ف، ش ش

۱۳۸۹/۹/۱۶

میکرو فیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب روضة الاحباب (ثوارکی)

مصنف / مؤلف عطاء الله جمال الدین حسینی

خطی نستعلیق ۲۸ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۷۴ ق عدد اوراق ۳۶۳

جزء کتاب تاریخ شماره

شماره عمومی ۱۱۱۲۰ شماره قبض

واقف ابوالوفا معتمدی کردستانی تاریخ وقف شهریور ۵۱/

طول ۳۰/۵ عرض ۱۹

باز بینی شد
خ ۱۳۵۴/

[illegible]

وقف و تقدیم بکتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
ابوالوفا معتمدی کردستانی

ترجمهٔ مؤلف کتاب از کتاب حبیب السیر تألیف خواندمیر متوفی سال ۹۴۱

امیر جمال الدین عطاءالله [illegible] سید نسبتش بلند و طبع لطیفش [illegible] شرف ایام است عتبه علیه‌اش مجمع اعاظم و ملاذ داعی و خواننده
لوح ضمیر منیر نورانیش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عاطرش مطلع لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه
سینه‌اش مخزن جواهر زواهر علوم نبوی و عقود درر کلمات درر مخزون خاطر خجسته مآثرش مخزون نیر تلالی انوار شرق
جمال خجسته مآثرش طالع و مشرق آثار رفعت مرتضوی از مطالع خصایل علم و کمالش لامع، رای عالم آرایش
کشف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تأویل زبانش مظهر اسرار نکته
ضمیرش مظهر انوار توفیق. جوانان فهم را [illegible] راه نموده علوم شرع واضح از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن.
براهین علم او مشکل ز هر فن. و آنحضرت با سید عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی‌نظیر آفاق گشته‌اند
و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از قصه تحقیق در گذشته‌اند. چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که
مدفن حضرت خاقان منصور است در خانقاه اخلاصیه به تدریس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یک نوبت در مسجد
جامع دار السلطنه هرات به تقدیم مراسم وعظ ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم و اشراف و اکابر رقم شریف نقش می‌بستند اما عادت [illegible]
حب عزلت و گوشه نشینی [illegible] و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیده
از [illegible] شواغل [illegible] سلاطین ایام و حکام اسلام با قدام ارادت و عقیدت ملازمت آنحضرت را از ذمه همت
واجب می‌دانستند و در ترفیه حال و ترویج احوال خدام عتبه علیه او طریقه اشفاق می‌سپردند [illegible]. از مؤلفات
فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار
تمام دارد و [illegible] شبهه عیان گردد که نظیر آن کتاب [illegible] در آئینه خیال امری محال می‌نماید. انتهی. [illegible]

کتاب روضة الاحباب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین عونك یا لطیف فی سیر النبی والآل والاصحاب

الحمد لله الذی منّ علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته فاوضح لهم مناهج الصدق والصواب
بلوامع سنته وجوامع کلماته وحلاه بحلیة التکریم والافضال ونوّر بانوار مصابیح سیره مشکوة صدور
اهل الکمال واثّر له اصحاباً کانوا حفظة شریعته وقیض لهم اتباعاً کانوا نقلة سنته وطریقته فاختارهم
علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل کما اختار نبیهم علی سایر النبیین فی کل الطرق والسبل فاظهرهم
قواعد الدین والاسلام وقلع بنصرهم اساس الکفر والضلالة والظلام صیرهم قدوة وهدی کالنجوم والائمة
بنبیه المختار ورضی عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریك له الموحد بذاته وصفاته وبقائه ونشهد ان محمداً عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن
دونه تحت لوائه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین صلوة تامة دائمة الی یوم الدین

اما بعد چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة ربه الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله فضل الله الملقب بجمال الحسینی غفر الله
لما یجب ویرضاه وجعل آخرته خیراً من دنیاه که بر نظر اصحاب بصیر مستقیم و بر بصر الباب و عقول سلیم پوشیده نماناد که بهترین جزها
که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علم دینیه و معارف یقینیه است چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب و وسیله
معرفت حضرت علام الغیوب است و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات و کلام ربانی و بیان سبحانی
از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و همین علو مرتبه و نمو منقبه اهل علم را کافیست
که خداوند تعالی در اثبات وحدانیت و شهادت ایشانرا بران قضیه تالی ذات عالی صفات خود و ملایکه ملکوت گردانیده چنانچه
آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائماً بالقسط مبنی ازین معنی است بیت زهی رتبه عالی اهل علم که کس
که ایزد بدیشان نشاند چو خوان شهادت بوحدت کشید بجنب ملک شان بر خویش خواند و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات گاهی ایشانرا بنعت وراثت انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء و زمانی بفضیلت مشابهت بآن طایفه
ناجیه مذکور نموده است که یا بنی علیك بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت بالعلم و بی شبهه علم حدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم از اشرف علوم دین است و اشتغال بآن از افضل قربات و طاعاتست نزد زمره مؤمنین زیرا
که سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیه آنحضرت ثانی ادله اسلام و مبین اکثر احکام و ممیز حلال از حرام و مفسر کلام ملك
علام است شعر اذا ذکرت بحار العلم یوماً فقول المصطفی لا غیر بحری هو البحر المحیط وما عداه فانهار صفا منه مجری
و از اهم انواع علوم حدیث علم سیرت آنسرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزه دین و رواة
اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریق مستحسنه آنحضرت و آل و اصحاب و اتباع از انعام ظاهر
و روش مفصل و مبین میگردد لاجرم اتباع سنت و اقتفای هدی و سیرت نبویه و صحابه کرام و مستتبع سیادات منزلین
و مستجلب سعادت دنیا و دین است و آیه کریمه فلان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی
فقد احبنی ومن احبنی کان معی فی الجنة و آنکه فرموده است که امت من هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه دوزخی باشند
مگر اهل یك ملت صحابه گفتند یا رسول الله کدام است آن ملت در جواب فرمود که آنچه من و یاران من بر آنیم دلیل واضح

برنمدعی

برنمدعی و حجت لایح برین مدعی میتواند بود و درین معنی شایبه نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال آنحضرت و اصحاب
او بوسیله ثقات رواة ائمه اجله اثبات حاصل تواند شد پس سزاوار بحال امر مؤمن آنست که علم سیرت آنسرور و معرفت
احوال صحابه و تابعین و رواة اصدقه که سلف صالحین اند و در عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید
تا از عهده متابعت چنانچه شرط است بیرون تواند آمد و داخل فرقه ناجیه و واصل بدان درجه عالیه تواند شد بنابر اینمقدمات
در بنولا حضرت امارت و نصرت و معدلت شعار نصفت آثار الفاخب همتی که هست فرد زبانش در بیان حق چو شمشیر
نظام الدولة والدین علیشیر اعز الله تعالی انصاره و ضاعف فی سلوك الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود مشغولی
بمصالح ملك و دولت پیوسته بمطالعه علوم دین و استفاده حقایق و معارف از ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله
و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تمشیت ملت احمدی مشغول است چه بکمال عقل و وفور
دانش بر خاطر منیرش روشن شده که سرمایه دنیا بی پیرایه دین مقدمه وبال است و هوای طبیعت بی رضای شریعت
نتیجه ضلال لاجرم خداوند تعالی وی را موفق گردانیده تا مدت حیات فانی را وسیله حیات باقی ساخته تقدیم صدقات
و افاضه مبرات و اشاعه حسنات و دلالت بر خیرات فرموده و در اطراف و اکناف مملکت خراسان مساجد
و مدارس و محل اوراد و اذکار که مهبط رحمت آفریدگار است تاسیس نموده و در بیابانها که مظنه حذر و محل خوف و خطر است
بقعها و رباطهای حصین ساخت نوبتی از بارها که اینفقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف قبول و اختصاص مشرف میشد
فرمودند که خاطر چنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و معرفت مشاهیر آل
و اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث و سلف صالحین بلغه فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر درآورده
که عموم خلایق از آن بهره مند و محظوظ گردند و اینفقیر داعی هر چند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدده
بعرض میرسانید بنابر قضیه مرضیه من ضعف فقد استهدف استعفای نمود قبول نمیفرمودند و در تاکید و تقریر آن امری افزودند
تا بحدی انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد از استخاره من الله تعالی والاستمداد من مخدوم علی الاطلاق
والمتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق والشریعة والتقوی والدین عبد الله
متع الله المسلمین بطول بقائه که اینفقیر حقیر هر چه یافته بواسطه خدمت آستانه آنحضرت و یمن تربیت ایشان یافته بیت
لقاطه سخن اوست هر چه میگویم ز باغ چیده بود هر چه باغبان دارد بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر
و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها از
احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت
و وفات و شرح فضایل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بظهور رسیده از علم و معجزات و آثار کلمات هر یك انتخاب
نموده در سلك تحریر کشیدم و آنرا روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال
و آمانی مسئلت مینمایم که در اتمام اینمهم و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوارم چنانم که برکت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب
بقای اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی شده و بالله التوفیق وله العصمة وله الحمد والمنة بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد

مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه باب است باب اول در بیان نسب
آنسرور و ما یتعلق به باب دویم در ذکر تواریخ ولادت آنحضرت و آنچه تعلق بولادت او است و شرح احوال و غزوات و سرایا و سایر وقایع که در مدت
حیات آنسرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها و در این خاتمه ذکر کرده میشود و در بیان کیفیت صلوة بر آنسرور و فضیلت
ثواب آن باب سیوم در متممات و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شرح حال هریک از ایشان فصل دویم در ذکر عدد اولاد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از ذکور و اناث و بیان حال
هریک از ایشان فصل سیم در فضایل و معجزات او صلی الله علیه و آله وسلم فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمایل آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
فصل پنجم در بیان عبادات سنیه السادات او صلی الله علیه و آله وسلم فصل ششم در بیان آداب و عادات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان
و موذنان و شعرا و خطبای آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب و ما یتعلق بها مقصد دوم در معرفت احوال
صحابه رضی الله عنهم و درین مقصد دو باب است باب اول در معرفت رجال صحابه باب دویم در معرفت نسا و صحابه رضی الله عنهم
مقصد سیوم در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمه اهل حدیث و دران مقصد سه باب است باب اول
در ذکر تابعین باب دویم در ذکر تبع باب سیوم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق
والمعین مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان
ابتداء و آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات ازان نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که
در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله آنست که در ازل هیچ مخلوقی موجود
نبود چنانچه حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء دلالت بران میکند و حضرت حق تعالی بعد ازانکه ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد
فرموده و تاخیر در خلق ایشان نه از عجز بوده بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف دارند دران که اول مخلوقات
چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی برانند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله
بوده و منشاء اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب دیگری این حدیث است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اول ما خلق الله القلم و دیگری این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اول ما خلق الله تعالی
نوری و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم
و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بود و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل است که حق تعالی
اورا چون آفرید امر فرمود باقبال و ادبار وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اول
اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوة والسلام
و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلاثه یکچیز است که باعتبار حیثیات مختلف باسماء متعدده مذکور شده ازان حیثیت که
ذات خویش و مبداء خود و سایر اشیا را تعقل کند اورا عقل گویند و ازانجهت که کمالات محمدی از پرتو آن نور است ویرا نور آنحضرت خوانند
و ازانجهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط او است اورا قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود

وجمعی از محققان

وجمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمولست بر انکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی
که آفریده شد قلم بوده والله اعلم در بعضی کتب قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که الله تعالی اول چیزی که بیافرید
قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه بود و عرض آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من
گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین خواست شد تا روز
قیامت گویند که اول چیزی قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا ان محمدا
رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم
لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج الها سوائی و در روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسد ما کان و ما یکون
الی الابد نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان
مقرر بود که فرود آید و هر دانه که بروید و هر سنگ ریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود جف القلم علی ما علم الله و در روایتی جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة شعر قضی قلم القضاء بما یکون فسیان التحرک و السکون
جنون منک ان تسعی لرزق و یرزق فی غشاوته الجنین و هم درین معنی گفته اند شعر سهل علیک فان الامر مقدر و کل
مستانف فی اللوح مسطور فلا تکذبن فخیر القول اصدقه ان الحریص علی الدنیا المغرور و در کیفیت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
روایات متعدده متنوعه وارد شده و حاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی بچند هزار سال پیش از
آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات نور نبوت آنحضرت را
آفرید و در فضای عالم قدس آن نور را تربیت فرمود گاهی بسجود پس امر میکرد و گاهی ویرا بتسبیح و تقدیس مشغول میداشت و بجهت
مستقر آن نور حجابها خلق فرمود و در هر حجابی مدتی مدید او را نگاه میداشت و به تسبیح خاص حضرت حق را یاد میفرمود بعد ازانکه از آن
حجب برون آمد نفسها برآورد از انفاس متبرکه او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مومنان و ملایکه بیافرید و آنرا
چند قسم ساخت و ازان اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب
و کواکب و بحار و ریاح و جبال موجود گردانید بعد ازان آسمان و زمین را منبسط ساخت و هریک ازانها را هفت طبقه کرد و هر طبقه را
بجهة مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود روز و شب را پدید آورد پس جبرئیل را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بردارد و با آن نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را با این قبضه خاک
پاک بیامیخت و باب تسنیم تخمیر کرد و بر منوال دره بیضا ساخت و آنرا در جویهای بهشتی غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریاها
و کوهها عرض کرد تا ویرا پیش ازانکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب لخاتم النبیین و ان آدم
لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است بیت گسترده در سرای نبوت بساط او آدم هنوز رخت نیاورده از عدم [illegible]
که میسره الفجر گفت سوال کردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش
عظیم بیافرید آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش بر کاهل حمله متمکن ساخت بر قلم قدرت بر ساق عرش نوشت که
لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهای بهشت ثبت گردانید آدم میان روح
و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد ازانکه قادر بر کمال آدم را بیافرید آن نور در پیشانی وی بودیعت بسپرد

وگفت ای آدم این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسل است آورده اند که چون آدم را بجهة آن زلتی که ازو صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند پیوسته در گریه و انابت بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته توبه او مقبول شد نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عثره مرا اقاله کنی حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت از آنزمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلق نزد تو او خواهد بود که نام ویرا قرین نام خود کرده پس ندا رسید که او آخر پیغمبر ذریه تو است وترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آنروز آدم از نزد حق تعالی مامور شد بآنکه کنیت خود را ابو محمد کند و در روایتی آنکه خداوند عزوجل از آدم پرسید که کیست سوال بحق وی میکنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تست و آن نور که در پیشانی من است نور اوست و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر کرده تو درگذشتم و بعزت و جلال من که هرکس از فرزندان تو هرگاه توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع بسید رسل صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کرده اند منقولست که عهدنامه بجهة محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستدند که بی طهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات نکند و ملایکه بران گواه شدند و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهدنامه ازو گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زنان آنزمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را فرزندان میشد تا آن زمان که آن نور از آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت و در هر نوبتی که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد او تنها بوجود آمد بجهة شرف نور محمدی این روایت مشهور این است و در روایتی دیگر است که شیث توام داشته علی اختلاف القولین نور محمدی از شیث انتقال یافت همچنین بعهود و مواثیق و بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب و از و بآمنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است والله اعلم

باب اول

در نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر شمه از احوال اباء و اجداد عظام آنسرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسماء و کیفیت القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنای خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبد المطلب و بیان اراده ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آنحضرت بآمنه و شمه از غرایب که در مدت حمل آنسرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است

بیان نسب اطهر

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هو محمد[1] بن عبد الله[2] بن عبد المطلب[3] بن هاشم[4] بن عبد مناف[5] بن قصی[6] بن کلاب[7] بن مرة[8] بن کعب[9] بن لوی[10] بن غالب[11] بن فهر[12] بن مالک[13] بن نضر[14] بن کنانه[15] بن خزیمه[16] بن مدرکه[17] بن الیاس[18] بن مضر[19] بن نزار[20] بن معد[21] بن عدنان[22] تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد عد کرده اند و بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است و نفس الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بثبوت نپیوسته بنابرین سکوت از ذکر آنها انسب

واولی بنیاید

و اولی بنیاید و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف میکرد و روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان و از عمر خطاب منقولست که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لکن جمهور اهل سیر و تواریخ متفق اند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابو بکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان ملاقات بآن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی که والابن الصالح گفتی همچنانکه ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که از ابراهیم بسبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم

بیان احوال حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند انبی کان آدم آنحضرت در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که ویرا آدم نام کردند بجهة آنکه رنگ او گندم گون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دویم از ادمه ماخوذ بود و بعضی گویند که ویرا از جهة آن آدم گفتند که طینت او از آب و خاک مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربی است و الا عجمی را اشتقاق نیست و آنچه امام نووی در کتاب تهذیب الاسماء واللغات از ابو منصور بغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وآله وسلم موید این قول است لکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده است که او گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا اباذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه روی زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب از عاقبت کار و مآل حال خویش میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رسانید

فرد

ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

و در روایتی آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند و من شرمنده شوم جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت و قصه عجز و اضطراب زمین را معروض درگاه احدیت گردانید و در روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت که پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی گیری جبرئیل بازگشت و گفت یا رب زمین از من پناه بتو گرفت و ویرا گذاشتم فرمان باسرافیل و بروایتی بمیکائیل رسید که بآن مهم قیام نماید او نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل بازگشت به عزرائیل گفت که تو برو بدین قیام نمای فی الحال بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم بخدا از آنکه بازگردم و فرمان او را نافذ نکرده دیده باشم قبضه ماموره را که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بر یکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردم در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی زمین پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزای ارضی آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه خاک مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعه از سحاب را فرمود تا چهل روز یا چهل سال بران خاک ببارد از دریای اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان و ازین جهة است که روزی بی حزن بر آدمی نگذرد و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران می آمد بعد از ان یکسال باران سرور و شادی بروی آمد فلذلک کثرت الهموم

فی الکلاده وتصیر عاقبتها الی الفرج والی احد و درینمعنی گفته شده یقولون ان الدهر یومان کله فیوم محیا ویوم مکاده وما صدق
فالدهر یوم محبة وایام مکروه کثیر البدایه ونیز درینمعنی گفته اند ای شیء یکون اعجب من ذا لو تفکرت فی صروف الزمان حادثات
السرور تقدر فرشا والبلایا تکال بالقفزان فرد یارب چه جهانست این یارب چه جهان شادی بترازو بود و غم بکیلان و دران مدت
بلطف و عنایت خویش بمبارکت غیری تخمیر طینت او فرمود هرچه خواست در جبلت و طبیعت وی تخم ساخت گویند اول طینی بود بعد از
مدت حماء مسنون یعنی گل و لای متعفن شده بعد ازان صلصال شد یعنی گل خشک که چون دست براو زنند اورا آوازی بود منقولست
از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید
پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد ازان اراده قدیمه خداوند تعالی متعلق باستیصال آن قوم گشت یعنی
حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد پس بنیاد افساد کردند و در روی زمین و یکدیگر را بناحق میکشتند الله تعالی لشکری از ملایکه را بزمین
فرستاد که ایشانرا جن میگفتند بجهت آنکه خازنان جنان بودند نام ایشانرا از جنه مشتق ساختند و پیشوا و سرشته و اعلم آنطایفه از ملک
ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیانرا که بیشتر زمین متصرف ایشان بود ازانجا بیرون کردند آنجماعت بشکافها
کوه و جزایر دریاها گریختند و جن ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را بابلیس داد
و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و بانفس خود گفت
اینهمه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس
و لشکری از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم اختلاف است
میان ائمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت بعضی گویند بجهت آنکه خلف جن خواست شد در زمین و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواند پس
که نایب و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایای او ملایکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازد که او و فرزندان
وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم یعنی همچنان که جنیان در زمین فساد کردند
اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود و قیاس غایب بر حاضر کردند والا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشانرا
اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی برانند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند
بمقتضای طبیعت ایشان این تکلم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاف
همه فساد و افساد خواهد بود و از حال دل و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی اصلاح پذیر تواند
شد و گویند این سؤال از ملایکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای مارا وجه حکمت در خلق او یا مراد از آن
استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و همین تقدیر در آیه کریمه شق ثانی
تردید محذوف بود یا بر سبیل تعجب گفتند که چندین نعم که ترا بر ایشان است چگونه بچنین جنایتها خود را آلوده کنند و بچه دلیری بر آنها
اقدام نمایند فی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن
آفرینش اوست و شما آنرا نمیدانید یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحان باشند یا آنکه من میدانم که از
آدم طاعت و از ابلیس معصیت یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است یا آنکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من
میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی بآفرین شما که فرشتگانید نام خالقی من آشکارا شده و مرا نامهای

دیگر است رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان از من روزی طلب کنند و من روزی دهم ایشانرا تا نام
رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بتقضای من گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند پس من جرم ایشانرا تا آشکارا گردد نام غافری
و غفوری و غفاری من صاحب زین القصص آورده که در کتاب بد و خلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود
که انی اعلم ما لا تعلمون آنرا گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که مامور نبودند بآن پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند
و میگفتند لبیک اللهم لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کالبد
وی گذاری کردند و حال آنکه دران زمان در مرتبه صلصالی بود ابلیس دست بر شکم وی زد صدای بگوش آن ملعون رسید گفت ها ها
هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می بینم که مبتلا ببلای شکم گردد و کارهای او را از تقاضای جوف بدید آید
با ملایکه که همراه وی بودند گفت اگر خدا تعالی او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند اطاعت او کنیم ابلیس با خود
اندیشید که اگر مرا برا او مسلط کند هلاک گردانم ویرا و اگر او را بر من مسلط گرداند فرمان بردار وی نباشم که تو آمده
بی سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری کند حق تعالی انجب و تکبر را از ابلیس نپسندید و در قسم لعن و طرد بر وی کشید سهل بن عبدالله
تستری رحمة الله گفته لیس بین العبد و بین ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی و لا طریق اقرب من الافتقار نقلست که چون قصه
تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزای او بانجام رسید روح را در جسد چون سفال در آوردند از طرف سر بهر طرف که روح در آمد
آن سفال گوشت و پوست میگشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله تعالی آدم علیه السلام بداء باعلاه ثم باسفله
فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد لله فقال الله تعالی یرحمک
یا آدم و سوایتی آنست که چون روح بچشم او رسید نظرش بر میوه های بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا شد و آن
اول حرصی بود که در جوف آدم پدید آمد خواست که برخیزد و بسوی میوه های بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بپای او رسد از نیجه است
که خدا تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت و لباس حیوة در بدن او بپوشانیدند و جمال آفرینش ویرا
بزیور علم بیاراستند و حق تعالی ویرا تعلیم اسماء تمام مسمیات کرد و علم آدم الاسماء کلها گویند چون حضرت جلال احدیت صدای
انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملایک رسانید ایشان گفتند پروردگار ما هرچه خواهد گو بیافریند هیچ مخلوقی نزد او گرامی تر
از ما نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما بالضروره از وی اعلم خواهیم بود بجهت آنکه ما را پیش از او آفریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس
حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم بر ایشان معلوم کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده از ائمه تفسیر برانند
که تعلیم اسم همه اصناف اشیاء کرد او را حتی القصعة والقصیعة و بعضی برانند که تعلیم کرد او را اسم ما کان و ما یکون تا روز قیامت
و جمعی گویند او را اسماء ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی میپرسید میدانست و بعضی گویند اسماء ذریه او را تعلیم فرمود
و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق تعلیم جمیع لغات کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم کرد و ایشان در اطراف بلاد
متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملایکه
و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات اگر چنانچه راست گوی بودید در آن سخن که گفتید خدا تعالی هیچ خلقی را نیافریند الا که ما
اکرم و اعلم باشیم از وی پس ملایکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق گوید سبب حصر ملایکه
از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافت بذات خویش کردند با آدم و کیست قادر بود بر جواب دادن حق تعالی

امتحان و چون خواست که آدم در جواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتی انبئونی آدم از ملایکه در جواب احصر و اعجز بودی
آنگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم که خبردار گردان ایشانرا از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم ملایکه متمکن گشت چنانکه آیه
کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم ازان معنی انبا میکند و دران آیات دلالت است بر آنکه انبیا افضل اند از ملایکه چنانکه مذهب اهل
سنت و جماعت است و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح
یافت لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و در روایة کفضل القمر لیلة البدر علی
سایر الکواکب چون آدم معلم ملایکه گشت امر فرمودند ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر بسجود
پیش از انباء اسماء بود و ظاهر آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم
اجمعون دلالت بران میکند نقل است که اول کسی از ملایکه سجده آدم نمود اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی جزای آن محافظت
لوح محفوظ باسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود سجده نکرد
لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که و ان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم شد ویرا که از بهشت بیرون رو
که فاخرج منها فانک رجیم و این دلیلست بر آنکه هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد و موافقت شیطان
کرده باشد چه ابلیس عیب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد عیب ایشان نگوید
که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشانرا بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرائیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و زود باشد که بمقصود
دین و دنیا فایز آید و ازین جهة است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که السجده برای آدم بود حقیقتا
ولیکن متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی بود چه از نزد او مامور بودند بآن و السجود و تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران
یوسف یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود و مران سجده را حقیقة
سجده خداوند را بود همچنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدای را است و این قول ضعیف است چه نص قرآن این است که فقعوا
له ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را اجمال ابا نبودی گویند کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی
بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او تغیر یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه
ابلس من رحمة الله ای یئس منها و بعضی میگویند ابلیس لفظ عجمی است زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای
علمیت هیچ سبب دیگر غیر از عجمه در وی نمیتوان کرد مگر آنکه قایل شوند به تقدیر عدل در وی والله اعلم اختلافست مفسران را که ابلیس از جمله
ملایکه بوده یا از جن بوده بعضی برآنند که وی از جنیانست بدلیل آیه کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بوده
همچنانکه آدم اصل انس بود و دلیلی دیگر بر آنکه وی از ملایکه نبوده آنکه او از نار خلق شده و ملایکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بثبوت
پیوسته که ویرا ذریه است و ملایکه را ذریه نیست و صحیح است که او از ملایکه بوده زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملایکه واقع شده
و معنی آیه کان من الجن اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون بالجن کما سبق و بعضی میگویند که گروهی از ملایکه
هستند که مخلوق از آتش اند و ایشانرا جن میگویند بجهة آنکه مستورند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است و جمعی برآنند که کان بمعنی صار است
یعنی اول ملک بود چون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ گردانید پس از جمله جنیان گشت و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد
و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند و مرویست از قتاده مفسر و غیره که آیه کریمه و من یقل منهم انی
اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاهد منقول است که چون ابلیس ممسوخ گشت

خداوند تعالی

خداوند تعالی مر ورا شهوت آفرید و گویند گاهی که ویرا تقاضای شهوت شود ران راست خود را بر ران چپ مالد شیطانی مخلوق گردد محمد بن اسحق
گوید که آن ملعون با آن مار که بمدد او به بهشت رفت صحبت داشت نسل او ازان ظاهر شد آورده اند دران زمان که ابلیس ابا نمود گفت من
سجده آدم نکنم زیرا که من به از ویم بجهة آنکه مرا از آتش آفریده اند و ویرا از گل چنانچه آیه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین دلالت بر آن معنی میکند و بچنین قیاس عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود خطا کرد ابلیس بود نه آنست که قیاس در مقابل
نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد بآنکه خدای تعالی ویرا آفریده و معترف گشت بآنکه امر او بروی واجب و لازم است و مع ذلک
قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه در جوهر خاک سکون و وقار و علم و تانی و حیا
و صبر هست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا او بران مترتب شد که
ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدة و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر و ترفع
و نافرمانی ابلیس شد و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و سر من تواضع رفعه الله من تکبر وضعه الله تحقیق پذیرفت
وجه دویم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک او مشک باشد و منقول نیست که آتش در وی بود سیم آنکه آتش سبب عذاب است
بخلاف خاک چهارم خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج است بخاک تا مکان او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع
و التیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا گفته علیک اللعنة هیچ چیز ویرا دور
نگردانید از درگاه حضرت حق الا رویت نفس خود و گمان برد که فضل بجوهر اشخاص است ندانست که فضل باصطفا و اختیار خداست
در ازل عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا قرء ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی و یقول یا ویلتی امر ابن آدم بالسجود
فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شد و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
بصحت رسیده عن ابی هریره قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها
یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه فیها یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب
یوم الخمیس و خلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقول است
که چون آدم را در بهشت در آوردند الیفی و جنسی میخواست که خاطر را با وی انس دهد حضرت حق خوابی بروی گماشت در خواب از استخوان
آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیرا گویند حوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نبوده و ویرا حوا بجهة آن گفته که مخلوق از حی شد و قیل
لانها ام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شده اگر خواهید که او را راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه
کنید در اقامت استخوان کج بشکند و اگر بحال خود بگذارید همیشه کج بماند و درین باب گفته اند شعر هی الضلع العوجاء لست تقیمها
الا ان تقویم الضلوع انکسارها ؛ اتجمع ضعفا و اقتدارا علی الفتی الیس عجیبا ضعفها و اقتدارها گویند چون آدم
بیدار گشت حوا را دید در قبه از نور نشسته آدم پرسید ازوی که تو کیستی حوا گفت من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفرید پس
حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق بخودی خود نکاح کرد و خطبه خواند و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب
شدند بخطاب یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت و بخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی عیش
از هر جا خواهید و گرد این درخت نگردید الا از جمله ظالمان خواهید گشت و مفسران را اختلافست که مشار الیه بهذه در این آیه کریمه

یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد براو چه بجهة وی از بهشت ممنوع بوده و بلعنت ابدی گرفتار شده در فکر
حیله می بود که وی را از بهشت بیرون کند بهر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد بنزد مار و حال
آنکه مار از احسن دواب بهشتی بوده و چهار دست و پا داشت مانند اشتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان
با مار گفت اگر مرا در بهشت در آوری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان از این جهة است که ابن عباس
میگوید مار را هر جا که ببیند بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که آن مار آن ملعون را در دهان خویش پنهان کرده در بهشت
در آورد چنانچه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد و بیامد در مقابل آدم و حوا بایستاد و
ایشان ندانستند وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند چرا گریه میکنی گفت
بر حال شما میگریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت پس ایشان حزین و اندوهناک
شدند بعد از آن باز بنزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلکم علی شجرة الخلد وملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی
که چون از ثمره آن بخوری جاوید در بهشت باشی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او از آن شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را
از آن آدم این سخن را از وی قبول ننمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و درین سخن از جمله راستگویانم چنانچه
آیه کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین از آن معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته شدند زیرا که گمان ایشان این نبود
که کسی سوگند بخدا بدروغ خورد ابو بکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتقاد بر دین و امانت وی داشته باشی و وی را
حظی در نصیحت کردن تو نبود بپرهیز و احتیاط کن دشمن است شیطان بلاف آمد آدم را نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت
نمود باکل از آن شجره بعد از آن اغوا و اغرا کرد آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز بخورد آیه ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم
نجد له عزما دلالت بران میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد بعضی میگویند نهی ولا تقربا هذه الشجرة را از بسیاری
وسوسه شیطان و اغوا حوا اجتهاد کرد و بر شجره معین حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی ولا تقربا را بر تنزیه حمل
کردند نه بر تحریم یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستد و ندانست که باز ایستادن از آن درخت بروی واجب بود یا آنکه گمان
برد که بآن درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمره آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت بلکه حوا
دانهای آن بچید و نزدیک او آورد و او بخورد و وی در این تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که میتوانست که بزیادتی تامل و نظر در دلیل
بر آنچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم ادهم رحمه الله گوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا
طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصه آدم افتاد گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را بان گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت
دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه نیز منقولست از ابو بکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالت است که عقوبت با ایشان زودتر میرسد آدم را بیک مخالفت
گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعید فرد نزدیکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
و ایضا سنة الله بران جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و اولیا مواخذه و بنیان و نجلات واقع شود از جهة قرب و منزلت
که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی گفته شعر علامة ما بین المحبین فی الهوی
حضرت اجنبیه

عتابهما و کل

عتابهما فی کل حق و باطل لسانهما حرب وسلم هواهما فحبهما یجری فی المفاصل از ابن عباس مرویست که آدم چون از آن شجره تناول کرد
حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا برانداشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا برآراست در نظر من خطاب
آمد که وی چون این خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه او را ببلای حیض
گرفتار کنم حوا چون این حال معلوم کرد ناله و فریاد برآورد و با او گفتند علیک الرنة و علی بناتک در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نبودند گوشت متعفن نمی شد و اگر حوا نبود
هیچ زنی هرگز با شوهر خود خیانت نمی کرد هم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود که آیا از چیزهای
که مباح کرده بودم شما را از نعم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره منهی عنها خوردید آدم در جواب گفت بلی یا رب وعزتک
ولکن کان من این نبود که کسی سوگند بنام تو بدروغ یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم
که معاش خود را نیابی در آنجا مگر بکد و سعی تمام پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت
بساخت و امر فرمود وی را بزراعت و حراثت بعد از آن فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید آنگاه درو کرد
و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیای ساخت و آرد کرد بعد از آن خمیر گرفت و نان بپخت لحظه بگذاشت تا آسوده گشت
آنگاه بخورد نقلست که هنوز ثمره آن شجره در جوف آدم و حوا قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاد تمامی حلل و حلی بهشتی از ایشان
فرو ریخت و برهنه باندند چنانکه عورتهای یکدیگر میدیدند پس شرمنده شدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم افرارا منی در جواب
گفت لا بل حیاء منک دنبی گویند آدم بنزدیک هر درختی از درختهای بهشت که میرفت تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت
از وی دور میشد تا بدرخت انجیر رسید و آن شجره آدم و حوا را برگهای خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید
چنانچه آیه کریمه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو از آن حال خبر میدهد جمهور بر آنند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم
و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاوس نیز در خطاب داخل است زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نمود
بآنکه خبر وی را با مار رسانید و مار را بنزد شیطان برد تا وی را در دهان گرفته به بهشت در آورد پس آدم بزمین هند که انرا سراندیب گویند
و بعضی گویند بر کوه نود افتاد و محققان بر آنند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم
عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهای آنجهانی و گویند نیمروز
آنجهانی که پانصد سال و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت بر آن میکند والله اعلم چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان شد
و بانواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید آدم و حوا دویست سال میگریستند از جهة فوت نعیم بهشتی و چهل روز
طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد شهر ابن حوشب گفته با چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود را
در پیش افکنده بود و ببالا نمی نگریست حیاء منه تعالی بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت
چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه از آن خبر میدهد مفسران را اختلافست در این که آن کلمات چه بوده
بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده جمعی گویند که کلمات این بوده که لا اله
الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت
سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت

سوءً وظلمت نفسی فارحمنی انک انت ارحم الراحمین علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که هر کس این کلمات را بگوید گناه او آمرزیده شود اگر
به بسیاری مثل کف دریا وریگ بیابان عالج باشد امام جعفر صادق رضی الله عنه گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته شدم
من الا از جهة تو وعبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از نزد خویش بابتداع واختراع نمودم
یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر
کرده بودم آدم گفت یا رب فکما قدرته علی فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا منظور نظر باری خواجه عبدالله
انصاری قدس سره میگوید الهی نیکی کن ونگذاشتی وفرمودی مکن وبران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم
باری ویرا که روزی کرد وبعضی گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیا ورجا وبکا در مقدمه گذشت که نزد
جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم واز عایشه صدیقه منقولست که گفت چون
حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار طواف خانه کعبه نمود بعد از ان دو رکعت نماز
گذارد وانگاه این دعا بخواند اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی
وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا ثابتا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لا
یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام نقلست که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی
وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم وهر کس از فرزندان تو که باین دستور عمل نماید او را بیامرزم ومقصود دین ودنیای وی
بر آورم آورده اند که اول کسی که از انسان که متکلم بمثل این شد آدم بود وچون ویرا از بهشت بیرون کردند ومیوه های بهشتی
ازوی فوت شد وبمشقت ومعالجه معاش مبتلا گشت گفت من یطیع المرأة لا یاکل الثمرة هر کس فرمان برداری
زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد گویند اول کسی که شعر گفت وی بوده چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه
او گفت وبعضی از ان ابیات این است شعر تغیرت البلاد ومن علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح ۞ تغیر کل ذی طعم ولون
وقل بشاشة الوجه الملیح ۞ فوا اسفی علی هابیل ابنی ۞ قتیلا قد تضمنه الضریح ۞ وجاورنا عدو لیس ینسی ۞ لعین لا یموت فنستریح
امام محیی السنة رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل وابن اثیر در کتاب کامل التواریخ وصاحب زین القصص وغیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند
لکن صاحب کشاف گفته اسناد این بآدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است وایضا هم بصحت رسیده که انبیا بر منهم از
گفتن شعر معصوم بوده اند وامام فخر در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف وامام محیی السنة قدس سره بعد از ایراد شعر
مذکور واسناد آن بآدم نقل از ابن عباس میکند که او گفته هر کس که بگوید آدم شعر گفته بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن
برابرند ولکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او بطریق نثر گفت وباشیث وصیت نمود که این کلام را یاد گیرد و
بمردمان برساند تا متوارث شود ومردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی این کلام را قرنا بعد قرن
نقل میکردند تا آنکه بیعرب بن قحطان رسید واو متکلم بلغة سریانی وعربی هردو بود وشعر نیز می گفت پس آن مرثیه را موزون ساخت
وبران ابیات دیگر زیاده کرد والله اعلم بثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند وهمه خداپرست
وموحد ومتمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملایکه با ایشان مصافحه میکردند مگر قوم اندک که قابیل ومتابعان وی بودند
تا زمانیکه ادریس صلوة الله وسلامه مرفوع شد انگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت عمر آدم نهصد وشصت سال بروایتی

هزار سال بود

هزار سال بود گویند آدم یازده روز خسته شد ودر ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت مرویست از ابی بن کعب که گفت رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی ومقداری بوی خوش بدست ملایکه بجهت وی بفرستاد چون حوا
ملایکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم با او گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که هر رسیدم بانچه رسیدم الا از سبب تو
ونرسیدم بانچه رسیده الا از ممر تو وچون وفات یافت ملایکه بتجهیز وتکفین وغسل وی مشغول گشته وبفرزندان آدم نمودند که اموات را
چنین تجهیز وتکفین وغسل می باید داد انگاه جبرئیل علیه السلام بروی نماز گذارد وملایکه وفرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز گذاردند
ودر روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل ویرا گفت تو پیش رو بر پدر خویش نماز گذار وشیث پیش رفت وبر پدر
خود نماز گذارد وبجهة آدم لحد کندند واو را مدفون ساختند وملایکه گفتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم را در کوه بوقبیس دفن کردند
بموضعی آنرا غار الکنز گویند وتا زمان طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آوردند در تابوتی نهاد وباخود بکشتی در آورد وچون طوفان آخر شد نوح باز
آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود ودر روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت ووفات آدم در روز جمعه واقع شد ودر مکه
وحوا بعد از آدم یکسال وفات یافت واو را بپهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پنج هزار وهشتصد سال
وبروایتی شش هزار ونهصد وپنجاه سال بود وغیر این نیز گفته اند والله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد واحفاد خود دید
وفرزند صلبی وی چهل عدد بوده بیست پسر وبیست دختر وبقولی نوزده دختر والله اعلم **تنبیه** مشهور میان مورخان آنست که چون
آدم بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانکه بر کوهی بر آمدی وآواز تسبیح ملایکه از آسمان می شنیدی حق تعالی
قامت ویرا کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید واین سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته وطوله ستون ذراعا بیافرید خداوند تعالی آدم بر صورت خود وحال آنکه درازی قد وی
شصت گز بود چه ازین حدیث معلوم میشود که در ابتدای آفرینش طول وی شصت گز بوده وشراح حدیث را اختلافست که مراد از
ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارف است وقول اول را ترجیح کرده اند والله اعلم

شیث علیه السلام

وصی آدم بود وبریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون آدم را وفات نزدیک رسید شیث را وصی عهد خود ساخت وساعات
شب وروز بدو آموخت وتعلیم کرد ویرا که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند واو را از قصه طوفان خبردار گردانید وامر کرد او را
که علم خود از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد بروی نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخانست گفته انساب
تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شده در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از
اجل اولاد آدم وافضل ایشان بوده وآدم ویرا از سایر فرزندان دوست میداشته ووی اشبه بوده بآدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث
بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده ونهصد ودوازده ساله بود که از دنیا برفت او را در غار بوقبیس بپهلوی پدر ومادر دفن کردند وبریاست خلق
بعد از و بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم **ادریس علیه السلام** پسر برد وگویند برد بار بود ومادرش شوش نام داشته گویند وی
جد پدر نوح است ونام وی خنوخ یا اخنوخ بوده وجمهور برانند که ادریس وخنوخ هر دو اسم عجمی است وبعضی گفته اند ادریس عربی است
وانما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف قیل والاول اصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان
معلوم میشود که نام ادریس سریانی است فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که ویرا دو نام بوده
ادریس وخنوخ تواند بود که ادریس عربی بوده واخنوخ عجمی لیکن باتفاق این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران میکند که عجمی باشد
زیرا که سوای علمیت هیچ سببی دیگر در او نمی توان یافت بغیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل در او والله اعلم گویند ولادت وی

در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی دیگر آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس صد و شصت سال گذشته بود و جمهور برآنند
که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بود و بعثت وی بنبوت بعد از آدم بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده
و سی صحیفه بروی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که لباس دوخته پوشید وی بود و پیش از وی پوست گوسفندی پوشیدند
و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود و حکمای یونان ویرا هرمس حکیم گویند (و اول کسی که جنگ آلات کرد) و نسبت خود در علم هیأت و نجوم و حساب
و احکام بدو درست کنند و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که بسی در میان آورد او بود و بجنگ فرزندان قابیل میرفت
و ایشانرا بسی میکرد و بنده گی میفرمود و گویند قایم اللیل و صایم النهار بود و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خویش بصدقه
بفقرا دادی و گویند ملایکه چندان عمل صالح ویرا باسمان میبردند که مقابل اعمال جمیع بنی آدم بود نقل است که وی خیاطی کردی و هر بار
که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی الله تعالی او را بمکانی عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید
و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران برانند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت نزد حق تعالی و جمعی میگویند
که مراد رفع اوست باسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان از او اعلی نبود
مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود شعر بلغنا السماء
مجدنا و سناءنا و انا لنرجوا فوق ذلک مظهرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود نعم ان شاء الله و قصه رفع ادریس به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس که ملایکه باسمان میبردند
واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود با ادریس خلت و مصاحبت نماید و چون ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی
مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار وی معلوم کرد که او از جمله بشر نیست زیرا که هیچ نخورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت
حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی دارم بتو روا کنی آنرا گفت چیست آن ادریس گفت حاجت
من آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حضرت حق ویرا اذاقه موت نموده پس از لحظه روح را ببدن او باز آورد و آنگاه
ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را بوی نمود و بعد از آن تمنای دیدن
بهشت کرد ملک الموت بامر خداوند سبحانه او را بپر خویش برداشته باسمان هفتم برد و در بهشت درآورد ادریس نظر کرد جایی دید که مثلش
هرگز ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد گفت والله
که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود ادریس ابا مینمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان
ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی
فرموده کل نفس ذائقة الموت من موت را چشیده ام دیگر گفته و ان منکم الا واردها مرا ورود واقع شد و در شان اهل بهشت گفته و ما
هم منها بمخرجین بگذار تا گوید که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند که گوینده از غیب گفت باذنی دخل
و باذنی فعل بگذار ویرا او را فذلک معنی قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری از طریق نقل کرده که کعب
الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی بود از ملایکه درخواست کرد از وی تا ویرا بپر خویش برداشت و بهمان
برد چون باسمان چهارم رسید ملک الموت ویرا پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سؤال کرد که از عمر
ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت با من است ملک الموت گفت ان هذا الشیء عجیب مأمور شده ام [illegible]
کعب الاحبار گوید این است معنی و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است و الله اعلم بصحته

گفته اند که ادریس

گفته اند که ادریس بعد از آنکه باسمان رفت و احوال دور افلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آنمعراجی ویرا بود
آورده اند که چون او را رفع کردند چهارصد و پنج سال از عمر وی گذشته بود و بقولی دیگر زیاده ازین بوده و بقولی کمتر ازین و چون
او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترت وحی شد تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما

نوح علیه السلام

هو ابن ملکان و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس و گویند اسم وی ساکن و گویند سکن و گویند ساکت بوده و بجهت آن ویرا نوح گفتند که
وزاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوال است بعضی گفته اند نوحه بر قوم بود که چون ایشانرا حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد
او آمد و گفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون از وی این سخن شنید
گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودمی بر ایذای ایشان و دعا نکردمی و بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز
گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت بر سگی گرگینی آن سگ پیش دید و در مقابل وی باستاد نوح گفت دور شو ای قبیح
آن سگ را در گفتار آورد تا با او گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرینی بیافرین و روایتی آنست که حق تعالی وحی باو فرستاد که آیا مرا عیب میکنی
یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند سبب نوحه او آن بود که
در شان کنعان مراجعت کرد خداوند تعالی و گفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل
غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم و ویرا آدم ثانی میگویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود و از پیغمبران
مرسل و از اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان آورد وی بود و شریعت او نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق
بشریعت آدم مینمود و اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر بیم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین را
بدعای وی هلاک کرد و عمر او درازتر از عمر همه انبیا بود و اول کسی فردای قیامت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم سر از خاک بردارد وی
باشد و خداوند تعالی معجزه ویرا در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای او نیفتاده بود
و کمی در قوای وی پدید نشده و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته و جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند اویند سام و حام و یافث و وهب بن
منبه گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج و ابن عباس رضی الله عنهما
گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه بغایت صاحب جمال زنان ایشان
قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا و بلاد عکس آن بود پس در میان اولاد فاحشه بسیار شد و گناه ایشان از شمار درگذشت و تمام ایشان
بت پرست بودند حق تعالی نوح را بایشان فرستاد هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه میفرماید و لقد ارسلنا
نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هر چند نوح ایشانرا تخویف مینمود و تحذیر میفرمود و توحید و تنزیه
میخواند قبول نمی نمودند و بروی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذای ایشان زیاده میشد و نوح را دیوانه میگفتند و وی در روزی چند بار
بدر خانه قوم شدی و یک یک را علیحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بگوشی و گفتی لا اله الا الله
و چون هنگامهای ایشان جمع شدی در ایستادی و گفتی بگویید لا اله الا الله که خیر شما در اینست و اگر در راه پیکار رسیدی او را بخواندی
و گفتی من سری دارم با تو و ویرا بکناره بردی و گفتی بگو لا اله الا الله و ایشان سفاهت و ایذا میکردند و با فرزندان و مردم خویش
وصیت میکرد که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوند و گویند کودکان خود را بر دوش میگرفتند و بکوچها میبردند و نوح را بایشان نشان میدادند
و میگفتند که این مرد بد گو و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن او نکنید و ایذای بسیار از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال دل ایشان

نرم نمیشد و باسلام درنمی آمدند حضرت حق در شان آنجماعت میفرماید انهم کانوا قوما عمین ای عن الحق و جهلوا امره و قیل ضالین
عن طریق الحق وعمیت ابصارهم عن النظر الی الکون بروئیة الاعتبار و نظر اسرار و شهوة و از روایتی دیگر در وصف آن قوم میفرماید
وقوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم واطغی نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید و نوح اورا بتوحید میخواند چندان کلو فشار
بوی میداد که نوح می افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش باز آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت میکرد
سنگ باران کردندی چنانکه نوح در شیب سنگ پنهان شدی و خرم گشتی ایشانرا که مرده است نوح بیهوش ماندی تا شب
شدی جبرئیل بامر خدا و جلیل بیامدی و آن سنگها را از وی دور کردی نوح باز بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی یا قومی قولوا
لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی باینوال میگذشت تا آنکه نوح رنجور دل شد و بخدا نالید و گفت رب انی دعوت
قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و سوال کرد از خدا وند تعالی که از اینها هیچکس مسلمان خواهد شد یا نه حضرت حق
وحی فرستاد که لن یؤمن من قومك الا من قد امن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور برانند
که زیاده از هشتاد تن با و ایمان نیاورده بودند نوح گفت خداوندا از نسل آنجماعت هیچ مؤمن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست
که از ایشان مؤمنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرمای
و گفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد ای نوح وقت هلاك ایشان
نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت
بنشان آن درخت را بنشاند و بیست سال بایستاد تا برسید و بعضی گفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان
نمیکرد و آنجماعت از ایذای او متقاعد شده بودند و او را نمی آزردند مگر باستهزا و حق تعالی زنان ایشانرا عقیم ساخت که دران مدت هیچ فرزند
نزائیدند پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک کردانید و جبرئیل بیامد و ویرا تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سه پسر خویش
و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بروی میگذشتند استهزا و افسوس میکردند و بایکدیگر میگفتند که آنکس
که کان او این بود که پیغمبر است نجار گشته و میگفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی میسازد و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی حکایت
میکند از آنجماعت و نوح که ویصنع الفلك وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم
کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز و بروایتی
هزار و دویست گز و بقولی ششصد گز و عرض آن پنجاه و سی گز و بقولی پنجاه گز بلندی آن و بقولی سی گز و بقولی چهل گز بوده و بیرون و اندرون
آنرا بقیر مطلی کردانیده بودند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی بجهة طیور و طبقه وسط بجهة آدمیان و طبقه اسفل بجهة دواب و وحوش
نقلست که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشان آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از
میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از آن معنی خبر میدهد جمهور برآنند که مراد تنور نان پزی است
و آن تنور در کوفه بوده و از آنجا موضع نوح در کشتی نشست و گویند در شام بوده در موضعی که آنرا عین الورده گویند نزدیک بعلبک و بعضی
بر آنند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون آب جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود یا نوح احمل فیها من کل زوجین
اثنین واهلك الا من سبق علیه القول ومن امن یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را
مگر آنکس که سابق شده است بر وی قول اهل که او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند در آر در کشتی

باقی مومنان را

باقی مومنان را نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند
و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد و مرویست که نوح گفت
الهی چکنم با گاو و شیر و گرگ و گوسفند و مانند آنها خطاب آمد که آنکس میان آنها عداوت ایجاد کرده قادر است بر ایقاع الفت میان ایشان
و قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرك و از بیماری که اند عرقی وما الکلب محموما فانه طال عمره الا انه
الحمی علی الاسد الوباد ابن عباس رضی الله عنهما گوید چهل شبانه روز آب از چشمها میجوشید و چهل شبانه روز باران می آمد فذلك قوله تعالی
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود گفت در آئید در کشتی بنام
الله تعالی همه در آمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی میروم تا مرا نگاه دارد از غرق ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
درین سخن بود که موجی رسید و ویرا در ربود نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین ای پروردگار من
این پسر از اهل منست و مرا وعده داده بنجاة اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای بسزا
کرده منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی در آورد دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زده بود و میکشید
نوح هرچند میگفت در آی دراز گوش در نمیتوانست آمد نوح بقهر رفت و گفت در آی و اگرچه شیطان با تو باشد دراز گوش در آمد
و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدا ترا که در آورد ابلیس گفت تو گفتی در آی و اگرچه شیطان با تو باشد
نقلست که نوح با وی گفت وای بر تو آدم هلاك کردی ابلیس در جواب گفت چه میفرمائی مرا نوح گفت تقرب جوی بخدای تعالی گفت
آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که توبه او آنست که سجده تابوت آدم کند
نوح با وی گفت توبه تو وقتی قبول میشود که سجده تابوت آدم کنی ابلیس گفت آنزمان که زنده بود سجده وی نکردم اکنون که مرده سجده
او خواهم کرد آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی در آر چون شیطان را گذاشتی نوح گفت ای دشمن خدای برو
که ما مامور نیستیم بدر آوردن تو ابن عباس گوید که آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از درازترین کوهها بگذشت و همه روی های زمین
بلند ترباشد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت و با وجود اینهمه ارتفاع آب هنوز برانوهای عوج بن عنق نرسیده بود بعضی گویند
از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد و گفته اند حکمت در ابقای وی آن بود که اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهد کرده و گفته اند
بجهة آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی برآنند که او نیز غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین
سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و گرد اگرد حرم مکه میگشت بکعبه و بزمین حرم در نرفت و گویند در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب غذاب
در آنجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر متمیز نمیشد ابن عباس گوید حق تعالی دو مهره نورانی
بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و یکی مانند ماهتاب و از حرکات آنها روز و شب و اوقات صلوة معلوم کردندی
مدت طوفان نوح شش ماه بود و در روز عاشورا طوفان آخر شده و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و چون از کشتی بیرون آمدند در زیر
آنکوه شهری بنا کردند و آنرا مدینه ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زبدة القصص آورده که در بعضی
کتب هست اول بنای که بعد از طوفان نوح ساخته شد شیران هراة بوده و هو بناء مرتفع فی قهندز ها مولد نوح بعد از وفات آدم
یکصد و بیست و شش سال بود و سیصد و پنجاه سال بود که به پیغمبری مبعوث گشته و بعضی گویند پنجاه ساله و بعد از واقعه طوفان دویست
سال بزیسته و بقولی سیصد و پنجاه سال و اصح آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بود

سیل از کوه هست بلندتر از کوهها و هم در از از
و مرتفع و ارتفاع بلند تر
آب از روی ما

که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای تعالی داناست برکیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید
جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمرا چگونه یافتی دنیا را با این درازی گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه
در میان خانه توقفی کردم و از دری دیگر بیرون شدم و در روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید
نقل است که چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز و از دو چیز نهی میکنم وصیت
میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اگر آسمانها
در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آید دوم بگفتن سبحان الله وبحمده که آن صلوة تمام مخلوقات است
و بسبب آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ورد همچنان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة
رضی الله عنه ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انبی کان آدم قال نعم قال کم کان بینه وبین نوح قال عشرة قرون
صححه ابن حبان اما ابراهیم صلوات الرحمن علیه هو ابن آذر بن ناخور بن شاخور بن راغو بن فالخ بن عیبر و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح اتفاق است جمهور مورخان و اهل سیر و انساب بر آنکه عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح اینمقدار بوده ولیکن بعضی خلاف
کرده اند در کیفیة نطق باین اسماء والله اعلم گویند پدر وی تارخ بوده و آذر لقب است و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام مادر وی نونا
بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود اول کسی بوده
که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر میبرده محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین
هیچکس را میسر نشده الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام
روی زمین نموده ولیکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار ملازم
وی بودندی روزی با او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب
انبیاء ما تقدم اینچنین یافته بودند که سدی که یکی از اکابر علماء و تفسیر است گوید که نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب را برد
بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند و گویند که در واقعه دید که قوچی شاخ بر گرفت او را بیزند معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان جست
گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت بدست وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته
یا نه گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که همه مردم از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن
صحبت نکند از خوف تکون نطفه مولودیکه بوی گفته بودند و پیداست که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد و از مضمون اذا اراد الله شیئا
هیّاء اسبابه غافل بود مصرع قضای آسمانی را دگرگون کی توان کردن مدتی چون برین حال بگذشت اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد و حال آنکه
آذر پدر ابراهیم از خواص و ندمای نمرود بود وی را طلبید و آن مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع
ذلک بجهة تاکید سوگند میدهم ترا که نزدیک با اهل خویش نکنی آذر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش را ببینم
بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجه خود صحبت داشت و مادر ابراهیم حامله شد ابن عباس گوید
روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسران را که در آن
سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بگوشه صحرای رفت از خوف
آنکه کسی مطلع نشود در ته جوی که یابس شده بود ابراهیم را بزاد و وی را در کوهها به پیچید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت

ودر غار را محکم

و در غار را محکم کرد و بخانه خویش باز گشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود میمکد از یکی شیر و از یکی
عسل و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی میداد و آورده اند که آذر از مادر ابراهیم پرسید که حمل که داشتی حال وی چه شد
گفت فرزندی متولد گشت و همان لحظه بمرد و از وی پنهان کرد و قولی آنست که وی را خبردار کردانید از تمامی احوال گویند روزی بر ابراهیم چنان
گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری سالی پس چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد
شبانگاهی بود که ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد بتفکر فرو رفت دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت آنکس که مرا آفریده و پرورش
داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینها اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی نظر بر آن داشت
تا آن کوکب بجهة افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی چون آن نیز غروب کرد گفت
اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی هرآینه از جمله قوم گمراهان بودمی آنگه آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز بدرجه
افول و غروب رسید گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
اختلافست مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال متحیر شده و طالب توجیه بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق کردانید
و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام ضرر نمیکند سیما در مقام استدلال و جمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جائز نیست که وقتی از
اوقات بر پیغمبری گذرد که وی عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نباشد و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی او را الهام
بوده و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را با و نموده بود چنانکه میفرماید ولقد آتینا ابرهیم رشده من قبل وکنا به عالمین
از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که متی آتاه رشده گفت حین لا متی پس بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند و
چند وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابراهیم خواست که بتدریج قوم که باین قول و خطای ایشان را بایشان نماید چه آنجماعت تعظیم کواکب میکردند
و آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور بسته بکواکب است پس ابراهیم بتدریج بایشان مینمود که هر چه قابل افول و تغیر است معبودی را
نشاید وجه دویم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شده و در آیه کریمه حرف استفهام محذوف ای اهذا ربی یعنی نیست این پروردگار
من و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربا وجه سیوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده این پروردگار
من است بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد گفت اگر این آله بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم آنکه در آیه کریمه فعلی محذوف است
ای یقولون هذا ربی و محمد بن علی حکیم ترمذی گوید هذا ربی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نفس وی نه از روح و دل زیرا که دل و روح را دلیل هدایتی
و دلیل فطری هر دو هست و نفس را دلیلی فطری هست ولیکن دلیل هدایتی نیست پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد و چون کوکب را دید نفس وی
مر قلب و روح را گفت هذا ربی و همچنین تا با فول آفتاب رسید روح و دل با نفس او گفتند بمثل این اشیا مشغول مکن بلکه مشغول باش به پروردگاری
واحد همچنانکه ما مشغولیم فعرض که دلیل هدایته فی ذلک آورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زائیده ام
ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آذر ابراهیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست
مادر ابراهیم گفت خاموش باش و نزد آذر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود و زوال ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است
و خبردار گردانید شوهر را از گفتار پسر آذر نزد ابراهیم رفت خلیل بآن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آذر طپانچه بر روی ابراهیم زد
و گفت خاموش باش نقل است که آذر بت تراشیدی و با ابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتان را بر داشتی و ریسمانی بر آنها بستی و در
خاک کشیدی و گفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچ کس بت از وی نخریدی و گویند ابراهیم بتان را میبرد و لب جوی

ودر آب غوطه میداد و میگفت آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بران حال مطلع شد ویرا منع و زجر کرد خلیل با او گفت اتتخذ اصناما آلهة انی اراك وقومك فی ضلال مبین پس ابراهیم در صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرای پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را میگوئی گفت خدای را میگویم که مر او نمرود و سایر مکونات را وی آفرید پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید نقل است که نمرود ابراهیم را بخواند و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت ربی الذی یحیی و یمیت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند یعنی از عدم بوجود آورد آنگاه بمیراند نمرود گفت من ام زنده میگردانم و میمیرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگر را گذاشت گفت یکی را میرانیدم و یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت انا احییت ولم تحیی المیت گویند ابراهیم بترسید که قوم او از قلت تفکر و سوء تعقل که داشتند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق روشن تر او را الزام نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آورد تو از مغرب بر آر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید فبهت الذی کفر بعضی از علما تعجب کرده اند با وجود آنکه ویرا ممکن بود هنوز که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب بر آرد نتوانست گفت و عاجز و متحیر باند و مفسرانرا در ترک این معارضه دو قول است یکی آنکه نمرود بترسید که اگر چنین بگوید ابراهیم از حضرت حق در خواهد و چنان شود موجب زیادتی فضیحت وی گردد و دیگر آنکه الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهة اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیح است و جمعی بر آنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم نقل است که ابراهیم بخواست تا ضعف و بیچارگی آن بتان بیجانرا بقوم خود نماید و الزام کند ایشانرا که برهان و حجة که اینها خدای را نمی شناسند منتظر فرصت میبود تا روز عید قوم در آمد و ایشانرا دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی میگفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آئی پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمیتوانم آمد چنانکه آیه کریمه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دلالت بر آن میکند بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات آنها با یکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظر است در علم نجوم یا در کتاب نجوم و منع نبود از آن خصوصا که قصد وی در وهم انداختن آن جماعت بود و آنکه گفت من بیمارم و مراد ابراهیم از اراده آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماریست تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از حد بسیار خایف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه میرفتند ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کیدی کنم و مکر سازم با بتان شما بعد از آن که پشت در دهید و بروید بعضی از قوم که در آخر بیرون میرفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه در آمد تبری در دست گرفت و تمام بتان را در هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم با او رجوع کنند چنانچه حق تعالی از آن حال اخبار میفرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ و هو القطع و اختلاف مفسرانرا که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند با ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان با ابراهیم رجوع کنند و ایشانرا تقریع و سرزنش کنند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در آن قضیه رجوع بکسی دیگر نخواهند کرد چرا که در میان

ایشان وی مشهور بود

ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگ است یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و بپرسند از وی که کار این بتان که بوده و چون جواب نشنوند فضیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید بالله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون بینند که آنها هیچ از خود دفع نتوانند کرد علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه باز گشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتانرا شکسته دیدند و تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما هر که کرده از جمله ظالمان است و گفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش از این طعن در بتان از وی صادر میشد و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که گفت تالله لاکیدن اصنامکم گواهی دادند که ما از وی این سخن شنیدیم ویرا گرفته پیش نمرود بردند نمرود و ندماء او گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم بزعمهم این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان اگر چنانچه گویائی بود ایشانرا پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتان که سخن نگویند و نفع و ضرری نبود ایشانرا نه آنکس که با ایشان چنین کرده که در حق وی میگفتند انه لمن الظالمین بعد از آن سرها را در پیش افکندند و گفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون من دون الله افلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید وی را و یاری دهید معبودان خویش را پس نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنای ساختند مستدیر و در آنجا هیزم جمع میکردند مدتی مدید بعد از آن آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست گذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم با آتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را برهنه کرده و دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقل است که آسمانها و زمینها و کوهها بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و ویرا با آتش خواهند سوخت آیا چه حکمت است درین مارا دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بنزد او و اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطعه از ابر بر آتش گمارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ گزندی نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری از باد بر این آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان می آمدند بنزد او که از ما یاری خواه میگفت نخواهم حسبی الله ونعم الوکیل آورده اند که چون با آتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا تفقد حال وی کند و ویرا بمحک اعتبار زند بدو رسید و گفت هل لك من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیك فلا یعنی احتیاج دارم که بنده از احتیاج منفك نیست ولیکن بتو احتیاج ندارم جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نمیگوئی خلیل گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی ابو منصور بیاع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هل لك من حاجة خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم مشتری می نمودم اکنون وقت آن آمد حاجت دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل با وی گفت چرا با آنکه حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرائیل هل لك من حاجة قال ابراهیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون ای چنانچه میفرماید

قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم گویند غیراز بندیکه بردست وپای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر
خدای تعالی نگفتی وسلاماً علی ابراهیم ازسرما هلاک شدی آورده اند که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفته اورا آهسته برزمین نشاندند و آمده
چشمه آب عذب را در میان آتش ایجاد فرمود وانواع گل وریحان ونرجس کرد اگرد ابراهیم برویانید وجبرئیل پیراهنی ازحریر بهشتی آورد
ودربر ابراهیم کرد نقل است که بواسطه آن خطاب آتشهای دنیوی را دران روز و بقولی هفت روز حرارت نماند منقول است که حق تعالی
ملکی را که موکل است بر سایه درصورت ابراهیم بنزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابراهیم نشست وموانست می نمود گویند
بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند اگر در میان آتش کوهها میبود
بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای برشما درخواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان
خویش بر موضعی بلند مرتفع برآمدند و دیدند که ابراهیم بسلامت در میان گل وریحان نشسته وچشمه آب در نظر او پیدا شده
وشخصی دیگر بصورت او با وی است متحیر شدند نمرود آواز برآورد وگفت ای ابراهیم این چه حالت است واین مرغزار
ورباحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص کیست که با تو است ابراهیم گفت فرشته ایست
که موکل است بر سایه وی را خدای من فرستاده است تا مرا با وانس باشد نمرود گفت بزرگ است خدای تو که قدرت
وعزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری برخواست و در میان
آتش روان شد وبیرون آمد نمرود گفت میخواهم که باخدای تو تقرب جویم وچهار هزار وبروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت
از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینه تو بود گفت ای ابراهیم نمی توانم که ترک ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد
وآنچه گفت قربان کرد ودر قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود ووزرا وندمای وی نگذاشتند منقول است
که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بنت هارون بود وگفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را
برتو سرد وسلامت کرداینید باز ابراهیم با وی گفت بترس از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه بترسم وحال آنکه ایمان آورده ام
بخدای ابراهیم وجماعتی که با او ایمان آورده اند از آنجمله لوط بن هارون بوده ووی برادرزاده ابراهیم است ابراهیم بسلامت بخانه
خویشتن باز آمد وساره را در نکاح خویش درآورد وگفته اند ساره از احسن زنان زمان خود بوده واختلاف است میان مورخان که
هارون پدر ساره که بوده بعضی برآنند که ملک حران بوده وابراهیم وی را در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران
وبعضی گویند دختر برادر وی بوده وآن امر جایز بوده در شریعت ایشان وبعضی برآنند که دختر عم وی بوده واسم برادر ابراهیم وعم
وی موافق واقع شده والله اعلم آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که
برادرزاده وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکرند ابراهیم با ساره هجرت وغربت اختیار کردند وبجانب مصر روان شدند وچون
بآنشهر رسیدند جباری در آنشهر پادشاه بود آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد وپرسید که این زن با تو
چه نسبت دارد گفت خواهر من است ونزد ساره آمد وگفت باکسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر
غیر از من وتو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ننهی چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار
کردند که فرستاد ساره را ببرد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم ومجلس آن
جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی درآمد

گویند حسن یوسف دو دانگ حسن ساره را خاتون بوده

وبنشست

وبنشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانکه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر دعای ساره است گفت
دعا کن تا دست من به شود ومرا بتو کاری نیست ساره دعا کرد ودست او فربه شد باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند
باز دستش خشک شد وبهمان دستور ساره دعا کرد به شد دربار سیم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را
اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت وکنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود بدست اشارت کرد که مهم ساره گفت
خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد وهاجر زنی صاحب جمال بود وی را با ابراهیم بخشید وگفت شاید که خدای تعالی
ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم هاجر را تصرف نمود اسمعیل از وی متولد شد وساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت
ودر رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره در شان اسمعیل وهاجر گوید بدان
عمل نمای چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنای خانه کعبه وکیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد انشاءالله تعالی
ابراهیم تسکین خاطر ساره بجای آورد وبا او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن
گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید واتخذ الله ابراهیم خلیلا وخلت محبتی را گویند که محبت وی غالب بود وحبیب کسی را
گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقل است که چون ملایکه بصورت جوانان صاحب جمال که کس مانند ایشان نبود در خانه وی درآمدند
دران زمان میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهیا کرد ایشان را گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی بهای آن ندهیم
گفت بهای به دهید وبخورید گفتند بهای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله بگوئید ودر آخر الحمد لله ملایکه با یکدیگر گفتند که این
بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق ویرا بخلت فراگیرد واز آن روز باز ویرا خلیل الرحمن خوانند ابن عطا گوید خداوند تعالی
فراگرفت ویرا بخلت پس در سر وی هیچ چیز جا نگرفت غیر از دوستی محبوب وحقیقت خلت این است ودرین معنی گفته اند
شعر قد تخللت مسلك الروح منی وبذا سمی الخلیل خلیلا وقیل لانه لم ینظر بسره الی غیره گویند حضرت حق تعالی وی را گفت
با او که تو خلیل منی ومن خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر درآید قطع خلت تو از خود کنم وفی الاخبار ان الله تعالی
اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام وافشایه السلام وصلوته باللیل والناس نیام آورده اند اول کسی که ضیافت کرد مردمان را
وی بود واو را ابو الضیف وابو الضیفان گویند وحق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرموده ونبئهم عن ضیف ابراهیم وهل اتیک
حدیث ضیف ابراهیم المکرمین ومراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر
که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابراهیم درآمدند وسلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داده چنانکه ایشان ندانند که بچه کار
میرود بخانه دررفت وگوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت وچون ایشان از آن طعام نخوردند ابراهیم گفت
با ایشان که ما از شما خوف داریم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت پسر شنید
بدان تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود وهشت سال از عمر وی گذشته باشد وهرگز نزائیده چگونه اکنون بزاید وحال آنکه شوهر
وی صد سال کم وبیش بود نقل است که چون ساره متعجب شد انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را ببین
ساره نگاه کرد دید که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز ومیوه دار شد پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده ومنتظر خدمت بوده وساره در پس پرده هم ایستاده
بود ابراهیم با ساره گفت تو باری چرا می نشینی ساره با وی گفت انت لا جل الاضیاف وانا لاجل الله تعالی والاضیاف

یدنك و رب الاغنیا فی تولی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمان از هیچ کس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام
دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران نزد وی فرستاد و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلامان
چون نزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت می ترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران ابراهیم را خالی
باز فرستاد و غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر در آرند و مردم
در ایشان می نگرند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته در منزل ابراهیم آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان نزد
ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابراهیم ملول شد بخانه در آمد و بخواب رفت کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفته و سر بارها
گشادند آرد بیرون آوردند و نان پخته و نزد ابراهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم
گویند اول که قصد شارب کرده
دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است و گویند اول کسی که قلم اظفار کرده و اول کسی نتف ابط
نموده و اول کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که استحداد در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی بود
نقل است که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم گفت رب زدنی
وقارا و در روایتی آنست گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقاد و سماه الوقاد و ابن قتیبه در معارف خود آورده که چون اسحق از ساره
متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ تعجب نمی کنید ازین پیره مرد و پیره زن یعنی ابراهیم و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده و باور نمی
کردند که ابراهیم را پسر بود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه بزرگ شد و محاسن بیرون
آورد هیچ کس فرق نمیتوانست کرد میان پسر و پدر پس خداوند سبحانه و تعالی موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم
ویرا بدان نشانه تمیز کنند از اسحق والله اعلم و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم
و هو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بود در عرایس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد
بابراهیم که تو گرامی ترین اهل روی زمینی نزد من چون سجده میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد و اول
کسی که قتال به شمشیر کرد و اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای مهاجرت نموده وی بوده و اول کسی که فردای
قیامت بپوشانند ویرا ابراهیم خواهد بود و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله
مردمان گردانیده حیث قال واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و ویرا امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلك للناس
اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم بمتابعت وی امر فرموده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که
ابراهیم علیه الصلوة و السلم جامع سه خصلت بوده عرفان منت و خوف از عاقبت و جد در دعا پس هر کس که خواهد که الله تعالی ثابت
گرداند او را بر ایمان و ختم کار او بر سعادت کند ویرا پی روی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدایی است اما عرفان منت آن بود که گفت
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن نعمت را از فضل حق و منت وی دید نه از کد و سعی خود و اما خوف
عاقبت آنکه در اثنای محاجه با قوم گفت و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل می گویند
مراد خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی و وی اگر چه مامون العاقبه بود اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این
کلمه داشت و هر کس که گفتن این کلمه را دوست دارد و خوف او از حق بیشتر بود و خوف او بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند
من کان بالله اعرف کان من الله اخوف و اما جد در دعا و استعانت وی است از خدای تعالی که گفت رب هب لی حکما

والحقنی

والحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت و لا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و اجعلنی من ورثة
جنة النعیم و دیگر آنکه گفت و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه جنید قدس سره گفته امنعنی و بنی ان نری لانفسنا وسیلة
الیك غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة و الرضوان گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است
که پناه گرفته ازان مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما آمد و گفت یا خیر البریة آنحضرت فرمود آن ابراهیم است و در حدیثی دیگر میفرماید نحن احق
بالشك من ابراهیم اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شده و تمام
امثال و مواعظ بوده و از کلمات صحف ابراهیم است که ایها الملك المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثك لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتك
لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر و هم در صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون
حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه و هم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت میباید ساعتی که در آن
ساعت مناجات با خدای خود کند و ساعتی که در آن ساعت تفکر در صنع او کند و ساعتی که محاسبه نفس خویش کند در آن ساعت و ساعتی
که بکار حاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع
وجهه من مخافتك قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال الهی ما جزاء من اسند الیتیم و الارملة الیه قال
جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال لك الحمد یا الهی آورده اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر بر آنند که دویست
سال بوده و کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری نزد وی فرستادند ابراهیم ویرا مهمان کرد آن
پیر چون طعام می خورد آب دهن بر محاسن و سینه وی می چکید و از غایت پیری نمیتوانست خود را محافظت کردن ابراهیم با وی گفت
ای پیر این چیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است گفت دویست سال ابراهیم در آن روز دویست
ساله بود کراهیتی از حیات در دل وی افتاد و از خوف آنکه او پیری مثل آن پیر شود دریک ناگاه وفات یافت و گویند از پیغمبران ابراهیم
و داود و سلیمان صلوات الرحمن علیهم بغتة وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود موت الفجاة
راحة المؤمن و حدیثی دیگر وارد است که موت الفجاة اخذة اسف و غضب و طریق جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجاءة
رحمت صالحان و نیکانست و نشانه عذاب و غضب است که اشرار و بدان را والله اعلم گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته
و قبر وی معروف است در بلده که مشهور بخلیل است و اما اسمعیل علیه الصلوة و السلام اکبر اولاد ابراهیم بوده و او را ابو العرب
گفته اند و لقب وی اعراق الثری است و مادر وی هاجر است و چون ویرا ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند ده ساله بود چنانکه
شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنای خانه کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اختلاف است علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نواوی رفع الله تعالی درجاته در
کتاب تهذیب الاسماء و اللغات و غیرهما آورده اند که اکثر بر آنند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر آنند که اسحق بوده و هر طایفه بر مدعای
خویش دلیل دارند آنانکه میگویند اسحق بوده دلیل ایشان آن است که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فبشرناه بغلام حلیم
فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری چه ظاهر این آیت دلالت میکند
بر آنکه آن پسر که ابراهیم را وی مبشر بوده که در خواب مامور گشته بذبح او و در قرآن هیچ جای نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق
همچنانکه در سوره هود میفرماید فبشرناها باسحق و در سوره والصافات میفرماید نبیا من الصالحین و دیگر آن حدیث که در ذکر

یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی که میگویند اسمعیل بوده دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصهٔ ذبیح بیان
فرموده بعد از آن میگوید وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ مراد از یک ذبیح
اسمعیل است و از دیگری عبدالله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گویند ابراهیم چون در خواب دید که
او را امر کردند بذبح پس با اسمعیل گفت ای فرزند رسن با و کارد بردار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم بجهت
اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا ویرا فریب دهد و از آن کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا از من
دور شو والله که من امضای امر خداوند خواهم کرد ابلیس از وی مایوس گشته بنزد اسمعیل آمد و خبردار گردانید او را از آنکه ابراهیم میخواهد
ترا ذبح کند و زعم او این است که پروردگار او ویرا بدان فرموده اسمعیل گفت سمعاً لامر ربی و طاعة پس بنزد هاجر آمد و اعلام کرد او را
از آن حال هاجر گفت اگر امر پروردگار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده بازگشت ابراهیم چون به شعب
در آمد باسمعیل گفت يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى اسمعیل در جواب گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا
تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ آنگاه اسمعیل با پدر گفت چون مرا ذبح کنی دست و پای مرا محکم ببند تا از من حرکتی
صادر نشود که موجب نقصان اجر من شود زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی
روی مرا بطرف زمین کن زیرا که می‌ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر خداوند
و پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بر تا تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را به بست همچنانکه بود
و کارد بر حلق او نهاد و هرچند که میراند بریده نمی‌شد و در روایتی آن است که کارد برمی‌گشت و گویند حق تعالی قطعه مس را بر حلق اسمعیل
ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق و کامل و یکجهت یافت ندا کرد که ای
ابراهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدای بزرگ بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ابن عباس گوید که فدای ابراهیم
گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان چریده بود نقل است که چون جبرئیل علیه السلام فدای ویرا از آسمان می‌آورد از خوف آنکه
مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بگفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد و دید که جبرئیل است و فدا آورده
و گفت لا اله الا الله و الله اکبر پس اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار
ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا صادق الوعد خواند
ویرا از برای آنکه گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بآن نقل است که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد و آن
تا آن مرد بنزد وی آید سه روز در آن موضع توقف نمود تا او بنزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسران است
نقل کرده که یکسال در آن موضع توقف نمود لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات کردی که اعیذ بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة
ومن کل عین لامة و میگفت با ایشان که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله
عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از قبیله بنی اسلم میگذشت و ایشان تیراندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان
اباکم یعنی اسمعیل کان رامیاً عمر وی صد و سی و هفت سال و گویند صد و سی سال بوده و چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و
نه ساله بوده و میان وفات او و مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته‌اند والله اعلم و اما عدنان

ویرا دو پسر بوده یکی عد بن عدنان و دیگر معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و ویرا هشت پسر بوده چهار از آنجمله مشهورند قضاعه
بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است و اما نزار کنیت او ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس
از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده‌اند و اما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که گفته مضر بر ملت ابراهیم بوده و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا مضر فانه کان
قد اسلم گویند اول کسی که حدای شتران در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از آن مضر که روزی
شتر میراند و تقصیر کرده بود در خدمتی که بعهده وی بوده مضر بر دست وی ضربه زد چنانکه غلام بسیار متالم شد و گفت
یا ابداه یا ابداه و بنیاه و حدا کرد و کان حسن الحداء و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن بوده و آورده‌اند که وی از صلب خود آواز تلبیه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را می‌شنید و اما مدرکه که نام او عامر یا عمرو بوده و بآنجهت ویرا مدرکه گفته‌اند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت
آنرا بگرفت پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن ویرا مدرکه گفتند که هر عز و شرف که آبا
و اجداد داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمع آنها کرده بود و بر هر تقدیری تاکیدی که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد والله اعلم
و اما نضر و گویند قریش لقب وی است منقول است که سکان مکه را زعم این بوده که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش
نمیگویند تا آنکه آمدند بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از آن سرور سؤال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه
و جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک بن نضر است و هر که فرزند فهر نیست او را قرشی نگویند بدلیل آنکه
درین روزگار قرشی یافت نشود در هیچ کتابی از کتب انساب که با فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که
مشهور میان مورخان این است که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند و فرزندان نضر یا فهر خواهند و وجه تسمیه
ایشان بقریش آن است که همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و قرش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت
و کسب بودند و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی اکتساب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش گفتند که مردم
بحج خانه کعبه می‌آمدند آن قوم تفتیش حال فقرای نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنابرین قریش از تقرش که بمعنی تفتیش است باشد
بود و طایفه دیگری گویند قریش نام دابه‌ایست در دریا که بزرگترین دواب دریاست و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب
بآن گشتند و اما قصی نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته
و او را مجمع هم می‌گفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی از بکه آمد و آنرا از دست خزاعه
انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین باب گفته‌اند شعر ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر گویند چون
قصی قبایل را جمع کرد و بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش الظواهر میگفتند و اینها اشراف بودند از ظواهر گویند دار الندوه را
قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی نمودی در آن خانه جمع می‌شدند و مشاورت می‌نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است
و وضع رفاده و سقایه و حجابت خانه کعبه وی بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است
و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبدالله و پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمه الله گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توأمان بوده‌اند و پیشانی هم چسبیده بود
هرچند سعی میکردند جدا نمی‌شد تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن شخصی از عقلای عرب رسید گفت

بالستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان شد و اما هاشم نام او عمرو است و او را عمرو العلی
نیز می گفتند بجهت علو مرتبت او و هاشم لقب وی است از برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید با ایشان
میداد و هاشم در لغت شکستن چیزی خشک است و در این معنی گفته اند شعر عمرو العلی هشم الثرید لقومه ؛ ورجال مکة مسنتون عجاف
و هاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بوده و چهار پسر داشته است که پدر مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که
جد پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نماند
و وفات او در غزه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته و اما عبد المطلب نام وی شیبه است و او را شیبة الحمد نیز می گفتند لکثرة افعاله
الجمیلة و ویرا عبد المطلب بجهت آن گفتند که او طفل بود پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب چنان بود
که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را باز خواندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او را هاشم چون وفات نزدیک رسید
عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب
و گفت ادرک عبدی الذی بیثرب بدان جهت ویرا عبد المطلب گفتند و بعضی دیگری گویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد
بر پس شتر خویش سوار کرده بود و آفتاب در روی تاثیری نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که مطلب است تا آنکه
از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهة آنکه شرم میداشت که او را بدان حال گوید برادر زاده منست پس بعبد المطلب
مشهور شد و جمعی دیگر میگویند که نام او عبد المطلب است و شیبه لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی
سر او بود و کنیت او ابو الحارث است باسم اسن اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوای اهل مکه
بدو قرار گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه زمزم برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع
و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایة می نمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد در قدم او بکوه بیشتر میرفتند
و ویرا وسیله بحضرت عزت میساختند و مهم ایشان کفایت میشد برکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم که از پیشانی وی می تافت

عمات حضرت

ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند
یازده اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبة و حجل و عبد الله
که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم آنکسی که میگوید یازده بوده اند عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید ده بوده اند
قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد المطلب نمیدارد و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه
۱ و از اینجا اعمام و عمات صلی الله علیه و سلم معلوم شد و از این جمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا
و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر
که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر نتیله بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابو لهب
هیچکدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه جندب و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند لیکن حضرت حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان
شوند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت آن است که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم
و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه

واروی

اسماء و القاب حضرت

واروی مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر نساء صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر اسماء و القاب و کنیه آن سرور صلی الله علیه و سلم
کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته و غالب آن است که عرب شخصی را کنیه
بفرزند تحسین میکنند و چون آنسرور را ابراهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل ویرا کنیه با ابو ابراهیم فرمود آنحضرت را اسما بسیار است
بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته اما از آنجمله که در قرآن است محمد و احمد
و رسول و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و رؤف و رحیم و نذیر و منذر و داعی الی الله و سراج منیر و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر
و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس بر قول بعضی از مفسران و اما از آنجمله که
در احادیث است غیر آنها که مذکور شده ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و رحمة و مهداة و قتال
و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و اما از آنجمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است محمود و منحمنا و حمیاطا و احید
و فارقلیط و ماذ ماذ و مختار و روح الحق و مقیم السنة و مقدس و حرز الامیین و اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها
بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیار است مانند صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الهراوة و النعلین
و صاحب الخاتم و العلامة و صاحب البرهان و الحجة و صاحب الحوض المورود و المقام المحمود و صاحب الوسیلة و صاحب الفضیلة و صاحب
الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة و سید ولد آدم و سید المرسلین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و حبیب الله و خلیل الله و عروه وثقی
و صراط مستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مجتبی و مزکی صلی الله علیه و سلم فائدة بدانکه در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته
که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را قاسم نام کرده ما گفتیم که ترا ابو القاسم
نگوییم تا از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کنیم و در روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمیگذاریم که نام رسول صلی الله علیه و سلم
بر فرزند خویش نهی پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بدان سرور عرض کرد حضرت فرمود سموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی
نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بر آنند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا
ممنوع است خواه که نامش محمد بود و خواه نی و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است و طائفه دیگر
میگویند جمع میان اسم و کنیت آنسرور جایز نیست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث
جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده هر کس که مسمی باسم من باشد
باید که مکنی بکنیت من نگردد و هر کس مکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود و این طائفه میگویند این حدیث جابر مقید است
و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرره است نزد علمای اصول و امام رافعی از علمای شافعیه ترجیح
و تصحیح این قول مینماید هر چند امام نواوی ترجیح او را رد کرده لیکن محققان متاخر او را قبول نموده تقویت امام رافعی
میکنند و حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علمای حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب
مفرد و امام احمد حنبل و امام ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند
پس مذهب این طائفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر بر آنند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقا رواست
و امام مالک و متابعان او بر این اند و استدلال میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
پرسیدم که بعد از تو مرا پسری شود و او را هم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری و این رخصتی بود مرا و همچنین استدلال مینمایند

بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن ایچنان رسید که تو مکروه میداری این معنی را یعنی تکنیه با ابو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود که چه چیز است که حلال میگرداند اسم مرا و حرام میگرداند کنیت مرا و این دو حدیث دلالت میکند برآنکه جمع میان اسم و کنیت آنسرور جایز است و این گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عایشه رضی الله عنها و جواب از استدلال ایشان آن است که حدیث عایشه ضعیف است دلیل را نمیشاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران جحبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر انعقاد منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا و اما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم به نسخ توان کرد که تاریخ بتیقین معلوم بود و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه با ابو القاسم مخصوص بوده بزمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را که ندا کرد با ابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت که بآن ندا او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی و چون آنحضرت را بجهت غایت تعظیم ندا باسم نمی کردند محل اشتباه نبود و در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قرینه برآنکه حکم نهی همچنان باقیست حدیث امیر المؤمنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدک الی و نفرمودی که وکان رخصة لی و جماعتی دیگر برانند که هیچکدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنید و بعد از آن دشنام دهید روا نیست و بدلیل آنکه امیر المؤمنین عمر نام برادرزاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده بود که کسی او را دعا بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را سبب تو سب کند و ویرا عبد الرحمن نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از آن نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از تسمیه اصل بمحمد فقط هر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه عمر خطاب اثری دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند ازین نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خود از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزاده خود تغییر داد فرستاد بنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند و ایشان هفت کس بوده که محمد نام داشته اند پس محمد که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه وسلم محمد عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن تغییر و نهی و محققان محدثین گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع است و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوی و آکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مقتضی این است و احادیث صحیحه ناظر باین و قصه امیر المؤمنین علی را مستثنی باید داشت و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحة ابن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب ابن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی و مسمی ساخته محمول برین

تواند بود

تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند بزمان حیات آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان برسد والله اعلم بالصواب

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنای خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما

آب زمزم و خانه کعبه

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی او می تافت ساره که زوجه ابراهیم بود در رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه ویرا فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود و او را با براهیم بخشید تا بملک الیمین در وی تصرف میفرمود و چون اسمعیل از وی متولد شد ساره را بدان حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه را بر زمین می کشید تا پی پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقل است که ابراهیم ویرا از ساره درخواست کرد و گفت نرمهای گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت بهاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشک می برد و غصه میخورد تا بجز شد با آنکه ابراهیم هاجر و اسمعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمین آنزمان عمارت و زراعت و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجای همچنان برد و تنها بگذارد و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود بجا طرجوئی ساره و در آن قصه بهر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشان را بآن زمین برد نزد تلی که خانه کعبه در آن موضع بنا خواست شد ایشان را گذاشت و انبان خرما و مشک آب پیش هاجر و اسمعیل نهاد و خود بازگشت و التفات بایشان ننمود هاجر چون آن حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیس و چیزی نیست چرا میگذاری هرچند این سخن را مکرر گفت ابراهیم هیچ التفات نمینمود چه مامور بود بآن هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن کار بامر خداوند است راضی شد بآن و گفت که ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم بازگشت و نزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک میگشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال ببیند از پیش او برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آن جا لحظه بایستاد و در آن وادی نظر کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه را کشیده و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه برآمد و لحظه بر آنجا ایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد تا ببیند فریادرسی هست هیچ کس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان را در هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او میگرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه برآمد ناگاه آوازی شنید گوش را بآن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریاد رس و حال آنکه او جبریل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبریل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم جبریل گفت او شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبریل گفت بکسی گذاشته که کافی است شما را پس جبریل به پاشنه پای خود یا به پر خویش زمین را بشکافت و چشمه آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روان است پس هاجر بترسید از آنکه آب نماند

کرد آن چشمه نمود ار حوض ساخت تا در آنجا آب جمع شود و از آن آب مشک را پر میکرد جبریل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب میدهد و هاجر در جواب او گفت بشرک الله بخیر و روایتی آنست که جبریل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی این خانه را بنا خواهند کرد و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض میکرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کند خدای تعالی مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد هر آینه که چشمه آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از ان آب می آشامید هم تشنگی او و هم گرسنگی تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم بران موضع بگذشتند و بواسطهٔ آن آب آنجا منزل گرفتند اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت تا جوانی در رسید و لغت عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از ان این است که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان آموخت بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزندان وی را پیدا شدند و گاه گاه و بروایتی نیز یکماه یکدفعه ابراهیم به تفقد ایشان می آمد باستجازه از ساره بشرط آنکه از براق خویش فرو نیامد و پیش ایشان ننشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر براق سوار شده و بمکه می آمد و چنان باز میگشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مامور شد با آنکه خانه کعبه را بنا کند بدین اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از السلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که در ان کار تو مرا معاونت نمای اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهرچه فرمایی ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسازم به تلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته بود گویند که آن موضعی بود که آدم خانه کعبه در ان موضع بنا کرده بود نقل است که چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بر ان گذشته بسیار ملول و مستوحش بود بخدا ابتهال نمود و گفت الهی آواز ملایکه را نمی شنوم و از ان جهت خاطرم اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنند همچنان که طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود از آنجا بجانب کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بلکه گویند بچهار فرسنگ در میان دو قدم آدم طی شده هر جا که قدم او رسیده مقرر شده که شهری گردد و هرچه در میان دو قدم او ماند بیابانی باشد باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مقبول و مبرور شد و روایتی آن است که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف میکن همچنان که میدیدی که ملایکه گرد بیت من که در آسمان است طواف میکردند پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملایکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبریل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چندانکه سی مرد برنتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر می آوردند تا عمارت تمام شد با و گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهة آدمیان بنا شده چنانکه آیه کریمه إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ الآیه اشارت بدین معنی است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی فرستاد تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید در احادیث وارد شده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شده و حال آنکه سفیدتر از برف بود

پس خطایای

پس خطایای بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناهکاران و مشرکان سیاه شده از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که آدم چهل حج پیاده گذارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد و چون آدم را فرزندان شد ایشان نیز بزیارت خانه می آمدند تا در زمان طوفان نوح آنخانه را باسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبراییل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از آن نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه ولیکن موضع بناء خانه را بخصوصه نمی دانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را با و نمود و امر کرد او را تا در ان مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ دلالت بران میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه بابراهیم روایات متنوعه وارد شده یکروایت آن است که حق تعالی وی فرستاد بابراهیم که بر روی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابرپاره بر بالای سر ابراهیم و آن ابرپاره در رفتار آمد و با او گفت هر جا سکینه بایستد موضع بناء خانه آنجاست و روایتی دیگر آنکه ابراهیم در ان ابرپاره صورت سر شیر یا شیربچه دید که با او در سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن و روایتی دیگر آنکه خداوند باد بیجان بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب روبند موضع بناء خانه را میرفت و ابراهیم بران موضع اساس مینهاد و روایتی آنکه جبریل بآن موضع را با و نمود و وجه جمع میان این روایات آنکه گویند همه این صور محقق گشته اول بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با ابراهیم نموده باشند و بعد از ان جبریل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده پس ابراهیم بتعلیم جبریل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد گویند ابراهیم در ان وقت صد ساله بود و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنگ می کشید و بنزد ابراهیم می آورد و کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن بران عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت و بایستاد و سنگ را بر کار میداد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آیت کریمه وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت بناء کعبه وی بر آنجا ایستاده بود و کار می کرد چون رفع قواعد خانه نمودند گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد کرد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بر موضع خود استوار ساخت آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را بنزد تو که آورده ابراهیم جواب داد آنکس آورده که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد از ان او را بموضع عرفه برد و وقوفش آموخت و گفت عرفت ابراهیم جواب داد که آری و این سخن جبریل را و جه دیگری تواند بود تسمیه آن موضع را بعرفه بعد از ان وی را بجمع که آنرا مزدلفه گویند برد و گفت این موضعیست که حاجیان اینجا نماز بجمع گذارند بعد از ان بموضع منی رفتند در راه شیطان ابراهیم را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب شیطان یک یک رمی میکرد و با هر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور شد حاجیان را ابراهیم بعد از ان بر سنگ مقام برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنهایی که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقدر و مقرر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک نقل است که سنگهایی که آن کعبه ساخته از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر که آن را کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای کوه جبل الخمر کوه جودی است و در روایتی آنست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه بوقبیس آورده که ملایکه ازین کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل می دادند در سنگ کشیدن والله اعلم ..

فائده: بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود
مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بود گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدة بوده میان بناء این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیگر روایت کرده شده
از طریق عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده و حینئذ مشکل میشود
زیرا که میان این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل باشد خواه که مراد از بناء مسجد حرام در حدیث ابوذر بناء آدم خواه بناء ابراهیم چه نزد اهل تواریخ
بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال آن حاصل میشود که گویند مراد از بناء خانه کعبه در حدیث ابوذر
بناء آدم است و مراد از بناء مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند و در آن حدیث بناء سلیمان نیست بلکه بنائیست که در زمان آدم
واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را
آنجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند که همچنانکه بعد از طوفان
نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان
اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بناء مسجد اقصی در حدیث عبد الله بن عمرو عاص این بناء ثانی بود والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام
در حیات بود ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد نابت که اکبر اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه
کعبه و حکومت و پیشوایی قبیله جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر
مادر نابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهة آنکه فرزندان نابت اطفال و در حجر تربیت مضاض بودند تا بالغ شدند و اهل مکه در آن زمان
دو فرقه بودند فرقه جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقه قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان هردو با هم قرابت داشتند و در اصل
از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد
و مضاض سمیدع را بقتل آورد و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت خانه کعبه
از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند زیرا که در آن زمان
اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با آل اسمعیل
ملاحظه جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمی کردند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه
گنجایش تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند که در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند چون مدتی
برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و متیم و رهگذری را می رنجانیدند و مالها که بکعبه را تغلب و خیانت می کردند و هدیها
که مردم بجهة خانه کعبه می بردند برای خود بر میداشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقبایل عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان
طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند مکه از آن جای نیست که چنین ظلمها بر تابد و در اوایل جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی
او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه می گفتند که گردن جباران فرو میکوبید و ظالمان را در آنجا مهلت نمیداد پس از فرزندان اسمعیل
بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما برسد و حق ماست
و تا غایت که شما طریقه ظلم مسلوک نمی داشتید و رعایت حرم مکه می کردید ما بدان جهت و بواسطه حق تربیت و مصاهرت
و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم میکنید و متیم و رهگذری را می رنجانید و در اموال خانه کعبه خیانت

میکنید

میکنید و شرط حرمت حرم بجا نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید و با ما گذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود و قوم جرهم بواسطه کثرت
عدد و عدد و غرور و استیلایی که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق
خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند و دیدند که حریف بنو بکر
و خزاعه نمیشوند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد میانه ایشان قصه بر آن
قرار یافت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اعمال و اثقال خود را از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد
و قوم جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند و رئیس ایشان در آن وقت عمرو بن حارث بود
حسد او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه کعبه بر کند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود
و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا انباشت و با زمین
هموار ساخت بعد از آن قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن منزل گرفتند و روایتی آنست که از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه کردند
حق تعالی زحمتی بر ایشان گماشت که عرب آنرا احدسه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند آنگاه اولاد اسمعیل بمکه در آمدند
و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپیدا گشت و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت
و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید اراده قدیم حق تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد
نقل است که در خواب بدو گفتند که احفر زمزم یعنی چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و نمیدانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی
دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم همزة جبریل برجله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الرماق الوادان
شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی که چیست زمزم همزه جبریل یعنی گوی آبی از اثر ضرب پای جبریل بزمین پیدا شده و آب
خور اسمعیل و اهل اوست زمزم برکات است که سیر میکرداند رمقها را که باب خوردن بآنجا آیند و سبب تندرستی بیماران است و بهترین
طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بر وی مشتبه بود که محل آن کجاست در کدام موضع آنرا حفر میباید کرد گفت خدایا
سر این واقعه بر من منکشف گردان نوبتی دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که انها را اساف و نایله گویند
آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانه مورچه بود و چون بآنجا رسی کلاغی سیه و سفید بیاید و منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد
عبد المطلب از خواب بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و در آن روز یک پسر بیش نداشت حارث نام او را
با خود برد و بیلین با خود برداشتند چون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظه بایستاد و منتظر نشان می بود ناگاه کلاغی معهود بیامد و بآن
دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد بیلین را بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش خبر دار
شدند آمدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نایله چاه فرو بری و با او بخصومت بر خواستند
عبد المطلب در غضب شد و حارث گفت که ایشانرا از من دور کن فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمد
قریش دست از و باز داشتند پدر و پسر هردو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب آن
حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقداری دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود و قوم جرهم آنجا
پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافته آمدند نزد عبد المطلب و گفتند ترا نصیبی ازین اموال بما می باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب
گفت اگر چه شما را درین حقی و نصیبی نیست زیرا که مرا درین امر اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه بر آرم ایشان

راضی شدند عبد المطلب اموال را بدو قسم کرد آهو بره را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون
قرعه زدند آهو بره بنام خانه کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید و عبد المطلب را نیز آن اسلحه بنام وی برآمده بود در
مصالح خانه صرف کرده بفرمود تا دری آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو بره زرین که لغیب کعبه بود بداد تا گوشهای از آن بساختند
و بران در آهنین نشاندند و در روایتی آنست که آنها را برهمان صورت از در خانه کعبه بیاویخت لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود
تا شبی جماعتی از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان
تمام گشت متوجه در خانه کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا که از آنجا آویخته بودند بدزدیدند و هم در شب با اهل قافله فروختند که بمکه خمر
آورده بودند و هرچه در آن قافله بود یکبار در بهای آن بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و در آن یکماه هیچکس را معلوم نبود
که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس ابن عبد المطلب را اتفاقاً مرور بر در سرای که آن جماعت در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود
می کنند و در اثنای سرود گفتی ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو بره از در خانه کعبه و فروختن با اهل قافله میخواندند عباس
بشنید و قریش را از آن حال اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند القصه عبد المطلب حفر
چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر جاها که در مکه بود
بازمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و در آن روز نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند
یکی از ایشان را قربان کند ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمد صلی الله علیه و سلم بآمنه مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب

ذبح عبد الله و تزویج آمنه

در روز حفر زمزم بواسطه معارضه قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد
و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان کند صورت حال را اول با پسران گفت
ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر ما را همه قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور شد آنگاه ده قرعه بیاورد
و بایشان داد تا هر یک نام خود را بر قرعه از آن نوشتند بعد از آن قرعها را برگرفته و بخانه کعبه رفته و شخصی بود در آن زمان که
نگهبان بتان ایشان بود قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با او بگفت آن شخص چون قرعها را انداخت
عبد الله برآمد و حال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر میداشت بجهة آنکه نور محمدی از پیشانی اوی تافت و بسیار صاحب جمال
و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود و مع ذلک چاره نداشت دست او را گرفت و بقربانگاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش چون
از این معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند و ویرا از این امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفاء
و اقران ممتاز بود حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روایتی آنست که قریش گفتند ما ترا نگذاریم که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کس
که مثل این نذر کند فرزندان را قربان نماید و نسلها بآن سبب منقطع گردد تا تأملی وافی درین امر مطلوبست و حال آنکه در زمین حجاز
زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و گویند قرینی جن بروی ظاهر شدی او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم
میکرد خبردار گردانیدی و در آن وقت جنیان از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب در آن
زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که به پیش آن کاهنه میباید رفت و قصه را بر وی عرض کرد تا رای او
درین قضیه چیست عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه با وی نمود آن زن گفت امروز بروید و فردا باز آیید
تا امشب به بینم که قرین جن درین امر بچه چیز اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم

وجواب شنیدم

و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل
آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر را
می افزایید و قرعه بر می آرید تا زمانی که بنام شتر برآید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران فدای او شود عبد المطلب
و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و در مقابل عبد الله بداشتند
و قرعه انداختند بنام عبد الله برآمد و همچنین شتر را ده ده زیاده میکردند تا شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند
ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبد الله کرد گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی
که مکرراً تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه بر می آورد و بنام شتر بر می آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله
از ذبح خلاص شد و ازین جهت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده انا ابن الذبیحین یعنی من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله یا اسحق و عبد الله
علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر کسی که در مرتبه عم بود حکم پدر داده باشد والله اعلم
القصه عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را از آن نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع را نیز خلی یافتند
و دیت کامله از آن روز باز در میان ایشان و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آن را مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بآن سبب بیفزود و انضمام این حال باوازه حسن و جمال عبد الله واسطه ازدیاد اشتهار
او شد چنانچه زنان صاحب حسن بکراً و ثیباً عاشق می شدند و بر سر راه وی میرفتند و عبد الله را بخود میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله
می افتاد و این قصد در خاطر ایشان می آمد ملایکه بصورتهای مهیب بر آن جماعت ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد و باز
می گشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند که آن شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی
تولد نموده زیرا که جامه صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة و السلام در آن جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود
و در کتب اسلاف خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرهای خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پیغمبر آخر زمان خواهد بود
و بآن سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبد الله کفایت مینمود
و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود نود نفر از علما و اهل کتاب با شمشیرهای زهرآلود از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه در آن روز
در صحرا باو رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت از آن
جماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند
وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله مشاهده کرد ویرا داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد
و با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سر انجام این مهم
بار آمنه استعانت جست وی بوسیله بعضی از دوستان بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را
کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص مینمود که هرکجا زنی یافت شود که بشرف حسب و نسب
و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت بسیار زنان برین امید بر من عرض
کرده اند اما هیچ کدام از آمنه مناسبتر نیست بآن وصلت مایل و راضی شد زیرا که در آن زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف

ابن زهرة ابن کلاب زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت استحکام پذیرفت و روایتی است از ابن عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه که پدرم با من گفت بجانب یمن رفته بودم در آنجا مردی که قرائت زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقاً با من ملاقات نمود
و نیک در من نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیله از قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم
و من پسر اویم گفت دستوری می دهی مرا تا بعضی از جسد تو ببینم گفتم آری مادام که عورت نباشد یک سوراخ بینی مرا بدست خود
گشود و در آن دید و بعد از آن دیگری را مس نمود و احتیاطی کرد و گفت از یکی ملک می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان
دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه رسی
وصلت نمای با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه بازگشت هاله دختر وهب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را
بجهت عبد الله خطبه کرد منقولست که بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبه عبد المطلب بمرتبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت
و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند در راه بزنی خثعمیه بلد شدند که ویرا فاطمه بنت مرّ گفتند و او از اجل زنان
عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود و چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله بدید
با وی گفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای ترا قربان کرده اند از من بگیری عبد الله در جواب او گفت شعر
اما الحرام فالممات دونه و الحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه یحمی الکریم عرضه و دینه یعنی حرام را هلاک
در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو می خواهی از من وجود گیرد حمایت میکند کریم عرض و دین خود را
و نیز گویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرد و از و درگذشت و روایتی آنست که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن
ویرا پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ
شوم به بینم که چه میشود پس عبد الله بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه و سلم
از و با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم حامله گشت بعد از آن عبد الله با آن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون
میشود آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت با وی گفت بعد از آن که گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری
با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم
که آن نور مرا باشد خدای کسی دیگر را خواست و روایتی آن است که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقه
بن نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله
بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه
بود و چون عبد الله از وی گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی
عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من بزنی صحبت داشته گفت آری با زوجهٔ خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت
بتو نیست تو گذشتی بر من و در میان هر دو نوری بود که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کردی آن نور غالباً باو منتقل شد خبر دار
گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آن است که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق
شده و هر راوی آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد و الله اعلم ذکر شمه از غرایب و آثار و علامات ظهور حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد آمدن
اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اواسط ایام تشریق و بروایتی در شب عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شد و در آن شب

وقالت قد کان ذاک مرة فالیوم لا واین منه

حضرت الله تعالی

حضرت الله تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن میگیرد و روایتی آن است
که ملایکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبریل بزمین آمد و علم سبز محمدی را آورده و بر فرق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع
روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی را در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن مکوّن شود و به بهترین امم مبعوث
گردد خوشا وقت آن است که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس
نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز و گویند ملکی بر سر سریر ابلیس در آن چند روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو برد
پس شیطان سیاه روی و محترق گشت و اندوه بسیار بر وی غلبه کرد و سراسیمه و حیران می دوید تا بکوه ابو قبیس آمد و فریاد میکرد
پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشنیده
بودید گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عزت دنیا و آخرت با اوست دیگر هیچ بت را بر سر شده و حال
آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که چیزی بعد از آن نباشد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل گرداند و اصنام را بشکند
و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان حجب و منع کنند و علم کهانت را بر اندازد و عدل
کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نمانَد
الا که ذکر وحدانیت حق تعالی را بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من از جهت ایشان مرا مطرود و ملعون درگاه
خود ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد از آن ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که حق تعالی ذریهٔ آدم را
بر هفت طبقه آفریده و طبقات سابقه را پیشتر از این طبقهٔ سابعه اموال و اولاد بود و ما استیفای حظ خود را از ایشان نمودیم از این
طبقه نیز توانیم استیفا نمود ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه صفات حمیده و خصال پسندیده
در میان امت موجود است که آن امر معروف و نهی از منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صلهٔ ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای
ایشان آرزوهای که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته آن جماعت بانها گرفتار شوند و هلاک
گردند پس ابلیس خندان شد گفت اینزمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوشوقت ساختید از ابن عباس رضی الله تعالی
عنهما منقول است که گفته حق تعالی دواب روی زمین را گویا گردانید تا همه گفتند بخدای کعبه قسم که محمد یعنی نطفه در شکم مادر قرار
گرفت و او امان دنیا و سراج روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند
چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب جانب وحوش مشرق روانه شدند و بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریاها
بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و سلم بوجود آید آورده اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم قریش چند سال در قحطی و خشک سال بودند چنانکه درختان سبز نمیشد و چهار پایان ایشان لاغر شده چون آمنه برسول خدا
صلی الله علیه و سلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رود خانها روان شد و درختان سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی
ببرکت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آنسال را سنة الفتح می گفتند نقلست که آنحضرت نه ماه
تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بوده و از آمنه مرویست که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانچه دیگر زنان
حامله را می بود لیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من
گفت که هیچ میدانی که آبستنی گو با من گفتم که نمیدانم گفت بدرستی که آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا

یقین شد که حملی دارم و چون نزدیک ولادت رسید همان آینده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل شر حاسد و او را محمد
نام کن و هم از آمنه منقول است که گفت محمد در شکم من که دیدم در واقعه که نوری بود از من جدا گشت که جمله عالم بآن منور شد و بخت ازان
نور عکسی بر افتاد آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام و در روایتی از آمنه آنست
که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بستی این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی اعیذه بالواحد من
شر کل حاسد فی کل بر عامد و کل عبد رايد حتی اداه فدائی الشاهد و علامت این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او
نوری بیرون که قصور بصری شام را مملو کرداند پس چون بزمین افتد او را محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمد است اهل آسمان
و زمین حمد وی گویند در قرآن محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشده
و عبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از وی نبوده محمد ابن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت و ابن جوزی گفته
اصح اینست که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را در نصرت بود
بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرند و قولی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیست و هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه
در گهواره و رجزی از عبد المطلب نقل میکنند که در حین وفات با بو طالب گفت شعر اوصیك یا عبد مناف بعدی بمؤتم بعد ابیه فرد
فارقه و هو ضجیع المهد مؤید این قول است گویند از عبد الله یک کنیزک مانده ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسفند و بمیراث به پیغمبر رسید
مرویست که آنحضرت او را در انشا یتیم خواندند و خداوند تعالی بملایکه فرمود که حافظ و رزاق و کفیل وی منم او را صلوة فرستید و او را تبارک
دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارك المفضال المتعال علیه شرایف الصلوة و التسلیمات من الله الملك العلام

ولادت حضرت

باب دویم در تاریخ ولادت آنسرور و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمه از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده

و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنحضرت واقع شده و شرحی از احوال و وقایع که در مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روی نموده جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله بر آنند که آنسرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز بعد از ان واقعه و حضرت
حق تعالی به برکت مقدم وی بلیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع کرده و جمله علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند
و قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی بر آنند که بعد از
سی سال و نزد بعضی بعد از چهل سال از واقعه فیل آنحضرت تولد نمود و لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول صحیح است
والله اعلم و مشهور است که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند
و طایفه بر آنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در
ایام حج در عشیه عرفه یا اواسط ایام التشریق واقع شده و اتفاق اهل سیر و تواریخ را مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام بوده پیشی
نه کم بنا برین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد و لیکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده چنانکه گذشت و جواب
از استدلال اینطایفه آنست که چون عرب نسیئ میکردند و تقدیم و تاخیر ماههای حرام مینمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور
دیگر غیر از ذیحجه واقع میشد چنانچه آیه کریمه انما النسیئ زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما
و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله دلالت بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت
حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد و دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تواند بود و از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج

واقع شده

واقع شده و اختلاف است علما را که ولادت آنحضرت در چندم ماه بوده و آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر
آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه
واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود و منقول است از امام محمد
باقر علیه التحیة و الرضوان که ولادت رسول صلی الله علیه و سلم دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بود
از ماه مذکور و اهل سیر متفق بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بود مرویست که از طریق ابو امام رضی الله عنه که گفت
اعرابی از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من در ان روز تولد نموده ام
و ابتدای وحی بر من دوشنبه بوده و از ابن عباس منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه بوجود آمده
و وحی هم بروی روز دوشنبه نازل شد و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه واقع شده همانا وقوع این امور عظام
درین روز بران سایر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روزهای دیگر واقع شده غیر این دوشنبه آن روز را
مکروه می داشتند و بشامت منسوب ساختند والله اعلم وقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از
طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر که منازل قمر و اهل حساب بر آنند که آنروز موافق بیستم یا بیست و هشتم غره نیسان بوده از
شهور رومیه و هفتم دیماه بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان بوده بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل و
دو سال گذشته بود آنسرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر
رومی گذشته بود ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان
ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ششصد سال بوده والله اعلم و منقول است از ابو معشر بلخی که از زمره فن احکام نجوم است
که طالع آنحضرت بیست درجه جدی الحجراه در حالیکه زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود حمل و آفتاب نیز در حمل بشرف
و زهره در حوت در شرف و عطارد در سنبله بشرف و قمر در اول میزان و راس در جوزا در شرف و ذنب در قوس بشرف که خانه اعدا بود
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سرای تولد نموده که مشهور و معروف است بسرای محمد ابن یوسف بواد و یتبرك بها الی
الآن و آنسرا در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد خوانند و آنکوچه در شعبی است که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم نقل است
که آنسرا بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و آنرا بعقیل ابن ابی طالب بخشیده و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد
ابن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آنخانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود کردانید که آنرا بیضا میگفتند
و او همچنان بود تا زمانیکه خیزران مادر هارون بحج کعبه آمد و آنخانه را از آنسرای جدا کرده مسجد ساخت و نماز در آنجا میگذاردند والله اعلم
ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده فاطمه بنت عبد الله ثقفیه
روایت میکند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه در وقتی که بروی آثار حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها نزدیک
زمین میکردند تا بغایتی که گفتم بر زمین خواهند افتاد و در روایتی آنست که چنان نزدیک میشدند که گمان میبردم مگر بر زمین آمیخته
و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از
نور عبد الله ابن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفاء بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم در آنوقت که وی را
درد زادن گرفت چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست من آمد و از وی بگوش من رسید که گوینده میگفت یرحمك

وازمشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را بان نور دیدم آنگاه تکیه کردم درنگی برنیامد که ظلمتی وترسی ولرزه بمن
ظاهر شد بعد ازان از جانب راست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب گفت
بر جانب مغربش بردم وویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب وترس عود نمود ولرزه برمن افتاد واز جانب چپ
من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرقش بردم وویرا بتمام
بقاع متبرکه رسانیدم وبر ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه عرض کردم او را باز بسینه خود گرفت وبطهارت وبرکت دعا کرد شفا گوید
آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز وشرف دنیا بتحقیق که تو متمسکی بعروه وثقی هر کس که متعلق بعضی شجره دین وملت تو شود
وبه سخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود شفا گوید پیوسته اینمعنی در خاطر من بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث
شد ومن از جمله سباق اسلام گشتم نقلست که گروهی از ملئکه را حق تعالی در آنشب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند وویرا
از چشم جنیان نگاه دارند واز آمنه مرویست که گفت چون مرا در آنشب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از ان
خوفناک شدم دیدم گویا چنانچه مرغ سفید بر سینه من مالیده شد وآن ترس از من زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی پیش
من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم شیر است وحال آنکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری وطمانینه حاصل شد
وهم از آمنه منقول است که گفت در آنشب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا پوشانیدند
منقارهای آن مرغ از زمرد وبالهای ایشان از یاقوت بود وخداوند تعالی حجاب از پیش من برداشت تا در آنساعت مشارق
ومغارب زمین را بدیده من مشاهده کردم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق ویکی در مغرب ودیگری بربام خانه کعبه
وهم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد وسر سوی آسمان کرد وبدو زانو
در آمد وانگشتان خود را فرو گرفته بود وانگشت اشارت میکرد وانگشت ابهام خود را میمکید وشیر ازان روان بود بعد ازان قبضه
از زمین بر داشت ومتوجه خانه کعبه شد وبه سجود رفت وباوی نوری بیرون آمد که قصور بصرای شام بدان نور دیدم
وروایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد ابرپاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک
بوی شد واورا بخود ضم کرده برداشت واز چشم منش غایب ساخت وشنیدم که منادی میگفت اورا در شرق وغرب
زمین بگردانید ودر موالید انبیا بدارید تا دعای برکت وی کنند واو را جامه ملت حنیفیه بپوشانید وبپدر ابراهیم خلیل
الرحمن عرض کنید ودر تمام بحار در آرید تا اهل دریا او را باسم صفت وصورت بشناسند بدرستی که نام وی در دریا ماحی آمد
هیچ مقدار از شرک در روی زمین از وی باقی نماند الا که در زمان دولت وی محو شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند پیچیده در قطعه
صوف سفید که از برف وبروایتی از شیر سفیدتر بود ووی را بر روی حریر پاره سبز نهاده بودند وکلید چند در دست وی بود وگوینده
میگفت فرا گرفت محمد کلید نبوت را وکلید نصرت را وکلید خزاین باد را بعد ازان ابرپاره دیگر ظاهر شد اعظم وانور از اول
وآوازهای مثل صهیل اسپ وپر مرغان ازان می شنیدم آن ابرپاره نیز وی را بخود ضم کرد واز نظر منش غایب گردانید زیاده
از بار اول وشنیدم که منادی میگفت ببرید ویرا در اطراف زمین بگردانید وعرض کنید او را بر تمام روحانیان انس وجن واورا
صفوت آدم ورقت نوح وبروایتی قوت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسحق وصبر ایوب وفصاحت اسمعیل وبشارت
یعقوب وجمال یوسف وصوت داود وزهد یحیی وکرم عیسی کرامت دارید ودر روایتی آنکه گفت در دریای اخلاق انبیا ورسل

غوطه دهید

غوطه دهید واز اینجا ست که گفته اند شعر (در وصف وی) وارث اخلاق ده پیغمبر است جامع اوصاف مجموع رسل آمنه گوید بعد از زمانی ویرا باز
آوردند حریر پاره پیچیده در دست وی بود وقطرات آب زلال ازان حریر پاره میچکید وگوینده میگفت بخ بخ محمد دنیا را قبض کرد
وهیچ مخلوق نماند الا که در قبضه تسخیر او در آمد بطوع ورغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله وهم از آمنه مرویست
که گفته چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند در حسن بمرتبه که گویا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی
ابریقی از نقره که بوی مشک از وی میدمید ودر دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه ازان لولوی سفید بود
وگوینده میگفت این دنیا ست شرق وغرب بر تو بگردان یا حبیب الله هر گوشه که خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد از
غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید وآگاه باشید که حق تعالی آنجا را قبله وی ساخت ومسکن مبارک وی گردانید
ودر دست شخص سیم حریر پاره سفید بود که محمد را دران طشت هفت نوبت بشستند ازان ابریق نقره وبندی که گویا از مشک اذفر بود
بروی ببستند بعد ازان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس چون این خبر باو میگفتند گفت آن شخص رضوان
خازن بهشت بود آمنه گوید بعد از لحظه ویرا از زیر پر خود بیرون آورد ودر گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میانه
هر دو چشم او بوسید وگفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بر تو ارزانی داشته شده وعلم وشجاعت وسخاوت تو از همه بیشتر شده
وبا تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند وهیبت وعظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان وهراسان
گردد واگرچه ترا ندیده باشد ای حبیب الله آمنه گوید بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد وهمچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی
دهد بوی چیزی میداد ومن در روی می نگریستم محمد بانگشت خود اشارت میکرد وطلب زیادتی مینمود وآورده اند که در آنشب که آنحضرت
تولد مینمود بتان همه بر روی افتادند وابلیس وجنود وی را محبوس ساختند ووی فریاد وناله عظیم کرد وفی التفاسیر ان ابلیس رنّ
اربع رنات رنة حین لعن ورنة حین خلق آدم ورنة حین ولد النبی صلی الله تعالی علیه وسلم ورنة حین انزلت
فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر وتواریخ برانند که آنسرور ختنه کرده وناف بریده متولد شد وعلما گفته اند حکمت در آنکه مختون ومسرور
بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد ودیگر آنکه باو عیبی لاحق نشود آنکه گوینده اقلف است ودیگر آنکه
هیچکس عورت او را نبیند وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا ولم
یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا وشیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لکن بعضی از متاخران در اسناد این
حدیث طعن کرده اند وگفته اند محدث را محاسبه نمایند فردای قیامت بروایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکنند وبعضی از
متاخران اهل سیر آورده اند که جبرئیل علیه السلام ویرا ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای آورد در حال صغر وقولی است که عبد المطلب
در روز هفتم از ولادت آنحضرت ویرا ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در آنشب در کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام ونزد مقام بسجود در رفت بعد ازان باز بهیئت اصلی عود نمود
وتکبیری عجب ازان می شنیدم ندا میکرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام
وارجاس المشرکین وبتان که درون خانه بودند پاره پاره می شدند چنانچه جامه پاره پاره شود وبت بزرگ که آنرا هبل می گفتند در
سجده بروی افتاده بود وشنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد وسحاب رحمت برو فرود آمد وطشتی
از فردوس وبروایتی از قدس نازل شد تا ویرا در آنجا بشویند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال وبتان را

ملاحظه نمودم بان احوال و ندا شنیدم ندانستم که چگونه چشم خود را میمالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد ازان گفتم نی بیدارم
برخواستم و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد
که کیستی باواز ضعیفه جواب دادم که منم گفت وای بر تو زود در را بگشای و الا زهره من منشق خواهد شد آمنه بشتاب در را گشود
اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی ندیدم بیطاقت گشتم و گفتم واغوثاه ای آمنه آن
نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفت وی را بیار تا به بینم گفت هنوز تو نمیتوانی دیدن وی را گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب داد
که آن زمان او متولد شد شخصی آمد نزد من که قد وی بر مثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و بهیچ احدی
از فرزندان آدم منمای تا سه روز عبد المطلب گوید شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم بیرون می آری پسر مرا و الا ترا یا خود را هلاک کنم
چون آمنه آن حال را بدید گفت پسرم در فلان خانه است برو و ببین قصد کردم که درون در آیم از اندرون خانه دیدم که
شخصی بر من ظاهر شد بس باعظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیر برهنه بر دست بر من حمله کرد و گفت ثکلتک
امک بکجا می آئی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را ببینم گفت به پای خود باز گرد که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملائکه
تمام ویرا زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دست من بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبردار کنم هرچند
خواستم که متکلم بان حال شوم و آنصورت را تقریر کنم نتوانستم و در روایتی آنست که عبد المطلب چون آنسرور را بدید بسیار خوشوقت گشت و او را
بر داشت و بخانه کعبه برد و او را در پناه حق سپرد و محمد نام کرد و گویند در خانه کعبه بایستاد و شکر حق پروردگار بتقدیم رسانید و این چند
بیت الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردانی • قد ساد فی المهد علی الغلمان • اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من شر ذی الشنآن • من حاسد مضطرب العنان • آنگاه عبد المطلب آنسرور را بنزد آمنه باز آورد
و در باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکان له شان فای شان مروی است از حسان
بن ثابت رضی الله عنه که گفت من در مدینه هفت ساله بودم که یکی از یهودان بر بلندی بر آمد باواز بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمد
یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی امشب بوجود آمد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب
کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم دران شب که یهودی گفته بود متولد شده بودند ذکر بعضی از حوادث شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عروة الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز در نزد آن بت گرد می آمدند و آنروز را روز عید خود میدانستند
و از آنجا شتران می کشتند و دعوت میکردند و شرب خمر می نمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبها عید ایشان نزد آن
بت رفتند و دیدند که از محل خود بر روی در افتاده آنحال بغایت ایشان را منکر آمد بر گرفتند آنرا و بجای خود استوار کردند
بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد و آنجماعت بعنف هرچه تمام تر راست کردند بار سیوم سرنگون در افتاد آنجماعت چون آنحال مشاهده
کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند و بر جای خود محکم ساختند می شنیدند ندای از جوف بت که گوینده میگفت
تردی لمولود اضاءت بنوره • جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب • و خرت له الاوثان طرا و ارعدت • قلوب ملوک الارض
جمعا من الرعب • و از وقایع در شب ولادت آنحضرت بود فی کتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمه الله و کان من اعظم
الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وسلم انشقاق ایوان کسری ثم بقائه الی زماننا سنه ست و اربعین و سبعمائه ثم الله
اعلم الحال مدة بقاءه آورده اند که در شب ولادت آنحضرت دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رودخانه که از وادی سماوه گفتندی روان

پیش ازان هزار سالی

پیش ازان هزار سال منقطع شده و روان نگشته بود و ایوان کسری در زلزله و لرزه آمد و چهارده کنگره ازان بیفتاد و کسری بجهت آنحال بسیار غمناک
شده و خایف و مشوش به گرفت برای خود و لیکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و دغدغه خاطر خویش را آن نمود و اخفا کرد
آنگاه رای او قرار بران گرفت که آنصورت را از وزراء و ندمای خود پنهان ننماید پس تاج بر سر نهاد و بر سریر خود بنشست
و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتش آتشکده فارس بمرد و پیش ازان هزار سال
نمرده بود و آنصورت هم در شب سقوط کنگرهای ایوان وی بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبدان یعنی قاضی قضاة
شهر وی گفت من هم آنشب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته و در بلاد منتشر گشتند کسری چون
از موبدان این واقعه شنید با وی گفت که ای موبد اینچه تواند بود و حال آنکه رئیس ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در
ناحیه عرب واقع شده کسری بنعمان ابن المنذر نوشت که مردی را بنزد ما فرست که دانا بود بچنین که ما از وی سوال کنیم نعمان بمجرد
نوشتن کسری عبد المسیح ابن عمرو غسانی و گویند عبد المسیح ابن حیان ابن نفیله را بنزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از آنچه
تو میپرسم تو دانی که جواب آن بگوئی عبد المسیح گفت اگر دانم بگویم و الا کسی که جواب او داند بگویم که کیست پس کسری حالات که گذشته را
باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم بدانم که آنحادثه چه خواهد بود وی گفت علم این سوال خال من است که در شام
منزل دارد و نام وی سطیح است گویند که سطیح کاهنی بود از بنی ذئب مفاصل نبود ویرا و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا در وقتی
که در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و اصابع وی گویا لطیف بود از گوشت چون میخواستند
که او را بجای برند می پیچیدند او را چنانکه می پیچند و میبرند گویند روی وی در سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند
او ساکن جابیه بود و در ایام سیل عرم بوجود آمده بود و با گروه از مارب بیرون رفته در ایام که آنجماعت در آنجا متفرق شدند
و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب ششصد سال باشد والله اعلم و گویند چون خواستندی که او
کهانت کند و اخبار غیبی گوید او را می جنبانیدند چنانچه مشک دوغ بجنبانند پس نفسش بر آمدی و از مغیبات خبر دادی و
بنقل است که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده
دران زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم می فرمود و از انجمله چیزها با من میگوید و من با مردم
میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال بنزد او رو و آنرا جواب سوال از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب سطیح روانه شد چون
بشهر وی رسید و بنزد او در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند گفت
که مشتمل بر حال عبد المسیح و آنکه وی را کسری بنزد سطیح فرستاد تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی ازان ابیات اینست
اصم ام یسمع غطریف الیمن • ام فاد فازلم به شاو العنن • یا فاصل الخطة اعیت من و من • و کاشف الکربة عن
وجه الغضن • اتاک شیخ الحی من آل سنن • وامه من آل ذئب ابن حجن • رسول قیل العجم یسری بالوسن • لا یرهب الرعد
ولا ریب الزمن • یعنی آیا کر است یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا آنکه خود مرده است و یا موت بروی طاری و عارض شده ای فاصل
و حاکم امر عظیم که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبدان و وزراء و ندماء ویرا و ای کاشف اندوه و کربت و اندوه از روی
کسی که شکسته خاطر بود از جهت بسیاری حزن و اندوه که بدو رسیده آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است و مادر او از آل
ذئب ابن حجن است یعنی خویشاوند تست فرستاده و رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و نزد تو رسیده

ارز عدو آفات که در راه واقع میشود سطیح چون این ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح
و قد وافی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و سقوط الشرفات و خمود النیران و رؤیا الموبذان
رأی ابلاً صعاباً تقود خیلاً عراباً قد قطعت الدجلة و انتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث
صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوه و خمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاماً و لا الشام
لسطیح شاماً یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت ثم اضطجع و مات
یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار رو به تحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر درآید فرستاده است ترا
ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرونشستن آتشکدهای فارسیان و خواب
موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود
تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصی یعنی محمد رسول خدا و روان شود رودخانه سماوه و فرو درود دریاچه ساوه و بمیرد
آتشکده فارسیان بابل مقام فرس و شام مقام سطیح باشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیات از سراچه دنیا
بدر برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان به عدد کنگرها که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان
ایشان بعد از آن شدائد امور عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازگشت و نزد
کسری آمد و آنچه از حال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید باید و از
تقدیر تا خبر نداشت گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال از دنیا رفتند و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان
خلافت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بوده است حق سبحانه و تعالی بدست سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت
یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان جنگ
نمود تا از حرب نهاوند گریخت و بجانب خراسان رفت و وی را در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم
از هجرت والله اعلم محققان فن سیر و تواریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد و این سخن مشعر است بر آنکه
گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و آنچه در اخبار وارد شده که لا
کهانت بعدی موید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل
علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت متصف بود زیرا که کاهن حقیقی رئی گوی بود مانند سطیح و سواد
ابن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی کهانت کند هم کاذب بود و هم مکذب به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و مصدق اینچنین مدعی هر آینه کافر بود ذکر ارضاع ثویبه و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و قصه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

ذکر رضاع و شق صدر

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شیر داد ثویبه کنیزک ابو لهب بود بشیر پسر خود مسروح نام
و بدان واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و میان حمزه ابن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله ابن جحش اسدی متحقق
چه ثویبه آنها را نیز شیر داده بود و شرح حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که آنسرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد بعد از آن ثویبه چند روز وی را شیر داد و آنگاه حلیمه

سعدیه بجهة ارضاع

سعدیه بجهة ارضاع آنحضرت معین شد و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده و متنوعه است و درین کتاب با یراد یک روایت
ازان جمله اکتفا کرده می شود که آن روایت ابن عباس است بجهة آنکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل است بر علامات نبوت
و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارت بآنچه در روایات دیگر واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرام عرب را
دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بفراغت خاطر بازواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیادت بشود و از
مضرت غیل محفوظ باشند و ایضا آنچه در مراضع بجهة آن بود که تا طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبایل که متصف بودند بطیب هوا
و عذوبت آب و زبان او بفصاحت نیکو جاری میشود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد و از اینجهة است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد ابن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرت داشت
بنا بر این مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان آن قبایل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال را میگرفتند
و بقبایل خود میبردند تا مدت رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی
در ارضاع پیغمبر صلی الله علیه و سلم منافست و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد و اهل غیب او را از نظرها در غایب گردانیدند
و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب است حبذا
آن پستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش دهد و خوشا آن خانها که وی آنجا ساکن شود پس چون این ندا در دادند تمام
مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن امر
می نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده اند ابن عباس گوید
از حلیمه منقول است که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت آنحضرت در سختی و قحطی بودند و ما از جمله محتاجان بودیم و پیوسته بجهة طلب سبزه
و مرغزار سیر می نمودیم در آنسال که قحطی بود ما بطلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوش ماده بود که از لاغری براه نمیتوانست رفت و پیر شتر ماده داشتیم که یک قطره
شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت که بیان از وصف آن عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم
و در ان ایام حامله بودم و قریب بهفت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل مینمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود
یا از اثر وضع حمل و گاه چنان بیخود و بیهوش میشدم که زمین از آسمان ندانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف
و کلال چشم من لحظه گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و بر جوی آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بیاشام تا شیر تو
فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل گردد پس من ازان آب بیاشامیدم و وی تحریض مینمود که دیگر بیاشام بجدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود
و آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نه گفت من آن شکرم که در حالت جهد و مشقت میگفتی ای حلیمه باید بطحای مکه روی ترا در آنجا روزی گشاده
خواهد شد و نور ساطع ازان بلده با خود خواهی آورد تو اینحال خود را از مردم مخفی دار آنگاه دست در سینه من زد و گفت اذهبی ادر الله لک
و اجری لک اللبن چون بیدار شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود در خود نیافتم و پستانم پر شیر شده و اهل قبیله من همه در سختی
و محنت بودند و از لاغری و کثرت جوع پشت ایشان بشکم متصل شده بود و رنگهای ایشان متغیر گشته بود و از هر منزلی آواز ناله و ناله مانند
آوازهای خستگان میشنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و میگفتند ای حلیمه ترا شأنی و قصه هست که دیروز لاغر و ضعیف بودی
و رنگ تو متغیر بود و امروز بدرخشان ملوک میمانی من هیچ جواب نمی گفتم که مامور بودم بکتمان حال خود و قوم بجهة طلب معاش قصد بطحای مکه کردند
و من با ایشان درین قصه متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدم شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آگاه باشید که خدای سبحانه و تعالی

حرام گردانیده است امسال بر زنان که دختر زاینده برکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شب است چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش فراموش کردند و از ازواج خود را خبردار گردانیدند از آنچه شنیده بودند متوجه بجرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری چنان بود که استخوان اعضای وی همه نمو و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله بر ما پیشی بگیرند و من دراز گوش را هر چند میراندم نمیتوانستم با ایشان برسم و از جانب راست و چپ خودی شنیدم که از غیب میگفتند هنیئا لك یا حلیمة ناگاه از شکافی که میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست او حربه از نور بود دست بر سرم در از کرد من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی بتو بشارت فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دور کنم با تو هر گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم شوهرم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان و هولناکان می بینیم پس در رفتن شتاب کردم تا بدو فرسنگ مکه منزل ساختم و روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درخت سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته بود و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بوده و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند تو ملکه مائی و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد بر داشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت آن از مذاق من نرفت تا زمانیکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر کرده و چون بمکه رسیدیم زنان قبیله سبقت نموده هر رضیعی که در قبایل و اشراف و مالدار قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم را گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم گفتم در منزل خویش نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آئی و هیچ طفلی با خود نبری در این اندیشه بودم ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب ابن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند ای گروه زنان شیر دار آیا هیچکس باقی مانده و در میان شما که طفلی نیافته باشد حلیمه گوید نزدیک او رفتم و گفتم آنکه میجوئی منم گفت من انت گفتم زنی هستم از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلتی نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عز سرمدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی است یتیم نام او محمد و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام وی را نگیرند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و نفع از یتیم متوقع نیست ما کرامت آباد میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه او ترا اعتباری حاصل گردد در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خود مشورت کنم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه باو بگفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده داشتم گفتند تمام زنان بنی سعد الطفال که پدر دارند و انواع کرامت است ایشان را آورده اند و تو باز میگردی و میخواهی یتیمی را با خود ببری که هیچ غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم الهام الهی فی الحال بدل من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهر زاده نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز میگردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که وی را میگیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب است امید میدارم که خوابی دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم طفلت را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت ای حلیمه البته رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و سر بر داشت و روی بآسمان کرد و گفت خداوند الهی الیه الحمد مستعد گردید پس در الستار و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال گویا ماه از جبین وی ساطع و ستارها از رخشان از سایر وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا

و تمام مرا با وی

و تمام مرا با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در خانه در آورد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجا بود و او را در جامه از صوف پیچیده بودند و بوی مانند مشک از وی میدمید و در زیر وی حریر پاره سبز انداخته در خواب بود چون روی وی را باز کردم عاشق حسن و جمال او شدم و دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردید و تبسمی کرد و چشمها را گشاد نوری از جبین وی بیرون آمد و متصاعد شد تا باسمان و من در وی میدیدم پس وی را بر گرفتم و بر کنار خویش نشاندم که شیر دهم پستان راست در دهان وی در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنه گوید در اول مرا او را الهام عدل کرده و وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای دایه خود را با شریک مناصف کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست تناول کردی پستان چپ را بهر برادر رضاعی خویش بگذاشتی و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر از شیر نشدی و روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظه نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمها خواب آلود او میدیدم و از فرح نمیتوانستم خود را نگاه دارم و تعجب داشتم و وی را بمنزل خود بردم تا شوهرم ببیند عبد المطلب گفت بشارت مر ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خویش چنین باز نمیگردد که تو بر میگردی پس وی را بر گرفتم که نزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در باب او با تو حکایتها و وصیتها دارم و روایتی از حلیمه آنکه آمنه با من گفت سه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را شیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابی ذویب است و این امر دلالت بر صدق رویای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم که آن فرزند را دید خود را نگاه نتوانست داشت بر خواست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه من ندیدم در میان آدمیان هیچکس خوبروی تر از این پسر پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی چند در مکه نزد ما بود یکشب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی حاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید وارم بکرم خداوند تعالی که ما را برکت وی نگاه دارد و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل آنحضرت و حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش با قصی الغایه حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش سوار شده و محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار چست و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر میکشید و روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مرکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش تو همان نیست که چون میآمدیم بران سوار بودی و در راه نمیتوانست رفت بدرستی که وی را شانی هست حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخته مرا پروردگار من و باز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جمله الاولین و حبیب رب العالمین است و روایتی آنست از حلیمه که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بران می گذشتیم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی کیست که تو اوست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزلی فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانیده و گیاه بسیار در آنجا برویانیده و چون بقبیله خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی خیر بسیار و برکت بیحد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه در آن سال گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان

هیچکس دران قبیله همچنان نبود که از من چون مشاهده میکردند راعیان خود را میگفتند چه حالت است که گوسفندان حلیمه همه فربه و بچه دارند
و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما همه لاغر و کم نتاجند و کم شیر چرا شما گوسفندان را همانجا نمی‌چرانید که گوسفندان حلیمه می‌چرند پس
اکثر راعیان ایشان بعد ازان با راعیان ما گوسفند می‌چرانیدند حق تعالی در انعام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد در قبیله ما بود تمام خیرات
و برکات را از ثمرات او بواسطه وی میدانستم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی می افکند چنانکه خود را
نگاه نمی توانست داشت چون هنگام سخن گفتن وی شد کلام عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر والحمد لله
رب العالمین و روایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در اول شبی گفت لا اله الا الله قدوسا
قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه
عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی و تا روز دیگر هم آن وقت بدان احتیاج نداشتی
و روایتی از حلیمه آنست که گفت هرگاه خواستمی دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شست و شوی دهم او را از غیب پیش من پیشی
میگرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و روایتی آنست که حلیمه گفت چون بر رفتار
آمد کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی
نیافریده اند و هم از حلیمه منقول است که محمد بنوعی نشو و نما یافت که هیچ نسبت با سایر خلایق نداشت و من تعجب میکردم و در بعضی
از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی چندان نشو و نما یافت که دیگری در سالی پس چون دو ساله شد
جوانی جلد بود حلیمه گوید گریه و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ فرا نگرفتی بلکه هرچه بستدی بدست راست بستدی و چون زبان وی
بگشود دست بر هر چه نهادی بسم الله بگفتی و از هیبت او شوهر را نیز نزدیک خود نمیگذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی
درکنار من بود و گوسفندی چند در گذار آمدند و یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید و باز گردید و هر روز
نوری چون آفتاب بر وی فرود می آمد و غاشیه او می شد و باز منجلی میگشت و روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد
سفید جامه گاهی آمدندی و در گریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چون است که برادران
خود را در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از گوسفندان ما را میچرانند بامداد میروند و شبانگاه باز می آیند
گفت چرا مرا اینجا تنها میگذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت آری چون
روز دیگر صباح شد موی سر وی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع علت
الکمال از گردن وی آویختم و روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی الحال آنرا برکند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان منست
با منست حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در جایی که قریب بسرای ما بود
بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دویده می آید و میگوید عرق بر روی نشسته
و فریاد میکند یا اماه فیا اباه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصه او گفت با هم ایستاده بودیم ناگاه دیدم که مردی بسوی
ما آمد و او را در ربود از میان ما و بر سر کوه برد او را بخوابانید و شکم وی بشکافت و دیگر نمیدانم که حال وی چه شد گمان نمیبرم
که زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب او دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را بر سر کوه نشسته بود بطرف آسمان
نگاه میکرد و مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش ببوسیدیم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من

بابرادران خویش

با برادران خویش ایستاده بودم ناگاه دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و در روایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بودند
در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان یاران گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان
مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام تا عانه بشکافت و من در آن میدیدم و هیچ الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشای مرا
بیرون آورد و با آب آن برف بشست و باز جای خود نهاد و دیگری برخواست و با آن یک گفت دور شو تو که آنچه مامور بودی بجای
آوردی پس دست در جوف من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخت و نکته سوداء که مملو از خون بود از میان بیرون آورد
و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد ازان اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز بجای
خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم و گویا در این باب گفته اند شعر دلم خزانه اسرار بود و دست قضا
درش ببست و کلیدش بدلستانی داد و روایتی آنست که چون احشای مرا با آب برف بشست با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو
باتفاق یکدیگر با آب دل مرا بشستند بعد ازان گفت سکینه بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس
دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند و دیگری برخواست و گفت شما هر دو دور شوید که آنچه مامور بودید قیام نمودید نزدیک من آمد و دست
خود را بر مفرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتئم شد و من در وی میدیدم بعد از آن گفت او را بده کس از امت موازنه
کنید که موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد و صد هزار موازنه میکردند من زیادی آمدم پس گفت وی را بگذارید اگر با تمام
امت موازنه کنید راجح و از همه افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم را ببوسیدند و گفتند یا حبیبا مترس بدرستی
که اگر تو بدانی که برای تو چه نیکوییها آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا گذاشتند و همه بر پریدند تا بجلال آسمان
در آمدند و من در ایشان می بینم اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردم شوهرم و جماعت خویشان با من
گفتند وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باکی نیست بحمد الله خود را صحیح می بینم قوم گفتند البته مس جن شده او را بکاهنی
میباید برد او را بکاهنی بردم و قصه را با او میگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد
تکلم با غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه را معلوم کرد فی الحال برجست و وی را برداشت
و بسینه خود ضم کرد و با آواز بلند می گفت یا لقوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و او بحد
خود رسد عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عارف بنا شید بوی و بدینی دعوت کند
که منکر شمرید آنرا حلیمه گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه و نمیدانی که چه میگویی اگر دانستمی که
چنین خواهی گفت او را بنزد تو نیاوردمی کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمی کشیم و وی را برداشتم و بمنزل خویش آوردم
و هیچ منزلی از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد ازان که آنحضرت را قصه شق صدر روی
نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را بنزد عبد المطلب رسان پیش ازانکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم
که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع و خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای مکه خوشوقت تو که نور و ضیاء و زیب و زینت
و بهای تو باز خواهد آمد و دایما ببرکت وی محروس خواهید شد حلیمه گوید که من وی را بر گرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه
رسیدیم و بدروازه که در مکه ازان اعظم نبود محمد را بنشاندم تا قضای حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه کردم وی را
ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب که خداوند سبحانه روی ما از برکت وی

دل تازه گردانید و مرا برکت وی از ضعیف فقر باوج غنا رسانیده آورده بودم که او را با در وجدش بسپارم و از عهده امانت بیرون آیم ویرا
از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر ویرا نبینم خود را از سر کوه بیندازم هرچند که از وی نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید
گشتم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان
نیز در گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصای بر دست بنزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع و فغان می کنی
غالبا قصه عجیبی بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبدالله ابن عبدالمطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا
دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو برساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی
قدر او عالم است بانکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درآی و طلب کن از وی اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک
گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان می گوئی و از غایت پریشانی و اضطراب
کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من درآیم و از وی درخواهم تا آمده ترا بتو رساند پس درآمد و من در وی میدیدم که هفت نوبت
گرد وی طواف کرد و سر وی را بوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیار است و تعظیم وی چنانچه دستور وی بود بجای آورد
و ثنای وی بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زنیست سعدیه میگوید پسر خود را محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب گم کرده ام اگر خواهی
او را بوی باز رسان فی الحال هبل بر روی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد
ما نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای ویرا ضایع نگذارد و او را در همه حال
نگه دارد و بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کنی تا خلاص یابی حلیمه گوید
برون آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانکه دندانهای او برهم میخورد و عصا از دست افکنده بود گفت ای حلیمه پسر ترا خدائیست که ویرا
نگذارد و روا نمی آنست پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدیم از هبل مثل اینحال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که ویرا
شان عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبدالمطلب پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم
بنزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود ترا که جزع فغانک می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را بیاوردم
بخوبترین وجهی چون بدروازه بزرگ تر رسیدم او را نشاندم که قضای حاجت کنم فی الحال از من غایب شده هرچند جستم از وی اثری
چیزی نیافتم پس عبدالمطلب گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا برآمد و ندا کرد یا آل غالب پس تمام اهل قریش ویرا
اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو
تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم و هر جا میروی میرویم جمله سوار شدند بتفحص آنسرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند
عبدالمطلب مردمان را گذاشت و باز درون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز را گفت شعر یا رب رد
ذاکی محمداً اردده لی واتخذ عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمداً لم یوجدا فجمع قومی
کلهم مبددا شنیدند که هاتفی از غیب می گفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدائیست که ویرا فرو گذاشت
نکند عبدالمطلب گفت ای ندا کننده کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان شد
در راه ورقه ابن نوفل ویرا پیش آمد و هر دو باهم رفته تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند که در پای درختی موز نشسته و ورق
آنرا می جنبد عبدالمطلب گفت من انت یا غلام گفت من محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب عبدالمطلب گفت نفس من فدای تو باد من جد

توام آنگاه ویرا

توام آنگاه ویرا در پیش زین خود گذاشت و بمکه آورد و دل وی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبدالمطلب
چون ویرا باز یافت طلای بسیار و شتران بیشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کارسازی نیکو کرد او را
بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید و در روایتی آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قبیله بنی سعد که مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام
رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم او دیده بود حریص بود بر آنکه مدت دیگر پیش وی بود با آمنه گفت
آرزو دارم که میاندیشم اگر بگذاری تا ویرا بقبیله خویش باز برم که چند گاهی دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر بود آمنه بآن راضی شد
حلیمه باز او را بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقاً تحریر شد
و بدانکه روایات در باب شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیله بنی سعد در کره اولی یا ثانیه اتفاق
روی نمود و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقیق یافت و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آنحضرت در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات
آن حاصل میشود که آن قصه متعدد اتفاق پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت و وفات آمنه آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد و ام ایمن که کنیزک وفات آمنه
عبدالله بود بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود حضانت و نگاهداشت آنسروری نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را
بر وی عرض میکردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با خاصه ام ایمن بمدینه برد
بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزل که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و در راه چون بمنزل
ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و در بعضی از روایات اینست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان
این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از آن ویرا بمکه نقل نموده باشند والله اعلم
ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلی الله علیه وسلم نقلست که آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن آنسرور را بمکه آورد و جد وی
عبدالمطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبدالمطلب آنحضرت را در بر گرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت
بسیار در حق وی بتقدیم رسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمیاورد و هرگز بی حضور وی سفره طعام نینداختی و او را عزیز
و مکرم میداشت و آنسرور در هر وقت میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبدالمطلب درمی آمد و بر مسند وی
می نشست و چون بعضی از خواص عبدالمطلب جهت رعایت قاعده ادب خواستند که ویرا منع کنند عبدالمطلب می گفت بگذارید
پسر مرا که فر پادشاهی از وی می بارد و در روایتی آنست که عبدالمطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر وی نشستی
و اشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن مسند نشست و حال آنکه هنوز خورد بود مردی او را منع کرد
آنحضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک درآورد عبدالمطلب چون آنحال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند بر آن
مسند که از نفس خود شرف احساس میکند و امیدوارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش از و بآن مرتبه نرسیده باشد
و بعد از و هم نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافت شهرت داشتند با عبدالمطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت
نمای ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثر آن در مقام ابراهیم است علیه السلام عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که

اینجماعت چه میگویند پس ابوطالب ازان غرور باز در صدد محافظت وی درآمد و گویند عبدالمطلب با ام ایمن می گفت غافل مشو ازین پسر من و حفاظت وی
نیکو بجای آر که اهل کتاب میگویند او پیغمبر این امت خواهد بود و در انسال عبدالمطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب
یمن رفته بود و وی عبدالمطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانچه تفصیل آنقصه در باب سیم ازین مقصد در فصل فضایل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور کرده ان شاء الله تعالی و واقعه دیگر که درانسال روی نمود آن بود که عبدالمطلب بعد از رجوع از نزد سیف
بن ذی یزن آنحضرت خود بدعای باران برد مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش
قحطی و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب ایشان لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید و دران اثنا شبی
در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف او نزدیک
شده بشتابید و طلب باران و عیش خوش نمائید به بینید که در میان شما مردی دراز بالای بزرگ سفید اندام بینی
بلند تازه روی که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب باشد کیست او با فرزندان خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی
مردم ملازم او گردد و همه طهارت ساخته و خود را مطیب کرده اینده هفت بار طواف کعبه کنید و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه
بوقبیس برآیند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند که باران از آسمان ریزان خواهد شد انتقدار که خواهید
رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و بهر کس که آن خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبدالمطلب
است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه باوی گفتند و از و التماس نمودند تا بدعای باران بیرون رود عبدالمطلب برخواست
و محمد را صلی الله علیه وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته بوجهی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرد و خود را مطیب ساخت
و طواف نموده بکوه بوقبیس برآمدند عبدالمطلب آنسرور را بدوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای خدا رب البریات
ای برارنده حاجات ای کاشف بلیات تو دانای غیر معلمی و مسئول غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تواند شکایت از قحط و تنگی
بدرگاه تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را بارانی نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما
بآن خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رود
خانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لك یا ابا البطحاء و رقیقه که واقعه مذکوره را او دیده بود درین باب شعری
گفته بعضی از ان بیت بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر فجاء بالغیث جونی له سبل
سحا فعاشت به الانعام والشجر منا من الله بالمیمون طائره وخیر من بشرت یوما به مضر مبارك الوجه یستسقی
الغمام به ما فی الانام له عدل ولا خطر ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال سیزدهم وفات عبدالمطلب
درین سال عبدالمطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایه نماید
گویند عبدالمطلب در آخر عمر نابینا شده و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی
پسروی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که موصوف بسماحت و کرم بوده در یک سال واقع شده از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که موت جد خود را عبدالمطلب یاد داری فرمود بلی آری من در انوقت هشت ساله بودم و از ام ایمن مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه عبدالمطلب میرفت و میگریست آورده اند که عبدالمطلب بدان سبب مهم کفالت آنحضرت را
با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آنسرور بود و میان ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود سایر اعمام ان حال نداشتند و گویند
ابوطالب

بیست و نه از آنحضرت بعد از

ابوطالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند نام ابوطالب برآمد و گویند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی
آنسرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم رسانید و بر رعایت و حمایت آنسرور بواجبی قیام
نمود خواه بعد از ظهور بعثت و خواه قبل از آن و بسیار او را دوست میداشت و بر تمام فرزندان خود او را ترجیح و تقدیم مینمود و بدستور عبدالمطلب بی حضور
او سفره طعام نمی انداخت گویند ابوطالب را چندان مال نبود و عیال بسیار داشت چون بحضور آنسرور طعام خوردندی سیر میشدند
و چون وی در سفره ایشان بودی همه سیر میشدند و طعام ایشان فاضل می آمد و ابوطالب میگفت فالله انك لمبارك و جامه خواب
آنحضرت در پهلوی خود راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود بردی گویند ابوطالب ابیات در مدح آنحضرت میگفت و از انجمله
یك بیت اینست شعر وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد و حسان ابن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده بایں بیت
که شعر الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلی وامجد وشق له من اسمه الخ البیت ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و بیان سفر وی بجانب بصرای شام و قصه بحیرای راهب ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که
چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنسرور گذشت ابوطالب بعزم تجارت بجانب شام بیدا شد آورده اند که چون ابوطالب
بار بست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را با خود برد آنحضرت فرمود ای عم مرا بکه میگذاری پدر و مادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب
رقت بسیار کرد و گفت والله که وی را با خود برم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند
تا رسیدند بدهی که آنرا کفر می گفتند و میان آنده و بصری شش میل راهست و بحیرای راهب که از جمله علما و احبار نصاری بود و در زهد
و ورع بدرجه کمال رسیده بود و دران قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا معروف است و وی اوصاف و احوال
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید دران صومعه با انتظار دیدن آنسرور بسر برده چه در کتب آسمانی
خوانده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان دران محل گذر خواهد کرد و در سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هر گاه
که قافله از قریش در پای صومعه او نزول کردندی بحیری بر بالای صومعه برآمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و بآن مراد
که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در میان آن قافله هست یا نه و چون هیچ نشان از ان نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل
آنقافله اختلاط نکردی گویند در آنروز که کاروان قریش با آنسرور در پای صومعه بحیرا میرسیدند وی بر بام صومعه برآمده بود و نظرش از
دور بر آن کاروان افتاد دید که ابرپاره بر سر ایشان سایه انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابرپاره با ایشان سیری کرد
و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز توقف می کرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نشواند بود الا
بر سر پیغمبری غالباً مقصود من در میان این قافله است و روایتی آنست که چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا
همه باواز بلند گفتند السلام علیك یا رسول الله نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم
خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که شاخهای
درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایه پهن گسترانید پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی
دران میان است مریدان و خادمان بقعه را فرمود تا بجهت قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند انگاه نیز د اهل قافله
فرستاد که ای گروه قریش بجهة شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله
گفتند ای ابو هداس هرگز این طریقه دستور تو نبوده این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فعل است بحیرا در جواب

کفت گذشته را بگذارید و از ماضی سخن بزبان میارید و حالا بتقدیم دعوتم را اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه
برآمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید که آن ابرپاره همچنان بربالای آن درخت است کفت ای کروه قریش آیا از شما هیچکس مانده
که بدعوت من حاضر نشده کفتند آری جوانی خورد سال است محمد نام ویرا در منزل پیش امتعه و بارهای خود کذاشته ایم بحیرا کفت
آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچکس از قافله شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کسی فرستادند تا بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست و در روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها
میکشادند بحیرا برخلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد در میان کاروان سیری نمود تا بمنزل
ابوطالب رسید محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید و دست آنحضرت را بگرفت و کفت هذا سید العالمین وهذا
رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش کفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات
که مشاهده کرده بود از قصه سحابیکه بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل همایون و هیئت موزون آنسرور
که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و کفت بدرستی که من میشناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانه اوست بر مثال
سیبی بعد از آن بصومعه خود بازگشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت کویند بحیرا مهمانان را در فضای
صومعه خود در سایه درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستادند چون بیامد ابرپاره بر سر وی سایه انداخته با وی همی آمد
و چون بقوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایه درخت باو میل نمود بحیرا کفت انظروا الی فیئ الشجرة مال الیه چون محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه وی شد و علامات پیغمبر آخر الزمان را که در کتب آسمانی خوانده بود باز
ملاحظه می نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخواستند بحیرا با ابوطالب کفت ای پیر
میخواهم سخنی چند با تو بکویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست و بحیرا با وی کفت این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که پسر من است
بحیرا کفت نتواند بود که پدر و مادر وجد وی در سلک احیا باشند ابوطالب کفت راست میکویی وی برادرزاده منست بحیرا کفت در باب
محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی بر حذر باش که اگر ایشان بروی قدرت یابند آب ینماشند تا
بقتلش آورند و بدانکه ویرا شانی و بنای عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا متوجه آنسرور شد و کفت بلات و عزات ترا سوکند میدهم و مقصود
بحیرا ازین طریقه سوکند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوکند مده مرا
بایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا کفت پس بخدا سوکند میدهم ترا که در میان هر دو شانه تو نشانه بفلان شکل
و هیئت هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آنسرور را ببوسید و کفت اشهد انک رسول الله حقا
و کویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آنسرور ردا از دوش مبارک خود دور کردانید تا خاتم نبوت را
در میان هر دو شانه وی بدید همچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آنموضع را ببوسید قریش کفتند محمد را نزد این راهب قدر و منزلتی
هست نقل است که چند نفر از یهود و در روایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آنحضرت آمده بودند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند
ادریس و زریر و تمام در آنروز بصومعه بحیرا رسیدند و با وی کفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد
با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که ویرا قتل کنیم و از بحیرا در آن باب همراهی خواستند بحیرا ابا نمود و آنچه در خاطر
ایشان نشانند که این جوان آن پیغمبر است که نعت و وصف او در کتب آسمانی خوانده اید و چکونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد

ویرا بپیغمبری نشناسد

ویرا بپیغمبری نشناسد و در روایتی آنست که بحیرا با آن قوم کفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند
که تغییر آن کند کفتند نی کفت پس شما دستی برین شخص ندارید بازگردید و سعی بیهوده مکنید آنجماعت منصرف کشتند و از سر آن امر در گذشتند
آورده اند که بحیرا با ابوطالب کفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری
زنهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند ویرا آسیبی رسانند پس متاع خود را در بصری برنجی کامل فروختند و از آنجا
بمکه بازگشتند و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام
رساند والله اعلم و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر
تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند و کفت مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بمن رسد
ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان کردانید و در راه خوارق بسیار از آن سرور
مشاهده افتاد ذکر وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت تا سال بیست و پنجم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از تولد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد ملایکه بر آنحضرت ظاهر میشدند و ویرا بیکدیگر مینمودند نقل است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب
کفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص بنزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و کفتند این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش
نرسیده بعد از آن نوبتی دیگر بنزد ابوطالب آمد و کفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر جانب من ظاهر شد و بر من حمله کرد
و دست در شکم من درآورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در یافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد
و شرح حال وی بآن کاهن متطبب کفت که ویرا معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و بآیات آنسرور را دید
و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و کفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض استیلای شیطانی
از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر مینماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه
کرامند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود در آن ایام در واقعه دیدم
که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از آن کفت
دل ایست در بدن پاک و باز بجای خود نهاد والله اعلم ذکر اموریکه در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت واقع شده تا سال سی ام
و قصه نسطورا راهب و تزویج خدیجه رضی الله تعالی عنها علمای سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آنسرور
صلی الله علیه وسلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که در آن سال ابوطالب با آنحضرت کفت فقر و فاقه
بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران
قریش است مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را ببرو عرض کنی هر آینه که ترا مقداری از مال بدهد
که بتجارت کنی شاید که باو وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه کوید بوی رسید فی الحال شخصی بنزد آنسرور
فرستاد و کفت دو برابر آنکه مال قراض بدیکران میدهم بتو ارزانی دارم و در روایتی آن است که خدیجه میخواست که در آن ولا
غلامی بجانب شام فرستد بتجارت و بر هر کس اعتماد نداشت و از آنسرور کسی امین تر ندیده است چه آنحضرت در میان قریش بصدق
و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش ویرا محمد امین کفتندی به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که مال بسیار میخواهم
که بتجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی دو مال برابری و حق تو سودی بدهم

وقوف
بود آنچه مراد تو باشد ازان برگزیده عالم صلی الله علیه وسلم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و در روایتی آنکه ابوطالب چون ازان معنی
یافت با آن سرور گفت این روزی است که خداوند سبحانه و تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود
بطرف شام روان شدند و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه ابن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم آنحضرت ساخته و خزیمه آنسرور را بسیار
دوست میداشت و یکلحظه در راه ازوی جدا نمی شد آورده اند که دو شتر خدیجه در راه وا مانده بود و هیچ حال سیر نمیکردند میسره پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید آنحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد و دعا بران خواند فی الحال آن شتران در راه آمدند
و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت ازوی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شأن عظیم خواهد بود نقلست که چون به بصری شام
رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورای راهب بود و یقال له نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی معین نشست
نسطور راهب بر بام صومعه بود گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود و در روایتی آنست که آن شجره بی بار و خشک و چوبهای
آن پوسیده شده و برکنار آن فرو ریخته بود و چون آنسرور در سایه آن درخت قرار گرفت فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز
و خرم گشت نسطور راهب از بام صومعه آن حالت میدید خود را نتوانست نگاه داشت در صومعه خود را گشود و بیرون آمد و بنزد آنحضرت
رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتك امك دور شو از نزد من
که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گرانتر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور صحیفه بود دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میدید بعد از زمانی میگفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاده این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او
قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید بآواز بلند میگفت یا آل غالب پس تمام قریش
که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم را دید بجانب
صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در را ببست و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان خدای
که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قافله ای از شما بر من نازل نشده و من در صحیفه یافتم که آنکس که فرود آمد در پای آن درخت
رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری کند وی را نجات یابد
و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد بعد ازان خزیمه گفت چه کسی تو برین مرد از خویشان نزدیک اوی خزیمه گفت بلی
من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر الزمانست
و من با تو امری بمیان خواهم آورد و محافظت آن سخن نیکو بجای آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی که من سامع سخن توام و کاتم سر تو و مطیع امر توام
گفت درین صحیفه چنین می بینم که اینمرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد
و او را دشمنان باشد اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را
نیکو ضبط کرد بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبت عجب از تو در دل مردم می بینم و من نیز
محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصرای فروختند و دو برابر دیگران
سود یافتند و از آنجا باز گشته و چون بمکه رسیدند وقت گرمای روز بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر
دیگر ملازم وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه در علیه خویش با جماعتی از زنان نشسته بود از دور ایشان را بدید در
بآن حال و بزنان که در گرد وی بودند می نمود و ایشان ازان صورت تعجب میکردند تا میسره به نزد خدیجه درآمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد

علیه بتشدید لام بالاخانه با بام کنگر

خدیجه از کیفیت

خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت ازان روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق
و کرامات که ازوی مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شأن او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل
خدیجه مایل گشت بانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل با مایل
حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشرف و انسب نساء قریش بود و مال وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند
بر نکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و دران باب بذل مال نموده خدیجه قبول نکرده بود تا بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از سفر
شام باز گشت و میسره شرح حال آنسرور را با وی بگفت میل عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی درآید مرا نفیسه بنزد وی
فرستاد تا آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدائی دارد یا نه نفیسه گوید بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدائی
در جواب فرمود که اسباب ندارم گفتم اگر زن صاحب جمال پر مال با شرف و کفاءت پیدا شود که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت
می نمائی با و فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او درآید درین امر گفتم بعهده من که وی را درین مهم راغب گردانم پس بنزد
خدیجه آمدم و او را خبردار گردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم را خواستگاری مینماید وی منت داشته قبول نمود و ساعتی را بجهة نکاح اختیار کرد و بنزد
آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزویج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را
بزنی بمحمد دهد و آنحضرت با ابوطالب و حمزه و بعض دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد منقول است
که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر
و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی
هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوازن به رجل من قریش الا رجح فانه کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد
من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله عشرون بکرة من ماله
و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مران خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسمعیل گردانید
و از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه بما ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن خانه میآیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید
اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بران مرد و اگر چه
مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زائل و امریست حائل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی او را
با خود و بتحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر او میگرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن
بیست شتر ماده است و بخدا سوگند که بعد ازین وی را شأنی عظیم و امری بزرگ خواهد بود آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد
ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مران خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب
و ما را فضیلت داد همچنانکه تو برشمردی پس ما بالجمله پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل عشیره منکر
فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را نتوانند کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما
ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد
و ابوطالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین انکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت

گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول محقق گشت و قول صحیح آنست
که دران روز پدر خدیجه در حیوة نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زنند و رقص کنند و گفت یا محمد عم خود را بگوی
که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان کرد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن وصلت بسیار
شادمان شد و ابو طالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از خطبهٔ ابو طالب چنان
معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بود و از خطبهٔ ورقة بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی
دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت چنان حاصل شود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده
و هر یک از روات آنچه بوی رسیده نقل کرده باشد یا آنکه بهای بیست شتر ماده دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده
و روات نقل بمعنی کرده باشند والله اعلم ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روی نموده تا اول ظهور نبوت
و ذکر انهدام خانهٔ کعبه و سبب آن و بنا کردن قریش آنرا دران سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق
رحمه الله گوید که خانهٔ کعبه را سنگها چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقد قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند
بلند و مسقف ساختند و سبب آن تعمیر این بود که در میان کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالهای کعبه آنجا مضبوط میساختند
اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانهٔ کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند
پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانهٔ کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل بیامدی نوبتی سیل
در خانهٔ کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد
و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میگفتند و بنای نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان متحطم شد ولید بن المغیره
با جمعی از قریش رفته و چوبهای آن را خریدند و قوم را اخبار کردند که داعیهٔ عمارت خانهٔ کعبه داریم ازوی استدعا نمودند که بیاید بمکه
و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با ایشان سنگ می کشید لنگوتهای خود را باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران میکشیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان
کرد و گویند عباس بجهت شفقت بران حضرت او را بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او آزار نیابد آن سرور لنگوته را باز کرد
و خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و نگاه می کرد و گویند بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک و آن اول ندائی بود که از غیب بآنحضرت واقع شد و در روایتی
آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی
نبوت او ظاهر ساخت و در روایتی آنکه ابو طالب لنگوته را بر دوش خود نهد فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعری نرسید بمن
آنچه رسید بمن الا بجهة آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید نقلست که هر رکنی از ارکان
خانه را قبیله چند از قبایل قریش متعهد شدند که راست کنند گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود
استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبهٔ انجامید که بجهت این امر عزم
قتال با یکدیگر کردند ابو امیه که اسن بود از سایر قریش مصلحت دید و با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام درون آید
و بر امیان خود حکم گردانید و درین باب هرچه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر

صلی الله علیه وسلم

رداء

صلی الله علیه وسلم در آمد گفتند جاء الامین همه راضیم بحکم آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردائی نهادند و در روایتی آنکه آنحضرت رداء
اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان آن در آورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشهٔ از آن ردا گرفته و برداشتند
و چون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن را از میان ردا برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار فرمود
نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران حال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج سنگی شد که آن را استوار سازد و مردی از قبیله
نجد حاضر بود سنگی آورد خواست که تا بآنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد و مرد نجدی
بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار خانهٔ کعبه بلند شد
بمقدار بیست گز و بموضع سقف رسید مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فائده
مورخان آورده اند که خانهٔ کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول گذشت بعد از ان اولاد آدم آنرا از سنگ و گل
تعمیر کردند و گویند شیث آن امر را بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد و مکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه بساخت بعد از ان عمالقه بنا کردند بعد از ان قبیله جرهم باز بنا کردند قولی آنست که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود
بعد از ان قریش بنا کردند بعد از ان عبد الله بن الزبیر رضی الله تعالی عنه در زمان امارت خود بجهة آنکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود
که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفته لولا ان قومك حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة وبنیتها علی قواعد ابراهیم وجعلت
لها بابا شرقیا وبابا غربیا بنای که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بکند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود راست کرد
و عبد الملك بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملك بجنگ زبیر آمده بود و بیرا در مکه از دار او رحلت امر کرد حجاج را
که خانهٔ کعبه را خراب سازد و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بوده و قولی آنست که حجاج فرستاد نزد عبد الملك بن مروان
که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده از سنگ منجنیق و غیره و از وی استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملك گفت که روا باشد
که تقفیه کعبه را عمارت کند پس برادر خود را محمد بن مروان فرستاد بمکه تا بنای ابن زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بود بساخت و این بنا که اکنون هست بنای حجاج یا بنای مروان است علی اختلاف القولین نقلست که هارون الرشید خواست
که بنای بنی مروان را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام مالك رحمه الله
مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین مگذار خانهٔ کعبه را ملعبهٔ ملوك نگردد پس هارون از آن داعیه درگذشت و بنای خانهٔ کعبه همچنین خواهد بود
تا زمانی که حبشه آن را خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به
اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعضی از روایات وارد شده یجئ الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم
ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت تا نزول وحی و بیان اول نزول آن ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت
آنحضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد و پیش از ان آثار و علامات بران سرور ظاهر شد مثل خوابهای راست
و سلام حجر و شجر چنانکه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود دران چند شبانه روز که مبعوث
خواهم شد بر هیچ سنگ و درخت نگذشتم الا که گفت السلام علیك یا رسول الله نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شود
چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می شنید که او را ندای کرد و می گفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و هم
بروی غالب شدی و لذا تنها که یکی نوبتی صورت این حال با خدیجه تقریر فرمود و میگفت میترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد

العمالقه قوم من ولد عملیق بن لاوذ بن سام
بن نوح علیه السلام وهم امم تفرقوا فی البلاد

خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو اینچنین کند خاطر جمع دار که امید چنان است که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی یازده سال آوازها می‌شنید و کسی را نمی‌دید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میشد در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در آنجا عبادت حق بتقدیم میرساند و چند شبانه روز در آن غار میبود تا زمانیکه مشتاق اهل خود میشد بخانه می‌آمد و خدیجه را میدید و زواده برمیداشت و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول میبود که ناگاه وحی بروی نازل شد و در روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق مستغرق داشتی چون یکماه خلوت برآوردی بمکه باز گشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بگردی و بعد از آن بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در آمد از ولادت آنسرور برخاست و بقاعده معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت مروی است از آنحضرت که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی برمن ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدائی برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقارئ یعنی من خواننده نیستم پس مرا در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقارئ بار سیم مرا گرفت و بفشرد و بعد از آن گذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آن است که آنحضرت در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و ویرا تنبه ساخت آن سرور راست بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچ کس را ندید تکیه فرمود بعد از آن جبرئیل باز آمد و ویرا تنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش او برفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید پاهای او در زمین بود و سر او بر آسمان و پر خویش را منتشر کرده ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پاهای وی زرد و بالهای او سبز بود و بر روی دو گوهر بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات را بدید از عظمت و خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد و بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوبتر روی ترا از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین الی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بوی داد آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت و ویرا گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه باری فشرد و باز بگذاشت آنگاه اول سوره اقرأ چنانچه گذشت برو خواند بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بمضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یک سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت

بخانه باز آمد

بخانه باز آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی میلرزید فرمود زملونی زملونی و فی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس گلیمی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی هرگز ترا در بلیه نیفکند و در روایتی آن است که گفت اندوهناک نگرداند ترا انک لتصل الرحم و تحمل الکل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین علی نوائب الحق یعنی بدرستی که تو صله رحم بجا می‌آوری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف میمائی و مهمانداری میکنی و همراهی مردم در نوائب و نوازل حق تعالی نه در باطل و در روایتی آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک لتقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تؤوی الیتیم و تحسن الی الغریب و تحسن الخلق مهماندوستی و راست گوئی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبان و نیکو خوئی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست و فی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن النیة آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی حالی ترا بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی و موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و کتابت انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی کرده و در آن وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت میپرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوند است میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید وی بر من نازل شده و کیفیت حال او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار باین دیار فرستاده ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بروی نازل گشته و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد ویرا آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اگر از نزد خداوند است نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه با آنحضرت رسانیدم و با وی گفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبر دار گردان و چون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت آنکه با تو حکایت وی گفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری و بر ران چپ خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری پس سر خود را برهنه کردم و گفتم می بینی او را گفت نی گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم بنزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده و در روایتی آنست که ورقه در آن باب ابیات متعدده گفت و بعضی از آن ابیات این است فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل و جبریل یاتیه و میکال معهما من الله وحی یشرح الصدر منزل یفوز به من فاز فیه بتوبة و یشقی بها العاتی الغوی المضلل فریقان منهم فرقة فی جنانه و اخری باجواز الجحیم تغلل اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت مقامع فی هاماتهم ثم بحجل فسبحان من تهوی الریاح بامره و من هو فی الایام ما شاء یفعل گویند ورقه گفت با خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده زود باشد که مأمور شوی

بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنروز زنده بودمی هر آینه که ترا یاری نمودمی و سر خود را نزدیک آن سرور برد و یافوخ او را ببوسید و در روایتی آمده است
که ورقه با آنحضرت گفت که کاشکی من دران روز جوان و توانا بودمی کاشکی من زنده بودمی آنروز که قوم تو ترا از اینجا بیرون کنند
حضرت فرمود او مخرجیهم اما بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن چیزی را که تو
آوردی الا آنکه با او دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده بعد ازان دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رأیت القس في الجنة عليه ثياب خضر لانه امن بي وصدقني یعنی ورقه نقل است
که بعد ازان وحی فتور یافت و گویند زمان فتور وحی مدت سه سال بوده لیکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر مینمود و ویرا تسکین
میداد فاما قرآن برو نمیخواند و آنحضرت از فترة وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد
و هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد و میگفت یا محمد انك رسول الله حقا و در روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست
و برادر تو ام جبرائیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند
که او گفت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم براهی
که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است بر کرسی میان آسمان و زمین
خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم دثروني دثروني پس مرا بگلیمی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که
يا ايها المدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع گشت نقل است که دران وقت
در مکه شخصی بود ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد ازانکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت
بگفت و مثل آن حکایت که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی
در کتاب وفا آورده اند که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت و درین
مدت که اسرافیل با وی بود وحی برو فرود نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کسی بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران
فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم میآرد که از هفت سالگی باز حضرت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت
وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی میبود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت نماید بیست و نه سال
بطریق مرافقت و مقاربت ملازم وی بود لیکن بروی ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات صحیحه مروی است که اسرافیل در مدت
ملازمت باری چند بروی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن گفته والله اعلم محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ برانند
که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن و بدلیل آیه کریمه
انا انزلناه في ليلة القدر لکن اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر برانند که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت
آنحضرت وحی بروی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور و في جامع الاصول هذا هو الصحيح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاريخ
والسير و این جماعت جواب از آیتین مذکورتین میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی است که از لوح محفوظ باسمان
دنیا واقع شده چه مروی است که قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت و سوره
سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذي انزل في شانه القرآن و بعضی از متاخران علماء حدیث
گفته اند ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم

تنبیه ازضمن روایات

تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی از قرآن که نازل شد اول سوره اقرأ بود و در روایتی هست که ظاهرش
تقاضای آن میکند که یا ايها المدثر بوده و روایتی دیگر هست که دلالت بران میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مروی است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه گفت بدرستی که چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه
میکند و از انجا میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر همچنین کنی هر وقت که آن
ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا
کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند
اول چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول سوره اقرأ است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بود مراد بعد از فترت
وحی است و روایه فاتحة الکتاب محمول است برانکه جبرئیل انرا اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر گردد
و اقرا انرا در دلیس داخل آوردن وحی بناشد و بعضی از علماء رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلاثة چنین فرموده اند که
اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی است یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ
و انذار کند متضمن مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کامل منزل شده فاتحة الکتاب بوده

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بران چند نوع بوده یکی خوابهای راست چنانچه گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به
رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحي الرؤيا الصالحة وفي رواية الرؤيا الصادقة دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت القا
میکردی آنکه ویرا به بینه چنانکه آیه کریمه نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين دلالت بران میکند
و حدیث صحیح ان روح القدس نفث في روعي ان لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله واجملوا في الطلب مقتضی آن است
سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل شده وحی بروی خوانده و گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه
وی را میدیده اند چهارم آنکه وحی بران سرور فرود میآمد در مثل آواز درائی و آن صورت اشد صور وحی بود بروی چنانکه اگر در حالت
بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن زانوی وی بودی و در روز سرمای سرد
عرق از جبین مبینش روان شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بروی خواندی
ششم آنچه بروی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک با وی تکلم نموده از ورای حجاب
چنانکه در احادیث معراج واقع شده هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را
دران شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را با یمان

ارباب سیر و تواریخ
رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوی
بخدا پرستی و توحید نموده خدیجه بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علماء برین معنی اتفاق است بعد ازان بیک روز
و بروایتی دو روز در آخر همان روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانکه از وی
بثبوت پیوسته که گفت صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم قبل الناس سبعا بعد ازان زید بن حارث که آزاد کرده
خدیجه بود بوی ایمان آورد بعد ازان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برانند که اول مردی

که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابو بکر صدیق بود و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان آن اقوال مختلفه
که در باب اول من امن واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
مسلمان شدند و ذکر جمعی از اهل اسلام آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام
دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از آنجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص
و عبد الرحمن بن عوف که ایشان بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون
و ابو عبیده ابن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را نیز به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و مسلمان شدند
بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابو بکر صدیق و ابو عبیده بن الحارث
و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان آورده اند
که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان نهاده اشتند و از اهل آنجا کلمه چند می شنیدند
از حوادث که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه را با چند کلمه باطل مخلوط میساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان را از آن امر بکلی منع کردند چنانچه آیه کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت
حرسا شدیدا و شهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت
برین معنی میکند والله اعلم ذکر آشکارا نمودن آنحضرت دعوت خلق را و قبول کردن بعضی نقل است که در اوائل حال آنحضرت مردم را بخفیه
دلالت باسلام میفرمود و از اطراف یک یک دو دو میآمدند و ایمان میآوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از آن جبرئیل
آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مأموری
و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را
آشکارا باسلام میخواند تا آنگاه که مدار خویشان نزدیک خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن
اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا برآمده و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر
یا غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و مارا میخواند
اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند مالک یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا برآمد ندا کرد که یا صباحاه رؤسای قریش
نزد وی گرد شدند و کسی نتوانست رفتن بآنجا از قبل خود مردی بفرستاد و در روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا
انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک
من الله شیئا یا صفیه عمه رسول الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا فاطمه بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا
آنگاه فرمود اگر من شمارا خبر دار کردم که لشکری در پای این کوه هست و داعیه آن دارند که ناگاه بر سر شما آیند و شمارا غارت کنند
درین اخبار تصدیق من میکنید یا نه همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود
که بدانید که من شمارا بیم میکنم از عذاب شدید ابو لهب که عم وی بود گفت تبا لک سائر الیوم الهذا جمعتنا حق تعالی سوره
تبت یدا ابی لهب فرستاد ذکر ایذا و اضرار مشرکان مکه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران وی گویند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم

مردم را دعوت

مردم را دعوت میفرمود و تعرض بآلهه باطله قریش نمی کرد ایشان نیز با آنحضرت چندان متعرض نمیشدند و چون آنسرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت
بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و او از آسمان خبر میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود
معبودان باطله ایشان را بیان کرد که آبا ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده و بر کفر مرده اند و در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت
و دشمنی کردند از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقول است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابو لهب و عقبه بن ابی
معیط میرفتند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه حضرت میریختند آن سرور از خانه بیرون میآمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف
این چه همسایگی است و آنهارا از راه دور میکرد و نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را باسلام
دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابو لهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بروی میانداخت
و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آنسرور را خونین ساخته و میگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذاب است
و سید عالم میفرمود که کیست که مرا جای دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجای آرم و او را ابهت بود و قریش هر کس که بمکه
آمدی باو میگفتند که زنهار که از محمد حذر کنی تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر میکردند
و گاهی بشعر و زمانی بکهانت و گاهی بجنون سید رسل ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین دل وی میداد و آیتهائی که دال بود
بر براءت او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در آیه کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا
ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره والطور میفرماید که فذکر فما انت بنعمت ربک بکاهن ولا مجنون
ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره نون میفرماید ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون هر چند ایذا و اضرار از آن قوم بر او بار با آنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت مینمود
و ترک دعوت نمیگفت و لنعم ما قیل از ثبات خود این نکته خوش آمد که بجور تبر ترک نکرد از پای طلب ننشستم از سعد بن جبیر روایت کنند
که بعد از آن که حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از
صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود با رؤسای قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه
خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی
بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنند و او را بچیزی منسوب سازند که مردم چون بشنوند
میل باو ننمایند و ازو متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنند و اختلاف ننمایید که بعضی مکذب بعضی شوند و یک سخن شما رد سخن دیگر کند
گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید گفت نی شما بگوئید تا من بشنوم گفتند میگوییم
که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد
و اگر شما این سخن با جماعت حجاج گویند چون وی را ببینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشند گفتند میگوییم که وی دیوانه است
گفت والله ما که جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده ایم کار و بار وی را از وسوسه جنون نیست و هیچ بآن نمی ماند گفتند پس میگوییم
که شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام آن را نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ بشعر نماند گفتند پس میگوییم
که وی ساحر است گفت ما ساحران و سحر ایشان را دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی ماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست
گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولی و نوری و ضیائی هست که غالب میآید بر همه چیزها

و هیچ چیز بران غالب نمیتواند شد و محمد ازان قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا گوییم که وی مرد مجهول است التفات بسخن او نکنند
اصل وی از اصل همه شریف تر و نسب وی از نسب همه معروف تر است و در فصاحت و سخن گویی کس با وی بر نیاید و بدان امر
که ما وی را منسوب سازیم چون مردم وی را به بینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری
می باید کرد و تاملی نمود گفت نزدیکتر کار آن است که بگوییم که محمد بساحران می ماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان
پدر و پسر و برادر و شوهر و زن و خویشان جدائی افتد و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی در شان ولید بلید آیت فرستاد که ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا
الآیه آورده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که ازان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند
کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم
ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما رسیده عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران
ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ
نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول گشت
و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را ناسزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی آنحضرت
مشاهده کردم در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند در بار چهارم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون یا معشر قریش اما والذی نفس محمد
بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی
اگر سخن مرا نشنوند و متابعت من ننمایند همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که از چنگ من رایگان
بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان را بگرفت و لرزه بر اندام شان افتاد بعد ازان
بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین میداد به بهترین و نرم ترین سخنی و می گفت
یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود را تمام
فرمود و روز دیگر هم در ان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز طعن و سب محمد نمودیم
چون بر ما ظاهر شد و ما را ظاهر دشنام هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانهای ما لنگ شده بود این چه بود
که ما کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد
چون وی را دیدند از غایت غضب و غیظی که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما
گفتی فرمود آری منم که آنها را گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه رداء وی را گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه
راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و میگفت اتقتلون رجلا ان
یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز داشتند و روی با بو بکر نهادند
و محاسن وی را بگرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد و در روایتی آن است که چندان نعلین بر سر و روی و سایر
اعضای وی زده بودند که بیهوش بیفتاد بنوعی که قوم ابو بکر بودند خبر دار شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند
زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما ملینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما

روایت کند

روایت کنند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز بروز زیاده میگردند همه جمع شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست
که دانا تر بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و وی را ازین مقام بگذراند و از خویشان عتبة بن ربیعه را اختیار
کردند آنحضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آنحضرت رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وسلم
هیچ جواب نگفت بعد ازان عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو این است
که ایشان بهتر ند از تو بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما میپرستیم و اگر زعم تو این است که تو بهتری از پس سخن گوی تا بشنوم
و در روایتی آن است که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان بمنزله ایست که تو خود میدانی و بدرستی که امر عظیم در میان
قوم قریش پیدا کرده و تفرق در جماعت ایشان نمودی و معبود آن قوم را طعن کردی و تکفیر آباء و اجداد شان قایل گشتی و فضیحت
ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی است اگر چنانچه باعث بر این امر که تو میکنی داعیه شهوت است
هر زنی که اختیار کنی از قریش ما وی را در نکاح تو در آوریم و اگر احتیاج و فقر است ما از برای تو جمع سازیم تا تو مالدار ترین قریش گردی
و اگر ترا مقصود این است که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این امر تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالی است
که تو دفع آن نمیتوانی کرد بگو طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گرداند بعد ازان که عتبه
ازین کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری آنگاه سید عالم بنیاد کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا این آیت رسید
که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام هست
فرمود نه و در روایتی آن است که قراءة این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده و استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بآیت سجده رسید و سجده کرد بعد ازان گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر جای خواهی برو عتبه از نزد آنحضرت برخاست
و بجانب قوم روان شد ایشان با هم میگفتند که والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون آمد بنزد آن گروه بنشست
و گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدای که این کلام نه بسحر و شعر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن من را
بشنوید و متعرض وی مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام او را نبأی و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل عرب
بروی غالب شدند مقصود شما حاصل شده باشد بی زحمت و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما است و عز او عز شما است و شما
آن زمان سعادتمند ترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم
شما هر چه میخواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمیگردد از عیب
آلهه ایشان در زیادت ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذا مینمودند
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که دعا بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه
نماز میگذارد و ابو جهل با گروهی از قریش در مجلس خویش نشسته بودند و در ان حوالی شتری کشته بودند و شیمه وی آنجا افتاده بود ابو جهل
لعین گفت کیست که برود آن شیمه را همچنان با خون و سرگین بیاورد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد
بدبخت ترین قوم یعنی عقبة بن ابی معیط روان شد و آن شیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانیکه حضرت بسجده رفت در میان
هر دو شانه وی نهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند

ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال می‌دیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی‌توانستم گفت و آن سرور همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها از آن حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام میداد رسول چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بی‌حرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعاء بد برایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که میدانستند که دعا در آن مکان مستجاب است ابن مسعود گوید بعد از آنکه سرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابو الولید بن عتبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف او امیه بن خلف و عمارة بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین میکشیدند و در چاه بدر میانداختند غیر از امیه بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق گوید رحمه الله که صنادید قریش بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمی‌توانستند که هرچه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند برآنکه هرجا عاجزی فقیری را ببینند از مسلمانان که وی را قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند پس ایشان را اسیر گرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند و بعضی را بآفتاب می‌بردند و زرهها می‌پوشانیدند و در آفتاب حبس مینمودند و چوب میزدند که از دین محمد برگردند بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بر اثنا آنچه کافران میخواستند میگفتند و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات قدم میورزیدند و بران بلاها صبر مینمودند از آنجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیه بن خلف جمحی هر روز او را ببطحاء مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احد احد یعنی خدای یکتا را میپرستم روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدا بترس و دست از وی بازدارید امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزیان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر رحمی بروی داری از منش بخر ابو بکر رضی الله عنه منت داشته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد و در روایتی آن است که رسول صلی الله علیه وسلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکة یا ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم منقول است که روسای قبیله بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر و مادر وی سمیه را ببطحاء مکه بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدی و بانواع تعذیب کردی یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم برایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی را سمیه و صهیب و بلال و خباب را گرفتند و ایذا مینمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی را یاسر را هم بتعذیب دیگر هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون او درآمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد و می‌گریست از جفای کفار آن سرور دست مبارک را بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود

ان عادوا لك فعدلهم

وان عادوا لك فعدلهم بما قلت و بعضی از معتبران برانند که آیت من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه دران قصه نازل شده والله تعالی اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت واقع شده و ذکر مهاجران اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و زنان

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه وسلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذاء ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود دران بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمیتوان کرد نزد او روید تا زمانیکه حق تعالی فرجی کرامت فرماید پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و دران کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقول است که اول کسی که از مکه معظمه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر میآمد و آنحضرت بدان جهة ملول میبود تا زمانیکه زنی آمد و گفت دیدم که عثمان را میرفت و زوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مروی است که حضرت را صلی الله علیه وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می‌بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد گاه گاه چیزی که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش بخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان دران میان مجال یافت و بگوش و هوش مشرکان رسانید که تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بآن واسطه بسیار شادمان گشتند و چون حضرت سوره را تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیه بن خلف جمحی و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات با هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری که داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و نزدیک جبهه خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد آلهه ما را یاد کرد بنیکوترین وجهی و حال آنکه ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رزاق است ولیکن ما اینقدر می‌گفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نموده ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنا برین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از آن القا که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متألم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه با ما کرده بودیم از منزلت الهه ما نزد خداوند تعالی با هر آن صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمدند الا عبد الله بن مسعود که او بجوار در آمد و چند روز توقف کرد و باز بحبشه رفت و در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده ولیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان

الغرانیق الاصنام

در مکه متوطن شده بود از جانب حضرت مأذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمع کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند
و بحبشه رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر کرا هوای هجرت میشد با ایشان ملحق گشت محمد ابن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر
سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند از عبد الله بن مسعود مروی است که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عماره بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود نزد
وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی درآمدند اورا سجده کردند و تحفها را گذرانیدند و گفتند جماعتی
از ابناء اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین ما و طریقه ما برگشته اند و دین نو پیدا کرده اند غیر از دین تو و دین آباء و اجداد تو
و حال آنکه وی نصرانی بود و ندمای نجاشی بجهت آنکه هدیها و رشوها برده بودند ایشان را مددکاری نمودند و گفتند این جماعت را
تسلیم ایشان میباید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند از ما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا سوگند که چنین نکنم قومی در بلاد من
نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن شان بسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن گویند
و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول با یکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن
خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه در واقع برانیم جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه برانیم
ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانچه رسم حبشه
بود بجا نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود
و پیغمبر ما ما را چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت دین ایشان
کرده اید و پیروی دین ما و دین یهود نمی کنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسول نزد ما فرستاد
که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم ما را بپرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از دین قوم خود و سایر ادیان
منع کرد و ما را بمعروف امر نمود و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما
خواند که هیچ چیز با آن نمی ماند و از ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدق است
و از نزد خداوند است پس تصدیق وی نمودیم و با او ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان بآنچه ما را ایذای
بسیار مینمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما ما را فرموده که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد
تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت از آن کلام که بروی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانند جعفر گفت
آری و بنیاد کرده و اول سوره کریمه کهیعص را بروی خواند نجاشی چون قرآن بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی
بر محاسن وی روان شدی و اساقفه را نیز جمع کرده بود و صحف گشاده بودند ایشان نیز چندان بگریستند که محاسن و صحف ایشان
تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن روی بجانب
عمرو عاص و عماره کرده و گفت والله که من ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید و در روایتی آنست
که عمرو عاص گفت ایشان در شأن عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی گفت و از جعفر پرسید که شما در شأن عیسی چه میگوئید
گفت آنچه میگوئیم که خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین
برداشت و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانند و آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفتند مقدار این چوب

تفاوت نیست

تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و او است که ما وصف او را در انجیل
خوانده ایم و او است که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است فرود آئید هر جا که دل شما میخواهد بخدا سوگند که اگر امور مملکت متعلق بمن نبودی
بنزد وی میرفتم و نعلین وی بر سینه میبستم و آب وضو بر دست و پای وی میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب
و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند والله اعلم ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب
بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل علیه اللعنه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ایذای بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل
فرمود هیچ جواب وی نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف
خانه کعبه مینمود خبردار کردانید که امروز ابوجهل محمد برادر زاده ترا چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از
همانجا بنزد ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر آن علیه اللعنه را بشکست و گفت
تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان
گشت و مسلمانان قوت تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق
ایذا نمیتوانند کرد که حمزه منع خواهد کرد و دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم
بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآن است که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه
در زمره اهل اسلام درآمد منقول است که چون این آیت نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها
واردون ابوجهل لعین در میان جماعت قریش برپای خواست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را
سفیه می شمرد و میگوید آباء شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند بدانند و آگاه باشید هر کس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی
و سرخ موی و هزار وقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضامنی هست این وعده را گفت نقد میدهم
و بپای تو خیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگوئی ابوجهل گفت بلات و عزی که راست میگویم و وی را با خود باندرون خانه کعبه
نزد هبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم
روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که وی را نعیم بن عبد الله بن النحام میگفتند پرسید از عمر کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آورم
نعیم گفت این امر چگونه بدست تو برآید و اگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت که
مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر یقین دانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آباء خودم پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند
بموضعی که آنرا ابطح گویند دیدند که انجا گوساله را میکشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آن را بخش کنند چون دست و پای وی را
بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از انجا درگذشت و با خود گفت یا عجباه بزرگی
که کار بزرگ بر ما واقع شده زودتر محمد را میباید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد و در روایتی آنست که عمر این صورت را
در واقعه دیده و گویند در راه سعد بن وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میروی گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت
چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر است بتو خواهرت و شوهر
وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان

ازو بچه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سوره کریمه طه در آن وقت نازل شده بود و سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند
تا آن سوره را ازوی بیاموزند اتفاقاً عمر در آن هنگام که بقراءت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید لحظه توقف کرد و گوش را
بر در نهاد و آواز قراءت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سوره
کریمه طه بران نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و بنشست و پرسید که ماهذه الهینمة التی سمعت (آواز نرم پست) چه بود این آواز که من
می شنودم گفتند سخنی بود که باهم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آن را ذبح کرد و فرمود تا بریان کردند
و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی رسیده است بر خواست
و خواهر را لت میکرد وی فریاد برآورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک وان کان غیر الحق مردمان را میزنی بجهة آرزو و هوای نفس
خود و اگرچه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و در روایتی آن است که عمر موی سر داماد را گرفت و پیش
خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش برخواست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد سر او را بشکست و خون
بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را پاره پاره کرده از دین وی برنگردیم عمر چون جد ایشان را
در اسلام بدانست و در سر و روی خون آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از آن حرکتی که کرده بود پشیمان شد و دست
از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست و بعد لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمائید تا ببینم خواهرش گفت میترسیم تو دام
که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهم غسلی برآر زیرا که این کلام
خداوند است و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در وصف وی آمده است که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت
و غسل بجای آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد و بر کنار خویش نهاد و از اول سوره طه تا اینجا بر خواند وان تجهر بالقول فانه
یعلم السر واخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این و چه گرامی خطابیست این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه
اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوش این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل
بن هشام او بعمر بن الخطاب ای (یعنی) خدای سزای پرستش عزیز گردان اسلام را با بوجهل پسر هشام را یا بعمر پسر خطاب و امید وار چنانم
که دعای وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی آن است که عمر چون باین آیت رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی
الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آن است که پرستنده
غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد او روم گفتند در خانه حمزه و در روایتی
آنکه در دار ارقم بودند خباب پیش و عمر در عقب وی با سعید بن زید میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آن جماعت
خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما در بتخانه درآئی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت
و در برابر بت بایستادند ناگاه شنید که از جوف بت هاتفی آواز میدهد که شعر ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد الضماد ومثله لیت الضماد ومثله لم یعبد فاصبر ابا حفص قلیلا انه
یاتیک من فوق عز بنی عدی پس عمر از آنجا بیرون رفت و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی
از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرده دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را خبر دار کرد و بترسیدند و در نگشودند
نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من ضامن بشمشیر ویم که کار وی کرده

همانا شمشیر را ازو

همان شمشیر را ازو بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت و هردو بازوی
وی را و بروایتی کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو برآرم عمر گفت یا رسول الله
بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و بروایتی آن است که عمر چون در خانه حمزه بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت
ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام عمر شنید
بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو بفرستد آنچه فرستاد بولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت بشنید از هیبت بند
بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکند حیاءً من رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی بآواز بلند
تکبیر گفتند چنانکه غلغله تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و
عزی را آشکارا میپرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری اینچنین مناسب نمینماید دین خود را اظهار کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق
از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیرها حمایل کرده و سایر صحابه در عقب
حضرت بجانب کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور دیدند
که با پیغمبر و اصحاب میآید گفتند که عمر بسیار شادان است و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و اگر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد و در روایتی آن است که کفار چون عمر را
با پیغمبر و یاران دیدند برخواستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آورده وی گفت شعر مالی اراکم کلکم قیاما الکهل والشبان
والعلما قد بعث الله لنا اماما محمدا قد شرع الاسلاما حقا به یکسر الاصناما تبدت عنه الخال والاعماما
کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد و اکنون می بینم او را که بدین وی در آمده و با وی یار گشته این امری
بس عظیم است که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب و حرب مینمود تا ایشان را
از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم در دور خانه کعبه دو رکعت نماز با اصحاب گذارد و گویند در آن روز سی و نه
مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با عمر تمام گشت و آیه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین نازل شد و دیگر اقوال
در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بنا معاهده قریش در باب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و محبوس ماندن با بنو هاشم و بنو عبد المطلب در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم الآیه ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیراً چنین
آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگرد و کار پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان
زیاده شد و لیکن بر آن سرور دست نداشتند زیرا که ابوطالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن حمایت
مساعدت مینمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادر زاده خود را
با ما بسپار تا او را هلاک کنیم زیرا که تو بر دین ما و وی در دین مخالف ماست یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدان
که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا زمانیکه او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب
بیرون رفتند ابوطالب کسی فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا در مهم تو وعده بجنگ کردند
اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا امری که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در

که این امر مار او ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت او کند و ویرا تسلیم
کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نهی و ماه تاب را بر یسار من که دست ازین امر خواهم داشت تا زمانیکه حق تعالی
ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من نا چیز شوم و در روایتی آنست که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است تغییر اقارب
واجابت و تخویف و تهدید قوم مرا ازین کار باز ندارد و اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس
برخواست و روان شد ابو طالب را ازین سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر بازگشت ابو طالب گفت بکار خود مشغول باش
و هرچه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت
که بعضی از ان ابیات این است شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم • حتی اوسد فی التراب دفینا • فاصدع بامرک ما علیک
غضاضة • وابشر بذاک وقر منک عیونا • شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب
مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرت گاهی مثل حبشه پیدا شد که با آنجا روند و در امان باشند و عمر مسلمان گشت
و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک کنند این خبر با بو طالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را
جمع کرد و از صورت حال وقف گردانید و از ایشان در باب محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند
حتی کفار ایشان از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابو طالب پیغمبر و اصحاب و سائر بنو هاشم
و بنو مطلب را در شعب خود در آورد بجهة احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بروی فرصت نیابند و تعرضی رسانند همه در آمدند
دران شعب الا ابو لهب که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی
وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشانرا
در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان دران زمین بهیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صله رحم نباشد و صلح نبود
الا بر قتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کردند و در خانه کعبه بیاویختند بجهة تأکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه
بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحة بن ابی
طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه بالطریق محمل شود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند و آنچه
در بعضی از کتب سیر است که صحیفه را بام الجلاس خاله ابو جهل سپردند تا وی نگاه دارد و این جمع را تأیید میکند والله اعلم القصه کفار در
شعب ایشان را محاصره کردند و هرگاه که یکی از ایشان از ان شعب بجهة مهمی بیرون آمدی مالت میکردند و ایذا مینمودند و اهل اسواق را
جازم ساخته بودند که هیچ با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون میآمدند و از مردم اطرافی طعام میخریدند مشرکان قریش
مانع میشدند و بهای گران خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد و هرکس را که از قریش که بخاطر
رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صله رحم بجای آرد و به پنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار میشدند
وی را زجر و منع میکردند و فضیحت می ساختند و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذرانیدند و قریب سه سال باین منوال
بر ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال آنجماعت از جوع قریش در خانهای خود میشنیدند
و اکثر ایشان از ان تعهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که از ان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که
جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند

که نقض آن عهد کنند

که نقض آن عهد کنند و حکم آن را بر اندازند و اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش
زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم
و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد باری
این قدر بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابو جهل میبودند و تو وی را خواندی در شان ایشان باین که وی ترا
خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمی کرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب
گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنهاام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم
زهیر گفت هیچ توانی که دیگری پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم و بنزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه
با زهیر گفته بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه با تو یارم مطعم گفت دیگر جدا ساز تا چهار
شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود با وی در میان آورد و گفت زهیر و مطعم
با ما درین امر متفقند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام کرده هشام بنزد زمعه بن الاسود رفت و بهمان دستور
وی را درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضع معین همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورت
نمایند بموجب وعده در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه
قاطعه را پاره پاره کنند و حکم آن را بر اندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق
من چیزی بگوئید قبول نمودند و روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخواست و گفت ای اهل مکه روا است که ما با اهل
و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت
گذرانند و هیچ کس با ایشان معامله و مکالمه و مسامحه نتواند کرد بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد نکنم ابو جهل گفت دروغ
میگوئی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعه بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه
دران روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید
و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید بیزاریم ما ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو بر پای خواست و موافق این سخن گفت ابو جهل
گفت این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده اند و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع
و خصومت واقع شد اتفاقا دران ولا ابو طالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابو جهل و قوم او پنداشتند که وی
بتنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد و در حجر بنشست و گفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه دران
آن صحیفه را باید کفاران را حاضر ساختند ابو طالب گفت این صحیفه بمهر شما هست گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را باین
صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور و قطیعه را از آن خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی
درین اخبار کاذب باشد وی را بشما بسپارم و اگر صادق بود همین بس بنیت شما را که از مضمون این صحیفه در گذرند همه گفتند
ای ابو طالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده گشتند
و سرها در پیش افکندند و با وجود ان ابو جهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند و در استحکام آن سعی نمودند
ابو طالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا

بعد ازان بشعب بازگشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخواستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة وا کثر
قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و متابعان خود را مسلح ساختند و بشعب آمدند و بنو هاشم
و بنو المطلب را بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال
دهم از نبوت واقع شد و ابوطالب دران باب در مدح آن پنج تن قصیده بگفت که بعضی ازان قصیده این است شعر وقد جربوا فیما مضی
غب امرهم وما عالم امراً کمن لم یجرب وقد کان فی امر الصحیفة عبرة متی ما یخبر غائب القوم یعجب محی الله منها کفرهم و عقوقهم
وما نقموا من باطل الحق معرب فاصبح ما قالوا من الامر باطلاً ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب فامسی بن عبد الله فینا مصدق
علی سخط من قومنا غیر معتب فلا تحسبونا مسلمین محمداً لذی عزة منا ولا متعرب ستمنعه منا ید هاشمیة مرکبها فی الناس
خیر مرکب سبب نزول الم غلبت الروم و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان
گفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیانند بر یاران و برادران شما
که رومیانند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازانجهة ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد که الم
غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازان در مجمع قریش
برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند گروی بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند
پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست تا سه سال و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی
ده شتر جوان بدهد و الا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب بازگشت و ایشانرا خبردار گردانید ازان قصه ایشان وی را ملامت
کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه تا نه بود شامل است
شاید که درین مدت که تو گردانسته بران ایشان را غلبه حاصل نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود
برو و در شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده میکنم و در شتر میافزایم پس مدت را نه سال
و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان
بر فارس غلبه یافتند ابوبکر شتران صدگانه را از ذراری ابی یا از ضمان وی بستد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و حضرت فرمود تصدق به
فائده بعضی علماء بر آنند که قصه مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه
و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است و در دار حرب میان مسلمانان و کفار

فوت ابوطالب

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبیله طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزویج آنحضرت
عایشه و سوده رضی الله عنهما عنهما درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مروی است که گفت بمن رسیده
که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا ابا طالب بفرست بنزد برادرزاده خویش تا ازین
بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد با آن مهم آن شخص آمد و گفت
یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من مرد ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفاء من ازان حاصل شود
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی
که حق تعالی طعام و شراب بهشت را برای کافران حرام گردانیده فرستادهٔ ابوطالب بازگشت و صورت حال با وی بگفت کفار

ابوطالب را برو

ابوطالب را بران داشته که نوبت دیگر بفرست تا پیغام برساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص بازآمد
و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت خود را از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود
خلوا بینی و بین عمی مرا با عم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا با وی قرابت است ما را نیز قرابت است درین وقت
از پیش او نمیرویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم ترا خدا جزای خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین
کبر حضانت من بجای آوردی و در روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علی حقا و احسنهم عندی یداً و لانت اعظم حقا
من والدی بدرستی که حق تو از من بزرگتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران
والله حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد ازان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع لک بها عند الله عز و جل یوم القیمة ای عم من
یاری نمای بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است
آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که میدانم که تو نیک خواه منی والله اگر نه خوف
آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت هرآینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و دران باب این ابیات
خواند که ودعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت فیه امینا ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا
[the lines above rejoin: … محمد / من خیر ادیان البریة دیناً …] قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود
عبدالمطلب و هاشم برمیگردی گفت نه ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبدالمطلب را طلبید و بمحافظت
و حمایت آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت نمائید وی را
تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون است که ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت
بودی والله که پیروی میشدم و لیکن مرا مکروه میآید که گویند ابوطالب در حین موت مسلمان نشد اکنون از سر جزع و ترس از موت مسلمان میشود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از ایمان وی نومید شد و از مجلس برخواست گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام که مرا نهی نکنند ازان علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات
آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجای آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا گفت اذهب فواده
غفر الله له و رحمه برو و بپوشان وی را که خدای تعالی بیامرزد او را و رحمت کناد بروی بعد ازان که ازان امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم
مرا دعای خیر کرد و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم من صله رحم بجای آوردی
و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد ازان که ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه بازگشت
و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهة وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهة ابوطالب استغفار میکند ما چرا از برای
آبا و اقربای خویش استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهة پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای عم خود استغفار میکند
حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم
انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه آذر الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه و گویند آیت کریمه انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم در قصه ابوطالب نازل شده در صحیحین بثبوت پیوسته
از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیک خواه تو بود و ترا حمایت و وقایت

الضحضاح فی الاصل ما رق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعاره للنار

کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع رساند بوی یا نه حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودی در درک اسفل بودی
از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت فرموده اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو طالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابو طالب
هشتاد و چند ساله بوده فائده از احادیثی که وارد شده در قصه وفات ابو طالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت ما کان
للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که میرفت بمکه بعمره که از
زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست باآنکه وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیت نازل شد که ما کان للنبی
والذین امنوا الآیه و این حدیث هر چند در صحت بمرتبه حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده نمیرسد فاما بطریق متعدده مروی گشته
که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و منافی لازم آید و وجه جمع آن است که گوئیم احتمال دارد که نزول آیت متاخر باشد
از وفات ابی طالب ولیکن سبب نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب باشد یا متقدم که قصه وفات ابو طالب است
و دیگری متاخر که قصه آمنه است و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصه ابو طالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی
والذین امنوا الآیه موید این توجیه است و احتمال دارد یکبار نازل شده باشد در قصه وفات ابو طالب و در قصه آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت
کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشند چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهة آن میگویند که دوبار نازل شده یکبار در مکه
و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فائده ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق و غیره روایت
کرده اند که حضرت چون کلمه توحید را بر ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود و عباس رضی الله عنه نظر در روی ابو طالب کرد و دید که لبهای
خود را متحرک میسازد سر را پیش برد و شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابو طالب آن کلمه که تو او را امر کردی
بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمی کند با این حدیث که در صحیحین و سائر کتب سته مروی گشته فکیف
که ضعیف بود فائده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت یا ابو طالب که کلمه لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آن است
که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمه ایمان شده و ایمان بی اعتراف بنبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار
بوحدانیت حق تعالی داشته باشد و ایضا احتمال دارد که ابو طالب را اقرار بنبوت حضرت بوده باشد و بقرینه آن بیت که در باب وی گفت شعر
ودعوتنی و علمت انک صادق ولقد صدقت و کنت قبل امینا ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده پس بدانجهة حضرت در کلمه تلقین
ایمان اقتصار بر کلمه توحید فرموده باشد فائده رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد
اما کفر انکار آن است که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آن است که خدا را بدل بشناسد و لیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس
و کفر یهود بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و کفر نفاق آن است که بزبان
اقرار کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آن است که خدا را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدائی وی کند لیکن منقاد و تسلیم وی
نکرده همچون کفر ابو طالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب انها را که بر آن مرده باشند نخواهد
آمرزید والله اعلم و هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب بسه روز و گویند بیک ماه و پنج روز و قول اول
اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که حضرت بواسطه این دو مصیبت متعاقب
بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون میآمد و این سال را عام الحزن خوانند کفار دست جور دراز کردند

وفات خدیجه کبری رضی الله عنها

و آن سرور را ایذا و اضراری

و اضراری که پیشتر نمیتوانستند این زمان میرسانیدند منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء خویش را اغرا کردند
تا خاک بر سر و روی آنحضرت میپاشید سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش بازگشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید بر جست و خاک را
از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست خواجه کاینات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابو طالب زنده بود و گفت ای
دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد نقل است که ابو لهب چون دانست که قریش ایذاء آنحضرت را از حد میگذرانند
و وی از رنجه بسیار ملول و محزون است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید بنزد آن آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و بهرچه در زمان
حیوة ابو طالب قیام مینمودی اکنون نیز بنما باللات سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند
از وی استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام لکن حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغ خاطر
بآنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صله رحم بجای میآوری پس رسول صلی الله علیه وسلم روزی چند تردد مینمود و بدعوت اشتغال
مینمود و کسی تعرض بوی نتوانست کرد بسبب حمایت ابو لهب تا روزی ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بنزد وی آمدند و گفتند برادرزاده تو با تو گفته
که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابو لهب گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی اند ابو لهب با ابوجهل
و عقبه رسید و گفت آنچه می گفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند مدعی وی آن است که عبد المطلب در
دوزخ است پس ابو لهب بنزد آن سرور آمد و گفت یا محمد تو میگوئی که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری و هر که بر مذهب او بمیرد
در دوزخ است ابو لهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار آن سید
ابرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وائل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را
دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند و از آنجا بجانب قومی از غطفان رفت اول وی را جای دادند و آخر پشیمان گشتند و از آنجا بجانب طائف ثقیف
متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود ده شبانه روز و بروایتی یکماه در طائف بسر برد و هیچکس از اشراف قبیله نماند الا که آن سرور با وی
سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و سفهاء قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی بیرون رفتند
و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بروی میانداختند و پایهای وی را خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور ساخت سنگی
بر سر وی آمد و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را
دعوت باسلام فرمود و از ایشان نصرت را طلب کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچکس دیگری نیافت غیر از تو تا که خلق فرستد و دیگری
گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه میگوئی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهة
تعظیم و اگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید گفت و در روایتی آنست که یکی گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری داد و دیگری گفت اگر
حق تعالی بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را ازین دو ده اختیار میکرد که مال دار بودی و بر آنحضرت و بر آنجا با ناسی رفت خداوند تعالی برای
تسلی دل آن حال سید رسل آیت فرستاد که و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک
آورده اند که آن سرور با دل پریشان و خاطر محزون از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه
خود را بآن باغ انداخت ایشان بر بیشان باغ بر بلندی بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور بنشست
و از آن حالی که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود و دست بدعا بر داشت و گفت ای خدای سزای پرستش من شکایت
و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از ذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین تو پروردگار هر ضعیف

مسکینی

غضب تو
ومسکینی و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری بدوری که چون مرا ببیند خود را ترش گیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر
بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میگیرم بنور روی تو آن نوری که روشن کننده تاریکیها است و باصلاح
آورنده کار آخرت و دنیا است از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانیکه راضی شوی ولا حول ولا قوة
الا بالله روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرت را از دور بدان حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را
طلبیدند و مقداری انگور را بوی دادند که در طرفی نه و نزد آن سرور بر عداس چون انگور را آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن طرف دراز کرد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار
از کسی نشنیده ام حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلام نصرانیم از اهل نینوی فرمود از ده آن مرد صالح یونس بن متی
عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر من است او پیغمبری و من پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود نام من محمد است غلام گفت من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة شنوده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه
فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین
بگیرد اکنون طریق خویش را تعلیم کن که سالها است که زمان انتظار بعثت تو میکشم شعر دیری است که سودای تو در سینه ماست خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود و در روایتی آن است که سر آنحضرت و دست و پای وی را ببوسید برادر
از دور چون آن حال را دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه برد غلام از نزد سید باز گشت خواجها از وی پرسیدند که چه
میگفت با تو چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی ببوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آنرا گفتند وی که ترا
فریب داده از دین خود نیست بگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی مردی نیست آورده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز گشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله می گفتند رسید و از آنجا تا مکه یک شب راه است
آخر روز بود همان جا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقاً هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بر
بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه کائنات در نماز بشنیدند توقف کردند و استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شد
آن جماعت خود را بر آن سرور ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود
روید قوم خود را بدین دعوت کنید و پیغام من بدیشان برسانید قبول کردند چنانچه آیت کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن
یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از آن قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر
از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی نقل است که چون
هفت نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری
از ایشان آنسرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید
برای ملاقات با ایشان شبی تعیین فرمود و گویند شب چهارشنبه بود بعد از گذشتن ۳ ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان
سید جن و انس را خبردار کردانید و در روایتی آنست که درختی از درختهای حرم مکه نزد وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله
جماعتی از جنیان بعزم ملاقات با تو آمده اند که در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال ایشان از مکه بیرون آمد
و در روایتی آن است که فرمود من مامور گشته ام که امشب نزد جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران

حجون کوهیست نزدیک مکه مقبره ...

که با من رفاقت کند

بحجون
که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو میآیم پس ملازم حضرت گشته متوجه
گشته و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بانگشت بزرگ خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط
قدم بیرون منه که ناگاه آفتی بتو رسد و در روایتی آنست که فرمود زنهار از خط تجاوز منمائی اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی آنگاه حضرت در
بالای پشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی
کثیر از طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند
و در روایتی آنست که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت خطاب فرمود
بدرختی معین که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خدای تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد
تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول
خدائی آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقل است که حضرت در آن شب دوازده شخص را
از اشراف جنیان اختیار نمود و احکام شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود
مروی است که گفت در آن شب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت میآمدند و آوازهای عظیم می شنودم چنانکه ترسیدم
که مبادا آفتی بآن سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار نزد من و او حائل شد و آواز وی را نمی شنیدم بعد از آن
همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و گفت
چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواسته
از جهت خود و مرکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود
هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که از آن خورده شده باشد حق تعالی بر آن استخوان برویاند بجهة ایشان و هیچ سرگین نیابند
الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند بجهة دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروثة فانهما زاد
اخوانکم من الجن بسبب ورود این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون حضرت از طایف مراجعت میفرمود
در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفهای ثقیف و طایف واقف
شده اند و سفهای خویش را اغوا نموده تا بدستور ثقیفان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف فرمود و بهر کسی از بزرگان
مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچکدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بوی رسید اجابت نمود و گفت ندای
در مکه که من و برادر جوار خود کرفتم بروز دیگر صباح سلاح پوشیده و فرزندان و اتباع خود در راه ساخت و بمسجد الحرام در آمد آن خبر با بوجهل
رسیده بود چون مطعم را بدان هیأت دید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابو جهل گفت هر کرا تو امان داده ما نیز امان دادیم
پس حضرت بمکه در آمده و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحله خویش سوار بود
و ندا میکرد ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی بهیچوجه ایذاء وی نکند پس حضرت بخانه خویش تشریف آورد و مطعم و اولاد
وی از آن سرور خبردار بودند و محافظت او مینمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقل است
که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم می گفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمیخواهی
فرمود که را زن کنم خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زمعه

تزویج عایشه و سوده

که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهة من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت ابوبکر را این عذر
بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را میتوان خواست خوله نزد آنحضرت آمد و صورت واقعه صدیق را بعرض
ارباب تحقیق رسانید فرمود باز گرد و بوی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نزد
ابوبکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت و در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده
بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه
مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما از دین باز گردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی
دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانه خویش باز گشت و خوله را
گفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عایشه را نکاح
تزویج سوده
کرد دران روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهد آمد نقل است که خوله
بخانه سوده آمد و وی را برای آنحضرت خواستگاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست و زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد همسر گرامی است
پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را بعقد نکاح خود در آورد بمهر چهارصد درهم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود
و باقی احوال عایشه و سوده در باب پنجم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام
ابتدای اسلام انصار
انصار رضی الله عنهم درین سال ابتدای اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف
و قبایل بزیارت خانه میآمدند خود را برایشان عرض میکرد و باسلام دعوت مینمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه
گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه نمی نشینید تا با شما
سخنی گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده
بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون سخن آنسرور را بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود گفته
بودند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره از آن جمله
آن جماعت مؤمن بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه را صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه
فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت دران خانه میکردند ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصه معراج و کیفیت
معراج
فرض شدن نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبة الاولی و ما یتعلق بها اکثر علما برآنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت
واقع شده و گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی
در هفدهم ماه رمضان المبارک سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برآنند که بعد از بعثت به پنج سال آن صورت روی نموده
و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصه اسراء آنحضرت در کتب احادیث و تفاسیر بروایات مختلفه
و طرق متعدده مروی گشته و قریب به بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب
و حذیفة بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی
رضی الله عنهم از آن جمله اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی راویان اخبار نبویه
رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود سقف خانه من شکافته شد و حالی آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنکه فرمود در خانه

ام هانی بودم

ام هانی بودم در روی مصلی خود بتهیه جهت نوم قیام مینمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که میکائیل
ایستاده و دابه با وی است و فی روایة اتاه جبرائیل علیه السلام و معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد
الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجا آرم و سینه وی را شرح کنم
پس جبرئیل مرا تکیه داد و شکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون
سینه و عروق حلق مرا بآن آب بشست و هر چه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست
و بروایتی جبرئیل آب میآورد و میکائیل بشق سینه و غسل قلب قیام می نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن
پر ساختند و باز جای خود نهادند آنگاه دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از
استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر رویش چون روی آدمی گوشها چون گوشهای فیل یالش برمثل یال اسب گردن او شبیه بگردن
شتر و سینه او مانند سینه استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او بروایتی چون قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای
گاو سینه اش گوئیا از یک یاقوت سرخ بود و پشتش گوئیا که دره بیضا بود از غایت صفا برق میداد و پر بران داشت که ساق وی را
می پوشید زینی از زینهای بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد بگام میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو
که این براق ابراهیم است که بروی سوار میشده و بزیارت خانه کعبه میآمده و بروایتی سائر انبیا نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل
رکاب براق را و میکائیل عنان آنرا گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدت مدید بود که سواری بر وی
نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از
غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد من گشت و خود را بزمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال فرکبتها ان قولتها
سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا میبرد و ملایکه جمعی پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد
اقصی رسیدم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم
و از طرف چپ ندائی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و دیگر زنی را دیدم که خود را برآراسته و بر سر راه من
نشسته می گفت یا محمد بایست که از تو چیزی پرسم التفات بوی هم نکردم و از وی در گذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان
بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی می شدند و نداکننده دوم داعی نصاری بود
اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بوده دنیا بود اگر جواب وی میگفتی همه امت تو
دنیا را بر آخرت اختیار کردند منقول است که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را آنجا دیدم که از آسمان
باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک
یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل تحیتهم ایای گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند
انک اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر
الانبیاء وان الحشر بک و بامتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آن را بحلقه از در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خود را
بران حلقه می بستند بست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیاء و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجای آوردند

گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو انبیا پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز گذارم انبیا و ملایکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد که مرا امامت کن
پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم و انبیا و ملایکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیا ثنای گفتند پروردگار خود را
و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا کرده بود بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا
بخلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امام امت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آن را بر من
سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدائی را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید
و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان
گردانید که راه راست بمردم نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدائی را که مرا ملکی عظیم داد
و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب
بمن ارزانی داشت بعد از آن سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدائی را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من
ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهاء بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند استوار بر دیگ پایها برای من ساختند و زبان
مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن این است که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید
بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیان است آن خدایی که مرا کلمه خود گردانید و مثل
مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرموده و حکمت بمن ارزانی داشت
و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل می ساختم و باد بران میدمیدم مرغ زنده میشد باذن خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن
حواله فرمود و مرا باسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را بهیچ نوع بر ما راه
تسلط نبود حضرت میفرماید که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی را بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد
و سپاس مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر بر ایشان ساخت و قرآن
بر من نازل کرد که در و تبیان همه اشیاست و امت مرا بهترین همه امم گردانید و ایشان را اوسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا
شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه روی بانبیا کرد و گفت بهذا
فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بالصخره بر آورد و معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمانها ظاهر شد
که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملایکه از آنجا باسمان عروج کنند یک از عارضین آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز
یک پایه از نقره و دیگری از طلای مکلل بدر و یاقوت و این آن معراج است که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندگان
نمی بینند که شخصی چون روح او را قبض میکنند چشم خود را تیر میکند دران حال معراج را باو می نمایند القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ببراق سوار بران معراج گذشت و بروایتی جبرئیل بر پر برداشت باسمان اول رسانید کوبید وی را بدری از درهای آسمان برد که آنرا
باب الحفظة خوانند و بران باب ملکی موکل است اسمعیل نام دوازده هزار ملک در فرمان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود
گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسید که او را طلبیده اند گفت آری گفتند
مرحبا به نعم المجئ جاء در را بگشودند باسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم سلام کن بروی
سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا للابن الصالح و النبی الصالح و بر طرف چپ و راست وی سیاهی چند مینمودند چون بجانب

راست میدید

راست میدید می خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از او می آمد
و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد خندان و شادمان میشد و بطرف چپ
میدید گریان و حزین میشد از جبرئیل پرسیدم که یا هذا ان الباب این دو در چیست که از دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست
دری است بجانب بهشت که ارواح صالحان و فرزندان وی از ان در بهشت میروند چون می بیند انرا شادمان میشود و آنکه بر جانب چپ اوست
دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان و فرزندان وی از آنجا بدوزخ میروند و چون می بیند آنرا غمگین میگردد و در روایتی آن است که فرمود
آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مؤمنان و صالحان ذریه وی را آنجا بر وی عرض میکردند میگفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها
فی علیین و ارواح کفار ذریه او را بر وی عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین از آنجا باسمان دوم رفتم
و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرموده که در آسمان دوم دو جوان را
دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگراند جبرئیل گفت اینها عیسی و یحیی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ
الصالح و النبی الصالح و از آنجا باسمان سیم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت
مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و در روایتی آنکه چون باسمان سیم رسیدم در آمدم مردی را دیدم خوبروی ترین خلق در حسن بر همه مردمان زیادت بود
همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی است آنکه فرمود در آسمان سیم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن
از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد از آن جبرئیل مرا باسمان چهارم برد ادریس را در آنجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است
سلام کن بروی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در آنجا دیدم بروی سلام کردم
در جواب شنیدم گفت مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح پس مرا باسمان ششم برد موسی را آنجا دیدم سلام کردم بروی جوابم داد و گفت
مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح چون از وی در گذشتم بگریست با وی گفتند چه چیز ترا در گریه میآرد گفت ابکی لان غلاما بعث
من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت
از امت او بیشتر از آنکه در آیند در بهشت از امت من و در روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان
آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمیداشتم ولیکن فضیلت او و امت او
فضیلت امت وی است بر امت من و امت او افضل جمیع امم آمد نزد حق جل جلاله و در روایتی آن است که فرمود شنیدم که موسی بآواز بلند میگفت اکرمته
و فضلته ... یا جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف حدته بعد از ان باسمان
هفتم برد ابراهیم را آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام بروی کن سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
و النبی الصالح و در روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم اشمط نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده
بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگو که در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد
و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه چیز میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله
بعد از ان مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند
تعالی فاش آن درخت بود و ملایکه بر مثال پروانها پیرامون آن بر آمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را
جز خداوند تعالی هیچکس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر و دو پنهان

آن است
ازجبرئیل پرسیدم که این چیست گفت اندوکه پنهانی است دو جوی است که به بهشت میرود وآن دو ظاهر نیل و فرات است وروایتی
آنکه فرمود جویهای دیگر ازان منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار که سبب لذت شاربان بود و جویها از عسل
مصفی وروایتی آن است که فرمود جبریل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که دران موضع جویی بود و بر لب آن جوی خیمهای
از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبریل گفت این جوی کوثر است که
حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آنجوی سفیدتر از شیر رضراض سنگ ریزه
ظرفی ازان ظروف برداشتم و ازان آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین‌تر و از مشک خوش بوی‌تر بود وروایتی آنکه فرمود در اصل
آن شجره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و ازانجا دو جوی بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمه گویند بعد ازان
بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اگر سنگی ازانجا بیفتد بر بالای خانه
کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آنخانه میآیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز باینجا عود نمیکنند و از ابوهریره
مروی است که گفت حضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر را دیدم که در رنگ ایشان تیرگی بود
پس این قوم در جوی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون میآمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آنجماعت اول
جبریل گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کردند و حق جل جلاله توبه ایشان را
قبول فرمود بعد ازان سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم و بیاشامیدم جبریل گفت فطرت را
یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بران فطرت ثابت خواهد بود وروایتی آنکه فرمود سه ظرف پوشیده آوردند
جبرئیل گفت یا محمد بیاشامی از آنچه خداوند تعالی ترا بیاشاماند پس یکی ازان ظروف را برداشتم عسل بود اندکی ازان بیاشامیدم
و ظرف دیگر برداشتم شیر بود ازان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبریل گفت ازان یکی دیگر نمینوشی گفتم سیر شدم گفت وفقك الله
وروایتی آنکه جبریل گفت الحمد لله الذی هداك الی الفطرة لو اخذت الخمر لغوت امتك حمد و سپاس مر خدایی را که ترا
راه راست نموده بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم جبریل مرا گفت یا محمد پیش باش
گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانك اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش که بدرستی که تو گرامی تری نزد خدای
تعالی از من پس من روان شدم و جبریل از عقب من میآمد تا رسانید مرا بحجابی از زر نهفت جبریل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست
گفت جبریل است و با محمد است ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب خطاب آمد که صدق عبدی
انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا
ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی ودعا الی عبادی آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون آورد
و مرا برداشت و جبریل بایستاد گفتم ای جبریل در چنین موضعی چرا از من تخلف میکنی گفت یا محمد وما منا الا له مقام
معلوم ای محمد نیست هیچکدام از ما الا آنکه او را مقامی معلوم است که ازانجا تجاوز نتواند کرد ازین موضع اگر پیشتر میروم
میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهة احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معهود من نزد سدره است
حضرت میفرماید پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی

پانصد سال

پانصد سال و ما بین هر حجابی ازان پانصد ساله راه بود و آنگاه براق از رفتار باز ماند رفرف سبز ظاهر شد که نور و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب
مرا بران رفرف نشاندند و بردند تا بپایه عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید [illegible] عرش روایتی آن است که حضرت حق تعالی
در آن شب هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبه دنی رسید و ازانجا بمنزلت
تدلی ترقی نمود و ازانجا بحضرت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی اما دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة
لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه و انما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکست و قرب دارد بفلان و مراد قرب
منزلت و علو مرتبت او باشد نزد وی فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده شد
قرب است و لهذا حضرت فرمود اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را قرب بر قرب می افزود فانتهی
الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم تدر قدمه این نفسه ولم تدر نفسه این قلبه ولم تدر قلبه این روحه ولم تدر
روحه این سره و بعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشاره بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشاره بمقام دل مطهر او فکان قاب
قوسین اشاره بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشاره بمقام سر منور او نفس او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او
در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده بود حصه نفس او خدمت صفا و دل او محبت بقا و روح او قربت خدا و سر او مشاهده بود
و اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی با خدمت ماندی و اگر دل او در نظر بر نفس بودی با محبت بماندی و اگر روح او در نظر بر دل واقع شدی
با قربت بماندی و اگر سر او نظر بر روح افکندی با مشاهده بماندی ابو الحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیت پرسیدند جواب داد
که لم یتسع فیه جبرئیل من النور بعد ازان گفت دنی در افهام قاصره ما گاهی گویند که شخصی را بعدی حاصل شده باشد و لا بعد ثمه
فتدلی وقتی گویند که مکانی بود و لا مکان ثمه فکان عبارت از زمانی است و لا عبارت و لا زمان ثمه قاب قوسین اشارت از چیزی
بمقدار بود و لا اشارة و لا مقدار ثمه او کلمه شک باشد و لا شک ثمه ادنی مبالغه بود در آنکه شخص اقرب است از قربی دیگر و لا ادنی
معه ثمه بدرستی که عبارت افهام قاصر است از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت را یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نمایند
جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا دنی ملکیا فتدلی ملکا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا
دنی وسعه الرحمة فتدلی وسعه الرحمة دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی محمودا دنی شاکرا
فتدلی مشکورا و قیل احدهما صفة الله تعالی والاخر صفة محمد صلی الله علیه و سلم و معناه کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه و کان
هو یتکلم والله یسمعه و کان هو یسال والله یعطیه و کان هو یشفع والله یشفعه و کان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله
فکان قاب قوسین او ادنی کنایت است از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب بفهم در صورت تمثیل مودی شده
گویند عادت عظمای عرب آن میبوده که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشان را معلوم شود
که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یک از متعاقدان کمان خود را حاضر میساختند و با یکدیگر ضم میکردند و هر دو یکبار قبضه آنرا
میگرفتند و یکبار میکشیدند و هر دو یک تیر ازان میانداختند و این صورت از ایشان اشاره بان معنی بود که موافقت کلی میانه
ایشان پذیرفت بحیثیتی که بعد ازان رضای یکی عین رضای دیگری و سخط یکی عین سخط دیگری بود پس گویا درین آیت باین عبارت تحقیق
این معنی مودی شده والله اعلم که میانه خداوند تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم محبت و قربت بنوعی تاکید یافت که باین معنی
مقبول رسول مقبول خداوند تعالی و مردود وی مردود او بست و در قرآن مجید و فرقان حمید در کمال معقدده این رتبه

واقع شده ولله العزة ولرسوله اذا نصحوا لله ورسوله لا تقدموا بین یدی الله ورسوله ان الذین یبایعونك انما
یبایعون الله وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مانند این در قرآن بسیارست وهذا مقام لیس فوقه مقام وسالکان
امت مرحومه محمدیه را ازین مقام حظی ونصیبی هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی
یمشی بها وبعضی گفته اند مراد از قد لی ان ست که ارسل نفسه فی ذلك المقام یعنی گذاشت نفس خود را دران مقام و بزبان حال
رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او گفته آنکس که ترا باین مقام رسانیده قادرست که باز ترا باین مقام رساند
واگرچه در دنیا باشی ای محمد ترا باید رفت که گرفتگان درگاه احدیت مارا بما دعوت نمائی و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را راه راست
بنمائی و گاهی که متوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال بامور ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبله گاه نماز آر
تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق تنگ آمدی فرمودی ارحنا یا بلال وبعضی فرمود وجعلت قرة عینی فی الصلوة
فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلك المقام یعنی الله تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت اخفا نمود
از خلق هر چیز را که در آن شب نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است و در بیان مقام او گفت او ادنی
و در حال مشاهده او را سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیاتیکه دید و نمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری
و در تکلم با وی گفتی فاوحی الی عبده ما اوحی علما رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب
آن است که تعیین ننمایند آنرا زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی و جمع دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد
باز روی استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره و از آنجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نماز های پنجگانه
و این دلیل است بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبریل فرض گشته دوم خواتیم سورة البقره چنانچه بعد ازین
اشارة بدان واقع خواهد شد سیم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک مغفور و معفو شود و در حدیثی دیگر وارد شده که رایت
ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خویش را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی در چه چیز خصومت
میکنند ملایکه عالم بالا و سکان ملاء اعلی گفتم الهی تو داناتری پس بر من تجلی خاص فرمود که از آن تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه
بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی وضع فرمود کف بی چگونه و چون خود را در میان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت
و خوشی آنرا در میانه دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان و زمین است بعد از آن خطاب آمد که یا محمد هل تدری
فیم یختصم الملاء الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهان
میگردد و در درجات یعنی عباداتیکه موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث است در مساجد
بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضوست در مکاره و شدائد هر کس که این امور بجای آرد نیک زندگانی
کرده باشد و نیک بمیرد و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا که از مادر بوجود آمده بعد از آن خطاب آمد که یا محمد
چون نماز گذاری این دعا بگوی که اللهم انی اسئلك الطیبات وترك المنکرات وفعل الخیرات وحب المساکین
وان تغفر لی وترحمنی واذا اردت بعبادك فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات
گفتم درجات افشاء سلام و اطعام طعام است و نماز شب است در حالتیکه مردم بخواب باشند و در حدیث دیگر وارد شده

که دران شب

که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان مع امتك الحساب و در خبر دیگر است که چون دران شب آن
سرور بقرب و کرامت فائز شد خطاب آمد که یا محمد انا وانت وما سوی ذلك خلقتها لاجلك حضرت فرمود انت وانا
وما سوی ذلك ترکتها لاجلك گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها از آنحضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چه گفت با تو فرمود
خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو وثوقی بآن ندارند و دوزخ را بجهت دشمنان خود آفریده ام و ایشان
جهدی نمایند که در آنجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام
بدیگری میدهم و ایشان طاعت از برای غیر میکنند و عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام
بایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی گفته اند از آنجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سائر انبیا تا زمانیکه تو در آی
در آنجا و حرام است بر سائر امم تا زمانیکه امت تو در آیند و گویند از آنجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند و عصیان من
میورزند و طاعت ایشان برضای من است و معصیت ایشان بقضای من آنچه رضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد
قبول میکنم زیرا که کریم و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آنرا میامرزم و عفو میکنم زیرا که رحیم وقیل اوحی الیه لن ابسا من
الخلق فلیس بایدیهم شیء واجعل صحبتك معی فان مرجعك الی ولا تجعل قلبك متعلقا بالدنیا فما خلقتك لها
منقول است از آن سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت آنرا بدیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد قطره از آنجا فرو چکید
دهان را بگشودم آن قطره بر زبان من افتاد والله که هیچکس هیچ چیز را چشیده باشد که شیرین تر بود از آن چون بگلوی من فرو رفت
از آن پس علم اولین و آخرین برکت آن مرا حاصل شد و زبانم طلاقتی پیدا کرد بعد از آن که آنرا لکنتی حاصل شده بود از مشاهده هیبت و عظمت
خداوند تعالی پس مرا الهام کردند خدای خود را ثنا گویم ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله پس حق تعالی خطاب فرمود که
سلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین آنگاه ملایکه گفتند اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از آن خواتیم سوره البقره بآنحضرت
عطا فرمودند و در روایتی آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد که و من
یعنی و دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله
وقالوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا والیك المصیر خطاب آمد که قد غفرت لك ولامتك دیگر بخواه تا بدهم
گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا و نسیان را از امت تو برداشتم و علاوه اینها آنکه باکراه از ایشان
صادر شود از آن درگذشتم و لهذا حضرت فرموده ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفتم
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم
ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصار امم ما تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین
من حرج و در روایتی آن است که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن اصار امم ماضیه را آنحضرت تفصیل نمود و هر چه میطلبید باز [illegible]
بآن سرور ارزانی میداشتند و این کتاب گنجایش بسط آنها ندارد و دیگر گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما
بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا
وارحمنا بعضی علما فرموده اند سه چیز طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومه محمدیه [illegible]

تعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید فخسفنا به وبداره الارض

و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة والسلام چنانکه در شان ایشان میفرماید فجعل منهم القردة والخنازیر و یکی را بقذف و آن

قوم لوط بودند که حق تعالی درباب ایشان میفرماید وامطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا

امت او بیکی ازین انواع هلاک کردند و دران شب قرب و کرامت فرمود فاعف عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا

ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت میفرماید که بعد ازان فرض شد بر من و امت من پنجاه وقت نماز در شبانه و روز

و در روایتی آنکه حضرت دران شب مطلع شد بر عبادت ملایکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعض عبادت ایشان رکوع و بعضی

سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود و چون پنجاه وقت نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو و امت ترا عبادتی

کردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرآت و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادت جمیع ملایکه از عرش

تا ثری که ایشان را ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجده ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و به تکبیر ثواب مکبران

و بتسبیح و قرآت ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آمد و لذتی مزید حضرت میفرماید که بعد ازان که نماز ها بر من و امت من

فرض میشد ماذون گشتم بمراجعت و همچنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبریل رسیدم جبریل گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین

خلق خدای و برگزیده اوئی بمرتبه رسانیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل گوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فرا گیر آنرا و شکر آن بجای

وی بتقدیم رسان که وی منعم است و دوست میدارد شاکران را پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبریل مرا به بهشت برد

و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اسمار و اثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض

و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت هست از آنچه درین مسجد شما

هست و در روایتی آنکه فرمود در بهشت دیدم خیمهای بزرگ از لولو و خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود

مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا زنان و توانگران و جباران یافتم

و در بعضی از اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زمهریر و شهیق غساق

و یحموم آنرا دیدم و در روایتی هست که آنحضرت آن شب بر کیفیت عذاب زناکاران و ربا خواران و آنانی که مال یتیمان بظلم خورند

و اهل غیبت و واعظانی که بفرموده خویش عمل ننمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفسیر آن کیفیات بنظر رسیده و اگر

بایراد آنها مشغول میشود بتطویل می انجامد و بثبوت پیوسته که فرمود دران شب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ بر او سلام کن

بروی نگاه کردم بسوی او وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست که حضرت فرمود دران شب هیچ یک از ملایکه را

ندیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی بنود و دران شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خرمی می نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی

خویش نگشود از جبریل پرسیدم که این چه ملک است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس

تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آینه که در روی تو بودی او مالک دوزخ است همیشه ترش روی و غضبناک است

و شدت غضب او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبریل بگوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت

همچنین کنم و روی بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک ارِ محمدا النار مالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه آن

سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آن را زفیر و شهیقی بود فارتفعت حتی ظننت انها سیاخذنی دیدم دوزخ را که در و انواع عذاب

وخرابی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتم یا جبریل بگوی او را تا آتش را بمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم

جبریل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید نقل است که دران شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و آن ملک

مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیر ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبان و روزی

حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد سهل و آسان معامله کن نعمت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن

بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانه و روزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانائی گذاردن

پنجاه نماز در شبانه و روزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند

باز گرد بدرگاه پروردگار خود درخواست تخفیف نمای برای امت خویش باز گشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون باز

بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد

و همچنین هر بار که بموسی رسیدم مرا باز می گردانید و در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز

مبالغه کرد و مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم مراجعت کردم پروردگار خود را

درین امر تا بحدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمینمایم ولیکن راضی و خورسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم

شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی وخففت عن عبادی هی خمس وهی خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم

پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی تا زمانی که فرمود بر تو و امت تو و هر نمازی بده قبول کردم که همان پنجاه نماز

شود هر کس قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی لمانع شرعی آن قصد را در دیوان عمل او حسنه بنویسند و اگر بعمل آرند ده حسنه بنویسند و هفتصد نویسند

و زیاده نویسند تا بحدی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی لله ترک آن کند آن را حسنه نویسند و اگر بعمل آرد

آن را سیئه نویسند حضرت میفرماید باز گشتم و جبریل همراه من بود تا بخانه امهانی درآمدم و این همه سیر و سلوک در یکی از شبهای شما بوده فانا

سید ولد آدم ولا فخر وبیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر و در دین الفصص از عمار روایت

میکند که زمان رفتن و باز آمدن آنسرور سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکند که چهار ساعت بوده والله اعلم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت ازان سفر در صحرای ذی طوی با جبریل گفت قریش درین

امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبریل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است مرویست

از امهانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای امهانی امشب مرا به بیت

المقدس بردند و از انجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند امهانی گوید گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد زنهار این سخن

پیش این منکران مگو مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ بازدهند گفت بخدا که من قصه او را از هیچکس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما

گوید رسول صلی الله علیه وسلم صباح آن شب در حجر نشست ملول و محزون چه میدانست که قریش وی را تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد

پیش وی نشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت گفت هیچ امری تازه دست داد استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری امشب سفری

کردم گفت بکجا آنسرور جواب داد که به بیت المقدس و از انجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه آری گفت

ابوجهل چنان ظاهر ساخت او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن که

با من گفتی با قوم خود اهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف

مراجعت حضرت از معراج

آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگو حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و بآسمانها بردند
قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها بر هم زدند و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصرهٔ ایشان محال می نمود و جمعی از اهل
اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از ایشان روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت
میروی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان قوم بودم و می گوید
مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته گفته ابوبکر جواب داد که راست
گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمائی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید گفت آری
من او را تصدیق مینمایم در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی با و میرساند و باز بمحل خود
مراجعت می نماید و اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نیست و هر آینه که باور خواهم داشت و بعضی گفته اند
ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بصدیق شد منقول است در میان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند
و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری و در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه
گردد روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیک خانهٔ عقیل در نظر من بداشت
در آن دیدم و از هر چه می پرسیدند می گفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام هستند
فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی گفت گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند و در طلب آن میگشتند در منزل
ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند از طلب شتران در آن قدح آب
باقی بود یا نه قریش گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم برهٔ قبیله بنی فلان در ذی مر و دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند
شتر ایشان از من برمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست است یا نه گفتند این نشانهٔ دیگر است باز
پرسیدند که قافلهٔ خاصهٔ ما را از کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانهٔ بار ایشان و هیئت آن و مردی که در آن قافله بودند و آنکه
دو شتر خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشت پیش پیش قافله بود همه را باز گفت و فرمود که وعدهٔ نزول ایشان فردا یا روز دیگر
وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانهٔ دیگر است بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد فرق محمد شیئا
و بنیة نقل است که بعضی از قریش صبح آن روز که وعدهٔ نزول قافله بود رفتند در ثنیه گذاشتند و انتظار طلوع آفتاب کشیدند تا باشد
که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند که والله اینک
شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانهائی که آنحضرت فرموده بود تحقیق نمودند
همچنان بود که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العلم لانه مواصد فی بیتنا کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا
قوس قزح علینا با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بشکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فوائدی که تعلق بمعراج دارد

بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آنحضرت
بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود العیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره قریبه بحد تواتر در این باب وارد شده و منکر معراج بآسمانها
بابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمهٔ دین رحمهم الله و لیکن علما اختلاف کرده اند که معراج بر چه وجه بوده چه بعد ظهور آنحضرت را فیتی بوده

که بآن منزلت

که بآن منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر پیموده و کالبد نامی آنسرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی برآنند که روح آنحضرت را در خواب
بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با آنکه جمله متفق اند بر این معنی که رؤیای انبیا حق و صدق است و حکم بیداری دارد چه صفت ایشان اینست
که تنام اعینهم ولا ینام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواهد آمد انشاء الله تعالی و این مذهب را از عائشه
صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و شیخ محمد بن اسحق در سیرت ناظر باین است و این جماعت استدلال مینمایند بآیهٔ کریمه وما
جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن خواب شایعست چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام
حکایت میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل و در آیتی دیگر در قصهٔ خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دید بمکه در آمده و عمره میگذارد
میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت
فرمود بینا انا نائم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد دیگر آنکه از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که وی گفته ما فقد جسد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی از علما برآنند که اسرای آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و بآسمانها در خواب روح آنحضرت را
برده اند بدلیل آیهٔ کریمهٔ سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی که مسجد اقصی را غایت اسری گردانیده
چه اگر زیاده بر آن بودی هر آینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف برآنند آنست که معراج آنحضرت
در بیداری بوده بروح و جسد او را در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر پیوست
و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت برآن
میکند و عدول از ظاهر و حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرور نیست و هر گاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری که
عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسری در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که یکی از آحاد الناس در خواب بیند
که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه امتحان با آنحضرت میکنی که قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند
و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطهٔ تصدیق آن واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی
و مشرکان از آنسرور خبر کاروان خود و صفت و نشانهٔ مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیت وما جعلنا الرؤیا
التی اریناک الا فتنة للناس زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت بصری باشد چه رؤیا مصدر رأی که بمعنی دیدن
بچشم است هم آمده اگر چه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رأیت یعنی رؤیة و رؤیا و در اشعار متنبی که یکی از فصحای
عرب است رؤیا بمعنی رؤیت عین مستعمل شده حیث قال ع ورؤیاک فی العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن
عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا را در این آیت تفسیر برؤیای عین کرده و ظاهر اینست
چه حق تعالی آنرا فتنه گردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیت در قصهٔ معراج نازل
شده باشد چه بعضی از مفسران برآنند که نزول آیت در قصهٔ حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابست که آنحضرت دیده بود که بمکه رفته عمره
میگذارد و بآن عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نمود و عمره نگذارده از آنجا بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مقصود
از فتنه چیزیست که بدان جهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیت خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میمونان

و مقصود

برهم رفته و ازان خواب بسیار بد برو با او گفتند تاویل واقعهٔ تو آن است که ایشان مملکت و حکومت یابند پس حضرت شادمان گشت
و اما انکار عائشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عائشه دران وقت خورد سال بوده و در حبالهٔ
وقوف نداشته و معاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده و از امثال این امور بی وقوف بوده و بعضی از علما گفته اند صواب آن است که گویند
آنحضرت را معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم دوم آنکه در بعضی از طرق معراج وارد شده که حضرت
فرموده بینا انا نائم عند البیت و بروایتی بینا انا نائم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی و انا بمکة و در بعضی
از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب ابیطالب و در روایات دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی
قال فقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست
که گویند آنحضرت در خانهٔ ام هانی بوده که جبرئیل آمده او را بمعراج برد و آن خانه نزد شعب ابیطالب واقع است و چون آنسرور در آنجا
ساکن بوده و نشو و نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی و جبرئیل وی را ازان خانه بمسجد الحرام برده و آنجا بجهت شق صدر
تکیه داده و شاید که در آنحالت بر آنحضرت اندک نعاسی طاری و ازان نعاس بتعبیر به نوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد
شده که فرمود کنت بین النائم و الیقظان مؤید این است سیم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاء ثلثة نفر قبل ان
یوحی الیه و هو نائم فی المسجد الحرام و در آن طریق راوی تمام قصهٔ معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام
و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصهٔ معراج پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد و جواب ازین اشکال آنست که گوئیم اگر معراج
متعدد بوده باشد خود اشکال نیست و الا بتوهم راوی آن قائل باشد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان
یوحی الیه ان ایت المعراج یا خود گوئیم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بود
حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ
افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهدهٔ ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم آنکه در قصهٔ شق صدر آنحضرت خوارق
عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش و حیران می ماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کسی را
که بشکافند و دل او بیرون آرند البته هلاک شود و این امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانند و ازان هیچ درد و الم نیافت ابن ابی حمزه
رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان و حکمت
کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوهٔ یقین وی زیاده شود زیرا که چون بیند که او را در اثنا حال هیچ آسیب نمیرسد و هیچ درد و الم
نمی یابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان
اشجع الناس و اعلاهم حالا و مقالا و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم آنکه خلاف است درینکه شق
صدر و غسل قلب مخصوص بآن حضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت
کرده در قصهٔ تابوت سکینه که مشعرست بمشارکه حیث قال کان فیه الطشت التی یغسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ
نیشاپوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان
طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را دران طشت می شستند ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات الله علیه
در آسمان ششم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس در آسمان سیم و هارون در آسمان چهارم و در روایتی

ادریس در آسمان پنجم

ادریس در آسمان پنجم و یوسف در آسمان دوم و یحیی و عیسی در آسمان سیم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قائل بتعدد
معراج شوند تا بترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصهٔ معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایات است
والله اعلم هفتم آنکه رویت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال آن است که گویند
احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند آنشب اجساد ایشان را حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم
آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من
الانبیاء فامهم مؤید این توجیه است هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بران میکند که یوسف علیه الصلوة
والسلام احسن باشد از جمیع مردمان چه آنحضرت در شان وی فرموده اذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس
بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سائر الکواکب و این منافی حدیث است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق
انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم وجها و احسنهم
صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن
حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و قول انس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید این است نهم باید که پوشیده
نماند که گریهٔ موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امت وی زیرا که حسد از احاد مؤمنان مذموم است پیغمبری
که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرة مخالفت
امت با او که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند هست و بکاء
موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد و دران باب شفقتی و عنایتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
واقع شده در قصهٔ نماز از هیچ پیغمبر واقع نشده چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده بود که حضرت فرمود کان موسی اشدهم حین مررت به و خیرهم لی
حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نبوده بلکه مراد او تنویه است
بقدرت و کرامت خداوند تعالی که بجوان دران سن چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش از و کرامت نکرده باشد اگرچه اسن بوده اند از وی
و بعضی از متاخران شراح حدیث بران اند که موسی علیه الصلوة و السلام درین تعبیر اشاره کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود
شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری بر وی ظاهر نبود چنانچه گویا هنوز جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه دران روز آن سرور
را که بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بر وی کردند و ابوبکر صدیق را که بسال خورده تر بود از وی شیخ خواندند دهم آنکه بعضی از روایات
واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است که درین کتاب در شرح قصهٔ معراج سابقا گذشته و معلوم شد که حضرت شب معراج
سدره را در آسمان هفتم دیده اگر بترجیح قائل شوند روایت انس که گفته در آسمان هفتم دیدم مرجح است بکثرة رواة و بزیادتی ضبط و اتقان
ایشان و الا می توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم یازدهم آنکه از حدیث معراج
که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث
دیگر هست که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی دیگر است که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف
عسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آن است که گویند عرض اوانی بر آنحضرت دو نوبت واقع شده
یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اقتصار رواة است و حاصل آنکه مجموع

او از چاری بوده یا از آب صافی ویا از شیر ویا از عسل ویا از خمر بعد وانهاری که در اصل سدره جاری بوده چهاردهم آنکه پوشیده نماند
که علمارا اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دیده یا نی بعضی بر آنند که ندیده واین مذهب از عایشه
صدیقه جماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقول است مسروق گوید از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا محمد دید پروردگار خود را در جواب گفت
لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عایشه گفت سه چیز است که هر کس انهارا با تو گوید
بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد از آن از برای استدلال بر مدعی خویش این آیه خواند
لا تدرکه الابصار الآیه ومنقول است از وی که استدلال کرده بر نفی رویت باین آیت وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلم خود را یکی از سه بیان ویکی از سه صورت
که آن الهام است در دل شخصی با تکلم بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولیست تا پیغام او برساند واز ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات
مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نور انی اراه
دیگر روایت آنست که در جواب گفت رایت نورا دیگر روایت از ابوذر آن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ان شب خدا را بدل دید
وبچشم ندید وجمعی از علما بر آنند که آنحضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة بن الزبیر
وکعب الاحبار وزهری وجماعتی دیگر از صحابه وتابعین منقول است وابو الحسن اشعری واکثر اتباع او برین مذهب اند ولیکن اختلاف است
میانه این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده واز ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته بعضی از روایات
مطلق واقع شده که دیده ودر بعضی دیگر مقید وارد شده که بچشم دل دید طایفه از علما بنا بر آن قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند
وی گویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دیده وطایفه دیگر جمع میکنند میان روایتین ومی گویند در ان شب رویت
دو بار واقع شده بدلیل آیه کریمه ولقد راه نزلة اخری مراد ابن عباس رضی الله عنهما آنست که یکبار بچشم دل بوده ویکبار بچشم سر لیکن آنچه در
صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رای ولقد راه نزلة اخری گفته رای ربه بفؤاده مرتین منافی
این توجیه است وجواب از استدلال عایشه بآیت کریمه لا تدرکه الابصار آن است که مراد از آیت نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل
ادراک در لغت احاطه است واز نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید وترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن
عباس گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت ویحک ذلک اذا تجلی بنوره
الذی هو نوره واما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت
حاصل بود بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوییم آیت عام مخصوص البعض است ما من عام الا
وقد خص منه البعض قضیه مشهور است وبعضی از ائمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی
ونه باثبات وارد نشده وآیات واحادیث که مستدل طرفین است متعارض وقابل تاویل است واین مسئله از عملیات نیست که در آن
اکتفا بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدا را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست
زیرا که آنسرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت خلق رویت در دل وی فرمود مثل آنکه خلق فرموده
در چشم والله اعلم وبسط قصه معراج وما یتعلق بها علاحده تصنیفی میطلبد واین کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی ودر
سال بیعة العقبة اولی واقع شده گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند وعبادة بن الصامت از انجمله بود

از انجمله ده کس از قبیله خزرج ودو از قبیله اوس بوده اند
اما خزرجیان اسعد بن زراره وعوف
ومعاذ پسران عفرا ورافع بن مالک
ویعفی عباده بن الصامت
بن القمت یزید بن ثعلبه وعقبة بن عامر وعباده
نابه وقطبه بن عامر بن حدیده
وامّا اوسیان ابو الهیثم بن التیهان
وعویم بن ساعده

و در عقبه بآن سرور

و در عقبه بآن سرور ملاقات نمودند وبیعت کرده از عباده بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع
والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقل است که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان
بمدینه فرستاد تا اهل انجارا تعلیم شرایع دین کنه وقرآن برایشان خواند بسبب آن مصعب را مقری اهل مدینه می خواندند وبروایتی آنکه اوس وخزرج
مکتوبی بآنحضرت نوشته که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن وشرایع نماید حضرت ویرا فرستاد وچون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن
زراره فرود آمد در انجا بتعلیم قرآن مشغول شد وخلق را باسلام دعوت می نمود واسید بن حضیر وسعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند
آنگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان گشتند وهیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا در انجا مرد
وزنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه معدود ومرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود
تا نماز جمعه بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذارد وبروایتی مصعب بن عمیر گذارد والله اعلم ذکر وقایع سال سیزدهم
از نبوت وبیعة العقبة ثانیه وابتدای هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد واراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمد صلی الله علیه وسلم نماید ونصرت آنسرور کار آرد
واساس کفر وشرک را قلع وقمع کند واهل آنرا اذلال نماید در ان سال از اهل مدینه قریب پانصد وبروایتی سیصد نفر از اوس وخزرج از مسلمانان
وکافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند وهفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مرد ودو زن از آنجمله اتفاق نمودند وبآن
سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک
گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان ومتوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بر ما پیشی گرفته وبموعد رفته بود باعم خویش عباس بن عبد المطلب وا ودر ان وقت بر دین قریش بود ولیکن بجهت شفقت واهتمام بر حال برادرزاده خویش
با وی حاضر شده بود واول کسی از ما که خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود بعد از آن ما از عقب وی رسیدیم وملازمت آنسرور
دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز ومنیع است وبتحقیق که ما ویرا نگاه
میداریم از دشمنان او ولیکن میخواهد مگر آنکه از ما بگسلد وبشما بپیوندد واکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید
با وی بجانب شما آید واگر بر نفس خود اعتماد ندارید از این زمان ترک وی کنید واو را در شهر خود بگذارید که در میان قوم خود عزیز است
انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای وهر شرط که میخواهی در باب خود وخدای خود بکن ودر روایتی آنکه
براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ماست هر آینه گفتیمی داعیه ما آن است که وفا کنیم بآنچه گوییم ودر راه خدا
ورسول خدا جان بازی کنیم بعد از آن حضرت بنیاد سخن فرمود وقرآن برایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود
بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافوا فی
لومة لایم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم وازواجکم یعنی بیعت کنید با من
بر آنکه هر چه گویم بشنوید ومتابع وفرمان بردار باشید در حال عسر ودر حال یسر وبر آنکه امر معروف ونهی منکر بجای آرید وسخن حق را گویید
واز ملامت هیچ ملامت کننده نترسید وبر آنکه مرا یاری دهید وچون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها وفرزندان واهل خود را
نگاه میدارید وشما را بهشت جاوید باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت وگفت
بآن خدای که ترا بخلق بحق فرستاد که برین امر گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که در ان شب با آنحضرت بیعت کرد وی بود وگویند

بیعت العقبه اولی

اوّل کسی از انصار که ابتداء حال باسلام نیز درآمد وی بود و امّا زعم بنو النجّار این است که اوّل کسی که در لیلة العقبهٔ ثانیه بیعت کرد با آنحضرت
اسعد بن زرارهٔ بود و امّا بنو عبد الاشهل گویند اوّل کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن
مالک مروی است که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همهٔ آنها را قطع میکنیم
مبادا که چون این امر بجای آریم و خدای تعالی ترا نصرت دهد باز گردی بقوم و قبیلهٔ خویش و ما را بگذاری رسول صلّی الله علیه وسلّم تبسّمی
فرمود و گفت بل الدّم الدّم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده نفر
از میان اختیار کرده نقبای ایشان کرد اینه نه نفر از خزرج و سه از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از شما را قهر و غضب
نیاید که غیر او را بجهت نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود اختیاری نکنم بلکه جبریل از برای من اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند
حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بوده اند من بر جملهٔ امّت خویش کفیلم نقلست که چون
امر بیعت بانجام رسانید شیطان بر سر عقبه بر آمد و باواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمّم یعنی محمد با اهل مدینه
بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود هذا ازبّ العقبه اسمع ای عدو الله لافرغنّ لك عبّاس بن عبادة
بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را بشمشیر گیریم فرمود هنوز مامور نشده ام بقتال باز گردید بمنازل خویش
ایشان باز گشتند و این بیعت در ذیحجه واقع شده قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش از مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند
آمدند بنزد قافلهٔ اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما میدانیم که راست یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد کردند
که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست میگفتند چه از آن امر وقوف نداشتند پس قافلهٔ مدینه بوطن خویش
مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند و سعد
بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیده ند و منذر بیرون رفت و سعد را گرفته دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث
بن امیّه گفتند که عمر بکار ما بلاد این تحف است مصلحت آنست که وی را بگذاریم تا بمدینه رود سخن او را قبول نمودند وی را خلاص ساختند تا بلاد
متوجه مدینه شد اهل قافله مهیای آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه ایشان رسید ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه و در این سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم رخصت طلبید بجانب
حبشه روان شد و چون ببرك الغماد رسید ابن الدّغنه او را پیش آمد و او سید قبیلهٔ قاره بوده و مانع وی شد و بواسطهٔ آنکه اخلاق حمیده
و طریقهٔ پسندیدهٔ صدیق میدانست از آن ابو بکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی
زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدّغنه گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا
در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدّغنه گفت بر اشراف قریش
بگشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیّه موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام
قریش جوار ابن الدّغنه را مقرر داشتند ولیکن با وی گفتند که ابو بکر را بگوی تا خدای خویش را در خانهٔ خود پرستد و نماز در خانهٔ
خویش گذارد و قرآن در خانهٔ خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که ما میترسیم که بدان جهت زنان
و فرزندان ما را در فتنه اندازد ابن الدّغنه صورت حال را با صدیق گفت ابو بکر چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود و مسجدی
در فنای سرای خویش بساخت و نماز در آنجا میگذارد و قراءت قرآن می نمود زنان و کودکان قریش چون آواز قراءت صدیق می شنیدند

[illegible]

برو گاجمع می‌شدند

بروی جمع می شدند و بسوی او می نگریستند و بشگفت می آمدند و حال آنکه ابو بکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود و چون قرآن خواندی مالك
چشمان خود نبودی قریش چون بر این حال واقف شدند بسیار بترسیدند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلوب که آن
طایفه را می باشد بدین اسلام میل کنند بنزد ابن الدّغنه فرستادند و وی را طلبیدند و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بجهت امان تو وی را بشرط
آنکه پروردگار خود را در خانهٔ خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجد در فناء دار خود ساخته و علانیه بعبادت مشغول است
اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدّغنه بنزد ابو بکر آمد و با او گفت قریش می خواهند که او جوار من کند
بسبب آنکه بشرط خویش وفا نمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند رضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم
و بجوار خدا و رسول خدا راضی شدم ذکر هجرت اصحاب رسول صلّی الله علیه وسلّم بجانب مدینه و مشاوره کردن قریش در باب
آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل و خبردار کردن جبرئیل آنسرور را از آنحال و اذن هجرت بمدینه ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
عقد مبایعه میانهٔ پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آنسرور را از جهة ایذاء مشرکان در مکه تمکن نمانده بود
ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلّی الله علیه وسلّم که با یاران فرمود بمن نمودند دار هجرت شما را زمینی
نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی
نخلستان گمان من بآن گرفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلّی الله علیه وسلّم
و رضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از آن ابن ام مکتوم بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان
عمر خطاب با بیست کس از اصحاب به مدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر است که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه
بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمی توانست بود و در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کار بار
آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلّی الله علیه وسلّم با وی فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم
ابو بکر گفت مادر و پدرم فدای تو باد امیدواری است حضرت فرمود آری ابو بکر توقف کرد تا مصاحب و مرافق آنحضرت باشد
و گویند ابو بکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحاء مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد
باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور ساخت و بسیاری از ستارها آن
بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه و انجم آسمان با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم کعبه فرود آمدند و زمین مدینه
همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام به بلدهٔ حرام بتمامی از اطراف حرام منور گشت بعد از
آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد گریه
بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود با آنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیدهٔ تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود و دانست آن
ماه آفتاب فلك رسالت است و آن ستارهای تابان یاران و خویشان او یند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه
هجرت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آنسرور را میسّر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عائشه
نشان آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیا است
ابو بکر را از آن واقعه دو غم پیش آمد یکی مهاجرت از وطن و دیار دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست
خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم شعر واطیب الارض ما للقلب فیه هوی ٭ سم الخیاط مع المحبوب میدان

باد دست لیکن قنبر بهشت و بوستان نبید و دست خاک بر سر جاه و توانگری آورده اند که ابو بکر دو شتر را در در و ق کن ربست و علف میداد تا فربه شوند
و انتظار میکشید که حضرت مامور گردد بهجرة بمدینه از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که وی گفته حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اذن مهاجرت
و آوردن بمدینه باین آیت که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا
اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم مهاجرت قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار که
دانستند که آنحضرت با ایشان ملحق خواهد شد و مدینیان حمایت وی خواهند کرد در دار الندوه جمع شدند که در باب آنسرور فکر کنند و در را
بر روی خویش ببستند تا کسی از بنو هاشم در آنجا در نیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان در صورت پیری جنه ها پوشیده در آنجا ظاهر شد
و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجائی و ترا درین خلوت بی اذن ما که در آورده گفت من مردی ام از قبیله نجد رویهای شما را نیکو و بویهای شما را
خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم از ان خیری اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم
قریش با یکدیگر گفتند این مرد از نجد است و از مکه نیست شما را از وی باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد همچنین شد
که می‌دانید و گمان سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون طمعی او را پیدا شود با ما جنگ بیرون آید فکر نیکو درین باب می باید کرد و بران
متفق شدند یکی گفت وی را بند آهنین می باید کرد در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را برآورد و بگذاشت که طعام و آب از آنجا بدو می دهند
و همچنین در آن خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رائی است زیرا که قوم او چون خبردار شوند وی را از دست شما خلاص سازند
و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفنا در آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که
خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار وی را می دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم
بسخن وی فریفته و شیفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما برآرند همه گفتند والله که پیر راست می گوید
و حق تدبیر بجای می آرد پس در تعظیم و تکریم وی افزودند آن زشت کیفیت بد نام ابو جهل لعین بن هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور
اختیار کنند و بهر یک شمشیری بران بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بر وی رانند و وی را بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود
و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود و بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای
این است این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخاستند و به تهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیه کریمه واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از ان حال خبر میدهد نقل است که جبریل امین از نزد
رب العالمین بسید مرسلین آمد و از حقیقت آن حال او را خبردار گردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت امشب در جامه
خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند
بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاکش کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران حال
مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من از اینجا بیرون میروم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد
سبز حضرمی مرا بر خود بپوش و آن بردی بود که هر شب حضرت دران برد تکیه کردی و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی
بتو نتوانند رسانند و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه داده اند من فردا تجهیز سفر می نمایم و بطرف مدینه روان می شوم
و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا باصحابش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه بر
فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره یس را تا اینجا که

تبعی صح

وجعلنا من بین

وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون می خواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان پاشید و بر ایشان
بگذشت و آن سرگشتگان بادیه ضلالت وی را ندیدند مرویست که دران شب علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس خود را
فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبریل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن دیگر گردانیدم کدام از شما
ایثار حیوة آن دیگری بر حیوة خود می کند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمیکنیم زندگی خویش دوست میداریم الله تعالی وحی کرد
با ایشان که چرا مثل علی ابن ابیطالب نیستید که عقد مواخاة بستم میان او و محمد وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیات خویش
ایثار نمود بروید بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمایید ایشان بموجب امر خدا و ندتعالی بزمین آمدند جبریل بر بالین علی نشست و میکائیل بر پایین
وی جبریل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابیطالب حق جل جلاله بمباهات کرد بتو بر ملایکه و نعم ما قیل بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد
ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد و گویند آیت کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد
دران باب نازل شده واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابو جهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف
و ابن غیطله و طعمه بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف پسران حجاج و نبیه و منبه از ان جمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند
منقول است که چون آن سرور از خانه خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا چه
انتظار میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرقهای شما پاشید ایشان دستها بر فرق
خویش بردند خاک آلوده یافتند و خاک از ان می افشاندند و گویند آنانکه دران شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند
کفار آمدند و چشم بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است گفتند که اینک محمد در برد خود در خواب است تا به
در رفتند و بیکبار خواستند که دست بردی نمایند علی مرتضی برخاست چون وی را دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بود از علی پرسیدند
که محمد کجاست فرمود که نمیدانم حیران و خجل شدند و تفحص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند آورده اند
که علی مرتضی کرم الله وجهه از ان باب این ابیات گفته شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی فی حفظ الاله وفی ستر
وبت اراعیهم وما یتهموننی وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی
در خانه خویش نشسته بودیم در گرمگاه روز که گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه وسلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستور
آنحضرت نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امر عظیم او را آورده پس آن سرور برسید و بعد از اذن
در آمد و گفت بیرون کن هر کس که نزد تست ابو بکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش من بغیر از دو دختر من که یکی از آنها اهل تست یعنی عایشه
حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر گفت الصحبة یا رسول الله یعنی که میخواهم مصاحب تو باشم فرمود آری مصاحب
خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله
یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله
ازان تست فرمودند ولیکن به بها که خریده آنرا ای کریم از تو ابو بکر گفت چون خاطر مبارک چنین میخواهد به بها بگیر واقدی آورده که بهای آن
هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی بختیم و در سفره نهادیم بند که سفره را
بآن محکم سازیم نبود اسماء دختر ابو بکر کمر بند خود را دو نیم کرد یک نیم از ان سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست و در روایتی آنکه

عمیر ابنیه

بنی را ند مطهرهٔ ایشان کردیند از انجهت او را ذات النطاقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد
و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کردهٔ ابوبکر بود گفتند که شب بجهت ایشان شیر بیاورد تا بیاشامند و راهبری
از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبد الله بن اریقط دیلی میگفتند بجهت راهبری باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن
سه شبانروز بغار ثور برد از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که ابوبکر پنجهزار درهم در خانه داشت آنرا با خود ببرد داشت و در شب
بیست هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر بر آنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه
بوده و بعضی بر آنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند که خروج از خانهٔ ابوبکر پنجشنبه و از غار توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس
بوده باشد والله اعلم نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین
نماند پای مبارک آنسرور مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظهٔ توقف فرمای تا من
اول درین غار روم که اگر مکروهی و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام در آنجا مسکن دارند پس باندرون غار رفت
غاری دید بس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط می کرد و هر سوراخی که می یافت وصلهٔ از جامهٔ خویش پاره می ساخت
و سوراخ را بآن میگرفت یکسوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بران محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آی
حضرت در آمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامهٔ تو کجا شد
وی صورت حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید و حیات و عقارب ابوبکر را میگزیدند و از شدت
آنحال اشک از رخساره وی روان میشد سید کاینات فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال
سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد ازان جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختیست
خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا مغیلان گویند بر در غار برویانید و جفتی کبوتر وحشی را دران شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه
ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانهٔ بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه
رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی
و میان کسی که در بیرون غار بود و این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده اند ولیک بعضی از متاخران محدث بضعف راوی آن
قایل گشته اند والله اعلم منقول است که مشرکان بواسطهٔ آنکه کمال صداقت آنسرور را با ابوبکر می دانستند بدر خانهٔ او در آمدند
تا از وی حال حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین
دست برآورد و طپانچهٔ محکم بر روی او زد چنانکه گوشواره در گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند
و آثار پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور در آنجا پی ایشان را گم کردند
قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده
دران حال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در پیش هر دو قدم خود نگاه کند
هر آینه ما را به بیند خواجهٔ کاینات فرمود ما ظنك باثنین الله ثالثهما نقل است که کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران
از آشیان خود پریدند چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ
عنکبوت پاره نمودی سید عالم صلی الله علیه وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آنجماعت را از و مصروف ساخت

روایتی آنکه باهم

روایتی آنکه باهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده گویند کبوتر ما که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوترند و در ازاء
آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر کبوتر فرمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها
نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار از آنجا خایب و خاسر باز گشتند
و ابوجهل گفت تا منادی کردند در اعلا و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیارد و یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر دهیم کفار
بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بمدینه و اموری که دران راه عارض شده
نقل است که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیم عبد الله بن اریقط دیلی بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره بیامد
هر دو از ان چهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابوبکر بر شتری و عامر و عبد الله بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز دیگر
رفتند تا گرمگاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ
مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وسلم و پوستی تکیهٔ از برای رسول صلی الله علیه وسلم انداختم و گفتم یا رسول الله
تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا می گشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از آن مردی از قریشم
شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب دران ریختم تا خنک شود آنگاه
پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پارهٔ بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شده
سوار گشتیم و میرفتیم آورده اند که آنسرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد
زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمهٔ خود نشستی راهگذری را مهمانی کردی آنحضرت از وی خرما و گوشت طلبید تا بخوردی و وی در جواب گفت
امسال در میان ما قحطی و تنگی است و اگر در نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت صلی الله علیه وسلم در منزل وی نظری کردی گوسفندی دید
در گوشهٔ خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست بغایت لاغر برجای مانده فرمود بیار آنرا آیا آنرا هیچ شیر باشد
گفت او ازان لاغرتر است که این گمان در شان او توان برد فرمود مرا دستوری می دهی تا وی را بدوشم گفت آری پدرم فدای تو باد
اگر توانی بدوش رسول صلی الله علیه وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود
اللهم بارك لها في شاتها و اکمال پای خود را از کلید یکرد و نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر خود
شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد ازان یاران خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر ازان گوسفند لاغر بدوشید
که چندان ازان کمر نوشیدند و ظرفهای ام معبد را پر ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شد و بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم
بن ابی الجون بیامد و ظروف مملو از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نمود و گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار از ما بسیار ازین منزل دوراند
و گوسفند شیردار در خانه نبوده ام معبد گفت که والله مردی مبارک بر ما بگذشت و وی را سخن خوش و روی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود
و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجهٔ
خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه وی را میطلبند و ما آوازهٔ او را شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس
صحبت او میکردم و امید که بوی رسم و تدارک او بکنم و در کتاب مختصر زهر الباسم ثم هاجرت بعد ذلك هي وزوجها فاسلما
و کان اهلها یورخون بیوم نزل الرجل المبارك گویند بعد از رفتن ایشان از مکه بچند روز صبحی بود که اهل حرم شنیدند که هاتفی
بآواز بلند میگفت شعر جزى الله رب الناس خير جزائه ۞ رفيقين حلا خيمتي ام معبد ۞ هما نزلا بالبر ثم ترحلا
هما نزلاها بالهدى واهتدت به

رفتن آنحضرت بمدینه

[illegible]

فقد فاز من امسی رفیق محمد فیا لقصی ما زوی الله عنکم به من فعال لا تجازی وسودد ۷ سلوا اختکم عن شاتها واناها فانکم ان تسالوا الشاة تشهد

دعاها بشاة حائل فتحلبت له بصریح ضرة الشاة مزبد فغادرها رهنا لدیها لحالب یرددها فی مصدر ثم مورد شنیدست

که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن بگفت وبعضی از آن اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم

وقدس من یسری الیهم ویغتدی ترحل عن قوم فزالت عقولهم وحل علی قوم بنور مجدد ۷ نبی یری ما لا یری الناس حوله ویتلو کتاب الله

فی کل مشهد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله یسعد مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه وسلم پستان آنرا مس

فرموده بود ببرکت دست حق پرست آن هژده سال بزیست وشیر میداد در صباح ورواح ودر زمان خلافت عمر بن خطاب در عام رماده

هلاک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالك مدلجی که برادر زادهٔ سراقه بن مالك بن جعشم بوده منقولست که گفت پدرم مرا اخبار کرد

که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیله ما وگفتند قریش میگویند که هرکس محمد را یا صاحب او را ابوبکر بکشد یا اسیر کند دیت

هریك از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد وگفت

چند جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد واصحاب او بودند سراقه گوید دانستم که ایشانند ولیکن خواستم ویرا در غلط

اندازم گفتم فلان وفلان بودند که از پیش من گذشتند ومن ایشانرا دیدم محمد ویاران وی نبودند پس لحظهٔ میان قوم توقف کردم

بعد از آن برخواستم وبمنزل خویش آمدم وکنیزک خود را گفتم تا اسپ مرا زین کرد ودر پس تل بداشت ومن نیزهٔ خویش را برداشتم ودر زمین

میکشیدم بهیأت کسی که بقضای حاجت رود تا به پس آن تل رفتم وبر اسپ خود سوار شدم وتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسپ من

بسر در آمد ومن بر زمین افتادم برخواستم وتیرهای قمار از کنانهٔ خویش بیرون آوردم وفال گرفتم که ضرری میتوانم بایشان رسانید یا نه

آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد آنرا چندان اعتبار نکردم وبر اسپ خود سوار شدم راندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قراءت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میشنیدم آنحضرت متوجه بود والتفات بجوانب خویش نمیکرد وابوبکر کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست

اسپ من تا زانو بزمین فرو رفت واز پشت زین برروی زمین افتادم جستم واسپ را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین

برآرد وبعد از آنکه اسپم خلاص شد باز بتیر قمار فال گرفتم فال من بد برآمد دانستم که بر ایشان نخواهم یافت واز ابوبکر رضی الله عنه

مرویست که چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینك طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد

که میان ما واو مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینك طالب بما رسید وما را دریافت ودر گریه شدم خواجه فرمود

چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله برای نفس خویش گریه نمیکنم بجهت تو میکنم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد وگفت اللهم اکفناه بما شئت

ای خداوند شر او را از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسپ سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت

وفریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسپ من خلاص شود ومرا با شما هیچ کاری نیست وشرط میکنم که هرکس از عقب شما آید باز گردانم حضرت

فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوائم اسپ او از زمین برآمد سراقه گوید در خاطرم درآمد که عنقریب کار وی بالا

خواهد گرفت پس عرض زاد ومتاع کردم بر ایشان قبول ننمودند ودر روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون آوردم وگفتم

این را بگیر ودرین راه بشتران وگوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامهٔ امان خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان

من واو وعامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من نوشت بر پارهٔ ادیم یا بر استخوانی وبمن داد وآنرا گرفتم ودر جعبهٔ خویش نهادم

وبازگشتم

۷ لیهن بنی کعب مقام فتاتهم ومقعدها للمؤمنین بمرصد

۷ هداهم به بعد الضلالة ربهم وارشدهم من یتبع الحق یرشد وهل یستوی ضلال قوم تسفهوا عمایتهم هاد به کل مهتد وقد نزلت منه علی اهل یثرب رکاب هدی حلت علیهم باسعد [illegible]

رسیدن سراقه بحضرت صلی الله علیه وسلم

وبازگشتم وآنحضرت بمدینه رفت وچون مکه را فتح فرمود وغزاة حنین نمود از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات آنسرور بیرون رفتم وآن نامه با من بود ودر حین

مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم ونامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامه است امروز روز وفا ونیکوئیست پس بشرف

اسلام مشرف شدم نقلست که سراقه در بازگشتن بهر کس رسید گفت همهٔ این راهها تفحص کردم از ایشان هیچ اثری نیافتم ومردم را از عقب آنحضرت

باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت وآخر روز پاسبان وی شده آورده اند که چون قصهٔ سراقه بگوش ابوجهل رسید این ابیات گفت ونزد

سراقه فرستاد شعر بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة مستغو بنصر محمد علیکم به ان لا یفرق جمعکم فیصبح شتی بعد عز وسودد

سراقه نیز این ابیات گفت ونزد ابوجهل فرستاد شعر اباحکم واللات ان کنت شاهدا لامر جوادی اذ تسیخ قوایمه عجبت

ولم تشکك بان محمدا نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه علیك بکف الناس عنه فاننی اری امره یوما ستبدو معالمه مرویست که در اثنای

راه مردم با بوبکر میرسیدند و وی پیری بود که براه شام آمد وشد کرده ومردم آنجا ویرا دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان بود

وبآن راه نرسیده ومردم آنجا ویرا نمیشناختند وابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان میرسید از ابوبکر می پرسید که این چه کسست

ابوبکر توریه میکرد ومیگفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسیست که راه بمن مینماید آن شخص می پنداشت که مراد راه ظاهر است وحال

آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از مکه بیرون آمده وقریش بر قتل یا اسیر

ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بر آن داشت که با هشتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد ووی رفت تا رسید بآن سرور

راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه وسلم تفال میفرمود وتطیر نمیکرد وچون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت من بریدة بن الحصیب

حضرت متوجه ابوبکر شد وگفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما وبصلاح آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از بنی

اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم بعد از آن فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمك بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار

ملاحظه نمود شکفته آمد وگفت تو کیستی حضرت فرمود منم محمد بن عبد الله رسول خدا بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واز سر

اخلاص مسلمان شد وهر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد وچون بامداد گشت گفت یا رسول الله

بمدینه در مروی الا آنکه ترا لوائی باشد پس دستار خود را بگشاد وبر نیزه بست وپیش پیش آنسرور میرفت ومیگفت یا رسول الله میخواهم در منزل من فرود

آئی فرمود شتر من مامورست هر کجا خواهد رفت آنجا فرود خواهم آمد نقلست که دران ولا زبیر بن العوام وبروایتی طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما

با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند ودر راه بپیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کرده وهر یک از پیغمبر وابوبکر را جامهٔ سفید پوشانیدند والله اعلم

ذکر وصول آنحضرت بمدینه واستقبال نمودن اهالی آنجا آن سرور را

وبصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات وتوجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی انجا رسید هر روز بیرون می آمدند ودر بالای حره در سایهای سنگ می نشستند

وانتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد از آن بمنازل خویش باز میگشتند تا آنروز که آنسرور بمدینه خواست

رسید آمده بودند وانتظار بسیار کشیده وبخانهای خویش بازگشته یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا

صلی الله علیه وسلم ویاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد برآورد که ای گروه عرب

ای ابنای قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینك دولت وسعادت بخت شما که انتظار آن میکشیدید رسید ودر روایتی آنکه حضرت

کسی نزد انصاری فرستاد تا از آمدن وی ایشانرا خبردار گرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آنصاحب وقار وسکینه وقوف یافتند

همه سلاحهای خود را برداشته وخرد وبزرگ وذکور واناث ایشان باستقبال بیرون آمدند ودر بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند

رفتن بریده بعقب حضرت صلی الله علیه وسلم

مسلمان شدن بریده با جمعی دیگر

استقبال نمودن اهل مدینه آنحضرت را

جاء نبی الله

ومبارک باد کفتند وشادیها نمودند وبآنسرور وابوبکر می‌کفتند که ادخلا آمنین مطاعین ودر روایتی آنکه زنان وکودکان وجوانان مدینه میکفتند
جاء رسول الله ودر بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند واین شعر میخواندند که شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ودر روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از
جواری انصار بکذشت ایشان سرود کفتند که شعر نحن جوار من بنی النجار فحبذا محمد من جار وسید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین
میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم اتفاق است میان اهل سیر که آنروز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است
در آنکه چندم ماه بوده بعضی بر آنند که اول ماه وبقولی دوم وبقولی دوازدهم وبقولی سیزدهم بوده نقل است که حضرت عنان مرکب خود
بکردانید واز جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود ودر میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم وبروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود
وجه جمع بین الروایتین آنکه کویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده واما بجهت آمد وشد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا
مجلس دارد زیرا که وی تاهل نداشت وعزب بود وابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد آورده اند
که حضرت در سایهٔ درختی نشست وخاموش بود وابوبکر در مقام جستجوی مردم بایستاد هر کس از انصار که می‌آمد از آن کسان که پیغمبر را ندیده
بودند ابوبکر را می‌پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابوبکر می‌کردند وتحیت بجای آوردند تا زمانی که سایهٔ درخت کم شد وآفتاب بآنحضرت
رسید ابوبکر ازار رداء خویش سایه بر سر آنسرور انداخت مردم آنزمان دانستند که خادم کدام است ومخدوم کدام واختلافات
که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانروز وبقولی چهار وبقولی بیست ودو روز وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده والله اعلم ذکر وقایع سال اول از هجرت اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آن ایام که
حضرت در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد وبعمارت آن مشغول شد وآن مسجدیست حق تعالی در وصف آن میفرماید
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین وآن
اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا نماز میکذارد وکویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آنحضرت در مکه
توقف کرد تا امانتهای مردم از قبل آنسرور ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد وبمدینه توجه فرمود وشب پیاده راه میرفت وروز
پنهان می‌شد هنوز آنسرور که در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایها مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست
خویش را بر آن مالید ودعای شفا بر آن خواند در زمان صحت یافت ودیکر علما در روایات آورده اند که آنسرور روز جمعه بود
که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه دررود وبر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد در بطن
وادی نماز خطبه در غایت فصاحت وبلاغت بخواند ومردم بر تقوی ونیکوی تحریص نمود ونماز جمعه بکذارد وآن اول خطبهٔ جمعه بود
که حضرت خواند وکذارد ونقلست که چون بنی سالم سوار میشد ایشان کفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی در میان ما
ودر روایتی آنکه بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می‌آمدند ومهار شتر را می‌کرفتند والتماس می‌نمودند که بر ما فرود آی حضرت
با هر یک از آن اقوام می‌فرمود دعوا الناقة فانها مامورة بکذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است
شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند وکفتند در منازل ما فرود آی آنحضرت فرمود
بکذارید که ناقهٔ من مامور است پس شتر از زمین برخواست وچند کام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهست بود این نوبت
زانو زد ولنکر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید وکفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سایر منازل

در خانه

تا پنهانهای از

بدین موضع

بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت وبار تو را بمنزل خویش برم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری همچنین باشد کو ابو ایوب فوزی عظیم دانسته
رخت وبار آنحضرت را بمنزل خود برد وشتر را در آنجا بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل وبار بخانهٔ ابو ایوب رفت اکر
بخانهٔ ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله ودر روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کدام خانه از خانهای
اهل ما نزدیکتر است باین موضع ابو ایوب کفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای من واین در خانهٔ من است فرمود پس برو وبجهت
ما جای خواب جای مهیا کن ابو ایوب کفت شما یک لحظه توقف فرمائید آنگاه برفت وسرای خویش را رفت روبی داد ومنزلی بجهت ایشان
آماده کردانید آنگاه آمد وحضرت را بخانهٔ خویش برد واول منزل آنحضرت در شیب خانه اختیار کرده بود وخود در طبقهٔ علیا می‌نشست بعد از آن
ملاحظهٔ آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا والتماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه وسلم در طبقهٔ علیا منزل ساخت وخود
بطبقهٔ پائین تحویل نمود وآنحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بوده هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جملهٔ احبار وعلمای

اسلام عبد الله بن سلام

یهود بود مسلمان شد مرویست که از وی مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در شهر مدینه فرود آمد متوجه ملازمت وی شدند
من نیز رفتم وچون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی‌ماند وشنیدم که میکفت ایها الناس افشوا السلام
واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام وکویند اول موعظه که حضرت در مدینه
فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود ونوبت دیکر چون مجلس رسول را خلوت یافت بیامد وکفت
ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمیداند الا کسی که پیغمبر بود یا اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول
طعامی اهل بهشت چه باشد سیم آنکه جهة چیست که فرزند کاهی مشابهت بمادر دارد وکاهی به پدر سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود تا این
زمان جواب آنها را میدانستم واکنون جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام کفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیت خواند
قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک الی قوله تعالی فان الله عدو للکافرین آنگاه فرمود اول علامات قیامت آتشی دود آمیز باشد
که خلایق را بر اندازد از مشرق بسوی مغرب واما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جکر ماهیست که زمین بر پشت اوست وآن قطعه ایست منفرده
معلق بجکر وکویند از جمله کوارندترین طعامهاست ودر غایت لذت است ودر حدیث دیکر وارد کشته که فردای قیامت زمین را حق تعالی بقدرت
خویش نانی سازد وبا جکر آن ماهی که زمین بر ظهر اوست ماحضر اهل بهشت کرداند وبعد از آن کاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد واز اطراف بهشت
خورده بجهت اهل بهشت بکشند وایشان را مهمانی کنند واز چشمهٔ سلسبیل آب بدیشان دهند القصه در جواب سوال سیم عبد الله سلام فرمود واما شبه
فرزند کاهی به پدر وکاهی بمادر از نطفه است واکر آب منی مرد بر زن پیشی یا بیشی کرفت فرزند به پدر وخویشان پدری ماند واکر آب منی زن بر آب
مرد پیشی یا بیشی کرفت فرزند بمادر وکسان مادر شباهت پیدا میکند ابن سلام چون جواب مسائل خود شنید کفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله واز سر صدق مسلمان کشت آنگاه کفت یا رسول الله یهود قومی بهتان کویند ومیدانند که من سید ایشان وپسر سید
ایشان واعلم ایشانم واکر بدانند که من مسلمان شده‌ام در حق من چیزها کویند که من از آن خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش
از آنکه اسلام من آشکارا کردد آن جماعت را طلب فرمای واز ایشان حال مرا تفتیش نمای حضرت عبد الله سلام را در موضعی پنهان ساخت
ویهود را طلبید وکفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که جز او خدای پرستش نیست که شما میدانید که من رسول
خدایم وبشما آمده‌ام بحق ودرستی مسلمان شوید کفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدای بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد الله بن سلام
کفتند او پیشوای ما وپسر پیشوای ماست ودانا ترین ما وپسر داناترین ماست فرمود چه کوئید اکر مسلمان شود کفتند حاشا که وی مسلمان شود

و خدا اورا ازان نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی و خود را
بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید
که شما البته میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگوید و در روایتی آنکه در حق وی گفتند هو شرّنا وابن شرّنا واجهلنا وابن اجهلنا ابن سلام
گفت من ازین میترسیدم یا رسول الله حضرت ایشانرا از پیش خود بیرون کرد و هم در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش
ازان هرجا که وقت نماز در آمدی نماز گذاردی مرویست که موضعی که اکنون مسجد حضرت است در انجا انور د چنانچه از پیش گذشت فضای بود محوط از آن
دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند
و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره در انجا امامت اصحاب خویش میکرد
و اقامت جمعه و جماعت می نمود آنسرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است پیغمبر آنرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار
گفتند ما ایشان آن بان دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد
و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابو بکر را فرمود تا ایشان بدهد و در انجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را
نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما بریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشیدند و بساختن آن مشغول شد یاران رسول
صلی الله علیه وسلم خشت میکشیدند و آنسرور نیز خشت می کشید بجهة ترغیب یاران دران کار میگفت شعر هذا الحمال لا حمال خیبر
هذا ابرّ ربنا واطهر و این رجز نیز می خواند که اللهم لا خیر الا خیر الاخرة فارحم الانصار والمهاجرة و جماعت مهاجر و انصار چون
دیدند که پیغمبر صلی الله علیه بنفس نفیس خویش خشت میکشید بجد در کار در آمدند و این رجز میخواندند شعر لئن قعدنا والنبی یعمل ذاك اذا
للعمل المضلل و علی مرتضی کرم الله وجهه کاری کرد و این رجز میخواند شعر لا یستوی من یعمر المساجدا یدأب فیها قائما وقاعدا ومن
یری عن التراب حایدا و عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از ایشان نشسته بود که گمان برد که عمار
تعریض بوی میکند بغضب رفت و عصائی در دست داشت و گفت ای عمار خاموش میشوی والا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
بشنید که آن مرد با عمار انسخن گفت فرمود عمار پوست میان دو دیدهٔ منست هیچکس او را نتواند زد و در صحیح بخاری مرویست که یاران دران روز
خشت یک یک میکشیدند و عمار دو دو خشت برمیداشت یکی از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سرور خاك از سر او
پاك میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن
نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبلهٔ آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت
المقدس راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت که عامهٔ یاران ازان در بمسجد می آمدند و یکی دیگر که خود از انجا تشریف
می آورد و دیگری بود که آنرا باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیئت بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب
رضی الله عنه و بجهة آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا گشاده کردانید ولیکن در جنس آلات تغیر نداد بعد ازان عثمان بن عفان
رضی الله عنه بنا را تغیر داد و گشاده تر کردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا هم از حجارهٔ
منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج کردانید بعد ازان در زمان امارة ولید بن عبد الملك عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده تر
ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم که متصل بمسجد بود داخل کردانید بعد ازان مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد
بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیاده کردانید و بنا آنرا استحکام داد و تا اکنون بنا مامونی است و هم در سال اول از هجرت بعد از

قدوم الحضرت

بنای مسجد قبا در مدینه

رجز خواندن حضرت صلی الله علیه وسلم

رجز خواندن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

تعمیر کردن مسجد حضرت عمر و عثمان رضی الله عنهما و عمر بن عبد العزیز و مامون

از قدوم الحضرت بیگاه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از نمازها دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت
بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت از عائشهٔ صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرّت صلوة السفر و زید
فی الحضر فائده بدانکه ائمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عائشه برانکه قصر در سفر واجب است و اتمام جایز نه چنانکه
ائمه شافعیه رحمهم الله برانند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر جواب از قبل شافعیه
آن است که گویند از عائشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام میکرد پس رای او این بود که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب
بودی اتمام نکردی و قاعدهٔ اصول پیش حنفیه رحمهم الله این است که هرگاه رای صحابی معارض باشد با روایت او رایش اعتبار دارند نه
روایت وی شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده که هذه صدقة
تصدق الله بها علیکم و بآیت کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آن است که از چهار که فرض بوده باشد
در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گوئیم چون نماز حضر فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد ازان رخصت تخفیف
در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و هم در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کردهٔ آن سرور بود بمکه فرستاد
با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه بن زید و مادر او ام ایمن را ساخته نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب
فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و آن جماعت را کارسازی کرده از انجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت
و همراه ایشان بمدینه آورد طلحة ابن عبد الله نیز موافقت نمود بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهة خاصهٔ خویش
مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بانجا نقل فرمود و هم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی
این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمهٔ سلمان مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از قدوم آنسرور بمدینه به پنج ماه
یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد
برادری در میان هر دو از ایشان ببست مشهور میان مورخان این است و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش از ابن
عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر ورای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخل نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری
حدیثی روایت میکند که دال است بران که وی میگوید و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عقد برادری ببست میان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوك
من برادر توام و بروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت و در روایتی است که حمزه
بن عبد المطلب رضی الله عنه با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شدند همه از مهاجرانند واما مواخاة
میان مهاجر و انصار واقع شده از اسامی آن جماعت آنچه بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با خارجه ابن زید انصاری
ابو عبیده بن جراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن انصاری عثمان بن عفان با اوس
بن ثابت انصاری طلحه بن عبد الله با کعب بن مالك انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی

اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه

عقد مواخات میان اصحاب

عقد مواخات حضرت صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی

با ابو الدردا عقد مواخات بستند و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند
و یاران رسول صلى الله عليه وسلم بآن عقد میراث از یکدیگری بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و هم در شوال این سال حضرت ختمی پناه با عایشه زفاف فرمود — تزویج عایشه رضی الله عنها
و از صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می‌نشستیم یکروز رسول
صلى الله عليه وسلم بخانهٔ ما آمد و نزد آنسرور جمعی از مردان و زنان انصاری جمع شدند من در کاز نشسته بودم مادرم آمد مرا از کاز
فرود آورد و موی مرا فرق کرد و روی من بشست آنگاه مرا کشید تا بدر خانهٔ که حضرت در آنجا بود در ساعتی نفس بر من تنگ
شده لحظهٔ توقف کرد تا تسکینی یافتم پس درآورد مرا در خانه دیدم که آنسرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا برد در کنار رسول
نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی و مردم
از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد هیچ شتر و گوسفند نکشتند و طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانه سعد بن عبادة
فرستاده بودند من آنروز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه صدیقه حاضر بودم
والله که در آنروز هیچ طعام و ولیمهٔ نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلى الله عليه وسلم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بصدیقه
داد و شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت مقداری از آن بیاشامید
بعد از آن حضرت فرمود تا او را بمن دهد گفتم رغبت ندارم آنسرور گفت گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله
اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ می‌شمرند گفت ان الكذب يكتب كذبا حتى
يكتب الكذيبة كذيبة نقلست که مدینه هوا عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وبا مدینه مشهور بود
گویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی در مدینه خواستی از وبا سالم ماندی باو میگفتند که آواز خود را چون نهیق دراز گوش گردانی
نهیق مثل نهیق حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار آمدی اکثر با خسته شدند و ضعف در ایشان
چنان اثر کرد نماز ایستاده نمی‌توانستند گذارد ابوبکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تب گرفتی
میگفت بیت کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراك نعله عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم
این شعر میخواند گفتم والله که پدر من نمیداند که چه میگوید و بلال چون تبش میگذاشت آواز بگریه بر میداشت و این نظم میخواند
الا ليت شعري هل ابيتن ليلة بواد وحولي اذخر وجليل وهل اردن يوما مياه مجنة وهل يبدون لي
شامة وطفيل آنگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربيعة وشيبة بن ربيعة وامية بن خلف كما اخرجونا الى ارض
الوباء یعنی ای خدای سزای پرستش ایشانرا از دایرهٔ رحمت خود دور گردان همچنانکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بخطهٔ وبا گرفتار
شدیم عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز خسته شد بر بالین وی رفتم و این صورت پیش از آن بود که ما مامور کردیم بحجاب
و گفتم کیف تجدك یا عامر چگونه می‌بینی خود را گفت قد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حتفه من فوقه كل امرئ
مجاهد بطوقه كالثور يحمي جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها همه هذیان میگویند و با عقل خود نیستند از غایت شدت
تب رسول صلى الله عليه وسلم فرمود اللهم حبب الينا المدينة كحبنا مكة او اشد حبا وصححها وبارك لنا في
صاعها ومدها وانقل حماها الى الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان با مدینه را چنان دوستی

که با مکه داریم

که با مکه داریم یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن برای ما در صاع و مد آن و تب مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعا
حبیب خود را قبول فرموده و هوای مدینه را نسبت بانچه مهاجران ساز کار گردانید و وبا و تب و عفونت انجا را بموضع جحفه نقل کرد
چنانکه اکثر جزا که با نجا رسند ایشانرا تب شود و هم درین سال ابتدای اذان واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه چون پیغمبر
صلى الله عليه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا باعث
سبب دخول وقت نماز را بدانند در مسجد حاضر شوند بموجب آیت کریمه وشاورهم في الامر سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار
رضی الله عنهم مشورت فرمود بعضی بعرض رسانیدند که بآواز بوق مردم را اخبار نمائیم چنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت
بجهت آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند که ضرب ناقوس اختیار کنیم آنسرور بجهت آنکه دستور نصارا
بود رد نمود و دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که آن داب مجوس است پس عمر بن خطاب رضی الله عنه
عرض کرد یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمی‌کنید تا ندا کند آنکه وقت نماز در آمده حضرت رای فاروق را پسندید بلال را فرمود تا ندا
کند بوقت نماز گویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود که الصلاة جامعة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید
انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بر روی میگذرد و جامه سبز پوشیده و ناقوسی در دست دارد عبد الله بن زید باوی گفت
ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنم مردمانرا از برای وقت نماز آنمرد با عبد الله
گفت من ترا چیزی بهتر از این تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذانرا تمام بگفت و در روایتی آنست بر بام مسجد بر آمد و بآن امر قیام
نمود بعد از لحظهٔ بنشست آنگاه برخواست و اقامت نیز گفت عبد الله بن زید رضی الله عنه از خواب برخواست بمجلس رسول
صلى الله عليه وسلم آمد و صورت واقعه را بآن سرور عرض کرد حضرت فرمود که این خواب حق و صدق است و دعوت نماز را — اعلام بانگ نماز
جز این نشاید و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آمد و کلمات اذان بر طبق رؤیای عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز
و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد و گویند عمر خطاب رضی الله عنه نیز مثل رؤیای عبد الله
بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ می‌گوید از خانه بیرون دوید و نیز در رسول صلى الله عليه وسلم آمد و خواب
خود را معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقك بذلك الوحي و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند
که در شرح قصهٔ معراج گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن میکنند
بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت نبودی و جواب ازین طعن آنست که حضرت بشنید که ملکی
از ملائکه حق جل جلاله را باین کلمات یاد میکرد فاما باوی نگفتند که این کلمات اذان است والله اعلم و در سنن ابن
ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقتی نماز صبح آمد بدر حجرهٔ رسول صلى الله عليه وسلم آمد گفت الصلوة یا رسول الله ویرا
بنماز صبح میخواندند گفتند حضرت در خواب است بلال آواز بر کشید و گفت الصلوة خير من النوم و بعد از آن این کلمه را
در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و در روایتی آنکه پیغمبر صلى الله عليه وسلم آنرا مقرر داشت و امام مالک رحمه الله در کتاب
موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب رضی الله عنه مؤذن نزد او آمد که او را بنماز صبح خواند ویرا در خواب
یافت گفت الصلوة خير من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح گردانید والله اعلم
و هم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد و گوسفندی — سخن گفتن گرگ

از گله ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت دنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد
بنیابت اقعا نشست و گفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت عجبا سوگند که مثل این روز ندیدم
که گرگ سخن میگوید گرگ گفت ازین عجبتر آن است که مردی در شهر مدینه میان سنگستانها است و خبر میدهد از گذشته و آینده
مرد راعی یهودی بود چون آن سخن از حیوان شنید گوسفند را گذاشت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت گرگ
باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خویش برون
آید و هنوز که مراجعت بخانه نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ او ویرا خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشند بعد از و وهم درین سال
اصحاب را امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمدینه آمد دید یهود را
روز عاشورا روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما درین روز روزه میدارید گفتند امروز روزیست بسیار مبارک
و بزرگ حق تعالی موسی را از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرده و ایشانرا غرق نمود حضرت موسی علیه السلام بجهة حق گذاری خداوند
عالم آنروز را روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود که نحن احق و اولی باحیاء سنته
اخی موسی منکم پس آنروز روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند چون روزه ماه مبارک رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه
که در باب روزه عاشورا بود نماند فائده بدانکه علما را اتفاق است برآنکه روزهٔ روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن روز را روزه میداشت و امر فرموده مردم را بروزه داشتن آن روز حتی که کودکانرا امر فرمود تا این روز را روزه دارند و در فضیلت
روزهٔ این روز فرموده که کفارت گناه یکساله میشود و علما گفته اند مستحب است روز تاسوعا با عاشورا آن ضم کنند زیرا که بصحت رسیده
که حضرت فرموده در سال آخر عمر خویش که اگر بسال آینده برسم روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت
در ضم تاسع با عاشر آن است تا تشبیه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم تنها روزه میدارند والله اعلم و درین سال حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی
از یاران بر سر قبر او رفت و نماز بر قبر وی گذاشت و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و اول کسی که از
نقباء انصار که وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الفرقد مدفون
شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود و نقل است که چون اسعد ابن
زراره فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتند نقیب ما فوت شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما
شخصی تعیین فرمائید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام و درین سال کلثوم ابن الهدم وفات یافت
و جماعت از مشرکان مکه نیز درین سال براه عدم رفتند از آنجمله یکی عاص بن وائل سهمی و یکی ولید بن مغیره بود و بقول بعضی
از اهل سیر مرویست که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار کرد ابو جهل لعین با وی گفت ای عم من چرا
جزع مینمائی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت
مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند ذکر وقایع سال دویم از هجرت حضرت رسول صلعم و تحویل قبله بجانب کعبه معظمه

تحویل قبله بجانب کعبه

درین سال قبله محول شد بکعبه اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده یا هفده ماه
بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و دلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تألیف میداد و باسلام یهود مدینه

دران باب

دران باب سخن گفته که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم رسید دانست
که ایشان بر طریقهٔ ناپسندهٔ خویش مصر اند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس تحول کرده بجانب کعبه
زیرا که آن قبلهٔ پدر وی ابراهیم علیه السلام بوده چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت آمد حضرت گفت
دوست میدارم که حق تعالی قبلهٔ مرا کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم ابراهیم آن است جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای
خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستی که ترا مکانت بلندتر چون جبرئیل باز گشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت که کی
باشد جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد در روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد قد نری
تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام ارباب تواریخ و اهل سیر بر آنند که آنروز
در خانهٔ مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در آن محله در مسجد نماز پیشین را با جماعت از اصحاب که ملازم وی بودند
در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوف که خلف حضرت بود بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را
ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر خویش از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند دال است برآنکه در خارج نماز آیه نازل شده
و میگویند اکثر برین اند لیکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را میفرمود و آیت
قد نری تقلب وجهک فی السماء را خوانده و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبود بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده
چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنه مرویست که گفت اول نمازی
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود ظاهرا با روایات ارباب سیر منافات دارد ولیکن احتمال دارد که مراد براء بن
عازب آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده نقل است که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی
گفتند منافقان گفتند چه شد ایشانرا که بر قبله بودند و آخر ترک کردند یهود گفتند محمد مشتاق بلده و مولد خود شده و روی بجانب شهر خود کرد
و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود و نمیداند چه میکند رؤسای یهود گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیهٔ کریمه سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
از آن حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گذارده اید
از قبیل هدایت بوده یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید بحق جل جلاله مسلمانان در جواب
ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود میگفتند چه میگوئید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبلهٔ
ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعت از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر و قبیله ایشان
رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله جماعت از برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله محول شده بقبلهٔ ابراهیم خلیل علیه السلام
حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیه فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین
نسفی رحمه الله در تفسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را در آیهٔ کریمه ایمان خوانده زیرا بر مؤمن واجب است و از مؤمنان مقبولست
فائده بدانکه ائمهٔ سلف رحمهم الله را اختلاف است در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نمازی گذارد ابن عباس
و جماعت دیگر بر آنند که بجانب بیت المقدس گذارده ولیکن کعبه را تمام بجانب قفای خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه
بیکطرف وی بودی و اصح آنست از ابن عباس این روایت بصحت پیوسته و گروهی دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگذارد چون

تحویل قبله بجانب کعبهٔ معظمه

بدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس گذارد وبجهت تألیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول
ضعیف است ولازم می آید ازان دعوی نسخ دوبار والله اعلم نقلست که چون قبله تحول شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا تشریف برد
دیوار آن مسجد تغییر داد وقبلهٔ آن را بجانب کعبه راست کرد واساس آنرا بدست مبارک خود نهاد وحضرت بنفس نفیس خویش با اصحاب
سنگ میکشیدند از برای بنای آن بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد میرفت گاه پیاده وگاه سواره
ودر فضیلت آن مسجد فرموده که کسی که وضوی کامل بسازد ونماز را در آنجا بگذارد ثواب عمره حاصل آید وهم در سال دوم از هجرت

رد کردن خطبهٔ ابابکر وعمر فاطمهٔ زهرا

در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیها السلام واقع شد وزفاف در ان ماه وبقولی بعد از ان بوده وگویند
فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها دران روز پانزده ساله بوده مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم زهرا را خواستگاری

واین قول راجح است ودر صحیح بخاری حدیث مرویست که دلالت میکند در قصهٔ شارفها برین قول منه رحمه الله

نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبهٔ
ترا رد کرده دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود
همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر آمد وحکایت گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد
ودختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی واهل وخواص وی باوی گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را علی رضی الله عنه گفت
بعد از آنکه ابوبکر وعمر رضی الله عنهما درین باب معروض در آمدند وبا ایشان نداد بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آنسرور خصوصیتی

نکاح فاطمه زهرا

هست که دیگری را نیست قرابت قریبه باوی داری شاید خطبهٔ ترا قبول کند روایت آنکه علی مرتضی فرمود خواستم فاطمه را خواستگاری
کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم درآمد باز قرابت وصلهٔ رحم ملاحظه نمودم ونزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفتم وسلام کردم وهیچ نگفتم وحضرت جواب سلام باز داد وفرمود ای علی حاجتی داری گفتم فاطمه را خواستگاری می نمایم حضرت فرمود
مرحبا واهلا دیگر هیچ نگفت واز مجلس آنسرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند وگفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نی
گفتم نمیدانم اینمقدار فرمود مرحبا واهلا گفتند همین قدر بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داده وهم خوشی وراحت حواله نموده
وگویند آنسرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری مینماید فاطمه زهرا هیچ نگفت وساکت بود حضرت وی را با علی رضی الله عنه نکاح کرد
واز اینجاست که فقهاء دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را دختر کبیره خود را کسی بزنی دهد استیذان از وی نماید وسکوت بکر
بمنزله اذن وی است نقل است که چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مهر او چه میکنی علی گفت
یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زره حطمیه داشتی آنرا بفروش وبهای او مهر ساز وروایتی

الحطمیة هی التی تحطم السیوف ای تکسرها وقیل هی العریضة الثقیلة وقیل هی منسوبة الی بطن من عبد القیس یقال له حطمة ابن محارب کانوا یعملون الدروع وهذا اشبه الاقوال منه رحمه الله

آنکه حضرت از علی پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی وزرهی دارم حضرت فرمود یا علی اسپ ترا ضرور است
ولیکن زره را بفروش وبهاء آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد وزره را در بازار برد تا بفروشد عثمان
بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهارصد وهشتاد درهم وعلی زر را در گوشهٔ ردای خود بسته نزد پیغمبر آورد ودر نزد حضرت
بر زمین اخلاص نهاد فرمود چند است علی رضی الله عنه هیچ نگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قبضه ازان برگرفت وبه بلال رضی الله عنه
داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید آنگاه بام سلمه رضی الله عنها گفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز وکار سازی
او بکن ام سلمه آنرا برگرفت وبشمرد دویست درهم بود وروایتی آنکه دو دانگ آنرا در بوی خوش صرف کردند وچهار دانگ را
ثیاب ومتاع واثاث البیت خریدند دو جامه بود ودو بازوبند نقره وقطیفه که تمام بدن ایشان را می پوشید ویکنه قدحی

ویک آسیادست

ویک آسیا دست وآوندی ودو سبو ومشک آبی ومطهره وبالش از کتان که حشو یا از لیف خرما بود وحشو دیگری از تراشهٔ نخستان وچهار
عدد بالش دو عدد آن را ابریشم ودو عدد دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند وبجهت فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم
درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک
وی ظاهر شد چون وحی منجلی گشت گفت ای انس هیچ میدانی جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر
ومادرم فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی
بعلی دهی ای انس برو ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وجماعتی از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم وآن
جماعت را بخواندم چون جمع شدند وعلی نیز حاضر گشت حضرت خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد وثنای حضرت حق جل جلاله وترغیب بنکاح
آنگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم واو را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم
وروایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی وفاطمه بتقدیم رسانید وگفت جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک
علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد ازان طبقی از خرما آوردند وامر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند واز اینجاست که فقهاء دین پناه گفته اند
لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح وبعضی از علماء باستحباب آن قایل شده اند نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی برید وبسپارید وباو بگو تعجیل نکند تا من بیایم وایشان را باهم ببینم وچون نماز خفتن گذارد در کوزه آب برداشت
ونزد ایشان آمد وآب دهن مبارک در آنجا انداخت ومعوذتین ودیگر ادعیه برا خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام ووضو بساز
بفاطمه فرمود توهم بیاشام وروایتی آنکه مقداری از ان آب بر سر فاطمه ومیان پستان وی پاشید وگفت اللهم انی اعیذها بک
وذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری از ان آب بر سر علی ومیان دوشانهٔ وی پاشید وگفت اللهم انی اعیذه بک
وذریته من الشیطان الرجیم وبروایتی گفت اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی
فطهرهما آنگاه فرمود برخیزند وبجای خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد وبرکت کناد در نسل شما وخود برخواست تا از خانه بیرون
رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر چه چیز ترا بگریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش وحلم
وی از همه بیش وخلق وی از همه بهتر وعرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده است وروایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت
که فاطمه رضی الله عنها چه آن می گرید که علی را مال نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم که شوهر تو کردم که بهترین اهل بیت منست
وایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا والآخرة گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
مقداری خرما ومویز جهة ولیمهٔ ایشان انعام فرمود وسعد گبشی آورد وجمعی از انصار چند صاع از ذرت آوردند ولیمهٔ عروسی فاطمه زهرا آن بود
ومرویست که حضرت مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن وخانه جاروب کردن وجو در آسیا خورد ساختن فاطمهٔ زهرا
بتقدیم رساند وکارهای بیرونی مثل شتر آب دادن واز بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید در صحاح
احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت بتنگ آمدم از بسکه آب از چاه
کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خورد کردم دست من درشت وزبر شده وآبله کرده وروایتی آنکه علی
فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من از بس که پیش آتش نشسته ونان پخته وجو در آسیا خورد کرده وخانه جاروب
کرده بود رنگ روی او متغیر شده ودست وی متاثر شده وجامهٔ وی غبار گرفته بود روزی باوی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند

که نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگوئی و خادمی ازو طلب کنی دور نباشد فاطمه بخانه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و آنسرور
در خانه نبود صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود
و خادمی طلب میکرد پس رسول صلی الله علیه وسلم در شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند
که برخیزند حضرت ایشانرا امر فرمود که از جای خود نجنبند چه بجای خود باز کشید و از طرف بالین سر ایشان آمد و بنشست و پایهای مبارک را
در میان ایشان در آورد چنانچه از علی منقول است که گفت اثر راحت و خوشی قدمهای آنسرور را در سینهای خویش یافتم بعد از آن حضرت
روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من ویرا فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت
بوی رسیده بود از خدمت خانه آنسرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامه خواب در آئید سی و چهار
نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید
فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم با او گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین
نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم و در شعبان این سال روزه رمضان
فرض شد و آنماه روزه داشته شد و هم درین سال نماز عید گذاردند و صدقه فطر واجب گشت و هم ابتدای اینسال جهاد واقع شد | نماز عید و صدقه فطر
و آیت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و تواریخ
و حدیث برآن طریق واقع شده که هر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده آنرا غزا خوانند و هرچه خود در آن نبوده
بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور نزد بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک | تعداد غزوات و سرایای حضرت صلی الله علیه وسلم
و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشاء خلاف آنست که بعضی از غزوات را بجهت قرب و مناسبت
در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب با
بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر
و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و اختلافست علمای سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه
واقع شده محمد ابن اسحق و جماعتی برآنند که غزوه ابوا بعد از آن غزوه بواط بعد از آن عشیره بوده و بعضی برآنند که اول عشیره واقع شده | غزوه ابوا
لیکن از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود پس در اول سال دوم و یا آخر سال اول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سعد ابن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جماعتی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره
و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی ابن عمر الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود و از آنجا باز گشت و در آن غزوه
با دشمن جنگ واقع نشد نقل است که از منزل ابوا و بقولی چون بمدینه باز گشت و بقولی پیش از وی قعه ابوا عبیدة ابن الحارث را
با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند علم سفید برای ایشان ترتیب کرد و مسطح ابن اثاثه
علمدار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب گشت بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان بدان جمع از قریش رسیدند در
و ابو سفیان ابن الحرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة ابن ابی جهل و بقولی مکرز ابن حفص بن الاخنف بود و بریکدیگر تیر انداختند
و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بر روی اسلام انداخت وی بود و میان آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را
تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هست ترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان رفتند زیرا که کفار

قریب دویست

دویست کس و مسلمان اندک بودند از آنجا بمدینه باز گشتند و مقداد ابن الاسود و عتبه ابن غزوان بر رسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام
و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با لشکر اسلام ملحق گشتند و هم در آن ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام
باز گشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت حمزة ابن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم سفید
برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد جهت لشکر اسلام علم حمزه بود
مسلمانان رفتند تا بقرب ساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد بودند و ابو جهل در آن میان بود و از جانبین مهیای
قتال گشتند مجدی ابن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان ترددی کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود ابو جهل با اهل قافله بمکه رفت
و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشت و درین حال سعد ابن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان قریش بفرستاد و علم
سفید بست و مقداد ابن الاسود علمدار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمای ایشان برفتند و چون بآن موضع | غزوه بواط
رسیدند یکروز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دویم از هجرت غزوه بواط
واقع شد علم سفید ترتیب فرمودند و بسعد ابن ابی وقاص داد و در مدینه سایب ابن عثمان ابن مظعون و بقولی سعد ابن معاذ را خلیفه ساخت
و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت بقصد کاروان از قریش که امیة ابن خلف جمحی در آن میان بود و قریب صد نفر از قریش
با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه باز گشتند
و هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم | غزوه ذو العشیره
تجارت بشام میروند علی رایت کرده بحمزه ابن عبد المطلب داد و ابو سلمه ابن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه
کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان تا بموضع عشیره رفته و چند روز آنجا توقف کردند و چون
تحقیق کردند که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند
و در آن سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه کنیت نهاد بابو تراب عمار ابن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه عشیره من و علی ابن ابی طالب | کنیت حضرت امیر بابو تراب
در پای درختی خوابیده بودیم در زمین ریگ استان حضرت بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه اجلس
یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود مالک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت آری یا رسول الله
فرمود بدبخت ترین مردم دو کسند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه السلام پی کرد دیگری آنکه روی ترا ای علی از خون تو رنگ کند این میگفت
و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و هم درین سال کرز ابن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند
و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوای ترتیب فرموده بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی
از یاران بیرون رفت و تا بوادی رسید که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر و بدان جهت آن غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان
موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از آنجا بمدینه باز گشتند و هم در این سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه حضرت بود
با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفه
عتبة بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکر از آنجمله بودند و در آن سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین
و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود ویرا که کتابت را مخوان و نظر در آن مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد
آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان و بآنچه در آن نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند نوشته بود

سریه بطن النخله

باشی

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سیر فمای بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی در آنجا مترصد کاروان قریش
شاید که از آن کاروان خبری بارسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبدالله از مضمون کتاب
وقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتر خود را که بنوبت سواری
مینمودند گم کرده بودند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف نمودند و عبدالله چون ببطن نخله رسید در آن منزل
توقف کرده مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافله قریش از جانب طائف بدان موضع رسید و مویز و ادیم طائفی و دیگر متاع
طائف بار داشته و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومی در آن قافله بودند چون
اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم بدیدند بترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد
نکنند عکاشة بن محصن که یکی از لشکر اسلام بلکه [illegible] نمود و سر خود را تراشیده و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع
شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گذاردن میروند شترهای خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود
و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجب است یا آخر جمادی الآخر پس ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبدالله تمیمی از جانب
اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله
غنیمت شد و اسیران و اموال را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند قریش چون بر آن امر واقف شدند گفتند که محمد
ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه بتعییر مسلمانان که در آنجا بودند کردند و یهود تفال نمودند بآن قصه برآنکه میان محمد و قریش آتش جنگ
افروخته گشت زیرا که واقد عمرو حضرمی را بکشت و معنی وقود افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد بر معنی که
وقدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب و ازین نوع هذیانات میکنند نقل است که عبدالله بن
جحش چون بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال بجهت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود
قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال
بعرض حضرت رسانیدند و آن سرور از طعن کفار و سخنان یهود واقف شد با عبدالله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام
جنگ مکنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده در آن تصرف کند و حکم محبوسان و اموال را موقوف ساخت
و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان گشتند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که یسألونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله
وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل الآیه چون عبدالله بن جحش و یاران وی
از آن غم بیرون آمدند و خوش دل گشتند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبدالله قسمت نموده بود
مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که کیلان بجهت آن دو اسیر
حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغولند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران شما را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض
ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل سریه بمدینه بازگشته ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام
دعوت کرد وی مسلمان گشت و در وقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم

ازهجرت

غزوه بدر

از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم خبردار شد که کاروان
قریش از شام باز میگردد و آن کاروان که ابوسفیان با جماعتی از قریش در آن کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه
بیرون آمد و تا عشیره رفت و با ایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آنسرور را خبردار گردانید از بازگشتن کاروان حضرت طلحة بن
عبیدالله و سعید بن زید بن نفیل را فرستاد تا تفحص احوال قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجار و بر کشد جهنی فرود آمدند وی ایشان را
جا داد و پنهان نگه میداشت تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشد
مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید که آن شب روز دیگر ابوسفیان در بدر نزول خواست کرد
شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگوید انما العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید بازگشتند و چون ابوسفیان ببدر رسید از نزیل آنموضع
مجدی ابن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیدم الا دو سوار که در فلان محل فرود آمدند
و زود رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رفت و انداختهای شتران طلحه و سعید را دید آنها را اشکافت و ریزهای استخوان
خرما در آن یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و غالباً جاسوسان محمد صلی الله علیه وسلم بوده اند و ایشان درین
نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف بتعجیل تمام میرفت طلحه
و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانیدند آنسرور پیش از آنکه ایشان برسند عمر ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر
از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آنحضرت
از مدینه روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی سیم ماه رمضان بود بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در سر چاه ابوعنبه
که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند و لشکر را آنجا عرض کرد و چون نظر آنحضرت بر یاران خویش افتاد و قلت ایشان
و عدة ایشان را ملاحظه فرمود گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من
فضلك پس ببرکت دعای آنسرور هیچکس از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار
بدست ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم از آن موضع بازگردانید و سیصد و پنج نفر
در آن غزوه ملازم آنحضرت بودند قریب بهشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هریک از ایشان بنابر عذری که از
معرکه بدر تخلف نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آنجماعت را در عداد اهل بدر شمرند ۳ نفر از آنجمله
از مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم
بامر آنسرور تخلف نمود و دوی دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود حضرت او را از راه بازگردانید
بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را
از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بنی عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث ابن صمه و خوات بن جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند و کوفته شدند
از راه بازگردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسپ یا سه اسپ بود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد
یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و سه سه را یک شتر میرسید و بنوبت سواری میکردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وسلم
در سواری پیوسته در آن سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال ابولبابه و در آخر حال زید بن حارثه و در احادیث بثبوت پیوسته

که چون نوبت پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وسلم شدی علی مرتضی و ابولبابه می گفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم و تو همچنان سوار باش حضرت
فرمودی ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع
که میتوانید بقافله برسانید و اموال خویش را حمایت کنید و سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری
سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آئید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام
راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بربام خانه کعبه است و همان ندای کند بعد از آن دید که بکوه بوقبیس درآمد و همان ندا
کرد آنگاه سنگی از آن محل درگردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ
در آنجا افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود
و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و ولید به پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز با بو جهل رسید و وی
با با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی همچنین
دیده عباس منکر شد ابو جهل بعباس گفت راضی نمیشدید بانکه مردمان شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز این دعوی
میکنند اکنون تا سه روز دیگر صبر می کنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب گشت چندی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب میفرستیم که شما
بنی هاشم دروغ گوی ترین عربید عباس گوید که من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی
عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابو جهل را که اشتهد تا مردان شما را طعن کرد
و اکنون زنان شما را طعن میکند وای بر تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض
کنم بوی و اگر این نوبت سخن بگوید شر او را کفایت کنم روز سیم گاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصه ابو جهل چون
از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشم بروی افتاد بسوی او روان شدم و دیدم او را که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد بدر دوید
با خود گفتم چه شد او را لعنه الله مگر ترسید از آنکه من باوی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده که فریاد میکرد یا قوم قریش
کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و کمان نمیبرم شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتری
سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده بود و پیراهن خویش را چاک نموده بود القصه آن امر مرا از وی و او را از من مشغول گردانید
پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابو جهل گفت محمد و اصحاب او را تصور نیست که این کاروان مثل کاروان عمر ابن
الحضرمی نیست بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بکاری آید یا بیرون رود یا از
قبل خود کسی فرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابو لهب و بعوض خود عاص بن هشام مغیره را فرستاد و امیه بن
خلف جمحی نمیخواست از مکه بیرون آید بجهت اینکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده که یاران من امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خائف گشته بود و در او لا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون
نرود ابو جهل نزد وی آمد و گفت تو سید اهل وادی و چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما بنهج
و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی شد و در روایتی آنکه عقبة ابن ابی معیط خبر دار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمره پر آتش
و بوی خوش برداشته وی آورد که چون از خانه بیرون نیائی خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله

وقبح

وقبّح ما جئت به بعد از آن کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود یاد کرد و گفتند میترسیم که از عقب ما بیایند
و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود برایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من
شما را امان دادم پس ایشان تمام رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتصد شتر
با ایشان بود و در موضع وادی صفر خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید که قریش حمایت کاروان خود را از مکه بیرون آمده اند و گویند
جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشورت فرمود که قریش از مکه
بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از وی عمر برخاست
و حکایات خوب گفت حضرت هر یک را از ایشان دعای خیر کرد و بنشاند آنگاه مقداد اسود کندی برخواست و گفت یا رسول الله هر چه
حق تعالی ترا بدان امر کرده عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوئیم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا
قاعدون ولیکن میگوئیم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد که شهر
حبشه است میبری با تو میائیم رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعای خیر کرد بعد از آن فرمود ای گروه مومنان سیر و علی و مقصود حضرت
از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آئی ترا حمایت
کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش درآمد که شاید میان خارج و داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه
برخواست و گفت والله که گویا از این سخن مقصود مائیم یا رسول الله آنسرور فرمود آری گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم
و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است و بر آن عهدیم که با تو کرده ایم هر چه میخواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا بری بیائیم
و ما را بدی نمی آید که بدشمن رسیم که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو برکت
خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از آن سخن سعد بسیار خوشوقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده
فرموده یکی از این دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که کشتن گاه ایشان را گویا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر می نمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که
هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبر دار نگردانید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا تو نگوئی ما نگوئیم پیر گفت این بگو و آن است فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه
بیرون آمده اند اگر راست باشد او امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده بود و نیز بمن
رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه
پیر گفت اکنون شما بگوئید که از کجائید حضرت بتوریه فرمود نحن من ماءٍ ما از نطفه آبیم و مقصود حضرت از آن نوع تعبیر آن بود
تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهت کثرت بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
بمنزل بازگشت و شب درآمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند
ایشان برفتند و بسقایان آبکش قریش رسیدند و جماعتی با آنها چون بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آن جمله بدست افتادند یکی
اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعد و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود اول بکفار رسیده و خبر
رسول صلی الله علیه وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است و یاران او غلامان آبکش شما را گرفته اند اضطراب

تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان ایشان را نزد حضرت آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعی اصحاب آن بود
که از ابوسفیان باشند کفتند ما سقایان قریشیم ایشان را لت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف لت کفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان
باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست کفتند ایشان را لت کردند آخر دروغ کفتند ایشان را کذاشتید
والله که ایشان از قریش‌اند آنگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرد و کفت قریش از کجا اند کفتند در پس این تل که می‌بینی آنرا در عدوه قصوی
و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند کفتند بسیارند عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نحر می‌کنند کفتند روزی نه و روزی ده
فرمود از هزار کم‌اند و از نهصد زیاده فرمود که از اشراف که همراه است کفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوالبختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر
و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت
روی با صحاب خود کرد و کفت که مکه کوشهای خود را پیش شما انداخت نقل است که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن
مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته و می‌آید و با او شتری است و میکوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه
و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاردی را بر کلوی شتر خویش زد و شتر را کذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون
وی بآنجا رفت این واقعه بابوجهل رسید کفت این پیغمبری دیکر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند مقتول کیست اکر جنانچه بهم رسیم
و مرد قصه کیست
کویند ابوسفیان کاروان را از محل خطرناک کذرانید و کسی نزد قریش فرستاد که شما جهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید
و کاروان خلاص شد بازکردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل پسر هشام کفت بخدا سوکند که ما باز نکردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا باشیم
و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود کویند برای ما تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل
عرب منتشر کردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع می‌شدند و بازارها میزدند
اخنس بن شریق کفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد بازکردید و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز کشتند
و سخن ابوجهل بابوسفیان رسید کفت وا قوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از ان ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت
و در روز جنگ زخمها متعدد یافته بکریخت مرویست که در آن شب که حضرت در نزدیک بدر فرود آمد کفار بآب نزدیک و مسلمانان
از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند در ان فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان
درآورد با وجود که شما مؤمنانید و همراه پیغمبرید و وعده فتح و نصرت میدهد بحدث اکبر و اصغر کرفتار شده اید و از نماز محروم مانده
و حال آنکه در ریکستانی منزل کرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت و تشنکی نیز بایشان غلبه کرده و از ان جهات خوف و رعب بر ایشان
مستولی کشته بود حق تعالی باران بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم کشت که بر ان آسان
میتوانستند رفت و زمین کفار لای و کل شد که مرور بران متعسر بود چنانچه آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل
علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم و یثبت به
الاقدام ازان حال اخبار میکند مسلمانان را بان سبب اطمینان حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل کشت و کویند چون بمنزل
بدر رسیدند حضرت صلی الله علیه وسلم امر فرموده تا بر سر چاه اولین بدر منزل کیرند حباب بن المنذر کفت یا رسول الله درین منزل
فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برای است کفت این منزل مناسب نیست ازین جا کوچ میباید کرد تا بر سر چاه آخرین
فرود آییم و چاههای دیکر بر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب کردانیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب بود

جبرئیل آمد کفت

جبرئیل آمد و کفت رای این است که حباب بآن اشاره کرد پس حضرت فرمود تا از آنجا باز کردند و بانچه حباب کفته بود قیام نمودند آنگاه برخاست
و با جمعی از یاران خویش در عرصه بدر میکشت و دست مبارک بر زمین می‌نهاد و میکفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتنکاه هر یک
از صنادید قریش را بیاران خود مینمود راوی کوید والله که هر کز آن سرور موضعی تعیین کرده بود از ان موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شدند
نقل است که سعد بن معاذ کفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست میکنیم که تو در آنجا باشی و مرکب ترا نزد تو مهیا داریم و ما
بجنک مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد مقصود ما حاصل شد و اکر صورت دیکر واقع شد تو بر مرکب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه
مانده اند ملحق کردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اکر کمان بردندی که قصه بجنک خواهد انجامید هر آینه از تو جدای نشدندی و هر روز
غایت اخلاص و هواداری بجای می‌آوردند حضرت مر سعد را دعای خیر کفت پس عریشی بساختند برای آن سرور و بعد از ان لشکر کفار پیدا شدند
رسول صلی الله علیه وسلم چون ایشان را دید فرمود ای خدای سزاوار پرستش اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر رسیده‌اند جنک با تو میکنند و رسول ترا دروغ باز
میدهند خدایا منتظر نصرتیم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی
که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بکذارید ایشان را راوی کوید که هیچ
کافر آب نخورد از آن حوض الا که در آن جنک کشته شد یا اسیر کشت مکر حکیم بن حزام که بر اسپ خویش سواره کریخت و بعد از ان مسلمان شد
و چون سوکند خوردی کفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد و کویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار کفت والله که من از حوض
مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب کردانم و اکر چه بران سر کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد
و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساق او روان شد پس بپهلو و سینه میرفت تا دهان در حوض نهد و سوکند خود
راست کند حمزه از عقب وی روان کشت و ضربه دیکر بروی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند
تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر کرد مسلمانان جولانی نمود و باز کشت و کفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط
کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسپ خویش را باشتاب کرد و کرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز کشت
و کفت چیزی دیکر ندیدم فاما ای کروه قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق دیدم شتران این جماعت را
که ترک بار دارند شتران یثرب است که زهر مهلک بار ایشان است قومی اند که هیچ پناهی و امیدکاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش
بخدا سوکند که کمان نمیبرم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابله آن یکی از شما مقتول نکردد و چون شما یکدیکر را بکشند باز مانده کان شما را
بعد از ان چه زندکانی بود حکیم بن حزام این سخن بشنید و نزد عتبه رفت و کفت ای ابو الولید تو بزرک و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو
تا آخر دهر باقی ماند عتبه کفت ای حکیم چه میباید کرد کفت آنکه مردم را باز کردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی کفت قبول کردم برو به نزد
ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بکو هیچ توانی که باز کردی و مردم را باز کردانی و با ابن عم خود جنک نکنی به نزد وی رفتم جماعتی در کرد وی بودند و عامر
بن حضرمی بر بالای سر وی ایستاده ابوجهل میکفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم
کفت عتبه هیچ رسول دیکر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم برای ابن رخصه تکیه کرده بود و ده شتر بمشرکان
میفرستاد تا نحر کنند که ناکاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از وی میبارید و با عتبه کفت انتفخ سحرک یعنی بر باد شده شش تو و این کلام را
عرب با کسی کوید که بی جان و بددل بود و در روایتی آنکه حکیم کفت پیش ابوجهل رفتم زره پیش وی نهاده بود و بجهت جنک آن را تهیه کرد
و چون پیغام عتبه رسانیدم کفت والله انتفخ سحره بخدا سوکند که ما باز نکردیم تا خدا میانه ما حکم کند و این سخن که عتبه میکوید بنابر آنست

که محمد و اصحاب او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابو حذیفه دران میان است شما را بترساند عتبه گفت عنقریب خواهد شد که بشنی که برادر کشته
و روایتی آنکه عتبه با وی گفت مرا تعبیر میکنی ای زرد کننده است خود و حال آنکه ابو جهل بر نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران زنگ میکرد
عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی ابو جهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسپ خود زد
ایماء بن رحضه گفت بد فالی است این آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را
بازگرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و وا عمراه
میگفت تا جنگ قائم شد نقل است که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از مهاجران بود و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر
داد و لواء خزرج بحباب المنذر و لواء اوس بسعد بن معاذ داد و شعار[1] مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار
اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت[2] بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن
بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم صفوف
اصحاب خود راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را
بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا
رسول صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه خود دور گردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه بی کینه آنسرور نهاد
و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حال مرا پیش آمده که می بینی و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن
من به بدن تو رسد حضرت ویرا دعای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن بصرفه
بیندازید تا تیر تمام نشود بعد از ان بعریش آمد و ابو بکر با وی بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمودند و گویند اول کسی از کفار که در میدان بمبارزت در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از لشکر
اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان رفتند عوذ و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند
که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء
ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان در آمدند کفار گفتند
شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی غنیم ولید و بروایت مشهور عند اهل السیر و بروایت
اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حمزه و علی هر یک غنیم خود را کشتند و عبیده و غنیم وی یکدیگر را
مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده رفتند و غنیم ویرا بقتل آوردند و بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه
در شان این شش کس نازل شد نقل است که ضربی محکم بر ساق عبیده رسیده و در میان میدان افتاده بود حمزه و علی او را
برداشتند و مغز از ساقش میریخت چون ویرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود
با تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند
و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ
بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم در آمد که بایستی تو امروز در میان دو کس کار دیده بودی که ناگاه دیدم یکی
از ایشان مرا کشید و آهسته با من میگوید ای عم من ابو جهل را میشناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت

بمن رسیده که وی

[1] شعار درینجا عبارت از کلمه رمز و نشانیست که اهل حرب در جنگ و بیابان و شب همدیگر را بدان شناسند ابو الوفا المصری

[2] و امت فعل امر از اماته است یعنی جمله یا منصور امت ای سر منصور بمیران و بکش دشمن را ابو الوفا

کشته شدن ابو جهل لعین

بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله علیه وسلم بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وجدا نشوم تا یک کدام از ما کشته نگردد و چون وی ازین
سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر بود سر کشید و مثل آن سخن گفت خوشوقت شدم و دل من قوت گرفت بعد از لحظه ابو جهل
پیدا شد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جای خود جستن گرفتند و ویرا
بضرب شمشیری زدند تا بیفتاد و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید ضربتی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد
و عکرمه پسر وی ضربتی بر من زد که دست مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و بآن حال جنگ میکردم آخر تنگ
آمدم و آن دست را در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از ان معوذ پسر عفرا ضربتی زد بر ابو جهل و بیفتاد ولیکن
هنوز از وی رمقی مانده بود نقل است که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یک
از شما او را کشته اید هر یک از ایشان ادعای آن کرد که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند پس در شمشیرهای ایشان
نگاهی کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان
خلافت عثمان بن عفان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار
و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت سه دفعه گفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم
ان تهلك هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود که رداء از دوش مبارکش
افتاد ابو بکر رداء او را برداشت و بر دوش آنسرور انداخت و بازوهای آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است
که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب وعده خود با تو راست گرداند آورده اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابو بکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسپ خود گرفته و بر دندانهای پیش او
غبار نشسته بعد از ان از عریش بیرون آمد و مردم را تحریص میکرد بر جنگ و میگفت هر که کافری را بکشد سلب آن کافر ازان او بود
و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورد
و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاویدان بود عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت
و میخورد و این سخن بشنید و گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت در آیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را
انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید شد و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم
الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه بر گرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران گفت حمله
کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقول است که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بر زمین می آمد که گویا آواز
سنگ ریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود روزی بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از ان نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم از وی خبر گیرم دیدم که در سجده است و می گوید یا حی یا قیوم برحمتك استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله
کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجود بود و آن دعا میخواند باز بجنگ گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال
مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت
که بتندی آن هرگز ندیده بودم بعد از ان بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از ان دیگری مثل آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار
نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و سیماء ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور

بر اسپان ابلق که نشان نهاد از پشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی
کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسیدی میدید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه او از ضربت تازیانه شنید و آواز سواری که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش پیش وی بود افتاده و روی او
شکافته و بینی او شکسته شده انصاری بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست
میگویی آن از جمله مدد آسمان سیوم بوده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود کیست
که برود و از ابو جهل خبری بیاورد که حال وی تا بچه رسیده عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان
در آمد ابو جهل را دید افتاده بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت ای
ابو جهل تویی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابو جهل عبد الله را در مکه ایذاء بسیار کرده بود ابو جهل گفت زیاده
ازین نیست که مردی را قوم او کشتند فخر خویش باین سخن خوش میکرد و در روایتی آنکه ابو جهل گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی
که مرا غیر دهقان کشتی و این سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابو جهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت
کراست عبد الله گفت ای دشمن خدا و رسول و در روایتی آنکه عبد الله بن مسعود گفت بدرستی که تو از فرعون بدتری زیرا که وی
چون غرق می شد دانست که بد کرده که معترف و متصف گشت و تو بدبخت در معرکه چنین بدین حال افتاده ترک ضلالت و جهالت خود
نمیکنی عبد الله گوید شمشیر خود بروی کارزدم کاری نکرد شمشیر او بر میان وی بود آنرا از میان او کشیدم و سرش از تن جدا کردم و در خاک
مذلت میکشیدم تا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم و بنهادم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است حضرت فرمود و الله الذی
گفتم بخدا سوگند که اوست حضرت برخواست و بر بالای سر وی بایستاد و نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه فرمود که این فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و از اینجاست
که فقهای دین پناه میگویند مستحب است بنده را که سجده شکر بجای آرد وقتی که بلیة از وی مندفع گردد نقل است که در آن روز هفتاد کافر
کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود دید که مسلمانان کافران را اسیر میکشیدند و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهیت دریافت
فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهیت می آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه نخستین مشرکان فرستاد مرا کشتن ایشان خوشتر می آید
که ابقای ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیة بن خلف جمحی و پسر وی
بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن
زرهها بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد
فریاد برآورد که یا انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان امیة بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند
که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد بجایی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را تمام بکشتند و در شرح صحیح بخاری
شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که حبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت رحمت
کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد و نقل است که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد
و حال آنکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت

عدد شهدای بدر

دران امر مرا مردی

دران امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و هیئتی بس غرابت و هیبت داشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن ملکی کریم بوده که ترا اعانت کرده
و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما بیکی از بنی هاشم
بخصوص عباس بن عبد المطلب رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم و الله
که اگر من باو رسم شمشیر بر روی او زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول
خدا میزنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه
گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه حق تعالی شهید شوم و در روز
یمامه شهید شد نقل است که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهة آنکه بند گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آواز ناله وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک
گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک گردانیدم
فرمود پس بند تمام بندیان را سبک سازد و صحت رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته شده بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای
بدر انداختند و امیة بن خلف را نیز می خواستند که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود و رفتند که او را حرکت دهند اعضای وی از هم
جدا می شد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی انداختند و دانسته عادت صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی در آنجا
عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه
آنجا که صنادید قریش را در آنجا انداخته بودند و یک یک از ایشان را باسم و نسب میخواند آنگاه فرمود هیچ شادمان میکردانید شما را
آنکه فرمان برداری خدا و رسول کرده بودی و در روایتی آنکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را بدروغ بازداشتید و اجابت تصدیق
وی نکردید حق تعالی وعده که بما فرموده آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن میکنی
با اجسادی که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که شما شنواتر نیستید این سخن را که من
میگویم قتاده که یکی از راویان این حدیث است میگوید حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنواند شان این سخن پیغمبر خویش را که از برای
زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت ایشان جماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را گرفته
و در خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابو حذیفه وی را بآن حال میدید و مکروه می آمدش رسول صلی الله علیه وسلم
در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول و محزون است فرمود یا ابا حذیفه گویا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی
در آمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدر من مردی ذی رای بود و علم و فضل و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام درآرد و اکنون می بینم که ازین دولت محروم مانده حضرت دعای خیر کرد او را
عبادة بن الصامت رضی الله عنه میگوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه
و اسلحه و مراکب مینمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و حراست وی بجای می آوردند و هر یک ازین طایفه ثلثه را
مدعی آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت باید پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در منزل ولوی صفرا بر سر تل فرود آمد و غنایم را
بر تمام حضار معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا گذشت قسمت فرمود و ذو الفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود و شتر خاصه ابو جهل بجهة خاصه
خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد

بخشیدن ذو الفقار بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه

وسید رسل صلی الله علیه وسلم عبدالله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند از اسامه بن زید مرویست
که گفت پدرم وقتی مژدهٔ فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر می پرسیدند
وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعه بن الاسود و ابوالبختری و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند
اسامه گوید من گفتم راست میگوئی گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و میگفت
فلان و فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که چون تواند این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت میفرمود مردم
باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل در گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم
راست میگفته و اهالی مدینه سید عالم را صلی الله علیه وسلم و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت
از بهر چه میکنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران امیدیم که سر از تن جدا میشد و هیچکس
نمیدیدم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر مثال اشتر تختی می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و سر ایشان را از تن جدا میکردیم
این سخن بسمع خواجهٔ کاینات رسید فرمود که ملایکه بودند که این کارها میکردند و از جملهٔ اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود
تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی و با وی معارضه کردی و دیگری عقبه بن ابی معیط که
حضرت را ایذاء بسیار رسانیده بود و مشیمهٔ شتر را در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانهٔ وی نهاده چنانچه شرح آن در محل
خود از کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقولست که شخصی از
کفار گریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه
بن خلف و زمعه بن الاسود و ابوالبختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعمه بن عدی و فلان و فلان را کشتند صفوان پسر امیه بن خلف در حجر نشسته بود
که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته و بتحقیق
که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابولهب پیدا شد و این حکایات بشنید متحیر ماند در این حال بودند که ابوسفیان بن الحارث
بن عبدالمطلب از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم
باصحاب محمد خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان
سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله
که آن ملایکه بوده اند ابولهب از غایت خشم و غیظی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینهٔ من
بنشست و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمیتوانستم کرد ام الفضل زوجهٔ عباس حاضر دار بود ستونی برداشت و بر سر وی
زد چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابولهب خوار و ذلیل بخانهٔ خویش رفت
و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را بروی گماشت تا بمرد و از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمیگردید سه روز همچنان
بماند بعد از آن حمالان را باجره گرفته تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوری کندند و وی را در آنجا انداختند و خویشان او
ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند آورده اند که سید رسل صلی الله علیه وسلم در شأن اساری بدر با خواص اصحاب
خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریم تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت اینها
قوم و عشیرت تو اند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزیشان کند یا از نسل ایشان مؤمنی پیدا شود

بدرک واصل شدن ابولهب لعین

و یاران ترا سبب

و یاران ترا سبب فدیه ایشان عنایتی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفر اند و بدرستی
که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا به من ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود
که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد و حضرت بسخن صدیق میل نمود و فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را
نرم میگرداند تا بمرتبه که نرم تر از پنبه می شود و بدرستی که دلهای جماعتی را سخت میگرداند تا بمرتبه که سخت تر از سنگ میگردد ای ابوبکر
مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس مخیر گردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی آنست که حضرت فرمود
هیچ مرد از این اسیران را نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش بزنید عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا و بدرستی که من دیدم
او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود در جواب وی نگفت عبدالله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از آن ساعت
سخت تر در آسمان نگاه میکردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت نمودم بکلام در نزد رسول خدا پس آنسرور سر بر آورد و فرمود
الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت نقل است که حضرت در باب اسیران خویش سفارش نیکو می
میفرمود و بعد از آن که قصهٔ ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد گردانید از آنجمله
ابو عزه شاعر و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک
از ایشان ده کودک از ابناء انصار را خط بیاموزند و آنها که خوش وقت بودند و چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد
و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم و زیاده از چهار هزار درهم نبود آورده اند که فدیه عباس را که مقرر میکردند گفت من
مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما جنگ میکردی و ترا چهار فدیه
می باید داد یکی خاصهٔ خود و دو برادر زاده است عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبه بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا
بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود که آن طلاها که در زمان
بیرون آمدن بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و گفتی با وی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود از ین جمله توجه برداری و هر یک
از فرزندان چند بگیرند کجا رفت ولنعم ما قیل شعر دینار و درهم در میان بنده ها گویی بزرم خواهی که اسلامت بود رو قطع این زنار کن
عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در آن حال که من این زر
بدست وی میدادم هیچکس برین امر مطلع نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و در بعضی
از روایات وارد شده که عباس در آن جنگ بیست اوقیه طلا همراه داشت و بآنجهت آورده بود که آواز آنجمله ده کس یا یازده کس
از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان یک روز نوبت ده شتر برای طعام لشکریان بکشد و هنوز نوبت
بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود مسلمانان گرفته و داخل غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه
گفت آن بیست اوقیه طلا را از جملهٔ فدای من حساب کنید فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه با کفارها نا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته از جهت فدیه آن را حساب نتوان کرد نقلست که چون اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست

مسلمان شدن حضرت عباس رضی الله عنه

هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان
قلیل شوند و عزت اسلام و استیلاء اهل آن ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفداء ایشان حطام دنیوی خواسته و خدای تعالی از برای شما ثواب
آخرت و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود داناست بآنچه لایق حال هر کسی است و این آیت
دلیل است بر آنکه انبیا را جایزست اجتهاد کردن و بر آنکه اجتهاد ایشان گاهی باشد که خطا واقع شود ولیکن ایشان را بر آن خطا باز نگذارند
و بر صواب تنبیه کنند عمر خطاب رضی الله عنه گوید روزی دیگر نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم وی را که با ابوبکر میگریستند گفتم یا رسول الله
مرا خبر ده که چرا میگریید تا اگر گریه ام بیاید بگریم والا بتکلیف خود را گریان دارم فرمود که گریه بجهت آن است که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق که عرض
کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود چنانچه آیه کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم
فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی بدین معنی است یعنی اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که بودی شما را یعنی رسیدی شما را بسبب در اخذ
فدیه عذابی بزرگ و مفسران را اختلاف است که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آن است که مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد
و قولی آنکه مراد آن است که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکند که ایشان را نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی
اخذتموها ستحل لکم مروی است که حضرت فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ
و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از آن جهت بود که ایشان میل بفداء آن جماعت کردند و شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل
علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال
آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم
یا کلمه مثل این گفت جبرئیل جواب داد که و همچنین از ملایکه آنکس که در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملایکه است و از جمله فضایل اهل
بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة ذکر فضیلت اصحاب بدر رضی الله عنهم
و از حسن بصری منقول است که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله
و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم در سال دویم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصماء بنت مروان
یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذاء و هجو رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت
و در گرد وی کودکان بودند یکی از آنجمله شیر میخورد و کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم
در شب بازگشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجماعت گذارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت بلی غزوه بنی قینقاع
فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد و هم درین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب
این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه تشریف آورد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان
تعرض نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمن هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول
صلی الله علیه وسلم بجا آرند چون از غزاء بدر مراجعت نمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده
که ایشان علم محاربه نیکو ندانستند و اگر با ما جنگ کند چنان بیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند

و ایشان اول جماعتی

و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را شکستند اهل سیر گویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بمهمی نشسته بود
یهودی از قفاء آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامه وی را برداشت و گرهی بران زد و قاعده عرب چنان بود که زیر جامه در پای
نکردندی و جامهای دراز پوشیدندی و در روایتی آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد
برآورد یکی از مسلمانان آنجا استاده بود شمشیر کشیده و یهودی را بکشت قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون
ازان امر واقف شد اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید
چه می دانید که من پیغمبر بحقم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم توییم زنهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را
نمیدانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء پس سید رسل صلی الله علیه وسلم ساز جنگ کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم سفید را بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد بحمزه داد
آن جماعت بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبان و روز ایشان را محاصره داد تا آخر الامر بتنگ آمده و بحکم خدا و رسول راضی شده
از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را امر شد تا آن جماعت را دستها بر پشت ببندد و حضرت داعیه قتل ایشان داشت وی بموجب
فرموده بدان مهم قیام نمود که عبدالله بن ابی سلول منافق بدیشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حال آنکه آن طایفه حلفاء
عبدالله بودند منذر گفت قومی را می گشائی که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده به بستن ایشان والله که هیچکس این کار نکند الا که گردن او را
بزنیم پس ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان فرمای آن سرور اعراض فرمود
باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان من
سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت بخدا سوگند که تا احسان
نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سیزده زره پوش و چهارصد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را بیکبار بدروی
بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم و از سر خون القوم درگذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند
عبدالله ابی رؤسا ایشان را آورده و خواست که با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نماید و در آن باب نیز درخواست کنند عویم بن ساعده
عمری بر در خانه حضرت بود عبدالله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه وسلم دررود عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت نمیگذارم
که در آیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی وی را رفع کرد و خواست تا درآید عویم مشتی بروی زد چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون
او روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم کرد که این شخص بروی تو اینها رساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم
پس ناامید گشتند حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را
و این نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منزل خود بیرون کرد و همراه ایشان بود
تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد پیغمبر
از آنجمله سه کمان بجهت خاصه خود اختیار فرمود یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگری را روحاء و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره
یکی را صغدیه و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری حتف و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس
از آن اموال جدا کردند و آن اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که آنرا
سحل میخواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرموده آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز

غزوهٔ سویق

عیه سران کرازده و قسمت کرد و هم درین سال غزوه سویق واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده
بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی بکشد پس با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار
از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی ابن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه و سلم
و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی درش بگشوده و اورا مهمانی کرد و شرب خمر نمودند
و از اخبار و یران صاحب وقوف ساخت و چون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل سلام کوچ کرده و تا ناحیه عریض که از آنجا تا مدینه
سه میل راه است برفت مردی که از انصار و جیره وی بر سر زراعت خویش بودند ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما را
بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود درست کرد آنگاه راه گریز پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید ابولبابه را
در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد و لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت
با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک میساختند و انبانهای سویق که بجهت زاد راه خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند
مسلمانان چون بآنها میرسیدند برمیداشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با

غزوهٔ قرقرة الکدر

ابو سفیان نرسیده بمدینه مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در وقایع سال سیم
از هجرت ثبت نموده اند والله اعلم و هم درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود که بعرض
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده اند پس لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه
عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شده و چون بدان موضع رسید
هیچکس را ندید نفری چند یاران را فرستاد تا در اعلا وادی احتیاط کنند و در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید و دران میان غلامی
بود یسار نام حضرت پرسید از وی که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشانرا با شبانان براندند و متوجه
مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب
قسمت فرمود و هر مردی را دو شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم افتاد
حضرت وی را آزاد فرمود بجهة آنکه دید که نماز میگذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال
سیوم از هجرت واقع شده والله اعلم ذکر وقایع سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم و در سال سیوم از هجرت

غزوهٔ غطفان

غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ انمار نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی
در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان مردی است که اورا دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده
حضرت یاران را فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش
بیرون آمد و میراند تا بموضع ذی القصه رسید جبار نام را گرفته و بنزد رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت
ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بر سر کوهها خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن مرد را به اسلام دعوت
فرمود وی مسلمان شد حضرت اورا مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند ولیکن ایشانرا از دور میدیدند که در سر کوه
خود را متحصن ساخته بودند باران بر آن حضرت و یاران وی بارید بعد آن جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک گردد و بر سبیل استراحت

در سایه انداخت

ذکر مسلمان شدن دعثور

در سایه انداخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه می دیدند با دعثور که پیشوا و اشجع آن قوم بود گفت محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یاران ایشان
دورند می توانی که بروی دست یابی دعثور شمشیری آبدار برداشت بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست
که ترا حمایت کند و شر مرا از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم
صلی الله علیه و سلم آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک منی آنمرد گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر اورا بدو باز داد آنمرد گفت والله لانت
خیر منی و بنزد قوم خود باز گشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مرد سفید
بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه به پشت بر زمین افتادم دانستم که ملکی است و محمد رسول خداست و ایشانرا دعوت به اسلام کرد و گویند
آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه دران باب

ذکر سریه قرده

نازل شد پس آنسرور بمدینه باز گشت و یازده شبانروز دران سفر بود و هم درین سال سریه قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع
شریف سید رسل صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت و یاران
وی از راه حجاز بشام تردد نمیتوانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله است و صفوان بن امیه و حویطب
بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود

قتل کعب بن اشرف یهودی

که زید امیر گشت ایشان برفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند موازی بیست هزار درهم شد و مابقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان زید بن حارثه فرمود
خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیه واقسمهم بالسویه و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او
مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون فتح خبر بدر بدو رسید
و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و بپرسش قریش بمکه رفت
و برای قتلی بدر گریه کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریص کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بمدینه باز گشت
حضرت چون از بیمعنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و با یاران
خویش فرمود که شر ابن اشرف را از ما کفایت کیند که ما را ایذاء بسیاری نماید و بعداوت ما مجاهر گشته محمد بن مسلمه گفت
یا رسول الله خاطرت میخواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری میتوانی تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرما تا هر چه خواهم
بگویم فرمود بگوی و بروایتی آنکه فرمود درینکار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشاورت کنی وی بموجب فرموده قیام نمود
سعد گفت به پیش او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقدار طعام استقراض کرد و بدین بهانه
اورا از حصار خود بیرون آورد و مهم اورا کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نایله و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ
و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله برادر رضاعی کعب بن اشرف بود و بروایتی
محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوت رضاعیه متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابو نایله را فرستاد تا با وی سخن گوید و اورا طمانیت سازد
و ابو نایله بنزد کعب آمد اورا مهمانداری کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه که ابو نایله گفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب
در صدد محاربه ما درآمده اند و از یک کمان تیرها می اندازند و راه تجارت وا آمد و شد مسدود گشته و هر زمان از ما صدقه مطلبید

وحال آنکه ما چندان نداریم که خود بخوریم و ما را در طلب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا یید والله که ملول خواهید گشت و در روایتی آنکه با ابونایله
گفت خبر ده مرا آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالباً که دست از حمایت او بخواهند داشت و از زود دوری خواهند
جست ولیکن اینقدر هست که حالا سخنی گفته اند و متابعت وی نموده نمیخواهند که زود از سخن خویش برگردند آن ملعون ازین سخنان بسیار
شادمان گشته آنگاه ابونایله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من اند که رای ایشان موافق رای من است و ما را احتیاج روی نموده
و از تو مقدار طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گویی در رهن تو می کنیم گفت زنان خود را گرو من کنید ابونایله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه
تو از اجمل عرب گفت پس پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را گرو ساخته اند بجزوی
طعامی و سبب عیب و عار ما گردد ولیکن این سلاح بر رهن میکنیم و شبهنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیاورید
ابونایله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت حال را
بعرض او رسانیدند چون شب در آمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم ایشان را روان
گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب چهاردهم ماه بود و ماهتاب در غایت کمال چنانچه گویا روز بود پس رفقای خمسه بدر حصار وی
آمدند و آواز دادند کعب برخواست تا فرود آید نو داماد بود زن وی گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادر من ابونایله
آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت آوازی شنیدم که گویا خون ازان میچکید گفت کسی دیگر نیست غیر ایشان زن دامن
شوهر را گرفت و گفت مرو والله که من سرخی خون را با این آواز می بینم گفت برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند
زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شر میشنوم کعب گفت ان الکریم اذا دعی الی طعن لاجاب بدرستی که کریم را اگر بخوانند
که طعنه زنند هرآینه که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقای اربعه خویش گفت چون پاید من موی او را بگیرم که ببویم هرگاه شما ببینید
مرا که موی سر او نیک بر دست پیچیده ام تیغ بروی بارانید کعب که از حصار بیرون آمد و بوی خوش ازان میدمید ساعتی با یکدیگر محادثه
نمودند و سخنان که میان وی و ابونایله گذشته بود باز در حضور جماعتی تذکار و تکرار یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد
که امشب بر سبیل طوف درین ماهتاب سیری کنیم و تا شعب عجوز برویم بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون
ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بوی ازین بوی خوشتر گفت اعطر و اجمل
زنان عرب در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی که موی سرت را ببویم گفت آری ببوی پس موی وی را گرفت
و ببویید و پیش یاران داشت تا ببویند و این نوبت گذاشت و بار دیگر آرزوی این تمنا کرد و چون دستوری داد مویش را بر دست
بپیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خود را برابونایله چسپانید محمد بن مسلمه گوید مغولی با خود
همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش بشکافتم بانگ عظیم کرد چنانچه هیچ حصار دران نواحی نماند الا که بان الشعلها
افروخته حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقل است که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند اهل حصار
کعب از عقب وی بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول ص راندند محمد بن مسلمه در قفای وی چون به بقیع غرقد
رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند همین که یاران بملازمت حضرت
رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آنحضرت بینداختند حضرت شکر خدا تعالی
بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید

نقل است که روزی دیگر

ذکر قتل ابورافع تاجر حجاز

نقل است که روزی دیگر قوم کعب بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشتند بی جرم و خیانت حضرت فرمود وای ما را
هجو میکرد و ایذا مسلمانان می نمود و مشرکان را بر جنگ با ما دلیر میساخت ایشان بترسیدند و درین باب دیگر سخن نگفتند و هم درین سال ابورافع تاجر
حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده گویند نام وی عبدالله و بقال سلام ابی الحقیق بوده
و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان و بیراکه عدیل
و نظیر کعب باشد هلاک کردانند تا ایشان را نیز فضیلت اوسیان حاصل آید رؤسای خزرج با یکدیگر دران باب مشورت می نمودند رای ایشان بران
قرار گرفت که ابورافع را که با ایذا حضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت می نماید بال جنگ پیغمبر ص بقتل آرند و این ابورافع
برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و در آنجا ساکن می بود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس
و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابورافع حضرت عبدالله بن عتیک را
بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب بود و چارپایان اهل حصار از مرعی باز گشته بودند و باندرون میرفتند
عبدالله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید که من میروم و با دربان حصار تلطفی بکار آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون برد عبدالله
روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن خود را بسر انداخت چنانچه گویا بقضای حاجت نشسته چون مردم بحصار در آمدند
بوآب آواز داد که ای بنده خدا اگر می آیی زود باش که در را می بندم برخاستم و بحصار در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم در آمدند در حصار را
ببست و کلیدها را در جا انداخت چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار را بکشادم و گفتم اگر اهل حصار
از من خبردار شوند توانم بآسانی گریخت ابورافع در بالاخانهای خود بود و قصه خوان پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی
بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانه میکشودم و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابورافع آنجا بود در رفتم وی در میان اهل و عیال خود خفته و خانه
تاریک بود و موضع اضطجاع او را ندانستم گفتم ای ابورافع بیدار شده گفت من هذا شمشیر را بر آنجا آواز وی براندم و ضربی بروی زدم دهشت بر من
غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت
یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر بزد و بروایتی آنکه زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابورافع این آواز
عبدالله بن عتیک است گفت گم کناد ترا مادر تو عبدالله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را بر آنجا آواز او براندم و دانستم که هنوز کارش
تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک در را میکشودم و از زینه پایین
می آمدم ماهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آنرا ببستم و یک پای می کشیدم تا
تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که باواز بلند میگفتند ابورافع تاجر حجاز را کشته
پیامدیم بملازمت حضرت و عرض کردیم بشارت باد ترا که ابورافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبدالله بن عتیک
مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب نیز قتل وی بطریق دیگر مروی گشته

تولد حضرت امام حسن

و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت
و مناقب وی در مقصد دوم ازین کتاب تحریر خواهد پیوست انشاءالله تعالی و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان

تزویج عثمان بن عفان ام کلثوم را

بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت خزیمه در تحت نکاح خود در آورد و شرح آنکه

تزویج حفصه و زینب بنت خزیمه

غزوه احد

در محل خود از کتاب مذکور انشاءالله خواهد شد و هم درین سال غزوه احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکین قریش

ازبدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابوسفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهة آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند اشراف
قریش بنزد ابوسفیان رفته وگفتند ربح این تجارت را خرج لشکر می کنیم و بجنگ محمد میرویم ابوسفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند
آری گفت اول کسی که این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفقند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال
طلا راس المال آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می آوردند راس المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان
آیت نازل شد ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون
و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد در اینکه زنان را با خود ببرند
یا نه آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود که مردم کوشند و تیز کار قتلی بهر نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکید یابد نقلست
که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را باجره گرفت و شرط کرد که سه شبانه روز بمدینه میاید
رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برد در ان مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت
حال ایشان اخبار نموده و مرد غفاری بمدینه آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه محله قبا شد
و چون بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار میشد مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا بگشود و با ابی بن کعب داد تا مضمون
آنرا بروی خواند و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب فرمود آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد
بن الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچکس هست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگوی حضرت وی را از ان قصه خبردار گردانید
وی گفت والله یا رسول الله که من امید میدارم درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه بازگشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم نهان
دار چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او ظاهر شد و گفت رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که ترا باین مهم چکار
داری زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون ندیدم ترا که
سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم سخن گوی که کسی نیست پس گلوی زن را بگرفت و از خانه بیرون آورد و اورا
میدوانید تا بحضرت رسانید و نفس بران زن تنگ گشته و قوه رفتارش نمانده بود و گفت یا رسول الله بدرستی که زن از من سوال کرد از انچه تو فرمودی
با من از روی اخفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم اکنون میترسم یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود گمان بری که من افشای
سر تو کرده ام فرمود بگذار اورا و اشهرت آن خبر بار جیف مدینه افتاده بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری نیاورده که محمد
از ان شادمان شود القصه آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد
و عرض لشکر کردند ۳ هزار مرد از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و ۳ هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف
قریش مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن
عبد العزی و خالد بن الولید و ابو عزه جمحی شاعر و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند و بنوالی و سرداران آن جیش بر ابوسفیان قرار گرفت
گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود بواسطه افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه و سلم بروی منت
نهاده و آزاد کرده بودند بیک شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار از مکه بیرون می آمدند وی در مکه بماند و با قریش همراهی
نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان هنوز دی بود که محمد بر من منت نهاد
و مرا آزاد کرد چگونه بجنگ او روم صفوان گفت برخیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا واقعه

وبقتل آید

وبقتل آید فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنیم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر باره بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشته
و آمدند تا بذو الحلیفه و در انجا ۳ روز منزل ساخته و رسول صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفته و باز آمده
و خبر مشرکان آوردند که اسپان و شتران خویش را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از ان حضرت حباب ابن منذر را
فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیارد وی در میان لشکر ایشان آمد و حزر کرد و باز آمد و آن سرور را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان
و سخن حباب با آنچه عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول
نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح
پوشیده بدر مسجد رسول بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمود تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید
که زره محکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب او کبشی مذبوح شد روز دیگر آن واقعه را
با یاران گفت و تعبیر کرد با آنکه زره محکم مدینه است و رخنه ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتنی است که بر یکی از اصحاب واقع شود
و کبش کبشه قریش است که حمزه او را بقتل آرد انشاء الله گویند رای رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در
باب مشوره فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی سلول با آنحضرت دران رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه
کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده آن سرور فرمود
رای من هم درین است خود در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض
حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند بآنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان
بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما نمیترسیم ولی دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکر
ایشان می ترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردد برما القصه چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود
آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را دران خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بجد و اجتهاد
و خبردار گردانیدشان که شمار الفرصت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آن جماعت
که به بیرون رفتن حریص بودند و فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر گذارد بحجره شرف رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت
بودند و دستار بر سر آن سرور راست کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون
آمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه و رسول
صلی الله علیه و سلم اینمعنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میشود بهتر آن است که کار را برا او باز گذارید پس خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر
بر شانه انداخته و نیزه بردست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیأت دیدند همه پشیمان گشتند از داعیه خروج و گفتند یا رسول الله
هرچه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول باشما گفتم نشنودید سزاوار نیست پیغمبر را که چون
سلاح پوشد آنرا از خود دور گرداند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید
بنام حق تعالی که نصرت شمار است اگر صبر نمایید آنگاه ۳ نیزه طلب فرمود و ۳ لوا عقد کرد لواء اوس باسید بن حضیر و لواء خزرج بحباب
بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لواء مهاجر را که لواء خاصه پیغمبر بود بعلی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را

در مدینه خلیفه ساخت و بر اسپ خویش سوار شد و رو با حد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعد بن عباده پیش
حضرت هر دو زره پوشیده میرفتند نقل است که جعال بن سراقه و گویند جعید بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله مدرستی که با من گفته فردا تو کشته
خواهی شد و در آنحال که این سخن میگفت نفسی حزین بر آورد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه وی زد و فرمود الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین
رسیدند حضرت نگاه کرد جوقه از لشکر را دید که خشونت و فریادها داشتند پرسید که آیا اینها چه کسانند گفتند همه سوگندان عبدالله بن ابی اند
از یهود فرمود لا یستنصر و باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطاب
و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن
خدیج بجهت صغر سن ایشان را حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع در آن حالت خود را بلند بر میکشید
از بسیاری شعف که بر بیرون رفتن میل داشت تا باشد که مرخص گردد حضرت وی را دستوری داد تا آمدن و چون مجاز گشت سمرة بن جندب
با شوهر مادر خویش مرّی بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود و مرا باز گردانند و حال آنکه من رافع را
بر زمین میزنم مرّی بن سنان گفت یا رسول الله پسر زن سمره و برای انداز حضرت فرمود با هم کشتی گیرند چون کشتی بگرفتند سمره رافع را انداخت
سید رسل صلی الله علیه وسلم وی را دستوری داد تا آمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ شام گفت و نماز را بجماعت گذاردند و شب
در آن منزل بودند حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر می داشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند
که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشت مروی است که در آن شب حضرت
بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان
فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست که ما را حراست نماید امشب مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو گفت ابو سبع فرمود
بنشین بعد از آن فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حراست نماید مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو
گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ فرمود آنگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود این جا جاهای دیگر
بلا ند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آنمرد زره خود
پوشید و سپر بر دوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود و حضرت بحضور بخواب رفت
و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن برد ابو حثمه حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید
عالم صلی الله علیه وسلم بر اسپ خویش سوار شد و ابو حثمه دلیل راه گشته آن سرور را با حد رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه مرور لشکر اسلام بغرفه حائط
منافقی کور دیده کور دل مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخاست بر روی لشکر اسلام خاک میپاشید و میگفت اگر تو
رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود
دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند و گفتند این نتیجه عداوت که شما را
باشت ای بنی عبد الاشهل و هرگز آن عداوات را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجه عداوت ما با شما نیست
و لیکن نتیجه نفاق شماست بخدا که اگر رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرماید گردن تراو کسی که بر مثل رای تواند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت
کرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد نقل است که چون باحد رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود بلال را فرمود تا بانگ
نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک زره در بر داشت زره دیگر

در بالای آن پوشید

در بالای آن پوشیده و مغفر و خود بر بالای آن سر مبارک نهاد گویند ابن ابی سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل برگشتند
عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هرچند آن جماعت را نصیحت کرد که باز گردند بجائی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن مرا نشنید
و ما آنچه حق مشورت بود با وی بجا آوردیم سخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای مدینه در آمدند
عبدالله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداند بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند
و خود باز گشت و بلشکر ملحق گشت حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود ایستاد و صفوف یاران را راست میکرد
و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل روی و عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود
که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله بن جبیر را فرمود با پنجاه تیرانداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد
و چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر اسلام در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید که شما از جای خود بهیچ حال
نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و اگر ما غنیمت یابیم مدد ما در اخذ و جمع مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکمک ما میائید و عکاشة
بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن وقاص را بر مقدمه مقداد بن عمرو را بر ساقه
بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را
با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبدالله بن ابی ربیعه را سردار تیراندازان گردانیدند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را
بطلحه بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود نحن احق بالوفاء معهم مصعب بن عمیر
کجاست وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب بن عمیر لوا را بر گرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقل است
که اول کسی از لشکر کفار که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد که منم ابو عامر
مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود بنیاد تیراندازی کردند و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر
اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعت سنگ و تیر می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان
دف ها میزدند و مردم را بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلی بدری می نمودند و رجزها میگفتند از الجمله یکی این بود که نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان
بر سواران مشرکان تیر انداختند که جماعت سواران از لشکر مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لواء قریش بود فریاد
کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود تیغی بر فرق وی زد تا مغزش
شکافته شد و در روایتی آنکه پای وی را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد علی را سوگند داد که از سر او درگذر جناب ولایتمآب
او را ناکشته باز گشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند داد
و شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند کشته که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده بود بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف
کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار را بر داشت حمزة بن عبد المطلب شمشیری بر میان
هر دو شانه وی زد که بگذشت و شانه اش را بینداخت و ششش او ظاهر شد حمزه باز گشت و میگفت انا ابن الساقی الحجیج
آنگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بر داشته سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون

کشته شد طلحه از دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

نذر کردن سلافه که از کاسه سر عاصم شراب خورد

بیک زبانش از دهان بیرون فتاد بعد ازان مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بروی زد و بصدر بلا کش
رسانید اورا برداشتند و نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر بر تو که انداخت گفت نمیدانم ولیکن شنیدم که میگفت
خذها و انا ابن ابی الاقلح سلافه در آنروز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آنرا بنزد وی برد صد شتر بوی دهد
پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوزخ رفت آنگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه برداشت هم عاصم مذکور اورا بزخم تیری بدوزخ رسانید
بعد آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام اورا بقتل آورد پس جلاس بن طلحه بن ابی طلحه بجای او علم دار شد طلحه بن عبید الله
اورا مقتول ساخت بعد ازان ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی اورا بکشت آنگاه شریح بن قارظ علم برداشت راوی گوید نمیدانستم
که ویرا که کشت بعد ازان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی علی ابن ابی طالب و بقولی قزمان
اورا بکشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری کند و رایت کفار
نگونسار شد هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی هست که بعد ازان عمره دختر علقمه حارثیه علم دار قریش شد و گویند در روز احد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال
مکرمة و المرء بالجبن لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر از من فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت
خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شمشیر بدیشان نداد ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست

شمشیر بخشیدن حضرت صلی الله علیه وسلم ابو دجانه انصاری را

فرمود حق او آنست که در روی دشمنان بزنند آنرا تا دمار از روزگار ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا و حال آنکه
مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگ نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست
حضرت بستد و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع
رفتن آنست که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل یعنی در جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر هر جوق از کفار که حمله می آورد ایشانرا
درهم می شکست تا در رسید در صف جبدیه هند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر برآورد که بر هند زند باز دست
خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر ازان گرامی تر است که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند
و میزدند تا از لشکرگاه شان بیرون کردند زنان کفار فریاد و واویلا میکردند و دفها از دست بینداختند و دامن جامها خود را بر داشتند
چنانچه ساقها و خلخالهای ایشان می نمود و بجانب کوه میگریختند مسلمانان از عقب مشرکان باز گشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت میگرفتند
خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر اورا
باز گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت باز گشت و در کمینی می بود جماعتی تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار
گریخت و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت می نمایند گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند
آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت یاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وسلم
این نبود که تو میگوئی اکثر ایشان از پیش عبد الله بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که به ده نمیرسیدند
بر محل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن ولید دید که بر شکاف کوه غیر معدودی پیش نیستند باز گشت و عکرمه بن ابی جهل
و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد الله جبیر و بقیه یاران وی تاختند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند و صفوف
مسلمانان از هم بپاشید و اشیاء ایشان برگشت و باد بوزیدن گرفت و پیش ازان باد صبا می وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

که ازان جماعت

که ازان جماعت صادر شد و طمع در سلب و طعام و نیز شکست بر لشکر اسلام افتاد و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده آواز در انداخت ۲
که الآن محمد در قتل مسلمانان بهم برآمدند و با یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی و دهشتی که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند
که چه میکنند و بشعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را دران روز دو زخم از مسلمانان رسید یا از ابو برده بن نیار و مسلمانان
بر سر جعال بن سراقه ریختند که ویرا بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه وسلم در انداخته بود
خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود دران زمان که ندا کننده آن ندا میکرد ما از غیر او شنیدیم و گویند مردی دیگر از انصار
دو ضرب زد بر ابو برده و ویرا نشناخت ابو برده گفت چه کردی با من انصاری دانست ویرا گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی
و نمیدانستی این جراحت حکم جراحتهای دارد که در راه خدای تعالی برسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله
مروی است که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنه در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد برآورد که پدر من است گوش بسخن وی نکردند و اورا کشتند
حذیفه گفت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یا صحبتهم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان قصه وقوف یافت فرمود تا دیت یمان
بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد

علمداری نمودن ملک اسلام بصورت مصعب

بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت
من مصعب نیستم آن سرور دانست که وی ملکی است که حق تعالی بعلمداری وی فرستاد ابو الروم برادر مصعب مبادرت نموده و علم را گرفته
پیش پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند گویند در آنروز شعار مشرکان این بود که للعزی یا للهبل و باین شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه می نمودند
و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لیکن رسول صلی الله علیه وسلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود
و از کمان خویش تیری انداخت حتی حلقه کمانش شکست و سنگ نیز و دشمنان را از خود دفع میکرد و ملائکه در آنروز حاضر بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند
جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و آن سرور را محافظت میکردند و با کفار محاربه می نمودند
صاحب خمیس المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق
و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و زبیر بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر
و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و گویند محمد بن مسلمه نیز ازان جمله بوده است و
کس ازان چهارده کس با آن حضرت در آنروز مبالغه نمودند بر موت سه از انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش
آن حضرت جنگ میکردند میگفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع و از علی مرتضی کرم الله وجهه
مروی است که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را
ندیدم با خود گفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنگ گریزد و در میان قتیلان نیست گمان من اینست که حق تعالی بواسطه فعل ما
بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را بآسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر ازان نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان
حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم در میان ایشان بسلامت دانستم که حق تعالی ویرا بملائکه کرام خود محافظت نمود منقول است
که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و رسول صلی الله علیه وسلم را تنها گذاشتند حضرت در خشم شد در آنحالت نظر کرد
علی ابن ابی طالب را دید که بر پهلوی وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو به برادران خود ملحق نگشتی گفت ان لی بک اسوة
بدرستی که مرا بتو اقتدا است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد

و دمار از روزگار مشرکان برآورد و ایشان را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند بنی بو... اشارت کرد آن گروه را نیز کفایت نمود
در آن حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت این کمال مواساة و جوانمردی است که علی بجای آورد حضرت فرمود انه منی و انا منه
برستی که علی از من است و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند ولیکن ذهبی که محک رجال است در کتاب میزان الاعتدال — حدیث لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
تضعیف و تکذیب راوی آن نموده والله اعلم آورده اند که چار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند برآنکه رسول را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند
عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیة و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز از آن
جمله بوده ابن قمیه سنگ بر آنحضرت می انداخت چندانکه رخسارهای او مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی انور وی نشست
و پیشانی نورانی سید عالم صلی الله علیه و سلم بشکست و خون از آن روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را بردا اطهر خویش — مجروح شدن رخسار و پیشانی حضرت صلی الله علیه و سلم
پاک می ساخت و بر سر و روی خود می مالید و میگفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند
قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدا خواند جبرئیل آمد و آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم
او یعذبهم فانهم ظالمون الآیه و در روایتی وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت و آن خون را — ... از آسمان بر اهل زمین نازل شود
نشف میکرد و میگفت اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آینه که عذاب بر اهل از آسمان زمین نازل شود بعد از آن فرمود اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه فرمود اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه یشیر الی رباعیه اشتد غضب الله علی
رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت — شکسته شدن دندان حضرت صلی الله علیه و سلم
می انداخت سنگ بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه وی از طرف یمین بشکسته شد
و عبد الله بن شهاب سنگی بر فرق حضرت زد مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد که عبد الرزاق از معمر
از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد از آن میگوید احتمال دارد
که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود از کثرت گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص شمشیری بر آن حضرت حواله کرد
و در آن نزدیکی آن حضرت گوی بود و چون در آن روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح خود در آن گو افتاد
چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحة بن عبید الله در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت
تا از زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد و دست او بواسطه آن زخم
شل شد و از کار باز ماند و مروی است که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شده که از کار برفته گفت در روز احد مالک
بن زهیر جشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه تیر وی خطا نمیشد من دست خود را سپر آن سرور ساختم آن تیر
بر خنصر من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود طلحه از آنهاست که امروز آنچه بر وی بود بجای آورد
و گویند مردی از مشرکان در آن روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر و روی وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد
و بیهوش گشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه ببر
بر آمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم تا ویرا افاقتی حاصل شد و چون بهوش آمد
پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او خیر است و او مرا بنزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد

آسانست

آسانست مروی است که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و سلم زد و آنحضرت در گو افتاد آن ملعون آوازه انداخت در میان لشکر که من
محمد صلی الله علیه و سلم را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت از روی مکر گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی
از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند آن خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش نمودند و گفتند اتفرون عن
رسول الله و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه قتل آن سرور را از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد
که شما زنده باشید و او را بکشند و متوجه دشمنان شد اتفاقا سعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب
احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیمه نمود تا شهید شد رحمه الله علیه و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان
کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم در شان آن پنج تن که بر قتل — دعا کردن حضرت صلی الله علیه و سلم در حق پنج نفر ملعون
آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی هم در آن روز کشته شدند و بعضی هم در آن سال بقبح وجوه مردند اما عبد الله
بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسپ خویش را می تاخت و میگفت محمد را بمن نمایید بخدا سوگند که من او را بکشم
یا اینکه کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بر او گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اللهم
ارض عن ابن خرشه کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت خذها و انا ابن قمیه سید رسل فرمود اقماك الله — اقماد خوار کردن
و اذلك گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی قوچی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم وی نهاد و از حلق او
بیرون آورد و اما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد و خلاص شد و مقرر ساخت که بمکه رود و اداء فدیه خود نماید
گفت یا محمد اسپی دارم و ویرا هر روز چندین مقدار ذرة خواهیم داد تا فربه شود و بر آن اسپ سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود
بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن اسپ سوار باشی انشاء الله و دأب رسول صلی الله علیه و سلم در جنگ آن بود که التفات بما وراء خود نمیکرد
و در روز احد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون ببینید که ویرا قصد من کند
مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد در آن زمان که حضرت میخواست که بشعب احد در آید در آخر جنگ بر اسپ خویش سوار و چشمش بر آن سرور
افتاد و ویرا بشناخت و فریاد میکرد باواز بلند که یا محمد ص نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا از وی
حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هرچه با وی میتوانی کرد بکن و اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بر وی حمله کنیم آن سرور
فرمودند و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت حضرت آنرا از زبیر بگرفت و بجانب
ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد فی الحال اسپ را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسپ خود را بینداخت و فریاد میکرد بر مثال
بانگ گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخم که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ — وصیة ای بکر
باک نخواهد بود او گفت هیچ میدانید که این زخم بر من که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من دارم بر تمام
اهل ذی المجاز بودی همه یکبار بمردندی الیس قد قال لا قتلنك من ازین جان نخواهم برد او را برداشتند و بمکه بردند
و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بازگشتن در راه بمرد و بقیه آن پنج نفر سال بسر نبردند و جان را بمالک دوزخ سپردند مروی است
که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم — قتل حمزه سید الشهدا
بود در غزاه بدر بقتل آورد و چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از ما ایمن
آزاد باشی و در روایتی آنکه در راه هرگاه که هند بوحشی رسیدی ویرا بر آن امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری

و ترا نیز آزادی روزی کرده و هم ترا انتزیت نمایم که پدر هند عتبه در روز بدر بدست حمزه کشته است و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی
گفت اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده
و من هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمیدانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد اما حمزه بخدا قسم که اگر او را در خواب یابم
بیدار نخواهم کرد و لیکن علی شاید که بر وی حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را میجستم که ناگاه بیدار شد دیدم
که وی را که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود برخیزد و از اطراف و جوانب در کمین دشمن و محترز از وی دانستم که بروی دست ندارم
و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد و سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعه البظور است و حال
آنکه مادر وی ختانه زنان بود و زنان مکه را وی ختنه میکرد و حمزه وی را بآن قصه تعریض کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را فی الحال بکشت من در پس
سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا واقع شدی چون حمزه بنزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی
انداختم بر عانه وی آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد او متوجه بمن شد که بگیرم ازوی در راه بیفتاد جمعی از یاران او بر سر او رفتند و گفتند
یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که کارش آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند در رفتم و حربه خویش را بر داشتم و شکم وی را
بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بنزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد آنرا و مضغ کرد و بعد از آن بیرون — مثله کردن هند جگر حمزه را رضی الله عنه
آورد و بینداخت و جامه و زیور خود را بوحشی داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر سرخت بدهم آنگاه گفت بمن نمای که وی کجا
افتاده او را بدانجا بردم مثله کرد وی را و بینی و گوش او را ببرید و با خود بمکه برد مرویست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام
می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید از آنجمله حبان العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را
فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه
او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف شد ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول را
آن حالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر گلوی او
آمد چنانچه بشیب بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانهای نواجذ[2] وی مرئی گشت
و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهة ام ایمن سعد آنگاه دعای خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک
و سدد رمیتک ببرکت دعای حضرت سعد مستجاب الدعوه گشت چنانچه مردم تبرک بدعای وی میجستند آورده اند که ابو طلحه انصاری
رضی الله عنه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده و خود را سپر آنسرور ساخته بود و تمام تیرهای کنانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه
وی تیر اندازی جلد بود آوازی بلند داشت و در کنانه وی آنروز پنجاه تیر بود هر بار که تیری انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول نفسی دون
نفسک جعلنی الله فداک وی تیرهای خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای سر وی ایستاده بود و مواقع نبل تیر وی را
احتیاط میفرمود تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا طلحه چون در خانه کمان
در می آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در صحیح وارد شده که چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبه تیر
داشتی فرمود انثرها لابی طلحه و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از صد مرد از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند و حلقهای خود در رخسار حضرت نشست

[2] نواجذ جمع ناجذات و ناجذ در اصل لغت دندان خورد را گویند لیکن مراد در ینحدیث از نواجذ دندانهائیست که در هنگام خنده ظاهر شود زیرا که خنده آنحضرت بآن مرتبه نرسیده که بآن سبب دندانهای آخرین آنحضرت نماید و در وصف آنسرور وارد شده جل ضحکه التبسم و احتمال دارد مبالغه باشد در تبسم

من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانبی دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گوییا طیران مینماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد انیر دنا باهم بملازمت
رسول رویم چون نزدیک آمد ابو عبیده بن جراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند میدهم ترا بخدا ای ابو بکر که بگذار تا من حلقها را از روی
آنسرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد
و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهة او را اثرم میگفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه — اثرم دندان افتاده
روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخسار با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر جراحت نهاد
و خون می مکید و فرو می برد مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول را صلی الله علیه و سلم چون شربت می آشامم
حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار آورده اند
که حضرت چون در آن گو افتاد بجهة ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بروی طاری گشته بود قوت آن نداشت که بر بالا آید و در آن حالت
علی بن ابی طالب و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پاها خود را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست
آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد و اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام در هم ریخته شد و اصحاب
از نزد آن سرور متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را
دیدم از زیر خود مانند ستاره می درخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم هذا رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه و سلم با آن جماعت
متوجه بشعب احد شدند تا خود را آنجا متحصن سازند هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند — مثله ساختن شهدای احد زنان قریش و هند
و جمعی را مثله ساختند شکم ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی قطع میکردند و در ریسمان میکشیدند و گردن بند — مثله بینی و گوش بریدن است
و دست بند خویش میساختند و هند با حمزه نیز همچنان کرد چنانچه از پیش گذشت نقل است که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم با آن جمع از یاران به پای
کوه رسیدند ابو سفیان با جمعی از مشرکان قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند
که ایشان در شعب در آیند حضرت دست بدعا برداشته و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما مستعلی
گردند حق تعالی در دل ایشان خوف انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت و در روایتی آنکه عمر خطاب با جماعتی از اصحاب
سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف نمودند تا از آنجا شان دور گردانیدند سید عالم صلی الله علیه و سلم از غایت ضعف
نماز پیشین را در آن روز نشسته گذارد و بعد از آن خواست که بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمی توانست
بر آن صعود نمودن طلحه بنشست تا آنسرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت آنگاه فرمود اوجب طلحة الجنة واجب گردانید
طلحه بهشت را بر خود و ابو سفیان را با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنده است
یا نه ابو سفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که افی القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافه
فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنود روی بقوم خود کرد
و گفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته شده اند اگر زنده بودندی جواب بگفتندی عمر را طاقت نماند آواز بر کشید و گفت
ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته آنگاه ابو سفیان بستایش بت خود در آمد گفت اعل هبل پیغمبر
فرمود جوابش گویید گفتند چه بگوییم فرمود بگویید الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم فرمود جوابش بگویید گفتند

چه بگوییم فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولا لکم ابوسفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت میباشد گاهی فرصت شمارا
وگاه مارا و در میان کشتگان شما مثلها میخواهید یافت من بآن امر نموده ام با آنکه ولی مرا بد نیامده و در روایتی آنکه عمر در جواب گفت امروز و آن روز برابر نیست
زیرا که مقتولان ما در بهشت اند و کشتهای شما در دوزخ آنگاه ابوسفیان گفت وعده میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود بگوئید آری همچنان باشد که ابوسفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند و بطرف مکه روان شوند خایف و منکوب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند غارت کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوارند و اسپان را جنیبت کرده اند بمکه میروند و اگر بر اسپان
سوارند و شتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم
علی اختلاف القولین یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفته و خبر تحقیق کرده بنزد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان
بمکه رفته خاطر آنسرور از ایشان جمع شد آورده اند که چون آوازهٔ قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل و بیت و غیر ایشان
چارده زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و می رویدند تا جنگ گاه فاطمه رسیده آنحضرت و پدر خویش را بآنحال دید در گریه
شد و آنسرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی وی پاک میکرد و علی مرتضی کرم الله وجهه
به سپر خویش آب می آورد و فاطمه خون از روی حضرت می شست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آنحضرت بایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر
پیدا ساخت و بسوخت بخاکستر آن جراحت وی را ازرو ساخت و بعد از آن آنحضرت جراحت خود را دوا میکرد باستخوان پوسیده تا اثری
از آن باقی نماند مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میان میدان در آمدند و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط
میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینم او را حارث بن الصمه از نزد آن سرور برخاست و روان شد
که از حمزه خبر بیارد و دیر آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را
که بدان حال دید در گریه شد و آمد و حضرت را از آن واقعه خبردار گردانید سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد
و عم خود را کشته و مثله کرده شده دید بسیار اندوهناک گشت و میگریست زیرا که حمزه هم عم او بود و هم برادر رضاعی وی بغایت
وی را دوست میداشت و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستاده ام در هیچ موقفی هرگز که آن
موقف بخشم آرنده تر باشد مرا از این موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد کس را از ایشان مثله کنم
جبرئیل آمد و آیت آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اصبر و از آن داعیه در گذشت و بجهت آن هفتاد نوبت بجهت حمزه استغفار کرد و بعد از آن کفارت آن سوگند داد صفیه خواهر حمزه
از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده ات را بازگردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا طاقت نیارد
زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول چنین میخواهد که بازگردی گفت زبیر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله
ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای خدای تعالی پیش آمده و در راه رضای او بوی رسیده و امید میدارم
که خداوند عز و جل مرا نیز صبر دهد و در روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندک است زبیر آمد و از مقاله مادر خویش
حضرت را واقف گردانید آنسرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیأت دید استرجاع نمود و بجهت وی از حضرت
الله تعالی آمرزش طلبید و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا

مراجعت نمودن حضرت بجانب مدینه

نیز میگریست

نیز میگریست حضرت فرمود اما من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شمارا
که جبرئیل آمده و میگوید حمزة بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن
بودی که بر صفیه و سایر نسای اهل البیت دشوار آمدی و بعد از این سنتی گردد که مردم اتباع کنند هر آینه حمزه را مدفون نمی ساختم و میگذاشتم
تا خدای تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جهة وی قبر کندند و وی را دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث
و سیر و سایر علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامها خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی
ایشان را برانگیزاند و خون از جراحت ایشان روان باشد و در روایتی آنکه فرمود زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم یکلم فی الله
الا وهو یأتی یوم القیمة اللون لون الدم والریح ریح المسک و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله آن است که بر شهداء احد نماز نگذارد
و ائمه شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید نباید کرد و در روایتی بعضی از اهل حدیث و سیر آن است که نماز بر ایشان
گذارده اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که میاوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میکرد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و ائمه حنفیه رحمهم الله
ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهید باید گذارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میان ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود
در یک قبر مدفون کردند از آن جمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود هر دو در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام
با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را
در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچ کس
کشته خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر با ایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر
خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان
آن قبیله بیرون آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر میگذاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند
هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل است و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیلهٔ بنی الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد
بن معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم می شتافت حضرت بر اسپ خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان اسپ او را گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا بنزدیک آن سرور
بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول چون ترا بسلامت یافتیم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل
تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت ده اهل خود را که قتلاء ایشان برفاقت یکدیگر در منازل
بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما بآنحال که ایشان راست
و بعد از این بشارت که گریه کند برایشان آنگاه گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعای خیر بتقدیم رسان حضرت فرمود
اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل تو و محله تو بسیار است هر که مجروح شده
باید که بخانه خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد
الاشهل چون سعد امر رسول صلی الله علیه وسلم را بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بجاهای خود رفته و بدوای جراحتهای
خویش مشغول شدند و قریب سی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل
خویش بازگشت و چون آنسرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له

دفن نمودن شهدای احد در لباس خود

حمزه اینجا زنانی که بروی گریند ندارد انصار بخانه خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا جل جلاله روید و بروی بگریند بعد از آن
بخانه خویش آیند و بر قتلاء خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند بین العشائین و تا نیم شب بروی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید اینجا آواز است گفتند زنان انصار است که بر عم تو می گریند
حضرت فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان
بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعتی دلاوران صحابه بر در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بآن حضرت رسانند و مرویست که حضرت
در روز احد بعد از انقضای حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد و در شأن شهداء
احد فرمود چون باین عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشانرا در آورد در اجساد ایشان بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان
بلب جویهای بهشت بآب خوردن آیند و میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بستان و مراحل و منازل بهشت طیران نمایند و قرار
گاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهاست از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان طیب ماکل و مشرب و مقیل خود را
ببینند گویند کیست که برساند به برادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام آن برادران ما
فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و هیچ حال خویشتن را از جهاد با اعدای دین معاف ندارند حق تعالی بایشان
گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من هر چه میخواهید ایشان
گویند ای پروردگار ما را چه طلب کنیم از تو حال آنکه در بهشتیم هر چه میخواهیم ما را میسر است چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی
بطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با جساد ما باز گردانی و ما را به دنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون
بغیر ازین مرادی نطلبند ایشانرا بحال خود بگذارند و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در من
نگاهی کرد و گفت چه حال است ترا که محزون بنظر می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی و عیالی از وی مانده حضرت
فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو تکلم نمود بی حجاب و گفت
یا عبدی سلنی اعطک ای بنده من بخواه از من تا بدهمت پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در
راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال ما را
بیاران ما که در دنیا اند برسان این آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحه بن عبید الله مرویست
که گفت چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد
و ایشانرا خبردار گردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن این آیت را بخواند که رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهداء احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش براستی که بنده تو و رسول تو گواهی داد
که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته اند آنگاه فرمود و هر کس که ایشانرا زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت
ایشان جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهداء احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبودند

نهی کردن رسول صلی الله علیه وسلم نوحه را

که الاغ مراه نگاه

که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنند که زنده اند و رد جواب سلام می کنند سلام کردم
و جواب شنیدم و گفتند براستی که شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود سوار گشتم
و روان شدم و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
و بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر نیز همین طریقه سلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم
رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد
مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدای که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح گشتند و یاران
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند و رباعیه آنحضرت شکسته شد و حلقهای خود در رخسار با انوار وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد
حق تعالی آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون برسید بشما
مصیبتی یعنی قتل و جراح در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بدشمن و ویران اشارت بآن است که در روز بدر هفتاد
کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساخته و مع ذلک قریب بسی کس از ایشان در روز احد کشته گفتند شما ای مسلمانان از کجا بما رسید
این مصیبت بگوی ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل قضای
حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و مؤمن چون بداند که آنچه بوی رسیدنی است قضای خداوند تعالی است و از او
در نخواهد گذشت هر در تسلیه تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل میگرداند والله الموفق اهل سیر رحمهم الله چنین
آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از باز گشتن خویش و خود را
ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد افکندیم و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را
تمام کفایت ناکرده باز گشتیم سهوی بغایت نموده ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند باز میباید گشت و ایشانرا
استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز نگردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار تند و غمناک اند
بجهت مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در غایت غضب و کین و در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس
و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا که عکس شود ایشان درین
عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقیست
در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد
کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال ممتثل فرمان شدند و بمداوای جراحت خویش اشتغال نمودند و همچنان
با جراحتهای متعدده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم سلاح خویش پوشیده و سوار شده و بر سر راهی بایستاد تا یاران همه بوی
ملحق گشتند حق تعالی در شأن ایشان این آیت فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید بنزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دیروز بجهت
تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد و ابن
ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را طلبید و بعلی بن ابی طالب و بروایتی با بوبکر صدیق داد و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع
حمراء الاسد رفتند و فرمود تا در آن موضع قریب بپانصد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در آن منزل

جواب سلام گفتن شهداء احد رضی الله تعالی عنهم

عدد شهدای احد

غزوه حمراء الاسد

باحضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجای آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده
اما از قبیلهٔ خزاعه بود که هم سوگند آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی می نمودند بعد از آن حضرت را وداع
کرد و بجانب مکه روان شد در راه با ابوسفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آیند ابوسفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند
بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفتند ای معبد تو چه میگویی
گفت والله راست میگویم گمان میبرم شما را که هنوز از اینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسپهای ایشان را ببینید صفوان بن امیه
گفت آنچه ما میدانستیم بظهور آید برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت با ماست مبادا که عکس گردد پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل
افتاد از آنجا روی بطرف مکه آوردند و بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی نزد حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن جمع
قریش و خبر پرسیدن ایشان ازو و جواب نحو و رای صفوان و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد خواجهٔ کاینات فرمود
ارشدهم صفوان و ما کان برشید یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه او بر صواب نبود نقل است که ابوسفیان
در راه جمعی از عبد القیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی ازو بحضرت رسانند مضمون
پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور در حمراء الاسد و پیغام ابوسفیان
رسانیدند مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیت فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و نزد سید عالم
آوردند یکی معویه بن المغیره بن امیه و دیگری ابوعزهٔ شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود و حضرت بروی منت نهاد و او را آزاد
کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود معویة بن المغیره را عثمان
بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست برای وی فرمود بجهة خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه ۳ روز بیش در مدینه نباشد و اگر
بعد از ۳ روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون ۳ روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون آید در جایی پنهان شد پیغمبر علیه السلام
زید بن حارثه و عمار بن یاسر را هر دو بطلب او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان محل طلب کنید ایشان برفتند و در همان مواضع او را
بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزهٔ شاعر چون وی را به پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود
لا یلدغ المؤمن فی جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست را
بر ریش فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم و فرمود تا او را نیز بکشتند و هم در اواخر این سال و بقولی در اواخر سال چهارم از هجرت
قصهٔ سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا بوده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رجیع
قریش از حرب احد بازگشتند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را بصورت فتحی که در احد
سر نموده بود تهنیت گفتند و از محلهٔ بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیدند معلوم کردند که در
روز احد جماعتی از ایشان مومنان کشته اند پس آن جماعت نزد سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب
لوای کفر بود رفتند و حال آنکه دران حرب شوهر و سه پسران او کشته شده بودند و تعزیه و تسلیهٔ وی نمودند و آن زن موی خود را بریده
و سوگند خورده بود که روغن در سر نماله تا قصاص کشتگان خویش بستاند و شرط کرده که هر که سر هر کدام از آنها که قاتل پسران او یند

بیارد و برا صد

بیارد و برا صد شتر خوب بدهد آن جماعت گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول کشته اند عاصم بن ثابت دو را و طلحه بن عبید الله
یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت که هیچ به از آن نیست که اندیشه
کنیم که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار شوند و نفعی رسیده باشند گفتند چه باید کرد گفت ما باید رفت بمدینه
پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع احکام نمایند اهل قبیلهٔ شما را که یکی از آن سه کس باشند
بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هر چه گویی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان
آمده ایم و قومی انبوه از قبیلهٔ ما باسلام درآمده اند با جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شریعت با ما آموزند
و بخانه ثابت بن افلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اخلاص کردند و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل میرفتند
و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جملهٔ کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جملهٔ نیکان رسولی عاصم میگفت
امید میدارم که من دران میان باشم بعد از چند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آنجمله اسامی هفت
مرثد جوانمرد دلیر — کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق
و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و اما آن ۳ کس دیگر از اعیان و اصول نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان
اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقولی صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام
شریعت با اهل قبیلهٔ ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته
از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است بسلاح زیرا که ایمنند از دشمن و بنزدیک جمعی می روید که ایشان
اهل سلاحند گفتند شاید که در راه صورتی رو نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند روز کمین میکردند و شب سیری مینمودند
و نماز جماعت بامامت عاصم میگذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند از آنجا تا عسفان هفت
میل راه است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بود جدا شد و نزد سفیان بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن
عاصم و دویست کافر از بنو لحیان که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند حالا سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب
خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرماها که از مدینه با خود زاد برگرفته بودند تناول کردند و رو بکوه نهادند زنی از بنو لحیان
دران نواحی ببزها و گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید و دید که استخوانهای خرما بغایت خرد در آن موضع افتاده گفت
والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده کفار پی برگرفتند و بیکناگاه
نزیلان یعنی مهمانان — بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابوسلیمان نزیلانت
تو ما را عجب فریب دادند عاصم گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خویش شهادتیست که حق تعالی شما را برای
آن آورده زیرا کرامت خود از برای شما خواسته و هر زمان بر مثل این دولت فایز نتوان شد غنیمت دانید و با اعدای دین
مقاتله نمایید چنانکه کشته گردید در راه خدا ایشان چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهای خود را
بکشتن مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود
و سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود را و یاران خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من هیچ امان
مشرک را قبول نکنم و دست خود را بر دست هیچ مشرک نمی نهم و برین امر نذر کرده و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت

ومشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست
پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود
که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا
کنند و نزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده با ایشان بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد تا گرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس
پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میشد و بیم هلاکت بود هیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید
و زنبورها از وی دور شوند چون شب درآمد حضرت جلال احدیت سیلی را بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد
و شش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله
بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا ننمودند دستهای ایشان را بزه کمانهای ایشان بر بستند
عبد الله بن طارق گفت هذا اول الغدر یعنی این اول مکر است که با ما میکنند بخدا سوگند که من با شما نیایم هر چند وی را کشیدند ابا می نمود و با ایشان نمیرفت و در روایتی آنست
که دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد و از وی دور شدند و سنگ باران کردند تا شهید شد
و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی
نوفل و برادر مادری حارث بن عامر بود وی را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد
و گویند وی را بده اسیر خریدند و گویند معاوضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر روایات بصحت
رسد جمع ممکن بلکه متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته
شده بود بکشد و گویند جماعتی در خریدن او شریک شدند و آوردن ایشان در مکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند
علی حده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند و گفته اند چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع
شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و هر یکدیگر را در آنچه بدیشان خواهد رسید وصیت بصبر کردند و نصیحت
رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند گفت می گذارید مرا تا دو رکعت نماز بگزارم گفتند آری دو رکعت گذارد ابو هریره
رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن
داشتمی که گویند از مرگ ترسیده هر آینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن این است فلست ابالی حین
اقتل مسلماً علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشا یبارک علی اوصال شلو ممزع پس آغاز
دعای بد کرد بر آن جماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معویه بن ابی سفیان
گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین نخوابانید از خوف و هیبت دعای وی در میان عرب چنان شهرت داشت که چون
بر کسی دعای بد کنند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقول است که گفت
هر دو انگشت خود را بر گوشهای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام گفت من خود را در پس درختی متواری
ساختم از هیبت دعای وی محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعای وی را قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلائی مبتلا شدند
و منقول است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص کردانیده بود و او را گاه گاه
غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که ترا اگر سودائی در بودگی هست گفت یا امیر المومنین مرا سودا و در بودگی نیست ولکن

بر دار کردن خبیب

شلو[1] اندام و تن
ممزع[2] پاره پاره شده
بددا[3] متفرق و پراکنده

من در روز قتل خبیب

من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای وی را شنیدم هر گاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی او
بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله
پس کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمیدارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است
از آن من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و در خانه خود بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای او رود
و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر باز نگردی ترا بقتل آریم
گفت ان قتلی فی سبیل الله لقلیل پس گفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان را و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدو رساند تو
و رسول تو رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر آن حضرت
ظاهر شد آنگاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است آمده و سلام خبیب را بمن میرساند
القصه کفار ابنا و جمعی را که پدر ایشان در غزای بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند
و گفتند این مرد پدر شما را کشته است پس آن جماعت نیزه ها را بر وی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی
او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمومنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت او
بیرون آمد لحظه زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود و بجوار رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست
رضی الله عنه و ارضاه و شرح کرامت و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه صحابه مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی اما چون زید را بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعتی بگذارد و بر دارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام
خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند
ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم ما هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر با آنکس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان
بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله تعالی عنه آورده اند که لحیانیان نزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود
بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسرم را بجلس من سر یک کدام از ایشان را بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ
نیاورده مرا چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیا والآخره در شان آن جماعت متحقق شد نقل است که چون منافقان مدینه
از حال عاصم و رفقای وی واقف شدند زبان طعن گشودند و گفتند اگر این بیچارگان در خانه خود می نشستند و این فضولی نمی کردند این
صورت بر ایشان واقع نمی شد حق تعالی در آن باب آیت فرستاد که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا
ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد و گویند کفار خبیب را بر دار بداشته
تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید باصحاب فرمود کدام یک از شما خبیب را
از آن چوب فرود می آرد و بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن اسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر
میکردند و روز پنهان میشدند تا شبی بود که به تنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند همه مست آهسته خبیب را از دار
فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتها خود نهاده و خون از آن میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را
بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان چون بیدار شدند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار کردانیدند پس هفتاد سوار از عقب
ایشان روان شدند و زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب گفتند

آیه[1] (۲۰۱)
از سوره البقره آیه
و خاتمه آیه این آیت
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ
بِالْعِبَادِ و اول آیه
در حق اخنس منافق ثقفی آمده
و آخر آیه در شان حضرت خبیب
و عاصم و یاران ایشان آمده است
فرو بردن زمین خبیب را رضی الله عنه

پس زبیر رو بکفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر برگرفت و گفت منم زبیر ابن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب

واین صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که بسوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله

نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار ربکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند آورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلام

نزد رسول صلی الله علیه وسلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملایکه مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو و در اواخر این سال یا در اوایل سال

ذکر سریه ابوسلمه به بنی اسد

چهارم ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بران ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه و سلمه

پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بجنگ آنحضرت تحریص می نمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چارپایان

رسول را صلی الله علیه وسلم غارت کنند و در روایتی آنکه لشکرها جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش

مراجعت نمودند پس حضرت ابوسلمه را طلبید و لوای برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه کردانید

که از انجمله ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید ابن حضیر و ابونایله و ابوسبره ابن ابی رهم غفاری و عبد الله ابن سهیل

و ارقم ابن ابی الارقم بودند و با ابوسلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از آن که خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت

کن ایشان را پس ابوسلمه از مدینه بیرون آمد و دلیلی ابن زبیر طائی را دلیل خویش ساخته بطریق بیراهه میرفت تا بموضع قطن که آبیست از آبهای

بنی اسد رسید بعضی از چارپایان ایشان که آنجا رعی می نمودند غارت کردند و سه بنده که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی

گریختند و بقوم خویش ملحق گشتند و ایشان را از آمدن ابوسلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد

ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه چون بمنزلهای ایشان در آمد هیچ کس را ندید آنجا فرود آمد

و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم دیگر با خذ و جمیع اموال و غارت چارپایان مشغول شدند و اخذ

نموده از شتر و گوسفند تحصیل نموده بنزد ابوسلمه آوردند و هیچ کس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت

ذکر سریه عبد الله بن انیس بقتل سفیان بن خالد

که ایشان را حاصل شده بود دلیل طائی را خوشنود گردانیدند و بنده بجهة آنحضرت اختیار نمودند هر یک را هفت شتر و چند گوسفند

رسید و مدت غیبت ابوسلمه دران سریه ده روز بوده والله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبد الله ابن

انیس را رضی الله عنه فرستاد تا سفیان بن خالد الهذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث بر این ارسال آن بود که او سبب قصه رجیع

و کشتن عاصم ابن ثابت و یاران وی شده بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آید چون این خبر بحضرت

رسید عبد الله ابن انیس را فرمود برو و شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون

بوی رسم بآن وصفش شناسم فرمود مردی باشد که ریکها چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان

بخاطر تو درآید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرموده شمشیر خویش را برگرفتم

و از مدینه بیرون آمدم و خود را بقبیله خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم وی را دیدم با جمعی میرود و هیبتی از او در دل من آمد شناختم

او را بوصفی که رسول صلی الله علیه وسلم برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل

مرد کیست گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر

از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمدی گفتم تا بخیمه خویش در رفت چون شب درآمد یاران

وی متفرق گشتند صبر کردم تا مردم قرار و آرام گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بربالین وی آمدم و وی را بقتل آوردم

از آن جمله

از تن جدا ساختند چشم برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق عنکبوت فرستاد تا در آن غار تنید چون قوم

او واقف شدند از عقب من بیرون آمدند و هرچند مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند پس از آن غار بیرون آمدم

و شب سیر میکردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک

یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آنحضرت نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصائی بمن داد فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند

که آن عصا نزد وی بود تا بهنگام وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیدند و مدت غیبت او

ذکر سریه بئر المعونه

دران سفر هجده شبانه روز بود ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و در اوایل سال چهارم از هجرت قصه بئر معونه واقع شد اهل سیر

رحمهم الله آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم

صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت با سلام وی را دعوت فرمود اگرچه مسلمان نشد ولیکن دور از کار ننمود و زیاده ابائی ننمود و گفت

یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید وارم که دعوت

ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت

دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل کس بروایتی بعضی از اهل

سیر و هفتاد مرد بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران

و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر آنچه بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام[1] و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره[2]

و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت

و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمیری و کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم میکشیدند جهة حجرهای ازواج مطهره

رسول صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه[3] و در روایتی آنکه اکثر بجهة حضرت میکشیدند

و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و بنماز و درس قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو و سعد بن عبادة را

امیران سریه گردانید و مکتوب برؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسپ و دو اشتر بجهة حضرت

هدیه آورده بود به برادر زاده خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من هدیه مشرکان را

قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی برم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه ابی براء رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه مشرکی قبول

کردمی هدیه ابوبراء بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد و برای استشفاء آن از تو این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره

برداشت و آب دهن مبارک بران انداخت و فرمود این را بر ورم سازد و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر

شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بئر معونه[4] آنجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمیری و حارث

ابن صمه دادند بچرا بردند و مکتوب حضرت بحرام ابن ملحان دادند تا بنزد عامر ابن طفیل بن مالک که برادر زاده ابوعامر بن مالک بود

برد و حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون بنزدیک آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند

شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان میدهید مرا

تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بجای آرم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی در آمد و نیزه

بروی زد چنانچه از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت برب الکعبه پس عامر ابن الطفیل از بنی عامر مدد خواست

[1] یعنی مرد محرم

[2] عامر بن فهیره مولای ابی بکر رضی

[3] اصحاب صفه یا اهل صفه مهمانان اسلام بودند که در صفه مسجد نبی شب را میگذرانیدند و آن سایه پوشی بود پیش مسجد

[4] بئر معونه جاییست نزدیک مدینه

تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم رود وحال آنکه ابوبراء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته وایشان را اعلام کرده بود
از آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته‌ام تعرض بایشان منمائید چون عامر ابن الطفیل از ایشان استدعای مدد کرد بر حرب آن هفتاد کس گفتند
ما نقض جوار ابوبراء نمیکنیم وتمام بنی عامر از آن ابا کردند عامر ابن الطفیل بقبایل سلیم وعصیه ورعل وذکوان رفت وازیشان استعانت خواست
با وی متفق گشته متوجه بئر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفتند حرام بن ملحان دیر میاید برخیزید تا از عقب وی برویم
درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکر انبوه برسید وگرد برگرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون حال باین منوال
دیدند گفتند بارخدایا ما کسی را نمی‌بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آنجماعت دردمند مظلوم را
بآن سرور رسانید حضرت فرمود وعلیهم السلام ودر روایتی آنکه گفت وبلغ عنا اخواننا بما رضینا عنک ورضیت عنا
ودر روایتی آنکه درباب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا واین آیت را چند وقت
در میان آیات قرآنی میخواندند بعد از تلاوت آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند ومقاتله مینمودند تا آنکه
تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو وبا او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول نمیکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برند
بعد از آن از امان شما بپردازم واو را بدانجا بردند که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را نیز شهید کردانیدند
فی الجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری وحارث بن صمه که شتران را بمرعی برده بودند چون بازگشتند که بلشکرگاه
آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر برمیایند وغباری وگردی برانگیخته شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند
واحتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند وسواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست
که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم واو را ازین حال خبردار کردانیم حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند
روی گردان نشوم این بگفت وبجانب قوم روان شد وبا ایشان مقاتله نمود دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را وعمرو را هر دو
دستگیر کردند وبا حارث گفتند چه میخواهی که ما با تو بجای آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر
بن عمرو وحرام بن ملحان برید ودیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم واو را بدان موضع که منذر وعمرو افتاده بودند بردند وگذاشتند
باز با ایشان مقاتله کرد ودو کس دیگر را بدوزخ فرستاد ووی را نیز شهید کردند نقلست که عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر
بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری برخاست ودر میان کشتگان آمد ویکیک را اسم ونسب
میپرسید پس گفت هیچ کس نیست از یاران تو که درین میان نمی‌بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره مولی ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
نمی‌بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما عمرو جواب داد که از افاضل ما واز اول مسلمانان اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بود گفت او را چون کشتند دیدمش که بآسمان میبردند گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که وی را جبار بن
سلمی میگفتند از وی منقول است که گفت چون تیر بروی زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت و
الله که دیدم که وی را بآسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان
کلابی رفتم واو را خبردار کردانیدم از آنحال گفت مقصودش آن بود که فزت والله بالجنه واسلام را بر من عرض کرد
پس مسلمان شدم وآن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد نقلست که ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول
نوشت مشتمل بر اخبار اسلام وجبار بن سلمی وآنکه وی دیده که عامر بن فهیره را بآسمان میبردند حضرت فرمود بدرستی که ملایکه

جثهٔ وی را دفن کرده

جثهٔ وی را دفن کرده وروح او را باعلی علیین برده‌اند آورده‌اند که خبر قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلام بآن حضرت رسانید بسیار ملول شد وکما
ودر روایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل وذکوان وعصیه وسایر قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطأتک علی مضر اللهم
اجعل علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیک ببنی لحیان ورعل وذکوان وعصیه فانهم عصوا الله ورسوله اللهم علیک بنی
لحیان وعضل والقاره گویند ابوبراء از آن غدر که برادرزاده‌اش نسبت بیاران رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بجای آورده بود بغایت
متألم ومحزون شد وتأسف بسیار خورد وبآن سبب هم در آن ولا بعالم آخرت نقل کرد ودر روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد ودر آن
انجمن قوم او را بنیزه زد وبصدد هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم واگر بمیرم خون من از آن عم منست عامر ابن الطفیل از آن
زخم خلاصی یافت وبعد از آن طاعونی مثل طاعون شتر در او آورد در خانه زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه
اسب خود را طلبید وسوار شد ودر راه بر اسب خود بمرد وگویند حضرت در شان او اینها فرموده بود اللهم اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن
امیه را گرفتند ونزد عامر ابن الطفیل آوردند عامر او را نکشت موی پیشانی او را ببرید وآزادش کردانید بجهة آنکه مادرش را بنده آزاد میبایست
کرد کذا اشتهر عمرو را بآن حسب کرد عمرو متوجه مدینه گشت ودر راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وعمرو از امان
ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بربالین ایشان آمد وهر دو را بقتل آورد وکانه وی این بود که قصه اصحاب بئر معونه را

ذکر غزوه بنی نضیر

فی الجمله تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد وکیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید مهم قتل آنها وشخص عامری را نیز بگفت حضرت فرمود
بدکاری کرده دو کس که در امان ما بودند کشتی ودر فکر ادای دیت ایشان شد پس هم در آن سال جمعی از خواص اصحاب مثل ابوبکر وعمر وعلی
وزبیر وطلحه وسعد ابن معاذ واسید بن حضیر وسعد ابن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان درباب دیت شخص
عامری استعانت جوید وحال آنکه ایشان در عهد وپیمان حضرت بودند وبا بنی عامر نیز هم سوگند بودند چون آنسرور با ایشان سخن فرمود
واستعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم هرچه خواهی چنان کنیم سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشان را قبول نمود آنجماعت در خلوت با یکدیگر
درباب حضرت مکر وغدر اندیشیدند آنحضرت پشت مبارک را بر دیوار خانه از خانهای یهود باز نهاده بود وحیی ابن اخطب گفت ای معشر
یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود هرگز او را خلوت تر ازین نخواهید یافت هیچ به از آن نیست که کسی بربالای بام آنخانه رود که وی در پای
دیوار آن نشسته وسنگی بر سر وی زند تا از و خلاص شویم عمرو ابن جحاش بن کعب گفت من بروم بربالای اینخانه وسنگ بروی اندازم سلام
بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید وتمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان
خبر خواهند داد واین سبب نقض عهدی که میان ما واوست شود واین میگفت وعمرو ابن جحاش سنگ مهیا میساخت تا بر رسول صلی الله علیه وسلم
زند فی الحال جبرئیل از آنچه یهود اندیشیده بودند در شان حضرت وی را خبردار کردانید زود از مجلس برخواست براهیئت کسی که بحاجتی
میرود واز آنجا بیرون آمد ومتوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می‌آید برخواستند واز عقب وی روان شدند
ودر مدینه بخدمت آنسرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخواستی وبازنیامدی سبب آنرا ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند
وحق تعالی مرا از آن خبردار کردانید آنگاه محمد ابن مسلمه را طلبید ونزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من
غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هرکرا بعد ازین ده روز درین دیار ببینم فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکارسازی خویش
قیام نمودند وشتران خویش را از صحرا آوردند وشتران نیز کرایه میگرفتند که بیرون روند عبدالله ابن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد
که از دیار خویش بیرون مروید ودر قلعهای خود را متحصن سازید که من با دو هزار کس از قوم خود مدد ومعاون شمایم ویهود بنی قریظه هم [illegible] کنند

ایشان از شرکان غطفان نیز شمارا مدد خواهند کرد حیی ابن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد نزد حضرت که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هرچه میتوانی بکن الله اکبر و تکبیر بلند گفت و بساختگی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای بنی النضیر گذارد ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانروز آنجماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختهای خرماهای ایشانرا قطع کنند غیر از یکنوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آنحال بدیدند گفتند شما مسلمانید حلال نیست شمارا قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند نمیکنیم و گویند حضرت عبدالله بن سلام و ابولیلا مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آنجماعت شوید ابولیلا اجود انواع تمر را که عجوه میگویند میبرید وی گفت بریده شدن عجوه برایشان دشوارتر است و عبدالله بن سلام اردء آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت که میدانم که خدایتعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم حق تعالی آیت فرستاد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین القصه هیچکس بفریاد بنی النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر تنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذارید تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شمارا قبول نمیکنم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود را بگذارید و آنمقدار از اموال که چارپایان شما توانند برداشت با خود برید یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند و خانهای خویش را بدست خود خراب کردند چنانچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتاهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار دلالت بران میکند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل گردانید تا ایشانرا بکوچانند پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را بر آراسته و دفها میزدند و سرود میگفتند و از بازار مدینه گذشته و درین امور اظهار جلادت کردند مر مسلمانانرا بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیه اذرعات رفتند اموال و عقار ایشان فیء شد تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود اکثر روایات ناظر برین است که آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی است رحمه الله که فیء مخمس نگردد و در بعضی از روایات وارد شده که آنسرور خمس از فیء بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از آنجا هر چیز بهرکس خواست داد و عقارات را بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی از ان نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی از برای نوایب و حوایج مسلمانان معد و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هرکس از انصار شخصی از مهاجرانرا بخانه خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او را بست می داشت تا بمرتبه رسید که انصار در ان باب قرعه انداختند و بنام هر که بر می آمد مهاجرانرا بخانه خویش میبرد و جهات معاش او را مرتب میگردانید تا زمانیکه اموال بنو النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشت آنسرور فرمود تا انصار را بزود جمع کرده بودند فرمود بعد از ان گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی بما داده است در میان همه شما تقسیم کنم و طایفه مهاجرین بر قرار سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقرای مهاجرین قسمت فرمای

گروند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار که زبان در باره ثنای انصار نمود و ذکر احسانات و امداد و احسان و اسعاد که ایشان نسبت با مهاجران کرده بودند

چه ایشان

چه ایشان از برای محبت دین از خانمان خویش دل برکنده و بیرون آمده و بجهت مصاحبت و ملازمت تو هرچه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت ما اختیار نکنند که روشنائی و برکت در منازل ما از برکت ایشان است و چون سعدین این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار باین دو بنده بحتبا اقتدا فرموده گفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضیتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار سهل بن حنیف و ابودجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد و گویند از اسلحه بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد و هم درین سال عبدالله بن عثمان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت گویند خروسی منقار در چشم او زد بان سبب مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش سالگی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی در آمد و او را دفن کرد و فوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم و شوهر ام سلمه ابوسلمه ابن عبدالاسد مخزومی و موت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه درین سال بوده و هم درین سال ریحانه رسول و نور دیده بتول حسین ابن علی کرم الله وجهه و رضی الله عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد نکاح خویش در آورد و شرح قصه هر یک از اینها در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی شانه و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین باز گشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میانه ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه فرمود بگو نعم ان شاء الله چون موعد نزدیک شد ابوسفیان بتهیه اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بجب ظاهر تحریص مینمود بران امر ولیکن فی الحقیقه میخواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود و میخواست که خلف وعده از جانب او تحقق نپذیرد مقصود او اظهار خروج و تجمل آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از شوکت و ابهت او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام موجب وعده بموضع بدر روند و صیت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد و دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد و ابوسفیان بوی استعانت جسته گفت ای نعیم در روز احد که وعده کرده بودم محمد و یاران ویرا که در فلان وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر شوم اکنون آنوقت نزدیک رسیده و حالا بتهیه لشکر مشغولیم ولیکن امسال سال قحط است و چارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و اصحاب ویرا بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم بتو بدهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بدانجهت آمده ام که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است و از خلفای اوس و خزرج که بعد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده که گویا نیزار تازه است القصه نعیم قبول نمود که بمدینه برود و محمد را از بیرون آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکری بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت محاربه شما بیرون می آید زینهار که در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که کار من امینت که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گرد یک یک از یاران رسول می گشت و این سخن می گفت و ایشانرا می ترسانید چنانچه بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان

وفات عبدالله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه وسلم

وفات زینب بنت خزیمه و ابوسلمه و فاطمه بنت اسد

تولد حضرت امام حسین ولد حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه

تزوج ام سلمه رضی الله عنها

غزوه بدر موعد

مدینه شادیها کردند وجهودان خوشوقت شدند واین خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید وخوف اصحاب را معلوم کرد وگمان شد
ویرا که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابو بکر وعمر رضی الله عنهما بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم رفته وگفتند یا رسول الله بدرستی
که حق تعالی اظهار دین خود واعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود وتحقیق که ما وعده با دشمنان کرده ایم ودوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم
وایشانرا گمان که این چنین دیده ولی است میرویم بموعد بخدا سوگند در بیرون رفتن ما را حیاتی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوشوقت شد
وفرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم واگر چه با من هیچ کس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود
مسلمانان دلیر گشتند وآن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس لشکر ولوای اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد
وعبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت وبا هزار وپانصد مرد بیرون آمد وده اسپ دران لشکر بود ومسلمانان اموال تجارت
بسیار همراه داشتند وشب اول ماه ذیقعده در بدر منزل ساختند وهشت روز آنجا بودند وبضایع تجارت خویش فروختند
وسود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان منقول است که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم وابو سفیان
با دو هزار کس از مکه بیرون آمد وپنجاه اسپ دران میان بود وتا موضعی که آنرا مجنه گویند بیامد آنگه با یاران خویش گفت مصلحت آنست
که باز گردید که امسال قحط است وبر روی زمین هیچ سبزه نیست ومواشی بی شیر اند پس از همانموضع مراجعت کردند واهل مکه
آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می آشامیدند وخبر کثرت وعدت لشکر اسلام وآنکه در بدر
بموجب هشت روز اقامت کردند وآنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند بابو سفیان وسایر قریش رسید صفوان بن امیه
با ابو سفیان گفت وعده کردی با ایشان ونتوانستی که بآن وفا کنی بر ما دلیر گشتند پس باستعداد وتهیه لشکر بجهة حرب خندق
مشغول گشتند وحضرت با صحابه کرام بجمعیت ورفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند وآیه کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل
لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد وهم درین سال حکم
فرمود تا مردی وزنی یهودیه که زنا برایشان ثابت شده بود سنگسار کنند ویهود که میخواستند که رسول صلی الله علیه وسلم بازی دهند — رجم یهودی ویهودیه
ومیگفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی وزانیه را سیاه کنند وباژگونه بر شتری نشانند وگرد شهر گردانند عبدالله بن سلام
که یکی از احبار یهود وبشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زانی در توریة رجم است
حضرت فرمود تا توریة حاضر کنند ویهودی دست بر آیه رجم نهاده بود وتوریة میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست بر داشت
آیه رجم ظاهر شد وابن سلام بر پیغمبر خواند وآن زانی وزانیه را سنگسار کردند ودرین سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم توراة نماید — تعلم زید ابن ثابت توریة را
بجهة آنکه مبادا از ایشان تحریف وتبدیلی در وجود آید واو بپانزده روز آنرا بیاموخت وهم درین سال طعمه بن ابیرق اوسی زرهی — قصه طعمه بن ابیرق
از خانه قتاده بن النعمان انصاری را بدزدید ودر میان انبان آرد نهاده بخانه یهودی برد که اورا زید بن السمین میگفتند واو بسپرد وحال
آنکه انبان سوراخ داشت وآرد از آن میریخت ودر روایتی آنکه از آنجا بجای دیگر برد وچون دید که آرد از انبان میریزد ترسید از آنکه
حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد وبر بام بر آمد وپی گیری کرد تا در سرای خویش در آمد
روز دیگر بهنجار آرد پی بخانه یهودی بردند وزره وانبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل طعمه است ومرا درین هیچ
گناهی نیست قتاده وزید هر دو پیش طعمه آمدند وصورت حال را با وگفتند منکر شد وسوگند خورد که آن کار نکرده است
همه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند وکیفیت واقعه را بعرض رسانیدند ویهود گواهی دادند بر برائت زید بن السمین

وبنو ظفر

وبنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرق مشغول بود لیکن میخواستند تا ویرا از آن امر
خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند ودران باب فکر میکردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه
یهود دزدیده وطعمه بیگناه است آمدند نزد حضرت وگواهی دادند آنحضرت قصد کرد که زید بن السمین معاقب گرداند جبرئیل
آمد وآیه آورد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما وپیغمبر را صلی الله
علیه وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده وحکم فرمود تا دست ویرا قطع کنند طعمه بگریخت وبمکه رفت ودر آنجا دزدی دیگر کرد اورا
بقتل آوردند ودر روایتی آنکه از آنجا بگریخت ودر کشتی نشست ودر آنجا کیسه بدزدید ویرا در دریا انداختند واز قصه دزدی وی وکیفیت
مآل کار او وموت وقتل او روایات دیگر بنظر رسیده واین کتاب گنجایش آنها ندارد ودرین سال بقول مشهور وبقولی در سال
ذکر تحریم خمر — در سال ششم وبقولی در سال هشتم شراب حرام شد وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری بترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر
آورده اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاده این بود که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا
مسلمانان بآن اشتغال می نمودند ودر آن زمان مثل سایر مباحات بود ولیکن جمعی از صحابه که کمال عقل ووفور رای بود ایشانرا
بنا بر مفاسدی که بران مترتب میگردد پیوسته از حکم خمر استفسار می نمودند از حضرت تا آیه آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر
قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر یاران خواند وفرمود این مقدمه تحریم خمر است
وچون این آیه را بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی
اثم کبیر است ترک آن اولی است ودیگر بشرب آن قیام ننمودند وجماعتی دیگر بملاحظه ومنافع للناس بآن اشتغال می نمودند
تا روزی عبدالرحمن ابن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود وشراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران
امامت کرد ودر نماز سوره قل یا ایها الکافرون برخواند بطرح لاآت حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه دیگر گفتند چیزی که منجر میگردد بترک نماز اثبت آن است که گرد آن نگردند واز آن کار باز ایستادند
وجماعتی دیگر چنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکران نباشند تا آنکه عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده
وکله شتر بجهة ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند وسکران گشتند وبر یکدیگر تفاخر مینمودند واشعاری
که مبنی از تفاخر ومدح وذم باشد میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرده بود که دران قصیده هجو انصار وفخر
قوم او بود مردی از انصار استخوان لحی آن شتر بریان را بر داشت وبر سر سعد بن ابی وقاص زد وسر او را بشکست سعد نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آمد واز آن انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون از آن حال وقوف یافت دست بدعا برداشت وگفت
اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و
المیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب چون این آیه بشنید گفت انتهینا
یا رب ودر روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا انها تذهب المال وتذهب العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارها
مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید وآگاه باشید که البته بتحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که شنید
وبخوردن خمر مشغول بود در زمان دست ودهن را بشست وترک کرد ودر هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه شراب

مانند آب در بازارهای مدینه روان شد امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در شرح اربعین خویش می‌آورد که درین آیه
ده دلیل است بر حرمت خمر اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دویم آنکه با بت پرستی
قرین کرد که والانصاب وآن سر همه حرامهاست قرین وی نیز حرام باشد سیوم آنکه رجس است یعنی پلید است و نجس و هرچه پلید بود
حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هرچه کار شیطان باشد حرام پنجم آنکه گفت فاجتنبوه و هرچه دور بودن از آن فرض
بود حرام باشد ششم آنکه فلاح باجتناب از آن منوط ساخت که لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوت
و بغضا میگردد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان
حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که ویصدکم عن ذکر الله و این نشانه حرمت باشد نهم
آنکه موجب باز داشتن از نماز است که وعن الصلوة و این دلیل حرمت است دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا
یعنی باز ایستید از آن و آنرا ترک کنید و هرچه ترک آن فریضه بود حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب
آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته از آنجمله یکی عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت فرمود هر مست
کننده خمر است و هر مست کننده حرام و هرکس که شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بران نموده و توبه از آن
نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد و دیگر آنکه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که هرکس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را بیاشاماند از طینت خبال
گفتند یا رسول الله طینت خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود هرکس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز گردد
بشرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند قبول توبه او را و اگر باز گردد بر سر آن گناه حق جل جلاله قبول
نکند توبه او را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه وی را قبول ننماید و بیاشاماند او را
از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا مؤول است و طارق بن سوید از حضرت
سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور او را از آن نهی فرمود طارق گفت برای هیچ چیزی نمی‌آشامم مگر برای دوا حضرت فرمود بدرستی
که خمر دوا نیست بلکه رنج است وعن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها
ومعتصرها وشاربها وعاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها واکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له و ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن والله اعلم ذکر وقایع سال پنجم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم

تزویج زینب بنت جحش

درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود درآورد و در روز زفاف او آیت حجاب نازل شد
بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح این قصه در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع

ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوه بنی المصطلق گویند

واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار مشرکان را بحرب آنحضرت دعوت
میکرد و جماعتی بروی گرد آمدند و ترتیب لشکر مینمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم روند خبر آن جماعت
بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که مهم ایشانرا تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم
بنی المصطلق درآمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد دارید و بجهة آن کارسازی لشکر دارید آمده ام که تحقیق کنم

اگر چنین است

اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساختگی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت وی را تعظیم و ترحیب کردند و گفتند
همچنین است ما را داعیه حرب با محمد است بریده چون خبر تحقیق نمود ببهانه جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمد و بمدینه معاودت
نمود حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت
و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی با ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر خطاب را
رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سی اسپ در آن لشکر بوده در میان مهاجران ده و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان
با آن سرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال دنیوی بایشان رسد و در راه
جاسوسی از جماعت اعدا گرفته و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه وی را تهدید نمود که راست
گوی و الا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاد
تا از شما خبری گیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و او کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید پس آن سرور او را باسلام
دعوت فرمود و کلمه توحید بر وی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من پیروی شما نکنم تا ببینم که قوم من با شما چگونه میکنند
اگر ایشان درآیند من هم درآیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من هم یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبیده او را بقتل آورد
و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید بدان سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمریسیع نزول کرد و در آن سفر از مطهرات حجر شرف و رسالت عایشه و ام سلمه
رضی الله عنهما همراه بودند و چون احبا و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود
تا منادی کند مشرکان را کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند
هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه بیکبار حمله بر جانب دشمن بردند و شکست
بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیله بنی
المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت و میگفت ما مردان سفید که بر اسپان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم در میان لشکر اسلام میدیدیم نقلست از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند
بسیار شوکت و عظمت و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا بخواست ایشانرا ملاحظه میکردم در نظر من همچنان نمی‌نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی
در دل مشرکان القا فرموده از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود بسیار
شیرین و ملیح که هرکه او را بدیدی فریفته وی شدی در آن غزا بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم
پیش من نشسته بود بر سر آبی که جویریه درآمد بخدا سوگند که چون وی را دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد
جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله وانک رسوله و من دختر حارث بن ابی ضرارم
که سید و پیشوای قبیله بود و اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا
از وی خلاص کردانیده و در عوض حصه او از من نخلی چند که در مدینه داشت بداد المکاتبة هذه مرا مکاتب کردانیده بچیزی
که من از عهده آن بیرون نمی‌توانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در بدل کتابت من حضرت فرمود

خواستن حضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را

همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول چه چیز است بهتر از ان فرمود بجهت کتابت ترا بدهم و ترا زنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و بجهت کتابتش بداد و او را آزاد کردانید و بخواست مردم چون بشنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول الله صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ما گرفتار باشند و همه بردهای خود را که دران جنگ با ایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گفت ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده باشد از جویریه و منقول است از جویریه رضی الله عنها که گفت بسه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیری مینمود و می آمد تا در کنار من افتاد آن واقعه را بکس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را اسیر کردند و من بان خواب خویش امیدوار بودم تا بشرف فراش خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که جهة قوم خود با آن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشانرا آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم خود مرا از صورت حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صداق وی را آزادی همه اسیران بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان کردانید از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق و چون زنان ایشانرا برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرده و عزوبت بر ما استعداد یافته بود و بطریق ملک الیمین دران سبایا تصرف می‌نمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول خدا صلی الله علیه وسلم در میان ماست و از وی نمیپرسیم پس سؤال کردیم از ان سرور که عزل از کنیزک جایز است و فایده دارد یا نی در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیامة الا وهی کائنة و درین سفر بعد از

مخاصمه جهجاه و سنان و نزول سورة المنافقین

انقضای حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت و مخاصمه واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوین بیرون آمد و فی الحقیقه دلو سنان بود وی گفت دلو منست و جهجاه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و بان انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی سنان روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد که یا للکنانة یا للقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی از مهاجران نزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکین یابد و از خلفاء وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعای عفو کردند و او از حق خود درگذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد بقهر رفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد و با ما چنین سلوک میکنند والله که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که قایل گفته سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز کردیم آنکه عزیزتر است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد آن ملعون از عزیز نفس خسیس خویش بود و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام آنگاه روی با کابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود با خود کرده اید ایشانرا در شهر خویش جای داده اید و در اموال خود شریک کردانیده اید

الحالة بهذه

الحالة بهذه بشما این نوع معامله میکنند زید بن ارقم رضی الله عنه از انجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام می آمد و تمام آن کفتار را بعرض آن سرور رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر مثل ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید حکایت را تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه میداشت و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب بر وی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که از وی شنیده ام و امیدوارم که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نمی خواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را میکشد و امر فرمود که تا فی الحال از ان منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستوری حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از انحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن حضیر نزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه سانح شد که بر خلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته است اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل‌تر را از انجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل‌تر و خوارتر اوست و تو اعز خلایقی و عزت از آن خدا و رسول و مؤمنان است آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو بخواسته که وی را بامارت و پیشوایی برگزینند و تاجی مکلل بجواهر یاقوت برای وی تیار است کنند و موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج آن جماعت را بان جوهر میدانست بنرخ وقت نمیفروخت و بگران میطلبید که حضرت جلال احدیت اینه دیار را بمقدم شریف تو مشرف کردانید و سلب ملک از خود می بیند الا از تو لاجرم حسد و بطالت وی را بر امثال این سخنان میدارد و در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند پیش ابن ابی رفتند و او را خبردار کردند که از تو این نوع سخن بعرض حضرت رسیده اگر گفته نزد وی برو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آنحضرت را اعذار خواهی کن و سوگند یاد نما که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و سوگند بدروغ میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطاء زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت ای زید هیچ کار خیری نبود اینکه تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقول است که گفت بسیار ملول بودم و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه سیری مینمودم که ناگاه دیدم سید کاینات صلی الله علیه وسلم آمد و گوشم مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سورة المنافقون را بخواند تا باین آیه رسید هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و باین آیه رسید که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون مرویست که عبد الله بن ابی پسری داشت

[illegible]

هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای
تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی سر او را
نزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم و دیرگاهی است که پدر من طعام و شراب از دست
من میخورد و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمای تا وی را بقتل در آرد چون من او را بینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی
انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ شوم ولیکن عفو و منت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عبدالله من اراده
کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد با او نیکوئیها بجا خواهم آورد نقلست که در حین مراجعت
بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبدالله پسر عبدالله بن ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران درخت و بار ایشان یک یک تفحص
می نمود تا پدر او برسید شتر او را بخوابانید و پای بر دست شتر پدر نهاد و پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم
که در مدینه در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز وی است و اذل توئی و هر کس که میرسید و احوال
میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبدالله بن عبدالله بن ابی است که پدر را بمدینه
نمیگذارد بی اذن رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس حضرت نزد ایشان رفت دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و وی را منع میکند از دخول بمدینه
و پدرش میگوید لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه که من خوارترم از زنان پس حضرت پسر را
فرمود بگذار او را عبدالله از وی درگذشت و گویند عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را بپیچید و از وی اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شان تو گردن پیچیدن تو
قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند چنانچه این آیت از سوره منافقون که واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم
ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون بیان آن حال می کند و هم درین سال قصه پر غصه افک واقع شد بصحت رسیده از عایشه قصه افک
صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آمد
وی را در آن سفر با خود میبرد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من برآمد و مرا با خود برد بعد از آن که آیت حجاب نازل شده بود و من
در هودج بودم که مرا بر راحله سواری کردند و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه از جنگ فارغ شد و بازگشتیم تا نزدیک
مدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که نداء کوچ در دادند من چون بشنیدم بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز
گشتیم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود بازگشتم بموضع قضاء حاجت که آن را طلب کنم دیر ماندم
و آن گروه که هودج مرا باری کردند آمده بودند و هودج را بار کرده و پنداشته که من در هودجم و دران زمان زنان لاغر و سبک بودند
و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندانی از طعام می خوردند که سد رمقی می شد و حال آنکه من دختری بودم خورد سال یعنی چندان گران
نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در هودج هستم یا نه عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را یافتم و بمنزل بازگشتم کوچ کرده بودند و هیچ کس را
نیافتم با خود گفتم چون مرا نه بینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد و خود را در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم
و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس کرده بود که او را در ساقه
لشکرها بگذارد چون مردم بازی کردند وی بنماز گذاردن مشغول می بود بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده
یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی و آن سرور او را بدان مهم نصب فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل

من رسیده

من رسید و سواد شخصی خفته دید و پنداشت که مردی است گفت یا نومان برخیز که مردم رفتند و در روایتی آنکه مرا دید بشناخت
چه پیش از حجاب مرا دیده بود و گفت انا لله وانا الیه راجعون چون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم
پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمك الله سوار شو من رفتم و سوار شدم
و او مهار شتر مرا گرفت و می کشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند در گرمگاه روز پس اصحاب افک
زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند و آن کس که متصدی و بادی این سخن گشت عبدالله بن ابی سلول منافق بود عروة بن
الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش وغیرهم
در روایتی دیگر آنکه زید بن رفاعه از آن جمله بود عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتیم و در میان مردم سخن اهل افک
شیوع یافته و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و من از آن قصه هیچ وقوف
نداشتم و مزاج پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نسبت بخود متغیری یافتم چه درین بیماری آن لطف و مرحمت که هر بار از وی میدیدم نمی دیدم
چون بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چون است پیش من نیامدی و ننشستی چنانکه در بیماریهای دیگر دستور حضرت
بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من روی به نقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهة قضاء حاجت
بفضائی که در مدینه بود و مهیا از برای این کار کرده بودند میرفتم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند هر شب بقضاء حاجت
بآنجا میرفتم در راه پای ام مسطح در چادر وی برآمد و او بسر در آمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام می دهی مردی را
که در غزوه بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع
شد که وی بسر در می آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن میگفت عایشه گوید در بار سیم ام مسطح گفت ای عایشه شنیده
که وی چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک چون بشنیدم خستگی من زیادت شد و در روایتی آنکه گفت بدان جهتی که
گرفته بودم از یاد من برفت و همچنان بازگشتم که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی آنکه
گفت دود لبر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم که بر سر چاهی
روم و خود را بدان چاه اندازم چون بخانه بازگشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار
شما چون است با وی گفتم مرا دستوری میدهی تا نزد مادر و پدر خویش روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت
مرا اذن فرمود آمدم بخانه مادر و پدر و گفتم ای مادر من این چه سخنان است که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود
آسان گیر بخدا سوگند که نبوده است زنی خوب روی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا
آنکه عیب او بسیار جویند و از وی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و رسول
صلی الله علیه وسلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدا تعالی ترا بیامرزد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته
و شما مرا خبر نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالاخانه قرآن میخواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی را چه می شود گفت آنچه مردم
در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابوبکر رضی الله عنه ساعتی گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی
چه حکم میفرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست عایشه بیهوش
می شد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول

صلی الله علیه وسلم علی و اسامة بن زید را بطلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود
با کسی مشورة نمودی از علی و اسامة در نگذشتی و در روایتی آنکه در قصه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشورة فرمود و در روایتی
آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشورة کرد وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم
و گوش خود میکنم حق تعالی ویرا نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمود و لیکن خواهر وی برای تعصب وی با منافق در آن
سخن موافق گشته بود اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو ندانسته ایم مگر خیر و نیکوی و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله
علیك والنساء سواها کثیرة تنگ نگردانیده خدای تعالی کار بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره
بپرس که او شب و روز ویرا خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد
فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگوی وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغیست که منافق گفته فرمود هیچ دلیل
برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب جز این نمیدانم که مگس بر نجاسات
و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بان می گردد خدای تعالی بدن ترا از ان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین
چیزها آلوده گردد نگاه ندارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد از ان آن سرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن
باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ و افترای منافقان است حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن
دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه شاید کسی قدم بسایه تو نهد یا آنکه
مبادا آن زمینی نجس بود و سایه تو بران افتد حق تعالی چون صیانت سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست
نکند و بعد از ان از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که درین واقعه چه میگوی گفت یا رسول الله این سخن اصلا ندارد و از جمله
مفتریات منافقان است و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است آن گفت ما از عقب تو روزی در نماز بودیم
و تو در اثناء نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پاها بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی
شما چرا نعلین از پاهای خویش بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر دار
گردانید که بی نماز است چون باری تعالی وحی می فرستد که نعلین بی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی
خاطر جمعدار که حقیقت حال آنحضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها گوید که چون علی ویرا گفته بود
که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت نه
بخدای که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد از ان روز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه
آرد خمیر میکردم و باوی میگفتم که این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل می شد یا بخواب میرفت گوسفند می آمد
و آن خمیر را می خورد و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمی دانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای سرخ هیچ نمیداند الا خلوص
از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی هر آئینه که ترا
خدای تعالی خبر دار گردانیدی عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند
و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرموده ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد

وانتقام من کشد

وانتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکوی سعد بن معاذ
برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس است گردن او را بزنم و اگر از قبیله برادران ما
است از خزرج تو امر فرمای تا ما امر ترا انفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست و عایشه گوید حال آنکه وی
پیش از واقعه مردی صالح بود و لیکن دران روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد
نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نباید ترا کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرجند
پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را امر ستی که تو منافقی
از طرف منافقان سخن میگوی از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان مجادله واقع شد حضرت ایشانرا تسکین داد
و خاموش گردانید و از ان سخن در گذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم این حکایات بمن رسانیدند
قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت
و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست و در آمد و پیش من بنشست و با من گریست درین حال بودیم که رسول
صلی الله علیه وسلم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از ان زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود
که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد تب سرما
گرفته بود و آن سرور پرسید که چه شد ویرا ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود گوئیا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت
آری پس عایشه بنشست و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است
از تو چنین و چنین اگر بیگناهی از ان زود باشد که الله تعالی براءت ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف
عادت پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن پس بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و از ان توبه کند
و بدرگاه حق تعالی باز گشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه وسلم سخن خویش را
تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول صلی الله علیه وسلم بگوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب
آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختر خورد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که می دانم
که این سخن بسمع شریف شما رسیده و در دلهای شما جا گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که بیگناهم از ان باور ندارید
از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من از ان بیگناهم البته باور کنید و مرا در آن اعتراف تصدیق نمائید
بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی
براءت مرا ظاهر میگرداند و امیدوار بودم که حضرت خوابی به بیند که دلالت بر براءت من کند لیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی
در باب من تکلم فرماید خود را از ان حقیرتر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در مساجد و محاریب
خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد برخاستن از ان مجلس نکرده و هیچ کس از اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود
که آثار وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و هرگاه که وحی بروی خواست آمد مردم که نزد وی بودندی بدانستندی
که ویرا وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهاد و بردی یمنی بر سر وی کشید و چون آنحالت از وی

متجلی شد سپهبد بردرا از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر مثال لؤلؤ فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود
این بود که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا ابرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد آنگه مادرم گفت برخیز و بنزد آن سرور رو و شکر
گذاری بجای آر گفتم من درین واقعه ثنا هیچ کس نگویم الا حمد و ثنا خداوند تعالی که براءت مرا از آسمان فرو فرستاده و در روایتی
آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه
شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سورهٔ نور بخواند و در روایتی آنکه عایشه گفت چون براءت من نازل شد ابوبکر برخاست
و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از ان آیات منزله را بر اصحاب
قراءت فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خالهٔ ابوبکر صدیق بود و وی در صغر سن بود پدرش وفات یافت ابوبکر وی را
بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوه میداد و در ان روز که براءت عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده
بود در قصهٔ افک ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم
والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم
والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد پس بدستور معهود
نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش از عبد الله مبارک مروزی نقل کرده
که امید وارترین آیتی که در قرآن است این آیت است والله اعلم گویند پیش از آنکه براءت عایشه نازل شود زن ابوایوب انصاری
با شوهر خویش گفت که هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عایشه چنین و چنین میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است
ای ام ایوب تو هرگز مثل این امری را در حق من جایز داری گفت نی والله ابوایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است
چگونه این امر را در حق عایشه جایز دارد و در روایتی آنکه ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم
حق تعالی از ان نیک مرد این سخن را پسندید و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیات براءت عایشه عتاب فرمود که لولا اذ
سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا وقالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون
لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر مثل حکایات ابوایوب از ابی بن کعب و از
اسامه نیز مروی گشته و اگر همه بصحت رسد هیچ مانع از حمل بر تعدد روایت نیست نقلست که چون آیات براءت عایشه صدیقه رضی الله
عنها نازل شد و حضرت آن را بر مردم خواند قاذفانرا طلب کرد و اجرا حد قذف فرمود بر ایشان و آیه که بدان اگه نوبتی
دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر این گردن بندی عایشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آن را صلصل گویند حضرت بجهة
بازیافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و در ان منزل آب نبود و با خود آب نداشتند مردم بنزد ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه
رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزلی چنین توقف نمود که آب در اینجا نیست و با خود
آب ندارند و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده بخواب
رفته بود عایشه رضی الله عنها گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را نیزه وار بر تهیگاه وی میزد
و من نمی توانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه وسلم از خواب در آید پس آنحضرت نماز بامداد کرد و آب نبود حق تعالی

سبب نزول آیه تیمم

آیت تیمم را الفرستاد

ذکر غزوه خندق و بعضی غزوه احزاب خوانند

آیت تیمم را فرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید پس شتر مرا برخیزانیدند گردن بند در زیر شتر بود و هم درین سال بقول
اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرقه گشتند و هر قومی بگوشهٔ منزل گرفتند از آنجمله حیی بن اخطب و سلام
بن الحقیق و کنانة الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند آنگاه جمعی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه
و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن قیس وایلی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وسلم
تحریص نمایند و با ایشان دران امر سلسله معاهده را استحکام دهند ابوسفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات
کرد و پرسید بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد و استیصال وی ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا و دوسترین
مردم باکسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در ان میان باش
تا باهم بخانه کعبه رویم و در میان استار کعبه در آئیم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق بود آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد
متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و مادام که یکی زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند و عهد بستند
بعضی از قریش با بعضی گفتند روسا اهل کتاب بنزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقهٔ ما بهدایت اقرب است یا طریقه محمد
پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جمله علما و اخبارید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه
کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیانرا طعام و شراب و شیر میدهیم و بت میپرستیم که طریقه سلوکه آبا
و اجداد ماست و محمد دین نو در میان آورده و رسم محدث بنهاده یهود بر جحود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقربید بطریق حق از محمد
حق تعالی آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین
کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا
که وکفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر از جهت قریش جمع کردند بقبیله غطفان آمدند و ایشانرا نیز تحریص نمودند بر حرب با آن
حضرت و وعده کردند که یکساله خرماء خیبر و بروایتی نصف آن بدیشان دهند عیینة بن حصین فزاری که رئیس و پیشوای غطفان
بود سخن یهود را مشروط بوعده مذکوره اجابت نمود و به حلفاء خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس لشکر خویش را جمع کرده
چهار هزار مرد شدند و لوا ترتیب نمودند و بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر بود از مکه
بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند
چنانچه ده هزار کس جمع گشته و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را احزاب گویند چون خبر آن گروه بسمع شریف
نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله
در بلاد ما دستور چنان است که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کنند اهل بلده را قوت مقاومت بآن لشکر نباشد گرد شهر را
خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کارسازی لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و لواء مهاجرین را بزید بن حارثه و از آن انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود از مدینه بیرون آمد و جماعتی
از کودکان صحابه را بمدینه فرستاد و باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب
از برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا

فروبرند بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است فضای گشاده بود حضرت آن موضع را
برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پشت پشت و خندق در پیش روی واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت
خیمه از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشیده و قسمت فرمود هر کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید
و از یهود بنی قریظه میتین و بیل و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز
صلح بود و در عهد آن سرور بودند و آمدن قریش را به مدینه بعد از ده روز یکروز میدانستند پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را در خاک
کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدل خوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مقرر کرده بود که از کجا بکجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهده انصار کرده بود
و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجرین میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا و نحن احق به سلمان داخل ماست
و ما احق و اولی ایم باو و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار در باب
سلمان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان در بام حفر خندق برابر ده مرد کار میکرد و در روایتی
آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد
و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را
در ظرف جمع کند و بدان آب وضوء وی را بشویند و ظرف آنرا در پس پشت وی سرنگون بنهند چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد
و بصحت پیوست که در ان ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند
و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر کار می آمد و می دید که یاران در ان سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت می کشیدند
و خاک را از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت بنفس نفیس خود میکشید چنانچه شکم و سینه آن سرور خاک آلود میگشت
و یاران را دلداری میداد و وعده نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخره فاغفر للانصار و المهاجره
و اصحاب میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و میفرمود والله لولا الله
ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الالی قد
بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و در کلمه آخرین آواز بلند برمیداشت و مکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب و جابر
بن عبدالله انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم
روزی قطعه از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و میتین در ان اثر نکرد و از شکستن آن عاجز شدیم
کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم روایت جابر است که گفت حضرت فرمود که من خود بیایم آنگاه برخاست بر حال
آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم میتین گرفت و آن سنگ را
خرد ساخت چنانچه از هم بپاشید و بروایتی براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت بسم الله ضربه بران سنگ زد که دو دانگ
آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را می بینم بعد از ان بار دوم
ضربه زد بران صخره دو دانگ دیگر از ان بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را
می بینم آنگاه ضربه دیگر بران سنگ زد و تمام آنرا در هم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت

به مدینه

چشم زدن سلمان فارسی رضی الله عنه در حفر خندق

ابواب صنعا را می بینم

بمواففت

ابواب صنعا را می بینم و در روایتی آنکه گفت در هر نوبتی بران صخره ضربه میزد برقی از آن سنگ بیرون می جست آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز
تکبیر میگفتند بعد از ان فرمود که این روشناییها که من دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود روشنایی اول قصور شام و در دوم
قصور یمن و در سیوم قصر سفید کسرای بدان مشاهده کردم آنگاه در کیستا و با سلمان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان
گفت بدان خدایی که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی بعد از ان یاران را
خبر داد که ملک امت محمد باینجا خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی
نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدم و قصه مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام خندق واقع شده بود در فصل
معجزات مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار میکردند و تعجیل می نمودند که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت
از ان کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در
حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقولست که یهود بنو قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند
مشروط بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابوسفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود
و با بنو قریظه نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید عالم داشتند بکار آرند حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای
یهود بنو قریظه بود در رفت و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بدخول حیی علی رجل شوم و هو لا یزال یدعو الی
نقض العهد چگونه از در آمدن حیی بر من مردی شوم است و مرا به نقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای
کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردی شوم شآمت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون
آمده که تا شآمت کنی و ما را نیز براندازی باز گرد که ما معاقده و معاهده با احمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهدها
و هتک ستر ما از وی صادر نشد در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو نمود حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای که عزت ابدی
و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکری انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار اسب
سوار در ان میان هست و با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال کنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ای
آورده که جز برق در روی چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم حیی حلب تزویری کرد و گفت در را بر روی من بسته
برای آنکه مبادا امر اضیافت باید کرد و وی را بخت و بخل منسوب ساخت کعب را این سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در
حصار بگشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین
امر که مرا بآن میخوانی کار بهم و میترسیم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد
درمانم مرا و هر که با من است بکشد حیی سوگند بتورات یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو
درآیم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نمود و حیی عهدنامه را که حضرت در ان باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از ان ممر جمع گردانیده بجانب قریش متوجه شد
و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب کسی فرستاد و جماعتی از رؤسای قوم خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم
بخواند و ایشان را از ان امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن امر را مکروه داشتند و گفتند نمی دانی شآمت حیی را چند
نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لیکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک گرداند

تمام شدن خندق در شش روز

منقول است که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار دشوار آمدش و فرمود کیست که برود از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند
که این امر واقع است یا نه زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهة این امر بغایت نیکوست آن سرور
زبیر را طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال ایشانرا تفتیش نمای و بیا وی برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشانرا ملاحظه نمود
و بازگشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشانرا اصلاح قلاع خویش مینمایند و طرق و ثغور خود را محفوظ و مسدود میگردانند و دواب و مواشی را
جمع می کنند سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا وحواری الزبیر بعد از ان سعد بن عباده و اسید
بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان قریظه و اگر این امر تحقیق باشد ایشانرا نصیحت
نمایند جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع بصلاح ارشاد نمودند
بجای نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب او ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد
معاذ ویرا التسکین داد و بازگشتند و آن سرور را خبردار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر گفت
و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند فرمود بشارت باد شمارا ای گروه مسلمانان بنصرت و دعوت حق تعالی و خبر نقض عهد
بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلاد ایشان عظیم گشت و دران حال لشکر اسلام دشمن پیدا شد
گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز وادی که جهة شرقی مدینه است در آمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة
بن حصین فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف آخر وادی بر آمدند و قاید ایشان ابو سفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت
و شوکت کفار دلهای ضعفاء اهل اسلام از جا برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره ماند چنانچه حق تعالی میفرماید اذ
جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله
الظنونا هنالك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند
از ان حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز علی اختلاف
الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانانرا محاصره نمودند چنانچه کار برایشان تنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند
منقول است که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچ کس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء
حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمیدهند این آیت آمد که واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله علیه وسلم
از ان حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای
مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش بازگردید
و دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانهای خویش بازگردند به بهانه آنکه محله
ما خالیست و کس نیست که انرا محافظت نماید میترسم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند و غارت کنند این آیت آمد که واذ قالت
طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة
ان یریدون الا فرارا از ان حال خبر میدهد نقل است که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه حراست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می نمود و مشرکان نوبت بجنگ می آمدند و قصد خیمه آن حضرت می نمودند لیکن حق تعالی ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگذرند

چه دلاوران صحابه به تیر و سنگ منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعض موضع خندق مینمود چنانچه مرویست
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد ابن ابی وقاص در ایام خندق بجهة رسول صلی الله علیه وسلم کاری کرد که از آن وقت باز ویرا دوست
داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانسته که آنرا چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن بود که
اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست مینمودند و چون سرما در روی تاثیر کردی بیامدی تا من ویرا
گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود میترسم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا ازین محل نوبتی آمده بود و آنحضرترا
گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود
که ناگاه آواز قعقعه سلاح بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست
نمای وی قبول کرد و بان مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی می شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها منقول است
که گفت در حرب خندق آن سرور بنفس خود بحراست قیام نمودی و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گذارد و بیرون
رفت و احتیاطی کرد شنیدم که میگفت این مشرکانند که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک
فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمه توی نمایند فرمود با یاران خود برو گرد خندق بر آی که
سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی ها بربایند که اللهم ادفع عنا شرهم وانصرنا
علیهم عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابو سفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنای
از خندق در انداخته و فوجی از مسلمانان برایشان سنگ و تیری انداختند عباد گوید ما نیز بان فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفار بگریختند
بازگشتیم دیدیم که حضرت نماز میگذارد چون نماز تمام کرد او را از آن خبردار گردانیدیم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه
آواز نفس وی می شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گذارد و ام سلمه
در حین روایت این حدیث میگفت اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی از همه اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم ملازمت و حراست خیمه وی بیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شبی در خیمه خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده میگفت یا خیل الله سوار
شوید و حضرت دران غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود و در روایتی آنکه آن سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما
باید که شعار شما حم لا ینصرون بود و طریق جمع آن است که گوییم این شعار انصار بود والله اعلم پس آن سرور از خواب در آمد و از خیمه
بیرون رفت جماعتی از اصحابه که حراست خیمه پیغمبر مینمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه شود عباد گفت این آواز عمر است
و امشب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود برو و ببین که چه امر واقع است عباد روان شد و حضرت
در بیرون خیمه استاده بود و انتظار وی میکشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی از مشرکان
آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکنند آن سرور بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و بر اسپ سوار شد
و جمعی از صحابه در رکاب وی میرفتند تا بآن موضع رسیدند و بعد از ساعتی بازگشت و شادمان بود فرمود حق تعالی شر ایشانرا
مصروف گردانید و بازگشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرده بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی می شنیدم بعد از آن غوغای
دیگر شد حضرت از خواب در آمد و فرمود یا عباد بن بشر به بین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب است

که بر فاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنک سنک و تیر دمیکند آن سرور با خود را میخ ساخته بدان موضع توجه فرمود تا صباح با ایشان مشغول
بود پس باز کشت و فرمود کر بجنه و جراحت بسیار یافته ام سلمه رضی الله عنها کوید من با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در چند غزوه بودم مانند مریسیع
و خیبر و حدیبیه و فتح و حنین و هیچ کدام از انها بر آنحضرت چنان نبود که در غزوه خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب بآن سرور رسید و مسلمانان
مجروح میکشتند و هوا در غایت برودت بود و بعسرت میکذرانیدند کویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مصلحت چنان
دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز کردند و قریش تنها بمانند پس کسی نزد عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف
که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد که دو دانک ثمار مدینه شما را میدهم که شما با لشکر و اتباع و اشیاع خود باز میکردید و قریش را تنها
میکذارید ایشان کفتند اکر محمد نصفی از ثمار مدینه بما میدهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان به ثلثی راضی شدند و در روایتی آنکه عیینه و حارث
با نفری چند از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که تمهید مصالحت را سرانجام دهند پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان را رضی الله عنه
طلبید تا صلح نامه دران باب نوشت و خواست که آنرا بکواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که دران حالت اسید بن حضیر رسید و دید
که عیینه بن حصین پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم دراز کرده و معلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد و کفت
یا عین الهجرس پای خود را فراهم آور بخدا سوکند که اکر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنکاه بجانب
حضرت متوجه شد و کفت یا رسول الله اکر نزد خداوند تعالی باین مهم مامور کشته همچنان کن و اکر خاطر مبارک تو این را میخواهد
هیچ سخن نمی کوییم و فرمان برداریم و اکر غیر ازین دو امری دیکر است بخدا سوکند که بغیر از شمشیر هیچ با ایشان نمی دهیم کدام روز
با این طمع ما کرده اند که امروز میکنند آن سرور هیچ نکفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان دران باب مشورت
فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه از دست عثمان کرفت حضرت فرمود من چون دیدم
که تمام قبایل عرب متفق کشته از یک کمان بشما تیر انداز ند خواستم که استرضای خاطر بعضی از ان جمع بجای آرم تا تفرقه
در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم کردد سعدین کفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرکز ایشان را طمع در یک خرما نبوده
الا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرموده بوجود با وجود تو و بدولت و عزت اسلام
مشرف کشتیم چرا این دناءت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز سعد همچنان کرده و کفت میان ما
و ایشان شمشیر است عیینه و عوف خایب و خاسر باز کشتند و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند و از ملاحظه یکجهتی
انصار نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم فتور و تزلزلی در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یک روز کفار جنک انداخته
بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب
و عکرمه بن ابی جهل و شخصی دیکر مرداس نام از بنی محارب و مضیقی پیدا ساخته از آنجا در خندق راندند و برین طرف عبور کردند
و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤسای قریش و کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابوسفیان کفت
شما چرا نمیکذارید ابوسفیان جواب داد اکر حاجت بکذشتن ما شود ما نیز بکذاریم پس عمرو بن عبد ود که از جمله مشاهیر ابطال
و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میدانستند در میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند
و هیچ نمیکفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت عمرو را میدانستند و در روایتی آنکه حضرت [90] در میان شما هیچ کس
نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله مراد دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت

[illegible] شمشیر ذوالفقار [illegible] یا رسول الله [illegible] عمرو [illegible] در میان شما هیچ [illegible]

هجرس بچه روباه است لعل حضرت او را بخشم روباه تشبیه کرده باشد تا که بکرند

شمشیر ذوالفقار خود را بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای وی بست و کفت
اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایتی آنکه دستها بر داشت بسوی آسمان و کفت الهی عبیده و زید را از من باز کرفتی
و حمزه را در روز احد از من جدا کردانیدی و این علی است برادر من و پسر عم من رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی روانه شد
پیاده و سر راه بر عمرو کرفت و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که کفته که هیچ کس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا
قبول کنم عمرو کفت آری علی کفت من ترا میخوانم آنکه کواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول وی است و منقاد شوی مر خدا را که پروردکار
همه عالم است عمرو کفت ازین این توقع مکن سلطان اولیا کفت پس باز خویش باز کرد و ترک محاربه کن با ما اکر محمد صلی الله علیه وسلم
نظام و رونق کرفت و بر جماعت اعدای خویش ظفر یافت اسعاد و امداد وی بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با وی جنک کنی
عمرو کفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرکز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود راست ناکرده باز کردم و حال آنکه وی
در حرب بدر زخم یافته و کریخته و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المؤمنین کفت بیا تا بیکدیکر مقابله کنیم عمرو
بخندید و کفت این خصلتی است که کمان نمیبردم که هیچ فرد از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز کرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان
دلیران نیست و حال آنکه میان من و پدر تو مصادقت بودی نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی کفت بلی ترا بمبارزت می خواهم
و دوست میدارم که از برای رضای خدای تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت بکرفت تا پیاده شد و اسب خویش را
پی کرد و شمشیر کشیده روی بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کوید چون ایشان به یکدیکر نزدیک شدند کرد و غبار برخاست
چنانچه ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که علی وی را کشته و در روایتی آنکه عمرو شمشیر کشیده و از سر غضب حمله بر علی آورد
و وی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر او را بشکافت و اندک اثری از ان بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال ذوالفقار را برک
کردن عمرو چنان زد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند کفت آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته
ضرار بن الخطاب و هبیرة بن وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بکریز نهاد و بعد از آن
از وی پرسیدند که سبب فرار چه بود کفت بچشم من چنان نمود که مرک صورت خود را بمن می نماید و اما هبیره در مقابله علی ثبات
قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از ان از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی آنکه
زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی ان کار کرد هر دو حمله آوردند بر بقیه اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب
میکریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار باز کشت و نیزه بعمر رسانید و بعد از ان نیزه را باز کرفت و کفت ای عمر
این نعمتی مشکور است که بر تو ثابت کردم یاد میدار و نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان
سنکسارش کردند فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان کشت پس علی مرتضی رفت و شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد
عکرمه و هبیره و مرداس چون با بوسفیان رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل با و رسانیدند ابوسفیان نیز بکریخت و تا منزل
عقیق هیچ جا نه ایستاد و غطفان هم فرار نمودند کویند مشرکان خواستند که جثه عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ما را به بدن و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست بکذارید تا ببرند و مروی است که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خود است
کفت ما قتله الا کفو کریم نه کشته است او را الا همسری کرامی آنکاه پرسید که قاتل وی کیست کفتند علی بن ابی طالب

کشته شدن عمرو بن عبد ود در دست حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

بن عبد المطلب پس این دو بیت را بگفت شعر لو كان قاتل عمرو غير قاتله لكنت ابكي عليه آخر الابد لكن قاتله من لا يعاب به
من كان يدعى قديماً بيضة البلد القصه آنروز مسلمانانرا فتحی عظیم واقع شد بسبب مبادرت شاه مرتضی با عمرو بن عبدود و در اخبار وارد شده
که مبارزة علي بن ابي طالب يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيمة و گویند در همانروز یا در روز دیگر کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آنروز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین
و شام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران او فوت شد و بعد از انقضای مدت حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت
کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث
بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت
بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گذاردم که نزدیک بود که آفتاب غروب کند
آنسرور فرمود بخدا سوگند که من نگذارده ام آنگاه پس بموضع بطحا فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت با آن حضرت گذاردیم
و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز حفر خندق فرمود ملأ الله عليهم بيوتهم
وقبورهم ناراً كما شغلونا عن صلوة الوسطى صلوة العصر حتى غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده و در روایتی
آنکه بر اسپ خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید که من دران روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودیم که سعد بن معاذ
میگذشت و زرهی کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها و پایهای او را وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد
گفت ای پسر من زودتر برو و برسول خدای ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی که وی زرهی تمام تر ازین پوشیده بودی میترسم
بر دستهای وی ام سعد گفت قضى الله ما هو قاضٍ حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است و این قضا کرده بود که ویرا بزخم تیر
شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بر وی انداخت و گفت خذها وانا ابن العرقه آن
تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست آدمی که چون بریده شود هر خونیکه در تن وی بود بیرون آید و هلاک شود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهك في النار در روایتی آنکه خود سعد گفت و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون
مجروح گشت و دانست که از ان جراحت بمشکل جان توان برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا
همیران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه
اخراج نمودند و الا این تیر را که بر من آمده است سبب شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش
بینم فی الحال خون از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمه الله گوید سبب برخواستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود
که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله من مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام
من خبر ندارد و من چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون بهرچه فرمائی بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه
در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم و لیکن مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه
خواهی بگوی قال الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیم ایشان بود و گفت شما
دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشانرا در ینجا

خدعه کردن نعیم با قریش

یاری میدهید

یاری میدهید نمی رسید از آنکه ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش بازگردند و شما در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت
مقاومت شما با ایشان نباشد همه مستاصل شوند گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون درمان این امر چیست گفت شما
از بهر ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نستانید که هرگاه که ایشان بمنازل خویش بازگردند چون محمد بجنگ
شما آید بضرورت ملاحظه کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابوسفیان و سایر اشراف ایشانرا دید
و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب وی و خبری بمن رسیده است از یهودان بنو قریظه از روی نصیحت و خیر
خواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید
که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو
تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان بهانه رهن از ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم
و با ایشان محاربه نمائیم محمد بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر
جهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند ندهید که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم بنزد غطفان رفت و گفت
شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه روز آدینه بود از ماه
شوال حقتعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمة بن ابوجهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد یهود بنی قریظه فرستاد که مدت
بودن ما اینجا دراز شد و اسپان و شتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید
که کاری کنیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیریکه روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر
از اشراف قوم خویش بما فرستید تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما از دیار محمد بجنگ ما آید شما را بضرورت بمدد ما باید
آمد رسولان چون آمدند و این خبر را بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگوید خبر فرستادند به بنو قریظه
که هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آئید و جنگ کنید و الا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده
با هیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاده و متزلزل شدند و بصحت رسیده که حضرت در روز
خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریق اللهم منزل الكتاب سريع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم
وانصرنا عليهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اواخر حرب خندق سه روز متصل
در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود روز چهارشنبه میان پیشین
و پسین بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فتح و سرور در روی آنسرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیاید الا
که دران ساعت از آن روز دعا کردیم و مستجاب شد بعد از آن حقتعالی باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت
و دیگهای ایشانرا سرنگون میکرد و خیمهای ایشانرا میکند و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمه ایشانرا
میبریدند و میخهارا میکندند و آتشهارا میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره ندیدند چنانچه
حقتعالی در قرآن مجید از ان حال خبر میدهد که يا ايها الذين امنوا اذكروا نعمة الله عليكم اذ جاءتكم جنود فارسلنا
عليهم ريحاً وجنوداً لم تروها وكان الله بما تعملون بصيراً و در آیتی دیگر میفرماید که ورد الله الذين كفروا بغيظهم
لم ينالوا خيراً وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده

که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد را برایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عادیان فرستاده بود و ابن مردویه
در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری
دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرائر لا تهب باللیل و فی روایة ان الحرارة لا تسیر باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و وی را عقیم
گردانید پس بادی که دران شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم بجای آورد باد صبا بود و لهذا حضرت فرمود نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و از اینجا شاعر گفته باد صبا بست میان نصرت تراء دیدی چراغ را که دهد باد یاوری حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما
روایت کند که آن شب که کفار فرار خواسته نمود شبی بغایت سرد بود و بادی شدید میوزید و ابر بود رسول صلی الله علیه وسلم مقداری
از شب نماز گذارد و بعد از ان منقلب شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که امشب برود و خبری از لشکر دشمن بیاورد حق تعالی او را در روز
قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچ کس برنخواست و در کرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد هیچکس برنخواست
از شدت خوف و جوع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخواستم و نزدوی رفتم و میلرزیدم از سرما فرمود
مگر شنیده ی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم ولیکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت نمانده پس دست مبارک
بر سر و روی من مالید و گفت برو بمیان ایشان و ببین که در چه کار اند و هیچ دست و برد منمای چون مرا بنام تعیین فرمود چاره
نداشتم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه
و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس صلاح خود را بر خویشتن
راست کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گوئیا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان
ایشان پیدا شده که دیگ را بر دیگ پایه نمیگذارد و خیمهای ایشانرا بر میکند و آتشها را میبرد و در روایتی آنکه میمیرانید و اسپان
ایشانرا سرگذار در میان لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگها میشنودم که در منازل ایشان می افتاد ابوسفیان را دیدم که از
خیمه خویش بیرون آمده بود و خود را باتش گرم میکند تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم
یادم آمد که فرموده بود هیچ دست برد منمای تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و بمیان ایشان رفتم
و بر پهلوی مردی نشستم ابوسفیان گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که پهلوی او
نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی بود از قبیله هوازن آنگاه ابوسفیان گفت ای
یاران بار کنید که بدیار خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا در کشیده و چهارپایان ما هلاک شدند و اسلحه ما نا چیز شده و جهودان
با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد که می بینید با ما چه میکند اینک من رفتم بسوی شتر خویش
و زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن نگشوده سوار گشت شتر بسته پای برخواست آنگاه از پشت
شتر سر فرود آورد و زانویش بگشاد و جمله قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند پس من بازگشتم در نیمه راه بیست سوار دیدم
دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول
آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک
وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت را خبردار گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری
از میان دندانهای وی بدر خشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از ان سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و گوشه

فرار نمودن لشکر قریش

جامه خویش

جامه خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد در حتی یافتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان
برخیز ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از ان ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر مسلمانان آرند تا زمانیکه حضرت لشکر برد
و مکه را فتح نمود و هم دران سال غزوه بنو قریظه واقع شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوهٔ احزاب مراجعت
فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل برخواست و بیرون
رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم و حیه کلبی را دیدم که غبار بر روی و بر دایتی بر دندانهای پیش وی نشسته و بر اشتری
سفید سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی او پاک میکرد و وی با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت
این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه نمای و از ابن عباس مرویست که گفت چون از غزوهٔ یا از سفری باز
گشتی بنزد فاطمه زهرا آمدی و سر وی را ببوسیدی چون از غزای احزاب باز گشت بخانهٔ فاطمه آمد و سر و تن را از گرد غبار
بشست و نماز پیشین گذارد و مجمره خواست تا خویشرا مطیب گرداند جبرئیل برسید دستاری از استبرق بر سر بسته
و بر استری سوار و گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح خود نگشوده اند زود
خود را مسلح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشانرا بکوبم و خورد گردانم چنانکه تخم مرغ را
بر سر سنگ زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع
و مطیع است باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد و از پیش
بفرستاد و خود زره پوشید و مغفر بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش و نیزه بر دست گرفت و بر اسپ خود لحیف نام
نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز
ساخته کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود و سی و شش اسپ داشتند و در راه بقبیله بنی نجار رسیدند
که ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود که سلاح پوشیده اند گفتند دحیه
کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و بیان تمام و ختن
بود که بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گذاردند رعایة للوقت و آن نهی را بر تعجیل و مبالغه در رفتن کردند
و جمع دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة للامر النبی صلی الله علیه وسلم حضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یک از طایفتین را
زجر و تعنیف ننمود علی بن ابی طالب بنزدیک حصار ایشان رفت و علم را بزمین فرو برد جهودان بر بالای حصار بنیاد
سب و شتم کردند و رسول را صلی الله علیه وسلم ناسزا گفتند حضرت امیر ابو قتاده را بنزدیک علم بداشت و خود بر سر راه
حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که در شان من
گفته گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از انها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف آورد
و گفت یا اخوة القردة والخنازیر فرود آئید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخاکم الله دور شوید که خدای تعالی شما را
دور گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند ای ابوالقاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بسیار جاهل و دشنام گوی نبودی
ترا امروز چه روی داده گویند حضرت چون این سخن را شنید نیم نیزه که در دست داشت از غایت حیا از دستش بیفتاد

ذکر غزوهٔ بنو قریظه

قریظه
قبیله از جهودان خیبر

ورداء اطهر از دوش مبارک وی در زمین کشیده میشد از شرم سخن که با ایشان گفت چند قدم باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان
خدا ما از اینجا نخواهیم رفت تا آن هنگام که شما بگرسنگی بمیرید شما بان روباه مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن وقاص را
فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از ان بلشکرگاه باز گشت و هر روز باطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر
می انداختند یازده شبان و روز بدین منوال گذشت و بروایتی بیست و پنج روز حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست
از جنگ برداشتند و نباش بن قیس را برسالت نزد رسول خدا از حصار پایین فرستادند تا نزد حضرت آمد و پیغام رسانید
که ما فرود می آییم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازه ده تا (زنان و) فرزندان خود را برگرفته از مدینه بیرون رویم و اموال و اسلحه
و امتعه و مواشی جمله از ان تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت شما فرود آیید تا هر حکم که خواهم بر شما اجری کنم نباش باز گشت و خبر
بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب در ان میان بود که بموجب وعدهٔ خویش از راه باز گشته
و در حصار ایشان درآمد کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه پیش داده که مشاهده مینمایید من بر شما سه چیز عرض میکنم هر کدام
خواهید قبول نمایید اول آنکه متابعت دین محمد نماییم بخدا سوگند که بر شما ظاهر گشته که وی پیغمبر بر حق است و اوست که وصف
و نعت آن در توریة دیده و دانسته آید و ابن جواز که یکی از علمای احبار توریة بود در زمانیکه بدین دیار رسیده شما را از وجود و ظهور وی
بدین قرار خبر داده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید انصار و اولیاء او باشید و شما گفت که اگر من زمان او را دریابم
سلام من بدو رسانید و اکنون مکابره میکنید ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و نفسهای خود را در امان دارید گفتند ما هرگز کتابی
بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و کودکان خود را بدست خویش بقتل آریم و از حصار بیرون
رفته با محمد و اصحاب او مقاتله نماییم اگر کشته شویم ایشان بعد از ما خواری و مذلت نیابند و اگر خلاصی یابیم خود زن و فرزند دیگر
پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این فرقه بیگناه را چون توان کشت و از دل که بیرون آید این کار کنند و بعد از ایشان ما را چه حیوة بود
گفت چون این نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمنند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توان کرد گفتند ما شنبه را
چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعت شنبه را بر خود تباه کردند و کارهای که درین روز نهی است کرد بعد آوردند حق تعالی
ایشان را مسخ کرده بصورت قرده و خنازیر بعد از ان کسی فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم که ابولبابه را برای ما بفرست
تا با او مشورة نماییم و حال آنکه ایشان هم سوگندان یکدیگر بودند حضرت پیغمبر ابولبابه را نزد ایشان فرستاد چون در حصن در آمد
وی را استقبال نمودند و زنان و کودکان گرد وی جمع شدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود بر ان گریستند چنانکه ابولبابه را
نیز بر ایشان رقت آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشاره بحلق کرد یعنی چون فرود آیید همه را بکشند
ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خود بر نداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول او غدری کرده ام آنکه ابولبابه گریه کنان
از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد آنحضرت نیامد و بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بست و گفت هیچکس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانیکه توبهٔ من قبول شود حضرت چون قصهٔ او را معلوم فرمود گفت
اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را نگذاریم تا زمانی که حق تعالی توبهٔ او را بپذیرد گویند پانزده شبان و روز همچنان بسته
بود و دختر او می آمد و خرما در دهن او می نهاد تا میخورد و بعد از پانزده شبان و روز در سحرگاهی که خبر قبول توبهٔ او نازل شد
ام سلمه رضی الله عنها گوید در ان وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد

خیانت کردن ابولبابه و خود را بستون بستن در مسجد حضرت صلی الله علیه و سلم

خدای تعالی

خدای تعالی دندان ترا سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبهٔ ابولبابه رسانید گفتم وی را بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجره
من بود و گفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول
صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشورة
نمودند با ابولبابه و وی اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند بالضروره
راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس اوسیان[1] هجوم کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
یهود بنی قینقاع را بخزرجیان[2] بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم کند در باب ایشان گفتند آری
فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم
محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست برگردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد و امتعه
و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در ان حصار بود
و اثاث و امتعه بسیار و نواضح[3] و مواشی بیشمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشست و کسی فرستاد
بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی را بواسطه جراحت از ان غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوش سوار کردند و چون بنواحی
بنو قریظه رسید جماعتی از دوستان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه و سلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان
ایشان احسان بجای آری و ایشان حلفاء تو اند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفاء
خویش را یعنی یهودیان بنی قینقاع را خلاصی ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند و ازین سخنان می گفتند
و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذرانیدند گفت ای یاران مر سعد را گوینده و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت
آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت ملامت کننده را کار بندد و بترسد از ان سخن وی نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل
خواهند کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود قوموا لسیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوسیان
برخاستند و سعد را از درازگوش فرود آوردند چون در مجلس رسول نشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ترا حکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای با شماست بحکم من راضی هستید و از انجا تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری و روی بجانب رسول
صلی الله علیه و سلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب نساخت بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم انست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند
و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی میان ایشان که خدای تعالی از بالای
هفت آسمان همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه از جمله حکم سعد یکی این بود که سراهای ایشان از ان مهاجرین باشد انصار درین قصه وی را
ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا مردان ایشان را
همچنان دستها برگردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را بجواری ایشان بینند پس بنو قریظه را
در دو سرای جمع کردند یکی از ان فلانه بنت الحارث و دیگری از ان اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها کندند و یک یک را
از ان سرای بیرون می آوردند و گردن می زدند چنانکه جوی خون ایشان از خندق روان شد و ایشان چهارصد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد
مرد بودند آورده اند که پیری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود

[1] اوس قومیست ز عرب و اسم قبیله از انصار
[2] خزرج شیر بیشه و اسم قبیله از انصار
[3] ناضح شتر آبکش نواضح جمع

گردن زدن یهود بنو قریظه

وی خواست که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت وخون وی از وی خواست نمود آنسرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت
ای ثابت پیری که از زن وفرزند دور بود حیوة او را چه کار آید در کثرت دوم زن وفرزند را التماس نمود با صابت مقرون گشت زبیر گفت
از زن وفرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از انکه این مقاصد
بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب بن اسد کجا رفت جواب داد
که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف واکابر قریظه را زبیر پرسید وثابت میگفت نام ایشان از جریده حیات محو شده
زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا بدیشان رسان ثابت بقهر رفت وفی الحال گردن او را بزد ومال واهل زبیر
بوی ماند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنی قریظه یکزن پیش من بود وی خندید ناگاه یکی
آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست منادی کننده گفت بیرون آی او همچنان خندان برخواست وگفت
وگفت مرا می طلبد الا از برای کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمی سازند چگونه ترا بدین امر مخصوص میکردانند گفت چنین
جفت مردی از بنو قریظه بودم ویکدیگر را بغایت دوست میداشتیم وچون امر محاصره اشتداد یافت با شوهر خویش گفتم دریغ
که ایام وصال بسر خواهد آمد وبلیات فراق خواهد انجامید ومرا بیتو زندگانی نمی باید شوهرم گفت چون محمد دست یابد هر آینه که مردان را
خواهد کشت وزنان را اسیر وبرده خواهد کرد اگر راست میگویی این سخن را جماعتی از مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته اند
آسیا سنگ بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شد این زمان مرا می طلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید
فراموش نمی کنم خندیدن وخوشوقتی نمودن آن زن را با وجود آنکه میدانست که بیقین خود را القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ
شدند اموال ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم ومردی را یک سهم چنانچه سواران را سه سهم رسید وخمس از آن جدا کرد
واز میان سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصهٔ شریفه اختیار فرمود وبملک الیمین در وی تصرف میکرد
وخواست تا آزادش کند وبزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا وترا آسانتر باشد نقل است که طایفه از سبایای
بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد وبعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند وبهای آنرا اسپ وسلاح دادند ونزد حضرت آوردند
ودر روایتی آنکه بعضی از ان طایفه را بعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف فروخت وسعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت
چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ودرین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاس میزدند ومیگفتند
که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد ودرین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر
از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند وشرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا
باشید داخل مهاجرید پس بموجب فرموده آنقوم ببلاد خود مراجعت نمودند وجمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن
ضمام بن ثعلبه از قبیله بنی سعد بن بکر درین سال بوده لیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح است
که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق وغیره برانند وبرین مدعی دلایل ایراد کرده وظاهر کلام شیخ مذکور
ناظر بر آنست که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم
از هجرت واقع شده وشرح این دو قصه ان شاء الله تعالی در وقایع سال هشتم ونهم بتحریر خواهد پیوست ودرین سال غزوه
دومة الجندل واقع شد وسبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسیده که در ان زمین گروه بسیار جمع شده اند

[margin: وفات سعد بن معاذ]
[margin: خسوف]
[margin: غزوه دومة الجندل]
[margin: شوهر او چون دست یابد بر ما مرا نیز از مدرین خیانت بکشند گفتم و همچنان کردم آنجماعت بگریختند سنگ بجلاد بن سوید رسید و وی کشته شد صح]

وظلم وتعدی می نمایند بر مردم رهگذری پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آنجماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد وسباع بن عرفطه را در شهر
خلیفه ساخت وچون بنواحی دیار آنقوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشانرا براندند وبمدینه باز گشتند ودران مدت غیبت
مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبر وی گذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بغفاة مرده ومن کان میبرم که اگر
مجال سخن یافتی از مال خویش تصدق کردی اگر اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوی واصل شود حضرت فرمود آری پس
سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آنسرور فرمود که آب سعد بن عباده چاه آبی فرو برد وآنرا سبیل ساخت وگفت هذه
لام سعد ذکر وقایع سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض شده وجمعی
از علما برانند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شده طایفه اولی میگویند نزول آیت کریمه واتموا الحج والعمرة
لله در سال ششم بوده ومراد از اتمام اقامت حج وعمره است نه اکمال آنها بقرینه قراءت علقمه ومسروق وابراهیم نخعی واقیموا
الحج والعمرة لله وحکمت در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اداء فریضه حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم بود
که آن فرض عمره است ووقتش موسع وفرضیتش موقوف بر استطاعت ویکی از استطاعت امن طریقست وکفار دران ولا
مانع بودند ودیگر آنکه چون کفار نسیئی میکردند موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم بذی الحجه رسید وطایفه ثانیه
میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال این فریضه را
بجا آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن وچون سال نهم درآمد ابو بکر را فرمود تا حج گذارد ودر سال دهم خود بحج رفت پس معلوم
میشود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده واما آیت واتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج
وعمره بعد از شروع دران والله اعلم وهم درین سال بقول جمهور مورخان واهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد وسبب این غزوه
آن بود که شخصی بمدینه آمد واصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم خبردار کردانید که جماعتی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند
وقصد مدینه دارند اصحاب آن خبر را بعرض رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت وبا چهارصد یا هفتصد
کس بعزم آنجماعت بیرون رفت وچون بدیار ایشان رسید هیچکس را ندید زیرا که آنجماعت از آمدن آن سرور واقف شده
وکریخته وپناه بکوه برده بودند ودر روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند که ایشانرا اسیر ساخت وچون وقت
نماز درآمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف گذارد
وآن اول نماز خوفی بود که گذاردند آنگاه بمدینه بازگشتند ودر حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید
وحال آنکه وی بر شتری ضعیف تنگ رو سوار بود وبتعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم به نیم نیزه یا بچوبی که داشت
ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی ورفتاری بغایت مرغوب دران شتر پدید آمد واز جابر پرسید که چرا چنین بشتاب
میروی گفت یا رسول الله بجهة آنکه نوکدخدایم پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا
دختر نخواستی که تو با وی بازی کنی جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجه
من زنی کدبانو باشد تا تعهد ونگاهداشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را میفروشی جابر گفت آری
پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند ودر شهر تسلیم نماید وبها بستاند ودر روایتی آنکه پرسید
از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آنحضرت را از کمیت دین پدر اعلام کرد وآنسرور جابر را در ادای آن دین

[margin: غیبت]
[margin: فرض شدن حج]
[margin: غزوه ذات الرقاع]
[margin: نماز خوف گذاردن]
[margin: معجزی عصای سرور صلی الله علیه وسلم]
[margin: ذکر جابر بن عبد الله انصاری]

وعده امداد فرموده و در روایتی بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه
بهای شتر بجابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و درین قضیه از آن حضرت
معجزات بظهور پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود

دزدیدن اعرابی شمشیر حضرت را صلی الله علیه وسلم

اعرابی آمد و شمشیر آنسرور را کشیده و بربالین وی ایستاد و آنسرور بیدار شد اعرابی گفت ومن یمنعک منی کیست که ترا حمایت
کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه
در غزوهٔ انمار که در سال سیم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید نمود
یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم فایده ثانیه امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوه ذات الرقاع
بعد از خیبر واقع شده زیرا که از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش در راه سفر بودم
پایهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بران می بستیم از آن جهة آنغزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابوموسی
با بعضی از مهاجرین حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش
این غزوه را بعد از غزوهٔ خندق و پیش از غزوهٔ خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این صنع از رواة بخاری واقع شده
یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت کرده باشد بآنکه احتمال دارد که غزوه ذات
الرقاع متعدد بوده یا پیش از غزوهٔ خیبر و یا بعد از آن والله اعلم وهم درین سال غزوهٔ بنولحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله

غزوه بنولحیان

آورده اند که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل هذیل ایشان را بقتل آورده بودند
حضرت بآن جهة بسیار ملول بود و از آن جماعت میخواست که انتقام کشد پس ساخته لشکر مشغول شد و توریه نموده
چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشان را دریابد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست
مرد از مدینه بیرون رفت و بیست اسپ دران لشکر بود و سیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعتی مسلمانان در آنجا شهید
و اسیر شده بودند پس جهة ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد کرد و بنولحیان خبر یافته رعایة للحزم فرار نموده
و بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکروز از آن موضع اقامت فرموده و سرایا دران نواحی متفرق گردانیده
بعد از آن بموضع عسفان نهضت فرموده ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار بتنعیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد
و خوف در دل ایشان پیدا گردد ایشان بآن موضع رفته و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد نزد حضرت باز آمدند
و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت دران سفر چهارده شبانه روز بود و درین سال محمد بن مسلمه را

سریه محمد بن مسلمه بقرطا

با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود بیک ناگاه بر سر آن گروه رود محمد بن مسلمه روز
مختفی میشد و شب سیر مینمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتتاً بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و باقی
گریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آنجماعت راندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت
فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز بماند
وهم درین سال غزوه ذی قرده واقع شد و آنرا غزوه غابه نیز خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن

غزوه ذی قرده

فزاری با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غارت کردند و ابوذر غفاری رضی الله عنه در میان

راعیان بود

راعیان بود پسر وی کشته شد ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستور خواست که بمواضع غابه رود که آنجا مرعی شتران خاصه حضرت بود
چند وقتی بسر برد آن سرور اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود
گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابوذر گوید عجب می آیدم از حال خود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین میفرمود و من
مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرموده بود و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه
که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلعم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسپ ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبدالرحمن
بن عیینة بن حصن غارت آورد بر شتران شیردار حضرت و راعی آنرا بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح برین اسپ سوار شو
و بابوطلحه رسان و رسول را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بربالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و انگاه
از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر با من بود تیری می انداختم و ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود چون
یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی نشستمی و بزخم تیر وی را از خود دفع کردمی و هر تیری که می انداختم میگفتم خذها
و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع بگیر این رمیه را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز روز هلاک لئیمان است و گاه چون
بتنگ آمدی بربالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آنجماعت حال برینمنوال میگذشت تا کفار از دست
من بجان رسیدند هر شتری که از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برده بودند گذاشتند من آنها بجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان
شدم و بزخم تیر آنجماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان تیرها و بردهای خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال
یابند که بیرون روند هرچه ایشان می انداختند من سنگها بربالای آن می نهادم تا سی تیر و سی برد بآن طریقه از ایشان گرفتم و روز
چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم عیینة بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آنقوم رسیدند و از احوال ایشان پرسیده گفتند میپرسی
آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هرچه داشتیم از ما بگرفت هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت
این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد بالجمله ترک تماشای کنید هجوم کنید بروی چند نفر از ایشان متوجه من شدند
ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابوقتاده فارس
رسول صلی الله علیه وسلم و برابر وی مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آنگروه روان شد
من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش گرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا
که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدای و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حایل مشو
میان من و شهادت پس عنان فرس وی را گذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینة بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد
اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و وی را مجروح ساخت وی نیز نیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسپ وی سوار گشت ابوقتاده رضی الله عنه
بعبدالرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربه بر ابوقتاده زده و او را مجروح گردانید ابوقتاده نیز نیزه بر عبدالرحمن زد و بدوزخ
فرستاد و بر اسپ اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه وسلم نمیدیدیم بشعبی درآمدند
که دران شعب چشمه بود که آنرا ذی قردی گفتند خواستند که از آن چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب
ناآشامیده روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند دو اسپ دیگر از ایشان بگرفتم و باز
گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال

از جملهٔ شتران که من باز گرفته بودم یکی برگشته بود جگر و کوهان آنرا بجهة حضرت بریان می‌کرد بخدمت آنسرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا
تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس زنده نگذارم فرمود همچنین کنی گفتم آری بآنخدای که ترا گرامی
کرده آنسرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش در روشنای آتش نمود پس فرمود که ایشانرا این زمان در قبیلهٔ غطفان
مهمانداری کنند و در روایتی آنکه حضرت رسول فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی
مسامحه و مساهله کن آنگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیلهٔ غطفان رسیدند و وی برای ایشان شتری
کشت که مهمانداری کند آن شتر را پوست میکندند که گردی و غباری برخاست پنداشتند که لشکر رسول است صلی الله علیه وسلم
فی الحال رو بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا ابو سلمه و سهم پیاده
و سوار بمن داد و مرا از پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه بازگشتیم و چون بنزدیک مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچکس باشد
با او مسابقت کنم تا بمدینه بدویم و من استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم کرده با وی مسابقت نمودم از وی پیش شدم و در بعضی از
نماز خوف در ذی قرد
کتب سیر است که آنحضرت درین سفر نیز نماز خوف گذارد و گویند درین غزوه از اسب افتاد و ساق راست آنسرور مجروح گشت
و چون بمدینه بازگشت بجهة چند نماز نشسته گذارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشانرا امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل
الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا لیکن نزد بسیاری از علماء این حدیث
منسوخست زیرا که بصحت رسیده که آنسرور در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا بوی کردند و آنحضرت آنرا
مقرر داشته والله اعلم و هم درین سال عکاشة بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا
سریه عکاشه
غمره می‌گفتند عکاشه بآن صوب متوجه شد و چون بنواحی و یاران قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نمودند منازل
خود را خالی گذاشتند و وی بمنازل ایشان درآمد هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا در اطراف نواحی سیری کند و خبری
تحقیق نماید رفت و شخصی را از آن مردم گرفته آورد مسلمانان ویرا امان دادند و ایشانرا دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی
سریه محمد بن مسلمه
و انعام القوم آنجا بود برفتند و دویست شتر از آنجا براندند و بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار
بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاده بود که محمد بن مسلمه بایشان رسیده قریب صد مرد بودند همه جمع شدند
و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند چنانک نیزه بیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
و رضی الله عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده زخمی بر کعب وی زده بودند بعد چند مردی از مسلمانان
سریه ابو عبیده
بروی بگذشت و او را بر دوش خود نشاند تا بمدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان
فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند برفتند و چون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفندی چند و شتری چند براندند
سریه زید بن حارثه بجموم
و بمدینه باز آمدند هم درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی بآنجا رفت
و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت و نوبتی دیگر هم درین سال زید را بموضع عیص
سریه زید بن حارثه بموضع عیص
بطلب کاروان قریش که از شام می‌آمدند فرستاده برفتند و کاروان را دریافتند و هرچه در آن قافله بود بگرفتند و جماعتی
از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از آنجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود ابو العاص
از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود درآرد زینب التماس او را مبذول ساخته ابو العاص را در امان خود

درآورد

درآورد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبر ازین امر نداشتم
آنگاه فرمود امان دادم من هرکه تو او را امان داده و هرچه در آن قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرموده تا بوی باز گردانیدند
سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل
و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که حضرت عبد الرحمن را بخواند و او را در مقابل خود نشانده بدست مبارک خویش دستار وی به پیچید و فرمود اغزوا
بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و لا تغدر و لا تقتل ولیداً یعنی غزا کن بنام حق تعالی و در راه خداوند عز و جل پس
مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن و غدر منمای و طفل را بقتل میار و بعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب
فرستاد و فرمود ایشانرا دعوت کن باسلام اگر استجابت نمودند دختر ملک ایشانرا بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده
روان شد تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی النصرانی
که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیره ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفهٔ دیگر
که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و ویرا از آن زن ابو سلمه
سریه حضرت امیر علی ابن ابیطالب بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر
که از فقهای سبعه و اکابر تابعین است در وجود آمد و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بموضع
فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکر جمع میکنند و داعیهٔ امداد یهود
خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیری مینمود
روز مختفی می‌بود تا بموضع همج رسید در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال عادی ازو تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر ایشان
میبرم بشرطی که مرا امان دهید ویرا امان دادند مسلمانان را چون خبر بر سر آنجماعت برد تا غارت کردند بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر
و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد و علی ابن ابی طالب چند شتر برسم صفی مغنم جهة خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن
سریه زید بن حارثه بوادی القری
غنیمت جدا ساخت و سایر آن اموال را با اهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود و درین سال زید بن حارثه را با جماعتی
بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و رضی الله عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیک وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بر ایشان
بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند القوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال اسلام بردند
زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آنسرور جمعی دیگر را همراه او کرده تا بدیار بنی بدر رفتند
قصه عکل و عرینه
و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و باز گردیدند و هم درین سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد
و شرح القصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض
گشتند و بعرض آنسرور رسانیدند که درین زمین خستگی بسیار است و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشانرا بناحیهٔ ذی الجدر
که از توابع قبا است نزدیک کوه عیر فرستاده تا از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در آن موضع بوده از بول آنها
بیاشامند و صحت یابند القوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند و بول و شیر شترها می‌آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد
بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت را راندند و یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم
چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان رفت و بایشان رسیده و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را گرفته و دست و پای

شهید شدن یسار

ویرا ببریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان
بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند همه ایشان را گرفته و دست و گردن
بسته بمدینه آورد و خواجه کاینات در سفر غابه بود کرز ایشان را بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضی آیه کریمه
انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض که دران واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصاً آنگاه
مصلوب ساختند و روایتی آنکه نزول آیه بعد ازان بود که آن امور بآن طایفه بجای آوردند بعد ازان سید عالم صلی الله علیه و سلم

نماز استسقاء

میل در چشم هیچ کس نکشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت
مردم بواسطه قحط و کم بارانی از سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس دعای استسقا نمودند فرمود فلان روزی معین بیرون آیند تا بصحرا
رویم طلب باران کنیم و در آنروز در وقت طلوع آفتاب جامها کهنه پوشیده با تواضع و تفرع و خضوع و خشوع بیرون آمد
و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگذارد بلا اذان و قامت و روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت
آخر بگفت چنانکه در نماز عید کفته میشود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه در آن نماز
قرائت فرمود و بعد ازان خطبه بلیغه خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و رداء مبارک را قلب و تحویل فرمود آورده اند
که مردم هنوز از مکان خود نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چند شبان و روز و در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه خطبه میخواند مردی اعرابی از ان در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل واجدبت الشجر یعنی چهارپایان هلاک شدند و عیالان به بلیه
و جایع بوده
جوع گرفتار اند و راهها برافتاد و منقطع شد و درختان خشک گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت
و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقدار ابر در آسمان ندیدیم و ابر و علامات باران
هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشه صاف بود ناگاه ابرپاره از کنار افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد
و حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد بر مجلس مبارکش منحدر شد و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد تا آنکه
همان در مسجد همان مرد بار دیگر در وقتی که آنسرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت باران
و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتاب دهد سید عالم صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود از جهت سرعت
ملال بنی آدم پس دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون
الاودیة ومنابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب بنموده در نواحی آن و کوه و پایها باران می آمد چنانکه
رودخانه بود در نزدیک احد که آنرا قناة می گفتند یکماه روان شد متنبیه بدانکه از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمیشود
رواه
که این قصه استسقاء در اثنای خطبه جمعه در کدام سال واقع شده لیکن شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری حدیثی
از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد بآنکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ایراد
آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شده و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعای استسقاء از آن
حضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش تفاصیل آن ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطه احادیث باید نمود والله اعلم

ودر ذی قعده

غزوه حدیبیه

ودر ذی قعده این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آنسرور این
خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم
صلی الله علیه و سلم بکارسازی مشغول شد و یاران را خبردار گردانیدند که بعمره میرویم ایشان نیز تعبیه و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود
دو جامه پوشیده و بر شتر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را
در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم همه با خود همراه ندا شدند الاتمیر در خلاف
و هفتاد شتر بجهت هدی با خود ببرد و شتر ابوجهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود دران میان بود و تعهد آنها را مفوض بناجیه بن جندب
اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود ببرد پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
نماز پیشین را در ذوالحلیفه گذارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها خود اشعار و تقلید فرمود
و باقی را امر فرمود تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت
احرام بعمره بست و لبیک گفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی
از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و دران سفر هزار و
چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت
و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت با یکدیگر مشورة کردند و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا از زیارت
خانه کعبه منع کنند و از قبایل و اطراف و جماعت احابیش اعانت جستند آنقوم با ایشان اتفاق کردند پس کارسازی نموده
از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته و خواجه
کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات از موضع ذوالحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود
تا اخبار قریش معلوم کنند و آن سرور را اخبار نماید وی بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش معلوم نموده باز گشته بود در نواحی
عسفان بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از زیارت خانه
منع کنند با اعیان صحابه مشورة فرمود که مصلحت هست که بی خبر بر سر اهل و عیال آن جماعت که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم
و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه بآسانی توانیم کرد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه کعبه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت
ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود
و گفت بروید بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناخبر بر سر ایشان فرود آیم
راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نمود و خبر بقریش رسانید

و پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراند تا به ثنیه مرار رسید شتر خاصه آنسرور بزانو درآمد و هر چند زجر کرد او برنخواست مردمان گفتند خلات القصواء نام
قصواء رفتن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود قصوا ما خلات و این امر عادت و خوی وی نیست ولیکن خدای که
فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از ان فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند
که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت
بر سر چاهی که دران چاه اندک آبی بود مردم از ان چاه آب برمیداشتند تا باندک فرصتی آب تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی
بنزد حضرت آوردند آنسرور تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود تا در آنچاه فرو بردند راوی میگوید بخدا سوگند که آب از چاه
جوشیدن گرفت و بدان همه سیراب گشتند و بثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بصحت رسیده از زید بن خالد جهنی
که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد روی بایاران کرد و فرمود هیچ
میدانید که پروردگار شما چه فرموده صحابه گفتند خدا و رسول او داناتراند فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر فاما من قال
مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی مؤمن بالکوکب
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقا خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش
بیامد و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند بدیل بآن سرور که گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق
نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد صد و منع تو اند از درآمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم
بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار مایل اند بجنگ و این معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان
کنیم که دران مدت با یکدیگر جنگ نکنیم ما و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شوم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان
و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند والا در مدت صلح بارها استراحت از حرب تحقیق پذیرفته باشد
و اگر چنانچه ازین امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان
مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل
گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام
اگر خواهید بشما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بانکه سخن از محمد شنیده
سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای گفتند بیا تا چه شنیده بدیل حکایت گذشته را با ایشان بازراند
و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است چه وی از قبیله
خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند چنانچه سابقاً
اشاره بدین معنی گذشت و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از ان اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود
ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من نیستید و من بمثابه فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان خود
متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بود تذکار آن نمود بعد از ان گفت بدانید و آگاه باشید

که این مرد یعنی محمد

که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که دران انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا تا بنزد او روم و با او سخن گویم
گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و بآن سرور سخن گفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود
عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که کسی از عرب اصل خویش را هلاک گردانیده
و استیصال ساخته و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است که حال بچه نوع خواهد بود بدرستی که جماعت اوباش و مردم هر جایی می بینم
که بر تو جمع شده اند و چون روز کار شود ترا تنها بگذارند و بروند ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن بشنید گفت
امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و وی را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است خود گفت ای ابوبکر والله که اگر
نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه
تحمل دیتی کرده بود و ابوبکر ویرا دران قضیه اعانتی نیکو نموده و در روایتی ده شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سخن میکرد و در اثنای تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت میرساند و مغیره بن شعبه رضی الله عنه نزد آنسرور ایستاده و خود بر سر
نهاده و شمشیر حمایل کرده بود هر گاه که عروه دست بر لحیه آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی و گفتی دست
خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه وسلم دور کن عروه پرسید که این کیست و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر را قصه مغیره که سیزده نفر را کشته
بر دست عروه زد وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا ایذا میکند بخدا سوگند که گمان نمی برم
در میان شما ازو لئیم تری و بدتری پس رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیره بن شعبه است
عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو می نمایم تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب
سیزده مرد از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات کردند
مقوقس ایشان را همه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و ویرا از ایشان رشک و غیرت آمد در حین باز گشتن از مصر
چون بمنزلی فرود آمدند آنجماعت بشرب خمر مشغول گشتند بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده
مرد را بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای مغیره اسلام تو مقبول است
اما مالی که آورده مرا بآن مهمی نیست بنو مالک را چون بران امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز
کردند عروه بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره آن حرب سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند
آنکه عروه گفت من در اصلاح غدر تو سعی می نمایم اشارت باین قصه بود عروه بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم مینمود و از کمال حرمت داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه منقول است از وی که گفت بخدا
سوگند که محمد آب دهن خود را نینداختی الا آنکه در کف مردی از یاران وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی و چون کسی را
کاری فرمودی بآن کار بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب کشته گشتندی و چون
وی سخن گفتی یا سخن گفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در وی تیز نگاه نکردندی و در روایتی
آنکه گفت چون مویی از محاسن و سر وی بیفتادی آن را تبرک برگرفتندی بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی
القصه عروة بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام
والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران او تعظیم و احترام بجای آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای می آرند

وحالاتی که مشاهده نموده ومعلوم کرده همه را بتفصیل بازراند وگفت امری که دران امر خیر وصلاح ورشد است وشما عرض کرده قبول کنید
بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جمله سرنهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حلیس میگفتند وبروایتی
علقمه میگفتند ووی از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت
فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بُدن مینمایند شتران قربانی را برخیزانید تا به بیند پس یاران چنان کردند وویرا لبیک گویان
استقبال نمودند امرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه منع کنند
ودر روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد وآب از چشمان وی روان شد وگفت هلکت قریش ورب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهة
عمره گذاردن وبازآمدن بنزد قریش وگفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید واشعار کرده بودند وقصد زیارت
کعبه دارند رای من نیست که ایشانرا از زیارت خانه منع کنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی واین امور را نمیدانی
حلیس بغضب رفت وگفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت نموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید وتعظیم آن نماید منع کنید
بخدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید والا من با تمام احابیش از شما روگردان میشوم
قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند گفتند بگذار ما را با وی بدلخواه خود صلح کنیم نقل است که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند
که لشکر سید عالم صلی الله علیه وسلم تجسس کنند مسلمانان با ایشان رسیدند وهمه را گرفته بنزد حضرت آوردند آنسرور با ایشان
لطف نموده وهمه را بمکه فرستاده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش
بن امیه کعبی بود تا ایشانرا از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش ویرا گرفته وخواستند که بقتل آورند اقوام وی که در مکه بودند اورا
حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند وفرمود که ترا بمکه می باید رفت وقریش را
خبردار گردانید که ما داعیه جنگ نداریم وبزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت
قریش با من در چه مرتبه است ویقین میدانم که اگر بر من دست یابند هرآینه نگذارند واز قبیله بنی عدی کسی نیست در مکه حمایت
من توانند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز است پس حضرت عثمان را طلبیده وفرستاد
بمکه که قریش را خبردار کند که وی داعیه مقاتله ندارد وبزیارت خانه کعبه آمده وامر فرمود عثمان را با جماعت مؤمنانی که
در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید وچون معلوم کرد که عثمان
رضی الله عنه بمکه می رود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برساند ویرا در امان خویش گرفت تا زمان اداء رسالت وبر دابه خویش سوار
گردانید وخود در ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
بدیشان رسانید وخواست که مراجعت نماید اورا گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت من بی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم طواف نخواهم کرد قریش ازین جهة بعثمان بقهر رفتند واورا در مکه نگاه داشته نگذاشتند که معاودت نماید
وچون عثمان دیری آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که از مکه در آمد وطواف کعبه بجا خواهد نمود حضرت فرمود که گمان بعثمان
آنست که بی ما طواف نکند وخبر به سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند وگویند شیطان در میان
لشکر اسلام در آمد وآواز برآورد که بدانید وآگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار
ملول شد وگفت از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم ودر پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست وصحاب را طلبید

وبا ایشان

بیعت الرضوان

وبا ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند واگر جنگ واقع شود روگردان نشوند واین بیعت را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی
در سوره الفتح مؤمنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدان طریقه بازفرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة الآیة وچون از مهم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند ومرویست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است وبمهم خدا ورسول رفته ونمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت
بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان ودست چپ خود را گفت این دست من وبر دست خود نهاده از
قبل عثمان با خود بیعت کرد منقول است که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی ووهمی از دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را
طلبیدند وگفتند برو ومیان ما ومحمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی وآورده اند که بعد از آن که حلیس باز گشت وبا قریش گفت
این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواست بلشکر اسلام در آمد وچون از دور
پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید ووی فاجر است ودر روایتی آنکه فرمود مردی غادر است شما با وی
سخن مگویید وخود متصدی سخن گفتن شد با وی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسید آنسرور فرمود سهل امر ما
یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال عمره نگذاری وسال دیگر قضا نمائی اگر بدین معنی
رضا داری تا صلح نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد وعلی مرتضی را طلبید وفرمود بنویس که
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیش ازین که می نوشتی
مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم را حضرت فرمود ای علی بنویس که باسمک اللهم علی موجب فرموده نبی نوشت
که باسمک اللهم بعد از آن فرمود بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله علی انرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم
اگر دانستمی که تو رسول خدایی از زیارت خانه منع نکردیمی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت فرمود والله انی رسول الله وان
لکذبتمونی وبا علی گفت محو کن کلمه رسول الله را وبجای آن بنویس که محمد بن عبدالله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود نه بخدا سوگند
که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را از دست وی بستد وکلمه رسول الله را از آن صحیفه محو فرمود
وبدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبدالله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین می کند وظاهر
بعضی دیگر از احادیث صحیحه دلالت بر آن می کند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه وعلی بجای
آن نوشت که محمد بن عبدالله وطایفه از علماء ترجیح این روایت کرده می گویند روایت علی مخالف است با ظاهر آیه کریمه وما
کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون وجمعی دیگر تمسک بظاهر روایات اول جسته
می گویند آنسرور بدست خویش نوشت وجواب از آیت می گویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون میتوان
آورد این معنی را زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت بزمان پیش از نزول قرآن وبعد از آن که امیت وی مقرر ومحقق شد را
ومعجزه او بآن سبب بظهور پیوست وایمن شد از ریب وشک دران امر هیچ مانعی نیست از آن که صنعت کتابت آنحضرت
حاصل شده باشند تا این معنی ویرا معجزه دیگر بوده واحادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت مینماید از آن جمله یکی آنکه
ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبدالله روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از دنیا نرفت تا زمانی
که نوشت وخواند ومذهب طایفه اولی اقرب است بصواب والله اعلم به بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از آن که در صلح نامه

محمد بن عبدالله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه بحسب ضرورت
روی خواهد نمود و آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه امیر و حاکم شام صلح نامه مینوشتند کاتب نوشت که این
کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علی است حاکم شام گفت امیرالمؤمنین منویس که اگر او را امیرالمؤمنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی و متابعت
او نمودی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول
می فرمود و علی مینوشت و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد و به بلاد یکدیگر آیند
و روند و بنفوس و اموال یکدیگر درین مدت در آشکار و نهان تعرضی ننماید و هر که از کفار که بعهد محمد در آید هیچ آفریده از قریش
مزاحم وی نشود هر که خواهد که بعهد قریش در آید هیچ کس از مسلمانان مزاحم او نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند
و پیغمبر و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه ترک نموده سال آینده قضا کنند بشرط آنکه ۳ روز در مکه بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان
در غلاف باشد که بآنجا در روند و هر کس که از ایشان بی اذن ولی خویش پیش محمد آید او را بایشان باز فرستند و اگرچه مسلمان باشد
و هر که از اهل اسلام بنزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم صلح نامه حدیبیه
کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین
معنی راضی میشوی آن سرور تبسمی نمود و گفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خداوند تعالی او را فرجی و مخرجی
روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود و ما را با او هیچ کار نیست بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوار است
در اثنای این گفت و شنود ابوجندل پسر سهیل بندها بر پای برسیده و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر او را مقید و محبوس
ساخته بود در آن روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این اول امری است
که صلح بر آن واقع شده وی را بمن باز گردان حضرت فرمود هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم هرگز
بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این یکی از برای خاطر من مستثنی سازند و بمن گذارید سهیل گفت نمیگذاریم هرچند حضرت
التماس مینمود قبول نمی کرد پس فرمود که باری وی را تعذیب و ایذا مکنی مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابوجندل گفت ای گروه
مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمیدانید که بمن چه رسیده و حال آنکه وی را بواسطه اسلام عذابها بلیغ نموده بودند
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم
و بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش بر جست و با ابوجندل میرفت و میگفت
صبر کن که ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را فرا پیش او میداشت و او را بسبیل تعریض
و کنایه تحریض میکرد بر آنکه پدر را بکشد و آن صلح در هم نوردد چنانچه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم
که ابوجندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر بزند لیکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و در روایتی آنکه ابوجندل گفت ای عمر تو
چرا نمی کشی سهیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از قتل وی نهی فرموده ابوجندل گفت یا عمر تو احق نیستی
بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت سمره باز کرد و بر روی ابوجندل زد چنانکه
مسلمانان را دل بروی بدرد آمد و در گریه افتادند حضرت فرمود ابوجندل را بپدر باز دهید که اگر حق تعالی از وی صدقی و اخلاصی
داند از ایشان خلاص گرداند نقل است که مسلمانان ازان صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعای ایشان آن بود که خواب

پیغمبر صلی

پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست شود و هم در آن سال بخانه کعبه بروند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه
که گفت در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی هرگز مثل آن نکرده بودم و در روایتی آنکه
گفت رفتم بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتم که تو پیغمبر برحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی
آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول می کنیم
و باین طریقه صلح نموده بازمی گردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت
و در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یاری کننده من است و این روایت مشعر است بآنکه آن صلح بوحی واقع شده
از آن حضرت نه برای و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجای آریم فرمود آری
ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نه فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان
ملول و محزون از مجلس آن سرور برخاستم و بنزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که بعرض رسانیده بودم با وی بگفتم و همان
جواب که رسول صلی الله علیه وسلم گفته از ابوبکر شنیدم و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو و دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن
که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد منقول است از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و تصدق و اعتاق
و روزه نمودم جهت کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود القصه چون کتابت صلح نامه باخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بر آن
نوشته مثل صدیق و فاروق و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان
نیز در آن صلح نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران گفت برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر تراشید راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست
تا بحدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود و هیچ کدام ممتثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه در آمد و کیفیت واقعه را با وی بگفت و از یاران شکایت
نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده هر مدعا که قریش داشتند درین
صلح نامه قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده بازمیباید گشت اگر خاطر مبارکت می خواهد که یاران
باین امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچ کس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر تراشی بطلبی سر تراش را که چون چنین کنی
یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد چنانچه وی گفته بود با هیچ کس تکلم نفرمود و شتران
هدی خویش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک را بتراشید و گویند آن کس که در آن روز سر آن سرور بتراشید خراش
بن امیه بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم نحر و حلق فرمود برخاستند و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند
بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند و در روایتی
آنکه نزدیک بود از غایت غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات در آن
روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین اصحاب
پرسیدند که یا رسول الله فرمود اللهم للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین فرمود اللهم للمحلقین گفتند و المقصرین در بار سیم یا چهارم فرمود
که و المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند و مر آنها که موی چیدند
یکبار بیش دعا نکردی گفت برای آنکه محلقان شک نیاوردند نقل است که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی که بخیمه

بکه رفت و در سرای وی در آمد ساربانان رسول صلی الله علیه وسلم از عقب شتر رسیدند سفها قریش خواستند که بازندهند سهیل بن عمرو
که مسبب و مرتب صلح بود ایشان را منع نمود و گفت اگر می خواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند بفرستید و این شتر را
نگاهدارید و الا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر را بر حضرت عرض کردند فرمود اگر بجهت هدی مسمی نگشته
آن صد را قبول می کردم و این یک را می دادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه
حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند و در روایتی آنکه بیست شتر را حضرت بدست ناجیه بمکه فرستاد
تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابو جهل از آنجمله بود و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که مقصود آن
سرور از ادخال شتر ابو جهل در جمله هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر باتمام
رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا موهای مسلمانان را برداشته بزمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر کرد آید و در بعضی از کتب
سیر مروی گشته که حضرت چون سر را تراشید موی مطهر خود را بر درخت سمره که قریب بوی بود انداخت مردمان چون
دیدند موهای آنحضرت را بر سبیل تبرک از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست
آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غساله آنرا بایشان می دادم و شفا می یافتند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی
از زنان مؤمنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین آمدند و از آنجمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود
کفار خواستند که او را بازستانند و بمکه ازند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مؤمنه را بکافران نفرستید و بجهت شرف اسلام
هیچ زن مؤمنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مؤمن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا
اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن
الی الکفار تا آخر آیت بر پیغمبر خواند و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند
از آن جمله عمر خطاب رضی الله عنه در آن روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز
در حدیبیه توقف واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل
ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و السلام همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید
و هیچ جواب نشنید مروی است از عمر رضی الله عنه گفت با خود خطاب کردم که ثکلتک امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار و رسول
صلی الله علیه وسلم جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از
لحظه شنیدم که شخصی فریاد می کرد و مرا می خواند که ترا رسول خدا میطلبد آن ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم
جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شد که دوستتر میدارم
از آنچه آفتاب بران طالع می شود بعد از آن سوره کریمه انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز وی را مبارک باد گفتند
و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو
فرمود نعم مؤید سخن این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خواند زیرا که مقدمه فتوح بسیار بوده بواسطه این صلح جمعی از مؤمنان که در
مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند سرکدار شدند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجاوره بر اسلام مناظره می نمودند و قرآن
بر ایشان می خواندند و بآن سبب بسیاری از کفار باسلام در آمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن

دو سال که صلح

دو سال که صلح میان ایشان واقع بود چندان از کفار مسلمان گشته که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام در آمده بودند و جمعی دیگر از مفسران
برآنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرمود پیغمبر خویش را و بدانجهت بصیغه ماضی مؤدی شده که اخبار خداوند تعالی
در تحقیق بمنزله کاین و موجود است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر
بن عتبه بن اسید بن حارثه ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنابر عهدی
که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه ببرند و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند بر آنچه میدانی و ما غدر نکنیم تو بقوم خویش
ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز می فرستی تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که
حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد رو براه مکه آوردند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا
منزل ساختند ابو بصیر در مسجد در آمد و دو رکعتی نماز گذارد و بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول می کرد و آن دو مرد را طلبید ایشان
نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره زواده خود را پیش وی بردند و باهم مواکله می نمودند پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت
والله که من شمشیر ترا خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد گفت آری شمشیری بغایت خوب است و بارها آن را تجربه
کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن آنرا تا به بینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد و فی الحال آن شمشیر را بروی زد
و بدوزخش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
رفت آن سرور چون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون نزدیک حضرت رسید گفت یار مرا کشته
و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان بازگردانیدی
حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی وی عجب افروزنده آتش
جنگ است اگر وی را یکی بودی که اعانت کند و مددکاری نماید و در این سخن ایمای بود ابو بصیر را بقرار و مرکابودمرآن
مؤمنان را که در مکه بودند با مکه بوی لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را از آن حضرت شنید دانست که وی را بقریش باز
خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بکریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان
قریش بود چون بتجارت شام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو این خبر شنیده وی نیز از پدر خویش فرار نموده با ابو بصیر
ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان می گشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند در روایتی آنکه بهفتاد و در روایتی بسیصد کس
رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بر ایشان می گرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان را می بردند
چنانچه قریش از بیمعنی به تنگ آمده ابو سفیان بن حرب را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند
که آن جماعت را بنزد خود طلب کنی ما این یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کسی از ما که نزد محمد رود در امان باشد و ما را با وی
هیچ کاری نباشد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرستاد ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی را
به ابو بصیر نوشت که با جماعتی خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی رسید در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله
علیه وسلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورد و او را دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی
ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بران میکند که آیت و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الایه درین قصه ابو بصیر نازل شده والله اعلم و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر

ذکر ارسال رسل بملوک اطراف

ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد وجمعی برانند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده وحضرت استاد مخدوم سعید قدس سره
در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده ووصول رسل بمرسل الیهم در سال هفتم
تحقیق نموده فقیر حقیر گوید احتمال دارد که اداء ارسال در آخر سال ششم وارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین
رسل در اواخر سال ششم وارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم وازین معنی بسبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست تا بپادشاهان عجم نامه نویسد وایشان را دعوت باسلام کند بعرض
حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد نمی خوانند پس فرمود انگشتری از طلا جهت آن سرور ساختند آن سرور واصحاب

انگشتری ساختن حضرت صلی الله علیه وسلم

هرکرا قدرت بود اقتدا نموده بجهت خود انگشتریها از طلا ساختند وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری در دست کرد
یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد وپیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال
آنحضرت انگشتری را از دست بیرون کرد وبینداخت ویاران نیز انگشترهای خود بمتابعت او بینداختند بعد ازان فرمود
تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه ونگین وی هم از نقره بود وبفرمود تا محمد رسول الله برانجا نقش کردند بر سه سطر اول
کلمهٔ الله ودوم رسول وسیم محمد ونهی فرمود ازانکه دیگری آنرا بانگشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش
انگشترهای نقره بساختند آنگاه کاتبان را طلبیده تا شش نامه نوشتند بشش پادشاه واسامی ایشان این است که مسطور میگردد
نجاشی ملک حبشه وهرقل عظیم روم وکسری حاکم مداین ومقوقس پادشاه اسکندریه وحارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق وهوزه
بن علی حنفی پیشوای یمامه وشش کس از یاران اختیار فرمود وهریک مکتوبی داده بنزدیکی ازین حکام فرستاد پس عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی
ودحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل وعبد الله بن حذافه سهمی را بکسری وحاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس وشجاع بن وهب اسدی را بحارث بن
ابی شمر غسانی وسلیط بن ابی عمرو عامری را بهوزه حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کردند وهریک از ایشان
بزبان قومی که حضرت ویرا بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت معجزهٔ لرسولنا صلی الله علیه وسلم اما عمرو بن امیه ضمری متوجه حبشه شد

مکتوب بنجاشی

ومکتوب حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند وآن ملک سعادتمند نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم احترام نموده از
تخت سلطنت فرود آمد وبر زمین تواضع نشست ونامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید وبر چشمان خویش نهاد وبفرمود تا مکتوب
آن سرور را بخواندند وحاصل مضمون مکتوب وی باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد
بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد وثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق وبی نیاز مطلق وپاک از جمیع
نقایص وعیوب وسالم از کل آفات ولغوب ومصدق پیغمبران خویش بآیات ومعجزات وامان دهنده بندگان
خود از فزع قیامت ورساننده ایشان بدرجات وغالب بر تمام اشیا وجبار ومتکبر ودانا است وگواهی میدهم که عیسی
روح الله وکلمهٔ وی است که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه وآن سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است
خداوند تعالی عیسی را از روح خود در دمیده در وی همچنانکه آفریده آدم را بید قدرت ولطف خود در دمیده در وی بدرستی که ترا
میخوانم بخدای تعالی وبتحقیق که پیشتر بنزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر ومسلمانانی که با وی بودند پس باید که تجبر وتکبر را

مسلمان شدن نجاشی

بگذاری ونصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی با نجاشی کلمهٔ شهادت بر زبان راند
واعتراف برسالت محمد صلی الله علیه وسلم نمود ونوشت باین طریقه بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود وسلام ورحمت

وبرکات خداوند

وبرکات خداوند بر تو ای پیغمبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی که سزاوار الوهیت غیر از وی نیست ومرا راه نماینده من است باسلام
اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو بمن رسید وآنچه یاد کرده بودی در باب عیسی برب آسمان وزمین که عیسی هیچ زیاده نیست
بران وبتحقیق که ما دانستیم حقیقت شریعتی را که بما آورده بود وپسر عم تو یعنی جعفر واصحاب او را گرامی داشتیم
وگواهی میدهم که تو رسول خدائی وراست گوئی وپیغمبران وکتب سابقه تصدیق نموده اند ومن بیعت با تو کردم وبیعت
با پسر عم تو نمودم واسلمت علی یدیه لله رب العلمین وفرستادم بخدمت تو پسر خود را رحا بن اصحمه واگر فرمائی یا رسول الله خود
نیز بخدمت آیم وگواهی میدهم که هرچه تو میگوئی حق وصدق است والسلام علیک یا رسول الله وگویند پسر خود را با شصت کس از راه
دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند ومنقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی
دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد وبمدینه روانه
دارد وجماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه نمود وخالد بن سعید بن العاص را
وکیل خود ساخت تا ویرا بزنی برسول صلی الله علیه وسلم داد ونجاشی مهر ویرا چهارده مثقال طلا کردانید ومهاجران حبشه را کارسازی
نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید وهر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دران حقه مضبوط ساخت وگفت همیشه در میان اهل حبشه خیر وبرکت بود مادام که این دو مکتوب در میان ایشان باشد
وصاحب اعلام آورده که نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست وتعظیم واحترام آن بجای آرند واما

مکتوب هرقل

دحیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامهٔ هرقل را ببزرگ بصری رسان تا وی
کسی با تو همراه کند وبهرقل رساند چون دحیه ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود وهرقل بجانب بیت المقدس رفته بود
بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب گرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت
المقدس رود ونماز در آنجا بگذارد پس در راه بساطها انداختند ورياحين بر روی آن بسط کردند وبر روی ریاحین میرفت
تا به بیت المقدس رسید وبنذر خویش وفا نمود ودران ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیئتی
منکر وشکلی مکدر وپریشان حال بعضی از ارکان مملکت وخواص وندماء دولت از وی پرسیدند که آثار ملالت در چهرهٔ تو مشاهده
میکنیم موجب آن چیست وحال آنکه وی منجمی نیکو بود واز آثار اجرام علوی واحوال اجسام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد
چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شده که ملک جماعتی که طریقه
ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد وبر اهل این دیار
استیلا نمایند آیا از اهل این عصر کدام طایفه بسنت او قیام نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمی کنند الا یهود جهت این امر ملول ومحزون
مباش وبحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا از هر که از یهود در آنجا باشند بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی
از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد وشخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت هرقل چون
از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند ومردم را بدین خویش دعوت می نماید
جماعتی از مردم ویرا تصدیق نموده متابعت می کنند وطایفهٔ دیگر او را تکذیب نموده مخالفت وعداوت می ورزند ومیانه
ایشان قتل وحرب واقع شد من ایشان را باین حال گذاشتم هرقل گفت او را بگوشه برید وببینید که ختنه کرده است یا نه

احتیاط کردند ختنه کرده بود هرقل از وی پرسید که عرب ختنه می کنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت
که ظاهر شد آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی نام وی عدی بن حاتم همراه دحیه گردانیده نزد
وی فرستاد و چون دحیه بدربارگاه هرقل رسید یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن والّا نامهٔ ترا
قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدای را سجده نکنم وی را بمجلس هرقل در آوردند نامه بدست او داد عنوان نامهٔ
عربی بود ترجمان طلب کرد تا مکتوب را بر وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد
این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس که پی روی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من می خوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا سلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد
دهد و اگر اعراض نمائی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایای مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را
باین آیت ختم فرموده که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا
و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحت رسیده که چون هرقل
مضمون مکتوب آنسرور معلوم کرد گفت به بینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا از آن کس حال وی استعلام
نمایم از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که ابوسفیان مرا اخبار نمود که من در آن ولا جمعی از قریش که در غزه
که هم تجارت ما است بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و روزی
که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و اشراف و عظماء روم و ندماء خواص وی و قسیسان و رهبانان
همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما
نزدیکترید باین مرد که دعوی پیغمبری می کند ابوسفیان گوید که من با او گفتم که من با او اقربم ازین قوم از روی نسبت پرسید که چه
نوع قرابتی است میان تو و او گفتم وی پسر عم من است پس هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و یاران وی را
در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از روی او شرم ندارند و تکذیبش کنند آنگاه با ترجمان گفت
بگو با این جماعت که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمائید
ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر حیا نداشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آئینه که بروی دروغ می بستم پس هرقل سوال
کرد اول آنکه نسبت وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است دوم آنکه هیچکس پیش
از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بود گفتم نی سیم آنکه هیچ از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنکه
اشراف و اقویاء مردم پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده
می گردند یا نی گفتم زیاده می شوند ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد می شود از جهت مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن
از او گفتم نی هفتم آنکه بدروغ گفتن او را متهم می داشته اید پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر می کند
یعنی عهد را می شکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلح واقع شده بود و عهد و پیمان در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود
بران یا نی ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصت از آن آید در گنجانم الا درین سخن و بخدا
سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان

ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب

ماواو کار بنوبت بوده

ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما بر او غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند شما را
گفتم میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و ترک آنچه پدران شما می گفته اند نمائید و ما را بنماز و صدقه
و صدق و عفاف و صلهٔ رحم امر میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چون است گفتی
که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان اشرف قوم تا هیچ کس را
از متابعت ایشان ننگ و عار نبود پرسیدم که هیچ کس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه دیگری از قوم
وی این دعوی کرده بودی می گفتم مردی است که تقلید سخن می کند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران او پادشاه
بوده گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی می گفتم مردی است که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پی
روی او می کنند یا ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده می گردند یا نی گفتی که زیاده
می شوند و همچنین بود کار ایمان تا کامل گیرد و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته است از جهت کراهت دین وی را گفتی نی و همچنین است
ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی
دروغ بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که طلب
حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است
گفتی که گاهی او بر ما غالب می شود و گاهی ما بر و غلبه می کنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند بغلبه دشمن اما عاقبة الامر دولت
و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و با آنکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه
و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و خصال پسندیدهٔ پیغمبران است و اگر اینها که گفتی مطابق
واقع باشد زود باشد که وی مالک این دیار گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که می دانستم که پیغمبر
همچنین مبعوث خواهد شد و لیکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی می رسم هر آئینه سعی مینمودم و خود را
بملازمت او می رسانیدم و اگر نزد او بودمی خاک پای وی بجای آوردمی و پایهای او را بشستمی و در روایتی از ابوسفیان آنکه گفتم
ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن
گفتم او می گوید در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم یکی
از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود ذو المجال گفت من آن شب را دانستم و از علامات که در آن شب مشاهده کردم یکی
آنکه پیش از خواب رفتن همه در بیت المقدس را می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم
بر تحریک آن قادر نشدند همچنان بازگذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم ابوسفیان گوید هرقل
امر فرمود تا نامهٔ رسول صلی الله علیه و سلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قرائت فارغ گشتند دیدم
که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس من با یاران
خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشة انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابوکبشه بدرستی که
از وی می ترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او
رونق و ظهوری تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی آنکه چون هرقل مکتوب بخواند با دحیه گفت

که والله که من دانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی بوده‌ایم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده‌ایم و من می‌ترسم
از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند و الّا متابعت او می‌کردم پس برو بشهر رومیه که آنجا مردی است صغاطر نام و حال آنکه او
مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود و وی را ازین حال اعلام کن و در روایتی آنکه هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت
و با دحیه گفت صغاطر در روم اعظم است از من و سخن او بیشتر اعتقاد دارند ببین تا وی چه می‌گوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت
و مکتوب هرقل بصغاطر رسانید و از احوال و اوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم وی را خبردار گردانید صغاطر گفت بخدا سوگند
که وی پیغمبر برحق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته‌ایم و نام او را در توریة و انجیل خوانده‌ایم پس صغاطر
بخانهٔ خویش درآمد و جامها سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامها سفید پوشیده و عصا بر دست گرفته بکنیسهٔ نصاری
رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت ای گروه روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی با آمده که ما را دران مکتوب بحق خوانده
و من گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست رومیان چون ازوی این سخن بشنیدند همه بیکبار از جای برجستند
و صغاطر را میزدند تا شهید شد پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت من با تو گفتم که از رومیان
می‌ترسم والله که صغاطر نزد قوم خویش ازین بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم سخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که سخن من
و بعضی از اهل سیر برانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی
که آن حضرت در سال تبوک بوی نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض تقویت میکند آنچه در احادیث صحیحه در اثناء
قصه هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول صلی الله علیه و سلم الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری الی هرقل و در آخر این
حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عربی چه میگوئی
و در حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است و بعضی از متاخران محدث گفته‌اند که احتمال دارد که هرقل
در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو نوبت مکتوب بصغاطر نوشته باشد یا در سال حدیبیه و درین نوبت مسلمان نشده لیکن
جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است و در سال دیگر در تبوک و درین کرت مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم
و بصحت رسیده که چون خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنه وی بود درآمده و در آنجا قصری
عظیم داشت عظمای روم را دستوری داد تا دران قصر درآمدند بعد از آن فرمود تا درها ببستند آنگاه بغرفه از غرفها آن
کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما ثابت و مستدام شود
پس متابعت نمایید با این پیغمبر و جله وی را متابعت کنید چون این سخن از وی بشنیدند متنفر شدند و همه ازوی کنار کشیدند
چنانکه گوره خر رم خورد و رو بطرف در نهادند پس در را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت را دید و از ایمان
ایشان مایوس گشت گفت ایشان را بازگردانید چون بازگشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش می‌کردم صلابت
شما را در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه وی را سجده کردند و از او راضی شدند و در روایتی آنکه عظمای
روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر بحق است و ما او را بوصف و نعتی که از و می‌گویند
در کتب آسمانی یافته‌ایم بیایید که وی را متابعت نماییم تا دنیا و آخرت ما سالم باند گفتند ما در تحت حکم عرب درآییم
و حال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون

این کار نمی کند

این کار نمی کنید باید تا هر سال بوی جزیه دهیم گفتند ما بعرب جزیه دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بد بار ما آید
و مال از مال ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشان است هرگز چنین نکنیم گفت پس باید تا با وی صلح کنیم بر آنکه
زمین سوریه را بوی دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است آن را بوی نتوان داد هرقل گفت
بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که برین ممالک که در فرمان ماست دست یابد ای معشر روم بیایید تا اجابت
او نماییم که در کتب الهی چنین دیده‌ام که چون پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق
ایشان بخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته
پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش قیام نمایید نبیله اختلاف است میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نه بعضی برانند
که دنیا را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری
از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانکه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و جمعی برانند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده
و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار نموده باشد لیکن آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مروی گشته
که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود است این سخن را رد می‌نماید
والله اعلم و اما عبدالله بن حذافه سهمی که مکتوب حضرت را بکسری رسانید و صحیح آن است که دران روز کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان
بوده و گویند انوشیروان بوده و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته
می‌شود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد
که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است و می‌خوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی که من رسول خداوندم بتمام مردان تا هر که زنده است
وی را بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمایی بدرستی که وبال
مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بروی خواندند بگرفت و پاره ساخت و گفت بمن اینچنین مکتوب می‌نویسد
و حال آنکه بندهٔ من است و جواب مکتوب حضرت ننوشت مروی است که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند
که کسری آن بی‌ادبی نمود فرمود مزّق کتابی مزّق الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم مزّق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامهٔ مرا
پاره گرداند خدای تعالی ملک وی را یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک وی را بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبل وی
حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت می‌کند بفرست تا وی را مضبوط ساخته پیش من
آرند پس باذان قهرمان خود را که از جملهٔ عقلا و شجعان فرس و نویسنده و محاسب بود و او را بابویه میگفتند و با مردی دیگر هم
از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که برافقت این دو مرد بنزد کسری رو
که ترا طلب کرده و بابویه گفت زنهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمایی و خبر بمن آری پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند
و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طائف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه
و غیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن جمع ملاقات و مقالات نموده از ایشان تجسس احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند
گفتند وی در یثرب است و چون ابوسفیان و صفوان از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار
فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی همچون کسری بدشمنی وی برخاست دیگر نیک از این دو رسول باذان مردی از قبیلهٔ بنی ثقیف

مکتوب کسری
که حضرت رسالت پناه

آن ملعون نامه را پاره کرد

گر او نامه را که زیب نامهٔ حضرت امم

آمدن رسولان باذان بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم

برسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود مرد تفتی بعضی از او امر و نواهی آنحضرت
و شمه از اوصاف و علامات وی بروجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی
باشد کرا با وی مجال مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه وسلم در آمدند بانویه سخن
آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته به باذان ملک یمن و امر فرموده ویرا که کسی بفرستد تا ترا بنزد وی برد باذان مارا
بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملك الملوك نویسد که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمای و با ما نیای کسری را
خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاك گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت داد چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرفه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود و در روایتی بانویه
و خرخسره سوارهای زرین بر ساعدهای خویش داشتند و جامها از دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای سیمین بسته
و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بود چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت چون ایشانرا بآن هیات دید مکروه داشت
آنرا و فرموده ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار عذاب جهنمیه که فرموده است شما را که ریش بتراشید و شوارب بگذارید
گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن پروردگار من امر فرمود که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بردارم
پس فرموده بنشینید هر دو بر زانو در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود
گفتند برخیز ای محمد که بنزد ملك الملوك روم و الا هر آینه که وی عرب را زنده نگذارد و یا از دیار خود شان اخراج کند و این
دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند تا از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان
می لرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون نبی ای جواب نامه باذان بنویس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
فرمود امروز بروید در جای قرار گیرید فردا بیایید تا به بینم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش از این مارا
در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاك گشتی دیگری گفت مرا نیز در عمر هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که امروز
در مجلس این مرد روی نمود معلوم می شود که کار وی کار خدای است روزی دیگر چون بنزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان
خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاك گردانید هفت ساعت از شب گذشته شیرویه پسر ویرا بر وی مسلط ساخت
تا شکم ویرا پاره گردانید و آن شب شب سه شنبه دهم بود از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت ثم بصاحب خود روید و این خبر
برید و اورا بگویید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست
بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند
بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده
نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوك نمی ماند و کمان من آنست که وی پیغمبر برحق است منتظر آن خبریم
که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ شکی نیست و بخدا الوکنه که هیچکس از ملوك در ایمان بر من
سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهة آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را
می کشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و باین سبب مردم متفرق می شدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر
ممالك که در تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت

خبر دادن رسول صلی الله علیه وسلم از کشتن کسری و مراجعت رسولان باذان

میکند مشو

میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال رقبه خود را بربقه اسلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان راند
و اهل یمن و هر که بود از ابناء فارس در یمن باجمعهم مسلمان گشتند منقول است که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه وسلم آن کمر داده بود
ذو المعجزه می گفتند و گویند که حالا نیز فرزندان ویرا ذو المعجزه می خوانند و معجزه بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت
باسکندریه آورد و مضمون نامه وی قریب بمضمون نامه هرقل بود پس حاطب اول به پیش حاجب او آمد و شرح حال او بگفت
حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را بر وی خواندند هیچ ناسزا نگفت
و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آنسرور را عزیز و گرامی داشت ولیکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای
وی چهار کنیزك زینه نام یکی ماریه قبطیه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزك دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرای و استری سفید
که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا عفیر یا یعفور میخواندند و نیزه و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال
طلا و پنج جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب چون ویرا از آن
خبر داد گفت این همه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه بمراجعت ماذون گشت و مقوقس مکتوبی
بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم
و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود و لیکن گمان من این است که وی
از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه چند که بجهة حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نموده و حاطب بمدینه
مراجعت کرد و نامه مقوقس بحضرت رسانید و تحف و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود خبیث بملك خویش بخل نمود
و ملك او را بقای نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه وفات یافت و حضرت هدیه او را قبول نمود
و از آن جمله ماریه قبطیه را بعد از آن که ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت و بملك الیمین تصرف در وی میفرمود و از وی ابراهیم
متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزك دیگر حکم نام ایشان دارد و بردراز گوش کاهی سوار می شد تا در سفر
حجة الوداع هلاك شد و دلدل را برای سواری خویش اختیار نمود و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری می کرد
تا در زمان معاویه هلاك شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آن حضرت را بدار الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی رسانید
و او در غوطه دمشق بود و سامان پیشکش برای هرقل ترتیب می نمود در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در
سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و به پادشاه شما نامه
آورده ام حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود و از شجاع
تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده و شجاع حالات حضرت را برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن
رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت ویرا بدین دستور که تو گفتی یافته ام
اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی می نمایم و از حارث می ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت می کرد و اعزاز
و اکرام تمام می نمود تا روزی که حارث بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع اذن حاصل
کرده ویرا بمجلس حارث آورد و چون مکتوب حضرت بدست وی داد خواند و بر زمین انداخت و گفت کیست که ملك

مکتوب مقوقس

بخیل

مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی

نه از من بستانند و ازین نوع سخنان بیهوده می گفت پس برخاست و از مجلس و بفرمود تا اسپها را نعل بندی نمایند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ بمن آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم
هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینم که مصلحت چیست چون جواب نامهٔ هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت
کی روان میشوی بنزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث جامهٔ چند و مقداری طعام
جهت زاد راه برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حال حارث اعلام کرد
و فرمود هلاک باد ملک وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن الایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل — هلاک باد وی ملک وی
سیر بر آنند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم و اما سلیط بن
عمرو عامری نامهٔ نامی آنسرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامهٔ حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو — مکتوب بهوذة بن علی حنفی پادشاه یمامه
فرود آورد و احسان با او بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را
بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست مرا در این امر شریک خود کن و بعضی
از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامها که در هجر بافته بودند بپوشانید و انعامی فراخور داد و روان گردانید سلیط
بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید و فرمود و لو سألنی سیابة من الارض
ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و چون از غزوه فتح مکه معاودت
فرمود جبرئیل خبر فوت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغگوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند
و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارت بمسیلمه کذاب بود و شرح آن قصه در محل خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین
سال میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری که شوهر وی بود
ظهار واقع شد آورده اند که خوله قد و اندامی بغایت نیکو داشت روزی نماز می گذارد در حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی — واقعه ظهار
افتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ شد وی را بخواند تا قضاء شهوت نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج
اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجهٔ خویش گفت انت علی کظهر امی و آن اول ظهاری
بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان براند پشیمان شد با خوله
گفت گمان نمی برم الا آنکه بمن حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو و از وی بپرس اوس گفت
شرم میدارم که این سوال از آنحضرت کنم خوله گفت بمن بگذار تا من بروم و از وی سوال کنم گفت تو دانی خوله بنزد آن سرور آمد
در حالی که عائشه صدیقه سر مبارک وی را شسته بود و شانه میکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله
من زنی جوان بودم و مالدار و جماعتی در گرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون مال من بخورد و شبابم بشیب مبدل شد و فرزندان
مرا از وی حاصل گشت و جماعتی من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود و حال
آنکه وی پدر فرزندان و دوستترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان نمی برم الا آنکه بروی حرام گشته
و در روایتی آنکه فرمود می ترسم از آن که بروی حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود همچنانی تو بروی که گفته و در روایتی آنکه
فرمود امر نمیکنم ترا درین باب بچیزی جز ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده

خوله گفت

خوله گفت یا رسول الله همچنین مفرمای که قصهٔ من بغایت مشکل است حضرت همان جواب فرمود و مکرر آن جزع می نمود و شرح حال خود را معروض
میداشت و همان جواب می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را بوی باز میگذارم ضایع می شوند
و اگر خود قبول می کنم جایع می مانند نمیدانم چه چاره سازم به از آن نیست که درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد
و گفت اللهم انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدی به درین مناجات بود که آثار روحی بر رخسار با انوار
سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیت آورد که قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع
تحاورکما الآیات منقول است از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن خداوندی را که نزد سمع ازلی و ابدی
وی همه اصوات خواه بلند و خواه پست یکسان است آن زن با رسول صلی الله علیه وسلم در گوشهٔ خانه سخن میگفت و من حاضر بودم
و بعضی از سخنان وی را نمی شنیدم حق تعالی سمیع قدیم بشنید و درمان کار او بفرستاد آورده اند که هرگاه آن زن بخانه عمر خطاب رضی الله عنه
رفتی عمر وی را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها مروی است که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی
بوی رسید و گفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر پیش وی باز رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن
ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر بازگشت مردی از رفقا با وی گفت یا امیر المؤمنین
از برای عجوزهٔ جماعتی از قریش را توقیف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفتا نه فرمود این زنیست که حق تعالی
شکوای وی را از بالای هفت آسمان شنیده خوله بنت ثعلبه است بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود ثابت نگاه می داشت
باز نمی گشتم مگر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی و باز بنزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید
و آیات منزله بروی خواند فرمود بندهٔ آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا برین امر قدرت نیست فرمود
دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول حال من چنانست که اگر در یک روز دو بار یا سه بار چیزی نمی خورم چشم تاریک میکند پس فرمود
شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمائی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد
تا مهم کفارت خود را کفایت نمود درین سال رخصت فرمود تا میان اسپان و میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسپان — ذکر مسابقت
مضمر را میدان از کجا تا کجا بود و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتری داشت که آنرا قصوا میگفتند
و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقهٔ عضبا گذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت
شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رومان — وفات ام رومان مادر عائشه
مادر عائشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را بقبر
فرو می گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم
ابوهریره دوسی مسلمان شد و شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ارباب سیر رحمهم الله — اسلام ابوهریره رضی الله عنه
آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر آن که حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت در — ذکر وقایع سال هفتم از هجرت
حدیبیه نازل شده بود بطریق بشارت وعده فرموده بود پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم — غزوه خیبر
کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت کار سازی لشکر کنید که بخیبر می روم
و فرمود که بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرض از آمدنش حطام دنیا باشد و در روایتی آنکه عبدالله بن ابی سلول منافق

دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب او این سخن فرمود یهودیها که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون ازان توجه واقف گشتند
این معنی ایشان را بغایت دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست یابد چون یهود بنی قریظه و نضیر شان استیصال خواهد نمود
و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود محصّل بروی کماشت و تقاضای شدیدی می نمود چنانچه
آورده اند که ابوشحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود و از و جدا نمی شد و تقاضا می نمود عبدالله گفت چندان مهلتم ده که
حق تعالی وعده داده که خیبر را باهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت
قتال یهود خیبر را با دیگر حروب قیاس مکنید بحق توریة که ده هزار جنگ در خیبر هست عبدالله گفت یا عدو الله ما را از دشمن می ترسانی
و حال آنکه در پناه مایی عبدالله گوید مخاصمه و مجادله ما بمجلس سامی خیر الانام رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت
ولیکن دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق
مرا گرفته و حبس کرده و باز نمی دهد حضرت فرمود حق وی را بده عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی را به ۳ درم فروختم و دو درهم دیگر
پیدا کردم و بآن منضم ساختم بوی دادم سلمه بنت اسلم مرا جامه بخشید و من بآن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی غنیمت بسیار کرامت فرمود
و زنی را که با ابوشحم یهودی قرابت داشت از میان سبایای خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتم آن کنیزک را بمال بسیار بوی
فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کارسازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه
غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات مؤمنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جرحی
و پختن و دوختن ملازم گشته و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه
بن محصن اسدی و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره
علی مرتضی را تعیین فرموده و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بران میکند آن است که علی در اول حال
دران لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانکه بعد ازین معلوم شود
ان شاء الله تعالی و دویست اسپ دران لشکر بود از انجمله ۳ اسپ از خاصه رسول صلی الله علیه وسلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد
از قبیله اشجع بجهت راهبری همراه گردانید گویند ابن ابی بن سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار که حزم
رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در میایید بلکه بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت
شما بیشمار و قوم او اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق و هوذة
بن قیس و ابی رافع بجهة استمداد بقبیله غطفان که خلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط بر آنکه اگر حتم بمدد ایشان بهم رسد یک
نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آن جماعت از ترس اهل اسلام قبول ننمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع
میگفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان یک شبانه روز راه بود و ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند
در راه آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان
پس بازگشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و دران ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعت
اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را به بیرون رفتن
تحریض نمود و در روایتی آنکه گفت رای من آن است که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت بشما فرستاده هرچند که وی مبارک

درشید الامر نیست

درشید الامر نیست نام آنچه بحق توریة که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون بروید و خود را محاصر مسازید اما چون تقدیر ربانی بود در حصارها
خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند مرویست از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از شبها در اثناء سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت پارهٔ ازین کلمات در خبر ها یکیاد
داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا می خواند یاران
خوش وقت شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی چه کسی است گفتند عامر بن
اکوع است فرمود رحمه الله و در روایتی آنکه فرمود غفر الله لک ربک راوی گوید دستور چنان بوده که هر کس که حضرت در شان او بخصوصه
این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختند عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد وی را شهادت یا رسول الله چرا او دعا نکردی
تا عمری دراز بودی و ما باو تمتع گشتمی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب
سیر هست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما شتران را در رفتار آر پس وی
نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود می خواند و یک بیت بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارحمه
و وی را نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن تحریر خواهد پیوست شهید ساختند نقل است که چون آن سرور بمنزل صهبا رسید و نماز عصر بگذارد فرمود
تا زواده که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پیغمبر با اصحاب آن را تناول فرمود و بهمان وضو نماز شام بجماعت
بگذارد و بعد از آن که نماز خفتن بگذارد دلیلان را بطلبید و گفت ما را از راه نیکو ببرید که در میان قبایل غطفان و میان خیبر در آییم و کلام ما
که ایشان بمدد یهود آنجا روند و یکی از آن دو مرد که حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها
متعدد بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است که از همه بمقصد می توان رسید حضرت فرمود یک یک را برای من نام ببر نام من
هرچه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یک راه است که آنرا حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگری است که آنرا شاش گویند
فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگری است که آنرا حاطب گویند فرمود مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقول است که گفت ندیدم
من هرگز همچون آن شب که هر نام که بر و قبیح بود گفت یکی راهی دیگر پیش مانده عمر پرسید که نام آن چیست حسیل گفت مرحب رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود مرا ازین راه ببر گفت حسیل چرا اول با این طریق را نگفتی پس ازان طریق بصوب خیبر متوجه شد و عباد بن بشر را
با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد رفت و یکی را از جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت من شتران
و شتران گم کردهٔ خویش را می جویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که هوذة بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق را بسوی
هم سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینة بن بدر با جمع کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان
بحصون خیبر در آمدند و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی
و او را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود در آور تا راست بگویم وی را امان
داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان بغایت از شما ترسیده اند و از ان معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان
استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد زنهار که در غفلت بخاطر خود راه مدهید و در محاربه با او
مساهله منمایید که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان
رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از و معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را

اوراکردن باید زد عباد گفت من اورا امان داده ام خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد ویرا نیکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم
چه می شود و بعد ازان که رسول صلی الله علیه وسلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی حرضه بمیان قلاع
خیبر درآمد و چون چشمش بران دیار افتاد دعاء دیدن شهرها و قریها بخواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب
الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالك خیر هذه القریة وخیر
ما فیها واعوذ بك من شر ما فیها و روایتی آنکه چون بخیبر مشرف شد یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخوانید یاران
بموجب فرموده کاربند شدند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله می گفتند فرود
آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت و آنجا نماز تهجد بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزل بخواب رفت پس شتر خاصهٔ حضرت
برخاست و مهار در زمین می کشید تا در نزدیکی آن موضع بزانو درآمد و برای لشکرگاهی آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجد
دیگر دران محل مقرر ساخت و نماز صبح بغلس آنجا بگذارد و خواب غفلت دران شب بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن آن
سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنا بر آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون می آمدند
و متفحص می بودند اما آن شب هیچکس از ایشان بجنبید حتی که خروسها ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود و قریب بطلوع
آفتاب بود که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند
چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدند همه بگریختند و گفتند والله محمد و الخمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و گوییا آن سرور تفاول گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات
هدم را با ایشان دید احتمال دارد که خراب خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها درآمدند و خبر بسلام
بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ کشته شوید بهتر ازان که در اسیری
پس دل در مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل
حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب می نمود و دران قلعه بمرد
و بدوزخ رفت و چون سید رسل را صلی الله علیه وسلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران موعظه و نصیحت فرمود
و تحریض بر جهاد نمود و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اگر ماموری بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده
هر آنچه دران باب بخاطر آمده و اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است
بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر دران حصارند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان وقوف نی و تیر ایشان بما میرسد
و از ما بایشان نمیرسد و از شبیخون ایشان ایمن نیستم و دیگر آنکه این موضعیست میان نخلستان و در مغاکی واقع است
و هوای عفن دارد و اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد بجهت لشکرگاه اختیار کنیم بهتر بود حضرت فرمود رای صواب
آنست که تو دی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت بجهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده
در سیر درآمد و می گشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید که
منزلی نیکو بجهت لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بآنجا رویم و آن روز دران منزل با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند

رسیدن حضرت بقلعه خیبر

ویهود از حصار

ویهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها می چیدند و باهل قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود
محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از غایت گرما و ثقل سلاح در سایهٔ حصار ناعم بخواب رفته بتصور آنکه در آنجا هیچ مرد نباشد
پس مرحب یهودی و بروایتی کنانة بن ابی الحقیق کمین نموده آسیاسنگی بر بالای محمود انداخت و بر سر وی خورد و خود در سر وی
نشست و سرش بشکست و پوست پیشانیش بر روی او افتاد مسلمانان ویرا بآن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش
پوست پیشانی او را باز جای خود چسپانید و سرش را بخرقه ببست و او در همین غزوه بواسطهٔ آن زخم وفات یافت
منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانید که این درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است
از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده گردد و آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند
یاران بآن کار مشغول شدند و چون ابوبکر صدیق ازان حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی
وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات را ثمره معتد به نباشد اگر امر فرمایی تا دست
از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنا بران امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند چهار صد درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر
حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب درآمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و معسکر بر آنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بکلانتری
منزل مقرر فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد و دران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند
و گویند از پردهٔ در خانهٔ عایشه صدیقه بود و دیگری سفید و غیر از آنها الویه نیز داشتند و شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت و در آن
ایام بسیار کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی بزمین خیبر درآمدند هوا بغایت گرم و عفن بود و خرما هنوز نیک نرسیده بود
و سبز بود پس یاران رسول صلی الله علیه وسلم دران هوا ازان خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت ازان
حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان بانگ و اقامت نماز
شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی بر وی بخوانید کردند شفا یافتند نقلست که مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی
گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجهٔ خود می کرد پیش ازان که حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید
که همه مسلح و آمادهٔ جنگ می شوند پرسید که شما را چه قصه است گفتند می خواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم ازان
سخن که در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ می کردند گوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمایی فرمود باسلام بگوی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله گفت چون
این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست
من بامانت است می خواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزهٔ چند از عقب
ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان دوان شدند و بخانهٔ خواجهٔ غلام آمدند
یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آنگاه حبشی سلاح برداشت و روانهٔ صف قتال شد و جنگ می کرد تا بدرجهٔ شهادت
رسید مسلمانان ویرا برداشته و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل
قلیلا واجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش بآن خیمه آمد و سر مبارک بالین او
خیمه درآورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید که دیدم دو حور عین بر بالین

قطع نخیلات خیبر

مسلمان شدن غلام حبشی

وی نشسته اند و گویند دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را یکی از اصحاب تفویض می فرمود از شبها عمر خطاب
رضی الله عنه بآن مهم قیام می نمود مردی را از یهود گرفته و بنزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا
بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخنی دارم عمر وی را بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد و آن سرور فرمود چه خبر داری گفت
یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست می گویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالتی که امور
ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف اند بحیثیتی که دلهای ایشان در اضطراب و گمان می برم که امشب از حصار
نطاة فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب در آنجاست چون فردا در حصن
در آیم تو نیز در آیی حضرت فرمود انشاء الله یهودی نیز گفت انشاء الله ترا بر آنها دلالت کنم القصه روز دیگر نطاة را فتح
کردند و بعد از ان حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد
لیکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود و اول آن را فتح کردند والله اعلم و آورده اند که در حصن روزی سعد
بن معاذ جنگ انداخته بود مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت می نمود عامر بن الاکوع سر راه بروی گرفت مرحب شمشیر
بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست و بزخم شمشیر خودش مجروح گشت و بآن زخم از دنیا
برفت و وی را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت
نمودیم در اثناء راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست و در روایتی آنکه از سلمه که گفت گریه کردم
رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو می گویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت
فرمود دروغ گفته و خطا کرده اند بدرستی که وی را دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود
که انه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصره حصور خیبر طعام در میان یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم کم بود و سختی
می کشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصاری چرانیدند حضرت فرمود هیچ کس باشد
که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله
من این کار را بکنم پس دامن خویش بمیان برزدم و تنگ برداشتم و مانند آهوی دویدم آن سرور چون دویدن من دید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را ممتع و برخوردار گردان بوی پس برسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند
ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان ذبح کردند و طعام پختند و هیچ کس از حضار لشکر
نماند الا که از ان گوشت خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعاء آن سرور عمری دراز یافت و از دست
وی کارهای نیکو بر آمد و بسیار رحمتها از وی بمسلمانان رسید و از تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصرهٔ حصن صعب بیست یا سی
دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمدند جمعی رفته و آنها را گرفته کشتند و دیگها را بر بار نهادند آن گوشتها را جوشانیدند
که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که درین دیگها
چه چیز می جوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود که منادی کردند که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی ذی ناب و ذی
مخلب باشد و نکاح متعه حرام باشد و هم در کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره
نطاة حال ما یعنی گروه اسلم بمخمصه رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خرابست دعائی برای ما نما فتحی حاصل شود

فتح حصار نطاة و شق

شهید شدن عامر بن اکوع

مجاهد ۹

وطعامی بدست ما افتد پس آن سرور فرمود واله که نزد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین
حصاری که دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد
و فرمود بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول گروهی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بودند جنگ می کردند تا آن حصار
فتح شد و اغنمه و امتعه کثیره بدست مسلمانان افتاد و مرویست که مشکهای خمر بیرون آوردند می ریختند مردی از اهل اسلام
که وی را عبدالله حمار میگفتند مقداری از ان خمر بخورد او را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت را اکراه آمد بنعلین
مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران را که حاضر را فرمود تا بنعلین وی را بزدند و حال آنکه این مرد پیشتر از شراب خورده بود ...
و چند نوبت وی را برین امر تادیب نموده عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطهٔ این امر شنیع زجر نمایند
و او ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر همچنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست می دارد و آورده اند که هنگامی
که محاصره قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه
صداع نتوانست که بنفس نفیس خود در معرکهٔ محاربه حاضر شود هر روز علم یکی از اصحاب می داد و بجنگ میفرستاد و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که یک روز ابو بکر علم رسول را برداشت و بپای قلعه آمد و مقاتله شدیده نموده و فتح ناکرده بازگشت
روزی دیگر عمر علم را برداشت و مقاتله کرد اشد از مقاتلهٔ روز سابق و او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیگر آنکه روز اول
عمر جنگ کرد و روز دویم ابو بکر و روز سیوم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت شبهنگام حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود لا عطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه هر آینه که فردا بدهم رایت
خویش را بمردی ستیزنده ناگریزنده بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند حق تعالی خیبر را
بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد مسلمه که فردا قاتل برادر ترا مقتول می سازند سهل بن سعد
ساعدی رضی الله عنه گوید چون حضرت این سخن را بر زبان راند آنشب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام از ایشان
خواهد داد بریدة بن الحصیب گوید هیچ کس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن
مرد وی باشد و بروایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقررست که مراد علی پسر ابو طالب نخواهد بود زیرا او را چشم درد میکند
بحدی که پیش پای خود نمی دید و منقولست که امیر چون شنید که آن حضرت آن سخن فرمود گفت اللهم لا معطی لما
منعت و لا مانع لما اعطیت و گویند جناب ولایت مآب بواسطهٔ درد چشم از ان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود
و درد بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیزی نمی دید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب نیست
کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر
خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران بدر خیمه حضرت آمدند و متوقع هر یک آن بود که بان دولت فایز گردد
و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم برانو در آمدم و باز برخواستم با امید آنکه
آنکس من باشم و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت
از خیمه بیرون آمد و فرمود علی ابو طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست
وی را گرفته می کشید و می آورد تا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم

فتح حصن صعب

حد خمر دادن عبدالله حمار

فتح قموص و سایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در چشمان من مالید ببرکت لعاب دهن آن سرور
فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفای کلی یافتم و از آن روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در شان
من دعای خیر بتقدیم رسانید فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد یعنی بارخدایا گرما و سرما از وی بردار امیر علیه السلام گوید بعد
دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم و منقول است که در گرمای سخت جامهٔ پرپنبه و در سرمای عظیم جامهٔ تنک می پوشید و از هیچکدام
متضرر نمیشد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم زرهٔ خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و علم بدست وی داد و روان
گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل
بقتل منما روان شو تا زمانی که در عرصهٔ ایشان نزول کنی آنگاه باسلام ایشان دعوت کن و خبردار گردان از حقوق خداوند تعالی
که در مسلمانی بر ایشان واجب است فوالله لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لك من ان یکون لك حمر النعم یعنی بخدا
سوگند که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک کس را بهتر است ترا از آنکه شتران سرخ موی بودت که در راه خدای تعالی تصدق
نمائی پس علی علم برگرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کردی از سنگ ریزه که در آنجا بود برد یهودی از بام
حصار خود را نمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که ای اهل قلعه مغلوب
شدید و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدای که توریت بموسی فرستاده که اینمرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند
که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث نام یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام
شهید ساخت امیرالمومنین بر سر وی راند و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خود را کشته دید
فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب
اضرب احیاناً و حیناً اضرب اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب و گویند هیچکس از خیبریان از وی
اشجع نبود و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزهٔ داشت
که سنان وی سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد
و این رجز میخواند انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اوفیهم بالصاع
کیل السندره و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد پس حکمت در خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی
حیدره این بود که خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب
خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود و دستارها گذشت
تا بحلقش و بروایتی تا بقرپوس زین دو نیم ساخت روایتی صحیح این است که علی قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی کتب سیر است
که محمد بن مسلمه وی را کشته ضعیف است اعتبار ندارد و آنکه بعضی از شعرای عرب بنظم آورده اند که شعر علی حمی الاسلام من قتل مرحب
غداة اعتلاه بالحسام المصمم مؤید روایت صحیح است والله اعلم پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را میکشتند و امیرالمومنین
در آن روز هفت کس از رؤسا و شجعان یهود را بقتل آورد و یهودیان همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر از عقب ایشان
میرفت در آن حالت یهودی تیغ بر دست امیر زد چنانچه سپر از دستش بیفتاد یهودی دیگر مبادرت نموده و آن را برداشت
و علی بغایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک دری آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت
در قموص

رسیدن حضرت امیر بپای حصار قموص

کشته شدن حارث و مرحب برادرش از دست حضرت امیر کرم الله وجهه

سپر ساختن در آهنین قلعه قموص حضرت امیر کرم الله وجهه

اهل قلعه

اهل قلعه قموص و اهل قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را امان داد
مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را با اهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان
ایشان را نماند و ایضاً مشروط بر آنکه هر مرد از ایشان یک شتروار از طعام بردارد و از آن دیار بیرون رود نقل است بعد از آنکه جنگ
آخر شد علی مرتضی آن در را از پس سر خود انداخت و چهل مرد خواستند که باتفاق آن را از روی او بر جای دیگر
گردانند نتوانستند پس هفتاد تن خواستند که بعد دیگر آن را بردارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته شعر علی رمی باب المدینة
خیبر ثمانین شبراً وافیاً لم یثلم خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت مذکوره مفتوح گشت
آن سرور بسی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و وی را در بر گرفت و میان
هر دو چشمش ببوسید و فرمود فقد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنع مذکور تو ای علی بمن رسید
و در روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضیم علی رقت آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است یا گریه اندوه جواب
داد که یا رسول الله گریهٔ فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود نه تنها من از تو
راضیم بلکه خداوند تعالی و ملایکه و جبرئیل و میکائیل از تو راضیند آنگاه آنحضرت بحصار قموص تشریف داد و کنانه بن ابی الحقیق را
که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را یک پوست بره از زر و زیور و عقود
و از در و جواهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرهونی بفرستادندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار بودی
عاریت گرفتندی و گویند در اوایل حال یک پوست بره بود و چون ابوالحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده گردانید
چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت آن را در پوست گاو کرده مضبوط ساخت و همچنین بر آن زیورها افزود چندانکه یک پوست
شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آن را در امور حروب و نفقه قهاد روزگار صرف کردیم
و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند بدینمعنی یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگوئید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را
امان نماند گفتند آری آن سرور برین قضیه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مرد از یهود را گواه گرفت یهودی با زبیر حاضر بود
و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست وی را اعلام کن تا در امان بمانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی
وی را بر آن مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهود را زجر کرد و سخن وی را نشنید والله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را
طلبید و فرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله علیه و سلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه یقین دانست
که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که گنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت و در روایت آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ چیزی از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از آنکه کنانه را
بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند در آن خرابه خواهد بود پس سید
رسل صلی الله علیه و سلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بشکافتند و گنج را یافتند و چون غدر آن
طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض
برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاد از سر خون ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال را
بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کنند بموجب فرموده بدان مهم قیام نموده

جمع غنایم خیبر و تقسیم آن

واقعه و هنعه و اسلمه و اطیمه بسیار و نعم بیشمار در ان حصار جمع کرد و در ان میان صحایف را بآن طوایف باز کردانید و منادی رسول صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمان و سوزنی از غنیمت بامیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعهده او بود و در روایتی آنکه عنان دابه حضرت نگاه میداشت در وقت مقاتله و او را کرکره میگفتند در ان ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص یار او مشغول گشتند در ان میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود و مروی است که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز گذارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع ویرا تفتیش کردیم مهره چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید از زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عده او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد
احصاء
هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بران مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم جمع داد و زنان را که بجهة خدمت اهل لشکر و تداوی مرضی و جرحی همراه شده بود هر چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیشان نداد و در بعضی کتب سیر هست که ایشان را نیز داخل اصل سهام کردانیدند و نصیبی کامل از خمس بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مروی است که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذو القربی را از غنایم خیبر بنی هاشم و بنی مطلب داد من و عثمان بن عفان نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار را از فضل برادران خویش از بنی هاشم نمی کنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشان است فاما قرابت ما و بنو المطلب بنسبت بتو یکی است چون است که ایشان را از سهم ذو القربی دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیئی واحد همچنین انگشتان دو دست مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حصار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعت از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسما بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابوموسی اشعری از آن جمله بود و مروی است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام ازین دو امر شادمان شوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود که از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود آورده اند که حضرت فروه بن عمر را فرمود تا غنایم خیبر را بفروشد و دعاء برکت بران غنایم خواند و فرمود اللهم الق علیها النفاق یعنی بار خدایا القا فرما برین غنایم رواج را فروه گوید برکت دعاء آن سرور آن غنایم را چون در معرض بیع و شرا در آوردیم مردم بخریدن اینها رغبتی تمام نمودند تا تمامی آن اموال بدو روز فروخته شد و کمان می آن بود که بدتی از آن خلاص نمی شوم زیرا که بسیار بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادر زاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت

گوشت دست

گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله بریان کرده و تمام آنرا زهر آلود ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برده برسم هدیه نماز شام بوده که بنزد آنحضرت آورده و جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیائید تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناگاه بایاران گفت دست از خوردن این طعام بدارید که این ذراع با من میگوید که زهر آلود ساخته اند و از اینجاست در مدح حضرت گفته اند شعر بزغاله زهر خورده گفته کز من مخور ای شکر عبارت بشر بن البراء لقمه از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و نغزتی در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا ترا از طعام خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز و سیاه شد و یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوال از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابوکم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از آن گفت اگر چیزی دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری اگر دروغ گوئیم خواهی دانست چنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت فرمود که باعث برین فعل چه بود زینب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بدان مطلع گرداند و بتو از آن هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی و کلمه شهادت بر زبان راند درین محل دو روایت بنظر رسیده یا آنکه از زینب عفو نمود و با وی هیچ نگفت و در روایتی آنکه ویرا مقتوله ساخت و بعد از قتل فرمود ویرا سلب کردند جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه دأب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البراء بآن سبب بمرد از جهة او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله شود که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل و بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورت مذکور قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت واقع است تائید این توجیه می نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة دفع ضرر آن زهر حجامت فرمودن بر کاهل خویش و گویند در آن روز ابو هند ویرا حجامت کرد و هرکه از یاران لقمه از آن گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را نیز امر فرمود تا از میانه سر حجامت فرمودند و بعد از آن امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای آن بپاشیدند نقلست که صفیه دختر حی ابن اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود که جاریه از سبایای خیبر بدو دهد پیش آن سرور آمد و گفت ع وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی فرمود برو و میان سبایا و هرکدام که میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود ویرا بیارید چون آوردند در وی نظر کرد و دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابله صفیه بدحیه داد و ویرا از وی بسته و آزاد کرد و عتق ویرا صداق وی ساخت و صبر فرمود

بدحیه

اختیار نموده حضرت صفیه دختر حی اخطب را از جمله سبایای خیبر

تا مدت استبراء صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهبا از خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند

عدد مقتولان خیبر از مسلمانان و یهود

و نود و سه کس از یهود کشته شدند و منقول است که چون غدر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بترک قتل منت نهاد و بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بضرورت جماعتی می باید که درین باغات کار کنند و غمخواری آنها نمایند و ما را باجره بگیرند تا باین خدمت قیام نمائیم و در صدد ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاد و بر ایشان بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهید این کار بکنید از هرچه حاصل شود نصفه باجرة العمل خویش میگیرند و نصفی به بیت المال بسپارند و هر سال عبد الله بن رواحه را می فرستاد تا خرص باغات ایشان را میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت و آورده اند که در ان ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و نزد مردم مال فراوان دارم دستوری داده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابدست مرا سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی بمن نخواهند داد آن سرور فرمود هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش را دید بشارت بایشان داد که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را و یاران وی را اسیر کردند و اموال ایشان را بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در انجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمدم تا این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزها چند بخرم پیش از ان که تجار خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که مرا درین امر اعانت نمائید حجاج گوید که قریش خوش وقت شدند و همه اتفاق نمودند مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالها که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی گرفتم و آن خبر در مکه فاش شد مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشته و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع آن خبر چنان شد که پایهای ویرا قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای ویرا باز گذاشتند و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند غلام خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است آورده بتحقیق خبر و وعدهٔ حق تعالی بهتر است از انکه تو میگوئی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت سازکه میان روز بنزد تو خواهم آمد و خبرها که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنهار که آن را پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس ویرا آزاد کرد و گفت نذر کردم که بندهٔ دیگر آزاد کردانم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و ویرا از اول سوگند داد که این خبر با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری بعد از آن بدان و آگاه باش من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان غالب گشته و اموال ایشان را بغنیمت گرفته و بر اصحاب خود قسمت کرده و زنان ایشان را برده ساخته و صفیه بنت حیی بن اخطب را برای خود اختیار کرده و آزاد گردانیده و بزنی برای خود خواسته و عتق ویرا صداق وی ساخته و من آن خبر

موحش را بجبه

آن خبر موحش را بجهت آن گفتم که مالهای خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم تو بعد از گذشتن من سه روز این خبر را با هر که خواهی بگوی حجاج بخانهٔ خویش آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر بجاه نمود و بمدینه روان شد بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانه حجاج آمد و در بزن او پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد و توای ابو الفضل چه حال داری از ان خبر وی گفت غم مخور که من و حجاج ترا در امان خود خواهیم گرفت عباس جواب داد که بحمد الله و منته که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود با زوجهٔ او تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانهٔ حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و تبختر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار ویرا چون بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی مینماید و او از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و مخذول و ملول شدند و مسلمانان مکه شادمان گشتند والحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را بفدک

فرستادن حضرت محیصه بن مسعود را بفدک و فتح فدک

فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نماید و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و سیدهٔ یهود مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمیداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یکدو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان سر صلاح ندارند خواست که باز گردد و گفتند صبر کن تا بکار خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را اقرار دهد و درین اثنا خبر فتح اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوف عظیم در دل اهل فدک افتاده گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار بکسی مگو تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه آن جماعت مردی از رؤسای خویش با طایفهٔ از یهود فدک بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد بعد از گفتگوی بسیار بران قرار دادند که نصفی زمین فدک بر رسول صلی الله علیه و سلم دهند و نصفی از ایشان باشد حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت حضرت عمر خطاب رضی الله عنه بان دستور عمل مینمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت در ان دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد و نصفی که تعلق بایشان داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر رضی الله عنه آن را از بیت المال خود خرید و همچنین در وقت خلافت عمر رضی الله عنه اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد و یهود گفتند ای عمر چون است که چیزی ابو القاسم محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید من آن روز حاضر نبودم نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشما فرمود مادام که ما خواهیم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم نقل است که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود در راه بصهبا خیبر رسید و در انجا با صفیه زفاف فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد شد که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر المؤمنین علی فوت شد

رد شمس بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه

و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گذارده بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب برای او باز گردان تا نماز دیگر بگذارد اسماء بنت عمیس گوید

بعد از آن که آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه هر کس دیدند و علی نماز دیگر گذارد و گویند
که طحاوی که از اکابر علما حنفیه است در شرح آثار خویش گفته روات این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را
سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفاء خویش این
سخن را از طحاوی نقل کرده و ترنیف نموده و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خویش آورده لکن ذهبی در کتاب
در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنابران بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این
حدیث است تضعیف کرده اند و بنابران مروی است از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لم ترد الشمس الا علی یوشع
بن نون این فقیر حقیر عفی الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل توثیق کرده و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانکه از کلام
ذهبی نیز معلوم می شود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکور ایراد آن (احادیث) در کتب
خویش کرده باشند اما حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جملهٔ انبیاء ما تقدم برای غیر
یوشع علیه السلام آفتاب مردود نگشته با صدور آن حدیث از آن سرور قبل از واقعهٔ رد شمس بجهة علی بوده باشد و بالجمله
حدیث ابو هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند
از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آماده کردانید و لوای خود را بسعد
بن عباده داده و در روایتی بحباب بن المنذر و در روایتی دیگر بسهیل بن حنیف و در روایتی دیگر بعباد بن بشر داد آنگاه یهود وادی القری را
باسلام دعوت نمود و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و مال شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی
باشد سخن آن سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند و روز دیگر
صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری
منت نهاده اراضی و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره گیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری
به یهود تیما رسید ترسیدند و از در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت رسیده که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وادی مشرف شدند و آواز برداشتند و تکبیری گفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید مر شما
که شما کسی را نمی خوانید که نشنود و نزدیک است ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور این سخن میگفت
(اگر دور و غایب باشد بلکه کسی را میخوانید که شنوا…)
من در خلف دابهٔ وی می بودم شنیدم که می گویم لا حول ولا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس تراد لالت کنم بر کلمه که آن کنجی است
از کنجهای بهشت گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم
در اثناء مراجعت قصهٔ لیلة التعریس واقع شد ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حینی مراجعت
از خیبر شبی از شبها سیر فرمود در آخر شب خواب وی را در یافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار باش
و صبح را برای ما محافظت کن و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که امشب بیداری بگذارند و در وقت نماز صبح
ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم و ابو بکر
صدیق و جمعی دیگر از یاران با آنحضرت مرافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال چشمهای خود از خواب
نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گذارد و بعد از آن پشت بر راحلهٔ خویش باز نهاده چشم

فتح وادی القری

بر مطلع

بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمان او غلبه کرد و در روایتی از بلال آمده که گفت دستار خویش گشودم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح میبودم
ندانستم که کی پهلوی من بزمین تا زمانی که آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد
حضرت بود فرمود ای بلال ما المحال بر چیست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا روی نمود بلال گوید مردم زبان
ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات امر کرد که ازین منزل
بار کنید و در روایتی آنکه فرمود وادیست که شیطان در اینجاست پس بار کردند و مقدار راه بر رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند
و بلال را فرمود تا قامت کشید و در روایتی آنکه اذان را نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت و چون بعد از نماز یاران را بجهة آن
امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بار دگر دادی چون
یکی از شما در خواب باند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و یادش آید قضا کند آنگاه رو با ابو بکر صدیق کرد و فرمود
بدرستی که شیطان بنزد بلال آمد و او ایستاده بود نماز می گذارد وی را تکیه داد و خواب را در چشم او وی آرایش داد و آرامش
می داد چنانچه کودک را بخواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همچنانچه رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر
فرموده او تقریر کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که حضرت چون نزدیک بمدینه رسید و چشمش بکوه احد افتاد
فرمود هذا جبل یحبنا ونحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهی است که ما را دوست می دارد و ما او را دوست میداریم
بار خدایا بدرستی که من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب
که قریب به نجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمه بن الاکوع و جمعی دیگر را از اصحاب با او همراه گردانید برفتند و با آن
قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند سلمه بن الاکوع
گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند دست بتیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره در میان
بود و دختری داشت که از احسن عرب بود آن طایفه را راندم تا بنزد صدیق آوردم ابو بکر آن دختر فزاره را بمن بخشید و نزد
من بود تا بمدینه رسیدیم و حال آنکه دست باو نرسانیده و در مدینه نیز شب پیش من بود در روزی دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار
مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوستش میدارم و از وی هنوز مطلقا حظی نگرفته ام
روزی دیگر در بازار بمن رسید و گفت آنجاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تست وی را بآنحضرت فرستادم و از وی حظی نگرفته بودم
آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشان را خلاص ساخت و هم درین سال بشر بن
سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در موضع فدک منزل داشتند فرستاد و بشر بآن موضع رفت و بجوانان
ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشان را راندند و متوجه مدینه شد آن جماعت چون
خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند
بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد آنگاه کفار حمله بردند بر مسلمانان و مقاتلهٔ عظیم واقع شد و بسیار از اصحاب بشر شهید گشتند
و بشر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بود پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند
و بمنازل خویش مراجعت نمودند پس بشر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحت او خوب شد

وادیست

سریهٔ ابو بکر صدیق رضی الله عنه به بنی کلاب

سریهٔ بشر ابن سعد انصاری به بنی مره

بعد از آن بمدینه آمد وکیفیت حال را بعرض رسانید وگویند پیش از آمدن بشیر آنسرور از آن قصه خبردار شده بود ودر سال هشتم

سریهٔ غالب بن عبدالله اللیثی بمیقعه جمعی از اصحاب بر سر آن طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وهم درین سال
غالب بن عبدالله لیثی را با صد وسی نفر بر سر جمعی از بنی عوال وبنی عبد بن ثعلبه که بموضع میقعه منزل داشتند فرستاد برفتند
وبآن گروه مقاتله نمودند وبعضی از ایشانرا کشتند وشتر وگوسفند بسیار بغنیمت گرفته راندند وبمدینه آوردند ودرین سال
سرایای متعدده باطراف فرستاد واین کتاب گنجایش تفصیل آن ندارد وهم درین سال عمره قضا واقع شد وآنرا عمرة

عمرهٔ قضا

القصاص وعمرة القضیه وعمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت
فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه ومدینه بودند سرایا فرستاد وبعد از آن در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود
یاران خود را که کارسازی نمایند تا که بمکه رویم وعمرهٔ جاهلیه را قضا کنیم وفرمود باید که هیچکس از یاران که در حدیبیه حاضر بوده‌اند
ازین سفر تخلف ننمایند پس اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود وجماعتی دیگر غیر از اهل
حدیبیه که داعیهٔ عمره گذاشتن داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار نفر ملازم آنحضرت بودند پس ابو رهم غفاری را
در مدینه بخلافت تعین فرمود وبمبارکی از شهر بیرون آمد وشصت یا هفتاد شتر بجهت هدی وسلاح از خود وزره وشمشیر وصد اسب
جنیبت همراه داشته وچون بذو الحلیفه رسید تعهد شتران را بناجیه اسلمی ومحافظت اسپانرا بمحمد بن مسلمه تفویض نموده
وجبه‌خانه را بعهده بشر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه میبری وحال
آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر وغلاف فرمود آنها را در مکه درنخواهیم آورد ولیکن بجهت احتیاط
میبرم اگر قریش نقض عهد کنند ومارا مانع شوند واحتیاج بحرب باشد باری سلاح همراه بود القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم از در مسجد
ذو الحلیفه احرام بعمره بست وتلبیه آغاز کرده وبدان نیز موافقت بتلبیه کردند وروان شدند وچون محمد بن مسلمه وبشر بن سعد بمنزل
مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند وبا ایشان اسپان جنیبت وجبه‌خانه دیدند از محمد بن مسلمه پرسیدند گفت پیغمبر
فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطراب دران جمع افتاده بمکه رفتند وآن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلعهای کوه رفتند
ومکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت معلوم کند که سبب آوردن سلاح برخلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر
صلح کرده‌ایم ثابتیم واین اسلحه را در مکه بر قریش درنخواهیم آورد ولیکن بجهت احتیاط با خود آورده‌ایم بازگشت وشرح حال با قریش
گفت وخاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند در ذی طوی بداشتند وفرمود
که جبه‌خانه را در بطن یاجج فرود آرند وجمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند وخود بر ناقهٔ قصوا سوار شد ومسلمانان پیرامون
وی در آمده بعضی سوار وبعضی پیاده شمشیرها حمایل در غلاف کرده روان شدند تلبیه‌گویان از ثنیه حجون در مکه آمدند وعبدالله

محجن چوگان

بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف داد تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت
ودران حال مضطبع بود وسواره طواف فرمود ویاران را امر فرمود تا اضطباع کرده طواف بتقدیم رسانیدند ودر سه شوط
اول رمل کنند یعنی بشتاب روند ودر چهار باقی بحال معهود روند ومقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه درآمدند
مشرکان قریش گفتند جماعتی با محمد آمده‌اند که تب یثرب وعفونت هوای آن ایشانرا سست وضعیف ساخته

پس حضرت

پس حضرت با اصحاب گفت که در طواف قوت وجلادت بمشرکان نمایند وحال آنکه ایشان بر کوه قیقعان بودند وآن کوه مشرف است
بر دو رکن شامی از خانه وگویند جبرئیل علیه السلام آمد وگفت وقتی که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف مینمایند مشرکان شمارا
نمی‌بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده نشوید نقل است که چون مشرکان آن قوت وجلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند
با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان میبردید که حمی یثرب ایشانرا ضعیف ساخته باری قوت وجلادت بسیار دارند وعبدالله
بن رواحه این رجز میخواند شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل
فی سبیله نحن ضربناکم علی تأویله کما ضربناکم علی تنزیله ضربا یزیل الهام عن مقیله انی رأیت الحق فی قبوله
پس درین حالت عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت ای عبدالله رواحه در حضور رسول ودر حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت فرمود ای عمر
میشنوم ودر روایتی آنکه فرمود بگذار اورا ای عمر که این شعر وی در کفار کارگرتر است از تیر بعد از آن با بن رواحه گفت بگو لا اله الا الله
وحده نصر عبده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد ویاران نیز موافقت او میکردند پس از مسجد بیرون آمد وهمچنان
سواره سعی میان صفا ومروه فرمود وامر کرد تا هدیها قریب بمروه بداشتند وگفت قربانگاه این است ودر همه حجاج مکه قربان میتوان
کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کنند ومعمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید واصحاب نیز متابعت
نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند ببطن یاجج روند وآن طایفه که بجهت حراست جبه‌خانه آنجا بودند
بیایند وعمره بجای آرند وخود باندرون خانهٔ کعبه درآمد وتا نماز پیشین آنجا بود در روایتی آنکه در عمرهٔ قضا باندرون خانه درنیامد وگویند
کسی نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد وایشان تجویز ننمودند وگفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را
امر فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانگ نماز گفت یکنوبت واقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم ومروی است که چون در مکه
درآمد هنوز محرم بود وبروایتی مرجوح وبروایتی راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر ابی طالب را فرستاد تا میمونه

خواستگاری نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را

بنت حارث سلالیه را برای وی خواستگاری نموده واو امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش
ام الفضل در خانهٔ عباس بود پس عباس ویرا با حضرت عقد کرده در حین احرام وگویند میمونه بوده نفس خود را به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بخشیده نقل است که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند وگفتند صاحب
خود را بگوئی که از مکه بیرون رود وعلی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچون کنم ودر روایتی آنکه چون روز چهارم درآمد
سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب ومرتب صلح بود وحویطب بن عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند
مدت موعود منقضی شد بیرون میباید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنیم وبرای شما
طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت مارا حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو ودران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن
عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون درشتی گوئی ایشانرا ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد وبا سهیل گفت کذبت لا ام
لک دروغ گفتی ترا مادر مباد زمین مکه از تو وپدر تو نیست ما ازینجا نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود وسعد را
تسکین داد وفرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب در مکه نماند وابو رافع مولی خویش را گذاشته تا میمونه را از عقب
حضرت بیارد وخود از مکه بیرون رفت وبصحت رسیده که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد
وگفت یا عم یا عم ودر روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی‌پدر بگذاریم

حکم ساختن حضرت صلی الله علیه وسلم میان علی و جعفر و زید رضی الله عنهم در نگاهداشتن عماره

ورا با خود بیرون برم آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را و اورا در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان
علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهة کفالة عماره گویند چنان آواز بلند شد که پیغمبر در خواب بود از آواز ایشان
بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک مینجستند زید میگفت من اولی ام بنگاه داشت وی زیرا که دختر برادر منست
و حال آنکه زید وصی حمزه بود در حین مواخاة بین المهاجرین رسول صلی الله علیه وسلم میان ایشان عقد اخوة بسته بود جعفر میگفت من احقم
بکفیل او زیرا که دختر عم منست و خاله او در خانه منست و علی میگفت وی دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من
شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه منست و او احق است بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میانه شما
اول بجهة تطییب خاطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز کردانید پس علی را گفت انت منی وانا منک و جعفر را گفت اشبهت
خلقی وخلقی و زید را گفت انت اخونا ومولانا آنگاه با جعفر گفت تو احقی بنگاه داشت او زیرا که خاله وی در خانه تست
و خاله بمنزله مادر است فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها پس جعفر خوشوقت شد و در روایتی آنکه برخاست
و کرد رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید ازو که چیست این جواب داد که یا رسول الله از حبشه دیده ام
که پادشاهان خود چنین میکنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسیرا از خود خوشنود ساختی آنکس برخاستی و کرد او
چنین بگشتی آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند که چرا ویرا بزنی برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی
منست یعنی حمزه و گویند وی را با سلمة بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت
از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا بموضع سرف زفاف نمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضائل ایشان

ارسال نامه بجبله بن ایهم پادشاه غسان

در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة
بن ایهم نوشت و اورا باسلام دعوت نمود و چون مکتوب باو رسید مسلمان شد و جواب نامه آن سرور نوشت
و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهة حضرت فرستاد و ویرا اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب
رضی الله عنه و در آن ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش
گشوده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانچه بینی وی شکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را
طلبید گفت یا فزاری را خوشنود کن یا حکم میکنم که قصاص کند جبله گفت مرا بروی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری
و من پادشاهی ام فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بروی نیست مگر بتقوی گفت پنداشتم چنین است

قصه مرتد شدن جبله

که من و او برابریم درین دین پس من نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده
تا در کار خویش تأملی نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد نعوذ بالله من درک
الشقاء و سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت شیخ زرندی
قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین
طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد و مزنی بر خاست
و طپانچه بر روی جبله زد او را بگرفتند و بنزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی ملک غسان زده گفت ویرا
بنزد جبله برید تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن بروی ما نمی آمد گفت نه گفتند و دستش ببرند گفت همانا امر کرده

خداوندتعالی

اسلام فروه بن عمر جذامی و نامه فرستادن او به رسول صلی الله علیه وسلم

خداوند تعالی الا القصاص چون جبله این سخن بشنید گفت گمان می برید که من روی خود را با روی بزغاله که او دهی از بهائمین آمده باشد
برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه ببزغاله کرد و گفت بد دینیست این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله
من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل می کنند از جبله که از ارتداد خویش پشیمان گشته این ابیات بگفت شعر
تنصرت بعد بالدین من عار لطمة ... وما کان فیها لو ادرکت لها ضرر ... فیا لیت امی لم تلدنی فلیتنی ... رجعت الی القول الذی قاله عمر
فیا لیت بالشام ادنی معیشة ... اجالس قومی ذاهب السمع والبصر ... و یا لیتنی ادعی الحاص بقفرة ... ولم انکر القول الذی قاله عمر
مؤید روایت اعلام است و درین سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از زمین بلقا مسلمان شد و مکتوبی
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که اورا مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری
سفید که اورا فضه میگفتند و اسپی و دراز گوشی و جامه چند نرم و قبای سندس طلا دوزی بر رسم هدیه ارسال نمود چون مکتوب
فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید مهر کرده چون گشودند و خواندند مضمون نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته
می شود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و رسالت تو نمودم و می دانم که تو همان رسولی که عیسی
مریم بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک حضرت فرستاده ویرا اکرام نمود و بلال را گفت تا ویرا بخانه برد و ضیافت کند
و هدایای او قبول فرمود و جامهای نرم را بر زنان قسمت کرد و استر را با بو بکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ و دراز گوش
با بو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته می شود بفروه بن عمرو اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید
و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خدای تعالی ترا راه راست نموده است اگر نیکویی کنی و اطاعت خدا و رسول بجای آری
و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده وقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد

کشتن فروه از پادشاه روم

داد نقل است که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاد فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم
گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر برحق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم وی
ولکن ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی ویرا حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و بکشت و از دارش بیاویخت
تنبیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بآن است که تاریخ ارسال بجبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی
از اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن
آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث

اسلام عمرو عاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری

در سال هشتم وفات یافته والله اعلم **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** و درین سال بقول جمهور اهل سیر
عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع
از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب برگشتیم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان می برم که کار محمد بلند خواهد
میشود مصلحت چنان می بینم پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند مسکن
مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کارسازی نموده
ادیم طائفی بسیار بجهة تحفه نجاشی جمع کردند و بحبشه آمدیم و آنجا می بودم تا زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت

بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را طلب کردم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آبروی پیدا شود
چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نمی کردم
نجاشی گفت چگونه فرستادهٔ مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باوی آید گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا
اعتقاد این است گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر بر حق است سخنی من بشنو
وی را متابعت نما و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همهٔ مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی
مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن الولید بمن
رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بر حق است
میروم تا مسلمان شوم من گفتم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید کرد
بعد از آن من رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنم دست راست خویش بگشاد
من دست راست خویش را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم می خواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط می کنی
گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة تهدم ما کان
قبلها وان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانستهٔ ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش کند و هجرت از دار کفر بدار اسلام
و حج خانه کعبه هر یک از گناهان سابق را محو کند و از خالد ولید مرویست که گفت چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد
بآنکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان
نماز خوف میگذارد و هر چند که خواستم بر او دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما دست
یابد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی نخواهم رفت
زیرا که وی تابع محمد است خیال میبستم که نزد هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم
تا ببینم که چه روی دهد درین امور متردد بودم که رسول صلی الله علیه وسلم بعمره قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت
چون بمکه درآمد و عمره گذارد و از برادرم ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب
می آید از آنکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی
او را بیاورد فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود شجاعت خود را باتفاق مسلمانان
بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه او بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم و رغبت من در اسلام
زیاده گشت و مقاله رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کارسازی نموده متوجه مدینه شدم و دوست
من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هده رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی
نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش
فرموده بودند بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامها
نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده

و بدین نجبت شادمان است

و بدین نجبت شادمان است و انتظار تو می کشد پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی کرد گفتم السلام علیك یا رسول الله
جواب سلام من بروی گشاده باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداك
الی الاسلام ای خالد می دانستم که عقلی داری و امیدوار می بودم که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدهٔ
که مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق نمودم تا خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشتهٔ مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام
محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشتهٔ خالد را بعد از من عمرو
و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی
سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی بر بنی الملوح
هیچ کس از یاران خود را برابر من نگردانیدی و درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با جمع بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح
فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقول است که گفت من دران سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب
فرو رفته بود در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندان که چهارپایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیده و تسکین گرفته آنگاه
بر سر آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم و از عقب ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که با نزدیک رسیده اند
چنانکه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی فرستاد و رودخانه را
سریه غالب بن عبدالله مذکور بفدک
مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه بازگشتیم و هم درین
سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته بودند
بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوائی ترتیب نمود و زبیر عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا میباید رفت
بمصاب اصحاب بشیر بن سعد و اگر براین قوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار درین اثنا غالب بن عبدالله از جانب
کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو بنشین باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست
مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبه بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عمره و اسامه بن زید دران سریه بودند پس روان شدند
و بیخبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و بردهٔ بسیار گرفتند مرویست که در آن
سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله
الا الله اسامه آنرا حکم ایمان او کس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از
زمانیکه آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گویندهٔ
کلمهٔ توحید بود اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتم و بملازمت
حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را بمن گوی در ایستادم و کیفیت حالات را بر آن سرور
عرض میکردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه وی را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر
گفت نه از سر صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب
اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد و در تلخیص المغازی و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث
اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصهٔ مذکوره را در سریهٔ غالب بن عبدالله بمیقعه که
ذکر غزوه موته
در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم و درین سال غزوه موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند

که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمر ازدی لهبی داد تا نزد وی برد
حارث روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود وی را پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث
جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل بفرمود تا وی را گرفته
و کشتند و از رسولان حضرت غیر او مقتول نشد چون این خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را
بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده
اصحاب بآن موضع بیرون رفته تا سه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گذارد و بنشست و یاران پیرامون آنحضرت
نشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله
بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند نقل است که چون جعفر این سخن بشنید گفت یا رسول الله
من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست
و گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرای لشکر مینمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی
درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجائی میفرستادند و میگفتند که اگر فلان کشته شود با این طریقه نام
میبردند کشته میشد و اگر چه صد کس بودندی آنگاه یهودی روی بزید کرد و گفت خبر باش محمد را وصیت نمای که ازین جنگ
باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکو کار راست گفتار است القصه حضرت لوائی بسته
کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را
باسلام دعوت نمائید اگر قبول کردند فهو المراد والا با ایشان مقاتله نمائید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد
خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکرها انبوه جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد و مسلمانان در وادی القری
نزول کرده بودند شرحبیل سدوس برادر خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند
و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بران حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر
دیگر را نیز نزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و نهر و وایل جماعتی
کثیره بمدد آمدند چنانکه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب از منزل معان توقف کردند
و در کار خویش تأمل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستیم در کیفیت حال اعلام نمایم یا باز طلبد
ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانان را دل داری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آنرا جسته اید
که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما بکفار بکثرت عده و عدد و سلاح و اسب
جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه مینمائیم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب میشویم
بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران رای ابن رواحه را تصدیق و تصویب
نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره رضی الله عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر
موته نام جائیست بشام
مشرکان پیدا شد چندان مردم سلح و اسپان و دیباج حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد نقل است که چون
صفین دوست و دشمن متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه شهید شد بعد از آن جعفر علم برداشت
شهید شدن زید بن حارثه

واز اسپ فرود آمد

واز اسپ فرود آمد و اسپ خود را پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کرد وی بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ
شهید شدن جعفر رضی الله عنه و کیفیت شهادة او و که پنجاه زخم داشته
بگرفت و جنگ میکرد تا دست چپ وی را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از اهل روم وی را بدو نیم زد عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم بعد از آن که آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدم
نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتم و در روایتی آمده که پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر
عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز میگفت که اقسمت یا نفس لتنزلنه کارهة او لتطاوعنه مالی اراک تکرهین الجنة
شهادة عبد الله بن رواحه رضی الله عنه
و در بعضی از کتب سیر است که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون
بستد و بران دندان نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورد و بینداخت و گفت ای نفس جعفر
از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بریک انگشت از انگشتان وی زخمی زدند از اسب فرود آمد
و انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت شعر هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجه خویش خود را نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان میداری آزاد
کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم و در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی
پس بمعرکه در آمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نمود علم برداشت و گفت ای
مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند
ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال
بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است و من علم را برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت
چون ابن رواحه را کشته مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشان را منع کرد و دل میداد بجائی نمیرسید قطبه بن
عامر فریاد کرد ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن سخن متأثر شدند
باز گشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود و گویند شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز داشتند چون صباح شد خالد
بن ولید علم برداشت و بعد از آن که صف کشیده بودند تغییری در صفوف لشکر خویش کرد و مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه
و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنع خالد بغلط افتادند گمان بردند که مسلمانان را مددی رسیده رعبی
در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که میخواستند شمشیر میرسانیدند
و بصحت رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صفیحه یمانی در دست من بماند و گویند
صفیحه تیغه پهن شمشیر
اهل اسلام بعضی امتعه کفار بغنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثنای مراجعت بشهری
رسیدند که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند
و خالد جمعی کثیر از ایشان را کشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و
و گویند زمین را مرفوع گردانید تا حضرت معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد از احوال اهل موته و فرمود
اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد
بعد از آن جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت نوشید

فتح نمودن خالد بن ولید رضی الله عنه

این سخن میفرمود و آب از چشمان نرگسینش روان میشد آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد
و روایتی آنکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده و از آن روز باز خالد را سیف الله نام شد
و در طبقات المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود
و حال اهل موته را برای وی ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگگاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارث علم برداشت
و شیطان بنزد وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن محل دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد
و موت را در دل او مکروه سازد زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مؤمنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که دنیا را
بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت برای وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب
آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد و در بساتین جنان میدود بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان
بنزد وی آمده او را وسوسه میکرد که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای بسیار در نظر او بیاراست و او نیز التفات
بان نموده در معرکه حرب درآمد تا شهید شد و حضرت مر ورا نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای وی استغفار کنید
و فرمود وی در بهشت درآمده حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت

حکایت ملقب نمودن حضرت جعفر را بطیار

که هر جا خواهد طیران نماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت روحانیه است
که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی فی قصة موسی واضمم یدك الی جناحك
و در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر مرویست که چون تحیت پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیك یا ابن ذی الجناحین
گویند وی را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که می خواهد و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند
و منقول است که حضرت فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد
و روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان
سبب تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی پرواز میکرد
در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته
بحضرت آورد آن سرور پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و در استاد و شرح
احوال اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت نکردی
نقل است از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر
کجا اند ایشانرا بنزد وی بردم ببوسید و ببویید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله
گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت بلا خودی فریاد کردم و زنان بر من
جمع شدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست
و با چشمی پر آب بخانه زهرا رضی الله عنها رفت دیدم که وی گریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل

جعفر

جعفر فلیبك البواکیه بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پرداخت طعام تمکنی ندارند
و از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آنسرور بخانه ما آمد و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و برادر من فرود آورد
و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و میفرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون
تو خلیفه وی باش در ذریه وی بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عائشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از
شکاف دری دیدم مردی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا
ایشانرا از آن حال نهی کند رفت و باز آمد گفت فرمان نمیبرند باز فرمود برو ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد
گفت فرمان من نمیبرند فرمود باز گرد اگر ممنوع نشوند خاک در دهن ایشان پاش تنبیه از ضمن خبر جعفر گریه
و حزن رسول صلی الله علیه و سلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بمجرد بکا و حزن از دایره صابران و راضیان بقضاء
حق تعالی بیرون نمیرود و مادام که دل وی مطمئن بود بران زیرا که آن حالت اثریست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی
در دل بنده مؤمن ایجاد کرده بلکه توان گفت که شخص اگر از مصیبت متأثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر و رضا کند
رتبه وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و منجزع نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوه قلب است
والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و گفت
بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سرهای ایشانرا تراشید
و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و اما عبدالله بن جعفر خَلق و خُلق وی بمن می ماند و دعای خیر در شان
ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه می نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند
بر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارائید و روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آنجماعت خاک می پاشیدند و سرزنش
میکردند تا غایتی که هر مرد از لشکر موته بدر خانه خود می آمدند و در میزد اهل خانه و محارم آمدند که در بگشایند میگفتند
چرا با یاران در قفای خود پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی و گویند که برادر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
از اهل موته در خانه نشسته و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند
چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارائید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان
کرار اند یعنی مکرراً بازگشته و با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند و در پی

سریه ذات السلاسل

غزوه ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از قبیله
بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری در هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را
بطلبید فرمود سلاح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا
مسلمان نشده ام آنسرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوای سفید برای او عقد فرمود و در روایتی سود ابا او همراه
کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعد بن زید عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ابی ربیعه و صهیب بن
سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کرد اینه محمد بن اسحق گوید

حکمت در تخصیص وی با مارت آن سریه آن بود که ویرا از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشانرا بواسطه
عمرو تألیفی باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مخفی میشدند و شب سیر می‌نمودند و در میان ایشان سی اسپ بود
وچون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که باینمقدار مرد مقاومت با ایشان نمیتوان
کرد عمرو در راه توقف نمود ورافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت فرستاده مدد طلبید آن سرور کوای عقد فرمود
بابوعبیدة بن الجراح داد و ویرا امیر دویست نفر گردانیده که از آنجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند
بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابوعبیده را که چون بهم رسید مخالفت بایکدیگر نکنید و در جمیع امور متفق باشید
ابوعبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت وچون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابوعبیده تو
برسم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا تو امیر وی باشی بلکه وی امیر
اصحاب خود و تو امیر جمع خویشی عمرو گفت همچنین نیست که حضرت شمارا بمدد من فرستاده امارت همه تعلق بمن
دارد ابوعبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید وحال
آنکه وی مرد نیکو اخلاق لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت ع آخر وصیتی که
با من فرمود این بود که چون بهم رسید بایکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف سلوک میداری من نمیدارم
نقلست که چون بنزدیک دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع میکردند
تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشانرا از آن کار منع کرد یاران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت
بابوبکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد که آتش کنیم و سرما میخوریم ابوبکر با عمرو درینباب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی
آتش روشن نکند الا که او را در ان آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت
عمرو گفت ای عمر و ما مور شده باآنکه سخن من بشنوی و فرمان من ببری جواب داد که آری عمرو گفت پس بان امر متمثل شود
و ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بجهة آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و بدیار بلی
و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل آن منزل را خالی میساختند و فرار می‌نمودند تا باقصی بلاد انجماعت در آمدند
و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی
در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می‌آوردند و ذبح می‌نمودند و میخوردند و درین سفر
زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه باز گشتند و بنبوت پیوسته در اثناء مراجعت شبی عمرو را
احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده‌ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری
آب طلبیده و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را بامامت قوم گذارد گویند عمرو عوف بن مالک را
از پیش نفر ستاد تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال باز
بیان می‌کردم چون بقصه مقاوله عمرو و ابوعبیده و مطاوعة او مر عمرو را رسیدم فرمود رحمه الله اباعبیده و بعرض
رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از ان
که عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گذاردی گفت یا رسول الله نخدانی که ترا براستی بعث فرمود

که بشی بود

که شبی بود بغایت سرد و اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن سرور
تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت که آتش بر افروزیم و گرم شویم چون دشمن
میگریخت نگذاشت در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول الله
اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند اگر از عقب دشمن میرفتیم احتمال میداشت که ایشانرا مددی رسیدی
و باز داعیه حرب پیدا شدی حضرت او استحسان افتاد مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل باز گشتیم با خود گفتم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا امیر جمعی که در ان جمع ابوبکر و عمر بودند ساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواهم که این معنی را
تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوست ترین آدمیان از زنان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتم از مردان فرمود
پدر وی گفتم بعد از و کیست فرمود عمر همچنین بعد از ان چند کس را بر شمرد خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا
آن حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تأمیر او بواسطه فضیلت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در ان
سریه بودند لاجرم جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آن است که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست
که گفت از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام یک از مردمان بهتر اند فرمود ابوبکر
گفتم بعد از و گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از ان بپرسم گوید عثمان مبادرت نموده گفتم بعد از تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین
یعنی نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المؤمنین میکند و درین سال ابوعبیده
بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه از آنجمله بود و جابر
بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل سریه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبانی خرما برای زواده با داد و چیزی دیگر نیافت
غیر از ان که زواده ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد ابوعبیده امر کرد تا اهل
لشکر زواده های خاص خویش را جمع سازد چنان کردند بموازی دو مزود خرما شد بفرمود تا او را در وعای مضبوط ساختند و هر روز
مقدار اندک بهر کس می داد و آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمای پیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت
میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آن را روزی دانستیم که آن یک خرما نبود و در روایت آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما
چه میکردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آب بران می آشامیدیم و روز تا بشب میرسانیدیم نقلست که در میان آن لشکر قحط
و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای
ایشان مانند لب شتر شده و گوشتهای دهن و گوشتهای دندان جراحت گشته بود و گویند در ان ایام قحط قیس
پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمع را برای گواه گیر عمر خطاب گواه شد
و گفت قیس را مال نیست اعرابی گفت بعد از ان قیدی نیست که پسر خود را خیانت کند برای پنج وسق خرما و گویند سخن
عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق بر می داد و بقیس می بخشید القصه قیس هر روز
شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابوعبیده ویرا منع کردند که دیگری نحر کنند و چون بمدینه
باز گشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمه اهل این خاندان است
از جابر منقولست که گفت در ان سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاد بمثل کوهی خورد و در روایتی آنکه گفت

سریه جهینه

مزود
توشه‌دان

مانند تپه بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قرب یک ماه از آن ماهی تمام لشکر میخوردند هنوز تمام نمی شد آنگاه ابو عبیده فرمود
که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتری پالان دار سوار کردند تا از شیب آن دو ضلع
گذشت و سر او بآن دو استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود که تا مردم در کاسهٔ
چشم او در آیند و بنشستند سیزده مرد در آنجای شد و درین کرت با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند و بصحت رسیده
که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود بخورید که خدای تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده
و اگر چیزی از آن همراه شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای آن حضرت
آورد و آن سرور تناول فرمود **فایده** شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی
و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن پسندیده از ایشان واقع شده است
زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن سریه را فرستاد بر سر راه
کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت نمیتواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت
پس این روایت صحیح مقتضی آن است که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن سخن اهل سیر را
توجیه می نماید باین طریقه که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده
باشد از قبیلهٔ جهینه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی
محاربه کردند موید این توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد و پیش
از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه قریش فرستادن را صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت
حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه
مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش درآید مجاز است و هر کس که خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم
درآید همچنین سبیل از جمله شروط این بود که هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میان ایشان محاربات
و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصهٔ رسول صلی الله علیه و سلم مشغول داشتند که نزاع و خصومت
خویش بغیر در ساختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت
قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفهٔ از بنی بکرند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه و سلم میگفت غلامی
از قبیلهٔ خزاعه بشنید و ویرا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر دروی وی را بشکست و بلی
استغاثه به بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار
قریش خواستند ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن ابی جهل لعنه الله
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته
با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتلهٔ
عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بنزدیک حرم درآمدند و بیست کس از قبیلهٔ خزاعه کشته شد تا آخر الامر خزاعیان

قصه بزرگی ماهی که سیزده مرد در کاسهٔ چشم او نشستند

غزوهٔ فتح مکه

فریاد برادر ادامه

فریاد
برآوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند با نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگ است
لکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و روسا
قریش بمنازل قریش بازگشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس ایشان را نشناخته از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت
صباح آنشب که در واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده
گفتم یا رسول الله کمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را شکسته
از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه
رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری
کرده شدی یاری کرده شدی و روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود این راجز بنو کعب است
از خزاعه که از من طلب نصرت می نمایند و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو
بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنو بکر و قریش را برایشان
در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست شعر یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان
قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب
در آنچه نفس خود را نصرت میدهم ابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت باز گردید
بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید
و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند
پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده اصلاح
آن از جمله ضرورات است والا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام از ما خواهد کشید ابوسفیان گفت
زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از
طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع حدیبیه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپدید شد ایشان نیز از این
خواب ترسان گشتند آنگاه ابوسفیان گفت والله که این امر بمشورهٔ من نبود و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست
بحسب ضرورت بمدینه باید رفت و عهد را با محمد تازه کردانید و مدت صلح را زیاده باید ساخت پیش از آن که این امر
بمحمد رسد و گمان او این بوده که هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کارسازی نموده از مکه بیرون آمد چون بمدینه رسید بخانه دختر
خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود در رفت و خواست که بر فراش رسول الله صلی الله علیه و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را
در نورد ابوسفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان است
یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجس نخواستم که بران بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من شر بتو رسیده و خوی
تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر رئیس و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست
و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی را میپرستی که نمی شنود و نمی بیند ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود آن

ناشد محمد

بن حرب

الفراش را

پیچ‌پیچی مرا باین امر نیز منفرمای ترک کنم آنچه پدران من میپرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر برخواست و بیرون
آمد و نیز د حضرت رفت و هرچه درباب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور ناامید گشته بپیش ابوبکر
صدیق رضی الله عنه آمد و از و التماس تجدید عهد کرده طلب جواب نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست جوار من در جوار
خدا و رسول است پس از آنجا بنزد عمر خطاب رضی الله عنه رفت و همان التماس نمود مثل جواب ابوبکر شنید و در روایتی
آنکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما
مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدر خانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود آری فاطمه
فرمود من زنم جوار من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت
و اعتبار کرد فاطمه فرمود که مرا درین اختیاری نیست و تعلق برای رسول الله صلی الله علیه و سلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی
ازین دو فرزند خویش یعنی حسن و حسین بگوی تا بمیان مردم آید ما را امان دهد و در زنهار خود در آورد چون وی چنین کاری
کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ‌زادهٔ
قومی را حمایت کردی و در زنهار خود در آوردی کسی تعرض بآن نتوانستی نمود اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را
مسلم ساخته اند چنانچه از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که حضرت فرمود المسلمون تتکافؤ دماؤهم و یسعی بذمتهم
ادناهم و یرد علیهم اقصاهم و هم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد بعهده القصه فاطمه در جواب ابوسفیان گفت
فرزندان من خورد اند و بی دستوری رسول صلی الله علیه و سلم کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته رو بعلی مرتضی
آورده گفت ای ابوالحسن ما را در جوار خود در آر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابوسفیان
کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه و سلم عزمی مصمم گردانیده و هیچکس نتواند با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید
ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ آمده و هیچ چاره مهم خود را نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ
قومی هیچ به از آن نیست که خیزی و بآواز بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در جوار زنهار خود در آوردم گفت اگر
چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمیبرم که این کفایت کند ولیکن چاره غیر ازین نمیدانم پس ابوسفیان
در میان مردم برخواست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زنهار خود در آوردم و گمان
نمیبرم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله گمان نمیبرم که رد جوار من کنی
حضرت فرمود ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس ابوسفیان بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده بود
قریش گفتند گمان میشود ما را که ابوسفیان از دین خود برگشته بود و بخفیه متابعت محمد مینموده تو بنداء ابوسفیان شبهنگام
که بخانه خود در آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اگر مهمی کفایت کرده فایده در ضمن
رفتن تو باشد خوب باشد پس ابوسفیان حکایات گذشته را باز راند هند گفت زشت فرستاده که تو ئی وا ابوسفیانا
قولاً و فعلاً انواع خواریها نمود و چون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از و پرسیدند که چه کار ساختی وی
تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهمی نساختی نه خبر جنگ آوردهٔ تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن
گردیم و گفتند علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده در اینکه گفتهٔ تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسان است

نقل است که بعد از آن که ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود تهیهٔ اسباب
سفر من بکن بطریق خفیه تجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیی شویم گفت
نمیدانم صدیق مبالغه مینمود رسول صلی الله علیه و سلم در آمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود آری ابوبکر
گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری بر سر قریش روی فرمود آری و لیکن این سخن را
مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند
پس مردم ساختگی میکردند و لیکن مقصد حضرت را نمیدانستند گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی
نرود و بقبایل و احیای که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هرکه ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که اول ماه رمضان
مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی
سلیم که در راه در منزل قدید ملحق شدند و بصحبت پیوستند که چون خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات عزیمت
مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاءکم بجیش
کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی ویرا نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری در کار خویش کنید
والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تجهیز لشکر میکند و در قبایل ندا در داده که بغزا میرویم گمان نمیبرم که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت
خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی از قبیلهٔ مزینه داد که ویرا ساره مولاهٔ عمرو و بروایتی ام ساره
و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهت حق السعی وصول این کتاب با ایشان مقرر کرد
آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان کرده و موی را بر آن ببافت و بجانب مکه روان شد و از آسمان پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم از آن واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی
و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا بموضع روضه خاخ رسید و در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبیست آن را از وی بگیرید و بیارید
علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت و بار او را
باهتمام تمام بشکافتند هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابوطالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگفته و از
آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر کشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه میسازیم و در روایتی آنکه
فرمود مکتوب را بیرون می آری یا سر خود می نهی زن چون دید که در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را
بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد آنسرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا بدین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند
که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام و لیکن مردی ام حلیف قریش و از نفر ایشان نیستم
و هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجرین اصحاب تو که هر یک از ایشان در مکه اقربا هست که حمایت
اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من
صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب براست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت

قاتلك الله می دانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راه ها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نگردد و تو مکتوب می نویسی بقریش و خبردار
میکنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و شدی منمای بدرستی که وی
مردی است که از غزوهٔ بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد
وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی فاغفر لکم گویند چون حضرت این سخن بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد
و گفت خدا و رسول داناترند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء درین قصه نازل
شد و گویند یکی از خلفا وزارت خویش را بجهودی تفویض نمود روزی دیگر امام او در نماز این آیه را بخواند و خاموش بایستاد
خلیفه فی الحال تنبیه گشته معزولش کرد آنگاه امام قراءت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت

جهود را از وزارت معزول ساخت

سریه ابو قتاده انصاری

بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را با هشتصد کس بقبیلهٔ اضم فرستاد تا مردم را گمان شود
که آنسرور داعیه انداز که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید
و تحیت بطریقهٔ اهل اسلام بجای آورد قوم بمقتضای حکم باسلام او کرده بوی تعرض ننمودند ولکن محلم بن جثامه بواسطهٔ عداوتی
که در جاهلیت با وی داشت اینمعنی را بر ترس حمل نموده بروی حمله برده ویرا بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت
و اهل آن سریه تا بمقصد رفته و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند
که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت
آنسرور مشرف شدند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی
الیکم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الخ در شان محلم بن جثامه نازل شد
نقل است که محلم آمد و در مقابل آنسرور بدو زانو بنشست و التماس کرد که آنحضرت بجهت وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه وسلم
چون از استماع حرکت او با عامر خاطر کوفته گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست
و اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد و گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش

قبول نکردن زمین محلم را

کردند خاک او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین
قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم ولکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد و باحترام بندهٔ مؤمن دانا گرداند
و بروایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی و نشانهٔ بنماید در قتل بندهٔ مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا
اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق القصه محلم را بمیان کوهی بردند و انداختند و گرد وی سنگ چین کردند
و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم ارباب سیر آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
ابو ذر غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت در مدینه مقرر فرمود و در روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم ماه رمضان
و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات ام سلمه همراه بود و بر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا

عدد لشکر حضرت صلی الله علیه وسلم

عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسپ داشتند و انصار چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسپ
بود و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسپ بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسپ
داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده

وچون بمنزل صلصل

و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن عوام را با دویست مرد برسم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات بست کرد
و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسول رسیدند و قریب هزار مرد همه نیزه دار و اکثر

مشرف شدن حضرت عباس همراه بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم

اسپ سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند در راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس
بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا در ذی الحلیفه با آنحضرت ملاقات فرمود خواجهٔ کاینات
از آمدن عباس خوشوقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آنجمله ابو سفیان

باسلام درآمدن جمعی از اهل مکه

بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن مغیره مخزومی که اول پسر عمهٔ حضرت است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول التفات
بحال ایشان ننمود زیرا که ایذای بسیار و بیحرمتی بیشمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از
حضرت درخواست کرد بار یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقل است که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی
کردند که هر کس که خواهد روزه دارد و هر کس که خواهد افطار کند و بروایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند
بعد از آن افطار مینمودند و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بدست برداشت
چنانچه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامید و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت
آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند افطار ننموده اند فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة
آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار
مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی در آن منزل آتشی افروختند و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص
اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بخواه پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند
تا بر سر پشتهٔ مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابو سفیان گفت این آتشها چیست والله که آتشهای
شب عرفه میماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش
ایشان باشد و بروایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده
و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس
بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با این لشکر
در مکه درآید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت سوار شدم
و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم
تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی
نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد جنگی آمده اند
گفت چارهٔ کار ما چیست گفتم بر پس استر سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر
من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و بروایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده و آنها

حاصل کرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه درآوردم بر هر آتشی که میگذشتم آن قوم بر پای
میخواستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوارم باز بجای خود می نشستند
و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذرد هیچکس بمن تعرض نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود
و اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی برگذشتم ابوسفیان را بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خدا ای است
ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که بروی دست یافتم این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما روان شد و میخواست که پیشتر
از ما خود را بحضرت رساند و اجازه کشتن ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم و خود را پیش از عمر بخیمه رسول صلی الله علیه و سلم
انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بروی ظفر داده درحالتی که امان
و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده در زنهار خود گرفته ام و عمر در کشتن
او سعی بلیغ مینماید در روایتی آنست که حضرت فرمود ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بلات و عزی چون کنم
عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه بیودی این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی گفت یعنی ترا می کشتم و اکنون
حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده و غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است
اگر از بنی عدی بودی این مبالغه نمی کردی عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که آنروز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام
پدر خویش دوستر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بسیار خوش آمد
حضرت مارا تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح پیار عباس گوید وی را بخیمه خویش
بردم و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی که
هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با چندین
جفاهای بسیار من چنین لطف میفرمایی میدانستم که خدای بجز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفعی رسانیدی آنگاه
فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر حقم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان
چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر درآید و گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله مسلمان شدن ابوسفیان
الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را
بمرتبه تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن
و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت
مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریقه عناد
پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و شکوه ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند
حضرت فرمود در باب او را در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرند عباس از عقب ابوسفیان برفت و ندا کرد
که یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت لا اهل نبوت غدر نمیکنند
لیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته ببینی پس
عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و هر جوقی را از عباس

میپرسید

میپرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت که مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصه رسول
صلی الله علیه و سلم پیدا شد حضرت بر ناقه قصواء خویش سوار از دستی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از دستی اسید بن حضیر و با
ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابوسفیان
چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم شد عباس گفت
مسکین تو ای ابوسفیان که این را هنوز ملک میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند در آن
روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز کشتن و خون ریختن است
امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گرداند آنگاه روی با نصار کرد و گفت ای گروه اوس
و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جوق خاصه
آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند فریاد برآورد که امر فرموده تا قومت را بکشند حضرت فرمودند پس سخن سعد را
بعرض رسانید و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان
و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشانی آنسرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است
روزیست که عزیز گرداند خدای تعالی قریش را روزیست که درین روز خدای تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه را
جامه پوشانند و علی مرتضی را گفت برو و علم را از سعد بازستان و برفق در رفت از مکه درآی در روایتی آنکه علم از سعد گرفت
و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لوای خاصه رسول را صلی الله علیه و سلم زبیر داشت
چنانچه صاحب اللوا بمکه درآمد و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده باشد علم را
علی از وی بستاند و بمکه درآید بعد از آن بجهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی
حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم از قیس بازستاند
و بعضی از روایات صحیحه مؤید این جمع است والله اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت
زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش بکنند مسلمان شوند تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته
بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوای رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدیشان رسد و در آن روز چنان
غبار برخواسته بود که بر سر کوه ها رسیده و قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور بدیدند که تعجیل می آید
وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این گرد را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکر کثیر غرق آهن و فولاد
مراجعت نمودن ابوسفیان بمکه
رسیده و اکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته که هر که از خانه من درآید در امان بود
و هر که سلاح بنهد از دور امان بود و هر که در خانه خویش نشیند در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این
چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمده بود و شنید که شوهر این نوع کلام میراند تحمل نیاورد
لحیه شوهر را بگرفت و بروی خوار ریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت
لشکر کردن حضرت صلی الله علیه و سلم در وقت ورود مکه معظمه
هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش درآی و در را در بند
منقول است که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی وی را بآن گرامی فرموده بود بدید

و ملاحظه اینمعنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا با چندین هزار سوار و ابهت و عظمت بسیار بدانجا
میبرد سر خود را در نشیب افکند تواضعاً لله تعالی چنانچه اسفل لحیه مبارکش بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه چون بسواره
بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا از علی مکه در آید و رایت خاصه را
در حجون بزند و از انجا بیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را فرمود با جوق خویش از ثنیه مدنیین در آید و خالد
بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل الطریق لیط از اسفل مکه در آید و رایت خویش را — تفویض امارت خالد بن ولید
در منتهی بیوت بزند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض نمود و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند
از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق اذاخر روان شد و همه طوایف را گفت باید که با هیچ کس مقاتله و محاربه
نکنید مگر آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله کند و فرمود که چون بموضع حجون رسید خیمه وی را آنجا بزنند بموجب فرموده خیمه
از ادیم سرخ در ان موضع بزدند گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث
بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش سر راه بر خالد گرفته و در موضعی که آنرا خندمه میگفتند با وی محاربه آغاز کردند
خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بدر مسجد الحرام است رسیدند و
مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یا حبیش بن الاشعر و دیگر کرز بن جابر بود و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و پرسید که این چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان میبرم
که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت
حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را
بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیراً و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بمکه — هفتاد نفر کشتن اهل مکه از دست
در آمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را میکشد آنسرور یکی از اصحاب را فرستاد — خالد بن ولید رضی الله عنه
تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و آنکس آمد و نزد خالد آمد و گفت رسول الله میگوید
که ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس هفتاد کس را در ان روز بکشت و در بعضی تفاسیر بنظر رسیده
که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که کسی فرستادیم که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله
فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنمرد را بخواند که ارفع عنهم السیف گفته بودم گفت فرمودی که ارفع
عنهم السیف من خواستم که پیغام ترا بگذارم شخصی دیدم سر او با آسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته رو بمن — که ارفع عنهم السیف
کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگوئی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق
رسوله من کعبه بودم در ان روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان بازکشم آن روز حق تعالی
مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذشته بود درست کند اینمعنی برای آن بظهور آمد و روایتی
هست که چون بمکه در آمد بعرض رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیرگی مینمایند مقاتله میکنند ابو هریره را فرمود تا باواز
بلند انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه بخدمت آنسرور آمدند فرمود که لفاظ و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را
بر دست دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصداً بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را میکشتند ابو سفیان بنزد آنحضرت آمد و گفت

یا محمد قریش

یا محمد قریش هلاک گشتند خواجه کاینات علیه افضل الصلوة ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشند و در روایتی آنکه فرمود دیگر
شمشیرها را در غلاف کنند و کسی را نکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجازند که بر سر هر کسی از بنی بکر دست یابند بکشند
و از نیجهة اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ائمه حنفیه و اکثر علما بر انند که مکه را
بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ائمه شافعیه رحمهم الله بر انند
که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در ان بلده شریفه در آید اهل آنجا را امان داد و اضافه دور بایشان
کرد حیث قال من دخل داره و اغلق بابه فهو امن و اراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت و اما امر بقتال
و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده و در صدد مقاتله در آمده اصرار بران نموده اند والله اعلم
نقل است که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد دیدند و آن کشش را مشاهده کردند با قبح
وجوه بگریختند چنانچه روی باز پس نکردند و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ
خالد میخواند سلاح بر خود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه خویش گفت میروم تا با اصحاب
محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت
و بخانه آمد و زنرا گفت در را ببند که هر که در خانه خویش در بندد در امان است زنش گفت از ان زمان که باز رفته انتظار خادم
میکشم این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بیتی از این ابیات اینست که انک لو شهدتنا بالخندمه
اذ فر صفوان و فر عکرمه و ابو یزید قائم کالمؤتمه و استقبلتنا بالسیوف المسلمه یقطعن کل ساعد و جمجمه
ضرباً فلا تسمع الا غمغمه لهم نهیت خلفنا و همهمه لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه آورده اند که چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و در ان خیمه که بجهة خاصه وی زده بودند در رفت و سرور وی از
غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب با آن خیمه در آمد
و فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی
میخواهد که ابن هبیره را و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشانرا امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا
بام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده و بعد از غسل هشت رکعت بخفه نماز چاشت گذارد و در روایتی آنکه این امور
در خانه ام هانی که در ان نزدیکی بتقدیم رسید و در بعضی از کتب سیر هست که آنسرور درین روز بخانه ام هانی در آمد
و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر بیت من ادم فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانه خالی نباشد ۲
از نان خورشتی که در ان خانه سرکه بود و بعضی از متاخران فن سیر لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده
و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در خانه که سرکه باشد و اینمعنی روایة و درایة پسندیده نیست والله اعلم
القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه
صف زده انتظار روی میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد و از دست راست وی ابو بکر صدیق
و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آنسرور سوره
کریمه انا فتحنا بقراءت لینه با ترجیع میخواند و با احرام بحرم در آمد و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و هفت

محجن چوگان را گویند

حضرت محمد بن مسلمه کرده پس حجر الاسود را بمحجن خویش استیلام نمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر
لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و میشنیدند و بعد از آنکه طواف بتقدیم رسانیدند فرود آمد
سیصد و شصت بت در نواحی خانه کعبه چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس با ارزیز در زمین محکم کردانیده بود
حضرت به نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن بتان میخلانید و میگفت جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان
با وجودیکه باین طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی آنکه بر روی می افتادند و در سیرت ابن هشام
از ابن عباس مروی گشته که وی گفت اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب
قفای هیچ بت نکرد الا آنکه بروی افتاد و طریق جمع میان آن دو روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد
و در روایتی آنکه کوشه کمان در چشمان آنها میخلانید از برای خوار داشت بتان و عابدان آنها و بجهت آنکه کفار را معلوم شود
که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز نمیتوانند دفع کرد و بت هبل و اساف و نائله را بشکستند و در بعضی
از کتب اهل سیر هست که بت چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمیرسید علی مرتضی کرم الله
وجهه بعرض رسانید که رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آن را فرود گرفت
درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گوئیا
سر من بساق عرش رسیده و بهرچه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای خوشا حال تو که کار خدای میکنی
و حبذا حال من که بار حق می کشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بانچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخدای که
ترا براستی بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید تا بتان را بر زمین انداخت و قطعه
قطعه ساخت و از نزدیک میزاب خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود
رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را ازچنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید
آنحضرت فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویند یکی از شعرای
عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که قیل لی قل فی علی مدحا ذکرها یخمد نارا مؤصده

شکستن و انداختن بتان از خانه کعبه و پای بر کتف نهادن حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج
لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل
وضع الله یده مرویست که زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت بت هبل که روز احد بان می نازیدی شکسته شد
ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هرآینه غیر این واقع شدی
گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشهٔ از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را که کلید خانه
کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند
دیر می آمد حضرت انتظاری کشید و عرق از رخسار با انوارش روان بود فرمود عثمان چرا دیر میاید و سلافه
کلید را نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدای برم

والا دیگری خواهد آمد

والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند
عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی از من
بهتر از آنست نزد من که ستم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد آن سرور دست دراز
کرد تا از وی بستاند عباس برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت
خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان
کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد باز عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را
کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول اینک بستان آنرا
بامانة پس سید عالم صلی الله علیه وسلم کلید را بامانت بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای
ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد بموجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام صور را محو
کردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند
و بفرمود که در را ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت چون در آمد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر
نه ترا امر کردم تا صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز
محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریدهٔ ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت میدانستند که این پیغمبران
هرگز قمار نباختند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورتها را بآن زعفران بینداخت و در روایتی آنکه دلو آب طلب فرمود و آنرا
بشست و زمانی در خانه کعبه بود و در آنجا نماز گذارد و از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست چپ
و سه ستون از عقب گذاشت و نماز گذارد و خانه را در آن روز شش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من فوت شده
که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گذارد و اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت
نماز گذارد و بنابرین علمای اسلام بران رفته اند که نماز نافله گذاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه اختلاف
کرده اند جمهور برآنند که نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی
گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر خانه کعبه
دو رکعت نماز گذارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علمای حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی
و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بر مهمی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان
غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد یا اینکه چون دیده که آن سرور بدعا مشغول است وی نیز در گوشهٔ دیگر بدعا مشغول بوده
و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهت استغراق وی بدعا و تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم القصه
در خانه کعبه را گشادند و آن سرور بیامد و بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بدست بگرفت و خالد ولید مردم را از
در خانه دور میساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله

منصب حجابت خانه را باهل وی ارزانی فرمای چنانچه سقایه زمزم را دادهٔ حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود دیگر کلید را که امروز
روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیه کریمه ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما تفویض مینمایم که دران کار
نفع از شما بمردم رسد نه اینکه مظنه آن باشد نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید را به برادر خویش
شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر
نقل کرده اند که این آیه در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که رسول
صلی الله علیه وسلم در روز فتح خواست که بخانهٔ کعبه درآید عثمان مزبور در را ببست و بر بام خانه کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید را
بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم علی مرتضی کرم الله وجهه دست ویرا تافت و کلید را
از وی بر قهر و عنف گرفت و در را گشود تا حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه نمود این آیه
نازل شد آنحضرت علی را امر فرمود که تا کلید را بنزد عثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی
در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی سر درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیهٔ منزله را بروی خواند عثمان
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابداً
در اولاد عثمان خواهد بود این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان بن طلحه بی واسطهٔ عبد الدار است
پدر او ابو طلحه است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علمدار مشرکان بوده و دران کشته شده چنانکه در غزوهٔ احد
مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن عبد الدار است که برادرزادهٔ عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده پیش از فتح مکه مسلمان
شده چنانکه گذشت والله اعلم نقل است که دران زمان حضرت عضادتین درخانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند و انتظار آن میکشیدند
که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود چه میگوئید و چه گمان میبرید از من در شان خود
گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و دران سخن ایما
بقصهٔ یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما این گمان است من همچنان میگویم که برادرم یوسف
با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم

عفو نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم اهالی مکه معظمه را

الطلقاء و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند و مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت
و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای
قریش حق تعالی دور کرد اینه از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظمی که شما بواسطه آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را ترک کنید
زیرا که مردمان همه فرزند آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه را برخواند
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم
ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع از قتل اهل مکه و آن احسان و تلطف
با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیرت خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود

وچون این سخن

وچون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید
گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده ام محیای من محیای شماست
و ممات من ممات شماست انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله که آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا و رسول
گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند و گویند چون وقت پیشین درآمد
بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی در بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال
شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید و آنسرور آن جماعت را طلبید

مسلمان شدن حارث بن هشام و عتاب بن اسید رضی الله عنهما

و با هر یک گفت که تو چه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام
و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز فتح جندب بن الادلع در مکه درآمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشیده و در شکم وی
خلانید چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش میدید و چشمانش
درحدیقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجای آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت
رسید برخواست و خطبه خواند مضمون آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب

حرام بودن خون ریختن در مکه و درختان بریدن و لقطه برداشتن و گیاه کندن

و ماه آفریده تا روز قیامت حرام است و هیچ بندهٔ مؤمن بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آنرا
بردارد مگر کسی که تعریف کند و هیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و بعد اگر شخصی گوید که
خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم در حرم قتال کرده و خون ریخته شما باو بگوئید که حلال نبوده است
پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود و بدرستی که حلال نبوده بر من مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت
آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که
دیت بدهید و اگر کسی دیگر را بقتل آرید اهل قبیله مخیر اند بین القصاص والدیه و از سعد بن المسیب مرویست که بنو کعب را
امر فرمود تا صد شتر برای دیت آنمرد بدادند و پوشیده نماند که خواجهٔ کائنات علیه التحیات پیش از آنکه در مکه درآید حکم فرمود

تفصیل یازده مرد و شش زن که حضرت صلی الله علیه وسلم حکم بقتل آنها فرمود خواه در حل خواه در حرم

که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرید اما مردان اول عبد العزی بن خنطل و وی پیش
از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت بعبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه بجهة اخذ
زکوة بقبیله فرستاد و مرد خزاعی ویرا دران سفر خدمتگاری مینمود روزی با خزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی مینمود
گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی

اول عبد العزی

از آن مهم تساهلی ورزیده و وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد ویرا در خواب دید و طعام موجود
نبود بقهر رفت و ویرا بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله
و چهار پایان صدقه را که اخذ کرده بودند براند و بمکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد کرده گفت هیچ دینی
بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برده و در زیر پرده خانهٔ کعبه پنهان شد در زمانیکه حضرت طواف میفرمود
یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خنطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود که بکشید او را
بموجب فرموده درهمانجا مقتولش ساختند و در کشندهٔ او را اختلافست و صحیح این است که ابو برزه سلمی رضی الله عنه ویرا کشته

دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح

دوم عبدالله ابن سعد بن ابی السرح بود وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده در اول حال ایمان آورده و حضرت ویرا کاتب وحی ساخت
وچون بروی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت دران کار کردی تا آخر الامر از وی
سر برزد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواستم برای وی نوشتم بلکه آنچه من نوشتم وحی برمن آمده چنانکه بروی می آمد
چون خیانت او نزد آنسرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود از انجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت
پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود بنزد رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید که گردنم را بزنند
زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون ازان پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی ویرا در منزل خویش نگاه میداشت و چون مردم را
اطمینان حاصل شد بنابر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی که ویرا با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا
نخواهد کشت ان شاء الله تعالی پس دست ویرا گرفته بنزد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم آورد و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر
منیرت روشن است که وی همشیر من است و مادرش مرا بر دوش خود بر میداشت و ویرا پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و ویرا از شیر
محروم میگردانید و با من تلطف میکرد و ترک وی مینمود و وی را حق بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم تو آن طمع دارم
که ویرا امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آنحضرت آمد و همان سخن اعاده کرد باز اعراض نمود
و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری
بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران
فرمود چه چیز مانع شد یکی شما را برخیزد این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعث فرموده منتظر
گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی میکردی گردن ویرا میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خاینه اعین باشد راوی گوید

مسلمان شدن عبدالله بن سعد بن ابی السرح

حضرت عبدالله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد ازان وی مسلمان شد ولیکن از شرمندگی هر وقت آن سرور را بدیدی فرار نمودی
عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند میگریزد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش
دادم عثمان گفت آری ولیکن آن جرم عظیم وی بیادش می آید شرمنده میشود از انجهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود
الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد ازان هر دم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان
ایشان افگندی و بروی سلام کردی سیم عکرمه بن ابی جهل و قصه ایذا و اضرار او نسبت رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد

سیوم عکرمه بن ابی جهل

و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف
ساحل رفت و گویند یکی از اصحاب در روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد و خبر شهادت آن یار بسمع شریف
سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست موجب آنرا
بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او عکرمه دست یکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت و در
کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند سبحانه و تعالی میخواندند و روایتی آنکه کشتی بان
پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور پرسید که چه گویم کشتی بان گفت بگوی لا اله الا الله زیرا که این محالست که جز
خداوند تعالی با این هیچکس فریادرسی نمیکند گفت از آن خدا ایرا که محمد ما را بآن میخواند که من گریخته ام الا برای آنکه این نگویم

و گویند چشم وی

و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد بر آنجا نوشته دید که و کذب به قومك وهو الحق که همراه داشت هر چند خواست
که بآن محک آن حرف را محو گرداند نتوانست دانست که کلام حق است تغیری در هیچ باطن وی پدید آمد ضعیفه وی مسلمان
گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امان خواست و آن سرور ویرا امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که
خبر امان باو رساند چون بکنار دریا رسید و معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند تسکین گرفتند وی در زورق نشست
و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصولترین مردم بنزد تو و التماس امان
کرده ام از برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و آن با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان
داده گفت آری وی ازان کریمتر است که بوصف راست آید زود بیا خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش
بازگشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو
کافر نمیگذارم که خطی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم بنور نبوت معلوم شد
که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر ویرا دشنام بدهید زیرا که بد گفتن میت
چندان ضرری بوی نمیرساند و احبابان سبب متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه او
نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود و زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوشوقت
و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود او را در آر زن بموجب فرموده
شوهر را در آورد و چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آنسرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل
حضرت بایستاد و گفت یا رسول الله این زن میگوید که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت در زمان

مسلمان شدن عکرمه بن ابی جهل

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و انك عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی
سر در پیش داشت و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترینی و راست گوی ترین و با وفاترین مردمانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سوال نکنی که مرا بر آن صورت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که از حق تعالی
درخواهی که برای تقویت شرک هر قدمی که در راه دشمنی تو برگرفته ام و هر بادیه که در روی تو کردم و هر سخنی که در غیبت
تو گفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر
لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطق تکلم به او مرکب وضع فیه یرید ان یصد عن سبیلك
عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر از منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون که برابر آن
صرف کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت می نمود تا در زمان خلافت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقیذ بود و او هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مینمود

چهارم حویرث و کشته شدن او در دست حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانه خود در بست و در خانه پنهان گشت علی ابن ابی طالب بدر خانه
وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بادیه رفته حویرث چون دانست که ویرا می طلبند صبر کرد تا علی از در خانه او دور شد
آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوچه اتفاقا با وی ملاقی شد و گردنش بزد

پنجم مقیس بن ضبابه

پنجم مقیس بن ضبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم

حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برد که وی مشرک است و بخطا ویرا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر و چون
بخطا کشته بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از آن اخذ دیت بر سر انصاری رفت و ویرا
بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی مشرکان گوشه گرفته بشرب خمر مشغول گشته بودند نمیلة بن عبد الله
ششم هبار بن الاسود
لیثی از حال او خبردار شد بر سر او رفت و بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذای بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وصادر شده بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد
زینب را بمدینه بنزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند
و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه گردانید هبار بن الاسود چون
از همعنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه
بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی
در غضب بود و خون ویرا هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل السریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید اورا
بسوزانید و بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه ویرا
بکشید در روز فتح مکه بروی دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون از غزوه فتح بمدینه مراجعت نمود روزی
در میان اصحاب خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش از ین مخذول
مسلمان شدن هبار بن الاسود
و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول و
و در نظر تو گنهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از اعتذار وی شرم داشت که با وی عتاب کند پس اسلام ویرا قبول
نمود فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرائم ما تقدم میکند گویند بعد از آن که وی مسلمان گشته بود بعضی
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ حرکات شنیعه که در کفر از وی صادر گشته بود اورا دشنام میدادند او تحمل میکرد و در
هفتم صفوان بن امیه
جواب هیچ نمیگفت حلم و تحمل وی بحضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود
و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون اورا هدر ساخت در روز فتح مکه با یک غلام خود یسار نام بگریخت میخواست
که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان گریخته میخواهد که
نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر اورا امان دهی فرمود ویرا امان دادم تا دو ماه پس عمیر از
عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت
آری صفوان گفت بخدا که باز نگردم بجز داین سخن تا نشانه از وی برای من نیاری عمیر باز گشت و سخن صفوان را بعرض
رسانید آن سرور عمامه و بروایتی ردای خود را برای وی بنشانه فرستاد و صفوان آن را بشناخت در روز فتح مکه آنرا
بر حضرت دیده بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا نزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصولترین ایشان است
و عز وی عز تست ترا باسلام میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی والا دو ماه
مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی بروی صفوان همراه عمیر شد بمکه باز گشت و بنزد حضرت آمد

وگفت یا محمد

وگفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده همچنین است که او میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم
چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه وسلم صد زره با آلات
و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصبًا یا محمد فرمود بل عاریةً مضمونةً و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین
مراجعت از حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب
مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود صفوان نیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه
هشتم حارث بن طلاطله کشته شدن او در دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
چشم ویرا می پایید پس فرمود یا صفوان بشگفت میآورد اینها ترا گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان
تمام آنرا تصرف نمود گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد هشتم حارث ابن طلاطله بود
نهم کعب بن زهیر بود
بجیر برادر کعب
و او از جملهٔ موذیان آنحضرت بود در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر بود
و او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجوی نمود و در روز فتح مکه بگریخت و بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن
سرور شد و از راه پیشتر برادر را فرستاد تا معلوم کند حضرت اسلام ویرا قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد
مسلمان شدن کعب بن زهیر
و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در زمان بملازمت
حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و این قصیده را انشا کرد بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِی
الْیَوْمَ مَتْبُولُ تا باین بیت رسید که اِنَّ الرَّسُولَ لَسَیْفٌ یُسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنَّدٌ مِنْ سُیُوفِ اللهِ مَسْلُولُ
اُنْبِئْتُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ اَوْعَدَنِی وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ آن حضرت بشارت فرمود باصحاب که بشنوید
که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و ردای بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده
دهم وحشی قاتل حضرت حمزه رضی الله عنه
ذکر وحشی
دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا آنها
که وفد جماعت طایف بنزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة والتحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و با
من بگوی که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آن که کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا تا وحشی گوید هرگاه
که با آن حضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب
میرفتند من با ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد
ولیکن شنیدم که زنی از بالای بامی گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقول است از وحشی که گفت قتلت
خیر الناس وقتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریق دیگر ایراد کرده شده و آن طریق اینست
که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام تا مرا امان دهی
تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی
امانت دادم تا کلام حق بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات حق سبحانه
خداوند قبول نماید توبهٔ مرا رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل شد والذین لا یدعون

مسلمان شدن وحشی
یازدهم عبد الله بن زبعری
مسلمان شدن عبد الله بن زبعری
شش نفر زنان که حکم بر قتل ایشان شده
اول هند زن ابوسفیان است
بیعت زنان با حضرت صلی الله علیه وسلم
مسلمان شدن هند
دعای خیر نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم در گوسفندان هند
دویم قرینه که کشته شد
سیوم فرتنا که مسلمان شد
چهارم رتب که کشته شد
پنجم ساره

مع الله الهاً آخر تا آنجا که غفوراً رحیماً حضرت بر وحشی خواند وگفت در این آیت شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را حاصل میشود که بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام خدا بشنوم آنگاه این آیت نازل شد ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء آن سرور ویرا طلبیده وبروی خواند گفت شاید من از آن جمله باشم که مشیت خدای تعالی بغفران من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم که دران هیچ قیدی نبود بعد ازان این آیت نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قید وشرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله بن الزبعری بود ووی از شعرای عرب بود ویاران رسول را هجو مینمود وکفار را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد ودر روز فتح چون خبر را شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت وبطرف نجران رفت وبعد از چند وقت که دران ناحیه بود پشیمان گشت ونور اسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد وچون حضرت ویرا از دور دید فرمود ابن زبعری است که می آید وبا وی روئیست که دران نور اسلامست ابن زبعری نزدیك رسید وگفت السلام علیك یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست وتو رسول وی شکر وسپاس مران خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی بی رائی نسبت بتو کرده ام واکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود الحمد لله الذی هداك الی الاسلام بدانکه اسلام تدارك مینماید گناهان گذشته را اما زنانی که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده یکی هند بنت عتبه زن ابوسفیان وقصه ایذای وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد ودر روز احد حمزه را مثله ساخته وجگر وی مضغ کرده بود وبعد از فتح دران زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند بناشناخت نقابی بر روی بسته خود را درمیان ایشان انداخته آمد ومسلمان شد مرویست که هند گفت تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد وگفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان شدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه نبود که خوارگی آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو واین زمان نیست بر روی زمین اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ایضاً یعنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه برایشان قرآن خواند هند گفت میخواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود بدرستی که من مصافحت نمیکنم با زنان وقول من بصد زن را قول منست مرهریك زن را صاحب نفیس المعارف آورده که این روایت اثبت است از آنکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمودند واز آنکه میگویند قدحی آب آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست خود در آنجا در آورد پس یك یك زنان تا دستهای خود را در آنجا درآوردند والله اعلم ودر حالت بیعت با زنان آن حضرت فرمود که بیعت کنند با من برآنکه من بعد چیزی را با خدای تعالی انباز نگیرند وفرزند خود را نکشند ودزدی وزنا نکنند وهند درین محل گفت آیا زن آزاد دزدی وزنا کند وگویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست وگفت ما از شما در غرور وفریب بودیم وبزغاله بر رسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستاد وعذرخواهی نمود که گوسفندان ما کم است زیرا که توالد کم می کنند وآن سرور دعای برکت در گوسفندان وی فرمود بعد ازان اغنام وی بسیار شد وهند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم دویم وسیوم قرینه وفرتنا دو کنیزك مغنیه بودند از ابن خطل در حین تغنی هجو آن حضرت مینمودند قرینه مقتول گشت وفرتنا بگریخت واز برای وی امان خواسته سید عالم صلی الله علیه وسلم ویرا امان داد ووی آمد ومسلمان شد چهارم رتب مولاة ابن خطل مذکور دران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة بنی المطلب ونزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش برده بود صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت لکن ابن هشام وصاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواسته شد وامان داده شد ودر زمان خلافت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه از موضع الابطح سواری اسپ بر بالای وی راند وبدان سبب بمرد ودر شرح ابن حجر

هست که وی مسلمان شد

ششم ام سعد که کشته گشت

هست که وی مسلمان شده وقولی از حمیدی نقل کرده است که مقتول گشت والله اعلم ششم ام سعد ووی را بکشتند وگویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده وجمعی برآنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده وسید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه وشش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد ودران ایام نمازها را بقصر میگذارد ودر ایام توقف قضایای دیگر روی مینمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود ابن عبد اسود برادرزاده سلمة بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند ونزد حضرت آوردند بعد ازان اثبات دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بگذرد وگفتند هیچکس دلیری براین امر نتواند کرد نزد او الا دوست او وپسر دوست او اسامه بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود بنزد اسامه آمدند واین التماس نمودند اسامه بنابر مبالغه واضطراب ایشان بخدمت خواجه کائنات علیه افضل السلام والتحیات رفت وشفاعت نمود رنگ روی مبارك آن سرور متغیر شده وبر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی مینمائی اسامه چون تغیر وغضب حضرت ملاحظه نمود گفت یا رسول الله از برای من استغفار کن بعد ازان سید رسل صلی الله علیه وسلم در جمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد وثنای خداوند تعالی این بود ای گروه آدمیان بدانید وآگاه باشید که امم ما تقدم را باعث هلاك گردانیدن این بود که چون شریفی از میان ایشان دزدی کردی ترك آن کردندی واقامت حد بروی ننمودندی وچون ضعیفی بدین درد مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی وبآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم وحکم فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه را دست ببریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد ازان اگر آن زن را مهمی دست دادی بنزد من آمدی وبا من گفتی ومن حاجت او را بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردمی ودر روایتی آنکه حضرت بعد ازان بروی رحم کردی وانعام فرمودی ومرویست آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من قبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده باشد تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت بر حدود والله ولیکن این حرمت نزد علما مقید است بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان الحد اذا انتهت الی فلیس لها مترك وبدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما برآنند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس برای او شفاعت کننده شریر وموذی مسلمانان نباشد واما معاصی که حدی دران باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر باشد جایز است شفاعت وتشفیع یعنی قبول شفاعت دران خواه بسلطان رسیده وخواه نرسیده بود ودر نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر آن مستحب است در حق کسی که شریر وموذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم الا فی الحدود قضیه دیگر از قضایائی که در ایام توقف در مکه واقع شده این بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از بهای خمر وخنزیر ومیته وبت وحلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت واز جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه میفرمائی در باب پیه حیوان مرده یعنی میتوان فروخت وبهای آن حلال باشد چه کشتیها ومشکها را بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوا واکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی بنزد حضرت آمد وگفت نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی مکه را از برای تو فتح کند

نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار و سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا
خراب کردن بتخانه عزی
افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن ولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزّی فرستاد خالد رفت
و آن بتخانه را بکند و بازگشت آنحضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیز دیدی گفتم نی فرمود بدرستی که تو عزّی را
منهدم نساخته خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده
موی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک
و شمشیر بروی زد چنانچه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزّی بود دیگر در بلاد شما عزّی را نپرستند
خراب کردن بتخانه سواع
و گویند عزّی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبه از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه
عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بدانجا رسیدم سادن آن
بت خانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت
گفتم تا این زمان هنوز بر باطلی خودی آیا این بت هیچ میشنود و می بیند یعنی نشنوا و نبیناست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو
خراب کردن بتخانه مناة را
گفت پس نزدیک رفتم و آنرا شکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آنرا بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی
گفت اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم
مناة گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد و زنی سیاه برهنه کالیده موها از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد
فرستادن خالد بن ولید به بنی خذیمه
و نوحه میکرد سعد ضربه بروی زد و بدو نیمش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن ولید را بعد
از مراجعت از هدم عزّی با سیصد مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله بنی خذیمه فرستاد برای دعوت ایشان باسلام
نه از جهت مقاتله و حال آنکه آن قبیله را در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد و فاکه بن المغیره کشته بودند
چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند رعایة للاحتیاط سلاح برخود راست کرده بیرون آمدند خالد
از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قوم مسلمانانیم نماز میگذاریم و تصدیق بنبوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود
مسجد بنا کرده اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اند گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت بود
ترسیدیم از آن که شما ایشان باشید بآن جهة سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت صلاح بیندازید
ایشان سلاح از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستهای یک یکرا بر شانه ببستند و هر اسیر را بیکی از یاران خود سپرد گویند شبی از شبها
تا وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را
گذاشتند یا از اسیران چاه و آنچه خالد با جماعت کرده بود بعرض رسانید آنحضرت دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع
خالد و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیله بنی خذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهند
و استرضای خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت و مهمات ایشانرا کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده
شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم نایم بقیه مال را بایشان
داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطه آن مهم با خالد در غضب بود و چون
خبر خوشنود شده

خبر خوشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد تنبیه بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه
اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند ولیکن در کتب احادیث صحیح پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رض که گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد و وی ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه
میگفتند صبانا صبانا پس خالد در ایستاد و ایشانرا قتل و اسیر مینمود و شراح حدیث گفته اند که احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان
حکایتی که عبد الله نقل کرده
اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام کان برده باشد که آنرا
بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقة انقیاد دین نمی نماید پس تاویل ایشان را قتل و اسیر نموده باشد والله اعلم از عبد الله بن ابی
حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم جوانی از اسیران که دستهای وی را برگردن بسته بودند و در سن من بود با من
گفت ای جوان هیچ توانی که ریسمان مرا بگیری و مرا بفلان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی با ایشان دارم بعد از آن باز آری
و هرچه خواهند با من بکنید و مرا بجماعتی زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان وی را گرفته نزد
ایشان بردم باز ایستاد و از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد
غزوه حنین
یکدو نعره زد و جان بداد و چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله
هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی
جنگ کرده که در علم حرب مهارت نداشتند و بر ایشان غالب شده اکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از روی این معنی بظهور آید
ما را بر سر وی بباید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف و کنانه عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس اجماع
کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی
قلیل از بنی بلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نساء
و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند و درید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده دانا
گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و وی را تبرک و تیمن آورده بودند چون بمنزل اوطاس
رسیدند درید آواز گریه اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است که میشنوم گفتند مالک بن عوف نصری اینها
که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهة آن آوردم تا مردم
نیک دل بر حرب بنهند و بضرورت برای اهل و عیال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد ایشانرا درید گفت این رای تو
صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه و شمشیر زند
کار نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب
داد که نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی تخلف نمودی و کاشکی شما
چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در جای محکم مضبوط گردانی و خود با سواران
بحرب قیام نمائی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت بر تو استیلا یافته و نمیدانی چه میگوئی درید گفت
ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل مکنید که می بینم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت

هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و سر او را بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت
من مینمایید و الا آنکه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را دران حرب رایی باشد و بعد از آن
بآن واسطه مذکور بآن گردد هوازن چون دیدند که وی بر داعیهٔ خویش مصر است و اگر خلاف او خواهد کرد خود را بخواهد کشت
و ایشان بی سردار بخواهند ماند همه با مالک متفق گشته و رو بحنین آوردند القصه چون اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و از احوال آن جماعت تجسس تمام کند
و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام
شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار مرد بیرون رفت چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات
و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مونت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان
قبول نمود و بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبدالله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه
آن جماعت و کیفیت عدد و عُدد ایشان آنسرور را خبردار گردانید حضرت تبسمی فرمود و گفت امید چنان است که همه آن
اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک ابن عوف نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاد تا از لشکر اسلام خبری بیاورند باز
آمدند و بند بر بند ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان سفید پوش بر اسپان
ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود
زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان ما میبری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشانرا چنانکه ما دیدیم به بینند هر آینه که ایشانرا
همین حال روی دهد که ما را نموده مالک گفت خواری باد شما را که بد دل ترین اهل لشکر بوده اند و ایشانرا پیش خود نگاه داشت
از خوف آنکه مبادا آن خبر فاش شود و گفت تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر کردند و او را بجاسوسی فرستاد وی نیز
رفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد و با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش باز نگشت و مرویست
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت امروز ما از جهة
قلت مغلوب نخواهیم شد و در روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمه بن سلامه بن وقش گفت و در روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود
و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسر و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید
بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد لشکر قلیل و خواه کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا اشارت بدین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود لن یغلب الیوم من قلة و غالبا این سهویست که از آن بعض واقع شده
زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و روایت دیگر که قایل این سخن دیگری بود وی و آن سرور را انکار آمد
منافی سخن این بعض است و همانا منشاء این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثناء غزوه حنین
بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خیر الصحابة اربعة و خیر
السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را هر چند ابوداود و ترمذی
و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا تحسین و تغریب نموده و لیکن سبب ورود آن قصه حنین نموده والله اعلم

وازابو واقد

و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعزیمت غزوهٔ حنین در اثنای راه درختی سبز بس
با عظمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشانرا درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات انواط
گفتندی و در هر سال یکنوبت بدانجا میرفتند و اسلحه خویش از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و یکروز
آنجا میبودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات انواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الله اکبر که شما با من
سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی می گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی نادانید
و گویند چون حضرت این سخن بفرمود آن جماعت از گفتهٔ خویش پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون بوادی حنین
رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورد و ایشانرا بر حرب تحریص کرد و گفت
در گذرگاه کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شوند بیکبار حمله نمایید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و الویه
و رایات بمردم داد برای مهاجران رایتی بعمر بن خطاب داد و لوائی بعلی بن ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لوای اوس
باسید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج دران غزوه لوای
بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوای داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طریق
نشیب در آمدند و بواسطهٔ آنکه محل در آمدن مضیق بود همه بیکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند و از
محال متعدده در آمدند و خالد بن ولید با قبیله بنی سلیم مقدمهٔ لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بیخبر و ایشان
تیراندازان جلد بودند بیکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطهٔ آنکه اکثر سلاح
نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان
بگریختند آنگاه بقیهٔ اصحاب بحکم الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر استر بیضای که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت دران روز دلدل بود و از عقب یاران میرفت
و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من عبده و رسوله خدایم و در روایتی آنکه فرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول بودند
که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنهایی که نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از حرکت حقد و حسد
و کینه پاک نشده بود سخنان نا ملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا کنار دریا جای توقف نخواهند کرد و کلده
بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا
که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر لی من ان یربنی رجل
من هوازن آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین
اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه بصد نفر رسیدند و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی آنکه دوازده و در روایتی
آنکه ده بودند و در روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث
و عبدالله بن مسعود علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند و ابوسفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود
و عبدالله بن مسعود طرف چپ آنسرور را محافظت مینمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود البته کشته میشد
و در روایتی آنکه آنحضرت تنها دران لشکر ماند و غالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده

بعد ازان جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقای اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس
و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث برادر وی و اسامه بن زید و برادر مادری او ام ایمن و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب
و در روایتی آنکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند ابوسفیان بن حارث عنان استر
و عباس بن عبدالمطلب رکاب او را گرفته بودند و در روایتی عکس این و در روایتی آنکه عباس بر رکاب راست و ابوسفیان بر رکاب چپ او را گرفته بودند
و نمیگذاشتند که بجانب دشمن رود آنسرور فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری
آنحضرت میکند که در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نمود چه آنمرکب صلاحیت کر و فر حرب ندارد و چنانچه اسپ دارد و با وجود
این حال تنها توجه بجانب دشمن کرد و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این حمله نیست مگر از وثوق تمام و توکل با نظام که
آنحضرت را بخداوند ذی الجلال و الاکرام بود و یقین داشته که او را نصرت خواهد بود و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد بود
و لهذا حق تعالی در قرآن مجید بشارت بثبات آنحضرت درین غزا واقع شده فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی
المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه منقول است که آنحضرت با عباس فرمود که بانگ بر یاران من زن و ایشان را
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و حال آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده
مردم را میخواند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز
عباس میرفتند و مردی بود که میخواست شتر خود را باز گرداند نمی توانست زره خود را بیرون آورد و بر گردن شتر می انداخت و سپر
و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین می جست و شتر را میگذاشت و بنجانب آواز عباس خود را بملازمت حضرت میرسانید
تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمد
و مشتی خاک میگرفت و بر طرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد ازان سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن
الا که چشم و دهان او از خاک پر شد و در روایتی آنکه سوار بود از عبا و در روایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبیده و بجانب
دشمنان انداخت و فرمود انهزموا و رب محمد و در روایتی آنکه فرمود اللهم انشدك وعدك لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی
آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی آنکه این دعا خواند که اللهم لك الحمد و الیك المشتکی و انت المستعان و جبرئیل آن سرور
فرمود امروز ترا تلقین کردند کلماتی که موسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا بر بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی آنکه فرمود
حم لا ینصرون و در قرآن مجید تعبیر ازان رمی باین طریقه واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی
المؤمنین منه بلاء حسنا نقل است که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند
هوازن مقدار دوشیدن شیر شتری نایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت دران زمان که مسلمانان شمشیر کشیده شکست خوردن هوازن
روی بکفار آوردند دیدیم که از آسمان چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای
سیاه بود که دران صحرا منتشر شده و تمام وادی ازان مملو گشت شک نداشتیم دران که آنها ملائکه بودند بعد ازان
هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که گفت آواز سنگ ریزهائی که رسول صلی الله علیه و سلم
بجانب مشرکان انداخت چنان بود که از آسمان در طشتی ریختند و همه بهزیمت برفتند و در روایتی کرده شده از سعید بن
جبیر که گفت حق تعالی دران روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از انکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان

گفت کجااند

گفت کجااند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید بر ایشان بود و کشته نگشتیم مگر بدست ایشان این سخن بعرض
حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند آورده اند که مالك بن اوس گفت چند نفر از قوم من در حنین حاضر بودند حکایت
کردند که چون رسول صلی الله علیه و سلم آن کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نمانده الا که ریگ
در آنجا افتاد و در دلهای ما را خفقانی و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدیم که مردان سفید بر اسپان ابلق سوار بودند
در میان آسمان و زمین و بر ایشان دستارهای سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته و ما توانائی آن نداشتیم که مسلمان شدن شیبه بن عثمان حجبی
در ایشان یك تامل نمائیم از غایت رعب از شیبه بن عثمان حجبی منقول است که گفت دران وقت که جمعی از قریش
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شوند شاید
که بروی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم و نیت من آن بود
که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و دران سفر مترصد آن داعیه میبودم و روز بروز این معنی
در باطن من نشو و نمای یافت چون جنگ در پیوست شد و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم
از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که ایستاده زره
سفید همچون نقره پوشیده و غبار ازان پاك میکند با خود گفتم ازین طرف کاری نمیتوانم کرد زیرا که عم وی او را محافظت
میکند از طرف چپ وی در آمدم پسر عم وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده گفتم ازینطرف نیز مهمی نمیتوانم ساخت
از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیك بود
که مرا بسوزاند پس دست خویش را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم التفاتی بجانب من کرد و گفت
یا شیبه نزدیکتر آی پیشتر رفتم بدست مبارك سینه مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه خود آر پس
آن داعیه را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی نزد من دران ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من آنگاه
فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که
نفس خود را وقایه او سازم از همه چیزها و اگر دران ساعت پدر من زنده بودی هر آینه که وی را بشمشیر میزدم پس استر آنحضرت را
پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه کرد و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود من هم در آمدم
تا روی مبارك او را ببینم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی
بتو خواسته بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز بکسی ظاهر نساخته بودم پس
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لك نقل است که چون هزیمت
بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالك بن عوف با ایشان بود و جمعی با اوطاس رفته و گروهی بنخله توجه نمودند
از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته
و بر سینه وی نشسته بود از قفای وی در آمدم و شمشیر بر گردن وی زدم از سینه وی برخواست و روی بمن آورد و مرا در بغل
گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ ازان شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود که
هر کس که کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخواستم و گفتم که کیست که از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت

پس بنشستم و بعد از لحظه‌ای برخاستم و همان حکایت اعاده کردم هیچ کس نگفت در بار سیوم حضرت فرمود ای ابوقتاده چه بوده است ترا
صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید و سلب آن کافر نزد من است وی را از قبل من
خوشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابوبکر صدیق حاضر بود گفت لاها الله که رسول صلی الله علیه و سلم شیری از شیران
خدا را که در راه خدا و رسول خدا مقاتله نموده باشد محروم گذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابوبکر راست
میگوید سلب قتیل او را باو ده ابوقتاده گوید سلب او را بمن داد زره را فروختم و بهای آن بستانی خریدم در قبیلهٔ بنی سلمه
و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من قتل قتیلا له علیه بینة
فله سلبه ابوطلحه در آن جنگ بیست کس را کشت و سلبهای ایشان را برد آورده‌اند که در آن روز حضرت بر زنی گذشت
که کشته شده بود و مردم بروی ازدحام نموده فرمود جهت این کشته زنیست از کفار که خالد ولید وی را کشته کسی را نزد

بیست نفر کشتن ابوطلحه

خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز
حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشته منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از واقعهٔ حنین لوای عقد فرمود
و با بوعامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابوموسی اشعری و سلمة بن الاکوع از آن جمله بودند گردانیده بر سر جمعی از کفار که از
حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابوعامر چون بایشان رسید ایشان در صدد محاربه درآمدند درید بن الصمه
که سردار آن جماعت بود بر دست ابن لدغه و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و بصحت رسیده از
ابوموسی اشعری که برادرزادهٔ ابوعامر است که گفت حضرت ابوعامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید
چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم از اثنای جنگ مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست

تعداد شهدای حنین از مسلمانان
چهار نفر شهید شده و از کافران
هفتاد نفر در [illegible] جنگ

من رفتم پیش وی و گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و او
میگریخت و میگفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی‌ایستی که با یکدیگر محاربه نماییم پس توقف نمود و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را
بکشتم و نزد ابوعامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت
او مانند آب روان شد چون حال بران منوال دید طمع از حیوة برید و گفت ای برادرزادهٔ من پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از من
سلام رسان و از آن حضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض کرد که فتح بدستم
حاصل شد و ابوعامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آنحضرت در آمدم بر
سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصهٔ لشکر و خبر ابوعامر و استدعای وی
و طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستهای

فوت ابوعامر و طلب آمرزش نمودن حضرت
صلی الله علیه و سلم برای او

مبارک برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل وی را دیدیم فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر
من خلقك و در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای
من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در حرب
اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ بنی ریاب بقتل آمده بودند ابوموسی گفت یا رسول الله اهلکت بنو ریاب حضرت فرمود
اللهم اجبر مصیبتهم تنبیه محمد بن اسحق و غیره از اصحاب سیر آورده‌اند که در حرب اوطاس ابوعامر نه کس از مشرکان

که برادران بودند

که برادران بودند رسیده و یک یک کس را میکشت تا نوبت ببرادر دهم رسید پس حمله بر او کرد و باسلامش دعوت نمود و گفت اللهم اشهد علیه
آنمرد گفت اللهم لا تشهد علی ابوعامر دست ازو باز کشید بگمان آنکه وی مسلمان شده وی ابوعامر را بکشت و بعد از آن مسلمان
و حسن الاسلام شد و حضرت وی را شهید ابی عامر میخواند و این حکایت ظاهراً مخالف روایت صحیح است که سابقاً مذکور شد
ازین حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابوموسی قاتل ابوعامر را کشت و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه
بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آنمرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابوعامر نبوده بلکه شرکتی در قتل وی داشته باشد
والله اعلم نقل است که سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند
تا بوقت فرصت قسمت یابد و در روایتی آنکه منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر کس از
اصحاب که چیزی غنیمت گرفته بود باز گردانیدند حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آن جمله برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت
الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامه خود را بآن بدوزد و چون این ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت و در جمل مغانم گردانید
و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم
عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده‌اند بآن متعلق شده سزاوار نیست که مرا جامهٔ از آنها بتو دهم اسید
بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی نماز نمیتواند گذارد و اگر کسی درین باب سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد
و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین باب سخن گویم عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده
بود که عباد بردی از غنایم بمردی داد وی را بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید
بن حضیر ضامن آن شد و گفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت
یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی
مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیه نازل شد والمحصنات من النساء
الا ما ملکت ایمانکم و آنحضرت در شان سبایای حنین فرمود لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها و لا غیر
ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد واذا اراد الله ان یخلق
شیئا لم یمنعه شیء نقل است که از جملهٔ سبایا شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود و یاران در حنین که سبی حنین
میراندند با وی عنفی کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی باور نداشتند او را پیش
آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه بر این امر داری گفت آری دندان تو از
انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بزانوی خود نشانده بودم حضرت آن نشانه را بشناخت و فرمود راست میگوئی بعد
برجست و ردای مبارک خود را انداخت و وی را بر آن نشاند و ترحیب و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان
و از حال پدر و مادر حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی
بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی شیما ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام و بروایتی

ذکر غزوهٔ طایف

سه غلام و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود ذکر غزوهٔ طایف اهل سیر رحمهم الله
آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه

حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و در راه بدلیه که قصر مالک
بن عوف نضری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را پرداخته و در حصار طایف درآمده بود آنسرور فرمود تا قصر ویرا
ویران کردند و بسوختند و پس از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر
فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام برفت و آن بتخانه را منهدم ساخت
و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت و این ابیات می گفت شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا
میلادنا اقدم من میلادکا انی حششت النار فی فؤادکا و بعد از آن بمیان قوم خویش درآمد و از ایشان استمداد نمود
چهارصد مرد از قوم او موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآن سرور ملحق شدند
و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقیفان حصار خود را مرمت کرده و سوار آنرا
برآراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیق مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا درآورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت — متحصن بودن اهل طایف
چون بآن موضع رسید قریب بحصین طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
مجروح ساختند و جمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس آنسرور از آن محل کوچ کرده نقل فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است
معسکر همایون کردند و در آن غزوه از امهات مؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرموده نماز را
با مردم در فضای بین القبتین اقامت می نمود و هژده شبانروز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبانه روز آن طایفه را محاصره
داد و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یا از قبیلهٔ لیث
و چهار از انصار و هفت از قریش از آن جمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بروی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال یافت
و بعد از آن منفجر گشت و پس از وفات حضرت بآن زخمت از دنیا نقل کرد نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود یاران را
بقطع نخیل و کروم آن جماعت قیام نمودند طوایف طایف چون ازین حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا
و از جهت رعایت رحم ترک قطع این درختان کن آنسرور فرمود انی ادعها لله و للرحم و بصحت پیوسته از ام سلمه رضی الله عنها
که گفت در ایام محاصرهٔ طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمهٔ من درآمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود
با برادرم میگفت اگر حق تعالی طایف را فتح گرداند بدست شما زنهار که تو دختر غیلان را بچنگ آری که وی چون اقبال مینماید
چهارچین در شکم دارد و چون ادبار میکند هشت مینماید حضرت چون این سخن را از آن مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما
در نیایند و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما
آزاد باشد قریب بیست بنده بآن آمدند از آن جمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد و بآن جهة ملقب بابوبکره گشت و همهٔ آن
غلامان را آزاد کرد و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤونات وی باخبر باشد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف باسلام درآمدند گفتند
یا رسول الله آن بندگان ما را باز ده فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزادکردگان خدااند هرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله — نجوی نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم با علی مرتضی کرم الله وجهه
انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصرهٔ طایف علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او
بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجوی مینمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی

رازگویم

رازگویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و بروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود
پیش از آنکه آنحضرت از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بینداخت و هرچه در آن قدح بود بریخت روز دیگر
آن خواب را با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ابوبکر گفت یا رسول الله این خواب اشارت است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند
که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در باب طایف
با نوفل بن معاویه دیلی مشاورت نمود وی گفت آن جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اگر پای میگیری ویرا و اگر میگذاری
ضرری بتو نتواند رساند حضرت میل فرمود بکوچ و مرویست که مردی از اهل حصار که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی گفتندی
بر سر سور حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما هیچ کس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کنند غیر از ما هر چند نشینید
شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید از آنچه میخواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ
بروی زد که ای خبیث بخدا سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ بدر آیی چه مقرر است که تو مانند
روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای خرما و انگور ما را
در آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید چه ما از اینجا
نخواهیم جنبید تا زمانیکه از گرسنگی بمیری ابوبکر صدیق گفت ای عمر چنین مگوی که رسول صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف
نیافت عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود بنزد سید
عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح نمایی زیور بادیه غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال
آنکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت
فرمود ای خوله پیرایهٔ ایشان را چون بتو دهیم و حال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این
سخن را بگفت عمر بمجلس آنسرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری
گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند حضرت فرمود نه فاروق گفت پس مرا اذن ده تا کوچ کنیم فرمود آری
عمر ندای کوچ دربرداد مردم را از بیمعنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید
تا فتح حاصل شود روز دیگر بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آنسرور فرمود انا قافلون غدا
ان شاء الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله یاران خوشوقت شدند و روز دیگر — عود نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم از طایف
کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان می دید که باز میگردند و تبسم میفرمود و میگفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون بازگشته و در راه درآمدند فرمود بگویید آیبون عابدون لربنا
حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن برایشان فرمود اللهم
اهد ثقیفا وایت بهم آورده اند که حضرت از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده — قسمت غنایم حنین
بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود شش هزار برده و بیست و چهار هزار اشتر
و چهار هزار اوقیه ورق زیاده از چهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد و در صحیح وارد شده
از ابوموسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود اعرابیی درآمد

وباحضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که برسبیل عطیه بمن دهی بآن وفا نمی نمائی آنسرور فرمود البشر
اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی با کرد غضبناک وگفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم
آنگاه قدحی آب طلبید ودست وروی خود را دران بشست وآب دهن دران انداخت بعد ازان فرمود ازین آب
بیاشامید وبر روی وسینهای خود بریزید وبشارت باد شما را چنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد
که مقداری ازین آب جهت مادر خود بگذارید بعضی ازان برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود
آنگاه گوسفند وشتر را شمرد وآنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار یا چهل گوسفند واگر سوار بود دوازده شتر با یکصد و
بیست گوسفند نصیب شدی وزیاده از یک اسپ را سهم ندادند وبثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان
ازان اموال بجهت مؤلفه قلوب از قریش عطایای کامل داد وگویند آن نقدها را نزد آنسرور جمع کرده بودند که ابوسفیان
بن حرب آمد گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریش توئی تبسم نمود ابوسفیان گفت ازین مال بمن عطا
فرمای بلال را امر کرد تا چهل وقیه نقره بروی کشید وصد شتر بوی داد ابوسفیان گفت نصیب پسرم یزید بده تعداد عطایای حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود تا صد شتر وچهل وقیه دیگر بداد گفت نصیب پسر دیگرم معاویه گو چهل وقیه وصد شتر دیگر بوی داد ابوسفیان گفت با ابوسفیان وپسرهای او
پدر ومادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ وهم در زمان آشتی غایت مروت نمودی خدا
ترا جزای خیر دهد وحکیم بن حزام صد شتر داد ووی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید وهریک را از نضیر بن الحارث
واسید بن حارثه ثقفی وحارث بن هشام برادر ابوجهل وصفوان بن امیه وقیس بن عدی وسهیل بن عمرو
وحویطب بن عبد العزی واقرع بن حابس تمیمی وعیینه بن حصین فزاری صد شتر انعام فرمود وهریک از علاء بن حارثه
ثقفی ومخرمه بن نوفل وسعید بن یربوع وعثمان بن نوفل وهشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد ودر اختلاف است میان علما
که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی وصاحب عیون الاثر وصاحب طبقات وغیرهم از اهل سیر برانند
که از خمس بوده وقرطبی ترجیح اینقول کرده چه اکثر عطایای آنسرور از خمس میبود وجمعی دیگر از اهل سیر برانند که از
مجموع غنایم بوده وشیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری اینقول را ترجیح نموده وظاهر بعضی از احادیث صحیحه موید اینست وبرین
تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم وبصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
مؤلفه قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب وصفوان بن امیه وعلقمه بن علاثه وعیینه بن حصین واقرع بن حابس صد شتر داد
وعباس بن مرداس السلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت ودران باب ابیات بگفت که بعضی ازان اینست
اتجعل نهبی ونهب العبید ۞ بین عیینة والاقرع ۞ وما کان حصن ولا حابس ۞ یفوقان مرداس فی المجمع
وما کنت دون امرئ منهما ۞ ومن تضع الیوم لا یرفع پس ویرا نیز صد شتر تکمیل فرمود ودر روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قسمت غنایم حنین میکرد هریک از جماعت مذکوره را صد شتر داد وویرا چهار صد شتر انعام فرمود او برفت وشکایت
کرد ازان معنی دران ابیات که مذکور شد وچون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی
لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه ویرا بحظائر ابل برد وصد شتر داد ووی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
بازگشت واز جمله خوشنودترین مردم بود آنسرور با وی گفت در شان من شعر میگوئی وی باعتذار در آمد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد

بدرستی

بدرستی که من ویمی مثل دبیب مورچه از شعر در زبان خویش می یابم ومرا میگزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم یعنی ودر
بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود وگفت عرب ترک شعر نمی تواند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمیتواند کرد ودر بعضی
از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با وی گفت توگفتهٔ این را که اتجعل نهبی ونهب العبید
بین الاقرع وعیینه ابوبکر گفت یا رسول الله بین عیینه والاقرع فرمود خواه چنان وخواه چنین هر دو یک معنی ادا میکند ابوبکر گفت
گواهی میدهم که تو شاعر نیستی وسزاوار نیست شعر ترا چنانکه حق تعالی فرمود وما علمناه الشعر وما ینبغی له پس رسول
صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز وزبان ویرا از من قطع کن علی برخواست ودست ویرا گرفت وببرد
عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه حضرت فرمود چنان خواهم کرد پس مرا همی برد تا
بحظیره ابل رسیدم گفت بگزین برای خود ازین شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر ومادرم فدای تو باد عجب
کریم وحلیم ونیک خوئی وحلیم آید شما آنگاه علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا از جمله مهاجرین وانصار داشته وچهار شتر داده
اگر اندراج در زمرهٔ انصار میخواهی بهمان چهار که اول بتو داده قناعت کن واگر میخواهی که از جملهٔ مؤلفه قلوب باشی صد شتر بستان
گفتم ای علی با تو درین باب مشورة مینمایم تو چه میفرمائی علی گفت اگر فریفته مال دنیا نشوی وبداده خدا ورسول خورسند گردی
بهتر بود ومرویست که چون آن عطیها در غنایم حنین از حضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینه بن حصین
واقرع بن حابس را هرکدام را صد شتر عطا میفرمائی وجعیل بن سراقه ضمیری را هیچ نمیدهی فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه واقرع ولیکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشان را
بسبب مال دنیا واعتماد بر اسلام جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم وبصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت یافت مردی از انصار وگویند معتب بن قشیر بوده وبنفاق اشتهار داشته گفت
این قسمت اراده کرده نشده برضی وخوشنودی خداوند تعالی من ازان سخن ملول گشتم وبعرض حضرت رسانیدم ورخسار انوار
وی متغیر گشت بمرتبه که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن وآنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر
ودر صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم قریش وسایر قبایل عرب را آن نوع بخشش نموده در شان انصار مثل آن
بظهور نپیوسته ایشان از بعضی خشمناک واندوهگین شدند وگفتند این نوع عطایا بقریش وسایر قبایل میدهد
وما را ترک میکند وحال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید ودر روایتی آنکه سعد بن عباده
بمجلس حضرت آمده گفت یا رسول الله انصار در خشم واندوهند ازانکه تو اینهمه کرم ومواسات در حق قریش وسایر قبایل عرب
آوردی وایشانرا ازان محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا
نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد وانصار را طلبید ودر خیمهٔ از ادیم جمع کرد وغیر از
ما جز شدن انصار از قسمت غنایم حنین انصار کسی را دران خیمه نگذاشت آنگاه حمد وثنای حق تعالی چنانکه سزاوار وی بود بجای آورد وفرمود ای گروه انصار این چه سخن است
که از شما بمن رسیده گفتند آنچه ترا رسانیده اند یا رسول الله اشراف ورؤسای ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند از وی گویند
دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت فرمود ای من یافتم شما را گمراه یعنی کافر وحق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد
ونه پیش ازانکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد ودر درویشی بودید

خداوند تعالی شمارا بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود ایشان میگفتند الله ورسوله امنّ وسید عالم صلی الله علیه وسلم نعمتی که حق تعالی
بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی داشته بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اوّل نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی آن نیست ابتدا فرمود دوم نعمت
الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند وگاه است که با وجود آن حاصل نمیشود وانصار قبل از هجرت
آنحضرت با یکدیگر در غایت تقاطع وتنازع بودند وحروب میان ایشان واقع شده بود مانند بعاث وغیره وآن تقاطع بدولت
ایمان واسلام از میان ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارت بدین معنی میفرماید حیث قال الله تعالی لو انفقت ما
فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکنّ الله الّف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب نمیگوئید گفتند
چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله وحال آنکه منّت خدای تعالی ورسول ویراست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید ودران گفتن صادق
ومصدّق باشید که بنزد ما آمدی در حالیکه تکذیب میکردند ما تصدیق تو کردیم وبجای یاری آوردیم وکسی یاری تو نمیکرد ما ترا نصرت واعانت نمودیم
ورانده بودی از دیار خویش وما ترا جای دادیم وفقیر بودی وما مواسات وجوانمردی با تو کردیم واین سخن از حضرت بر سبیل انصاف
وتواضع واقع شده والّا در حقیقه نعمت ظاهر ومنّت باهر در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود وچه اگر هجرت آنحضرت بمدینه وتوطن
در میان آن قوم نبودی میانه ایشان وغیر ایشان فرقی نبودی ولهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا ورسول ویرا بر ما منّت است
ودر روایتی آنکه گفتند خوشنودیم ما از خدا ورسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت ومصیبت
ومن میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم ودلهای ایشانرا بایمان الفت دهم آیا راضی نیستید که مردم با گوسفند وشتر
بمنازل خود باز گردند وشما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمنزلهای خویش معاودت نمائید والله که آنچه شما با آن باز میگردید بهتر است از آنچه
مردم بآن باز میگردند واگر جمیع مردم سلوک در وادی وشعبی اختیار کنند وانصار در وادی وشعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی وشعب
انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق بدن ومردم جامه بیرونی اند وفرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی
تلقونی علی الحوض ودر اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس وبروایتی بیست وچهار کس از هوازن آمدند ومسلمان
شدند بنزد آنحضرت وخبر دادند از اسلام سایر قوم خویش ونه نفر از اشراف آن قبیله در میانه بودند از انجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ومقتدای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آنحضرت درآمدند وگفتند یا رسول الله از کرمت امید داریم که اموال
وسبایای ما را باز گردانی چه در میان سبایا عمّات وخالات رضاعی وخواص تواند که کفالت ونگاه داشت تو نموده اند واگر کفالت
وحضانت حارث ابن ابی شمر غسانی ونعمان بن المنذر کرده بودی وایشانرا نسبت باین حال بودی که اکنون نسبت بما واقع است
هرآئینه که امید بلطف ومرحمت ایشان میداشتیم وحال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را با مال وفرزندان ما بنوازی وچاره
کار ما بسازی شعر تو شاه کریمی ومن افتاده بدردم امید که از لطف تو محروم نگردم وگویند زهیر بن صرد دران باب ابیات گفته
بعضی از آن اینست شعر امنن علینا رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه وننتظر مشتت شملها فی
دهرها امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملؤه من محضها الدرر سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما وچشم آن میداشتم که شما بیائید ودرین باب سخن گوئید وشما دیر کردید اکنون با من جماعتی
مردم اند که می بینید ودوسترین سخن نزد من راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را هر کدام که دوستتر
میدارید ایشان گفتند که ما را میان حسب ومال مخیّر ساختی حسب نزد ما بهتر است از مال وما برای گوسفند وشتر سخن نگوئیم زنان وفرزندان

اختیار سبایا کردیم

اختیار سبایا کردیم آنحضرت فرمود آنچه نصیب من وبنی هاشم وبروایتی بنی عبدالمطلب است بشما گذاشتم وبرای شما از مردمان درخواهم که از سر
حصص وانصباء خویش بگذرند وچون نماز پیشین بگذارم برخیزید وبگوئید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله وشفیع میسازیم که زنان وفرزندان
ما را باز دهید بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست
وثنای حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که برادران شما نزد ما آمده اند تایب ومسلمان
ورای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که دوست میدارد که بر حظ ونصیب خود باشد تا ما عوض او را
بدهیم از اول فیء که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند که یا رسول الله همه اینمعنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوض
فرمود که من راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفای شما بیایند وبا ما درین باب سخن کنند
آنگاه بنزد حضرت آمدند وخبردار گردانیدند ویرا از آنکه همه مردم راضی اند وبطیب نفس قبول اینمعنی نمودند ودر روایتی آنکه آنسرور
در مجمع فرمود آنچه حصهٔ من وبنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند وگفتند آنچه حصهٔ ماست از آن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانصار مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست وگفت من وبنوتمیم باین راضی نیستیم وعیینه بن حصن فزاری
گفت من وفزاره باین راضی نیستیم وعباس بن مرداس گفت من وبنوسلیم باین راضی نیستیم بنوسلیم گفتند آنچه نصیب ماست
از آن رسول است هر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من ویرا بازای هر انسانی از سبی که نصیب
وی است شش شتر بدهم از اول فیء که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن بایشان باز دادند ودر بعضی از کتب سیر
هست که پیغمبر هر یک از سبایا را جامهٔ کتان مصری که آنرا قبطی گفته پوشانید وگویند آنسرور از وفد هوازن پرسید
که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید ومسلمان شود اهل وعیال ومال وی را بوی دهم وصد شتر دیگر بوی عطا کنم
خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد وهم در جعرانه بآنحضرت رسید ومسلمان شد واهل ومال موعود یافت ودر مدح
رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن ابیات این است شعر ما ان رأیت ولا سمعت بمثله فی الناس
کلهم بمثل محمد اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی ومتی تشأ یخبرک عمّا فی غد حضرت ویرا بر قوم او وچند
قبیلهٔ دیگر که شرف اسلام یافته بودند مثل ثماله وسلمه وفهم امیر ساخت واو بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی وکار رو
ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از
هجرت باقی بود سید عالم از موضع جعرانه احرام بعمره بست وبمکه درآمد وطواف خانه کعبه بجای آورد وبارکان
عمره قیام نمود وعتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود وابوموسی اشعری ومعاذ ابن جبل را با عتاب در مکه بگذاشت
که اهل مکه را تعلیم قرآن واحکام شرعیه نمایند وگویند هر روز یک درهم بجهة عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت
وعتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردم خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد
مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین فرمود ومن بآن خورسندم وحاجت بکسی نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل [illegible]
آمد وبقیهٔ که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود ودر اواخر ذی قعده یا در اوایل ذیحجه بمدینه مراجعت نموده
سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت میگذاردند ودر روایتی آنکه آنسرور دران امر ویرا امیر حج ساخت
ودرین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد ودر روایتی آنکه طلاقش داد پس بر سر راه

احرام از جعرانه بعمره

تعیین نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم عتاب بن اسید را بحکومت مکه

مراجعت نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه

اراده طلاق سوده

آنحضرت نشست وگفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا اوکنه که دوستی مرا در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمرهٔ
زنان تو محشور سازند ونوبت خود را بعایشه میدهم پس توبی رجعت فرمود وروز نوبه او در خانهٔ عایشه میبود وگویند آیهٔ کریمه وان امرأة
خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصهٔ وی نازل شده ودرین سال آنسرور را از ماریهٔ قبطیه پسری متولد شد واورا ابراهیم
ولادت حضرت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه
نام کرد وهم درین سال زینب دختر رسول که زوجهٔ ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت وهم درین سال آنسرور فاطمه بنت
وفات زینب دختر رسول
ضحاک کلابیه وملیکه لیثیه را عقد فرمود وبسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور میشود ان شاء الله تعالی ودرین سال در مدینه
الطعمه گران شد مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها را
گرانی الطعمه در مدینه
برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض وبسط
وروزی در قبضهٔ قدرت اوست ومن امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچ کس مظلمه از من طلب ندارد نه بخونی ونه بمالی
ودرین سال بقول اکثر اهل سیر وبقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد وبر هر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی
اتخاذ منبر
آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب وتمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانکه بعد ازین معلوم شود وحال آنکه
قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم وقدوم تمیم در سال نهم واقع شده دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث
افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند در باب تادیب جماعتی که آن
بهتان گفته بودند از یاران نصرت میخواست میان دو قبیلهٔ انصار یعنی اوس وخزرج جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود
که بمقاتله منجر شود ورسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد وایشانرا تسکین داد وقصهٔ افک در سال پنجم از هجرت
واقع شده چنانچه گذشت وبعضی از شراح حدیث جمع میان اقوال اهل سیر وحدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی
از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهة حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث
افک مذکور است آن منبر گلین بود واین جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسناد باستون مسجد میفرمود وایستاده مردم را نصیحت می فرمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وبعضی
دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع واین نظر خلاف ظاهر است والله اعلم ودر سبب ساختن منبر
وصانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از
ستونهای مسجد باز نهاده است یاران را وعظ ونصیحت میفرمود نوبتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید
که یا رسول الله اگر رخصت فرمائی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست می کنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود
رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت درودگری
درودگر نجار را گویند
ماهرترین مردم است فرمود امر کن اورا تا منبری برای من بسازد ودر روایتی آنکه از سهیل بن سعد ساعدی پرسیدند
که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود
فلان آزاد کردهٔ فلانه انصاریه بساخت ودر روایتی آنکه سهیل گفت آن سرور در حین خطبه ونصیحت بر ستونی از ستونهای
مسجد تکیه میفرمود واصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمائی تا برای تو جای مرتفع بسازند که همه
اهل مسجد ترا ببینند وسخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه میخواهید بسازید سهیل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود

اورا میمون می گفتند

اورا میمون می گفتند من او رفتیم واصل چوب طرفا آوردیم ووی منبر بساخت ودر روایتی از سهیل آنکه حضرت فرستاد بزنی انصاریه که
مری غلامك النجار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن ومرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال
ایستاده خطبه میخواند ومردم را نصیحت میفرمود وبروی شاق بود واز درد پا بر اصحاب شکایت کرد پس پنج درخت خرمای
آوردند ودر زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه وموعظت تکیه بران میفرمود مردی غریب وبروایتی مردی رومی بمدینه
آمد وآنصورت مشاهده نمود وبا یکی از اصحاب گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جای بسازم که در حالت نصیحت بر آنجا رود
واگر خواهد بنشیند واگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را طلبید وفرمود آنچه گفتهٔ بساز پس آمد ومنبر را ساخت
وعلی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد آوردند وبر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بران ستون نرفت انگذشت وبر منبر رفت
وبنیاد خطبه ونصیحت فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید وبدن اورا ملاصق خود ندید آغاز حنین وناله کرد وبروایتی
آوازی کرد مثل آواز شتر که بچهٔ خود را گم کرده باشد ودر روایتی آنکه فریادها کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد
ودر روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنینی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بر نالهٔ وی دل بدرد آمد ودر روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه
که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند وبعضی از محل خود برجستند ودر روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمی کنید از حال
آه وناله کردن ستون مسجد در فرقت رسول صلی الله علیه وسلم
این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند وناله اش شنیدند وبسیار بگریستند او همچنان ناله می کرد تا حضرت
از منبر فرود آمد ونزد آن ستون رفت ودست مبارک بران مالید ودر روایتی اورا در بر گرفت وفرمود اگر خواهی
ترا در همان موضع که پیش ازین بود بنشانم وچنانچه بودی سرسبز وشاداب ومیوه دار شوی واگر خواهی ترا در زمین بهشت
نشانم که از جویها وچشمهای بهشت آب خوری ومیوهای خوب بار آری وصالحان واولیاء الله از میوهٔ تو تناول نمایند پس
او اختیار آخرت کرد بر دنیا ودر روایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که می گفت فنعم قد فعلت
پرسیدند که چه می گوئی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که اورا در بهشت غرس نمایم ودر روایتی آنکه حضرت سر مبارک را
بآن ستون باز نهاد واستماع سخن می نمود که میگفت مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله میوه من تناول کنند وهرگز نپوسیده
نگردم وکسی نزدیک بود شنید وحضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت وروی بمردم آورد وگفت
اورا مخیر ساختم چنانچه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد واگر تسکین او بجا نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت
من ناله می کرد ودر روایتی آنکه فرمود ان هذا بکاء لما فقد من الذکر منقول است از حسن بصری رحمه الله که در وقت
روایت حدیث منبر میگفتی ای گروه مسلمانان چوب پارهٔ از شوق رسول خدا ناله می کند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق
لقاء او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که گشاده تر سازند در آن فرصت
ابی بن کعب رضی الله عنه آن ستون را برداشت بخانهٔ خود برد وپیش اوی بود تا خوره آن را بخورد ودر روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند ومنظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الملة والدین الرومی
رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال آن ستون را دفن کردند در زمین ٭
تا چو مردم حشر گردد یوم دین ٭ تا بدانی هر که را یزدان بخواند ٭ از همه کار جهان بی کار ماند ٭ هر که را باشد ز یزدان کار و بار ٭
یافت بار آنجا وبیرون شد ز کار ٭ وجمع میان این روایات بآن حاصل شود که گوییم احتمالی دارد که اول بموجب فرموده

آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا بر گرفته باشد والله اعلم و در قصه حنین ستون دلالت است
بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات می‌کند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات می‌گردد و ایضاً
این قصه موید قول الجماعت است که آیت و ان من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند ولیکن هر گوش را قوت شنیدن
آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که   انکه اوراً نبود از اسرار داد   کی کند تصدیق او ناله جماد
گوید آری نی ز دل بهر وفاق   تا نگویندش که هست اهل نفاق   گر نبندی واقفان امر کن   در جهان رد گشته بودی این سخن
مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی موذن بانگ گفتی و چون کسی را
خواستی که سوگند عظیم دادی بر حقی از حقوق نزد منبر خود بدادی و میفرمود من حلف علی منبری او عند منبری کاذبا
ولو علی سواک اداک فلیتبوأ مقعده من النار و بصحت رسیده که فرموده ما بین قبری و منبری روضة من
ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر می‌نشست و پایهای مبارک خود را بر پایهٔ دوم می‌نهاد
و چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت جهة رعایت ادب بر پایه دوم نشست و پایها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت
خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول می‌نشست و پایها را بر زمین می‌نهاد و چون عثمان ذی النورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر نشست
صلی الله علیه وسلم و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده   قصهٔ عثمان که بر منبر رفت   چون خلافت یافت
بشتابید تفت   منبر مهتر که سه پایه بدست   رفت ابوبکر و دوم پایه نشست   بر سیم پایه عمر در دور خویش   از برای حرمت
اسلام و کیش   دور عثمان آمد او بالای تخت   بر شد و بنشست آن محمود بخت   پس سوالش کرد شخصی بوالفضول   کان دو ننشستند
بر جای رسول   پس تو چون جستی از ایشان برتری   چون برتبت تو از ایشان کمتری   گفت اگر پایه سیم را بسپرم   وهم آید که مثال عمرم
بر دوم پایه شوم من جای جو   گوئیم مثل ابوبکر است او   هست این بالا مقام مصطفی   وهم مثلی نیست با آن شه مرا
آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بوده تا معویة بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود
نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس منبر را فرمود که از موضع خود برکنند تا بشام فرستند یک ناگاه مدینه
ظلمانی و تاریک گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره بنمود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان چون آن حال
بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهة برداشتن منبر از محل خود آن بود که معاویه فرموده بود که بلند کردانم پس درودگری
طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بدان افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را به بینند
و سخن او را بشنوند و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری دران واقع میشد اصلاحش همان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و
چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاده و منبر نیز بسوخت والله اعلم و در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت نزد   فرستادن علاء حضرمی بمنذر بن ساوی
منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی با او نوشته و یرا دعوت باسلام نموده و ی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف یافت
مسلمان شد و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت که یا رسول الله مراحق تعالی بواسطهٔ تو نعمت اسلام روزی کرده نامه ترا بر اهل هجر خواندم بعضی
بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت را در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم
پس رسول صلی الله علیه وسلم در جواب نامهٔ او نوشت که هرکس بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان را با آن
جماعت باید که مناکحت نبود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علای حضرمی و در آن کتاب مقداری زکوة شتر
دکاو و گوسفند

دکاو و گوسفند و ثمار و زرع و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرموده و علاء آن کتاب را بر مردم خواند صدقات ایشانرا گرفت و در روایتی
آنکه حضرت ابو هریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه کردانیده بود تنبیهٔ اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء بن الحضرمی را بمنذر بن عمر
در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از
حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمر و دو نوبت واقع شده تواند بود
که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم و درین سال آفتاب گرفته شد   کسوف آفتاب
و حضرت نماز کسوف خواند و درین سال قدوم وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و آن جماعت بیست   قدوم وفد عبد القیس
مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن العوف الاشج یا منذر بن عائذ الاشج بود نقلست که یک روز پیش از آن که ایشان بیایند
حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق نزد شما آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشانرا
علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه روز دیگر همچنان از راه نزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله
الاشج که او در منزل توقف نمود و جامهای راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست و شوی بجای آورد
بهترین جامهای خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانام آمد گویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله
ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله الاشج در میان شما
کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی صورتی نداشت رسول صلی الله علیه وسلم در روی نگاه میکرد و گفت یا رسول الله از
پوستهای مردان آب نمیخورند چیزی که از مردان محتاج است زبان و دل است پس آنحضرت و یرا الجود نزدیک کردانید
و بر پهلوی خودش نشاند آنگاه فرمود بیایعونی علی انفسکم و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن
ایمان آوردن قوم خود شوید قوم گفتند آری الاشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست ما بیعت میکنیم بر نفسهای
خود و تو شخصی را میفرستی که ایشانرا باسلام دعوت نماید هرکس که پیروی ما کند از ما بود و هرکس که سر باز زند با وی مقاتله
کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خدا و ند تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله
این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی الاشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما فائده شراح حدیث رحمهم الله
فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت
نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند شعر خورشید سپهر امن و ایمان عقلست   نور بصر و بصیرت جان عقلست   شمعی که بود
جهان و جان روشن از و   در بارگه وجود انسان عقلست و تانی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل نمود   الثانی
و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل لطافت و نضارت بمجلس حضرت رفت و بصحت رسیده که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله
ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حائل اند پس ما را امری بفرمای که مبین و مکشوف
و فارق میان حق و باطل بود ما خبر دار کردانیم از آن قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند بواسطهٔ عمل بران در بهشت در آییم پس حضرت
ایشانرا امر فرمود با ایمان و زکوة و روزه و آنکه غنیمت خمس بدهند و سوال کردند از آنحضرت که آب را نجز یا مویز در کدام ظرفها
شیرین سازیم فرمود در خمچه سبز که وی خشک و ظرفی که مطلا بقیر بود و ظرفیکه از بیخ درخت خرما ساخته اند و اندرون و یرا کافته باشند
انتبا هنما ینده آنگاه فرمود که این جمل مفیده را یاد گیرید و چون بقبیلهٔ خویش باز گردید ایشانرا از این اخبار اخبار کنید نقلست

که حضرت فرمود تا آنجماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافت برای ایشان روانه کردند و دو روز در مدینه بودند
و تعلم قرآن و احکام شرعیه مینمودند و هر یک از ایشان را جایزها داد و در تاریخ رازیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزه وی
دوازده وقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود و بعد از انعام جوایز اجازه معاودت بوطن مالوف فرمود
ذکر وقایع سال نهم از هجرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در مستهل محرم سال نهم
از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبائلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده
و بروایتی کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد ابن بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص بفزاره
و ضحاک ابن سفیان که بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده
از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد از برای گرفتن
زکوة ایشان آنمرد رفت و اخذ زکوات ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت اینمقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان
گرفته ام و بعضی دیگر از آن مال جدا کرده گفت این را برسم هدیه از برای من آورده اند حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خدای
تعالی فرمود اما بعد درستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که خداوند تعالی والی آن گردانیده پس یکی از آن مردم می آید
و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر و مادر خویش تا ببیند که هیچ هدیه
برای او می آورند یا نه بخدای که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی زکوة الا آنکه بیارد
آنرا از روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند
و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت
مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم بگیرد و با مردم میگفت سیاتیکم رکیب مبغضون
فاذا جاءکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم
فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم و درین سال عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه
آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقاً گذشت بجهة اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه
فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند
بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها را گرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال را
در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لیئمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس جمع آمدند
و کمانها را در زه در آورده و شمشیرها از غلاف بیرون کرده نمیگذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشانرا بیرون برد
بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد
و در روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت
واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری گفت من بخدا سوگند که بجارد
در عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشانرا بنزد تو آرم پس آنحضرت وی را با پنجاه سوار از عرب که مهاجری و انصاری در آن میان بود
به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان میگشتند تا بدیار ایشان رسیدند اگر مردمان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرستاد را

روانه شدن اصحاب باطراف جهت اخذ زکوة

سریه عیینه به بنو تمیم

تمیمیون

غنیمت لشکر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

غنیمت لشکر و بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردانرا اسیر ساخت بمدینه رسانید
فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب اسیر و سبایای خود بمدینه آمدند مثل
عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که
با رسول الله صلی الله علیه وسلم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم
قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند حضرت در حجره عایشه صدیقه رضی الله عنها
باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در یک یک حجره می گشتند و میگفتند یا محمد
بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته اید و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم
لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند و می گفتند آواز در مسجد رسول
بلند مکنید و با ادب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند
و دستهای الحمد بر چشمان انوری مالید و چون نماز پیشین بجماعت گذارد بحجره شریف معاودت میفرمود بنو تمیم بر سر راه
آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در آمد و نماز سنت گذارد آنگاه بیرون آمد
و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح
او زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم
حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر مرجوانی را
گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آنجوان عطارد بن حاجب بود برخواست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم
بخواند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند وی بدیهه خطبه فصیحه بلیغه
بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول
و فضل انصار بنصرت و معاونت ما ماموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی کنند و برسالت رسول وی
آنگاه شاعر ایشان که گویند زبرقان بن المنذر بود برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات این است **شعر**
نحن الکرام فلا حی یعادلنا ۝ نحن الروس وفینا تقسم الربع ۝ ونطعم الناس عند القحط کلهم ۝ من السدیف اذا لم
یونس القزع ۝ اذا ابینا فلا یابی لنا احد ۝ انا کذلک عند الفخر نرتفع ۝ حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود
ایشانرا جواب بگوی حسان ابیات غرا در جواب ایشان بگفت و بعضی از آن این است **شعر** ان الذوایب من
فهر واخوتهم ۝ قد بینوا سنة للناس تتبع ۝ یرضی بها کل من کانت سریرته ۝ بتقوی الاله وکل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ۝ اذا تفاوتت الاهواء والشیع ۝ اهدی لهم مدحا قلب یوازره ۝ فیما
احب لسان حائک صنع ۝ و گویند بعد از آن اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند که اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا
اذا اختلفوا عند اذکار المکارم ۝ وانا روس الناس من کل معشر ۝ وان لیس فی ارض الحجاز کدارم ۝ وان لنا المرباع من کل
غارة ۝ تکون بنجد او بارض التهائم ۝ حضرت بحسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت **شعر** بنی دارم لا تفخروا
ان فخرکم ۝ یعود وبالا عند ذکر المکارم ۝ هبلتم علینا تفخرون وانتم ۝ لنا خول من بین ظیر وخادم ۝ وافضل ما نلتم

من المجد والعلى وقادتنا من بعد ذكر المكارم • فانكم لنتم جئتم لحقن دمائكم • واموالكم ان تقسموا في المقاسم فلا تجعلوا لله
ندا واسلموا ولا تفخروا عند النبي بدارم • والا ورب البيت مالت اكفنا على راسكم بالمرهفات الصوارم
پس اقرع ابن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را از عالم غیب نصرت وتائید داده و هیچ چیز از و دریغ نداشته اند
خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد و کامل الاسلام
گشتند و حضرت سبایا واسیران ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول آیه کریمه ان الذین
ینادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا يعقلون ولو انهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم در قضیه ایشان | ارسال ولید بن عقبه به بنی المصطلق
بوده و درین سال ولید ابن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد مرویست از حارث بن ضرار که گفت از قبیله خویش بمدینه
رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز روزه برای من
گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان را بمسلمانی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی
میگیرم و جمع میکنم • با حضرت مقرر کرد که در ان میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آورد پس حارث به بنی المصطلق | موعدی
باز گردید و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت کرده بود
در آمد فرستاده حضرت نرسید حارث گمان برد که امری از وی صادر شده که موجب سخط خدا و رسول است اشراف قوم
خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعده متحقق نتواند شد
البته آنسرور از ما بغضب رفته که بوعده خویش کسی نفرستاد باید تا زکوة جمع شده برداریم و نزد حضرت رویم و حال آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید ابن عقبه را فرستاده بود نزد حارث تا زکوة که وی جمع نموده باشد بیاورد و در جاهلیت میان
ولید و آنجماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی در دل ولید پیدا شد و بگردان از راه باز گشت • و گفت یا رسول الله
حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه از قوم شنیده که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم میاید بعد از آن
قدیمه التفات ننمودند و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او از شهر برون آمدند ولید چون
آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت • و پنداشت که آنجماعت بنا بر عداوت سابقه بقصد قتل او
آمده اند از راه برگشت • و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکرها جمع کرده و مرتد شده بجنگ تو می آیند آنحضرت
بقهر رفت و خواست که تا برسر آنجماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن ولید را با جمعی برسر ایشان فرستاد و با او گفت
بر و احتیاط تمام بجای آور و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا میان آنجماعت در آمد
و بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بنای شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از این معنی خبردار
گردانید و خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیله بنی
المصطلق بمدینه آمدند و با آنسرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين
در قصه ایشان نازل شد و حضرت درین باب فرمود التانی من الله والعجلة من الشیطان شعر
تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر • بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر • این تانی پرتو از رحمن بود • وان شتاب از زمره شیطان بود •

نشست که پیغمبر

نشست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دلداری آنقوم آیت منزله را برایشان خواند و نوازش آنجماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران
من هر کدام که شما خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعین کنم ایشان اختیار عباد ابن بشر انصاری نمودند
و حضرت وی را با آن مهمات برای ایشان مقرر فرمود و درین سال قطبه ابن حدیده را امیر سریه نفر گردانیده بقبیله خثعم | سریه قطبه بن حدیده بقبیله خثعم
فرستاد برفتند و بیک ناگاه بان قبیله رسیدند و مقاتله عظیم میان ایشان واقع و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر
اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفندان و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت
کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده گوسفند بود و درین سال علقمه ابن مجزز ابن مدلجی را امیر سریه نفر گردانیده | سریه علقمه بن مجزز بحبشه
بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آنقوم بود ایشان فرار نمودند
و علقمه بمدینه باز گشت • بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله ابن حذافه سهمی از انجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان
گردانید و وی هزل و مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش برافروخته که خود را گرم کنند عبد الله گفت داد آن جماعت را
که خود را در آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند و متهیی شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با شما هزل میکردم
چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود امرکم بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این
قصه در صحیح بخاری باین نوع مرویست که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه بجایی فرستاد و مردی را
امیر ایشان گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجای آورید ایشان برفتند در آخر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت
و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی افروختند
آنگاه گفت در این آتش در آیید برخواستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند و بعضی
بعضی را منع میکردند و در روایتی آنکه گفتند فررنا الى النبي صلى الله عليه وسلم در این حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت
و شعله آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند
تا روز قیامت و بروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با آنچه اهل
سیر آورده اند منافات دارد ولیکن جمع ممکن است باآنکه متعدد قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم
و هم درین سال علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد | سریه علی ابن ابی طالب بفلس
تا آنرا خراب کنند برفتند و بامدادی بود که بیک ناگاه بسر آنقوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند
و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی ابن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان
سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و یکی مخذم و شمشیر دیگر
که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر مخذم و رسوب را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی معنم جدا ساخت
آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود آل حاتم در قسمت نیاورد و بمدینه آورد و در قرب مسجد سرائی بود که سبایا را
آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آنسرا فرود آوردند روزی حضرت بر در آنسرا میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود
و حال آنکه وی زن فصیحه جمیله بود برخاست • و گفت یا رسول الله هلك الوالد وغاب الوافد فامنن علي من الله
علیك آنسرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا و رسول و رسول این بگفت و در وانشد

از دختر حاتم منقول است که گفت روزی دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم و روز سیم
در گذر آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی
برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد
حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعت آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده بودند وی را جامه پوشانیدند
و مرکب و خرج راه انعام کرد و بقبیله خویش فرستاد وی بشام رفت نزد برادر خویش عدی و کیفیت واقعه را باو بگفت
از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود
بملازمت وی روی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی ویرا خواهد بود و اگر پادشاه است
تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب آنست پس از آنجا متوجه مدینه شد و بشرف قدوم
و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد
قصه ایلا
که یکماه با ایشان مخالطت نکند در سبب آن قصه در کتاب سیر چهار قول معتبر بنظر رسیده یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی
طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف آنسرور نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود
و نزول آیت تخییر بعد از واقعه ایلا و سوق آن آیت کریمه مؤید این قول است و حدیثی که در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت
برین معنی میکند و آن حدیث اینست که جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچ کس از ایشان
اذن در آمدن را حاصل نشده بود ابو بکر را رضی الله تعالی عنه دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه در آمد و اذن خواست
ویرا نیز اذن حاصل شد در آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید
عمر گوید با خود گفتم تا سخنی بگویم و رسول را بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید
و من برخواستم و برگردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها بر امن من نشسته اند چنانکه می بینی از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند
که ندارم پس ابو بکر برخواست و برگردن عایشه زد و عمر برگردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خود این خطاب میکرد که چیزی
از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزها که در تصرف وی نبود
بخوییم پس یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از ان آیت تخییر نازل شد دویم آنکه علت عسل برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند
و وی برای آنسرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت نزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد و بنابران که
عسل ویرا اثب می شود زیاده بر معهود در خانه او توقفی واقع می شد عایشه گوید من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که
حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که بگوئیم از تو بوی مغافیر می شنویم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور
صمغ درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و حال آنکه حضرت از چیزهای که بوی بد داشت محترز بود چه با ملایکه
در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند همچنانکه بنی آدم متاذی می شوند القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد
و آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر را نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش
آن زن گفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور عسل در درخت عرفط چون چنین است دیگر هرگز از ان شربت

بنائم

خویش
نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که دیگر از ان عسل نیاشامم و لیکن این سخن را با کس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بعهد
نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك
تا اینجا که فان تتوبا فقد صغت قلوبکما الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث
صحیحه دال است بر صحت این قول سیوم آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه حفصه بود و وی باذن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت
حضرت فرستاد کنیزک سریه خود را ماریه قبطیه بانجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود در حجره وی بسته
لحظه توقف کرد آن سرور در گشاد و بیرون آمد چون حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله
در خانه من و در فراش من با کنیزک صحبت میداری و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نیست با من بجای می آری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت
چگونه حرام میسازی بر خود چیزی را که خدای تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم و لیکن این سخن نزد تو
امانت باشد باید که با هیچکس نگوئی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود بدست باد
خویش بکوفت تا عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را بوی بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت و گفت بشارت باد
ترا که حضرت کنیزک قبطیه را بر خویشتن حرام کرد و از و خلاص گشتیم و چون عایشه بدان سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت
یا رسول الله روز نوبه من با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد و آیات اول سوره
تحریم آورد چنانچه سابقا گذشت آنسرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبر دار نکنی روا باشد که این سر را فاش کردی
گفت ترا که خبر دار گردانید گفت خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیت کریمه و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه
حدیثا الآیه ازین معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه
آورده بودند و در روایتی آنکه گوسفندی ذبح نموده بود پس نصیبی از برای هر یک از زنان فرستاد زینب بنت جحش نصیب خود را
باز فرستاد حضرت مقداری بران افزود و بخانه وی روانه گردانید زینب باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت
ترا آن زن تو کرده که هدیه ترا رد کرد دانید آنسرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی از ان خوار ترید که خوار داشت من توانید کرد
پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خود نرود فایده اول جمع میان این اقوال مختلفه بان طریق حاصل شود که گوییم همه این
امور سبب ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد
تا آنسرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصه عسل و قصه ماریه مرجح است زیرا که این هر دو
قصه اوفق است بسیاق آیت کریمه ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما فان تظاهرا علیه الآیه که در قصه ایلا
نازل شده چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که از امیر المومنین عمر رضی الله عنه چیزی پرسم
یکسال در این اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته از وی پرسیدم
که مراد ازین دو زن که در آیت و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه و در این
دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و ازین دو قصه قصه شربت عسل اقوی و راجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما
از کتب معتبره بثبوت پیوسته و الله اعلم فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی

از کتب احادیث و سیر است که سوده و در بعضی آنست که ام سلمه بوده روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است و قوت مقاومت
با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد
که قضیه عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه حفصه و چون گفتند که آن عسل قصوری دارد ترک کرده و دیگر از آن
نیاشامیده بی آنکه تصریح بتحریم نموده باشد و بعد از آن یکنوبت دیگر در خانه زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و بنا
بر کید عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد و اگر نه ترجیح دوم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است
از آن حیثیت که روات آن اثبت احفظند و ایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوق
دیگر بودند زینب است چه از آن جهت که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده والله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت تو دید قصه ۲
از زنان اعتزال فرموده که در غرفه مسجد داشت و خزینه خانه وی آن بود تشریف داد غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند
که هیچ کس را بی اذن پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خود را طلاق داد هر کس از یاران که این
خبر می شنیدند بمسجد می آمدند از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون از آن امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم
دیدم که جماعتی از صحابه نزد منبر آن سرور جابجا نشسته بودند و می گریستند ساعتی با ایشان بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت
برخواستم و متوجه آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو و از آن حضرت برای من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه بازگشت
و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران بنشستم باز اندوه و الم بر دلم غالب شده برخاستم و با غلام
گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب باز آورد القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد و از آن
آنگاه گفت در بار سیم آواز بر داشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من بدرستی که گمان میبرم که رسول را صلی الله علیه و سلم
این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن وی را بزن هر آینه گردنش را بزنم این گفتم و برگشتم
ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را بر
حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده تکیه بر وساده
که از لیف خرما پر کرده بودند بود سلام کردم بروی و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نه
گفتم الله اکبر منقول است از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن او با آواز بلند از آن جهت است که از حضرت
آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبر بما رسیده و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را بغایت
پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده آیا بروم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع نبود
فرمود آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای خاطر مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود
آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی
زنان مدینه گرفته اند و آن طریق را از ایشان آموخته عمر گوید حضرت درین محل تبسمی فرمود روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم
و چیزها گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا از من مراجعت می بدی بر ما و حالی
آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را باز میگردانند و گاه است که یکی از ایشان از وی هجرت می ورزد

بخشم میرود

بخشم میرود و تا شب گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه یا از آنها که این فعل ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد بود و از وی تحقیق کردم
که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا نه گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم تو ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند
از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار که از وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی
و هر چه میخواهی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی عمر گوید حضرت
درین محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن بنزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم
گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل
تبسمی دیگر فرمود و همچنین حکایتها میگفتم و ندیمی می کردم چندانکه آثار غضب در بشره مبارکش نماند و خندان شد چندانکه دندان
نورانی وی نمود بعد از آن بنشستم هر چند چشم می آوردم و میبردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقدار جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ
در گوشه غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا می گریی
گفتم یا رسول الله چرا نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم که در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانه خانه تست نمی بینم در آن الا آنچه
می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهارند با وجود کفر و تو رسول خدائی و برگزیده وی
دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه بر ایشان گشاده کرده پس حضرت از آن تکیه کرده بود در است نشست
و فرمود ای پسر خطاب هنوز درین مرتبه بدرستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا
درین جهان بایشان داده یعنی دنیا بایشان اولی است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدیقه الولایه و نور حدقه
المعارف والدرایه مرشد الخلایق والعوالی الصاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال ارشاده ذو العزه والاقبال
جای ازین زلال برای انتقام و این حال در حلق جان فقیران بی نوال ریخته اند که شعر بساط زرکش شاهی چه نقشها دارد
تن برهنه ما نقش بوریا دارد بکش ز نطع امل پا گزین عمل عیسی زکرد باکش خورشید متکا دارد بدست رحمت اقبال
دهر غره مشو که زخم سیلی ادبار در قفا دارد ز سنگ سر نه و آسوده زی از در دسری که هر تاج گران سنگ پادشا دارد
حضور دل که نه از ملک و مال جست و نیافت بکنج مصطبه جست و جو گدا دارد کسی که بر محک همتش بود زر و مس
یک عیار چه حاجت بکیمیا دارد بهشت یازده جای دو کون را و هنوز ز فقر چشم خجالت به بیت یا دارد و در روایتی
آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب
نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است رود چنانچه آیه کریمه وما هذه الحیوة الدنیا الا لعب
و لهو و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون از آن معنی خبر میدهد آنکه خو کرده است با شادی وی
این خوشی را کی پسندد خواجه کی انبیا زان زین خوشی بیرون شدند که سرشته آن خوشی سرمدند آنکه انوار حقیقی
رو نمود کی شود قانع بتاریکی و دود و آنکه در جوع او طعام الله خورد کی زنان و شوربا حسرت برد بدبت زنده کسی چون
گشت یار مرده را چون در کشد اندر کنار آن جهان چون ذره ذره زنده اند نکته دانند و سخن گوینده اند در جهان
مرده شان آرام نیست کین علف جز لایق انعام نیست هر کرا گلشن بود بزم و وطن کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود کرم باشد کش وطن سرگین بود بهر مخمور خدا جام طهور بهر این مرغان کور این آب شور

عمر گوید بعذرخواهی درآمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نما برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربّاً وبالاسلام دیناً
وبمحمد صلی الله علیه وسلم رسولاً و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه
از زنان هجرت نمود و در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از الغرفه بیرون آمد اوّل بخانهٔ عایشهٔ صدیقه رفت
عایشه آنسرور را استقبال نمود گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز
تکمیل یافته و این ماه از آنجمله است عایشه رضی الله عنها گوید آیت تخییر نازل شده بود یعنی آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجك
ان كنتنّ تردن الحيوة الدنيا وزينتها فتعالين امتّعكنّ واسرّحكنّ سراحاً جميلاً وان كنتنّ تردن الله ورسوله
والدار الاخرة فانّ الله اعدّ للمحسنات منكنّ اجراً عظيما و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض
میکنم و میخواهم که زود جوابم نگویی تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر
فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر زندگانی دنیا و زینت آن می خواهید بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجه نیکو جدا شوم
و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزد و نعمت
عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشورت نمایم مصراع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه من اختیار
خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبردار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن
از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الّا آنکه من وی را خبردار کنم انّ الله لم يبعثني معنّتاً ولا ولكن بعثني معلّماً
میسّراً و درین سال رجم غامدیه واقع شده آورده اند که قریب بسه سال پیش ازین تاریخ زنی غامدیه سُبیعه نام آمد نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرع کن بر من حضرت فرمود
بازگرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن
مالك را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع
حمل کنی و وی را مردی از انصار سپرد که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند ازو متولد شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله
آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوانیم که او را سنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچ کس نباشد که
وی را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پارچهٔ نانی در دست فرزند خود نهاد بمجلس حضرت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت
یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک وی را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی محاذی سینهٔ
وی بکنند و او را دران گو در آوردند و مردم را امر کردند تا سنگسارش کردند خالد بن ولید از پیش بروی وی در آمد
و سنگی بر سر وی زد قطرهٔ چند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدای
که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر طمغاجی مثل آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را
بیرون آوردند و نماز بروی گزاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این آخرین غزوات رسول بوده
صلی الله علیه وسلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت بفیدرا
بمدینه آوردند با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و غسان و غیرهم از متنصّرهٔ عرب با ایشان
موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی

رجم غامدیه

غزوه تبوک و این آخر غزوات است

نبوت میکرد

نبوّت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان
آورد پس مردی از عظمای روم را قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود
گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگویی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را فرمود کارسازی نمایند که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل که بشرف اسلام یافته بودند
فرستاد که متهیّئ گردند و بآنحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی
بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الّا در غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدّت گرما و کثرت دشمن و قلّت زاد و وقوع
جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده و ساختگی تمام بجای آرند لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل مغازی
و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت دران لشکر بمرتبهٔ بود که هر ده تن را از فقراء اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبه سواری میکردند
و اکثر اهل لشکر جز خرمای مبته و جوی دیوجه زده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار بود که شتر می کشتند
و بر طوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت
رسیدن میوه های ایشان بود میخواستند که در سایه های اشجار باشند و از اثمار محفوظ گردند و آیت کریمه یا ایها الذین امنوا
ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثّاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع
الحيوة الدنيا في الاخرة الّا قليل دران باب نازل شده و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیست دنیا در جنب
آخرت مگر همچندان که یکی از شما این یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آورد پس باید که ببیند که چه مقدار از تری دریا
بانگشت وی رسیده و بشارت بسابقه خویش کرد و هر وقت که از ابو عثمان نهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران
خود به بصره که تو گفته که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود انّ الله يجزي بالحسنة الف الف حسنة ابو هریره گفت
بلکه من شنیده ام از آن حضرت که میفرمود انّ الله يجزي بالحسنة الفي الف حسنة و بعد از آن آیت را خواند فما متاع
الحيوة الدنيا في الاخرة الّا قليل شعر سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جوی و ترک این گرداب گیر مال دنیا دام مرغان ضعیف
ملک عقبی دام مرغان شریف مال و زر سر را بود همچون کلاه کل بود کو از کله سازد پناه آنکه زلف و جعد رعنا باشدش چون کلاهش رفت
خوشتر آیدش آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را از بیرون رفتن و تصدّق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر جهاد در راه خدای
تعالی تحریض نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و قوّت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان
بن عفان رضی الله عنه دران ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام فرستد آن را ترک نمود و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
این دویست شتر مکمّل با اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی لشکر صرف نمای آن سرور فرمود
لا یضرّ عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمّل جهاز بسته بداد و هزار مثقال طلا آورد در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بریخت فرمود اللّهم ارض عن عثمان فانّي عنه راضٍ و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بودند و ده هزار
آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهّز جيش العسرة فله الجنّة میگوید فجهّزها عثمان و مرویست
از قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول مشاهده کردم دران روز
مال دار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابو بکر سبقت خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم

بروم تا دران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره گذاشته ام ابوبکر
آمد هرچه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال خود گفت اذخرت الله ورسوله عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز
بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابوبکر و گویند روزی صدیق بنزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خداوند تعالی صرف نماید
و اخفای آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولله تعالی معاد و بعد ازان عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد
و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد و آنسرور فرمود یا عمر وترت قوسك بغیر وتر ما بین صدقتیکما
کما بین کلمتیکما نقل است که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه[1] طلا آورد و بروایتی چهار هزار درهم و گفت هشت هزار درهم بود
نصف آنرا بقرض بپروردگار خود دادم و نصف دیگر را از برای عیال گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه
دادی و در آنچه گذاشتی راوی گوید ببرکت دعای آنسرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت
جز سایر ورثه او با تماضر که یکزن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عدة او منقضی نشده از ربع ثمنی که حصه
وی میشد در مبلغ هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب
و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق[2] خرما در تجهیز آن
لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاع خرما آورد و در روایتی آنکه یکصاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم
بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجره بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت
فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کردند و منافقان بنیاد لمز و عیب کردند گفتند عبد الرحمن
و عاصم اموال بسیار ندادند الا از ریا و خدا و رسول وی بیزارند از صاع ابو عقیل ولیکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقه
چیزی بستاند این آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون
الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمانان از زیورهای خود میفرستادند
تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که سلاح لشکر
خود میکردند و می فرمود نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادامیکه نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از
صلحای اصحاب در نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان اینست و عتبة بن زید و ابو لیلی و عبد الرحمن بن
کعب مازنی و عمرو بن عتمه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و در روایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی
ابن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الجام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب بده تا لوازم
و بغزا رویم حضرت فرمود آنچه می طلبید نمی یابم پس از مجلس آنسرور گریان بیرون آمدند و بسبب این آن جماعت ملقب گشتند
ببکائین[3] چنانچه آیه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم
تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب
نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید و ایشان را بان حال بدید شتری برای رکوب بهر دو و دو صاع خرما بهر یک جهت زواده
بداد و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و مایحتاج مهیا داشتند و گویند عتبة بن
زید آنکسی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند

عتبه گفت

[1] اوقیه نصف مثقال

[2] وسق یکبار شتر و شصت صاع است

[3] یعنی در جرح است

عتبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم ولیکن عرض خود را بر مردم
حلال کردم فرمود قبل الله صدقتك و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی
رفتم که وی در غضب بود و من نمیدانستم پس اندوهناك بازگشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده
باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بگیر این شش
شتر را و بنزد یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ذمه[1] خویش چند نفر را از ان قوم بمجلس آنسرور بردم تا معلوم کردند
که اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است که اکنون عنایت
میفرمائی فرمود حق تعالی شما را سوار کرده است و مرا امر کرده که چون سوگند خورم که کاری نکنم و بینم که خیر دران کار است سوگند را
بشکنم و کفارت دهم منقول است که هشتاد و دو و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف از ان غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بوده اند
که آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه
و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر بغزو می آییم با تو اعراب طی اهل و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود
زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند این آیت در شان ایشان نازل شد که وجاء المعذرون من الاعراب
لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جماعتی از منافقان
بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و با آن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف
و تنفیر می نمودند چنانچه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم
وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال ایشان
بیان میکند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران ایام که کارسازی لشکر تبوك میفرمود جد بن قیس را گفت که
هیچ رغبت می نمائی در غزو بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری داده تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من
مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض
نمود حق تعالی در شان او آیت فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم
لمحیطة بالکافرین و گویند این جد بن قیس از قبیله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو
سلمه پرسید که پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس ولیکن منسوب است به بخل فرمود وای داء ادوء من البخل سید
شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن المعرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد مثنوی
لب به بند و کف پر زر برگشا — بخل تن بگذار و پیش آور سخا
این سخا شاخی است از باغ بهشت — وای او کز کف چنین شاخی بهشت
شاخی بهشت می برد شاخ سخا ای خوب کیش — مر ترا بالا کشان تا اصل خویش ترك لذتها و شهوتها سخاست
هر که در شهوت فروشد برنخاست — گر نماند از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت پای مال نقل است که طایفه
از منافقان مدینه در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از ان غزوه باز میداشتند و منفرات می گفتند این خبر به پیغمبر

[1] برائت ذمه

صلی الله علیه وسلم رسید طلحه ابن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود آورده اند که جلاس
بن سوید بن صامت با پسرزن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت او بود از جانب قبا بر درازگوش سواره
می آمد و دران حال برای تنفیر مردم از رفتن لشکر بتوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما ازین درازگوشان که بران
سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا البته اورا کنم که رسول را صلی الله علیه وسلم ازین سخن که گفتی خبردار گردانم و در روایتی
آنکه گفت ای جلاس تو دوست‌ترین و عزیزترین مردم بودی نزد من و الله سخنی گفتی که اگر آنرا بازگویم ترا فضیحت سازد
و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی ازان دو بر من آسان‌تر است از دیگری آمد نزد حضرت آنحضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود
بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا بلایی
بمن رسد ترا خبر نمیکردم پس حضرت جلاس را طلبیده گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته‌ای وی سوگند یاد
کرد که نگفته‌ام مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من ازان معلوم شود
حق تعالی آیت فرستاد که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما
لم ینالوا وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم جلاس چون این سخن بشنید
گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته و توبه نیکو بجای آورد و آن خیر که با مصعب بتقدیم رسانید
ترک نکرد و آنرا علامت قبول توبه وی میدانستند نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا در ظاهر
مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد
عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عزم بیرون رفتن کرد علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده‌ام
چگونه است که این نوبت مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لیکن فرق این است که هارون بعد از موسی مرتبه نبوت
یافت و بعد از من هیچکس را مرتبه نبوة نخواهد بود پس بازوجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم
باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجای آورید و در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان
مدینه گفتند علی را بآن جهت گذاشت که اورا با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که وی همراه باشد این سخن بسمع علی رسید
سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید و گفت یا رسول الله سخن چنین در افواه
مردم افتاده اگر مرا با خود بری تا مظنه ایشان برطرف شود حکم فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا برای آن گذاشتم
تا خلیفه من باشی در اهل بیت من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمائی باین منزلت که مرتبه هارون است
راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایة صحیح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابورهم غفاری و بروایتی علی ابن ابی طالب را
در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم با ابوبکر صدیق و در روایتی بزبیر بن
العوام و لواء اوس باسید بن حضیر و لواء خزرج با بو دجانه داد و گویند هر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوائی اختیار
کنند و لواء مالک بن النجار را بعماره بن حزم داده بود بعد ازان ازو باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله

ازو بغضب رفت

ازین بغضب رفت فرمود نه بخدا سوگند ولیکن حق تقدم اهل قرآن است و زید قرآن را بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده
شخص است و اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند دران منزل عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی هفتاد هزار
و بروایتی چهل هزار جمع شده بودند که ازانجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود پس خالد بن
الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره امیر گردانید و چون ازان موضع یا از موضع جرف
کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش تخلف نموده بازگشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها
می پندارند بجنگ روم رفتن آسان است والله که می بینم که این جمع را عنقریب مستاصل و مغلول باطراف منتشر خواهند ساخت
خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر اشرار خلاص شدید
و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند
و هذیان نا سزا می گفتند و در اثناء راه در رفتن و بازگشتن قضایاء کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره
از سید دنیا و آخرة بظهور آمد ازانجمله یکی آنکه ودیعه بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و میگفتند
به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه
دران میان بود نام وی مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یک از ما را صد تازیانه
بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت
با عمار ابن یاسر فرمود القوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نما که چه میگفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اند
عمار رفت و آن پیغام رسانید آمدند پیش رسول صلی الله علیه وسلم و اعتذار نمودند و ودیعه بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم
حق تعالی آیت فرستاد که ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم
تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا
مجرمین مخشی بن حمیر ازان طایفه بود که خداوند تعالی ازیشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد
و مکان قبر او معلوم نباشد پس در روز یمامه وی را شهید کردند و اثری ازو پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری
رسیدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم سده جناب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود
این حدیقه را خرص[1] کنید هر کس چیزی گرفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص هر یکرا نیکو ضبط کن در رجوع
مراجعت آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت خرص کرده بود ده وسق[2] آمده بود و گویند در منزل وادی القری
بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هریسه فرستادند آنسرور ازان تناول فرمود و چهل وسق خرما بازاء آن خدمتکاری
از اموال وادی القری بآن قوم هر سال انعام نمود صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری میگفت
که این انعام که محمد در حق القوم فرمود بهتر است ایشان را از میراث پدر ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت
و از واقدی نقل کرده اند که آن عارفه را تا غایة هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب
این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری با این آب کرده باشید ازان خمیر مخورید و بشتران دهید و زانوهای شتران را
نیکو به بندید و باید که امشب هیچکس از خانه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود مردم بآن دستور عمل نمودند مگر دو [illegible]

[1] خرص تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین
[2] وسق یک بار شتر
[illegible]

مگر دو مرد از بنی اسد یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود و بر او خناق گرفت و دیگری بطلب شتری گم گشته بیرون آمد باد اورا
بر دو خبر با آنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدید خناق گرفته را بنزد آنسرور آوردند دعا بروی خواند
و شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی اورا بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند دیگر آنکه
بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر وری آمد رداء مبارک را بر سر و روی خود پوشیده و شتر را نیز براند و گفت
در میآیید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال الا برین حال که گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان
رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت از بی آبی نزد رسالت مآب صلی الله علیه وسلم آوردند
راوی گوید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال از
اطراف آسمان ابر پیدا شد و درهم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آنقدر که
میخواستند و آنسرور از غایت فرح تکبیر فرمود و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود
گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر نمانده بیا
و مسلمان شو منافق گفت اتفاقاً ابری در گذار بود و بارانی بارید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت
نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که اورا زید بن اللُّصَیت میگفتند درین حین که عماره پیش
آنسرور بود وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد این است که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهم چون است که نمیداند
شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت منافقی سخن چنین گفت
بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گردانید و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست
بروید و بفلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص سازید و بیارید بموجب فرموده
رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود باز گشت و با اهل منزل قصه که در
مجلس گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللُّصَیت تکلم باین کلام نمود پس عماره
برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیم و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانستم
و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقول است که وی گفته که بعضی از مردمان برانند
که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در
اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا زمانیکه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازین عقبه بگذرد آنسرور با حذیفه الیمانی و عمار بن یاسر بدان عقبه برآمد حذیفه مهار شتر حضرت
گرفته بود و میکشید و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند
آنسرور را از آن حال تنبیه کردم بانگ برایشان زد همه بگریختند و در روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد بعد
از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نه یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند تا روز قیامت منافق
خواهند بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نه فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند

تا پیشم

تا پیشم و سر از قتل آرند گفتم یا رسول الله پس چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر وی را بریده بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید
مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا برایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن
فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک
کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را که از مردم پوشیده دارند
و آن قوم را رسوا نسازند بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل
که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفتگوئی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوئی مرا
که بگوئی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند
که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان
دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در روز قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که نداء منادی آنحضرت بسمع ما نرسیده
و از آنچه آن جماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را معذور داشت و ایضاً مسلم
از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبردار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده
منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان
بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر بر زند
و از آنجمله اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی
که فضایل اصحاب بیان فرمود گفتی اعلمهم باسماء المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی که جنازه حاضر
شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی عمر نیز نماز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نماز نگذاردی
دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ردیف خویش کرده بود پس آواز
خود برداشت و گفت یا سهیل سه بار مکرر کرد باواز بلند و من در هر نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند
که حضرت ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب بروی گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمداً عبده ورسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد
چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت ایستاده زمانی نیک مردم در وی میدیدند
و تعجب مینمودند بعد از آن خود را بپیچید و بر یکطرف راه از دور بایستاد مردم باز نزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید
که این کیست گفتند خدا و رسول او داناترند گفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع
قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است خواست که چون رسول خدا بمسکن وی رسیده آنچه بر وی باشد از حق بگذارد
آمد و بر من سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب شنید و آنجا که ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام
ورحمة الله وبرکاته حضرت فرمود حیوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که باشند
و خوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حیوا التحریف و تصحیف نموده احیوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید
بندگان خدا را هر که باشد و این معنی روایةً و درایةً سدید نیست والله اعلم دیگر آنکه روزی فرمود فردا چاشتگاه

دبیله

بعین تبوک خواهید رسید هرکس پیشتر رسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم بچشمه تبوک
در وقتی که حضرت فرموده بود دو مرد پیشتر بوده بودند و آب باریک از آن چشمه بیرون می آمد آنسرور از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید
گفتند آری ایشانرا دشنام داد و قهر کرد بعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن برداشتند و در ظرفی جمع کردند دست و دهن
و روی خود را در آنجا بشست و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر از آنجا آشامیدند آنگاه
فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار ببینی بمرتبه که هر دو جانب وادی پر شود آورده اند که بیست و دو
روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست یکی آنکه پنج نفر
از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب از آن غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب
بن مالک و مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیة واقفی اما ثلثه اخیره شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود
انشاء الله تعالی و اما ابو ذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روانه
شد آنسرور در منزل تبوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله پیاده از دور تنها می آید فرمود ابو ذر است
چون نزدیک رسید در روی تامل کردند گفتند والله که ابو ذر است چون نزد حضرت در آمد برخواست و او مرحبا گفت و فرمود
رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسیدند از وی که چه حال داری پس قصه شتر را
بعرض رسانید آنسرور فرمود بدرستی که تو از جمله اعز اهل منی که تخلف نموده اید هر گامی که بر گرفته بسوی ما خدا بیامرزد گناهی از
تو در گذراناد گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابو ذر را بجهة مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بربذه فرستادند
در آن منزل می بود تا وقت وفاتش در رسید و در آنوقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشانرا که چون
هرا بشوئید و در کفن بپیچید بر سر راه نهید جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید این ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مارا اعانت نمائید در دفن او چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایشان رسیدند عبد الله
بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخواست و گفت این ابو ذر است
صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید مارا در دفن وی عبد الله باواز بلند در گریه شد و گفت صدق رسول الله
تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک فرود آمدند و نماز بروی گذاردند و دفن کردند اما ابو خیثمه بعد از چند روز
که رسول صلی الله علیه و سلم رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آنروز بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان وی هر یک در
عریش نشسته و آنرا آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش
بایستاد و زنان خود دید و آن ترتیب را ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدة حرارة
و آفتاب بادهای گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خود معاشرت کند این
از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچکدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانیکه بپیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق شوم
پس مقداری طعام از برای زواده و شتر خود را پیش کشید و زواده را بر آن بار کرد و بیرون رفت و هر چند زنان وی
با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را
بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه و سلم دعاء خیر در شان وی فرمود دویم فوت عبد الله ذو البجادین بود و این عبد الله

و سه بریده ... قریات از حوالی مدینه ...

مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت او مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بندهٔ چند پیدا شد
و پیش از آنکه مسلمان شود وی را عبد العزی می گفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت ولیکن از ترس عم نمیتوانست که بآن
دولت فایز گردد تا زمانیکه رسول صلی الله علیه و سلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام بودم و تا غایة
بوی داعیه اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و پیش ازین بر عمرا اعتمادی ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش
گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمائی هر چه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردائی
که پوشیده باستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی
خواهم نمود و اینک هر چه در دست من است از مال دنیوی بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت بالضرورة همه را می باید گذاشت
بهر آن ترک دین نتوانم نمود هر چه داشت حتی ازار و رداء خود را بعم واگذاشت و برهنه شد و برهنه بخانه مادر آمد و بآن
سبب ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند لباسی که از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه را رداء و نیمهٔ
ازار کرد اینه مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم
و مؤمن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت
ولنعم ما قیل زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش زانکه میدیدم اجل را پیش پیش چون باخر فرد خواهم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن رو بخواهم کرد آخر در لحد آن به آید که نیم خو با احد چون زنخ را لیست خواهم ای صنم
آن به آید که زنخ کمتر زنم ای برزلفت تنی آموخته آخر است جامه ما دوخته زو بجاک آریم گر دو مار بسته ایم
دل چرا در بیوفایان بسته ایم از عقول و از نفوس پر صفا نامه می آید بجان کای بیوفا یار گان نبع روز دیا فنی
روز یاران کهن بر تا فتی شاد از وی شو مشو از غیر وی او بهار است و دگر ها ماه دی هر چه غیر اوست استدراج است
گر چه تخت و ملکت است و تاج تست القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تکیه کرد
حضرت نماز صبح گذارد و دستوروی آن بود که بعد از نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد و ویرا غریب دید
پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک بمنزل گیر پس عبد الله
در میان اصحاب آنحضرت میبود و قرآن از وی فرا میگرفت و در آن زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد
باواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند بر داشته و مزاحم
قراءت و نماز مردم میشود حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و چون بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد پیش
رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدای شهید شوم آنحضرت فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری از
پوست درخت سمره بنزد آنسرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی ببست و فرمود بارخدایا من خون او را بر کفار حرام کردانیدم
گفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون آئی و ترا تب گیرد و بآن
تب از دنیا بروی شهیده ای پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در آن منزل ویرا تب شد و وفات یافت
بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه و سلم
در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا در قبر میگذاشتند و آنحضرت فرمود ادنیا الی اخاکما

١ مخطط ظ

و چون بغزوه تبوک بیرون رفتند پس ویرا در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه کردم و ازوی راضی بودم
تو نیز ازوی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد سیم آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم بنزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت
بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد ازان گفت ای بلال از
برای ما طعامی بیاور بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود
بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم
فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی امعاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن نزد وی تا ببینم
چیزی که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال ازانبان
خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را آورد
و تمام خرما را فرو ریخت همه آنها بتخمین من دو مد میبود و آنسرور دست مبارک خود را بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله
قوم باکل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم بسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند اکثر
آنرا و بران نطع آنمقدار خرما که اول ریخته بود باقی بود و گویا که خرما ازان نخورده بودیم ۳ روز بدینمنوال ازان حضرت مشاهده
کردم چهارم آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد برای فوت منافقی میوزد چون بمدینه مراجعت کردند
شخصی از مشهوران اهل نفاق دران شب وفات یافته بود پنجم آنکه شبی در شبها در تبوک بودند حضرت برخواست
و خود بتهیه توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا بردای خویش پاک میکرد گفتند یا رسول الله
ردای مبارکت چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین امر کرده باشد بآنکه دوش شب گذرانیدم
و ملائکه با من در باب تیمار اسب عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسپی را در راه خدای تعالی بنیت جهاد و غزا بندد
الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای او بنویسد و از وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسپان
بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه
الشیة یعنی بهترین اسب اسپی است که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای
آن سفید بود بعد ازان اسپ پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و نشان بهتر است ششم
آنکه گویند در ایامیکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر اسلام و صفات و علامات
و شکل و شمایل او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد
و بتصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبهٔ که هرقل را خوف زوال و هلاک پیدا آمد و گویند که وی
از دار السلطنهٔ خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورة
نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند یا نه عمر خطاب گفت اگر بر رفتن مأموری برو که همه در قدمت می آییم فرمود اگر مأمور بودمی
مشورة نکردمی عمر گفت روم را لشکر بسیار است و البته پیشتر و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک
با ایشان رسیدی و آوازهٔ هیبت و البته تو بدیشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال بازگردی

تا بار دیگر اولا

سریه خالد بن ولید بر سر اکیدر

تا بار دیگر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقل است که در منزل تبوک یحنة بن روبه که پادشاه ایله بود بنزد سید
عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و دران باب کتابی نوشته شد و اهل جربا و اذرح نیز آمدند
و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز مصالحه نامه نوشت و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست پس حضرت
بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن ولید را امیر چهارصد و بیست سوار گردانیده
بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب
می فرستی و جماعت قلیل همراه من میکنی فرمود که زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمت محاربه
ویرا بگیری خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او مرئی میشد
شبی بود ماهتاب بغایت روشن و وی بربام کوشک با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه
گاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن وی می زد زنش بر لب بام آمد و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل
این شب دیده تو گفت لی گفت هیچکس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شعف
تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه برای صید اسپ بستی و تفحص کردی تا پیدا گردد و از بام فرود آمد تا اسپ
ویرا زین کردند و برادر وی حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام با او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند
و خالد در ایشان میدید گاو بگریخت و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد ویرا بگرفتند و حسان برادر
وی دست بمقاتله در آورد و مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی گریخته بحصار در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خالد گفته بود
که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را مکشی و بنزد من آریش و اگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت می نمائی در آن
امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته نزد رسول خدا ببرم باین شرط که بفرمائی تا در حصار بر روی من بگشایند اکیدر قبول نمود و ویرا
بدر قلعه آوردند برادر دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود آخر
بعد ازانکه خالد با اکیدر صلح کرد برانکه دو هزار شتر و هشتصد برده و هشتصد اسپ و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حکومت
حصار چنانکه بود ازان وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیایند تا هرچه رای نبوی باشد
در شان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ
اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی گردانید چون بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران دست بران می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لمنادیل سعد بن
معاذ فی الجنة احسن والین من هذا نقل است که خالد ازانچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند برای آن سرور برسم
صفی مغنم جدا ساخت و خمس ما بقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقدار معین بدهند و از سر خون ایشان بگذشت و کتاب امان برای
ایشان بنوشت آنچه ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند این است که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه
مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لیکن آنچه صاحب تلخیص المعارف
آورده که صورة نامهٔ که رسول صلی الله علیه وسلم برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب

من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام ودر آخر آن نامه ذکر کرد
که یقیمون الصلوة بوقتها ویؤتون الزکوة بحقها مؤید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او
واین نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم وهم درین سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند

بنای مسجد ضرار و تخریب آن

که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود ودین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی
در علم انجیل و توریة تحصیل نموده وطریق عبادت و زهادت پیش کرفته و داعیه ریاست داشت دائما وصف ونعت پیغمبر
آخر زمان برای اهل مدینه میخواند ودعوی میکرد که وصف او از جن وانس شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه
شریفه چنان شیفته جمال و کمال محمدی شدند که پروای کار دیگر نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود بیت با وجوب جان بخش
نوای آب حیوة: حیف آید سخن از چشمه حیوان کفتن: آن سبب تزلزل عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و بنابرین آتش حسد از کانون
باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع میکرد با او میکفتند تو نه آن بودی که وصف ونعت او را
تقریر مینمودی چکونه است که اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری جواب میکفت که این او نیست که من میکفتم ما
این متابعتی با وی نداریم آنکه من میکفتم پیدا خواهد شد ورسول صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد
و سید (?) برد وعناد نمود چنانکه آیه کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون
علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او وامثال او می نماید
چون کنی بر بی حسد مکر و حسد: زان حسد دل را سیاهیها رسد: خاک شو مردان حق را زیر پا: خاک بر سر کن حسد را همچو ما
هر کسی کو از حسد بینی کند: خویش را بی کوش و بی بینی کند: آن بود بینی که او بوی برد: بوی او را جانب کوی برد:
هر که بویش نیست بی بینی بود: بوی آن بویست کو دینی بود: چونکه بوی برد و شکر آن نکرد: کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابو جهل از محمد ننک داشت: وز حسد خود را ببالا می فراشت: بو الحکم نامش بد و بو جهل شد: ای بسا اهل از حسد
نا اهل شد: و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت کرفت ابو عامر از مدینه کریخت و بمکه
رفت: کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت: و در جنک احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر
اسلام انداخت وی بود و مسلمانان او را فاسق خواندند و در روایتی آنکه آنحضرت وی را ملقب بفاسق ساخت و دعا بر
بروی کرد و کفت بار خدایا وی را طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد بکریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه
در حنین نیز حاضر شد واز آنجا ~~حاضر شد~~ فرار نموده بنزد هرقل رفت ملازم شد و میخواست که از وی لشکر بستاند بجنک
آنسرور آید وآن معنی دیر صورت می بست از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا
در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم دران مسجد بافاده علوم مشغول شوم وآن مسجد مارا رصدی
بود که تا هر فکر که در خاطر داشته باشم بفرصت در انجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام
آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون آن سرور بآن غزوه بیرون آمد بنزد وی
رفته و کفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران و وقت سرما و باران که خاطر ما
چنین میخواهد که قدم رنجه فرمای و نماز کذاردن دران مسجد آنرا مشرف سازی و میخواستند بواسطه نماز آنحضرت در انجا

از استحکام

استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی نمودند شعر مسجد واصحاب مسجد را نواز: تو مهی تا شب دمی با ما بساز: تا شود شب
از جمالت همچو روز: ای جمالت آفتاب دلفروز: ای دریغا کان سخن از دل بدی: تا مراد آن نفر حاصل شدی: لطف کاید
بی دل و جان بر زبان: همچو سبزه تون بود ای دوستان: هم ز دورش بنکر و اندر کذر: خوردن و بو را نشاید ای پسر: سوی
لطف بیوفایان هین مرو: کان پل ویران بود نیکو شنو: کر قدم را جاهلی بروی زند: بشکند پل وان قدم را بشکند:
پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوم اکر باز آییم انشاء الله بیاییم و در آنجا نماز بکذاریم در وقت
باز کشتن از غزوه تبوک چون بمنزل ذی اوان از آنجا تا مدینه یکساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا
نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد وآیه آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا
وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد
انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا آنکاه وصف مسجد قبا واهل آن وبیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود لمسجد
اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین
پس آنحضرت مالک بن الدخشم ومعن بن عدی و بروایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید وکفت بروید بآن مسجد
که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند و در راه بنی سالم عوف که محله مالک
بن الدخشم بود رسیدند مالک بامعن کفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش بیاورم پس رفت و شاخ
خرمای روشن ساخت و آمد و دویده میرفتند تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آن آنجا بودند آتش دران مسجد
زدند و بکندند و کویند دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان این است خدام بن خالد
از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جاریة بن عامر و دو پسر وی مجمع
و زید نبتل بن الحارث بحزج بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید بن عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف
و ربیعة بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که باشد در انجا اندازند و بتدریج
مزبله اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید مثنوی چون پدید آمد که آن مسجد نبود: خانه حیلت بد و دام یهود:
پس نبی فرمود کانرا بر کنید: مطرح خاشاک و خاکستر کنید: صاحب مسجد چو مسجد قلب بود: دانها در دام ریزی نیست جود:
کوشت کاندر شست تو ماهی رباست: آنچنان لقمه نه بخشش بی سخاست: مسجد اهل قبا کان بد جماد: آنچه کفوا و نبد راهش نداد:
در جمادات اینچنین حیفی نرفت: زد در آن ناکفو امیر داد رفت: پس حقایق را که اصل اصلهاست: دانکه آنجا فرقها و فصلهاست:
نی حیوتش چون حیوة او بود: نی مماتش چون ممات او بود: کورا و هرکز چو کورا و مدان: خود چه کویم حال فرق آن جهان
بر محک زن کار خود ای مرد کار: تا نسازی مسجد اهل ضرار: حدیث کعب بن مالک و قصه ۳ یار که بی عذر تخلف نمودند

قصه آن سه یار که بی عذر تخلف در غزوه نموده اند

بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که کفت در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوه بدر
و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوه بدر معاتب نکشته زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود
و در اثنای راه بر محاربه قرار کرفت و با دشمن مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب در میان بود و من اکرچه دران غزو حاضر
نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت می نمودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم ودست

نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی واگرچه بدر در میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز
بدر کم نیست کعب گوید وقتی که بغزوهٔ تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدارتر از آن وقت نبودم بخدا سوگند
که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت در آن غزوه بسیار بودند
و ایشانرا نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز می ماند باز طمع آن داشت
که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود تا دام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم
با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگری انداختم
تا لشکر دور شد قصد آن کردم بعد از آن بیرون روم و ایشانرا هرجا که توانم دریابم و کاش چنان میکردم ولیکن
مقدور نبود تا دوری لشکر بمرتبهٔ رسیده که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک
میشدم چه هیچ مرد را نمیدیدم الا که متهم بنفاق یا از جملهٔ متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه و سلم
در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است
او را از آمدن دو برد وی و در نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند
یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم
و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص
گردانم و استعانت جستم در این امر بهر ذی رأی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورة نمودم که شاید چیزی بگوید
که خلاص من در آن باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد دانستم که هرگز
ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آنحضرت آن بود
که چون از سفر بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگذاردی و بنشستی تا مردم بیامدی و او را بدیدندی در آن نوبت
چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودندی آمدند و عذری میگفتند و سوگند میخوردند علانیه
ایشانرا قبول مینمود و بجهة ایشان استغفار میکرد و سرایر و باطن ایشانرا بخداوند تعالی وا میگذاشت پس من رفتم و سلام
کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا پیش خود خواند رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر
خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودم گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری
و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه من فن جدل را نیکو میدانم ولیکن و الله که مرا یقین است که اگر دروغی با تو بگویم که از من
بآن راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی از من و لیکن امید وارم که
خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهة راستی بیت راستی پیشه گیر در همه کار * راستان رسته اند روز شمار گفتم یا رسول الله بخدا سوگند
که هیچ عذر نداشتم و مرا قوة و قدرة و مال پیش از همه وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته
راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخواستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند
و الله ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی کرده باشی چرا عذر نگفتی تا شرمساری بنودی ترا و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم

این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده
انصاری که پسر عم من بود بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعهٔ من گفتند که زینهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق
و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهة تخلف
اگر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر خویش را از آن خبر دار خواهد گردانید و اگر دروغ بوده ایشانرا باقبح وجوه مذمت خواهد نمود
پرسیدم که هیچکس با من در این امر موافقت کرد گفتند آری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم آنها کیانند جواب
دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع عمروی دو مرد صالحند با ایشان اقتدا کردم و بخانهٔ خویش رفتم و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مسلمانانرا از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن
زمین و آن زمان بر ما چون دیار غربت می نمود آن دو یار بخانهٔ خود رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند و لیکن
من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر می نمودم و با رسول صلی الله علیه و سلم نمازها بجماعت میگذاردم و بعد از نماز
سلام بروی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارکرا حرکت داد یا نه و نماز را نزدیک آن سرور میگذاردم
و دزدیده در روی میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودمی در من از گوشهٔ چشم نگاه میکرد و چون در روی میدیدم اعراض
می نمود روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده که پسر عم من و دوست ترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد
گفتم ای ابا قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند
دادم در بار سیم گفت خدا و رسول او داناترند پس در گریه شدم و از آنجا بگشتم و ببازار مدینه می رفتم ناگاه دیدم که مرد
نصرانی از آنها که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند ایستاده بود و می گفت کیست که مرا بکعب بن
مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا گشودم نوشته بود که بما رسیده
که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت گشته و تو مردی که خدا ترا ضایع و خوار نگذارد اگر نزد ما آئی
با تو الطاف و مواساة بجای آوریم با خود گفتم این اختبار و ابتلای دیگر است حال من بجای رسیده که کافرانرا طمع این
پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوبرا در تنور آتش انداختم تا بسوخت
و این قصه دلالت میکند بر قوة ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول وی بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن
فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه
الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان نقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نمود با وجود آنکه
طالب وی پادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان نلغزانیده بر آن بلیه صبر نمود و هم
مادهٔ اختبار و افتتان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوشوقتی نموده بزبان حال هو اصدق من لسان
المقال گفت من از آستانهٔ محمدی بهیچ جا نمیروم و اگر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند فکیف که در ضمن این انواع مصلحت
و دولت بیت هر چه مارا رسد از لعل دلارام خوش است * گر سلامی ننمود لذت دشنام خوش است
هر جفا پیشه کری هر ستمش انعامی است * همه جا خاطر درویش بانعام خوش است * گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود
از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است * نه که خوش میگذرد حالت اشرف بی دوست * تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است

کعب گوید بعد از آنکه چهل روز بر این منوال بر ما گذشت خزیمه بن ثابت انصاری بنزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده
که از زنان خود دوری جوئید من گفتم طلاق دهم یا نه خزیمه گفت نه ولیکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجهٔ خود را بخانهٔ خویشاوندانش
فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست
دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولیکن باید که او خدمت تو بجای نیاورد گفت والله که از غایت
حزن و اندوه حرکت بهیچ چیز در روی نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود
اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجهٔ تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و حال
آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر بر این دستور بر ما گذشت چنانکه پنجاه شب شد
روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانهٔ خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا
از مرگ خوشتر نبود و در عین بران حال بودم که حقتعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی و دلهای ما بر ما تنگ گشت
و هیچ ملجاء و پناهی از وی بجز وی کان نمیبردم ناگاه شنیدم که گویندهٔ از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارة باد ترا
و در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع برآمد و گفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک را قبول فرمود
کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را
اعلام فرموده و حال آنکه حقتعالی وحی بر آنحضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانهٔ ام سلمه و از قبول توبهٔ ما وی را خبر داده
و وی با ام سلمه گفته که توبهٔ کعب بن مالک و صاحبین او قبول شده و ام سلمه خواسته که بفرستد و ما را خبر دهد که حضرت
وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام مینمایند و مانع حضور خواب و طاعت ما میگردد و صبر کن تا نماز
صبح گذارده شود و چون ادای صبح نمود مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود گویند
عمرو بن حمزهٔ اسلمی بود و دویده بنزد من آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم و در روایتی آنکه
گفت زبیر بن العوام سواره تاخته آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران روان شدند مبشر مراره سلکان بن
سلا یا سلمة بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقول است از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را
بشارة دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان میبردم که دیگر سر بر ندارد و گویند در آن ایام
طعام و آب کم خوردی و ناامیدی و گاه بودی که چند روز روزهٔ وصال داشتی و دایما از سوز دل از گریه و زاری و ناله و نوحه‌گری آرام نداشتی
بود لاجرم حقتعالی رحمت فرموده توبهٔ ایشانرا قبول کرد بیت داغ دل آور که در میدان درد اهل دل از داغ بشناسند مرد
ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخربین
مبارک بنده ایست هر کجا آب روان خضرت بود هر کجا اشک روان رحمت بود گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار
تا بریزد شیر فضل کردگار امر فلیبکوا کثیرا خوانده چون سر بریان چه خندان مانده کعب گوید بعد از آن که دو جامه
بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که در آنروز جامهٔ دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم فوج فوج
باستقبال من آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد درآمدم دیدم که آنحضرت با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون
مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچکس این نوع اکرام

بمن بجای نیاورد

بمن بجای نیاورد و هرگز آن نیکوئی وی را فراموش نکنم و در بعضی کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه نسبت بکعب آن بود
که حضرت در زمان مواخات میان زبیر و کعب عقد اخوة بسته بود و لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوة متحقق
گشته پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست میباشد کعب گوید
چون سلام کردم بران حضرت دیدم که روی وی میدرخشید و آن سرور را دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او
بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی و از غایت سرور گفت بشارة باد ترا بنیکوترین روزی که پیش تو آمده از آن
زمان که از مادر بوجود آمدهٔ گفتم یا رسول الله این بشارة از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله شکرانهٔ قبول توبه از تمام
مال خود منخلع می شوم و در راه خدای تعالی صدقه می نمایم حضرة فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم
نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم فرمود نه چنین مکن
گفتم نصف آن گفت نه گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقول است از کعب که گفت
بخدا سوگند که از آنروز باز ندانستم هیچ مسلمانی را که حق تعالی بواسطهٔ راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آن
که با من بجای آورد و دیگر هرگز عمداً دروغ نگفتم و امید میدارم که در ما بقای عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد
و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول او را
گفتم چه اگر دروغ میگفتیم هلاک می گشتیم چنانکه آنانکه در آن قصه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی
فرستاد سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ
جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا
يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و در قبول توبهٔ من این آیت نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ
وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ
فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا
ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ
اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ از ابو بکر وراق رحمه الله پرسیدند
که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تائب تنگ شود و نفس وی بر وی تنگ گردد چون
توبهٔ کعب مالک و صاحبین او می باید آب و نان توبه را شرط شد برق و سحاب توبه را آتش و آبی باید میوه را
واجب آمد ابر و برق این شیوه را تا نباشد برق دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم کی بروید سبزهٔ ذوق وصال
کی بجوشد چشمهای زلال خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن کوششی کن هم بجان و هم بتن توبه کن مردانه او رسر راه
که فمن یعمل بمثقال یره کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستی خداوند تعالی مرا نجاة نداد مگر بواسطهٔ صدق و راستی
و دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرة جلال احدیت بعد از آیهٔ قبول توبه ایشان صادقانرا مدح نموده و مؤمنانرا
بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رفعت قدر ایشان افزوده که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ مفسران گفته اند مراد از صادقان در این آیت کریمه آنانند که صادق باشند در دین از روی نیت

وقول و عهد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت معنی آیت این است که ای گروه مؤمنان اهل کتاب با مهاجر و انصار
باشند و خود را در سلک ایشان منتظم سازند و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که مراد
از صادقان آن سه یارند که دران امر خلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تخلیف ایشان نمود و امر
ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثلهم الا فی الصدق و قوله آنکه مراد
آنانند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضای او صدق ورزیدند چنانکه
در آیة دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالصدق
فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق بر آنند که صدق درجهٔ ثانیهٔ نبوة است اگر صدق نبودی اطمینان
اخبار غیب بظهور نپیوستی و حقیقة صدق اصل است که همهٔ اخلاق فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان
صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع صدق جان داد
بود هین سابقوا: از نبی بر خوان رجال صدقوا: در حدیث راست آرام دل است: راستیها دانهٔ دام دل است
دل بیارامد ز گفتار دروغ: آب و روغن هیچ نفروزد فروغ: دل مگر رنجور باشد بد دهان: که نداند چاشنی این و آن
چون شود از رنج و علت دل سلیم: طعم کذب و راست را باشد علیم: آن درو غست این تن فانی بود: راست آن جان
ربانی بود: برق فر روی خوب صادقی: تن فنا شد وان بجا تا یوم دین: زنگ سنگ و زنگ کفران و نفاق: تا ابد باقی بود
بر جان عاق: زنگ صدق و زنگ تقوی و یقین: تا ابد باقی بود بر متقین: صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر و علی
الثلثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو و این تفسیر منافی آن است که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی
که مراد از تخلیف که در آیه مذکور است تخلیف ایشان از غزو بلکه تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند
خوردند دران قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سفر تبوک
بمدینه مراجعت نمود و بحجرهٔ شرف تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر و حسنة
و من بعدنا شرکاء فیه علیه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشند
و آنها که در خانهٔ خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوهٔ تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ
راهی نه پیموده ایم و هیچ وادی نبریده الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را در مدینه عذر شرعی
حبس نموده بود حق تعالی میفرماید فما کان المؤمنین لینفروا کافة غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما لکن ای
که نفس من بید قدرة اوست که تیرهای ایشان کذران تر است در دشمنان از اسلحهٔ ما و گویند بعد از غزوهٔ تبوک
مسلمانان اسلحهٔ خود را می فروختند و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه وسلم رسید ایشان را از آن
کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع
الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و هم درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع گشت چنانکه این سال را سنة
الوفود خوانند و قبل ازین تاریخ نیز وفود نزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات
سابقه مذکور شد و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را تجمل و تزین

فرق بین صدق و اخلاص

امر کردی

امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز وافر دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد
بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها
سیر نموده ایم و بالطوع و رغبة خود بی آنکه لشکر بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیك
ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره
قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و دران میان خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بود و شتران
ایشان از مجاعت بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحطی و خشک سالی
و مواشی و عیالان ما از جوع در اضطراب اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آنسرور بر منبر بر آمد و دعا کرد و باران آمد و یکهفته
می بارید و حضرة باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران ببارد و لیکن در کوه پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه
فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر وفد بنی مره
سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیرهٔ تو ایم از گروه لوی بن غالب
آنحضرة تبسمی فرمود از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت نیز از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث
و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خود بازگشتند و تحقیق نمودند
همانروز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند
و دران میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء و بشر پسر وی و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو اصم بود و گویند معاویة
بن ثور صد سال عمر داشت از حضرة التماس نمود که میخواهم تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من بر آورده و نیکوئی بجای
حضرة روی او را مسح فرمود و چند بز نر داد و دعای برکت بر آنها خواند راویان گویند گاه بود که قحطی و تنگی در میان بلاد بنی البکا
واقع شدی و بآن قوم نرسیدی و هم و تمامت که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی
بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بود دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن
وفد واثلة بن الاسقع کینی بود و منقول است که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید چه کسی و بچه کار
آمده گفت آمده ام تا ایمان آورم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و ابرهه کروه میداری آنسرور
با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود باز گشت و قوم خود را از آن حال آگاه کرد و میگویند پدرش گفت والله که هرگز با تو سخن نکنم
ولیکن خواهر وی سخن او شنید و مسلمان شد و کار سازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت بتبوک رفته بود لشکر از عقب
وی میرفتند و واثله گفت کیست که مرا سوار کرداند و نصیب من دران غزوه ازان او باشد کعب بن عجره گفت من پس وی را
سوار ساخت و روان شد تنها پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد
و چون اموالی خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط
برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر سازم
چون نباشد پاک اعمال از ریا: هست بیحاصل چو نقش بوریا: هر کرا اندر عمل اخلاص نیست: در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود: کار او پیوسته با رونق بود: دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند در میان

ودر میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالك وعبد عوف بن اصرم وقبیصه بن مخارق بود زیاد بخانهٔ میمونه بنت الحارث زوجهٔ پیغمبر
رفت برای آنکه میمونه خالهٔ وی بود حضرت بخانهٔ میمونه درآمد ودر آنجا دید بغضب رفت وباز گشت میمونه گفت یا رسول الله
این پسر خواهر من است آن سرور باز گشت ونشست بعد از ان بمسجد تشریف داد وزیاد با وی بیرون آمد ونماز پیشین
بجماعت بگذارد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند ومر ورا دعا کرد ودست مبارک بر سر او نهاد وبر رو وطرف بینی او فرود
آورد از بنی هلال منقول است که گفته اند همیشه اثر برکت ونور در روی زیاد مشاهده میکردیم ویکی از شعرای عرب برای
علی پسر زیاد الهیمنی را نظم کرده یا ابن الذی مسح النبیّ براسه فدعا له بالخیر عند المسجد ما دال ذاك
النور فی عرنینه حتی تبوّء بیته فی اللحد گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد وعبد الله نام نهاد وقبیصه
بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهة آنکه شخصی از قوم ما شخص دیگر را کشته بود وبین الفریقین خصومت
ومحاربه واقع شد وبجهة تسکین نایرهٔ فتنه دیهٔ شخص مقتول را قرض کردم وباولیای وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای حرمت سؤال کردن مگر در سه وقت
آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جانبی بیاید دین ترا ادا کنم بعد از ان فرمود ای قبیصه بدرستی که سؤال کردن وچیزی
از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس اول مردی که تحمل حماله نمود یعنی دینی کرده باشد جهة اصلاح ذات البین
او را حلال است سؤال کردن وچیزی خواستن تا قرض او موفّی شود دوم مردی که آفتی وحادثه بمال او رسیده ومال او هلاک حالی وی بصلاح آید وم دیگر آنکه فقر وفاقه دریافته باشد
گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود وهر سؤالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرام است وسه مرد عاقل از قوم گواهی دهند که او را فقر دریافته او را حلال است
ومالی که از ان حمر بدست آید وصاحب آن بخورد حرام خورده باشد وبصحت پیوسته که حضرت در مذمت سؤال یعنی چیزی خواستن چیزی خواستن چندانکه صحیح
از مردم فرموده لا یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم
سائل آن باشد که جان او گداخت قانع آن باشد که جسم خویش باخت من روم سوی قناعت دل قوی تو چرا سوی شناعت
میدوی بس کن ای دون همت کوته بنان تا کیت باشد حیوة جان بنان نزان نداری میوهٔ مانند بید کآبرو بردی
پی نان سفید دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند وعامر بن طفیل بن مالك بن جعفر بن کلاب
واربد بن ربیعه ودر بعضی از کتب سیر است که اربد بن قیس درمیان ایشان بود نقل است که عامر بن طفیل با اربد گفت من محمد را
مشغول خواهم کرد باید که نزدیك وی در آئی وتیغ برانی وچون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد قصهٔ عامر واربد وهلاك شدن ایشان
فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو وقوم تو نمیرسد گفت پس مرا
حاکم صحرانشینان ساز وتو حاکم اهل قرا ومدن باش فرمود چنین نکنم ولیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا
جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار جماعتی از سوارم بخدا سوگند بروم ولشکر بسیار از سوار وپیادهٔ جرار بر سر تو آرم
این بگفت وبا اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند هرگاه خواستم شمشیر برانم تو درمیان
من واو حایل می شدی گویند چون عامر واربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند آنسرور فرمود اللهم
اکفنی عامرا ودر روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیها اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر یعنی
ابن طفیل حق تعالی صاعقهٔ از آسمان بفرستاد واربد را بسوخت وزحمتی برگلوی عامر مستولی شد در راه بخانهٔ زنی سلولیه
رفت ولحظهٔ آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه واین کلام این زمانه

مثل شده

مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد وسوار شد ومقداری راه رفت آنگاه ملك الموت قبض روحش کرد
دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید وزانویش ببست ودر مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم
درمیان یاران متکی نشسته ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند ومبالغه وتشدید در سؤال خواهم
نمود باید که بر من غضب نکنی ودر نفس نگیری فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو وپروردگار کسانی که پیش
از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را
امر کنی بپرستش وی وآنکه چیزی را با وی شریک نکنیم واز بتان یعنی آنکه پدران ما می پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد از ان ضمام
از نماز وروزه وزکوة وحج بطریقهٔ مذکوری پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا ومن رسول
قوم خودم واین امور که بامن گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت وبیرون رفت وبر شتر خویش نشست وبقبیلهٔ خود مراجعت
نمود واول سخنی که از حضور اهل قبیله گفت این بود که باست لات وعزی وباست مناة واهل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش
این چه سخنان است که میگوئی بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر ونه نفع
می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته وکتابی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین بت پرستی وجهالت که دارید
خلاص کرداند ومن گواهی میدهم بوحدانیت خداوند تعالی وبرسالت محمد صلی الله علیه وسلم واز نزد او بسوی شما مامورات
ومنهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همهٔ آن قبیله مسلمان شدند وبعد از ان به بناء مساجد و
اقامت نماز واداء زکوة قیام نمودند واگر ایشان را در چیزی اختلاف واقع می شد از ضمام می پرسیدند وجواب شافی می شنیدند
دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقول است که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند وچون
نزدیک آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم ودر راه بایشان رسیدم ومرحبا گفتم والتماس آن کردم
که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانه من آمدند وبارهای خویش فرو گرفتند ولباس راه از خود دور کردند وجامهای
زینت پوشیدند آنگاه با ایشان بنزد حضرت رفتیم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم منند فرمود
مرحبا بك وبقومك گفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقرّند باسلام وکفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من یرد الله
به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کرده پیری درمیان قوم بود
که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نمائیم بوحدانیت خداوند تعالی وبرسالت تو گواهی دهیم
که آنچه تو از نزد وی آورده حق است وبیزار کردیم از آنچه پیش از ما آباء ما می پرستیده اند حضرت فرمود شکر وسپاس
مر آن خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود وبدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام رفته بود برود ووی در آتش خواهد بود
گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت ومهمانی کردن رغبتی تمام هست آیا مرا در ان اجری وثوابی باشد فرمود آری
وهر نیکوئی وکار خیری که نسبت مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد یا وخواه فقیر بود بصدقه معقول است گفت
یا رسول الله مدّة ضیافت چند است فرمود سه روز وآنچه بعد از سه روز باشد صدقه است وحلال نیست مهمان را که نزد
تو اقامت کند چندان که ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضالهٔ گوسفند چیست فرمود از تست یا از برادر تو

یا از گرگ یعنی حال ازین بیرون نیست که تو میگیری یا برادر تو یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود ونشانه گوید بوی
باز گردانید والا بآن منتفع شوید گفت حکم ضالهٔ شتر چیست فرمود ترا با وچه کار بگذار تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله
ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم وچیزی از آن اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من
هست واین زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هرچه در تصرف اوست از آن وی است
آنگاه بمنزل مراجعت نمودند وحضرت بجهة ایشان خرما مقداری فرستاد که من در ضیافت آن قوم باشد استعانت
جویم وبعد از چند روز ایشان را جواب داد واجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب آمدند
وایشان سیزده مرد بودند وزکوة مواشی واموال خود آوردند رسول صلی الله علیه وسلم بقدوم ایشان سرور وشادمانی
اظهار نمود وایشان را مرحبا گفت وفرمود تا آن جماعت را در جای نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال
خود را آورده ایم فرمود باز برید بدیار خود وبر فقراء همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا
ما زیاده آمده ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت از جملهٔ وفود عرب هیچ وفد برما نزول نکرده مثل وفد تجیب رسول
فرمود بدرستی که کلید ها هدایت در ید لطف وعنایت حق تعالی است هر کسی که با او خیری اراده کرده سینهٔ
او را با بیان منشرح میسازد نقل است که آن جماعت از فرائض وسنن وقرآن پرسیدند حضرت را بآن جهة
محبت با ایشان زیاده شد ودر اکرام ایشان افزود وبلال را گفت تا ایشان را مهمانداری نیکو نماید در هنگام وداع
ایشان را زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام فرمود واز ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه
نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست وویرا بجهة محافظت منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید
آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را بملازمت آنسرور فرستادند وچون بمجلس حضرت در آمد گفت من
مردی ام از آن رهط که اکنون نزد تو بودند وحاجتهای ایشان را برآوردی حاجت مرا نیز برآور فرمود حاجت چیست
گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی بیت
سیم وزر را بتنگ دستان ده نقل وباده بمی پرستان ده سر ما را بتاج حاجت نیست تن ما را دواج حاجت نیست
ما باین خرده سرفرو نازیم ناز تو بیش ازین طمع داریم یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا
بیامرزد وبر من رحمت کند ودل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند وغنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم
چون طلب رغبت دید وعلو همت او مشاهده کرد باو اقبال نمود ونیکو متوجه وی شد فرمود اللهم اغفر له وارحمه
واجعل غناه فی قلبه آنگاه آن مقدار چیزی که بمردی از وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز دادند وآن گروه بقبیلهٔ خویش
معاودت نمودند ودر سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند
حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او ونشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد بانچه
خداوند تعالی بوی داده همت وی در آن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات
بآن نخواهد کرد ولنعم ما قیل بیت گر خواجگان عصر برآرم توانگرند من درهمی ندارم واز دل توانگرم چون چرخ سبزه کاری
رخ بخت سیاه باد با فقر اگر کنم هوس ملک سنجرم دیگر وفد داریین از قبیلهٔ لخم آمدند وایشان ده مرد بودند

وپیشوای ایشان هانی تجیب بجهة آن سرور اسپی چند وقبای زربفت ویک مشک خمر برسم هدیه آورده حضرت فرمود اما خمر
حق تعالی شرب آن را حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم آن را فرمود آنکس که شرب او را حرام ساخته بیع آن را
نیز حرام گردانیده پس آن را بریز واسپان وقبا را قبول فرمود وگویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله
چکنم من ازین وحال آنکه بر مردان حرام است فرمود طلاهای آن را جدا کن وبعضی را زیور زنان خود ساز وبعضی را در حوایج
خود صرف ودیباج را بفروش وبهای آن منتفع شو پس عباس بموجب فرموده عمل نموده وقبا را بهشت هزار درم بیهودی
بفروخت وگویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آن حضرت ودیگر وفود هم درین سال آمده اند وذکر
تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوط فن سیرت است ودر اواخر شوال این سال عبد الله ابن ابی سلول منافق مریض ودر ذی قعده — موت عبد الله بن ابی سلول منافق
بمرد وگویند مدت مرض او بیست روز بود ووی را پسری بود هم عبد الله نام بغایت صالح ومخلص وموافق رسول صلی الله علیه وسلم
دران مرض بعیادت وی میرفت ودران روز که بخواست مرد حضرت رفت وبر بالین وی بنشست واو در حالت نزع بود
آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم ونشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت
واو را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب وسرزنش نیست ازین عالم میروم
ومیخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر گردی وپیراهن خود بدهی که من در آنجا کفن کنند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز
دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالائی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که بدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن که وی
خواست بداد ودر روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آن سرور خواست که آن پیراهن ببدن متصل است بدهد آنگاه ابن ابی
گفت نماز بر من بگذار وبرای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود وچون ویرا غسل وتکفین میکردند حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه آنجا حاضر شد وپسر ویرا تعزیت رسانید آنگاه بموضع جنازش بردند حضرت سید عالم
صلی الله علیه وسلم برخواست تا برود ونماز بروی گذارد قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست وگفت
یا رسول الله نماز بروی میگذاری وحال آنکه در فلان روز چنین وچنین گفته وتعداد مساوی وی نموده ودر روایتی آنکه عمر
جامه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد
آن سرور فرمود مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار وعدم استغفار ومن استغفار اختیار کردم
واگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هرآینه زیاد میکردم واین سخن از آن حضرت اشارت
باین آیه بود که استغفر لهم اولا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ودر روایتی آنکه فرمود من البته
بر هفتاد هزار بار زیاده خواهم کرد نقل است که چون نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد که ولا تصل علی احد منهم
مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه وبه ثبوت پیوسته که بعد از آن ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت
وفرمود تا او را بیرون آوردند وسر وی بر کنار مبارک خود نهاد وآب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت فایده درین محل
شاید بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت
والباس پیراهن خود ونماز بر جنازه وطلب آمرزش برای او وجواب آن است که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کردند
وبرهنه ساختند بجهة آنکه بالای بلند داشت پیرهن هیچکس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود در وی پوشاند

حضرت خواست که آن منت از وی باقی نماند بآن جهة پیراهن خود بوی داد و اما اکرام نماز و طلب آمرزش بجهة
آن بود که گویند که مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه درآید لیکن ترا اجازت
میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست بروی چون متابعت کنم چون وی این حرمت نگه داشته بود
هرچند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آن را بروی نماز گذارد و طلب آمرزش نمود و اما عبادتش
بجهة خاطر پسر و اقربا مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنان که صلاح پدران در حق فرزندان موثر است
نیکوئی فرزندان در حق پدران هم مثمر است شعر وکم اب قد علا بابن له شرف کما علا برسول الله
عدنان و دیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم که از آنسرور در حق او مشاهده کنند آشنا کردند و در دام
آیند چنانکه منقول است که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه
پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعای آن حضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام در شان او
متحقق گشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لیکن اشکال
از وجهی دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آن است که در آخر آیت تخییر استغفار عدم غفران
او و امثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلك بانهم كفروا بالله ورسوله والله لا يهدى القوم الفاسقين
چگونه حضرت را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیت کافر بوده و غفران کافر محال است شرعا بحکم
آیت ان الله لا يغفر ان يشرك به و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود آنکه وی را از آن معنی نهی
نموده و آیت ما كان للنبى والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولى قربى من بعد ما تبين
لهم انهم اصحاب الجحيم الآیه بروی فرستاده باشند چنانکه در وفات ابو طالب گذشت چه وفات
وی پیش از هجرت بوده با تفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه تفسیر رحمهم الله و حدیث
ازین اشکال جوابها گفته اند که تمام آنها مزیف و مدخول است و اقرب بصواب آن است که گویند که احتمال دارد
که نزول این جمله از آیت که انهم كفروا بالله ورسوله موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از
استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که بر شرک اسلام مرده زیرا که احتمال
دارد که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا بر این احتمال طلب آمرزش
نموده باشد خصوصا که در حین رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شده با آنکه تبرک به پیراهن آن حضرت جست
و بنماز و استغفار آن سرور توسل نمود و بعد از آنکه کفر او بنزول وحی متحقق گشت ترک استغفار نموده باشد
والله اعلم ذکر وفات نجاشی و هم درین سال حاکم حبشه نجاشی وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی که فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی
صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بروی بگذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آنسرور صف بستیم
و نماز بروی گذاردیم من در صف دوم یا سیوم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از
برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه بگذارد فایده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب

امام شافعی

امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که می گویند نماز بر میت غایب روا نیست زیرا که تعلق جنازه بمیت بمصلی مثل
تعلق نماز جماعت است با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه
وجود این مقدار مسافت میان امام و ماموم روا نه بود میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضا از جملهٔ شرایط صحت
نماز جنازه آن است که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گذارد و این امر در غایب بیقین معلوم نمیشود
پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و از جواب از قصهٔ نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی بنا بر آن
بوده که زمین را طی کرده و جنازهٔ وی برابر آن حضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه بنسبت با جماعتیان غایب بود و مثل
این در غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمیشود تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویند مستند ایشان
درین تاویل آنست که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از برای رسول
صلی الله علیه وسلم تا سریر نجاشی بدید و نماز گذارد و ایضا به ثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز بر نجاشی گذارد و صحابه گمان نمیبردند الا آنکه جنازهٔ نجاشی در برابر وی است و تایید این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب
سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ایام که در تبوک بود در روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که پیش از آن نور
و ضیا طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد
و او را خبردار گردانید که این روشنائی بجهة آن است که یکی از یاران تو که او را معاویه بن معاویه لیثی و بروایتی مزنی گویند
امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام
عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد
یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گذاری فرمود آری قال انس فصلى عليه ثم رجع و در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را
بر زمین زد هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد و جنازهٔ آن یار باو نموده شد و نماز بروی گذارد و وفات ام کلثوم
رضی الله عنها دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی
و هم درین سال حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم پیغمبر
خواست تا حج خانه کعبه بگذارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادهٔ جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف
خانه میکنند آنسرور مخالطه را با ایشان در آن حال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در آن سال امیر سیصد نفر گردانید فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سورهٔ برات را
سی آیه یا چهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله
انصاری و ابو هریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر جهة هدی تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک
تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظهٔ آنها بناجیه بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابو بکر رضی الله عنه پنج
بدنه جهة هدی خاصهٔ خویش با خود برد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت
ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی از تو باشد آنسرور علی مرتضی را کرم الله وجهه طلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار
گردانید و گفت برو از عقب ابو بکر و اوایل سورهٔ برات را از وی بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را

فوت معاویه بن معاویه لیثی

خواص قل هو الله احد

وفات ام کلثوم

حج ابو بکر صدیق

رفتن امیر المومنین علی برسانیدن مناسک

بمردم برسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مؤمن باشد دوم آنکه عریان طواف خانهٔ کعبه نکنند سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک
حج نگذارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد مؤجل بود بر عهد خود ثابت باشد
تا انقضای آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان باشد
و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود و ناقهٔ خود را عضبا بعلی داد تا بر آن سوار شود و بجهت تنفیذ امور مذکوره
از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل عرج یا ضجنان بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مأمور گفت
مأمورم ولیکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بردم و بخوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم برسانم ابوبکر فی الحال
آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند و ابوبکر خطبهای که در ایام حج مقررست بخواند
و تعلیم مناسک حج نمود با علی گفت برخیز و ادای رسالت رسول صلی الله علیه و سلم نمای علی برخواست و سوره را
در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید و گرد خیمها و بجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی
آنجا می خواند و ابوبکر صدیق ابوهریره و جمعی دیگر را همراه علی تعین کرد تا وی را در آن امر امداد نمایند بعد از آنکه ازین
مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله چه
صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بکمال تو
راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در جائی که بر لب حوض کوثر ایستاده بودم ولیکن جبرئیل آمد و گفت
ادای این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بنابر آن جهت چنین کردم و درین سال بقول اهل اکثر سیر رحمهم الله میان عویمر بن الحارث
عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان واقع شد و در صحاح اخبار واقع شده که عویمر عجلانی آمد نزد عاصم بن عدی — لعان
انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مرد دیگر را ببیند بکشد او را تا باز کشند کشش
یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوال را مکروه می داشت
و عیب میکرد و خوش نیامد وی را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر
ملاقات نمود گفت ای عویمر برای من خبری نیاورده بودی آن سرور را از آن سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر
گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح
در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شده ام شریک بن
سحما را با زوجهٔ خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبهٔ تو آیت فرستاد یعنی آیت والذین یرمون
ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الآیات برو و او را
بیاور راوی گوید رفت و زوجهٔ خود را حاضر کرد و چند روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه بر هر دو
ایشان نصیحت بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرة تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا کلمهٔ
لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت موبده بینهما واقع شد
تنبیه بدانکه قصهٔ لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دال است بر آنکه

سبب نزول

سبب نزول آیت مذکوره قصهٔ عویمر عجلانی و زوجهٔ او بوده و حدیثی دیگر بصحت بظهور پیوسته که سبب نزول آیت قصهٔ هلال بن
امیه واقعی بوده که زوجهٔ خود را متهم بشریک بن سحما دیده بود آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصهٔ هلال بن
امیه که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است در بعضی لیکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول عویمر
سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تامل فرموده باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان هلال
و زوجهٔ او لعان واقع شد آنگاه میان عویمر و زوجهٔ وی تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قضیتین باعتبار
سبب نزول آیت تواند بود والله اعلم ذکر وقایع سال دهم از هجرت رسول درین سال خالد بن ولید را با جمعی — ارسال خالد بن ولید به بنی الحارث بن کعب
به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشان را باسلام دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش
و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نموده
مسلمان شدند و خالد در میان ایشان و بموجب فرموده توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه
بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت ده و هم جمعی را
از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامهٔ خالد رسید گروهی را از آن مردم همراه کرده بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت گفت من نیز گواهی میدهم
بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر کرده و
اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآن جانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد
و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد وفد طی — آمدن وفود
و اسلام عدی بن حاتم طائی و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از آن جمله عدی — مسلمان شدن عدی بن حاتم طائی
بن حاتم طایی بود از عدی منقول است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشورة نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و وی مرا دلالت کرد بآنکه بملازمت وی می باید رفت متوجه بآستانهٔ وی شدم و چون نزد وی در آمدم پرسید
که چه کسی گفتم که عدی بن حاتم بر خاست و بجانب خانهٔ خود روان شد و من با وی رفتم در راه پیرزنی ضعیف پیش
آمد و سخنی داشت بعرض حضرت رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت
و حاجت وی را برآورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبران است چون بخانه در آمد
وسادهٔ از ادیم که از حشو خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر آنجا بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین
مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر داب و خوی ملوک نیست بلکه این
صفت از صفات انبیا و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن کار در مذهب تو
جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت
احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچکس نیابند که قبول
آن کند و شاید که مانع باشد ترا در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی
دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید

وازهیچکس نترسد مگر از خداوند تعالی وشاید بود که مانع باشد ترا از آمدن در دین آنکه می‌بینی که حکومت وسلطنت در میان دشمنان
دین است بخدا سوگند که زود باشد بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید
بشرف اسلام مشرف شدم وبعد از ان دو امر از ان دو امور که با من گفته بود دریافتم فتح کوشکها ورفتن زن تنها از
قادسیه بحج خانه وآن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد ودر روایتی از عدی آنکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در گردن من
بتی از طلا دید این آیت را خواند که اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله نقل است که نوبت دیگر
یازده مرد از قبیلهٔ طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل بن بنی نبهان بود حضرت بر ایشان اسلام عرض کرد مسلمان
گشتند زید گفت شکر وسپاس مر آن خدا را که بوجود با جود تو ما را تایید وتقویت فرمود ودین ما را معصوم ساخت
ومن ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی وتعجب میکنم از عقول واتباع خود که سنگی را می پرستیدیم
که از ما کاهی کم می شد ودر طلب آن روزگار میگذرانیدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد وهر یک
از ایشان را پنج وقیه نقره داد وزید الخیل را دوازده وقیه ونیم نقره انعام فرمود وبعضی را از اراضی بلاد طی را برسم قطاع
باو داد ونامهٔ دران باب نوشت وزید الخیل را زید الخیر نام نهاد واجازهٔ مراجعت فرمود ودر روایتی آنکه گفت هر مردی را
از عرب که نزد من بفضل یاد کردند دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند
دیگر وفد خولان وایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما مؤمن بنزد تو آمده ایم در حالتی که ایمان بخدای تعالی وتصدیق برسالت
تو داریم وراه درشت ونرم پیموده ایم خاصّه از برای زیارت تو ومنت بر ما خدا ورسول وی راست حضرت فرمود اما آنکه گفتید
راه نرم ودرشت پیموده ایم بهر گامی که درین راه شتر شما برداشته شما را حسنه مقرر است واما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که
بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض واحکام دین از حضرت بیاموختند وایشان را امر کرد بوفا بر
عهد واداء امانت ونیکی با همسایه واز ظلم نهی کرد وفرمود ان الظلم ظلمات یوم القیامة بیت جاه بظلم گشت ظلم ظالمان
این چنین گفته جمله عالمان : آنگاه ایشان را جوایز وانعام فرمود ورخصت مراجعت داد دیگر وفد رهاوین از بنی مدحج یازده
مرد آمدند ودر سرای رملهٔ بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی اصحاب بتفقد ایشان رفت وزمانی نیک با ایشان محادثه
نمود از زوادهٔ که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند وبرسم ضیافت پیش آنسرور کشیدند وگفتند یا رسول الله دست مبارک
باین طعام رسان وتناول فرمای فرمود من روزه دارم ویاران را امر کرد تا از ان بخوردند نقل است که آن جماعت برای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تحفها آورده بودند از انجمله اسپی بود که آن را مراح می گفتند آن حضرت فرمود تا شخصی بران سوار شد ورفتارش را ملاحظه
نمود از ان شگفت آمد وگفت مرا گمان بود که این اسپ گشاده کام وتیز تک بود یکی از ان قوم گفت این اسپ بحر است
یعنی واسع الجری وتیز رفتار است ولیکن کوفتی یافته وخالی از مرضی نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند وآن وفد
در مدینه توقف نمودند تا آن اسپ بحال صلاح باز آمد وحضرت خواست تا آن را با اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آن را
بهدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد ودر میدان مسابقت براند آن اسپ
سابق شد حضرت فرمود ما اداه الا بحرا ودر عوض آن صاحب اسپ را انعامی نیکو فرمود ودیگران را جایزه داد
وبمنازل خویش بازگشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند ودر موضع بقیع غرقد منزل ساختند وجوانی را که از همه خوردتر بود

برای محافظت

برای محافظت بارها در منزل گذاشتند وچون بنزد حضرت آمدند وسلام کردند واقرار باسلام کردند آن سرور فرمود تا برای
ایشان نامه نوشتند وشرایع واحکام اسلام در انجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند
آری شخصی را که بسال خوردتر از همه ماست فرمود وی بخواب رفت ودزد آمد وعیبه یک کدام از شما دزدید یکی از قوم گفت
یا رسول الله هیچکدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد ودر جای خود مضبوط ساخت
پس از مجلس آن حضرت بیرون آمدند وبمنزل رفتند واز ان جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که ناگاه
دزد آمد وعیبه را برد از خواب برجستم واز عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت وعیبه را آنجا پنهان ساخت
برفتم وآن را بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امر خبر داد وما بصدق رسالت وی گواهی میدهیم
بملازمت حضرت بازگشتند وکیفیت حال بعرض رسانیدند وآن جوان آمد وایمان آورد وگویند رسول صلی الله علیه وسلم
ابی بن کعب را فرمود تا آن جماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد جریر بن عبد الله بجلی از قبیله
خویش باصد وپنجاه مرد آمدند وپیش از ان که ایشان بیایند سید اصحاب با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین
راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند ومسلمان شدند وبیعت نمودند نقلست
از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود را بسط فرمود وگفت مبایعت میکنی با من برانکه گواهی دهی بوحدانیت
خدا وبرسالت من ونماز را برپای داری وزکوة مال بدهی وروزهٔ ماه رمضان را بداری ونیک خواه جمیع مسلمانان باشی
وفرمان برداری والی بجا آوری واگرچه بنده حبشی بود جریر گفت برین جمله متابعت نمودم وحضرت تلقین کرد مرا که بگویی
ما دامی که استطاعت داشته باشم نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایل که در نواحی دیار جریر بود پرسید گفت
یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده ودر مساجد وساحات باقامت اذان وصلوة قیام مینمایند
وبتخانها منهدم گشته فرمود بتخانه ذو الخلصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است وانهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر
خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی گفتم یا رسول الله همیشه آرزوی من این بود که آن کار از دست من برآید ودیگری غیر من
هدم آن نکند فرمود برو وآن را خراب کن گفت یا رسول الله از نیما تا ذو الخلصه راه دور است اگر بر شتر سوار روم دیر رسم
ومرا حالتی است که بر اسپ نمی توانم سوار شد وهر گاه اسپ که سواری میکنم مرا می اندازد جریر گوید پس آن سرور دست مبارک
خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینه خود بدیدم فرمود اللهم ثبّته واجعله هادیا مهدیا پس
بر خاستم از نزد او بخدای که وی را براستی فرستاده که بر اسپی چند نشستم وآنرا ندرانم در زیر ران من چنان نمود که گویا کوبندها
شکر حق تعالی بجا آوردم وبجانب ذو الخلصه رفتم وباندک زمانی بانجا رسیدم وآن بتخانه را منهدم ساختم وآتش دران زدم خبر بآن
حضرت فرستادم راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان شد وبر خیل جریر دعای برکت کرد ودر روایتی آنکه سجده بجای آورد
وگویند اهل ذو الخلصه بعد از هدم وحرق آن بتخانه مسلمان شدند ودر خزینه امتعه واقمشه وبوی خوش بسیار یافتند وهمه آنها را
نزول آیه مباهله — بمدینه آوردند ودرین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومیان نصاری نجران مصالحه واقع شد آورده اند ارباب تواریخ واهل
سیر رحمهم الله که حضرت مکتوبی به نصارای نجران نوشت وایشان را باسلام دعوت نمود وآن جماعت بعد از مشورة در ان
باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند وخبر بایشان رسانند

ومقدم آن مردی بود از بنی کنده عبدالمسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر وخدا وندرای وصاحب مشورة اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجتمع ایشان بود و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث علقمه که دانشمند وصاحب مدارس آنطایفه بود منقول است که چون بمدینه رسیدند جامها راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین از برد و حبره در بر پوشیدند و دامنها در زمین می کشیدند و انگشتریهای طلا در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آنگروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و نماز گذاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید ایشانرا تا بدین نوع که خواهند نماز گذارند چون نماز خویش تمام کردند باز نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و هرچند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بنابر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما درین باب چیست باز گردیم بدیار خویش یا توقف نماییم نقل است که آن جماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابو طالب نیز از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو درین مهم چیست گفت رای من آن است که این جامهای فاخر و انگشتریهای طلا از خود دور کنید و جامهای سفر و بروایتی جامهای رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیید آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده نزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام باز داد و فرمود بآن خدای که مرا براستی بعث فرمود که آنجماعت نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن تکلم نمودند آن سرور ایشانرا باسلام دعوت کرد ابا کردند و عناد افزودند و حکایات پریشان و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشانرا طلبیده و آیات منزله برایشان خواند و بمضمون آیت اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مقر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغگویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی بکنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و صاحب مشورة ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن دلبسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید شد چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شرف بیرون آمده بود و حسین بن علی را در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی در عقب آنسرور بودند و با ایشان میفرمود من چون دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران آمدند چون آن پنج تن را بدان حال دیدند

پنج تن آل عبا بجهة مباهله گفتن

وحدیث دعا و آمین

وحدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می بینم اگر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زایل کرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهند شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم پس فرمود مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانانرا بود و هرچه برایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت حرب عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هرسال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آن چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بگذاری و در زمه و زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفت سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم و در روایتی آنکه حضرت گفت اگر مسلمانانرا حادثه روی نماید عدد مثلین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریه بدهید و باید که ربا نخورید و بربا معامله مکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلح نامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب برآنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند و مرویست که حضرت فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرة اوست که هلاک متعلق با اهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشانرا بصور قرده و خنازیر مسخ میکرد و درین وادی برایشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمی ماندند و یک سال نمیگذشت که تمامی نصاری هلاک میشدند نقل است که در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی و امین که حق امانت بجای آورده باشما بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید با امید واری آنکه آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از اداء نماز فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و مرا ملاحظه نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد وی را بخواند و گفت همراه نصاری بدیار نجران برو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی بخدمت سید عالم باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان باند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بحسب مصلحت وقت تغییر ببعضی از امورات ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفا و حکام تغییرات دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر وفات او بسمع شریف حضرت رسید مملکت وی را قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از آن به عامر بن شهر همدانی داد و چیزی با بو موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهة علی مرتضی کرم الله وجهه لوایی عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش بسر وی پیچید و گویند آن دستار سه پیچ بود و علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سه صد سوار همراه وی کرد آینده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی روان شد و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که در آن بلاد در آمدند و در روایتی آنکه علی گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم

فرستادن ابو عبیده بمیان طایفه نجران

وفات باذان حاکم یمن

ارسال علی ابن ابی طالب بجانب یمن

وعلم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و در روایتی آنکه
فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد و زبان ترا بر راستی ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد
تو آیند و مدعی دعوی کند میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیگر نشنوی که این طریقه سزاوارتر است بآنکه
بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر گشت که
زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده
بود و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی را که خالد تحصیل کرده
باشد بستاند از بریده مرویست که گفت من در آن لشکر بودم و علی را دشمن داشتم چون خمس جدا شد سبایا در آن
میان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل کرد و اثر
اغتسال در موی سر او ظاهر شد خالد گفت می بینی این مرد را یعنی علی که چه میکند گفتم ای ابو الحسن این چیست گفت نمی
بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود و بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد با او
نزدیکی کردم بریده گوید چون بنزد حضرت آمدیم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی
گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش ازین
کنیزک بوده و در روایتی از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش برافروخت و فرمود که در شان علی گمان بد مبر که من از او
و او از من است و او ولی شما است بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید بعد از آن در
میان یاران هیچ کس نبود که دوستر باشد بمن از علی بن ابی طالب از براء بن عازب مرویست که گفت من در آن لشکر
همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز گذارد آنگاه صف لشکر خویش بیاراست
و در میدان آمد و کتاب رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود قبیله همدان از اهل
یمن یکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد و راوی گوید
که چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد آنگاه سر برآورد و گفت
السلام علی همدان و بصحت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت علی بن ابو طالب از یمن قدری طلا که
از خاک معدن خالص نساخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصن فزاری
و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طایی و علقمه بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما احق
و اولی بودیم باین زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه مردی برخاست که
چشمان وی در کاسه سر خود فرو رفته و هر دو استخوان رویش برآمده بود و پیشانی بلند و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت
و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدای یعنی رعایت عدالت درین قسمت
نکردی فرمود وای بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس خدای تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت
بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن ویرا بزنم فرمود نه شاید که نماز گذار باشد خالد گفت بسیار
نمازگذاران باشد که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من مامور نیستم بآنکه تفتیش

اشاره بحدیث من کنت مولاه

دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان این است
که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند و لیکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن
خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را بآسمان رفع نماید قرآن خواندن ایشان را رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود
و اگر دریابم آن قوم را هر آینه که ایشانرا قتل کنم چنانکه یککس را از ایشان زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد و غیره
از ارباب سیر برآنند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در
همین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام حج بست
و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق شد و درین سال سید کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات حج گذارد و اهل سیر آورده اند

حجة الوداع

آن حضرت همین یک حج گذارده و آن حج را حجة الوداع گویند بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج می خواند وداع فرمود و فرمود
خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا و در روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که وی مکروه داشته که آن را حجة الوداع خوانند و میگفته که آن را حجة الاسلام گویند
منقول است که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس اراده حج گذاردن دارد باید که از
منزل خویش بیرون آید و با ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب
حج از وی فرا گیرند حق تعالی جماعتی را که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت
تا از دولت مرافقت آن سرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة پس
روز پنجشنبه بیست و ششم ذیقعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از
ثیاب مخیط مجرد گشته و ازاری و ردای پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش مینمود و نماز پیشین
در مسجد مدینه چهار رکعت گذارد و از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر در آن منزل
بقصر گذارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید در تمام راه مکه نمازها را بقصر میگذارد و حال آنکه هیچ احدی خوف
نداشت غیر از خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیه بن جندب اسلمی نمود
تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی از شتران هلاک شود با آن چکنم فرمود آن را نحر کن
و قلاده اش را بخون آلوده ساز و بر صفحه سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو از آن نخورید و گویند ویرا رخصت
فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام امهات مومنین رضی الله عنهن در هودج
همراه بودند و بعد از فراغ از اداء نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد و آن را برانگیخت آنگاه احرام بست به نیت مطلقه
و داعیه افراد داشت و در اثنای راه بفرمود جبرئیل قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند
روز دیگر فرمود امشب فرستاده از پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگوی حجة فی عمرة
و در حین احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد که احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد و هر که خواهد احرام
بعمره تنها بندد و در آن سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصای نتوانست کرد و بروایتی آنکه
صد و چهارده هزار و بروایتی آنکه میگفت که صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک

اللهم لبیک لبیک لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك لا شریك لك و بروایتی آنکه میگفت که لبیك اله الحق

وجبرئیل نازل شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسماء بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب از رسول الله اجابت استفسار کرد که با احرام چکنم فرمود غسل بکن و لجام بربند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام بران بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت زواده ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندای کرد و ضاله خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عرج نزول فرموده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابو بکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شده ابو بکر گفت وای بر تو اگر من تنها بودی برمن آسان بود و لیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اهل وی با من اند و زاد ما بران شتر بود و در روایتی آنکه ابو بکر برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمی توانی کرد حضرت تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند و گویند آن فضله از بنی اسلم تا دیدند که زامله رسول صلی الله علیه و سلم گم شده قدحی از چنگال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند فرمود که ای ابو بکر بیا که خداوند تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را قدح میکرد و زجر مینمود آن سرور فرمود ای ابو بکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست و ویرا از ان هیچ گناهی نه پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل وی و ابو بکر و اهل او و هر کس که دستور بود که با آن حضرت چیزی خورد از ان طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند نقل است که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود در رسید و زامله ابو بکر را بر در خیمه ابو بکر بخوابانید و با ابو بکر گفت به بینید که هیچ چیز از شما کم شده ابو بکر برخاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز کم نشده الا قدحی که آب از ان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بران بار بود نیز در رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدم که زامله تو گم شده این زامله آورده ایم بعوض آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زامله ما را خدا بما رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی بشما برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت سعد است پس نیست ترا آن مهمانداریها که نمودی ما را از ان زمان باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول وی راست بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوست تر است از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود که راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خدای تعالی است هر کرا خواهد که خلقی از ان اخلاق بوی دهد او را بران خلق موفق سازد و بتحقیق که صفت نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروة سعد گفت شکر و سپاس مر آن خدایی را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بودند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیادهم فی الجاهلیة

قوله محمد بن ابو بکر صدیق رضی الله عنه

خیادهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گورخر که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی او مشاهده فرمود گفت ما بهیچ جهة این هدیه بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا با جماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان از ان سرور پرسیدند که تو کیستی گفت من رسول خدایم پس زنی از ان جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم و لک اجر و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لیکن حلال نگردد از ان عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال را بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس از شما که با وی هدیه نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنابر تجویز حضرت آنهایی که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بر عمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا بآن حضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود نماز صبح یکشنبه در ان موضع بگذارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که

اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفه اول بشتاب میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و مرویست که حضرت فرموده هفتاد مرد موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسئلک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة الی آخره ایشان گویند آمین بعد از تمام طواف نیز در مقام ابراهیم علیه السلام آمد و کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام فرمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابتدا میکنم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد رو بقبله می آورد و در خانه مید دید و بتوحید و تکبیر قیام مینمود و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعای کرد و در مروه نیز مثل آن بجای آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آمده حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنی احرام بحج بندد

الحمد ضربانم العدو نه
[illegible]

وانکه هدی داشته باشند بر احرام خود باقی مانند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر میدانستم هدی را
با خود نمی آوردم تا در مکه نحر میکردیم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و همچنان که شما حلال شدید من نیز حلال
میگشتم ولیکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقه بن مالك
بن جعشم برخواست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میانه حج و عمره مخصوص است بامسال
یا جاوید خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه کردانید و فرمود دخلت العمره
فی الحج الی یوم القیامه و درین سخن اشارتی بود با بطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از
افجر فجور است و جمهور علما برآنند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود الا آنچه
مختار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده افضل خواهد بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی
با خود همراه داشتند بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مؤمنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه
نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن
رسید و شتری چند بنیت هدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت
کرده یا رسول الله بمن نه نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهل الا
کما اهل بنبیك فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی
شریک من شو علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعراض کرد که چرا
حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا باین فرموده و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که سید
عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه
که هشتم ماه ذیحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران وی احرام حج بست و حضرت
آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گذارد و شب دران موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا
بگذارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد
دران خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و ببطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبه بلیغه بخواند و دران خطبه فرمود خونهای شما و عرضهای شما میان شما حرام است
همچو حرمت امروز درین ماه و درین بلده و درین عبارت اشارتست بل دلالتست بر کمال حرمت امور مذکوره
و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونهای که در جاهلیت واقع شده
و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است و اول خونی که از آنها بر انداختم خون پسر ربیعه بن الحارث است و رباهای
جاهلیت را هم باطل کردانیدم و اول ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است و فرمود بترسید
از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی
ایشان را گرفته اید و مر شما را بر ایشان آن است که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید ندارند که پای نهد و اگر
چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و ایشان را بر شما نفقه و کسوه ایشان است

بمعروف

بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنند
و آن قرآن است و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه
زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه
شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان بر داشت و بسوی زمین فرود آورد
و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را از کینها پاک
گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی که در عرفه ایستاده بود ام
الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر
بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت
و اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گذارد و بعد از آن بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد
و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعای
روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران من پیش از من گفته اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریك له
له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرموده که هیچ روز نیست که خداوند تعالی دران روز
بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود باهل عرفات در روز
عرفه و مباهات مینماید بایشان بر ملایکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند بایشان ارزانی
داشتم و مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه
ندیده و نیست این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و درگذشتنی وی از گناهان ایشان
مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و دران
روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان جامه احرام کفن کردند
و نهی کرد ایشان را از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر او و فرمود که فردای قیامت حق تعالی وی را تلبیه
گویان و ژولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود
و فرستاد بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشته اند وقوف نمایند و درین روز آیت الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ضمن آن
فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم و چندان
در عرفه ایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخته و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت
که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل رسد و چون ببر بالایی میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی با آسانی بر آید و در
راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی خفیف ساخت و اسامه را گفت محل نماز
گذاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گذارد و شب
در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح در اول وقت بغلس بگذارد و بمشعر الحرام و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد
و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه
و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم بدرستی

کـه من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید که گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از جنت بدهی
در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد
و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند
گفتند پدر و مادر فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا در خنده در آورده
که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در شان
امت قبول نمود و گناهان امت مرا بیامرزید خاک بر فرق پر ادبار خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود می کند
از جزع وی مرا در تبسم آورد آری شعر مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند سگ وظیفه
خود بجای آورد مه وظیفه خود برخ میکشد کار خود میکند هر کسی آب بگذارد صفا بر هر خسی خس خسانه میرود
بر روی آب آب صافی میرود بر روی آب مصطفی مه می شکافد نیم شب ژاژ می خاید ز کینه بولهب آن مسیحا بی اضطراب
مرده زنده میکند وان جهود از خشم سبلت میکند در شب مهتاب مه را بر سماک از سگان و عوعو ایشان چه باک سبلت
نقل است که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن عباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید
و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم برسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمی تواند رفت
اگر از قبل او حج بگذارم جایز باشد آری فرمود و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی ویرا
از جانب زنان میگردانید بجانب دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بمقداری تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری
بیرون میرود پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و سنت رمی جمار قیام نمود بسنگ ریزه که عبدالله بن عباس
برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگ تکبیری بگفت و تلبیه را قطع نمود و درین زمان
بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی از آن دو نام زمام ناقه ویرا گرفته و دیگری بجامه خویش آن سرور را سایه کرده بود
و درین روز در منی خطبه خواند و تحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ
وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان وی بجا آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک
حج از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج نگذارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار
و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیأت خود بازگشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سال دوازده ماه
از آن جمله چهار ماه حرام سه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و یک ماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان
جمادی ثانی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما پروردگار خود را ببینید و خواهد پرسید شما را از اعمال
شما پس باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود
الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسا کسی
باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده و آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت
با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از آنجمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود
نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خود را تراشید و موی مطهر خود را
قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را با بوطلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با زواج مطهرات و تمام یاران
بخش کرد هر یکی را یک موی و دو موی علی قدر مراتبهم براد و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله

موی ناصیه خویش را

موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم زلف بریده را چو لقی تار تار بخش تاری بعاشقان سیه روزگار بخش
آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بوی داد وی آن را در اندرون تاقیه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر هر
دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور می شد و منقول است که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گویند دران روز دو
گوسفند ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد
و در باره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرموده بود تا از هر شتری از هدایای خاصه پاره گوشت قطع کردند
و در دیگی پخته پختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی ویرا اینک شریک ساخته بود آنگاه
علی را گفت که گوشت و پوست و جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمودند و قصاب را از آن جمله هیچ نداد بلکه اجره ویرا
علی حده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید که همه اجزا عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزای مزدلفه
موقف است غیر از بطن محسر و همه اجزای منی و کوچهای مکه منحر است آنگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها ویرا مطیب ساخت
بطیبی که دران مشک بود و حلال گشت بعد از آن سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد
و این طواف را طواف صدر نیز گویند و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب را از چاه زمزم
که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس دلو آب بنزد آن حضرت بردند و از آن آب
آشامید و به نبیذ سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه رضی الله عنها درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین
روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و اثمی در آن
نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام
منی و ایام التشریق گویند و رمی جمرات ثلاثه درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت
و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین
طریقه سلوک داشت آنگاه برمی جمره العقبه قیام نمود نزد آن از برای دعا توقف واقع نشده و در رمی هر سنگ تکبیری گفت
و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیوم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر
بخواند و دران خطبه وصیت فرمود بنیکوی با ذوی الارحام و عباس بن المطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهة رعایت
سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت ویرا اذن داد و در روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع محصب
که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یکروز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد
ابورافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه ویرا دران موضع بزد بی آنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه
در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از صبح
طواف وداع کرد و از مکه از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرمود و دران ایام نمازها را
بقصر میگذارد و بعد از هر نماز که قصر میکرد با اهل مکه میفرمود اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثنای مراجعت
قصة غدیر خم
چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد و بعد از آن روی بسوی یاران کرد
و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود گویا

مرا بعالم بالا خوانده‌اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت
من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد
و آن امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگه فرمود بدرستی که خداوند تعالی مولای من است
و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان و مرویست که قدوهٔ
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی مولای هر مؤمن و مؤمنه بیت روا ز سر دین خویش تا جی بساز
زخاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی
اصلت ولای میری دان که بر کمال معالیش هل اتی است گواه آورده‌اند که در حینی مراجعت از حجة الوداع یکشب در
ذو الحلیفه بیتوته فرمود و روز از طریق معرس بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع — ارسال جریر بذی الکلاع
بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده
بودند و مطیع وی شده بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر
بن الخطاب رضی الله عنه برکفر باند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هزده هزار غلام بود و او با غلامانش همه بیکبار مسلمان
شدند و از آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ
بهای آنها همین جا نقد بدهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکر کنم
چون بمنزل خویش آمد بقیهٔ غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفه ثانی ازوی پرسید که رای تو
بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مراد ایشان را اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای
خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمیبرم
که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد می کردند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان
بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده بمن نمودند عمر گفت توبه با خلاص و انابت بدرگاه
حق تعالی با برکندن دل از گناه سبب مغفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود را
روایت کند از مردی از قوم خود که گفت بر نشستم در ایام جاهلیت اهل قبیلهٔ من مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسال
در حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از
قوم وی نماند الا که مر او را سجده کرد بعد از آن بمدتی او را دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده و مقداری گوشت
بدرهمی خرید و از اسپ خویش آویخته بود و این ابیات میخواند اف للدنیا اذا کانت کذا انا منها کل یوم فی اذی
ولقد کنت اذا قیل من انعم الناس معاشا قیل ذا ثم بدلت بعیشی شقوة حبذا هذا شقاء حبذا
چنین کردند اصحاب ولایت در لفظ جعفر صادق روایتست که ویرانست این دنیای غدار و ویرانتر از آن دل

که او معمور دنیا

که او معموری دنیا لذیذ که تا در سینه دنیا نشیند ولیکن هست عقبی جای معمور از آن معمورتر آن دل که از نور
نخواهد جز بعقبی در عمارت نشود قانع ده و دنیا بغارت و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت — وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم
و در آن روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع حضرت رسید بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی و برای
حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمی گردند ولیکن می ترساند بندگان خود را بآنها پس چون به بینید که منکسف گشته‌اند
بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح قصهٔ وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت وی در محل خود از کتاب
مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفید و مویش در نهایت — ظاهر شدن جبرئیل بصورت انسان بر صحابه
سیاهی و بوی بغایت خوش و روی در اعلی مرتبهٔ حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد چنانکه حاضران مجلس وی را
بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت
تا حکم نمایند که حضریست و چون بنزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد و وی آمد و چنان
نشست که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای خود را بر هر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان
و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سؤال کرد و آن حضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ببرید و ویرا بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل
بود هر بار که بنزد من آمدی ویرا بهر صورت که بودی می شناختم الا این نوبت و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی
آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او داناترند فرمود جبرئیل بود آمده بود — قصهٔ مرض و وفات حضرت صلی الله علیه وسلم
که شما را تعلیم دین کند ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصهٔ مرض و وفات آنحضرت از ارباب سیر رحمهم الله
آورده‌اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت نمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف — دعوت نبوت مسیلمهٔ کذاب
و جوانب رفت بعضی از مردم را داعیهٔ نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحة بن
خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند
زیرا که میگفت شخصی وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصهٔ او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون
قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود
بمن گذارد متابعت وی میکنم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت
و در دست حضرت شاخی خرمائی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد و برسر
وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و بما و زیکی از آنچه خدای تعالی در شان تو تقدیر
کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکس که نموده‌اند
بمن در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا بود و از آنجهت
غمگین شد پس وحی کردند او را که باد برآنها دم راوی گوید که آن سرور میفرماید که باد برآنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند
تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در روایتی آنکه مسیلمه ایافه بحضرت آورد

وآن استدعا کرده و مبذول نیفتاد و چون به بلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت [illegible] کرد و نامه به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد نیمه زمین ازان ماست و نیمه
از قریش ولیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد داد بنزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامه
او وقوف یافت ازان دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد
دارید گفتند وی شریک تواست در نبوت حضرت تبسمی فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند من شما را
کردن میزدم جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که زمین ازان خداست
بهر کس که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران است رسیدن اهل عامه را هلاک کردی خداوند تعالی با متابعان تو هلاک
کرداناد نقلست که مسیلمه برکفر اصرار نمود و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد
هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه برهم میبافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود
ازو بظهور میرسید یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعبده و گویند نیز علم نجات را نیکو میدانست
وبعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه در شیشه تنگ درآورد و اول کسی که پر بریده طایر بهم وصل نمود وی بود
و دعوی میکرد که آهوی شیر دار از کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن میدوشید منقول است که زنی بنزد وی رفت
و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت افزون در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آب
چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بران خواند و از آنجا
مضمضه کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریخت آب آن چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد بعد چاه
که آن دلو آب ریخت آب آن بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعا برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد
اصحاب خویش دعای برکت میکند هر کودک را که پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید و کام وی برداشت
اقرع واقع گشت و نوبتی در بوستان وضو میساخت و آب وضوی وی را در آن بستان پاشیدند دیگر در آن
بستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفت لهفی علیك ابا ثمامه
لهفی علی ركني يمامة كم آية لك فيهم كالشمس تطلع من غمامه و سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او
تمام منکوس و معکوس بود آب دهن نامبارک را بچاه قومی انداخت که از و بآن تبرک جستند آب شیرین آن
چاه شور گشت و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعای برکت در شان
ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ برده و دیگری در چاه افتاده بود
و مردی که درد چشم داشت از وی شفاعت جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت دعوی خالد بن ولید با مسیلمه کذاب
القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه کذاب
فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر
مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بر خیمه خالد درآمدند و آخر کار
بمقتضای الاسلام یعلو ولا یعلی بواسطه جلادت ولاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیرالمؤمنین

عمرو براهد بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند
و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت و در ان حالت مردی از انصار شمشیری تیز بر وی زد
و وی باین دو زخم کشته گشت و از وحشی منقول است که با آن انصاری گفت ربك اعلم اینا قتله و در روایتی آنکه
وحشی میگفت در جاهلیت بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند
زنی از قوم مسیلمه گفت وا امیرالمؤمنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از
بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله ازان گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند
میگفت یا ضفدع بنت ضفدعين نقي ما تنقين لا الشراب تمنعين ولا الماء تكدرين ولا الطين تفارقين
ولا العذب تمنعين لنا نصف الارض ولقريش نصف ولكن قريش قوم يعتدون و گفتند نوبتی
نزد او اوایل سوره والذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات هذیان برهم بافت والذاريات ذرعا
فالحاصدات حصدا فالذاريات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات
لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم على اهل الوبر وما سبقكم اهل المدر ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده گفت وی
شما را باین نوع کلام یاوه ها داد گمراه گردانیده بود و اما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی از ایشان بوی بگرویدند دعوی نبوت سجاح
و زمان و مکان دعوی او بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بروی غالب
آیند کسی بنزد وی فرستاد با هدیه و وی را خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحت واقع
شد و مهر وی را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه باند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان دعوی نبوت اسود عنسی
و مقبول الاسلام شد و اما اسود او را ذوالحمار نیز میگفتند بحاء مهمله زیرا خمار بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند
ذوالحمار نام شیطان اوست و بعضی از اهل سیر کلمه ذوالحمار را تصحیف کرده بجاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند
که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود و بر حماری سوار است و گویند کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد
و دلها را مایل سخن خویش میساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان
وی را از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صنعاء یمن بود وفات
یافت اسود را اذان امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خود
آورد و مرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه وسلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت
نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و ابوموسی اشعری که در مارب بود مرور نمود
و وی را از واقعه اسود خبردار گردانید باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
با جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایند و بهر طریق که می توانند شر اسود را دفع کنند بموجب فرموده در یک محل جمع شدند
و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهر ترا کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی
دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر داذویه نام و غیر ایشان وعده کرد که شب
از دیوار خانه نقب زنند و درآیند وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب موعد درآمد

مرزبانه وی را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانهٔ وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار
نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی مانند سخت‌ترین آواز گاو از وی بر آمد
حارسان شنیدند و پیش دویدند آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش
باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد مؤذن از آن حال وقوف حاصل کرده چون بادای اذان
قیام می‌نمود و بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و اشهد ان عبهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر بآنحضرت
فرستادند بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات یک شبانروز حضرت را واقعه بوحی
معلوم شده بود یاران را اعلام کرد فرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک وی را بقتل آورد
پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و در اثنای آنکه عمال رسول صلی الله علیه و سلم لشکری جمع کردند بعد از
وفات آنحضرت از ابو بکر رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان
فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بر ایشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد جنگ کرد چند
کسی از عظمای لشکر وی را بقتل آورد و در این فرصت عکرمه رسید و در نزد حصن نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد
مقاتلهٔ شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را کشت و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح
این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت

دعوی نبوت طلیحه

والله اعلم و اما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی را عروجی دست داد عیینة بن حصن فزاری
با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آورد
و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که از و واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یکروز با قوم
خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ادکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا
یعنی سوار شوید بر اسپ من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و آن سبب اعراب در فتنه
افتادند و چون این خبر بابو بکر صدیق رضی الله رسید تجهیز کرد خالد بن ولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد
خالد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام
باقی مانده بودند با و ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفته و میان ایشان محاربه واقع شد گویند در حین محاربه طلیحه بگوشه
رفت و چادر شبی بر سر خود انداخت و سجعی چند بر هم می بافت که وحی بر من فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن حصن
فزاری بود ساعتی جنگ میکرد بعد از آن پیش وی می آمد و میپرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم پرسید
که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که ان لک رحی کرحاه وحدیثا لا تنساه عیینه گفت
گمان میبرم که زود باشد که ترا حدیثی که بود فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاری بازگردید

مسلمان شدن طلیحه و شهید شدن او

بدیار خویش بخدا که این شخص کذابی است پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکریان طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت
و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب
نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنهٔ مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی

لشکر کنند بجهت حرب روم

[illegible]

سریهٔ اسامة بن زید بناحیهٔ ابنی

لشکر کنند بجهت حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم برو تا بنواحی ابنی
بمقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشانرا بسوزان و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان
رسی و اگر خداوند ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و راه بران با خود ببری و جواسیس
و طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرضی طاری شد و روز دیگر با وجود
مرض بدست مبارک خود لوائی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس
اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و ببریدة بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لوا باشد و در جرف منزل ساخت
تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو
عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم بن جریش مامور گشتند بآنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند
آن صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود و بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر گردانید
مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه
بربسته بود پس بر منبر بر آمد و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است که از بعضی
شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی نمائید پس البته طعن کرده اید در امارت
پدرش پیش ازین یعنی در غزوهٔ موته بخدا سوگند که سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است
و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جملهٔ دوستترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنهٔ جمیع خیرات اند پس وصیت
مرا در شان وی بنیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شما است بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه
رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانانی که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را
وداع میکردند و بلشکرگاه میرفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روانه کنید و روز
یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل
نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان
بر میآورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز
دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکة الله و چون وی بجرف آمد
مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و سلم در حالت
نزع است اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا برین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را
آورد بدر حجرهٔ آن سرور برد و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت
بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده بود وی را ببرد و پس اسامه
بیرون رفت و در جرف نزول ساخت تا مردم جمع شوند در این اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد
گشتند بعرض ابو بکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد
بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند

واستیبی با اهل مدینه رسد ابو بکر قبول ننمود گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد
خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند
پس باذن اسامه عمر از آن جیش تخلف نمود و چون ماه ربیع الآخر آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر
یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت
و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در
آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد

اخبار پیغمبر صحابه را از رحلت خویش

لاجرم در حجة الوداع ارشاد رتبی بالتبلیغ نمود و نصیحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله
والفتح نازل شد حضرت بجبرئیل گفت مرا خبر دار میگردانید که ازین عالم میباید رفت جبرئیل گفت وللآخرة
خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از بیشتر
التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی
انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید
که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی
گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیمة والاهوال و از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح داعی است مر رسول را صلی الله علیه وسلم از حضرت
حق سبحانه و تعالی و وداع است مر او را از دنیا و از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یکماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خویش خبردار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را در خانه
ام المؤمنین عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و ما نیز که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت
بر ایشان و از تصور فراق آنجماعت بود زاری بیت وداع یار رود یارم چو بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکن است آرام ولی در آتش هجران قرار و صبر محال آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله سلام
جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله نبلکم الله هداکم الله ادامکم الله
وقاکم الله سلمکم الله رفعکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را
بر شما خلیفه خود میگردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از او نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو
و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للکافرین
گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة
المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان اهل البیت من آنکس که بمن
نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که این جامها که پوشیده ام گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز
گذارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدا تعالی بر شما باد و گناهان

پیامرزاد

پیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بر کنارهٔ قبر من بنهید در خانه بعد از آن بیرون
روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود و پس میکائیل پس اسرافیل پس
ملک الموت با گروهی انبوه از ملایکه و در روایتی آنکه فرمود اول یصلی علیّ ربی یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل
گرداند در آن ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید
و نماز بر من گذارید و مرا منادی مسازید بتزکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا نماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از آن
زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا بآن جماعت از یاران من که غایب اند از من برسانید و بهر کس که پی
روی دین من کند و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را از تو طلبم توقع پرسیدن اندیشه تو تمام باشد ما را گفتیم که یا رسول الله که ترا در قبر در آرد
فرمود اهل البیت من با جمعی کثیره از ملایکه ایشان شما را بینند از جایی که شما ایشان را نه بینند و در آخر ماه صفر بسال
مذکور مامور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامه خواب در جست و جامهای خود بپوشید و بیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی
برود و ببیند کجا میرود در رفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع در آمد و مدتی
مدید آنجا بایستاد آنگاه باز گشت و آنگاه بخانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد از آن گفتم یا رسول الله
شب کجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبره بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی از عایشه
آنکه گفت شبی از خواب در آمدم و رسول را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع
در آمد و گفت السلام علیکم دار قوم المؤمنین انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم
اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عایشه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ خواب بر جست و روان شد
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم برای استغفار اهل گورستان بقیع و ابو رافع و بر روایتی ابو مویهبه
و بر روایتی هر دو که آزاد کردهٔ وی بودند با خود ببرد ابو مویهبه گوید آمد به بقیع و بجهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود
و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا را دریافتمی آنگه فرمود
گوارا باد شما را آن نعیم که در آیید و در رید از آن فتنها بدتر است ~~از اول بعد از آن~~ که مردم در افتند نجات داده است
شما را خدای تعالی از آن چه رو بمردم دارد فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر آن باول آن متصل است آخر آن فتنها
بدتر است از اول بعد از آن رو بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان
آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن ببهشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد از آن بهشت را گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقای پروردگار
خویش و بهشت را اختیار کردم چون از آنجا باز گشت مریض شد و منقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول را
صلی الله علیه وسلم شبی گفتند برو ببقیع و جهة اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و باز گشت
و در خواب شد باز با وی گفتند برو برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهة اهل مقبرهٔ بقیع و شهدای احد [illegible]

بقیع الغرقد هی العوسج اذا عظمت [illegible] غرقدة وسمی البقیع بذلک لشجرات کانت فیه قدیما انتهی

مشغول شد با وی گفته برو و برای شهداء احد دعا کن حضرت تا احد رفت و در شان شهداء احد دعا خیر بتقدیم رسانید
و از آنجا باز گشت و هر آن حضرت را صداع طاری گشته و سر خود را العصابه بر بسته بود و از عقبه بن عامر جهنی رضی الله
عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر شهداء احد بعد هشت سال از واقعه احد نماز گذارد یعنی مر ایشانرا دعاء
خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا و اموات بود بعد از آن بر منبر بر آمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط
و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لانظر الیه و انا فی مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم
ان تشرکوا و لکنی اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که ابتداء مرض
آنحضرت در خانه میمونه بود در روز نوبه او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه
فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گذارم عایشه گوید از روی
غیرت گفتم یا رسول الله تو اینمعنی را میخواهی و گان من اینست که هم در آنروز که از دفن من فارغ شوی با زنی
دیگر در خانه این عروسی کنی حضرت متبسم گشت و فرمود بل انا وا راساه یعنی درد سر تو ای عایشه نیک میشود
و لیکن درد سر من درد یست که خلاص از آن مشکل است و در آن سخن اشعاری بود بآنکه در آن مرض از عالم خواهد رفت
عایشه گوید آنگاه بخانه میمونه باز گشت و مرضش اشتداد یافت پس ازواجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند
فرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانه
عایشه باشد امهات مؤمنین اینمعنی را فهم کردند بآن راضی شدند که در آن ایام در خانه عایشه بود و همه انگار دند و بگذ
حضرت قیام نماید و در روایتی آنکه حضرت الکبری گفت بازنان خود نمی توانم که با وجود مرض بجا نمای اشم دوران کیم
و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیمار داری کنند و در روایتی آنکه
فاطمه زهرا علیها التحیه و الرضوان با امهات مؤمنین گفت که برای حضرت صلی الله علیه و سلم شاق خواهد بود که
تردد کنند بخانه هر یک از شما ایشان بخانه عایشه رضی الله عنها راضی گشتند پس از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش
عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دست دیگر بر دوش علی ابن ابی طالب و پایهای مبارک بر زمین میکشید
تا بخانه عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در [illegible] بر داشته بخانهای ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت <در ردائی>
قسم میفرمود اگر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین بآن طریقه حاصل شود که گوییم در ابتداء مرض بطریق
مذکور قسم میفرمودند و در آخر مرض بران قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمار داری تو من بجا آرم و شرایط خدمت
بتقدیم رسانم فرمود ای ابو بکر اگر من درین مرض بیمار داری و معالجه خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم <التماس نمودن ابو بکر صدیق که بیمار داری حضرت نماید>
مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو بر خدای تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کردهٔ مزد خواهی
یافت پس در خانه عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور در آنجا بخدمت وی قیام نمودند و مرض
در غایت شدت و صعوبت بر او میگذشت از عایشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در مرض
موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام از ما در وجود آید

هر آینه که بروی غضب نمائی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مؤمنان و صالحان
بسیار صعب و شدید میفرستد و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلای و ایذای رسد حتی خاری که در پای وی رود الا
آنکه حق تعالی بآن سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه کم کند روایتی از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ
احدی را که مرض بروی صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
که گفت در آمدم بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و تب داشت دست بروی مالیدم چنان بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد
گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد پس
گفتم ترا دو اجر باشد فرمود بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذای
از مرض و غیر او بدو رسد الا آنکه گناهان او را خدای تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست
از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم بنزد آنحضرت قطیفهٔ بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از
بالای قطیفه در یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن آنحضرت رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم
فرمود هیچ احدی بلای او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و بعضی از ایشان را حق تعالی ابتلا ساختی بفقر و درویشی تا بجدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یکعبا که شب و روز همان پوشیدی
و فرح بعضی از انبیاء به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا بیت من خار غمش بصد گلستان ندهم خاک قدمش باب
حیوان ندهم دردی که مرا در غم او حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم بیت وصل پیدا گشت از عین بلا
زان حلاوت شد عبادت ما قلا رنج گنج آمد که رحمتها در وست مغز تازه شد چو بخراشید پوست آن بهاران
مضمر است اندر خزان در بهار است آن خزان بگریز از آن تا التصوف قال وجدان الفرج فی فواد عند اتیان الترح
عاقلان از بی مرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش بی مرادی شد قلاوز بهشت حفت الجنه شنوای خوش
سرشت دوستان پنهان کوشان دوستان تو دوستانرا رنج باشد همچو جان که گران گیرد ز رنج دوست دوست رنج مغز
دوستی او را چو پوست حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد بر تن ما می نهد ای شیر مرد خوف و جوع و نقص اموال و بدن
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن تو او مر فرعون را صد ملک و مال تا بکرد او دعوی عز و جلال در همه عمرش ندید او درد سر
تا ننالد با خدا آن بد گهر داد او را جمله ملک این جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان درد آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان تا در بشر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مرض موت
و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که بر تو است ندیدم فرمود برای آن
چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است
فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت همزات شیطان است
و شیطان را بر من استیلای نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند
وقت الم آن بر من تازه می شود و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گویا حکمت در آن این بود که پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بیمار انرا تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤك اشف وشفاك
شفاءً لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارك خود را
بر بدن المطهر بمالیدی چون مریض شدی بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش
بمالم دست خود را در کشید از من و گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد
و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمیدارد بیت فغان و ناله و زاری و
سرشك لعل چه سود چو دادنی همه دادند و بودنی همه بود و بصحت رسیده هم از عائشه که گفت در ایام صحت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر کردانند او را میان دنیا و آخرت
و چون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت ویرا و میگفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والصالحین وحسن اولئك رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که ویرا مخیر کردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی
ای نفس چه بوده است ترا که پناه بهر ملجا و ملاذ میجوئی و گویند جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت
یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص
کردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود باز گذاشته ام
هر چه خواهد بمن کند بیت اگرم خلاص جوئی و گرم هلاك خواهی سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی من اگر هزار جهد
بکنم گناه کارم تو هزار بهتر از من بکنی و بی گناهی بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و تو آنکه
خواهی و اختلاف است میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بوده و اکثر بر آنند که سیزده روز و قولی آنکه

عدد ایام مرض آنحضرت

چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز بوده و دران ایام قضایا محقق گشته یا آنکه بصحت
رسیده از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه
زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی
آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و ببوئیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون
بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود
مرحبا یا بنتی و او را بر دست راست یا دست چپ نشاند و با او سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی
بهمان طریق سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عائشه گوید با فاطمه گفتم من ندیدم هیچ فرح را نزدیکتر بحزن
مثل امروز و از وی استفسار کردم که چه میگفت سر رسول را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر از دنیا نقل
کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یکنوبت درس
قرآن میخواند و امسال دو نوبت خوانده گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیك شده و اول کسی که از اهل البیت من
که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود

مساره نمودن آنحضرت با فاطمه زهرا و اخبار نمودن او را از وفات خود

جبرئیل مرا خبردار کردانید

جبرئیل مرا خبردار کردانید که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از هیچ زنان
کمتر نباشد و در آن سخن از شادی نما بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع ننماید و صبر کند چه
میدانست که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت وی سیما بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود بیت روز تا شب بشب که جسم ما
ز حالت جدا بود چندانکه دیده کار کند اشك ما بود گفتی دلی که فارغ و صابر بود کرا است در دور دلبری چو تو
اینها کرا بود و در روایتی آنست که اخبار لحوق اولیت فاطمه در مساره دوم بوده والله اعلم دیگر آنکه مبعوث به پیوسته
از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عائشه بیرون آمد و بر منبر رفت
و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مرا مخیر کردانید میان دنیا و میان آنچه
نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و لقا پس اختیار کرد آن بنده را آنچه نزد خدای تعالی بود ابو بکر صدیق بگریست ما متعجب شدیم
از گریه او که چرا او ویرا ازان صورت باید گریست و حال آنکه وی دانا ترین ما بود و دانسته که مراد از آن بنده مخیر
آن سرور است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابو بکر بن ابی قحافه یعنی بدرستی
که از جمله مردمانی که مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نمودند ابو بکر پسر ابی قحافه است و اگر بودی فرا گیرنده
خلیلی را غیر از پروردگار خود هر آینه که فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خود ولیکن اخوة اسلام فضیلتی کامل است و این مرتبه
ویرا حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و ممری الا خوخه ابو بکر و مراد از خوخه حجره عائشه است و در بعضی
از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم محقق گشته پس بنا برین داخل مواعظ
و نصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در صحاح احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر که ابن

وصیت نامه که حضرت خواست که بنویسد و بجهت منازعت اصحاب ترک نمود

عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه چه روزی بود و روز پنجشنبه عجب روزی بود آن روز و امری غریب دران روز واقع
شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشك بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز
پنجشنبه بود که مرض پیغمبر اشتداد یافت با یاران فرمود بیائید به نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و در روایتی آنکه فرمود
دوات و صحیفه و بروایتی دوات و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس میان
اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه بباید آورد حضرت آنچه میخواهد بنویسد و بعضی گفتند مناسب
نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و دران خانه در نظر حضرت آواز بلند
بر داشتند چنانچه آن سرور بتنگ آمد و ترک آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه حالت
آیا این سخن از وی مثل آن سخنان است که مردم در حین اشتداد تب میگویند از حضرت استفسار مینمودند تا مقصود
وی ایشانرا نیکو معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من دران بهتر است از آنچه شما در آنید میخوانید مرا بآن عمر خطاب
گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده است و قرآن در میان شما هست حسبنا کتاب الله پس خصومت و منازعت نمودند
و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که مرا وارد نیست منازعت نزد هیچ پیغمبر یا آنکه فرمود
سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکانرا از جزیره عرب بیرون کنید دوم آنکه جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند
ایشانرا جایزها بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید بن جبیر گوید [illegible] ام که وصیت

وصیت حضرت در شان انصار

سعید بن جبیر مصلحت کفتن ندید و از ان خاموش شد باز کفت و مرا فراموش شده مرویست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
کفت بدرستی که مصیبت بزرك آن بود که نکذاشتند که رسول صلی الله علیه و سلم وصیت نامه بنویسد دیکر آنکه بثبوت رسیده که
چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب برمن ریزند از هفت مشک سر ناکشوده و بروایتی از هفت مشک نزا کرده
که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود مشکها آب را
مرتب ساختیم آنکاه وی را در مخضبی رویینی یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب از ان مشکها بر روی وی میریختیم تا وقتی که بدست
خود اشارت کرد بس آنچه کفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز کذارد و خطبه
خواند و بعد از ان حمد و ثنا خداوند تعالی و استغفار برای شهداء احد فرمود بدرستی که انصار عیبهٔ من یعنی خاصهٔ
من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا کرامی دارید و از بدان ایشان درکذرید
مکر در حدی از حدود الله و در روایتی آنکه فرمود ای کروه مردمان بدرستی که شما زیاده میکردید و انصار کم خواهند شد
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند
و حق مواساة و جوانمردی بجای آوردند و اکنون آنچه ایشانرا بر شماست باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکوئی
کنید و از بدان ایشان عفو نمائید و در روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده میکردد در خانهٔ
خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه کرد مسجد نبوی میکشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه آمد
و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنکاه فضل پسر وی در آمد و حال انصار را بعرض رسانید پس علی ابن ابو طالب
در آمد و بمثل آن اعلام نمود حضرت دست خود را بر داشت و فرمود ها یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست
و فرمود انصار چه میکویند علی رضی الله عنه کفت میکویند میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و میدانیم که بعد از وی حال ما
چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست دستی بر دوش علی و دستی دیکر بر دوش فضل انداخت و پاها در زمین
میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم
بر وی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای کروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید کویا که
منکر موتید و بچه جهة انکار موت پیغمبر خود مینمائید نه شما را خبر کرده اند از موت من و از مرک شما و همانا که آن سخن
اشارت بود بآیت کریمه انك میت وانهم میتون و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان
شما جاوید بمانم بدانید و آکاه باشید که بازکشت من و شما همه بخداوندست و وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین
نیکوئی بجای آورند و وصیت میکنم مهاجرین را با یکدیکر نیکی کنند حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر
و تا آخر سوره بخواند آنکاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشوید که بر شمردن امری شما را برای
استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا بر قضا حق
غالب شود مغلوب کردد و هر کس که با خداوند تعالی مخادعه کند خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند که
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم و بعد از ان فرمود ای کروه مهاجران
شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که مهیا و آماده داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را

برای شما وبیعت

برای شما وبیعت کرفتند با یمان پیش از آنکه شما هجرت بایشان کنید و ثمار و میوهای بستان خود را با شما مناصفه کردند
و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم
شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیئ ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را
بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار کفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب
حوض کوثر بمن رسید عباس کفت یا رسول الله در شان قریش نیز مرا وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم با این امر یعنی
خلافت در قریش است مردمان پیروان قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش
قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکوئی و با ایشان نیکی بجای آرید ای کروه مردم که کناه سبب تغییر نعم و دول
مبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجای آرند و چون بدکار باشند

آخرین وعظی که حضرت فرموده

با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکذلك نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و مرویست از فضل بن عباس
رضی الله عنهما که کفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در ایام مرض روزی دست مرا کرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه
بر سر بسته بود بلال را فرمود مردمانرا ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشانرا و بکو که این آخر وصیتی است
از رسول خدا شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرک ایشان چون آن
ندا بشنودند درهای خانها و دکانها خود را همچنان کشاده کذاشته و در مسجد جمع شدند حتی دختران بکر از خانه بیرون
آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را کنجائی ایشان نبود و حضرت فرمود
اوسعوا لمن وراءکم پس خطبهٔ بلیغهٔ طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای کروه مردمان بدرستی که
وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را آزرده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند
و اگر ستم نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم
اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نکوید میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند
بدانید و آکاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از ان دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی
بر من داشته باشد استیفای حق خود را از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند تعالی طیب و پاک و اصل شوم و چنان کمان
میبرم که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفاء حق
خود نماید فضل کوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین کذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و کفت
یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوکند نمیدهیم ولیکن این سه درهم ترا از چه ممر است
کفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو کذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده
پس کفت ایها الناس هر کس را که بر وی حقی بود باید که امروز آنرا از کردن خود ادا کند و نکوید از فضیحت میترسم بدانید
و آکاه باشید که فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و کفت سه درهم از مال غنیمت خیانت
کرده بودم و در کردن من است فرمود چرا خیانت کرده بودی کفت یا رسول الله بدان محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی
بستان آنکاه کفت ای کروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از ان بدی برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم

مردی برخاست وگفت یا رسول الله من کذاب وفحش گوی وبسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی کن وخواب را ازوی بر
هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست وگفت یا رسول الله من کذاب ومنافقم وهیچ بدی نیست که از من
در وجود نیامده قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا
آسان است از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق وراستی وایمان روزی کن ودل او را از بدی دور وبنیکی مایل گردان
عمر کلمهٔ گفت که رسول صلی الله علیه وسلم ازان بخنده افتاد وگفت عمر با من است ومن با عمرم وحق با عمر است هرجا باشد
دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمود تا بیرون آمدی ونماز با مردم بگذاردی
ودر آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد ودر روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد مرویست که وقت نماز
خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست بیرون رود
فرمود بگوئید تا ابو بکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابو بکر مرد رقیق القلب وکثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد وبنیاد
قراءت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد ونتواند که نماز گذارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گذارد عایشه گوید باعث من
برین سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شود
در نماز وباو تشاؤم خواهند کرد ونمیخواستم که این امر ازوی بگردد ودر روایتی آنکه ابو بکر امر کرده بود عایشه را تا بان سرور گوید
که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم وهمان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم
تو بگوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور ساخت فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابا بکر ان یصلی بالناس
حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری درحینی چنین پیغمبر را ازمن رنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال وگفت حکم
نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجای آرد بلال گریان باز گشت ودست بر سر نهاد وگفت واغوثاه وانقطاع
رجاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی وچون بزادی مرا چه بودی که پیش ازین مرده بودمی واین حال را
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی رباعی با ما فلک ار جفا نکردی چه بدی ور یار ز خود جدا نکردی چه بدی
چون آخر کار یار تو میباید زیست اول بتو آشنا نکردی چه بدی بلال آمد نزد ابو بکر وگفت رسول صلی الله علیه وسلم
ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری ابو بکر برخاست وچون نظرش بر محراب افتاد وآن مکان را از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد وبیهوش شد وفغان از یاران
برخاست شعر زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم حضرت از فاطمه زهرا پرسید
که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو میگریند ومی نالند پس علی وعباس را بخواند
وتکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت ونماز گذارد وبعد ازان گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه حفظ خدا ودیعه
والله تعالی خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی وترس از خدا بکنید وفرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من
از دنیا مفارقت خواهم کرد ودر روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد یاران نماز خفتن بود
که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب
نمائید چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت وبدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد

فرمودن حضرت ابو بکر را بامامت مردم در سه روز آخر مرض

وگفت آیا مردم

وگفت آیا مردم نماز گذارده اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی باز برای من در مخضب نمائید چنان کردم
وآن آب را بر خود ریخت وخواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت وهر بار که بهوش باز می آمد
می پرسید که مردم نماز گذارده اند وما میگفتیم نی انتظار تو میکشند در کرت سیم کسی فرستاد نزد ابو بکر که با مردم نماز
گذار فرستاده آنحضرت رفت وپیغام رسانید ابو بکر مرد رقیق القلب بود وگفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با وی
گفت تو احق باین امر از من پس ابو بکر با مردم نماز گذارد وبعد ازان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض حاصل شد
روز دیگر ابو بکر با مردم نماز پیشین میگذارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی ازان دو عباس بود بیرون رفت وبا ایشان
گفت مرا پهلوی ابو بکر بنشانید چنان کردند چون ابو بکر دانست که حضرت رسول آمده خواست که متأخر شود حضرت اشارت
فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نماز گذارد وابو بکر مقتدی بوی شد ومردمان مقتدی با بو بکر شدند یعنی بواسطه
تکبیر وی بر افعال وانتقالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف مییافتند ودر روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد
از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود باوی فرمود بگوی مردم را که نماز بگذارند عبد الله بن زمعه بیرون آمد
وبعمر رسید وگفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت ونماز گذارد وقراءت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ خود
آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلك والمؤمنون وسر از دریچه خانه بیرون
کرد وگفت لا لا باید که ابو بکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد وبا عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا امر نموده بود
که عمر با مردم نماز گذارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود ولیکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم
که نماز گذار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نمود عمر گفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمیشدم و
در صحیحین رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر
دوکس انداخته آمد تا در حجره وپردهٔ حجره را بر داشت ونظر بیاران کرد وصفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود وفرحان
تبسمی فرمود پس ابو بکر خواست تا بصف واصل شود وپنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گذارد بدست اشارت
فرمود که نماز خود تمام کنید وپردهٔ حجره را فرو گذاشت وهمان روز وفات یافت دیگر آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی بن ابو طالب از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول
امروز چونست فرمود بحمد الله نیکوست وافاقه ویرا حاصل شده عباس دست او را گرفت وبطریق خفیه با وی
گفت بعد از سه روز دیگر از دنیا نقل میکند وتو مامور امر دیگری خواهی شد ومن علامت در روی فرزندان عبد المطلب
میدانم که در حین موت ظاهر میشود وآن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده میکردم بیا تا نزد وی رویم وبپرسیم که
امر خلافت بعد از وی ازان کیست اگر ازان ماست بدانیم واگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست واز وی التماس
نمائیم تا برای ما باو وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنم از وی خلافت را ومارا ازان منع
کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد والله من از رسول این سوال نکنم ودنیا نطلبم دیگر آنکه از عایشه صدیقه وعبد الله
بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه وام سلمه رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند در زمین
حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در ودیوار آن کشیده بودند دیدیم وآن را ماریه میگفتند حضرت فرمود آن جماعت

نشانه که عباس در روی حضرت نبوی مشاهده کرده که دال بر موت نبوی بود

وصیت حضرت که قبر مرا مسجد قرا ندهید

قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن مسجد آن صور تها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد می ساختند شما باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در آواخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خویش میکشید و چون نفس بروی تنگ میشد آنرا دور میساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و این کلمات را از برای تحذیر یاران میفرمود از صنع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بارخدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می ساختند دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از

دنانیری که در وقت موت تصدق فرمود

وی برادر مرض اغمائی حاصل شد سر بر سینهٔ عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نه گفت نه یا رسول الله وهمانا که تاخیر در انفاق آن بسبب واقع شده بود که عایشه به بیمار داری و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد و آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را بپیش علی بن ابوطالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتهای بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو در دهان

دارو چکانده در دهان آنحضرت

آنحضرت میچکانیدند چنانچه از آن متالم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن حمل کردند که مگر دارو مکروه میدارد چنانکه سایر مرضی مکروه میدارند و چون از آن حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطرهٔ چند از روغن زیت فرمود شما را که گفت که باین عمل کنید گفتند اسماء بنت عمیس فرمود که این طبی است که از دیار حبشه باو رسیده از چه مرضی ترسیدید بر من که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی آنرا بر من مسلط نکند هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی بچکانید مگر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه بود زن دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت

آمدن جبرئیل بعیادت آنحضرت از نزد خداوند تعالی

به سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا اسلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو میپرسد که وی اعلم است بآن چیزی می پرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک مییابم در روز دویم و سیم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنود و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر که اسمعیل نام بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز از آدمی اذن نطلبیده قبل از تو فرموده دستوری ده ای جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از آنکه ماذون گشت در آمد

والسلام کرد پس

والسلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهة سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و نعم ما قیل بیت مرا لبان تو باشد شکر چه سود کند مرا میان تو باید کمر چه سود کند چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چکار چو همرهم تو نباشی سفر چه سود کند و از ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی در آیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامها در و یاقوت پوشیده بدر خانهٔ آنحضرت آمدند و در دست ایشان نامهٔ از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن میدهی مارا در آئیم رحمت خدای تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه می شود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات و قطع کنندهٔ آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه سازندهٔ زوجات و یتیم کنندهٔ بنین و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت

وصیت حضرت صلی الله علیه وسلم بفاطمه زهرا

یا مدینتاه خربت المدینة حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاد زمانی نیک چنان که گفتند مگر روح نامی او را از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و سخنی بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حملهٔ عرش بر بکاء تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارت داد و گفت بارخدایا و پیرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و بعد از امروز آنها نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطهٔ علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمهٔ حیوة بدن السلامت میباشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست خواهد داد مرا در آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد مثنوی هیچ مرده نیست بر حسرت ز مرگ حسرتش آنست کش کم بود برگ ورنه از چای بچاه او فتاده در میان دولت و عیش و گشاد زین مقام ماتم و تنگین مناخ نقل افتادش بصحرای فراخ

وصیت حضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه صدیقه

مقعد صدق نه ایوان دروغ · باده خاصی نه مستی ز دوغ · مقعد صدق جلیس حق شده · رشته زین آب و گل و آتشکده
کر بکردی زندگانی منیر · یکدو دم مانده است مردانه بمیر · بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای
و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه توشه من گردان · بیت · زان لب شیرین تکلم یک سخن · گر بشنوم تا قیامت
آن سخن ورد زبان من شود · حضرت چشم مبارک را بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو با او فرمود که دی روز
ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همان است باید که بآن موجب عمل نمایی و آنرا نیکو نگهداری عایشه قبول نمود
و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض رسانید · بیت · هرگز نبود تا نظری دارم و سمعی · رفتار تو از چشم و
گفتار تو از گوش · حفصه پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرموده بود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد
و در روایتی آنکه با تمام زوجات مطهرات پرده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگهدارید
و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شأن شما فرموده وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی آنگاه با فاطمه فرمود که پسرانت را پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة
والرضوان نزدیک آن سرور برد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار صلی الله علیه وسلم بنشستند و چون او را بآن
حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود زار زار بگریست · بیت ·
جانها در آتش است که جانان همی رود · سیلاب خون ز دیده گریان همی رود · یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند
خاتم بیرون ز دست سلیمان همی رود · آدم وداع سایه طوبی همی کند · خضر از کنار چشمه حیوان همی رود ·
دردا که گوهری است گرانمایه مجتبی · دشوار دست داده و آسان همی رود · حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت
و حسین سر بر سینه بی‌کینه آنسرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد
و ایشان را ببوسید و ببویید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب
بر در حجره حضرت بودند و از گریه حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش بیهوش آنسرور رسید
وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه تو چیست فرمود
انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان
بکجا خواهد رسید آری با چنین از نسبت رحمتی از تو عجایب نبود امتی · آنگاه فرمود بخوانید برای من برادرم علی را

وصیت نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی کرم الله وجهه

علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش
بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز
لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار که حق ویرا از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض
کوثر بمن رسی بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری
و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو
وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت بیاورم از دنیا نقل کند گفتم یا رسول الله هر وصیتی که
میخواهی بگوی که من یاد میتوانم گرفت فرمود الصلوة وما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه گفت الله الله فیما

ملکت ایمانکم

فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد
کرد و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار نزد وی
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیات بآن تکلم فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب
بپرس کعب گفت از علی پرسیدم امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود مسند ساخته بودم سر را بر دوش من نهاد و گفت
الصلوة الصلوة کعب گفت آخر تعهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و برین مبعوث شوند علی گوید
حضرت با من سخن میگفت و تب دهن وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زبان از لبش برده بی طاقتی نمود
و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن احوال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدگر ویرا بخوابانیدیم

آمدن ملک الموت در صورت اعرابی

آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید و حضرت در توقف یافت و اهل البیت را
خبردار کرد دانستند که اوست فرمود بگویید تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خدای
تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست گفت چیست
آن فرمود داشت که قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من
محمد بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارائید که روح محمد میرسد و ملایکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزند و صف در صف بایستند که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان

آمدن جبرئیل علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بشارت دادن

آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر آمد گریان آن سرور فرمود ای
دوست من در حال چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که خبر آورده ام برای تو که محبوب
و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت والحور العین قد
تزینت والملائکة قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها همه خوب است ولیکن مرا خبری گوی که
نفس من بآن خوشحال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو
در آنجا در آیند حضرت فرمود بشارت مرا زیاده گردان گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چند چیز بتو ارزانی داشته
که هیچ پیغمبر را نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی

شدت سکرات موت بر آنحضرت

شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای
ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاه سرخ
و گاه زرد میگشت و گاه دست راست و زمانی دست چپ می کشید و عرق بر رخسار با انوارش نشسته بود و قدحی آب
پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه صدیقه رضی الله عنها
گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان را باسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش

مسواک کردن آنحضرت در حال نزع

آن اختیار کردی و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبدالرحمن
بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود و رسول صلی الله علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانکه

من دانستم که آن مسواک را می خواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست
برادر گرفتم و بآب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بسته و بتجدید مسواک کرد و آن دولت را میسر شد که در آخر کار
حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبه من در میان سینه و تن من حق تعالی روح او را قبض کرد
و دران حالت در سقف خانه می دید و دست خود را بر میداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد
و بعالم بقا رحلت نمود شعر رفت آن طاووس عرشی سوی عرش چون رسید از ما تفاش بوی عرش
و چون روح وی را از بدن مفارقت کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را ببرد جبرئیل
بپوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده که ملایکه وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور
جبرئیل روح آنحضرت قبض کرد و با علا علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب
منقول است که میگفت من از جانب آسمان وا محمداه شنودم و بصحت رسیده که چون آن سرور ازین عالم
انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس
ماویه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و هر وقت
که عایشه صدیقه زاریها می کرد و می گفت دریغ آن پیغمبر که فقر بر غنا اختیار کرد و آن دین پروری که از غم گناه امت هیچ
تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشده و هرگز از میدان صبر و تحمل در محاربه نفس فرار ننمود و چشمان او هرگز
بمنهیات التفات نفرمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال بر روی با اقبال وی ننشست
و در انعام و افضال بروی هیچ فقیری باب نوال نبست و دندان در مثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد
و سر وی بعصابه حوادث روزگار بسته شد و شکم وی با وجود کثیر بتتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه
هایله روی نمود و مردان اهل البیت در خانه در آمدند و پرده میان مردان و زنان بستند و از ناحیه خانه آوازی
شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل
نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند تعالی تسلیه
و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو باز گردید و جزع منمایید که بحقیقت مصیبت رسیده
کسی است که از ثواب محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده
که بود گفتند نه فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب در مسجد بودند چون صیاح و گریه و زاری اهل
خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند گویا اجسادی بودند که ارواح
و عقول از ایشان مسلوب شده بود و بعضی از حلیه نطق عاطل گشتند مانند عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند
و بعضی مریض لاغر شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی بخبط گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست
که فریاد بر آورد و سوگند می خورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده و لیکن وی را صعقه واقع شده چنانکه موسی را
واقع شد و بخدا سوگند که امیدوارم که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد
و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد

ندبه فاطمه زهرا

تعزیت دادن خضر علیه السلام اهل بیت را

الخبط بعض [illegible] و فساد عقل

وگفت هرکس بگوید

وگفت هرکس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده میانش را باین شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم بواسطه این سخن عمر در شک
افتادند در موت آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر نبوت را نیافت و گفت بتحقیق
آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن قصه سبب یقین بعضی شد بموت آنحضرت نقل است
که دران ساعت که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند تا وی را خبردار گردانند
و در روایتی که ابو بکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد پس
ابو بکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه در راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و دید
که مردم متفرق از انحال اند ملتفت بهیچکس نشد و بخانه عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند وی را در ناحیه خانه
خوابانیده ام صدیق رفت و ردا از روی او از آن سرور برداشت و پیشانی وی را ببوسید و گفت وا انبیاه و انگاه
سر وی را ببوسید و بگریست پس بار دیگر پیشانی وی را تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه و انگاه ساعدی را ببوسید و بگریست
و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا انگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود
یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل تری از آنکه
بر تو گریه نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکا
برمیت هر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان می شد بار خدایا وی را از ما سلام رسان یا محمد
ما را نزد پروردگار خود یاد کن بعد از ان از خانه بیرون آمد عمر از میان غلبه مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته
صدیق سه نوبت گفت بوی بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافته
نشنیده که حق تعالی در کتاب مجید خویش یاد ای آیت فرموده که انک میت و انهم میتون و فرموده و ما
جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون که انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد مردم همه
عمر را گذاشتند و به ابو بکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیت و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت انک میت
و انهم میتون بخواند عمر گوید پاهای من بلرزید و بیفتادم و بواسطه خطبه ابو بکر برداشته شد پس اهل مدینه و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند انا لله و انا الیه راجعون گفتند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
تعزیه و تسلیه اهل البیت را بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر
و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل می کردند ناگاه شخصی از بیرون
حجره گفت مشوئید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را نیافتند بعد از ان
شنیدند که دیگری گفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود و من خضرم پس کلمه از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل
و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و شقران لقب وی است آن سرور را برداشته
در اندرون خانه در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند

خطبه خواندن ابو بکر صدیق رضی الله عنه

بعد از وفات حضرت صلی الله علیه وسلم گویا من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را از ابو بکر فرا گرفتند و می خواندند و این عمر گوید گویا بر روی ما پرده بود و برافتاد

کیفیت غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

جامه‌ها بیرون کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان بفرستاد چنانکه ذقنها بر سینه‌ها نهادند آنگاه شخصی از گوشهٔ خانه آواز برآورد
که برهنه مسازید رسول خدا را در پیراهن وی را غسل دهید که گویندهٔ غیبی است بر خواستند و بغسل مشغول شدند عباس
فرمود تا در را بر روی مردم بستند و در مغسل آن سرور بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه انصار
از بیرون فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوال آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق
و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را از شرفی حاصل شود و از دولت
تعهد رسول صلی الله علیه وسلم محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب
سوگند می دهم ترا بخدا که اجازت ده تا در آیم امیر وی را دستوری داد که درآمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت
و در روایتی است که وی از چاه سعد بن خیثمه آب می کشید و می آورد تا اهل البیت غسل می دادند پس آنحضرت را
بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی را بجانب مشرق و پای رهنمای او بطرف مغرب علی بمباشر غسل اکثر ور شد
و او را بر سینهٔ خویش گرفت و خرقه در دست پیچیده در اندرون پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران
آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی با آن جسد اطهر آن سرور را می شست
و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی می نمودند و از غیب نیز در آن امر اعانت
واقع میشد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر میگردد و در روایتی آنکه از غیب آوازی بنغمات
لطیف می شنودند که گویندهٔ می گفت یا رسول الله با رفق باشید که شما را اعانت می نمایند و هیچ قذری و چرکی
از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد و علی در آن حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد
چه خوش بوی در حیوة و در ممات سه نوبت با آب کافور و آب خالص آنحضرت را شستند بعد از آن که مهم
غسل باتمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و غوناف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیانی مید و آن سبب
مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامهٔ سفید و سحولی که هیچ کدام از آنها
قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن
و سجده گاه وی پاشیدند و گویند جبرائیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود و منقول است که علی ابن

کیفیت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ابی طالب در حین وفات مقدار مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط
رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند وی را بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت
فرموده بود در درخانه بماندند و بیرون رفتند علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی
از جانب آسمان می گفت در آیید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود
مقرر فرموده بود فوج فوج درآمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند و علی کرم الله وجهه گفت هیچ کس امامت نکند
بر وی که وی امام شما است هم در حال حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت
وصیت فرموده بود با آن طریق و با آن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جائز نبود و گویند
علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازهٔ حضرت بایستاده و گفت ای پیغمبر گرامی و ای دین پرور نامی سلام و رحمت

و برکات حق تعالی

و برکات حق تعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بروی نازل شد و شرط نصیحت به نسبت با امت بجای آورد
و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از آن جمله گردان که پی رو آن باشیم که بروی نازل
شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را در خانه یا در مسجد یا در

ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

مقبرهٔ بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود دفن کرده نشود
هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر وی معین ساختند
و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریقهٔ شق حفر میکرد که آنرا بیان گور شامی نیز گویند و دیگری
ابو طلحهٔ انصاری که لحد می کند عباس دو کس از مطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان پیشتر بیاید
طریقهٔ او را برای آنحضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خِر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر

گفته در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبران را در آن بقعه قبض کرده باشند صح

ذکر وقت دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وی را بکند و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند
علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند
و قطیفهٔ حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت و الله که دیگری بعد از
تو آنرا نپوشد بعضی از علماء گفته اند این از جملهٔ مخصوصات آنحضرت است و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود
که قطیفهٔ فراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر اجساد انبیا مسلط نمی کند پس نه خشت بر لحد وی چیدند
و در روایتی است که چون خشتهای چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم
و بروایتی علی بود و آنچه مروی است که مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم
آن سرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محدثان محقق
چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید

صورت قبر آنحضرت

علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد و بیرا و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد و آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت
قبر او را مسطح و بروایتی مسنم برآورده اند و بمقدار یک شبر از زمین بلند کردانیدند و آب بر آن پاشیدند از عائشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان
در خانهٔ من افتاد و آن واقعه را بعرض ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و فرمود ای دختر من
تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نموده ام باین که مرا از رسول فرزندان پیدا شود هیچ نگفت و چون حضرت را در خانهٔ
من دفن کردند ابو بکر صدیق بمن فرمود هذا احد اقمارک و هو خیرها نقل است که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر
خانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند و تعزیه و تسلیهٔ وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون
از دل برمی آمد که خاک بر آن سروری پاشیدند نه آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهة
اینمعنی اندوهناک بود در خاک نهاده چون توانم دیدن آنکس که مرا از خاک برداشته بود ولیکن با حکم ربانی چارهٔ
نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز

مرثیه عائشه صدیقه رضی الله عنها

و نیاز مرثیه‌ها می گفتند از الجمله عائشه صدیقه رضی الله عنها می گریست و این ابیات را انشاد می کرد شعر قد کنت جبلا الوذ به

امشی البواح وانت کنت جناحی : والیوم اخضع للضعیف واتقی منه وادفع ظالمی بالراحی : واذا

دعت قمرئة شجنا لها : یوما علی فنن بکیت صباحی : گویند فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر

مرثیهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها

بزرگوار آمد وقبضهٔ از خاک آنحضرت برداشت وبر چشمان خود نهاد وگریه آغاز کرد وگفت شعر ماذا علی من شم

تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا : صبت علی مصائب لو انها : صبت علی الایام صرن لیالیا

وبعضی اهل سیر بر آنند که قائل این شعر امیر المؤمنین علی است وفاطمه آنرا در وقت زیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

خوانده است واز جملهٔ مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است که شعر نفسی علی زفراتها محبوسة

یالیتها خرجت مع الزفرات : لا خیر بعدک فی الحیوة وانما : ابکی مخافة ان تطول حیاتی : گر بلد سوزش دل چشم

من بگریستی : بود دل من جمله مرغان چمن بگریستی : صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا : تا بهر یک خویشتن بر حال من

بگریستی : دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون : تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی : آنچه از من گم شده است

گر از سلیمان گم شدی : هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی : کاشکی بودی سراهر موی بر تن دیده : تا بر این چشم

چراغ انجمن بگریستی : وابوبکر صدیق رضی الله عنه از جملهٔ مرثیها که برای آن سرور گفته یکی این است که شعر

مرثیهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه

لیت القیامة قامت عند مهلکه : کیلا نری بعده مالا ولا ولدا : والله آسی علی شیء فجعت به : من البریة حتی

ادخل اللحدا : کان المهذب فی الاخلاق قد علموا : وفی العفاف فلم نعدل به احدا : نفسی فداؤک من میت ومن بدن

ما الطیب الذکر والاسماء والجعدا : کارم از دست رفت دست از کار : دیده بی نور ماند ودل بی یار

دل فکارم چرا نگریم خون : درد مندم چرا ننالم زار : یار غارم ز دست رفت دریغ : ماندم افسوس پای بر مردم و مار

در وشنائی دیده رفت افسوس : منم امروز ودیده خونبار : خاطری دل چگونه بود منم : از دست رفته هم دلدار

وگویند عمر بن خطاب رضی الله عنه در مرثیهٔ حضرت این ابیات گفته شعر ما ذلت مذ وضع الفراش لجنبه

مرثیهٔ عمر خطاب رضی الله عنه

وثوی مریضا خائفا اتوقع : شفقا علیه ان یزول مکانه : عنا فنبقی بعده نتفجع : نفسی فداؤک من لنا فی امرنا

ام نشاوره اذا نتوجع : واذا تحل بنا الحوادث من لنا : بالوحی من رب عظیم یسمع : وثبوت پیوسته که علی مرتضی

مرثیهٔ علی مرتضی کرم الله وجهه

کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد وبگریست وگفت شعر بابی انت وامی یا رسول

الله : ان الجزع لقبیح الا علیک : وان الصبر لجمیل الا عنک : یعنی پدر ومادر فدای تو باد یا رسول الله بدرستی

که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو وصبر کننده جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت که شعر ما فاض دمعی

عند نائبة : الا جعلتک للبکا سببا : واذا ذکرتک سامحتک به : منی الجفون ففاض وانسکبا : انی اجل ثری

حللت به : عن ان اری بسواه مکتئبا : یاد باد آنکه بتو دیدهٔ من روشن بود : در رو بام ز فروغ رخ تو گلشن بود

دیدن روی تو ام راحت چشم ودل بود : مردن از عشق تو ام مایهٔ جان وتن بود : درد لم بود که من با تو بهم جای

دفنی وگاه جراحت شدکه کان من بود : گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم : شدم امروز بدان شکل که دی

دشمن بود : واز جملهٔ مراثی که حسان ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی این است که شعر ما بال عینک

مرثیهٔ حسان بن ثابت

لا تنام : کانما : کحلت ماقیها بکحل الارمد : جزعا علی المهدی اصبح ثاویا : یا خیر من وطی الحصا لا تبعد : یا ویح

یا ویح انصار النبی ورهطه : بعد المغیب فی سواء الملحد : فتها من کجا شد آن گل سیراب کو : می توان دیدن بخواب اش

ای دریغا خواب کو : در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز : روی منظور م که هم شمع است وهم مهتاب کو : خشک

سهم ویاران غلیلی را فرح : عاشقانرا بوی صبح وتشنگانرا آب کو : گو بگریم در بخندم هیچ انکار م مکن : گریه را

صد وجه دارم خنده را اسباب کو : انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه بجز نورانی تر از آن روز

نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد وهیچ ظلمانی تر وتنک تر از آن نبود از آن روز که آنحضرت وفات یافت

وهنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد همان زمان که جهان نور چشم خود کرد

هزار فتنه ز هر گوشه در برابر کرد ومرویست که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان ومستجاب

ناچینا شدن عبد الله بن زید جهة عار از
سبب فوت رسول خدا صلی الله علیه وسلم

الدعوة بود گفت خدایا من چشم جهان بین بی ملاحظهٔ جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمی خواهم چشم مرا باز

ستان در زمان نابینا شد : دیده در فراق تو زیان می بیند : بر چهره ز خون دل نشان می بیند : با این همه من دیده

ناخوشنودم : کو بی رخ تو چرا جهان می بیند وجمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آنسرور در مدینه باشند غربت

رفتن بلال بطرف شام

اختیار کردند از آنجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق با وی فرمود اگر در اینجا باشی وبهمتی که در

زمان حیات حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی

وی در دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کردهٔ که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر خدمتی که میفرمائی بآن قیام

می نمایم واگر مرا آزاد کردهٔ برای طمع ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست وگفت ترا آزاد

کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی وآزاد در دنیا نمی خواهم پس بلال بشام رفت ودر آنجا مدتی توقف کرد آنگاه

پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی واز جوار ما بیرون رفتی قصد

زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد وبمدینه متوجه گشت ودر آن وقت فاطمه در گذشته بود وحون

بمدینه در آمد با هر که ملاقات می کرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی وحسن وحسین

وازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه سلامتند واز حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمی گفتند تا بحسن وحسین

رسید سلام کرد وتعظیم واحترام ایشان بجا آورد وحال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند وگفتند آجرک الله

فی فاطمة وی بآن عالم انتقال کرد بلال بسیار بگریست وگفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار

ملحق شدی وگویند بعضی از دوستان بلال التماس کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر لبستی اذان قیام

نمائی والحاح ومبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد بانک نماز گوید اهل مدینه مجتمع

شدند تا بانک بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست وچون باین عمل

رسید کما اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست وفریاد نکرد ودختران بکر از

خانها بیرون آمدند وبگریستند وآن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد وچون بانک نماز را

تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بگریه آتش

دوزخ نه بیند وپوشیده نیست که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آنحضرت بلکه امید واری چنان است

که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور متأثر و متحسر شوند و از درد فراق وی گریند درین حکم داخل باشند
چه مقرر است که فوت وی مصیبت همه است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
شنیدم که میگفت هر کس از امت من که ویرا دو فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود ویرا نیز همانا حکم بود گفت
آنکس را که فرط نبود حال چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود من فرط او باشم
زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من شعر اصبر لکل مصیبة وتجلد
واعلم بان المرء غیر مخلد واذا نصبك مصیبة تشجی بها فاذکر مصابك بالنبی محمد فما فقد الماضون مثل محمد
ولا مثله حتی القیامة یفقد فما حملت من ناقة فوق رحلها ابر واوفی ذمة من محمد الفصه بلال از مدینه
نوبتی دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت
و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خورسندی میدادند و اگر دردی
داشتند در مقابل قبر آنحضرت می ایستادند و آنرا عرض می نمودند بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر جواب می
شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کسی بظاهر آنسرور را ندیده بودی چون قبر وی
بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقول است که اعرابی بسر قبر حضرت رفت و چون چشمش بر آن
افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی
که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید آنگاه آن
اعرابی این ابیات بگفت که مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی والقبر غیر مکلم وبالقبر آثار النبوة قائم تصلح
قلب کل مسلم وانا انلم اعهدك یا سید الوری فقبرك ینبی عن انه فیه مکرم و از امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه منقول است که گفت بعد از ۳ روز از دفن حضرت اعرابی درآمد و خود را بر قبر آنسرور انداخت و از آن خاک
پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم
و از جمله آنچه بر تو منزل شده این است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول
لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و آشفته روزگارم آمده ام بنزد تو تا از برای من
استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت ۳ نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر
مفسران است گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی درآمد و بر آن سرور سلام کرد و گفت یا خیر من دفنت
بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود
والکرم آنگاه گفت بار خدایا گفتی و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گناه کارم از خدای تعالی طلب آمرزش
میکنم و التماس می کنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم خواب
مرا بربود آنحضرت را در واقعه دیدم فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی ویرا
بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت آنحضرت از اعظم

فضیلت زیارت قبر نبی صلی الله علیه وسلم

قربات واجل طاعات است و جمهور علما برآنند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما
بوجوب آن قائل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم
یزرنی فلیس له عذر و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست که حضرت فرموده هر کس قبر
مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و در روایتی آنکه فرموده هر کس زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع و شهید
باشم در روز قیامت و فرموده هر کس که زیارت قبر من کند بعد از موت من چنان است که مرا در حیات من زیارت
کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارت قبره صلی الله علیه وسلم فائدة
جمهور ارباب سیر برآنند که واقعه هائله وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی
نیست زیرا که باتفاق آئمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی حجه پنجشنبه بوده باشد و چنین
نتواند بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روزه بوده باشد
و خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب ازین اشکال آن است که تواند احتمال دارد که اهل مکه
و مدینه در رویت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس
غره ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه بر رویت اهل مکه واقع شده باشد
و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را بر رویت اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز
بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و قولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه
ربیع الاول بوده و جمعی از متأخران محدث ترجیح این قول نموده اند بنا بر ورود اشکال بر قول جمهور و اما بر قول
لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه و محرم و صفر نواقص یعنی همه بیست و نه روز بوده باشند والله اعلم فائدة
اختلاف از سن حضرت صلی الله علیه وسلم
باید دانست که ارباب سیر را در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و ۳ و قولی آنکه شصت و
پنج و قولی آنکه شصت و قولی آنکه شصت و دو ساله و نیم بوده و هر قولی بنا بر روایتی است که درین باب وارد شده
و اما قول شصت و ۳ بنا بر آن است که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث
بنبوت شد در چهل سالگی و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی با وی می آمد و ده سال در مدینه بسر برد و شصت و ۳
ساله بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر رواة برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده
و اما قول شصت و پنج بنا بر آن است که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده
سال از آنجمله هفت سال روشنائی میدید و آوازی شنید و چیزی نمیدید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال
در مدینه اقامت می فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر
رواة و هم مخالف آن است که سابقا از وی مروی گشت بنا برین نزد ائمه حدیث معمول به نیست و اما قول شصت
بنا بر آن است که از انس مرویست که گفت که آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال
در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و همانا که انس درین روایت عقود عشرات اعتبار کرده
و الغاء کسر نموده یا آنکه ۳ سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قائل باید شد

کیفیت صلوات بر حضرت صلی الله علیه وسلم

چه یک روایت از انس آن است که عمر آن سرور شصت و سه بوده و اما قول شصت و دو نیم بنا بر روایتست که مروی
که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبری است که پیش از وی بوده عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این
حدیث نزد از ضعفی نیست والله اعلم خاتمه باب دوم در معنی صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترتیب
بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوات از حق تعالی رحمت
و از ملائکه استغفار و از مؤمنان مدح و ثنا و تعظیم و دعا است و بعضی از محققان برآنند که صلوات از خدا
تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوة موضوع است از برای قدر مشترک
و آن اعتنا است بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بکلمهٔ علی باعتبار ملاحظهٔ معنی نزول با عطف و تحنین است
و جمعی از علما برآنند که معنی اللهم صل علی محمد این است که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین و اظهار
دعوات او و اعظام ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب
و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافهٔ انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء
درجهٔ او در بهشت و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و جمهور علما برآنند که امر بصلوة بر آنحضرت درین آیت کریمه محمول است
بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب از آن اکثر ائمه برآنند که یکنوبت واجب است و زیاده بر آن
مستحب و مندوب و در بعضی مواضع استحباب آکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد
امام واجب است دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوب است از صعود بر آسمان
چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا بآسمان بر رود و از عمر خطاب رضی الله عنه مروی است که گفت نماز
و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول
مسجد دیگر در زمانی که مؤذن از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و نزد بعضی از ائمهٔ شافعیه و حنفیه آن است که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر او چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی و در روایتی آمده فرموده من ذکرت عنده فلم یصل
علی فقد شقی و ابوهریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد و گفت هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو
نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم و فرمود من الجفاء ان اذکر عند الرجل
فلا یصل علی و این احادیث دلالت بر وجوب می کند هرگاه که حضرت مذکور گردد و بعضی از ائمه برآنند که چون
نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند و یکنوبت صلوات بر وی فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست
درود بر وی و نزد بعضی سه بار واجب است دیگر در شب و روز جمعه از ابوهریره رضی الله عنه مروی است
که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیا است در روز قیامت بر پل صراط هر کس که بر من در روز جمعه درود
فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود و از عمر ابن خطاب رضی الله عنه منقول است
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات

شما بر من معروض میشود

شما بر من معروض میشود پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوة در آیت بصیغهٔ مضارع که دال است
بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بر آن می کند که خداوند تعالی و ملائکهٔ کرام همیشه صلوة بر آنحضرت میفرستند
پس سزاوار بحال مؤمن آن است که پیوسته بذکر صلوات و ادای تسلیمات بر سید کائنات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی
شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات او ملکی گردد و بثبوت پیوسته از عثمان ابن حنیف
رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله می خواهم که حق تعالی بوسیلهٔ تو
چشم مرا بمن باز گرداند آن سرور فرمود برو و وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگوی که اللهم انی اسئلك
واتوجه الیك بنبیك محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الی ربی فی حاجتی هذه لیقضی لی اللهم
فشفعه فی عثمان ابن حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد شده بود
که آن مرد در آمد گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود از ابی بن کعب رضی الله عنه مروی است که گفت یا رسول الله من
صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعای خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آنمقدار که خواهی گفتم
ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم همهٔ اوقات دعای خود بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اذا تکفی
همك و یغفر لك ذنبك یعنی این هنگام مهم تو کفایت و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات احادیث
متنوعه در این باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت
سلام بر تو میدانیم صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق بوده یعنی
در نماز و در غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم انك حمید مجید
اللهم بارك علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انك حمید مجید این روایت در صحیحین است و در
سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقهٔ صلوات مختار امام
شافعی و امام احمد حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزیادتی
لفظ فی العالمین و نزد امام مالك همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوات و اثبات آن در برکت
یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات کامله است بر مذاهب مذکوره
و اقل آن آن است اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی النبی وسلام و سزاوار آن است که جمع کند میان صلوات
و اقتصار بر یکی ننماید دوم حدیث ابوسعید خدری است که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو
فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدك و رسولك کما صلیت علی ابراهیم و بارك علی محمد کما بارکت
علی آل ابراهیم سیوم روایت ابو حمید ساعدیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم
فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و بارك علی محمد و علی
ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم انك حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات این است
که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان

یا صلی الله علی محمد

محدث گفته اند افضل آنست که جمع نماید میان طرق احادیث مذکوره و اتیان بتمام آن الفاظ کند و چنین گوید که اللهم
صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما صليت على ابراهيم وبارك على
محمد النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم وآل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد
فائده قاعدهٔ اهل عربیت آن است که رتبهٔ مشبّه به اعلی باشد از مشبّه و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اشرف و افضل
انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوات بروی مشبّه بود بصلوات برابراهیم علیه الصلوات والسلام و علما ازین شبهه چند جواب
گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلوات بر آل پیغمبر است بصلوات برابراهیم و آل وی و اللهم صل على محمد مقطوع است از تشبیه و آل
متصل است بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این صلوات از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد
آدم است سیوم آنکه گاه است که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانکه در آیت کریمه انا اوحينا اليك
كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد وآله صلوة
منك كما جعلتها لابراهيم وآله و مسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم و اما فضیلت
و ثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار و آثار بی شمار است از سلف صالحین و ائمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته
از الجمله یکی آنکه حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد
و در روایتی آنکه فرمود با نجاة ترین شما از هول قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد دوم
آنکه فرموده فردای قیامت جماعتی است در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشانرا نشناسم الا بآنکه بسیار
صلوات بر من فرستاده باشند سیوم آنکه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی
الله علیه وسلم که میگفت هر کس یکنوبت درود بر من فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بروی نازل گرداند و بروایت
انس آنکه ده خطیئه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند چهارم آنکه از ابو طلحه
انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ شرف بیرون آمد و اثر خرمی و سرور در بشرهٔ پر نور
وی پیدا بود گفتیم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو می گوید ترا
خوشنود نمیگرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو
نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بروی فرستم پنجم آنکه از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت هر که بگوید اللهم صل على محمد وانزله المنزل المقرب عندك يوم القيامة
وجبت له شفاعتي و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذهٔ امام شافعی است رحمهما الله منقول است
که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بك یا سیدی
گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا به تعظیم و احترام تام به بهشت بردند چنانکه داماد را بحجله برند و نثار بر من
پاشیدند ببرکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اللهم صل
على محمد كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون و از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی
بودیم بادی برخواست که آنرا قلابیه می گفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم کسی از آن باد

نجات یابد

باد نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار خروش بر آوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه
اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که میگفت با اهل کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من
فرستند که اللهم صل على سيدنا محمد وعلى آل سيدنا محمد صلوة تنجينا بها من جميع الاهوال والآفات
وتقضي لنا بها من جميع الحاجات وتطهرنا بها من جميع السيئات وترفعنا بها عندك اعلى الدرجات
وتبلغنا بها اقصى الغايات من جميع الخيرات في الحيوة وبعد الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعهٔ خویش
خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جملهٔ
فواید صلوات آنکه مصلی را این میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه به بیند و هر کس که آن حضرت را در واقعه به بیند چنانست
که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده من رآني فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي و هر کس که آن سرور را
دیده امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود لا تمس النار مسلما رآني او رأى من رآني و گویند میان آن سرور و ابو بکر صدیق رضی الله عنه دستور نبود که کسی
بنشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس
بیرون رفت فرمود این مرد این مرد است صلوات بر من میفرستد که اللهم صل على محمد كما امرتنا ان نصلي عليه اللهم صل
على محمد كما هو اهله اللهم صل على محمد كما تحب وترضى له و از سلف منقول است که هر کس این صلوات را که اللهم
صل على روح محمد في الارواح وعلى جسد محمد في الاجساد وعلى قبره في القبور هشتاد بار بگوید البته آن سرور را
در واقعه به بیند نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور در دست ما همین صلواتست والسلام باب سیوم
در متممات و مکملات فن سیر و درین باب هشت فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج
و سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شرح حال هر یک مرویست از آن حضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک
از دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که بیان عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از الجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه
هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او
به نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرت است باو از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه خدیجه رضی الله عنها
و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه
اول زن عتیق بن عائذ بن عبد الله مخزومی بود و از وی یک فرزند داشت پسری یا دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی
او را بخواست و اسم ابو هاله مالك و بقولی زراره و بقولی زبیره و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی دو فرزند پیدا شد
هاله و هند ربیب رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقل است از هند که می گفت انا اكرم الناس
ابا وامّا واخا واختا ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم وامي خديجة واخي القاسم واختي فاطمة خدیجه زنی فاضله عاقله
حازمه بود و در جاهلیت وی را طاهره می گفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو هاله میخواستند
که وی را زن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشانرا آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان

درخانهٔ وی فرود آمد و نور آن از خانهٔ وی منتشر گشت چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعهٔ خود را
بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این
پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسیدم که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت
از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی
حضرت بر سفرهٔ ابوطالب بود و با وی طعام میخورد و خواهر ابوطالب عاتکه نیز در آنجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر
در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابوطالب با عاتکه
گفت محمد بجوانی در رسیده و وقت کدخدائی وی شده و وی هیچ ازین مقوله با ما نمی گوید مصلحت درین امر چیست عاتکه
گفت خدیجه زنیست بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستد هیچ به ازین
نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه ازوی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که وی را حاصل شود در کار کدخدائی
وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت
حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی
و هاشمی است و نام او محمد است و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول و امین است گوییا آن پیغمبر موعود این است پس
آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف شد و شرح خطبه و تزوج آنحضرت مرورا
و خطبهٔ که ابوطالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست
وی بود و دران زمان وی چهل ساله بود و حضرت بیست و پنج ساله و اولاد آن سرور را از ذکور و اناث تمام از وی
بودند الا ابراهیم که از ماریهٔ قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست
و خدیجه را مناقب و فضائل بسیار است و اول کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود
و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجة و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود افضل زنان بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن
فرعون خواهند بود و در روایتی آنکه فرمود بسنده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است
و بصحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این است خدیجه
که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده
وی را بخانهٔ در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که دران خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از
حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام
وعلیك یا رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته وعلی من سمع السلام الا الشیطان و علما گفته اند
درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه و حدت فهم او از آن حیثیت که نگفت وعلی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه
در تشهد گفتندی السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشانرا از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگوئید التحیات

التحیات لله

التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه صدیقه درین قضیه بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی رد
نمیتوان کرد چنانکه بر مخلوق رد می کنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی
صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند بالله تعالی چه سلامتی ازو مطلوب و از وحاصل است و نیز دلالت می کند
بر آنکه چون کسی شخصی را سلام فرستد آن شخص را هم بر آن کس و هم بر آنکه سلام رساننده سلام باید گفت والله اعلم از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی من بشرف
فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر او را آگاه بود که گوسفندی میکشت و قطعه
قطعه میساخت و بزنانی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گوییا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده
در دنیا و آن حضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه
بر در خانه آنحضرت بجهت استیذان در خانه را بکوفت پس از آن استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع و در روایتی آنکه پر فرح و مسرور
گشت و گفت بار خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری
دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی بر اعضای وی
در حرکت آمد و فرمود که بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند
و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من می کردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم
میداشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و گویند
روزی ام زفر که ماشطهٔ خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت وی را اکرام و اعزاز نمود و فرمود که این زن
که در عهد خدیجه بخانهٔ ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث من احب
شیئا احب محبوباته وما یشبهه وما یتعلق به روزی مجنون سگی دوان دید بدشت پیرامن سگ بنازک سری
گفتم مجنون عشق سگت باری چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت اهل سیر را در سال وفات خدیجه اختلاف است
و اصح آن است که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده و در مقبرهٔ حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی در آمد
و دعای خیر برای او کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه دران روز
که وفات یافت شصت و پنج ساله بود ذکر سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن (سوده بن زمعه رضی الله عنها)
حسل بن عامر بن لؤی بن غالب القرشیه العامریه نسب وی بنسب حضرت در لؤی متصل می شود و کنیتش ام الاسود
و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده در مکه در اوائل بعثت مسلمان شد و او اول
زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد و جلولا
نام قریه ایست از قرای فارس که آن حرب در آنجا واقع شده و سکران را در صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرت بحبش
نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد و
بیدار شد و شوهر را از واقعهٔ خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست می گوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست
بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بروی افتاد و آن واقعه را نیز با شوهر بگفت گفت اگر راست میگوئی

عنقریب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در سال
دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح او را بخواست و مهر وی چهارصد درهم کرد و چون کبر سن
وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور
نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن
بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوتم نمانده ولیکن می خواهم فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور
شوم و من نوبه خود را بمحبوبه تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا با او رجعت کرد و گویند سوده گاه گاه
سخنان با آن سرور میگفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر نماز گذارد و صباح با آن سرور گفت دوش از
عقب تو نماز میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد
و حضرت متبسم شد و از ابوهریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه
[illegible] اداء مناسک فارغ شدند و باز گشتند فرمود این حجه اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد ازین
باید که روی حصیر را غنیمت شمرد و پا از خانه خود بعزم سفر هیچ جا نزدید ابوهریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی
بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند که ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات

مرویات سوده

وی در کتب متداوله پنج حدیث است از آن جمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست و وفاتش در اواخر
خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بوده گویند وی طول قامت و سمنی بغایت مفرط داشت عمر گفت وی را درشت بر دارید
اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه بودم دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعشی ساختند و سوده برآن نعش برداشتند
و او اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها
سترها الله و بعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا
رفته و قول اول اشهر است و واقدی ثبت قول ثانی نموده والله اعلم سیوم عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق

عایشه رضی الله عنها

رضی الله عنها کنیت وی ام عبدالله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من
چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبدالله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن
الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزوج و زفاف او و بعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده
و درین فصل بعضی دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از منقبات و فقها و علما و فصحا و بلغاء
صحابه بوده حتی که از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار ورود پیوسته
که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروة بن الزبیر مروی است که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی
قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار وی است
که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم گفته شعر فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده ٭ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
لوامی زلیخا لو رأین جبینه ٭ لآثرن بالقطع القلوب علی الید و از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نعلین خود وصله میزد و من چرخ میرشتم و در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی میریزد و از آن عرق انوار

تابان است

تابان است در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله
در بشره نورانی تو عرق پیشانی تو دیدم بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا میدید میدانست که تو سزاوار
تری بشعر وی فرمود کدام است شعر گفتم این که شعر و مبرأ من کل غبر حیضة ٭ وفساد مرضعة وداء
مغیل ٭ و اذا نظرت الی اسرة وجهه ٭ برقت کبرق العارض المتهلل آن سرور نعلین از دست بنهاد
و برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود جزاک الله خیرا یا عایشه ما سررت منی کسروری
منک و هم از وی مرویست که گفت مرا فضیلت و مزیت دادند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم به ده چیز
اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند
غیر از من سیوم آنکه برائت من از آسمان نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت
مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت این را زن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن
دیگر این امر بجا نمی آورد ششم آنکه نماز میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود
هفتم در جامه خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در جامه خواب من هشتم آنکه روح او در حالی قبض کردند
که میان سینه و شش من بود نهم آنکه در روز نوبه من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت
و این امور دلالت میکند بر آنکه حضرت را با صدیقه محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و بصحت
پیوسته که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان
گفت پدر وی و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی
پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که
هدایای خود را در روز نوبه عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب رضاء رسول بود صلی الله علیه وسلم
و زنان آن سرور دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت
پس گروه ام سلمه بام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس خواهد که هدیه بر رسول صلی الله علیه وسلم برد آن
هدیه بآنحضرت رساند در خانه هر زن که باشد و نوبه هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور در آن باب سخن کرد و گفت
زنان تو چنین میگویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید
الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله پس چون زنان از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را
رضی الله عنها نزد آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرد فرمود ای دختر که من دوست میداری آنچه من
دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را و از عایشه بثبوت پیوسته که
گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت کیف حبک لی فرمود کعقدة الحبل یا رسول الله فرمود هی علی حالها
و از عمار یاسر رضی الله عنها منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میگفت عمار وی را
گفت اسکت مقبوحا منبوحا أتحب حبیبة رسول صلی الله علیه وسلم انها لزوجته فی الجنة و گویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
در زمان خلافت خود چون تعیین وظایف هر کس میکرد و برای هر کس از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درم

تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درم مقرر ساخت وگفت وی حبیبهٔ پیغمبر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است
وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم
وبروایتی گفتی حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء واز عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود من
شش ساله بودم وبا من زفاف کرد که نه ساله بودم وهنوز با دخترکان بازی میکردم اکثر و چون نزد من در آمدی دختران
از وی شرم میداشتند واز پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان میرفت وایشانرا بجانب من باز میراند
تا با من بازی میکردند وهم از وی منقول است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی برمن در آمد ولعبتهای خود را در کنار صفه
خانه نهاده بودم و پرده بران آویخته بادی وزیدن گرفت وگوشهٔ پرده را برداشت و لعبتها بنمود حضرت فرمود ای
عایشه اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای من اند ودر میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود
این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسپی است گفت این چیست که بروی است گفتم دو جناح است فرمود آیا اسپ را
دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیدهٔ سلیمان را اسپان بود که مر آنها را جنح بود حضرت بتبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ
وی بنمود وهم از وی منقول است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت من میدانم که از من از کی خوشنود و کی
در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خوشنودی گوئی که مانکه مخبوری میگوئی لا ورب محمد و چون برمن
خشمناکی میگوئی لا ورب ابراهیم گفتم آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی من هجران نمی
ورزم وترک نمی کنم مگر نام ترا ولیکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد وهم از وی منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم
با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجه من رسی وبمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا بمقدار زاد راکبی ترا
کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بران وصله نزنی وبرحذر باشی از مجالست با اغنیاء وتوانگران ودر روایتی
آنکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی
از برای فردا هیچ طعام ذخیره مساز و هیچ جامه را مینداز تا وصله بران نزنی وباید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود
لاجرم ببرکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار فقر بر غنی بجایی رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه از عروة بن الزبیر
مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا التصدق نمود وگوشهٔ پیراهن خود را وصله زده بود
وگویند عبدالله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس همه در مجلس طبقی طلبید وتمام
آنها را با اقارب وفقرا قسمت نمود ودران روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد و وقت افطار در آمد
با کنیزک گفت طعام بیار که روزه بگشایم مقداری خرما ونان آورد وضعیفه حاضر بود گفت یا ام المؤمنین ازین همه
درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بگوشت دهی وبآن افطار کنی گفت اگر یاد من میدادی ما چنان میکردم
لاجرم در فضل وکمال بمرتبهٔ رسیده که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشة علی النساء
کفضل الثرید علی سایر الطعام گویند مهر وی متاعی بود که بپنجاه درهم می ارزید ودر روایتی آنکه مهر وی پانصد
درهم بود وحضرت آنرا قرض کرد وتسلیم نمود ومرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است
مرویات صدیقه
ازانجمله متفق علیه صد وهفتاد وچهار وفرد بخاری پنجاه وچهار وفرد مسلم شصت وهشت وتتمه در سایر کتب

وخلقی کثیر

وخلقی کثیر از صحابه وتابعین از وی روایت دارند وگویند چون وی را وقت وفات در رسید ابن عباس رضی الله عنهما
بروی در آمد وگفت بشارت باد ترا از زوجهٔ رسول خدا بودی ودیگری عذر از تو نخواست وبراءت ذمه تو از آسمان
نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبدالله بن الزبیر در آمد عایشه گفت ابن عباس برمن ثنا گفت و دوست
نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درختی بودمی ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان
بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی وگویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن پیچند وگویند
غلام من مرا در قبر در آورد وچون قبر را برمن راست کند وی آزاد باشد آورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد
از خانهٔ وی بر آمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد وخبر وفات رسانید ام سلمه
گریان شد وگفت رحمت حق تعالی بروی باد دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود ووفات
وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین از هجرت بوده بعد از آنکه شصت وشش سال از عمرش
گذشته بود وهم در آن شب وی را برداشتند واکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند ونماز بر جنازه وی
ابو هریره گذارد ودر بقیع مدفون گشت ودر قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر در آمد رضی الله تعالی عنهم اجمعین
واز سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه الا تری موسی طلب لهرون النبوة واورده اند
که مردی از وی سؤال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت انک مسیئ مرد گفت فمتی اعلم
انی مسیئ گفت اذا علمت انک محسن وگفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل وکیف ندیمه قالت
بالجوع والظماء وهم از کلمات وی است که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته وگویند وقتی
درس قرآن میخواند بدین آیت رسید لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا که
که طلب کنم ذکر وصفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد ودر معانی آیات کتاب الله تأمل مینمود تا فوتی
گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر وصفت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت این است که فرموده
وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ چهارم
حفصه رضی الله عنها
حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجه خنیس
بن حذافه بن قیس سهمی بود واین خنیس از مهاجران حبشه واز حضار غزوه بدر بود وبعد از واقعه بدر وبقولی بعد از احد
وفات یافت وبعد از انقضای عدت وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال سیوم وبقولی در سال دوم او را بخواست
گویند چون حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد وحال آنکه دران
زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تأملی کنم پس جواب گویم بعد از آن
عثمان بعمر رسید وگفت رای من چنان اقتضا کرد که حفصه را زن نکنم عمر نزد حضرت رفت واز عثمان شکایت کرد
که حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان وشوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد
وهمچنان شد حضرت حفصه را بخواست وام کلثوم را بعثمان داد ودر روایتی آنکه حفصه را با بوبکر صدیق رضی الله عنه عرض
کرد وابوبکر اعراض نمود ودر جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید

وکفت شاید که آنروز که حفصه را بر من عرض کردی وجواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ
از جواب این سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشای
سر آنحضرت نخواستم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود
ریخت وگفت بعد از این عمر را چه وقع و اعتبار ماند نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد وگفت بدرستی که خداوند
تعالی میفرماید که با حفصه رجعت رحمة لعمر و مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه پسران مظعون که برادر و خالهٔ
وی بودند بروی در آمدند و چون ایشان را دید بگریست وگفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداد
دیگر مشغول بودند که آن سرور در آمد وی چادر بر سر خود در انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة
فانها صوامة قوامة وانها زوجتك في الجنة ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه
بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از
قبل معاویه دران زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد و همراه جنازه وی رفت و جنازهٔ وی برداشت و در بقیع نگذاشت
تا از دفن فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار
حدیث است و در مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث بن عبد الله
بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و پس طلاقش داد
برادر وی عبیده بن الحارث وی را زن کرد و عبیده در غزوه بدر شهید شد و قولی آنکه عبد الله بن جحش اسدی
وی را بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجهٔ شهادت رسید پس در رمضان سال
سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش در آورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود و در ربیع الآخر
سال چهارم وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین میگفتند لرحمتها بهم
وشفقتها عليهم واحسانها اليهم وكثرة اطعامها لهم ششم ام سلمه نام وی هند بنت امیه و نام ابو امیه
حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم
و مادر وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل
که پسر عمهٔ آنحضرت بره بنت عبد المطلب است بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره و او ایشان
هر دو هجرت بجانب حبشه نمودند در هر دو نوبت و از آنجا معاودت نموده و بمدینه ابجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب
احد جراحت یافت و مدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه وی را بسریه فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحتش
باز تازه گشت و هم دران جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه نزد ام سلمه رضی الله عنها آمد وگفت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنودم که نزد من آن سخن دوستر است از بسیار چیز شنودم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی
نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا اليه راجعون بعد از آن این دعا بخواند
که اللهم عندك احتسب مصيبتي هذه اللهم اخلفني فيها خيرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که از و فوت
شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود بآنکه گویم واخلفني فيها
خیر او میکفتم

خیر او میگفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیده وی بسیار و با من معاشی بغایت پسندیده نموده بود لیکن چون
حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد
که شوهرش از دنیا رفته باشد و از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه صبر نماید و شوهر دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی
جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال هر گاه که زن بمیرد و بعد از وی زنی نخواهد بیا تا با هم بر این
عهد کنیم اگر تو بعد از من بهیچ زن نخواهی و اگر من بعد از تو بهیچ شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید و هر چه
من گویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نمیکردم ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را
در زحمت نیندازی و شوهر دیگر کنی آنگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود او را ایذا
نکند و غمگین نسازد ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود به نسبت با من و در بعضی
از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود که چون بر سر میت حاضر شوید خیر گویید
چه در آن ساعت هر چه شما میگویید ملایکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم
پس گفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شده در فراق او چه گویم فرمود بگوی اللهم اغفر لي وله واعقبني منه
عقبى حسنة بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه
چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد و بتعزیت وی رسانید و فرمود بار خدایا اندوه وی را تسکین ده
و جبر مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود نقل است که چون عدهٔ وی منقضی شد
هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول نکرد بعد از آن
حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله ولیکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم
و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم عمر من
از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت
یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیاء من حاضر
نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش
گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی بحضرت داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود
و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که به ده درهم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت
فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس
و دو سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند و خانهٔ زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه
مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه در آمد خمچه دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یک دست آس و قدری
از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ کرد و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی
ساخت و نزد حضرت آورد و طعام ولیمه ام سلمه آن بود نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد
بعد از آن خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بك على

مرویات حفصه

زینب بنت خزیمه رضی الله عنها

ام سلمه رضی الله عنها

اهلك هوان ان شئت سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت قالت ثلث مرویست
که حضرت میفرمود ان العاشیة منی شعبة ما نوطها منی احد وچون ام سلمه را لجوالت ازوی پرسیدند که ما فعلت السبعة
هیچ جواب نداد دانسته که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در
زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه وگویند خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق
لعنت کرد وفات وی در سال شصت ویک یا پنجاه ونه از هجرت واقع شد وابو هریره بروی نماز گذارد ودر بقیع مرویات ام سلمه رضی الله عنها
مدفون گشت وعمرش هشتاد وچهار رسیده بود مرویات وی در کتب معتد اوله سیصد وهفتاد وهشت حدیث است
ازانجمله متفق علیه سیزده فرد بخاری ۳ حدیث وفرد مسلم سیزده حدیث وتتمه در سایر کتب مروی است هفتم
زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن داود بن اسد بن خزیمة بن مدرکه ونام وی اول بره زینب بنت جحش رضی الله عنها
بود وحضرت تغییر داد آنرا بزینب چه بره مشعر بتزکیه صاحب اسم وبمقتضی کریمه فلا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه
وکنیت وی ام الحکم ومادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بود آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه
بود زید اورا طلاق داد وحضرت وی را بخواست در ماه ذی قعیده سال پنج از هجرت نقل است که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود وچون دانست
که خواستگاری از برای زید بوده ابا کرد وسر باز زد چه زینب صاحب جمال ودختر عمه آنحضرت ودر وی حدتی
وشدتی بود گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چراکه زید آزاد کرده است وبرادر زینب عبد الله بن جحش درین ابا با خواهر
خویش متفق بود وحال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده وآزاد کرده وبفرزندی قبول نموده پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب باخود تاملی کنم درین
سخن بودند که این آیت نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب وعبد الله برادر وی هردو
گفتند یا رسول الله راضی شدیم ودر روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله بتحقیق خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود
آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت ویرا بزنی بزید داد وباسم
مهر ده دینار زر سرخ وشصت درهم ومقنعه وچادری وپیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع خرما برای زینب فرستاد
ومدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده
که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید وزینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی از ازواج می باشد تا بغایتی
که زید بتنگ آمد ونزد آن سرور رفت واز زینب شکایت کرد وگفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من
بسیار تندخویی میکند وزبانش برمن دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار واز خدای بترس فاما چون از
حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید ویرا طلاق دهد ولیکن شرم
داشت که اورا امر کند بطلاق زینب ونیز ازان می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خودرا میخواهد وحال آنکه در جاهلیت
هرکسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود وبعضی گویند که امر بامساک زید زینب را

مقصود اختیار زید بود

مقصود اختیار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول
صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری بیت ما تو بردار خیم خانه وهرچه درو است
هرچه هرا وشماست برهمه عالم حرام تو این آیت نازل شد که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه
امسك علیك زوجك واتق الله وتخفی فی نفسك ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق
ان تخشاه یعنی یاد کن محمد وقتی که گفتی مرآنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی باسلام وتوفیق متابعت تو وانعام
کرده بودی تو بروی بآنکه ویرا خریده وآزاد نموده وبفرزندی قبول نموده بودی نگاه دار زن خود را وبترس از خدای
وپنهان داشتی در دل خود چیزیرا که خداوند تعالی پیدا کننده است یعنی آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود
وترسیدی از سخنان مردم وخدای تعالی سزاوارتر است ازانکه ازو ترسی از عایشه صدیقه وانس بن مالک رضی الله عنهما
مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان میکرد نقل است که چون
عده زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو زینب را برای من خواستگاری کن وحکمت در تخصیص
زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه برسبیل قهر واقع شده بی رضاء زید ومعلوم شود که در دل زید
حب زینب باقی نبوده وبآن معنی خوشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق واخلاص روان شد وچون
بخانه زینب درآمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ وباهیبت نمود که نتوانستم در روی
نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم وگفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا از برای وی
خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس برخاست
وبسجده گاه خویش رفت وسر بسجده نهاد وعرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد ودر بعضی روایات وارد شده که
دو رکعت نماز بگذارد آنگاه مناجات کرد اللهم انی رسولك یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه یعنی
خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی بوی ده فی الحال دعای او مستجاب
گشت وآیت فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود وبا وی سخن
میکرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد وبعد از لحظه منجلی گشت وآن سرور متبسم بود ومیگفت کیست
که بر زینب رود واورا بشارت دهد که حق تعالی ویرا بزنی بمن داد وآیت منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود
دوید وزینب را بشارت رسانید واورا مژدگانی زیوری که بروی بود به سلمی داد وسجده شکر بتقدیم رسانید ونذر کرد
که دو ماه روزه دارد واز عایشه صدیقه منقول است که گفت باخود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است ونکاح
اورا با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آسمان بستند واو باین دو چیز برما افتخار خواهد کرد ومرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
بی اذن بخانه زینب رفت در حالتی که وی سربرهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه وبی گواه فرمود الله المزوج وجبرئیل
الشاهد وطعام ولیمه ترتیب نمود ومردم را از نان وگوشت سیر کرد انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند وطعام تناول میکردند وبیرون میرفتند

انس

تا بمرتبهٔ رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورند و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه طعام از یک گوسفند بود
که در ولیمهٔ زینب کشته بود و چنان معجزه بمردم نمود و در روایتی از زینب آنکه گفت مادر من ام سلیم حیسی از خرما و قروت
و روغن بجهة طعام ولیمهٔ زینب ترتیب نمود چندانکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت
این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام بنمای و حال اهل
دران ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را بردم و چنانکه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود ببرو و فلان و فلان
و فلان را بطلب مردان بسیار را نام برد و گفت هر که در راه با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب میکردم که این
همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند و مکروه میدانستم که نافرمانی او کنم پس هر کرا بنام تعیین فرموده بود
و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که تخمیناً چند کس بودند گفت
قریب بسیصد کس و در روایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس بتحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود تا آن طعام را
بیاورند و دست مبارک برآن نهاد و دعاء برکت برآن خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید
و بسم الله بگوئید و در پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم که خرما زیاده میشد و روغن بر منوال آب چشمه
از تنگ قدح میجوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم
و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین نهادم بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول
کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه
ازین مقدار طعام میخوردند نقل است که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشهٔ خانه
رو بدیوار کرده نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید که بیرون روید پس
منتهای آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند که بیرون نمیرفتند
و آن سرور از غایت حیا میخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانهٔ امهات مؤمنین میرفت و بر ایشان
سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون رفت
و دو باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب بازگشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت
آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانهٔ زینب درآمد انس گوید خواستم
که با وی درآیم سری فرو گذاشت پس بخانهٔ خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود گفتم گفت اگر چنین است که تو میگوئی
هرآینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت و آیت حجاب دران قصه نازل شد که یا ایها
الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَیْرَ نَاظِرِینَ إِنَاهُ وَلَٰکِنْ إِذَا دُعِیتُمْ
فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذَٰلِکُمْ کَانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ
وَاللَّهُ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ و حضرت آیت را بر مردم
خواند و از حجاب خبردار کرد آورده اند که چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشودند و گفتند محمد
زن پسر خود را خواست آیت آمد که مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ و این آیت نیز نازل شده ادْعُوهُمْ

که متفطن نشدند آن صورت بسیار
بر آن حضرت شاق آمد عاقبةالامر
خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم
نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان
مشغول بودند صح

لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ تنبیه بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از اهل تفسیر و تواریخ و حدیث و سیر و فقه قصهٔ
زید و زینب بنوعی ذکر کرده که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان
اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان
درین قصه ایراد کرده اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده اند هرچند مصنفان
آنها بزرگ و اهل سنت جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع و شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمه الله که از اکابر
علماء حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذالله که در قصهٔ زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت
چه حق تعالی حافظ وی بوده و هر قول و فعل که از وی صادر می شد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن
آنحضرت بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست
که در اثناء غزوهٔ فتح گذشت در قصهٔ کشتن عبدالله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت
امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آنسرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت با حاضران
فرمود چرا کردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن
خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست
آن قدر اشارت روا نداشت و در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی نداشت
مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد
که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را
امر نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن
کسی را که بفرزندی گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را
ازین عادت باز آرد و آن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل کرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا محنت
آن عادت جاهلیت بر اصحابهٔ ایشان شود اگر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد حرجی
در سینهای ایشان از آن کار ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زناشوهری کاریست که بی میل
نفس و ملایمت طبع میسر نشود فائده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه بورود پیوسته
یا قصهٔ زینب است چنانکه سابقاً گذشت دیگر آنکه از عائشه صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برای قضاء حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت زنان خود را در حجاب
نگاه دار تا مردم ایشان را نه بینند و آن حضرت دران باب تأملی میفرمود و انتظار وحی میکشید شبی سوده بنت زمعه بقضاء حاجت
بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختیم
و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب فرستاد و در روایتی دیگر هم از عائشه
صدیقه بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضاء حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود
جسیمه و هر کس وی را می دید می شناخت عمر بن الخطاب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم

نزول آیهٔ حجاب

به بین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من طعام شبانگاه میخورد سوده در آمد و گفت
یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از آن
میخورد دیدم که حال بروی متغیر شد و آثار وحی بروی پدید گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که آنحالت انجلا یافت
پس فرمود بدرستی که خداوند عالم شما را دستوری داد که از برای قضاء حاجت از خانه بیرون روید و در روایتی دیگر هم از
عایشه منقول است که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قدحی چنگال میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت ویرا طلبید
و نشانید تا از آن طعام بخورد و در اثناء آن طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید گفت اوّاه اگر فرمان بر شما روان
بودی هیچ چشمی شما را ندیدی پس آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت
مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد
تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجائی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشرهٔ مبارک آنحضرت احساس نمود
بآن مرد گفت گویا پیغمبر را ایذائی کردانیدهٔ آن سرور فرمود سه بار برخواستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون
آید دریافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیت
حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب
بر آن امور و گو با جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بود یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله اعلم
و در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت
مال فی ای کرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت نزد او فرستاد و چیزی طلبید بدو داد و بسایر زنان خویش
عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه ویرا عطیه دادی بلا حظهٔ
پدر یا برادر یا خویش وی مرا یاد بایستی کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده این سخن زینب در آنحضرت بغایت اثر کرد
چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله صلی الله علیه وسلم قولها و بلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه
زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی
تو راضی خواستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار بدرستی که او اوّاه است مردی حاضر بود پرسید که اوّاه کیست فرمود
الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این آیت را بخواند که ان ابراهیم لاوّاه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست
که گفت لم ار امراة اکثر خیرا و اکثر صدقة و اوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب
رضی الله عنها مرویست که گفت روزی با حضرت گفت که مرا چند فضیلت است که هیچ کدام از زنان ترا نیست
یا آنکه جدّ من و تو هر دو یکیست دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شده دیگر در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود
و بصحت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی بازنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی
آنکس از شما دست درازتر است زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قصبه برداشته و دست خود را می
پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طول ید کثرت صدقه است چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد نقل است که چون وقت وفاتش

دار رسید گفت

در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمائید و گویند
عمر پنج جامه وار از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد حمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود
تصدق نمود مرویست که چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة فقیدة مفیدة مفزع الیتامی
والارامل و عمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه نماز جنازهٔ مادر خود حاضر شوند و عمر بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون
مرویات زینب بنت جحش رضی الله عنها
گشت و در قبر وی اسامه پسر زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادرزاده وی و محمد بن طلحة بن عبید الله خواهرزادهٔ او در آمده
و ویرا دفن کردند مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود
و قیل انها ماتت سنة احدی و عشرین مرویاتش در کتب سته او را یازده حدیث است و از آنجمله متفق علیه دو حدیث و نه
جویریه بنت الحارث
دیگر در سایر کتب مرویست هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن خزیمه خزاعیه وی
اول زن پسر عم خود ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوهٔ مریسیع مقتول شد و در اثناء مراجعت از آن غزوه
حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزویج او در وقایع سال مذکور بتحریر پیوست و بعضی بر آنند که نکاح
جویریه در سال ششم واقع شد نام وی در اصل برّه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گویا مکروه داشت
این را که گویند از نزد برّه بیرون آمد و بثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او
در جای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان
باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا
بتمام آنچه تو امروز گفتهٔ هر آینه که راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه و مداد
کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه بنزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشته گفت آری فرمود
داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت لی فرمود پس افطار کن و از تحت است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه
داشتن و وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شد و گفت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته
مرویات جویریه رضی الله عنها
و مروان بن الحکم که از قبل معویه در مدینه حاکم بود بروی نماز گذارد و مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است
ام حبیبه رضی الله عنها
از آنجمله چهار حدیث در صحیحین است دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان
بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس
عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله جحش اسدی بود در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند
و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنی گشت نقل است از ام حبیبه که گفت شبی در حبشه بودم عبید الله را در
خواب دیدم بید ترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک و با خود گفتم تغییری در حال وی پیدا خواهد گشت
چون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جملهٔ ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم
و بیشتر متدین بآن دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم که ای عبید الله
چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت واقعهٔ شب را باز گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت
اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت مینمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی

بامن خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعهٔ خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون
عدهٔ من منقضی شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام
از نزد نجاشی آمده و پیغام او آورده که رسول صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهیم بسیار خرم شدم
و دو سوار و جفتی خلخال و انگشتری چند از نقره که در دست و پای من بود مژدگانی با برهه دادم و گفتم بشرک الله بخیر
ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر
بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه
پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته
که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را برای آنسرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بر کابین چهار صد دینار
زر سرخ و بروایتی چهار هزار درم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی
آن دنانیر و درهم را در مجلس بخالد داد و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جملهٔ
سنن انبیا است که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند و بعد از آن متفرق شدند نقل است
که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز چون بشارت
رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد هرچه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود
بوی باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک بادشاه مقربم و پوشش و اسباب تزیین او تماما
مینمایم احتیاجی بآنها ندارم لکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود
هر وقت که آن کنیزک بروی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکارسازی ام حبیبه مشغول شد و با زنان
خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر زیاد بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از
مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردای و جفتی موزهٔ سیاه
برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و بشرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار
کرد و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک و علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در قصهٔ عقد ام حبیبه این است
که مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدینه بآنحضرت داد در سال هفتم از هجرت
و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان بوی رسید بعد از
سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست ولیکن
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی
میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا
حلال کنید که میان زنان شوهران گفت وگوی میشود هرچه از من نسبت بشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان
گفتند خدای تعالی ما ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد
و وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم

بروی نماز گذارد

نماز گذارد و قولی هست که در شام وفات یافته مرویاتش در کتب سته او لا شصت و پنج حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث — مرویات ام حبیبه رضی الله عنها
و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل — صفیه رضی الله عنها
از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیلهٔ بنی النضیر مادر او ضره بنت سموال صفیه اول زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان
جدائی افتاد بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را
حضرت از جمله سبایا بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثنای غزوهٔ خیبر مذکور شد نقل است که صفیه را چون
آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که خود
بر آنجا نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته
پدر تو با من عداوت می ورزید تا خداوند تعالی وی را هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد
آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام
آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو
کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری
در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من از آزادی
و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش گردانید و اعتقاد او را صداق
او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا الحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند
راحلهٔ حضرت را آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود بر ران وی نهد و سوار شود حضرت جامه بروی
انداخت و او را مستور ساخت و برداء اطهر خویش او را بر شتر بست و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که او از
زنان خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که آنرا تباری گفتند و از آنجا تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف
کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس
گفت کارسازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد و او را خوش بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت
جوان چنانکه در آن وقت هفده ساله نشده بود و زینت و زیور و برای برازید با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو
آید برخیزی و استقبال کنی بروی و امتناع ننمای صفیه قبول نمود و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود نقل است
که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود ابو ایوب سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده داشت
چون روز شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت ابو ایوب
یا رسول الله زن جوانست و پدر و شوهر وی را کشته ترسیدم که ناگاه از وی حرکتی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست
که امشب بر رسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود و مر او را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما
حفظ نبیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق که نو عروس بود
شبی در واقعه با و نموده اند که آفتاب از آسمان بر سینهٔ او افتاد و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش
افتاد بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی نوای

که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر
سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید منقول است
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه
بیرون بردم تا قضا حاجت کرد دستری بروی راست کردم تا اغتسال نمود و بعد از ان از وی پرسیدم که رسول را با خود
چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان گشت و همه شب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا در منزل
پیشین نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا اذیتی بتو رسانند و او را
خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صباح عروسی صفیه بایاران فرمود
که هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن
و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و چکلال ساخته و طعام ولیمه صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرما را
در رب گذاشته بود و صباح از ان پنیر بمردم داد نقل است که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت
حضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیره صفیه را چگونه دیدی گفت
یهودیه را دیدم که در میان یهودیان نشسته بود فرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته
و در روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین هیأت خویش را متغیر ساخت
نقابها بر روی آویخته بتفرج صفیه آمدند عائشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جوریه شنیدم که زینب با جوریه
میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جوریه گفت چنین نیست که تو میگوئی وی از قومی است
که زنان ایشان نزد شوهر بخت کم میباشد و از عائشه صدیقه مرویست که نوبتی که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودم
شتری صفیه خسته شد و از راه رفتن وا ماند و زینب را شتری زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتری صفیه خسته
شده چه شود اگر شتری بوی دهی چنانکه بمنزل رسد زینب گفت من باین یهودیه چیزی دهم آنسرور از وی بقهر رفت
و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانچه در ان مدت بنزد وی نرفت زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت
که از آمدن حضرت مایوس شدم و سریری که با وی در ان سریر تکیه می نمودم برداشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته
بودم دیدم که از در درآمد و با هم آشتی کردیم نقل است که در مرض موت حضرت امهات مومنین پیش وی مجتمع
شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی
پس سایر زوجات وی را بایکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بران و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد
از ان و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادقست و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه درآمد
دید که وی میگرید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عائشه و حفصه مرا ایذا می کنند و میگویند ما بهتریم
از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر هست و از ازواج وییم آن سرور فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر
باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد صلی الله علیه وسلم است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید
و فرمود اتقی الله یا حفصه و گویند عائشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا

از خیبر بمدینه مراجعت فرمود صفیه را در خانه
از خانهای حارثة بن النعمان فرود آورد و در زنان
انصار چون معلوم کردند که صفیه بکجا منزل
گرفته و آوازهٔ حسن و جمال وی شنیده بودند
بتفرج او رفته و او را ملاحظه مینمودند
و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادر پوشیده
و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بنا شناخت
در میان زنان آمد تا صفیه را به بیند
رسول صلی الله علیه وسلم
او را بشناخت صح

از صفیه این

از صفیه این که وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه
لولی داشتی و در دریا می افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی و وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی
در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازهٔ او نماز گذارده مرویاتش
ده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن

مرویات صفیه

میمونه رضی الله عنها

الهزم بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت زهیر بن الحرب از قبیله حمیر و قولی آنکه
از قبیله کنانه بوده نام میمونه برّه بوده پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا تغییر داد و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است پس معنی
میمونه مبارکه باشد گویند هند مادر میمونه و امادان گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا
زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواست و دختری دیگر ام الفضل در حبالهٔ نکاح عباس بن عبد المطلب بود
و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بوده عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن
ابو طالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد و اسماء
از همه ازواج فرزندان است و دختری دیگر را زینب بنت عمیس حمزة ابن عبد المطلب خواست و دختری دیگر را سلمی بنت
عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت دامادان وی اند و هیچ زن مثل این دامادان ندارد و میمونه در زمان جاهلیت
زن مسعود بن ثقفی بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد از ان زن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی
یا فروه بن عبد الله یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و در زوج ثانی وفات یافت از وی بعد از ان حضرت وی را بخواست
در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و موضع زفاف او منزل سرف که از نواحی مکه است بود و از غرایب
تاریخ آنکه در ان منزل وفات یافت و در ان محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حلال بود که وی را بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده چون
خبر خواستکاری حضرت را بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیت
نازل شد که وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ الآیه و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشیده زینب بنت جحش
و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها نقل و روایت کند
که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری از آب
در ان ظرف باند رسول صلی الله علیه وسلم از ان بقیه آب غسل نمود گفتم من از آن غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة
و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها که نوبه من بود رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون رفت
برخاستم و در را بستم بعد از لحظهٔ آمد و در برو نگشودم و سوگند داد مرا که در بکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبه من بخانه
دیگری میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضای حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر
و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شده و برین اقوال آخر زنان از زنان حضرت که فوت
شده باشد میمونه بوده نه ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گذارد و خواهرزادهای وی ابن عباس و یزید بن الاصم
و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی درآمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش حدیث است از انجمله

مرویات میمونه رضی الله تعالی عنها

هفت حدیث است متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را
خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچکس را از اهل سیر در این خلاف نیست و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة
آنحضرت از دنیا برفتند و آن سرور از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشان را نکاح کرده و زفاف
با ایشان واقع نشده و بعضی از ایشان را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده و از آنجمله که عقد فرموده
یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بوده و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیت نازل شد حضرت ویرا مخیره ساخت وی دنیا را
اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجائی رسید که سرگین بر میچید و میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را
بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری سنا یا سبا یا اسماء بنت صلت سلمیه بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی
رسید از شادی بمرد و در روایتی هست که مردی از بنو سلیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست
بس صاحب جمال و زیرک حیفم می‌آید که پیش کسی می‌آید غیر از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن
مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر تو نیست
لا خیر فی مال لا یرزأ منه وجسد لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده نمود از وی متعذر شد و فرمود جامهٔ خود را بپوش
و با اهل خود ملحق شو دیگری اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیلهٔ
خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف
فراش تو مشرف شود حضرت ویرا از پدر بخواست بر مهر دوازده وقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیاده
کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده از این مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده از این مهر بردم نداده ام گفت یا رسول الله
کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را بمدینه آورد و آوازهٔ جمال وی در مدینه
شهرت یافته بود و زنان بتفرج او در آمدند امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید دختر ملوکی اگر خواهی که بحظی بیش
از این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه
چون ویرا بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از روی و از روی شفقت و مهربانی خود را با وی نموده با وی اختلاط
کردند عایشه با حفصه گفت تو او را خضاب بندی و من موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی از آن دو بآن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشته
ویرا بر کنار خویش نشاند و خواست تا ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و گفت
بمعاذ عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله خود برد بعد از آن سرور را خبر دار کردند
که زنان چنین مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحبات یوسف و کیدهن عظیم دیگری لیلی بنت خطیم بود
گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد فرمود کیست اکله الاسود
یعنی بخوراد او را گرگ گفت منم دختر حطیم و مداح پدر خویش را بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود
ترا بخواستم بزنی برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش باز گشت و ایشان را از آن امر خبر دار کرد گفتند بد کاری کردی تو زنی

غیوری و او زنان بسیار دارد و رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود و بر تو دعای بد کند و یقین که دعای وی مستجاب
خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و طلب فسخ نمود و آنحضرت آن نکاح را بر انداخت
آن زن شوهری دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را
پاره ساخت و از آنجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت
حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابو طالب او را به هبیرة داد
آنسرور فرمود ای عم من دختر بزنی به هبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت
واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم و سزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از جمر تو جمع است
که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدائی انداخت آنگاه رسول ویرا
خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه
دوست ندارم و الله که تو از چشم و گوش من دوستری بمن و من عورتیم که کودکان و یتیمان دارم و میترسم از آن که اگر
برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت
ایشان نتوانم کرد و ضایع شوم و شرم میدارم از آنکه چون خواهی در جامهٔ خواب من در آئی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد
حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولد و ارعاه علی زوج فی ذات یده دیگری خوله
بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه و گویند نفس خود را بآنحضرت بخشید و دولت عقد در نیافت دیگری جمره
بنت حارث غطفانیه بود گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پدر وی او را خواستگاری فرمود پدرش گفت او را مرضی هست
و حال آنکه هیچ مرض نداشت و چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد اسامی بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم
سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر ذکر اینها اقتصار نمود و الله اعلم و اما سراری آنسرور چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه
برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقل است که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ویرا برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف مینمود و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد
وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت
دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون و از سبایای بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت ویرا از میان سبایا
بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین او وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف
مینمود و قولی آنست که حضرت ویرا آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نموده و ابن
عبد البر و غیره ویرا از جمله سریه آنحضرت شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته
و قولی آنکه بعد از آن حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است سیم کنیزکی جمیله که از
اولاد رسول صلی الله علیه وسلم
سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وفقنی الله و ایاک که همه اولاد آنسرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده و اصح آنست
که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله است بواسطهٔ آنکه در زمان

اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آن سرور
بود و حضرت باین سبب مکنی بابی القاسم گشت ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شده و دو سال بزیست و هم در اوان
جاهلیت در مکه وفات یافت و عبد الله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند
و او ابتر خواهد بود و آیت آمد که اِنَّ شانِئَكَ هُوَ الاَبْتَر و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمه اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيوٰةِ
الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ اَمَلًا آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند
مشرکان مکه شادی و شماتت کردند که ما را پسران هست که ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیت
مذکوره نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند و ابراهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت
تولد نمود و مقابله او سلمی آزاد کرده رسول بود صلی الله علیه و سلم شوهر خود را ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آنسرور بنده بمژدگانی
بوی بخشید و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت باین سبب شادمان گشت
روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش تراشید و مویش را بنقره برابر کرده و آنرا بر مساکین تصدق نمود و فرمود
تا موی وی را دفن کردند و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است گویند زنان انصار منافسه کردند در دایه گی وا رضاع
ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آنسرور مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیار
او را دوست میدارد و در تعیین مرضعه ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجه براء بن
اوس بود دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنگر بوده و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه مثبوت پیوسته که حضرت
بدیدن ابراهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف میداد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف در کوره آهنگری آتش
میکرد و دود در خانه وی می افتاد گاهی که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من بیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر
می آید تا ترک آن میکرد و بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را شیر داده
باشند و در روایتی آنکه مرضعین فی الجنة مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی گفته و ام برده و ام سیف یکی است و نام
ابو سیف براء ابن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض
غیر مستبعد است لیکن هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده بآنکه کنیت براء بن اوس و نام ابو سیف براء بن اوس بوده
فقیر حقیر گوید ابن عبد الله مالکی که صاحب استیعاب است و در فن اسماء رجال سیما معرفة صحابه امام است در کنی گفته
ابو سیف نام او براء بن اوس و در اسماء گفته براء بن اوس کنیت او ابو سیف است و کان ظئرا لابراهیم و ابن اثیر در جامع
الاصول در اسماء گفته براء بن اوس هو ابو سیف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم لان زوجته ام برده ارضعته و او نیز امام است
پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم ابراهیم قریب یکسال و نیم بزیست و در سال دهم
از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد و بصحت پیوسته که چون خبر آوردند
بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آنسرور دست او را گرفت و بخانه ابو سیف آمدند
ابراهیم در کنار مادر بود حضرت وی را گرفت و در کنار خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او
روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال

که تو برین مشاهده میکنی

که تو برین مشاهده میکنی رحمت و رقتی است بر میت که ناشی میشود از تامل در حال که وی را پیش آمده و در روایتی آنکه فرمود
من نهی نکرده ام مگر از دو صورت از صورتی که نزد نغمه لهو و لعب که مزامیر شیطان بود و از صورتی که نزد مصیبت بود
از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن و جامه کبود نمودن اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس
که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق آخر ما
عنقریب باول ما ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزین می شدم و فرمود العين تدمع والقلب يحزن ولا
نقول الا ما يرضى ربنا وانا بفراقك لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود شیرین روایت کند که گفت
من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نکرد و چون قبض روحش کردند
ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم چون بگریست اسامه بن زید فریاد بر آورد حضرت وی را
نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البكاء من الرحمة والصراخ من الشيطان گویند دایه ابراهیم وی را
غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس انگار بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در مغتسل
حاضر بود و در روایتی صحیح آنست که بروی نماز گذارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامه بن زید و فضل بن عباس
در قبر در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام رش کردند آن بود
و منقولست که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من همه اقربای مادر وی را آزاد می کردم و از همه
قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام
نا کرده از دنیا برفت و بدرستی که وی را مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فائده
آنچه از بعضی سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر خواهد بود صحت
نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندی
بود و نبی نبود و همچنانکه از غیر نبی می بودند که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می توانند آمد و اگر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد
بایستی که هر احد نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و آدم نبی متکلم بود و از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد
والله اعلم و اما دختران اول زینب و بزرگترین بنات آنسرور بقول صحیح اوست ولادت او در جاهلیت در سال سی ام
از واقعه فیل بوده و وی را با پسر خاله اش ابو العاص ابن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص
با ابو العاص بدو داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه و سلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب فرمود
اگر خواهید اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند
و قلاده وی را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه و سلم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانه
شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارتی بمکه باز می گشت
سریه رسول صلی الله علیه و سلم بدو رسید ابو العاص بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص
بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت وی را ممضی داشت و با زینب فرمود
نزدیک باو مکن که حلال نیستی مر ورا و با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال

ذکر دختران پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اول زینب رضی الله عنها
و در روز بدر چون ابو العاص مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده
اسیر شد زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در وقت زفاف وی
با ابو العاص داده بود بفرستاد

غنیمت شماست وشما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند ابو العاص بمکه رفت
وهر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچکس از شما را چیزی پیش من مانده گفتند نه گفت من گواهی
میدهم که خدا یکی است ومحمد بنده ورسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش او مسلمان شوم
الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد وخود را بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید وآن
سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز گردانید ودر روایتی آنکه بتجدید نکاح کرد ونقل است که زینب را از ابو العاص پسری علی نام ودختری
امامه نام بود وپسر قریب بحد بلوغ بود که از دنیا رفت وامامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی
نماز میگذارد وامامه را بر دوش خود نشانده بود وچون برکوع رفتی بر زمین مینهادش وچون سر از سجود برداشتی برای قیام
بر میداشتش وعلی بن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست ووفات زینب در زمان حیات حضرت
در سال هشتم از هجرت واقع شد وسوده بنت زمعه وام سلمه وام ایمن وام عطیه انصاریه ویرا غسل دادند وبصحت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوئیدش بآب وسدر ودر بار آخر با آب وکافور
بشوئیدش وابتدا کنید بطرف راست وبمواضع وضوی وی وچون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند
اعلامش کردند لنگوته خود را داد که این را شعار وی سازید وبعد از تجهیز وتکفین ونماز دفن کردند وحضرت در قبر وی در آمد
رقیه رضی الله عنها دوم دختر ولادت وی در جاهلیت در سال سی وسیم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را — رقیه رضی الله عنها
با عتبه ابن ابی لهب نکاح بسته بود ودر روایتی آنکه زوجه وی عتبه ابن ام کلثوم بوده واشهر اینست وپیش از آنکه عتبه با وی زفاف
کند سوره تبت یدا در شان ابی لهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر تو دختر محمد را طلاق ندهی ودر روایتی آنکه
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد وقریش با او معادات کردند ابو العاص وعتبه گفتند که شما دل محمد را از دختران
فارغ ساخته اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت وهر دختر
که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم ودوست نمیدارم
که عوض او مرا هیچ زن از قریش بود واما عتبه ابن ابی لهب گفت اگر دختر سعید ابن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم
پس قریش چنان کردند ودر آن ولا عتبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم واو را در شان
اله او ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد وگفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وآن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آنسرور انداخت وگفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
اللهم سلط علیه کلبا من کلابك ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعای محمد از تو
بکند عتبه نزد ابو لهب آمد وقصه باز راند پس متوجه شام شدند ودر راه بمنزل نزول کردند که آنرا زرقا میگفتند ودر آن نزدیکی
دیری بود راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابو لهب با اهل قافله
گفت امشب ما را یاری دهید که می ترسم که دعای محمد در حق من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند وبرای عتبه در بالای
بارها جای خواب راست کردند وبر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ وحراست وتدبیر بجای آوردند ولیکن چون حفظ
خداوند تعالی با ایشان نبود نتیجه نداد داری شعر بی عنایات حق وخاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق حق تعالی خواب

برایشان مستولی

برایشان مستولی ساخت شیری بیامد ویک یک را می بوئید وتعرض هیچکدام نمیرسانید آنگاه از زیر مردم جستن کرد وخود را بر بالای
بارها گرفت ویک ضربه بدست خویش بر عتبه زد وشکمش پاره ساخت عتبه بیدار شد وگفت شیر مرا کشت ودر حال بمرد — بدرک واصل شدن عتبه بن ابی لهب
وبصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد وایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو
هجرت وحضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط در هجرت اولی رقیه حامله بود وحمل او سقط شد
گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نامش کردند ودر زمان اسلام ویرا ابو عبد الله مکنی ساختند وآن پسر دو ساله
شد وخروس منقار بر چشم او زد وبآن سبب وفات یافت وبعد از آن دیگر ویرا فرزند نشد ووفات رقیه در سال دوم — وفات رقیه رضی الله عنها
از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت چون رقیه وفات
یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد وبتازیانه
ایشان را میزد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را گرفت وگفت ایشانرا بگذار تا بگریند آنگاه فرمود گریه
کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هر چه از دل وچشم است اثر رحمت حق است وهر چه از دست و
زبان است از شیطان است وفاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بپهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود ومی گریست
ورسول صلی الله علیه وسلم بگوشه رداء خود اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت رسیده وشهرت یافته از اکثر رواة
آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبود چنانکه سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن
عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده وبیا از رواة وهم کرده رقیه پنداشته واگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوییم که احتمال — ام کلثوم رضی الله عنها
دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آنسرور بر سر قبر رقیه آمده وامور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیوم ام کلثوم نام
وی آمنه بوده ویرا اول با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کردند وبعد از نزول تبت ابو لهب ویرا نیز تحریض کرد بر مفارقت
از ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول ویرا طلاق داد وبعد از وفات رقیه در سال سیم حضرت ویرا بعثمان داد ومدتی با عثمان
بود واو را فرزند حاصل نشد ودر بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند
ووفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شده واسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبد المطلب وام عطیه ویرا غسل دادند
وحضرت بر سر قبر وی حاضر شد بگریست وبصحت پیوسته که چون جنازه ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم
رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مفارقه نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد
ویرا دفن کرد ونقل است که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله وگفت درزهای خشتها
بگیرند وبه اینه که از ین نفعی بمیت نمیرسد ولیکن خاطر احیا بآن خوش میشود ومرویست که گفت اگر ده دختر داشتمی — فاطمه زهرا رضی الله عنها
همه را بعثمان می دادم یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد والقاب وی مبارکه وطاهره
وزاکیه وراضیه ومرضیه وبتول است وولادت وی در سال سی وپنج از واقعه فیل پنج سال پیش از نبوت وبقولی در سال
چهل ویکم واقع شده وخوردترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم بقول صحیح وی بوده وبقولی رقیه وبقولی ام کلثوم وعلی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر ویرا بخواست ودر ذی الحجه با وی زفاف کرد

وقولی آنکه درماه رجب وبقولی درماه صفر اورا بخواست ودرآنروز فاطمه پانزده ساله یا هجده ساله بوده وانچه در تاریخ ولادت
وتزویج او ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزویج در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد وشرح تزویج وی
در ذکر وقایع سال دوم از هجرت گذشته وفاطمه را ۳ پسر و ۳ دختر بوده حسن وحسین ومحسن وزینب وام کلثوم ورقیه
محسن ورقیه در اوان طفولیت وفات یافتند وزینب را بعبد الله ابن جعفر وام کلثوم را بعمر ابن الخطاب دادند واز ایشان
نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند
از مردان گفت شوهر او ودر اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر من از من پرسید چند گاهست
که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت است مرا خواری کرد ودشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم وبا وی نماز شام بگذارم واز برای تو
وخود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم وبا آنحضرت نماز شام وخفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد
برخواست وبخانه میرفت از عقب وی میرفتم آواز مرا شنید فرمود کیست ابن حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست
غفر الله لک ولامک این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین
نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته بود که بر من سلام کند وبشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت وحسن
وحسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود وانس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء
العالمین مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم امراة فرعون وبصحت پیوسته که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد اذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی ودر بعضی از اخبار
وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها وبثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود که بگوئید که زنانرا چه چیز بهتر است یاران ندانستند که جواب چه گویند علی ابن ابی طالب بخانه
آمد وانچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی زنانرا آن بهتر است که مردانرا نبینند ومردان
ایشانرا نبینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را با آن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه
فرمود انما فاطمة بضعة منی وگویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی وفاطمه مباسطت میفرمود وهر دو را تلطف میکرد
علی گفت یا رسول الله او دوستر است بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منک وانت اعز علی منها وبصحت پیوسته
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبر روی کسائی از پشم بود حسن ابن علی وی را پیش آمد
اورا در زیر آن کسا در آورد بعد از آن حسین آمد اورا نیز در آورد آنگاه فاطمه وعلی آمدند ایشانرا نیز در زیر آن کسا در آورد پس گفت
انما یرید الله لیذهب منکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ودر شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن
حاربهم وسلم لمن سالمهم نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد ودید که وی جامه سطبر از پشم شتر پوشیده آب در چشم در آورد
وگفت ای فاطمه امروز بر مشقت وتلخی دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا بود وشیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در
تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد دید که فاطمه ملول
ومحزون نشسته ومیگرید پرسید ازوی که چرا ملول ومحزونی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت می گویم
۳ روز است که درین منزل ما طعام نیست حسن وحسین را صبر نماند ایشان از غایت جزع میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد

وعلی نیز میگریست

حدیث الفاطمة بضعة منی

وعلی نیز می گریست واز تو پنهان میداشتم اما امروز از حسن وحسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک
چنین گرسنه باشد که ماایم جهان بر من تاریک شد ای پدر چگونه اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات پیغمبر
فرمودی ای فرزند خدای تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه رفت وغسلی برآورد ودر کنج خانه بنماز
ایستاد وچون فارغ شد از نماز مناجات کرد ودستها برداشت وبنالید وگفت خداوندا تو دانی که زنانرا طاقت
پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سری هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت
واز هوش برفت جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده گفت فاطمه فرشتگانرا بخروش
افکنده اورا دریاب خواجه عالم بیامد ودختررا دید از هوش رفته سر ویرا از زمین برداشت ودر کنار گرفت فاطمه
بهوش آمد وبرخواست وخجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا می خوان وخداوندگارا
قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینه او نهاد وگفت خدایا اورا از گرسنگی ایمن گردان
فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم واز تو بانو مولانا رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود وچون مراجعت فرمودی با اول کسی از اهل البیت
که ملاقات نمودی او بود آنگاه بحجره از ازواج خود تشریف می برد ومرویست که حضرت بدر خانه علی وفاطمه آمدی وبایستادی
وفرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا امیر المومنین حسن ابن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا زمانی
که صبح طالع میشد شنیدم که مومنین ومومنات را بسیار دعای خیر کرد وهرگز نفس خود را دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان
چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقل است که چند روز خسته شد ودر آن
روز خواست که از دنیا رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون رفته بود باسلمی آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای
من آماده کن سلمی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید وپوشید وبگفت
تا بستر ویرا در میان خانه بگسترانیدم وآمد وبر آنجا روی بقبله کرده ودست راست در زیر روی خود در آورده تکیه فرمود
وگفت ای سلمی من ازین عالم میروم وغسل نمودم باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت وروح پاکش قبض کردند چون
علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود کیفیت واقعه با او گفتم وصیت اورا بجا آورد وبهمان غسلش برداشت این قصه را
با این طریقه محمد ابن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده ودر کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده
با آنکه حکم فقهی خلاف اینست واگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لیکن مشهور اینست که چون وفات یافت
بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس اورا غسل داد وحسن وحسین آب برای او می بردند ومیریختند وبر فوت مادر بزرگوار
میگریستند نقل است که علی مرتضی در آمد وگفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از آن بتو تسکین میدادم بعد از تو
که تسکین دهم وبر مفارقت وی مراقت بسیار نمود واین بیت انشا فرمود که لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل
الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل وفات فاطمه در شب
سه شنبه سیم ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه وبقولی ۳ ماه وبقولی چهل روز وبقولی بیست ونه وبقولی سی وپنج

وفات فاطمه رضی الله عنها

وبقولی [illegible] بیست و چهار روز وقول اول اصح است و عمر شریفش بیست وهشت سال بود ودر بقیع مدفون گشته ونماز بروی علی وبقولی
عباس گذارده گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق وسایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی کرم الله وجهه معاتبه میکردند
که چون مارا خبر نکردی تا شرف نماز بروی یافتمی علی عذر گفت که بنا بر وصیت او چنین کردم وگویند چون محتضر شد علی را طلبید وگفت
میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم وگرنه بدیگری وصیت کنم تا وی بجای آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گوئی
چنان کنم گفت چون از دنیا بروم هم امشب دفن کن تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مرویات وی در کتب متداوله
هژده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه وتتمه در سایر کتب مرویست **فصل** از فضایل آنسرور وتعداد

ذکر تعداد بعضی از فضایل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

معجزات او صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله وایاک که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن قبیل است
که در غایت صفا وجودت جوهریه است وبعضی در نهایت کدورت وبعضی متوسط میان این دو مرتبه ودر آیت کریمه فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله اشارتی باصناف ثلثه مذکوره است ودر هر مرتبه
از مراتب سابقه درجات ومراتب است ونفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی واجود نفوس وابدان ایشان سلیم
از همه عیبهاست وبالجمله صلاحیت حلول نفوس کامله دارد وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج واکمل
ایشانست از روی بدن واصفاست از روی روح واتم است از روی خلق وحق تعالی اورا بانواع فضایل کثیره آراسته وتعداد
تفاصیل آنها کتابی علیحده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی فضیلت اول
آنکه روح اورا حق تعالی پیش از ارواح خلایق آفریده وروح سایر ملکوتها از روح وی منشعب گردانیده ابوهریره رضی الله عنه روایت
کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود من اول انبیاام در خلق وآخر ایشانم در بعث وحدیث جابر که پرسید از آنحضرت که اول
مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد ودر مقدمه کتاب اشارتی باینمعنی گذشت فضیلت دوم آنکه عهد ومیثاق
فراگرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد وشما زمان وی را دریابید ایمان آرید بوی ونصرت وی نمائید چنانچه میفرماید
واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به
ولتنصرنه الآیه پس انبیا را بمنزله اتباع او گردانیده واگر فرضا ادراک زمان وی کردند واجب بود بر ایشان اتباع وی
ونبوت پیوسته که حضرت فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیوم آنکه حق تعالی هر پیغمبر را باسم
آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة ویا نوح اهبط بسلام منا وبرکات ویا
ابراهیم اعرض عن هذا ویا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی ویا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ویا زکریا انا نبشرک بغلام ویا یحیی خذ الکتاب بقوة ویا
عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وپیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم ومجاملة بالقاب واوصاف
وجه ویرا ذکر کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول وچون آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا ومدح
ومقرون بصفت نبوت ورسالت یاد کرده مانند وما محمد الا رسول ومحمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی
محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا

من انفسهم

من انفسهم الآیه واشباه این در قرآن بسیار است فضیلت چهارم آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند
وامت ویرا جایز نیست که ویرا بنام خطاب کنند بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا
از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول آیت گفت صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گفتند یا محمد
یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن می گفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید
قسم یاد کرده بحیوة او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون وبه بلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد
ابن عباس رضی الله عنهما گفته خداوند سبحانه وتعالی بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی وقسم یاد فرموده برسالت وی
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین وبر هدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وبر محبت او والضحی
واللیل اذا سجی وبر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون فضیلت ششم آنکه حق تعالی
جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک ومعنی آن بسیار بود ومراد بآن قرآن یا اعم است فضیلت هفتم
آنکه نصرت دادند ویرا بآنکه یکماهه راه هیبت وترس از وی در دل دشمن او فتاد فضیلت هشتم آنکه غنایم براو وبر امت او
حلال شد وبر امم ما تقدم حلال نبود وهر غنیمتی که جمع شده نزد پیغمبر وقت جمع می کردند آتشی از آسمان پیدا میشد وهمه را
میسوخت فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را برای او وامت او مسجد وطهور ساختند که هرجا میخواهند نماز گذارند واگر آب
نیابند خاک بجای آب استعمال کنند وامم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشانرا روا نبودی ومرخص
نبودند بتیمم فضیلت دهم آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد وهر یک از انبیاء ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث می شدند اما
نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او واما پیش از طوفان علما اختلاف دارند
در عموم وعدم عموم آن بعضی برآنند که بعثت او بقومی مخصوص بوده وظاهر آیات قرآنی در محال متعدده که ارسلنا نوحا
الی قومه تائید این بعض می نماید وجمعی برآنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون
برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض وبدلیل آنکه تمام اهل روی زمین
بدعای وی معاقب گشته بطوفان واگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا وثابت شده که اول رسل وی است واین هردو استدلال ضعیف است چه احتمال
دارد که مراد از سخن اهل موقف اولویت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی وایضا تنصیص قرآن بر ارسال بقوم او تقاضای
تخصیص سخن اهل موقف می نماید واما جواب از قصه عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران
دیگر بغیر قوم او مبعوث شده وایشانرا دعوی بتوحید نموده باشد ونوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی واصرار
بر کفر حکم قوم او دارند بنابرین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد وبر تقدیر تسلیم گوئیم که بعث پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن وانس بوده
وبعثت نوح مقصور بر انس بوده والله اعلم فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود باجود او شده واین شش فضیلت آنحضرت را
ثابت است بدلیل صحیح فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب مسیرة شهر واحلت لی الغنایم وجعلت
لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون وآنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود
آید معارض جمله اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد وبلکه مقرر شریعت وی وعامل بآن خواهد بود

فضیلت دوازدهم آنکه ویرا تایید و تقویت کردند از حروب با کفار بجنود ملائکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبود فضیلت سیزدهم آنکه اورا
رحمت عالمیان کردانیده چنانکه فرموده و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیات و هم در حال
ممات او متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیث
دیکر میفرماید چون خداوند تعالی نسبت با امتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین
کفته اند ای للجن والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمؤمنین بالهدایة ورحمة للمنافقین بالامان من القتل ورحمة للکافر بتاخیر العذاب
وکویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسید کفت آری
همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین بتو بیاوردم ایمن کشتم
چه حق تعالی مرا درین آیت ثنا کفته فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان به شهب و نیازک ممنوع شدند
وقبل از آن ممنوع نبودند فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل کاه کاه بروی نازل می شد و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده در اخبار
وارد شده که فرمود بر من اسرافیل فرود آمد و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل بر جانب یسار وی بود و پس اسرافیل مرا مخیر ساخت
میان آنکه پادشاه باشم یا بنده و پیغمبر باشم من اختیار آن کردم که پیغمبر و بنده باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را
بدیدم فضیلت شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش ذکر توبه و غفران انبیا فرموده ذکر ذلتی و چیزی که لایق حال ایشان نبوده
و از ایشان واقع شده هم نموده در قصه آدم کفته وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در شان
نوح فرموده فلا تسالنی ما لیس لك به علم انی اعظك ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس کفته که وذا النون اذ
ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من
الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق الآیه و در قصه موسی کفته فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه
عدو مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له و در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا فتحنا لك فتحا مبینا
لیغفر لك الله ما تقدم الآیه خبر فتح را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران کذشته و آینده کرد و ذنب را مستور داشت
فضیلت هفدهم آنکه هر چه انبیا ما تقدم را بعد از سوال عطا فرموده ویرا بی سوال ارزانی داشت ابراهیم علیه الصلوة والسلام
کفت ولا تخزنی یوم یبعثون و در شان او و امت او میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم
یسعی بین ایدیهم وبایمانهم و موسی علیه الصلوة والسلام کفت رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
میفرماید الم نشرح لك صدرك فضیلت هجدهم آنکه ذکر او را بلند کردانیده و در شان او کفته ورفعنا لك ذکرك
علما در تفسیر آیت کفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا خدای تعالی را یاد کنند ویرا یاد کنند کلمه ایمان و کلمات اذان و تحیات
و غیر آن فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مؤمنان کردانیده در وجوب تعظیم
و احترام و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و آیت کریمه
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا وکویند سبب نزول این آیت آن بود
که طلحة بن عبید الله کفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه صدیقه رضی الله عنها بخواهم فضیلت بیستم

آنکه نماز نافله وی

آنکه نماز نافله وی با وجود آنکه نشسته کذاری ثواب آن داشت که بصفت قیام کذارد بخلاف دیکران که تطوع ایشان نشسته کذارند
نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام کذارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم و قفال از
فقهای شافعیه این خصیصه را انکار کرده کفته درین حکم آنحضرت همچون دیکرانست نظر بر عموم حدیث مذکور و غافل کشته
از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما مروی شده که کفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
دیدم که نشسته نماز می کذارد کفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة قائما و حال
آنکه دیدم که نشسته می کذاردی فرمود آری من کفته ام ولیکن لست کاحد منکم و مختار نزد فقهای شافعیه بلکه صواب قول
اوست فضیلت بیست و یکم همچنانکه از برابری دید از قفای خود می دید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود
فوالله انی لاریکم من وراء ظهری بعضی از علما کفته اند که مراد وقوف تام است بر حال ایشان و امام احمد بن حنبل
فرموده جمهور بر آنند که مراد ازین رویت رویت عینی است و از جمله نفایس و اقوال غریبه آنست که امام زاهدی شارح
قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که
بآن می دید و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعضی از کتب سیر است که منافقان از عقب آن سرور نماز میکذاردند و او را
بایکدیکر تفاخر می کردند خداوند تعالی چشم ویرا در دل وی کردانید تا چنانچه از برابر میدید از قفا می دید فضیلت بیست و دوم
آنکه شریعت وی ناسخ شرایع و مابد است الی یوم القیام فضیلت بیست و سیم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هر کاه در آفتاب
یا در ماهتاب رفتی سایه آنحضرت نبودی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آنسرور در دعا برای اعضا و جهات خود
نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده اللهم اجعلنی نورا مؤید این است و نعم ما قیل بیت چشمش نداشت سایه والحق چنین سزد
زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند سبحانه و تعالی او را حبیب خود کردانیده ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم میکفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا کرفته و موسی را نجی خود کردانیده
و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و کفت کلام شما را
شنیدم درستی که ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمه او و آدم صفی الله است چنانکه کفتید بدانید که من حبیب الله ام
ولا فخر فضیلت بیست و پنجم آنکه دنیا و ما فیها را از زمان آدم تا اوان نفخه اولی بروی منکشف ساخته تا همه احوال را معلوم کرد
و یاران را از بعضی از آن احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم آنکه حق تعالی ویرا درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ
فرد را از افراد خلایق این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست و هفتم آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرمود بعثت
من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه فضیلت بیست و هشتم آنکه او را از بهترین بهتران
قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مؤمنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الآیه و بصحت پیوسته
که حضرت فرمود ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم
واصطفانی من بنی هاشم و احادیث در این معنی بسیار است فضیلت بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم کردانیده
حق تعالی میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فضیلت سیم آنکه اجماع امت
او حجت قاطع است و از دیکر امم نبوده چنانچه ائمه بر آنند فضیلت سی و یکم آنکه امت او را بر ضلالت و کمراهی اجتماع نباشد

لا تجمع امتی علی الضلالة فضیلت سی و دوم آنکه امت او را در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود وکذلک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت سی و سیم امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت انا اکثر
الانبیاء تبعا یوم القیمة فضیلت سی و چهارم آنکه چهار دانگ از اهل بهشت امت او خواهند بود وانی لارجوا ان تکونوا
ثلثی اهل الجنة فضیلت سی و پنجم آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت سی و ششم آنکه دشمنی غیر از این امت بر این
امت مسلط نخواهند شد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت
نماز گذارد و ما با او نماز گذاردیم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی
خواستم دو چیز در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نکردند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی داشت
و خواستم که امت من بغرق هلاک نکردند یعنی بغرق عام همچنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمودند و در روایتی آنکه فرمود خواستم
دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود فضیلت
سی و هشتم آنکه اصار و تکالیف امم ما تقدم از امت او برداشت ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم
فضیلت سی و هشتم آنکه صفوف امت او مانند صفوف ملایکه گردانید جعلت صفوفنا بصفوف الملائکة فضیلت
سی و نهم آنکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت می کردند یا ایها الذین
آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
لا تشعرون فضیلت چهلم آنکه واجب بود بر نمازگذار که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نماز وی
باطل نشود بدلیل قصهٔ ابا سعد بن معلی در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن کعب در ترمذی فضیلت چهل و یکم آنکه هدیه بر وی حلال بود بلا کراهت
بخلاف دیگر حکام و ولاة فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه فرموده
ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایر است بر قول صحیح نزد علمای فقه رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از فقهای
ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دروغ بندد کافر است و در حدیث دیگر فرموده من حدث
عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل و سیم آنکه هر کس که او را در خواب بیند حق و صدق است
من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و علما را در معنی این حدیث دو قول است یکی آنکه مراد است
که خواب او راست و از جملهٔ اضغاث و احلام نیست دوم آنکه مراد داشت که حقیقة معنی او را دیده و لیکن باید که آنحضرت
بر صفتی و هیئتی بیند که وقتی از اوقات بر آن صفت و هیات بوده باشد که اگر بر خلاف این بیند رویا تاویل باشد
نه رویا حقیقة تنبیه آنچه رائی در خواب از آن حضرت بیند از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک در رویت بلکه از برای
آنکه ضبط رائی مفقود است در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست فضیلت
چهل و چهارم آنکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد که انا اول من تنشق عنه الارض فضیلت
چهل و پنجم آنکه فردای قیامت مرتبهٔ شفاعت باو دهند و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان
اهل موقف بعد از آنکه از همهٔ انبیا نومید شوند باو ملتجی گردند چنانکه در حدیث ثابت شده دوم در شان جماعتی که بیحساب
بهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ شده باشند

وبوسیلهٔ شفاعت آن سرور ایشان را بیرون آورند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت
وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب شود و درجات ایشان بلند گردد
چنانکه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم در شان بعضی که در مدینه از دنیا رفته باشند چه بثبوت پیوسته که حضرت
فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم آنکه اول کسی شفاعتش
قبول کنند او باشد انا اول شافع واول مشفع فضیلت چهل و هفتم آنکه لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد
لواء الحمد یومئذ بیدی فضیلت چهل و هشتم آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی
و پیشوای ایشان است در روز قیامت فضیلت چهل و نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایهٔ علم دولت او خواهند بود آدم
ومن دونه تحت لوائی و در حدیثی دیگر میفرماید انا سید ولد آدم و بروایتی انا اکرم الاولین والاخرین
یوم القیمة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی فضیلت
پنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیثی دیگر میفرماید که روز قیامت
خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام برای هیچ احدی پیش از تو
در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانکه در قصهٔ معراج و قصهٔ وفات دلیل آنکه
فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه
مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت پنجاه و سیم آنکه وسیله که اعلا درجات بهشت است از آن وی
خواهد بود ابوهریره روایت کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلا درجهٔ است
در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغهٔ رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده
والا مقرر است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در تاریکی چنان میدید که در روشنایی و درین باب حدیث ضعیف از
عایشه مروی است فضیلت پنجاه و پنجم آنکه تثاوب که از افعال شیطان است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود
حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده فضیلت پنجاه و ششم آنکه مگس بر بدن
مبارک وی نمی نشست و شاعر برین معنی اشارت کرده بیت حلوای پسینی انبیایی ؛ وین طرفه که بر تو یک مگس
فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید وانک لعلی خلق عظیم
فضیلت پنجاه و هشتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او
می کردند در آخر ختم باین نمودند که بقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله فضیلت پنجاه و نهم آنکه در کتب و صحایف انبیای
ما تقدم ذکر و صف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر الزمان است واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آنحضرت
داده و همچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان
و جنیان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و علما و اکابر هر عصر خوابهایی که دال بود بر وجود او دیده اند و در عرف اهل
اثار البشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع خواهد شد اما بشایر انبیای ما تقدم در صحیفهٔ از صحایف آدم
بآن پیغمبر مکرم حق تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایهای من و زایران

آن خانه رسیدگان و مهمانان در کنف حمایت و سایهٔ حفظ و رعایت من اند معمور سازم آن خانه را با اهل آسمان و زمین
بپایند بآنجا گروه گروه در حال یک ژولیده موی و غبار آلوده باشند و آواز بتکبیر بلند بر آرند لبیک گویان و اشک
از چشم ریزان هر کس که بزیارت آنخانه در آید و مقصود بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده
و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرامت خود رسانم شرف و کمال و رفعت حال آنخانه را به پیغمبری
مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند قواعد آنخانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت آنرا راست
آرم و چشمهٔ زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت او را بمیراث بدو دهم و مشاعر آنرا بدو بست و وی آشکارا سازم
بعد از آن اهل هر قرنی آنرا آباد نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو
که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از ساکنان و والیان و حاجیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید و از
من چیزی خواهد باید که بداند که من با آن جماعت ژولیده موی غبار آلوده وفاکننده بنذر خویش بازگشته بپروردگارم

بیت: مهر پاکان در میان جان نشان ؛ دل مده الا بمهر دل خوشان ؛ دل ترا در کوی اهل دل کشد ؛ تن ترا در حبس
آب و گل کشد ؛ گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ؛ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ؛ تا زخنده اش باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند ؛ هین غذای دل بده از همدلی ؛ رو بجو اقبال را از مقبلی ؛ مرد حجی همره حاجی طلب
خواه هند و خواه ترک و یا عرب ؛ منگر اندر نقش و اندر رنگ او ؛ بنگر اندر عزم و در آهنگ او ؛ در صحف ابراهیم بآن — بشارت صحیفه آدم علیه السلام
پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت برو و بر نسل او فایض گردانیدیم
و او را معظم و مکرم کردیم و از وی پسری بزرگوار آید محمد نام گزیده و برداشتهٔ من باشد باو وحی فرستم و او برساند آنرا
بامتی که بهترین امم باشد و در توریة حق تعالی خطاب با حقیقت جامعهٔ محمدیه کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع میشود
که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالتی که گواهی و بشارت دهنده بنیکانرا و ترساننده بدانرا و پناهی امیانرا
تو بندهٔ منی و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از ان بطریقهٔ التفات خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت
خوی و سنگ دل و فریاد برآرنده در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند ولیکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی
او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند ملتی را که کج شده باشد بآنکه بگویند لا اله الا الله پس بگشاید بآن
کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را و در محلی دیگر از توریة واقع است که محمد ابن عبدالله مولد او مکه
و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت او شکرگذاران بتکبیر گویند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند
بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی و موذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان
در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشانرا در شب زمزمه باشد چون زمزمهٔ زنبور و گویند موسی علیه الصلوة
والسلام در الواح توریت قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود
و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن جماعت را امت وی گرداند خطاب میآمد که اینها امت — بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلام
محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حیقوق
پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن و القدیس من جبال فاران و امتلأت

الارض

الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و در محل دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد اضاءت — بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام
السماء من بهاء محمد و امتلأت الارض من حمده و از وهب بن منبه منقولست که گفت حق تعالی وحی فرستاد بشعیا پیغمبر علیه السلام
کلامی را که مؤدای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام پیغمبری را که امی بود بگشایم بسبب او گوشهای کر و دلهای غلف
که در غلاف و از سکینه را لباس او و نیکوئیها را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او
و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او
و احمد نام او گردانیده ام راه راست بنمایم باو بعد از گمراهیها و دانا گردانم بوسیلهٔ او بعد از آن نادانی و بسیار گردانم باو
بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت او را
بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی وقت نماز طوبی دلهای ایشانرا و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت — بشارت زبور
جامعهٔ محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک اباد ک علیک الی الابد فتقلد السیف
فان بهائک و حمدک الغالب وارکب کلمة الحق فان ناموسک و شرایعک مقرونة بهیبة یمینک
والامم یخرون تحتک و منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت بار خدایا جاعل السنه یعنی محمد را
برانگیزان تا مردم را دانا گرداند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن — بشارت انجیل
بمحمد و ایمان آر بوی و بفرمای امت خود را که هر کس از ایشان که چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر
بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم
مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله و محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و اما — بشارت و اخبار اهل کتاب
اخبار احبار درین معنی بسیار است از آنجمله یا خبر سیف بن ذی یزن که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده آورده اند که چون سیف
بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از حیطهٔ تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ
اقتدار در آورد رؤسا و وفود عرب بتهنیهٔ او میرفتند عبدالمطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیة بن عبد الشمس و عبدالله
بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبدالله بتهنیهٔ او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام
تمام یافتند بفرمود تا ایشانرا در محل مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور حال ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه عبدالمطلب را
تنها طلب کرد و در خلوت باو گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگه داری و اگر غیر تو بودی
اظهار نمی کردم و لیکن گمان من آنست که معدن آن سر توئی عبدالمطلب ویرا ثنا گفت و پرسید که چیست آن سیف گفت
من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام چیزی عظیم و خطری جسیم که در آن شرف حیوة و فخر مماتست عرب را عامة
و قوم ترا کافة و ترا خاصة روی خواهد داد عبدالمطلب گفت ای ملک بتحقیق که من باز میگردم بچیزی که هیچ واحد بآن
خبر نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی التماس مینمودم که سرور مرا زیاده گرداند و ازین روشن تر بگوید سیف گفت اذا
ولد بتهامة غلام به علامة کانت له الامامة و لکم به الزعامة الی یوم القیمة فقد حان حینه — خبر دادن سیف بن ذی الیزن عبد المطلب را
اسمه محمد و بین کتفیه شامة یموت ابوه و امه و یکفله جده و عمه و در روایتی آنکه گفت پیغمبری و دینی — بعلامات نبوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت او این زمان است یا شاید که تولد

کرده باشد پدر و مادر او بمیرند و جد و عم وی او را کفالت نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان
پیدا گرداند تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد
و بپرستند خدای یکتای بیهمتا را و کفر و طغیان را نیست کرده اند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل
و حکم او عدل بود امر بمعروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از آن جوید عبد المطلب گفت ایها الملک قدر تو بلند و مرتبه
فضل تو ارجمند و درخت عمرت برومند و باد هیچ تواند بود که ملک بر من احسان کند و روشن تر ازین بگوید سیف گفت
والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والآیات والکتب انک لجده یا عبد المطلب غیر کذب
عبد المطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنای حق بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بردار
که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ ازین امور چیزی احساس نموده یا نه عبد المطلب گفت آری
ای ملک پسری بود که بسیار با او امیدوار بودم دختر کریمه از کرام خود در عقد نکاح وی در آوردم آمنه بنت وهب پسری از او
متولد شد او را محمد و احمد نام کردیم میان هر دو شانه وی نشانه هست و هر چه گفتی در وی مشاهده کردم پدر و مادرش وفات
یافتند اکنون من و عم وی بکفالت او قیام مینماییم سیف گفت والله که آنچه من میگویم اوست زنهار که از دشمنان وی و بر وی
از یهود بر وی حذر باش اگر چه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه که با تو اند زنهار پنهان
داری مبادا که حسد ایشان را باعث شود بر آنکه با وی عداوت ورزند والبته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه
آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر آینه با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر مینمودیم
و یثرب را دار الملک خویش میساختیم چه در کتب آباء خویش یافته ام که اهل الخط دعوت او را اجابت نمایند و معاونت
و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی آنجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و او را
از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او میکردم و غیر را پاره میگردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز و بدیار
خویش بسلامت باز گرد و در محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود ده دست
شتر و بروایتی صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک
مملو از عنبر و ده حله از برد یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را هم چندانکه بهمه آنها داده بود بداد و گفت ما را از احوال محمد
گاه گاه خبردار میگردان پس وداع نمودند و بمکه باز گشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطت و حسد بر انعام ملک از رفقا
مشاهده می نمود و میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک بر من نموده مبرید اگر چه جزیل است زیرا که روی در فنا و زوال
دارد و لیکن باید که غبطه برید بران دولت و سعادت و عزت و شرف که بشارت داده بآن و گفته مراد و ذریت مرا بعد از من
خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام است جواب می داد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم
پس عبد المطلب بعد از مراجعت بمکه سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت
آن حضرت را در نیافت و آورده اند که آن حضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود که
جماعتی از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانهای
که در کتب خود خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نصرانی

اشارت بجانب آسمان

اشارت بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله جل جلاله و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست
حضرت جواب داد که الله جل جلاله و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچ کس پروردگار
اینها هست فرمود که آمده مرا در شک اندازی به پروردگار من وی یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل
شام بدانید که این پیغمبر آخر الزمان است و مروی است که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت نصرانی
گفت ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و وصف آنحضرت را بیان کرد
آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه دران میان بود سخن آن
مرد را در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایض آمد   اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با جود آنحضرت که بکثرت
بشارت کاهنان
و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند
و حیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب بترسید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان
طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آن را ندانند الا کسی که خواب را نا گفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین میخواهی بفرست
تا سطیح و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب ایشان
فرستاد اول سطیح رسید نصر با وی گفت خوابی دیده ام آن خواب را نا گفته باید بدانی و تعبیر آنرا خطا نکنی سطیح گفت آری میدانم
که چه خوابی دیده رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب
دیدی که اخگر سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه سر
داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش را بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من
حنش لیهبطن ارضکم الحبش فیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند میخورم بخدای هر جنبنده و گزنده که
در میان دو سنگستان مدینه یا یمن است که هر آینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین است
تا آنجا که جرش است و آن دو موضع است برد و جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این
امر که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو بشصت سال تا هفتاد سال واقع
خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم باشد گفت نه هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف
بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نصر گفت ملک بر او و بر نسل او باقی بماند یا نی سطیح گفت نی
ملک منقطع شود گفت از نسل او که بستاند گفت نبی زکی یأتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبر پاک که وحی باو آید از خداوند
بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک برود
بر قوم او مسلم بود تا آخر دهر نصر گفت آیا دهر را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی دران روز
اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح دران روز بسعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت گردند نصر گفت آیا این
سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق ان ما انبأتک به لحق یعنی سوگند
بسرخی اول شب و سیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بر روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است
والبته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد

و بحق و عدل و ملک برود بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم یجمع فیه الولاة
و یجمع الناس للمیقات و اما اخبار جن از ظهور آنسرور متعدد واقع شده یک قصه ابو عامر راهب است که گفت در ماه رجب — بشارت جنیان
میرفتم بشام که از کاهن آنجا خبری از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی ماهتابی بود در بستر خود بخواب رفتم شتر
از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابان دیدم و بر خود ترسیدم آتش چند از دور می‌نمود بسوی آن آتشها روانه شدم
دیدم که جمعی که مشابهت بآدمی ندارند خود را با آن آتشها گرم میکنند و با یکدیگر با آواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخواست
و شترم بایستاد و میلرزید خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظرم غایب شدند باواز بلند گفتم پناه به رئیس
این جمع می‌گیرم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت
مهیب بود با من گفت از کجائی گفتم از قبیلهٔ غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم
و ایشان از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تابع آنکسم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبردار گرداند
و همه بشارت بیک کردند و گفتند اینک بدانا رسیدی پس رو با و آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم گفت ترا بچه
کنیت خوانند گفتم بابو عامر گفت آری ای ابو عامر شاد گردانم و چشمت را روشن کنم بفرمان برداری فرد اکبر علی را
که هیچ شک در ان نباشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازنده بیابان خراب باب باران ریزان از سما که شتران سریع السیر
باریک میان را میرانند بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان بعهد که بهترین ناصحان و آمران باشد و هر آینه که فرود آید
از زمان کلامی که مردم را به نیکوئی فرماید و حصار الفساد در بیخ کردن کشان کج خلق کند و افسانه گویان را خاموش سازد
ای ابو عامر بدرستی که خداوند تعالی را بغضب آورده است مداومت بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیکست
که بخوانند و برانگیزانند شکننده اکاسره و قیاصره را ابو عامر گوید گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت
کلا بل نبی شریف کریم واف موطأ الاکناف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبش معلوم کردم هیچ
توانی که اوصافش بگوئی گفت آری و در ایستاد و شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت
که امی باشد و دین حنیف ابراهیم در میان آورد و هر کس که پیروی او کند سعادت یابد و این امور که با تو میگویم ای ابو عامر
گوشش من از ملایکه کرام شنیده این بگفت و برخواست و با آن سه بار خود از نظر من غایب شد شب دران منزل بودم
و صباح بر سر راه آمدم و از همانجا باز گشتم و اما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب — بشارت منامات
مرویست که گفت روزی در حجره در خواب بودم واقعهٔ هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان نزد کاهنه قریش رفتم
چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال آمده است آیا مکروهی بدو رسیده
گفتم واقعهٔ دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته
و با وی نوری بود بهفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ آن می‌کردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت
زیاده می‌گشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر هم از قریش میخواستند
که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که هرگز من خوشروی تر و خوشبوی تر از و ندیدم ایشانرا منع
میکرد و چشم ایشانرا میکند و ایشانرا درهم میشکست دست خود را دراز کردم که شعلهٔ

ازان نور

ازان نور فرا گیرم و گفتم ازین نور که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان
عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم متغیر شد پس گفت اگر این خواب که میگوئی راست باشد تعبیر آن این است که از صلب
تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم مطیع و منقاد وی گردند و دیگر مرویست که عمرو بن مره جهنی
گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خود بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم
شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانهٔ کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میگشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن
بنمود و ازان نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء آنگاه آن
نور اضاءتی و درخشیدنی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده می گفت ظهر الاسلام و وصلت الارحام
و کسرت الاصنام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امری غریب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از
واقعه خود خبردار گردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده که او را
احمد میگویند و دعوت نبوت می کند بدر من سادن بتخانه جهینه بود در رفتم بانجا و بت را شکستم پس ساختگی خود کردم
و بملازمت وی شتافتم و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد و میخوانم ایشانرا
باسلام و میفرمایم بحقن دما و صله ارحام و پرستیدن خداوند تعالی و بترک اصنام هرکس که دعوت مرا اجابت کند مر او راست
بهشت و هرکس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم
پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم بهرچه تو آورده از حلال و حرام و اگرچه اینمعنی
دشوار است بر بسیاری از اقوام بعد ازان بیتی چند در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم بروی عرض کردم و آن
ابیات اینست شهدت بان الله حق واننی ؛ لآلهة الاحجار اول تارک ؛ وشمرت عن ساقی الازار مهاجراً
اجوب الیک الوعث بعد الدکادک ؛ لاصحب خیر الناس نفسا و والدا ؛ رسول ملیک الناس فوق الحبائک
حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مره فضیلت نصیحت آنکه او را بمعجزات باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند
اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه درگذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت
فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این
ابلغ در معجزه چنانچه مرویست که دران روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن نمای
تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری آب بود که بر کران آن سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ
و بگوی محمد ترا می خواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد
در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب عجب تر است از رفتن چوب بر روی
آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام کردند که در وی هیچ تاثیر [illegible] نتوانست کرد مصطفی را صلی الله
علیه وسلم این مرتبه کرامت کردند که روزی دست آنحضرت بدان رسیده بود آتش دران تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس
بن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیل وسخ بیاوردند و در تنوری که دران آتش افروخته بود
بینداخت و بعد ازان بیرون آورد آتش دران هیچ نوع تاثیر نکرده بود جز اینکه آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود

ومرویست که فردای قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هرکس را که وی گوید بسوزد و هرکه وی
نخواهد نسوزد و اگر موسی را علیه الصلوة والسلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم
روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم را تشنگی و بی آبی شکایت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود به بینید که
کسی آب دارد یا ران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آب را دران
ظرف ریخت و دست مبارک خود را دران ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانکه از
چشمه بجوشد آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارك والبركة من الله و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد
که مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودند فرمود هزار و پانصد کس
بودیم و اگر صد هزاری بودیم کفایت می کرد ما را و مقررست که روان شدن آب از گوشت و پوست اعجب است
از روان شدن آن از سنگ و اگر صالح را علیه الصلوة والسلام این معجزه کرامت کردند که از صخرهٔ صماء ناقه عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را
صلی الله علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمائی برست و فی الحال بار آورد و حاضران
از ثمرهٔ آن تناول کردند پس هر کس از ایشان که ایمان آورد در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت شیرین آمد
و هر که مقرر بود که کافر بود و در دهن او سنگ می شد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مکرراً در سخن آمده یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت
یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا
از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت
بخشید و آن حضرت آن شتر را سر کذار کذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر کردند بمثابه که یکماه راه بامداد و یکماه راه
شبانگاه تخت او را می برد چنانکه فرمود غدوها شهر ورواحها شهر آنحضرت را باد پای چون براق ارزانی
داشته و در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانیده و باز آورد و اگر عیسی را احیاء موات و ابراء اکمه و ابرص
عطا فرمود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغالهٔ مسموم زنده ساخته تا با او گفت لا تاکل منی فانی مسموم و مرویست
که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و با زن وی گفتند که وی برصی بر پهلوی خود دارد زن را از وی کراهت آمد
و گفت زفاف بینکم معاذ بنزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض آنحضرت رسانید
فرمود خود را برهنه ساخت حضرت چوبی بر داشت و بان چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از و زایل شد
و گویند زنی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و عکهٔ روغن و مقداری قروت برسم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا
زائیده بود والتماس بینائی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان او را مسح فرمود همان زمان بینا شد و ازین نوع
معجزه بسیار ازان سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما
آورده اند که هزار و جمعی گفته اند سه هزار معجزه ازان حضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات
نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعث و هجرت بتحریر پیوست و اکنون بعضی دیگر از معجزات واضحات

ان سید سادات

ذکر بعضی از معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

آن سید سادات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزه اول که اعظم
معجزات است قرآنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه آورد ایشان را ازان جنس مثل شکافته شدن
دریا و خون گشتن آب قبطیان را و انقلاب عصا بحیه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه الصلوة والسلام طب غالب بود معجزهٔ
وی از همان جنس بود مثل احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء
تراکیب بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد از غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت
لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و رسل محتوی بر اخبار مستقبله
و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچکس اصلا و قطعاً از روی نظم و اسلوب شباهت
ندارد و مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون
ایشان را در دادند که فاتوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن
از جنس کلام ایشان بود سپر معارضه بینداختند و عدول نمودند از معارضه بمحاربه و قتال و راضی گشتند بسبی ذریه و اموال
چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که بیمالی کرده در صدد اتیان بمثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مثل
مسیلمهٔ کذاب که بعضی از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه او در آخر باب دوم ثبت افتاد و گویند سوره فیل را با این
کلمات معارضه کرد که الفیل وما ادریك ما الفیل له ذنب وبیل وخرطوم طویل وان ذلك من خلق
ربنا لقلیل و بان سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر شکافته شدن ماهست بدو نیمه چنانچه بصحت پیوسته
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالك و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم
رضی الله عنهم اجمعین که گفته اند مشرکان نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را
در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان میارید گفتند آری پس آنسرور بدعا دست بر داشت و از حق تعالی در خواست
و در روایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی در آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی شد
و رسول صلی الله علیه وسلم ندای کرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقعان و نصفی بر کوه
ابو قبیس بنمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد نتواند که همه مردم را سحر کند هیچ
اگر ما را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است و الا بدانید که ساحر است
مسافران قریش چو رسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر کرده است این آیت
نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر معجزه دیگر آنکه
منقولست که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ای کودک
من کیستم گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارك الله فیك و بعد ازان سخن نکرد تا او ان تکلم و او را مبارك
یمامه گفتند معجزه دیگر آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در صحرای میگذشت ناگاه آواز شخصی که میگفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد کسی ندید و بار دیگر از
نزدیک احتیاط فرمود آهوی دید که بگوشهٔ خیمه بسته اند آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک بمن آی حضرت نزد او رفت

وفرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم و ایشانرا شیر دهم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو بگفت
خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشّار اگر باز نیایم آنسرور آهو را بگشاد برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت آنرا
در بند کرد و بنزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو میدوید و می
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله معجزه دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم
روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود و بخانهٔ خویش میبرد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال
خود گرداند در اثنای راه گذارش برجمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است
که دعوی نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد خود را در میان انجماعت بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات
و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی آنحضرت بینداخت
سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود ای ضب سوسمار بزبان عربی
فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار گفت آن خدای که در آسمان است
عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او
حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق
تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون کلمات از سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ نشانهٔ دیگر منتظر
بعد از معاینه نیست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و درین گواهی
موی ذره و سر و علانیه من با من موافقند بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نمی بود
اکنون تر از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم الحمد لله الذی هداک
و در روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند شعر الا یا رسول الله انک صادق
فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما عبدنا کامثال الحمیر
الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله
واضح فاصبحت فیها صادق القول داعیا فبورکت فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا
و بورکت ناشیا بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید معجزه دیگر آنکه عقیل بن
ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت
چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو
و بآن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی از آن زمان باز معلوم کردم که حق تعالی
فرمود اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نمانده دوم آنکه
دران راه آن سرور خواست که قضاء حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و دران صحرا سه درخت
متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استرونی آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه در آنجا در آمد و مهم
خویش را کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در آنموضع زانو زده بود چون پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دید بر جست و نزد وی آمد

و تضرع و زاری

تضرع و زاری آغاز کرد چنانکه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه مرا مغرب
بگذارند خواب میکنند میترسم خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند آنسرور آنقوم را طلبید و از ان امر نهی فرمود معجزه دیگر آنکه مرویست
که آهوی از گرگی گریخت و گرگ در عقب او میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج حرم ایستاده بود
ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نمودند تعجب می کردند گرگ گفت تعجب میکنید ازین امر و حال آنکه امر شما عجیب تر
از کار ما عجب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت می کند و شما وی را اجابت نمیکنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که
هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه تعجب زیاده گشت و ازفاقت حسد این صورت را بر
هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام یافتند معجزه دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله عنهم و برادرانی علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم نیز بودند حرا در حرکت
و لرزه آمد حضرت گفت ساکن شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه دیگر آنکه ابو ذر غفاری
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آنسرور بودند حضرت
هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد و آن سنگ ریزه ها تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش من
بر مثال زنبور عسل میرسید آنگاه آنها را از کف خود بر زمین نهاد ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف ابو بکر در آورد بهمان
منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند ابو شکور سالمی که از اکابر علمای حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی
نیز با آن حضرت بود در کف او در آورد و تسبیح گفتند باین طریقه سبحان الله و الحمد لله و با ابو ذر فرمود تو بردار ابو ذر برداشت
و در کف خود در آورد و تسبیح نگفتند و ابو ذر از آن حضرت پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت گشتند
فرمود ای ابو ذر تو میخواهی که با خلفای راشدین مساوی باشی معجزه دیگر آنکه بریدة بن الخصیب رضی الله عنه روایت کند
که اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع
معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو او را از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میخواهد دعوت او را
اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند و برفتار
آمد تا بنزد حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آنسرور آن درخت را امر کرد
تا بمنبت خود باز گشت معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بچه چیز
دانم که تو پیغمبر خدای حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت
آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و بری جست تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست در
غزوهٔ طایف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی تاریک بر اشتر سوار بود و سیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد
تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی مانده تا اکنون و معروف بسدرة النبی است و هیچکس تعرض بکبر
و قطع آن نمیکند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه و سلم
کاری کردیم روزی آثار جوع در بشرهٔ مبارکهٔ رسول صلی الله علیه و سلم مشاهده کردم و بزغاله فربه در خانه داشتم آمدم و زوجهٔ خویش را گفتم
تا صاعی جو در آسیا خورد ساخت و خمیر کرد تا نان بپزد و من آن گوسفند را کشتم و برای آنحضرت در دیگ کردم و آخر روز که ما از سر کار خندق

بازمی‌گشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده‌ام می‌خواهم که با چند نفری قدم رنجه فرمائی از من پرسید که چه مقدار مقدار طعام را بعرض
رسانیدم فرمود لبیک طیب برو و با زوجهٔ خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان را از تنور بیرون نیارد تا ما بیائیم آنگاه فرمود یا اهل الخندق
ان جابراً صنع لکم فحیّ هلا بکم آمدم و با زوجهٔ خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می‌آید گفت از تو پرسیده که طعام
چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او داناترند و چون حضرت بخانه رسید با مردم گفت درآئید و لیکن ازدحام منمائید و درآمد
و بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهن مبارک در هر یک انداخت و دعای برکت بر و خواند و چون نان در تنور بستم و پخته شد نان از تنور
بیرون میآورد و در کاسه میشکست و گوشت و آش بر آن میریخت و ده ده را می‌نشاند تا طعام میخوردند و سیر می‌شدند و چون از سر
دیگ و تنور میرفت میفرمود تا سر دیگ و تنور را میپوشیدیم تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت
و چون بر سر دیگ و تنور آمد همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایهای خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند
پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایها میفرستادیم و چون آن سرور از خانهٔ ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر آنکه
هم جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن رسید
قرض خواهان آمدند و مطالبه و تشدد مینمودند تمام محصول باغ خود را برایشان عرض کردم که بستانند و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمایند
و دست از من بدارید قبول نکردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و استعانت نمودم از غربا التماس نمود که آن خرماها را بوجه قرض خود
بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهای باغ خود را هر نوعی علیحده جمع کن بموجب فرموده
عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون وی را بدیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک تود خرما
سه بار بگشت و بران تود بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک تود خرما بر ایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد
و تودهای دیگر همان بحال خود باقی بود و بچشم من چنان مینمود که از آن تود دیگر خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده وسق خرما از آن تود
باقی ماند معجزه دیگر آنکه مروی است که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی بمالید که فحل بوی نرسیده بود
پستان وی پر شیر شد و از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید معجزه دیگر آنکه ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند که روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت کن برای من درین
خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود گفت اینها را در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست
در مزود کن و از آن بیرون می‌آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از
آن سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند
و مزود را ببردند و ابوهریره در آن باب گفته شعر للناس همٌّ ولی فی الیوم همّان ٭ هم الجراب و قتل الشیخ عثمان
معجزه دیگر آنکه عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که
شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زوادهای خود را در آنجا
ریختند و دعای برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهای خود ریختند معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند
که در کاسه ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام
قوم برخواستند و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه‌ای شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد

ومرا گفت بخور

ومرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان از آن بخوردم که سیر شدم معجزه دیگر آنکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت کند
که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه درآی درآمدم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود
تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح شیر ایشانرا سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن آشامیدم که شیر را در بدن
من هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد
کس را از قرص چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می‌آمد سیر گردانید و آنها همچنان باقی بود معجزه دیگر آنکه مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمائی چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرمای اندک باقی
ماند چنانکه گویا یک خرما از آن کم نشده بود معجزه دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر آینه شما فتح خواهید کرد
مملکت کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت در غزوه
از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم مردی قرمان نام با ما بود دعوی اسلام مینمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
و چون جنگ در پیوست آمد نیکوتر از ما محاربه میکرد و با دشمنان درین مقاتله عظیم مینمود و بهر کس حمله میبرد بشمشیر خود با و میرسانید
یا میکشت یا مجروح میساخت اصحاب گفتند این کار که امروز قرمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
و چون جنگ در پیوست همه یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش
خویش بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت رسید فرمود
الله اکبر اشهد انی عبدالله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان و ان الله لیؤید
هذا الدین بالرجل الفاجر معجزه دیگر آنکه از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقه از حدایق مدینه بودم
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آنسرور با من گفت درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم که در را بگشایم
ابوبکر بود در را گشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت و بعد از لحظه دیگری آمد و در میزد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت
آمدم و دیدم عمر بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت بعد از آن دیگری آمد و در را زد آنسرور تکیه کرده بود در راست نشست و گفت
درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت بر بلائی که بوی خواهد رسید آمدم و دیدم عثمان بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت
ببلائی بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم
سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گوئیا سپرها باشد که در غلاف چرمین کرده باشند معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانهٔ کعبه با بوسفیان رسید و فرمود میان تو و هند سخنان چنین و چنین
واقع شد ابوسفیان با خود گفت هند سر مرا فاش کرده بخدا گوید بخانه روم و با او چنین چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد
بنزد ابوسفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ خبر از آن سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی
چگونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی معجزه دیگر آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا
زنی را که داعیهٔ خطبه وی داشت ببینم رفتم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیدهٔ بر رخ وی
که گیسوی تو از رشک آن بلرزیده منفعل گشتم و گفتم یا رسول الله که میتواند چیزی از تو پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابو قتاده روایت کند

همه انهار را فتح نمودند
و تقسیم در میان [illegible]
کردند

که چون عبدالله حجاج بن زبیر را بقتل آورد سر او را نزد مادر او اسماء بنت ابوبکر فرستاد اسماء حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیلهٔ ثقیف کذابی و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را
گمان نمیبرم غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است **معجزه** دیگر آنکه عبدالرحمن بن خلاد انصاری روایت کند که زنی
بود و برادرم ام ورقه بنت عبدالله بن الحارث میگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته یکبار بخانهٔ او رفتی و چون حضرت بغزوهٔ از غزوات بیرون
میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم
شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی گرداند فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبهٔ شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی
و کنیزکی مدبر کرده بودند و ایشان تعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را کشتند و غیبت کردند
خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیائید تا بزیارت شهیده رویم فرمود تا آن غلام
و کنیزک را پیدا ساختند آوردند و از دار آویختند **معجزه** دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشند ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را
بنام قبیلهٔ ایشان بنی فلان بنی فلان و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه است **معجزه** دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون
آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از ترس در خانهٔ خود اختیار کرد
و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی آید سعد بن عباده و بروایتی
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایهٔ من است و مرا خستگی او معلوم نیست آمد بخانهٔ ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویهٔ خانه
نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت حال من بد آواز خود را بالای آواز رسول برداشته و عملم حبط گشته
و از اهل دوزخم سعد آمد و حال او را بحضرت رساند آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا وتقتل شهیدا وتدخل الجنة
حمیدا او بصحبت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد **معجزه** دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید
که با اهل آنجا نیکوئی بجای آرید که ایشان را با شما عهد و قرابتی هست و آن سخن از حضرت اشارت است باینکه هاجر مادر اسمعیل
و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون ببینی ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو
ابوذر گوید عبدالرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بموضع یک خشت خصومت میکردند چنانچه آنحضرت
فرموده بود از آنجا بیرون رفتم **معجزه** دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ام حرام
بنت ملحان که زن عباده بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود روزی بخانهٔ
او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد و آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد
بخندید ام حرام پرسید که سبب خندهٔ تو چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند از راه دریا و در کشتی
چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی
باری دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سؤال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام

بازالتماس نمود

بازالتماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر
بغزو روم میان میرفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا گذشتی کذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت
و او را در آن موضع دفن کردند **معجزه** دیگر آنکه حریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن نمودند
که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیماء دختر نفیله از قبیلهٔ ازد در حالتی که بر شتر سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه بر سر افکنده باشد
اسیر مسلمانان شود حریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو
باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق خالد بن ولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد حریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی
که با ما بر خورد شیماء دختر نفیله بود بر همان هیئت که حضرت فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد ابن ولید آوردم و دعوی کردم
که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید محمد ابن مسلمه و محمد ابن بشیر گواهی دادند و خالد شیماء را
بمن داد و برادر شیماء عبدالمسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درم بخرید **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس روایت کند که چون
سورهٔ تبت در شان ابی لهب نازل شد ام جمیل بنت حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد زبان است چه شود
اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذا کند و ناسزای گوید فرمود ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر
صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نه او هجو شعر نمیگوید گفت ترا راست گوی میدانم و باز گشت ابوبکر گفت یا رسول الله مگر ترا ندید
فرمود که حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید **معجزه** دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش
گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلوده میسازد یعنی نماز می گذارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند
که اگر او را بینم که این امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک بمالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز
میگذارد خواست که پای خود را بر گردن مطهر آنسرور نهد یک ناگاه دیدند او را که بر پای خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز
و اتقای نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا بآنجه خویش منع میکردند
و هولی عظیم بر من کار کرد حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیکتر میشد ملایکه اعضائی او را یک یک میربودند **معجزه** دیگر آنکه ابوامامه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزهای خود طلبید که بپوشد چون یکموزه را بپوشید فرمود کلاغی آمد و یکپای موزه را
ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود فمن کان یؤمن بالله والیوم الاخر
فلا یلبس خفیه حتی ینفضها **معجزه** دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده
بن نعمان ظفری رسید چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز جای خود نهم و دعا
کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بغایت جلیل است و لیکن من هر دم مبتلا
بدوستی زنانم و میترسم که چون مرا ببینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا باز جای خود بنه و برای من از خداوند تعالی بهشت
طلب کن پس آنسرور بدست مبارک خود برداشت و آب دهن خود را بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت
و بهترین چشمان آن بود و تا زمان وفات درد نکرد و از حق جل جلاله بهشت نیز از برای وی بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر

بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت انا ابن الذی سالت علی الخد عینه فردت بکف المصطفی احسن الرد
فعادت کما کانت لاحسن حالها فیا حسن ما عین ویا طیب ما ید عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون
آنگاه گفت تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستی که ویرا نوعی از جنون هست که در وقت طعام
خوردن ما ویرا میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید و مر او را دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود
واز دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و دوان شد وآن کودک شفا یافت **معجزه** دیگر آنکه مرویست که ابو
طالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت وی رفت ابو طالب گفت ای پسر برادر من دعائی کن تا پروردگاری که تو او را
میپرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب ابو طالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی
که پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو مینماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر آینه اطاعت
تو کند **معجزه** دیگر آنکه زید بن ابی عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست گفت اثر
زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم بآن حال آب دهن مبارک سه نوبت
بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده **معجزه** دیگر آنکه ابو نهیک از وی روایت کند از عمرو بن اخطب
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب نزد وی بردم و در آن قدح یکموی بود آنرا برداشتم
و قدح را بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید ویرا در سن نود و چهار
سالگی دیدم در لحیه وی یکموی سفید ندیدم

فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل سید اوایل و اواخر صلی الله علیه وسلم

صفات صوری پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وآن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خَلق و خُلق آنحضرت اما بیان صفات صوری وی که مبنی از
کیفیت شکل و هیأت و اعضا و جوارح اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره چنین آورده اند که
خلق آنحضرت مانند خلق وی معتدل بوده و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود
نه دراز دراز نه کوتاه کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت یک سر و گردن ازو بلندتر نمود و در مجلس که نشستی
از اهل آن مجلس بزرگتر بودی سر آن سرور بزرگ اما بزرگ سر نبود و موی دلجویش سیاه اما جعد بغایت و سبط بی نهایت
نبود گیسوی مشکبویش گاهی بنصف گوشش و گاهی بنرمه آن و گاهی لب بر دوش میرسید و احیاناً چهار گیسوی بافته میگذاشت
جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته مینمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دو رگی بود در حین غضب ممتلی
و ظاهر شدی چشمان منورش در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن
رگهای سرخ مینمود بادام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان میدید که در روشنائی خد بن سعد منش از
استخوان روی مرتفع نبود یعنی آن مبرا از خوبینی طولاً وارتفاع فی الجمله داشت و مر آنرا نوری بود که دورش بر آمده و هر که نه از
روی تأمل در و نظر کردی میپنداشت که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود دهان
مزده دهانش گشاده اما بغایت ملیح و دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز و باریک میان دندانهاش گشاده و در حین
تکلم گوئیا نور از آن بیرون می آمد روی او منور و مدور بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید و رنگ و رویش بغایت سفید نبود

بلکه اندک حمرتی داشت

بلکه اندک حمرتی داشت لیکن گون بدنش سفید و نورانی چنانکه گوئیا آنرا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه و گردن آزادش بلند
و در غایت صفا چنانکه گوئیا گردن آهوی یا صورتی بود از نقره میان دو شانش از یکدیگر دور و کاهل یا حاصلش جلیل سینه بی کینه اش با
شکم وسینه اش هموار و باهم یکسان از سینه با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش بی موی بود ساعد
و منکب و اعالی سینه کیش موی داشت سرهای استخوان اعضایش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود و از مبارکش در غایت بی تفاوت بدا
زمینش طاقت کفش گشاده و نرم تر از حریر ساقهای آنحضرت خالی از دقت بود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب پایش
کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بران متصل نبود و پشتهای رهنمایش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق نداشت چنانکه آب
بران نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تام خلقت و متناسب بود و اصف او میگفت لم ار قبله ولا
مثله بعده مثل از وی و بعد از وی مانند آن و از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده بود در صفحه رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه
احسن می نمود و از ابو هریره مرویست که گفت من ندیدم هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گوئیا آفتاب در جبهه مبارک
او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته لو رأیته لرأیت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر
هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا آنکه نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا آنکه نور او بر نور آن چراغ غلبه کردی
مهر نبوت در میان دو شانه و بروایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود مقدار مشتی بر حوالی آن خالها بعد رکخودی ظاهر
و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین
و در روایتی آنکه بران نوشته بود که توجه فانک منصور لیکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش در غایت خوش بوئی جابر بن سمره
رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم که گوئیا دست از طبله عطار
بیرون آورده بود و وایل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مدتی چون دست من عرق
میکرد بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آب پیش آنسرور بردند از آن دلو آب
آشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آن آب چاه می آمد و نقل است از ام
سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرد و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از طیبها اطیب بود از ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که گفت مردی دختر خود را عروس میساخت در تجهیز وی بآن سرور استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مدد دهد
فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود در آن شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا بآن متطیب شود و چون آن دختر بآن خوش بوی
میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش میشنیدند و آن خانه را بیت المتطیبین میگفتند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک میشنیدند و میدانستند که آنحضرت از اینجا
گذشته والله اعلم و اما صفات معنوی آنحضرت که عبارت از خلق وی و مُنبئ از تحلی نفس کریم بفضایل و تجنب او

صفات معنوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

از رزایل آنکه آنسرور در کمال خلق بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرموده که وانک لعلی خلق عظیم
علما گویند ویرا خلق عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان
ثنا گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد از آن مصطفی را امر کرد باتباع سیرت و طریقه ایشان

که اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و هریک ازیشان مخصوص بودند بخصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی باخلاص
و اسمعیل بصدق وعد و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان
خلق هریک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است
ابوبکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الخلق از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود یعنی با اوامر و نواهی و آداب و اخلاقی که از قرآن معلوم میشود
عمل میفرمود و حسن خلق آنسرور بمرتبه بود که هرگز هیچکس را از زمره یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس بن مالک رضی الله عنه
گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط
خدمت قصور و تقصیری واقع شد بار وی من نیاورد و مراد اینست نه تفریط و نه افراط در مامورات و منهیات و عائشه صدیقه
رضی الله عنها گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس وی را نخواندی الا که در جواب او گفتی لبیک
و با یاران در همه حال موافق بودی و اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت نمودی وی نیز یاد آخرت
نمودی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت می کردند و میخندیدند
و او تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه خود در آمد و مردم باوی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن
عبدالله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بروی زمین بنشست حضرت از ان امر واقف شد و ردای
خود را پیچیده و بجانب جریر انداخت و فرمود در اینجا نشین جریر آن را برداشت و بر روی خود مالید و ببوسید و از عائشه صدیقه
رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود در میان اهل خود بچه دستور عمل مینمود در جواب گفت آن حضرت
در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارهای خانه قیام مینمود و خانه جاروب میکرد و جامه خود میدوخت
و نعلین را وصله می کرد و شتر را آب میداد و گوسفند را می دوشید و خادم را در کارها مدد می داد و با او چیز میخورد و بضاعت خود را
از بازار خود برمیداشت و بخانه می آورد و از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خویش پرسیدم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون بخانه در می آمد بچه نوع عمل مینمود جوابم داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت
و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی در تفقد اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بجهة مهمات خاصه خود میگذاشت
و در بعضی از اوقات این قسم باصلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را درین قسم بحضور راه میداد و ایشان را
بتحف اسرار و هدایای علوم مخصوص می گردانید تا بوسیله ایشان عوام از ان اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت
باید که آن کس در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت
رسانیدن بمن ندارد بشما بمن رسانید بدرستی که هرکس برساند بپادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو
قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آن حضرت می رفتند در حالتی که طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی
آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگران را دلالت می نمودند بران علم و ادب حسین علی
رضی الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از مالا یعنی
نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور القوم را با او تفویض نمودی

واز مردم خود را

و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه انبساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال
ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان
نزد او کسی بودی که نیکخواهی او مسلمانان را بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی
حسین گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس بر نخاست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی
هرجا که مجلس باو منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریق امر فرمودی و هریک از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی
داشتی چنانکه گمان بردی که هیچکس نزد آن حضرت از وی گرامی تر نیست هرکس که با آن حضرت مجالسه و یا مفاوضه نمودی
در حقیقت صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه نمودی و هرکس که حاجتی از وی سوال کردی البته حاجت او را برآوردی
یا سخن خوشی با او بگفتی مباسطت و خلق گنجایش تمام مردم داشت و شفقت نسبت با مردم بمرتبه بود که گویا پدر همه است
و همه در اجرای حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آوازها در ان مجلس بلند بر داشته نشدی
و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات و اگر از یکی از اهل مجلس واقع
شدی ننمودندی بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در ان مجلس بتقوی بودی
زهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و با یکدیگر متواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی
که زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا بیرون رفت و زره او
نزد یهودی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد و در روایتی آنکه دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که
در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشت و بآب و خرما میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت شب گرسنه بخواب
رفتی و روز دیگر بروزه بودی و اگر خواستی حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست
که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد و گفت بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای را
طلا و نقره گردانند و با تو باشد هرجا که روی سر خود را زمانی پیش انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار
من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتك الله یا محمد بالقول
الثابت و در حدیثی دیگر وارد شده که فرموده مرا با دنیا چه کار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان
گرم بدرختی رسید که آنرا اطراف آن سایه خوش باشد فرود آید و در زمانی در سایه آن درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود
تواضع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و روان گردد و تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود پیش نکرده و هرکس که
باو رسیدی اول او سلام برانکس کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی
و جای بر کسی تنگ نداشتی و کسی که بروی در آمدی او را بتعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که بر وساده خودش
نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر نمودی و باحب الاسامی خواندی و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی نزد آن حضرت رفتی
و حاجتی داشتی و او در نماز بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت او را برآوردی و بنماز مشغول شدی و میفرمود
لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی
علی موسی و فرموده من قال انا خیر من یونس ابن متی فقد کذب انس ابن مالک رضی الله عنه گوید زنی در طریقی

از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین
تا بنشینم و مهم ترا کفایت کنم و کنیزک از کنیزکان مدینه دست ویرا می گرفت و بهر جا که می خواست می برد و از غایت تواضع
و بی تکلفی بر روی زمین تکیه می نمود و بخواب میرفت و دعوت بندهای زرخرید را اجابت می کرد و میفرمود لو دعیت
بکراع الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و گاه بود که او را بنان جو و اشکنه پیه بدعوت می کردند

کرم و سخای آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اجابت می فرمود و در جود و کرم و سخا و مروت بغایتی بود هرگز هیچ سائل را از درگاه خود محروم نکردانید و نوبتی اعرابی از آن
حضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان
شوید که محمد عطای میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند و سبب اسلام
بعضی از صنادید قریش آن شد و با خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد
بآنکه خدای تعالی در همه حال او را فرو نگذارد و روزی بعد از نبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست
در جواب فرمود حالا در دست چیزی ندارم ولیکن هر چه میخواهی بخر و بهای آن بمن حواله کن که چون چیزی مرا پیدا شود از قبل تو
ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود باین طریقه چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق نکرده حضرت را
این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور تبسم شد و آثار
سرور در بشره وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند و منقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند
همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد و چون برخواست یک درهم در آنجا مانده بود و لنعم ما قیل شعر هر چه آمد بدست
بداد پیش از آن ٭ وین جواں کس است کس از فقر غارنیست ٭ و از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را
انشا کرد اخ لی اما کل شیء سالته فیعطی اما کل ذنب فیعفو آنگاه گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم

حلم حضرت صلی الله علیه و سلم

و حلم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمرتبه بود که هر چند از اقارب و اجانب ایذای کشید تحمل می فرمود و در صدد انتقام نمی آمد بلکه در
ادای وفای خیرشان ایشان بتقدیم میرسانید از عبد الرحمن ابن ابزی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
حلیم ترین مردمان و صابرترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی
از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی در داده خود ساحت تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد
و ردای ویرا گرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد بر سینه آن سرور تاثیر کرد حضرت
در روی وی دید و تبسمی کرد و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تست چیزی بدهند فرمود تا چیزی
بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفاء خلق در روی تاثیر نمیکرد زیرا که دیده دل وی ناظر حق بود و مطالعه
جمال حق مینمود آری آنکه جان در روی او خندد چه غم ٭ از ترش روی خلقش چه کرند ٭ و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او ٭

وفای آنحضرت بر وعده

کی خورد غم از فلک و ز خشم او ٭ وفا بر وعده بر خود لازم میشمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد و گویند پیش
از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بهاء آن پیش آنمرد ماند و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای
تا تتمه بها را بیارم برفت و فراموش کرد روز سیم بیادش آمد آن تتمه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمود
ای جوان ما را در مشقت افکندی بنا بر وعده تو من از آنروز باز درین موضع و در شجاعت و دلاوری کسی بآنحضرت نرسیدی

انس بن مالک

شجاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان الرسول احسن الناس و اشجع الناس و اسمح الناس و از علی بن ابی طالب مرویست که گفت
در روز جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند که هر گاه در محاربه بجمعی از اعدا
رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی وی بودی و در غزوه حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و
بر ایشان حمله کرد و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا
که خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزع در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از آن ابو طلحه
بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود و یاران که

حیای آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان اسپ ابو طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری
و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیاء آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اشد حیاء من العذراء
فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیری پیدا شدی اما ولیکن بمواجه چیزی
نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بروی اثر صفرتی بود متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این

اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم

زردی از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم حییا لا یسال شیئا
الا اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست که دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و از خوف حق تعالی
دایما گریان و طویل الحزن و عظیم الرجا و دایم الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم الوفا و کاتم السر و امین السما
و الوف و حلیم و ودود و مهربان و مهمان دوست و کریم و حکیم و قایم بامر خداوند تعالی و وفا کننده بعهد و اجتهاد کننده
در عبادت و طالب رضای خداوند بود و کان صلی الله علیه و سلم صوام النهار خاشعا بینا قوام اللیل خاضعا
قریبا داعیا فی الخیرات منصفا قیبا زاهدا فی الشر بین اهله غریبا و کان شریف الهمة لطیف الفطنة جمیل
العشرة دلیل الادلة حبیب الفقراء طبیب الاغنیاء تقی الاتقیاء لبیب الالباب و بزرگان را تعظیم کردی
از جهت وقار ایشان و خوردان را بخود نزدیک کردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان و نعمت را شکر گفتی و اگر چه اندک
بودی و بر فقرا مهربانی نمودی و کم گوی و با وقار و هیبت و کم خنده و بسیار تبسم و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن
و خوش ترنم و سخی النفس و اندک شعم بود و دیر در خشم شدی و زود باشتی نشستی رزین العقل و پاکیزه گوی و قلیل
الملامة و خلایق را چاره جوی و عفیف النفس و مجتنب از شبه و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات شریفش
مستجمع جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه بغایت دور بود و درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد برآرنده
و دشنام دهنده و بسیار خوار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و مناع خیر و مکار و مکابر و طماع و منان و اکول و کسلان
و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و خسار و غدار و جزع کننده و متکبر و متجبر و آغاز
و غماز و رنج دهنده و ذخیره کننده و تحکم و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله و سلامه علیه

بیان عبادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

فصل پنجم در بیان عبادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که طوایف علما را اختلاف است در آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرمود بعضی برآنند که عبادت وی فکر بوده و جمعی برآنند
که ذکر بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل مینموده بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح

یا بطریقهٔ آدم یا جمیع شرایع من قبلکم و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبیّن شده واما بعد از ظهور نبوت قولی آنکه آنچه اشق
از هر شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضی آیهٔ کریمهٔ ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً بطریقهٔ ابراهیم خلیل عمل مینموده
وارجح آنست که بشریعت خود عمل کرده و در عبادت حق تا جهد بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است
و آن موقوف بر طهارت است انسب آن مینماید که افتتاح عبادات آنحضرت به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود و بصحت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بمحلی که برای قضای حاجت معد بود در آید انگشتری از انگشت مبارک
بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث و چون
بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی
یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بدان مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صعب بودی لسنان نیم نیزه
که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشهٔ بول باو باز نگردد و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی
و استنجا بسه سنگ و آب نمودی و در حین در آمدن فرمودی تا سنگهای استنجا و آب معد و مهیا میداشتند
و در غالب اوقات برای هر نمازی وضوئی میساخت و احیاناً چند نماز بیک وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک
کردی و در آن باب مبالغهٔ بسیار داشتی قولاً و فعلاً و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضوی بی مضمضه و استنشاق نکردی
و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاه بدو غرفه
و گاه بسه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه مضمضه و نیمی باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیحه صریح
در بمعنی و روایت ضعیف هست که بنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنجا
بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضاء وضو را سه بار یاد و بار شستی و همه سر را مسح میکرد یکبار و اگر گاهی بر مسح
بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عامه فرمودی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام کردی و در مسح
کردن حدیث صحیح وارد نشده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک
ساختی و در اول وضو بسم الله و آخر آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً
عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین
سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک میگفت و گاه میفرمود اللهم
اغفر لی ذنبی ووسع لی فی داری وبارک لی فی رزقی و در احادیث ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضو
دعای خواندی و آب وضو کسی بر دست او نریختی مگر نادر او در روایت صحیحه آنست که اعضای وضو را بچیزی خشک
نمیکرد و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر میساختند نمیگرفت و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف
در آب وضو و غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست را شستی بعد از
عضو تناسل را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بر دیوار مالیدی و شستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه زود ستها را
شستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک را بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در حضر مسح بر موزه
کشیده و مدت مسح در سفر سه شبانه و روز و در حضر یک شبانه روز تعیین نموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده

ذکر غسل

ودر مسح و غسل

ودر مسح و غسل مسح تکلیف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی والا پایها شستی و خاصه برای مسح موزه نبود شدی
و اگر آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست بمالیدی و بصحت رسیده
که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق مسح کرده باشد و رعایت شرایط نماز مانند استقبال قبله و ستر
عورت باقصی الغایه میفرمود و گاهی در یک جامه نماز میگذارد و اما طرفهای آنرا از یک طرف گذرانیده بر دوش می انداخت
و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظهٔ مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون
بمسجد در می آمد پای راست را پیش مینهاد و میگفت اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من
الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی
ابواب رحمتک و چون بنماز بر خواستی دستها را تا دوش و گاهی تا برابر دو گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را نشر
فرمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیرة الاحرام
دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مروی است اول وجهت
وجهی الی آخره و مختار امام شافعی مطلبی رحمه الله این است دوم سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک
ولا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمه الله علیه و شش روایت دیگر هست و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها
از کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب قرائت فرموده گاه بسمله
بجهر گفتی و گاه بسر و باین سبب علما را اختلاف افتاده و بعد از فاتحه آمین بگفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز موافقت
حضرت آمین میگفتند و در نماز دو سکته رعایت میفرمودی میان تکبیر و قرائت دوم میان قرائت فاتحه و قرائت سوره
و در روایتی هست که میان قرائت رکوع و رکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار
شصت آیت تا صد آیت گاه سوره روم و گاه سوره ق بخواندی و احیاناً در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرائت فاتحه
سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بر قرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک
الاعلی یا سوره البروج یا واللیل یا انشقت یا والسماء والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیمه ظهر گذاردی
و گاه از این سبکتر بودی و نماز شام را احیاناً تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه والصافات و گاه
حم دخان و گاه سوره والطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز
خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی و گاه سوره والتین خواندی و بصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل
رضی الله عنه امامت قوم خود میکند و در نماز خفتن سوره بقره میخواند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی که بعضی از شما تنفیر کننده
مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک بگذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت میباشد
و در روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه مرتبه منع و زجر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک و واللیل امر فرمود
و در نماز وتر گاهی که سه رکعت گذاردی در رکعت اولی سبح اسم و در ثانی قل یا ایها الکافرون و در رکعت سیم اخلاص و معوذتین
خواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یک در رکعتی میخواند و گاه سبح اسم و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میفرمود
و در نماز عید سوره قاف و اقتربت و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند و در غالب اوقات سوره را بتمام خواندی و گاه اوایل سوره

تیمم کردن نمودن

شرایط نماز

و در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و گاه در رکعت اولی تنزیل سجده و در ثانیه ...

سوره الشعرا کردی و همیشه تطویل رکعت اولی را بر ثانیه نمودی و قرائت بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی و وقف بر آخر هر آیت کردی
و مد صوت نمودی و چون از قرائت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها برآوردی و برکوع رفتی و بهر دو کف دست زانوها را گرفتی و آرنجها را
از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت بداشتی نه فروتر و نه بلندتر و ٣ بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم
وگاه بآن ضم کردی که سبحانک اللهم ربنا وبحمدک اللهم اغفرلی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملئکة والروح
و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت وبک آمنت وعلیک توکلت ولک اسلمت خشع لک سمعی وبصری ومخی وعظمی
وعصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و گفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی وگاه گفتی ربنا لک الحمد
وگاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را تطویل فرمودی و بمقدار رکن و ادعیه که درین رکن خوانده در کتب حدیث مقرر است
و چون بسجود رفتی دستها برداشتی و زانوها را بزمین نهادی پس دستها آنگه پیشانی و بینی و بر پیچ دستار هرگز سجده نکرده وگاه پیشانی را
برخاک وگاه برطین بر سجاده حصیر وگاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را از پهلوها دور ساختی و برابر دوش بزمین
نهادی و انگشتان را در رکوع گشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده ٣ نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را
بآن امر فرمودی و چون سر از سجود اول برداشتی بمقداری که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و گفتی رب اغفرلی
و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید نمود و بعد از سجده دوم
برخواستی تا بزمین ننشستی و این نشستن را فقها جلسه استراحت گویند و در مذهب امام شافعی رحمه الله مستحب است و نزد امام
اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله مستحب نیست و محمول است بر آنکه آنحضرت بجهة کبر سن محتاج نشستن بوده و چون برکعت دوم برخواستی
بی توقف بقراءت مشغول شدی و چون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش کردی و پای راست را نصب کردی و دست راست
بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و ٣ بانگشتان بگرفتی در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخواستی هر دو دست برداشتی
و تکبیر گفتی و بقرائت مشغول شدی و غالبا در رکعت سیم و چهارم بر قراءت فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سوره مختصر بخواندی
و در تشهد آخر پای چپ را از زیر پای راست در آوردی و مقعد بر زمین بچسباندی و در نماز صبح گاه قنوت میخواند وگاه ترک
میکرد و در ظهر و عصر سر میخواند و احیانا مقتدیان آیتی میشنواند و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمینمود و در باب التفات
میفرمود و هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان
کان لابد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوشه
چشم نظر در جانب یمین و یسار میکرد نزد محققان محدثین بصحت نه پیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند و صلوة در تشهد
میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده و هر یک از ائمه
بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند و این کتاب گنجایش تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام
علیکم ورحمة الله والتفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخساره وی را بدیدندی و از جانب چپ
بهمین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام ٣ بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
پس گفتی اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز
میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت

معطی لما منعت

معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده است وگاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بر آن
از آن سرور بطریق سهو واقع شده و جهة ترک آن سجده سهو بجای آورده و سجده بعد از سلام و قبل از سلام هر دو نوع
از آنحضرت مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم مختار شافعیه است و نماز تطوع میگذارد و در حضر دو رکعت پیش از فرض
صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دائم
میگزارد و بر نماز تهجد مداومت مینمود و اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت وگاه سیزده رکعت میگذارد و در آن نماز قراءت
در رکوع و سجود بغایت طویل مینمود وگاه سوره بقره و آل عمران و نسا و مائده و انعام در نماز شب میخواند وگاه در تمام آن نماز یک
آیت کفایت مینمود و مکرر میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفرلهم فانک انت العزیز الحکیم
و اگر بر سبیل ندرت تهجد از آنحضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر گاه
بسر میخواند و وتر را در اول شب و در نیمه شب و در آخر شب میگذارد و اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم
باللیل وترا و وتر را گاهی هفت وگاهی پنج وگاهی یک رکعت و در روایتی ضعیف است که گاهی ٣ رکعت بیک سلام میگذارده و بصحت
نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعای قنوت خوانده اما بعضی از یاران را امر فرموده و صحابه بعد از آنحضرت
میخوانده اند و بثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگذاشت و بعد گزاردن وتر ٣ نوبت میگفت سبحان الملک القدوس
و در رکعت آخر آواز بلند بر میکشید و بروایتی در آخرین زیاده میکرد که رب الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی میگذارد
وگاهی ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گذارده آنچه در روایات صحیحه وارد شده است و در بعضی از
کتب مروی گشته که گاهی دوازده گذارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگذارده و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست که در خانه
خود گذارد الا نماز فرض وگاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیه مندفع گشتی سجده شکر مر خداوند را سبحانه تعالی بجای آوردی و نوبتی مردی

سجده شکر

نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل ابوجهل بآنحضرت رسانیدند
سجده شکر بتقدیم رسانید و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر کرد و علی مرتضی کرم الله وجهه ذوالثدیه را
که از جمله رؤسای خوارج بود چون در میان کشتگان بدید سجده شکر گذارد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری معین قراءت
میفرمود و قراءتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات مینمود و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف
مد را تمام میکشید و در اول قراءت استعاذه میفرمود و در جمیع احیان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و باوضو و بی وضو و جز
جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی از قراءت قرآن وگاه گاه در قراءت تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند
و در روز فتح مکه سوره فتح را بترجیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن و مراد تغنی است

ختم قرآن

که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلیف و تعلیم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از ٣ شبانه روز نمیکرد و قرآن را از دیگران استماع مینمود
اشک از چشمان مبارک میریخت و شبها سوره الم سجده و تبارک و سورهای که بسبحان و سبح و یسبح و سبح در اوائل آنها واقع است
میخواند و سجده تلاوت را ترک نمیکرد چون بآیت سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجد وجهی للذی
خلقه وصوره وشق سمعه وبصره بحوله وقوته وگاه بود که غیر این دعای دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر از این
سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و آیات و سور و ادعیه و اذکار از آنحضرت پیوسته که در عقب

نمازها و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده و بآن امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب
گنجایش تفاصیل آنها ندارد و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد انشاء الله تعالی کتابی در ان باب نوشته شود که عموم مسلمانان بان منتفع گردند
و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و سنتها را در غالب اوقات ترک کردی مگر سنت صبح و وتر
که آنرا ترک نمیکرد و روایتی است که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده
که وقتی آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت بگذاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله علیه
و سلم نماز سنت در سفر نمیگذارده محمول است بر آنکه وی را اطلاع بر گذاردن حضرت نیافته و الله اعلم و نماز چهار رکعتی را پیوسته
قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته و آنچه از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آنحضرت هم
قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی از ضعفی نیست و الله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد از هر جانب
که رفتی اگرچه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی دیگر وارد شده که در حین تکبیر احرام روی
مرکب را بجانب قبله میگردانید و باقی نماز را بهر طرف که سفر بود مرکب میرفت میگذارد و مرویست که یکنوبت بسبب باران
بر پشت مرکب نماز فرض میگذارد و یاران کواره اقتدا کردند و نماز گذاردند و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزل پیش
از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت
ظهر کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را تنها میگذارد و در مغرب و عشا بهمین طریق عمل مینمود و اما در وقت نزول و قرار جمع
از آنحضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم مینمود و انواع عبادات در ان روز بجای می آورد و تنظیف و تطییب بتقدیم میرسانید — نماز جمعه
و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و حادی پیش پیش او نرفتی
و چون بمسجد درآمدی حاضرانرا سلام کردی و چون بر منبر برآمدی دیگر بار سلام کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی
و چون فارغ شدی برخاستی و خطبه فصیح و بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مؤمنان بتوبه و وصیت
ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعای مؤمنین
و مؤمنات بخواندی و میان دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصای اعتماد میکرد نه بر شمشیر و نیزه
و این پیش از ان بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چه چیز اعتماد فرمود و در اثنای خطبه مردمانرا بنزدیک
شدن امام و بسکوت در حین قراءت خطبه امر میفرمود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد نماز
سنت گذارده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی زیاده بر دو رکعت
ننمودی فاما فرموده که من کان مصلیا بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک
هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص
بزمان او نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته و علمای
امت را یازده قول است در تعیین آن بعضی از ائمه بر آنند که ارجح اقوال دو قول است یکی آنکه ساعت اجابت از
وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و از ین دو قول
قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر ان ساعات که آنحضرت

فرموده یکی جمعه

فرموده یکی آن ساعات از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز جمعه دیگر از زمان اقامت نماز است تا زمان
سلام از نماز جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث صحیحه واقع است فاما آنچه گفته اند
که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت آن متوفر بود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه
در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث
صحیحه واقع شده و الله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چند موضع مثل غزوه ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف
نماز عید — گذارده هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطه
باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گذارد و بهترین جامها که داشت در روز عید میپوشید و گاهی بردی مخطط بخطوط سبز
یا سرخ لبس میفرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچندین خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعام نمیخورد
تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت
و نیم نیزه پیش پیش او میبردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیم نیزه را نصب میکردند چه
مصلی در ان زمان صحرای بود و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود بلکه
چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش
مینمود و ذکر و تسبیح مخصوص در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجده رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی
و پنج تکبیر متتابع بگفتی بعد از ان بقراءت مشغول شدی و در حدیث ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم
بعد از قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخاستی در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه
بحمد کردی نی بتکبیر و یارانرا وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجای فرستد همانجا
تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشانرا امر فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی حاضر شدندی و حضرت بنزد ایشان
رفتی و ایشانرا علیحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل
کردی بجهت قربانی و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد
بعد از نماز عید قربانی کرده و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
علی ملة ابرهیم حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له
و بذلک امرت و انا من المسلمین اللهم منک و لک عن محمد و امته بسم الله و الله اکبر و در روایتی آنکه میفرمود
اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من امة محمد و در روایتی آنکه میگفت بسم الله و الله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم
یضح من امتی و بصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست
بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوش شکافته و بریده
و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر
میش دو ساله روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در باز گشتن از مصلی
از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما گفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند

نماز استسقا

واهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب کردند و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کنند و اظهار شعار اسلام
در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بر وی سلام کنند و برکت قدم آنسرور بهر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعار نماز استسقا
گذارده چنانکه در باب سابق گذشته و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعای استسقا کرده بهمان اکتفا فرموده
و گاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه خوانده و نشسته و دعای استسقا نموده و هرگاه که استسقا کرده اجابت شده و امتداد رفع ید
که در دعای استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی
فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آن حضرت بودیم جامه را از خود
دور کرد تا باران ببدن وی رسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین صنیع چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه چون باد و ابر بدیدی
کراهت در روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد و شد کردی و چون باران آمدی آن حالت
از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این امر را معلوم داشت پرسید از آنحضرت که چرا چنین میکنی
فرمود ای عایشه شاید بود که چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیها خود ابری میدیدند که این ابریست که باران
خواهد بارید از برای ما و حال آنکه آن بادی بود که در آن عذاب الیم بود و میفرمود الریح من روح الله تاتی بالرحمة
وتاتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد اثر روح است و رحمت خداوند تعالی است رحمت را می آرد یعنی نسبت
با دوستان و عذاب می آرد یعنی نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر آن پناه با وی برید و نوبتی
مردی در حضور حضرت برباد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامور است و بدرستی که هر کس که لعنت کند
چیزی را که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی بازگردد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هرگز بادی نوزیدی الا که حضرت بدو
زانو در آمده و فرمود اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و چون آواز

نماز کسوف و خسوف

رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و در روایتی آنکه میفرمود
سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون آفتاب بگرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف بگذاردی
و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم آفتاب بگرفت
حضرت با مردم دو رکعت نماز بگذارد پس قیام نمود قیام طویل قریب بقراءت سوره البقره بعد از آن رکوعی طویل آنگاه بقیام باز آمد
قیام طویل کرد کمتر از آن قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجده رفت و در رکعت دوم
بهمین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستی که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند
از برای موت و حیات هیچکس گرفته نمیشود چون به بینند که گرفته شدند ذکر خداوند را بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز
چیزی خواستی که فرا گیری پس متاخر شدی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم خواستم که شاخی از انگور بهشتی فرا گیرم و اگر آنرا اخذ میکردم
هر آینه از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم ندیدم هرگز منظری مثل منظر امروز در فظاعت و هول دیدم
واکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر آن زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوهر میکنند
و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز اینحدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث وی این زیادتی هست که چون
گرفته شدن آفتاب و ماه را به بینید خدا را بخوانید و تکبیر گوئید و نماز گذارید و تصدق بجای آرید آنگاه فرمود ای امت محمد والله که هیچ احدی

غیورتر از الله نیست

غیورتر از الله نیست چه بزناء عبد یا امه خود ای امت محمد والله که اگر آنچه من میدانم شما بدانید هر آینه که خنده کم و گریه بسیار کنید دوم
آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز کسوف گذارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سیوم آنکه علی
مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره گوید که آفتاب
در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفت در نماز ایستاد و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره
خوانده و دو رکعت نماز گذارد و نماز خسوف هم گذارده و در آن نماز قراءت بجهر کرده بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

عیادت مرض

عیادت مرضی فرموده و یاران را بر آن تحریص کرده و چون بر بیمار در آمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله و گاه فرمودی
کفارة و طهور و بر بالین او بنشستی و از وی پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بیمار طلبیدی ویرا مضر نبودی
بفرمودی تا بوی دهند و دست راست بر جسد مریض بنهاد و میفرمود اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء
الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله
تربة ارضنا بریقة بعضنا لیشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای عیادت روزی و وقتی تعیین ننمود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز
عیادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار نشیند و چون بنشیند
رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا مغرق رحمت شود اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب اگر شب
هنگام بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح و در همه بیماریها پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مریض آثار موت مشاهده میکرد آخرترا بیاد او می آورد
و بتوبه و وصیت امر میفرمود و میگفت و لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادت
جاهلیت بشدت نوحه گری و جامه پاره کردن و بر روی ها زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و شکر کردن و صبر نمودن و انا لله

نماز جنازه

و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضای حق و تسلیم امر فرمودی و تسلی بی صبا و از اندوه و حزن دل منع نکردی
و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای
غسال بشوئید و در غسل آخر قدری کافور بکار برید شهید را مشوئید و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را بهمان
در جامه احرام سرتا پا پوشیده دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی میفرمود
تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کردی و بآن فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب
مرد و زن طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج و گاه بشش تکبیر میگذارد و چون در نماز شروع کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی
و در تکبیرات دیگر دعا کردی میت را بمغفرت و رحمت و دستها از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گذارد
چهار تکبیر گفت و ازین جهة جمهور علما اختیار این طریق کردند و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون ملائکه بر آدم علیه السلام
نماز کردند بچهار تکبیر گفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم و بعد و سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام
اکتفا کردی و چون نماز جنازه از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه
جنازه در پیش آن برفتی جنازه بر زمین ننهادندی نشستی و گفتی در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است بنیکی میرسانند
و اگر بدکار است شریست که از گردن خود دور میکنند و مرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته

زکوة وصدقات

ودر اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود و بردارد آنرا است بار بتحقیق که حق آنرا اداکرده ودر زکوة
هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است
وبآن احتیاج بیشتر دارند واجب کردانید صنف اول چارپایان از شتر و گاو و گوسفند دوم زر و سیم سیم زروع و ثمار چهارم اموال
تجارت از هر صنف که باشد و بصحت رسیده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا موجب
قواعد شریعت زکوة مما گرفت و بمستحقان میرسانید و بعضی از آن صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد و غالبا گوش آنها را
داغ میفرمود واگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر در شان او بتقدیم میرسانید و عمال بقبایل و اطراف
میفرستاد تا زکوة مال میگرفته و بر مستحقان آنجا صرف میکردند واگر چیزی زیاد می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف
میرسانید و صدقه تطوع بسیار دوست میداشت و بآن تحریص میفرمود و فطره خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد

اعتاق

ویاران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق اهتمام داشت و فضیلت آنرا بیان میکرد و غلامان و کنیزان متعدد آزاد

صوم

کرده واما اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان
شروع نمیکرد مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواه عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی اگر در شب
سی ام ماه نمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر شما انداخت
ماهی مبارک که در آن ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه که در آن این شب بناشد حق تعالی روزه آن ماه را فریضه کردانیده
و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کس که در ین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که ادای فریضه در غیر اینماه کرده
و هر کس که در اینماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر اینماه ادا کرده و آن ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است
و ماه جوانمردی و مواسات است و ماهی است که روزی مؤمن در اینماه زیاد میشود و هر کس که در اینماه روزه داری را طعام دهد که
بآن روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبه وی از آتش دوزخ آزاد گردد و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر وی
چیزی کم گردد صحابه گفتند شاید همه ما را چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه گشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد
که چندان نیز بروزه دارد دهد که بچشد یا یک خرما یا یک شربت آب بوی دهد و هر کس روزه داری را سیر گرداند خدا تعالی
او را از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت درآید و آن ماهی است که اول آن رحمت است و میانه آن مغفرت
و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند در پناه خدای تعالی وی را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد
و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت میگشایند
و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکردی
روز دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی میفرمود و میگفت لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و چون غروب
متحقق میگشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا
و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی دمی چند آب در میکشید
و یاران را باین طریقه ارشاد مینمود و در حین افطار این دعا میخواند اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه
میفرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله تعالی و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار

وافطر عندکم

وافطر عندکم الصائمون وصلت علیکم الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن مسلوک میداشت و امت را بآن میفرمود
و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب اکله سحر است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه
گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه
تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه و در حین صوم زنان خود را
تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه میکشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید ولیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد
و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر
بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع میداشت عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم چندان روزه میداشت که ما گمان میبردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد
و چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدیم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان
و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان بروزه بود و روز عاشورا البته روزه داشت
و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت
و میگفت این دو روز روز عرض اعمال است دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه
روزه میگرفت و از هر ماهی سه روز بروزه میبود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود که افطار کردی و مقرر است
که روز پنجشنبه یا شنبه را بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه
میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه شش شوال و عشر ذی الحجه تحریص میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز
تشریق نهی میفرمود و گاه بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه
دارم و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف
و در طاعت و عبادت و زنده داشتن جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط مینمود
و در عشر اولی و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر میباشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت فرمود

اعتکاف

و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگذاردی و در معتکف در آمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد گاهی در وقت اعتکاف
سر مبارک از مسجد بحجره عایشه در آوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات هر گاه خواستی شب بدیدن آنحضرت

حج و عمره حضرت صلی الله علیه وسلم

بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکنوبت حج گذارده که آنرا حجة الوداع گویند و شرح قصه بین الاجمال والتفصیل
در باب سابق گذشت و چهار عمره گذارده و عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین
مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش میگذارده اند گذارده و عدد

عادت حضرت در لباس

آن محفوظ نیست والله اعلم **فصل ششم** در بیان عادات سنیه سادات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات که
عبارت از زی و طریقه وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر
و حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تزیین و تدهین و تنعل
و تطیر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجه وی بیماری را که آنرا در عرف

محمد ثانی طب النبی گویند و مجموع عادات آن سرور در نیز و بعضی از ائمه دین معتبر گشته لبس زواید بدانک وفقنی الله و ایاک که عادت کریمه
آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامه معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین
میپوشیده و بیشتر جامه پنبگی لبس فرمودی و صحابه اخیار نیز همین طریقه مرعی داشته و گاه پشمینه و گاه کتان میپوشیده و از قماشها که جامه
کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن
دوستر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامها سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را
در آن کفن کنید و از جامه که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردان را نهی میفرمود و بردی مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه
میپوشیده و از جامهای سبز شگفت می آمد و چون جامه نو پوشیدی انرا بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی
بعد از ان گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه
میگفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده که هر کس که جامه نو بپوشد پس بگوید الحمد لله
الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و اکثر اوقات
جامه نو را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد و در بیرون کردن بمیاسر و چون نو بپوشیدی کهنه را
بمسکینی دادی و میگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله و حرزه ما واراه حیا و میتا و عمامه
سفید بر سر اطهر می بست و علاقه بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک بر میزد و گاه بی علاقه می بست و اکثر عمامه بر طاقیه
پیچیدی و گاه بی طاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مرویست از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان اینست که ما دستار
بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه حالا از ضعفی نیست و اگر بصحت رسد گوئیم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است
بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات و گاهی دستار سیاه بسته مرویست در
روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خوانده و بعضی از علما تاویل میکنند با آنکه آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار
و بجهة حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته و خود را از سر بر گرفته و رداوی پیچیده که سیاه خالص است و آنکه در بعضی از روایات
وارد شده که علیه عصابة دسماء بدین تاویل میکنند و مرویست که نوبتی دستاری که علمها داشت بهدیه برای حضرت آوردند دستار
علمهای آنرا قطع کرده و بر سر بست و طول دستار آن سرور در کتب احادیث و سیر بنظر رسیده فاما بعضی از ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند
که دستار رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده و دستاری که جمعه و عید بر سر می بسته دوازده گز بوده
والله اعلم و طاقیه سفید شامی دراز و طاقیه اجیده و بر سر چسبیده مانند کلاه پوشش می پوشیده و طاقیه گوشی داشت که گاهی در سفر
بر سر می نهاد و گاهی چون نماز گذاردی آنرا در برابر روی خود می نهاده است و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک می انداخت
و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمودی هذا ثوب لا یؤدی شکره و چون روغن بر سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت
تا دیگر جامها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله عنه مرویست که گفت کان النبی صلی الله علیه و سلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب
زیات مراد از آن ثوب این قناع است و آستین پیراهن و جامه آن حضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اصابع
و ذیل بفراخی بود و بالای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود و طول ردای آن سرور چهار گز
و عرضش دو گز نیم و برد او ای دو گز و یک وجب بوده و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده که طول ردا آنحضرت شش گز

در عرض ۳ گز و یک

در عرض سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب در عرض دو گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی
و تکمه را نبستی و در بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود الازرار و ربما حل الازرار فی الصلوة و غیرها و گاهی پیراهن
کوتاه بالای کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار فرموده و حله عبارتست از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ
پوشیده و در حین وضو دستهای مبارک چون از آستین آن بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش
انداخته و وضو ساخته و گاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود و نوبتی یا از
عطا حله که لبسی اش شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاده یکبار آنرا پوشیده و نوبتی حله به بیست و نه شتر و روایتی
آنکه حله به بیست و هفت وقیه خریده و گاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود میرفت و در بافتن آن تعجیل می نمود و بصحت
رسیده که نوبتی قبای ابریشمین که چاک خلف داشت برای آن سرور برسم تحفه فرستادند در بر کرد و نماز میگذارد جبرئیل
آمد و خبر حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانچه کراهت داشت از آن و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین
ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مستقه از سندس یعنی پوستینی
که آستین های دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد بپوشید آنرا اصحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این مگر از
آسمان بر تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدای که نفس من در ید قدرت اوست که یک مندیل از
منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازین آنگاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی بپوشید بملازمت حضرت آمد
فرمود من این را بتو ندادم برای آنکه بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست آن را برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابو جهم عامر بن
حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آن را خمیصه گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بهدیه فرستاد آن را ردای خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاهی کرد چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را
بنزد ابو جهم و گلیم سطبر بی علم او را برای من بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول کرد از نماز من و بثبوت پیوسته که جامه
سبز داشت و در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفاء آنرا بطانه
ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزهای عید می پوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمیع اعیاد
پوشیده و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامهای که هر روزه پوشیدی و از عایشه رضی الله عنها
مرویست که گفت حضرت برد سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه و کسائی سیاه
بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کسای اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن
و برد در گشیده داری پوشیده و گاهی با آن تحیه میگشت چنانکه ریشهای برد بر قدم مبارک آن سرور می افتاد و جبه خسروانی داشت
که شکافهای آنرا فراویز از دیبا ساخته بودند و گاهی برد و ردائی می پوشید که قیمت آن [illegible] بود و مرویست از سهل بن سعد
ساعدی رضی الله عنه که برای رسول صلی الله علیه و سلم جبه از پشم سیاه و سفید دوختم بپوشید آن را و از هیچ جامه شگفت
نیامده بود چنانچه از آن شگفت آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی در میان قوم بود
گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او بداد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته
که گفت زنی برده یعنی شمله که حاشیه آنرا هنوز از آن جدا نکرده بود بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام

ازبرای آنکه تو بپوشی آن سرور آنرا ازان ضعیفه بستد و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست خود بسود
و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را پیچیده
ازبرای آنمرد بفرستاد قوم با او بگفتند نیکو نکردی این برد را از وی خواستی و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ
سایل را رد نمی کند گفت بخدای سوگند که نطلبیدم آنرا از وی الا از برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برد عاقبت کفن او شد
و در طریق دیگر وارد شده است که آنمرد عبد الرحمن بن عوف بود و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر اوقات جامهای
درشت خشن می پوشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه وسلم دو جامهٔ غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این
دو جامهٔ تو بسیار درشت و خشن است گاهی عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله
عنها کسائی ملبد یعنی وصله وصله و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول را صلی الله علیه وسلم درین دو جامه قبض کردند و انگشتری
پوشیده در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو هر دو روایت گشته و هر دو سنت است و اولی نزد ائمهٔ حنفیه رحمهم الله لبس آن
در یسار است و اولی نزد ائمهٔ شافعیه رحمهم الله لبس آن در یمین است و انگشتر را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود
وگاه از خانه بیرون می آمد و بر انگشترهای وی ریسمانی بسته بود بجهت مهمی تا فراموش نشود و سبب ساختن انگشترها و کیفیت نقش آن
در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال ششم گذشته و این انگشتر را بعد از حضرت ابو بکر داشت بعد از ابو بکر عمر با آن تبرک کرد
بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد هر چند آب کشیدند یافت نشد
و گویند خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و در فتنه گشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت
که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود والله اعلم و موزه پوشیده
و موزهٔ آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده و آن موزه را نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویلی و طیلسانی بهدیه فرستاده بود و نعلین
پوشیده و نعلین وی از پوست گاو دباغت کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پای برهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش این فقیر هست که از کاغذ بریده و بران خطها کشیده بمنزله دوالهای نعل و جای انگشت نر
و جای دو انگشت میانگین و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین ساخته اند و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین
برهان الملة والشریعة والدین المشهور بخواجه ابی النصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از چند تار ادیم بود دست برهم
بوده بخیه کرده و بران انخینین دوالها بوده است و مرورایا یعارا بنوده است چنانکه قبقاب را میباشد و بر آنجا هم بخط شریف
ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مؤداش باینمعنی راجع است اینمقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه وسلم بر حسب آنچه
ثابت شده تصحیح آن و منقول گشته باسناد صحیح و مبین گشته و در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر
محمد بن محمد بن محمد الجزری اثابه الله تعالی و من نظمه فیه مما نقل من خطه شعر یا طالبا تمثال نعل نبیه ها قد وجدت
الی اللقاء سبیلا فاجعله فوق الراس واخضع واعتمد وتنال فیه واوله التقبیلا من یدعی الحب الصحیح فانه
یبدی علی ما یدعیه دلیلا وهم بر آنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات تمثال این
نعل شریف آنست که هر کس آنرا دایم با خود دارد او را در میان خلق قبولی تام باشد والبته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیارت کند
یا آنحضرت را در خواب به بیند و هر کس که او را در خواب به بیند فقد راه حقا و این تمثال شریف در هر لشکری که باشد گریزنده نشود

و در هر قافله که باشد غارت نیابد و در هر متاعی که بود دزد بران دست نیابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل نجویند بصاحب آن صلی الله علیه وسلم
در هیچ حاجتی الا آنکه فرج حاصل شود صلی الله علیه وسلم و تیمنا و تبرکا صورت این تمثال برین کشیده شد و این است والحمد لله علی ذلک
کتبه

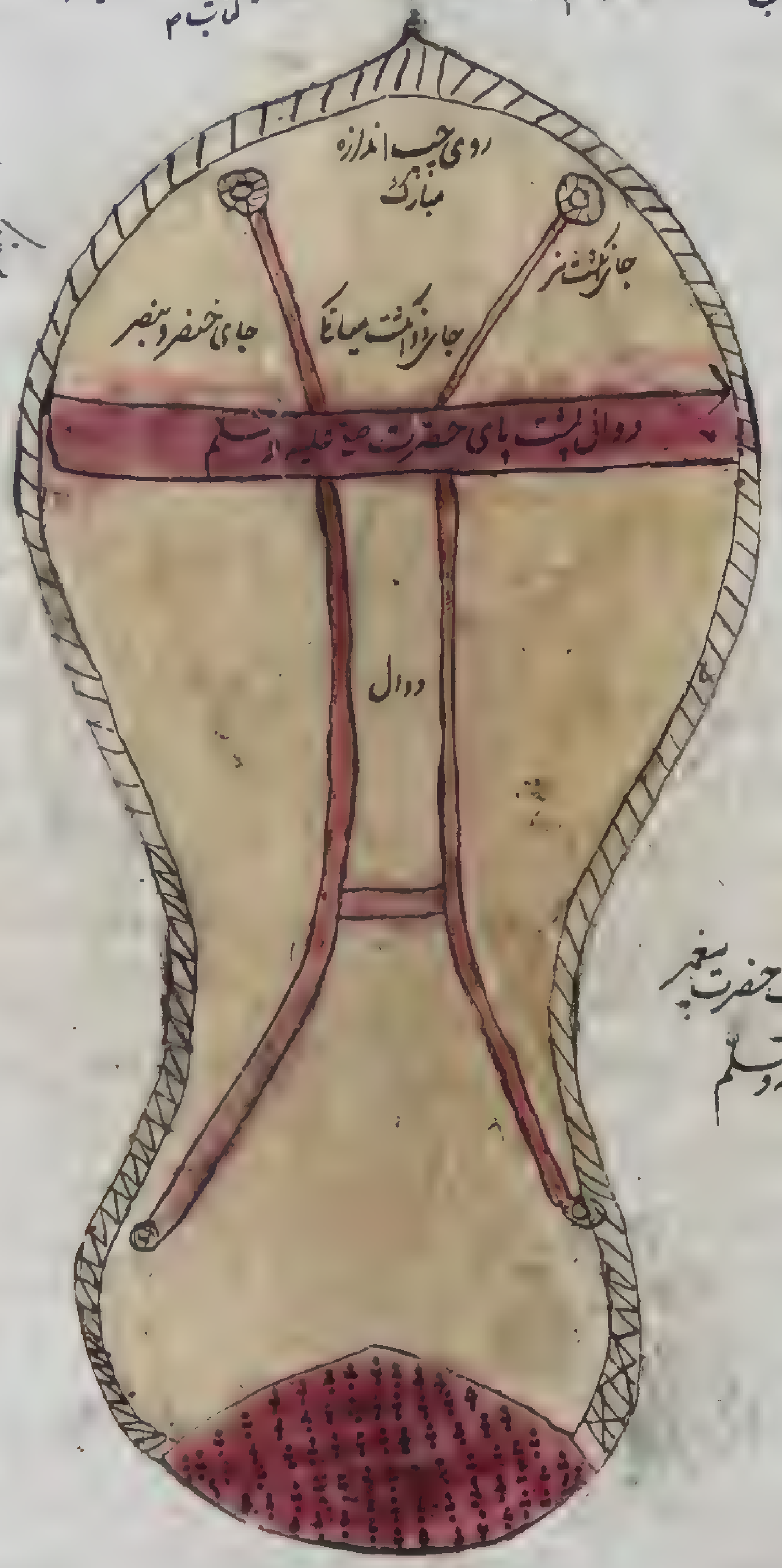

نشانهٔ پای مبارک حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم

اندازهٔ پای حضرت خواجه است

یا مبصراً تمثال النعل نبیه
قبّل مثال النعله لا متکبراً

والثم به فلطالما عثرت به
قدم النبی مروّحاً ومبکراً

فما ترى ان المحب مقبّل
طللاً وان لم یلق فیه خبیرا

عادت آنحضرت در طعام خوردن

و عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی و گاهی بود که خود بر مناسبت
ماکول و مشروب خود را میگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش
شود باید در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و آخره و تناول از دست راست و از پیش خود طعام برمیداشت و تناول میفرمود
مگر که رطب و خرما و شوربا که دو دار و و امثال آنها بودی که آنزمان از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم
در اکل استعانت میجست و بدو انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام
نمیخورد بلکه بدو زانو نشستی و میفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند
و گاهی پای راست را القب میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیات اقعا می نشست و طعام میخورد و احب
طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و طعام تنها نخوردی مگر نادرا و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون
با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام را بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی
فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا و گاهی فرمودی الحمد لله الذی کفانا و اوانا
و گاهی فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و اغنیت و اقنیت و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاهی فرمودی الحمد لله
الذی من علینا و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل الاحسان اتانا و میفرمود هر که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی
اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را
دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر بشستی و بعد از آن
دستها را بر روی مبارک و ساعد متبرک بمالیدی و میفرمود برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند
و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و میفرمود
چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه
سبابه پس ابهام و انگشتان را بلیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه و گفتی شما نمیدانید که در کدام
جزو از اجزای طعام برکتست و میفرمود هر کس از کاسه طعام خورد و پس بلیسد آنکاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در حین
اکل سخن کردی و مکرر طعام بر مهمان عرض کردی و بر خوان پایه دار مرتفع و در زیر کاسه خورد نان تنک و نبیده و گوشت
پله و گوشت سوسمار و جلاله و سیر رو کرده و سیر و پیاز و گندنا نخورده و میفرمود هر کس ازین شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش
دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند و میگفت من اینها را بجهت آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما نمیگوئید و آنچه
از عایشه مرویست آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر صحت محمول است بر آنکه از برای دوای
مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت باین معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف مییابد چه در طریقی از طرق حدیث نهی از
سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لا بد آکلیها فامیتوها طبخا و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی
و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذای گرم و میان دو غذای سرد و میان
دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و میان دو مرخی جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظه مهلت داشت
تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها داشت تناول مینمود و الا

هیچ نمیگفت

هیچ نمیگفت چنانکه بر مایده حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن تناول نمی نمود پرسیدند که آیا حرامست این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن
در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبعی است از خوردن آن و مرویست که نوبتی گوشت سوسمار برای وی آوردند فرمود اینها
امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سرور طعام بغایت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میگفت چون
طعام خورید آنرا بنماز و ذکر حق بگدازید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها اغلب نان جو خوردی
و آرد جو که ماکول حضرت میشد نمی بیختند بلکه باد بر آن میدمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت
گوسفند و شتر و اسپ و گورخر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرمود از جمله احب طعام نزد
آنحضرت گوشت بود و میگفت قوت سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و در آن اکثار نمی نمود و فرمود هر کس
بخوردن آن مداومت نماید بآسانی خوی از آن باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را
مدح میکرد و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی ثرید با گوشت میخورد و گوشت پخته را
بدندان می کند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع عجم است و بدندان بکنید که اهنا و امرا است و علما گفته اند
این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد که مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود سازید چنانکه عجم
ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بوده
که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و میگفت نعم الادام
الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه را دوست میداشت و خرما را با شیر برنج میکرد و میخورد و آنرا الطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود
روزی دو نوبت طعام نخوردی یکنوبت خرما بودی و میفرمود گرسنه نشوند اهل خانه که در آن خرما باشد و در روایتی آنکه خانه در آن
خرما نباشد اهل آنخانه گرسنه اند و در شان عجوه که نوعیست از خرماهای خوب مدینه و رنگ سیاه دارد و میگفت من تصبح بسبع
تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی
و بینداختی و گاه دانها را در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی
در گذر آمد حضرت کف مبارک را گشاده و دانها را بآن گوسفند نمود آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرماها خورد و آنحضرت بدست راست
رطب تناول میفرمود و گاهی خرماهای کهنه نزد او می آوردند کرم از آن بیرون می آورد و می انداخت و خرما میخورد و گاهی پاره از نان جو برمیداشت
و خرمای را بر آن می نهاد و میفرمود این نان خورشی اینست و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و ولد ورا دوست میداشت
و میگفت این از درخت برادر من یونس است و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت فرمود که چون دیگ بر بار نهید باید که کدوی
بسیار در آن دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله که در بسیار تناول میکنی یعنی فایده آن چیست
فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آشی که فلفل و داروهای گرم و چغندر در آن بودی دوست داشتی و آنچه بر تک
دیگ می چسپید از طعام میل تمام داشت مرویست که نوبتی عثمان بن عفان بجبه آن سرور پالوده آورد از آن خورد و گفت ای
ابو عبد الله چیست این عثمان اجزای آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی این طعام طیب است و چکال خرما و قروت
و روغن نزد حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک نزد حضرت آوردند کارد
طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت یکسر حر هذا ببرد هذا و برد هذا

هندوانه و در روایتی آنکه خربزه را با خرما میخورد و میفرمود هما الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند و بیرون
که کاهی بطیخ را با نان و کاهی با شکر خورده و در بعضی از کتب هست که احب میوه‌های تر نزد وی بطیخ و عنب بود و دانه فرا رفتی
و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده که سید ادامکم الملح و چون
میوه نو از برای حضرت آوردندی میفرمود اللهم بارك لنا في مدينتنا ومدنا وصاعنا واجعل مع البركة بركة بعد از آن
آن میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی بدادی و بشیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که را خداوند تعالی اطعام طعامی کند باید که بگوید
اللهم بارك لنا فيه وابدلنا ما هو خير منه و هر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید بگوید اللهم بارك لنا فيه وزدنا منه و میفرمود
من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و کاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی آنرا دسومتی هست و چون آب
آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از نفس در حال که ظرف آب بر دهان بودی نهی میفرمود
و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی و کاهی سویق جو و گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب میریختند و در میکشید بواسطه عادت آنحضرت در شراب خوردن
آنکه آبهای مدینه شور میباشد خرما در آب می انداختند تا شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا
ایستاده می آشامید و اگر در مجلس آنحضرت جمع بودند ایشانرا آب یا شربت می داد و در آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد از آن
خود می آشامید بصحت پیوسته که فرمودی ساقي القوم آخرهم شربا و کاهی خود اول می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود
و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند نزد حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید و بر دست چپ وی
ابو بکر صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله با بو بکر ده حضرت باعرابی که بر دست راست وی بود داد
و گفت الایمن فالایمن و در روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فیمنوا و در حدیث دیگر وارد شده که قدحی نزد آن سرور آوردند
و از طرف یمین وی جوانی بود خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید بآن جوان گفت
دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خورده تو پس حضرت قدح را بوی داد و از
آشامیدن از دهن مشک از ثلمه قدح نهی میفرمود و غالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشة انصاریه که گفت رسول
صلی الله علیه و سلم بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس برخاستم و دهن آن مشک را از آن قطع کردم یعنی
برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد شیرین دوستترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصاری برای وی آب را در مشکهای
کهنه و بر سه پایه خنک میساخت و از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای وی می آوردند و میفرمود
که چون شب در آید بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگرچه بچوبی باشد بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون میرفتی و گاه روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون عادت آنحضرت در سفر
بعزم سفر برخاستی فرمودی اللهم بك انتشرت واليك توجهت وبك اعتصمت وعليك توكلت اللهم اكفني ما اهمني وما
لا اهتم وما انت اعلم به مني عز جارك وجل ثناؤك ولا اله غيرك اللهم زودني التقوى واغفر لي ذنوبي ووجهني للخير
اينما توجهت و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل اللهم اني اعوذ بك من الضبنة في السفر
والكآبة في المنقلب اللهم اقبض لنا الارض وهون علينا السفر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم اعوذ بك من وعثاء السفر
وكآبة المنقلب والحور بعد الكور ودعوة المظلوم وسوء المنظر في المال والاهل و چون براحله سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر

بعد از آن این آیت

بعد از آن آیت بخواندی که سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون آنگاه که این بگفتی که اللهم اني
اسألك في سفرنا هذا البر والتقوى ومن العمل ما ترضى اللهم هون علينا السفر واطو لنا البعد اللهم اصحبنا في سفرنا واخلفنا
في اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی میگفت اللهم لك الشرف على كل شرف
ولك الحمد على كل حال و چون مسافر بودی و شب در آمد گفتی يا ارض ربي وربك الله اعوذ بالله من شرك وشر ما فيك
وشر ما خلق فيك وشر ما دب عليك اعوذ بالله من شر كل اسد وحية وعقرب ومن شر ساكن البلد ومن شر
والد وما ولد و چون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله وحسن بلائه علينا ربنا صاحبنا
وافضل علينا عائذا بالله من النار و می گفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید
و چون در خشک سالی سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش از آنکه لاغر و بیمغز شوند بمقصد رسید و چون در شب خواهید که ساعتی برای نوم
و استراحت فرود آئید و از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزنده کانست و از تنها سفر کردن نهی میفرمود و میگفت
اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهائیست هیچ در شب سیر نمیکرد و زنانرا از مطلق سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود
ملایکه مصاحبت نمیکنند با رفقه که در میان ایشان سگ و یا جرس باشد و جرس از مزامیر شیطانست و میگفت سفر قطعه ایست
از عذاب چه مرد در سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا متخلف میشد و مردم
ضعیف و وامانده میراند گاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفیقان ملحق میساخت و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید
و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون تائبون لربنا حامدون و در شهر آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا يغادر
علینا حوبا و یاران که در شهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند و کودکان اهل البیت را با خود می بردند نوبتی عبد الله
بن جعفر را باستقبال وی بردند او را در پیش خود سوار کرد بعد از آن یکی را از حسن و حسین آوردند و ویرا ردیف خویش ساخت همچنان
سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار میفرمود و شب در نمی آمد و یارانرا
از آن منع میفرمود و چون در آمدی بفرمودی تا شتر یا گاو برای وی کشته و طبخ میکردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی
و اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گذاردی و نشستی از برای مردم و مسافرانرا میفرمود که در شب سیر کنید زمین در شب پیچیده میگردد
و میگفت چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیر باید گردانید و چون مردی داعیه سفری داشتی و بخیرباد حضرت آمدی
فرمودی استودع الله دينك وامانتك وخواتيم عملك و گاهی فرمودی زودك الله التقوى وغفر ذنبك ولقاك الخير حيثما توجهت
و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود خيركم خيركم لاهله وانا عادت آنحضرت در معاشرت با ازواج
خيركم لاهله و با ایشان در رعایت مدارا بود و اگر التماس امری از ایشان واقع شدی و در آن محذوری نبودی
آنرا مبذول داشتی و بثبوت پیوسته که کاهی عایشه صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی
بگرفتی و از موضعی که او آب خورده بود آب خوردی و چون از استخوانی گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوان را از وی
بستدی و از موضع دهان وی گوشت بخوردی و در حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهادی و گاهی بر وی تکیه زده قرآن
خواندی و در سفر دو نوبت با صدیقه دویدن مسابقت فرموده بار اول عایشه از وی درگذشت و نوبت دوم که عایشه فربه شده بود
آنحضرت از عایشه درگذشت پس فرمود هذا بذاك یعنی سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من کرده بودی و یکبار در

حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدند و مرویست از عایشه رضی الله عنها که میان من و رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی سخنی واقع شد
فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم باشد به ابو عبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نه او مردی لین است جانب تو خواهد گرفت فرمود بعمر
راضی هستی گفتم از عمر میترسم فرمود شیطان نیز از وی میترسد به ابو بکر راضی هستی گفتم آری فرستاد ابو بکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم
باش ابو بکر گفت یا رسول من میان شما حکم کنم گفت آری و بنیاد تکلم کرد من گفتم یا رسول الله عدل کن ابو بکر چون این سخن بشنید دست
برآورد و طپانچهٔ بر روی من زد که خون از هر دو سوراخ بینی من روان گشت و گفت لا ام لك که عدل خواهد اگر رسول صلی الله علیه وسلم
عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر مطلوب آن نبود و خود برخواست بدست مبارک خویش خون از روی و جامهٔ من بشست
و منقول است که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنبها واذهب غیظ قلبها
واعذها من الفتن وگاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان بنهادی و مزاح فرمودی و هر روز بعد از اداء نماز
عصر بر مجموع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبری گرفتی و چون شب در آمدی در حجرهٔ آنکس که نوبهٔ او بودی بیتوته نمودی و میان زوجات
مطهرات سویه مرعی میداشت در نفقه و بیت و جمع اموری که بران قادر بود و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املك فلا تلمنی
فیما لا املك یعنی در محبت و مجامعت وگاه بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی وگاه بعد از مجامعت وضو
ساختی و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا در یکروز بر مجموع حرمهای نه گانه طواف فرمودی [illegible]
یک غسل کردی وگاهی بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعت غسلی نمودی با وی گفتند چرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این
طریقه ازکی و اطهر و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی
و جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیك بالسکینة والوقار و بصحت پیوسته که آن حضرت در امر جماع قوت چهل مرد از اقویا داده
بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند نه و زیاده بر نه و میفرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب و جعل
قرة عینی فی الصلوة و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالسه و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع و تخشع نشست و خاست

عادت آنحضرت در مجلسه و مکالمه با اصحاب

کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را بر داشتی و دستهای مبارک را گرد پایها کمر کردی و گاهی بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا
کردی و در ان حال یک پا را بر روی دیگر انداختی و سخن را شمرده و بتأنی گفتی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آن حضرت را
بشمارد ممکن بودی و سخن را بتمام دهن و بزی اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت و از
اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران میگفت وگاهی یک
سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بهمه کف مبارک اشارت میکرد وگاهی در حین تکلم کف دست راست
بر بطن ابهام چپ میزد و چون اظهار تعجب نمودی کف با کف دست را منقلب ساختی و چون در غضب شدی اعراض نمودی و در ان مبالغه فرمودی
و آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی و چون آن حضرت سخن میگفت
حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کانما علی رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب تعجب می نمودند
وی نیز متعجب میشد و بر هر چه ایشان ضحك مینمودند وی خاموش میبود یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر خندهٔ وی تبسم بود
و غایت ضحک آن سرور آن بود که دندانهای نواجذ وی بنمود و گریهٔ وی نیز در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی
و از سینهٔ کینهٔ اش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی و گریهٔ آن سرور یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف

حق تعالی بود

حق تعالی بود وگاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند آن حضرت این بود که والذی نفسی بیده وگاهی لا و مقلب القلوب وگاهی
والله وگاهی و لا والله وگاه لا و استغفر الله و چون از مجلس برخواستی سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت
استغفرك واتوب الیك برای کفارت مجلس میگفت و از قبیله که مردم بملازمت آن حضرت می آمدند بزبان ایشان با ایشان
سخن میگفت و با یاران بمقتضای امر و شاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت میفرمود عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من
مردی را که با مردم بیشتر مشورت کند از رسول صلی الله علیه وسلم و چند کلمه فارسیه بر زبان انور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شعری خوانده اند و استماع میفرموده و طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند ولیکن خود شعر نمیگفت فاما گاه گاه
از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و بر غیر شعر رجز تمثل مینمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت وگاه بود یک مصراع
از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته لبید است که الا کل شیء ما خلا الله باطل
و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که شعر
ستبدی لك الایام ما كنت جاهلا ۞ و یأتیك بالاخبار من لم تزود آن سرور چنین خواند که و یأتیك من لم تزود
بالاخبار ابو بکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم وگاه مصراع آخر را بی مصراع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند
و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت وگاه بود که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشد و قصه
خرافه و حکایت ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد

مزاح آنحضرت

عبد الله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده باشد و لیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه
یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا
و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق فی مزاحه و انچه
فرموده لا تمار اخاك ولا تمازحه نزد علما محمول است بر مزاحی که در ان مزاح افراط باشد و شخص بر ان مداومت کند چه مورث
ضحک و قسوة قلب و باز ماندن از یاد خدا و تدبر و غالب آنست که منجر بایذا و احتقار برادر مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار
شخص میگردد فاما آنچه ازین امور سالم باشد جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که غیر حق نگویند
و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میکرده در غایت صعوبت است و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از غلطهای عظیم
آنست که آدمی مزاح را حرفهٔ خویش سازد و بدان مواظبت نماید و در ان افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه وسلم
و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب و رقاصی ایشان نظر کند و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دستوری داده است عایشه را در نظر بلعب و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست چه بعضی از صغایر هست
که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات هست که گناه صغیره میشود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند والله اعلم
و از جملهٔ مزاحهای رسول صلی الله علیه وسلم آنکه با انس بن مالك فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی بنزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت نه والله حضرت
فرمود هیچ احدی نیست الا آنکه در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاضی که محیط است بحدقه و با برادر خورد انس که مرغکی داشت
و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتری طلبید که بران سوار گردد

فرمود ترا بچه ناقه بدهم که بران سواری کنی آن مرد گفت من با بچه ناقه چکنم حضرت فرمود آیا اشتری هست که آنرا ناقه نزاییده
و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب نزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا من ببهشت روم
فرمود پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت و میگریست فرمود خبر دهید اورا که ایشان بحال پیری
در بهشت نروند حق تعالی فرموده که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه
بود زاهر نام و چون از صحرا بمدینه آمد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارمغان برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی
و فرمودی ان زاهرا بادیتنا ونحن حاضروه و رسول صلی الله علیه وسلم اورا دوست میداشت و حال آنکه او مردی قبیح الوجه بود کریه
المنظر بود روزی حضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب او درآمد و اورا در بغل گرفت و آنمرد حضرت را
نمیدید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه باز نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک
ظهر خود را بر سینه مبارک وی ملصق کرد اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله که مرا
کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو نزد خداوند تعالی گرانبهائی و گاهی چون با حسین بن علی در حین طفولیت مباسطت میفرمود
زبان مبارک بیرون می آورد و چون حمره زبان آن حضرت را میدید خوشوقت میشد و شادی مینمود و خوات بن جبیر گوید که
با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودم ببعضی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی از زنان صاحب حسن را دیدم که با هم
سخن میگفتند باز گشتم و حله خویش را پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و گفت ای
ابو عبد الله بچه سبب پیش اینها نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله شتری بسیار نفور و جهنده میخواهم بجهة قیدا و اینهارا
برای من طناب ببافند آن حضرت روان شد من نیز در عقب وی روان گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت و بموضعی
که اشجار اراک بود درآمد و قضاء حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم
در هر جا بمن میرسید میفرمود السلام علیك یا ابا عبد الله شتر نفور توچه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر بار
با من آن سخن گوید مسجد و مجالست آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی جستم در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
خلوت بود بآنجا رفتم و نماز میگذاردم آن حضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گذارد و آمد و در نزدیکی من نشست و من نماز را
دور و دراز گردانیدم باميد آنکه آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت کرد فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند میخواهی
طویل کن که من بر نخواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیائی با خود گفتم عذری باید تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام نماز باز
دادم فرمود السلام علیکم یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدای که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان
گشته نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمك الله روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم
اهد ابا عبد الله و دیگر بر آن سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و مقرر داشته و میروی
که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبایعت کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود
پیش از آن نزول آیت حجاب آید آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن از این حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک کنم تا اورا بخواهی
و عایشه آنرا میشنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی رسول صلی الله علیه وسلم از سؤال عایشه از وی تبسم نمود
و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه یک چشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من

بان شق دیگر میخورم

بآن شق دیگر میخورم آن سرور تبسم فرمود چنانکه نواجذ وی بنمود و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود
و بارها ویرا بمجلس حضرت می آوردند و بجهت شرب بنعلین مبارک اورا میزدند و یاران نیز بنعال خویش اورا میزدند و چون این امر از وی بسیار
در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنك الله آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول اورا دوست میدارد
و مثل این حکایات در اثناء غزوه خیبر گذشته القصه این نعیمان را طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدی و با ایشان چیزی خوب
از طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون
صاحب کالا بهای آنرا از نعیمان بطلبیدی اورا بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع ویرا بده رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود
نه تو آنرا بهدیه برای من آورده بودی نعیمان میگفت و الله بهای آن نزد من نبود و دوست میداشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد آن سرور تبسم
میفرمود و بهای آنرا بصاحبش میداد و از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان هر روزه بآن
قیام نمینمود و روغن در سر و محاسن میمالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود و بصحت پیوسته که فرمود جزوا الشوارب
و ارخوا اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیه مبارک بر میداشت و مژگان را چیزی میداد و هر روز جمعه
عادت آنحضرت در تزیین و ترجیل و تدهین و ما یتعلق بها
پیش از آنکه به نماز رود موی لب بر میداشت و ناخن میچید و دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن
و مسواک نمودند و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای دفع اذی و استنجا مقرر میداشت و هر چه از کسی بگرفتی بدست راست
بگرفتی و چون چیزی بکسی دادی بدست راست بدادی و شبها سرمه اصفهانی در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ
دو میل میکشید و بهر سفر که رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بود و در حضر
هر جا که شب میتوته میفرمود آنها با وی میبودند تا اگر احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از ندیر وجه و موی از روی برکندن و موی
سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی مبارکش بحنا و بروایتی بحنا و کتم و بروایتی
بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آن حضرت بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در
احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور بیست موی سفید نرسیده پس در جمع میان روایات نفی و اثبات
گوییم که حضرت گاهی برای تسکین صداع حنا بر سر مبارک نهاده احتمال دارد که آنکس که موی اورا رنگین دیده گمان برده باشد
که از خضاب است و یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برده و آن گاه هست که سبب تغیر رنگ مو میشود راوی پنداشته باشد که آن
تغیر را بسبب خضاب است و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت است و اثبات بر نفی مقدم است
والله اعلم و گاه نوره می نهاده و ازواج مطهرات آن حضرت نوره بروی میمالیدند و چون بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید
و در روایتی دیگر آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه اش درازی گشته میتراشیده و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند که هرگز به حمام نرفته
بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام النبی همانا که یکنوبت در موضعی غسل کرده تیمنا و تبرکا حمامی بران بنا کرده اند
عادت آنحضرت در تفأل و ما یتعلق به
لیکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت به حمام درآمده و از جمله عادات آن حضرت
آنبوده که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود
لا طیرة وخیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد کلمه صالحه که یکی از شما شنود و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد
و یا نجیح شگفت آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب شما نزد خداوند تعالی عبد الله و عبد الرحمن است

ومیگفت زشترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است و اسم بد را تغیر میداد باسم نیک عاصیه را بجمیله و برّه را بزینب و مرویست که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغیر داده و چون عاملی را میخواست که بجای فرستد از نام او می پرسید اگر نام نیک داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا می شد و چون چیزی بدیدی که از ان بشگفت آمدی و بیم رسیدی از انکه چشم وی دران تاثیر کند فرمود اللهم بارک فیه ولا تضره ومیگفت چون بیند یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی ومیگفت در روز هفتم باید کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المؤمنین حسن حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده و بروایتی برای هر یک یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد آن حضرت می آوردند تا کام ایشان را بدست مبارک بخرما بر میداشت و دعای برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید

و از عادت آن سرور آن بود که چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نه ایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی و استیذان کردی بدین طریق که السلام علیکم السلام علیکم و یاران را میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آئید اول سلام کنید و اذن ندهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آن حضرت با آهو بچه و مقداری شیر و خیار چند خرد و آن سرور در اعلا وادی بود پس بروی در آمدم و سلام نکردم و اذن نه طلبیدم فرمود باز گرد پس بگوی السلام علیکم درآیم یا نه ومیگفت السلام قبل الکلام ولا تدعوا احدا الی طعام حتی یسلم و در حدیث دیگر آمده که السلام قبل السؤال لمن بدأکم بالسؤال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آن سرور آمد و گفت ادخل حضرت یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم اادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد و میفرمود چون یکی از شما را بخواهند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از ان و بصحت پیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که ایشان تحیت تو چه نوع بجای می آرند که تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم یا علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیک السلام ومیگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیاورید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوستی نورزید آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشاء سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام الطعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آن کس است که پیشی میکند بسلام و مرویست نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان باهم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد در اغلب اوقات هیچکس نتوانست که در سلام بر وی سبقت گیرد و اگر کسی بر وی سلام کردی مثل آن یا افضل از ان بر وی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان بانگشت اشارت بجواب کردی و در جواب سلام و علیک السلام بوا و گفتی و چون شب در خانه در آمدی

سلام بنوعی کردی که بیداران بشنودندی و خفتگان بیدار نشدندی و فرمود یهودی و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و میگفت چون یکی از شما برادر مسلمان رسد باید که سلام کند بروی و اگر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از ان بهم رسند باز سلام کند بروی و با انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام تو بر تو و اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بروی سلام باد و عادت آنحضرت این بود که چون در آید سلام کند و چون باز گردد سلام کند و فرمود چون از مجلس برخیزید یکدیگر سلام کنید که اول احق نیست از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان

مصافحه

مصافحه کردی و فرمودی بنا شند هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا آنکه مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جایی آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد و با ابو ذر معانقه فرموده و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی

عادت آنحضرت در عطسه و تشمیت

و با آستین روی خود را بپوشیدی و هر دو کف مبارک را بر هر دو ابروی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست میدارد و تثاوب را مکروه میدارد و چون یکی از شما عطسه کند الحمد لله گوید حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب گوید یهدیکم الله ویصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله گفت و دیگر الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و با کسالت در زمین و نه با قلق و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسردگان و مرده دلان و ثانی مشی متکبران و کم خردان است حق تعالی می فرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای سکینة و وقارا من غیر کبر و این نوع رفتن از ان حضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گوئیا از بلندی فرود می آید و گاه چنان رفتی که گویا خود را به جهد از زمین بر میدارد و گویا زمین در زیر قدم او پیچیده میشود و گاهی که با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاه بی نعلین با پای برهنه رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسیده و خونین گشته فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و آن سرور در سفر و حضر بر اسپ برهنه و با زین بر شتر و بر استر سوار شده

سواری آنحضرت

و بر دراز گوش پالان دار و بی پالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده و گاه شخصی را ردیف خود میکردانیده و گاه شخصی دیگر را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از ازواج مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر سواری او بر اسپ و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه با مقدار اکتفا

عادت آنحضرت در وقت خواب و بیدار شدن

کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی و چون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی و جامهائی که روز پوشیده بود بیرون کردی و بروی جامه خواب بنشستی و هر دو کف مبارک خود را جمع فرمودی و باد بران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و گفتهاء دست را بر اعضای خود بمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست را در زیر روی راست در آوردی و گفتی اللهم باسمک اموت و احیی و در روایتی آنکه رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک و در روایتی آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامه خواب و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب میکرد از ادیم بود

طب النبی

که بلیف خرما پرساخته بودند آن سرور را در خواب وقعها اعلام میفرمودند و با یاران میفرمود وگاه تعبیر میکرد و خواب یاران می‌شنود
و معبر میساخت و میگفت یکی از شما خوابی به بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد که شر
آن واقعه از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست که تکیه کرده باشد بدستی دیگر گردد و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر
نرساند و اگر خواب نیک بیند یا حبیبی اللبیبی بگوید و چون از خواب برمیخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد
ما اماتنا و الیه البعث و النشور و در هیچ حال یاد خدای تعالی ترک نمیکرد و عادات آنحضرت این بود که گاهی امراض را
معالجه کردی تب را با آب سرد علاج میکرد و نیز دلیست که چون ویرا تب گرفتی مشک آبی میطلبید و بر سر میریخت و اغتسال مینمود
و فرمود چون یکی را از شما تب گیرد باید که آب سرد بروی رش کنند سه شب در سحر و میگفت الحمی من فیح جهنم فابردوها
بالماء میفرمود و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص اهل حجاز بوده چه اکثر حمیات ایشان از تأثیر حرارت آفتاب است و حمی
یومی بیش نبوده لاجرم معالجه با آب سرد می‌نمود شرباً و اغتسالاً و چون آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستی
که حنا نافع است باذن خدای تعالی صداع را و چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علما گفته اند
این نوع دوا مخصوص است بصداع که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی
و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و علی مرتضی کرم الله وجهه درد چشم از الکل رطب منع میفرمود
و هرگاه یکی از امهات مومنین را درد چشم گردیدی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میفرمود و عذره مرضی است
که طفلان را در حلق از غلبهٔ خون پیدا آید از آنکه دایها کام طفلان را برای دفع این مرض می فشارند و خون از آن بیرون می‌آورند نهی
فرمود و گفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها درآمد و دید کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او
خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی ویرا از عذره فشرده بودند حضرت پرسید که چیست این گفتند زحمت عذره یا درد در سر دارد
فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زن که طفل او عذره یا وجعی بر سر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا با آب حل کند
و در بینی آن طفل چکانند چنان کردند طفل خلاص شد و زحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق
کردی و بصحت پیوسته که مردی آمد نزد حضرت و گفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت و باز آمد
گفت شربت عسل دادمش و او را نفع نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد
و در بار سیم یا چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و علما گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن از جهت
کثرت مادهٔ فاسد پس آمد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت در تکرار امر بآشامیدن
عسل آنست که دوا را باید که مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نکند و اگر بیشتر از آن باشد
مسقط قوت گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان عسل نداد که با مرض مقاومت کند شفا نیافت لاجرم حضرت باز با
میفرمود تا بمرتبهٔ خلاص رسید و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر عرنیین را که این زحمت داشت بآن علاج
فرمود و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی مزاج را مداواة به تلیین میکرد و از برای تلیین سنا را اختیار فرمود
و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمودی بهترین چیزها که بآن دوا می کنند سعوط و لدود و مشی است
سعوط دارو ایست که از راه بینی در دماغ چکانند و لدود دوائیست از جانب دهن در حلق ریزند و مشی دارو ی مسهل است و دات

الجنب را علاج

الجنب را علاج بقسط بحری و زیت کردی و خارش بدن و غلبهٔ قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین علاج میفرمود و علاج جراحتها
بخصیر سوخته میکرد و درد دل را علاج بخرمای مدینه میفرمود و سعد رضی الله عنه گوید که بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت من
آمد و دست بر سینهٔ من نهاد چنانکه راحت و خوشی آن را در دل خود یافتم و فرمود که بدرستی مرد مفوودی یعنی فواد تو وجع یافته است
پس نزد حارث بن کلده ثقفی رو که او مرد متطبب است تا هفت خرما از عجوهٔ مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد
و در دهان تو چکاند و ثیرات و دانها که از بدن بیرون می آمد بذریره علاج میکرد و آن دارو ایست هندی که از قصب الذریره بیرون
می آید و زحمت عرق النسا را ابدینه گوسفند عربی که بگدازانند او را البته سه بخش کنند و در سه روز هر روز بناشتا یک بخش
بیاشامند دوا میفرمود و میگفت لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت
فرموده و اجرهٔ حجام داده و می گفت بهترین چیزی که بدان تداوی کنند حجامت است و فرمود که در شب معراج ملایکه با من گفته اند
تو امت خود را بفرمای تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرده بر بین الکتفین و سحری که یهودی بر آنحضرت
کرده بودند معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از بیماران را تجویز داغ فرمود و گاه معالجه بدن
بقی طعام میفرمود و میگفت بیماران را باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد و علما گفته اند که
حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیمار را از آن کار
باز میدارد و مریض قوت میکرد و بیماران را باحتما میفرمود و میگفت که ایشان را تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد
و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامیست رقیق و از آرد جو تا پخته سازند بشرط آنکه تمام پخته و در قوام و رقت شیر باشد
و مقداری از عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه جهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر ماند و میگفت بیمار را سخنان خوش
شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم
و مردی از آنحضرت سؤال کرد از خمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء و لکنها داء و در
اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و از مخالطه بکسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد و ابو هریره
رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردم مجذوم از قبیلهٔ
ثقیف آمد که بآن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی
که میان تو و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بود و جذام مرضی است خبیث که از انتشار سودا در همه بدن پیدا می آید و مزاج اعضا
و هیآت آن تباه و متغیر می شود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرمود لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا
و بثبوت پیوسته که یکنوبت مجذومی را گرفت و در کاسهٔ خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة و توکلا علیه و با او طعام خورد
و وجه جمع میان روایات نفی و اثبات اعدا آنکه گوییم روایت نفی محمول است بر آنکه این امراض بالطبع خود معدی نیست
چنانکه فلسفی و دهری میگوید لیکن خداوند تعالی مخالطهٔ مریض باین امراض را بتصحیح سبب اعدا و مرض از و تصحیح میکرداند و گاه
که این اعدا از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی همچنان بر عموم خود است و لیکن
امر باحتراز از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض به ورسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد
و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر استحباب و اختیار و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای

بیان جواز یا آنکه گویم هریک از نفی و اثبات نسبت بحال قوی است کسی که کامل الایمان باشد و تام التوکل بود و او را از مخالطه این
نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را
احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شده تا اقویا بطریقهٔ توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند
و ازین قبیل است احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده و در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون
کالفار من الزحف و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت میکند بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیث دیگر آمده
که ان القرف التلف و فرموده که طاعون عذابیست که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید
که طاعون در زمینی واقع شده بانجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهة فرار از آن
و از اینجا معلوم میشود که احتراز از ان جایز است و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند
و میگفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین و میگفت لا رقیة الا من عین او حمة ای لا رقیة
اولی و انفع منها فی ذلک مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه ویرا برهنه دید و در حسن بدن او
تامل کرد و گفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان نه از دختران مخدره در همان لحظه بیفتاد و این خبر چون بآن
سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه میکشد یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر او را
اکنون برای وی غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخلهٔ ازار خود را در قدحی شست
و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثری
نظر جن هست فرمود رقیه کنید از برای وی که نظر جن بر روی افتاده و مرویست آنحضرت نماز میگذارد در ان حال عقربی
انگشت مبارک او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمیگذارد آنگه ظرفی آب و نمک
طلبید و آن انگشت در آنجا بماند و سورهٔ اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیت
الکرسی و بدیگر معوذات در احادیث صحیحه ثابت شده از آنجمله رقیه جبریل است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بان رقیه نموده
بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای رقیه
عین و غیر آن مقرر فرموده بود در کتب مبسوط حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست تنبیه بعضی از محققان
محدثان گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه و سلم با طب اطباء دیگر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن النجح است زیرا که مصدر
آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقل است و اما طب دیگران غالباً ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنهٔ خطرات
و هر آنکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست و هر آنکس او را بقبول صدق تلقی کند
باعتقاد پاک فرا گیرد البته بان منتفع شود چنانچه قرآن کریم شفاء قلوب و صدور است هر آنکس که او را بقبول و اخلاص
ملتقی نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود و مقرر است که شرط انتفاع بیمار بدو آنست که آنرا باعتقاد نفع قبول کند
تا طبیعت بران اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السودا
کردندی چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق
تعالی در کلام مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شد والله الموفق ۵ ۵

فصل هشتم

مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فصل هشتم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانکه دأب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست خصایص آنحضرت سرور را در اول کتاب النکاح ایراد کنند
زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد زیرا که آن امریست
منقضی گشته و اکنون فایده معتد بها ندارد و لیکن جمهور ایشان تجویز کلام دران باب کرده اند و امام نووی رحمه الله در بعضی از مصنفات
خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص
آنحضرت را در احادیث صحیحه بیابد و نداند که از خصایص وی است عمل بران کند اخذا باصل التاسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود
و عمل بران نکنند و کدام فایده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه آن حضرت را حق تعالی مخصوص گردانیده بخصایص متعدده و انحصار
قسم است اول واجبات دوم محرمات سیم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل اکثر آنها در فصل علیحده مذکور و اهتماماً بشانه مقدم
مسطور شده و درین فصل سه قسم دیگر بروجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما قسم اول که واجبات است حکمت در
تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی و حصول درجات اعلاست مر او را چه در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لمن یتقرب المتقربون
بمثل اداء ما افترضت علیهم و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زیاده است بهفتاد درجه و بعضی را استخراج نموده اند
از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی
فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فی غیره و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را
در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در غیر آنماه و فرض را در آنماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آنماه پس فحوای این حدیث
اشعاری دارد بانکه فرض زاید است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از جمله این قسم واجبات اول و دوم و سیم نماز وتر و چاشت و قربانیست
بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ثلث هن علی فرایض و لکم التطوع النحر والوتر و رکعتا الضحی
و در روایتی و رکعتا الفجر بجای و رکعتا الضحی واقع شده و این حدیث را جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دار قطنی و حاکم
و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد کرده اند و همهٔ آنها ضعیف است پس اثبات خصوصیت این سه امر بان نتوان کرد
و خصوصاً که آنرا از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بود هر چند که بعضی از ان معارض ضعیف باشد چه از انس مرویست باسناد
ضعیف که حضرت فرمود امرت بالوتر والاضحی و لم یعزم علی و بصحت پیوسته که آن سرور در سفر وتر بر راحله میگذارد و آن امارت
عدم وجوب است و از بعضی صحابه بصحت رسیده که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت گذارد و از عایشه رضی الله عنها
پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت میگذارد جواب داد که نه مگر گاهی که از سفر بیامدی تنبیه بدانکه قول بتخصیص وجوب
وتر و نحر بران حضرت بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله و اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر و قربانی بر امت
نیز واجب است لیکن وجوب که شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است چهارم تهجد است بدلیل آیة و من
اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانیست که متفرق شده باشد بفرایض
تا نوافل مکمل فرایض گردد و آن سرور صلی الله علیه و سلم معصوم است بر آنکه خللی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد ائمهٔ شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد
در اول حال بر آنحضرت واجب بوده و لیکن وجوبش در حق او منسوخ گشته و در بیهقی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مروی شده
مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ثلث هن علی فرایض و هن لکم سنة الوتر والسواک و قیام
اللیل و این حدیث را بیهقی در سنن خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابو داود و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم

در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظله بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود باآنکه
برای هر نمازی وضوی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد و چون آن معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد باآنکه مسواک کند
برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی از وی بر داشته شد فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از
واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی و این
حدیث دلالت میکند بر عدم وجوب سواک بر آنحضرت و لهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند سواک در حق آنحضرت مستحب است
چنانکه در حق امت است والله اعلم ششم مشاوره کردن با ذوی الارحام در مهمات بدلیل ظاهر آیت وشاورهم فی الامر و اختلاف است
میان مفسران در اینکه در کدام امر از امور آنحضرت مامور است بمشاوره بعضی بر آنند که در حروب و مکایده دشمن و جمعی بر آنند
که در تمام امور دنیا و طایفه میگویند در امور دین و دنیا و بعضی دیگر بر آنند در ان چیزی که از جانب حق تعالی در ان باب نزد آنحضرت
عهدی باشد هفتم ادای دین میت که از وی چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل حدیث ابوهریره رضی الله عنه که در
صحیحین از وی مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا
فلورثته و خلاف است در آن که از مال خاصه خود ادا میکرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر هر پادشاه
که بعد از آنحضرت باشد بر وی واجب است که از مال مصالح ادا کند یا نه درین مسئله نیز خلاف است و اصح آنست که واجب نیست
هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگرچه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشد
واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغیر نمودن هر منکر را که ببیند و اگرچه در تغیر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده
او را بآنکه از دشمنان نگاهدارد که والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط میشود
دهم تخییر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل
عصمت او بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها الی قوله اجرا عظیما
و چون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بر آنسرور که بر سر ایشان زن خواهد و زن دیگر را بجای یکی از ایشان بدارد
برای مکافات بر حسن صنیع ایشان و آیت نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج بعد از ان آیت
منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان آیت آمد انا احللنا لک ازواجک
اللاتی آتیت اجورهن قسم دوم در مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا با آن سرور آنست که اجر
در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات مثل واجب است در مامورات و از جمله
محرمات بر آن حضرت یکی زکوة است و درین خصیصه آل آن سرور با وی شریکند بسبب و کمال زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم او
ساخ الناس خوانده و منصب او و آل او منزه است از آنکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی
از ذل اخذ است بفقیر و مسکین و سایر مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان
داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و اختلاف است علما را که انبیای
دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نه و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقات تطوع بر آنحضرت و بر آل او حرام است یا نی
و اصح نزد علمای شافعیه رحمهم الله آنست که بر آن سرور حرام است و بر آل او حرام نیست والله اعلم دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا

وسایر چیزها

وسایر چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نمیفرمود و چون مثل
این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر می شد با اصحاب می گفت که شما بخورید که من نمیخورم بدرستی که من راز میگویم با کسی که شما
راز نمیگوئید و اشبه نزد علمای شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن این اشیاء وی را مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم
از ابو ایوب مرویست که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرام است فرمود که نی ولیکن من مکروه میدارم آنرا
از جهت رایحه آن و در مسند امام احمد حنبل و سنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تناول کرد طعامی بود که در ان پیاز بود سیوم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود اما انا فلا آکل
متکیا و اشبه نزد علمای شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه است چنانکه امت را چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم
باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمیکند بر آنکه آن چیز بر وی حرام بود چهارم خط نوشتن
بدلیل آیه ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و توجیه کتابتی در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر صلح
حدیبیه مذکور شده پنجم شعر گفتن بدلیل آیه وما علمناه الشعر وما ینبغی له و مراد از شعر کلامی است مقفی و موزون
که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر رجز نیز قید کرده و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم صدور یافته رجز بوده
یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با ایشان
مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهما که لا ینبغی لنبی اذا لبس لامة الحرب واذن فی الناس
بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس هفتم
هفتم التفات نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میکنند بدلیل آیه کریمه ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
الآیه هشتم خائنة الاعین و مراد بخائنة الاعین اشارتست بدست یا بسر یا بچشم بامری مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال مشعر است
بآن و دلیل این خصیصه در باب سابق در اثنای غزوه فتح در قصه امان عبد الله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرمود
لا ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم آنکه چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده از ان بستاند بدلیل آیه کریمه ولا تمنن
تستکثر و اتفاق است جمهور مفسران را که معنی آیت آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر دهم نگاهداشتن زنی
که آن زن نکاح او را مکروه دارد و مستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمه الله در صحیح خود
آورده که گفت دختر جون را حضرت چون نکاح کرد و با او خلوت ساخت و نزدیک باو نشست او گفت اعوذ بالله منک
آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق باهل خویش شو و قصه تخییر نیز تایید این خصیصه مینماید یازدهم نکاح کردن حره کتابیه بدلیل
آنچه روایت کرده شده که حضرت فرمود خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس بمن ارزانی داشت
و منقول است که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت من افضلم از تو زیرا که بضعه از رسول خدایم
صلی الله علیه وسلم عایشه گفت در امور دنیا چنین است که تو میگوئی لیکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است و من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در بهشت در درجه او خواهم بود و تو با علی در درجه او خواهی بود پس ببین که فضل بین الدرجتین چه مقدار است فاطمه بگریست عایشه برخاست
و سر وی را ببوسید و گفت کاشکی من نگوی بودمی بر سر تو چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد
نکاح حره کتابیه زیرا که بهشت بر کافران حرام است و ایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت آنسرور را مکروه خواهد داشت ائمه شافعیه رحمهم الله

براثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در هر دو دلیل تأمل است دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه زیراکه جواز نکاح او مشروط است
بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقد است در حق وی
معتبر نیست چه نکاح آنحضرت مفتقر بمهر نیست ابتداءً و انتهاءً قسم سیوم که مباحات حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
توسعه است بروی و تنبیه است بران معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات مشغول کننده او نیست از طاعت چنانکه مشغول
کننده غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن نیست که طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیراکه آنحضرت وصال میفرموده در حق
او قربت بود بلکه مراد ما لا حرج فی فعله و لا فی ترکه است و از جمله مباحات بران سرور یکی وصال است در روزه و معنی وصال
و دلیل مخصوص بودن آنحضرت در فصل عبادات مذکور شد دویم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف
محدثان و فقها و اهل سیر آنرا صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکند مر آن سرور را و از جمله صفایای
آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده سیوم دخول مکه بغیر از احرام بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه در آمد بغیر از احرام و بر روی عمامه سودا بود و در جواز این امر از دیگران بی
عذری خلاف است و مراد از مکه اینجا حرم است چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالتی که متعلق باستار کعبه بود
در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسید که ابو سفیان مردی بخیل و شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال او بی اذن او برای نفقه خود و فرزندان چیزی بردارم
حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف و درین استدلال تأملی است زیراکه احتمال دارد که این
سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزندان خود زیراکه وی
معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی آنکسی که برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسپی از
اعرابی خریده بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شده و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی
بر امری که در آن امر حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمان تصدیق میکنیم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم
او را ذو الشهادتین خواند هشتم حمی گرفتن از برای خود لیکن این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده نهم اخذ طعام و شراب
در وقت احتیاج از کسی که مالک آن محتاج بدان باشد و بران کس واجب بود بذل آن طعام و شراب و آنکه ابقای مهجه رسول
صلی الله علیه وسلم نماید هر چند خوف فوت مهجه خود داشته باشد بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این
خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم عدم انتقاض وضوی وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیراکه چشمان او در خواب
میشد ولیکن دلش بیدار بود و حضرت فرموده تنام عینای و لا ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریک اند
چه در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث اسرا مروی گشته که و کذلک الانبیاء تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم
و بعضی از ائمه که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث و این خصیصه را مختص بآنحضرت داشته اند بدون سایر انبیا
علیهم الصلوة والسلام یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری
رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که در مسجد جنب باشد غیر از من و تو ترمذی گفته که هذا
حدیث حسن غریب لیکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقهای شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی رحمه الله مسلم نمیدارد

زیراکه در اسناد

زیراکه در اسناد آن سالم بن حفصه و عطیه بن سعد عوفی هستند و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضاً میگویند که مقتضی این حدیث آنست
که علی با آن سرور در این خصیصه شریک باشد و هیچ یک از علما بآن قایل نشده فقیر حقیر مؤلف کتاب ابقاه الله میگوید که تضعیف آن
دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن معین که محک رجال است توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب
ادب مفرد حدیث ایشانرا ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باساً فی الحدیث
و ترمذی این حدیث را تحسین کرده و مقتضای این تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع
نزد وی اعتباری نداشته و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع و این امر از وی
دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص قادح نیست و اما جواب از قصه اشتراک علی با آنحضرت آنست
که از عدم قول یا بمقتضی حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند
این فضیلت را در ضمن فضایل علی تعداد کرده و استدلال نموده اند بحدیث مذکور و ایضاً این حدیث را غیر از ترمذی
بزار در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم دوازدهم
لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیراکه لعنت او رحمت است و درین معنی حدیثی
در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من بشرم مگر از جمله بشر پس هر کدام از مؤمنان را
که من ایذا کنم یا شتم نمایم یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید
و لو تبا برای انتقام گفته اند ع دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعا و هر گاه که دشنام وی این نتیجه دهد بنده مومن را توان دانست
که استغفار و طلب رحمت از وجه ثابت خواهد داد شعر آنی که بوقت جنگ جانی و جهانی بنگر که بوقت آشتی چون باشی سیزدهم
جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و درین خصیصه انبیای دیگر با وی شریک اند چه بحقیقت
رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشته و گویند که داود را نود و نه زن بوده چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه
بدلیل آیه کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین
پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیراکه اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت و درین معنی شک نیست که آن سرور فوق
همه اکفاء است و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و آنحضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول او
که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه گفته اند که آن زن کافر میشود بتکذیب آن سرور و امری
دیگر که دلالت بر صحت نکاح آن سرور و امری دیگر دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه همه صحابه را مشکل شده بود
که صفیه را زن کرده یا برسم سریی نگاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را القصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود
والله اعلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعراء و حارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب و ما یتعلق بها اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد
و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان یکی انس بن مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت نموده مروی است از انس که گفت
هرگز در هیچ سفر و حضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را دیگری اسلع
بن کعب بوده که آب وضوی حضرت ترتیب مینمود دیگری عبد الله بن مسعود که صاحب نعلین و مسواک و تکیه و عصای

آنسرور بود بهر مجلس که رفتی بن مسعود نعلین مبارک ویرا از پای وی بیرون کردی و در آستین خود نهاده داشتی و چون برمیخواست
نعلین در پای وی کردی دیگری عقبه بن عامر بود که شتر آنحضرت را در سفر میکشیده و بلال که مؤذن و سعد که مولای ابو بکر
بودند و ذو مخمره و گویند ذو مخبر که خواهرزادهٔ نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابو ذر و اسلع و شریک و اسود بن مالک
اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بوده و ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری و جزء بن الجدران بن مالک
و سالم و سابق و سلمی و مهاجر مولی ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمرا هلال بن الحارث و ابو السمح ایاد و ابو سلام
سالم و ابو عبید و جوانی از انصار قریب به سن انس و هند و اسما پسران حارثه و از زنان امة الله بنت زوبیه و برکه
ام ایمن و خضره و خوله جده حفص و زرینه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام زباب و ماریه جده مثنی بن صالح و میمونه
بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند و اما موالی آن سرور از مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان این است زید بن
حارثه بن شراحیل کلبی و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و او مهران نسب یمن بوده و ابو کبشه سلیم نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بوده
و انسه و صالح که ملقب است بشقران و رباح و یسار و ابو رافع اسلم و ابو مویهبه و ابو البهی رافع نام و مدعم و رفاعة بن زید الجذامی
و زید جد هلال بن یسار و عبید بن عبد الغفار و سفینه و این لقبی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی داده و مانده و در نام او اختلاف است
که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و مابور قبطی و واقد یا ابو واقد و هشام و ابو ضمیره سعد نام و بعضی گویند
نام وی روح بن سندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده و حنین و ابو عسیب و نام او احمر یا ابو مرة بوده و ابو عبیده و اسلم بن عبید
و افلح و انجشه و باذام و حاتم و مدرور و نفیع و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد بن کنه بر و سلمان فارسی و سندر و شمعون
که پدر ریحانه سریه حضرت بوده و ضمیره بن ابی ضمیره و عبید الله بن اسلم و عیلان و فضاله و نفیر و کریب و محمد بن عبد الرحمن
و محمد دیگر و گویند نام او نامیه بوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام ویرا تغییر داده بمحمد و مکحول و نافع ابو السایب و نبیه و نهیک و نفیع
ابو بکره و هرمز ابو کیسان و وردان و یسار و ابو اثیله و ابو البشیر و ابو صفیه و ابو قیله و ابو لبابه و ابو لقیط و ابو الیسر و از کنیزکان نه اند
و نامهای ایشان این است سلمی و ام رافع و رضوی و امیمه و ریحه و سایبه و ماریه و شیرین خواهر وی و ام ضمیره و اما مراضع
آنسرور اول ثویبه کنیزک ابو لهب بوده و این ثویبه آنست که حضرت متولد شد بشارت با بولهب رسانید و ابو لهب او را بمژدگانی
آزاد کرد و این واهبه کرد او را تا آنحضرت را شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم از ابو لهب ضایع نگذاشت
چنانکه مثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید به بدترین حالتی و با او گفت بعد از مالجه رسیدی
ابو لهب گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از آنکه مرا آنمقدار آب میدهند که در ینجا گنجد ببرکت آزاد کردانیدن ثویبه و اشارت
بگوی کرد که در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی گفت عذاب من تخفیف مییابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف
فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکرام مینموده و از مدینه برای وی جامه
و انعام میفرستاده و وفات وی بعد از وقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شده و حضرت چون در غزوهٔ فتح بمکه تشریف آورد
پرسید که از خویشان او کسی هست هرچند تفحص نمودند هیچکس نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام او ذویب عبد الله بن
الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بوده و برخی از احوال او در باب سابق گذشته و اهل سیر آورده اند
که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش

شکایت کرد

شکایت کرد بسید عالم صلی الله علیه و سلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیلهٔ خود باز گشت و اسلام او مختلف فیه است
و بعضی از متاخران فن سیر آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دال است بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از
صحابیات شمرده والله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات
بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد عیینه بن حصن بر فزاره ایاس بن قیس سعدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث
بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع و بنی عبد الله بن غطفان و بنی عبس اعجم بن سفیان بر عذره و سلامان
و بلی و جهینه و ابنی عباس بن مرداس بر بنی سلیم سعد بن الحاجب بر قبیلهٔ دارم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه
سعد بن مالک و عوف بن مالک النصری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند
و اسامی ایشان این است خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت ابن قیس بن شماس خالد و ابان
پسران سعید بن العاص حنظله بن ربیع اسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر او یزید و معویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء
بن الحضرمی خالد بن ولید محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد الله بن عبد الله بن ابی بن سلول عمرو بن العاص
جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبد الله بن زید بن عبد ربه العلاء بن عتبه ابو ایوب انصاری حذیفه بن الیمان
بریده بن الحصیب حصین بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو حنظله
ابی بن کعب عبد الله بن الارقم و از آنجمله بعضی کاتبان وحی بوده اند و گویند مقرر چنین بوده که عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی نوشتند اگر ایشان غایب بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت مینوشتند و اگر از این چهار کسی حاضر نبودی هر که
حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودند مینوشتند که از کجا آمد و چند آمد و بکجا صرف شد
از آنجمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بوده و بعضی خرص نخیلات را مینوشتند و حذیفه بن الیمان از آنها بود و بعضی مداینات
و معاملات مینوشتند و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیره از آنجمله بودند و طایفه نامهای ملوک مینوشتند و عبد الله بن الارقم
از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آنجمله بود و اما رسولان آنحضرت یازده بوده اند
عمرو بن امیه ضمری و دحیه بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء بن الحضرمی
جریر بن عبد الله بجلی هر یکی از اینها یکی از ملوک فرستاد و شرح قصهٔ ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هشتم
و هم مذکور شد از جملهٔ رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که ویرا بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاده و دیگر
عمرو عاص که ویرا بجیفر و عبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد ایشان هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص در میان ایشان مدتی
بماند و اخذ صدقات از قبایلی که دران نواحی بودند مینمودند و بر فقرای آنجا قسمت میکرد و دیگری عروه بن مسعود ثقفی بود که او را
بقومی از طایف و بعضی از اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن محنس و گویند ابن محنس
و حبیب بن زید بن عاصم را از جملهٔ رسولان آنسرور شمرده اند و برین تقدیر عدد رسولان آنسرور پانزده باشد و اما حارسان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی مینمود محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان
بن عبد الله بن قیس حارث او بودند در احد زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام مینمودند
در غزوهٔ خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود در غزوهٔ خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس وی بود در روز وادی القری

وچون آیهٔ کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد واعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود اما موذنان آنحضرت
چهار بوده اند بلال وابن ام مکتوم وابو محذوره وسعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام مینمود واما شاعران و مادحان رسول صلی الله علیه وسلم
از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و ان شاء الله تعالی شرح احوال اکثر ایشان واکثر آن جماعت که سابقاً
مذکور گشته در دفتر دوم از کتاب در مقصد صحابه بتحریر خواهد پیوست واما بیان اسلحه آنحضرت آنکه اورا نه شمشیر بوده یکی شمشیر اورا
عضب میگفتند واین شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده بود و مخذوم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس بجهة
آنحضرت آورده بود چنانکه در باب سابق گذشت وبعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت فرستاده بود و قلعی و بتار
وحتف که از اسلحه یهودی بنی قینقاع اختیار فرموده و قضیب و گویند اول شمشیری که بر میان بسته آن بود و ذو الفقار
وآن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه داشت علی کرم الله وجهه اورا کشت بنظر حضرت آورد
آنحضرت برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید واین شمشیریست که در شأن آن و صاحب آن گفته لا فتی الا علی لا
سیف الا ذو الفقار قبضهٔ آن و حلقه که حمایل شمشیر در آن میباشد از نقره بود و ماثور و شمشیری دیگر که از پدر
بمیراث بوی رسیده بود و گمان فقیر آنست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر برآنند که ذو الفقار و قضیب یکیست
وجناب نبوت مآب را شش زره بوده سغدیه و گویند سعدیه و گویند صعدیه و فضه که از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود
وذات الوشاح و خرنق و بترا و زره دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آنحضرت بمدینه برای وی فرستاد و گویند
درین زره چهار حلقه از نقره بود و از طرف سینه و دو جانب قفا و این زره دراز و گشاده بود و چون حضرت وفات
یافت پیش ابو الشحم یهودی مرهون بود بجهة صاع جو آنرا ذات الفضول میگفتند و گویند در روز احد این را و فضه را
هر دو بر بالای دیگری و در روز حنین نیز صعدیه و ذات الفضول را هر دو پوشیده بود و نقل است که زره ذات الفضول را
بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمناً و تبرکاً نگاه میداشت و در حروب میپوشید و گویند در روز حرب جمل
آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر برآنند که زرهٔ داود پیغمبر علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نیز در
آنحضرت بود و آنرا روحا میخواندند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد اورا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو مغفر بود
یکی موشح و دیگری را ذو السبوغ میگفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که ویرا خودی بود که عرب آنرا بیضه گویند و در روز احد در سر آنحضرت
نشست و سر مبارکش شکست و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است
و در بالای آنرا حدیده برینی فرود آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود و قریب بنصف بیضه نعامه و آنرا حلقهای بود که
گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را پوشید و آن سرور را سه سپر بود زلوق و فتق و دو فر و بعضی از ارباب سیر آورده اند
که اورا سپری دیگر بوده که بران تمثال سر کبشی و یا عقابی بوده و بهدیه برای وی فرستاده بودند حضرت آن تمثال را در آن سپر مکروه
داشت دست مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه بروز صباح برخواست و حق تعالی آن صورت را از آن محو کرده
بود معلوم نشده که این یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم را صلی الله علیه وسلم چهار نیزه بود سه نیزه که از
اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و یکی دیگر را مثوی یا مثنی میگفتند و بعضی برآنند که هر یکی ازین دو نام نیزه آنست
و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه و دیگری آنرا بیضا و دیگری آنرا عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش وی میبردند

چنانکه در فضل

چنانکه در فضل عبادات گذشت و آنحضرت را چهار و بقولی شش کمان بوده از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را بیضا گفتند
و یکی از درخت نبع که آنرا صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زوراء و سداد و جعبهٔ بود که اورا منصله میگفتند
و کمری از ادیم که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آنرا کن میگفتند و سه جبه که در جنگ میپوشید یکی سندس و یکی دیگر طیالسه
و دیگری معین نشده و آنسرور را یک رایت سیاه بود عقاب نام و لوای سفید بود و گاه گاه الویه از چادر شب زوجات
مطهرات خویش عقد میفرمود و اما مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که از بقر چیزی
نگاه داشته ولیکن اسپ و شتر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسپان متعدد
بوده و نامهای ایشان اینست سکب و آن اول اسپی بوده که بخرید آنرا و بران جهاد کرد و نام او را در دست مالک اول ضرس بود
حضرت آنرا تغییر داد بسکب و پیشانی و دست و پای او سفید و مطلق الیمین بود و برین اسپ مسابقت فرمود و سابق
شد و حضرت بآن سبب شادان و مسرور شد و مرتجز و آن اسپ را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی
تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عنقریب گذشت و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا دوست میداشت و در اکثر اسفار آنرا سواری میکرد و لحیف که ربیعه بن ابی البراء آنرا بهدیه
فرستاده بود و حضرت چند شتر بعوض بدو داد و ورد که تمیم داری بهدیه فرستاده بود و آنسرور آن اسپ را بعمر خطاب
بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزوه کند و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر و خراب کرده بود و وی
بفروخت عمر خواست که آن اسپ را بخرد با حضرت مشاورت فرمود که چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کرده بیع حال
بآن عود منمای و ضرس و ظرب و آنرا فروة بن عمرو جذامی بهدیه بجهة حضرت آورده بود و ملاوح که اول از آن ابو برده بن
نیار بود و سبحه و بحر و این اسپ را از جماعت تجار یمنی آمده بودند خرید و برین اسپ سه نوبت مسابقت فرمود و سابق شد
و آنسرور دست مبارک بر پیشانی او مالید و فرمود ما انت الا بحر و ابلق و ذو اللمة و ذو العقال و مرتجل و مراح و سرحان
و یعسوب و یعبوب و نجیب و ادهم و شحا و سجل و طرف و مندوب مرویست از انس بن مالک که گفت از اشیای
دنیا بعد از زنان هیچ چیز از اسپ نزد رسول صلی الله علیه وسلم احب تر نبود و احب اسپان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل
مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسپ را پیدا کند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم
از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد بموجب فرموده
مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضهٔ از آن فرا گرفت و حق تعالی از آن قبضه اسپ کمیتی پیدا فرمود و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم
بر سایر بهایم بگشادگی رزق غنایم را بر پشت تو گشته و خیر و برکت معقود است بناصیه تو و گردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران
کنی فانت للطلب و انت للهرب آنگاه آنرا بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را
و بترسان مسامع ایشانرا و در زلزله انداز قدمهای ایشانرا بعد از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را
بیافرید و ایشانرا بر وی عرض داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسپ را اختیار نمود
و در روایتی آنکه اسپ و براق بر وی عرض کردند خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوستر میداری
آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نهی فرموده از خواری را منها اسپ در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسپ گفته تواحبوا الخیل واصطبروا علیها
فان العز فیها والجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها فاشرکت العیالا نقاسمها المعیشة کل
و نکسوها البراقع والجلالا و در اخبار وارد شده که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا در سه لهو لهو مرد با زن
خود و دوانیدن اسپ و تیر انداختن و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبد الملک بن مروان بحجاج
بن یوسف ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس بن مالک خادم رسول صلی الله علیه وسلم بجای آرد و از نصایح او منتفع شود
جایزه نیکو بوی ده روزی نزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسپان خود را بر تو عرض نمایم تا مرا اعلام کنی
که کدام از آنها با اسپان رسول صلی الله علیه وسلم میمانند پس اسپان خود را بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان
اینها و آن اسپان نیست از روث و ابوال و اعلاف و آثار آنها همه اجر بود و این اسپان را تو مهیا داشته از برای
سمعة و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب امیر المؤمنین بودی گردن میزدم گفتم نمی توانستی پرسید که چون نمی توانستم
جواب دادم که برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا دعای تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان و از هیچ شیطان و از هیچ سبع نمی ترسم
گویند حجاج از انس استدعا کرد تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حینی وفات به ابان بن ابی عباس
که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی بترسد بیاموزد و رسول را صلی الله علیه وسلم
چند استر بوده یکی دلدل و آن استری سفید و بعضی گویند شهبا و در باب سابق گذشت که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه
برای آنسرور فرستاده و بعد از حضرت علی بران سواری میکرد و بعد از علی بحسن رسید و در زمان معویه هلاک شد و گویند
چنان پیر شد که دندانهایش تمام بریخت و جو را برای وی آرد میکردند و باو میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را
آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای قاوی مقدار پشم و لیف آوردم و حضرت بخانه در رفت و گلیمی بطرف بیرون
آورد و چارته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود
که در اسلام سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند رسول
صلی الله علیه وسلم بغله شهبای خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود و با او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه
بر زمین چسبانید تا حضرت یک کف از زمین برگرفت و بر وجوه دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان
افتاد و بروایتی آنکه از عم خود عباس مشتی خاک طلبید و حق تعالی دلدل را دانا گردانید تا کلام او را فهم کرد و خود را بزمین چسبانید
و استری دیگر که آنرا فضه میگفتند و فروة بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و آنرا بابوبکر صدیق بخشید و دیگری
که ملک ایله برسم هدیه فرستاده و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری که کسری فرستاده و دیگری که از دومة الجندل آورده بودند
و دیگری که نجاشی فرستاده بود چنانکه شش استر باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را هفت استر بوده این شش
که مذکور شد و یکی دیگر که ابن العلاء صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده و غالبا این و ایله یکی است والله اعلم و پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم سه دراز گوش بوده یکی عفیر نام داشت که مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده و دیگری را یعفور میگفتند
و گویند آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده و بعضی برآنند که عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز گوش است و دیگری را سعد
بن عباده برای وی بهدیه آورده و آنسرور را اشتری بود که آنرا قصوی میگفتند و آنرا از ابوبکر صدیق خریده بود و از مکه بمدینه

بران اشتر بهجرة

بران اشتر بهجرة فرموده و در سفر و حضر بران سواری میکرد و چون در سواری وحی بران حضرت نازل شدی هیچ اشتر غیر از قصوی
تحمل صدمات آنسرور نداشت و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و صرما و صلما و مخضرمه همه لقب آن اشتر است
و بیست اشتر لقحه یعنی شیردار داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و هر شب در مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار میگذرانیدند و در ان میان لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از آنها اینست
حنا و سمرا و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و ریا و مهریه و گویند این لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده
بود و لقحه دیگر داشت که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان برای آنسرور فرستاده بود و مقابل دو اشتر شیر میداد و آنحضرت
هفت میش شیردار داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و برکه و ورسه و اطلال و اطراف و عجزه گویند
هفت بز شیردار داشت و راعیه آنها ام ایمن بود و گویند در کوههای که در حوالی مدینه است آنها را میچرانیدند و بهر
خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنوبت میفرمود میبردند و اما اثواب و اثاث البیت و متروکات وی و حکم آن اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم در ان روز که وفات یافت دو برده حبره و دو جامه صحاری و ازاری عمانی و یک
قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه و قطیفه و کسای سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند خورد از وی مانده و آورده اند
که آنسرور را طبله که شانه و سواک و مقراض و مکحله و آینه وی را در آنجا مضبوط و محفوظ ساخته بودند و نام آینه مدله بود و قدحی
از یاران و دیگری از چوب که آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از ان حلقه می آویختند
و قدح دیگر از عیدان و تودی از سنگ که آنرا المخضب و کوه صادره نام و قصعه غرا نام که چهار کس آنرا برمیداشتند و مجنی زاد
از ریگ کز و مخصره که آنرا عرجون میگفتند و عصا که بران تکیه میکرد و میفرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست و ملاعی
که دو تا پیاسختند و شب بران تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بآن مینمود و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
ما ترک صلی الله علیه وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا قال الراوی وانک لفی العبد ولا امة و مرویست
که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار میرفت
و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشان را در خانه میبرد و آنها را بایشان
مینمود و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی واعزکم به و گویند در آن خانه سریری و بالشی از ادیم حشوان لیف خرما
و یکجفت موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که در ان چند تیر بوده و در قطیفه آن اثر وسخ سر مبارک وی بود و مردی از جمعی
عظیم داشت و شفای نمی یافت از عمر ابن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از ان وسخ را بشویند و با سعوط در بینی آن
بیمار چکانند قبول نمود چنان کردند بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مانده صدقه و وقف
بوده بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نشده بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة
و حکمت در آنکه از انبیا علیهم السلام میراث نمانده آنست که اقارب آن طایفه ناجیه تمنی موت ایشان نکنند بجهة وراثة
مال ایشان و ان معنی سبب هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان مستنفر نشوند و گمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی
دارند و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در فتنه افتند و مال دنیا را جمع نکنند از برای وارث خود
بگمان آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث خود میکنند بعضی کز آیات قرآنی که دلالت بران میکند که انبیا را میراث بود آیه کریمه

وهب لی من لدنک ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب و آیهٔ کریمه وورث سلیمان داود مأول است بآنکه مراد وراثهٔ مال نیست
بلکه وراثهٔ نبوة وعلم دین است والله اعلم و بر نظر هوشمندان مخفی نماند که در مباحث این باب مکملات سیرة از فضایل و معجزات
و شمایل و اخلاق و عبادات و عادات و مخصوصات و سایر احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایات متنوعه در صحاح و مسانید
و اجزا بثبوت پیوسته و آنچه مذکور شد نسبت با آنها انموزجی بیش نیست و بواسطهٔ آنکه از هر نوعی حصهٔ درین کتاب مزبور از
اطالت و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل سابق رانده
نشود ان شاء الله در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آنها یا علی طریق التفصیل مسطور شود هر چند شرح و بسط اقوال
و افعال و تقدیرات و حالات آنحضرت و ما یتعلق بها بحریست بی کران که خوض دران کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت
نیست ولنعم ما قیل بیت چه گویم یا رسول الله ازین بیش ۞ که من عاجز شدم زین گفتگوی خویش ۞ چه گویم چون صفات تو چنان است
که صد عالم ورای عقل و جان است ۞ جهان سرتا بسر خشخاش گیرم ۞ بهر یک مادحی در پاش گیرم ۞ ندانم تا ثنایت گفته آید
وگر آید سزاوار رفته آید ۞ تو میدانی که از اهل سیر کس ۞ چنین جمعی نکرد الا که من بس ۞ رسولت الله جودت سایهٔ اوست
قبولت زیور و پیرایهٔ اوست ۞ اگر بپذیرد او کارم برآید ۞ وگرنه جان غمخوارم برآید ۞ چه گویم یا رسول الله کیم من ۞
بقدر خویش گفتم اینقدر من ۞ کرم مطلقی تو میتوانی ۞ اگر صد خلعتم بخشی توانی ۞ تو داری در دو گیتی پادشاهی ۞
تو دانی داد تشریف الهی ۞ بتشریفی مشرف کن تو ما را ۞ که بود زان خبر پیرانه سر را ۞ ندارم در رهت این استطاعت ۞
که گویم این گدا را کن شفاعت ۞ پیاده گر کنی مسکین محتاج ۞ تو دل استطاعه در ره حاج ۞ چو بینند مضطرب صاحب نصابش
بجا محروم گرداند ز آبش ۞ چو تو صاحب نصاب دو جهانی ۞ سزد گر بر لبم آبی رسانی ۞ درین تف سوزم تشنه آب ۞
جگر تازه کنی از شربت آب ۞ اگر در خورد آب تو نیم من ۞ مینداز از در ای جان هر تن ۞ چو انعام تو عام است ای مکرم
مرا هم بده والله اعلم ۞ لله الحمد والمنه که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت
دستگاه مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل باذل دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام مستتبع الامجاد الامراء
فی الایام یمین الملوک والخواقین یسار الفقراء والمساکین آن صاحب دولتی که هست در اجراء امر حق دلیر نظام
الملة والدین امیر علیشیر لازالت هامة همته بتاج الیمین والاقبال وساحة دولته مشحونة باعلام العز والجلال
دفتر اول کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب باتمام رسیده و ان شاء الله توفیق رفیق گردد
که شرح احوال آل و صحابه و تابعین و تبع و ائمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد امل واثق و رجا صادق که بیمن التفات
و اهتمام حضرت امارة پناهی این مجموعهٔ شریفه منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل دوران گردد تا قیام قیامت
احوال وسیلهٔ بشر و شفیع روز محشر بر رؤس منابر و در سایر محافل و محاضر ازینجا بمسامع دوستان و عزیزان رسد
و ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب امارة مآب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعال است ذخیرهٔ مانده
و چون دأب بعضی از کبار ائمه سیر آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطهٔ آنکه ختم سیرهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم
چون ختم کلام الله مظنهٔ اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود انسب و اولی خواهد بود شعر
احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا ۞ رهی بنبرم و چاره نمیدانم بجز تتبع مردان مستقیم احوال

ذو الجلالا درین وقت

ذو الجلالا درین وقت متبرک و ساعت مبارک صد هزاران صلوات زاکیات و تحف تحیات نامیات بجان پاک
و روضهٔ خاک رهنمای اهل عالم مقتدای زمرهٔ بنی آدم شعر سلطان جهان آسمان تخت ۞ انگشت نمای عوالم دانش و بینش
در دریای رحمت دریای در حکمت محرم حرم کبریا مقبول دنی فتدلی خلوت نشین و هو بالافق الاعلی راست بین ما کذب
الفؤاد ما رای آن بهار اشجار اصطفا اعنی ابو القاسم محمد مصطفی برسان و امداد رضوان و اعداد غفران بارواح اهل البیت
نامدار و صحابهٔ کبار و تابعین سلف اخیار و ائمهٔ دین و مجتهدان ابرار و اصل و متواصل گردان و خانهٔ دین و بنیان یقین اهل
ایمانرا بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام ناظم امور انام معمور و ذات بزرگوار او را که ظل رأفت رحمان و منبع فضل
و احسان است از جمیع آفات آخر الزمان و کل نوایب دوران دور دار اللهم الطف بعبدک سلطاننا ووفقه لمصالح
الاخرة والدنیا وحببه الی الرعیة وحبب الرعیة الیه وبارک له فی بدایات ملکه ونهایاته واقض له اوطاره
وحاجاته واجعله لنعمائک من الشاکرین ولآلائک من الذاکرین اللهم احرس نفسه وبلاده وحصن بقاعه وانصاره
واجناده وانصر علی اعداء الدین وسایر المخالفین واحمله علی ازالة المنکرات وانواع الخیرات وذد الاسلام بسیفه
طهوراً ظاهراً و اعزازاً باهراً الهی سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و نبوة و شجرهٔ ثمرهٔ ولایت و فتوت اند آفتاب
عظمت و جلال ایشانرا از افق سعادت و اقبال طالع و انوار زینت و جمال ایشانرا از مطالع سیادت و کمال لامع دار
علماء دین را بدرجات عالیات والذین اوتوا العلم درجات برسان و روی زمین را از اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان
مملو گردان مشایخ کبار و عرفاء حقایق شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی و موارد وفود جنود جذبات نامتناهی اند برکات
سجاده ملک مطاف و میامن اذکار و اوراد باطن صافشان الی یوم القیمة در میان امت محمد صلی الله علیه و سلم پاینده و مستدام دار
حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبهٔ معظمه کرده اند و بدر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک اند دولت شد باحج مقبول
بمقام خود باز گردان غازیانرا که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند و مسکن و وطن هر چند محبوب ایشان بود
ترک نموده بنصرت و ظفر آراسته دار و سافرانرا از خطر سیل رهط انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله امان
داده بسلامت بی ملامت بخان و مان خود باز رسان مراد است و مقصود است ممکنانرا با سهل وجوه و احسن طرق میسر گردان
فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القرآن بتشریف تعلیم ربانی بنواز زنان همه را در پردهٔ عصمت و عفت مستور ساز
این دیار و جمله دیار اهل اسلام را از وبا و بلا و غلا و جلا و سم مستور بیگانه در حفظ و پناه خود نگاه دار کار درویشان دردمند
و فقیران مستمند بمحض عنایت و رعایت خویش برآر خدایا چشمهای ما از خوف جلالت گریان است و دلهای ما بر آتش
عذاب بریان است اگر بغفلت و فراموشی خللی از للی یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بی هنران صادر شده میدانی که نسیان
و عصیان صفت انسان است شعر وما ابرئ نفسی ولا ازکیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است بکرمت
که گره از کار فروبستهٔ ما بگشای که جان ضعیف گرفتار کند نفس و شیطان است شعر خداوندا همه سرگشتهایم ۞
مصیبت دیده و آغشتهایم ۞ ز سرتا پا همه تخمیم در پیچ ۞ چه سر چه پا همه هیچیم در هیچ ۞ زنار ریلی درآوردی تو ما را ۞
بنار ریلی فرو بردی تو ما را ۞ بخوبی صورتی پرداختی تو ۞ بخواری سوی خاک انداختی تو ۞ همه حکمت بجز محض رضا نیست ۞
کسی را زهرهٔ چون و چرا نیست ۞ ندارد ما دل که درد داری ما نماند چون نیست کی سوزد زر زاری ۞

چه گویم من همه دلها تو داری ❊ کنون بردیم سوی رحمت دست ❊ دلت گر نیست دائم رحمت هست ❊ اگر چه جرم عاصی صد جهان است

تر دریای رحمت بیش از آن است ❊ الهی در آن زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند و هر عضوی از اعضا وداع یکدیگر کنند

و صحرا و اجل شهرستان وجود را زیر و زبر کند سایهٔ چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جان است بر سر ما هویدا گردان

بیت خداوندا در آن دم یاری ده ❊ بفضلت بنده را بیداری ده ❊ در آن ساعت ز شیطانم نگهدار ❊ ز ظلمت فرزانه ام

نگهدار ❊ چو جان من رسد در نزع بر لب ❊ فرو مگذار و دستم گیر یارب ❊ چو در گهوارهٔ گور او فتادیم ❊ چو طفلان مادران عالم

براد[یم] ❊ سنه الگور چون گهوارهٔ تنگ ❊ کفن بر دست و پا پیچیده بر تنگ ❊ درون آینه دوز تلی پر ز ور ❊

بجنبانند مان گهوارهٔ گور ❊ ز ما پرسند ما ربک و ما دین ❊ خدایا از تو میخواهیم تلقین ❊ گر آدم مان بیاموزی تو گفتار

در ارا منزلا و مشکلا کار ❊ الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت است همه را بنده لا تخافوا و لا تحزنوا بنواز

و بصدر سراچه بهشت برسان بفنون اکرام و اعزاز جای همه را جنة الخلد و دار القرار کن و همه را شایستهٔ لقا و دیدار کن

مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله هند که محبوسان زندان لحد اند ببشارت یبشرهم ربهم برحمة منه

و رضوان مشرف دار و از سحاب الطاف و مکرمت امطار مغفرت و مرحمت بر مشاهد مقدسه ایشان ببار بیت

ای ز تو پر دامن امید ما ❊ و ز کرمت نعمت جاوید ما ❊ بر لب ما نه ز سر خوان خویش ❊ لقمه باندازهٔ احسان خویش ❊

زین تن روزی خور عصیان گرای ❊ دور کن اندیشه کفران نمای ❊ خسرو مسکین ز دل مستمند ❊ طرح بتسلیم رضایت فکند ❊

کار نگویم که چه سان کن برو ❊ آنچه ز تو میسزد آن کن برو ❊ اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم نور ابصارنا

وشفاء صدورنا وذهاب همومنا ومغفرة لذنوبنا وسعة لارزاقنا الهمنا بها بنا ببرکة الاحادیث وارفع

ملمانتنا بیمن الاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث ویسر امورنا بالاحادیث اللهم نور باحادیث نبیک محمد

صلی الله علیه وسلم ابصارنا واطلق بها السنتنا وافرح بها قلوبنا واشرح بها صدورنا واشغل بها ابداننا انک رؤوف رحیم

جواد کریم واغفر اللهم لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولاستادنا ولاصحابنا ولاحبابنا ولمن له الحق علینا ولمن وصانا

بالدعاء ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وسلم وصل بجلالک علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین وامام المرسلین وعلی آله الطیبین

وعترته الطاهرین واصحابه الغر المحجلین والتابعین لهم

باحسان الی یوم الدین وسلم تسلیما

کثیرا کثیرا آمین یا رب العالمین

راقمه حسن فی شهر رجب المرجب

فی سنه ۱۲۷۳

ازان امر پشیمان گشته بدر خانه وی رفتم و عذرخواهی نمودم تا ازمن درگذرد قبول ننمود و درخانه خود را برروی من ببست آن سرور
سه نوبت فرمود یغفر الله لک یا ابا بکر بعد ازان عمر نیز پشیمان شده بمنزل ابوبکر رفته وویرا درخانه نیافته بمجلس حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم آمد حضرت ویرا دید رنگ وروی مبارکش متغیر شد تا بغایتی که ابوبکر بترسید و بدو زانو درآمد
وگفت یا رسول الله والله که دران قضیه من ظالم بودم از عمر دو نوبت این سخن فرمود در روایتی آنکه چون عمر در مجلس
حضرت بنشست آن سرور روی ازوی بگردانید عمر برخواست و درمقابل روی مبارک وی بنشست حضرت بار دیگر
روی ازوی بگردانید عمر گفت یا رسول الله گمان نمی برم این اعراض ترا مگر برای امری که ازمن بتو رسانیده اند چه زندگانی
بود عمر را که تو ازوی معرض باشی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود توئی آنکه ابوبکر عذرخواهی نماید ترا وازوی قبول نکنی بدرستی
که خداوند تعالی مرا به پیغمبری برشما فرستاده شما تکذیب من نمودید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و مواساة نمود با من بنفس و مال
خود پس شما برای خاطر من نمی توانید ترک ایذاء یار من کنید ابو الدرداء گوید بعد ازان دیگر ابوبکر را هیچکس نتوانست اذیت کند
و هم روایت است از ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هرکس را که برما حقی بود مکافات نمودیم حق ویرا
مگر ابوبکر که ویرا برما حقیست که مکافات آن حق تعالی درروز قیامت خواهد فرمود و عبدالله بن عمر روایت کند که
رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر گفت انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض و هم ازوی منقولست
که روزی ابوبکر بر دست راست حضرت و عمر بر دست چپ وی بودند آنسرور دست ایشانرا بگرفت و فرمود در روز
قیامت همچنین مبعوث خواهیم شد و انس بن مالک رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درشان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
فرمود هذا سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین
و در چند حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم اشارت واقع شده بخلافت وی بعد از حضرت یکی آنکه در ایام مرض
بواسطه شدت وجع و حمی چون بنماز حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابابکر فلیصل بالناس و تفصیل این واقعه
در مقصد اول از کتاب بتحریر پیوست و دران قضیه اشارتی قویه بخلافت وی هست و لهذا علی مرتضی کرم الله
وجهه دران روز که باوی بیعت کرد گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا در امر دین ما یعنی نماز پسندیده ما نیز اورا در امر دنیا
یعنی خلافت می پسندیم دیگر آنکه فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و دیگر آنکه روزی ضعیفه
به نزد حضرت آمد و چیزی ازوی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا که مسئولت مبذول شود و آن ضعیفه گفت یا رسول الله
اگر آیم و ترا نیابم چون کنم فرمود به نزد ابوبکر رو و از عایشه رضی الله عنها بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مرض موت با من فرمود ادعی لی ابا بکر اباک واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان
یتمنی متمن ویقول قائل انا اولی ویأبی الله والمؤمنون الا ابا بکر **ذکر بعضی از خواص مزایای
صدیق رضی الله عنه** قیل له اربع فضائل لم یشارکه فیهن احد کان ثانی اثنین
فی الغار وثانی اثنین فی العریش وثانی اثنین فی المدفن وصلی النبی صلی الله علیه وسلم
خلفه مکررا و از جمله خواص صدیق آنکه وی و پدر و مادر و فرزندان او عبدالله و عبدالرحمن و عایشه
و اسماء و فرزند فرزند او ابو عتیق محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و عبدالله بن اسماء بنت ابی بکر همه
صحابی بوده اند و هیچکس را از اصحاب این فضیلت نیست و اول کسی که در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطبه خواند و کفار را

باسلام دعوت نمود و اوّل کسی که در اسلام بر مسند خلافت نشست و امیری که ویرا بحج فرستادند و اوّل کسی که وصیّت بخلافت کرد
و اوّل مردی از احرار که مسلمان شد و اوّل کسی که تصدیق معراج نمود و اوّل کسی از قریش که در زمان حیات پدر خلیفه
گشت و اوّل کسی ازین امّت که مسجد بنا کرد و اوّل کسی که برای رسول صلّی الله علیه وسلّم بذل نفس خود نمود وی بود و اوّل
کسی ازین امّت که سر از خاک بردارد و اوّل کسی ازین امّت که در بهشت درآید وی باشد و در جملهٔ خواص او آورده اند
که حضرت ویرا در صفت رحمت و رأفت تشبیه فرموده از ملائکهٔ کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران بابراهیم خلیل
صلوات الرّحمن علیه چه وی در حق امّت خود گفته فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
و از جملهٔ خواص او شرکت عمر است که پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم ایشان را بمنزلهٔ گوش و چشم داشته و بعضی از اهل
تحقیق گفته اند بطریق اجمال که ویرا هفتاد و دو فضیلت هست که هیچ یک از صحابه را نیست والله اعلم و از جملهٔ
مناقب ظاهره و فضائل باهرهٔ وی آنکه بصحّت رسیده که وی در حضور حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فتوی داد
و آن سرور فتوی ویرا مقرّر داشت و شرح آن قصّه آنکه ابوقتادهٔ انصاری در غزوهٔ حنین در معرکهٔ قتال یکی از
شجعان و ابطال کفّار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار رسانید بعد از انقضای امر محاربه حضرت فرمود هر کس کافری را
کشته باشد و مراورا بران امر گواهی بود سلب آن کافر از آن وی باشد ابوقتاده گوید چون این سخن از آن سرور
شنیدم برخاستم و گفتم کیست که مرا گواهی دهد یعنی بر آنکه من کافری را کشته ام هیچکس گواهی نداد تا بار سیم که برخاستم فرمود
چه بوده است ترا ای ابوقتاده قصّه را بر حضرت عرض کردم مردی از قوم گفت راست میگوید آن کافر را کشته
و سلب او نزد من است او را از قبل من خوشنود گردان یعنی تا سلب را بمن گذارد ابوبکر صدّیق دران مجلس حاضر بود
فرمود لاها الله إذاً لا يعمد الى اسد من اسد الله يقاتل عن الله ورسوله فيعطيك
سلبه یعنی نی بخدا سوگند این هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیرهای خدای که مقاتله کرده باشد از قبل
خدا و رسول وی کافری را کشته سلب مقتول را که حق قاتل است بگیرد و بتو بخشد با آنکه فرموده باشد مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا
فَلَهُ سَلَبُهُ یعنی لایق بحال پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم چنین نیست که تو میگوئی حضرت تصدیق ابوبکر فرموده حکم فرمود
تا آن مرد سلب کافر را بابوقتاده باز گرداند بعضی از علمای حدیث گفته اند که اگر ابوبکر را هیچ فضیلت نمی بود همین
قدر بسنده بود او را این فضیلت داشت بر آنکه وی بعلم ثاقب و فهم صائب و شدّت جزامت و قوّت انصاف
و صحّت توفیق و صدق تحقیق مبادرت بقول حق نمود و زجر و افتا و حکم و امضا کرد و اخبار فرمود در حکمی از احکام
شریعت از محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم در حضور وی و وی دران امر تصدیق او فرمود و بفتوی وی عمل نمود

عدد مرویات صدّیق رضی الله عنه مرویّاتش در کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است از آن جمله شش
متّفق علیه و فرد بخاری یازده و فرد مسلم یک حدیث است و سبب قلّت روایت او با وجود کثرت ملازمت پیغمبر صلّی الله
علیه وسلّم آنست که بعد از آن حضرت زود وفات یافت پیش از اهتمام مردم بضبط و جمع احادیث و جماعتی
از صحابه مثل عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفّان و علی ابن ابی طالب و عبدالرّحمن ابن عوف و عبدالله ابن
مسعود و عبدالله عمر و عبدالله ابن عبّاس و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة الیمانی و زید بن ثابت و براء
بن عازب و عبدالرّحمن بن ابی بکر صدّیق و عبدالرّحمن بن ابزی و عبدالله بن الزّبیر و انس بن مالک و جابر بن عبدالله

وزید بن ارقم

ربّ تمّم بالخیر وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد یا مسبّب الاسباب ولک الشکر یا مفتّح الابواب علی التوفیق للشروع فی تالیف الدفتر الثانی من کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب علیه وعلیهم الصلوة والسلام من الله الکریم الوهّاب بما من عواطف جناب الامیر الکبیر الجلیل النبیل المخدوم المعظّم الافخم والمتبوع الاکرم الاقدم کفیل مصالح الامم منقذ الفقراء والغرباء عن مضایق الکرب والظلم مربّی العلماء والفضلاء فی العالم **شعر** امیر له علم وفضل ورحمة ٭ وبرّ واحسان ولطف وانعام ٭ وللملک منه عزّة ومهابة ٭ وللدین والدنیا نظام وانتظام ٭ لا زال رکنا للسلطنة ومقرّبا بالحضرة السلطانیة نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر لا زال دولته در جهان دراز ٭ ولیس الی مدحی لوجهک حاجة ٭ فذاتک ممدوح وحسنک مادح ٭ سخن بمدح تو آراستن غرض آن نیست ٭ که پیش اهل هنر منصبی بود ما را ٭ وگرنه منقبت آفتاب معلوم است ٭ چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را ٭ الهی بحرمت آبروی حبیب تو محمد رسول الله ص و بعزّت خاک کوی مقرّبان آن قبه و بارگاه علیه من الصلوة اتمّها ومن التسلیمات اعمّها که همواره این ذات شریف و عنصر لطیف را صحیب صحّت و عافیت و قرین دولت و حشمت و از کل آفات و مخافات صوری و معنوی مصون و محفوظ و از جمیع سعادات و مرادات دینی و دنیوی ممتّع و محفوظ دار ای ملک العرش مراد اش بده و ز خطر چشم بدش دار گوش ٭ ویرحم الله عبدا قال امینا ٭ وهذا دعاء لا یردّ لانه ٭ صلاح لاصناف البریة شامل ٭ مقصد دوم از کتاب روضة الاحباب در معرفت احوال صحابه رضی الله عنهم اجمعین و آن مشتمل بر دو باب و پیش از شروع در مقصود اصل این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در تعریف صحابی و بیان عدالت و فضیلت صحابه علی العموم و تعیین اوّل من آمن منهم و تبیین طبقات و مراتب آن فرقه ناجیه و بیان آنچه واجبست بر مؤمنان از رعایت حقوق و تعظیم و احترام ایشان بدان وفقنی الله تعالی وایاک که صحابه مشتق است از صحب و صحابت بمعنی یار شدن با کسی باشد پس صحابی بحسب لغت شخص ذی صحبت است و بحسب اصطلاح محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالی که مؤمن بوده باو و بر ایمان از دنیا رفته باشد و اگرچه در مابین ایمان آوردن و موت او بر ایمان ردّه متخلّل شده باشد خواه رجوع او بر اسلام در حیوة آن سرور بوده مثل عبد الله بن سعد بن ابی السرح چنانکه شرح ارتداد و رجوع او باسلام در مقصد اوّل از کتاب در اثنای غزوه فتح مذکور شد و خواه بعد از موت آنحضرت بود مانند اشعث بن قیس کندی که در زمان خلافت ابی بکر رضی الله عنه مرتد شد العیاذ بالله و او را اسیر کرده بمجلس ابی بکر رضی الله عنه آوردند و باز مسلمان شد و ابو بکر رضی الله عنه اسلام او را قبول کرد و خواهر خود را باو عقد کرد پس کسی که ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نکرده یا ملاقات نموده در حین کفر و بعد از ان مسلمان شده مانند رسول قیصر

یا ملاقات کرده

یا ملاقات کرده در حال ایمان و نعوذ بالله مرتد گشته و بر ارتداد از دنیا رفته باشد مانند ابن خطل و مقیس ابن صبابه و ربیعه بن امیه بن خلف جمعی صحابی نباشد لکن علما را تردد است در اینکه مراد بملاقات با آنحضرت ملاقاتیست که در زمان ظهور نبوّت بود یا اعم و بر تقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل و بحیرا راهب که پیش از ظهور نبوّت بآن سرور رسیده اند و تصدیق نموده که وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و قبل از ظهور نبوّت از دنیا رفته اند در جمله صحابه داخل باشند و جمعی از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند ذکر ایشان در کتاب خویش کرده و بعضی دیگر از ذکر ایشان ساکت شده و این جماعت را از اعداد اصحاب نداشته اند و ظاهر آنست که مراد ملاقاتیست که در حین ظهور نبوّت باشد زیرا که جمهور مصنّفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بذکر ابراهیم و عبد الله که تولّد ایشان در زمان ظهور نبوّت بود تعرّض نموده و از ذکر قاسم که در اوان جاهلیّت متولّد شده اعراض کرده اند و همچنین علما را تردد است در اینکه مراد ملاقاتیست در حال عقل و تمیز یا اعم جمعی از علماء حدیث برانند که ظاهر شق اوّلست زیرا که محقّقان در ذکر بعضی از اطفال که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را تحنیک فرموده تصریح کرده اند باین که صحابی نیستند مانند عبد الله بن حارث بن نوفل که حافظ ابو سعید علائی در کتاب مراسیل خویش گفته در حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ودعا له ولا صحبة له بل ولا رؤیة ایضا حدیثه مرسل قطعا و در شان عبد الله بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ولا یعرف له رؤیة بل هو تابعی وحدیثه مرسل اما جمعی از متاخران فن حدیث برآنند که آنکس در حال طفولیّت و عدم تمیز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دریافته حدیث او مرسل است از حیثیت روایت لیکن بواسطه شرف رؤیت آنحضرت وی در جمله صحابه معدود است و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند دلالت برین میکند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر صدّیق را در عداد صحابه ذکر کرده اند و حال آنکه پیش از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بسه ماه و چند روز متولّد شده و همچنین علما را تردد است که اسم صحابی مختص است به بنی آدم یا شامل ملایکه و جن نیز هست و راجح آنست که جن را شامل است زیرا که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر ایشان نیز مبعوث است و ایشان از اهل تکلیف اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس از جن که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده و ایمان باو آورده باشد از جمله صحابه است اما ملایکه را از جمله صحابه شمردن موقوف است بر آنکه دانند که آن سرور مبعوث بر ایشان نیز هست و درین مسئله خلاف است میان اصولیین و راجح آنست که آنحضرت بملایکه مبعوث نیست والله اعلم بیان ما یعرف به کون الشخص صحابیا بچند نوع ثابت شود که شخص صحابیست یا بتواتر مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بقیه عشره مبشره رضی الله عنهم یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد از درجه تواتر مانند عکاشه بن محصن اسدی و ضمام ابن ثعلبه و غیرهما یا باخبار بعضی از صحابه یا بآنکه خود دعوی آن کند که صحابی است و دعوی او ممکن بود عادتا یا بآنکه ثقات تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود ماردینی که بعد از سال پانصد و نود و نه و بابارتن هندی که بعد از سال ششصد و بیست از هجرت پیدا شده و دعوی رؤیت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند از جمله صحابه نباشند هرچند که بعضی از علما و عرفا بنا بر وفور شعف بر شرف قرب با آنحضرت و تحصیل اسناد عالی بقرب و علوّ موهوم ایشان فریفته گشته بواسطه یا بلا واسطه از ایشان روایت کرده اند زیرا که دعوی ایشان

درتحت امکان در نمی آید بیت هریسه کمان مبرکه خالیست شاید که پلنگ خفته باشد و ازجملهٔ امارات کذب ایشان
آنست که بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درسال آخر از عمر خویش فرموده ارأیتکم لیلتکم
هذه فانه لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه الارض نفس تنفس و دیگر آنکه جمعی
از کبار ائمهٔ حدیث مانند امام احمد حنبل و امام ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری و امام ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمن
السمرقندی الدارمی و عبد بن حمید و غیرهم بجهة طلب اسناد عالی از مسکن مألوف خود مفارقت کرده گرد اطراف
و اکناف عالم گشته و رحلت اقطار و بلاد اختیار کرده و ایشان را بغیر از چند حدیث معدود ثلاثی الاسناد
میسر نشده اگر مثل بابارتن و ربیع بن محمود جماعتی بودندی البته این جماعت ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان
رسانیدندی و لا اقل بایستی که یکی از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابو عبدالله
محمد بن احمد بن عثمان ذهبی که از اعلام اسماء رجالست در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع میگوید هو دجال
مفتر و در شان بابارتن میگوید رتن الهندی و ما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر
بعد الستمائة فادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون و هذا جری علی الله و رسوله و مع کونه
کذابا فقد کذبوا علیه جملة کثیرة من اسمج الکذب والمحال بلکه بعضی از متأخران فن حدیث
بر آنند که احتمال دارد که این دو شخص را در خارج وجودی نبوده و جماعتی از کذابان و مبتدعان بنا بر آنکه مگر قدحی
و خللی در دین محمدی پیدا شود و ترویج مذاهب باطلهٔ خود نمایند بعضی از اکاذیب و امور غریبه از ایشان روایت
کرده باشند لیکن حق سبحانه و تعالی حفظ شریعت پیغمبر خود نموده و جمعی از عدول ائمه ثقات و فحول اجلهٔ اثبات را
که نقادان حدیث و اخبار و صرافان نقود اسرار و آثارند بعث فرمود برای کشف عوار ایشان و محو عار این
جماعت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره شعر
چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند دانی چه سوزد و از جملهٔ کذابان شخصی است معمر نام که در حدود
سال هفتصد از هجرت پیدا شده بعد از آن دعوی کرده که صحابیت و مصافحه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نموده و حضرت مر او را دعا کرده و فرموده یا معمر عمرک الله والله اعلم

بیان عدالت و فضایل صحابه بطریق اجمال رضی الله عنهم

بدانکه صحابه را با جمعهم خصوصیتی هست که سایر امت را نیست
و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را بلا بحث عدل شمرند مگر کسی که
فسق و خلاف مروت او شرعاً ثابت شود زیرا که ببرکت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم از اسباب فسق
و خوارق مروت مصون و محفوظ اند و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف و فضایل ایشان را
بیان فرموده و آن فرقهٔ ناجیه را بصفت خیریت و عدالت ستوده چنانکه میفرماید کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و در آیهٔ دیگر میفرماید و کذلک جعلناکم
امة وسطا ای عدلا جماعتی از ائمه تفسیر بر آنند که مخاطب در آیتین کریمتین صحابه کرام اند و در
آیتی دیگر میفرماید والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار

ریشش بسوزد

خالدین

خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هیچ مرتبهٔ اعلی و افضل از خوشنودی خداوند عز و جل نتواند بود
چنانکه آیهٔ باغایت و رضوان من الله اکبر و خبر معتبر احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم
ابدا از این معنی خبر میدهد و لهذا در آخر آیه میفرماید ذلک الفوز العظیم و اختلافست مفسران را
که مراد بسابقین اولین در آیهٔ مذکوره کدام جماعت اند بعضی بر آنند که مراد اهل بدر اند و ایشان سیصد و سیزده
کس بوده اند و طایفهٔ دیگر میگویند مراد اهل بیعة الرضوان اند و عدد ایشان بهزار و پانصد رسیده و جمعی بر آنند
که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس گذارده اند و فرقهٔ از علما گویند احتمال دارد که مراد
بسابقین جمیع صحابه باشند و من المهاجرین والانصار بیان السابقون الاولون بود و مراد به التابعین
لهم باحسان قرن بعد از صحابه بود و احتمال دارد که مراد از السابقون الاولون جماعتی باشند از صحابه که در
مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق ایمان و عرفان را بقدم تقدم بر اکفا و اقران پیموده اند و مراد
از التابعین لهم باحسان سایر صحابه باشند و بر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبهٔ رضوان و فوز عظیم مقرر است
و احادیث کثیرهٔ دال بر عدالت و فضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته یکی آنکه فرمود خیر
القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم دیگر آنکه فرموده لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده
لو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه و در حدیث دیگر میفرماید
الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی
ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله یوشک ان یأخذه
و امام احمد حنبل رحمه الله در کتاب صحابه آورده که حضرت فرموده من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا یعنی فریضة و لا نافلة و احادیث درین باب
بسیار است اگر بتعداد آنها مشغول میگردد بجد تطویل می انجامد حالیا بدین مقدار اختصار می نماید یک ازین
مبحث گفتیم و همین باشد

بیان اول من امن بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم

اختلافست میان اهل سیر و تواریخ
که اول من امن من الصحابة که بوده مدعای جمعی آنکه ابو بکر صدیق بوده و این قول از عمرو بن عبسه و ابو سعید
خدری و حسان بن ثابت رضی الله عنهم منقول است و یک روایت از ابن عباس اینست بثبوت پیوسته
از عمرو بن عبسه که گفت چون بدولت اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سؤال کردم که من
معک علی هذا الامر در جواب فرمود حر و عبد قال و معه یومئذ ابو بکر و بلال و از رسول
بروایت ثقات عدول ثابت شده که از حسان بن ثابت پرسید که هیچ شعر در شان ابو بکر گفته حسان بعرض
رسانید که آری و این ابیات را بر حضرت خواند شعر اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة فاذکر اخاک
ابا بکر بما فعلا خیر البریة اتقاها و اعدلها بعد النبی و اوفاها بما حملا والثانی
التالی المحمود مشهده و اول الناس منهم صدق الرسلا و ثانی اثنین فی الغار
المنیف و قد طاف العدو به اذ صعد الجبلا و کان حب رسول الله قد علموا
خیر البریة لم یعدل به رجلا آن سرور مسرور گشته فرمود حسنت یا حسان و طایفهٔ بر آنند

که خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بوده و روایتی دیگر از ابن عباس اینست و گروهی دیگر میگویند علی مرتضی بوده و این قول
از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد ابن الاسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله الانصاری
و خزیمة بن ثابت انصاری و ابو ایوب انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم اجمعین مرویست
و یک روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما اینست منقولست از وی که گفت السُّبَّقُ ثَلٰثَةٌ السَّابِقُ اِلٰی
اِلٰی مُوسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ یوشع ابن نون وَالسَّابِقُ اِلٰی عِیسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ صَاحِبُ یٰس وَالسَّابِقُ
اِلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ و مرویست از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما که آن
سرور دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت و فرمود که اِنَّ هٰذَا اَوَّلُ مَنْ اٰمَنَ بِی و سلمان رضی الله عنه
گوید حضرت فرمود اَوَّلُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وُرُودًا عَلَی الْحَوْضِ اَوَّلُهَا اِسْلَامًا عَلِیُّ ابْنُ اَبِی طَالِبٍ و در مقصد اول
از کتاب در بیان قصهٔ نکاح فاطمه و علی تحریر پیوسته که حضرت با فاطمه فرمود ترا در عقد نکاح مردی در آوردم که
عرفان وی از همه بیش است و ایمان وی از همه پیش و از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه ابیات در مدح علی مرتضی
کرم الله وجهه منقولست که مشیر این معنی است حَیْثُ قَالَ وَاَعْلَمُ النَّاسِ بِالْقُرْاٰنِ وَالسُّنَنِ و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بیتی مرویست که دلالت بدین معنی دارد شعر سَبَقْتُکُمْ اِلَی الْاِسْلَامِ طُرًّا غُلَامًا مَا
بَلَغْتُ اَوَانَ حُلُمِی و یکی از فصحای عرب ایضاح باین معنی نموده میگوید قُلْ لِابْنِ مُلْجَمٍ وَالْاَقْدَارُ غَالِبَةٌ
هَدَمْتَ وَیْلَکَ لِلْاِسْلَامِ اَرْکَانَا قَتَلْتَ اَفْضَلَ مَنْ یَمْشِی عَلٰی قَدَمٍ وَاَوَّلَ النَّاسِ اِسْلَامًا وَاِیْمَانَا
و صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست که اول خدیجهٔ کبری بعد از و زید بن حارثه آنگاه ابو بکر صدیق پس بلال بوده
رضی الله عنهم ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق بوده
یا اسلام ابو بکر جواب گفت سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد اما رعایت جانب ابو طالب کرده اظهار ایمان
خود نمی نمود و ابو بکر بعد از وی باسلام فایز گشت و اظهار اسلام خود نمود و ازین سبب مردم در اشتباه افتادند و بعضی
از ائمهٔ دین میگویند اقرب باحتیاط آنست که گویند اول کسی که ایمان آورده از نسوان خدیجهٔ کبری و از صبیان
علی مرتضی و از رجال احرار بالغ ابو بکر صدیق و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال بوده شعر
عَلٰی اَرْوَاحِهِمْ رِضْوَانُ رَبِّیْ وَمَغْفِرَةٌ اِلٰی یَوْمِ الْحِسَابِ بیا فضیلت بعضی از صحابه بر بعضی و
رعایة حقوق ایشان لایق بکمال مؤمن آنست که در تعظیم و احترام صحابه رضی الله عنهم دقیقهٔ نامرعی نگذارد
و بفضیلت و مرتبهٔ هر یک چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده اعتقاد کند و در اخبار وارد شده که اَرْاَفُ اُمَّتِیْ
بِاُمَّتِیْ اَبُوْ بَکْرٍ وَاَصْلَبُهُمْ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ عُمَرُ وَاَصْدَقُهُمْ حَیَاءً عُثْمَانُ وَاَقْضَاهُمْ عَلِیٌّ وَاَفْرَضُهُمْ زَیْدُ
بْنُ ثَابِتٍ وَاَقْرَاُهُمْ اُبَیُّ بْنُ کَعْبٍ وَاَعْلَمُهُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَلِکُلِّ اُمَّةٍ اَمِیْنٌ
وَاَمِیْنُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اَبُوْ عُبَیْدَةَ ابْنُ الْجَرَّاحِ وَفِیْ رِوَایَةٍ اَبُوْ هُرَیْرَةَ وِعَاءُ الْعِلْمِ و بدرستی که اجماع
جمهور اهل سنت و جماعت بران منعقد گشته که افضل ایشان خلفای اربعه‌اند بترتیب خلافت بعد از ایشان
بقیهٔ عشرهٔ مبشره پس اهل بدر آنگاه اهل احد بعد ازان اهل بیعة الرضوان و مذهب اصحاب حدیث و مشهور نزد
شافعیه اینست و ابو شکور سالمی که از اکابر علما حنفیه است در کتاب تمهید خویش آورده که بعد از خلفای اربعه افضل

ده اند بشنو بیان
ابو بکر و عمر و علی و عثمان
و ابو عبیده
طلحه و سعد و سعید و زبیر و عبد الرحمن

مردم اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ایشان جماعتی از صحابه که آن سرور در شان ایشان بخصوصه فرموده که از اهل
بهشت‌اند بعد ازان اهل بدر پس اهل حدیبیه پس سایر صحابه فضلند از باقی امت آنگاه تابعین و بعد از تابعین تبع تابعین را
مرتبهٔ افضلیت ثابتست و خبر وافی اثر خَیْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِیْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمْ دلالت واضحه برین
معنی دارد و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان جمعی از صحابه عموماً فرموده که از اهل بهشت‌اند مثل اهل بدر و اهل بیعة الرضوان
و بعضی را بنام تعیین فرموده مانند فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری و عشرهٔ مبشره و امیر المؤمنین حسن و حسین و عکاشه بن
محصن اسدی و سعد بن معاذ و عبد الله بن سلام و ثابت بن قیس ابن شماس و غیرهم رضی الله عنهم چنانکه بیان آن در ذکر
احوال هر یک از ایشان سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و جمعی از صحابه که این فضیلت در شان ایشان آورده نشده
حکم ایشان نزد جمهور متکلمین و ارباب اصول چون حکم سایر مؤمنین در مشیت حق جل و علاست و لیکن امیدواری بدخول
بهشت در شان ایشان بیشتر است که در شان غیر ایشان اگرچه ظاهر حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده لَا تَمَسُّ النَّارُ مُسْلِمًا رَاٰنِیْ اَوْ رَاٰی مَنْ رَاٰنِیْ مقتضی آنست که حکم به بهشتی بودن ایشان
و تابعین نیز توان نمود و پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع شده نزد اهل سنت و جماعت
محمول برین است که عن اجتهادٍ بوده لا عن نفسانیةٍ و همه آنها قابل تأویلات و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم
که بعضی را محملی قویم و تأویل مستقیم نباشد گوییم این مخالفت و مخاصمات منقولست از ایشان بطریق اخبار آحاد و اکثر آنها
ضعاف و جایزة الکذب است و صلاحیت معارضه بآیات قرآنی و احادیث صحیحهٔ مشهوره که سابقاً مذکور شدند
ندارد پس سزاوار آنست که نقل آن اخبار شمارت بطعن اصحاب جناب نبوت مآب که آن طعن موجب شمارت است
یوم یقوم الحساب ننمایند تا ابطال کتاب و سنت باخبار جایزة الکذب لازم نیاید و از تهدیدات و وعیدات که
از صاحب شرع در آن باب بثبوت پیوسته بر حذر باشند بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که اصحاب را رضی الله عنهم حقوق بسیار بر ذمهٔ
مؤمنان ثابت و لازم است زیرا که نصرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم و تقویت دین آنحضرت بتقدیم رسانیده
در زمان حیات وی جانبازیها نمودند و با وجود ایذا و اضرار از کفار و فقر و فاقه و تفرقهٔ بیشمار از طریق حق و سبیل صواب
انحراف ننموده در استقامت و ثبات قدم افزودند و بعد از وفات وی بسط بساط شریعت و اشاعت ملت او
کردند و اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در زمان ایشان ظهور و شیوع یافت و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک
پاک باشد و آثار حسنه و امور مستحسنه از ایشان باقی و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف حقیقت
از ایشان منتشر گشت و اقوال و افعال و احوال رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان بما رسیده و ببرکت ایشان بدولت
متابعت آن سرور که سبب نجات و واسطهٔ رفع درجات است فایز گشته‌ایم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِکَ
شعر همه بجست یاران بی رخت و بخت همه تاجداران بی تاج و تخت جگر تشنه و غرق آب آمده زبان
بسته و در خطاب آمده منازل شناسان راه عدم حقیقت نمایان کوی قدم حجاب خودی برگرفته ز راه
ز خود رفته و کرده بیخود نگاه زده ناوک در میان شست نی فکنده سر و تیغ در دست نی شعر
عَلٰی اَرْوَاحِهِمْ تُحَفُ التَّحَایَا مِنَ اللّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَ الْبَرَایَا بیان عدد صحابه و تابعین و اکثر

الصحابة روایةً عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم بدانکه حصر صحابه و در عدد معین متعذر است از جهة
انتشار ایشان در بلاد و بوادی متفرقه و عدم اطلاع مردم بر حال جمیع افراد آن فرقه و قد روی الامام البخاری رحمه الله فی صحیحه
عن کعب بن مالک رضی الله عنه انه قال فی قصة تخلفه عن غزوة تبوک و اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم کثیر لا یجمعهم کتاب حافظ یعنی الدیوان لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی از غزوات و اسفار
وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت بودند مرویست که در مجلس ابو زرعه رازی که از کبار
ائمه حدیث است گفته میگویند حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم چهار هزار بیش نیست ابو زرعه گفت هر کس متکلم باین کلام
شده دندانهای پیش او شکسته باد این قول زنادقه و ملاحده تواند بود کیست در صدد احصاء حدیث آنحضرت تواند
و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرمود زیاده از صد هزار صحابی در روی زمین بودند که جمله بدولت دیدار سید ابرار رسیده
و دُرر انجم اثر احادیث آن سرور بشر را در سمع و سلک ضبط و جمع کشیده ند از وی سؤال کردند که این جمع کثیر و این جمّ
کبیر کیان بودند و در کدام موضع از وی می شنوند جواب داد که اهل حرمین شریفین و جماعتی که مساکن ایشان مابینهما
بود و اعراب و اشراف که از جوانب و اطراف بملازمت آن معدن جود و منبع الطاف میرسیدند و آنانکه در سفر
حجة الوداع در مراحل و رباع بآن سرور شرف التحاق و اجتماع می یافتند همه او را دیدند و از و شنیدند و از جمله صحابه رضی الله
عنهم چهار یار باوقارند که در میدان کثرت روایت حدیث گوی رجحان از اکفاء و اقران ربوده و نقادان حدیث
ایشان را بوصف اکثر الصحابة روایةً ستوده اند اوّل ابو هریره دوسی دوم عبد الله عمر سیم انس بن مالک چهارم
عایشه صدیقه رضی الله عنهم و این رفقاء اربعه را اصحاف الوف می نامند و تعیین عدد مرویات ایشان در ذکر تفاصیل
احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیان عدد طبقات صحابه رضی الله عنهم
حاکم ابو عبد الله نیشاپوری رحمة الله علیه صحابه را باعتبار سبق باسلام و هجرت کامله و حضور مشاهد فاضله برای سهولت ضبط
و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبق ساخته و الحق هر طبقه از ان بر منوال برجی از بروج آسمان مشتمل است بر کواکب
ثواقب که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر دران برج ستارها بانوار و ضیا اند درین طبقه همه روشن
دلان باصدق و صفا اند شتان بین محمد و محمد شعر داند آنکس که او خردمند است که ازین فرق تا بدان چند است
چه اهتدا بانها در وصول بمقاصد و منازل دنیاست و اقتدا باینها منتج حصول مآرب و مطالب دینی و عقبا
و قرب بحضرت مولی جل و علاست طبقه اولی قومی که در مکه مبارکه زادها الله شرفا در ابتداء بعثت چون سلطان ایوان فتوت
و بسالت بر تخت بخت نبوت و رسالت متمکن گشته ماند و دعوت جهت هدایت زمره انام و حمایت و وقایت
خواص و عوام بنواخت خوان النوال عنایت ربانی و قاید توفیق سبحانی اوّل ایشان را بر سر خوان ایمان نشانده
بحظی کافی و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخت و علم سابقیت و افضلیت ایشان را در میدان عرفان
و ایقان برافراخت لاجرم زبان وقت بمقتضای الالقاب تنزل من السماء ایشان را سباق اسلام خواند مانند
خدیجه کبری و ابو بکر صدیق و علی مرتضی و تتمه عشره مبشره و زید بن حارثه و بلال و جمعی دیگر از اهل کمال طبقه دوم
اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان قدوه ارباب الباب عمر بن الخطاب
عزیز گردانید ماه بلند خرگاه و الضحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فی الآخرة و الاولی از افق دار ارقم یا خانه حمزه
طلوع کرده

طلوع کرده بدار الندوه خرامید دران منزل بشرف اسلام مشرف شدند طبقه سیم جماعتی که از کثرت ایذاء کفار بر حضرت
سید الابرار صلی الله علیه وسلم ما دام الفلک الدوار هجرت بجانب حبشه اختیار نمودند و باقدام مجاهده بوادی
نامرادی و فیافی مفارقت و مباعدت از وطن معروف و مسکن مالوف پیمودند مانند ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی و جعفر طیار و بعضی دیگر از صحابه اخیار طبقه چهارم و پنجم طایفه از انصار که بعضی در سال سیزدهم از نبوت بعزم
ملاقات باحضرت از مدینه بمکه رفته و در سواد لیل بیاض روی آن غره نهار یعنی احمد مختار صلی الله علیه وسلم بالعشی
و الابکار در منزل عقبه دیده بآن مأمون العاقبة ایمان آوردند طبقه ششم فرقه از مهاجران که قبل از وصول
رسول الثقلین بمدینه در قبیله قبا قباء مبایعت آن سرور در بر کرده کمر متابعتش بر میان جان بستند طبقه هفتم اهل بدر
آن مبارزان عالی قدر که در معرکه غزو و جهاد بکمال جد و اجتهاد علم مسابقت افراخته افناء رایت با غوایت کفر
و اعلای لوای ظفر سیماء اسلام بتقدیم رسانیدند و با اعداء دین و مخالفان سید المرسلین علیه افضل صلوة
المصلین کارزار نموده انتقام ایذا و آزار که از ان جیش پر طیش بآن شرف دودمان قریش رسیده بود کشیدند بدان
وسیله بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رسیدند
طبقه هشتم زمره که بعد از غزوه بدر و قبل از حدیبیه بمدینه سکینه بعزم ملازمت آن مهبط امن و طمانینه مهاجرت اختیار
کرده خود را باسلام عزیز و منیع و قدر خود را بواسطه شرف هجرت رفیع ساختند طبقه نهم فوجی که در سفر حدیبیه در تحت
شجره سمره بآن شجره ثمره نبوت و ثمره شجره رسالت تجدید مبایعت و تاکید مواعدت نمودند و بآن سبب ابواب
رضا و خوشنودی خداوند تعالی بر وجوه آمال و امانی خویش گشودند نامه همت ایشان بتاج افتخار لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة متوج و قامت باقیمت شان بدواج استظهار ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم مدوج شد و این نوع موسوم باهل بیعة الرضوان اند طبقه دهم گروهی
که مهاجرت ایشان بخطه یثرب و ملازمت رسول مشرق و مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شده مانند
خالد بن الولید و عمرو بن العاص طبقه یازدهم جمعی از رجال و نساء که در فتح مکه سعادت اسلام دریافتند بعضی بطوع و رغبت
بآن دولت شتافتند و بعضی بکره و تکلیف روی از شرک برتافتند و این بعض را مؤلفة القلوب خوانند طبقه دوازدهم
عصابه از شبان و صبیان صحابه که در روز فتح و حجة الوداع و بعد از ان بشرف ملاقات سید سادات و اجب
الاتباع علیه افضل الصلوات و التسلیمات و اکمل التحیات و التکریمات رسیدند مانند ابو الطفیل
و ابو جحیفه سوالی و سایب بن یزید و عبد الله بن ثعلبه بن صعیر و الله الموفق للخیر اکنون بذکر اسامی و احوال
هر یک از صحابه که بمزید شهرت یا مزیت کرامت یا حصول فضیلت و خصوصیتی یا روایة حدیثی ممتاز باشد اشتغال
واقع خواهد شد و تقدیم ذکر خلفاء راشدین رعایةً لعلو مرتبتهم انسب و اولی می نماید بعد از ان ذکر امیر المؤمنین
حسن و حسین و بقیه ائمه اثنا عشر در تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه مقصد سیم بود از کتاب اما بواسطه رعایه اتصال
سلسله خلفا و ائمه و اشارتی بالتزام این رعایت که از جوانب ملازمان حضرت امارت مآبی خداوند انتساب
مملکت پناهی معدلت سپاهی خلد الله ایام دولته و ضاعف سواد حشمته صادر شده بود این طریقه مسلوک
داشت و بعد از ذکر ائمه ذکر سایر صحابه ان شاء الله تعالی بر ترتیب حروف تهجی خواهد افتاد و الله اعلم بالصواب و الرشاد

باب اوّل در معرفت رجال الصحابه اوّلهم و افضلهم قدوة المهاجرین والانصار ثانی اثنین اذ هما فی الغار ومعدن الصدق والوفاء صحبه رسول الله فی الغار والعریش الشیخ العتیق والرفیق الشفیق منبع رحیق التحقیق من کوس التوفیق صاحب رسول الله ومن له خیر صدیق امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه وجعل الفرادیس الجنة منقلبه ومثواه

اسم شریفش عبد الله بن ابی قحافه و نام ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی است نسب طاهرش بنسب اطهر سید بشر در مره بن کعب اتصال می یابد و آفتاب شرف قرابت بآن شرف آفتاب فلک نبوت و نجابت از حمره مره بر سلسله نسبتش می تابد نام والده آن معدن صدق و رافت ام الخیر سلمی بنت صخر عامر بوده دختر عمّ ابو قحافه و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی عبد الکعبه بوده و حضرت در حین ظهور اسلام تغییر باحب الاسماء الی الله یعنی عبد الله فرموده ابوبکر در جاهلیت در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته و از رؤسا و اهل مشاوره آن قوم بوده و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بوده و اشعار خوب باو منسوب و از انجمله این دو بیت مرغوبست شعر مرض الحبیب فزرته فمرضت من حذری علیه فشفی الحبیب فزارنی فشفیت من نظری الیه شعر

چون چشم خود بیمار شد محبوب من چون دیدمش ❊ بیمار گشتم از غم نازک تن بیمار او ❊ به شد حبیب آمد از بهر عیادت سوی من فی الحال صحت یافتم از دیدن رخسار او ❊ و گویند حذاقت ابوبکر در علم انساب تا بحدی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم با حسان بن ثابت فرمود که چون بهجو مشرکان مشغولی کنی نزد ابوبکر رو و معایب آن قوم را ازو استکشاف نمای که انساب و ایام و وقایع ایشانرا نیکو داند و از اوان بعثت تا زمان وفات حضرت در سفر و حضر ازوی کم تخلف نموده منقولست که چون امر خلافت بروی قرار گرفت اورا خلیفه رسول الله میخواندند نوبتی شخصی در مخاطبه وی گفت یا خلیفة الله فرمود لست بخلیفة الله ولکن انا خلیفة رسول الله وانا راض بذلک و از بعضی از روایات وارد شده که مکروه میداشت که ویرا خلیفة الله گویند والله اعلم بیان وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق در وجه تلقیب وی بعتیق چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه جناب نبوت مآب حضرت صلی الله علیه وسلم روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان ینظر الی العتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و گویند در ان روز که صدیق بشرف اسلام مشرف گشت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود انت عتیق الله من النار بعد از ان وی را بعتیق خواندند دوم آنکه بواسطه حسن روی و حسن خوی بآن لقب مدعو شد چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده و لهذا در مدح او گفته اند شعر صورت و سیرتش همه جان بود ❊ زان ز چشم عوام پنهان بود ❊ چشم ایمان جمال او دیدی ❊ کور کی چهره نکو بیند ❊ سیم آنکه بسبب طهارت نسب مسمی بعتیق گشت یعنی آزاد از معایب نسبیه چهارم آنکه دو برادر داشت عتیق و عتیق و قبل از تولد وی وفات یافته چون وی متولد شد بعتیق مشابهتی تمام داشت ویرا عتیق لقب نهادند پنجم آنکه والده وی را فرزند نمیزیست چون وی بوجود آمد و بحد جوانی رسید ویرا عتیق خواندند لانه اعتق من الموت و گویند مادر وی ویرا بخانه کعبه برد و گفت یا رب هذا عتیق من الموت فهبه لی شنید که گوینده از رکن خانه کعبه میگفت یا امة الرحمن بالتحقیق فرت بحمل الولد العتیق یعرف فی التورية بالصدیق ویرا بآنجهت صدیق نیز خواندند یا بجهت آنکه حضرت فرمود بادی حق سبحانه و تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه در قضیه

معراج

معراج اوّل کسی بود که تصدیق آن سرور فرمود یا بواسطه آنکه اوّل مردی که تصدیق رسالت آن منبع جاه و جلالت نمودی بود صدیقش گفتند و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که آن معدن صدق و توفیق را بآن سبب صدیق خواندند که ظاهر و باطن او بر صدق و راستی مستقیم بود والصدیق من لم یتغیر باطن امره من ظاهره وقیل الصدیق قولاً وفعلاً وعقداً و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی است که بذل کند کونین را در رویه حق تعالی مانند ابوبکر که چون رسول صلی الله علیه وسلم در تجهیز جیش عسره ازوی پرسید که ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله ورسوله شعر

از زبان صادق و زجان صدیق بود ❊ چون نبی مشفق و چون کعبه عتیق ❊ صدق او میزبان ایمان بود ❊ مصطفی هر چه خواست اوّل آن همه خویش کرده در کارش ❊ همه آغشته بهر دیدارش ❊ خواجه باد قار و آهسته ❊ دست لطفش شکسته را بسته ❊

سبب توفیق یافتن صدیق بر ایمان و اسامی جمعی که بدلالت او بدولت ایمان رسیدند نقله آثار و حمله اخبار چنین آورده اند که چون سید ابرار و سند اخیار علیه افضل الصلوات واکمل السلام من الله الملک الجبار برسالت مبعوث شد ابوبکر برسم تجارت بجانب یمن رفته بود و در ان ناحیه با مردی از علما و احبار آنجا که در علم توریة و انجیل صاحب کمال و مدت عمرش سیصد و نود سال رسیده بود ملاقات نمود و آن پیر ثاقب تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر و قبیله و حی و فصیله و اسم و نسب و کنیت و لقب ابوبکر باوی گفت از کتب آسمانی و صحف ربانی چنان معلوم ضمیر و مفهوم خاطر این پیر گشته که در حرم مکه پیغمبری پرور مبعوث گردد که جوانی و کهلی ویرا معاونت نمایند و ابواب مظاهرت وی بر وجوه امنیت خویش بگشایند اما جوان مردی بود مقتحم در مهالک و ملمات و مخوض در شدائد و غمرات و کشاف مشکلات و حلال معضلات و اما کهل سفیدی بود نزار با حلم و وقار که بر شکم وی خال سیاه باشد و بر ران چپ او نشانه بی اشتباه باشد و بالتماس آن پیر صدیق جامه را از شکم خود در گردانید تا وی آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه را بر ران چپ وی بدید گفت بخدا سوگند که آن کهل توی و ضیافت خانه دعوت او را اهل توی زنهار که مائل نگردی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی بطریقه مرضیه وسطی و چند بیت در مدح حضرت انشا کرده بود تسلیم صدیق و مضمون این نشیده بموقف آنها رسانید شعر ای باد سلام سر بمهر از سر مهر ❊ از قطره بدریا بر و از ذره بمهر القصه ابوبکر چون از سفر یمن مراجعت نمود جمعی از اعیان و قوم قریش برسم تهنیت قدوم آن هنی العیش بدیدن او آمدند بعد از تمهید قواعد تهنیت و تفقد و تکلم و تودد از ایشان پرسید که هیچ امری غریب و نشانی عجیب در میان شما حادث شده جواب دادند که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی نبوت میکند و بنیان ادیان آبا و اجداد ما را بتیشه اندیشه مخالفت و معاندت میکند ابوبکر چون استماع این خبر نمود هوای لقای سید انبیا صبرش را بکلی ربود و فحوای این منظوم در لوح دل با حاصل و آینه سینه باسکینه اش انطباع و انتقاش می یافت شعر ای آرزوی دیده دلم در هوای تست ❊ جانم اسیر سلسله مشکسای تست ❊ ایشانرا اعتذار خواهی کرده بمنازل خویش باز گردانید و خود بملازمت حضرت شتافت و شرائط سلام و کلام بدستوری که در سوابق ایام معهود بود از جانبین مرعی شد آنگاه سید انام وی را باسلام دعوت فرمود صدیق دلیل و برهان طلب نمود گفت دلیل من آن پیر است که در یمن بتو رسید و حکایات در باب من با تو بگفت و سینه و خال بالای ناف و نشانه ران چپ ترا دید و ابیات در مدح من بتو داد و بر دست تو سوی من سلام فرستاد ابوبکر فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و سطور ایقان از لوح عرفان بصدق

و اخلاص برخواند و آورده اند که از جملهٔ اسباب توفیق صدیق بر ایمان یکی آن بود که قبل از اوان ظهور نبوت و زمان شیوع دعوت
حضرت در خواب بدو نمودند که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل مکه منتشر گشت چنانکه هیچ خانه از خانهای مکه نماند
الا که قطعه از آن در آن خانه بود بعد از آن قطعها بیکدیگر اتصال یافته در کنار وی افتاد آن واقعه را بر حبری از احبار اهل کتاب
که در فن تعبیر خواب مهارتی و در علم تاویل رؤیا بصارتی داشت عرض کرد آن حبر گفت تعبیر این واقعه آنست که دولتی از عالم بالا
و سعادتی از جبار اعلی بتو حواله خواهد شد و محصل کلام و تفصیل تعبیر این منام آنکه پیغمبر آخر الزمان و سرور انس و جان به بهترین ادیان
مبعوث گردد و بایادی هدایت و دلالت سر کار شرک و ضلالت در هم نوردد و تو بوی ایمان آورده در دایرهٔ متابعت
و مبایعت و حوزهٔ معاونت و مطاوعت او در آیی و مسعودترین مردم بوی تو باشی و از جملهٔ اقران بر سر آیی پس ابو بکر
انتظار تعبیر واقعه و تفسیر این اخبار ناقعه میکشید تا زمانی که سید سادات عالم و سند سعادات بنی آدم بر مسند ظهور نبوت
متمکن گشته او را بخوان ایمان دعوت فرمود وی بر صدق مقال حقیقت امر و حال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم اطمینان
دلیل و برهان طلبید آن سرور فرمود دلیل و برهان من آن خوابست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت من
از فلان حبر شنیدی صدیق فی الحال قدم در جادهٔ تصدیق سرورفراهل ایمان و مقدم اصحاب عرفان شد و در بعضی از کتب
مرویست که حضرت فرمود ایمان را بر هر که عرض کردم در قبول توقف و تامل داشت الا ابو بکر که چون ویرا با ایمان دعوت
نمودم بلا تکلف و تعلل قبول کرد و این خبر وافی اشر دالست بر کمال مناسبت میان آن سرور صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و در آخر همان روز که وی مسلمان شد پنج نفر از عشرهٔ مبشره عثمان بن عفان و طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و صدیق سلسلهٔ صداقت استحکام تمام داشت بدلالت و ارشاد وی بسعادت
ملازمت حضرت شتافته دولت اسلام دریافته و بمقتضی خبر من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل
بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اجورهم شیء صدیق را موازی جمیع مؤمنان این امت اجر و مزد خواهد بود
شعر کسی کو سنت نیکو نهادست ٭ همیشه اجر آنش دست دادست ٭ بدین بو بکر چون کرد است آغاز ٭ بدو گرد د همه اجر جهان باز
از ان ایمان او در اصل خلقت ٭ همی جز بر ایمانها بسبقت ٭ ذکر بذل ابی بکر صدیق نفس و مال را در رضای
خداوند ذو الجلال و رسول ملک متعال و بیان شمهٔ از ذات و صفات و تواضع آن جناب حمید خصال
بثبوت پیوسته که در اوایل بعثت سید رسل و هادی سبل علیه من الصلوات اتمها و اکملها و من التسلیمات
اعمها و افضلها اشتغال بامر دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان سبیل حق را رهنمائی راه صواب می نمود صدیق
همواره از آن سرور التماس اشاعهٔ دعوت و استدعاء اظهار دین و ملت میکرد و بنا بکثرت اعداء و قلت احباء حضرت
در آن باب تامل میفرمود و توقف و تعلل میورزید و انتظار اشارت غیبیه میکشید تا زمانی که التماس و استدعاء ابو بکر
بمبالغه و الحاح انجامید بعز اجابت و انجاح مقرون گشت پس آن سرور بموافقت یار غار بعزم دعوت کفار بمسجد الحرام
تشریف داد صنادید قریش و آن جند غضب و طیش در آن مجمع باشکوه جوق جوق و گروه گروه نشسته بودند صدیق اکبر
بر پای خاست و از آن جمع ختم بکم عمی هیچ اندیشه و پریشانی نکرده مضمون این منظوم در خاطر میگذرانید بیت
گر تیغ بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهادیم الحکم لله ٭ و در حضور حضرت خطبهٔ غرا انشا کرد مشتمل بر ترغیب اهل کفر بایمان
و اسلام و ترهیب ایشان از عبادت طواغیت و اصنام و تخویف از عقوبت و نکال و عذاب و وبال که مترتب خواهد بود

برطریقه

برطریقهٔ ناپسندیدهٔ آن فرقهٔ بد فعال لیکن چون مهر خذلان بر قلوب معیوب و اسماع ابی انتفاع و غشاوهٔ حرمان
بر ابصار بی اعتبار ایشان بود هیچ نتیجه نداد و لقد لجاد من افاد شعر لا ینتفع الواعظ صدا امریٔ
لم یعزم الله علی رشده شعر محل قابل و آنگه نصیحت قایل ٭ چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ٭
لاجرم چون استماع خطبهٔ صدیق نمودند به یکبار متوجه او شده دست ضرب و جفا بروی دراز کردند و زبان بشتم و ایذاء
وی گشودند و چندان بمشت و لگد و نعلین بر سر و روی وی زدند که چشم و ابرو و بینی او صورت اتحاد بر آورده از
از یکدیگر نیک متمیز نبود بنو تمیم چون از این حال وقوف یافتند هجوم نموده ویرا از چنگ آن بی ادبان سنگین دل و آن
بی دینان جاهل خلاص ساخته و در ردای پیچیده بخانه اش برده شک نداشتند در آنکه مرده الفقه صدیق زمانی
نیک بیهوش شده بود و چون بهوش باز آمد شربتی برای وی ترتیب نموده بودند هر چند مبالغه کردند نیاشامید
و اصلا قدری از آن نچشید و گفت نذر کرده ام که طعام و شراب نچشم تا زمانی که آن مایهٔ درمان یعنی سید انس و جان را
بسلامت به بینم شب هنگام که شوارع و طرق از عبور کفار و مرور اغیار نیک خالی شد ویرا برداشته بملازمت حضرت
بردند آن سرور صدیق را چون بآن حال دید اشک بر رخسار انوارش دوید و تفقدی از سر شفقت و پرسشی از
روی عنایت بجای آورد ابو بکر این معنی را بعرض رسانید شعر گر من در آب و آتشم از چشم و دل خوشم ٭
کاندر میان هر دو تو باری سلامتی ٭ آورده اند که چون بدولت اسلام مستسعد گشت چهل هزار درم نقد داشت جمله را
در راه رضای خداوند تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم صرف نمود و نظر باین معنی در مدح وی گفته اند شعر شب خلوت دوم
هم سر غار است ٭ نثار رش روز اول چهل هزار است ٭ لاجرم زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه و سلم قدر رش را
بنعت سابعهٔ ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابو بکر مزین و محلی و کام جانش را بجرعهٔ سابقهٔ ان من
امن الناس علی فی صحبته و ذات یده ابا بکر مهنی ساخته و در بیان سخا و انفاق وی گفته اند شعر
و یسخو بما قد حوت کفه ٭ و لا یتبع المن ما قد وهب ٭ و کم فضة فضها فی الهدی ٭
و کم ذهب عنده قد ذهب ٭ و اهیب ما کان عند الرضی ٭ و ارحم ما کان عند الغضب ٭
و منقول است که هفت نفر مسلمان که بذل رقیت کفار گرفتار بودند و برای اسلام ایذا و اضرار بسیار از آن قوم بدکردار میکشیدند
و بر آن حالات صبر نموده ثبات قدم میورزیدند ابو بکر ایشان را بمبلغی کثیر در سلک ملک در آورده و فی سبیل الله اعتاق نموده
از الجمله عامر بن فهیره و بلال بوده و بصحت پیوسته که نقطهٔ دایرهٔ عدل و احتساب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در باب
آن جناب بمقتضی ع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه فرموده ابو بکر سیدنا و اعتق سیدنا
یعنی بلالا و شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کما ابده فی کل وجهه در بیان مدح آن سرد فتر ارباب
مروت و احسان این در آبدار و این جواهر زواهر نامدار در سلک نظم و رشتهٔ تقریر کشیده اند شعر
ابو بکر حبی فی الله مالا ٭ و اعتق فی ذخائره بلالا ٭ فقد واسی النبی بکل فضل ٭ و اسرع
فی اجابته بلالا ٭ لوان البحر بعضه احتفادا ٭ لما یبغی لا لاله بلالا ٭ در صحاح اخبار وارد شده
که طعام خاصهٔ وی از مقاطعهٔ غلام وی مهیا می ساختند روزی آن غلام آمد و طعامی آورد در نظر انورش بماند
ابو بکر قبل از تفحص حال بتصور آنکه از کسب حلال است بأکل آن مشغول گشت و چون لقمه تناول کرد بروی ظاهر شد

که غلام آن طعام را از جهت کهانت حاصل نموده و دران فن ماهر بوده چندان استفراغ کرد که آن لقمه بیرون آمد بعضی از اصحاب
وی از سبب آن مبالغه پرسیدند گفت حضرت فرموده کل لحم نبت من السحت فالنار اولی به ترسیدم که مبادا
چیزی از جسد من ازین لقمه بروید آورده اند که چون صدیق را مدح گفتندی میگفت اللهم انت اعلم بی من نفسی
وانا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون واغفر لی مما لا یعلمون ولا تؤاخذنی
بما یقولون وگویند پیش از آنکه مسند خلافت بوجود با جود صدیق زیب و زینت یابد برای جمعی از قبیلهٔ انصار
که درمیان انجمع منزل اختیار کرده بود دعایة لحق الجوار گوسفندان ایشان میدوشید و در سرانجام آن مهم مهما
می کوشید چون خلافت بروی قرار یافت جاریهٔ از آن قوم گفت این زمان آن امر مناسب منصب وی نیست
التفات بمهم ما نخواهد کرد این سخن بسمع ابوبکر رسید فرمود امید وارم که این منصب هیچ تغیر در خلقی از اخلاق
حسنه که بآن متصف بوده باشم نکنه و در ایام خلافت بدستور سابق بآن مهم قیام می نمود و در فضایل صدیق
مسطور است که پیوسته در مجلس سنگ ریزها در دهان میگرفت تا تکلم بما لا یعنیه ازو واقع نشود و لهذا قیل
فی ملحه شعر نهاده بود سنگی در دهانش که تا گوهر نیفتد از زبانش ❁ میان سنگ در گوهر شنیدم ❁ ولی سنگی
بگوهر در ندیدم ❁ چنان مستغرق حق بود جانش ❁ که کم رفتی حدیثی بر زبانش ❁ ذکر بعضی از آیات که در
شان صدیق نازل شده ❁ ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا اتفاق است مفسران را که مراد از صاحب و ثانی اثنین درین آیهٔ کریمه ابوبکر صدیق است
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الآیه بعضی از مفسران برانند که در شان ابوبکر نازل شده
والذی جاء بالصدق وصدق به ابو العالیه و کلبی رحمهما الله که از اعیان اصحاب تفسیرند
گفته اند که مراد از والذی جاء بالصدق حضرت رسول است صلی الله علیه و سلم مراد از وصدق به
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و لمن خاف مقام ربه جنتان و ان اکرمکم عند الله
اتقیکم این هر دو آیه علی قول بعض اهل التفسیر در شان وی نزول یافته ضرب الله مثلا
عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا
هل یستوون بعضی از مفسران گفته اند که مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشام و مراد از من رزقناه
رزقا حسنا ابوبکر صدیق است و مرویست که چون آیهٔ یا ایتها النفس المطمئنة فرود آمد ابوبکر گفت
یا رسول الله ان هذا لحسن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابوبکر بدان و آگاه باش که ملکی در حین موت این
آیه را بر تو خواهد خواند ذکر بعضی از احادیث که در شان ابوبکر نازل و وارد شده از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
ولکنه اخی وصاحبی وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا ❁ و در صحاح اخبار از ابو الدرداء رضی الله عنه
منقولست که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بودم ناگاه ابوبکر صدیق پیدا شد دامن جامهٔ خود برکشیده
چنانکه زانوی وی می نمود حضرت فرمود صاحب شما یعنی ابوبکر با کسی خصومتی عظیم کرده پس ابوبکر سلام کرد و گفت
یا رسول الله میان من و پسر خطاب یعنی عمر گفت و گویی واقع شده و من مبادرت نموده بروی زیادتی کردم و بعد ذلک

ازاده امر لیسان

و زید بن ارقم و عبد الله بن مغفل مزنی و طارق بن شهاب احمسی و عابد بن عمرو مزنی و عقبة بن عامر جهنی و عقبة بن عامر نوفلی
و عمرو بن حریث مخزومی و عمران حصین خزاعی و رفاعة بن رافع ازرقی و معقل بن سنان اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو
برزهٔ اسلمی و ابو سعید خدری و ابو موسی اشعری و ابو هریره دوسی و ابو الطفیل لیثی و ابو کبشهٔ انماری و عایشه رضی الله عنهم
و طایفهٔ از تابعین مثل قیس بن ابی حازم و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و حابس بن قیس طائی و سوید بن غفلهٔ جعفی
و عبد الرحمن بن یربوع و اسلم مولای عمر خطاب و مرة بن شرحبیل و محمد بن ابی بکر صدیق و ابو صالح سمان از وی روایت
دارند و از جملهٔ احادیث مرفوعهٔ صدیق اینست که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود ما من
مسلم اذنب ذنبا فتوضأ فاحسن الوضوء ثم قام فصلی رکعتین ثم دعا واستغفر ربه الا
غفر له ذنبه ثم قرء ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و بصحت
رسیده از ابوبکر رضی الله عنه که گفت چون این آیه نازل شد که لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من
یعمل سوءا یجز به گفتم یا رسول الله چگونه ما را امید رستگاری ماند بعد ازین آیه چون مضمون آن اینست که مارا بهر
گناه که از ما واقع شود جزای باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابوبکر خدای تعالی ترا بیامرزد مریض نشده غمناک نگشته گفتم
بلی یا رسول الله فرمود جزاء سیئهٔ مؤمن غم و مرض بود و هر مصیبتی که بوی رسد حتی خاری که در پای او رود جزای
گناهی باشد و مرویست که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت تعلیم فرمای مارا دعایی تا در نماز بخوانم فرمود بگوی اللهم انی
ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور مغفرة
الرحیم ذکر بعضی از کلمات و آثار و مواعظ و حکم که از وی مرویست صدیق فرمود من ذاق
خالص محبة الله شغله ذلک عن طلب الدنیا واستوحش عن جمیع البشر یعنی هر کس که شربت خالص محبت خدا
چشید مشغول گرداند اورا آن چشیدن از طلب دنیا و وحشی شود از جمیع مردم و لله در من قال شعر
نه انجنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید ❁ هم وی گفته المرأة شر کلها وشر منها انه لابد
منها زن تمام آن بدست و بدتر از آن آنست که ناچار است ازو شعر اگر نیک بودی زن و رای زن ❁ زنان را
مزن نام بودی نه زن ❁ و هم از وی منقولست که گفت اشرف فعال الکریم غفلته عما یعلم و از جملهٔ مواعظ اوست هر کس
عمر خود را بعبث گذراند روز کار زراعت خویش را ضایع ساخته و هر که تضییع وقت زراعت خود کند هنگام حصاد
پشیمان گردد و لنعم ما قیل شعر اضعنا عمرنا فی غیر شیء ❁ فیا لهفی علی تلک الاضاعة شعر
بگذشت عمر و توشهٔ ره برنداشتیم ❁ وا حسرتا که عمر بغفلت گذاشتیم ❁ برباد رفت حاصل عمر ای دریغ و درد حسرت
کنون چه سود که تخمی نکاشتیم ❁ و مرویست که فرمود لو انی حصیر یاکلنی الدواب مخافة العذاب و هم از وی
منقولست که گفته اصلح نفسک یصلح لک الناس و در باب معرفت فرموده العجز عن درک الادراک
ادراک ❁ قدوة العارفین شیخ روزبهان بقلی رحمه الله در شرح شطحیات خویش از سید الطایفه جنید بغدادی
قدس سره نقل کرده که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده این سخن ابوبکر است و فی هذا المعنی یقول
القائل لله دره شعر گر صد هزار سال همه خلق کائنات ❁ فکرت کنند در صفت عزت خدا ❁ آخر بعجز معترف
آیند کای اله ❁ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما آورده اند که در زمان خلافت صدیق جماعتی از ایشان بنزد وی آمدند

وچون کلام الله شنیدند رقتی در دلهای ایشان پیدا گشت وبگریستند ابوبکر رضی الله عنه گفت کنّا کهذا ثم قست القلوب
بودیم ما پیش ازین یعنی در زمان رسول صلی الله علیه وسلم همچنین یعنی رقیق القلب بعد ازان دلها سخت شد وبعضی از اهل
تحقیق گفته اند معنی قست القلوب اینست که قویت والطمانت الی معرفة الله وبصحبت پیوسته که در مخاطبه
با اصحاب پیغمبر بود ارقبوا محمدًا فی اهل بیته واین سخن از ابوبکر اشارتست بمضمون آیهٔ کریمه قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ
عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى شعر سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی عشق محمد بس است وآل محمد وهم وی گفته
لیس فی الصبر مصیبة ولا مع الجزع فائدة نیست با صبر هیچ مصیبتی یعنی عاقل باید که در نزول مصایب وحلول
نوائب صبر کند چه صبر رنج مصیبت را زایل گرداند وشخص را بثواب مخلد وسعادت مؤبد رساند شعر بیمار غمت را
بجز از صبر دوا نیست صبر است دوای من و درد اگه سزا نیست ونیست با جزع هیچ فائده بلکه جزع فائدهٔ ثواب را باطل کند
بیت سعدی اگر جزع کنی ور نکنی چه فائده سخت کمان چه غم خورد گر تو ضعیف جوشنی وهم از جملهٔ مواعظ ویست که
البلاء موکل بالمنطق بلا گماشته شده است بر گفتار پس شخص باید که تا تواند سخن نگوید وزبان خویش را نگاه دارد تا در بلا نیفتد
ولنعم ما قال الشاعر شعر سوسن از بهر آن برآرد سر که بود بی سخن زبان آور سرافرازی گر از زبان بودی تیغ را بسر نشاندی
سودی خموش چه هایست ملک خاموشی خوش شرابیست جام بیهوشی هر که لب در نه بند داز گفتا باشد پشیمان در سخن
بسیار وهم گفته انظر ما تقول ومتی تقول بنگر که چه میگوئی وکی میگوئی یعنی باید که سخن نگوئی و بوقت
گوئی چه اگر نیکو گوئی خویشتن را فضیحت کرده باشی واگر بوقت نگوئی سخن را ضایع کنی وهم از نصایح مرغوبهٔ ویست
احرص علی الموت توهب لك الحیوة حریص باش بر موت تا بخشیده شود ترا زندگانی واین سخن اشارتست
بموت اختیاری نه اضطراری وآن خروجست از صفات بشریت واتصال بعالم قدس واستشمام روایح انس
چنانچه جناب مولوی در مثنوی بشارت باین معنی میفرماید شعر جان بسی کنده تو و اندر پرده زانکه مردن اصل بد ناورد
تا نمیری نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان نایی ببام چون ز صد یک هست جان کندن دراز مات شو
در صبر ای شمع طراز نه چنان مرگی که در گوری شوی مرگ تبدیلی که در نوری شوی مرد بالغ گشت وان بچگی بمرد
رومی شد صنعت زنگی بمرد خاک زر شد هیأت خاکی نماند غم فرح شد خار غمناکی نماند مصطفی
زین گفت کای اسرار جو مرده خواهی که بینی زنده تو میرود چون زندگان بر خاکدان مرده وجانش شده
بر آسمان جانش را این دم ببالا مسکنیست گر بمیرد روح او را نقل نیست زانکه پیش از مرگ او کردست
نقل این بمردن فهم آید نه بعقل هر که خواهد کو ببیند بر زمین مرده کو میرود ظاهر چنین مر ابوبکر تقی را
کو ببین شد ز صدیقی امیر المؤمنین اندرین نشاء نگر صدیق را تا بحشر افزون کنی تصدیق را ذکر
حلیهٔ صدیق رضی الله عنه بثبوت پیوسته که ابوبکر مردی دراز بالای سفید اندام باندک میلی بزردی خفیف
العارضین غائر العینین پیشانی بیرون آمده بود وکان معروف الوجه عاری الاشاجع لا
تستمسك ازرته تسترخی عن حقویه ومحاسن را بحنا رنگ میکرد ذکر ازواج واولاد صدیق
رضی الله عنه در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی قتیله وگویند قتیله بنت عبد العزی وعبد الله واسما که ملقب است
بذات النطاقین ازو تولد نمودند دویم ام رومان بنت عامر که والدهٔ عبد الرحمن وعائشه است ودر اسلام نیز دو زن

در نکاح درآورد

دو زن در نکاح درآورد یکی اسماء بنت عمیس که اول زوجهٔ جعفر طیار بود ومحمد بن ابی بکر ازو متولد شد ودویم حبیبه بنت خارجه
بن زید انصاری وچون وی از ابوبکر حامل بود که صدیق وفات یافت ذکر حدیث سقیفهٔ بنی ساعده که خلاف
مهاجرین وانصار در امر خلافت وبیعت صحابه رضی الله عنهم با ابوبکر ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل وعلا نقل فرمود همان روز قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه
با ابو عبیده مباسطت فرموده گفت دست خود را بسط نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده امین
هذه الامة ابو عبیده گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده ام الا این سخن که با من بیعت میکنی
وحال آنکه ابوبکر صدیق وثانی اثنین وبروایت ثالث ثلثه در میان شما هست واین سخن از ابو عبیده اشارتست بآیهٔ
کریمه ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا وبآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در روز غار با صدیق فرمود ما ظنك باثنین الله ثالثهما واکثر مهاجرین وطایفهٔ قلیله از انصار مثل اسید بن
حضیر وسایر طایفهٔ عبد الاشهل با ابوبکر مایل بودند وجمهور انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع ایشان بود در حین سنوح قضایا ومهمات
وهنگام قطع وفیصل خصومات جمع شده وسعد بن عباده را رضی الله عنه از خانهٔ وی برون آورده بودند بداعیهٔ آنکه ویرا
بخلافت بردارند وبا وی بیعت کنند وحال آنکه وی مریض بود ومع ذلک خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد وثناء خداوند تعالی
ودرود بر محمد صلی الله علیه وسلم وبیان فضل وسابقهٔ انصار در اسلام وآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدت سیزده سال در میان
قوم خود دعوت مردم نمود بحق تعالی ایمان نیاوردند مگر شرذمهٔ قلیله وآن شرذمه قادر نبودند بر حمایت وی واعزاز دین ودفع
ایذا واضرار کفار از وی تا زمانی که مقدم شریف وی بلدهٔ شما را مشرف ساخت وایمان وی روزی شما گردانید
وتوفیق حمایت واعزاز اسلام داد واسعاد جهاد با اعدای دین بشما حواله نمود تا بحدی که عرب از حالت اعوجاج وجور
وکفر وظلم وطغیان بر نهج استقامت عدل وایمان وعرفان آمدند بواسطهٔ شمشیر شما قبایل عرب طوعًا وکرهًا منقاد
رسول صلی الله علیه وسلم گشته ووی از دنیا رفت وحال آنکه از شما راضی بود در باید این امر را پیش از آنکه مردم در صدد او
در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت وامارت بر میداریم وهمه بتو راضیم وبا یکدیگر مطارحه نمودند
که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه کنند وبفضیلت قدمت حضرت وسبق اسلام وهجرت وکرامت وقرابت
قریبه با آن سرور تمسک جویند چه جواب گوئیم طایفهٔ گفتند گوئیم از ما امیری واز شما امیری وهرگز بغیر ازین نخواهیم شد سعد گفت
هذا اول الوهن وهر کس انچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر خطاب رضی الله عنه رسانید ومبالغه نمود
که دریابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند که مستدعی قتال ومستجلب خدمت مال باشد مصرع علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد الحاصل عمر بخانهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وابوبکر آنجا بود اورا ازان امر اخبار کرده ویرا بر رفتن سقیفه
بنی ساعده روان ساخت که مجمع انصار بود وتحریص نمود ابو عبیده وجمعی دیگر از مهاجران با ایشان اتفاق نموده بسقیفهٔ بنی
ساعده روان شدند وعلی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وبنو هاشم وزبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت تجهیز
وتکفین وغسل ودفن حضرت تخلف نمودند ودر راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده ومعن بن عدی بصدیق
وفاروق پیوستند وایشان را دلداری دادند وچون بسقیفهٔ بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی بر سریری تکیه کرده

وانصار کرد وی درآمده وفضایل خود را برمی‌شمردند وداعیهٔ خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر بستر کیست گفتند سعد بن
عباده است از عمر منقولست که گفت من در نفس خویش مقالهٔ ترتیب کرده بودم تا آن را بمردم بگویم ابوبکر مرا منع فرمود
وخود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه با خود تحبیر کرده بودم ابوبکر در بدیهه بهتر از من ادا کرد ودر بعضی از روایات وارد شده
که ابوبکر بعد از حمد وثنای باری تعالی ودرود بر محمّد صلّی الله علیه وسلّم بیان فضل مهاجرین وسابقهٔ ایشان در اسلام ومواساة
نمودن با آن حضرت بجان ومال وشدّت صبر بر ایذای کفّار قریش کرد وبعد ازان تعداد فضائل انصار واستمالت ایشان
فرمود واثبات کرد که مهاجرین بواسطهٔ قرابت قریبه که با پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم دارند وبهترین عرب‌اند از روی حسب ونسب
ودار یعنی مکّه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکس از قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید ومخالفت با ایشان نکنید چه
بمقتضی خبر معتبر الناسُ تبعٌ لقریشٍ مردمان پیرو قریشند وشما برادران مائید در دین ودوسترین مردمید ما را
وسزاوارترید بآنکه راضی باشید بقضای حق سبحانه وتعالی ومسلّم دارید فضیلت برادران خود را وبا ایشان مضایقه
نکنید در چیزی که خدای تعالی با ایشان ارزانی داشته وامضاء آن خواهد کرد شعر قضاءٌ جری وکتابٌ سبق
فهل ینفعن جزعٌ او قلق چو روی نکرد خدنگ قضا سپر نیست مر بنده را جز رضا انصار گفتند ما از مهاجران
مردی اختیار میکنیم بشرطی که چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد وچون وی بمیرد باز مردی دیگر از مهاجران خلیفه باشد
وامر بدین نهج مستمر گردد در این طایفه بهتر است زیرا که چون مهاجرین قصد میل ومحابا کنند از خوف نقض انصار نتوانند
وبالعکس عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت نکنند با ما هیچ احدی الّا آنکه وی را بکشم حباب بن المنذر انصاری خزرجی
که او را ذو الرأی میگفتند برخاست وگفت والله که ما کسی را بخلافت برخود اختیار نکنیم مگر از ما امیری واز شما امیری
ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ماست وشما وزیران ما باشند حباب گفت ای انصار زنهار که باین سخن در نیائید
وثابت قدم باشید که شما احقّید بخلافت وحکومت ای گروه مهاجرین سخن جز این نیست که منّا امیرٌ ومنکم امیرٌ
واگر خواهید مکرّر با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت والله دوی در خلافت روا نیست آری مصرع
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی وعرب هرگز بامارت شما راضی نشوند وحال آنکه پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم از غیر قبیلهٔ شماست
حباب گفت ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما ولیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که پدران وبرادران
ایشان را کشته باشیم عمر گفت چون خلافت برایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی شعر خدا کشتی آنجا که خواهد برد وگر ناخدا
جامه بر تن درد ومیان عمر وحباب مخاصمت بغایت قوی گشت ولفظ واختلاف بسیار در میان آمد چنانکه نزدیک
بود که منجر بمقاتله شود وسعد بن عباده در آن غوغا در زیر دست وپای مردم بماند قائلی از انصار گفت قتلتم سعدًا
عمر گفت اقتلوه قتله الله ودر روایتی آنکه گفت قتل الله سعدًا فانّه صاحبُ شرٍّ وفتنةٍ
ابوبکر چون حال بران منوال دید اصحاب را بأحسن وجهی تسکین داد وگفت ای گروه انصار شما را سوگند بخدای تعالی
میدهم که در شب عقبه چون با رسول صلّی الله علیه وسلّم بیعت می‌نمودید از جملهٔ شرطهای که با شما کرد یکی این نبود که در
خلافت وحکومت منازعت ومخالفت مکنید با کسی که اهل کار باشد همه گفتند آری ومتوجّه سعد عباده گشت وگفت
از رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم شنیدهٔ که فرموده ولاة این امر قریشند سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری

برخاست

برخاست وگفت رسول خدا از قوم مهاجرست وخلیفهٔ وی نتواند بود مگر از مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیرًا
پس دست عمر وابو عبیده را گرفت وگفت من هر یک ازین دو مرد را شایستهٔ خلافت میدانم عمر گفت بلکه با تو بیعت
میکنیم مهتر وبهتر ما توئی ودوسترین ما بودی برسول خدا صلّی الله علیه وسلّم وکیست که وی را مثل این سه فضیلت جمع بود
که از آیهٔ ثانی اثنین اذ هما فی الغار الخ معلوم میشود ودست ابوبکر را گرفت وبا او بیعت کرد ومهاجران را گفت
تا بیعت کردند بعد ازان انصار مبایعت نمودند الّا طائفهٔ قلیله که بعضی گفتند ما بیعت با هیچکس نمیکنیم الّا علی بن ابی طالب
وگویا شیخ فرید الدین عطّار قدس سرّه از زبان این جمع گفته شعر ز شرق تا بمغرب گر امام است علی وآل او ما را تمام است
وسعد بن عباده از روی تعصّب وحمیّت تا زنده بود بیعت نکرد ودر روایتی ضعیف هست که آخر الامر از وی بکره بیعت گرفتند
تنبیه پوشیده نماند که اختلاف انصار با مهاجرین بنا بر عادت عرب واقع شد که بر هیچ قوم حاکمی نمیخواستند مگر کسی که ازان
قوم باشد واز آنکه پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فرموده بود الائمّةُ من قریشٍ غافل وذاهل بودند وچون باین معنی حاضر شدند ازان
خلاف رجوع نمودند واین مخالفت از مهاجر وانصار دلالتی واضحه دارد بر آنکه حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم بر خلافت هیچ یک
از اصحاب بخصوصه تنصیص نفرموده چه اگر نصّی از آن سرور در آن باب واقع شده بودی این مقدار مخالفت ننمودندی وبآن
تمسّک جستندی والله اعلم نقلست که روزی دیگر سائر اهل مدینه بیعت نمودند الّا علی مرتضی کرّم الله وجهه که بروایتی صحیح
که تا فاطمه زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غبار یافته بود بواسطهٔ آنکه ابوبکر در مهمّ خلافت وبیعت گرفتن از مردم خبر نکرد تا وی
حاضر شود وبا وی در آن امر مشورت ننمود واکثر بنی هاشم با علی اتّفاق کرده بیعت ننمودند وجمعی از قریش مثل طلحه وزبیر وخالد
بن سعید بن العاص وگروهی از انصار توقّف وتعلّل کردند وعاقبت بعد ازان بچند روز مبایعت نمودند مرویست که چون
بیعت تمام شد همان روز ابوبکر خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد وثنا ودرود واستمالت مردم وبیان آنکه من در امر خلافت وحکومت
هیچ میل ومحابا نخواهم کرد وآنکه اگر من اطاعت خدا ورسول کنم مرا اطاعت کنید وچون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست
واگر از من خطائی واقع شود مرا تنبیه کنید وبصواب دلالت نمائید آنگاه بدفن حضرت مشغول گشتند وبعد از فراغ مهمّ دفن
خطبهٔ دیگر خواند مشتمل بر آنکه آنچه از من اهتمام در بیعت مشاهده نمودید نه از حرص وشره بولایت وامارت بود بلکه از خوف
فتنه وفساد واختلاف بود اکنون بحمد الله آن خوف برطرف شد هر کرا میخواهید خلیفه سازید که من نیز متابعت وی کنم همه گفتند
خلافت نصیب تست وبتو راضیم ابوبکر گفت اللهمّ صلّ علی محمّد والسلام علیکم وامر بر وی قرار گرفت ودر آن روز
وی را خلیفهٔ رسول الله خواندند گویند چون از دفن حضرت فارغ شدند علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه عزلت اختیار فرمود ودر خانهٔ
خویش نشست وبا مردم کم اختلاط می‌نمود صدّیق رضی الله عنه بنزد وی فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی آیا مکروه میداری خلافت
مرا علی در جواب فرستاد که خلافت ترا مکروه نمیدارم ولیکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای صلوة فریضه
تا از جمع قرآن فارغ شوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از صدور رجال محو شود وجمعی از اهل تواریخ آورده‌اند
که چون از مهمّ بیعت فراغت حاصل شد ابوبکر صدّیق رضی الله عنه از وجوه مهاجر واعیان انصار مجمعی ساخته فرستاد وعلی مرتضی را
کرّم الله وجهه بآن مجلس طلبید وی اجابت فرموده در آن مجمع حاضر شد ودر محلی لائق خود بنشست واز موجب طلب خویش
پرسید عمر فاروق رضی الله عنه گفت موجب آنست که میخواهیم که چنانچه سائر اصحاب با ابوبکر بیعت کرده‌اند تو هم بیعت
کنی علی گفت همان سخن که شما بر انصار حجّت ساخته این منصب را گرفته بر شما حجّت میگردانم راست گوئید که آنحضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت کنی علی فرمود اول سخن مرا جواب بگوئید بعد از ان
از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو بواسطهٔ سبقت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید انام علیه الصلوة
والسلام سزاوار حکومت و خلافتی ولیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دایرهٔ
وفاق در آری علی مرتضی گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستیست در گفتار و کردار
موهبتی که حق سبحانه بخاندان نبوت کرامت فرمود در بنه آن مباشید که بجای دیگر نقل کنید مهبط قرآن و وحی و مورد
امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطهٔ این امور خلافت را شایسته و امارت را سزا ائیم بشیر بن
سعد انصاری گفت ای ابوالحسن اگر این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی پیش ازین معلوم شدی هر آئینه که با تو مضایقه و منازعت
نمیکردند و با تو بیعت می نمودند ولیکن چون در خانهٔ خود نشستی و در اختلاط با مردم سستی ایشان را این گمان شد که از خلافت
کناره میکنی و دفع اعبا این امر از خود چاره میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند به پیشوائی از نی
در می آئی و خود را طرزی دیگر می نمائی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد طاهر سید عالم را صلی الله علیه وسلم
غسل نا داده و تکفین وی ننموده و از دفن وی فراغت حاصل نکرده دم از طلب خلافت و حکومت زدمی و با مردم در منازعت
و خصومت شدمی ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هر یکی از ان مقابل صد کلمه بل هزار است
از راه رفق و مدارا در آمده فرمود ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم که بعد
از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آن را قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت
نمائی ظن مرا مطابقت ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که درین امر تأمل و تفکر نمائی هیچ حرجی بر تو نیست
پس علی مرتضی از مجلس برخاست و متوجه خانهٔ خویش گشت و در بعضی از کتب هست که چون علی با ابوبکر بیعت نکرد ابوسفیان
بن حرب به نزد علی رفت و گفت روا باشد که فروترین از اهل بیت قریش بر شما غالب گشته دست خود بگشای تا با تو بیعت کنم
والله که اگر خواهی برای تو مدینه را از سواره و پیاده پر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه وی را زجر کرد و گفت تو باین سخن جز فتنه ارادهٔ
نکردهٔ و همیشه فتنهٔ میان اسلام و مسلمانان بودی و بحمد الله هیچ ضرری با ایشان نتوانستی رسانید بدرستی که ما ابوبکر را سزاوار خلافت
و شایستهٔ امارت میدانیم و هواداری ترا نخواهیم **شعر** غمت با من و من با غمش خو کرده ام ای مدعی لطفی بباید کرد و
ما را هم بگذاشتن **ذکر ماکول و ملبوس ابوبکر از بیت المال و بیان کاتب و حاجب و عمال و تعیین نقش
خاتم او رضی الله عنه** بثبوت پیوسته که چون امر خلافت بروی قرار گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهود خویش
خرید و فروخت کند عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما باو رسیدند و گفتند یا خلیفهٔ رسول الله کجا میروی گفت ببازار گفتند تا چه کنی و حال
آنکه این زمان والی امر مسلمانان شدهٔ مناسب تو نیست که بدستور معهود تردد ببازار کنی و تجارت کنی گفت پس با عیال چه کنم
گفتند مراجعت فرمای تا از بیت المال مقرر سازیم صدیق بازگشت و باتفاق سائر اصحاب هر روز ماکول وی و عیالان
وی تا نیم گوسفند و حوائج آن و هر سال آنمقدار که ملبوس وی و عیالان باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند و در روایتی هست که هر سال
از برای وی دو هزار درهم یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند منزل وی در سنح بود و سنح از منازل بنی الحارث ابن الخزرج است
در طرف عوالی مدینه و از آنجا تا مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم یک میل راه است بعد از بیعت یکماه در ان منزل بسر برده و هر روز
سواره بمدینه می آمد و صلوات خمس را بجماعت در مسجد آن حضرت امامت می نمود و بعد از نماز خفتن بمحلهٔ سنح میرفت و گاهی که وی

حاضر نمیشد

حاضر نمیشد عمر بنیابت وی امامت اصحاب بتقدیم رسانیدی و روزهای جمعه در سنح توقف می نمود تا موی سر و لحیهٔ خویش رنگ میکرد
تنظیف و تطهیر بجای می آورد آنگاه بمسجد حضرت صلی الله علیه وسلم تشریف میداد و نماز جمعه میگذارد و گویند منصب قضا را
بعمر خطاب تفویض نمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الرحمن و عبد الله بن ارقم را کاتب خود ساخت و حاجب و مولای
وی شدید و عامل بر مکه عتاب بن اسید و بر طائف عثمان ابن ابی العاص و بر صنعا از مهاجر بن امیه و بر حضرموت
زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیه و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین علاء بن الحضرمی را و بر خاتم خود نقش کرد نعم القادر الله
و بقولی نقش خاتم وی این بود که عبد ذلیل لرب جلیل **ذکر مدت خلافت وی** مدت خلافت صدیق
رضی الله عنه بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از ائمه در کتب خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت بر صحت این قول میکند
و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز و بقولی دو سال و چهار ماه بوده **ذکر امور و فتوحی که در مدت
خلافت وی واقع شده و قصهٔ قتال با اهل ردة** چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت جماعتی
از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته فرضیت زکوة را منکر شدند ابوبکر صدیق عزیمت مقاتله با ایشان جزم
کرد و سائر اصحاب حتی عمر خطاب رضی الله عنهم در جواز قتال با ایشان تردد و تاملی داشتند چه ایشان قائل بودند بکلمهٔ توحید
و باقی ارکان اسلام و آخر الامر بر صحابه ظاهر شد که حق آنست که ابوبکر بر آنست و در روایتی آنکه تمام اعراب بادیه مرتد گشته بنزد
ابوبکر فرستادند که زکوة از ما طرح کن تا متابعت و طاعت تو کنیم صحابه گفتند که وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان محاربه
میکرد از آسمان ملائکهٔ کرام مدد میدادند امروز وحی منقطع است آنصورت میسر نشود و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد
مصلحت آنست که طریق مساهله و مجامله با ایشان مسلوک داری چندانکه امر اسلام قوت گیرد صدیق در جواب گفت قسم
بذات رب البریات که اگر عقالی یا عناقی از انجمله که در زمان حضرت میداده اند باز گیرند هر آئینه که بشمشیر با ایشان مقاتله نمایم

عقال: زکات یکساله
عناق: زکات دو ساله

و اگر انقدر اهتمام از صدیق در ان امر واقع نمیشد خللی کلی در ارکان اسلام بدید می آمد و این عمل ابوبکر است که عمر میگفت آرزو می
برم که تمام اعمال خیر من مقابل عمل یک روز و یک شب ابوبکر یعنی شب غار بودی و لهذا از مدح صدیق گفته اند **شعر**
بخلافت چو دست بیرون کرد * رودهٔ اهل رده پر خون کرد * ملک افتاده را بپای آورد * ملت رفته را بجای آورد * چون جدا
ساخت شد زکوة و نماز * بهم آورد همگنان را باز * برگرفت آن بقوت ایقان * شرک و شک از جریدهٔ ایمان * آورده اند
که بعضی از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و بآن اکتفا نکرده قصد غارت مدینه نمودند
و چند روز اهل انجا را محاصره دادند ابوبکر جمعی را که از لشکر اسامه تخلف نموده بودند مکمل و مسلح ساخته از مدینه بیرون فرستاد
تا ناحضر در وقت صباح بر اعراب تاخت آوردند و سپاه ایشان را پریشان ساخته و جمعی را بکشتند و طائفه را اسیر کردانیدند
و باقی منهزم گشته و اهل اسلام در عقب ایشان تا موضع ذو القصه برفتند و بدان سبب خوف بر اعراب مستولی شد و بعضی که
از ایشان باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد صدیق آنها را با موالی که اسامه از بنی قضاعه آورده بود
منضم ساخته تجهیز لشکر فرمود و سروران را تعیین نمود تا هر یک بر سر قومی از مرتدین روند و گویند بعد از وفات حضرت
صلی الله علیه وسلم دوازده طائفه از عرب جهت حب مال و منع از زکوة شیوهٔ ارتداد پیش گرفته حتی ده طائفه در زمان
خلافت صدیق کفایت شد و کار دو طائفهٔ دیگر را عمر ملکی ساخت القصه ابوبکر خالد ولید را به بنی اسد بر سر طلیحه که دعوی
نبوت میکرد فرستاد خالد چون ظفر بران قوم یافت بفرمودهٔ ابوبکر هم از آنجا متوجه یمامه شد بجنگ مسیلمه کذاب و شرح این قصه

در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت مذکور شد **قصهٔ قتل مالك ابن نویره** ارباب سیر و اصحاب
تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون خالد از طلیحه فراغت حاصل کرده بفرمودهٔ صدیق متوجه موضع بطاح شد و مالك بن نویره
که از قبل رسول صلی الله علیه وسلم منصب امارت آن ناحیه و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بدو داشت در حین ارتداد عرب
ترددی در اسلام او پیدا شده بود چون خالد بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت تا معلوم کنند که شعار اذان
و اقامت و جماعت در میان آن جمع هست یا نه و گویند از جملهٔ وصایای صدیق لشکرها را که بر سر جماعت مرتدین ارسال میکرد
این بود که چون بساحت قومی نزول کنید شما سنت اذان و اقامت بجای آرید اگر آن قوم دران امر متابعت شما کنند تعرض بایشان
منمائید و الا غارت کنید و اگر اجابت باسلام نمایند بپرسید از ایشان اگر اقرار بزکوة کنند اسلام را از ایشان قبول کنید
و اگر ابا نمایند غارت نمائید القصه لشکر برفتند و طائفه را از بنی ثعلبة بن یربوع اسیر ساخته بنزد خالد آوردند و مالك بن
نویره دران میان بود اصحاب خالد درباب آن جماعت دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان و اقامت در میان ایشان مسموع شد
و نماز گذاردند ابو قتادهٔ انصاری از آنجمله بود و جمعی از اعراب برخلاف این گواهی دادند خالد فرمود تا اسیران را گرم نگهدارند
و لیکن آن عبارت را در قبیلهٔ بنی کنانه کنایت از قتل میداشتند جمعی که محافظت اسیران می نمودند کلام منادی را حمل بر معنی کنائی
کرده مالك را بقتل رسانیدند و غوغای عظیم در لشکر خالد افتاد و قولی آنکه چون مالك را بنزد خالد آوردند در اثنای مخاطبات
مالك گفت کان نبی برم صاحب شما را مگر آنکه چنین و چنین گفت و مقصود از صاحب شما حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود
خالد گفت یا عدو الله آن حضرت را صاحب خود نمی شماری و آن عبارت را از مالك بر ارتداد حمل نموده فرمود تا وی را
مقتول ساختند و گویند مالك را زوجهٔ بود که او را ام تمیم بنت المنهال میگفتند و از اجمل نساء زمان خود بود چون مالك را [illegible]
که گردن زنند زوجهٔ وی سراسیمه و روگشاده آمد و خود را بربالای مالك انداخت مالك گفت دور شو از نزد من بتحقیق که تو مرا
کشتی ابو قتادهٔ انصاری از لشکر خالد بیرون آمد و سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشد سیر ننماید و متوجه
مدینه شد و در مجلس صدیق صورت واقعهٔ مالك را معروض ساخت و از خالد شکایت نمود و گفت سخن مرا نشنید و شهادت
اعراب که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد و گویند برادر مالك متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض
رسانید و طلب خون برادر و التماس سبایای خویش کرد عمر خطاب رضی الله عنه متمم را امداد و اسعاد نمود با ابوبکر گفت
شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده شد اگر این سخن مطابق واقع باشد او را بقصاص باید رسانید و در روایتی آنکه عمر دران باب
مبالغه از حد گذرانید صدیق گفت شاید که خالد را درین قضیه تاویلی روی نموده باشد و او را دران تاویل خطائی افتاده
ای عمر زبان خود را در شان وی نگاه دار که رسول صلی الله علیه وسلم او را سیف الله خوانده و شمشیری که خداوند سبحانه و تعالی
بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم و بخالد نامهٔ نوشت که لشکر را در همان موضع بگذارید و خود تنها بمدینه
آیند و چون نامه بخالد رسید فی الحال امتثالاً لکلام جمازه سوار فرداً وحیداً بمدینه آمد و همچنان از راه بمسجد نبوی
رفت و باعانت و همراهی بلال بمجلس صدیق در آمده صورت واقعهٔ مالك و عذر خود را دران قصه معروض گردانید
و ابوبکر وی را معذور داشت و او را از همان محل رخصت مراجعت داد امر فرمود که چون بلشکر وصول یابد ساختگی
نماید و متوجه بجانب یمامه گشته بحرب مسیلمهٔ کذاب بعکرمة بن ابی جهل ملحق شود و صدیق فرمود تا دیت مالك را
از بیت المال بدادند و سبایای قوم مالك را تسلیم برادر وی کردند و از جملهٔ ابیات که متمم در مرثیهٔ برادر گفته بود این بیت

ولکنا

وکنا کندمانی جذیمة حقبةً * من الدهر حتی قیل لن یتصدعا * فلما تفرقنا کانی و مالکا
لطول اجتماع لم نبت لیلة معا * **ذکر ارتداد اهل بحرین و خبر علاء بن الحضرمی رضی الله عنه**
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علاء بن الحضرمی را برسم رسالت بحرین بنزد منذر بن ساوی فرستاده بود چنانچه در مقصد
اول از کتاب گذشت منذر با اهل بحرین دولت اسلام یافته و علاء بن الحضرمی بملازمت حضرت معاودت نمود خبر اسلام
اهل بحرین رسانید در سال دهم آن سرور چون عمال بجهة اخذ صدقات و جمع زکوة باطراف قبایل میفرستاد علاء بن الحضرمی را
با بجهت بحرین فرستاد علاء در میان اهل بحرین بود که حضرت را وفات در رسید بعد از ان باندك زمانی منذر نیز فوت شد
اهل بحرین و قبیلهٔ ربیعه جمله از دین مرتد شدند و شبهه واهیه خود را بآن واهیه گرفتار ساخته و گفته اگر محمد را مرتبهٔ رسالت
خداوند تعالی بودی بایستی که موت وی را در نیافتی و از مضمون آیهٔ کریمه و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افائن
مت فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت غافل و ذاهل ماندند علاء بن الحضرمی بنزد ابوبکر آمد صورت واقعه
اهل بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت و قولی آنکه خود را دران نواحی بموضعی متحصن ساخت و شرح حال آنها را
بوساطت کتابت بموقف انها رسانید و مرویست که اهل بحرین دو فرقه بودند عبدالقیس و بنو بکر جارود بن عمرو که از رؤسای
عبدالقیس بود و در زمان حضرت بمدینه آمده و مسلمان گشته و تعلیم قرآن و احکام شریعت نموده بود چون از ارتداد اهل
بحرین واقف شد عبدالقیس را جمع کرد و بدلایل واضحه و براهین لایحه حقیقت دین محمدی بر ایشان روشن ساخت و ازالهٔ
شبههٔ که ایشان را عارض شده بود واجبی نمود و گفت هیچ میدانید که خداوند جل و علا پیش از محمد دیگر انبیا را بخلق فرستاده
بود گفتند آری گفت آن انبیا کجا رفتند جواب دادند که از دنیا برفتند جارود گفت پس لحوق موت منافی منصب نبوت
نبود محمد را موت رسید همچنانکه آن انبیا را دریافت و آنکه موت لاحق ذات ازلی ابدی او نشود خداوند تعالی است
و لقد اجاد من افاد **شعر** آنکه نمرد است و نمیرد توئی * و آنکه تغیر نپذیرد توئی * ما همه فانی و بقا بس تراست *
ملك تعالی و تقدس تراست * پس عبدالقیس بنا بر طیب طینت و صفای جبلت باسلام معاودت کردند و دیگران
بواسطهٔ خبث طبیعت و ظلمت جهالت بر کفر و ارتداد اصرار نموده برگشتند **شعر** شد معین که سعید و که شقی خواهد بود
محض لطف است و سعادت نه بکسب است و عمل * بنو بکر چون معادات قدیمه با عبدالقیس داشتند و اکنون عداوت
دینیه نیز بآن منضم شد در دفع و قلع ایشان اندیشه کرده بنزد کسری رفتند و گفتند اگر کسی دعوی پیغمبری میکرد فوت شد
و مردی ضعیف بخلافت بر جای وی نشسته و مردم دیار ما از دین او برگشتند الا قوم عبدالقیس اگر ملك لشکری با ما دهد
تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منتی کرده باشد و مملکت بحرین او را مسخر شود و التماس نمودند تا منذر بن نعمان بن منذر
که از نسل ملوك بحرین بود با جمعی همراه ایشان کرده بر سر عبدالقیس فرستاد مقرر آنکه چون ظفر یابند حکومت بحرین منذر را بود عبدالقیس
چون ازین حال وقوف یافتند قوم خویش جمع کرده و ترتیب اسباب و آلات حرب نموده و مهیا گشته بمقابلهٔ ایشان آمدند
و جنگی عظیم میان آن دو گروه واقع شد و اول شکست بر لشکر کفار افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه یافته و عبدالقیس بمقتضی
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نموده خود را در حصار جوانا متحصن ساختند و کفار [illegible]
ایشان را محاصره کردند تا کار بر اهل اسلام از شدت قحط و حدت جوع بغایت مضیق شد و یکی از اهل حصار شعری گفت
مشتمل بر بیان احوال خویش و بدست قاصد بمدینه فرستاد و آن شعر اینست **شعر** الا ابلغ ابا بکر رسولاً

ساوی بعضی ساوس و بعضی ابن اسبذی گفته اند

مَغْنَانَ الْمَدِينَةِ اَجْمَعِينَا فَهَلْ لَكُمْ اِلَى قَوْمٍ كِرَامٍ قُعُودًا فِي جُوَاثَا مُحْصَرِينَا كَاَنَّ دِمَاءَهُمْ فِي كُلِّ فَجٍّ
شُعَاعُ الشَّمْسِ يَغْشَى النَّاظِرِينَا تَوَكَّلْنَا عَلَى الرَّحْمٰنِ اِنَّا وَجَدْنَا النَّصْرَ لِلْمُتَوَكِّلِينَا ابوبکر صدیق
جمعی را همراه علاء بن الحضرمی کرد و گفت در راه بهر قبیله از اهل اسلام که ملاقات کنی بر حرب بنو بکر تحریص نمای و اگر سخن
قبول کنند با خود ببر پس علاء از مدینه بیرون آمد و در راه ثمامة بن اثال حنیفی و قیس بن عاصم منقری هر یک با خلاص خویش
با او ملحق شدند و بعزیمت محاربه با بنو بکر روان گشتند و گویند در راه شبی از شبها در میان ریگستان نزول کردند و شتران ایشان
رم خوردند و همچنان با احمال و اثقال بتمام و کمال بجستند و ایشان در ان شب تاریک در عقب شتران دویده هر چند جستند
نیافتند و آخر الامر مأیوس در ان ریگستان بازگشتند بی زاد و آب حیران و با اضطراب ماندند و غمی والمی بایشان راه یافت
که شدت آن را جز خداوند تعالی نمیداند است و بیکبارگی همه دل از حیات برگرفته و یکدیگر را وداع میکردند و گریه و زاری می‌نمودند
علاء بن الحضرمی ایشان را طلبید و گفت این چه اندوه و اضطراب است که شما را راه یافته ایشان مضمون این منظوم متکلم شدند
شعر بیدلی بدکدامین روزی باشد دگر میرود یار از برم دل میرود جان میرود گفتند ای امیر چگونه غم نخوریم و حال
آنکه قصهٔ ما بجای رسیده که اگر بفردا رسیم هنوز آفتاب بافق نرسیده باشد که آفتاب عمر ما بمغرب فنا فرو رود
شعر کس را چه خبر زآه جان سوز دلم وز واقعهٔ قیامت افروز دلم امروز چنانم که بفردا نرسم فردای قیامت است امروز دلم
علاء از آنجا که علو همت و سمو نیت و صدق توکل او بود ایشان را دلداری نموده گفت غم مخورید و اندوه مبرید که شما اهل اسلامید
و قدم در راه رضای خداوند سبحانه و غزا و جهاد با اعدای دین در آورده اید و انصار الله اید و امیدوار بلطف عمیم و رحمت قدیم
او باشید که شما را مخذول نگرداند و عنقریب فرج فرستد و بمقصود رساند شعر عَسَى كُرْبَةٌ اَمْسَيْتَ فِيهَا مُقِيمَةً
يَكُونُ لَنَا مِنْهَا رَجَاءٌ وَمَخْرَجُ شعر آخر این درد مرا نوبت درمان آید و آخر این تیره شب هجر بپایان آید
باشد این بخت من از خواب درآید سحری روز آخر نظرم بر رخ جانان آید فی الجمله از سخنان علاء ایشان را تسکینی حاصل شد
آن شب را بهر نوع که بود بروز آوردند و چون نماز صبح گذاردند علاء دست بدعا برداشت و یاران نیز بموافقت او دستها
برداشتند و رقاع و تضرع و زاری بخداوند دانای راز رفع نمودند ناگاه در میان ریگستان از دور آب بچشم ایشان لمعان
کرد پس بشتاب بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری پر آب صاف شکر حق بجای آورده آب آشامیدند و وضو
و غسل بتقدیم رسانیدند و روز هنوز ارتفاع نیافته بود که شتران رمیده از هر طرف پیدا شدند آری شعر چو آید بوی تو انس کشیده
چو برگشت ز بخیرها بگسلیده و هر یک از اهل لشکر شتر خود را بسلامت گرفته سیراب گردانیدند و از آن موضع کوچ کردند
آورده اند که ابو هریرهٔ دوسی رضی الله عنه از الجمله بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه همراه علاء بن الحضرمی کردانیده بود
ابو هریره با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علا بود گفت هیچ میدانی موضع آب را منجاب گفت آری ابو هریره گفت
با من بیا تا بلب آب رسانی مرا پس باهم بازگشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری دیدند که یک قطره آب در آنجا نبود
پس منجاب با ابو هریره رضی الله عنه گفت اگر غدیر درین موضع نبودی ترا خبر دار میکردم که موضع آب اینست
چه من بسیار باین محل رسیده ام و قبل از امروز هرگز آب در اینجا ندیده ام و نشان آب درین محل از هیچکس نشنیده ام
و یک مطهرهٔ آب بر لب غدیر بود ابو هریره گفت آری راست میگوئی و الله که این همان موضع است که آب
آنجا آشامیدیم و رکائب و رواحل خود را سیراب گردانیدیم و این مطهرهٔ من است که اینجا پر آب کرده قصداً

مانده بودم

ثمامة بن اثال حنیفی قیس بن عاصم منقری
منجاب

مانده بودم تا بآن نشانه موضع آب را بازشناسم و مقصود من این بود که معلوم کنم که این آب مثل منّ بود از برای قوم موسی علیه الصلوة
والسلام که از آسمان می آمد یا از برای ما اتفاقاً غدیر آن شده بود و اکنون معلوم شد که از جملهٔ منّ بوده باین جهت با تو بازگشتم
تا این حال بر من منکشف شود پس لشکر بتقدیم رسانیدند و بلشکر ملحق شدند و خبر آن کرامت در نواحی بحرین فاش شد
و بآن واسطه بسیار از مرتدین بدین رجوع کردند و چون لشکر بنواحی جواثا رسید علاء بن الحضرمی قاصدی بنزد اهل حصار فرستاد
و ایشان را از آمدن خویش با لشکر بمدد ایشان اعلام نمود خوش وقت شدند و خبر بدست قاصد علا باز فرستادند که کثرت
اعدا بمرتبه ایست که مقاومت با ایشان بغایت مشکل است چاره آنست که بغتةً بر سر لشکر شبیخون برده دمار از ایشان
برآورند پس شبیخون بران طایفه کرده ایشان را فرو گرفته و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی مسلسل و مغلول گشته و آثار کفار
طریق فرار مسلوک داشته خود را الحصار از دم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اموال و غنایم کثیره بدست مسلمانان افتاد
و علاء بن الحضرمی با اهل اسلام که در حصار جواثا محاصره بودند ملاقات کرد و ایشان را دلداری نمود و گفت امیدوار باشید
که شما را اجر جمیل و ثواب جزیل در ایذاء این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اید مقرر است و این جهاد که از شما
با اعدای دین واقع شد حکم غزوهٔ بدر و احد و احزاب و حنین دارد که کبار اصحاب در حضور حضرت رسالت مآب صلی الله
علیه وسلم نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریض بر محاربه با اهل کفر و عناد بالتماس یکی از روساء عبد القیس بجانب
جزیرهٔ دارین که مستقر جمعی از اهل کفر و ارتداد و ماوای گروهی از اعداء عبد القیس بود روان شدند و چون بنواحی دارین
رسیدند آبی در میان بود که از ان میبایست گذشت و بدارین رسید و از لب آب تا موضع دارین یکشبان روز مسافت بود
و اهل جزیره کشتیها را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی بستن نیز در ان ولا متعذر بود علاء بن الحضرمی رضی الله عنه
باز اهل لشکر را دلداری داد و گفت آن امارت و کرامت که در ان ریگستان حق تعالی بشما نمود برای آن بود تا بآن اعتبار گیرید
و از دریا نترسید پس باید که بتوکل تمام و تفویض بانتظام درین آب درآئید و متوجه دشمنان دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود
شعر غم مخور یار اکه حق فریاد غمخواران رسد یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد قوم جمله اجابت نمودند و چون
یادوران قدم در آب نهادند و ابل و خیل و دواب خود را تمام در آب در آوردند و ابن الحضرمی باز آغاز تضرع و دعا نمود و قوم نیز
موافقت کردند و از جملهٔ دعای ایشان در ان روز این قدر بنظر رسیده که یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا كَرِيمُ يَا اَحَدُ
يَا حَلِيمُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ يَا رَبَّنَا این میگفتند تا از ان آب بسلامت بگذشتند بقدرت خدا
تعالی و گویند حق جل و علا آب آن دریاچه را بمرتبهٔ کم گردانید که اخفاف ابل ایشان بتمام مغمور نبود اعدا از عبور و مرور
ایشان خبردار شده محاربه را مهیا گشتند و بعد التلاقی قتالی شدید و حربی عظیم میان ایشان واقع شد شعر
با برانده آمد خروش سران گرائیدن گرزهای گران سراسر سپه نعره برداشتند سنانها با بر اندر افراشتند زمین
سراسر گشته و خسته گشت و یا لاله بر زعفران کشته گشت بسودند اسپان همی خون بنعل شده پای پیلان بکردار لعل
مسلمانان ظفر یافتند و بسیاری از مشرکان بتیغ بیدریغ گذرانیدند و در روایتی از مردان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند
و ذراری و نساء ایشان برده و اموال و احمال و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان گشت و چون قسمت کردند سواری
دوازده هزار درهم و پیادهٔ را شش هزار رسید وَغَانِمًا سَالِمًا چنانچه آمده بودند بهمان طریق بازگشتند و عمرو
بن المنذر که از جملهٔ سرداران عبد القیس بود درین باب شعری گفته از الجمله این دو بیت است شعر

الوثوا ان الله ذلّل البحره وانزل بالکفار احدی جلائل دعونا الذی شق البحار فجاءنا

باعجب من شق البحار الاوائل و بعد ازین فتح علاء بن الحضرمی باتّفاق عبد القیس بجانب حصار اردم که قوم بنی بکر و منذر

بن نعمان مفرّ و مقرّ خود کردانیده بودند نهضت نمود و بعد از وصول بآن موضع بین الفریقین محاربه واقع شده واهل

اسلام غلبه یافته و بسیاری از لشکر عجم و قوم بنو بکر را بقتل آوردند و بعضی از ایشان بجانب بیابان کریخته و در پناه آل حنیفه

و جمعی در امان علاء در آمدند و فوجی از لشکر عجم پناه بداره و قطیف بردند و بقیه بجانب کسری فرار نموده اورا از صورت واقعه

خبردار کردانیدند و منذر بن نعمان از افعال ناپسندیدهٔ خود پشیمان و از سر صدق مسلمان شده و اورا در ایام جاهلیت

غَرور میکفتند چون بشرف اسلام مشرف شد کفت دیگر مرا غرور مخوانید بلکه مغرور کوئید چه از نفس و شیطان فریب یافته بودم

منقولست که در لشکر اسلام راهبی از اهل هجر بود و دران روز مسلمان شد با وی کفتند سبب اختیار اسلام تو چه بود کفت سه امر

که بعد از مشاهدهٔ آن امور ترسیدم که اکر ایمان نیارم خداوند تبارک و تعالی مرا مسخ کرداند یکی آب یا فتن این لشکر دران ریکستان

دوم کذشتن ایشان از ان دریا بی کشتی در ضمان سلامت و امن و امان سیم آنکه در سحری از اسمار شنیدم که در جوف هوا کوینده

میکفت اللّهم انت الرحمن الرحیم لا اله غیرک والبدیع لیس قبلک شیٔ والدائم غیر الغافل الحی

الذی لا یموت وخالق ما یری وما لا یری وکل یوم انت فی شأنٍ علمت کل شیٔ بغیر تعلّم دانستم

که انها ملائکه اند که بمدد این لشکر آمده اند و قومی را که ملائکه معاونت نماید جز بر حق نخواهند بود ذکر ردّه اهل

عمان و مهره علماء سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک

ازدی که لقب او در جاهلیت جلندی بود از دین اسلام مرتد کشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب عمان

تاخت آورد و بر اهالی آن دیار استیلا یافته آن ناحیه را در تحت ضبط و حیطهٔ تصرف خویش در آورد و اهل عمان نیز شیوهٔ

ارتداد پیش کرفته برنک لقیط بر آمدند و بنا بران جیفر و عبد پسران جلندی که در زمان حیات رسول صلی الله علیه و سلم بردست

عمرو بن العاص مسلمان شده بودند و ریاست آن طائفه تعلق بدیشان میداشت فرار نموده بکوه پایها خود را متحصن

ساخته و جیفر قاصدی بنزد ابو بکر فرستاد و از کیفیت واقعهٔ عمان و آنکه اهل مهره و یمن نیز بکلم جرجوار بر شرف ارتداد

وادبارند والتماس مدد نمود صدیق حذیفة بن محصن حمیری را برای عمان و عرفجهٔ بارقی را جهة مهره تعیین فرموده و پیش

ازین واقعهٔ ابو بکر صدیق عکرمه ابن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمهٔ کذّاب فرستاده بود و فتح بدست او حاصل شده

هنوز در حدود یمامه بود که ابو بکر بدو نامه نوشت که حذیفه و عرفجه جهت محاربه با مرتدین عمان و مهره و یمن فرستاده شده

باید که وی بایشان ملحق کشته باتّفاق با جماعت مقاتله نماید و در دفع و قلع مخالفان دین باقصی الغایه کوشد عکرمه

بموجب فرموده متمثّل شده باتّفاق حذیفه و عرفجه بر سر اهل مهره رفتند و بین الفریقین کارزاری عظیم واقع شد

شعر بر آمد چپ و راست کرد سیاه نه روی هوا ماند روشن نه ماه سیک یک بدیکر بر آویختند چو رود روان

خون فرو ریختند چنانچه منقولست که دران معرکه ده هزار کافر مقتول شده بودند و بتوفیق الله تعالی بران قوم ظفر

یافته و مالی وافر و غنیمتی بغایت متکاثر کرفته و از آنجا بجانب مهره شتافته و فتح آن دیار نیز نمودند فالحمد لله

علی ذلک ذکر ارتداد قبیلهٔ کنده و حضرموت و یمن رسول صلی الله علیه و سلم در اواخر سنین هجرت

زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و عکاشة بن امیه را بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی امیه را بر کنده و صنعاء یمن

عامل کردانیده

عامل کردانیده بود اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیکر قبائل شنیدند مرتد کشتند زیاد لشکری از اهل اسلام در هم آورده خواست

که بدفع مرتدین قیام نماید کثرت و انبوه آن قوم بمرتبهٔ بود که مقاومت متعذر نمود بالضروره اختیار فرار کرده خود را بمدینه

رسانید و از کیفیت واقعه ابو بکر صدیق را اعلام داد ابو بکر بعد از تأمل بسیار و مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار

چهار هزار مرد مقاتل را سلاحی کرده بهمراه زیاد بجانب کنده و حضرموت و یمن فرستاد ایشان بعد از وصول بآن دیار

با اهالی آنجا حروب بسیار و کارزار بیشمار می نمودند کاه ظفر می یافتند و کاه شکست میدیدند و مقاتله میان اهل اسلام و اصحاب ارتداد

امتداد تمام یافت تا آخر الامر باشارت صدیق عکرمه و مهاجر بن ابی امیه بمدد زیاد آمده باتّفاق بر سر آن جماعت رفتند

و بعد از حروب متعدّده زیاد آمد و مسلمانان اشعث بن قیس کندی را که یکی از رؤسای آن قبائل بود در حصار بریم و کویند در حصار

نجیر محاصره کردانیدند و مدّتی مدید بران بکذشت و چون قضیهٔ محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند و اشعث در

حصار را کشاد بشرط آنکه اهل اسلام ده کس از اهل حصار که او تعیین نماید امان دهند و چون موعود را جدا ساخت زیاد کفت

صلح ما بران ده کس واقع شده و ما ایشان را بموجب شرط امان دادیم اکنون ترا با سایر مردم حصار مقتول خواهیم ساخت

اشعث از استماع این بر آشفت و کفت شمارا کمان اینست که من برای دیکران امان بستانم و خود را در عرصهٔ قتل بمانم

این امریست از عقل بغایت بعید امان من بدلالت عقلی معلوم است و سخنان بسیار درین باب واقع شد و آخر

بران قرار یافت که حکم این قضیه خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که هفتصد بودند

بقتل آورد الا جمعی معدود از اشراف ایشان که با اشعث مسلسل و مقیّد کردانیده بمدینه فرستاد و چون چشم ابو بکر

بر اشعث افتاد فرمود الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد اشعث بمقتضای اذا اذنبت فاعتذر دعمل نمود

باعتذار در آمد عمر خطاب کفت یا خلیفة رسول الله اشعث کز دین مرتد کشته انواع فساد ازو در وجود خواهد آمد

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده مَنْ بدّل دینه فاقتلوه سزاوار آنست که بفرمائی تا سر او را از بدن بتیغ

سیاست جدا سازند و اشعث راسخن آنکه من مسلمانم و از کرده پشیمانم و این امور ناپسندیده که از من واقع شده

بنا بر ارتداد نبوده بلکه بنا بر عدم تحمّل عاری بوده که از استخفاف زیاد و زیادتی و عدم مبالات وی و به نسبت با قوم من صادر شده

حالا معترفم بآنکه بد کردم و از ان توبه و استغفار نمودم و خون بهای خویش میدهم و شرط میکنم که هر اسیر از اهل اسلام در بلاد من

باشد اطلاق نمایم و من بعد در اسلام کارهای شایسته کنم شعر چو جرم از تو میسّر نمیشود چکنم بجنّت رفتم و باز آمدم بمسکینی

و اکر خلیفهٔ رسول خدا بر من منّت نهد و خواهر خود امّ فروه بنت ابی قحافه را در حبالهٔ نکاح من در آورد شعر

از ان طرف بپذیرد جمال او نقصان وزین طرف شرف روزکار من باشد و امید میدارم که من داماد به باشم

امیر المؤمنین را اعتذار اشعث نزد حلم صدیق مستحسن و مقبول افتاد شعر اذا اعتذر الجانی محی الذنب کله

وکل امرئ لا یقبل العذر مذنب و بنا بر قضیهٔ مرضیه لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام

ساعتی بیک تأمل فرمود و بعد از تأمل بموجب آیهٔ کریمه ولیعفوا ولیصفحوا و حدیث صحیح اذا ملکت فاسمح

و آنکه کفته اند مصرع در عفو لذّتیست که در انتقام نیست اجر عفو را بر لذّت استیفاء انتقام ایثار فرموده حکم کرد

تا بند از وی و سایر بندیان اشراف قبیله کنده برداشتند و خواهر خود را چنانچه در مقدّمهٔ این دفتر اشارتی بآن کذشت

با او عقد بست شعر رز و لاب چرخ آن کسان رست است که آسان نیارند بر خون شتاب چو دشمن زبون کرددا حسان کنند

بقدرت جوانمردی چنان کنند؛ چو مجرم بزاری شود عذرخواه؛ برحمت گشند آستین بر گناه؛ کرم کن چو دست تو بالاتر است؛ که بخشایش از خشم زیباتر است؛ بآمرزش مجرمان کن شتاب؛ گر امید داری بآمرزگار؛ نقلست که وی را الزام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده و بواسطهٔ این مصاهرت اشعث نزد صدیق اعتبار تام یافت و در مدینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب بجانب شام رفت والله اعلم

ذکر بیعت نمودن علی مرتضی با ابوبکر صدیق رضی الله عنهما

بصحت پیوسته که تا فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها در حیات بود علی مرتضی با ابوبکر بیعت نکرد و چون فاطمه بدار بقا رفت علی نزد ابوبکر فرستاد و از وی استدعا نمود که فرداً وحیداً بخانهٔ وی تشریف فرماید تا با یکدیگر مبادرت مکالمه نمایند ابوبکر قبول نمود و در زمان متوجه خانهٔ علی گشت؛ و بعد از ملاقات علی حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل من در امر بیعت با تو نه از روی حسد بود بلکه برای آن واقع شد که تو در آن باب با ما هیچ مشاوره ننمودی و اعتبار از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطهٔ قرابت رسول صلی الله علیه و سلم در آن امر حظ و نصیبی بود و از این سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفت و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یاد میفرمود تا اشک از چشمان ابوبکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن بآل رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نیکوئی کردن با ایشان نزد من احب است از پیوستن و نیکو کردن با اقارب خویش و عذر مضایقهٔ که در باب اموال فدک از وی با فاطمه رضی الله عنها واقع شده بود بیان فرمود آنگاه علی مرتضی گفت نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از ادای نماز سلسلهٔ مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر صدیق نماز پیشین گذارد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فضل و شرف علی مرتضی را تعداد نمود و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و وی را در آن امر معذور داشت پس استغفار کرد و فرود آمد بعد از آن علی مرتضی بر منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم در حق ابوبکر صدیق نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر گفته بود باز علی ملاء الناس افاده فرموده با ابوبکر بیعت کرد مسلمانان بغایت خوشوقت شدند و علی را تحسین و دعا کردند و در بعضی از کتب تواریخ هست که بیعت علی با ابوبکر بعد از هفتاد و شش روز از وفات فاطمهٔ زهرا واقع شد والله اعلم

ذکر جمع کردن قرآن مجید در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعاً در یک محل مکتوب نبود چه بسبب آن نسخ بعضی از احکام یا تلاوت بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب چیزی از سوره و آیات قرآن متفرقه و مکتوب یا محفوظ داشته و جمعی معدود حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفاء راشدین را رضی الله عنهم ملهم ساخت بجمع و ترتیب سوره و آیات قرآن چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم فرموده بود تا بمقتضای آیهٔ کریمه إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وعدهٔ صادقه بضمان حفظ قرآن بر این امت بوفا رسد و ابتداء آن امر خطیر در زمان خلافت ابوبکر صدیق بدلالت و سعی عمر فاروق رضی الله عنهما واقع شد چنانچه منقولست از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود اعظم الناس في المصاحف اجرا ابوبکر رحمة الله على ابي بكر هو اول من جمع كتاب الله و گویند باعث بر این امر آن بود که عمر خطاب از قراء صحابه استفسار آیتی می نمود اکثر ایشان گفتند این آیه نزد فلان مرد از اصحاب بود که در جنگ یمامه شهید گشت عمر گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس نزد ابوبکر صدیق رفت و کیفیت واقعه را اظهار کرد

وگفت رای من

و گفت رای من تقاضا آن میکند که بفرمایی تا قرآن را جمع کنند ابوبکر ابا نموده گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بآن قیام ننموده عمر بدلایل واضحه بر ابوبکر صدیق روشن ساخت که خیر در آنست و چندان مبالغه و الحاح نمود که ابوبکر بدان راضی گشت و با عمر موافق شد آنگاه زید بن ثابت انصاری را رضی الله عنه بطلبیدند و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر از آن کار استعفا جست و آخر بمبالغه بروی الزام کرده قبول نمود پس عمر در مجمع اصحاب برخاست و گفت هر کس از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی از قرآن تلقی کرده باید که آن را بیارد و صحابه در زمان حیات آنحضرت آیات قرآنی را بر پوستها و لوحها و شانها و پارهای چوب و سنگهای تنک و ظروف که از سفال ساخته نوشته بودند قرآن را از همهٔ آنها در مصحف جمع کرد و هر کس که آیتی می آورد از وی قبول نمیکردند تا دو گواه بر آن گواهی نمیدادند و در روایتی آنکه ابوبکر با عمر گفت بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بنشینید که هر کس که بر چیزی از قرآن دو گواه بیاورد و بنویسید **تنبیه** علما گفته اند مراد از دو گواه حفظ و کتابت یا دو گواه بر آنکه این مکتوب در حضور حضرت نوشته شده یا دو گواه بر آنکه این از جملهٔ وجوهیست که قرآن بر آن وجوه نازل شده والله اعلم

ذکر وقایع سال دویم از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سال دوازدهم از هجرت بود

آورده اند که چون سال دوازدهم از هجرت درآمد مثنی بن حارثهٔ شیبانی که از رؤسا و عظمای بنی شیبان بود نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک عجم بضعف و پریشانی انجامیده مرا اجازت فرمای تا لشکری بکوفه و سواد آن برم و از حدود آنجا هر شهری که بگیرم حکومت آن مرا بود ابوبکر بدالجواب وی را روانه گردانید و گفت لشکر از عقب بامداد تو خواهم فرستاد پس مثنی بدان صوب متوجه شد و حال آنکه سابقا وی و سائر عرب که در نواحی قبیلهٔ وی مسکن داشتند اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده بود بحکم آنکه مکافات در طبیعت انسان مجبولست بدفع و منع ایشان برخاست و اطراف کوفه را غارت میکرد و باعلاء لوای اسلام قیام می نمود آوازهٔ شوکت و شجاعت و قوت و مناعت وی با بوبکر صدیق رضی الله عنه رسید وی را خلعت و لواء فرستاد و بر جنگ عجم تحریص نمود و چون دولت مثنی مضاعف گشت دست بغارت و تاراج برد و سوائم نعم را از مرعا و دیار عجم میراند آن طایفه بضرورت در صدد دفع لشکر مثنی درآمدند و چون این خبر ابوبکر را استماع افتاد باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار خالد ولید را بمدد مثنی رقم کشید قولی آنکه خالد در آن ولا از حرب مسیلمه فارغ گشته بمدینه آمده بود و جمهور برآنند که هنوز در حدود یمامه بود ابوبکر صدیق بوی نامه نوشت که از همانجا بعراق عرب توجه نمای که محاربه با اهل فارس و حیره و کوفه بتو مفوض شد و بعد از فتح آن دیار عنان عزیمت را بجانب ابله معطوف ساز و آن را نیز بعنایة الله فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارثه نوشت که خالد را بتو فرستادم باید که تعظیم و احترام وی نمای و با تمام لشکر خود مستقبل وی گردی و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق او باشی پس بموجب اشارت خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم خالد با لشکر کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه و عراق عرب درآمدند قرا و بلاد بغایت معمور دید و در آن وقت حکومت سواد با ابن صلوبا و حکومت حیره بقبیصة بن ذویب طائی تعلق داشت ایشان هر دو طلب صلح کردند خالد بمقتضای نص قاطع الصلح خیر عمل نموده با ایشان صلح کرد بر آنکه هر سال هر یک از آن دو حاکم مبلغ کثیر باسلام دهند و اول جزیه که در عراق وضع کردند این دو جزیه بود و در بعضی از کتب هست که چون خالد در نواحی حیره فرود آمد اهل آنجا در حصون و قصور خویش متحصن شدند خالد بپای قصر بنی بقیله رفت و گفت مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن کنیم ایشان پیری را که سال عمر او سیصد و پنجاه رسیده و در سخن گفتن فصیح و سفیر تعبیر خواب انوشیروان از سطیح و نام

عبد المسیح بود فرستادند و بعد از آنکه اسوله و اجوبهٔ متعدده بینهما واقع شد چنانکه تفاصیل آنها در کتب تواریخ و سیر مسطور است
سخن صلح درمیان آوردند و با عبد المسیح قدری زهر بود که یک ساعته در کاغذ پاره پیچیده بود خالد پرسید چیست این گفت سم ساعة
خالد پرسید که برای چه آورده جواب داد برای آنکه اگر سخن من پیش تو در حق اهل این دیار قبول نیفتد زهر را بیاشامم
و ذل و خواری بقوم خود نبرم که عمر خویش گذرانیده ام خالد آن زهر را از وی گرفت و گفت بِسْمِ اللّٰهِ خَیْرِ الْاَسْمَاءِ
بِسْمِ اللّٰهِ رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ بِسْمِ اللّٰهِ خَالِقِ الْخَلِیْقَةِ مِنَ الْمَاءِ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ
اِسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و چون شکر آن زهر را بنوشید فی الحال ویرا غشی پدید آمد و بعد از آن
عرق بروی نشست آنگاه برخاست و هیچ آسیب بوی نرسیده عبد المسیح بقوم خویش بازگشت و گفت ای یاران برجه این
قوم بخواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده کردم که اگر از آن زهر اندکی بفیلی دادندی در ساعت بمردی و این شیر مرد را هیچ گزندی
نرسید این قوم از جنس انس نیستند و روایتی آنکه عبد المسیح ترک نصرانیت نموده بحوزهٔ دین محمدی در آمد پس بصد هزار درهم
و بقولی صد و نوزده هزار درهم و بقولی بدویست هزار درهم صلح کردند و خالد بدل صلح را تحصیل نموده بجانب ابوبکر صدیق
روانه کردانید و آن اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند پس خالد با هژده هزار مرد از حیره بابله توجه نمود با هرمز که از
قبل کسری حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل از ملاحظهٔ شدت آن خیره و هوای فضای جهان از کثرت نوران غبار میدان
تیره گشت **شعر** بهر سو که خالد شدی رزم خواه ❊ فروریختی خون ازان رزمگاه ❊ بیامد بسان نهنگ دژم ❊ که گفتی زمین را
بسوزد بدم ❊ همی تاخت اندر فراز و نشیب ❊ همی زد بگرز و بتیغ و رکیب ❊ دل هرمز از غم پر از درد شد ❊ که تاجش ز اختر پر از گرد
عاقبت الامر خالد هرمز را بقتل آورد و سلب وی بخالد رسید و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادات فرس این بود
که چون شرف شخصی کامل بابد تاج وی بصد هزار درهم ارزد و از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند و غنایم بسیار و سبایای
بی حد و شمار مسلمانان را حاصل شد و فیلی در لشکر هرمز بود بدست آوردند و خالد بشهر ابله در آمد و روز دیگر خمس از آن
غنایم جدا ساخته با آن فیل بنزد ابوبکر فرستاد و باقی را بر جیش خویش قسمت کرد و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرمود تا آن فیل را گرد مدینه برآوردند و باز بجانب خالد روان کردانیدند و درین ولا خبر قتل هرمز بقارن که از قبل
کسری امیر اهواز بود و آتش غیرت وی با پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می آمد رسید و چون خالد خبر نهضت او شنید
با لشکر خویش متوجه وی شد و در موضع مدار بهم رسیدند و فی الفور مدار بر محاربه و مقاتله نهادند **شعر**
همانا دم همی لشکر آراستند ❊ همی تیغ و رویین به پیراستند ❊ بسبک خالد رزم زن کان بدید ❊ چو رعد دمان
نعره برکشید ❊ گهی سوی چپ و گهی سوی راست ❊ بگردید و از هر سوی کینه خواست ❊ بگرز و به تیغ و سنان دراز ❊
همی گشت از ایشان یل سرفراز ❊ ز گرد سواران جهان تار شد ❊ سرانجام قارن گرفتار شد ❊ نقلست که مسلمانان آن روز
تا شب از سپاه عجم بقتل می آوردند چنانچه آورده اند که دران حرب سی هزار کافر کشته بودند و اموال وافره و سبایای
متکاثره بدست اهل اسلام افتاد و پدر حسن بصری از آن جمله بود و او برکش ترسایان بود و خالد خبر فتح با خمس غنایم
بمدینه فرستاد و وصول این اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقه بود و صحابه ازین معنی
خوشوقت شدند و خالد را دعا و ثنا گفتند و بعد ازین واقعه بموضع دلجه پس در نواحی شهر الیس با جمعی کثیر که کسری بحرب
خالد فرستاده بود در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و بران جمع ظفر یافت و در حرب الیس از کفار چندان بکشت

که جوی از خون

که جوی از خون روانه شد و خبر فتح و خمس غنایم بنزد ابوبکر ارسال نمود صدیق در مدح وی فرمود عجز النساء ان
یلدن مثل خالد و چند حصن دیگر مانند انبار و عین التمر و دومة الجندل فتح نمود و درین فرصت کسری اردشیر
فوت شد و اختلال کلی باحوال عجم راه یافت خالد بایشان نامه نوشت مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم
از خالد نوشته میشود بپادشاه عجم کسری اما بعد شکر و سپاس مر آن خدای را که جمع شما را متفرق ساخت و سعادت
بخت شما را بشقاوت مبدل کردانید و شوکت شما را بشکست اسلام آرید تا بسلامت باشید و الا جزیه قبول کنید
و اگر یکی ازین دو امر را بجا نیارید لشکری بر شما آرم که موت را چنان دوست دارند که شما زندگانی را چون مکتوب بدیشان
رسید عظیم متاثر شدند و تزلزلی تمام یافتند و مع ذلک اظهار جبارت نموده لشکری بعزم حرب خالد ترتیب کردند
و درین ولا خالد بر اهل حصار رضاب و فراس که از حد و شام است تاختن آورده بود **ذکر مجمل وقایع سال**
سیزدهم از هجرت و فرستادن ابوبکر جیوش اسلامیه را بجانب شام آورده اند که چون سال سیزدهم
از هجرت در آمد ابوبکر صدیق را رضی الله عنه داعیهٔ حرب روم پیدا شد و هنوز آن داعیه را بر هیچ آفریده اظهار ننموده بود
که شرحبیل بن حسنه بنزد وی آمد و پرسید که داعیهٔ غزوهٔ رومیان داری صدیق گفت آری ولیکن تو از کجا معلوم کردی
گفت خوابی دیده ام که تعبیرش اینست و خواب خود را بعرض وی رسانید گفت میخواهم که امرا و جیوش را تجهیز کرده
بجانب شام و روم ارسال کنم و تو از آنجمله خواهی بود پس صدیق رضی الله عنه در مجمع صحابه خطبهٔ بلیغه بخواند و مردم را بر جهاد تحریص
نمود و فرمود تا بجهة غزو روم ساخته نمایند چهار امیر را تعیین نمود و هر یکی را بامارت ناحیهٔ نامزد کرد عمرو عاص را با جمعی از
راه ایله بفلسطین و ابوعبیده را بحمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر کردانید و ایشان را
به پرهیزکاری و عدم خیانت در غنیمت وصیت فرمود و بر جهاد تحریض کرد و گفت چون همه یکجا جمع شوید امارت تمامی لشکر
با ابوعبیده تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشید هر یکی بر قوم خود و بران ناحیه که جهة وی تعیین نموده ام امیر بود پس امراء
متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش روانه شدند و گویند مجموع لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو عاص چون بفلسطین
رسید شنید که هرقل از توجه اهل اسلام خبر یافته تدارک برادر خود را بداعیهٔ تدارک مهم ایشان با پنجاه هزار مرد و بقولی
هشتاد هزار مرد بهمراه جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه رفته بجمع لشکر و آلات حرب مشغول گشت
عمرو مکتوبی با بوبکر نوشت و ازان حال ویرا اعلام داد و طلب امداد نمود ابوبکر هاشم پسر برادر سعد بن ابی وقاص را
با سه هزار مبارز بجانب ایشان فرستاد و هر روز مدد تازه متعاقب ارسال میفرمود و در بعضی از کتب است که
ابوعبیده پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شد و هشام برادر عمرو را با جماعتی از اشراف برسم رسالت بنزد هرقل
فرستاد تا دین حق را بر وی عرضه کردانند پس برفتند و تا نواحی کوشک هرقل سواره راندند و آواز منظر کوشک خود در
جماعت میدید و دلش میلرزید آنطایفه آواز برآوردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله از هیبت صدای
ندای این کلمه ارکان منظر در لرزه در آمدند و آواز شق آن بسمع اقاصی و ادانی رسید هرقل بنزد ایشان کس فرستاد
و گفت شما را نرسد که بر درگاه ما دین خود را باین مثابه آشکارا کنید اگر پیغامی دارید برسانید پس بمجلس هرقل در آمدند
و ویرا دیدند بر تختی از زر نشسته و تاجی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش تخت وی ایستادند نه منحنی گشتند و نه سر فرود آوردند

منحنی بدل

ونه سلام کردند هرقل گفت شمارا چه شد که شرائط تحیت بجا نیاوردید هشام گفت تحیت ما سلام است وآن مخصوص باهل اسلام است

هرقل از احکام شریعت محمدی واز کیفیت عبادات و معاملات وآداب واخلاق آن مهتر پرسید دران اثنا گفت

بزرگترین کلمه میان شما کدام است جواب دادند لا اله الا الله والله اکبر بازکوشک در اضطراب و حرکت آمد هرقل گفت

این چه کلام است که اداء آن قواعد این بناء محکم را در اضطراب آورد والعجب که هیبت آن کلمه در سنگ وگل اثر میکرد

اما در جان آن سنگین دلان کمتر از سنگ وگلوخ اثر نداشت وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ولنعم

ما قال شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل ؛ نه هر قاصد بمقصد راه یابد

نه هر طالب به بیند روی مطلوب ؛ محبان در جهان بسیار باشند ولی تا یا که باشد لطف محبوب ذکر توجه خالد بن الولید

از جانب عراق بطرف شام بامر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و فتح بصری و واقعهٔ اجنادین

آورده اند که چون صدیق از توجه هرقل بانطاکیه وجمع کردن او لشکر را جهت محاربهٔ اهل اسلام وقوف یافت مکتوبی بخالد بن الولید

نوشت که لشکر عراق را همانجا بگذار و خود بالشکری که از یمامه بجانب شام برده بودی بابوعبیده ملحق شو چون بایشان رسی تو امیر

لشکر اسلام باشی خالد بموجب فرموده وی مثنی بن حارثه شیبانی را بامارت اهل عراق منصوب ساخت وخود با لشکر یمامه

متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت کرد و اموال و سبایا بدست وی افتاد و در موضع قناة بصری

بابوعبیده رسید اهل بصری بنا بر کثرت لشکر و تزاید شوکت فوج اسلام بر جزیه صلح کردند و اول شهری که از دیار شام که فتح شد

آن بود آنگاه بمدد عمرو عاص رفتند و چون خبر بهم پیوستن ایشان در فلسطین بسمع جمع رومیان رسید خود را از جلق

باجنادین که موضعیست میان رمله وبیت جبرین کشیدند واز جانب هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم آمدند مسلمانان نیز باجنادین

توجه نمودند و دران موضع مقاتلهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شد عدد لشکر کفار هفتاد هزار و بروایتی دویست و چهل هزار

و بروایتی سیصد هزار بودند و عدد لشکر اسلام سی و شش هزار بود خالد فرمود تا مسلمانان بیکبار حمله حمله آوردند و سپاه حرب

دائر و شعلات آتش طعن و ضرب ناثر گشت شعر ز گرد سواران هوا بست میغ ؛ چو برق درخشنده فولاد تیغ

هوا را تو گفتی همی بر فروخت ؛ چو الماس روی زمین را بسوخت ؛ بمغز اندرون بانگ فولاد خاست ؛ با برا اندرون

آتش و باد خاست ؛ و بعون الله ونصرته بموجب آیهٔ کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

باذن الله شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمودند مسلمانان بتیغ بیدریغ خون کفار بر خسار بر زمین ادبار میریختند

چنانکه گویند از سپاه روم در معرکهٔ محاربه سه هزار کشته افتاد سوای آنچه در حین فرار مقتول گشته بودند و گریختگان آن طائفه

بایلیا و قیساریه و دمشق رسیدند وخود را در حصارها متحصن ساختند و غنیمت بسیار از سپرهای زرین و خودهای عادی و زرهٔ

داودی و اسپان بادپیمای و سراپردهای متکلف و نقره و طلای مسکوک و غیر مسکوک چنانکه از حساب بیرون بود بدست

مسلمانان افتاد شعر نه سرمایه چندان بر آمد بباره که درباید آن را مهندس شماره ؛ ز کالا واز مردم و چارپای ؛ بقدر

سه فرسنگ پر گشت جای ؛ خالد خبر آن فتح را بدست عبدالرحمن جمحی نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاد و وی بآن

فتح و ظفر بغایت شادمان گشت و مهاجران وانصار مسرت تمام نمودند و شعرا و مداح دران باب قصائد مدحیه

گفتند و دبیران منشآت دلپذیر و فتح نامهای بی نظیر نوشتند و دران واقعه از کبار صحابه ابان بن سعید بن العاص

وسلمة بن هشام

وسلمة بن هشام مخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص سهمی و غیرهم شهید شدند منقولست که خالد بن الولید بعد ازین فتح

بجانب دمشق روان شد تا رسید بدیری که اکنون آن را دیر خالد میگویند واز آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راهست

از آنجا منزل ساخت و ابوعبیده در باب جابیه و یزید بن ابی سفیان در باب دیگر نزول کردند و دمشق را در میان گرفته

حصار دادند درین اثنا خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل دمشق رسیده و در موضع مرج الصفر منزل

گرفته خالد رایت مقاتله بمقابلهٔ ایشان کشید و بآن طائفه محاربه نموده هزیمت داد و در معرکهٔ قتال پانصد مرد

از کفار و در حین فرار قریب بهمین مقدار کشته شد و این قصه قبل از وفات ابوبکر بچهار روز واقع شد و خالد باز

بظاهر دمشق آمد والله اعلم ذکر واقعهٔ یرموک آورده اند که چون خبر واقعهٔ اجنادین بهرقل رسید لشکر کثیر جمع کرده

و سرداران متعدد تعیین نموده و هر یکی را غنیمی شخصی از امراء جیش اسلام گردانیده متوجه بحرب ایشان ساخت و چون

خالد ازین معنی وقوف یافت از ظاهر دمشق برخاست و بالشکر اسلام مستقبل ایشان گشت و در موضع یرموک

التقاء فریقین اتفاق افتاد و کفار چنان فرود آمده بودند که وادی یرموک بمثابهٔ خندقی بود میان ایشان و اهل اسلام

و گویند لشکر روم زیاده از سیصد هزار بودند شعر سپه را که دانست کردن شمار ؛ تو رو چارصد بار بشمر هزار ؛

بپوشید گیتی همه رنگ و تیغ ؛ سراسر بیابان چو مور و ملخ ؛ و لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار و بروایتی چهل هزار مرد

بودند و از طرفین صفها بیاراستند بنوعی که مزیدی بران متصور نبود قایلی با خالد گفت چه بسیارند لشکر روم و چه

کمند لشکر اسلام خالد گفت عکس است چه بسیارند و چه کمند لشکر روم زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی

و قلت آن بخذلان پادشاه هست ولنعم ما قیل شعر لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن است لیک ؛

داریم دل قوی که قوی پادشاه ما ؛ پس قراء قرآن را فرمود که سورهٔ انفال را بخوانند و منادی را گفت تا ندا کنند

که هر که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته باشد از میان لشکر جدا شود بموجب فرموده کار بند شدند و هزار مرد

هزار مرد بودند خالد ایشان را به پیش صف آورد و بوجود با وجود ایشان از حضرت عزت عز شانه استفتاح و استنصار کرد

و بمضمون خبر معتبر انما تنصرون وترزقون بضعفائکم عمل نموده از میان آن هزار مرد صد مرد از فقراء مهاجر

و انصار که شرف شهود و حضور در معرکهٔ بدر یافته بودند جدا کرد دایره آرای شعر هر آنکه استعانت بدرویش برد ؛

اگر بر فریدون زد از پیش برد ؛ و بایشان گفت مطلوب از شما محاربه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق تعالی

و آنکه دعا و زاری نمایند در درگاه او تا بفریاد ما برسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التجا

بالطاف خداوند سبحانه و تعالی است نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر ولله در من قال شعر

کار تو از خدای بگشاید ؛ نه بجد اگر ز خلق هیچ آید ؛ جز بدرگاه او پناه مساز ؛ خلق را هیچ تکیه گاه مساز ؛ کین همه تکیه جایها

هوس است ؛ تکیه که رحمت خدای بس است ؛ و درین اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان چون وی را دیدند

اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیر است تا نزد خالد آمد و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر صدیق وفات

یافت خالد با خود اندیشید که اگر آن خبر فاش کند هزیمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر جمع از بیماری

ابوبکر پرسید وی که مردی زیرک بود بر مقصود خالد متفطن گشته گفت بهتر است و دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاد

وعنقریب میرسد مسلمانان را قوتی و مسرتی پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی پرسید که خلافت
از ابوبکر بر که قرار گرفت گفت بر عمر خطاب خالد گفت پس من از امارت معزول باشم گفت آری پرسید که امارت
این لشکر را بکه تفویض نمود گفت بابو عبیده خالد گفت بسیار خوب رفتی که این خبر بر سر جمع نگفتی القصه خالد بجدا نالید و
گفت خدایا تو واقفی که من این حربها نه برای خلق و طلب مال و عزت دنیا و خوشنودی ابوبکر کردم بلکه خاص از برای
رضای تو بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان از قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابی سفیان
از میسره موافقت نمودند و دران روز چند نوبت شکست بر هر یک از فریقین می افتاد و باز بصلاح می آمد شعر
خروش سواران و آواز کوس ٭ هوا قیرگون شد زمین آبنوس ٭ دمادم خروش آمد و دار و گیر ٭ هوا دام کرکس شد
از پر تیر ٭ تا آخر الامر بمقتضای الاسلام یعلو ولا یعلی ریاح نصرت الهی از مهب الطاف نامتناهی وزیدن گرفت
و لشکر اسلام بیکبار حمله بر کفار بردند و صفوف ایشان را بر هم زده در اردوی ایشان راندند و رومیان رو بگریز
آوردند و مسلمانان از عقب روان شدند و تا شب از ایشان میکشتند چنانچه گویند در حرب یرموک قریب
صد و بیست هزار مرد کافر مقتول شدند و از اهل اسلام ۳ هزار مرد شهید شدند و بسیاری مجروح گشتند و آورده اند
که سی هزار خرگاه و ۳ هزار سراپردهٔ مختلف و نقود و جواهر وافره و اقمشه و امتعهٔ متکاثره دران لشکر غنیمت مسلمانان شد
شعر زبنگاه رومی گران تا گران ٭ زمین شد ز بار غنیمت گران ٭ ز بسیاری رخت و اسپ و شتر ٭ دل و دیدهٔ مفلسان
گشت پر ٭ کسی کو بخیمه فقاعی نداشت ٭ نهانخانهٔ بی متاعی نداشت ٭ ز کتان و دیبا و خز و حریر ٭ ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر
گرانمایهای ز غایت برون ٭ بدیدار زیبا بقیمت فزون ٭ زده توده بر توده هر انجمن ٭ ظرایف بخرمن جواهر بمن ٭
خالد فرمود تا غنایم را جمع کردند و چون وقت قسمت گشت ابو عبیده را بخواند و او را از فوت ابوبکر صدیق
و خلافت عمر و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر اعلام نموده و عامهٔ لشکر را ازین معنی خبردار گردانید
و گفت اکنون شما در اطاعت ابو عبیده تقصیر منمایید که من نیز در اطاعت اویم چون مردم خبر وفات ابوبکر را شنیدند
بسیار بگریستند و خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر جزاک الله خیرا اسلام را گرامی کردی اگر این خبر دیگری
این حرب را تمام نکردی و دشمن بر ما ظفر یافتی پس فرستادهٔ عمر خطاب رضی الله عنه نامه برون آورد و بدست ابو عبیده
داد مضمون نامه آنکه خداوند تعالی ابوبکر را بآنجهان برد و امر خلافت و امارت مسلمانان بمن تفویض فرمود مرا اهم مهم
مسلمانان است خالد بن ولید مردیست مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت امارت مسلمانان را بر چنین
کس مسلم نتوان داشت مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ خود اعتراف نماید و اقرار کند که من مالک بن نویره را کشتم
و او مسلمان بود اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساخته ابو عبیده را بجای وی نصب کردم
باید که حساب بیت المال از وی بطلبید و از آن ثمر و از خمس غنایم و غیرها هرچه بر وی باقی بود بگیرید و بعد از آن
تمام ما فی ید او را دو نیمه کنید یک نیمه برای بیت المال ضبط نمایید و نیمهٔ دیگر را بدو گذارید پس ابو عبیده روبخالد
کرد و گفت چه مصلحت می بینی ازین دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت امشب مرا مهلت ده ابو عبیده گفت
نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله و ذات رای فاطمه نام با وی مشورت کرد وی خالد را بدان دلالت نمود

که امارت تسلیم

که امارت تسلیم ابو عبیده نماید و نیمهٔ مال خود بدهد زیرا که در اختیار شق دیگر مخافت جان است و روز دیگر که حساب مال خود کرد
نصف آن را تسلیم ابو عبیده نمود و چهل هزار درهم بود تنبیه پوشیده نماند که کلام اهل سیر و تواریخ درین حروب
که مذکور شد مختلف و مضطرب واقع شده بعضی حرب اجنادین را بر حرب یرموک مقدم ایراد کرده و گروهی بر عکس
این رفته اند و جمعی آنها را یکی داشته و طایفه هر یک از آن دو را در اوایل خلافت عمر آورده اند و آنچه اقرب بصواب
بود درین کتاب مذکور شد و الله اعلم بحقیقة الامور

ذکر حال مثنی بن حارثه در عراق

نقلست که چون خالد از سواد عراق عرب بناحیهٔ شام توجه نمود و حکومت آن دیار را بموجب فرمودهٔ ابوبکر بمثنی بن حارثه مفوض
ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافت و هر چند روز سلطنت بیکی از ایشان منتقل میشد تا شهریار بن اردشیر
که از نسل شاپور بود پادشاه گشت شخصی را از شجعان عجم که هرمز جادو نام داشت با سی هزار مرد یراق نموده و فیل بسیار
همراه کرده بر سر مثنی فرستاد مثنی چون ازین معنی وقوف یافت ساخته نموده سر راه بران جماعت گرفت
و بعد از تلاقی فریقین حرب عظیم میان ایشان واقع شد مثنی فرمود تا لشکری بر فیلان ایشان تیرباران کردند
تیری بر چشم فیلی آمد و برگشت فیلان دیگر نیز بموافقت او برگشته خود را بر لشکر عجم زدند و هم بواسطهٔ فیلان ایشان
شکست بر ایشان افتاد و پریشان شدند و لله در من قال شعر گشادند از آن گونه باران تیر ٭ که از فیل
بانان برآمد نفیر ٭ یکی تیر بر فیل آمد چنان ٭ که شد غرقه در کوه آهن سنان ٭ شد آزرده فیل شکن یافته ٭ بآزرده جنگ
روی برتافته ٭ در افتاد در لشکر خویشتن ٭ شکست آنچه قلب لشکر شکن ٭ و جمعی کثیر بقتل آمدند و چون این خبر
بدیار عجم رسید شهریار وفات کرده بود و حکومت بکودکان و زنان منتقل شده و بسیار خلل در کار ایشان پدید آمده بود چنانچه
بعراق نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع بدست مثنی بماند بعد از آن بواسطهٔ
شنیدن خبر مرض صدیق رضی الله عنه کسی را از قبل خود والی عراق ساخت و بمدینه آمد در حالی که ابوبکر در نزع بود مثنی
در آمد و کیفیت امر عراق و ضعف عجم را بعرض رسانید صدیق فاروق را وصیت کرد که باید که اول کاری که
در خلافت از تو صادر شود آن باشد که مثنی را بعراق فرستی که هیبت وی در دل عجم استقرار یافته عمر قبول نموده
بآن دستور بتقدیم رسانید و قولی دیگر آنکه رسول مثنی بمدینه آمد در حال نزع ابوبکر و احوال عجم را بعرض رسانید و صدیق
با عمر وصیت کرد که امارت عراق را بر مثنی مقرر دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و استعداد نماید و مثنی خود در عراق
بود تا خوابی دید و آن خواب باعث شد او را که بمدینه آمد و احوال را معروض عمر کرد و از وی لشکر و مدد خواست
چنانچه بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی

ذکر تاریخ ولادت و فوت و ایام مرض و بیعت صدیق رضی الله عنه

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از واقعهٔ فیل بدو سال و چهار ماه
متولد شد و در آخر روز دوشنبه و بقولی شب ۳ شنبه و اصح اینست و بقولی روز جمعه بیست و دویم یا سیم جمادی
الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافت و مدت عمرش تقریباً شصت و ۳ سال و بقولی شصت و پنج سال بود
در سبب موت او آورده اند که یکی از معارف یهود وی را بمهمانی برده بود زهر در طعام کرد و پیش آورد ابوبکر و حارث
بن کلده طبیب هر دو از آن طعام میخوردند حارث گفت یا خلیفهٔ رسول الله درین طعام زهر یکساله است

من و تو هر دو در یک روز وفات خواهیم یافت پس ازان طعام دست باز کشیدند و هم دران روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد ازان هر دو یک روز بعالم آخرت انتقال نمودند و قولی آنکه سبب موت صدیق آن بود که ویرا درد مثل درد گزیدن مار در شب غار پیدا شده بود و بآن رحمت از دنیا برفت و قولی آنکه سبب موتش آن بود که روزی که هوا در غایت خنک بود غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت و گویند رحمت سل بآن منضم شد یا وی گفتند طبیب بر بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دیده پرسیدند چه گفت جواب داد که گفت اِنّی فَعّالٌ لِما اُرید

ولقد جاد من افاد شعر اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند درد عشقست و جگر سوز دوای دارد

مرویست که در ایام مرض موت بمشورت جمعی از کبار صحابه مانند عثمان ابن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما خلافت را بعمر خطاب تفویض فرمود و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید و فرمود که بنویس هذا ما عهد ابو بکر ابن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این بگفت و بیهوش شد پس عثمان آنچه ابو بکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت عمر ابن الخطاب چه از ابو بکر قبل ازین معلوم کرده بود بعد ازان ابو بکر از بیهوشی افاقت یافت با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بنام عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت ای عثمان خدای تعالی ترا از اسلام جزای خیر دهاد آنگاه فرمود تا نوشت فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی به وعلمی فیه وان جار فلکل امرئ ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد ازان ابو بکر دستها بر داشت و گفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر نخواستم جز صلاح ایشان و علم بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین ایشانرا بر ایشان والی کردانیدم و نخواستم درین قصه حمایت عمر و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه بر ایشان باش زیرا که بندگان تواند و والی ایشان را اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را و او را از خلفاء راشدین کردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و سیرت صالحان که بعد از آن حضرت بوده اند و کار رعیت او را بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه را مهر کردند جامرا آ جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهد نامه نوشت و مهر کرد و بعد ازان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفة رسول الله این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آن را بتو حاجت هست و بتو خواهد رسید شعر کسی کو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجوید مر او را

القصه صدیق فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و حقوق المسلمین وصیتهای خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگهداری در حین نزول موت هیچ چیزی از آن بتو دوستر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز دران حین بتو از موت مکروه تر نبود و حال آنکه موت را عاجز نتوانی کرد مرویست از معیقیب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابو بکر بودم چون مرض موت بر وی مستولی شد نزد وی در آمدم و سلام کردم و با مر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقیب تو متصدی خرج الیوم ما بودی میان من و تو درین ایام معامله بر چه نهج است گفتم مرا بر تو بیست و پنج درهم است و آن را بر تو حلال کردم فرمود

خاموش باش

خاموش باش و براد راه آخرت من از دین مسازی گفتم یا خلیفة رسول الله کان یمیرم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم و لله در من قال شعر وداع چون تو نگاری نه کار تنها نست هلاک عاشق مسکین فراق جانان است ز وصل خود نفسی پیش ازانکه دور شویم اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست مجال دیدن روی نماند چشم را که شکل مردمکش زیر اشک پنهانست بگوی تا نشود کاروان روان امروز کز آب دیده اصحاب روز بارانست بهر طرف که نگه میکنم برابر چشم هزار سینه نالان و چشم گریانست نظر بجانب زلف تو میکنم وان نیز برای خاطر بر گشتگان پریشانست ز هم بریدن یاران بتیغ ناکامی چو عادت گردون مرا چه تا وانست ابو بکر گفت یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبائی مسلوک دار که من امید وارم که بجائی روم که مرا بهتر و مرا باقی تر بود ازین خاکدان دنیا یعنی هر چند ظاهر بدنم در زیر خاک خواهد آرمید اما بحقیقت روح پاکم بعالم افلاک خواهد خرامید و نعم ما قیل گر تن من همچو شها خفته است هشت جنت بر دلم بشکفته است جان چو خفته در گل و نسرین چه غم است ار تن دران سرگین بود جان خفته چه خبر دارد ز تن کو بگلش خفت یا در گولخن میزند جان در جهان ابگون نعره یا لیت قومی یعلمون گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلک ایوان که خواهد بدن گر نخواهد بی بدن جان تو زیست فی السماء رزقکم روزی کیست

معیقیب گوید صدیق رضی الله عنه برده را طلبید و بنزد عایشه فرستاد تا بیست و پنج درهم آورد بمن داد و بثبوت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر در روز آخر مرض موت بیهوش میشد و من میگریستم و میگفتم عجب مرض صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می آمد و این سخن از من میشنید میگفت ای دختر که من چنین نیست که تو میگوئی ولیکن وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید و پرسید رسول خدا صلی الله علیه وسلم را در چند جامه کفن ساختند گفتم در سه جامه سفید سحولی که دران سه جامه پیرهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید وارم بخدای تعالی که موت من میان امروز و امشب باشد پس بر جامه که در بر داشت و بیمار داری وی دران جامه کرده بودند نظری فرمود و حال آنکه دران جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه را بشوئید و بران دو جامه دیگر زیاده سازید و مرا دران کفن کنید گفتم این کهنه است گفت که ان الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی والصدید پس وصیت نمود زوجه خود را اسماء بنت عمیس که ویرا غسل دهد و عبد الرحمن و برادر وی عبد الله ویرا امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم هیچکس جز ایشان جسد برهنه مرا ببیند شب هنگام از دنیا نقل فرمود بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده بود عمر وی را نماز گذارد و در حجره عایشه صدیقه در پهلوی قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و پسرش عبد الرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزاء نقلست که چون خبر موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیری در وی پیدا نشد و گفت ان لله ما اخذ وله ما اعطی

فدتمت الاحوال الاحباب الشیخ المحدث المآب والله اعلم بالحق والصواب

بواب

الدرة والاحتساب مختار حضرت رب الارباب متبوع اولی الالباب الخليفة الذی ليس له

ولا يلتفت الى الدراهم والدنانير والاسباب امير المؤمنين عمر ابن الخطاب عليه التحية والرضوان من الله

الكريم المنان الوهاب

کنیت وی ابو حفص است وقیل ابو حفصة وگویند رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را تکنیه بابی حفص فرموده وهو عمر ابن الخطاب

بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی — مدراع نه

نسب عالی او بنسب اعلی رسول الله صلی الله علیه وسلم در کعب موصول میشود مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره وقیل بنت هشام

بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهل بود و بنا بر قول دویم مادر وی خواهر

ابو جهل بود و بعضی از اهل سیر و تواریخ و علم اسماء رجال تصحیح و ترجیح اول و جمعی تایید و تقویت ثانی نموده اند والله اعلم بالصواب

از اشراف و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت با او تعلق داشته اگر میان

قریش و قبیلهٔ دیگر خصومت و نزاعی واقع شدی وی را بسفارت و رسالت فرستادندی و اگر با قریش مفاخرت کردندی

وی از قبل ایشان مفاخرت نمودی و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت تواضع و زهد و رفق او بر مسلمانان

و شدت و صلابت و غلاظت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب او

از باطل و تعظیم او آثار و سنن رسول خدا صلی الله علیه وسلم را و متابعت او حضرت را باقصی الغایه و اهتمام او بمهمات

بمصالح مسلمانان و اکرام اهل خیر و فضل را و وی از حضار معرکهٔ بدر و احد و خندق و بیعة الرضوان و خیبر و فتح مکه

و حنین و تبوک بوده و در سایر مشاهد فاضله از حضرت تخلف ننموده و گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و

شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هزار کنشت خراب کردند و یکهزار و نهصد

منبر بر جنوب محاریب جوامع جهت خطبهٔ جمعه منسوب ساخته و بالجمله محاسن وی زیاده از آن است که احصا و استقصا

توان کرد و درین کتاب شرح احوال و فضایل او بین الاجمال والتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بیان وجه

تسمیهٔ او با میر المؤمنین و فاروق اما وجه تسمیهٔ او با میر المؤمنین آنکه اهل تواریخ آورده که عمر رضی الله عنه

چون بر مسند خلافت متمکن گشت روزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر را رضی الله عنه خلیفه رسول الله میگفتند اگر مرا خلیفهٔ

خلیفهٔ رسول الله گویند خالی از طول نباشد و بر مردم تکلم بآن دشوار آید پس مغیرة بن شعبه رضی الله عنه گفت تو امیر مائی

و ما مؤمنانیم فانت امیر المؤمنین عمر راضی شد و جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت مکاتیب که بعمال

خویش نوشتی می نوشت که من خلیفهٔ ابی بکر نوبتی بعامل عراق نامه فرستاد که مردی جلد زیرک از عظماء جیش

خویش بنزد من فرست تا احوال عراق و اهالی آن مملکت را تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق لبید بن ربیعهٔ عامری

و عدی بن حاتم طائی را بنزد وی فرستاد و چون ایشان بمدینه در آمدند راحلهٔ خویش را در فناء مسجد نبوی بخوابانیدند

و بمسجد در آمدند عمرو بن العاص را در مسجد دیدند با وی گفتند برای ما دستوری خواه از امیر المؤمنین تا در آییم عمرو خوش شد

و گفت والله که شما هر دو باسمی که لایق حال وی بود رسیدید و نیکو اسمی برای وی اختیار کردید ما مؤمنانیم و وی

امیر ماست پس از جای خود برجست و نزد عمر در آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت چه ظاهر شده است

ترا درین اسم وی صورت حال باز راند و گفت یا امیر المؤمنین این بغایت نیکو اسمیست از برای تو عمر آن را مقرر داشت

وازان روز بازوی را

وازان روز بازوی را امیر المؤمنین میگفتند وی نوشتند و اما وجه تسمیهٔ او بفاروق آنست که روایت کرده اند از ابن عباس

رضی الله عنهما که گفت سؤال کردم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که برای چه ترا فاروق میخوانند پس بنیاد کرد و قصهٔ اسلام

خود را با من حکایت کرد تا باینجا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را از آن سرای که مسلمانان در آنجا مختفی بودند بیرون آوردم

تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکارا کردیم پس رسول صلی الله علیه وسلم دران روز مرا فاروق خواند و مرویست که حضرت

فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه وهو الفاروق فرق الله به بین الحق والباطل

و شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده که شعر چو حق را بر زبان او کلام است از آن فاروق را

فاروق این تمام است و از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفته نام نهاده است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

عمر را فاروق و منقولست از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فرموده سماه الله الفاروق لانه بین الحق والباطل

این سخن از علی بنابرین واقع شده باشد که تسمیه کردن رسول را صلی الله علیه وسلم حکم تسمیه کردن حق تعالی داده چه وصف

حضرت در قرآن مجید باین طریقه واقع شده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یا آنکه معلوم کرده باشد

که خداوند سبحانه وتعالی ویرا در کتب سالفه فاروق خوانده و می تواند بود که اشارت بود بقصه که مفسران در تفسیر آیهٔ الم تر الی

الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک ویریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت

وقد امروا ان یکفروا به ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا آورده اند و شرح آن قصه آنکه

در زمان رسول صلی الله علیه وسلم منافقی بود بشر نام و میان او و یهودی مخاصمه افتاد یهودی گفت با منافق بیا تا بنزد محمد رویم

که در میان ما حکم کند منافق بدبخت بمقتضی آیهٔ کریمه قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم

اکبر گفت نه بلکه پیش کعب ابن اشرف میرویم یهود ابا کرد و گفت تو خود دعوی اسلام میکنی نشاید که با وجود محمد — از روی یهودی بود

بحکم کعب ابن اشرف راضی شوی شعر مصطفی اندر میان وانگه کسی گوید که عقل آفتاب اندر سما وانگه کسی گوید سها

چون منافق از یهودی این سخن بشنید بضرورت با او پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت مخاصمهٔ خود را مرافعه کردند

و فی الواقع حق بجانب یهودی بود حضرت بر طبق مدعای او حکم فرمود چون از مجلس آن سرور بیرون رفتند منافق از غایت

بیطاقتی با یهودی گفت بیا تا پیش عمر خطاب رویم و برافقت یکدیگر بنزد وی آمدند یهودی گفت خصومت خود را

بمحمد دفع کردیم و او بروی حکم فرمود بمدعای من و وی بحکم محمد راضی نیست و گفت بنزد عمر میرویم تا وی میان ما حکم کند

عمر از منافق پرسید که چنین بوده گفت آری عمر گفت شما درهمین مقام توقف کنید تا من بخانه روم و باز آیم و بخانه

خویش در رفت و شمشیر خویش بر دوش نهاده بیرون آمد در زمان گردن منافق را بزد و فرمود هکذا اقضی لمن

لم یرض بقضاء الله تعالی ورسوله یهودی از ترس بگریخت پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیهٔ مذکوره را

آورد و گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل و رسول صلی الله علیه وسلم با عمر گفت انت الفاروق

تنبیه مراد از طاغوت درین آیت یا شیطانست یا کعب اشرف والله اعلم مشهور در وجه تسمیهٔ او بفاروق این بود

که مذکور شد و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت کرده که گفت بما رسید که اهل کتاب اول وی را فاروق

خواندند و مسلمانان متابعت ایشان کردند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب بما چیزی نرسیده والله اعلم بالصواب

یک روایت بتفصیل در کیفیت اسلام فاروق مسطور شد و در روایتی دیگر آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت پیش از آنکه بدولت اسلام فایز گردم شبی از خانهٔ خویش بیرون آمدم بداعیهٔ تعرض بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیدم او را که پیش از من بمسجد الحرام درآمده و بنماز مشغول شده و در عقب وی ایستادم سورهٔ فاتحه خواند بشگفت آمدم از تالیف و نظم او با خود گفتم والله که این مرد شاعرست چنانچه قریش میگویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این آیه خواند که اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ گفتم پس کاهنست گفت وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا آخر سوره بخواند و در روایتی آنکه عمر گفت که اول اسلام من آن بود که شبی خواهرم را درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه در آمدم شبی بغایت سرد بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و بحجر رفت و بنماز گذاردن قیام نمود کلامی شنودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت بقصد وی از عقب وی رفتم فرمود کیست این گفتم عمرست گفت ای عمر شب و روز قصد ما میکنی پنداشتم که مرا دعای بد خواهد کرد هیچ نگفت در دل من رقت و تغیری پدید آمد گفتم اشهد اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بدان خدای که ترا براستی فرستاده که دین توحید را آشکارا کنم چنانکه شرک را آشکارا کرده ام **شعر** نا امیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست

زین گنه عمر و قصد رسول میکشیدش تا بدرگاه قبول و گویند در آن وقت سن مبارک وی بیست و شش سالگی بود و اسلام وی بعد از اسلام چهل مرد و یازده زن و بقولی سی و نه مرد و سیزده زن و بقولی چهل و پنج مرد و یازده زن و بقولی چهل مرد و ده زن واقع شده نقلست که چون بشرف اسلام مشرف شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود اَللّٰهُمَّ اَخْرِجْ مَا فِي صَدْرِهِ مِنْ غِلٍّ وَاَبْدِلْهُ اِيْمَانًا و گویند چون مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد اهل آسمان استبشار نمودند باسلام عمر و از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت مَا زِلْنَا اَعِزَّةً مُنْذُ اَسْلَمَ عُمَرُ و هم از وی منقولست که گفت كَانَ اِسْلَامُهُ فَتْحًا وَكَانَتْ هِجْرَتُهُ نَصْرًا وَكَانَتْ اِمَامَتُهُ رَحْمَةً وَاللّٰهِ مَا اسْتَطَعْنَا اَنْ نُصَلِّيَ حَوْلَ الْبَيْتِ ظَاهِرًا حَتّٰى اَسْلَمَ و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفت ندانستم من احدی را از مسلمانان که مهاجرت کرده باشد از مکه بمدینه مگر آنکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا عمر ابن الخطاب که چون خواست که هجرت کند شمشیر خود را حمایل کرده و کمان بر دوش انداخته و چند چوب تیر در دست گرفت بمسجد الحرام درآمد اشراف قریش در فناء خانهٔ کعبه جوق جوق نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه نمود و دوگانه برای خدا و ند یگانه بگذارد پس گرد حلقهای آن جمع برآمد و گفت شاهت الوجوه هرکس خواهد مادر خود را ثکلی و فرزند خود را یتیم و زوجهٔ خود را ارامل گرداند باید که در عقب این وادی بمن ملاقی شود و مردم را معلوم شد که عزم هجرت بجانب مدینه دارد و هیچکس تعرض بوی نتوانست نمود ذکر زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت تواضع و کثرت عبادت و ریاضت فاروق رضی الله عنه از طلحه بن عبدالله مرویست که گفت کان عمر

اَزْهَدَنَا فِي الدُّنْيَا وَاَرْغَبَنَا فِي الْاٰخِرَةِ و مانند این از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نیز منقولست و گویند نوبتی برسم تفقد بخانهٔ حفصه آمد وی بقاعدهٔ مشهوره که مهمان هرکه هست و در خانه هرچه هست عمل نموده پدر را کاسهٔ آش سرد شده و قدری روغن زیت بران اضافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر بران کاسه افتاد فرمود که آش و ادام در یک ظرف مبنی از چند نوع تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم و امید وارم که مرا حق سبحانه و تعالی ازین نوع تنعم نگاه دارد و تا زمانی که با او واصل باشم و از ابن عباس مرویست که طعام هر روزهٔ امیرالمؤمنین عمر زیاده از ده لقمه نبوده آورده اند که جمعی از اقارب حفصه گفتند چه شود اگر بعرض پدرت رسانی که پیش ازین ارتکاب شدت عیش و التزام کثرت مشقت ننماید و گاه گاه از طیبات اطعمه خود را ممتع و محظوظ سازد و حفصه بنابرین التماس کلام آن جمع را بموقف اظهار رسانید عمر گفت غَشَشْتِ اَبَاكِ وَنَصَحْتِ لِقَوْمِكِ **شعر** برون از خفتن و خوردن حیاتی است مردم را بیا تا آن زندگانی کن که وصل دوست جان دارد انس بن مالک گوید عمر را دیدم که پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بران دوخته و در روایتی آنکه در پیراهن وی چهار وصله در میان دوشانه اش بود نقلست که چون بلاد شام را بعزت قدوم خویش زیب و زینت داد اعیان و عظمای آن مملکت اقبال مقدم آن امیر عادل را باستقبال مقابله کردند و حال آنکه بر شتر راحلهٔ خویش سوار شده بود خواص وی بعرض رسانیدند که یا امیرالمؤمنین درین محل که اکابر و اشراف شام بشرف ملاقات تو مشرف خواهند شد اگر رکوب فرس را اختیار نمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون این اعیان اتم و اکمل نماید انسب باشد فرمود که باید شما درین مقام بنا شید که کار از جای دیگر راست میشود و اشارت بسوی آسمان نمود نقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و امیرالمؤمنین عمر را تفحص می نمود که ادای رسالت نماید بجای گفتند وی در مسجد میباشد چون بمسجد رفت دید که ژنده پوشی در مسجد تکیه کرده و سر بر خشتی نهاده بیرون آمد و امیرالمؤمنین عمر را بجست گفتند وی در مسجد است گفت بمسجد رفتم و غیر از ژنده پوشی ندیدم که بر خشتی سر نهاده گفتند آن ژنده پوش را بچشم حقارت مبین که امیر و خلیفهٔ ما اوست و همیشه آنست که وی از آن جمله است که در شان ایشان گفته اند هم اجسام روحانیون وفي الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب حضار ملوك تحت اطمار ولقد جاد من افاد **شعر** بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی رسول قیصر بمسجد باز گشت و از سر احتیاط و اعتقاد و از روی ادب و وداد در مقابل امیرالمؤمنین بایستاد محبتی با هیبت آمیخته از وی در دل خود یافت و پرتو حقانیت وی بر ضمیرش تافت **شعر** مهر و هیبت هست ضد یکدگر این دو ضد را دید جمع اندر جگر گفت با خود من شهان را دیده ام گرد سلطانان مه گردیده ام از شهانم هیبت و ترسی نبود هیبت این مرد هوشم را ربود رفته ام در بیشهٔ شیر و پلنگ روی من زیشان نگردانید رنگ بس شدستم در مصاف و کارزار همچو شیر آندم که باشد کارزار بس که خوردم بس زدم زخم گران دل قوی تر بوده ام از دیگران بی سلاح این مرد خفته بر زمین من بهفت اندام لرزان این چنین هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست هرکه ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هرکه دید عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیرالمؤمنین عمر

از مدینه بعزم زیارت کعبهٔ معظّمه بیرون رفتم حقا که در رفتن و باز آمدن وی را هیچ خیمه و خرگاه چنانچه شیوهٔ خلفا و امرا باشد نبود و جاها
و نطع خود را بر درخت می انداخت و بآن نوع برای خود سایه میساخت شعر شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است
بی مه و خورشید نورش بازغ است مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست هست آن دارد که با هستی عدوست
شاه آن باشد که بنماید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی شاه آن باشد که از خود شه بود نه بمخزنها و لشکر شه شود
تا بماند شاهی او سرمدی همچو عزّ ملک و دین احمدی بثبوت پیوسته از عبید الله بن عمر رضی الله عنه که گفت که در زمان خلافت
پدر بزرگوارم اهل اسلام جهت احراز فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف میساختند و تیغ آبدار صاعقه کردار
از نیام انتقام قاتلوا فی سبیل الله می آختند خواستم که من نیز یکی از انجمله باشم از پدر دستوری خواستم فرمود خوف آن دارم
که مبادا ابتلای زن مبتلا گردی گفتم یا امیر المؤمنین بر مثل منی این صورت را گمان می بری فرمود که احتمال دارد که چون مسلمانان
بر کفار نصرت یابند مقاتلان ایشان را مقتول و نساء و ذراری ایشان مسلسل و مغلول گردانیده در قید سبی و اسیر کشند و جاریه را
از سبایای آنها در بیع در آورند و خاطرت با و مایل شود و بسبب نسبت بنوّت تو با من در ثمن او محابا نمایند و حق تمام
غانمین فرو گذاشته شود آنگاه تو بحکم ظاهر عقد بیع با آن کنیزک موافقت نمائی و فی الحقیقة زنا کرده باشی مصلحت
دران می بینم که حالا امتثال امر ففیهما فجاهدوا غنیمت شماری و همگی خاطر باصلاح نفس خویش کاری نقلست که
روزی بر منبر بود و طالبان را موعظه میفرمود در اثناء سخن کلام باینجا منجر شد که مغالات در مهر نباید نمود و گفت مهر زنان را
زیاده بر چهل اوقیه مکنید و اوقیه چهل درهم است چه بهترین مهتران عالم مهر زوجات مطهرات خویش از چهل اوقیه در نگذرانیده
و من بعد هر که ازین حد تجاوز نماید بفرمایم تا زیادتی را داخل بیت المال سازند ضعیفه از صف زنان برخاست و بعرض رسانید
که یا امیر المؤمنین لایق منصب بزرگوار تو نبود که این دعوی را از قوت بفعل آری زیرا که حق تعالی فرموده که و آتیتم احدیهن
قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر خطاب رضی الله عنه متنبّه شده فی الحال در مقام انصاف در آمد فرمود امرأة
اصابت و رجل اخطا و روایتی آنکه بعد از آنکه از منبر فرود آمد زنی قرشیّه بر سر راه وی آمده بموقف انکار رسانید که این
نهی که فرمودی مخالف نص قرآن بود و آیهٔ مذکوره را قرائت کرد عمر گفت اللهم اغفر لی کل انسان افقه
من عمر و در زمان باعواد منبر عود نمود و فرمود ایها الناس آن نهی که کردم خطا بود از آن رجوع نمودم هر کس آنچه از
مال خود خواهد مهر کند و گویند نوبتی میان وی و یکی از آحاد رعیت سخن میرفت در اثناء مخاطبه بر زبان او رفت که
اتق الله یا امیر المؤمنین شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق محاوره با اکابر و اعاظم میدانست گفت با امیر المؤمنین
میگوئی اتق الله عمر با آن شخص گفت بگذار او را تا این کلمه حق بمن رساند هیچ خیر در میان شما نباشد اگر این کلمه را با من نگوئید
و در من هیچ خیر نبود اگر آن را بسمع قبول تلقّی ننمایم شعر نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت
بپذیر نقلست که عباس را بر بام سرای خود میزابی بود روزی عمر جامهای پاک در پوشیده بمسجد جامع میرفت
و مرور او در تحت میزاب عباس واقع شد و در خانه وی دو مرغ ذبح نموده بودند و اتفاقا در وقت مرور عمر آب مخلوط
بخون از آن میزاب چکید و قطرهٔ چند بجامهٔ عمر رسید امر کرد که آن میزاب را از محل خویش قلع کردند و بخانه مراجعت نمود
و تغییر جامه نموده بمسجد تشریف برد بعد از ادای نماز عباس پیش وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین قسم بذات خداوند

پاک خداوند افلاک

خداوند افلاک آن میزاب بپیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود در آن محل نشانده بود عمر از استماع این سخن بغایت مضطرب
و متغیر گشت فرمود سوگند میدهم ترا ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی و آن میزاب را چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
نشانده بود بر جای خویش نشانی عباس بنا بر الحاح و مبالغهٔ وی بفرموده متمثّل شد مرویست از عمر که در زمان خلافت خود میفرمود
که اگر گوسفندی در شط فرات هلاک شود گمان من آنست که خداوند عزّ و جلّ روز قیامت مرا از حال آن گوسفند خواهد پرسید
منقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه روزی وی را دید که بتعجیل و اضطراب تمام میدوید
از سبب آن تعجیل پرسید جواب داد که شتری از ابل صدقه مفقود گشته در طلب آن تعجیل می نمایم علی گفت یا امیر المؤمنین
هر خلیفه که بعد از تو باشد در مشقت و رنج انداختی فرمود یا ابا الحسن مرا درین امر ملامت مکن بخدای که محمد را براستی
بعث فرموده که اگر بزغالهٔ در کنار آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت
و شخصی را که چنین روز در پیش باشد بدین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست شعر دلی را که عشقش گریبان گرفت
ملامت مکن گر بیابان گرفت از آن بر من این کار دشوار گشت که عشقش همه رخ بهان گرفت آورده اند که از ابن عباس
پرسیدند که حال عمر خطاب در حین خلافت بر چه نهج بود گفت چون طیری حیران و ترسان و هراسان که وی را هر طرف
که روی آرد دامی بود و راه بیرون رفتن نداند بثبوت پیوسته از عمر که گفت چه بودی که من گوسفندی بودمی تا مرا
سمین ساختندی و چون مهمانی رسیدی ذبح کردندی و طعمهٔ آن مهمان شدمی و در دایرهٔ تکلیف نبودمی و گویند وقتی کاه
بر کسی از زمین برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذه التبنة لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی یا

پرّ کاهی از زمین برداشت

لیتنی کنت نسیا منسیا نقلست که چندان از خوف حق تعالی گریسته بود که در دو جهتین او دو خط
مانند شراک نعلین از اثر بکا در روی مبارک او هویدا بود عباس بن عبد المطلب گوید همسایهٔ عمر خطاب بودم
شخصی از وی فاضلتر ندیدم شب بنماز و نیاز و روز بروزه و قضای حوایج مردم گذرانیدی بثبوت پیوسته که چون خلافت
برو قرار گرفت بمنکوحهٔ داشت بغایت جمیله و بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال با او در کمال محبت بود
از خوف آنکه مبادا در امور شرعیّه بخلاف شرع از وی شفاعت کند و وی بواسطهٔ کمال محبت قبول نماید وی را طلاق
داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدّتی بر آن بگذشت و او را در امر خلافت و مهمّ مملکت ملکه در سوخی تمام حاصل شد
چنانکه از خود دریافت که بر نفس غالبست و برای خاطر هیچ آفریده سر موئی بخلاف شریعت غرّا میل و محابا نخواهد کردن
آن زوجه را طلب نمود که باز عقد مناکحت کند و محبت را تازه گرداند و فات یافته بود آورده اند که در زمان خلافت
خویش روزی فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر بر آمد و خاموش بنشست تا زمانی که مسجد از
مردم مملو گشت آنگاه گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که پروردگار عالمیانست بتحقیق که من خود را چنان دیدم

بمزدوری

که نفس خود را بمقداری از طعام شکم سیر میدادم این زمان حق عزّ شانه مرا بمرتبهٔ از عزّت رسانیده که میدانیة و میداند
و چون از منبر فرود آمد با وی گفتند که باعث برین امر چه بود فرمود اظهار شکر خداوند تعالی نمودم و روایتی آنکه
پسر وی عبد الله از وی جهت پرسید جواب داد که پدرت را نفس اماره بعجب آورده بود خواستم که وی را گوشمالی
دهم تا تدارک آن تعجب کرده و گویند گاهی مشک آب بر دوش خود گرفتی و بخانه بردی و چون سبب آن پرسیدندی

کفتی ان نفسی اعجبتنی فاوددت ان اذلها بیت نفس ازلبس مهها فرعون شده کن ذلیل النفس هونا
لا تشد تاتوانی بنده شو سلطان مباش زخم کش چون کوی شو چوکان مباش کر همی خواهی که کردی سرفراز
در نیاز و فقر خود را مرده ساز تا دم عیسی ترا زنده کند همچو خویشت خوب و فرخنده کند در بهاران کی شود سرسبز سنک
خاک شو تا کل برآید رنک رنک سالها تو سنک بودی دل خراش آزمون را یک زمانی خاک باش ذکر دوره

نمودن فاروق و شبها در شهر با نادمدینه از استخبار احوال ضعیفان و غریبان و بیچارکان و چاره کار ایشان نمودن و اهتمام او بحال رعایای خویش و دفع مواد فتنه و فساد نمودن

در صحاح اخبار بروایت ثقات اخیار ثابت شده که سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرموده کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته و طریقه راعی آنست که دایما مراعی و مراقب کوسفندان و ماشیه خود بوده و لحظه از حراست و محافظت
آن تغافل و تکاسل نورزد تا بچنکال کرکان و سایر سباع کرفتار نشوند و از آب و علف و مسکن و ماوای آنها خبردار بود
نکذارد که خللی بدان متطرق شود تا ضایع نکردند و همچنین بر هر فردی از افراد انسان خصوصا ولاة عالی مقدار
و کفاة ذوی الاقتدار واجب و لازم و فرض عین و متحتم است که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته بتعهد
احوال و تفقد اعمال ایشان پردازند و مهم ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج ایشانرا حسب الوسع و الطاقه باحسن وجوه
بسازند و عجزه رعایا را از صدمه تغلب اقویا در مامن حفظ و ضبط خود کرفته چون پدران مشفق تربیت نمایند و ایشانرا
در حجر رعایت و مهد عاطفت و عنایت خویش چون امهات و مراضع پرورند تا از عهده رعایت حق رعایا که
ودایع حق الله سبحانه و تعالی بیرون آمده باشند و در کلام حکماء الهی مذکور است که حال والی با رعایا مانند حال
طباخ است با اکل مطبوخ چه مشقت طبخ طباخ بکشد و لذت طعام مطبوخ آنکس که بر سر مائده است چشد بنابرین
مقدمات چون خداوند عز شانه فرق عمر فاروق را بتاج خلافت متوج ساخت ویرا بکمال شفقت و احسان
و رعیت پروری مخصوص و ممتاز کردانید بنوعی که مضمون قضیه مرضیه افضل الملوک من یسهر لیلته فی مصالح
رعیته و ینفذ ما فی نهاده نصب العین ساخته اناء اللیل و اطراف النهار همکی همت آن
خلیفه بزرکوار مصروف باصلاح حال رعیت و احسان بنسبت فقرا و مساکین و مرحمت با غربا و ابناء السبیل بود
چنانچه شبها در اسواق مدینه دوران می نمود و تفحص و تحقیق احوال رعیت خویش میفرمود جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما کوید امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازار مدینه سیری می نمود من و جمعی از خواص وی در ملازمت
و مرافقت او بودیم ناکاه مرور ما بر در خیمه واقع شد صوتی حزین از جانب خیمه بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود شما در
همین مقام آرام کیرید تا من فراپیشتر روم و اصغا نمایم تا کوینده چه میکوید چون نزدیکتر رفت ضعیفه بود که میکفت
علی محمد صلوة الابرار صلی علیه المصطفون الاخیار قد کنت بکاء بالاسحار یا لیت
شعری و المنایا اطوار هل یجمعنی و حبیبی الدار کریه بر امیرالمؤمنین افتاد و باواز بلند بکریست
و دار الطلبیه و باتفاق بدر خیمه رفتیم و سه نوبت بطریق استیذان سلام کرد و بعد از آنکه دستوری یافت باندرون خیمه دررفتیم
امیرالمؤمنین از آن ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند اعاده نمود جناب خلافت مآب

بازرقت

بازرقت نموده از وی استدعا کرد که عمر را از آن ابیات خود مندرج ساز آن زن کفت و عمر فاغفر له یا غفار
مرویست از صائب بن جبیر مولی ابن عباس که کفت شبی از شبها امیرالمؤمنین عمر در بازار مدینه سیر میکرد اتفاقا
مرور وی بر در سرای ضعیفه واقع شد که ابیات حزین میخواند و بعضی از آن ابیات اینست که شعر
تطاول هذا اللیل تسری کواکبه وارقنی ان لا ضجیع الاعبه فوالله لولا الله انی اراقبه
لحرک من هذا السریر جوانبه بعد از آن آهی سرد برکشید و کفت بخدا سوکند که بغایت آسانست بر عمر
خطاب وحشت و تنهایی و مفارقت من از شوهر شعر چو دردی ندارد که دردش مباد از آتش خبر نیست از دردمند
بدرستی که وی در خانه خود با اهل و عیال مرفه الحال در آسایش و شوهر من بکربت غربت و مشقت سفر و مفارقت از مسکن
و وطن کرفتار و من در فراق او شبها بکنج محنت افتاده و زار بیت هر روز غمکسی جز سایه من نیست یار من ولی آنهم ندارد
طاقت شبهای تار من امیرالمؤمنین از استماع و اصغاء کلام آن ضعیفه رقت بسیاری نموده کفت یرحمک الله
و چون صباح شد برای آن زن نفقه و کسوه لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا شوهرش از لشکر مراجعت نماید و در روایتی آنکه
از حفصه استفسار نمود که از مدتی که زنان از شوهران خود صبر توانند کرد چند است کفت شش ماه پس حکم فرمود که بعد از این هیچ مرد
لشکری را که متاهل باشد زیاده از شش ماه از لشکر توقف نکنند نقلست از اسلم مولای عمر که کفت شبی از شبها با امیرالمؤمنین
در اطراف مدینه میکشتیم ساعتی بر سبیل استراحت بر جانب دیواری استناد فرمود در حالی که بعضی از شب کذشته بود شنید
که ضعیفه با صبیه خویش میکفت برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز دختر با مادر از روی ملامت بخطاب آمد و کفت مکر نشنیده که منادی
امیرالمؤمنین این ندا درداد که لا یشاب اللبن بالماء مادر کفت ترا هرچه میکویم چنان کن که درین ساعت نه امیرالمؤمنین
و نه منادی ویرا از حال ما وقوف است دختر کفت والله که سزاوار نیست ما را در ملاء طاعت او کنیم و در خلوت عصیان او ورزیم
عمر از آن سخن بغایت خوشوقت شد و با من کفت ای اسلم این سرا را چنان نشان کن که فردا باسانی آن را توانی یافت
روزی دیکر مرا بانجا فرستاد و آن دختر صاحب دولت را برای پسری خویش عاصم خطبه نمود و با وی عقد بست و عاصم را از او
دختری حاصل شد و از آن دختر دختری متولد کشت که مادر عمر عبدالعزیز بود شعر هر که در چهره او چشم بزرکی نکریست
نیک بخت دو جهان کشت و بعالم خوش زیست مرویست از عبدالله بن بریده اسلمی و غیره که شبی امیرالمؤمنین
در بازار مدینه سیر مینمود ناکاه شنید که زنی این بیت میخواند که الا سبیل الی خمر فاشربها ام لا سبیل
الی نصر بن حجاج چون بامداد شد در تفحص درآمده از امناء دولت خویش سؤال کرد که نصر بن حجاج کیست
و احوال او چیست بعز آنها رسانیدند که جوانیست از بنی سلیم سلیم الاعضا و رشیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است
از روی و موی شعر رخ بخوبی زماه دلکش تر لب بشیرینی از شکر خوشتر مشک با زلف او جکر خواری کل و ریحان
زباغ او خاری قد او افراخته چو سرو بباغ روی افروخته چو شمع چراغ تازه رویش تازه تر ز بهار خوب رنکیش خوبتر ز نهار
در زمان امر باحضار او فرمود بعد از ملاحظه کمال حسن و جمال مشارالیه دانست که زنان بنابر قلت عقول و رقت
قلوبی که دارند و زبان معجز نشان درفشان محمد علیه الصلوة و السلام ایشانرا حکم آبکینه داده بسیاری بروی مفتون
خواهند شد شعر کر برقعی فرو نکذاری برین جمال در شهر هر که کشته شود در ضمان تست حلاق را طلبید تا سر ویرا تراشید

بگمان آنکه شاید در حسن وی قصوری بدید آید حسن وی از آنچه بود زیاده نمود که هر که ویرا دید گفت مصرع بسیار بهی از آنچه بودی
حکم فرمود تا از بیت المال چیزی بدو دادند و از مدینه اخراج کرده بجانب بصره فرستادند و گویند دران ناحیه مشاجع بن مسعود
ویرا در خانهٔ خود راه داده با زوجهٔ خویش ورشان او بمضمون آیهٔ کریمه اکرمی مثواه امر فرمود و حال آنکه زوجهٔ وی نیز
بغایت جمیله بود پس هر یکدیگر عاشق شدند و هیچکدام از حال دیگری وقوف نی و مجال اعلام نمی یافتند زیرا که مشاجع را نیز
با زوجهٔ خود محبت در غایت کمال بود چنانچه بی او ساعتی صبر نمیتوانست نمود لاجرم اکثر اوقات در خانه بود و طریق مفارقت
و هجران نمی ورزید ولنعم ما قال الناظم شعر هر کرا چون تو بخلوت چمن آرائی هست ؛ یاد نارد که برون باغی و
صحرائی هست ؛ ولیکن مشاجع امی بود و متعاشقین کاتب لهذا فتح باب مکاتبه کرده بانگشت خویش بر زمین نوشت
که احبّك حبًّا لو كان فوقك لا ظلك ولو كان تحتك لا قلك زن در زیر نوشته و انا مشاجع
فی الحال بر کاتبین واقف گشته از زوجهٔ خویش پرسید که نصر بر زمین چه نوشته گفت نوشته که کو تحلب ما قنك پرسید که تو
در جواب چه نوشتی گفت و انا مشاجع چون دید جواب مطابق سؤال نیست حقیقه بر سر خطین پوشیده و امر کرد باحضار کاتبی
تا ویرا از مضمون مکتوبین واقف گرداند نصر را از منزل خویش بزجر تمام از عاج و اخراج کرده گفت اگر چیزی در تو موجود نبودی
امیرالمؤمنین عمر ترا از مدینه مفقود نگردانیدی القصه هر چند نصر از بصره بوسیلهٔ کتابت عرض ضراعت و اظهار کربت
و مجاعت خود میکرد و والدهٔ او در مدینه بوساطت شفاعت میخواست تا امیرالمؤمنین عمر ویرا رخصت معاودت بمسکن
مالوف دهد میسر نشد و در غریبی وفات یافت منقولست از اسلم مولای عمر که گفت شب هنگام بود که در ملازمت
امیرالمؤمنین از مدینه بجانب حره بیرون رفتیم از دور چشمش بر آتشی افتاد فرمود ای اسلم آن روشنائی که می نماید گمان میبرم که
جمعی از غربا آنجا فرود آمده باشند بیا تا از حال ایشان خبری گیریم پس بتعجیل تمام روان شدیم تا بآن موضع زنی را دیدیم
طفلی چند پیرامون وی برآمده و دیگی بر بار دارد و آتش در زیر آن میرود و مادر ایشانرا دلداری میدهد و میگوید شاید که لحظه
خواب کنید که چون بیدار می شوید آش برای شما پخته ام عمر بلطیف عبارت و حسن ادب بتقدیم رسانیده فرمود که السلام
علیکم یا اصحاب الضوء دستوری هست تا نزدیکتر آیم مکروه داشت که یا اصحاب النار گوید آن زن بعد از رد سلام
گفت آری سلّمك الله عمر پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید ولنعم ما قیل شعر یارا احوال من بیمر و پا می پرسد
پادشاهی بکرم حال گدا می پرسد ؛ ای که گوئی که بپرسیدن او غره مشو ؛ باش کز نظری نیست چرا می پرسد ؛ زن از ظلمت شب
و شدت سرما و کربت غربت شکایت نموده گفت اطفال من چنین که می بینی آتش جوع در کانون باطن ایشان
افروخته و من از آتش ایشان سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که می نمایند بسبب جوع است و این دیگ که در
بار است جز آب چیزی دران نیست و غرض از وضع آنست که آتش جوع ایشان را لحظهٔ تسکین دهم تا شاید بخواب روند و مرا
پر تخیل خام ایشان و زیده پهلوی خود را زمانی بر خاک استراحت نهند خدای تعالی داد مرا از عمر بستاناد که در ایام خلافت او
حال ما برین نهج است عمر گفت ویرا چه خبر از صعوبت احوال شما آن ضعیفه گفت چرا ایالت و حکومت چندین مملکت کند
که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر از استماع این کلام قلق و مضطرب گشته بتعجیل تمام روان شد و من نیز در عقب او
دوان شدم تا بانبارخانهٔ بیت المال در رفت و عدلی آرد و مقداری پیه و سایر ما یحتاج طبخ جدا ساخته بر دوش خود برداشت

هرچند من بسته‌ها و التماس حمل آن نمودم بجائی نرسید و گفت وبال مرا فردای قیامت مگر تو خواهی برداشت القصه
اشیای مذکوره را هم دران دل شب برداشته بآن ضعیفه رساند و فرمود تا بجهت اطفال خود مطبوخی مهیا کردانید
و ویرا در مهم طبخ امداد و اعانت فرمود و چون آتش مجاعت اطفال انطفا یافت برخاست تا روان شود آن ضعیفه
ویرا دعای خیر کرد و گفت جزاك الله خیراً حقا که تو بخلافت مسلمانان اصلح و اولی و انسب از عمری جناب خلافت مآب
گفت چون بمجلس امیرالمؤمنین روی مرا آنجا خواهی دید زنهار که در نزد وی شکر من گوی آورده اند که احنف بن قیس
با جمعی از وفود عرب از جانب عراق بجانب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آمده دیدند که وی عبای خود را بر میان بسته
و دامن بر میان زده در طلب شتری گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا بنفس خویش تردد میکند چون
احنف را دید گفت یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل در آنست
مردی از قوم گفت یا امیرالمؤمنین رحمك الله چرا نمیفرمائی که بندهٔ از بندگان صدقه باین امر قیام نماید فرمود
فای عبدٍ اعبد منّی و من الاحنف هر آینه که هر کس والی امر مسلمانان باشد واجب است بروی برای ایشان
آنچه واجب است بر بنده برای خواجه از نیکخواهی و شفقت و ادای امانت مرویست که روزی هوا در غایت
حرارت بود ازاری بر میان بسته بدست خویش شتران صدقه را قطران می مالید مردی گفت یا امیرالمؤمنین لایق
منصب گرامی تو نیست که بدست خویش قیام باین کار نمائی دیگری را فرمای تا بتقدیم رساند فرمود خداوند عز و جل مرا
نگهبان اینها ساخته و فردای قیامت از من خواهد پرسید نه از دیگری منقولست از عبد الرحمن بن عوف که یکشب
نماز خفتن گذارده بمقدمات نومیه مشغول بودم که امیرالمؤمنین عمر بخانهٔ من تشریف قدوم ارزانی داشت پرسیدم درین وقت
چه باعث شد امیرالمؤمنین را که قدم کرم رنجه کرده چرا امر باحضار من نفرمود شعر خطوت الی بیتی برجل
لو اننی ؛ فرشت لها العینین لم اقض حقها ؛ شعر قدم بکلبهٔ احزان من نهادی و من ؛ اگر ز دیده
کنم فرش ره سزاوار نی ؛ فرمود چنین بمن رسید که درین وقت قافلهٔ در ظاهر مدینه فرود آمده اند و دانم که تعب و مشقت
راه کشیده اند کلالی و ملالی بکمال بر ایشان رسیده باشد و سلطان منام استیلا تمام بر دماغ ایشان یافته باستراحت
مشغول خواهند شد اگر با من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست و محافظت نمائیم پس مبادرت
نموده و روان شدیم تا بموضعی که محط قافله بود بر سر تلی رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش من بخواب رفتم
و وی تا صباح بیدار بوده قافله را نگاه داشت و هیچکس را برین معنی جز من اطلاع نبود از ابو هریره منقولست
که گفت امطار رحمت خدای عز و جل از سحاب تراب مغفرت بر روضهٔ مقدسهٔ عمر خطاب ریزان باد بتحقیق
که در عام رماده که سال قحط بود از سنین خلافت او دیدم او را که دو انبان از طعام بر ظهر خود برداشته و عکهٔ
از روغن زیت بر دست گرفته میرفت و اسلم مولای او با وی رفیق بود و مرا او را در حمل اشیاء مذکوره اعانت می نمود
چون مرا دید پرسید که از کجا می آئی گفتم درین نواحی جهت سرانجام مهمی رفته بودم و همراه وی گشته من نیز در حمل آن
بار او را یاری میدادم تا رسیدیم بچشمهٔ صرار قریب بیست خانه وار از محارب در آنجا فرود آمده بودند از ایشان
تفحص فرمود که سبب قدوم شما باین سرزمین چیست گفتند قحط و جوع تمام جموع ما را متفرق ساخته از دیار خود بیرون آورده

و جلود میتهٔ مشویه و عظام رمیمهٔ مسحوقه بیرون آوردند و نمودند که مدتیست که طعام ما این بوده چون امیرالمؤمنین عمر احوال
آن طایفه را معلوم کرد در زمان بارها بر زمین انداخته ردا را از خود دور کردانید و در ایستاد برای ایشان طباخی نمود تا طعامی
مهیا ساخت و ایشان را اطعام فرمود و سیر شدند آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد
و بر ایشان قسمت کرد و آن طایفه را مرفه الحال و مقضی الاوطار باز کردانید **شعر** خواجگان این بنده کیها کرده اند
تا کمان آید که ایشان بنده اند چشم پر بودند و سیر از خواجگی کارها کرده اند آزادگی وین اسیران هوا بر عکس آن
خویشتن بنموده خواجهٔ عقل و جان آید از خواجه ره افکندگی نآید از بنده بغیر از بندگی **ذکر تصرف وی از بیت المال**
و فطنت و حدس او و کمال عدالت وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع او
سنت رسول را صلعم اما تصرف وی از بیت المال آنکه با اصحاب گفت بدانید و آگاه باشید که عمر را از بیت المال مسلمانان
از ملبوسات دو حله یکی زمستانی و یکی تابستانی و از مرکوب آنقدر که در سفر حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات
آنقدر که قوت وی و قوت عیال وی شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی نه فقیر ایشان حلالست و در روایتی
آنکه تصرف من در بیت المال مانند تصرف والی یتیم است اموال یتیم اگر در حال غنا باشم از ان تعفف نمایم و اگر
فقیر حال باشم بطریقهٔ معروف و بقدر احتیاج خواهم گرفت و چون موسر کردم آنچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم
کردانید و این سخن از انجناب اشارتست بمضمون آیهٔ کریمه وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا
فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ و کویند کاهی که محتاج بودی بنزد صاحب بیت المال آمدی و از وی قرض کردی و بعد از حصول
یسار ادا نمودی و کاهی معسر بودی و صاحب بیت المال آمدی و تقاضا کردی و ملازم وی کشتی و شخصی را که نصیب وی
در بیت المال بودی بعمر حواله کردی و او حواله را قبول نمودی و کاه چون نصیب وی از بیت المال بیرون آمدی قرض را
ادا فرمودی و اما بیان فطنت و حدس او آنکه بصحت رسیده از ابن عمر که گفت نشنیدم که عمر چیزی را گفته باشد کمان میبرم
آن را چنین الا که همچنان بود که وی کمان بردی روزی مردی از مجمعی از اصحاب بروی مرور نمود فرمود نمیدانم که ظن من
خطا میکند یا این مرد بر دین قوم خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بوده فرمود تا وی را حاضر ساختند تحقیق نمودند
کاهن ایشان بود و اما شرح کمال عدالت وی آنکه عروة بن الزبیر روایت کند که چون دو خصم نزد امیرالمؤمنین آمدندی
وی بدو زانو بنشستی و گفتی بار خدایا مرا اعانت فرمای تا بعدل و راستی میان ایشان حکم کنم چه ایشان هر دو در صدد
آنند که دین مرا بربایند آورده اند که چون عاملی را بعملی نامزد میفرمود دستور العملی برای وی می نوشت مضمون آنکه از
تنعم و تجمل و ترفه و تزین دوری جسته بر اسپ ترکی سوار نشوی و جامهٔ کران بها و رقیق نپوشی و نان میده نخوری
و در سرای خود نبندی و حاجب بر در سرای خود ننشانی تا مردم ترا با آسانی توانند دید و بسهولت عرض حاجات
خود توانند نمود و از وی عهد میگرفت که از مضمون فرمان تجاوز ننماید و از طریق مستقیم عدل عدول نجوید مرویست
از ابن عمر رضی الله عنه که چون عمر مردم را امری یا نهی کردی در زمان بخانهٔ خود می آمد و اهل و اصحاب و اولاد و اتباع خویش را
جمع نموده با ایشان میگفت مردم را از فلان کار منع کرده ام و بدرستی که ایشان ناظرند شما را چنانکه مرغان بهوا
ناظر گوشت می باشند اگر شما مرتکب آن نهی شوید ایشان نیز جسارت نموده اقدام بران خواهند نمود و اگر شما

محافظت

محافظت نفس خود کرده از ان محترز و مجتنب شدید ایشان را نیز چاره بغیر از اتباع شما نخواهد بود و آگاه باشید که اگر یکی
از شما را بنزد من آرند در حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام وی را ضعف دیگران عقوبت خواهم کرد و بثبوت پیوسته
که چون عزیمت حج خانهٔ کعبه فرمودی بعمال اطراف خویش نوشتی که ایشان نیز احرام حج بسته روان شوند تا در
موسم بهم ملاقات کنیم و چون مجتمع شدندی بر سر جمع گفتی ای گروه مردمان من عمال خود را بر شما عامل گردانیده ام
تا از اموال شما چیزی بدیشان رسد بلکه تفویض عمل بایشان بنا بر ان واقع شده که حاجز و حایل باشند میان شما تا نگذارند
که بر یکدیگر ظلم کنند و نصیب و حق شما را مستخلص ساخته بشما رسانند هر کس را که بر عامل من حقی باشد باید که برخیزد و بگوید و ملاحظه
هیچکس ننماید و آن را اخفا نکند اگر کسی برخاستی و بر عامل وی حقی بیان کردی آن را از عامل استیفا نموده بوی باز
کردانیدی و عامل را تادیب بلیغ فرموده معزول ساختی و اگر بر نمی خاست عمال را سوگند میداد که از شما حیفی
و ظلمی بر کسی واقع نشده هر که سوگند میخورد او را بر سر شغل و عمل خود میگذاشت و هر که سوگند نمیخورد او را از ان
شغل عزل کرده دیگری را بجای وی نصب میفرمود تا ثمرهٔ عدل و داد و نتیجهٔ ظلم و افساد در نظر خلق ظاهر و پیدا و واضح
و هویدا گردد و لله در من قال **شعر** هر چه نه عدل است چه داد و دهش و آنچه نه انصاف بباد و دهش
بر ستم نیست جهان یافتن ملک بانصاف توان یافتن و بواسطهٔ این ضبط و سیاست قضیه بجایی رسید
که هیچ آفریده را از عمال یارای آن نبود که از حد شرع تجاوز کند عدل باشد پاسبان کامها نه بشب چوبک زنان بر بامها
لاجرم در زمان او روی زمین و زمان مملو از عدل و انصاف شد و ببرکت آن بسیاری از بلاد و دیار کفر بحوزهٔ اسلام
در آمد و سر مضمون قضیهٔ بالعدل قامت السموات والارضون در اوان خلافت وی محقق شد
شعر عدل ار نه مهندسی نمودی این گنبد نیلگون نبودی ور خاک نه آب خورده بودی گل کنبد آتشین نکردی
و اما بیان اتباع او سنت سنیهٔ محمدیه را آنکه مرویست از ابو سعید خدری که گفت نوبتی با امیرالمؤمنین عمر بمکه
بحج قیام می نمودم چون استیلام و تقبیل حجر الاسود میفرمود با او در خطاب آمده گفت میدانم که تو سنگی بیش نیستی
لی ضر و نه نفع از تو متصور است و گرنه آن بودی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که ترا تقبیل و استیلام میفرمود
من هرگز باین امر قیام نمی نمودم علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود گفت هم نفع و هم ضرر از وی متصور و متوقع است
و اگر تو بتمام تاویل این آیه مطلع می بودی صدق کلام من بر تو ظاهر میشد عمر فاروق رضی الله عنه گفت کدام است
آن آیه علی گفت وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى چون اقرار بربوبیت خداوند سبحانه و تعالی و عبودیت خود نمودند حضرت عزت عز شانه
میثاق و عهد نامهٔ بر ورقی کتابت فرمود و در دهان حجر الاسود بودیعت بسپرد و مر او را زبانی و دو چشم و دو لب است
که گواهی خواهد داد برای کسی که بوی رسیده و استیلام و تقبیل نموده باشد و او امین حق تعالی است درین مکان
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت لا ابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن آنکه عمر در باب
حجر الاسود گفت در حقیقت اعلام بوده از آنکه این لمس از وی نه بر عادت اهل جاهلیت واقع میشود چه ایشان
انس بسیار داشته بلمس احجار و بعبادت آن بلکه خاصه از برای متابعت رسول است صلی الله علیه و سلم و اشارت

باآنکه نجات در متابعت آن حضرت و هلاک در مخالفت ولیست **شعر** خلاف پیمبر کسی ره گزید؛ که هرگز بمقصد نخواهد رسید؛ محالست سعدی که راه صفا؛ توان رفت جز در پی مصطفی؛ نقلست که روزی بر منبر موعظه میفرمود در اثنای کلام گفت بدانید و آگاه باشید که اصحاب رای اعدای سنن و احادیث نبوی اند از حفظ احادیث وامانده و توفیق نیافته اند که ضبط آن نمایند و بموجب آن عمل نمایند پس برای خود معجب و مستبد گشته در بادیهٔ ضلالت و اضلال سرگردانند بدرستی که ما مقتدیئیم نه مبتدی متبعیم نه مبتدع مادام که تمسک جوییم باحادیث و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه وسلم گمراه نگردیم **شعر** سنت زهوای بدعت آرای توبه؛ حکم نبوی ز طبع خود رای توبه؛ من از سخن رسول کوی بتو راز؛ آخر سخن رسول از رای توبه؛ و گویند مردی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین چون فتح مداین کردیم کتابی بدست من افتاد بسیار سخنان مرغوب که موجب اطمینان قلوب باشد دران کتاب یافتم عمر فرمود آن سخنان مستند بکتاب الله تعالی بود گفت نه جناب خلافت مآب ویرا بدره تادیب نمود و بقرائت این آیت مشغول شد که الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ بعد از آن فرمود بدرستی که سبب هلاک امم ما تقدم اقبال بر کتب حکما و قبول کلام اساقفه و اعراض از احکام توریة و انجیل بوده و مصداق سخن فاروق این خبر معتبرست که خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و نظر باین معنی یگانهٔ روزگار و مقبول حضرت آفریدگار شیخ فرید الدین عطار در کتاب مصیبت نامه میفرماید که **شعر** علم دین فقه است و تفسیر و حدیث؛ هر که خواند غیر ازین گردد خبیث؛ این سه علم پاک را بد نجات؛ حسن اخلاق است و تبدیل صفات؛ این سه علمت اصل دین و منبع است؛ هرچه بگذشتی ازین لاینفع است؛ این سخن حقا که از تهدید نیست؛ این ره دین میرود تقلید نیست؛ مرد دین شو محرم اسرار گرد؛ وز خیال فلسفی بیزار گرد؛ نیست در شرع نبی هاشمی؛ دورتر از فلسفی یک آدمی؛ شرع فرمان پیمبر کردنست؛ فلسفی را خاک بر سر کردنست؛ من درین هر علم بویی برده ام؛ پیش هر زنگی بر کوی برده ام؛ چون بدانستم که دین اینست و بس؛ هیچ نیست آنها یقین اینست و بس؛ ترک کردم آنهمه با سوختم؛ تا ازان ترکم کلاهی دوختم

ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شأن عمر خطاب رضی الله عنه وارد شده

أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ضحاک مفسر رحمه الله برآنست که در شأن عمر خطاب رضی الله عنه نازل شده قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از بنی غفار عمر را رضی الله عنه سب و شتم نمود عمر خواست تا در ایذاء آن ویرا ضرب و تادیب نماید آیهٔ مذکوره نازل شد مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ حسن بصری رحمه الله علیه گوید مراد از اشداء علی الکفار عمر خطاب است وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ عطا بن ابی رباح گوید عمر از الجمله است أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ عکرمه گوید

مراد از شهداء عمر و عثمان و علیست يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ عکرمه گوید مراد از اولی الامر ابوبکر و عمرست أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ محمد بن کعب قرظی گوید از علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت هم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت یعنی مشورت ابابکر و عمر و بثبوت پیوسته که چند آیه از قرآن بموافقت رای و قول او نازل شد و جمعی از متاخران محدثین بر سبیل اجمال گفته اند در یازده قضیه قرآن موافق رای او فرود آمده و این فقیر تتبع نموده در کتب تفاسیر و احادیث ده آیه یافته اول وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه گذشت و عمر بآن سرور همراه بود گفت یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم است گفت آری گفت چرا آن را نگیریم مصلی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم مامور نیستیم بآن هنوز آفتاب فرو نرفته بود که آیهٔ مذکوره وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى نازل شد دویم آیهٔ حجاب سیم آیهٔ عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ در قضیهٔ ایلا چهارم مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ در قضیهٔ اساری بدر پنجم وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ در قضیهٔ نماز بر عبدالله ابن ابی سلول منافق ششم آیهٔ تحریم خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد اول از کتاب مذکور شد هفتم أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ آورده اند که قبل از نزول آیهٔ مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن میگذاردند طعام تناول کردندی و آب آشامیدن و جماع حرام بود و عمر خطاب را همیشه این آرزو در خاطر میگذشت که این امور تا طلوع صبح مباح گردد و یکشب رمضان ویرا بعد از نماز خفتن با اهل خود اتفاق صحبت افتاد و آن صورت بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض کرده رخصت طلبید آیهٔ مذکوره نازل شد هشتم ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیه نازل شد عمر بگریست و گفت یا رسول الله ایمان بخدای آوردیم و برسول وی و تصدیق کلام وی کنیم و اندکی نجات یابد از ما اندکی بود این آیه نازل شد حضرت عمر را طلبید و فرمود قد انزل الله فيما قلت يا ابن الخطاب وجعل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ نهم مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ گویند جمعی از احبار یهود با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند جبرئیل علیه السلام بر تو فرود می آید و حال آنکه وی دشمن ماست و ما دشمن اوییم اگر میکائیل بر تو نازل میشد ما ایمان بتو می آوردیم عمر خطاب رضی الله عنه گفت هر که دشمن جبرئیل است دشمن میکائیل است و هر که دشمن میکائیل است دشمن جبرئیل است و هر که دشمن این هر دو باشد دشمن خداوند سبحانه و تعالی است پس آیهٔ مذکوره نازل شد تصدیقا لقول عمر رضی الله عنه دهم فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ گویند چون این آیه نازل شد که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ این آیه را چون بر عمر خواندند گفت فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و هنوز تتمهٔ آیت را نشنیده بود و مثل این حکایت از عبدالله

بن سعد بن ابی السرح منقولست والعجب که خواندن این کلام سبب عجب وارتداد وی گشت از دین و سبب زیادتی شرف و کمال و یقین امیر المؤمنین عمر شد و سر مضمون آیهٔ کریمه یُضِلُّ بِهِ کَثِیرًا وَیَهْدِی بِهِ کَثِیرًا اندران قضیه بظهور پیوست

ذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه وارد شده

بصحت رسیده از ابو هریره رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود بتحقیق که در بنی اسرائیل رجال محدّثون بوده اند اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر پسر خطاب است و علما را در تفسیر محدّثون اقوال است اول آنکه مراد از محدّثون جمعی اند که نزد حضرت حق سبحانه و تعالی بامور ملهم گردند دوم آنکه مراد جماعتی اند که ظن ایشان در قضایا مطابق واقع باشد سیم آنکه مراد طایفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند و راه راست با ایشان نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که صواب بر زبان ایشان جاری شود و از ابو سعید خدری رحمه الله علیه بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود در خواب دیدم که مردم را بر من عرض میکردند و بر ایشان پیراهنها بود بعضی از ایشان پیراهن تا سینها و بعضی را دون آن بود و عمر خطاب را بر من عرض کردند و بر وی پیراهنی بود که در زمین میکشید صحابه گفتند یا رسول الله بچه تعبیر و تاویل فرمودی فرمود بدین و در صحاح اخبار از طریق ابن عمر مروی گشته که حضرت فرمود در خواب دیدم که نزد من قدحی از شیر آوردند پس از ان بیاشامیدم چنانکه سیری را دیدم که از ناخنهای من بیرون می آمد بعد از ان باز مانده خود را بعمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله بچه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم و علما گفته اند وجه تعبیر شیر بعلم آنست که هر دو شیر بکنند در کثرت نفع چه همچنانکه غذا و شراب سبب صلاح و قوت بدنست علم نیز بمنزلهٔ غذا و شراب روحانی و سبب صلاح امور دنیوی و اخرویست و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب رضی الله عنه گفت بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند و سلوک در طریقی اختیار کند غیر آنچه تو دران سالک باشی و در روایتی آنکه فرمود اِنَّ الشَّیطانَ لَیَفْرَقُ مِنْ عُمَرَ و در روایتی آنکه فرموده انی لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود دیدم خود را در بهشت و در آنجا قصری دیدم در فناء آن جاریهٔ نشسته بود و ضو میساخت پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از عمر خواستم تا در آنجا درآیم پس غیرت ترا یاد کردم و در نیامدم عمر گفت بابی انت و امی یا رسول الله اعلیک اغار و در احادیث صحیحه وارد شده از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر کوه احد بر آمد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم ملازم حضرت بودند کوه احد بلرزه درآمد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ساکن و ثابت باش ای احد که نیست بر تو الا پیغمبری و صدیقی و شهیدی و از ابو هریره رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود در واقعه دیدم که بر سر آبی چاهی ایستاده ام و آب از چاه میکشم و مردمان را آب می آشامانم ابو بکر بسوی من آمد و دلو را از دست من گرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود و الله یغفر له پس پسر خطاب یعنی عمر آمد و دلو را از دست ابو بکر گرفت پس در دست وی غرب گشت یعنی دلو بزرگ شد و آب میکشید تا مردم را سیراب کرد اینه و بجایی آنکه فرمود ندیدم هیچ پهلوانی را

که مانند او آب کشیده

که مانند او آب کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از سر چاه باز گردیدند و ابو ذر رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله وضع الحق علی لسان عمر و فی روایة نزل الحق علی قلب عمر و لسانه و در روایتی آنکه فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و منقولست که عقبة بن عامر گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر ابن الخطاب و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت دستوری خواستم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزیارت خانه کعبه روم و عمره گذارم آن سرور اذن داد و فرمود اشرکنا یا اخی فی دعائک و لا تنسنا عمر گوید کلمهٔ گفت که شادمان نمیکرداند مرا آنکه در عوض و مقابلهٔ آن تمام دنیا حاصل باشد مرا و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر و مرویست هم از وی که نوبتی حضرت صلی الله علیه و سلم که عمر جامهٔ سفید پوشیده پرسید که این جامه نوست یا شسته عمر گفت شسته ام آن سرور فرمود اِلْبَسْ جَدِیدًا وَعِشْ حَمِیدًا وَمُتْ شَهِیدًا و ذالک الله تعالی قرة عینی فی الدنیا و الآخرة عمر گفت و ایاک یا رسول الله نقلست که حضرت سعید در وصف او فرموده هو قرن من حدید لا تأخذه فی الله لومة لائم و گویند عمر خطاب رضی الله عنه با حبری از احبار اهل کتاب گفت در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت آری پرسید که آن بچه طریق است گفت قرنٌ عمر دره کشید که بروی زند گفت قرنٌ من حدید امین شدید لا تأخذه فی الله لومة لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفهٔ نیکوکار و لیکن ایثار قرابت خود بر سائر مسلمانان کند و فئهٔ ظالمه بر قتل او اقدام نمایند عمر گفت رحم الله عثمان آنگاه پرسید آنکس که بعد از وی خلیفه می شود وصف او را چگونه می یابی گفت رنگ آهن یعنی ملازم آهن و این سخن از ان حبر اشارتست بکثرت حروب در زمان آن خلیفه عمر رضی الله عنه سر خود را گرفته گفت واذفراه واذفراه حبر گفت یا امیر المؤمنین وی خلیفهٔ راست گفتار خوب کردار خواهد بود و لیکن در وقتی که خلافت بدو رسد شمشیرها برهنه و خون ریزان بود و در اخبار وارد شده که اول من یسلم الیه الرب یوم القیمة عمر بن الخطاب و بالجمله احادیث بسیار در فضیلت آن خلیفهٔ بزرگوار وارد شده و حذراً من الاطالة اقتصار برین مقدار واقع شد و از صحابهٔ کرام در شان آن عالی مقام آثار دالّه بر وفور فضل و علو مرتبهٔ او بثبوت پیوسته آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بخلافت مقرر شد و چند وقت بران بگذشت با وی گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی گفت لا استطیع ان اکون مثل اللقمان حکیما و مرویست که علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم بالثالث و هم از وی منقولست که گفت ابو بکر کان اواها و کان عمر مخلصا ناصح الله فنصحه و ما کنا لنری الشیطان یهابه ان یأمره بالخطیئة و گویند در زمان خلافت علی کرم الله وجهه اهل نجران بمدینه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بدانکه عمر ما را از وطن ما اخراج و جلا فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن باز فرستی علی فرمود کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه نقلست که سعید بن زید رضی الله عنه در روز موت عمر رضی الله عنه بسیار میگریست از وی پرسیدند که چرا این همه میگریی گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر موت اسلامست

اذا مامات ذو علم وتقوی ° فقد ثلمت من الاسلام ثلمه ° وموت العالم الملك المولی بحکم الحق
منقصة ونقمه ° زید بن وهب کوید بر عبدالله بن مسعود در آمدم در اثنای کلام خویش عمر را یاد کرد و بگریست
بحیثیتی که از اشک چشم او سنگ ریزهٔ زمین نمناک شد آنگاه گفت عمر حصنی حصین بود اسلام را مسلمانان
دران حصن در می آمدند و بیرون نمیرفتند و از موت او رخنهٔ در اسلام پیدا گشته که مردم از ان رخنه بیرون می روند
و باز در نمی آیند و مثل این کلام از امیرالمومنین علی نیز در شان او مرویست ابو طلحه انصاری رضی الله عنه کوید هیچ
اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر رضی الله عنه خللی در دین یا دنیای ایشان پیدا شد مغیرهٔ شعبه
رضی الله عنه کوید والله کان عمر افضل من ان یخدع واعقل من ان یخدع عروه بن الزبیر روایت کند
از عایشه رضی الله عنها که گفت زینوا مجالسکم بالصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم وبذکر عمر بن الخطاب
رضی الله عنه از امام زین العابدین سجاد رضی الله عنه پرسیدند که مرتبهٔ ابو بکر و عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چگونه بوده در جواب گفت چون مرتبهٔ ایشان اکنون هما ضجیعاه از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که
گفت من بیزارم از کسی که ابو بکر و عمر را جز بنیکی یاد کند سعید بن جبیر کوید عمر خطاب را بسیار یاد کنید زیرا که چون او را یاد کنید
عدل را یاد کنید و چون عدل را یاد کنید حق سبحانه را یاد کرده باشید مجاهد کوید ما باهم می گفتیم که شیاطین در زمان عمر مقید
و مسلسل بودند و چون مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند ذکر بعضی از خواص و مزایای فاروق اوّل کسی
که در اسلام ویرا امیرالمؤمنین گفتند و اوّل کسی که امارت عامه کرد و اوّل کسی که در اسلام وضع تاریخ نمود و اوّل کسی که جمع
قران نمود در مصحف یعنی باعث شد بران و اوّل کسی که امر فرمود مسلمانان را بانکه در مساجد خویش نماز تراویح را بجماعت
گذارند و اوّل کسی حد شارب خمر هشتاد تازیانه ساخت و اوّل کسی از خلفا که در شبها دوران می نمود و از احوال رعایای
خویش بنفس خویش تفحص میفرمود و اوّل کسی که زندان ساخت و اوّل کسی که ثغور تعیین کرد و اوّل کسی که نهی از بیع امهات
اولاد نمود و اوّل کسی که در اسلام اتخاذ بیت المال کرد و اوّل کسی که بر هجو کردن مردم را معاقب ساخت و اوّل کسی که مردم را
بران داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر بگویند و قبل از ان چهار و پنج و شش میگفتند و اوّل کسی که در اسلام وقف کرد
و اوّل کسی که اتخاذ جوامع در امصار فرمود و اوّل کسی که درّه در میان آورد و بآن تادیب نمود وی بود ولقد قیل بعده
لدرّة عمر اهیب من سیفکم در زمان او فتح بلاد و بناء امصار شد و خراج آن هر سال باهل اسلام میرسید مانند
کوفه و حیره و سواد عراق و جبال و آذربایجان و بصره و اهواز و شام و فارس و کرمان و جزیره و موصل و مصر و اسکندریه
و قتل رضی الله عنه و خیله علی الرّمی مرویات فاروق رضی الله عنه پانصد و سی و نه حدیث در کتب معتبره
از وی مرویست ازین جمله متفق علیه بیست و شش حدیث و انفراد بخاری سی و چهار و انفراد مسلم بیست و یک
حدیث است و جمعی کثیر از صحابه مثل عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحه ابن عبدالله و سعد بن ابی وقاص
و عبدالرحمن ابن عوف و عبدالله ابن مسعود و ابوذر غفاری و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن عباس و عبدالله
ابن الزبیر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن عبدالله و عمرو بن العاص و ابو لبابه ابن عبدالمنذر و براء بن
عازب و ابو سعید خدری و ابو هریره و عقبه ابن عامر و نعمان ابن بشیر و عمرو بن عبسه و عدی ابن حاتم و یعلی ابن امیه

وسفیان ابن

وسفیان ابن وهب و عبدالله ابن سرجس و خالد بن عرفطه و اشعث بن قیس و ابو امامه باهلی و عبدالله بن انیس و بریده
ابن الحصیب اسلمی و فضالة بن عبید و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسعود بن مخرمه و سائب
بن یزید و عبدالله بن الارقم و جابر بن سمره و حبیب ابن مسلمه و عبدالرحمن بن ابزی و عمرو بن حریث و طارق ابن شهاب
و معمر بن عبدالله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبدالله و ابو الطفیل و عایشه و حفصه و طایفه از تابعین مثل اسیر وی
عاصم و مالک ابن اوس و علقمه بن وقاص و ابو عثمان نهدی و اسلم مولای عمر و قیس ابن ابی حازم از وی روایت
حدیث دارند و از جملهٔ احادیثی که وی از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اینست ثمن القینة سحت
وعطاؤها حرام والنظر الیها حرام وثمنها مثل ثمن الکلب سحت ومن نبت لحمه عن السحت
فالنار اولی به و مرویست از وی که گفت سؤال کردم از رسول صلی الله علیه وسلم که خواب تواند کرد یکی از ما در
حال جنابت فرمود آری و وضو سازد چنانکه وضو میسازد از برای نماز و بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنید که من سوگند میخوردم به پدر خود فرمود ان الله ینهیکم ان تحلفوا بآبائکم ذکر بعضی از کلمات
و مواعظ و آثار و حکم که از وی مرویست منقولست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت
علیکم بذکر الله فانه شفاء وایاکم وذکر الناس فانه داء بیت هر چه جز ذکر خدای احسن است
گر شکر خوردن بود جان کندنست و هم وی گفته بپرهیزید و دوری جوئید از هزل و مزاح کردن زیرا که آب روی را
می برد و مورث کینها میگردد شعر هزل هست آب فراست ریختن یا کلالی بر نجاست ریختن و هم وی کوید حسن
الذی من مراسم الکرم و هم وی گفته من قل ورعه قل حیاؤه ومن ذهب حیاؤه مات قلبه و هم از وی
منقولست که گفت رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا و هم از وی مرویست که گفت قلما ادبر شیء
فاقبل یعنی کم است آنکه چیزی از دست برود و باز اقبال نماید و هم از کلمات وی است لان ادمع دمعة
من خشیة الله احب الی من ان اتصدق بالف دینار بیت ذرّه درد خدا در دل ترا بهتر از ملک
ملک جهان حاصل ترا و هم از مواعظ فاروق است که سه خصلت است که هر کس بآن سه خصلت متصف نباشد
ایمان وی کامل نبود علمی که جهل جاهلان را بآن رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی و اجرام
و حسن خلقی که بآن مردم مدارا کند و فرموده بدرستی که سزاوار امارت نیست مگر مردی که چهار خصلت در وی بود
نرمی بی ضعف درشتی بی عنف کرمی بی اسراف نگاه داشتی بی بخل و این سخن اشارتست باقتصاد در جمیع امور
خصوصاً در کرم و امساک ولله درّ من قال شعر فراخ دستی از اندازه مگذران چندان که آفتاب معیشت
بدل شود بسها نه نیز در پی امساک لاابالی حد باش چنانکه دامن همت کنی ز دست رها چو هر دو قسم نکوهیده
قسمی آمد بر بصیرت ارباب فهم و علم و نهی پس اختیار وسط راست در میان امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
و هم وی گفته ما الخمر صرفا اذهب لعقول الرجال من الطمع وهو الفقر الحاضر بیت
آفت عقل مردم از طمع است تا توانی سوی طمع مگرای چون طمع دست برد بنماید عقلا را در افکند از پای
و از نصایح مرغوبه ویست لا تظن بکلمة خرجت من مسلم شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا و این سخن

اشارتست باجتناب از گمان بد چنانچه مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم دال است بران و لقد جاد من افاد نظم گر نداری از نفاق بد امان از چه داری
بر برادر ظن همان بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار آنکسان کاندر کجیها مانده اند
انبیارا ساحر و کج خوانده اند و هم از مواعظ وی است کفی بك عیبا ان یبدو لك من اخیك ما یخفی
علیك من نفسك بیت موی بشکافی بعیب دیگران چون بعیب خود رسی کوری دران و فرموده که بدرستی
که من میدانم که کریم ترین مردمان و حلیم ترین ایشان کیست کریم ترین مردمان کیست که عطا کند کسی را که وی را محروم
کرده و حلیم ترین مردمان کیست که عفو کند برکسی که بروی ظلم کرده و لنعم ما قیل نظم برتو خواهم زد فتراک اخلاق
اتی در سخا و در بخشش هر که بجز اشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش از صدف یادگیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش و هم از کلمات وی است
استشر فی امرك الذین یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی مشورت کن در کار خود با کسانیکه بترسند از خداوند تعالی یعنی با دانایان چه حق سبحانه می فرماید نمیترسند
از خداوند از جمله بندگان وی مگر عالمان بیت مشورت را زنده باید نکو که ترا زنده کند آن زنده کو
و هم وی فرموده اربعة لا یمکن ردها القول المقول والقضاء السابق والسهم النافذ
والعمر الذاهب و هم از آثار منقوله از وی است اربع عادات محمودة مساعدة الفقراء والاحتراز
عن الاعداء والمشورة فی الاعمال واستعمال النظافة و هم از مواعظ وی است من لم یتهیأ
للصلوة قبل حضورها لم تقر عینها بها و هم از کلمات وی است اجلسوا الی التوابین
فانهم ارق افئدة بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
و هم وی فرموده علیك بالصدق وان قتلك الصدق ع تو راست باش که هر دولتی
که هست تراست و از نصایح مرغوبه وی است لا تؤخر عمل یومك الی غدك بیت زمانه از آن کس تبرا کند
که او کار امروز فردا کند و فرموده وایاك و مواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعك فیضرك برحذر باش
از مواخات و مصادقت احمق بسیار باشد که خواهد نفعی بتو رساند پس ضرر بتو لاحق گرداند بیت احمقان حلوا نهند اندر لبم
من از آن حلوای او اندر تبم ذکر حلیه فاروق رضی الله عنه بثبوت پیوسته که عمر خطاب رضی الله عنه مردی
ضخیم و جسیم و طویل بود در غایت ضخامت و طول چنانکه چون پیاده رفتی مردم از دور پنداشتندی که سواره است
و در روایتی آنکه مشرف بود بر مردم بیک زراع و در پهلوی هیچکس ننشستی الا که وی از آن کس بلندتر بودی و اصلع و اعسر
و ایسر بود یعنی هم بدست راست کارها توانستی کرد و هم بدست چپ و اکثر بر آنند که وی گندم گون بود و بعضی بر آنند
که ابیض امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال رماده از سنین خلافت وی که قحط بود و نخواست که وی را
در اکل از فقرا و درویشان امتیاز باشد اکل زیت اختیار کرد و ترک شرب لبن و اکل سمین نمود بدان سبب ادمة
و سمرة در لون او پیدا شد لیکن این قول بر تضعیف و اعتماد بر قول اول است و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن

وشاربش

و شاربین او انبوه و در اطراف شاربینش صهبه بود و چون بغضب رفتی آنرا تافتی و اکثر بر آنند که موی را بحنا رنگ کرده
و در روایتی آنکه نوبتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست که موی وی را رنگ کند گفت میخواهی که اطفاء نور من کنی
چنانکه فلان اطفاء نور خود کرد و گویند از وی پرسیدند که چرا تغییر شیب خود نمیکنی ابوبکر رضی الله عنه خضاب کردی
گفت شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من شاب شیبة فی الاسلام کان له نورا یوم القیمة
بآن جهة تغییر شیب خود نمیکنم و اگر روایتین مذکورتین بصحت رسند طریق جمع آنست که گویند اول خضاب کرد
اقتداء بابی بکر رضی الله عنه و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرموده ترک نموده باشد والله اعلم ذکر ازواج
و سراری و اولاد وی رضه آورده اند که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شش زن در حباله نکاح خود در آورده یکی زینب
بنت مظعون بن حبیب بن وهب و وی را دو پسر و دختری ازین زن بود عبدالله و عبدالرحمن و حفصه دوم ام کلثوم بنت
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و یک پسر و یک دختر وی را ازین زن حاصل شده بود زید و رقیه و از ایشان عقب نماند
سیم ام کلثوم بنت جرول ابن مالک بن المسیب بن ربیعه و دو پسر ازین زن داشت زید اصغر و عبدالله چهارم جمیله بنت
عاصم بن ابی الافلح و یک پسر وی را ازین زن متولد شد عاصم پنجم ام حکیم بنت الحارث بن هشام و ازین یک دختر داشت
فاطمه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت عیاض و دو سریه داشته یکی
و یکپسر ازین کنیزک وی را حاصل شد ابو المجبر و او را عبدالرحمن اوسط می گفتند و دیگری فکیهه و ازین یک دختر و یک پسر داشت
زینب و عبدالرحمن اصغر چنانکه وی را از مجموع زنان و کنیزکان نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله اعلم
ذکر مدت خلافت وی رضی الله عنه و امور و فتوحی که دران ایام واقع شده مدة خلافت وی
ده سال و چند ماه بوده دران ایام قضایا و فتوح و امور کلیه روی داده بصحت رسیده که چون از دفن ابی بکر صدیق
رضی الله عنه فارغ شدند بر منبر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت
و استکانت خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم متوفی شد و از وی خوشنود و راضی بود و آنکه وی طالب
خلافت نبود و امیرالمؤمنین ابی بکر آن امر را به وی تفویض فرموده و اگر نه امیدواری بودی بآنچه خدای تعالی در ازای
خلافت مقرر داشته از اجر جزیل و ثواب جمیل هرگز متحمل این بار ثقیل و متصدی این کار جلیل نمی شد و کسی
دیگر را بخلافت تعیین میکرد و از خود دور میساخت و بیان آنکه وی انصاف مرعی خواهد داشت و در روی کسی نخواهد دید
و از حق تجاوز نخواهد کرد و تعظم و تکبر بر مردم نخواهد نمود و مردی چون سایر افراد مسلمانان خواهد بود که با او بی
دهشت سخن گوید و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و ازین نوع سخنان مرغوب که موجب استمالت
قلوب بود در آن خطبه بلیغه درج فرموده و مردم را تحریص نمود بر تقوی و مخالفت نفس و هوا و محافظت حدود
و حرمات خداوند تعالی و خطبه بر درود بر محمد صلی الله علیه و سلم ختم فرمود و از منبر فرود آمد ذکر استمداد
مثنی بن حارثه از فاروق ائمه سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امیرالمؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه
بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که بنفاذ رسانید عزل خالد ولید از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده
بن جراح بود بجای وی چنانچه سابقا اشارتی باین معنی گذشت و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت

چه از خالد رضی الله عنه آثار حسنه و مساعی جمیله در تقویت دین محمد صلی الله علیه وسلم و تمشیت ملت احمدی بظهور پیوسته بود
و چون بموجب وصیت صدیق رضی الله عنه مثنی بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق باز می فرستاد مثنی از فاروق
رضی الله عنه استدعا نمود که جمعی از مهاجرین و انصار را همراه او روانه سازد تا باتفاق و اسعاد ایشان بر جهاد عجم
قیام نماید و فتح قلاع ایشان بتقدیم رساند ع آری باتفاق جهان می توان گرفت و در بعضی از کتب تواریخ هست
که مثنی هم در زمان حیات صدیق رضی الله عنه بدیار خویش معاودت نمود و چون اهل آن دیار از وفات صدیق
خبر یافته عزم محاربه با مثنی ساخته سر برآوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت می نمودند از جناب خلافت
مآب مدد طلبید و در روایتی آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوبروی متوجه او شده بجانب او می آید و در دست
علمی دارد و چون بوی رسید علم را بوی داد و گفت پادشاهی ملوک فارس تا آخر رسیده و همه خوار و نگونسار خواهند شد
و او را دلالت کرد که نزد عمر بن الخطاب رضی الله عنه می باید رفت و ازو مدد طلبید و دمار از روزگار عجم برآورد چون
مثنی از خواب درآمد خاطرش جمع شده خوشوقت گشت و تهیهٔ اسباب سفر نمود و متوجه مدینه شد و بعد از
وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعمر فاروق رضی الله عنه رسانید و ازو مدد طلبید منقولست که عمر فاروق
رضی الله عنه چند روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تشهد و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
مردم را بجهاد تحریص و ترغیب می کرد و وعدهٔ فتح و ظفر و قسمت کنوز کسری و حصول غنایم و سبایا می نمود و این امور را
مرفوعاً مسند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می ساخت تا باشد که مردم بحرب عجم رغبت نمایند هیچکس جواب
نمیداد و بعضی برآنند که از قصهٔ عزل خالد ملول خاطر بودند و جمعی دیگر می گویند که مسلمانان در محاربه با عجم تاملی داشتند
بنابر ملاحظهٔ کثرت اتباع و وفور عظمت و ابهت ایشان مثنی چون بجانب اصحاب نظر کرد و تکاهل و تساهل
ایشان را در آن باب مشاهده نمود برپای خاست و گفت ای گروه مسلمانان بحرب عجم رغبت نمائید و ابواب
رجای فتح و ظفر بروجوه امنیت خویش بگشائید و مترسید که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلال بحال آن گروه
باضلال راه یافته و معروق العظم گشته و حیره و سواد کوفه در تحت تصرف ماست و قریب بده هزار مرد مقاتل
در آن موضع ما را منتظرند و باندک مددی که از اینجا بایشان رسد بغایت قوی دل می گردند ع این کار دولتست
کنون تا کرا رسد ابوعبیدهٔ ثقفی رحمه الله تعالی که از کبار تابعین بود برپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین در این امر
ع اول کسی که لاف محبت زند منم و این سخن را از راه صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس رضی الله عنه
که از حضار معرکهٔ بدر بود با سعد بن عبید انصاری رضی الله عنهما در اجابت این سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان
با ایشان موافق گشته باری دیگر مثنی در ایستاد و مرغبات بیان میکرد تا سایر مردم بمرافقت مثنی و محاربه با عجم
رغبت کردند پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از میان اصحاب هزار مرد مقاتل انتخاب و اختیار فرمود و تهیهٔ
اسباب و کفایت مهمات ایشان نمود و ابوعبیده را برای سبق انتداب وی بر آن جمع امیر ساخت با وجود که
در آن میان جماعتی از صحابه بودند ولیکن با وی مبالغه فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
مشورت نماید و ایشان را شریک خود داند و فرمود هیچ چیز مرا از تأمیر سلیط مانع نمیشود الا تعجیل وی و مسارعت

بمحاربه و در تعجیل

بمحاربه و در تعجیل بحرب خوف ضیاع و بیم هلاک مردم است و گویند اول لشکری که در زمان عمر فاروق رضی الله عنه
برای محاربهٔ کفار مجهز گشت این بود و بعد از آن یعلی بن امیه را با جمعی بیمن فرستاد و بنابر وصیت رسول صلی الله علیه وسلم
که در جزیرهٔ عرب دو دین مجتمع نگردد امر کرد تا نصارای نجران را جلا نماید مرویست که نوبتی عمر خطاب رضی الله عنه
بر اسپی سوار شد تا راه آنرا ملاحظه نماید آن اسپ ویرا بینداخت و در آن حال ران وی منکشف شد اهل نجران
حاضر بودند و خال سیاه بر ران وی مشاهده نمودند فی الحال گفتند اینست آنمرد که ویرا در کتاب خویش چنین
یافته ایم که ما را از زمین ما اخراج نماید القصه ابوعبیده و مثنی با هزار مرد و بروایتی با چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند
و چون بنزدیک آن دیار رسیدند مثنی پیشتر بجزیره درآمد و کار از پیشتر قوی تر یافت چه رستم بن فرخ زاد را که
در آن روزگار بدلاوری و شجاعت او در میان ابطال و اقیال عجم کسی دیگر نمیدانستند امیر لشکری گردانیده و بسرحد
سواد فرستاده بودند و او بر بعضی از حدود سواد استیلا یافته فرموده بود تا آنرا سوخته بودند و بآن واسطه عمال خالد
رضی الله عنه که در قری و بلدان سواد بودند فرار نموده بجزیره آمدند و کفار عجم باین سبب جری گشته در صدد احاطه بسواد
درآمدند که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید همانجا توقف نموده بدها قین از حدود و جار رسانیدند که لشکر جمع
ساخته بحرب مثنی روند پس بموجب فرمودهٔ رستم جابان که دهقانی با عظمت و شجاعت و سرداری پر شوکت
و ابهت بود لشکر جرار از پیاده و سوار جمع ساخته بدور شهر غارق معسکر کرد و از نزد رستم قریب بسی هزار مرد بمدد
او رسید مثنی از استماع این خبر متوجه صوب غارق شد و ابوعبیده چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی
روان گشت و در نواحی غارق بهم پیوسته مثنی امارت لشکر بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بابوعبیده
باز گذاشت و سه روز توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب راه برآسودند آنگاه ابوعبیده بجانب لشکر
جابان توجه نمود و او نیز خبر یافت و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل لشکر ابوعبیده گشت و در اثنای طریق
ملاقات هردو فریق اتفاق افتاد و جنگی عظیم و مقاتله شدید بینهما واقع شد نظم ز بس دار و گیر و ز بس موج خون
تو گفتی شفق ز آسمان شد برون چنان شد ز گرد سواران جهان که خورشید گفتی شد اندر نهان و عاقبة الامر
بمقتضی آیهٔ کریمه و العاقبة للمتقین اهل اسلام نصرت یافته و جابان بقید اسیر درآمد و جمعی از لشکر مقتول
و باقی منهزم گشته و غنایم بیحصر و عد بدست اهل اسلام افتاد و مطر ابن فضه از لشکر اسلام جابان را اسیر ساخته
خواست که ویرا بتیغ سیاست بگذراند وی بزاری درآمده امان طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و یک
کنیزک و هزار درهم او را وعده کرد مطر ویرا از قید اسر خلاصی داده و در جوار خود گرفته آزاد گردانید مسلمانان
چون وقوف یافتند که وی جابان سردار لشکر کفار بوده بازش اسیر ساخته و نزد ابوعبیده آوردند و کیفیت
واقعهٔ او را شرح کرده گفتند مناسب چنین مینماید که برای سیاست وی را بقتل آرند ابوعبیده گفت چگونه مردی را
بقتل آرم که مسلمانی ویرا امان داده باشد و حال آنکه مسلمانان حکم یک تن دارند پس با مطر گفت که اسیر تو جابان
پادشاه لشکر کفار است و این فدا که قبول کردهٔ اندکست اگر صد غلام میخواهی از وی حاصل می توانی کرد مطر جواب
داد که اکنون با او سخنی گفته ام و عهدی کرده از آن برنمی گردم چه مصرع نقض عهد از خصال مذموم است فنعم ما قیل

مرد
فزون آید

شعر منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری
آورده اند که جابان عذرخواهی مطر نموده و دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم برای او فرستاد و بعد از آن جابان در میان
لشکر دیگر از کفار بجنگ مسلمانان آمده و دران جنگ کشته شد و قولی آنکه مسلمان گشت والله اعلم ذکر واقعه

کسکر و فتح حصار سقاطیه و قصه جالینوس منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان

ابوعبیده خواست که بتقسیم غنایم مشغول گردد خبر رسید که یکی از سپاه سالاران لشکر عجم ترسی نام پسر خاله کسری بفرموده
رستم در نواحی کسکر لشکر انبوه پر شوکت و شکوه جمع کرده و حصار سقاطیه را در حیطه تصرف آورده بجای خود ساخته
و انتظار انجام کار جابان میکشیده از اسر و کسر لشکرش خبر یافته بنزد رستم کسی فرستاد و او را از آن واقعه اخبار نمود و از وی
مدد طلب کرده و رستم سردار جالینوس و یقال جابلوس با پستر از مرد برای مدد ترسی نامزد کرده و اهل هزیمت
باو ملحق گشته داعیه حرب با اهل اسلام دارد ابوعبیده قسمت غنایم را موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب ترسی
روان شد بداعیه آنکه جالینوس بترسی نرسیده خود را بدو رساند القصه ترسی از حصار سقاطیه بیرون آمد و صفین از جانبین
و اعدا چون بمقابله یکدیگر رسیدند بمقاتله مشغول گشتند شعر دمادم درآمد ز هر دو گروه بیابان نه پیدا و نه نیز کوه
و بعون ربانی و نصرت یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر اسیر شدند و ترسی طریق فرار
مسلوک داشته لحوق برستم را غنیمت دانست و حصار سقاطیه و خزاین و اموال ترسی بحوزه ضبط اسلام درآمد
و دیار کفار خراب و ریاض دولت ایشان بی آب شد جالینوس در راه خبر انهزام ترسی یافته همانجا توقف کرد و هزیمتیان
منکوب بآن مخذول مرعوب ملحق شدند این خبر چون بسمع ابوعبیده رسید بی توقف عنان عزیمت بجانب وی
معطوف گردانید و بعد التلاقی با هم کارزار بسیار کردند و آخر الامر لشکر کفار منهزم گردید جالینوس نیز فرار نموده با بقیه
ذال برستم پیوست و ابوعبیده را ازین لشکر نیز غنایم و سبایا دیگر حاصل شد و در روستای کسکر معسکر خویش ساخت
و خمس از آن اموال و غنایم جدا ساخته با خبر فتوحی که وی را میسر گشته بود بنزد عمر خطاب فرستاد و باقی را بالسویت بر لشکر
خویش قسمت کرد و عمال و امرا بقری و بلاد سواد فرستاد و عراق عرب باز در حیطه تصرف اهل اسلام درآمد والحمد لله علی المنه

ذکر واقعه قس الناطف و یقال له الجسر و مقتل ابی عبیده رحمة الله علیه آورده اند که چون
جالینوس فرار نموده برستم ملحق شد توران دخت که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بود از آن حال خبردار گشته
حکم که بهمن جادو که او را ذی الحاجب میگفتند بجهت کبر حاجب او تا بحدی بود که ابروی خود را بعصابه بر پیشانی می بست
با سی هزار مرد و سی فیل که از آن جمله یک فیل ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت داشت که آن
فیل در هیچ لشکر نبوده الا که اهل آن لشکر فیروز آمده اند بحرب ابوعبیده رود و علمی که آن را درفش کاویانی خواندندی
و از زمان فریدون باز در خزاین ملوک عجم می بود و آن را رایت فتح و آیت نصرت دانستندی همراه او ساخت
و گویند آن علمی بود از پوست پلنگ زربفت طول آن دوازده گز در عرض هشت گز مکلل بجواهر آبدار
و مرصع بیواقیت تابدار و چون بهمن جادو برستم رسید فرمان توران دخت باو رسانید که آنچه تواند از لشکر
جمع گرداند و همراه بهمن جادو بر سر ابوعبیده فرستد رستم بفرموده متمثل شده لشکر گران و فیلان بی کران

ترتیب داده

ترتیب داده و مصحوب بهمن جادو گردانیده بجانب ابوعبیده متوجه ساخت شعر یکی لشکر آمد بصحرا و دشت
که از گرد ایشان هوا تیره گشت سراپرده و خیمه زد برد و میل بپوشید گیتی باسپ و بفیل هوا نیلگون
گشت و دشت آبنوس بجوشید دریا باواز کوس زمین گونه گونه سنان و درفش سپرهای
زرین و زرینه کفش غبار زمین کله بر ماه بست نفس را درون گلو راه بست تا رسیدند بکنار آب فرات
و بموضعی که آن را قس الناطف میخوانند منزل ساخته و گویند عدد آن لشکر هشتاد هزار مرد بود و چون
خبر نهضت بهمن جادو بابوعبیده رسید وی نیز لشکر خود را معد و آماده ساخته با هفت هزار یا نه هزار
مرد متوجه بهمن جادو گشت شعر همی آمد و جنگ را ساخته درفش درافشان برافراخته همی رفت منزل
بمنزل چمان با نیزه و تیغ و گرز گران تا رسید بطرف دیگر از آب و بمنزلی که او را مروحه میگفتند معسکر ساخت
و دران منزل زوجه ابوعبیده در خواب دید که مردی از آسمان فرود آمده و ظرفی پر شربت صاف بر کف گرفته
و بدست ابوعبیده داد ابوعبیده از آن ظرف آشامید و نفری چند که پیرامون ابوعبیده بودند از آن ظرف
نیز آشامیدند از خواب بیدار شد و واقعه خود را بر شوهر عرض کرد و شوهرش گفت شعر
دیدی بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود تعبیر آنست که انشاءالله ما را شربت
شهادت روزی خواهد شد و این خوش دولتیست اگر میسر گردد شعر اگر جنازه سعدی بکوی دوست برند
زهی حیات نکونام و مردنی بشهادت القصه چون ابوعبیده بکنار آب رسید و معلوم کرد که کفار عجم در خلف
فرات منزل گرفته اند سوگند یاد کرد که آب فرات را بر ایشان ببندد و عزم عبور نمود و گویند بهمن جادو بنزد او
کسی فرستاد که تو از آب میگذری تا ما یک منزل پیشتر نشینیم و اگر خواهی تو یک منزل پیشتر نشین تا ما عبور کنیم و چون
وی اختیار شق اول کرد سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه وی را از آن کار منع نموده گفتند مسلمانان را در مهلکه
میندازید چه عرب را قاعده مستمره گریز و فرصت مجال قرار برای مردم خویش ملاحظه میباید کرد و وی را مظنه آنکه
این سخن را از سر جبن و بد دلی گفته التفات بران نکرد و شخصی را که مشهور بابن صلوبا بود پیدا ساخت تا پلی
استوار برای ایشان بر آب فرات بست و ابوعبیده با لشکر با جمعهم جسارت نموده از جسر عبور کردند و در موضعی
که آن زمین فضائی تنگ داشت فرود آمدند و یکشب پیش از روز جنگ ابوعبیده گفت اگر مرا شهید سازند
فلان مرد را امیر سازید و اگر او را بقتل آرند فلان مرد را امارت لشکر دهید و همچنین تعیین امرای لشکر می نمود تا جماعتی را
نام برد که در واقعه زوجه اش از آن ظرف نوشیده بودند بعد از آن گفت اگر فلان را بکشند مثنی را امیر گردانید
و بعد از اتمام وصایا شعر چو زد تیغ خاور ز مشرق شعاع شب تیره را کرد گردون وداع دو لشکر بیامد بدشت نبرد
سنان پر ز خون و سران پر ز گرد جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراسته سوار و پیرامون آنها محفوف بفوجی
انبوه از پیاده های سبک رفتار متوجه صفوف لشکر اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیار از مسلمانان مقتول
و مجروح ساختند شعر بخون ریزی روان شد تیر دلدوز دلی میخست و جانی میسته میزد نی ناوک
فغان زار میکرد نوای او به لها کار میکرد خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمان میکرد از ابرو اشارت

اسپان ایشان از فیلان رم خوردند و بنابر آنکه آن نوع محاربه هرگز ندیده بودند کار بر مسلمانان بغایت دشوار شد ابوعبیده
از اهل خبرت سوال کرد که این جانوران را بهیچ طریق بیجان توان ساخت گفتند آری چون مشفرا او و بروایتی چون خرطوم او را
مقطوع سازند هلاک گردد پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را اندکردتا پیاده گشته و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند
و خود قصد فیلی ابیض کرد و خرطوم بعضی از فیلان که در معرکه بودند انداخته و جماعتی که بر آنها سوار بودند افتادند ابوعبیده
خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و بجانب لشکر خویش معاودت می نمود اتفاقاً پایش بلغزید و بیفتاد و فیل از عقب رسیده
او را از سر قهر در زیر دست و پای خود در آورد و شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر خویش بران منوال دیدند ایشان را
در امر حرب فتوری عظیم روی نمود ع پشت سپه گران سواری دارد و لوای اهل اسلام را هفت مرد از شجعان
اصحاب ابوعبیده بدستوری که وی تعیین نموده بر میداشتند و بعد از کارزار بسیار شهید میشدند در خلال این احوال
عبدالله بن مرثد از مسلمانان از سر جهل مبادرت نموده بتخریب جسر اقدام نمود بملاحظه آنکه مردم را مفری نباشد و بالضرورة
در محاربه و مقاتله بذل مجهود بتقدیم رسانند مسلمانان کارزار می نمودند و چون هجوم کفار بر جمع ایشان واقع میشد و مجال
مقاومت نمی ماند فرار اختیار کرده مراجعت می نمودند و چون جسر نبود از بیم جان خود را در آب می انداختند بعضی غرق میشدند
و جمعی دیگر عبوری می نمودند تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را مثنی گرفت و بحکمت و حرفه جنگ می نمود تا بقیه لشکر
خویش را از مهلکه بیرون آورد و کفار را ضعفی طاری گشته از محاربه متقاعد شدند یا جبنی در قلوب معیوب ایشان بدید آمد
فرار نمودند مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب آمدند و بهر نوع که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع
لیس منزل ساخته پل را باز ویران کردند تا از لشکر دشمن ایمن باشند و اهل مدینه بمدینه مراجعت نمودند عمر خطاب چون
از کیفیت قضیه ایشان و قتل ابوعبیده و یاران او خبردار گشته بغایت ملول و محزون شد و ایشان را دلداری داد
و مثنی با جمعی قلیل در موضع لیس توقف نموده بمداوای جراحت خویش مشغول بود و گویند در ان معرکه از لشکر
اسلام چهار هزار مرد مقتول و غریق گشته و دو هزار مرد بمدینه معاودت نمودند و سه هزار با مثنی بماندند و بهمن جادو
چون از قلت لشکر اسلام خبر یافته خواست تا پل را باز بندد و بر سر ایشان راند که درین اثنا خبر بدو رسید
که اختلاف و اختلالی عظیم در میان لشکر عجم بظهور آمده که مردمی که با رستم اتفاق نموده بر متابعت و مطاوعت او
عهد بسته بودند نقض عهد خویش کرده دو فرقه گشته اند و بواسطه این خبر تزلزلی در میان لشکر بهمن جادو افتاد و بدائن
مراجعت نمودند

ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت و ذکر فتح دمشق

اهل سیر و تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون امارت جیوش شام بر ابوعبیده بن الجراح قرار گرفت و هزیمتیان مغلوب از لشکر روم بموضع یرموک
در محلی که آن را فحل گفتندی مجتمع شدند و هرقل چون خبر عزل خالد را از امارت لشکر اسلام استماع نمود بغایت
خوشوقت شد و خود با جیش پر طیش بحمص آمد و از آنجا فوجی از لشکر خویش جدا ساخته و سرداری باهان نام را
امیر آن فوج گردانیده بمدد اهل دمشق فرستاد و ابوعبیده از یرموک بعزم محاصره دمشق متوجه شده بود و در راه
این خبر بدو رسید و ایضاً استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و در دیگر حصارها مثل
بیسان و طبریه اجتماع نموده باعداد آلات حرب و تهیه اسباب محاربه با اهل اسلام مشغول اند مکتوبی بامیرالمومنین

عمرنوشت

عمر نوشت و صورت حال را اعلام کرد وی جواب نامه نوشت که ابوعبیده باید که جهد نماید تا اول دمشق را فتح کند آن شاءالله
زیرا که حصاری محکم و دار الملک شامیانست و لشکری بجانب فحل و دیگری باردن و بیسان و طبریه فرستد تا ایشان را
مشغول دارد که بامداد اهل دمشق نتوانند آمد و چون دمشق مفتوح گردد در فتح فحل و بیسان و طبریه سعی نماید و چون فتح
آن دیار میسر شود باتفاق خالد بجانب حمص توجه کند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین باز
دارد پس ابوعبیده بموجب فرموده کاربند شده طایفه از مسلمانان را بفحل فرستاد و جمعی دیگر را روانه گردانید تا در میان
حمص و دمشق و فوجی دیگر را فرستاد تا در میان فلسطین و دمشق بنشینند و آن حدود را محافظت نمایند و خود باتفاق
خالد بجانب دمشق نهضت فرمود و بر اهل دمشق نطاس و بقولی قلقلان از قبل هرقل حاکم بود و چون خبر توجه ابوعبیده بدیشان
رسید با باهان لشکری از جانب هرقل آورده بود و طایفه از اهل دمشق برگشته معسکر ساختند و بعد از آنکه ابوعبیده بدیشان
رسید جنگی عظیم و قتالی شدید بینهما واقع شد شعر دو لشکر روی در روی باز خوردند بکوشش بازوی کین باز کردند
سنان زن تشنه و شمشیر میکشت ز تاب هیبت خود سیر میگشت باستقبال هرک از تیغ خوردن همی شد پای کوبان
سر زکردن الهی خنده زخم از هیکل مرد بخنده گریه خون ریز میکرد و بتایید آسمانی و توفیق ربانی مسلمانان بر کفار
ظفر یافتند و رومیان منهزم شده بعضی بجانب هرقل شتافتند فوجی خود را بدمشق متحصن ساختند گروهی مقتول
و جمعی اسیر و مخذول و ابوعبیده و خالد با سپاه اسلام بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت محاصره هفتاد روز
و بقولی شش ماه منقولست که ابوعبیده بر باب جابیه و خالد بر باب شرقی دمشق بود و در اثناء مدت محاصره لشکر
دیگر از حمص بمدد دمشقیان می آمدند فارسیان اسلامیه که ابوعبیده بجهت محافظت آن حدود تعیین کرده بود سر راه
بر ایشان گرفته نگذاشتند که پای از حد خود بیرون نهند و دست بروی نمایند خائباً و خاسراً مراجعت نمودند
اهل دمشق را چون یاس از رسیدن مدد هرقل حاصل شد بالضرورة بصلح راضی شدند و طلب مصالحه کردند
و خالد را ازین معنی وقوف نبود در تضاعیف این احوال اتفاقاً شبی از شبها بطریقی از بطارقه دمشق را فرزندی
متولد شده طعامی ترتیب نموده و جشنی ساخته و آوازه صلای عام برای اطعام در انداخته بود و آن شب بلهو
و لعب و اکل و شرب و فرح و سرور مشغول و از محافظت سور غافل و ملول بودند صورت غفلت ایشان بر خاطر
خالد مرتسم گشته سلالیم و اوهاق که در ایام محاصره از اطناب استوار ترتیب داده و معد و آماده داشته
بودند که بوقت فرصت تمسک بآنها جسته دست بردی نمایند و بپای مردی شجاعت پای مردی و مناعت
بر مدارج مراد و معارج مقصود نهند درین شب محل یافته اشیاء مذکوره برداشت و با جمعی از دلاوران لشکر
خود شکنایی پیدا کرده از خندق گذار کردند و بسبب حبال و سلالیم و اوهاق مذکوره بر باره بر آمدند و قصد
دروازه نموده تکبیر گفتند و بوابان را بزخم سیوف قاطعه بمرگ اسفل فرستادند و دروازه را مفتوح ساختند
جماعتی از سواران که بامر خالد مسلح و مکمل گشته منتظر بودند در شهر در آمدند و بنیاد قتل و اسر و نهب و غارت
کردند و غوغای عظیم در میان اهل دمشق افتاد صباح چون کیفیت واقعه معلوم شد اهالی دمشق
با ابوعبیده ملتجی شده گفتند چون با تو صلح مقرر کرده بودیم ما را از خالد و لشکر وی خلاص ساز ابوعبیده خالد را

تسکین داد و دمشقیان صد هزار دینار زر سرخ نقداً در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر سال هر مردی چهار دینار
و هر زنی دو دینار زر سرخ بجزیة الاسلام فرود آورند و صلح نامهٔ دران باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد
ابو عبیده خمس آن اموال جدا کرده با خبر فتح دمشق نزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و باقی را بر تمام لشکر خویش بسویت
قسمت نمود و یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین فرمود و خود با خالد بجانب فحل روان گشت و بفیض
فضل ربانی و عون و نصرت یزدانی فتح آن دیار نموده بسیاری از فحول فحل و ابطال روم بمقام معلوم مقر سقر فرستاد
و در ماه رمضان این سال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا نماز تراویح بجماعت در مسجد مدینه و سایر بلاد که داخل
حوزهٔ اسلام گشته بود بگذارند و در شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون آمده آواز قرائت ائمهٔ مساجد
بسمع شریف آن شمع محافل و مشاهد رسید و مصابیح و قنادیل که در مساجد منصوب شده بود و آن روشنائی و جمعیت
مشاهده نمود خوش وقت گشته فرمود نور الله قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقرآن و درین سال قری
و بلاد که بر سواحل دمشق بود بر دست یزید بن ابی سفیان و معاویه و بیسان بر دست شرحبیل بن حسنه و طبریه بر دست
ابو الاعور فتح شد و اهل این شهر بدستور دمشقیان مصالحه کردند و التزام جزیه نمودند و هم درین سال فتح بعلبک بطریق
عنوه بر دست خالد بن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول و مالی وافر باهل اسلام موصول گشت
و درین سال بر جماعتی بجهة شرب خمر اجرای حد فرمود از آن جمله پسری عبد الله و بقولی عبد الرحمن بود و بعد از یک ماه
آن پسر وفات یافت و در السنهٔ افواه مردم چنان شهرت داشت که سبب موت او ضرب دره بوده و الله اعلم
و درین سال جریر بن عبد الله بجلی با چند سوار از جانب یمن بمدینه آمدند و بملازمت فاروق مشرف شدند چهار هزار مرد
از بجیله و کنده و عرینه و دیگر قبایل مرتب ساخته و جریر را امیر آن لشکر گردانیده بر صوب عراق بمدد مثنی بن حارثه فرستاد
جریر و قوم او از آنکه در تحت رایت مثنی درآیند اظهار استنکاف نمودند عمر تالیف خاطر ایشان نموده ربع خمس غنیمت
که بمدد ایشان بدست مسلمانان درآید زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان مقرر گردانید و نامه بمثنی نوشت که جریر بن
عبد الله بجلی چون بلشکر عراق ملحق گردد شرائط تعظیم و اکرام و احترام وی کما یجب و ینبغی بجای آری که شرف صحبت
رسول صلی الله علیه و سلم دریافته و آنحضرت وی را بمثابهٔ گرامی داشته که ردای مبارک خویش برای او بسط فرموده تا برآن
نشیند مثنی چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت نفرموده کار بند شد و چون سپاه عجم از مجیئت جریر بمدد مثنی
وقوف یافتند لشکر کثیر مهیا ساخته و مهران بن باذان همدانی را بامارت آن جیش تعیین نموده بحرب مثنی
و جریر نامزد کردند مثنی بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض امیر المؤمنین عمر رسانید جناب
خلافت مآب از هر قبیله جمعی برای مدد لشکر عراق تعیین فرموده حکم کرد که مستعجلاً کارسازی نمود خود را
بمثنی رسانیدند و مثنی نیز از قری و بلاد که در حیطهٔ تصرف او بود لشکری آراسته بهم رسانید چنانکه گویند سی هزار
مرد مقاتل در تحت رایت او جمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر توجه نمودند و در موضع نخیله ملاقات
اتفاق افتاد شعر دو لشکر بکوم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف چنان گشت روی سما گردناک
که سیاره گم کرد خود را بخاک سپاه از زره موج میزد بارح چو دریا که بادش درآرد بموج خرامیده بادپایان بگشت

تزلزل در افکنده در کوه و دشت

تزلزل در افکنده در کوه و دشت عرق کردن توسنان در شتاب بزد ریای آتش بر آورده آب سپاه از علمها شده سایه دار
دلیران بر آشفته دیوانه وار بهر سینه نوشته کینها دگر زان شده رحمت از سینها نقلست که چون صفها برآراسته شد
مهران بر اسپ گلگون سوار بر گستوانی از اطلس و اکسون بران انداخته جوشن زر آمود در بر و خود مناسب آن بر سر
و کمر مرصع بر میان مبادرت نموده بنفس خویش در میدان مبارزت بطریق تبختر جولان کنان درآمد ناگاه غلامی از اهل
ذمه از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید و بمقتضی آنکه گفته اند شعر قضا از آسمان چون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشته و کر بر لب مهران بی لعبیت چنان آمد که از طرف مقابل پران برون رفت مهران از اسپ
در افتاد چون سپاه عجم بی سر ماندند سر خود گرفته روی بهزیمت آوردند و شجعان اهل ایمان مانند شیر غران از عقب آن
جمع مستنفره می تاختند و هر که میرسیدند فی الحال از اسپ دولت بر خاک مذلتش می انداختند و قفص قالبش را
از مرغ روح می پرداختند شعر دلیران بهر گوشه بشتافتند بکشتند هر هر کرا یافتند چنانکه بعضی از اهل تاریخ چنین
ثبت کرده اند که عدد قتلی آن قوم دون مرتبه مائة الف او یزید فقد رسیده بود و آن روز بروز اعشار موسوم
گشت زیرا که دران روز صد مبارز دین پرور دران لشکر معدود شده بود که هر یک ده کافر منکر را بمقر سقر
فرستاده بود و غنایم و سبایا که دران لشکر مسلمانان را میسر گشت در هیچ یک از جیوش سابقه میسر نشده بود
الحمد لله الذی اعز الاسلام و نصر الاولیاء و اذل الکفر و خذل الاعداء و درین سال مثنی بن
حارثه بشیر بن خصاصیه را که یکی از اصحاب رسول بود در حیره خلیفهٔ خود گردانید و با وجود عدم اندمال جراحات
که در مقاتل ابی عبیده بدو رسیده بود بصوب بلدهٔ انبار توجه نمود و از آن ناحیه بدلالت بعضی از مردم آن
ولایت قصد غارت سوق خنافس که در هر سال یکبار جمعی کثیر و جمی غفیر از تجار کفار در آنجا اجتماع می نمودند
و بطریق بیع و شری معامله میکردند نمود و بیک ناگاه بر سر آن جماعت ریخت و بعضی از ایشان را بقتل و جمعی را باسر متعرض
شد و باقی منهزم گشته و مسلمانان را غنایم کثیره حاصل آمده آنگاه قصد سوق بغداد کرد و آن بازاری بود که در موضعی
که شهر بغداد اکنون در آن موضع است هر سال یکنوبت در موسمی معین تجار ولایت کسری و طائفه از اهل
دثور و بعضی از قبائل عرب مانند قضاعه و ربیعه و غیرهم مجتمع گشته در آنجا خرید و فروخت میکردند چندان مال
دران سوق جمع میشد که خراج یکساله عراق و مدائن بود مثنی فرصت نگاه داشته بغتةً در ایام اجتماع مردم بر سر
ایشان تاختن آورد و بسیاری از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمعی انبوه با حزن و اندوه وداع اموال
و جهات خود نموده طریق فرار پیمودند مثنی امر فرمود تا جز زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعهٔ نفیسه چیزی دیگر بر ندارند
هزار شتر از اشیاء مذکوره بار کردند و سالماً غانماً مظفراً منصوراً مراجعت نمودند ذکر اموری که
مهیج واقعهٔ قادسیه شد آورده اند که چون عجم از قصهٔ غارت این دو سوق و جرأت عرب و آمدن ایشان
بنواحی و حدود مدائن خبر یافتند عظیم متأثر گشته فکری بر اصل در باب مهم خویش می نمودند و بعد از تردد بسیار
یزدجرد را که از ذکور اولاد ملوک عجم همین وی مانده بود مصرع نماندی هم او گر بکار آمدی بسلطنت برداشتند
و بآن سبب احوال ایشان بهتر از پیشتر شد و چون مثنی ازین حال وقوف یافت شرح آن را بوسیلهٔ نامه

معروض پایهٔ سریر خلافت نمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون کیفیت واقعه معلوم فرمود بهر یک از عمّال خود نوشت که باید دران ناحیه هر کرا داند که اسپی و سلاحی دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام بمدینه روان کرداند و بمثنی نامهٔ نوشت که از حدود عجم بولایت خویش باز کردد و در آنجا لشکر خود را محفوظ دارد و قواعد حزم و احتیاط را مرعی داشته از دشمن خبردار باشد و بعد ازین تا ازین جانب مامور نکردد متعرض دیار عجم نشود و بعد از آنکه عمّال ولایات و قبایل بموجب فرموده ممتثل شدند در آواخر سال چاردهم از هجرت یا در اوائل سال پازدهم از مدینه برون رفت و در سر چشمهٔ صرار معسکر ساخت و اعیان اهل البیت و اشراف مهاجر و اکابر انصار و اهل رای را طلبیده در باب توجه خود بدیار عجم مشاوره فرموده و رای جمعی بران بود که امیر المؤمنین را خود توجه باید فرمود و طایفهٔ دیگر بر خلاف این رای بودند و هر کس سخنی میگفت تا عاقبة الامر بارشاد علی مرتضی کرّم الله وجهه خود توقف نمود و سعد بن ابی وقاص را با لشکری آراسته بصوب عراق روانه ساخت و امارت لشکر و حکومت عراق و محاربه با کفار عجم با جمعها بدو تفویض فرمود و مواعظ بلیغ و نصایح کامله و امر بتقوی و صبر بر مکاره و شدایذ و ثبات قدم در امور حرب بتقدیم رسانید و او را مصحوب سعادت و قرین دولت بجانب عراق متوجه ساخت و نامهٔ بمثنی و جریر نوشت که مامور سعد گشته در تحت رایت او درآیند و از انجا که رای او در باب جیش عراق و محاربه با عجم قرار گیرد تجاوز ننمایند پس سعد با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قریب حدود سواد است نزول فرمود بواسطهٔ هجوم لشکر برد و وفور برف بمثابهٔ که شاعر گفت **شعر** مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها است نهان درمیان برف در همان موضع توقف نمود تا فصل زمستان بگذشت و پیش از وصول سعد بعراق مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شده بود رحمة الله تعالی علیه بالغفران

ذکر وقایع سال پانزدهم از هجرت و رسیدن سعد بقادسیه

آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت درآمد سعد بن ابی وقاص بعد از وصول آفتاب به برج شرف از موضع شراف متوجه قادسیه گشت و امیر المؤمنین عمر متعاقب مدد میفرستاد از انجمله مغیرهٔ شعبه را با چهارصد سوار نامدار بعضی فارس و جمعی جمّازه سوار و طلحه ابن خویله اسدی را با هشتصد سوار و پیاده همه مسلح و آماده و عمرو بن معدی کرب را با پانصد مرد کاردیده مجموع مختار و پسندیده و عاصم بن عمرو تمیمی را با چهارصد جمّازه سوار همه سروران نامدار و شرحبیل ابن السمط کندی را با هفتصد مرد مقاتل گروهی فارس و زمرهٔ راجل و فرات بن حیان عجلی را با هفتصد مرد سرور همه نامدار و دل آور و عاصم زرارهٔ تمیمی را با جمعی بی اندازه طایفهٔ فارس و فوجی رکب جمّازه و همچنین از هر قبیلهٔ جماعتی که بمدینه می آمدند امیر المؤمنین ایشان را از عقب سعد جوق جوق از رغبت و شوق روان میگردانید و با ابو عبیده بن الجراح نامهٔ نوشت که هزار سوار شجاع مکمّل و مسلّح و قولی آنکه ده هزار مرد و قولی آنکه لشکر عراق که برفاقت خالد از جوانب عراق بصوب روم آمده بودند از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبه ابن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد است امیر ایشان کرده از حدود روم بجانب عراق برای مددوی بفرستد و اکثر شجعان و اشراف و اعیان و شعرا

و فصحا و بلغا

و فصحا و بلغا و خداوندان رای و ارباب الباب و اصحاب آداب را از هر قبیلهٔ در عقب سعد میفرستاد و چون خبر توجه سعد بقادسیه و لحوق فوج فوج از مسلمانان بلشکر وی بسمع یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم ابن فرخ زاد که در میان عجم سردار نامدار و بشهرت او در شهامت و شجاعت کالشمس فی وسط النهار بود جمعی از شجعان و دلاوران فارس را گزین کرده و شصت هزار سوار دست چین نموده با ابهتی تمام و عظمت و شوکت مالا کلام متوجه جانب سعد شدند و سی و شش فیل همراه داشتند و موضع ساباط را برای معسکر خویش مقرر ساختند و سعد در ناحیهٔ عذیب که قریب قادسیه است لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود و قومی که در راه ملحق شده و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند هزار مرد شده و دران لشکر قریب هزار مرد از صحابه که از انجمله نود و نه از اهل بدر بودند معدود گشت سعد نامهٔ بامیر المؤمنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب با او و عدد لشکر و کثرت عدت و اهبت و موضع لشکرگاه او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل باز نمود و عمر خطاب جواب نامهٔ سعد نوشت که باید غدغه بخاطر خود راه ندهی و مبالات بکثرت عدد و عدت لشکر دشمن ننمائی و مستعین از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بیشمار او باشی و چون اراده تعبیهٔ لشکر خویش کنی موضع هر کس را برای من چنان اعلام نمای که گویا من معاینه می بینم چون سعد بر مضمون مکتوب امیر المؤمنین مطلع شد منذر بن حسان صبتی و طلحه اسدی را در قلب لشکر و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد الله بجلی را بر میمنه و قیس ابن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثهٔ شیبانی را بر میسره و برای سلفه و کمین کاه طلیحه و جماعتی دیگر را نامزد کرد و کیفیت آن را مشروحاً معروض دار الخلافه کردانید عمر جواب نامهٔ سعد نوشت که تعیین مواضع لشکر بر وجه مذکور بغایت مستحسن و مرغوب افتاده باید که در محاربه مسارعت و تعجیل ننمائی و اوّل جماعتی از اهل مناظره و خداوندان رای را بنزد یزدجرد فرستی تا وی را براه حق دعوت نمایند و گویند یزدجرد رسولی بنزد سعد فرستاد و زمرهٔ از اصحاب او را طلبید تا معلوم کند که داعیهٔ لشکر اسلام در آمدن بدیار عجم چیست سعد جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست و غایت شجاعت و نجدت و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام و بیان معروف و مشهور بودند مثل نعمان ابن مقرن قرنی و بشیر بن ابی رهم غفاری و حنظلة ابن الربیع اسدی و طلیحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبد الله بجلی و فرات بن حیان عجلی و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و مغیره بن زراره و اشعث بن قیس کندی و عاصم بن عمرو تمیمی و عمرو بن معدی کرب و مغیرة بن شعبهٔ ثقفی و منذر بن حسان صبتی و برادر مثنی معن بن حارثه و شرحبیل ابن ابی السمط بنزد یزدجرد فرستاد و در راه برستم رسیدند و او کسی همراه ایشان کرده بجانب یزدجرد روان ساخت چون برسیدند وزرا و ندماء خود را حاضر کردانید و گویند امر باحضار رستم نیز کرد و در باب سخن گفتن با وفود عرب که برسالت آمده اند مشورت نمود ایشان بر در کریاس یزدجرد ایستاده بر اسپان عربی سوار و جامهای بردیمنی پوشیده و طیلسان بر سر خویش راست کرده القصه چون ایشان را بمجلس یزدجرد درآوردند ترجمانی طلب کرد و گویند خود نیز لغت عربی میدانست با ترجمان گفت بپرس از ایشان که شما را چه امر باعث است که بدیار ما و محاربهٔ ما قدوم و اقدام نموده اید آیا از انجهة که ما از شما تغافل و تشاغل نموده ایم بر ما دلیر گشته و نعمان بن مقرن با یاران خویش گفت اگر خواهید من

آنکه
ازقبل شما متعهد سخن گفتن شوم والا هر کس خواهد متکفل این امر گردد و همه اتفاق کردند برآنکه وی تکلم نماید و قولی
متصدی تکلم مغیرة بن شعبه و قولی آنکه مغیرة بن زراره بود قایل علی اختلاف الاقوال گفت ایها الملک ما جمعی
بودیم در راه معرفت حق سبحانه وتعالی پریشان و حیران و ناتراشیده و از دست ساقی توفیق شراب عرفان توحید
و تحقیق ناچشیده و بنا بر فرط جهالت و غایت ضلالت تراشیدهٔ چندی را از بتان بیجان معبودان خود
میدانستیم مصرع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم خداوند عز و جل بمحض رحمت شامل و لطف کامل خود پیغمبری دین
پرور رسولی مرحمت گستر که طهارت اصل و نسب و غزارت فضل و حسب او را میدانستیم در میان ما بعث
فرمود تا ما را بتوحید معبود و بذل مجهود در خداپرستی و ایمان و نماز و روزه و زکوة و حج خانهٔ کعبه و جهاد با کفار و سایر
اعمال حسنه و جمیع اخلاق و آداب مستحسنه دعوت نمود و از خصائل ذمیمه و افعال مستهجنه و اخلاق منکره نهی فرمود
و براجابت دعوت مذکوره خیر دارین و سعادت منزلین وعده داد و بمعجزات واضحات و آیات لایحات
بر ما صدق دعوی خود را روشن ساخت چنانکه بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر مطلق و دینی که آورده صدق و حق است
و آنچه ما سابقاً بران اقدام نموده ایم باطل و موجب ضلال و منتج نکال و وبال ما بوده پس ما با او ایمان آوردیم و دین مبین
او را بجان و دل قبول کردیم و امتثال احکام با احکام و شرایع پر منافع او را بتقدیم رسانیدیم و او دعوت حق را لبیک
اجابت گفته بدار بقا انتقال فرمود و مصاحبت رفیق اعلی بر بودن در دار دنیا اختیار نمود اکنون دل ما با نفاذ اوامر
و نواهی و احیای مراسم سنن سنیهٔ او گاهی مشتغل و از جان ما صد هزار حبل متین از عشق و محبت بروضهٔ مقدسهٔ
او متصل است شعر بکویش خاک شد عاشق ولی با صد غم و حسرت هنوزش جان بگرد آن در و دیوار میگردد
و او ما را امر فرموده و وصیت نموده که خلایق را بشارع شرع قویم و طریق مستقیم او که سبب وصول بدرجات دار النعیم
و وسیلهٔ خلاص از درکات و طبقات جحیم است دلالت کنیم بامر و وصیت او قیام نمودیم و اهالی بلاد و دیار
و قبائلی را که متصل بما بودند دعوت کردیم آنها که قبول دعوت نمودند خلاصی یافتند و بسعادت ابدی و عزت
سرمدی شتافتند و جمعی که اجابت نکردند یا بتیغ بیدریغ سیاست مقتول [illegible] جزیه بمذلت و خواری
موصول شدند اکنون آمده ایم که ترا نیز براه حق خوانیم و از طریق ضلالت بازگردانیده بجادهٔ استقامت رسانیم
یزدجرد بزبان ترجمان با ایشان گفت که ای گروه عرب در روی زمین نمیدانم که اشقی و اقل و احقر و ارذل از شما
کسی باشد مشقت و عنای بسیار و تعب و لغب بیشمار قرین حال شما می بود و چون قصد دخول در دیار ما می نمودید
یا بر سبیل تجارت یا بطریق اجارت نفسهای خویش یا بشئون رسالت در می توانستید آمد و بآن بهانه از اطعمهٔ
لذیذه و اشربهٔ صافیهٔ مستعذبهٔ ما ممتع و بظلال امکنه و اثمار ما محظوظ و منتفع می شدید اکنون کار شما بجایی رسیده که
در صدد محاربهٔ ما در آمده میخواهید که ملک موروث از دست ما انتزاع نمایید ای معشر عرب میدانم که باعث
شما برین حرکت جز مشقت گرسنگی و رنج بسیار که کشیده اید امر دیگر نیست امسال بدیار خود مراجعت نمایید
که از قدوم شما بعمارت و زراعت بلاد خویش کما هو حقه نمی توانیم پرداخت در کاب شما را از گندم و خرما بار کنیم
و اعیان و اشراف شما را جامهای فاخر بپوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخصی را بر شما والی

سازیم که

سازیم که موصوف برفق و رحم و انصاف و عدل باشد نعمان و یا مغیره گفت ای ملک اگر گمان تو اینست که باین
کلمات مزخرفه و خرافات مموه منقصتی و عاری و عیبی و شناری بما لاحق میگردد بیقین این گمان خطا است
زیرا که نقد قابلیت ما بسکهٔ الاسلام یهدم ما کان قبله با رونق و بهاست شعر سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود هر مشقت و رنج که یاد کردی باشد از آن دیده و کشیده ایم و فاضلترین ما کسی بودی
که پسر عم خود را بقتل آوردی و مال او را غارت کردی ما مردار و مرده و استخوان و خون را مباح دانسته باکل
آن اقدام می نمودیم و حال ما برین منوال بود تا زمانی که حق سبحانه وتعالی بر ما منت نهاد بارسال آن پیغمبر دین پرور
در میان ما و بآن طریق که مذکور شد ما را براه حق خواند و توفیق اجابت یافتیم و امر فرموده ما را بمقاتله و محاربه
با اهل شرک و کفر و خبر داده ما را که هر کس از شما در صف محاربه با دشمنان دین شهید گردد مثوبت جاودان جای
اوست و هر که باند بر مخالفان دین غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما فتح خواهد شد
و از اموال و خزاین که در میان اهل اسلام قسمت خواهد شد و شهر و ولایت و کوشک و گنجهای تو از آن جمله است
اکنون ما ترا دعوت می نماییم بآنکه ایمان آری بخدا و رسول و دین ما را قبول کنی چه وقت آنست که بدیدهٔ بصیرت
بر رسم نکوهیده مذموم
و نظر اعتبار تأمل نمایی و قبح الطریقهٔ نکوهیده و ملت ناپسندیده که آبا و اجداد تو بدان رفته اند دریابی شعر
گاه آنست دلت را که لب امان گردد کار دریابد و از کرده پشیمان گردد دل برین کینه که کرده منه کین دولاب
آسیائیست که برخون عزیزان گردد و چون بآن امر قیام نمایی دولت ابدی و سعادت سرمدی از آن تو و بلاد تو
ترا سلم باشد و هیچکس از ما نتواند که در دیار تو در آید الا کسی که تو خواهی و زکوة و عشر و خراج قبول کنی و اگر سرکشی نمایی
و طریق ابا و امتناع مسلوک داری التزام جزیه خواهی کرد بمذلت و خواری تا از تعرض ما بجون و مال ایمن باشی
و الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق سبحانه وتعالی میان ما و تو حکم کند یزدجرد چون این کلام استماع نمود از آنجا که کبر او بود
باد نخوت در پیروت پلید افکنده آتش قهر و غضب بر سر بمغزش دوید و تصور او آن بود که مگر آن طایفه ناجیه را
بی آب روی تواند کرد فرمود تا جوالی خاک آوردند و گفت شما را یارای آن باشد که با شیران عجم این چنین
سخن گویید و باین نوع خیالات فاسده چاره جوئید اگر نه آن بودی که رسولان را پادشاهان بقتل نمی آرند
بفرمودی که بزخم تیغ سیاست سر شما گردنکشان را بر تنه خاک نهند شما از من بجز خاک نیابید و فرمود که آن جوال
خاک را بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از نزد این ایشان را بیرون کنید هم اکنون رستم را که سپهسالار لشکری کرده ام
بمحاربهٔ شما فرستم تا شما را و هر کسی که با شماست در خندق قادسیه دفن کند و بعد از آن وی را ببلاد شما
فرستم تا شما را مشغول گرداند در نفسهای شما باشد از آنچه با شما رسید از شاپور بیچاره یزدجرد این خیالات خام
می پخت و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بیخبر بود و نمیدانست که شعر سعادت ببخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زورآور است چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند نه سختی رسد از ضعیفی بمور
نه شیران بسرپنجه خورند زور چو نتوان بر افلاک دست آختن ضروریست با گردشش ساختن اگر زندگانی
ترا هست دیر نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر و گر از حیاتت نمانده است بهر چنانت کشد نوشدارو که زهر

نه رستم چو پایان روزی بخورد ❊ شغال از نهادش بر آورد گرد ❊ عاصم بن عمرو تمیمی بر جست و آن جوال خاک را بر دوش خود
گرفته از بارگاه یزدجرد برون برد و در راه میگفت ای گروه عجم عجب کاری کردید بدست خویش خاک و ولایت خود را
بما تسلیم نمودید زود باشد که گرد ادبار از دیار شما بر آورده و خاک آن بتوبره بار کرده بدیار عرب بریم القصه چون از
مجلس یزدجرد بازگشته بنزد سعد آمدند و خبر مناظره و مقاوله او را و قصهٔ احوال خاک را تقریر کردند سعد بغایت
خوشوقت شده بآن جوال خاک فال اقبال گرفت و گفت والله که ایشان مقالید اقالیم ممالک خویش را بدست
خود بما دادند چه خاک مرکز خیرات و منشاء برکات است بحکم نص فبارك فيها وقدّر فيها اقواتها
پس سعد بعوث و سرایا روانه میداشت تا اطراف و اکناف ولایت عجم را نهب و غارت میکردند و می آوردند
و همه اشیا در لشکر اسلام وافر بود الا لحوم و دسوم زیرا که اهالی آن دیار مواشی و انعام خود را در جبال و آجام متحصّن
ساخته بودند و مسلمانان برای ملاحظهٔ غزا و جهاد شتران و اسپان خود را نحر و ذبح نمیکردند آورده اند که طایفهٔ از لشکر
سعد بجماعتی از صیادان رسیدند دویست خروار ماهی بار کرده بودند و میرفتند همهٔ آنها را راندند و بلشکرگاه آوردند
و چند روز بآن گذرانیدند و آن ایام را ایام حیتان نام کردند و عاصم بن عمرو تمیمی با زمرهٔ از اهل اسلام در طلب گاو و گوسفند
سعی بلیغ نمودند تا رسیدند بکنار بیشهٔ فوجی از کفار در آن نواحی بودند عاصم از ایشان پرسید که از گلهٔ گاو و گوسفند
هیچ خبر دارید یکی از ایشان گفت نی گاوی از آن گله که در آن بیشه بودند بزبان فصیح گفت دروغ میگوید دشمن خدا
گلهٔ وافر از اثوار و ابقار درین بیشه هستند عاصم فرمود تا لشکر او رفتند و تمام آن گله را رانده بلشکرگاه آوردند
و آن ایام را ایام اباقر گفتند منقولست که یزدجرد رستم را مبالغه و تحریص میکرد که لشکر را تهیه نماید کرد و بجنگ عرب
می باید رفت و او در علم نجوم و کهانت مهارتی تمام داشت بدلایل نجومی و اوضاع فلکی بر آن منحوس روشن شده بود که در
روزگار دولت و سعادت عرب و نکبت و فلاکت عجم خواهد بود اهمال و اهمالی میکرد تا شاید که بمقتضی آنکه
گفته اند عسى الايام ان يرجعن يوما كالذي كانوا نجوم سعود طالع ایشان از افق دولت برآید
و از حضیض نکبت باوج رفعت و اقبال صعود نماید و سهم السعادهٔ ایشان مستقیم و صاحب طالع ایشان در خانهٔ
خود بقرار سابق مقیم گردد و از قضیهٔ موجبه ع ونحن ندبر نا والله تقدير غافل بود نمیدانست که بان تدبیر حقیر
تغییر تقدیر خداوند علیم قدیر نتوان کرد فاذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و اعلاء لواء دولت اسلام
و انتظام امورات پیغمبر خیر الانام را باوضاع فلکی و اتصالات نجومی که عرضهٔ زوال و قابل تغییر و انتقال است
اسناد میکرد شعر منجم کوز ایمان بی نصیب است ❊ اثر گوید از این شکل غریب است ❊ وز فضل کامل و لطف شامل
خداوند ذو الجلال والاکرام بامت مرحومهٔ محمدیه علیه الصلوة والسلام بی خبر بود و لنعم ما قیل
لا ترقب النجم فامر انت حاوله ❊ فالله يفعل لا جد ولا حمل ❊ مع السعادة ما للنجم من اثر
فلا يضرك مريخ ولا زحل شعر دل بحق بنه که شد قایم ازو چرخ و نجوم ❊ هیچ عاقل ننهد دل بحروف
تقویم ❊ بنده آزاد شود شاکر و درویش غنی ❊ داشت اول گله فرعون و شبان بود کلیم ❊ هر کرا طبع سلیم است کند فهم سخن
همه را بخش خدایا بکرم طبع سلیم القصه رستم لشکر خویش را تعبیه نموده با شوکت و ابهت و عظمت و تجمّل و تزیین

تمام متوجه لشکر

با جمعی
تمام متوجه لشکر اسلام گشت جالینوس با چهل هزار بر مقدمه و هرمزان بر میمنه و مهران بن بهرام رازی را بر میسره هر یک
از فرسان میدان شجاعت و مبارزان معرکهٔ نجدت و مناعت و دیگری از صنادید عجم بر ساقه با بیست هزار مرد
تعیین نمود و خود با شصت هزار دلاور نامدار قلب اختیار کرد و نامهٔ ببرادر خویش بنداوان نام نوشت که حصون
بلاد و دیار خود مرتّب کند و اعداد الآت و ادوات حرب نماید و النساء و صبیان و اموال و خزاین خود را در حصارها
مضبوط دارد که ناگاه لشکر عرب بر سر شما تاختن نیاورد و در مکتوب ذکر کرد که رای من آنست که با لشکر عرب مماطله
کنم تا بتنگ آیند و بدیار خویشتن مراجعت نمایند تا سعود ایشان بنحوس مبدل گردد و صعبترین امور بر من آنست
که پادشاه یعنی یزدجرد مبالغه میکند در مسارعت بمحاربه بحیثیتی که میگوید اگر تو درین امر طریق مساهله مسلوک داری
من بنفس خویش بدان اقدام خواهم نمود و امر کرد برادر را که بعد از فراغ از مامورات مذکوره بدو ملحق شود
منقولست که منزلی از منازل مردی را از لشکر سعد گرفته بنزد رستم آوردند از وی پرسید که چه امر شما را بدیار ما آورد
و درین بلاد مطلوب شما چیست شعر چه میخواهید ازین منزل بریدن ❊ چه میجوئید ازین محمل کشیدن ❊ آن مرد
عربی گفت آمده ایم که تا آنچه خداوند تعالی بزبان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را وعده داده از حکومت مملکت و سبی النساء
و ذرّیت و قسمت کنوز شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام بما رسد رستم گفت اگر قبل از حصول این امنیت کشته
شوید چون باشد مصرع چه کنی گر بجوانی باجل در مانی ❊ عربی گفت مردی از ما که بتیغ ظلم شما کشته شود بسعادت و بخت
جاودان و لقای خداوند رحیم رحمن موصول شود و جمعی از ما که در دنیا باقی مانند الله سبحانه و تعالی در حق ایشان انجاز
وعدهٔ خویش خواهد فرمود و ما را برین امر یقینی حاصل است که هیچ نوع زوال نیابد بیت این آن اساس متینست
که گردد خلل پذیر ❊ لو نسفت الجبال وانشقت السماء رستم گفت آن هنگام که چنین شود ما عجب خوار و زبون
باشیم در دست شما عربی گفت اعمال ناپسندیده و افعال غیر حمیدهٔ شما شما را زبون ساخته و خوار و ذلیل خواهید شد
بسبب آن اعمال در دست مسلمانان و اهل کمال و باید که تو بدین دولت چند روزهٔ دنیای دنی ننازی و چشم
بصیرت خود را بر کثرت خدم و حشم که پیرامن تو بر آمده اند نیندازی و رقبهٔ خود را بربقهٔ اسلام در آری تا سعادت
دارین دریابی ولله در من قال شعر اگر دانشی داری ای نیک رای ❊ یکی گرد اندیشهٔ خود برآی ❊ نگه کن درین چرخ
دولاب گرد ❊ که چون میبرد هر زمان آب مرد ❊ چه دلها کز آسیب غم گرد خورد ❊ چه سرها که در خاک خواری سپرد
اگر تاج داری و گر سرفراز ❊ بتاج و سر خویش چندین مناز ❊ که یکسر همه زین باغ نیلوفری ❊ رباید سر و تاج سر بر سری ❊
بران گونه کن هرچه کارت بود ❊ که خوشنودی کردگارت بود ❊ چنان از خدا این زمان شرم دار ❊ که فردا نمانی
ازو شرمسار ❊ و اگر غیر این کنی با قدر و قضای حق سبحانه مجادله و محادله نموده باشی و بجائی نرسی شعر
وهل من قضاء الله في الناس هارب ❊ وهل لقضاء الله في الناس غالب ❊ وهل يدفع
الانسان ما هو واقع ❊ وهل يعلم الانسان ما هو كاتب ❊ اذا الله لم يحرزك مما تخافه
فلا الدرع مناع ولا السيف قاضب ❊ نظم اگر خواهش کردگار بلند ❊ چنانست کاید بما بر گزند
بتدبیر و اندیشهٔ نابکار ❊ نه برگردد از ما بد روزگار ❊ که کار خدائی نه کاریست خرد ❊ نوشته قضا را نشاید سترد

رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای غضب و قهر فرمود تا ویرا بقتل رسانیدند و از ان منزل کوچ نموده بقریهٔ
که دران نواحی بود منزل گرفته لشکریان او دران موضع آغاز فساد و افساد کردند و دست بنهب و تاراج اموال و کشتن
زن و فرزند مردم گشادند و خود را بدست انواع فسوق و فجور باز دادند تا بحدی که اهالی آن دیار از دست تعدی و ظلم
آن گروه فریاد الغیاث بدرگاه رستم آوردند فی الحال امر باحضار عظماء لشکر خویش کرد و با ایشان بطریق نصیحت خطاب
و عتاب نمود و گفت ای گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد عربی سخنی بغایت راست گفت که اعمال شما شما را خوار
و ذلیل خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمیکنید که لشکر عرب با وجود که بمحاربهٔ اهل این دیار آمده اند سیرت ایشان بنسبت
با این مردم احسن و افضل و طریقهٔ ایشان از طریقهٔ شما با اینها اولی و امثل است بدرستی که پیش ازین حق تعالی شما را
بر اعدای شما نصرت میداد و در بلاد شما شما را التمکن و مرفه الحال میداشت بواسطهٔ حسن معاشرت و لطف سیرت
و وفا بعهد و پیمان و اتیان بعدل و احسان و اخذ بانصاف و ترک ظلم و اعتساف و چون تغییر اخلاق و اعمال
نمودید و ابواب جور و عدوان بر روی مردم گشودید احوال را بر شما منقص گردانید و گمان نمیبرم آنرا الا آنکه نزع
ملک از دست شما خواهد نمود و فرمود تا بعضی از لشکریان را که مردم از ایشان شکایت نموده بودند بسیاست
رسانیدند و از ان منزل کوچ کرده بنجف فرود آمدند و العجب که ظلم مردم و اعمال قبیحهٔ ایشان در نظرش می نمود
و دیدهٔ بصیرتش را از فسق و ظلم بر نفس خود و حرکات و سکنات شنیعه و افعال فاحشهٔ خودش پوشیده بودند
لاجرم نصیحتش را تاثیری و در بازار تقدیر ملک قدیر تدبیرش را سودی و توفیری نبود هرچند در شیوهٔ عدالت خود را
رستمی می نمود اما در طریق دین از اهل بطالت بود شعر صفت زشت نخیزد ز نکو کردن نام مرد نبود زن اگر نام نهندش رستم
زبان وقت و حال در شان آن مقتدای اهل ضلالت میگفت مصرع تو رفیق ره زنانی لبس مگوی و لله در من قال
من اهل العلم و الحال شعر جامی این پند و تلخ گوئی چند خورده گیری و عیب جوئی چند شیوهٔ ناصح آن بود
که نخست فعل خود را کند بقول درست چون شود کار او موافق گفت گر دهد پند غیر نیست شگفت پای تا فرق
جمله عیبی و عار چه کنی عیب عمرو و زید شمار زشت باشد که عیب خود پوشی و اندر افشای دیگران کوشی گل بوی داغ
پوشد سر که بود موی من چو سنبل تر زند آنکه ز لبس یته کوی طعنه بر شاهدان بکم موی آورده اند که رستم در منزل
نجف شبی در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمده و محمد عربی صلی الله علیه و سلم و عمر خطاب رضی الله عنه با او بودند
آن ملک اسلحهٔ اهل فارس را میگرفت و مهر میکرد و به پیغمبر صلی الله علیه و سلم تسلیم می نمود و آنحضرت بعمر خطاب می سپرد
صباح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با وجود آن خواب روشن استاد تقدیر بید لطف
و هدایت زنگ کفر و ظلمت ضلالت را از آینهٔ دل بیحاصلش نزدود اذا لم یعینک الله فیما تریده
فلیس لمخلوق الیه سبیل وان هو لم ینصرک لم تلق ناصرا وان عز انصار و جل قبیل
شعر پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل بد اختری آن را که طوق مقبلی اندر
ازل خدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری نقلست که چون لشکر رستم نزدیک بمعسکر سعد منزل گرفتند سعد عمرو
بن معدی کرب و طلیحهٔ اسدی را با ده نفر از لشکر خویش برسم طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی رسانند

قریب بدو فرسخ

قریب بدو فرسخ از لشکر رفته بودند که از دور جماعتی از فارسان عجم را مسلح و مکمل دیدند که متوجه ایشانند عمرو با سایر یاران
بواسطهٔ قلت اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا قاعدهٔ حزم و احتیاط را رعایت کرده و طریق الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین مسلوک داشته مراجعت نمودند اما طلیحه از یاران جدا گشته و راه گردانیده
بنا برانکه گفته اند بلوغ الامال فی رکوب الاهوال قصد دخول در میان لشکر دشمن نموده خواست که دست
بردی نماید هرچند عمرو و باقی رفیقان وی را منع کردند قبول نکرد شعر مرا دلیست که پیرامن خطر گردد
چو شمع زار و چو پروانه دربدر گردد بهر طریق که باشد نصیحتش مکنید که او بقول نصیحتگران بتر گردد القصه چون
بلشکرگاه عجم رسید شب هنگام بود در محلی آرام گرفت تا نیم شب و اهل لشکر بیارامیدند آنگاه اطناب خیمهٔ
عظیمی از عظماء فرس ببرید و اسپ خاص صاحب خیمه محلا مسرج و لجام مربوط بود آن را باز کرد و جنیبت خویش
ساخت و بعد از ان بخیمهٔ دیگر پرداخت و با آن بهمین نوع دست برد نمود و با دیگری همین طریقه از پیش برد
و آشوبی در لشکر دشمن انداخت آنگاه از لشکرگاه برون آمد و اسپ خود را پاشنه کرد طایفهٔ از مبارزان
عجم خود را مسلح ساخته از عقب او روان شدند و قریب بطلوع آفتاب بود که یلی از ابطال عجم خود را بدو رسانید
طلیحه باز گشت و با او مصاف کرد و بیک ضرب شمشیر از اسپ حیاتش پیاده گردانید سواری دیگر متعاقب رسید
طلیحه مستقبل او گشته او را نیز بیک ضربت از این شربت چشانید سواری دیگر از عقب مانند باد صرصر رسید
و آن دو پهلوان را دید که چگونه بزخم تیغ آبدار طلیحه برخاک مذلت افتاده اند رعبی در دل او پدید آمده آتش
شجاعتش منطفی گشت طلیحه او را بکمند دلاوری در قید اسر کشید شعر بگردش در آمد طلیحه بکار بگردید بد رنگ گشت چون روزگار
کمند آنچنان کرد پر تاب و سخت که کند از بن آن خسروانی درخت کشانش سوی لشکر خویش برد هزیمت بتقلب بد اندیش برد
سواران باقی چون این دست برد دیدند مضمون این نشید را برخود خواندند که شعر گریزی بهنگام و سر با بجای
به از پهلوانی سر زیر پای تا لشکرگاه عجم هیچ جا توقف نکردند طلیحه بمقتضی العود احمد عمل نموده و بسلامت و با غنیمت
باز گشت و با اسیر خود بمجلس امیر خود درآمد سعد از و کیفیت احوال لشکر دشمن استفسار نمود طلیحه اشارت باسیر
کرد که او با آن قضیه اعلم است از من ترجمانی آوردند و از و استفسار لشکر عجم کردند گفت اول شمهٔ از قصهٔ شجاعت
و دلاوری این پهلوان یعنی طلیحه بیان کنم آنگاه هرچه پرسید در نظر شما عیان کنم بدانید و آگاه باشید که از مبدء عنفوان
شباب و ابتداء اختلاط با اعداد احباب تا این هنگام با وجود کثرت ملاقات با دلیران ایام و مطالعهٔ قصص
و تواریخ و حکایات اقوام نام نخوانده ام و نشنیده ام و نه دیده ام هرگز مانند این پهلوان که صاحب شماست مصرع
زحق بر دست و بازوش آفرین باد لشکری را که قریب هفتاد هزار مرد بودند امشب تنها بر هم زد و از انجا که علو همت
او بود نخواست که چنانچه دران لشکر در آمده از انجا برون رود بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و دو مرد از فارسان لشکر
فرس که هر یک از ان دو را با هزار مرد مقاتل مقابل میدانستند به نیروی دست و بازوی خویش از پای در آورده
بر خاک هوان و خواری انداخت و مرا گمان اینست که نظیر خود یا از خود بهتر را در لشکر عجم نگذاشته ام بطرفة العینی
دست بر گردن بسته اسیر خویش ساخت آنگاه از حالات لشکر عجم سعد را اعلام نمود و بشرف اسلام مشرف شد

و ملازم طلیحه گشت و سعد او را مسلم نام نهاد و در واقعهٔ قادسیه کارهای شگرف بدست او برآمد پس رستم بیری تأنّی می نمود
و در هر ناحیه که منزل میگرفت چند روز توقّف می نمود و تعلّل می ورزید چنانچه منقولست که از زمان خروج او از مداین
تا وقت وصول بقادسیه چهار ماه شده بود و مقصودش ازین توقّف و تعلّل آن بود که مگر لشکر اسلام بمصالحه راضی
شده امسال بدیار خویش مراجعت نمایند تا نحوست طالع عجم بسعادت مبدّل شود و ممه انست که شعر
گلیم بخت کسی را که بافته سیاه بسفید کردن او نوعی از محالاتست هر چند روزی یکی برسم رسالت میفرستاد
و صریحاً و کنایةً قرع باب صلح می نمود و از لشکر اسلام جماعتی را می طلبید تا با ایشان دران باب سخن گوید و سعد
در بعضی اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را میفرستاد و همان سؤال و جواب که با یزدجرد گفت و شنود کرده بودند
در میان می آمد و چون اهل اسلام عرض شق التزام جزیه که مقارن مذلّت و خواری بود میکردند نزدیک بود که از
غایت غیظ هلاک شود تا آخر الامر بقهر رفته گفت گمان من نبود که هرگز این مقدار عمر یابم که شما باین نوع از
من طلب جزیه کنید بماه و کواکب سوگند که فردا چون ترک خاوری سپردار آفتاب بزخم رماح اشعهٔ خویش جادر
ظلام از سرها در ایّام در رباید بفرمایم تا شیران مرغزار حرب و دلیران میدان طعن و ضرب چندان سر گردنکشان
عرب را مانند گوی در کرهٔ خاک جولان دهند که دیگر ایشان را هوس محاربه با عجم نشود و هم در ساعت فرمود
تا اهل لشکر باجمعهم بجمع خاک و خشت و سنگ و چوب و نی مشغول گشتند و از غایت تعجیل در شب بر نهر
عقیق پلی بستند و دران شب واقعهٔ دیگر دید که از قبّهٔ سما بدین عرصهٔ غبرا ملکی فرود آمد و تمام کمانهای که در
لشکر او بود گرفت و مهر بروی نهاده باسمان برد صباح مضمون واقعهٔ مذکور را با بعضی از خواص و ندمای خویش اظهار
کرد و گفت خداوند ما را پند میدهد اگر پند پذیر شویم و مع ذلک بآن غلبهٔ خوف و رعب در دل و استیلای حزن
و اندوه بر باطن ارائت جلادت نموده دو زرهٔ قیمتی پوشید و خودی زر اندود بر سر نهاد و تیغ یمانی حمایل کرد و فرمود
تا اسپی چون باد سبک رفتار حاضر کردند و بی آنکه پای در رکاب نهد جستی کرده خود را از روی زمین بر پشت زین گرفت
و دران حالت بر زبان آن ملعون گذشت که فردا لشکر عرب را در هم شکنیم مردی از حضار آن مقام گفت اگر
خدا خواسته باشد آن بیدولت بنا برآنکه گفته اند شعر هرآنکه گردش گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری
کند ایّام کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام گفت و اگر نیز نخواسته باشد
و چون از آب عتیق عبور نمود فرمود تا خیمه بر پشتهٔ بلند زدند و در سایهٔ خیمه بر تخت خود نشست و بتعبیهٔ لشکر و تعیین
موضع هر کس قیام نمود و از جمله سی و شش فیل که همراه داشت هژده فیل را در قلب لشکر بداشت و صندوقها و تختها
بران تعبیه نمود و تیراندازان جلد را بر فیلان سوار گردانید و بقیهٔ فیول را بر میمنه و میسره و ساقه و کمینگاه
مقرّر ساخت و یزدجرد امر کرده بود که از ایوان طاق او تا آنجا که معسکر رستم است در هر نعره واری شخصی را
بازداشته بودند که هر چه رستم کند و گوید یکی بدیگری اعلام نماید تا ویرا در اسرع اوقات وقوف بر حال لشکر رستم
حاصل شود و سعد نیز بتعبیهٔ لشکر و تعیین مواضع هر یک چنانچه سابقاً گذشت مشغول شد و دران ولا
بر نشستگاه و رانهای خود دمامیل متعدده و بثرات منکره برآورده بود و مرض عرق النسا نیز داشت چنانچه

قعود متعذر

قعود متعسّر بل متعذّر می نمود و دران نواحی قصری بغایت شامخ و اصول جدران آن کوشک ثابت و راسخ بود بر سطح
آن قصر برآمده بفرمود تا مسندی از برای وی ترتیب کردند و بالشی در پیش سینه گرفته تکیه بران کرد و بر تمام
لشکر خویش و رستم مشرف بود و جمعی از سواره و پیاده در فنای قصر برابر وی منتظر و آماده بودند که اگر ویرا امری سانح
شدی یکی از آنها اشارت نموده آن امر را کفایت کردی و گاه رقعهٔ بیکی از اعیان لشکر خویش نوشتی و بقاصدی
دادی تا بوی رسانیدی بعضی از لشکر اسلام را گمان این شد که سعد بجهة رحت و استراحت خویش آن طریقه را اختیار کرده
و جمعی دیگر را مظنّه آنکه باعث بران امر جبن و بددلیست چنانچه دران باب اشعار گفته شعر نقاتل حتّی انزل الله نصره
وسعد بباب القادسیّة معصم وانا دقد امت نساء کثیرة ونسوة سعد لیس فیهن ایّم و چون ابیات
او بسمع سعد رسید دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر این مرد کاذب است و آنچه گفته از روی سمعه و ریا گفته
زبان او را از من کوتاه گردان شعر سینهٔ ما را الهی آه بخش شرح کتاب شرح الله بخش دشمن بدگوی مرا لب بدوز
همچو چراغش بنشان یا بسوز گویند نیز دعای سعد برکت دعای سرور مسعد یعنی محمّد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شان وی
فرموده بود اللّهمّ سدّد رمیته واجب دعوته بهدف اجابت رسیده در صف هیجا تیری که رای آن
معلوم نشد بر دهان و زبان او چنان آمد که تا زمان وفات دیگر هیچ کلمه تکلّم نتوانست نمود مرویست که سعد از بام
قصر فرود آمد و اعیان لشکر را طلبید و عذر خود را دران تخلّف بر همگنان واضح ساخت و آنچه از دمامیل و قروح که اظهار
می توانست کرد بمردم نمود چنان که ایشان را معلوم شد که تخلّف او از معرکهٔ محاربه بجهت ضرورت واقع است چنانکه
گفته اند شعر ضرورتست و گرنه خدای میداند که ترک صحبت جانان نه اختیار منست و چون از رکوب عاجز بود
خالد بن عُرفُطه را بنیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود و جمعی از اوباش عسکر تاب ایمنی نیاورده مخالفت نموده
و غوغا کردند سعد فرمود تا همهٔ آنها را مقیّد گردانیده و بقصر آورده محبوس ساختند و گویند ابو محجن ثقفی از آن جمله بود
و صحیح آنست که قید و حبس ابو محجن نه باین جهة بوده بلکه برای شرب خمر ویرا محبوس گردانیده چه وی بر شرب خمر
بغایت دلوع بود و یکروزی آن امر بسر نمیتوانست برد و هر چند سعد ویرا تعزیر و تادیب می نمود و توبه میداد وی
بالنفس خویش لیس نمی آمد و نقض عهد و توبه نموده بمضمون این دو بیت عمل میکرد شعر من هشیار با مستان ندارم
رای بنشستن مرا گویند بشکن عهد و بی شرمیست بشکستن حدیث دوستان در راست نتوانم شکستن در
و لیکن توبه بتوانم که بازش میتوان بستن روزی بامداد مخمور نشسته بود و بصبوحی قیام می نمود و این ابیات که نتیجهٔ
طبع سیّال در بیشهٔ فکر و خیال او بود انشا میکرد اذا متّ فادفنّی الی جنب کرمة تروّی عظامی
بعد موتی عروقها ولا تدفننی فی الفلاة فانّنی اخاف اذا ما متّ ان لا اذوقها
اباکرها قبل الشروق وتارة تباکرنی بعد الشروق غبوقها فللکأس والصهبا
حقوق عظیمة ولولا صلاتی لن تضاع حقوقها انعم ندمانی وانزع کأسه
فان لم یزقها قلت لو ثن وقها فان قال حسبی قد رویت ترکته وصاحبانی جالسا
لا یطیقها اهین لها مالی ولیس بداخل من الخمر بطن المرء الا عتیقها اتفاقاً مرور سعد

برموضعی که ابومحجن نشسته بود و این ابیات میخواند واقع شد و استماع شعر مذکور فرمود تالله انك لفی ضلالك القدیم
و امر کرد تا ویرا بند کرده دران کوشک محبوس ساختند القصه سعد قاصدی سوی لشکر روانه گردانید که خالد را من فرستاده‌ام
و قایم مقام من است در هر امری که فرماید اطاعت وی کنید گویند اعیان لشکر را نیز خود خواند و مواعظ بی نظیر و نصایح دلپذیر
ترغیب بامر جهاد و ترهیب از فرار و آنچه بران مترتب میگردد از ملازمت ازدیاد و خجالت از روز میعاد و تذکیر آنچه وعده داده بودند
از قسمت کنوز و فتح بلاد بتقدیم رسانید و گفت حق تعالی میفرماید اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و میفرماید اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهٖ صَفًّا کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ حق و روایتی
آنکه این آیه خواند وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ و فرمود بدانید
و آگاه باشید که دیار عجم از جملهٔ آن دیار و اراضی است که حق تعالی وعده داده که بمیراث به نیکان دهد باید که هر کس که قدم شجاعت
پیش نهد نظر او بر اعلاء کلمهٔ اسلام باشد و یقین داند که اگر شهادت دست دهد جنت جاودان و لقای خدای رحیم و رحمن برای
وی مقرر است و رغبت متاع دنیی غرور از صدور پر نور دور گردانند و نظر او بر محض آخرت مقصور بود تا خداوند عز شانه
برای او دنیا و آخرت جمع گرداند شعر هر که کار و قصد گندم بایدش کاه خود اندر طبع می آیدش و بدانند که هر چه بر پیشانی
او نوشته بظهور خواهد آمد مدت سه سالست که بمحاربهٔ عجم مشغولید امروز اگر دست بردی نمایید و پای مردی بر موقف
اصطبار ثابت دارید حق سبحانه و تعالی مالی نفیس و نفس خسیس ایشان را در تصرف شما در آرد و اگر جبن و بددلی نمایید دولت
صوری دنیوی با سعادت معنوی اخروی در باخته باشید و نعم ما قیل شعر دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی
نه آئینت باشد در روی زمین زیر زمین وار زیی تا زیر زمین روی زمینت باشد و امیر هر قومی را فرمود تا قوم خود را
بهمین طریقه امر فرماید و نصایح بجای آورد و بر تحریض جهاد امر فرماید و جماعتی را که از شعر شعوری و دران فن مهارتی
و وقوفی بود فرمود تا اشعاری که مهیج هیجا باشد انشا کنند و فرمود تا قراء لشکر سورهٔ انفال بخوانند و چون بنیاد قرائت
آن سورهٔ کریمه کردند دلهای ایشان را طمانینه و آرامی و سروری حاصل شد و چون از قرائت فارغ گشتند گفت در مواقف
خود قرار گیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حین محاربه با کفار انتظار آن ساعت میکشید
یعنی نماز پیشین درآید و ادای فریضهٔ وقت نمایید چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام هبوب ریاح نصرت
و امتنا هیست آنگاه تکبیری خواهم گفت شما نیز تکبیر گویید و مستعد و آماده گردید و چون دویم بار تکبیر گویم شما نیز موافقت
نمایید و جبه و جوشن خویش در پوشید و آلات حرب را بر خود درست کنید و چون تکبیر سیم بشنوید باید که فرسان
شما تنشیط مردم بتقدیم رسانند و چون تکبیر چهارم بگوش شما رسد کلمهٔ طیبهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بگویید
و متوجه دشمن شوید و باید بدانی که سه روز و یک شب میان آن دو فریق جنگ قایم بوده و در روز چهارم فتح واقع شده
و هر روزی از ایام باسمی خاص موسوم گشته این روز اول را روز امارث گویند چه در دشتی گرد آمده بودند که آن را
امارث میگفتند روز امارث سواران عجم بر مثال سپاه بهار لشکر خود را آراسته بر اسپها بدوی قیمتی مسرج بسروج طلا
و نقره سوار گشتند زنگارنگ و برگستوانهای زربفت همه معمول از اقمشهٔ فرنگ بران انداخته و شمعهای
ایشان خودهای زر اندود که چون آینهٔ آفتاب میدرخشید و تاجهای مکلل بیواقیت و جواهر که چشم عقل از دیدن

آن حمزه میشد

آن حیزه میشد چون نرگس بر سر و زرههای دربندی و خفتانهای آل و ارغوانی در بر و کمرهای مرصع مزور که هر بر میان و تیغهای
یمانی آتشبار حمائل و نیزه‌های خطی با آینهٔ آبدار مایل بر دست و افیال آراسته بجلاجل ثقال و ابطال و اقیال بران
نشسته بر مثال جبال و تیراندازان که پیکانهای تیز مینا رنگ بسم فاقع آب داده و پیادههای جرار تیز رفتار مثل
فیلان معد و آماده ساخته بودند نفط اندازان لبان برق رخشان بهوای میدان را لاله زار کرده و طبالان دمدمه و دمامه
و کوس بکوس ادانی و اقاصی رسانیده شعر ز عالم بانگ زرین نای برخاست ز بانگ نای دل از جای برخواست
چنان از نای زرین در دمیدند که از نای گلو دل بر کشیدند لشکر چنین گران با عدت و ابهت و کثرت پیکران مانند کوه
از جای جنبیدند شعر جهان در زیر گرد ره نهان گشت همه خاک زمین بر آسمان گشت سپه چون بر نشست و گرد برخاست
ز هر سو بانگ بُرد ابر دبرخواست علمها پا کوبان شد تتق وار همه در جلوه مانده سر نگونسار سیاه و زرد و سبز و سرخ و
گلگون چو بوقلمون بهر ساعت دگرگون سواران آهنین دل کوه رفتار ز سر تا پای در آهن گرفتار و اما لشکر اهل اسلام
بر اسپان پالانی و شتران برهنه سوار و بجای خود خودها و ازارهای بر مثال دستارها بر سر و قباهای نمد و ما شابه بعوض جبه
و جوشن در بر و با آنکه در مقابل یک مرد از ایشان اخیار چهار و پنج از کفار فجار معد و مهیا گشته چون برای رضای خداوند ذوالجلال
و قصد انهدام بنیان کفر و ضلال جان بر کف دست نهاده چنان دل خود را بعون و نصرت ربانی و لطف و رحمت
یزدانی اتصال داده بودند که خود را بر کوه آهن میزدند و هیچ باک نمیداشتند شعر چو دولت یار شد لشکر نباید
چو حق یاری دهد خنجر نباید غالب بن عبدالله اسدی و عاصم ابن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت درآمدند
هرمزان که یکی از حکام دیار عجم و صاحب تاج و حشم بود خود را غنیم غالب ساخت و چند طعن نیزه در میان ایشان واقع شد
آخر الامر بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی علیه غالب بیک طعن نیزه بر هرمزان غالب گشته او را از اسب دولت پیاده
گردانید شعر یکی نیزه بزد بر کمربند او که بگسست بنیان پیوند او نگون اندر آمد ز پشت ستور شده تیره بر چرخ تابنده هور
و گلهٔ شجاعت در گردش استوار ساخت بنزد سعد رسانید سواری دیگر از عجم غنیم عاصم شد عاصم حمله بر آورد از صدمهٔ
آن حمله دانست که حریف وی نیست آیت فرار برخویش خوانده هزیمت نمود عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد
جماعتی از کفار بحمایت او هجوم نموده از چنگ عاصمش معصوم ساختند دران هجوم رکابدار یکی از حکام عجم بر استر
رکابسوار هم مصاف عاصم شد آن را غنیمت خویش گردانیده بنظر سعد رسانید سعد راکب و مرکوب مع ما علیه را
بنفل عاصم ساخت فارسی از لشکر عجم که در علم رمی مهارتی چنان داشت که تیر او خطا نمیشد بقصد عمرو بن معدی کرب
در میدان درآمد مسلمانان عمرو را از قصد آن سوار واقف گردانیدند تا پیش دستی نموده تیر در کمان نهاد و بجانب او
روان گردانید بر اسپ وی چنان آمد که از پای درافتاد سوار خود را بر زمین گرفت عمرو خود را بدو رسانید
و سرش را بزخم تیغ چون گوی در میدان عدم روان کرد شعر فرس بر سرش راند چون اژدها دلاور بگردش
بمیدان رها بیک ضربتش در عدم راه کرد اجل را بدو راه کوتاه کرد و کمر قیمتی و سلب گرانبهای او را تصرف
نمود مهران حاکم آذربیجان بر بادپایی که تا مد بصر بیک گام میرفت سوار دستی قیمتی سلاح در بر که دست عقل باریک بین
از عهدهٔ عقد حساب کالای قیمت آن کوتاه بود و پایهای وهم هیچ محاسب را به بر حد نقالت آن راه نبود تحریر کما

در میدان جولان می‌نمود و آن پلید زبان پلید را بهمان کلمهٔ قبیحه که رستم در حین توجه بآن تکلم نموده بود جاری گردانیده وگفت الیوم
ندق العرب دقا یکی از ابطال لشکر اسلام ویرا تلقین نمود که بگو ان شاء الله آن پید ولت بخت برگشته تتبع رستم کرد گفت
شاء او لم یشاء منذر بن حسان ضبتی را از لشکر اسلام غیرت دین در غضب آورده از قلب لشکر کالبرق الی طف با نیزه
مانند زبان مار خود را باو رسانید و آن نیزه را بر پهلوی او چنان خلانید چنانکه از اسپش درگردانید شعر
چنان زد بران گرد کاهش سنان ۰ که دیگر بدیده ندیدش جهان ۰ بینداخت از پشت اسپش بخاک ۰ دهان پر زخون و زره چاک چاک ۰
منذر از اسپ خود فرود آمد تا بزخم دشنهٔ تشنه بخون سر آن زشت کفار دون را از بدن ملعونش جدا گرداند در اثناء این حال
اسپ منذر بگریخت لبضرورت از عقب اسپ خود رفت جریر بن عبدالله بجلی در زمان از میمنه قصد آن افتاده کرد اگرچه گفته اند
ع کس نباید بجنگ افتاده ۰ خود را چون باد صرصر بوی رسانید و بزخم تیغ آبدار آتش بار سر آن بدکردار در میان میدان برخاک خواری
و هوان انداخت بعد از آنکه منذر بر اسپ خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد و دید که جریر آن پیش دستی کرده و پای طمع خود را
در موقف شرکت در سلب آن کلب ثابت گردانیده بینهما دران باب مناقشهٔ بسیار واقع شد و آخر الامر بحکم سعد براین
قرار یافت که کمر وی از آن منذر و بقیهٔ سلبش جریر را مسلم بود و گویند قیمت کمر او پنجاه هزار دینار و بقولی سی هزار دینار
و قیمت ما بقا ده هزار بود سپاه عجم چون دیدند که هرمزان و مهران دو سالار نامدار و سپهدار تیغ گذار ایشان بودند
بآن خواری بمقتول شدند فیلان را در حرکت آورده جمله حمله بر لشکر اسلام آوردند و کتایب اسلامیه را متفرق ساخته بود
ساختند و مقصود اصلی ایشان استیصال قوم بجلیه بود زیرا که قتل مهران بر دست رئیس آن قبیله جمهوا واقع شده نزدیک
که بجلیه بکلیّه هلاک شوند تا آخر الامر باشارت سعد طلیحه ابن خویلد اسدی با لشکر بنی اسد بمدد ایشان رفت و کار
بجلیه را باصلاح آورد نظم درآمد بمیدان و جولان نمود ۰ نمود از دعوای فلوان نمود ۰ طلیحه شد آشفته چون اژدها ۰
عنان کرده بر صید شیران رها ۰ زهر حمله کز خشم بر زد سری ۰ شکافی درافکنده در لشکری ۰ بران تن که زد خنجر سخت کوش ۰
روان شد سرش پای کوبان ز دوش ۰ بهر سر که شمشیر او کار کرد ۰ یکی را دو کرد و دو را چار کرد ۰ عظیمی از عظمای عجم قصد مبارزت
طلیحه نموده در معرض محاربه درآمد طلیحه در زمان خاطر از مهم او بیک طعن نیزه بپرداخت چنانکه روحش و اسپ بقعر دوزخ تاخت
شعر چنان کندش از بازوی زورناک ۰ که بربودش از زین و دادش بخاک ۰ و طلیحه با قوم خویش گفت تا بر فیل سواران یکبار تیرباران
کردند چنانکه اکثر پیاده گشتند شعر هوا تاریک شد از تیرباران ۰ جهان پنهان شد از گرد سواران ۰ ز بسیاری که تیر از زه روان شد ۰
تو گفتی تیر مغز استخوان شد ۰ زمین گلناجهان پر ژاله گردید ۰ ز خون روی زمین پر لاله گردید ۰ اشعث بن قیس کندی چون
دید که دلیران بنی اسد مانند شیران با فیلان عجم بآن نوع کارزار نمودند عرق حمیت و دلاوری او در حرکت آمده بانگ بر قوم
خود کرد که روا باشد که برادران ما از بنی اسد در میدان غزا و جهاد بذل مجهود بتقدیم رسانند و ما بتکاهل و تکاسل منسوب
گردیم و با هر فرد از افراد قوم خویش بمضمون این بیت در خطاب آمد شعر فراغ دولت هست و نیروی تن ۰ چو میدان
فراخ است گوی بزن ۰ پس ایشان نیز بر جمعی از سواران که در مقابل ایشان بودند حمله بردند و آن جمع را از مکان خویش
بر داشتند و در قلب لشکرگاه عجم گرفتند و جالینوس و ذوالحاجب از قوم عجم مشاهدهٔ آن حال کردند با لشکر بیکران
و فیلان گران حمله آوردند و مسلمانان در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان را بکلمهٔ طیبهٔ الله اکبر در حرکت آورد اهل اسلام

یکبار بگفتن

بجلی بتحریک منسوب به بجیله است و بجیله قبیله ایست در یمن از اولاد سعد بن عدنان

یکبار بگفتن کلمهٔ مبارکهٔ لا حول و لا قوة الا بالله قیام نموده حمله بر کفار کردند و آسیاء حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دایر گشت
شعر دلیران جمله سر در سر فکندند ۰ سر سروران بیلها بر فکندند ۰ همه روی زمین از خون عرق شد ۰ فلک را عکس آن خون بر شفق شد ۰
سپه یکبارگی بر هم برآشفت ۰ زمین در خون فلک در گرد بنهفت ۰ ز کشته کوه شد یکسوی کشور ۰ ز خون دریا شد از یکسوی دیگر ۰
ز دست سرکشان تیغ سیه تاب ۰ چنان میشد که بر آینه سیماب ۰ چو تیغ از خون دشمن ریخت باران ۰ قلم شد تیغ در دست
سواران ۰ لباس گشته لباس خسته که آن روز ۰ شده از زخم بیداران جگرسوز ۰ همه کار زمین خونخوارگی بود ۰ فلک از دور
خون نظارگی بود ۰ آورده اند که فیول عجم قصد میمنه و میسره می‌نمودند و خیول اسلام از آنها رم میخوردند سعد بعاصم بن عمرو
قاصدی دوانید که حیلهٔ سازید که راکبان فیول از مرکب عدول جویند پس عاصم ندا کرد که ای رامیان بنی تمیم و بنی اسد
بزخم تیر دفع این سواران شیر گروه تفصیل که بر فیل تنگیل سوار نمایند پس بنو تمیم بموجب فرموده عمل نموده یکبارگی
هجوم کردند بمرتبه که شعر ز بسیاری که تیر از شست برجست ۰ ز هر دو سوی ره بر تیر دربست ۰ تو گفتی نامهٔ مرگست پیکان ۰
گره مردان همی گشت پیمان ۰ چنان ناوک ز شست خود گذر یافت ۰ که گر بر موی آمد زود بشکافت ۰ و بار دیگر
عاصم ندا کرد که ای گروه تعش نوعی کنید که از عقب فیلان درآیید و نوارهای پالان فیلان را قطع کنید پس سواران
عاصم بجد و جهد تمام از اعقاب فیلان درآمدند و فرصت یافته نوارهای پالان فیول را قطع کردند چنانکه سواران از پشت
فیلان خوار و ذلیل در گردیدند القصه آن روز تا آخر روز کارزار نمودند و چون قوام ظلام شام میان آن گروه خون
آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه کشیده داشته مراجعت نمودند شعر چو شمشیر خورشید شد در نیام ۰
برون تاخت از هم سپهدار شام ۰ ز شب سایه بر چرخ و الا رسید ۰ علم زیر شد سایه بالا رسید ۰ دو لشکر ز کوشش عنان
تافتند ۰ سوی بنگه خویش بشتافتند ۰ طلایه برون شد ز هر دو سپاه ۰ شبیخون بدخواه را بست راه ۰ دران روز
یا الفصد مرد از بنی اسد و بسیاری از بجلیه و کنده و غیرهم بدرجهٔ شهادت رسیدند سعد جمعی را بر قتلا و جرحی موکل گردانید
تا قتلی را دفن کردند و جرحی را بزنان لشکر سپردند تا بمداوای جراحات ایشان مشغول شدند دوم روز اغواث
و چون صباح روز دوم که آن را روز اغواث گفته درآمد و اعلام نور جمشید خورشید از افق مشرق برآمد باز آغاز تعبیهٔ لشکر
و تقفیه صفوف کردند شعر دگر روز کاشعر برون تاخت مهر ۰ یک اسپه روان شد بروی سپهر ۰ کمان مه نو که بد جفت تیر ۰
کشیدن نیارست گردون پیر ۰ دو لشکر دگر باره گشتند تیز ۰ سلامت شد از چارسو در گریز ۰ کشیدند صفها بهر دو افق ۰
ز رو بین نشان شد زمین آهنی ۰ ناگاه گردی از جانب شام بشکافت و قعقاع ابن عمرو که مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص بود و بامر امیرالمؤمنین عمر از لشکر شام ابو عبیده بن الجراح جدا کرده برسم مدد سعد فرستاده بود نمودار شد
و با اصحاب خویش که هزار و یا الفصد مرد بودند مقرر کرده بود که هشت یا ده فوج کردند هر فوجی صد و چند سوار و چنان
متعاقب درآیند که چون فوج اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار شوند القصه قعقاع مسلح و مکمل با جوق اول
بلشکر اسلام ملحق شد و ایشان را البشارت رسانید که لشکری آراسته از طرف شام بمدد شما میرسند و از گرد راه
بمیدان مبارزت درآمد و مسلمانان را بر محاربه با کفار تحریص نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان نمود شعر
یکی خودی چو آیینه لبریز ۰ یکی جوشن پلنگینه بر برز ۰ ز شمشیر آتش از آهن فشانده ۰ چو کوه سیم در آهن بمانده ۰ تکاور را

جا رتیر کرست

زبیش صف بر انگیخت • زلب از کینه خونین کف بر انگیخت • ز سر میدان در آمد چون در رخشی • مبارز خواست جولان کرد لختی •
بگرد سر بگردانید شمشیر • شد از دل زهره او زهره شیر • سپه را چشم در وی خیره گشته • ز بیمش چشم دشمن تیره گشته •
اصحاب چون دلاوری و سلاح بازی وی بدیدند گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل هذا پس از صفوف کفار
ذو الحاجب بیرون آمد و غنیم قعقاع شد قعقاع چون دانست که ذو الحاجب است گفت الی عبدة مسیلمة و اصحاب
الجسر و با او بمضاربه و محاربه مشغول شد و باندک فرصتی روح او را بی حاجبی و مانعی بزاویه دوزخ گردانید و باز
مبارز خواست فیروزان و بنده و آن که از مبارزان سر آمد و از جمله ابطال آن گروه بدل بودند در مقابله قعقاع بمقاتله
در آمدند حارث بن ظبیان از اهل اسلام بمدد قعقاع رفت بنده و آن غنیم حارث و فیروزان غنیم قعقاع گشت و باندک
زمانی این دو سردار کفار بر دست آن سردار از اهل اسلام بی سر شدند و لشکر کسری بواسطه قتل این دو کس کسری عظیم یافتند
و مسلمانان درین روز شتران را آراسته و جلال و نقال متعدده و پلاسها متکثره بر هر شتری تعبیه کرده در جوال عظام
بر آنها بسته چنانکه در مرائی از فیل بزرگتر بودند و جماعتی از نیزه گذاران و تیر اندازان جلد بر آنها سوار کرده و طائفه
از فارسان دلاور پیرامون شتران بر آمده محافظت و حمایت آنها می نمودند و بهر طرف که حمله می آوردند همان کار
که روز پیش فیول عجم با فیول عرب کرده بود امروز جمال اعراب با افراس فرس بعمل می آورد و گویند دران روز
قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را مقتول و بسیاری را مجروح ساخت و مسلمانان بقدوم مدد او مسرت
و ابتهاج نموده بزخم تیر و نیزه جانگداز و تیغ آبدار دمار از کفار بر آوردند و آن روز تا نصف النهار برین منوال محاربه مینمودند
بعد از آن ساعتی برای استراحت هر دو فریق دست از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط السماء زایل گشت
و وقت نماز پیشین در آمد باز مردان مرد و گردان صف نبرد مصرع همه جنگ را دست شسته بخون • ذیل شجاعت
و دلاوری را تشمیر نموده روی بسوی کارزار آوردند شعر تو گفتی زمین شد سپهر روان • همی بارد از تیغ هندی روان • سنان
زبان را بطعنه آخته و سپر در جواب او سخت روی پیشه ساخته طایر سهام پیغام اجل بجانها میرسانید و هاتف غیبی ندای
خذ واحد ذکر بمسامع مجاهد الف می شنوانید تیغ یمانی در سر افشانی خود را بمیان میدان انداخته و گرز و
کوپال در سر زنش کله و ابطال سر افراخته شعر همه دشت از درخشیدن چنان که گفتی آسمان آتش فشان بود • فروغ
تیغ و عکس خود و جوشن • ز مشرق تا بمغرب کرده روشن • شدند آن شیر مردان مغز فولاد • چنان کاهن از ایشان سر فرو داد •
سرافرازان چو کوه آهنین تن • بآهن کوه آهن بر زمین زن • هوا گفتی ز پیکان ژاله بار است • زمین گفتی ز بس خون لاله زار است
قیامت نقد کوس صور غران • خدنگ تیر همچون نامه پران • نقلست که ابو محجن ثقفی که در میان عرب بکرم و شجاعت
و شهامت و مناعت شهرتی تمام داشت در غرفه علیه از کوشک سعد که محبوس و مقید بود و نظاره حرب
میکرد و برای آنکه محروم است از سعادت موافقت با مجاهدان کرار و مبارزان نامدار تاسف میخورد تا آخر امر
بشفاعت بسیار و عهد استوار که اگر عمر امان دهد باز آید و خود را مقید و محبوس سازد از زوجه و یا از ام ولد سعد بادیان
بلقاء و جوشن و سلاح او را عاریت کرد شعر تهمتن باسپ اندر آورد پای • بجنبید چون باد صرصر ز جای • و بطریق
خفیه از سعد از کوشک بیرون آمد و در میان میدان تاخت و داد مردی و پهلوانی و شجاعت و دلاوری داد

شعر چو برق تیغ او می جست و میخست • بیک ضربت عدم را باز میجست • همی غرید همچون رعد از ابر • نمود از جنگ کردن
پلید مشن صبر چو لاله بود دستار پای پر خون • که می آمد چو کوهی غرقه در خون • القصه ابو محجن کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن
بتحسین و آفرین او گشوده شد و گویندگان شاعر در مدح او گفته که شعر تو آن تهمتن دریا دلی که گاه صبوح • بود ذخیره کانها
عطای مختصرت • سنها چو برق زند کوه هر سیت در تیغت • قسم چو نور دهد قبه ایست بر سپرت • بیفکنند پر و بال کرکسان فلکت
هر آن زمان که ببینند تیر جار پرت • به پیش توصف دشمن چگونه دارد پای • که لحظه لحظه ز اقبال میرسد نصرت •
ناگاه از سطح کوشک نظر سعد بر آن ابلق سوار افتاد و مبارزت او ملاحظه نمود با خود گفت اسب این مرد بابلق من ماننده
و سواری او بسواری ابو محجن مشابهتی تمام دارد او خود در قصر نزد ما محبوس و مقید و بلقاء در مربط خود مربوط است آیا
این چه نوع تواند بود و بعضی را گمان آنکه این سوار از لشکر روم آمده و زمره را مظنه آنکه این خضر است و طائفه را زعم
آنکه این ملکی است از آسمان بتائید مؤمنان آمده پس چون قریب نیمشب شد فریقین دست از محاربه بداشتند ابو محجن
بنا بر عهدی که کرده بود بکوشک معاودت نموده بقید و حبس در آمد و بعضی از اهل تاریخ مبارزت ابو محجن را در روز اول
ایراد کرده اند سیم روز غماس روز دیگر که آفتاب جهان تاب بمصقل تیغ ضیا و نور زنگ ظلام شب دیجور از سطح
فضای این سرای غرور بزدود و آن روز را روز غماس گویند شعر چو اسکندر صبح بر شد بلند • بر انداخت بر کنگره کمند •
چنان خورد شب زیر ظلمات رخ • که نعلش بیفتاد مسمار هم • دگرباره شیران بجوش آمدند • بشیر افکنی در خروش آمدند •
کشیدند از قاف تا قاف صف • بکوشش نهادند جانها بکف • سعد را از حال و کار ابو محجن وقوف حاصل شد
بنفس خود نزد وی رفت و گفت حق سبحانه و تعالی تو را جزای خیر دهاد و هیچ چشم بد بدست و بازوی تو مرساد دی روز داد
مردی در معرکه محاربه با دشمنان دادی و ابواب فتح و فتوح بر روی دوستان گشادی و او را عذرخواهی بسیار نموده
از قید و حبس خلاصی داد و آن اسب و سلاح باو انعام فرمود و گفت شخصی که با کفار بجهة اعلاء اعلام دین بدین نوع
کارزار کند من او را مقید ندارم و من بعد وی را بر شرب خمر تادیب و تعزیر نکنم ابو محجن نیز از سر صدق و اخلاص از آن
امر شنیع در گذشته گفت من وقتی بآن آب خبیث خود را آلوده میساختم که تو باجرای حد شرعی مرا تادیب نموده
مطهر میساختی اکنون که مرا مطلق العنان گردانیدی من نیز مانند سایر ابناء کرام بنات کروم را که موجب جنون معتبر
الخمر جماع الاثم مجموع آثام است مطلقه ثلثه ساختم که من بعد دیگر بار بآن رجعت ننمایم گویند دران شب قعقاع
ابن عمرو عاصم و اصحاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته در آنجا از ایشان جدا گشته بود برده و ده فرقه گردانید
و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که بقرار سابق شما بده نوبت بلشکر ملحق شوید اگر هاشم بشما پیوست
فهو المراد و الا بقدوم شما جد و جهد مردم در محاربه مجدد گردد و هیچ احدی ازین معنی واقف نبود الا قعقاع
و اصحاب او چون صفوف جنگ از طرفین بیاراسته شد فوج اول از اصحاب قعقاع کز کرانه میدان ظاهر شدند
مسلمانان را مظنه آنکه لشکر هاشم بمدد رسید قوت و شوکت ایشان بیفزود و باستظهار تمام در میدان مبارز
جولان کنان در آمدند و مدد متعاقب میرسید و فوج آخرین هنوز بلشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان
رسید و از صنیع قعقاع خبر یافت وی نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخت هر جوقی هفتاد مرد پس هاشم

بتعجیل روان شد تا بلشکرگاه سعد رسید و فی الحال شیدهٔ تکبیر برکشید اهل اسلام از وفور فرح و سرور یکبار خروش تکبیر
بفلک اثیر رسانیدند و آن روز اول قتال مطارده بعد از آن مراماة بعد از آن محاربه بالسنهٔ رماح بعد از آن
مسابقه پس مصارعه بود هاشم با بعضاد مردد لاورکه قطعهٔ اولی بود از لشکر او حمله بر میمنهٔ عجم برد چنانچه صفوف
آن جمع را متفرق ساخت نظم سپاه خصم را برکند از جای در آمد دشمن گشته از پای هر آنچه در میان لشکر افتاد
تو گفتی آتشی در کشور افتاد بدستش خنجر زهر آب داده بقهر آتش کشیده تاب داده ز رخش سروران را خون در جوی
ز تیغش سرکشان را سر چو در کوی سپاهش از سنان بنموده برهان در آهن گشته همچون مغز پنهان ز هر سو خون
چنان میریخت از تیغ که باران بهاران ریزد از میغ گویند تا موضع عقیق ایشان را براند و بمقتضی العود احمد
باز گشته در قلب لشکر اسلام توقف فرمود و مشرکان شب گذشته تا صباح بالسلاح توارهای پالان فیول مشغول
بودند و افیال با اجمال و اثقال باز آراسته ساخته و دو جوق کرده اینده مقدم جوق اول فیل ابیض و مقدم جوق
دیگر فیلی بود که آن را اجرب میگفتند فیل ابیض را در مقابل قعقاع و عاصم و فیل اجرب را در مقابل جمال ابن مالک اسدی
بداشتند عمرو بن معدی کرب با جماعتی از اصحاب خود گفت که یکلحظه با من مرافقت نمائید که حمله بر جملهٔ این لشکر
خواهم برد اگر قدم از قدم من باز خواهید گرفت محتمل که دیگر ابو ثور را نه بینید و ابو ثور کنیت ابو عمرو است پس حمله
مانند صدمهٔ کوه آهن بر صف کفار برد و بطعن نیزهٔ جان ستان و ضرب شمشیر آبدار فوجی از جمع اشرار در مسلک
دار البوار سالک گردانید فارسان فرس را غیرت آمده یکبار متوجه او گشتند و توران غبار بمرتبهٔ رسید که شعر
نهان شد آسمان را روی در خاک زمین بدرید از زخم چکاچاک شد از گرد سپه خورشید گمراه سیه شد همچو خال
دلبران ماه زمین را یکطبق از گرد برخواست فلک را یکطبق از گرد شد راست جهان از گرد ره پر شد سراسر
زمین با آسمان آمد برابر نمیدیدند لشکر یکدگر را نمیگفتند این سنان و آن سپر را ز بسیاری که گرد خاک برخواست
بیکبار از جهان فریاد برخواست لغلست که ابو ثور از عیون اعیان لشکر در میان غبار ناپیدا شد در اثناء این حال زخمی
بر اسب عمرو آمد که از پای در افتاد عمرو فی الحال چستی کرده خود را از پشت زین بر روی زمین گرفت سواری از لشکر
عجم در سر در بود عمرو پای اسب او چنان بگرفت که قدرت بر رفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبهٔ قوت دست بازوی
عمرو مشاهده نمود در زمان از هول جان خود را از اسب بینداخت مصرع هر کجا بر شوان جست فرو باید جست
و سر خود گرفت و عمرو بر اسب او سوار گشته از میان آن غوغا سالم برون آمد سواری از لشکر عجم در میان میدان
در آمده و جولان می نمود و مبارزی طلبید مردی از لشکر اسلام موصوف بقصر قامت و صغر جثه موسوم ببشر بن علقمه
در معرض مقاتله با او در آمد فارس عجمی بیک ضرب وی را از اسب در انداخت و خود نیز پیاده گشته وی را
بر زمین زد و بر بالای سینهٔ او نشست و تیغ خود را از نیام برون آورد تا وی را بقتل آورد و حال آنکه چلپر اسب
عجمی بر منطقهٔ خودش مشدود بود درین حال اسب او رم خورده و نفرت نموده در عدو در آمد و چون چلپر بمنطقهٔ
راکب منوط و مربوط بود وی را از سینهٔ مصروع در ربود چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او را بدین سبب منشرح الصدر
ساخت ولله در من قال شعر چو دولت مساعد بود بخت پشت برهنه نشاید بشمشیر کشت بشر جست بر جست

وشمشیر عجمی را برگرفته

وشمشیر عجمی را برگرفته از عقب وی روان شد تا بدو رسید و کاسهٔ سر وی را ظرف صرف تیغ خودش گردانید و سلب او را
از بدنش جلب نموده منصرف شد و گویند بعد از آن در من یزید بیع در آورده تمام آنها را بدوازده هزار درهم
فروخت و قصهٔ آن کافر بدکیش مصدوق قضیهٔ کالباحث عن حتفه بظلفه گشت القصه سعد ملاحظهٔ صفوف
احبا و اعدای نمود دید که آن دو جوق فیل ابیض و اجرب کتایب لشکر اسلامیه را هر لحظه برهم میزنند و خرابی تمام
از ممر آنها متصور است بنزد قعقاع و جمال فرستاد که بحسن تدبیر و اهتمام جد و جهد با نظام شر این دو فیل را از مسلمانان
کفایت کنید پس قعقاع و عاصم هر دو نیزها راست کرده بیکبار متوجه فیل ابیض و جمال با قرین دیگر بهمین سبیل قصد
فیل اجرب نمودند و جماعت تیراندازان بسوی سوار و پیاده که جهة حمایت فیول معد و آماده بودند طایران
نضال را پران ساختند تا چند آنکه آن چهار رفیق با آن دو فریق از فیل رسیدند قعقاع و عاصم نیزهای خود را حواله
سر و چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی راست آورده چنان بر مقصد آمد که آب سیاه بر چشم فیل ابیض فرود آمد سر را ی
جنبانیده تا نگهبانان خود را بر زمین انداخت در آن حالت قعقاع شمشیر کشیده مشفر او را مقطوع ساخت ابیض از پای
در آمد و جمال و قرین وی نیز با اجرب همین دست برد نمودند فیل روی باز پس کرده صفوف کفار را مخروق ساخت
و بقیهٔ فیلان متابعت نموده میدویدند و تا مداین هیچ جا توقف ننمودند و گوئیا این بیت آبدار در شان هر یک
از آن چهار یار گفته شده شعر آن صفدری که در صف هیجا و را خود همتای فیل جنگی و شیر ژیان نهاد چون مسلمانان
از شر فیل خلاص شدند بیکبار آواز تکبیر بلند بر آوردند و اعلام شجاعت و دلاوری برافراشتند و آن روز تا شب
بمحاربه مشغول بودند و چون فراشان قضا شمع آفتاب را از لگن فلک در حجرهٔ مغرب نهادند شعر چو اندر گشت
این زرین سطرلاب ازین نه تخته گردان سیماب ز دست شب گریزان در افق شد مه از مشرق درین نیلی تتق شد
جهان زیر پلاس شب نهان گشت فلک همرنگ نیلی طیلسان گشت رخ گردون بزیر چادر آمد تو گفتی روز رفت و شب در آمد
شبی همچون سیاهی بصر بود ز گور کافران تاریکتر بود بعد از ادای فریضهٔ عشائین از طرفین مشاعل و شموع افروخته
گشت مبارزان هر دو لشکر شعر چو شیران جنگی برآشوفتند همی بر سر یکدگر کوفتند آتش محاربه کمال اشتعال یافت
و آواز ضرب شمشیر و طعن نیزه و وقع تیر و صدمهٔ گرز گران بر مثال تیشهٔ آهنگران بعیوق رسید شعر
ز باران تیر و ز تیز آب تیغ بناهای گل رخنه شد بیدریغ ز شمشیر چاک افکن تابناک بر آمد ز هر جانبی چاک چاک
طراق از سر گرز فولاد بند همی خواند اجل را بآوای بلند ز غلطیدن کشتگان در مصاف شده پشته بر پشته چون
کوه قاف بدسوز آواز زاغ کمان شتابان شده کرکسان ز آسمان خداوند سبحانه و تعالی بمحض لطف قدیم خویش
افراغ صبر در دلهای سلیم مسلمانان فرمود تا پای ثبات ایشان از موقف شجاعت نلغزید ملهم صواب مضمون کریمهٔ
ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بگوش هوش مؤمنان
موحد رسانید شعر بصبر کوش که کارت ز صبر نیک شود خوش آن دلی که خدا صبر در بلا دادش و سعد آن شب را بنوعی
گذرانید که هرگز مثل آن نگذرانده و عرب و عجم را امری پیش آمده که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات
مردم از سعد و رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا و تضرع نشست و در آن شب سیاه شمع کافوری نماز از سوز و

برافروخت و عود دعا را با خداوند بی انباز در مجمر نیاز میسوخت والمقتضی من استعان بالله کفاه بشر باید ان
تستفتحوا فقد جاءکم الفتح مژده داد و چون بتاشیر صبح صادق ظاهر شد بید اجابت بر دل با حاصل
وی با هر شته این ندا در داد که معشر اسلام چند روز است که تحمل نموده و رنجی برده اید ساعتی دیگر صبر نمائید که موجب
فرموده شعر شاه پیغمبران بتیغ و بتاج • تیغ او شرع و تاج او معراج که ان النصر مع الصبر نصر و صبر توامان
و مکمّل بنیان ایمان اهل توحید و ایقانند از مهب الطاف نامتناهی استشمام روایح نصر و عون الٰهی می نمایم
شعر بوی بهبود ز احوال شما میشنوم • همانا که امروز روز فتح و ظفر است و جمال دین محمّدی علیه الصلوة والسلام
بیامن سعی مشکور و جهد موفور شما با زیب و فر است شعر غالبا خواهد کشود از دولتم کاری که دوش • من همیکردم
دعا و صبح صادق میدمید • از استماع کلام سعد بر باطن سعادتمندان جوش و خروش دیگر ظاهر شد و بیت
قول انفع من صول شعر سخن کان از درون هوشمند است • گر از تحت الثری آید بلند است • لاجرم سواران
کوه تن فیل بدن و مبارزان لشکرشکن شمشیرزن آن نصیحت را بگوش هوش بنوشیده و بجان و دل کوشیده
بیکبار حمله بر کفار بردند و بصیقل تیغ آبدار صاعقه کردار زنگ شرک و کفر و لوث بغی و ظلم آن ملاعین را از صفحهٔ
روزگار می ستردند کاسات طعن و ضرب در دوران و غبار معرکه حرب در میان هر دو صف در توران آمد و چون
بقحوهٔ کبری رسید آفتاب دولت رستم و لشکر عجم از وسط السماء سعادت و اقبال میل بدرجهٔ نکبت و زوال
نمود هاتف غیب بی شایبهٔ شک و ریب ندای ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بمیان افواج
اعادی در داد و هادم اللذات جام حمام در کف آن گروه بی شکوه بد نام نهاد شعر یعنی چو رسید نوبت
می نوش بجوش دلی که دور است نه جور شعر یقاسمهم اسیافنا شر قسمة • ففینا غواشیها
وفیهم صدورها نمودار مضمون کریمهٔ فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها و
جعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا در آن حرب متحقق گشت اتفاقا رستم
فرموده بود تا تخت نکبت او را در آن روز بر لب نهر عتیق نهاده و سایبانی بر زبر تخت زده بودند و در زیر سایبان
نشسته بود و با بعضی از خواص و ندمای خویش از روی غضب و قهر مضمون این منظوم کله از دور دهر می نمود که
شعر دل من پر از خون شد و روی زرد • دهان خشک و دو لب پر از باد سرد • که تا من شدم پهلوان جهان •
چنین تیره شد بخت ساسانیان • چنین بی وفا گشت گردان سپهر • دژم گشت و از ما ببرید مهر • مرا تیر و پیکان
آهن گذار • همی بر برهنه نیاید بکار حق تعالی باد دبور را ارسال فرمود تا خاک و بار از میدان ایشان برمیداشت و بر
معارف و عیون اعیان عجم می پاشید و می انباشت و دلیران مضمار دغا و مردان صف هیجا را از لشکر اسلام
بی اختیار ایشان از جای بر میگرفت و بر لشکر عجم میرسانید و از کثرت غبار میل عمی در دیدهٔ آن بی بصیرتان
می خلانید اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته بضرب سیف حسام و طعن نیزهٔ خون آشام طیور ارواح خبیثهٔ
کفار عجم را بجانب دار البوار و مصیر جهنم طیران میدادند و اسلاب آن کلاب و مراکب و جنائب و رکائب و نجائب
آن اهل نوائب و مصائب را در حیطهٔ تصرف در آورده بلشکرگاه میفرستادند و آن ریح عاصف اوتاد المناب

خیمه رستم

خیمه رستم را از زمین برکنده در نهر عتیق انداخت حرارت آفتاب در وی تاثیر کرده از تخت خود برخواست و پناه بسایهٔ
بار استران خزینهٔ درهم و دینار خویش برد قعقاع با جمعی از کمات اقبال و ولاة ابطال خود را بتخت آن بخت برگشته
رسانیدند هلال بن علقمه حبل آن حمل که رستم بآن مستظل شده بود قطع کرد لنگ بار چنان بر پشت رستم آمد که سینهٔ
پر کینه بر زمین نهاد از ثقل صدمهٔ آن حمل خود را بمقتضی قضیهٔ الغریق یتعلق بکل حشیش در آب انداخت
مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و گویا شاعر در شان هلال در این مقال راسفته شعر خصمت که ره
قضای بد میجوید • پیکار ترا نه از خرد میجوید • بر تیغ تو گرد خویشتن را عرضه • بیچاره در نهر مرگ خود میجوید • هلال را
در خلال این حال معرفت وی دست داد پای آن ملعون را گرفته از آب بیرون آورد و خنجر بر حنجر وی نهاده
سرش از تن جدا ساخت و نیزهٔ خود را بر زمین غرز نموده بلسان واری برافراخت و سر آن تاجدار عجم را تا جدار گردانیده
و بر بالای تخت رستم برآمده ندای قتل وی بمسامع مردم رسانیده و روایتی آنکه چون هلال قصد قتل آن بطل کرد
وی پیش دستی نموده تیری بجانب او روان گردانید قضارا بر پای او چنان آمد که بر رکابش دوخت هلال از سر غضب حمله
بر رستم آورده بیک زخم شمشیر آتش بار قید جسم از پای طایر روح آن مردار برداشت و سر آن پلید را از سر نیزه در آویخت
شعر یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی • که خونش در آمد ز تارک بروی • چو دیدار رستم ز خون تیره گشت • جهان جوی تازی
بدو خیره گشت • دگر تیغ زد بر بر و گردنش • بخاک اندر افکند جنگی تنش • و ندای الا انی قد قتلت رستما
در داد و در بدیهه بنظم این ابیات زبان بگشاد الم تر انی حمیت الذمار • وابقیت مکرمة فی الامم
غداة الهزیمة اذ دسنم • لیسوق الفوادس سوق الغنم • رمانی بسهم فقد نلته • فشك دکاب بطن
الادم • والضرب بالسیف یافوخه • وکانت لعمری فتح العجم شعر ندیدی که چون نام آباد من •
بشد زنده از پر دلیهای من • بوقتی که رستم هزیمت نمود • دری بد دلی بر رخ خود گشود • در آندم بدان زخم کاری مرا
بزین دوخت پای سواری مرا • بتایید حق گردنش جامه چاک • ز مرکب فرستادمش سوی خاک • روانش بدوزخ روان
ساختم • بفتح عجم رایت افراختم • سپاه عجم را چون قتل رستم محقق گشت پای قرارشان از جای برفته و جز طریق فرار
نه پیموده منهزم و مطرود و مخذول و مردود پشت بدادند و شجعان اهل ایمان از عقب آن مشرکان روان گشته
شعر بشمشیر آتش دم آبدار • برآورده از جان دشمن دمار • باطراف سنان خونخوار جان • بر آن قوم بدکردار را
روان سوی عدم میفرستادند شعر ز تیر و تبر آتش افروخته • روان بداندیش را سوخته • و چنین منقولست که گاهی
بودی که یکی از اهل ایمان بسواری از هزیمتیان رسیدی و بانگ بر وی زدی خشک برجای بماندی تا آن مرد مؤمن
پیاده وی را بقتل آوردی و رخت و سلاح وی بستدی و بهمان سلاح مهمش را کفایت کردی و گاهی یک مرد مؤمن
بده مرد از عجم دو چار شدی و یکی را فرمودی تا گردن دیگری بزدی و این امور امارت ظاهر بوده بنزول تاییدات
از جانب آسمان در شان مؤمنان جالینوس با جمعی کثیر از فرس روی بهزیمت آورده میرفت زهرة بن حویة تمیمی
از لشکر اسلام با سیصد سوار از عقب او تاخته بدو رسید و بر وی دست یافته او را بقتل رسانید و سلبش را تملک
نمود و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که علم اکبر فریدون بود و شرح نفاست و تزیین او بجواهر و ترصیع آن بدرّ و

وکوهر سابقاً سمت تحریر یافت بدست آورد سعد کسی نزد هلال دوانید تا از حال رستم استکشاف نماید هلال هنوز سلب
ویرا سلب نکرده بود بدن مردهٔ نجس اورا بنظر سعد آورد سعد چون آن نجس را بکام خویش دید حمد ربانی و شکر یزدانی بتقدیم
وزبان بمضمون این انشید بکشود که شعر ولو انّ لی فی کل منبت شعرةٍ لسانا لما استوفیت واجب حمدکا
شعر گر همه مویها زبان گردد هر یکی را هزار جان گردد پس بسوی شکر نعمتش پویند گر بگویند هم بدو گویند گر کسی شکر او فزون
شکر توفیق شکر چون گوید و حکم فرمود هلال را که تمام سلب رستم را در سلک سایر متملکات خویش در آورد و چون
در تحت تقویم مقوّمان در آمد قیمت کمرش هفتاد هزار دینار زر سرخ بود و در بعضی از کتب تواریخ هست که قیمت
تاجش صد هزار دینار بود و فتح قلعهٔ قادسیه آن روز دست داد وازانجا اموال وافره و غلات متکاثره و خزاین
بسیار و تجملات بیشمار و جبه خانها مملو از زره های مرزود و خفتانهای موزون و تیغهای یمانی و کمانهای دمشقی
و نیزهای خطی و غیر آن از آلات و ادوات حرب که از حد و عد بیرون بود غنیمت مسلمانان گشت و بآن سبب دولت
اهل اسلام بیفزود و صولت کفار بسر انجام شکست و دران روز در معرکهٔ محاربه ده هزار کافر مقتول شده بود سوای
آنچه در ایام سابقه و لیلة الهریر باهل زمهریر پیوسته و در حین فرار قریب سی هزار بمقر سقر موصول گشته بودند و گویند
عدد تمام مقتول کفار در واقعهٔ قادسیه بصد هزار رسیده بود و از مسلمانان قبل از لیلة الهریر دو هزار و پانصد و در لیلهٔ
مزبوره و روز فتح قادسیه شش هزار مرد مرتبهٔ شهادت یافته و بدولت احراز موعود کریمه لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى
وَزِيَادَةٌ شتافته بودند و بعد از آنکه سواران از عقب هزیمتیان مراجعت نمودند وقت نماز در رسید موذن اسلام
رفیق شهدا گشته بود سعد خواست که موذنی دیگر بجای او تعیین نماید جماعتی که قابلیت و صلاحیت آن منصب رفیع
داشتند بامید ادراک فضیلتی که در ارتکاب آن امر موعود هست که المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة
گردن استعداد خود را در نظر سعد می افراشتند و وجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نبود رای سعد بران قرار یافت که حکم قرعه
آن مخاصمه را میان آن جماعت در نوردد و همانا سعد رضی الله عنه استنباط این حکم از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی
النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا علیه نموده بود بعد از ان
سعد فرموده تا مسند او را از سطح کوشک فرود آوردند و بر در کوشک بنشست امرا و سروران لشکر مبارزان و شجاعان
صف در بتهنیت و مبارکبادی آمدند و او زبان بدعا و ثنا و تحسین و آفرین هریک میکشود و عذر تقاعد خود را از
مرافقت و موافقت در محاربه بتمهید میفرمود آنگاه سعد مکتوبی بامیر المومنین عمر نوشت مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تحیت و ثنای امیر المومنین و کیفیت محاربه با دشمن و رسیدن مدد از جانب شام
و ظفر یافتن بر اعدا بتوفیق خداوند ولی الانعام و قتل رستم و هزیمت لشکر عجم و عدد مقتولان از دو دست و دشمن و فتح
قادسیه و غیر آن از اخبار ساره و بدست جمازه سواری جلد داده بمدینه فرستاد و گویند پیش از وصول آن خبر بمدینه از
ممر جنیان آن خبر برسبیل اجمال باهل مدینه رسیده و شایع و ذایع گشته بود و القصه سعد امر کرد تا بجمع اموال و اسلحه و نقود
و امتعه و مراکب و دواب مشغول شدند و چون فراغ از جمع آنها حاصل شد ضرار بن الخطاب میخواست که در فرش
کاویانی خاصه برای خود تصرف نماید سعد چنان صلاح دید که سی هزار دینار عوض آن بضرار دهند و آن را نیز داخل غنایم

کردانیده

کردانیده قیمت نماید و در حین تقسیم مقوّمان آن را در تحت تقویم در آوردند قیمت آن هزار هزار و دویست هزار بود و قیمت
سلب جالینوس از کثرت بمرتبهٔ رسیده بود که اصحاب با زهرة بن حویة مضایقه کردند سعد صورت واقعه معروض امیر
المومنین کردانید و جواب باز آمد که بامثل زهرهٔ دلاوری بامثال این سلب محل مضایقه نیست و رعایت جانب او از جملهٔ
واجبات است چه هنوز شما را حروب کثیره در پیش است و با او احتیاج تمام خواهد بود و چون اموال غنایم را در محلی مضبوط
و مجتمع ساختند چندان جمع آمد که محاسبان سریع الحساب از تقصی تعیین قدر آن عاجز بودند و گویند در ان لشکر
بارستم ششصد هزار هزار درهم و صد هزار هزار دینار بود و بعد از اخراج خمس سعد بتقسیم غنایم میان چهل هزار مرد امر فرمود
نصیب هریک سوار که دو اسپ داشت بیست هفت هزار از نقدین و سیزده عدد از دواب گشته بود و ظروف
و اوانی و جامات از نقره و طلا بسیار بدست اهل اسلام افتاده بود که جامی از نقره یکی داشت و دیگری یکی از طلا داشت
میل جام نقره می نمود بصفا و بیاض آن فریفته میشد و میگفت من یاخذ صفراء و یعطی بیضاء و جام طلا را بجام نقره
معاوضه می نمود و کافور بسیار دران واقعه داخل غنایم شد مسلمانان بنا بر عدم معرفت آن میگفتند این ملح مر است
و بجماعت مرة کیلی از ان بکیل ملح طیب معاوضه میکردند و صبیان و فتیان لشکر در میان جرحی و قتلی در آمدند و باب
ادویه همراه بود هر مسلمانی را رمقی باقی بود از ان ادویه شربتی میچشانیدند و هر کافری را که حشاشه مانده بود بضربی
از قید حیات ش میرهانیدند سعد فرمود تا شهدا را در محلی مناسب دفن کردند و جیفهای خبیثه کفار را همچنان خوار و
ذلیل در میان صحرا گذاشتند تا سباع و دد و دام از اجساد پر فساد آن گروه بغی افساد برای خویش طعامی ساختند عام
نصیبی وافی بر داشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام بر اصل کل شیء یرجع الی اصله در مادهٔ آن متمردان
بظهور پیوست مصرع باز گردد باصل خود همه چیز و لله در من قال من اهل التمیز شعر زان که جنسیت عجایب جاذب است
جاذب جنسی است هرجا طالبی است عیسی و ادریس بر گردون شدند با ملائک چونکه هم جنس آمدند باز آن هاروت و
ماروت از بلند جنس تن بودند زان زیر آمدند کافران همجنس شیطان آمده جانشان و اصل شیطان شده
آورده اند که سی هزار مرد هزیمتی در موضعی جمع شده با هم مقرر داشتند که شرم داریم بپایگاه کسری رویم و خبر کسر ریم
صواب آنست که بهمین صوب آمده ایم باز گردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم یا بمردی کشته شویم یا تدارک مافات
نمائیم و چون این خبر بسمع سعد رسید هفت نفر از رؤسا و شجعان لشکر خویش اختیار نموده با ده هزار سوار بسوی ایشان
روانه کرد چون بایشان رسیدند تیغ بر کشیدند و تاییدات آسمانی بمدد ایشان نازل شده خود را بر صفوف لشکر
اعادی زدند و بیک حمله ایشان را از جای برداشته درهم شکستند و جمعی کثیر و جمی غفیر از انان کرده شربت عرضه تیغ
انتقام گشته بدار البوار پیوستند و طایفهٔ هزیمت را غنیمت شمرده جان بهزار زحمت برون بردند و زمرهٔ خوار
و ذلیل شده خود را بقید اسیری سپردند و لشکر اسلام معاودت نموده سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح غنایم
پیش سعد آوردند سعد خمس آن را با خمس اموال سابقه منضم ساخته بمدینه فرستاد و چون آن جمازه سوار که اول
برای ابلاغ خبر فتح بمدینه ارسال نموده بودند و آن خبر ساره بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب رسانید امین
ندا در داد که شعر بشراك قد ابح الاقبال و الظفر ماکان یامل فی علیائك البشر شعر

شعر همی تا نتابد زمانه نهایت ❊ همی تا نگردند افلاک ساکن ❊ ترا هر زمانی ز اقبال تا حشر ❊ بصد فتح ازین سان فلک باد ضامن

امیر المؤمنین شکر حق بتقدیم رسانیده بغایة مسرور و مبتهج و فرحان و مستبشر شده و اهالی مدینه بملازمت وی شتافتند
و ویرا بتهنیت دریافته و جمله اظهار مسرت و فرح نمودند و زبان بحمد ربانی و بمضمون این منظوم گشودند شعر
بدین مژده گر جان فشانم رواست ❊ که این مژده آسایش جان ماست ❊ و بمقتضی کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم
متعاقب رسولی دیگر از جانب سعد با نقود وافره و اموال متکاثره که خمس غنایم لشکر رستم و خزاین قلعهٔ قادسیه
بود رسید امیر المؤمنین عمر آن را بمصارف خمس رسانیده و فقرا و مساکین مهاجر و انصار ازان محظوظ گردانیده و جواب نامهٔ
سعد نوشت و او را آفرین بسیار و دلداری بیشمار نموده حکم فرمود تا بجهة استراحت لشکر در موضع قادسیه توقف
نماید تا از دار الخلافه مامور نگردد قصد مداین نکند **ذکر بنا کردن شهر بصره** و درین سال امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه امر فرمود تا عتبة بن غزوان که یکی از اصحاب رسول ؐ بود بجانب ابله رود و دران ناحیه بر ساحل دریا که
مغیض دجله و فرات است شهری بنا کند و سبب آن داعیه آنکه دران اطراف موضعی بود موسوم بعمان و عجم ازان ممر
بطرف هند آمد و شد می توانستند نمود بر لوح ضمیر منیر و خاطر خطیر قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که مهبط
فیوض الهی و مورد اسرار کاهی بود این معنی مرتسم گشت که مبادا تیره روزان عجم بسیاه رویان هند توسل جسته از ایشان
طلب مدد کنند خواست که بمقتضی التدبیر قبل الوقوع فی البیر آن طریق را بینهما مسدود کند و سپاه اسلام را
که دران طرف منتشرند مامن و مرجعی باشد و الحق رای رزین و فکر متین آن بود شعر تمثل ذو العقل من نفسه
مصایبه قبل ان تنزلا ❊ ودای الامر یفضی الی آخر ❊ فصیر آخره اولا ❊ بیت نفس روح قدس باشد و الهام خدای
هرچه در خاطر و اندیشهٔ او گردد گذار ❊ وفق تدبیر بود هرچه کند اندیشه ❊ محض اقبال بود هرچه که آرد بشمار ❊ چون کار
نظر عقل بر احوال جهان نقش امسال فرو خواند از صفحهٔ پار ❊ القصه عتبة بن غزوان بموجب فرموده کاربند شده و چون
این بنا بمعاونت اهل کیاست و دها و معونت مردم بنا در قریب سه سال باتمام رسید آن را بصره گفتند برای آنکه
در موضعی مبنی شد که اطراف و جوانب آن همه سنگلاخ بود و عرب آن را بصره گویند و چون عتبة از عمارت و تمصیر بصره
فراغت حاصل کرد و مردم آوازهٔ معموری او شنیدند از اقطار و اکناف امصار روی بآن دیار آورده از جمیع بلاد
و قری میل بآن جانب می نمودند و بواسطهٔ کثرت سودا و معاملهٔ نقود بسیار ببصره اهل بصره در آمد مجاشع بن مسعود را
بامارت آن بلده تعیین نمود و خود بمدینه بازگشت آنگاه امیر المؤمنین عمر مغیرة بن شعبه را بایالت بصره و [illegible]
مغیره مدتی حکومت آن ناحیه میکرد و بعضی از اهل اغراض ویرا بفاحشهٔ زنا متهم ساخته نزد جناب خلافت پناه
وشکایت کردند شعر کس از دست جور زبانها نرست ❊ اگر خودنمایست و گر حق پرست ❊ و چون ایشان آن امر شنیع
بر وی ثابت نتوانستند کرد امیر المؤمنین عمر بر ایشان اجرای حد قذف فرمود هرچند فراست وی تجویز آن امر
شنیع در شان مغیره نمی نمود اما بواسطهٔ انکار و امتثال امر اتقوا مواضع التهم نموده باسم عدالت از و مسلوب
گشته صلابت و معدلت امیر المؤمنین عمر تقاضای آن کرد که او را از حکومت بصره معزول ساخت و ابو موسی
اشعری که از مشاهیر اصحاب و از کبار اولی الالباب بود بجای وی نصب فرمود **ذکر واقعهٔ مرج الروم و فتح**

حمص وادفیه

حمص و ادفیه قنسرین و انطاکیه و حلب و غیره و درین سال واقعهٔ مرج الروم بظهور پیوست و شرح این القصه آنکه چون ابو عبیده
بن الجراح و خالد بن الولید رضی الله عنهما خاطر از مهم فحل پرداخت بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند خبر
نهضت آن لشکر ظفر پیکر بآن ناحیه بهرقل رسید یکی از بطارقهٔ خود را نوذر نام با فوجی از پیاده و سوار بمحاربه و مقاتلهٔ
آن مجاهدان نامدار ارسال نمود و عظیمی دیگر از عظماء روم راستش نام با خیلی مثل خیل نوذر اشارت کرد تا بمدد وی
رود پس نوذر بموضع مرج الروم رسیده و همانجا معسکر خویش ساخته توقف نمود ابو عبیده چون بآن موضع در آمد
اتفاقا راستش هم از آنجا نزول کرده بود پس ابو عبیده در مقابل راستش و خالد در مقابلهٔ نوذر معسکر ساختند رای
ناقص نوذر اقتضاء آن کرد که خالد را از عقب گذاشته بجانب شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلای اهل
اسلام بیرون آرد باعتماد آنکه خالد و ابو عبیده بهر دو از عهدهٔ راستش بیرون نتوانند آمد از عقب ما خود
کی آیند اذا جاء القضی عمی البصر شعر قضی دستیست پنج انگشت دارد ❊ چو خواهد از کسی دودی برآرد ❊
دو بر چشمش نهد و نیز بر گوشش ❊ یکی بر لب نهد یعنی که خاموش ❊ بنا برین فکر پست پشت بر لشکر خالد کرده عزیمت
شام نمودند [illegible] که آفتاب عمرش در شام بمغرب فنا فرود خواهد رفت منی بر جلیلهٔ عمداً نحو مصرفه
لیقضی الله امراً کان مفعولا چون وی یک منزل کوچ کرد یزید بن ابی سفیان که والی دمشق بود با لشکری
آراسته مستقبل او گشت و در اثناء طریق ملاقات هر دو فریق دست داد و بمقاتله و محاربه مشغول گشتند ناگاه
خالد ولید با سپاه پرشکوه و گروهی انبوه شعر همه سر تن و شمشیر دست ❊ و تیر انگشت ❊ همه سینه شکن و دیو بند و
شیر شکار ❊ از عقب آن قوم در رسیدند نوذر را چون این امر تحقیق شد دلش باتش حسرت و ندامت حریق شد
و در میان دو لشکر کالهائم المتحیر باند شعر سخت در ماند عوانی ببست راه پیش ❊ چون نه پس داند نه پیش از حمقیش ❊
عسکر خالد و لشکر یزید چون پریشانی الجمع را دریافتند اظهار فرصت نموده فی الفور خود را بر تعبیه های لشکر منکر نوذر
زده صفهای بی صفای آن را بیک حمله از جای برگرفتند و بزخم تیغ سرربای و سنان نیزهٔ جان گذار دمار از نهاد
آن گروه بدنژاد برآوردند شعر دو لشکر چنان درهم آویختند ❊ چو رود روان خون فروریختند ❊ یکی حمله کردند
برسان شیر ❊ سواران خالد سران دلیر ❊ خروش آمد و نالهٔ کره نای ❊ همی کوه را دل برآمد زجای ❊ همی روی هامون
پر از کشته شد ❊ ز خون خاک چون ارغوان گشته شد ❊ گریزان برفتند یکسر سپاه ❊ ز خالد سرافراز لشکر پناه ❊
و بیاری باری عز اسمه اعداد و اضداد اهل اسلام در اغواده الحاد شام کرماد اشتدت به الریح فی یوم
عاصف منتشر گشته و مسلمانان کالبرق الخاطف از عقب ایشان می راندند و همه را البوای جهنم
میدواندند تا از نوذر و لشکر یک خبر بیرون نرفت در زمان خالد معاودت نموده خود را با ابو عبیده رسانید
و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با راستش مصاف کردند و مقاتلهٔ عظیمه بینهما واقع شد و عاقبة الامر لشکر اسلام
ظفر یافته راستش را از توسنش پیاده گردانیده با کثیری از آن گروه ضلال بدار النکال روانه گردانیدند و ابو
و ابو عبیده برفاقت خالد از انجا عزیمت حمص نمود و چون این اخبار بسمع هرقل رسید بغایت بترسید
و مع ذلک بطریق حمص را دستوری داد تا مستعجلا خویش را بحمص رساند و خود بر بلدهٔ رها معسکر ساخت و چون
وخود بر بلدهٔ

جانگزای خ

ابو عبیده و خالد در ظاهر حمص نزول کردند حاکم آنجا با وجود نخوت و جبروت و تکبر و باد بروت مانند بوم در آشیان گریخته
پای از دروازه برون نتوانست نهاد و از وفور خوف و فرط استشعار هجوم لشکر اسلام درهای دروازه را نگشاد و آن
جبن و بددلی را در صورت حزم و احتیاط با اهالی حمص نموده گفت حالا فصل زمستانست لشکر برد و برف را
غایت استیلا عرب را طاقت مقام درین دیار نشواند بود چه اکثر پا برهنه اند اگر محاصره کنند پای ایشان بدست
برد برد از ساق متساقط شود بالضروره تنگ آیند و معاودت نمایند هوی الجبناء انّ العجز حزم
وتلك خديعة الطبع اللئيم و بموجب قضیهٔ مرضیهٔ من كان لله كان الله له از انجا که محض لطف
شامل و قدرت کامل خداوند سبحانه و تعالی بود اقدام آن مؤمنان را چنان محافظت نمود که انگشتی از انگشتان
هیچ مؤمن را آسیبی نرسید و اقدام سپاه روم که در آن مرز و بوم بودند متساقط میشد و در ایام محاصره کاهی
که اوباش و اراذل حمص زبان تعییر و توبیخ به نسبت با حاکم آنجا می گشادند و بتعریض و تشنیع او را خجالت میداد
بضرورت غیرت کرده با جمعی از پیاده و سوار برون می آمد و حرکة المذبوحی نموده با لشکر اسلام مصاف میکرد
و اکثر اوقات شکست می یافت و طریق فرار مسلوک داشته باندرون شهر می شتافت و هرچند روز
ایلچی از نزد هرقل میرسید و نوید مدد میرسانید و با اهل جزایر نامه فرستاده بود که اتفاق نموده و لشکر جمع کرده
بمدد اهل حمص روند ایشان بآن دستور عمل نموده متوجه حمص شدند و حال آنکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح
قادسیه لشکر خود را در آن نواحی بداعیهٔ نهب اموال و فتح بلاد منتشر ساخته بود و بعضی از آن جیش قصد جزایر
نموده این خبر چون بسمع جمعی که قاصد حمص بودند رسید ایشان را محافظت اهل و بلاد خود از امداد حمصیان
اولی و انسب نمود فسخ آن عزیمت کرده مراجعت را غنیمت دانستند ع ای که دست چرب داری
پیشتر دیوار خویش و چون خسرو کواکب سیار بمحل حمل خرامید و بآن سبب صورت سرما و صولت برد بیارامید و مسلمانان
از شدت سرما امان یافته عسر ایشان بیسر مبدل شد زبان باداء شکر و سپاس و حمد و مدح خالق جن و ناس گشودند
و اظهار مسرت و ابتهاج بی قیاس نمودند قضیهٔ موجبهٔ الشاكر يستحق المزيد اقتضاء آن کرد که ایشان را
فتح حمص باسهل وجوه میسر گردد اذا اشتد عسر فارج يسرا عقيبه فقضى الله ان العسر يتبعه
اليسر شعر نماند چشم کس در دهر گریان * بمیرد هم ادی مرد هر گریان * زمستان هر که با سرما بسازد * بهار خرم او را
می نوازد * پیری باتدبیر از اهل روم در حمص بود از روی شفقت و نصیحت حمصیان را بمصالحه با اهل اسلام
دلالت نمود سر باز زدند و پیری دیگر که عدیل پیر اول بود بهمان سبیل دلیل مصالحه شد چون از اهل سعادت نبودند
سخن او را نیز اصغا ننمودند شعر نکو امان دهند پند ولیک * نیکبختان بوند پند پذیر * مسلمانان لشکر خود را
مکمل و مسلح ساخته و مناهده نموده جنگ انداختند و یکبار بصوت رفیع زبان بکلمهٔ طیبهٔ الله اکبر متحرک
ساختند بر اثر تکبیر ایشان زلزلهٔ عظیم در بیوت حمصیان بدید آمد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم گشت
و جدران و ایوان ایشان منصدع و منشق شد چون دوم بار تکبیر گفتند حالتی اشد و اعظم از حالت اولی
روی نمود پس خوف و رعب بر ایشان استیلا یافته امان طلبیدند و مسلمانان اطلاع بر آنچه در میان ایشان

حادث شده بود

حادث شده بود بنا بر شقتی که در ایام محاصره کشیده بودند بصلح راضی شدند و در روایتی آنکه بر اثر تکبیر دوم بعضی از سور شهر
نیز انهدام یافت پس بر نهج دمشقیان مصالحه نمودند ابو عبیده بعد از اخذ بدل صلح و اخراج خمس از آن نامه با میر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت و وقایع و فتوحی که وی را دست داده بود در ضمن آن نامه بموقف اظهار رسید و در صحبت عبد الله
بن مسعود مع خمس المال بدار الخلافه فرستاد و طایفه از قبایل عرب را که مصلحت دانست در حمص ساکن گردانید و منتظر
امیر المؤمنین می بود تا از آن جانب مثال آمد که در همان محل که هستی اقامت اختیار کن و اهل قوت و مکنت و کیدت
و شجاعت را از نواحی شام بنزد خود طلب و چون اجتماع ایشان بحصول پیوندد همگی همت را بر فتح آن بلاد و قلاع
گمار شعر می باش چو مستقی کو را نبود سیری * هرچند شوی عالی رو میل باعلی کن * خاطر جمع دار که من در ارسال بعوث
و سرایا بجانب تو هیچ نوع تقصیر و تهاون نخواهم نمود پس ابو عبیده بموجب اشارت امیر المؤمنین متمثل شده بعد از اجتماع
آمردم عبادة بن الصامت را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بود در حمص بحکومت مقرر ساخت و بجانب حمی
نهضت کرد و آن ناحیه را بطریق صلح فتح نمود مشروط بآنکه هر سری از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا نمایند و خراج را
بر اراضی ایشان مقرر باشد و از آنجا بشهر سبز آمدند آن را بهمان طریقه نیز در حیطهٔ تصرف آورده آنگاه عنان
عزیمت ببلدهٔ معرهٔ حمص معطوف ساخت و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بآن جهة که نعمان بن بشیر حاکم
آنجا گشته و آن را نیز بدستور حمی مفتوح ساخته بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان آن دیار در شهر را بر روی لشکر
اسلام بستند و حال آنکه آن بلده را دروازهٔ عظیم و وسیع بود چنانچه جمعی میبایست تا اغلاق و فتح آن نمایند یک دو هرد
و دو مرد را گشودن و بستن آن میسر نبود مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند در جایی معسکر ساختند که بغایت
از دروازه دور بود ابو عبیده امر فرمود تا لشکریان بحفر نمودن خندق کردا کرد لشکر مشغول شدند و چنان مغاکها
ساختند که اگر در ته آن بسواری بایستادندی مطلقا ظاهر نبودندی و بعد از اتمام امر خندق اهل اسلام بمقتضی
الحرب خدعة عمل نموده چنان اظهار کردند که از در شهر کوچ کرده معاودت می نمایند و از آنجا سوار شده و احمال
و اثقال خود را بار کرده مقداری از راه سیر نمودند و چون سیاهی شب در آمد و مردم بیارامیدند بازگشته و در آن خندقها
مسلح و مکمل سوار ایستادند صباح اهل لاذقیه بنا بر ظن آنکه لشکر از در شهر برخاسته برون آمدند و در ظاهر شهر هریک
بمهمی که داشتند منتشر شدند که ناگاه فرسان اهل اسلام و شجعان خون آشام هریک با سیفی مسلول از آن مطمورها
صول برون تاختند و خود را با مردم لاذقیه در اندرون شهر انداختند و آن بلده را قهراً و قسراً در تحت تصرف در آوردند
قومی از نصاری که از سکان آن بلده بودند فرار بر قرار اختیار نموده بجانب روم میل کردند پس پشیمان گشته دل از وطن
برداشتن نزد ایشان بغایت مشکل نمود شعر هوای کوی تو از سر نمیرود ما را * غریب را دل سرگشته با وطن باشد
بالضروره امان طلبیده مراجعت کردند و صلح نمودند مشروط بر آنکه اراضی که تعلق بایشان میداشته بتصرف
ایشان گذارند و تخریب کنایس ایشان ننمایند و ایشان هر ساله مبلغی معین بر سبیل جزیه بدهند آنگاه بسعی و اهتمام
عبادة بن الصامت مسجد جامعی در آن موضع مبنی شد و جمعی از نصارای روم که از جملهٔ سکنهٔ آن بلده بودند
چون التزام جزیه ننمودند مقتول و فوجی دیگر مطرود و مخذول گشته و درین سال ابو عبیده بعد از فراغ از مهم

لاذقیه خالد بن الولید را با قطعهٔ از لشکر بجانب قنسرین فرستاد و در اثناء طریق با فریقی از جیش روم که سردار ایشان
درمیان ناس بمیناس مشهور و موسوم و عظیمی از عظمای روم و ثانی هرقل در ان مرز و بوم بود ملاقی شده فی الفور
متصدی محاربه و قتال و ملتزم مخاصمه و جدال گشتند شعر دو رویه بانگ صور از دو ر برخواست
ز حلق نای صوت صور برخواست چنان افتاد بانگ صور در دشت که گفتی انجم از افلاک درگشت
جناح و قلب از هر سو شده راست ز سینه چون جناح و قلب برخواست و مقاتلهٔ عظیمه بینهما بظهور پیوست
شعر چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم که خارا شد از تیغ فولاد نرم سنان در دل سنگ شیران نشست
چو الماس کارد در آهن نشست و در ان معرکه میناس با کثیری از اهل یاس کشته و سایر لشکرش با ماسور یا مدبور
برگشته شدند و خالد مظفراً منصوراً بر در قنسرین معسکر ساخت و اهل آن بلده متحصن شده در شهر بر روی
خالد ببستند خالد بر بادهٔ دولت سواره بپای شهر و بارهٔ آن پیدولتان آمده و جمعی از روسای آن موضع را
طلبیده با ایشان از این روی بار و مکالمه نمود و گفت اگر شما در حجاب سحاب خود را مستتر و محتجب سازید امید واری
بکرم و نصرت رب الارباب آنست که اگر مانند شعلات آتش برجسته یا بر مرکب باد سوار گردیده خود را
بر سحاب رسانید شما را بر مثال باران از ان ابر سوی ما خاکیان دوانند هیبتی از صولت این سخن در قلوب
معیوب آن قوم منکوب مرتسم شد شعر بطعنه ام مشکن دل که یکدم نک سخن دشکست تفرقه در قلب صد سپاه آرد
امان طلبیده خواستند که بدستور اهل حمص مصالحه نمایند خالد از ان نوع مصالحه ابا و امتناع نموده گفت صلح میکنیم بر تخریب
قلاع و حصون و هدم بیع کنایس و اجلاء آنکه خواهیم از مردم کنایس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط الراس
و مهبط النفوس و استیناس پس بضرورت بآن طریقه راضی شدند و خالد بعد از اتمام مهام قنسرین باستصواب
ابی عبیده تهیهٔ لشکر میکرد تا بجانب رها بر سر هرقل رود و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی بر باطنش استیلا یافت
رها را رها کرد و بصوب قسطنطنیه توجه نمود و در راه بشمیساط رسید و چند روزی در انجا معسکر ساخت و از کیفیت
احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نموده با او گفتند هم فرسان بالنهار و رهبان باللیل یعنی محمدیان
گروهی اند که شیمهٔ ایشان اینست که روز در موقف جهاد بر اسپ شجاعت سوار شده و جبه و جوشن مناعت
پوشیده و دست از آستین جلادت بیرون آورده ناوک مناقشت از کمان تمکین بر ابدان پرکین دشمنان
دین روان نمایند و بزخم حسام خون آشام سر گردنکشان کفور را بربایند و بطعن سنان جان ستان متکبران فجور را
از اسپ دولت بر خاک مذلت انداز زند و روح و روان خود را در اعلای اعلام کلمهٔ اسلام روان در
بازند و چون شب در آید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر درع توکل پوشیده
و دست از آستین رضا و تسلیم برون آورده و خود یقین بر هامهٔ همت نهاده و بمحراب نماز در آمده با نفس
جان گداز حرب نمایند و در مقام مجاهده ثبات قدم ورزیده ابواب مشاهده بر وجوه خویش بگشایند
و بارواح انبیا و اولیا توسل جسته در مخاطبه آیند شعر ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست چونکه واگشتم ز پیکار برون

روی آوردم به پیکار درون

لاف
توفیق

روی آوردم به پیکار درون قد رجعنا من جهاد الاصغر یم با نبی اندر جهاد اکبریم قوت از حق خواهم و
تا بسوزن برکنم این کوه قاف سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آن باشد که خود را بشکند هرقل با آن مخبر
گفت اگر کلام تو مطابق واقع بود زود باشد که آن قوم آنچه در تحت قدمین من است بمیراث بگیرند پس کار سازی
نموده وداع ولایت شام بجای آورد و بصوب قسطنطنیه توجه نموده گفت السلام علیک یا سوریه
السلام علیک ایها البلاد سلاما لا اجتماع بعده و لا یعود الیک رومی ابدا الا
خائفا شعر ذهبت فلا ادری الی این اذهب و ای امور بالعزیمة ارکب و لو کان لی قلب
لسرت مولیا و لکن بلا قلب الی این اذهب شعر میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم خبر از پای ندارم
که زمین می سپرم پای می پیچم و چون پای دلم می پیچد بار می بندم و از بار فرو بسته ترم و چون بقسطنطنیه در آمد
آن را دار السلطنهٔ خویش ساخت و بعضی از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند اجنادین و قیساریه و انطاکیه
و غزه محکم ساخت و در هر یکی از ان مواضع جمعی از لشکر را برای محافظت آن تعیین کرد ابو عبیده فرصت غنیمت
شمرده نواحی حلب المغرب خیام ظفر آثار و اعلام نصرت شعار خویش ساخت و بعد از چند روز محاصره اهل آن بلد
امان طلبیده مصالحه نمودند بشرط آنکه لشکر اسلام باراقهٔ دماء و سبی ازاری و نسا و تخریب قلاع و بلاد متعرض
نشوند و اموال ایشان مر اهل اسلام را مسلم بود و بعد از اتمام مهم صلح مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده نواحی
آن بلده را معسکر لشکر نصرت اثر خود گردانید اما اهالی آنجا بکثرت لشکر که در ان محل مجتمع گشته بود مغرور شده
اولا در صدد مقابله و مقاتله در آمده و از شهر بیرون رفته مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یک میدان جنگ هزیمت
نموده و خود را در شهر انداخته متحصن شدند بامید آنکه شاید مدد از جانب هرقل بیاید و چون از آنجا مایوس گشتند
طلب صلح کردند ابو عبیده با آن قوم صلح نموده مشروط بآنکه هر کس التزام جزیه نماید در وطن خویش بسلامت بماند و هر کس
از التزام آن امتناع ورزد وجوب جلا را با خویشتن بگوید پس طایفهٔ از ایشان ایثار شق اول و زمرهٔ اختیار شق ثانی
کردند و بحکم امیر المومنین عمر ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام را در انطاکیه ساکن گردانید و ایشان را جوایز و انعامات
فراخور تعیین نموده متعاقب میرسانید و هم باشارت جناب خلافت مآب معویه را با پنج هزار سوار جرار
بجانب قیساریه بر سر قیفار که از قبل هرقل ایالت قیساریه با و تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قیفار
در آنوقت پنجاه هزار مرد بود و سوای آنچه از مردم انطاکیه و سایر آن نواحی با و ملحق شده بودند انجمع قلیل بر آن گروه
کثیر بامر خداوند قدیر غالب گشته بسیاری از زمرهٔ کفار مقتول شدند و بقیهٔ آن کفرهٔ فجره خایبا خاسرا
هزیمت نمودند و معاویه بایالت قیساریه بنشست و ابو عبیده بامر امیر المومنین عمرو عاص را بر سر ارطیون
که از جانب هرقل حاکم غزه و اجنادین بود فرستاد و ارطیون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند بجهة فرط
عقل و کیاست حدس و فراست که وی داشت او را ارطیون گفتندی چنانچه در مجلس امیر المومنین عمر
حالت دها و فطنت ارطیون مذکور میشد فرمود قد رمینا ارطیون الروم بارطیون العرب و عمرو
عاص را که از جملهٔ دهاة و عقلاء عرب بود غنیم ارطیون گردانید عمرو چون لشکر بنواحی اجنادین برد ارطیون

نیز با لشکر کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینهما محاربهٔ عظیم و مقاتلهٔ شدیده واقع شد شعر دو لشکر رو برو خنجر کشیدند
جناح و قلب صف را بر کشیدند سواران اسپ در میدان فکندند دلیران رخش بر شیران فکندند چو برق تیز هر یک
تیغ در دست کف آورده بلب چون اشتر مست همه اسپان ز آتش نعل بسته ز خون بر گستوانها لعل بسته
ترنگ تیر و چاکاک شمشیر دریده مغز فیل و زهرهٔ شیر و عاقبت شکست بر لشکر کفار افتاد ارطبون فرار نموده التجا
به بیت المقدس برد و در آنجا متحصن شد تنبیه بدانکه جمعی از مورخان درین محل بطریقی که مجملا مذکور شد ایراد
حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت صدیق واقعهٔ اجنادین بسیاق دیگر سمت تحریر یافت و جمعی دیگر در
ایراد وقایع این سال آورده اند که چون هرقل وداع ولایت شام کرده عزیمت قسطنطنیه را مصمم ساخت پیری از ندمای
وی با او گفت نیکو ننماید که بی آنکه میان تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام را بجا نا با ایشان گذاری این صورت
در ناموس سلطنت خالی از قصوری نیست تدبیر آنست که در ممالکی که در تحت تصرف تست سرداران و دلاوران با لشکرهای
آراسته جمع آوری و بر سر عرب فرستی تا با ایشان محاربه نمایند اگر ظفر یافتند فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آن زمان
ولایت را بضرورت بایشان گذاری نزد عقلا معذور باشی هرقل را نصیحت پیر معقول افتاده بموجب آن عمل نمود
لشکر سردار نامدار داشت اول ماهان دویم قنطاریم در پیمان و هر یک را مبلغی کثیر از درهم و دینار انعام کرد و جامه و کمر
و شمشیر و تاج بخشید شعر اگر گنجت نبخشی بر سپاهست سپه بی گنج کی دارد نگاهست و هر یک را امیر صد هزار
مرد گردانید شعر نه چندان خلق گرد آورد قیصر که چندان خلق باشد روز محشر ز ریگ و برگ لشکر را عدد بیش
ز هر سو لشکرش هر ساعت مدد بیش همه صحرا و دشت از مرد پر گشت نیافت از مرد سوزن راه در دشت ز جیش ار سوزن
عیسی فتادی ندانم تا زمینش راه دادی و مجموع آن لشکر را با ماهان عتبا امر کرد و بر سر اهل اسلام فرستاد و چون
این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال امر باحضار امرا و سرداران لشکر خود فرمود با ایشان در آن باب مشاوره نمود
هر کس سخنی که بخاطرش رسید و او را صواب می نمود بموقف انها میرسانید یزید بن ابی سفین گفت رای من آنست
که نامهٔ باطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا جیوش اسلامیه خود را مستعد و آماده ساخته نزد ما گرد آیند
و نسا و صبیان و اهل و عیال خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابلهٔ دشمن ایستاده مقاتله نمائیم شرجیل بن حسنه
گفت این رای اگرچه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فسادی نیست ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
چه مقرر است که ما چون با رومیان که در ملت و مذهب موافق حمصیان باشند آغاز مقاتله و محاربه نمائیم ایمن نتوانیم بود
از آنکه حمصیان بنا بر توافق مذهب و ملت و تقادم مخالطت و صحبت که با رومیان دارند غدری نمایند و عهد بشکنند
و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان باز دهند چه صلح ایشان با ما بجبر ضرورت واقع شده بر آن چندان
اعتمادی نتوان کرد شعر با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست پرهیز از آن
عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که با مار نشست ابو عبیده گفت اهل حمص را یارای آن نباشد که چنین
غدری با ما بجای آرند چه ایشان بر قدرت و قوت ما واقفند و خوفی عظیم از ما بر دلهای ایشان استیلا یافته
اما چون ما را ازین امر تخویف نمودی رعایة للحزم دفع این توهم باید کرد شعر فظن بسائر الاخوان شرا

ولا تامن علی سر فؤادی شعر بدنفس مباش و بدگمان باش در فتنه و مکر در امان باش مصلحت آنست که اهالی حمص را
از منازل و اوطان ایشان ازعاج و اخراج کنیم و نسا و ذراری خویش را بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی از مسلمانان
برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم شرجیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نمائیم و ایشان را
بعد از قرار بر آنکه از مسکن و وطن مالوف ایشان بیرون نکنیم و ارتکاب خلاف امر اوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا نموده از تهدید لا دین لمن لا عهد له نیندیشیم شعر و لا تغدر اذا عاهدت عهدا فان الغدر
صاحبه ذلیل شعر مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاکست پیمان شکن را کفن آنچه مرا روی نماید اینست که در همین
مقام قرار گیریم و نامهٔ بامیر المؤمنین عمر فرستیم و از کیفیت حال وی را اعلام نمائیم تا برای ما مدد ارسال فرماید ابو عبیده
گفت فرصت بغایت مضیق است و تا فرستادهٔ ما از اینجا بمدینه رسد ممکن دشمن بر سر ما آمده باشد میسرة بن مسروق
عیسی گفت صلاح در آنست که ما شهر حمص را بپردازیم و از اینجا بجانب دمشق معاودت نمائیم چه اعتماد ما بر ایشان زیاده
از اعتماد ما بر حمصیان و از آنجا خبر بامیر المؤمنین عمر فرستیم تا برای ما ارسال مدد کند و خود در آنجا بتهیه اسباب حرب و جمع
لشکر مشغول شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد از مدینه بما رسد فبها و نعم والا با لشکری که مجموع شده باشد متوکلا علی الله
با ایشان مقاتله نمائیم همه اصحاب ابو عبیده استحسان رای میسره کرده گفتند بهتر ازین رای متصور نیست و جمله برین
اتفاق کردند و ابو عبیده نامهٔ بامیر المؤمنین عمر نوشت مضمون نامه آنکه هرقل لشکری جمع کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد
هیچ پادشاه جز ذو القرنین جمع نشده و از آنجمله سیصد هزار سواره و پیاده با شوکت و ابهت و عدت و اهبت تمام
بر سر ما روانه کرده و ما بعد از مشاورت رای خویشتن را برای امری اتفاق داده ایم که حامل نامه بعرض خواهد رسانید
والسلام و این نامه را در صحبت سفین بن معقل ازدی بمدینه فرستاد و بعد از آنکه سفین روان گشت روز دیگر ابو عبیده
با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت نمود و سفین چون بمدینه رسید و نامه بامیر المؤمنین عمر رسانید جناب خلافت
مآب ارحال لشکر دشمن پرسید سفین چنانکه دانسته بود تقریر کرد و از مراجعت ابو عبیده و تخلیه حمص از لشکر اسلام
نموده اثر کراهیت در بشرهٔ مبارک عمر ظاهر شد جواب نامهٔ ابو عبیده چنین نوشت که احوالی که در قلم آورده بودید
معلوم شد و کماهی حالات از حامل نامه بتحقیق پیوست حمص را گذاشتن و بجانب دمشق معاودت نمودن
مناسب نبوده چه حق تعالی بلدهٔ پر نعمت و موضعی حصین بدست اهل اسلام انداخته بود بی ضرورت باعثه آن را باز
گذاشتن از کفایت و تدبیر بغایت بعید بود بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
اما چون اتفاق کلمهٔ اهل حل و عقد آن لشکر بر آن امر بوقوع پیوسته باشد امل واثق و رجای صادق آنست که خاتمهٔ آن بنجاح
مقرون بود و باید که از کثرت لشکر اعادی که درین نوبت واقع شده اندیشه نکنید که ظفر بر دشمن نه بکثرت لشکر
و جودت فکر و تدبیر است بلکه بتقدیر خداوند قدیر است شعر بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتائید آسمانی نیست دلی خود را از خلق بکلی منقطع گردانیده بعون ربانی و نصر یزدانی ارتباط تمام دهید
تا الله سبحانه و تعالی مهام او را بر وفق مرام انتظام دهد چه مقرر است شعر که خدای کار چو بر بنده فرو بندد
بهر چه دست برد رنج او بیفزاید چو نا امید شود و گره گشش بنماید هیچ خدای قدرت والای خویش بنماید بدست

بنده زحل و زعقد چیزی نیست خدای بنده کار و خدای بگشاید سعید بن معقل نامهٔ امیرالمؤمنین را گرفته روان شد
و در دمشق با بوعبیده رسانید در حال فراغ وی از جمع لشکر و اعداد آلات حرب کسی و هفت هزار مرد نامی معد و دشده بود
و از مدینه سه هزار مرد بمدد رسیده و عدد اربعین تکمیل یافت و باهان از حمص با لشکر انبوه پر شکوه که کوه و هامون
بر نمی تافت و فضای جهان با وفور فسحت از کثرت ایشان تنگ نمود و روان شدند شعر جهانی در جهان لشکر آراسته
تو گویی قیامت که برخاسته سپاهی که گر باز جوی بسی نه بینی یک جای چندان کسی همه آلت جنگ برداشته
چو دریایی از آهن انباشته نه لشکر یکی کوه کوهی روان که در زیر او شد زمین ناتوان و در ساحل نهر یرموک
ملاقات هر دو فریق واقع شد و گویند بینهما محاربه رفت که زبان قلم از بیان شدت و صولت آن کما ینبغی عاجز است
و منقولست که خالد بن ولید رض دران روز داد مردانگی و دلاوری بداد شعر به پیش صف در آمد خالد از پس کشید از خون
بپای اسپ اطلس چنان ناگاه خالد یک فغان زد که گویی این جهان بر آنجهان زد کهی راند اسپ بر بالا و پستی
کهی زد تیغ پیش و پس دو دستی تو گفتی داشت انجام مرگ در تیغ که خون بارید ازان چون آب از میغ اجل با تیغ او
همبر همی رفت قضا همچون قلم بر سر همی رفت فلک صد بوسه پیشش بر زمین داد چنین گفتش که احسنت آفرین باد
و از بس که بهر دو دست حق پرست بر سر و گردن گردن کشان ثلث ثلثه میزد هفت شمشیر در پنجهٔ آن یگانهٔ روزگار
بشکست عاقبة الامر موحدان محمدی بر ترسایان عیسوی ظفر یافتند و هفتاد هزار مرد از ملوک و اقیال و روسا
و ابطال لشکر نصاری اذل من کلب الیهود در معرکه مقاتله در میان خاک و خون افتاده بودند شعر
تن ملوک جهان بین در آرزوی کفن ز خاک خوار تر افتاده توده بر توده وجمعی از آن فریق در نهر یرموک غریق گشته
و از رهگذر آب بتاب آتش دوزخ رسیده حریق شدند و بقیة الغرق و الحرق منکوباً مخذولاً هزیمت نموده مانند
باد رو بدرگاه هرقل آوردند و غنیمت بیشمار و سبایای بسیار بدست اهل اسلام افتاد و کریمهٔ الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ورد زبان و عوذهٔ دل و جان ساختند و از سر فراغت خاطر بجمع اموال
و تقسیم غنایم پرداختند و فتح نامه مع خمس الغنیمه بمدینه فرستادند و در ذکر وقایع اواخر خلافت صدیق کیفیت حرب
یرموک بسیاقی دیگر مذکور شد عامهٔ اهل تاریخ در پناه تعدد روایت و اختلاف اقوال گریخته دفع تناقض و تخالف
باین طریقه نمایند و اما نزد خواص که اهل بصارت و بصیرت پسندیده اند و قدم تحقیق ایشان بسرحد توفیق بین
الروایات رسیده این تناقض و تخالف محمولست بر تعدد واقعه چه احتمال دارد که در هر یک ازین دو موضع دو نوبت
بین الفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت صدیق و مرهٔ در اوان خلافت فاروق و اختلاف
سیاق قرینهٔ واضح است بر تعدد واقعه شعر صاحب کمال داند آیین عشقبازی آیین مهربانی هر بلهوسی چه داند
جز شمع کس نداند گرمی آه ما را آن را که دل نسوزد سوز جگر چه داند صاحب نظر شناسد لؤلؤی اشک ما را
آن را که دیده نبود درد نرخ گهر چه داند ذکر فتح بیت المقدس و درین سال فتح بیت المقدس میسر شد و
آن واقعه آنکه چون ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس آورد عمرو عاص لشکر آراسته بر سر وی برد ارطبون
بنا بر ملاحظهٔ عجز خود از مقاومت در شهر متحصن شده نزد عمرو فرستاد ع به بیهوده اوقات ضایع مکن

چه مرا از کت

چه مرا از کتب آسمانی و اخبار ربانی چنین معلوم شده که این فتح بلدهٔ مقدسه بر دست تو دست ندهد عمرو نامهٔ ارطبون
و قاصدی را که عالم بلغت روم بود برسم رسالت بنزد وی فرستاده او را وصیت نمود که ایشان را از وقوف خویش
بر لغت روم واقف نسازی و بیکی جان و تن در آن انجمن گوش باشی تا از زبان ارطبون چه میشنوی چون نامهٔ عمرو
بوی رسید همان سخن اول اصرار نمود از وی پرسیدند که پس گشودن این بلده بر دست که بظهور خواهد آمد گفت این
بقعهٔ حصینه را مردی فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دوم رفقاء اربعه باشد و صفاتی بیان کرد که در امیرالمؤمنین عمر
آن صفات موجود بود چون این خبر بعمرو رسید با خود اندیشید که شک نیست که شخصی بصفات مذکوره جز امیرالمؤمنین عمر نتواند بود که مشکوت
نام او ارباع ربع مسکون را با نواع عدل شامل و آثار فضل کامل خود منور و مزین گردانیده شعر آن با همه کس لی و کسی را که نظر است
در هیات مطبوع نگارین بن آن یافت پس عمرو نامهٔ بعمر نوشت که مرا با غنیمت عجب کار افتاده و متصدی فتح
بلده شده ام که از برای تو ذخیره کرده اند باقی رای تو حاکم و آن رمز ایما بود باین معنی که اگر امیرالمؤمنین این بلاد را بعز
مقدم خویش می آراید فتح بیت المقدس در قدم او میسر گشته مقدمهٔ فتوح دیگر میشود شعر بدر جار و نهد فاروق اکبر
بود تخت آن لمو و تاج بر سر بهر کشور که گردد جلوه گاهش بود دیهیم شاهی خاک راهش اگر گیرد چو مه در شام آرام
دعای او کنند از صبح تا شام و گر آرد بسوی روم آهنگ غلام او شوند از روم تا زنگ فی الحال علی را در مدینه خلیفه
گردانیده و خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی کرم الله وجهه گفت ای امیرالمؤمنان چه ضرورست که بنفس نفیس خود
بجانب اعدا نهضت نمایی بحمد الله و المنه عساکر منصورهٔ اسلامیه که در آن حدود هستند از عهدهٔ این امر بیرون توانند آمد
عمر خطاب گفت ای ابوالحسن میخواهم که پیش از خلو عالم از برکت وجود عباس ابن عبدالمطلب امر جهاد را با اعدای دین
مبادرت نمایم و بدولت اشتغال بغزا فائز آیم زیرا که اگر عباس از میان شما مفقود شود بسیار فتنه و آشوب در جهان
موجود شود القصه امیرالمؤمنین عمر بسوی شام روان گشته با امرا اجناد آن حدود نامهٔ نوشت که هر کس بر عملی و شغلی
که تعلق بدو دارد مردی عادل امین را بنیابت خود نصب کرده و خود در فلان روز در شهر جابیه بما رساند و چون
بجابیه رسید که از آنجا تا بیت المقدس پنج روزه راهست سران سپاه و دلاوران شجاعت پناه اقبال بر استقبال
مقدم شریف او نموده بموجب فرموده دران محل بشرف ملاقات مشرف شدند و اول کسی که باحراز این دولت
سرافراز شد ابوعبیده ابن الجراح و یزید بن ابی سفیان بود بعد از آن خالد بن الولید سائر جنود شام را بدرگاه خلافت
پناه آورد و بدولت ملاقات مستعد گشت و چون ارطبون ازین معنی وقوف یافت دانست که کلید فتح
بیت المقدس رسید هاتف غیبی ندای اهبطوا مصراً بگوش جان او رسانیده زمین قدس را باند و رخت اقامت
بشهر مصر کشاند و چون ساحت بیت المقدس از لوث وجود آن بی وجود مقدس و مطهر شد اشراف آن بقعهٔ مبارکه
که مرقد انبیاء عظام و معهد اولیاء کرام و معبد اصفیای با احترام و مشهد شهدای اعلام و مهبط ابدال و موقف
رجال صاحب کمال بود با جمعی کثیر قریب بهزار مرد متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشته امان طلبیدند جناب عدالت
مآب خلافت انتساب ملتمس آن قوم را مبذول داشته بر اخذ جزیه با ایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که
منبع شهرهای شام بود با سهل وجه فتح شد دری فتوح سایر بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز بلدهٔ

وقلعه که تیسیر فتح آن در بند تعذر و تعسر بود بمیامن قدوم آن سرور عادل بسهولت کشوده شد آنگاه مقارن حالتی که مضمون این منظوم
بدان ناطق است. شعر جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ‌ امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ‌ فتوح سوی یمین و
سعود سوی یسار ‌ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ‌ و مصاحب امن و طمانینه بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سال
تدوین دواوین و تقدیر فروض واقع شد و کیفیت آن قضیه آنکه مبلغ کثیر از خمس غنایم و خراج مواضع و جزیهٔ اهل کتاب
تدوین و وضع عطایا تقدیر فرمود که
بپایهٔ سریر خلافت آوردند و روایتی آنکه هشت صد هزار درهم از اموال مذکوره به بیت المال سپردند بعد از آنکه جناب خلافت
مآب کیفیت آن را کما ینبغی معلوم فرمود آنشب پهلوی خود را بر بستر استراحت ننهاد و زوجهٔ مطهرهٔ وی سؤال کرد که چه
واقعه روی نموده که امشب خواب را بر خود حرام کردانیده فرمود که چگونه عمر را خواب آید و حال آنکه چندان مال برای
مسلمانان جمع آمده که هرگز نیامده بود از ان ترسانم که قبل از آنکه آنها را بمصارف شرعیه برسانم پیک اجل در رسد و فردای
قیامت نزد حضرت عز شانه مواخذه کردم و چون ادای فریضهٔ صبح فرمود در مجمع اصحاب اعیان صحابه را گفت مرا در باب
این اموال که آورده اند اندرایی روی نموده با شما نیز مشوره می نمایم تا به بینم که رای شما دران امر چیست رای من آنست
که مال را بمکیال قسمت نمایم صحابه گفتند یا امیر المؤمنین اگر عنان عنایت خویش ازین امر مصروف فرمائی انسب و اولی می
نماید چه اهل اسلام بتوفیق ولی الانعام روز بروز در تزاید اند و کثرت مال از انچه آورده اند زیادت خواهد شد و مناسب
چنانست که دفترها و دیوانی وضع فرمائید تا هر چه بمردم دهند بحساب و کتاب دهند عمر را آن رای بغایت صواب
نمود پس تفحص نمود تا اساس دیوان بنهادند و دفتری ترتیب دادند و طبقات و مراتب هر فرقه را تعیین ساخت
و ابتدا بعباس بن عبد المطلب نمود رعایة لشرف عمومة بنبینا صلی الله علیه وسلم و او را هر سال دوازده هزار درهم
و در روایتی بیست و پنج هزار درهم مقرر فرمود و بعد از ان سادات اهل البیت را مقدم داشت و هر یک از ازواج
مطهرات حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین نمود و هر یک از اهل بدر را پنج هزار
درهم داد و چهار کس را داخل اهل بدر کردانید امیر المؤمنین حسن و حسین و ابوذر و سلمان و بعد ازین مراتب سابقین
دار السلام چهار هزار و سه هزار و دو هزار و هزار و پانصد و سیصد و دویست و پنجاه و دویست درهم مقرر نمود و درین مراتب
سبق در اسلام و شهود در مشاهد فاضله منظور میداشت و در سال آخر از سنین خلافت خویش فرمود اگر اجل امان
دهد من بعد عطیهٔ هر احدی را چهار هزار کردانم تا هزار از انجمله جهت اهل و عیال صرف نماید و هزار زاد خود کرداند و هزار
در تجهیز انفاق نماید و هزار درهم ترفق کند و قبل از آنکه این داعیه را از قوت بفعل آرد وفات یافت و دران
هنگام که بفرض عطایا مشغول بود مردی بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین اگر بعضی از اموال را در بیت المال برای
عدت مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود فرمود این کلمه ایست که شیطان بر زبان تو القا کرده خدای تعالی مرا از شر
این کلمه نگهدارد و این کلمه سبب فتنه خواهد گشت هر کسی را که بعد از من والی مسلمانان گردد من عدهٔ مسلمانان را چیزی
میدانم که خدا و رسول آن را عدهٔ ایشان کردانیده آن طاعت خدا و رسول است و این در امر عدهٔ ماست
که بان عده رسیده ایم بانچه میدانی و می بینی شعر غم نیامده و رفته پیش رندان نیست کر اهل معرفتی وقت را
غنیمت دان ما فات مضی و ما سیاتیک فاین قم فاغتنم اللذة بین العدمین شعر

توقف

بجز امروز

بجز امروز نقد ما حضر نیست ‌ که دی بگذشت از فردا اثر نیست ‌ ز جان افروز دل خوش دار امروز ‌ مباش از دی و
از فردا جگرسوز ‌

ذکر بقیهٔ وقایع سال پانزدهم و بیان حوادث سال شانزدهم و فتح مسیر و بابل و بیان واقعهٔ مداین

آورده اند که امیر المؤمنین عمر نامهٔ بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که همگی همت و تمامی
نهمت بر فتح مداین کاری و احمال و اثقال و اهل و عیال لشکر در قادسیه بگذاری و جمعی از اهل صرامت و شجاعت جهت
محافظت و حراست ایشان آنجا بمانی و عنان عزیمت بجانب مداین معطوف کردانی پس سعد ابی وقاص بموجب فرموده
امتثال نموده و آخر شوال سال پانزدهم از هجرت ترتیب و تجهیز جیوش نموده بصوب مداین روان گشت و در راه بعضی از بلاد
و دیار مانند نهر سیر و کوثی و برس و بابل و ساباط بعضی بطریق مصالحه و برخی بسبیل عنوه فتح کرد طایفهٔ از لشکر عجم که در بابل بودند
بعد از محاربه و مقاتله شدیده متفرق و پریشان کشته زهرهٔ بنهاوند و کردها با هواز رفتند و فرقهٔ دیگر جسری بر دجله بسته
عبور نمودند و پل را بعد از عبور خراب ساختند تا کسی از عقب ایشان نتواند آمد و خود را بمداین رسانیدند و عساکر ظفر ماثر
اهل اسلام بساباط رسیده دران محل عرض لشکر کردند در رکاب سعد شصت هزار سوار جمع بودند و چون یزدجرد از توجه
سعد وقوف یافت امارت سپاه خود را بر بهر که عرض کرد قبول ننمود و قرار بران شد که از دجله که میان مداین جاری
بود بگذرند و جانب غربی که ملاصق سواد است بعرب بگذارند و طرف شرقی را که ایوان اکاسره و قصور خسروان عجم
دران طرف بود نگاه دارند پس آنجمع که در نیمهٔ غربی بودند نفایس اموال و نفوس اهل و عیال را از آب بگذرانیده پلها را ویران
ساختند و کشتیها را کشیدند و چون سعد مقارن سعادت و دولت بلب دجله رسید و امتناع دجله را از عبور بدید دران
امر مشکل و خطب معضل متفکر و متامل شد و بحکم شعر شاور صدیقک فی الخفی المشکل ‌ و اقبل نصیحة
ناصح متفضل ‌ و الله قد اوصی بذاک حبیبه ‌ فی قوله و شاورهم و توکل ‌ شعر مشورت در کارها
واجب شود تا پشیمانی در آخر کم بود ‌ با امرای لشکر و رؤسای دین پرور مشورت فرمود بعضی بعرض رسانیدند که مناسب
آنست که کشتیها سازیم و بترتیب پل بستن پردازیم سلمان فارسی گفت ایها الامیر تا اهل بندیم ایشان خزاین
و دفاین را از مداین بیرون برند شعر تا تو از بغداد با بیهق رسی ‌ در کلاته بذر نگذارد کلاغ ‌ و گویند سعد شب
در واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام دران بحر ذخار اقتحام نموده و بسلامت عبور کرده بمداین در آمدند گفت اعداء
دین یعنی کفار پرکین پناه از شما باین آب برده اند عزم من جزم شده که بمقتضی بلوغ الامال فی رکوب الاهوال
طریق وصول بمال و منال این کروه ضلال جز خوض درین بحر مالامال نیست شعر یار زبهر دو دست که خواجه در کنار
یا موج بحر افکندش مرده بر کنار ‌ همه یکبار فریاد بر آوردند که الله سبحانه و تعالی مارا و ترا عزیمت رشد و صواب کرامت
کناد و امید چنانست که همان خدای که ما را بقدرت کاملهٔ خویش بر تختهٔ نیلگون خاک نگاه میدارد برحمت شاملهٔ
خود بر صفحهٔ نیلگون آب فرو نگذارد بیت کسی را که ایزد نگهدار اوست ‌ سعادت بجر و به بر یار اوست پس سعد
گفت کیست که ابتدا باین امر خطیر کند و کنار دریا را برای ما حراست و محافظت فرماید تا لشکر عجم مانع عبور جمهور
یاران ما نشود عاصم بن عمرو و قعقاع بن عمرو و از اصحاب نجدت و شجاعت و ارباب جلادت و مناعت
قرب ششصد دلاور دیگر اتفاق کرده التزام آن خطب جلیل نمودند و سعد عاصم را بران جمع امیر ساخته بعبور فرمان داد

وگویند اول قعقاع رو در دل دریا کرده متوکلاً علی الله تعالی و متبرکاً باسمه الاعلی اسپ خود را در آب راند و کالبرق الخاطف او
کالریح العاصف بسلامت ازان آب عبور نموده و فی الحال بازگشت عاصم چون دید که قعقاع معصوم بازآمد ازان شصت دلاور
شصت مبارز التهاب نموده اسپان خود را با لجیان موج همعنان ساخته بعضی را بر بعیر و جمعی بر بادپایان سوار تا در عرض ساحت
خیول ادخل باشد اعاجم چون صنیع اعراب را ملاحظه نمودند شصت مرد ازیشان بعزم منع متوجه شاطی البحر شدند و تا آمد
انجمع مسلمانان نزدیک بکناره رسیده بودند کفار در صدد صدمه و منع درآمدند عاصم با یاران خود فرمود که نیزه‌ها را راست
دارید و نظر بر چشمهای ایشان کارید پس بدان دستور عمل نموده ازان آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جان ستان
بعضی ازیشان را بدریای عدم غوطه دادند و جمعی که بجان امان یافته اعور بمامن خویش شتافتند آنگاه ازاهل دین
تتمه ستمایه بستیین ملحق شدند شعر همه نامداران پرخاشجوی ز خشکی بدریا نهادند روی بعد ازان سعد بقیه
لشکر را اذن اقتحام عام داده فرمود بگویند نستعین بالله و نتوکل علیه حسبنا الله و نعم الوکیل
القصه آن شصت هزار مرد با آن همه احمال و اثقال و خیول و بغال و ابل و دواب مانند آب روان یکدشته شده
چنانکه هیچکس و هیچ چیز ازیشان مفقود نشد الا قدحی که ملک مالک بن عامر عبری بود که از شتر ساقط شده در آب
افتاد مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالتی ام که لایق برحمت شامل او نیست که با وجود آن حالت از جمله این جیش
عیش مرا منقص ساخته قدم را سلب کند بموجب خبر معتبر ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره چون جمله
عبور نمودند موج آن دریا قدح را بکنار انداخت مردی از لشکر اسلام بازشناخت و بصاحبش بازرسانید شعر
اولیا را هست قدرت از اله تیر رفته بازگردانند زراه نقلست که یزدجرد بر منظر کوشک نشسته بود از دور ملاحظه می‌نمود
و چون جسارت آن قوم را بر عبور ازان بحر بی‌جهور مشاهده کرد رعبی بر دل او استیلا یافت که مجال مقاومتش نماند و گفت بتحقیق
که ما با جنیان محاربه می‌نموده‌ایم نه با آدمیان و فی الحال از بالای کوشک فرود آمد و با خواص خویش برپشت شعر
ره نوردان که گاه سرعت و سیر خاک در دیده شمال کنند بادپایان که از قوائم خویش حلت عدو پر و بال کنند
نشست و قضیه الفرار فی وقته ظفر برخویش خوانده بصوب حلوان روان شد و فرمود هرچه بوزن سبک و بقیمت گران
بارکنند و از عقب بیارند و قبل ازین حزم را رعایت کرده اهل و عیال و برخی از خزاین و نفایس اموال را بحلوان
فرستاده و باقی دفاین و خزاین مملو از ثیاب فاخره و امتعه وافره و آینه و ظروف شریفه و نفایس و جواهر لطیفه که
کالای قیمت آنها در تحت تقویم هیچ مقوم درنمی‌آمد و از غنم و بقر و اطعمه که برای حصار مدعا ساخته بودند چندان گذاشته بودند
که لا یعد و لا یحصی و عبارت بعضی از مورخان چنین واقع شده که فکان فی بیت المال ثلثة الف الف
الف مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف و بقی النصف و بعضی دیگر را عبارت
اینکه و کان فی بیت المال ثلثة الف الف فاخذ و انصف ذلک فهربوا و ترکوا الباقی القصه سعد
قعقاع بن عمرو را امیر جمع کثیر کرده برسم ایلغار از عقب یزدجرد ارسال نمود و خود بطالع سعد بمداین درآمد و نظر
بران قصرهای مشید منیع و بناهای سدید رفیع انداخت و آن باغهای خرم و کوستانهای بسان ارم را بدیده زبان
بحمد ربانی و شکر یزدانی بگشود و آیت وافی هدایت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام

کریم

کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین قرائت نمود و لشکر را در حوالی ایوان
کسری گذاشت و با طایفه از خواص اصحاب خود بآن ایوان درآمد و گویند عرض آن صد و پنجاه ارش و هر یک از طول
و سمک آن صد ارش است و در روز مظالم دران ایوان تختی از زر تبر زندی و کسری با عظمت و ابهت بران نشستی و مظالم
پرسیدی و بر دیوار قبله ایوان صور و تماثیل کشیده بودند سعد فرمود تا از ابدان آن صور رؤس مقطوع ساخته و اقتدا
برسول صلی الله علیه و سلم هشت رکعت نماز مخفف که آن سرور در روز فتح مکه گذارده بود بگذارد و بعد ازان با یاران دیده
اعتبار در عظمت آن ایوان بگشودند و زنگ غفلت بصیقل عبرت از لوح دل با حاصل میزدودند و نعم ما قال الناظم شعر
هان ای دل عبرت بین از صدق نظر کن هان * ایوان مداین را آیینه عبرت دان * دندانه هر قصری پندی دهدت خوش خوش
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان * این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم * خاک در او بودی دیوار نگارستان *
ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی * شطرنجی تقدیرش در مات که فرمان * پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی * زرین تره
کو خوانی رو کم ترکوا برخوان * آنگاه عمرو بن مقرن مزنی را بر غنایم امیر کردانید و منادی را فرمود تا ندا کرد که هر کس هرچه از اموال
صامت و ناطق بیابد بنزد عمرو برد و اوباش و لوانیه مداین در وقت هزیمت یزدجرد دست بتاراج انداخته و هرچه
می‌یافتند جمع می‌ساختند پس مسلمانان آن اموال را تحقق نموده و ازان اوباش مستخلص ساخته با موالی که نزد عمرو بن مقرن
جمع میشد مقرون میگردانیدند و سلمان بن ربیعه باهلی را بر شغل قسمت غنایم تعیین فرمود و گویند عجم انواع اطعمه لذیذه
متکلفه و حلاوی متنوعه ساخته و پرداخته بودند و در جمله زهر کرده و در منازل خود گذاشته تا عرب آن را تناول
فرمایند و از معرت ایشان بمضرت زهر خلاص و نجات یابند مسلمانان از سر صدق و اخلاص بسم الله میگفتند
مانند شکر آنها را میخوردند و هیچ زیان بایشان نمیرسید و در خزاین خانها بود مملو از زر و سیم و درجها پر از جواهر قیمتی
و درهای یتیم که سپهر خمیده با این همه دیده هرگز مثل آن ندیده و گوش مهر و ماه بار حلقه چنان جواهر نکشیده
سعد در خزانه را بشکست شعر بزد گرز و بفکند در را ز جای * پس آنگه سوی خانه بنهاد پای * چنین گفت با نامور سرکشان
چنین گونه هرگز که دارد نشان * همانا بکان اندرون زر نماند * بدریا درون نیز گوهر نماند * کزین سان همی زر را آورده اند
درین جایگه در بگسترده اند * ظروف و اوانی بسیار و بسط و فروش خسروانی بیشمار * و دیگر نفایس و غرایب که از مدت
چهار هزار سال باز ملوک عجم اکابر عن اکابر فراهم آورده و برهم نهاده همه آنها را عرضه مفهوم کلمه مبارکه لیشر
مال البخیل بحادث او وارث گشت مصرع الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود * ولله در من قال شعر
چنان دان که اندر سرای سپنج * کسی کو نهد گنج با دست رنج * ز گنج جهان رنج بیش آیدش * چو از مار تیمار پیش آیدش
چو وقت آیدش از جهان بگذرد * ازان گنج او دیگری برخورد * قعقاع تا جسر نهروان عقب آن خسروان بشتافت
و بنه یزدجرد را با نفایس خزاین که از مداین با خود برده بود دریافت و همه را بدست آورده بازگردانید و بعمرو بن مقرن
رسانید اگرچه تعداد احاد آن نفایس و اموال که دران فتح غنیمت مسلمانان گشت خالی از تعسر بل تعذری نیست اما
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آنها قیام مینماید سر آنها تاجی بود بوزن سی صد من مرصع بجواهر قیمتی
رمانی و مکلل بقطعهای لعل بدخشانی و مزین بزمردهای کانی و روشن از گوهرهای شب افروز عمانی که بهای وهم

جواهر عقل لیرحة قیمت آن غیر رسیده وانگشت تعجب بدندان تحیر میگزید وگویند آن تاج بزنجیر زرین از طاق ایوان کسری آویخته بودی
محاذی سر او بهانه‌ای چنانچه بیننده از دور گمان بردی که بر سر اوست دیگر درعی مرصع از مروارید آبدار وزن هر دانه از
دو دینار بر سر هر دانه قبهٔ از یاقوت سرخ و کلها از زبرجد سبز و شاخ و برگ از لعل و فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری
برای مباهات پوشیدی دیگر جبهٔ زربفت که اصلحهٔ خاصهٔ کسری از زره و خود و ساقین و ساعدین در آن بود جمله از زر ساخته
و بغرهٔ پادشاهی ناطق و شمشیرها مانند تیغ برق درخشان و از موج گوهر بر مثال راه کهکشان دیگر سوار زرین بر اسپ زر راکب
و مرکوب جمله از زر سرخ و بروایتی سوار از سیم و از جامه‌های زربفت مزین بجواهر و گوهر قیمتی پوشیده و اسپ مسرج بزین
طلا یا نقره مرصع و برگستوان زربفت از جواهر مکلل و ملمع دیگر ناقهٔ از سیم خام و او را یک بچه جمله از زر زرینه و بر آن
ناقه جلی از زر مکلل بجواهر و یواقیت رمانی مانند آن و دارهٔ پستانهای آن از یاقوت رمانی ساخته و سرهای پستانهای
آن از مروارید ساخته بودند دیگر بساطی ابریشمی شصت گز که یکجریب باشد و گویند طول آن سیصد گز
در عرض شصت گز بود اطراف آن بزبرجد بافته و در روایتی آنکه هر ده ارش از آن بلونی هر از رنگی دیگر بافته شده
ده ارش بزبرجد سبز و ده ارش بلؤلؤ سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش یاقوت کبود و ده ارش
از یاقوت زرد و در میان آن انواع گوهرهای ثمین و اصناف ریاحین ساخته که ناظران از دور گمان بردندی
که سبزه زار است و در آن بساط صور انهار و قصور و در حافات انهار بیوت و دور و اشکال اراضی مزروع و مرغزار
نقش کرده و جداول و اشجار از زر و نقره و اوراق آن از زمرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر آبدار مصور ساخته
بودند و آنها را بهارستان گفتندی و در روایتی آنکه عجم آن را زمستان گاه خواندندی چه در فصل شتا در آن بساط بشرب مدام
مشغول شدندی و عرب آن را قطف نام کردند دیگر بساط شطرنجی زربفت و حیوانات شطرنج آن یک نیمه از یاقوت
سرخ و دیگر نیمه از یاقوت کبود دیگر عیبهٔ مشتمل بر هفت درع و هفت مغفر از هفت پادشاه کسری انوشیروان و خاقان
چین و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر پادشاه بحرین و عیبهٔ مشتمل بر هشت
کمر و شمشیر از هشت پادشاه انوشیروان و هرمز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر و پرده
در کریاس سلطنت کسری زربفت بود مسلمانان طلیلا میتاز الذهب آن را سوخته هزار مثقال طلا برون آوردند
و در مداین قبه‌های ترکیه مملوه از سلهای مختومه بارزیز یافته و گمان ایشان این بود که طعام باشد چون مهر را از آن
برداشتند اوانی و ظروف ذهب و فضه بود و در خزاین خمهای عطر یافته جمله پر از عنبر و مشک و کافور و غیر آن
از روایح طیبه مرویست که سعد با اصحاب خویش گفت حق سبحانه و تعالی دستهای شما را از غنایم و اموال مملو ساخت
و شما را بغنای عاجل بنواخت و طریق قسمت این بساط برین بغایت دشوار است و عقول مان در معرفت قیمت آن
و خیل مشتریان در ادای بهای آن عاجز و بخیل مناسب آن مینماید که بطیب نفس خود از سر حصص این بساط در گذرند
تا آن را بجنسه پیش امیرالمؤمنین فرستیم که هرچه مصلحت آن جناب باشد در آن باب بتقدیم رساند همه اصحاب بآن
راضی شدند پس فرمود تا خمس آن اموال را جدا کردند نهصد شتر بار شد مجموع آنها را با آن بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه
بنظر امیرالمؤمنین عمر فرستاد و چندین از نفایس مذکوره مانند ثیاب و حلی و تاج و کمر و شمشیر کسری که بدینه فرستاد

از جمله خمس

از جملهٔ خمس حساب نمود و باقی را بر شصت هزار مرد قسمت فرمود سواری را دوازده هزار درهم رسید و حال آنکه همه سوار بودند
و چون بشارت فتح مداین و غزارت خمس آن غنایم و نفاست آن اموال بامیرالمؤمنین عمر رسید فرمود تا تمام آنها را
در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم جمع ساخته و اشراف مهاجر و اعیان انصار و سایر وجوه اهل مدینه را بخواند تا آن اموال را
مشاهده نمودند و از کثرت و نفاست آن متحیر مانده زبان بادای حمد و ثنای یکتای بیهمتای باری گشودند و اهل
بامانت و دیانت و سخاوت و شجاعت ستودند و امیرالمؤمنین عمر خطاب در آن مجمع حلم و ادب در شان اهل قادسیه
گفت اولئك اعیان العرب نقلست که ایشان در قسمت آن بساط رنگین حیرانی پیش آمد عمر با اعیان اصحاب
و ارباب الباب مشورت فرمود گفت چیست رای شما در شان این بساط همه ساکت شدند و در روایتی آنکه بعضی از اهل
مشاورت اشارت کردند بانکه آن را در خزانهٔ بیت المال ذخیره باید ساخت و جمعی تفویض برای امیرالمؤمنین کردند
علی مرتضی که از حضار مجلس مشورت بود فرمود ای امیرالمؤمنین چرا علم خود را جهل میسازی و یقین خود را بشک مبدل میکنی
انه لیس لك من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت او لبست فابلیت او اکلت فافنیت
یعنی بدرستی که شان اینست که نیست مر ترا از مال دنیا مگر آنچه در راه حق تعالی انفاق و بذل نموده از پیش بآخرت
فرستی یا خود بپوشی و کهنه کنی یا بخوری و فانی سازی شعر خور و پوش و بخشا و راحت رسان نگه تا چه داری
ز بهر کسان زر و نعمت آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زرنگار بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت
خوری گروهی فراوان طمع ظن برند که تخمی نیفشانده خرمن برند بر آن خورد سعدی که تخمی نشاند کسی برد خرمن که تخمی
فشاند امیرالمؤمنین عمر فرمود ای ابوالحسن راست گفتی پس حکم فرمود تا آن بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساخته و میان
اصحاب قسمت کردند گویند حصهٔ علی مرتضی کرم الله وجهه از آن بساط وصله‌ای شد که چون در من یزید بیع در آوردند
با آنکه اجود قطع نبود به بیست هزار درهم بهار رسید و وعدهٔ صادقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم که لیفتحن رهط من
المسلمین کنز کسری الذی فی الابیض ثم لینفقن فی سبیل الله بنفاذ انجامید والحمد لله علی ذلك
شعر نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة الاولی
کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا فالموت آت والنفوس نفایس والمستغر بما لدیه الاحمق
شعر بیا بگو بما که کسری ازین جهان چه بخورد ببر و ببین که تو قیصر ازین جهان چه ببرد گرا و نهاد خزاین بدیگران بگذاشت
و این گرفت ممالک بدیگران بسپرد **ذکر فتح جلولا و حلوان** آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت
خویش هزیمت نموده حلوان را مقر خود گردانید بسیاری از لشکر عجم شکسته و خسته بشهری که آن را جلولا گویند جمع شدند
و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و عهد بستند که هرگز نگریزند و هر کس از هزیمتیان که خبر آن جمعیت میشنید باشان
ملحق میشد تا لشکری کثیر در آن موضع گرد آمدند و آن مغان خندقی مغاک گرد معسکر خویش کندند و بعضی دیگر از گریختگان
عجم در وصول کوشیدند با در نواحی آن مملکت ببلدهٔ تکریت جمعیتی از سپاه عجم دست داد سعد رضی الله عنه در ضمن
نامه کیفیت آن جمعیت را معروض امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گردانیده جواب باز آمد که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار
مرد بجانب جلولا روان کن و قعقاع بن عمرو را مقدمهٔ آن لشکر گردان و سعد بن مالک را بر میمنه و عمرو بن مالک را

برمیمنه و عمرو بن مره جهنی را بر ساقه آن جیش تعیین نمای و عبد الله بن المعتمر را با شش هزار سوار بجانب موصل و تکریت فرست
بفرست هاشم بن عتبه با دوازده هزار کوه تن فیل **نظم** همه جنگ جویان پرخاشگر ❊ بکین عدو جمله بسته کمر ❊ بصوب جلولا روان
شدند و سپاه عجم راه را بموضع حصار داده بودند و مدت محاصره شش ماه انجامید و دران مدة بین الفریقین هشتاد مصاف
واقع شد و بعد از شش ماه روز آخر آغاز محاربه کردند بنوعیکه زبان قلم از عهدهٔ بیان شدت آن برون نتواند آمد **نظم**
ز شبگیر تا تیره شد آفتاب ❊ همی خون بجوی اندر آمد چو آب ❊ ز چهره شده شرمگین روی مهر ❊ همی گرد بارید گفتی ز مهر
زکشته بهر جای بر توده گشت ❊ گیاهان بمغز سر آلوده گشت ❊ و عاقبت الامر شکست بر لشکر عجم افتاد و حق سبحانه بمحض فضل
و لطف خویش بادی را در میان لشکر فرس ارسال فرمود که بلاد و دیار ایشان را بر ایشان چنان ظلمانی و تاریک ساخت
که سواران فرس درخندقی که بدست خویش کنده بودند می افتادند و پای ثبات شان نمانده و راه گریز نیافته سر بباد
میدادند و صد هزار مرد کاری با مهران رازی بزاری کشته شدند چنانچه روی آن زمین از قتلی پشته شده و این معنی بسبب
تسمیه آن موضع شد بجلولا لانها جللت بالقتلی و جزای آن کفرهٔ فسقهٔ طلمه کما یجب و ینبغی بدیشان رسید و کذلک
اخذ ربك اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید **نظم** الا که تو از ظلم چاهی میکنی ❊
از برای خویش دامی می تنی ❊ گرد خود چون کرم پیله بر متن ❊ بهر خود چه میکنی اندازه کن ❊ و سبایای نامحصور و اموال موفور
در الحرب غنیمت مسلمانان گشت **نظم** نه چندان یافته ایشان ز هر چیز ❊ که حاجتشان بود هرگز دگر نیز ❊ ز بس مال از شه
قارون ربودند ❊ چه میگویم که از قارون فزودند ❊ و گویند غنایم این واقعه بهشت هزار و در روایتی آنکه سی هزار که خمس آن
شش هزار باشد بدست مسلمانان افتاد و در روایتی آنکه بهر مردی هفت هزار و نه دابه رسیده بود و آن واقعه را فتح
الفتوح نام کردند و چون این خبر بسمع یزدجرد رسید حلاوتی در مقام حلوان بتدبیر رای اولی او را روی نمود که امیر
خورزاد را با قطعهٔ از لشکر در حلوان گذاشته و برای ری روان شد و بآن امیر مقرر کرد که اگر لشکر عرب از عقب ما
آیند توجه ان ایشان را بالحرب مشغول دار که وصول من بری نزد تو محقق شود و چون هاشم ازین قضیه وقوف
یافت فی الحال بسعد نامهٔ نوشت که یزدجرد از خبث وجود خویش حلوان را خالی ساخت و رایت توطن در ساحت ری
برافراخت و بیک پیک باپای داده بجانب مداین فرستاد سعد جواب نامهٔ هاشم نوشت باید که خود را
بحوالی حلوان رساند و آن ناحیه را از دشمن بزخم تیغ بستاند و قعقاع را با چهار هزار سوار جلادت آثار از
عقب نامه برسم مدد روان کرد و در اثنای طریق قعقاع بهاشم پیوست و باتفاق بحلوان رفته و با امیر خرزاد
در یک فرسنگی حلوان مصافی عظیم نمودند و حلوان را بگرفته و شوکت و صولت اکاسره بکلی منکسر شد و باز نامهٔ منکسر
کیخسرو و کیقباد بر باد رفت عاقل باید که بدیدهٔ اعتبار نظر در کار و بار این جهان و مهمات آن نماید و باب التفات
باین سرای غرور بر روی خود نگشاید و از ذلت و محنت او و تغیر و انفعال بخود راه ندهد و بقا و فنای او را
اعتبار نکرده بر درنگ و ثبات او دل ننهد **شعر** رایت الدهر مختلفا یدور ❊ فلا حزن یدوم
و لا سرور ❊ و کم بنت الملوك بها قصورا ❊ فما بقی الملوك و لا قصور ❊ **نظم** اگر با تو گردون
نشیند براز ❊ هم از گردش او نیابی جواز ❊ هم او تخت و تاج و بلندی دهد ❊ هم او تیرگی و نژندی دهد ❊ بدشمن

نماند او هم بدوست

نماند او هم بدوست ❊ کهی مغز یابی از او گاه پوست ❊ عبرت گر بباید برابر سپاه ❊ سرانجام خاکست بود جایگاه ❊
ذکر فتح تکریت و موصل و غیر آن آورده اند که دران ایام موصل را رومیان داشتند و شخصی انطاق نام که از قبل هرقل حاکم
آن ناحیه بود چون بعضی از منهزمیان لشکر عجم بدو ملحق شدند این نیز سپاه بسیار از موصل در هم کشید و بتکریت
آمد و تعمیر قلاع و حصار آن نواحی بتقدیم رسانید و آنرا استحکام تمام داد و جماعتی از قبایل عرب مانند بنی ایاد و تغلب
و نمر و غیرهم با او اتفاق نمودند سعد با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نامه نوشت و کیفیت آن جمعیت را بپایه سریر
خلافت معروض داشت و امیر المومنین عمر رضی الله عنه عبد الله بن المعتمر را با شش هزار مرد بمحاربهٔ ایشان فرستاد
و فتح آن دو بلده بطریق عنوه بر دست عبد الله بن المعتمر میسر گشت و انطاق رومی مقتول و باهل جهنم موصول شد
و هم درین سال بر دست ضرار بن الخطاب فتح ماسندان و شیروان که محاذات حلوان واقع است دست داد
و درین سال و بقولی آنکه در سال هفدهم امیر المومنین عمر رضی الله عنه اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
اصناف لشکر را باطراف هر کشور فرستد و بلاد جزیره را مقدم دارد پس سعد رضی الله عنه امتثالا للامر عیاض
بن غنم و ابو موسی اشعری و عمر پسر سعد خود را رضی الله عنهم اجمعین با لشکری آراسته بجانب جزایر روان گردانید ایشان رفته
و اول شهرستان رها را مسخر کردند و عیاض هم آنجا توقف نمود و ابو موسی اشعری را بصوب نصیبین فرستاد
و عمرو بن سعد چون براس العین رفت اهل آن موضع بالراس و العین گفته و رقبهٔ خود را بربقهٔ انقیاد در آوردند مگر
بنی تغلب که از دست تغلب عرب پای از جادهٔ متابعت برون نهاده بروم پیوستند بعد از وصول این خبر بسمع امیر
المومنین عمر رضی الله عنه نامهٔ بهرقل نوشت و دران نامه قسم یاد فرمود که اگر شما نصارای بنی تغلب را از مملکت روم
اخراج نکنید همه ترسایان را که در ممالک اسلامیه متوطن اند از مسکن مالوف خود با قبح وجوه اخراج کنیم و سبایای روم را
بغارت و تاراج مبتلا سازیم هرقل از هیبت این خطاب بستر رسیده و در زمان حکم کرد که بنو تغلب از تخوم روم ازعاج کرده
بحضرت عمر رضی الله عنه فرستادند ایشان چون بپایهٔ سریر خلافت آمدند التزام نمودند که هر سال زکات مال
خود را بالمضاعف به بیت المال رسانند و اسم جزیه در میان نباشد و بران نهج صلح واقع شد امیر المومنین رضی الله عنه
فرمود این جزیهٔ شماست هر چه میخواهید نام کنید و درین سال قعقاع سایر رباع و بقاع را که در حوالی حلوان بودند
فتح کرد و امارت بصره بر ابو موسی اشعری رضی الله عنه هم درین سال و بقولی در سال هفدهم قرار گرفت و چند شهر و قلعه
مفتوح شد که تفصیل آن مروی نمی گردد **بیت** چون دست من نکنه عبارت نمی رسد ❊ پوشیده خوشترست کف پای
اختصار ❊ **ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت و بنای شهر کوفه** چون محرم سال هفدهم از هجرت در آمد
بنای شهر کوفه واقع شد و باعث بران امر آن بود که هوای مداین موافق مزاج اهل اسلام نیامد و اکثر ایشان را
تب رابعه حاصل گشت سعد نامهٔ بامیر المومنین عمر رضی الله عنهما نوشت و کیفیت این واقعه را باز نمود
و گویند سعد قاصد را با خبر فتح مداین و توابع بمدینه فرستاد و چون عمر رضی الله عنه نظرش بر بشرهٔ آن گروه افتاد
الوان ایشان را متغیر یافت و ناتوانی و ضعف بسیار در ایشان مشاهده نمود و از سبب آن تفحص فرمود

بعرض رسانیدند که بسبب آن وخامت بلاد و ناسازکاری آب و هواست و در روایتی آنکه نامهٔ بسعد نوشت و ازان سبب استفسار فرمود
و در نزد سعد همان جواب آمد جناب خلافت مآب بسعد رضی الله عنهما مثالی فرستاد که برای اقامت عرب هیچ
منزلی انسب و اصلح از منزلی که هم برّی و هم بحری و هم سبزه زار و مرغزار و آبدار باشد نیست باید که منزلی فسیح و وسیع
که جامع صفات مذکوره بود و میان من و آن موضع دریایی و پلی حایل نباشد پیدا سازی و مسلمانان را دران منزل
مسکن و ماوی کنی و آنرا دار الهجرة گردانی سعد رضی الله عنه عثمان بن حنیف و بقولی سلمان بن ربیعهٔ باهلی و حذیفهٔ
بن محصن را فرستاد تا موضعی بر وصف مذکور تحقق نمایند و گویند تخصیص این دو شخص برای این مهم از جانب امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه بود پس آن دو مرد متوجه گشته سلمان از جانب غربی فرات سیری نمود و حذیفه از جانب شرقی
وی سلوک می کرد تا بزمینی ریگستان رسیدند که ریگ آن مخلوط بحصبا بود و عرب زمین همچنین را کوفه گویند
سلمان و حذیفه را آن زمین و آب و هوای نازنین مرغوب طبع لطافت آیین افتاده در زمان فرود آمدند
و هر یک دو رکعت نماز گذاردند و دست تضرّع و نیاز برداشته بدعا و زاری از حضرت باری عزّ اسمه خواستند
که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گرداند پس مراجعت نموده خبر بسعد رضی الله عنه رسانیدند وی بر صوب کوفه
روان و چون بدانجا رسید وی را نیز پسندیده آمد و آنرا معسکر خویش گردانید و بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه
فرستاد که بموجب فرموده در زمین کوفه که منزلیست بحری و برّی در میان حیره و فرات بغایت کثیر العشب
و النبات و آب و هوای در نهایت نزهت و خوبی دارد منزل گرفتیم و جماعت مسلمانان را میان توطّن درین منزل
و میان مقام در مداین مخیّر گردانیدم بعضی که اختیار شقّ اوّل کردند مصاحب و مرافق منند و جمعی که ترجیح شقّ دوّم
نمودند ایشانرا در مداین ماندند و چون اهل اسلام مدّتی درانجا بسر بردند آب و هوای آن منزل در ایشان تأثیری کرده
نمود و الوان و قوای ایشان بحالت اصلی عود کرد از امیر المؤمنین دستوری خواستند تا عمارتها اساس نهند جناب خلافت
مآب رخصت عمارت از خشت و گل ننمود و لکن بساختن خانها از خشب و قصب مأذون شدند و اهل بصره نیز بهمین طریقه
مسلوک داشتند شبی از شبها آتش در خانهای هر دو موضع افتاد بسیار نقصان و تلف بنفایس اموال و کرایم نفوس رسید
و بعد ازان از نزد امیر المؤمنین بعد از استیذان اذن عمارت از خشت و گل یافتند و سعد امر کرد تا دران دیار و هر دیار
که از بنّا و معمار بود بآن موضع آمدند و شهر کوفه را بنا کردند و رؤسا و اشراف عرب منازل انیقه و مساکن وثیقه طرح انداختند
امیر المؤمنین بسعد نامه نوشته بود که باید که هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد و تطاول در بنیان نکنند بلکه بر وجه سنّت
بنا نهند تا دولت ملازم او باشد شعر ره سنّت احمدی بر پی سنّت احمد النبی به و در روایتی آنکه امیر المؤمنین در نامه
سعد اشارت فرموده بود که بنای آن شهر باید که بر عدل باشد تا پایدار و استوار باشد چه عدل حصاریست که سوار
آن بمنجنیق حوادث خراب نگردد و ریاضیست که بهجت و سرور آن بتطرق نوازل و نوایب بلا آسیب نشود شعر
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار عمر بخوشنودی دلها گذار تا ز تو خوشنود بود کردگار
هر که درین خانه دمی داد کرد خانهٔ فردای خود آباد کرد عدل تو قندیل شب افروز تست مونس فردای تو امروز تست

و بعضی گفته اند

و بعضی گفته اند مراد از بنا بر عدل آنست که نه بلند باشد و نه پست و بنای که چنین بود نزد مردم بنای محکم و استوار و پایدار باشد
و گویند اوّل بنایی که آن مردان دین دران سرزمین طرح انداختند مسجد بود و از بناء اکاسره سنگ رخام میکندند و
ستونهای مسجد میساختند و در مقابل مسجد سعد امر فرموده به بنای قصری منقولست که دران ایّام چون نظر بر طاق ایوان
کسری و عمارات رفیعه و دور وسیعهٔ منیعهٔ مداین و حیره داشت برای خود بنایی مانند قصر حصین در غایت رفعت و نهایت
فسحت بنیاد نهاد و چون آن قصر عالی باتمام رسید دری که بر قصر اسفید مداین بود برکنده بعمارت خویش نشاندند مردمان
نیز آلات و ادوات عمارت بسیار از مداین بدانجا بردند و مدد عمارات خود گردانیدند و چون خبر رفعت و فسحت
کوشک سعد بامیر المؤمنین رسید خاطر مبارکش بسیار ازوی آزرده گشت محمد بن مسلمه را طلبیده نامهٔ بدو داد و فرمود
تا بکوفه رود و با سعد مکالمه ننماید و فرماید تا هیزم جمع کنند و در کوشک او را بسوزانند و نامه بدو رساند و بلا توقف و تکلّم
مراجعت نماید محمد بن المسلمه فی الفور بجانب کوفه روان شد و مأمورات امیر المؤمنین را بتقدیم رساند و نامه وی را بسعد
داد و با وی سخن نگفته بازگشت سعد هر چند التماس مکث نمود تا بسنّت ضیافت قیام نماید مبذول نداشت
و مبلغی برسم انعام بر وی عرض کرد مقبول نیفتاد سعد چون نامهٔ امیر المؤمنین بگشاد نوشته بود که چنین بمن رسیده از تو
که قصری رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده و در کوشک کسری آورده و بر کوشک خود نشانده و این امر
همانا بجهت آن اختیار نموده تا حجّاب و دربانان بران درگاه نشانی و ایشان اهل حاجات را از دخول دران قصر محجوب و ممنوع کنند
چنانچه حاجبان و دربانان ملوک عجم میکردند و بآن سبب مهمات مسلمانان در عقدهٔ تعویق و تعطیل افتد بآن ماند که بحکم
جرّ جوار مذهب و سیرت اکاسره گرفتی و اعراض از سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودی این صورت از تو بغایت ناپسندیده
و با قصور واقع شده چه ترا محافظت مصالح بلاد و عباد و مراقبت حدود و صلاح و فساد می باید کرد و آن امر باین
مقصود منافاتی تامّه و مخالفت کامله دارد بدانکه اکاسره را از قصور بقبور و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ازین خاکدان
مغاک بعالم افلاک بردند کسی فرستادم تا در کوشک ترا بسوزانند و از تو باک ندارد ترا از جهان دو خانه بس است
یکی که درانجا نشینی و دیگری که بیت المال مسلمانان گردانی شعر این سرا نیست که البتّه خلل خواهد یافت
خرّم آن قوم که در بند سرای دگرند لطف آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
عارفان هر چه بقای و وفای نکند گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند شعر اعامر قصرک المرفوع اقصر
فانّک ساکن القبر الخراب طمعت اقامة فی دار ظعن فلا تطمع فرحلک فی الرکاب
و من یرجو من الدنیا وفاء کمن یرجو شرابا من سراب بر آستان فنا دل منه که جای دگر
برای عشرت تو برکشیده اند قصور ترا مسافت دور و دراز در پیش است بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
بر دنیا که بنیاد امل نهاد که باندک وقتی خراب نشد در عرصهٔ و حاکه شربه بدست آورد که عاقبت سراب نشد
دنیا را بنا بر باد هست از آنست که چنین سست بنیاد هست از جام ایام هر که صاف عافیت نوشید
عاقبت درد در دُرد خورد و آنکه اطلس و نسیج پوشید با خرده گز کرباس بیش نبرد و شیر با شیر فنا و فوت سرپنجه
نتوانست زد پرویز با شب دیز از مرگ و موت بجمال ستیز نیافت شعر بدام که گور میگرفتی همه سال

این نادره بین که گور بهرام گرفت تخت و تاج قباد برباد فنا رفت ضحاک افلاک قدر آیا کجا رفت کسری در قصر کسری کجا
که موجب اعتبار اولی الابصار گشت سرکار کیکاوس برنا موس جمشید رای خورشید و منوچهر کشتری چهر کجا رونق و اعتبار گشت
دیارهم خالیة وعظامهم بالیة کی آن فریدون ضحاک جم شهان عرب خسروان عجم همه خاک دارند بالین
خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت آورده اند که سعد سرائی بنا کرد که در رو و در خانه بود یکی را بیت المال و دیگری را مسکن
خویش گردانید و آن کوشک همچنان ویران بماند تا زمان حکومت معاویه ابن ابی سفین که زیاد ابن ابیه را از قبل خویش
بایالت عراق فرستاد زیاد بر بنجی که آن نادر زمانه طرح انداخته بود آن ویرانه را تعمیر نمود ومفصوبه بهر پژ زهر بسیاری
از حکام ایام را دران قصر خانه گیر ساخت و آن را بعد از تعمیر زیاد قصر الاماره نام کردند تعیین عمر اوقات صلوة
خمسه را ابتدای اهل بلاد اسلام و درین سال امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه ببلاد و دیاری که در حوضه
اسلام داخل شده بود امثله فرستاد و مواقیت صلوة خمس برای مردم مقرر ساخت و هم درین سال داری در مدینه اتخاذ
فرمود و دران دار برخی از اطعمه مانند روغن و تمر و آرد و سویق لاجل الفقراء والاضیاف وابناء الطریق
معد و آماده گردانید وضع تاریخ هجری و درین سال وضع تاریخ فرمود و در سبب آن اختلافست مرویست
از شعبی که ابوموسی اشعری که از قبل امیر المؤمنین عمر عامل بصره بود بوسیله نامه بموقف آنها رسانید که از جانب امیر المؤمنین
نامهای نامی بمهمات گرامی بنزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم و متاخر که منسوخ
و ناسخ از آن معلوم میشود اعضال و اشکال دست میدهد اگر اواخر امثله بتواریخ موشح گردد رفع آن مشکل حاصل شود
پس امیر المؤمنین عمر بمشاوره صحابه وضع تاریخ فرمود و منقولست از محمد بن سیرین که مردی در مجلس عالی امیر المؤمنین عمر
التماس اعتبار تاریخ مجدد کرد فرمود که تاریخ چیست گفت امریست که عجم آن را اعتبار تمام میکنند و فایده آن در
سلوک و قبالات و رسایل و مکتوبات و معاملات و ضبط انساب و موالید و وفیات و اعمار مردم ظاهر میشود
عمر گفت امری بغایت مستحسن است با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که امور خود را بر تاریخ روم مضبوط سازیم
گفتند ایشان از عهد ذوالقرنین اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس اتفاق نمودند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند
و در روایتی آنکه قباله معامله بحضرت عمر آوردند که زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود و ندانستند که کدام شعبان است
شعبان آینده یا شعبانیست که در رویم پس امر فرمود باحضار اعیان صحابه و با ایشان مشاوره نمود در اینکه اعتبار ابتداء
تاریخ از کدام واقعه نمایند بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبدء باید ساخت و جمعی بر اعتبار مبعث
آن سرور بودند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود انسب آنست که ابتداء این تاریخ از هجرت آنحضرت باشد
زیرا که آن زمان فرق میان حق و باطل و اوان ظهور اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام است جمله اصحاب
استحسان این رای نموده بران اتفاق کردند و ابتداء سال را ماه محرم اعتبار نمودند که از اشهر حرم و منصرف مردم
از حج است فایده اول آنکه قبل ازین تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلفه بوده فرزندان آدم روز وفات ابو
البشر را تاریخ حیز و شر ساختند تا زمان بعثت آدم ثانی یعنی نوح نبی صلوات الله وسلامه علیه بعد از ان تاریخ
بعثت وی بوده تا زمانی که تمام روی زمین آب گرفت جماعتی که در سفینه نوح بفتوح بقای روح ممنوح شدند

تاریخ واقعه شود

تاریخ واقعات خود واقعه طوفان گردانیدند و برین نهج مستمر بود تا زمانی که خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه بنار نمرود مردود
مبتلا شد فرزندان وی ابتدای تاریخ زمان بیرون آمدن آن حضرت از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که بمعونت اسمعیل
بنای کعبه میسر بود بعد ازان تاریخ از عمارت کعبه معتبر بود تا فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفته در اطراف و اکناف
بلاد منتشر شدند هر قومی که از ارض تهامه بیرون میرفتند مخرج ایشان را تاریخ میساختند تا کعب بن لوی کوای حیات را
از عالم فنا بدار البقا برد موت وی را مبداء تاریخ گردانیدند تا هنگام که قصه اصحاب فیل واقع شد ابتداء تاریخ آن بود
تا زمانی که عمر خطاب بمشاوره سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمود و اما سایر عرب را تواریخ بسیار است یکی از هلاک شهر
سبا با آمدن سیل عرم دوم استیلاء حبشه بر ولایت یمن سیم غلبه عجم بر عرب چهارم ارتفاع رایت جرهم که عمالقه را از رباع حوالی
حرم باز داشت پنجم عام فساد که قسام عام بسبب منازعت سهول و آکام و مقاسمت مراعی انعام پیدا آمد ششم جنگ بنو بکر
و تغلب ایشان که آن را البسوس گویند هفتم حرب غبس که آن را داحس گویند و آن واقعه پیش از اعلاء اعلام اسلام بشصت
سال دست داد بعد ازان ضبط امور بمشاهیر ایام و مفاخر شهور و اعوام می نمودند مانند یوم النسار و یوم الجفار و یوم الوقیط
و یوم فیف الریح و یوم ذی قار و عام ختان و عام تحالق و حرب فجار و اما عجم تاریخ از جلوس هر پادشاه که اعدل ملوک ایشان
بوده اعتبار میکرده اند و اکنون از جلوس یزدجرد است که ایت ملة اسلام آیته دولت او را منسوخ ساخت و اهل روم و یونان
ایام ذوالقرنین را بسبب مآثر ماثوره و مساعی مشکوره و بسط بساط عدل و انصاف و سد رخنه کوه قاف تاریخ مصالح
خود گردانیدند و اهل قبط تاریخ واقعات ایام خود را از ان روز اعتبار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت
و گویند بطلیموس کتاب مجسطی بران وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و مبعث انبیا و ملوک خود را برای تاریخ اختیار
و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کرده اند فایده ثانیه قد حذف الکتاب نودیجا و ادخلته تاریخا الاولی لغة بنی تمیم
والثانیة لغة قیس و علی ای حال در اصل مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شیء آخر آن شیء است اگر در وقت
استعمال کنند غایت آن وقت است و اگر در محل مستعمل شود منتهی الیه مراد است چنانکه گویند فلان تاریخ قومه
ای الیه انتهی شرفهم و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند التاریخ یوم معلوم ینسب الیه
زمان یاتی علیه یعنی روزی معین که ایام دیگر را بدو باز خوانند واقعه حمص ثبت ثانیه آورده اند که
چون هرقل ملاحظه تسلط و استیلاء لشکر اسلام بر مملکت عراق و شام نمود بترسید از آنکه چون ایشان از فراغت تمام ازان
دو ملک دست دهد طمع در مملکت روم کنند و اهالی بعضی از بلاد جزایر اگرچه بصورت با مسلمانان خود رای نموده
اما بمقتضی این آیه با عنایت واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن و خبر وافی اثر
مثل المنافق کالشاة العائرة بین الغنمین تعیر الی هذه مرة والی هذه مرة بجبب با رومیان
بودند در نهان پیغام بایشان میفرستادند که ما بدرجه توانیم از سپاه و سلاح شما را مدد رسانیم شعر ز دشمنان کهن
دوستان نو کردن بدست دیو بود عقل را گرو کردن ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست ز دشمنان کهن
دوستان نو کردن بنابر مقدمات مذکوره رومیان بجمع سپاه و حشر لشکر و تهیه اسباب و آلات حرب مشغول شدند
و بعد از ترتیب استعدادی تمام قریب صد هزار مرد از روم بصوب شام روان گشته اول قصد حمص که مقر حکومت

و مستقر ایالت ابوعبیده بود نمودند ابوعبیده بعد از وقوف بر کماهی احوال کیفیت آن قضیه را مشروحاً معروض جناب خلافت مآب
گردانید و با طراف مملکت شام نامه نوشت که سران سپاه و سروران شجاعت پناه زود کارسازی نموده خود را بوی ملحق سازند
چون نامهٔ ابوعبیده با میر المؤمنین عمر رسید فی الفور بارجا و انجاء بلاد و قبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بود نوشت
که لشکر هر ناحیه ساختگی نموده خود را با بوعبیده رسانند و رسولی بنزد سعد ابی وقاص فرستاد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار مرد
بمدد ابوعبیده روانه شام کند و سهل بن عدی را با مثل این عدد سوار بمدد و جزایر فرستد تا میان رومیان و اهل جزایر
حایل و حاجز گردند آنگاه بنفس نفیس خویش از مدینه بیرون آمده تا بموضع جابیه برفت و در انجا انتظار وصول مدد میکشید
و به ابوعبیده نامه نوشت که در شهر بند حمص ساکن باش تا لحوق مدد از مدینه و سایر مداین دست دهد و هر کدام از امراء
جنود اسلام که با بوعبیده ملحق میشد مانند معاویه و شرحبیل بن حسنه و غیرهما او را بر مکث در حصار تا رسیدن مدد تحریص میکرد
الا خالد بن الولید که چون لاحق شد وی را ابر بیرون رفتن و محاربه نمودن اغرا نمود و دران باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید
آخر الامر ابوعبیده بسخن خالد میل نموده از حصار بیرون آمد شعر سراپرده از شهر بیرون کشید سپه را همه سوی هامون کشید
بفرمود تا لشکر آراسته شد سنان و سپرها به پیراسته شد و سه شبان و روز در ظاهر حمص قتال فاحش بینهما واقع شد شعر
برآمد خروش سپاه از دو روی جهان پر شد از مردم جنگجوی زمین آمد از نعل اسپان بجوش بابر اندر آمد سنان خروش
ز آواز اسپان و گرد سپاه شد خورشید پیدا نه تابنده ماه درخشیدن تیغ الماس گون شده لعل و آهار داده بخون
پر از ناله و کوس شد مغز میغ پر از آب شنگرف شد جان تیغ سپهدار خالد چو پیل دمان بکف تیغ تیز و ببازو کمان
همی جوشن اندر برش برفروخت همی برق تیغش زمین را بسوخت ز کشته زمین کرد مانند کوه شدند آن دلیران رومی ستوه
سرانجام کار بمقتضی آیهٔ کریمه والعاقبة للتقوی رایت اقبال کفر از تندباد نکبات دهر منکوس و نگونسار و اعلام
سلطنت اسلام با رونق و انتظام آمده نصرت مرزوق و ظفر شعار گشت چهار هزار از فوج ترسایان با خوف ترسان
کشته امان طلبیدند و رقبهٔ خود را الطوع و رغبت در ربقهٔ بیرو غل ذل کشیدند و چهار هزار دیگر از آن سپاه نکبت پناه بضرب تیغ سرنای
و طعن اسنهٔ جان ستان نقد گرانمایهٔ جان بملک الموت و مالک دوزخ سپردند و بقیة السیف مدبرین پشت برداده جمعی سوار و طایفهٔ
پیاده جانی بهزار زحمت و مشقت بیرون بردند و بار دیگر مملکت حمص با توابع و لواحق از خبث و فساد آن طایفهٔ کفره مصفی از
کدورت و خبث آن فسقه فجره مستصفی گشت و ابوعبیده از سر فراغت خاطر بر مسند حکومت و ایالت نشست و فحوای کریمهٔ
قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ دران قضیه
بوضوح پیوست و سبایای بیحد و غنایم بیعد در حوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد و قبل از وصول مدد آفتاب آن فتح از
افق بجلادت و شجاعت و شهامت و مناعت خالد بن الولید برآمد و روز دیگر و بقولی بعد از سه روز قعقاع با لشکر عراق
برسید و گرد از لشکر روم دران مرز و بوم ندید ابوعبیده خمس آن غنیمت را مفروز ساخته با خبر فتح بنزد امیر المؤمنین عمر فرستاد
و وی از استماع این خبر فرحان و مسرور گشت و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید و با بوعبیده نامه نوشت که سپاه قعقاع را
چون قطع بقاع و قلاع نموده به نیت مدد شما آمده اند در نصیب غنیمت سهیم و شریک فانیین ساختن از جملهٔ ضروریات است
چه خداوند تعالی نیت جهاد را از ایشان قبول فرموده اگر شما نیز بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ تخلقوا باخلاق الله سهام غنیمت از ایشان

دریغ ندارند

دریغ ندارند بیشبه مستحسن خواهد بود ابوعبیده و سایر امراء اجناد شام بموجب فرموده امتثال نمودند و هر یکی از امراء لشکر ظفر پیکر
بمستقر حکومت و دولت خویش سالماً و غانماً مراجعت فرمودند و چون آن فتح بمعونت جلادت خالد ولید میسر شده
بود مردم بقنسرین میرفتند و وی را تهنیت میگفتند از انجمله اشعث بن قیس کندی بود که قصیدهٔ غرا در مدح خالد و آنکه فتح بدست
او واقع شده انشا کرده او را بان امر تهنیت نمود و این ابیات بینات ترجمهٔ بعضی از ان قصیده نزدیکست شعر
تهمتنی تو که ریزد ز باد حملهٔ تو ببروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ قیامت است ز گرز تو در ممالک روم مصیبت است ز تیغ تو در
بلاد فرنگ دران زمان که اجل دشمنان جاه ترا شود مخالف آمال در شتاب و درنگ چنان مخالفت افتد سلاح را که کند
زره کوزن زبان در دهان تیر خدنگ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه بعقل دلشده کان دلبران شاهد رنگ
و خالد وی را دوازده هزار درهم برسم صله و انعام بداد و ابواب اکرام و تعظیم و ضیافت بروجوه امنیتش بگشاد و چون این خبر
بسمع امیر المؤمنین عمر رسید از خالد بغایت تافته گشت و با بوعبیده نامهٔ نوشت که باید خالد ولید را از قنسرین بنزد
خود خوانی و در مجمع اعیان لشکر خویش او را بایستانی و فرمایی تا عمامه از سرش باز کنند و او را بهمان عمامه مقید سازند و طاقیه نیز
بر سر او نگذارند و از وی سؤال کنی که آن دوازده هزار درهم که با شعث انعام کرده از کجا بوده اگر گنجی یافته و از ان گنج دل او را
ازان مبلغ بی رنج گردانیده اقرار بجنایت و خیانت خویش نموده باشد و اگر از مال خود عطا کرده بتحقیق که طریق اسراف سپرده
و خود را در عرصهٔ تهدید والله لا یحب المفسدین درآورده و علی ای حال وی را از حکومت و شغلی که دارد معزول کرده بنزد
من فرستی و شغلی و عملی که متعلق بدو بود داخل اعمال و اشغال خود کردانی ابوعبیده موجب فرموده بتقدیم رسانیده خالد را
طلبید و از وی پرسید خالد ساکت شد بلال از حضار مجلس ابوعبیده برخاست و دستار از سر خالد برداشت و در گردنش
کرد و گفت حکم امیر المؤمنین برین نمط صادر گشته تا جواب نگویی ترا باین طریق بدارند و ابوعبیده باز از خالد جواب طلبید گفت
از مال خویش دادم پس ابوعبیده خالد را بمدینه روانه گردانید و چون بمجلس جناب خلافت مآب درآمد ویرا بنفس خود باز از و
استفسار فرمود که ترا این مال و ثروت از کجا بود که دوازده هزار درهم بیکبار بیکی بخشی خالد جواب داد که از قبضهٔ شمشیر
و غنیمت حلال امیر المؤمنین عمر فرمود تا مافی ید خالد را تقویم کردند هشتاد هزار درهم بود شصت هزار با و گذاشتند و بیست
و بیست هزار از برای بیت المال ضبط کردند و چون خبر این قضیه بمسامع امرا اجناد شام و عراق رسید جمله زبان طعن
و ملامت کشیده گفتند این امر از امیر المؤمنین عمر مناسب واقع نشده و چون وی لوم لائمان واقف شد خالد را
طلبید و عذرخواهی نموده دلداری داد و با مراء امصار مثله نوشت که عزل خالد نه از برای خیانتی از و یا وجود سخط
و کراهتی از من با او بوده اما چون مردم وی را تعظیم و تبجیل زیاده از و نمودند و این فتح را از و دانسته خواستم که بروی فهمانم و
و بنیک و بد را از خدای تعالی دانند نه از خالد لیس المشیة للسلطان او الشاه ان المشیة دون الخلق لله
کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است و در ماه رجب این سال امیر المؤمنین عمر زید بن
ثابت را در مدینه خلیفهٔ خود گردانیده و به نیت عمره قصد زیارت کعبه فرمود و در مکه بیست و یکشبان و روز توقف
نمود و توسیع و توسیع مسجد الحرام بتقدیم رسانید بعد از ان بمدینه مراجعت کرد و فرمود تا در منازلی که بین الحرمین الشریفین
واقع است سایها و پناهها سازند و هر چاه که دران راه بود پاک و در منازل دیگر که آب کم باشد چاهها کنند تا مردم

موافقت

وابناء السبیل در راحت واستراحت باشند وهم درین سال دختر حفص بن مغیره را در نکاح خود در آورد و بعد از توقف در عقد
او عقده در دلش پیدا شد وقبل از دخول رفع این عقده بحل عقد فرموده طلاقش داد آنگاه ام کلثوم بنت علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه را عقد بست ومهر ویرا چهل هزار درهم گردانید و روز دیگر چون وجوه مهاجر و اعیان
انصار بمجلس وی در آمدند گفت مرا تهنیت و مبارکباد گوئید گفتند چه بوده فرمود ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب را
در حبالهٔ نکاح خود در آوردم چه از آن حضرت شنیده ام که فرموده کل نسب وسبب وصهر ینقطع یوم القیمة
الا نسبی وسببی وصهری وسلسلهٔ قرابت من بآن سرور از حیثیت نسب وسبب متصل بود خواستم که مصاهرت
بآن صنم کنم ومراد از سبب درین خبر خویشاوندی بودن واز صهر داماد بودنست والله اعلم ودرین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح شد
واز انجمله شهر نصیبین بود که احکام واطراف وابرام آن فی الغایت کمال داشت واز نهجت لشکر اسلام را دست
بر در آن شهر توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم گشت که در شهر زور عقارب بمانند دل منافقان سیاه و چون
باطن حسودان پر زهر و تباه هر نفسی را که عقربی از انها نیش زند نفسی پیش نزند فرمود تا هزار کوزه از خاک و کژدم آن
مملو ساختند ودر شب از راه منجنیق روان در شهر انداختند وچون کوزه بر زمین میرسید در هم می شکست وعقارب
از آن میان بیرون می جست وهر کرا نیش فرو می برد دمش بر نمی آمد وچون باز سفید صبح صادق در فضای افق شرقی
بال بگسترانید اهل نصیبین را چندین تعزیت و ماتم نصیب افتاد که مجال محافظت سور نماند مسلمانان انتهاز
فرصت نموده از سر فراغت روی بشهر آورده پای جلادت بر سر بارو نهادند واز آن طرف بارو شده دروازه را کشادند
وبسیاری از بقایای قتلای عقارب را بزخم خنجر آبدار و بتیغ آتش بار بسوی نار سقر و مار جهنم فرستادند ویکی از فصحای
عرب قصیدهٔ غرا در فتح آن شهر انشا کرده که مطلع او اینست شَهِدْتُ فُتُوحًا فی بلادٍ کثیرةٍ فلم ار فتحًا
مثل فتح العقاربِ وگویند در زمان انوشیروان نصیبین را محاصره کرده از فتح عاجز شدند و بالاخره بطریق مذکور
فتح آن میسر شد ودرین سال اکثر بلاد اهواز و گویند آن هفتاد و هشت شهر است مفتوح شد واز جملهٔ بلادی که
درین سال فتح آن دست داد رامهرمز و تستر بود وهرمزان حاکم اهواز با ابو سبره که امیر لشکر اسلام بود صلح نمود مشروط
بر آنکه مرا پیش امیر المؤمنین عمر فرستند تا هر چه رای او برای من اقتضا کند بتقدیم رساند پس بخدمت جناب خلافت مآب
رفت وبواسطهٔ تریاق فاروقی نصیحت فاروق از فرق زهر کفر وشرک خلاصی یافت وهم درین سال بسعی جمیل آن
مرد جلیل ابو سبره فتح سوس وجندیسابور واقع شد **ذکر وقایع سال هجدهم** ودرین سال مکتوب
ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید که جمعی از مسلمانان که داخل عساکر ظفر مآثر شامند مانند ضرار و ابو جندل و غیرهما
ولوع تمام بر شرب مدام می نمایند وچون در صدد منع ایشان آمدیم میگویند مخیر ساخته اند مارا میان آشامیدن
ونیاشامیدن خمر ما اختیار شق اول میکنیم ومقصود ایشان ازین سخن همانا آن بوده که استفهام در آیهٔ فَهَلْ اَنْتُمْ
مُنْتَهُونَ محمول بر تخییر است عمر در جواب نامهٔ ابو عبیده نوشت که معنی آیه اینست که فانتهوا یعنی استفهام
تقریریست نه تخییری و بابلغ وجهی افادهٔ نهی وحرمت میکند باید که ابو عبیده ایشانرا در مجمع مردم حاضر کند واز ایشان
بپرسد که شراب حلالست یا حرام اگر اقرار بحرمت آن نمایند هر یک را هشتاد تازیانه بزنند و اگر قایل بحلیت شوند

سبک گرانی

سبک گرانی بار سر را از تن ایشان بردارد ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود اقرار بحرمت آن کردند و حد خوردند
آنگاه ابو عبیده از روی نصیحت با ایشان گفت ای اهل شام نعم خداوند ولی الانعام بر شما وافر شده و در ازاء آن کمال شکر
بتقدیم می باید رسانید شما بخلاف آن اقدام بر معاصی می نمائید ومیترسم که از شامت اطوار شما بر فسوق و آثام حادثهٔ
عام در میان اهل اسلام پیدا شود وسنت الله برین دستور جریان یافته که شعر هر کسی کافزاید کان خدای شکر نعمت بنیاورند
بجای چون نگویند شکر نعمت حق هم بتقدیر قادر مطلق آن فراخی شود بر ایشان تنگ روزی آرند لیک زآهن و سنگ
وهمچنان شد که آن صاحب کمال گمان برده بود اهل شام بقضای طاعون و وبا و اهل مدینه ببلای قحط و غلا مبتلا شدند بمثابهٔ
که عیون عیون مروارید قطرات عبرات بارید و زمین طیبهٔ طیبه ثمرهٔ نبات نخندید شعر نیامد همی ز آسمان آب و نم
همی بر کشیدند نان با درم واز غایت جوع حال حیوانات چنان شد که وحوش انس بالنس میگرفتند و آدمیان بصحرا میرفتند
و مانند حیوانات عجم بگیاه صحرا بسر میبردند شعر سال از دانه بر بستن شاخ تنگ شده دانه در جهان فراخ بر خورش
شاخ آنچنان زد راه گاه دی چون ستور خورد گیاه شد دل شده جهانی از تنگی یافت راه عرب بسبک سنگی
آنچنان تنگ شد بر ایشان کار که گاه دی شد چو گرگ مردم خوار واز کثرت موت بهایم و هوایم آن سال موسوم بعام رماده
گشت وگویند در آن ایام بادی میوزید وخاکی مانند خاکستر بر روی مردم می پاشید بآن سبب نام آن عام رماده گشت
نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط قوت میداد و ابواب تفقد و اطعام بر وجوه
جمهور انام میکشاد و مردم را از احتکار و حبس طعام منع و زجر میفرمود واز تهدید شدید و وعید اکید المحتکر ملعون تحذیر
می نمود و با خود قرار داده که تا آن بلیه را حق تعالی دفع نکند گوشت و روغن و گوسفند تناول ننماید و شیرینی نیاشامد و بامرای
اطراف فرستاد که هر کس از شهر و ولایت ومحل حکومت خویش آن مقدار که تواند طعام بمدینه فرستد اول کسی که
امتثال این امر نمود ابو عبیده بود و چهار هزار راحله از اطعمه بمدینه آورد وجناب خلافت مآب هم او را والی قسمت
آن اطعمه فرمود تا چنانچه مصلحت او تقاضا میکرد بر اهالی مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو عاص صد کشتی طعام بار
نموده از طریق بحر برای اهل مدینه فرستاد وچون این اطعمه بمدینه رسید نرخ آن با نرخ مصر در ارزانی مساوات میزد نقلست
که در ایام قحط و تنگی اهل وعیال بلال بن حارث مزنی از شدت جوع پیش وی شکایت کرده گفتند برای ما گوسفندی
ذبح نمای شاید که شعلهٔ آتش جوع را بآن منطفی سازیم بلال گفت گوسفندان ما امسال بمثابهٔ رسیده که هیچ بلل در آن نمی
بینیم الحاح ومبالغه ومراجعت از حد گذرانیدند تا بلال مسئول ایشان را مبذول ساخته گوسفندی ذبح نمود و قصاب
چون سلخ جلد آن گوسفند کرد غیر از عظم سرخ چیزی دیگر در آن گوسفند ندید بلال را رقت آمده استغاثه نموده گفت
یا محمداه وزبان بمضمون این منظوم بگشود شعر دست عنایتی که فقیریم و تنگدست خوان شفاعتی که یتیمیم و
ناشناس شب در خواب باو نمودند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وعار البشارت بآمدن باران از آسمان
میدهد و میفرماید که سلام من بعمر خطاب برسان وباو بگوی چرا العهدی که با من بسته وفا نمی نمائی بدرستی که تو
در حق العهد شدید العقد فالکیس الکیس شعر دلبر من سوی وفا کن خرام تا که شوی یار وفا پیشه نام
هر که در آفاق وفا یار اوست هر که در آفاق وفادار اوست روز دیگر بلال بلا توقف صورت واقعه را بجناب

خلافت مآب مرض کرد وی اصحاب را جمع ساخته ازان منام اعلام داد همه بران اتفاق نمودند که تعبیر واقعه اینست که اجرا
در احیاء سنت استسقا که متضمن ازنبات حیاتست از سحاب رحمت حضرت مهیمن وهاب تقصیر وتهاون جایز میدارنی
پس امیر المومنین عمر روزه داشته وجامهای بذله پوشیده پیاده از شهر مدینه بجانب مصلی بیرون رفت وعباس بن عبد المطلب برادرزاده
وسایر اعیان صحابه وجمعی کثیره از عامه اهل مدینه رفاقت احیا نمودند پس فاروق دست تضرع ونیاز بحضرت خداوند دانا براز
روی ازان قحط در حضرت آورده عذر تقصیرها بجا آورده گفت ای رزق بخش جانوران رزق بخشیده ندت نه چون دگران شعر
یکی قدرت از خدائی خویش بلیش راکم کنی وکم رایش نباید از من اگر بکوشم دیر کا هوی راکنم زنجیر اسیر توی آن کز
برات فیروزی یک یک خلق راه روزی وگفت پروردگارا چون در زمان سید انس وجان ببلای قحط ونیاز وعدم
باران مبتلا میشدیم دست در ذیل عاطفت وعنایت آن حضرت زده با توسل بمحبتیم تا برکت وجود باجود آن سرور
از آسمان باران میفرستادی ومزارع ومرغزار واشجار واثمار ما را آب رحمت میدادی اکنون چون ازان دولت محروم شده ایم
عم وی عباس بن عبد المطلب را شفیع می آریم الهی فساد کار ما را باصلاح مبدل گردان وآبی بروی کار وبار ما فرو کن
وبموجب خبر وافی اثر ان الله یحب الملحین فی الدعاء در تضرع وابتهال مبالغه والحاح بکمال نمود بعد ازان
عباس برخواست با چشمانی پر آب ودلو جانی از غم مسلمانان خراب ودستها به عابر داشته گفت بار خدایا بدرستی
که مردم دل در شفاعت من دربسته خواهان باران اند بسبب قرب حال ونسب واتصال من بحبیب تو محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم این بیچارگان را بسئوال ومسئول ایشان موصول گردان وتشنگان بوادی نامرادی را با نهار زلال افضال
خود رسان بیت جگر در تاب ودل در موج خونست کرآری رحمتی وقتش کنون است هنوز آن پای کز منبر بزمین ننهاده بود
که قطرهای بحثیان سحاب مشکهای امطار از بحار رحمت پروردگار پر کرده در جو آسمان روان وخطیب بلند آواز رعد
قدم بر سر منبر هوا نهاده غران شد وتا هفت روز باران از آسمان نه ایستاده وحسان بن ثابت این معجزات حسان را
در وصف آن احسان جلوه داد که شعر سال الامام وقد تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس
عم النبی وصنو والده الذی ورث النبی بذاک دون الناس احیی الاله به البلاد فاصبحت
مخضرة الاجناب بعد الیاس مردم چون این کرامت از عباس مشاهده نموده مسابقت جسته بتقبیل ایادی
قبض مبادی وی فایز گشته ووی را بکلمه کافیه هنیئا لک یا ساقی الحرم میستودند وگویند فضل بن عباس
بن ابی لهب بن عبد المطلب دران باب این در خوش آب رهفته که بعمی سقی الله الحجاز واهله عشیة یستسقی
بشیبته عمر توجه بالعباس فی الجدب داعیا الیه فما ان دام حتی اتی المطر ومنا رسول الله
فینا تراثه فهل فوق هذا للمفاخر مفتخر ودرین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد وآن اول طاعونیست
که در میان اهل اسلام حادث گشته وآن را عمواس گویند بجهة انکه ابتدا ازان موضع بود وعمواس نام قریه ایست
از قرای شام واقع درمیان رمله وبیت المقدس نقلست که دران طاعون بیست وپنج هزار کس از صحابه وتابعین
وغیرهم بآن مرض بخلد برین خرامیدند وگویند ابو عبیده بر سر منبر برآمد وخطبهٔ بلیغه مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی ودرود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وشهادتین بخواند بعد ازان گفت بدرستی که این زحمت طاعون رحمتیست از حق تعالی

دعائیست از پیغمبر

دعائیست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان امت وسبب موت صالحان است ابو عبیده از جناب جلالی احدیت
بصدق نیت وخلوص طویت میطلبید که نصیبی ازین مرض عرض جسم او گرداند تا جوهر روح او را بآن واسطه بعلیین رسانند
این بگفت واز منبر فرود آمد وهمان روز بهمان زحمت مبتلا شده قرارگاه روح پاکش فوق افلاک گشت وبر مسلمانان
معاذ بن جبل را خلیفه خود گردانیده بود معاذ نیز بسنت ابو عبیده قیام نموده او وپسرش عبد الرحمن بمنازل جنان رحلت
نمودند ومعاذ بن جبل بر مسلمانان عمرو عاص را خلیفه ساخته وی خطبه خواند ودران خطبه بیان کرد که این زحمت شعله میزند
چون شعلهٔ آتش پس مردم بقلل جبال وذری تلال صعودی باید نمود تا ضرر ازان شرر بایشان نرسد بموجب فرموده او
بیرون رفتند ودران طاعون یزید بن ابی سفین برادر معاویه وحارث بن هشام وسهیل بن عمرو وعتبه بن سهیل
وابو جندل بن العاص بن سهیل بخیل اموات پیوسته وچون خبر فوت ابو عبیده ویزید بن ابی سفین با میر المومنین
عمر رسید رقت بسیار نموده بر فوت آن دو یار تاسف بیشمار خورد وامارت لشکر شام بمعاویه بن ابی سفین تفویض
فرمود واورا عامل خراج آن دیار وناحیه گردانید وشرحبیل بن حسنه را برای حکومت اردن تعیین نمود وبصحت پیوسته
که عمر بن خطاب بنیت غزا وجهاد بجانب شام نهضت فرمود وچون بموضع سرغ که شهریست از بلاد شام قریب یرموک
وجابیه واز آنجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید امرای اجناد شام دران منزل بپایهٔ سریر خلافت مصیر وی رسیده
بشرف ملاقات مشرف شدند واخبار نمودند که وبای شدید در زمین شام واقع است واکثر مواضع آن دیار را
بلا دیار گردانیده امیر المومنین عمر امر باحضار مهاجرین اولین که ملازم موکب نصرت قرین او بودند فرموده
وبا ایشان درباب امضاء توجه ومراجعت بمدینه مشاوره نموده بعضی ازان جمع تحریص برامر اول نموده گفتند چون
بنیت غزا وجهاد بیرون آمده اگر توکل فرمائی وآن امر را بانجام رسانی اولی وانسب می نماید شعر جمله گفتند ای
امیر با خبر الحذر دع لیس یغنی عن قدر در حذر شوریدن شور و شر است رو توکل کن توکل بهتر است با قضا پنجه مزن
ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز مرده باید بود پیش امر حق تا نیاید زخم از رب الفلق وگروهی دیگر از آن جمع
گفتند بلا ووبا درین ولا حادث شده بهتر آنست که بموجب آیهٔ کریمهٔ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
خود را معرض بلا نسازیم ومعاودت نموده خویش را بالسلامت بوطن مالوف رسانیم ایشان را فرموده تا بیرون
رفتند وجماعت مهاجر وفتح از قریش بخواند وبا ایشان نیز طریق مشاوره سلوک داشت همه باتفاق گفتند رای
آنست که معاودت فرمائی واو را به تعرض هلاک بروجوه آمال خویش نگشائی پس خاطر بران قرار داده فرمود
تا ندا کردند که فردا علی الصباح ازین مرحله کوچ کرده بجانب مدینه روانه خواهیم شد ابو عبیده بنزد امیر المومنین
عمر رفت وگفت از قدر حق تا میگریزی فرمود لو غیرک قالها یا ابا عبیده ودر روایتی آنکه فرمود نعم نفر من قدر الله
الی قدر الله تعالی خبر ده مرا ای ابو عبیده که اگر ترا اگله شتر باشد ودر وادی درآئی که دران دو پشته بود یکی مرغزار
ودیگری بیضای بی آب وغیر سبزه زار اگر شتران خود را به پشتهٔ مرغزاری بری بچرند وعلف خورند بتقدیر خداوند تعالی
باشد واگر به پشتهٔ بی آب وعلف بری آنهم بتقدیر او باشد شعر چه میکنی تا توانی ای گیاه در طریق انبیا واولیا
با قضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه این راهم قضا بر ما نهاد کافرم من گر زیان کرد است کس در رهٔ ایمان وطاعت یکنفس

بعد حق است و دو حقت و درد منکر اندر نفی جهدش جهد کرد عبد الرحمن بن العوف چون صورت ماجرای معلوم کرد بجناب
خلافت مآب رفت و گفت از حضرت شنیده ام که فرمود اگر بشنوید که وبا در دیاری حادث شده شما بر قدم
دران دیار اقدام منمایید و چون در بلدهٔ حادث باشد و شما را دران بلده باشید بنیت فرار ازان بلده بیرون میروید
بمقتضی العود احمد مراجعت نمودند و درین سال عزیمت تهیه مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت و چون
بمکه رسید ازان مهم جلیل و خطب جزیل فارغ گشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق بدیوار خانهٔ کعبه بود تاخیر نموده
بموضعی که اکنون هست ثابت گردانید و درین سال امر خطیر قضاء کوفه در عهدهٔ اتمام شریح بن حارث کندی درآورد
و کعب بن سواد ازدی را قاضی بصره کرد و درین سال علی مرتضی را در مدینه خلیفهٔ خود گردانیده بجهت ضبط و نسق اموال
اموات و قسمت مواریث اهالی طاعون عمواس و تعرف احوال امراء اجناد در عایاء ممالک خویش بجانب شام توجه نمود
و چون از بلاد شام بشهر رمله رسید ارزاق و علوفه زمستانی و تابستانی لشکریان معین ساخت و سرحدها و مصالح
و ثغور مقرر فرمود و شرحبیل بن حسنه را از امارت اردن عزل کرده عمرو بن عتبه را بجای او نصب نمود و خطبه خواند
و دران خطبه بیان فرمود که وی را برای ظهور خیانتی یا وقوع جنایتی از و عزل نکردم و لیکن میخواستم که مردی از وی قوی تر
دران سرحد امیر باشد و ابو موسی اشعری را بر سواحل از هر کرده امیر گردانید و در سایر بلاد و دیار شام امرا و حکام تعیین
فرمود و اموالی که از مردم مانده بود بعد از کمال تحقیق و تفحص از هر که وارث شرعی مانده بود بدو تسلیم نمودند و الا برای
بیت المال ضبط نموده میان مسلمانان مقسوم میساختند و بعد از اتمام مهام و سرانجام مرام بدولت و سعادت
بمدینه مراجعت و معاودت فرمود ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت و در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب
رضی الله عنه بواسطهٔ آنکه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کثرت مردم تنگی نمود توسیع و تفسیح ساخت و دار عباس و دار
مروان را بخرید و داخل مسجد گردانید و درین سال اهل اسلام در بلدهٔ رمله در کوه لبنان بر غاری مطلع شدند که دران
غار تختی از زر نصب کرده و مرد مردهٔ بر بالای آن تخت تکیه داده بودند بر جانب وی لوحی از زر نهاده و بران
لوح سطری چند بلغت رومیه نوشته مضمون سطور مزبوره آنکه من سباء پسر یوناس و بروایتی سباء پسر یوناسم
بشرف خدمت ملازمت عیص پسر اسحق بن ابراهیم علیهما الصلوة و السلام مشرف شدم و بعد از وی بمقتضی
قضیهٔ مرضیهٔ من خدم خدم مدتی مدید و عهدی بعید در کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم
و عجایب لا یعد و لا یحصی مانند برف و تگرگ بکرات در چلهٔ تموز مشاهده کردم باید که اگر مثل این امور مسموع
و مشاهد شما گردد تعجب نکنید و ازین امور عجب تر آنست که آدمی بغایت از موت غافل و ذاهل است و حال
آنکه مصارع و مقابر آبا و اجداد و اصحاب و احباب خود می بیند و از کلبهٔ حیات خود کلی که در آخرت بوسیله نشینند
نمی چینند شعر الا ای روز و شب در خواب رفته بر آمد صبح پیری و تو خفته نمیترسی که مرگت خفته گیرد دلت را
غافل آشفته گیرد تو در خوابی و بیداران برفته عزیزان و وفاداران برفته تو ای در کیسه این دهر خود را بمانده همچو سیم قلب در جای ز غفلت بر سر غوغا بمانده سر پر لاف و پر سودا بمانده و اعظم ازین عجایب حساب روز قیامت است
که وقوع آن لا بد لیست و اشد ازان رد حقوق مظلومین است که دران روز جگر سوز باید نمود شعر

طاقت

طاقت بار کشیدن چو نداری باری مردمی کن رستم بار بجز و ارمبند در قیامت سر بار همه کس بگشایند هرچه خواهی که نه بینند دران بار مبند
و تحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار ایشان بر بوبیت خداوند تعالی مرا ازین غار بیرون برند و ازین تخت جدا
ساخته آن را مال خود شمرند و چون این امر بظهور آید زمان متغیر و فاسد و بازار دیانت و امانت بی رونق و کاسد شود
و صبیان با یکدیگر بمغامره مشغول و مردم از نزول حوادث و نوایب روزگار بغایت ملول و محزون شوند و بهتان
و تهمت ظاهر و افتراء و زور باهر گردد و کسی که ادراک آن زمان کند بکاء کثیر و عیش یسیر نماید و موت وی بذلت و خواری
و صعوبت و سوگواری برآید و بالضروره آنچه واقع شدنی باشد کاین شود و عاقبت محموده و خاتمت مسعوده مر متقیان
و صالحان را بود ذکر وقایع سال بیستم از هجرت و چون سال بیستم از هجرت درآمد فتح مصر بر دست عمرو عاص برآمد
و قولی دیگر آنکه در سال شانزدهم و قولی آنکه در سال هفدهم این فتح دست داده و ارجح آنکه فتح مصر قبل از عام رماده بوده
چه سابقا سمت تحریر یافت که در عام رماده عمرو عاص از راه بحر برای قحطیان مدینه صد کشتی طعام ارسال نموده بود و شرح فتح
آن بلدهٔ مبارکه آنکه بسمع حضرت خلافت نصرت رسید که ارطبون بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب حرب مشغول است و طایفه
از شام میگریزند و بلشکر او می آمیزند بشارت فرمود تا مصر جامع فهم و کیاست و برق لامع عقل و فراست یعنی قدوهٔ
خواص عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون برد عمرو در روز متمثل فرمان گشته لشکر آراسته بر در مصر برد و با ارطبون مصاف کرد
و وی را با کثیری از لشکرش بقتل آورد و باقی هزیمت را غنیمت شمرده فرار نمودند و تختگاه مصر از نعمت و ثروت خالی
بدست عمرو عاص افتاد و از سر فراغت و حضور بنیاد حکومت و امارت نهاد و اهالی آن مملکت را استمالت داد
و بشارت رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم به نیکویی با شما و تعهد شما امر فرموده بآنکه که مادر اسمعیل پدر عرب از بنات
ملوک مصر بوده ایشان ازان اشارت با بشارت پر حضور و بغایت مبتهج و مسرور گشته و تمام بلاد مصر بزیور اسلام
زیب و زینت گرفت شعر آفتابی در آمد از در و بام شد از و همچو صبح روشن شام لشکر دین چو مصر را بگرفت
همه عالم فرو گرفت اسلام و از نوادر امور که در ایام خلافت عمر و امارت عمرو در مصر بظهور آمد آن بود که مردم مصر نزد
عمرو عاص آمده گفتند ایها الامیر رود نیل را هر سال سنتی است که تا مردم بواجبی آن سنت قیام نمی نمایند وی طریقهٔ
مسلوکهٔ جریان را بهیچ نوع جایز و مباح نمی داند عمرو از شرح آن قضیه پرسید گفتند چون یازده شعبان و روز از فلان ماه بگذرد
ما را یک دختری ماه پیکری مهر منظری ناهید مجری بیت ببالا بلند و بگیسو کمند لبانش چو شکر دهانش چو قند در غایت
حسن و جمال و نهایت لطافت و دلال پیدا می باید ساخت و مادر و پدر او را بانواع رعایت باید نواخت و آن دختر را
باصناف حلی و زیور نفیس ثمین مزین گردانیده در میان کنار رخل بخدا کف انداز رود نیل باید انداخت تا آب وی
خوش بجریان درآید عمرو گفت قواعد دین محمدی از اقدام برین امر شنیع بدیع ابا و امتناع می نماید اگرچه نزد شما
این سنتی است محموده و شریعتی موروده و اما در شریعت غرای آن پیشوای غر محجلین در روز جزا بدعتیست
رویه و سنتی است دویه بدرستی که اسلام هدم عادات جاهلین نموده و ابواب سعادات بر وجوه آمال و امانی اصحاب
عبادات گشوده روز دیگر اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند ما را اجازهٔ عمل سنت معهودهٔ ما فرمای یا رخصت
جلا از وطن بده که امور معاش ما بی جریان رود نیل منتظم نشود و عمرو نامهٔ بامیر المومنین عمر نوشت و کیفیت آن واقعه

واقعه وصورت ماجری بموقف انها رسانیده وبدست پیکی تیک پی باد رفتار داد تا بدست فاروق داد وچون آب روان
جواب صواب آورد که بغایت نیکو رفته که مانع از عمل باین عادت ردیه آمده وبطاقه در میان مکتوب نهاده امر
کرده بود عمرو را که آن بطاقه را در رود نیل اندازد وبخامهٔ مشکین رنکین بران بطاقه نوشته برود نیل روان کرده بود که
من عبد الله عمر امیر المؤمنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری من قبلك فلا تجری وان کان
الله الواحد القهار یجریك فاسال الله الواحد القهار ان یجریك یعنی ای منابع رود نیل وای منافع
حضری وابن السبیل ای مادهٔ نشو ونمای روح وروان وای مایهٔ فتح وفتوح همکنان اکر بخود در جریانی تو بفرمان خدای
یکتای بیهمتای تمام رست ما را بهیچ حال پروای تو نیست وازو میخواهیم تا ترا چنان کند که از سر قدم سازی وروی
بر خاک نهاده روان کردی عمرو بطاقه را بر داشت واشراف واعیان وعامهٔ اهل مصر را جمع کرده برلب رود نیل آمد
قبل از میعاد هر سال یک روز وحال آنکه دل از دیار برکنده متهیئ جلا کشته بودند ودر حضور آنجمع بطاقه را در نیل
انداخت چون خطاب بآن رسید در زمان آب چون آب روان در قالب مصر روان کشت بمرتبه که شانزده
کز ارتفاع یافته بود تا بامروز دیکر هرکز کسر شی نکرده ودرین سال هم بر دست عمرو عاص فتح اسکندریه بمصالحه
واقع شد ودرین سال جمعی از اهل کوفه بنزد امیر المؤمنین عمر از سعد بن ابی وقاص شکایتها فرستادند عمر باحضار
سعد امر فرمود وتحقیق آن امر نمود وباوجود که بروی امری معتد به که مقتضی عزل باشد ثابت نشد دعایةً لجانب
الرعیة سعد را از امارت کوفه معزول کردانید وشرح این قضیه بتفصیل در ذکر ترجمهٔ سعد سمت تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی وامر ایالت وحکومت آن ناحیه را بعمار بن یاسر تفویض فرمود وعمل مساحت جریب واستخراج اخراج
آنجا را بکف کفایت بی میل وحیف عثمان بن حنیف در آورد وصیانت اموال بیت المال بعهدهٔ امانت
ودیانت آن مرد عاقبت محمود عبد الله بن مسعود کرد ودرین سال یهود خیبر ووادی القری وتوابع ولواحق آن را
ویهود نجران را جلا فرمود وبکوفه فرستاد ودرین سال ابو بحریه بغزو اهل روم رفت واول کسی که از مسلمانان بروم در آمد
وی بود وقولی آنکه اول کسی که قدم در تخوم روم نهاد میسرة بن مسروق عبسی بوده پس بسلامت وباغنیمت مراجعت
نمود ودرین سال هرقل ملک روم وفات یافت وقسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت متمکن کشت
شعر یکی چون رود دیکر آید بجای ۞ جهانی نماند بی کدخدای

ذکر وقایع سال بیست ویکم از هجرت نبوی

وچون هلال محرم سال بیست ویکم بر افق غربی جهان ظاهر شد قضایا ووقایع کلیه روی نمود
وار الجمله فتح نهاوند بدست نعمان بن مقرن بود وشرح آن واقعه بین الاجمال والتفصیل آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی
وقاص بسمع یزدجرد رسید ویرا فرح وشادی تمام روی نمود بجمع لشکر وتهیهٔ اسباب محاربه مشغول شد ووسایط
بسیار انکیخت تا اهل رای وخراسان وهمدان ونهاوند باوی بر محاربه با اهل اسلام معاقده ومعاهده نمودند وبدین
سبب جمعی کثیر از عجم فراهم آمدند وکویند صد وپنجاه هزار مرد از پیاده وسوار جمع شده بودند وفیروزان که از مشاهیر
مبارزان عجم بود باکوکبه وطنطنه وجوش وپوش وآیین وتمکین تمام بسرداری آن لشکر مقرر کشت عبد الله بن
عبد الله عتبان که سعد بن ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه ویرا نایب مناب خویش کردانیده بود قریب

بن ظفر را

بجنبان سر که ما را بیچ نوع دست برای تو نیست وار حرمان تو نوبرانا جم

بن ظفر را اجرای انها این خبر بامیر المؤمنین عمر فرستاد ودر روایتی آنکه هنوز سعد در حدود کوفه بود که خبر جمعیت عجم بدو رسید وچون
بمجلس خلافت در آمد آن خبر را اول بعرض رسانید وبعد از آن قریب بن ظفر نامهٔ عبد الله بران طبق آورد جناب خلافت مآب
پناه چون بر مضمون نامه وقوف یافت از نام حامل رقعه بتفأل ظفر قریب اشتقاق پس نامه کرفته بجانب منبر رسول صلی الله علیه وسلم
روان شد ومنادی را فرمود تا مهاجر وانصار وسایر وجوه اهل اسلام را بخواند وبعد از حضور حضرات عمر رضی الله عنه بر منبر آمد
وبموجب قضیهٔ مسلمهٔ ما ندم من استشار با ایشان از در مشاوره در آمد وبعد از ثنای خداوندی ودرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وذکر شهادتین فرمود ای کروه مسلمانان بدانید که شیطان لشکر بسیار وجموع بیشمار برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده
وصورت معاهده ومعاقدهٔ اهالی ری وخراسان وهمدان ونهاوند باز نمود وکفت اکنون با شما مشاوره می نمایم
باید که هر کس را آنچه درین باب صواب نماید پردهٔ در ضمیر مخفی نداشته بر منصهٔ اظهار چهره کشاید وحق نصیحت بجای آرد
طلحه بن عبد الله برخاست وکفت یا امیر المؤمنین ترا در علم امور عالم تجارب کثیره افتاده وبلایا وقضایا کلیه دست
داده هر چه بر ضمیر منیر وخاطر خطیرت کذرد مقرر است که مصلحت دران ونجاح وفلاح مقرون بآن خواهد بود بهر طرف که ما را
می کشانی منقادیم وبهر طریق که میدوانی دلخوش وشادیم اکر خود بنفس نفیس خویش از مدینه نهضت میفرمایی ما نیز در رکاب
تو می آییم وابواب خدمت وجانسپاری بر وجوه امنیت خویش میکشاییم عمر در التحسین وآفرین کرد وی چون بنشست
باز جناب خلافت مآب اعادهٔ مشاوره فرمود عثمان بن عفان برخاست وکفت مرا چنان روی می نماید
که باهل شام ویمن نویسی تا لشکر آن ناحیه بامداد واسعاد اهل کوفه روند وخود قرین سلامت وسعادت با جماعتی از اهل
حرمین شریفین که در پایهٔ سریر خلافت اند بکوفه وبصره توجه فرمایی اکر باین عمل رای کنی امید دارم که در نظر اجناد اعدا
اعز واکبر نمایی پس ختم کلام نمود آنگاه علی مرتضی برخاست وکفت اکر چنانچه بلشکر شام اشله واحکام
فرستی که از دیار خویش بیرون آیند وبتو ملحق شوند رومیان چون آن بلاد را از اجناد خالی یابند قصد اهل وعیال اهل اسلام
نموده ایشان را برده کیرند واموال ایشان را بغارت وتاراج برند وممالکی که بعد از کد بسیار وتعب بیشمار بسعی مجاهدان
کرار ومبارزان دولت یار در حیطهٔ تسخیر وحوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمده باز بدست کفار فجار افتد واکر باهالی یمن
نویسی که بتو پیوندند حبشه چون آن ناحیه را از لشکر اسلام مصفی یابند باشتهاء ایشان بطمع در حکومت آن مملکت صافی
کشته باهل یمن همان عمل نمایند که رومیان باشام واکر خود با جماعتی که درین دیارند بیرون روی امر بر تو منغص کردد
واعراب که در نواحی حرمین شریفین اند سر بر آورده مدینه را خراب کنند والله که ملاحظهٔ رفاهیت اهل وعیال
مسلمانان نمودن انسب واحری واهم واولی مینماید وایضا چون بخودی متوجه اعدا کردی عجم جماعتی اند که عادت
ایشان بر ترفه وتزین وتنعم وتجمل جریان یافته ترا باین تکلف بینند وچون دیدهٔ دل ایشان از درک حقایق اشیا
بیلای عمی مبتلاست کویند عمر که صیت صلابت وهیبت او در السنه وافواه مردم سایر است اینست وامیر مؤمنان
ورئیس عرب باین حال است ترا آن وقع ومقدار که در قلوب متمکن کشته نماند ودر محاربه با تو دلیر کردند
واما آنچه ذکر کردی که ایشان جموع بسیار وجیوش بیشمار فراهم آورده اند همانا از قلت لشکر اسلام اندیشه می نمایی
بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم باکفار نه بکثرت لشکر محاربه میکرد بلکه بتاییدات آسمانی وتقویت وتایید یزدانی

برافادی ظفر می یافت واکنون نیز هرکس که بتمشیت شریعت غرای وی بدل مجهود رساند ید بیضا نماید بهمان تائید
مقارن حال و مآل او خواهد بود شعر نه بتیغ و کمر جهان گیر است نه بنیروی پنجه تاج ور است پنجه سرو خیار هم دارد
کوه را نیز تیغ برکمر است بخشش ایزد است دولت او لاجرم هر زمان فزوده تر است مراد درین باب رای روی سپید
وآن رای اینست که مثال باهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند فرقه بمحافظت اهل و عیال و حراست مال و منال خویش مشغول
باشند و فرقه در میان اهل ذمه و عهد مقیم شوند و ناظر احوال ایشان گردند تا نقض عهد آن جماعت بظهور نتوانند آمد و فرقه
بمدد اهل کوفه روند و خود بالجمله توانی ایشان را از نهاوند فرستی عمر چون استماع این کلام تام از آن صاحب کلام نمود از غایت
فرح و ابتهاج نشید تکبیر برکشیده گفت بخدا سوگند که رای من این بود میخواستم موافقت یکی از اصحاب الباب با من قرین
گردد مصرع المنة لله که بمقصود رسیدم پس امارت آن لشکر راهم در مجلس نعمان بن مقرن مزنی که در میان اکفا و اقران
قرین دولت و شجاعت و رفیق سعادت و مناعت و در آن ولا در میان لشکر کوفه بود رقم کشید و منصب حفظ و ضبط
وقسمت غنایم آن جیش را بسایب بن اقرع کندی تفویض فرمود و نامه باهل کوفه نوشت مضمون آنکه سلام علیکم اما بعد ای
اهل کوفه بدانید و آگاه باشید که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام ساختم تا باعجم که در حدود نهاوند جمع آمده اند
مقاتله نماید اگر وی مقتول شود امارت بحذیفة الیمان عبسی مفوض باشد و اگر وی کشته شود عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی
اشعری امیر لشکر شود و اگر عبدالله را شهید سازند لشکر را بامارت جریر بن عبدالله بجلی مبتهی گردانید اگر جریر نیز جرعه شهادت
نوشد مغیره بن شعبه خلعت امارت پوشد و اگر وی را نیز قضا رسد اشعث بن قیس کندی بامارت قرار یابد بعد از آن
بنعمان بن مقرن خاصه نامه نوشت که در لشکر عراق دو مردند که ایشان را در علم محاربه مهارتی و در اقتحام [illegible] جباریت
عمرو بن معدیکرب مذحجی و طلیحه بن خویلد اسدی باید که ایشان را در امور حرب صاحب مشورة خود گردانی و عمل دیگر با ایشان
نفرمائی که لکل عمل رجال مصرع کار هر مرد و مرد هر کاری شعر خلق الله للحرب رجالا ورجالا لقصعة وثرید
مکتوب را مصحوب سایب بن اقرع بکوفه فرستاده و در بعضی از کتب تواریخ هست که پسر خود را عبدالله با پنج هزار مرد
از مدینه بمدد وی روانه گردانید و چون عبدالله بحدود حلوان رسید از لشکر کوفه و بصره بیست هزار مرد باو ملحق شده بودند
و از سواد و حلوان ده هزار مرد دیگر جمع آمدند و بآن لشکر بنعمان بن مقرن قرین شد و چون نامه امیرالمؤمنین عمر بنعمان
بن مقرن رسید در زمان باعداد آلات حرب و تهیه اسباب مقاتله و جمع لشکر مشغول گشت و بعد از وصول مدد مدینه
و بصره باتفاق بجانب لشکر عجم نهضت نمودند شعر بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح
سپاهی بیامد ز کوفه بجنگ کز انبوه ایشان جهان گشت تنگ هوا گفتی از نیزه چون بیشه گشت خور از
گرد ایشان پر اندیشه گشت بدرید کوه از دم گاو دم زمین آمد از سم اسپان بخم در روز سه شنبه بود که نعمان بن مقرن
قرین شوکت و شکوه با چنین سپاهی و جیشی انبوه در حدود نهاوند با لشکر عجم متلاقی شدند دیدند که کفار مکری
انگیخته و خاک چند فرسنگ حوالی خود را الحسک آهنین آمیخته بودند و از آن جهت پای مبارزان از میدان بیرون راه
و دست هر دو لشکر از گریبان یکدیگر کوتاه بود و بعد چند روز که در مقابل یکدیگر نشستند فیروزان رسولی پیش نعمان
فرستاد و شخصی را طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیره بن شعبه را که مردی فصیح جسیم شجاع و مصداق فذاذه لسلطه

فی العلم

فی العلم والجسم و بقولی مقصد تی تکلم در مجلس یزدجرد و رستم بود ارسال نمود و چون بمجلس فیروزان رسید گفت ای گرسنگان عرب
وای حریصان بی ادب گر تیر اندازان لشکر خویش را اشارت کنم شاید که هر یک از اهداب اشعار شما هدف سهمی از
سهام اشقام ایشان شده بیک طرفة العین جمعیت شما پریشان گردد و طریق صواب و بهبود شما آنست که بهمان صوب
که آمده اید باز پس گردید و سبیل پرخاش را بیکبارگی در نوردید مغیره مضمون این منظوم را برطبق بیان نهاد که شعر مخور ای زاهد
کم خواره غم مصرع غم خود خور که تو لاغر نشوی و گفت وقتی که اراده قدیمه جبار اعلی باعلاء لواء تقویت دین محمد صلی الله علیه وسلم
متعلق گردد کار بغان را چه امکان رونق و اعتبار و بقاء و وقع و مقدار بود و چون آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق
طالع شود نجم طالع آتش پرستان بی لامع ماند مصرع چو آفتاب برآید ستاره ننماید شعر اذا جاء موسی بایاته
فقد بطل السحر والساحر درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود عجب است که شما در حروب
ماضیه با اهل اسلام کرات خود را آزموده اید و باز باین نوع کلمات مزخرفه و ترهات مموهه تفوه و تکلم می نمائید بهتر آنست
که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دینیه و دنیویه بآن منوط و مربوط یابید و الا التزام جزیه بذلت و خواری نمائید
یا باختیار محاربه و مقاتله خود را بدنام و بد سرانجام خواهید نمود و چون مغیره از مجلس فیروزان مراجعت نمود و حکایات
گذشته را با نعمان باز راند نعمان با خواص اصحاب خویش مشاورت نمود طلیحه بن خویلد و مغیره بتوقف انکار رسانیدند
که خبر معتبر الحرب خدعة تقاضای آن می نماید علی سبیل الاستعجال یک کوچ باز پس نشستیم تا عجم را گمان افتد که از
اخبار مغیره ترسیدیم و فرار نموده خود را بجانب صحرا کشیدیم باشد که از میدان خندق گذر نموده از عقب ما آیند نعمان را
آن رای پسند افتاد و بآن دستور عمل کردند عجم بر خیال محال قصد آن کردند که از عقب مشاهیر اقبال و جماهیر من المودة متبعی
رجالی در آیند و ندانستند که شیران بیشه ایمان و دلیران پر اندیشه میدان عرفان و ایقان در کمین طلب ترصد تا ثیر
برکشان تدبیر نهاده و امر التقاء فریقین را چشم انتظار گشاده اند و چون زمان ملاقات شب هنگام بود بالضروره صبح نمودند
و در آن شب از جانبین بترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند شعر همه شب در اندیشه کارزار نمودند تا روز تیز
وچون آثار انوار آفتاب تابان بر افق جهان ظاهر و هویدا شد صفها بیاراستند شعر سپیده چو زد خنده بر کار شب
ز آفاق برزدود زنگار شب چو شاهنشه روم لشکر کشید سپهدار مشرق علم بر کشید زناگه برآمد ز کیوان غبار
نهان گشت گردون ز گرد سوار نعمان نعیم برادر خود را بر مقدمه و حذیفه بن الیمان را در میمنه و برادر دیگر را در میسره
سوید بن مقرن
و مجاشع بن مسعود را بر ساقه معین ساخت و طبل محاربه فرو کوفتند شعر برآمد ز هر دو سپه بوق کوس
هوا نیلگون شد زمین آبنوس چو برق درخشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از گرز و تیغ هوا گشت سرخ و
سیاه و بنفش ز بس تیره گون گونه گونه درفش زمین شد بکردار دریای قیر همه موج خیزد از خنجر و گرز و تیر
همی گرز بارید بر خود ترگ چو باد خزان بارد از بید برگ و آن روز تا بهنگام محاربه واقع شد که در روی زمین از خون کفار
بدین جویها روان و سرهای دلیران در میدان مبارزت چون گوی دوان گشت تا زمانی که سکندر آفتاب از ظلمات
واللیل اذا یغشی منزل گرفت هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته و بمنازل خویش باز گردیدند مسلمانان
آن شب را با نین جرحی و تضرع و دعای صرعی و بکاء اصحاب غزا و قرائت قرآن بپایان رسانیدند و کافران

بجز و ترانه و چنگ و چغانه گذرانیدند و روز دوم بدستور روز اول مقاتله نمودند روز سیم شعر چو طاوس خورشید پر بر کشید
ز آفاق شد زاغ شب ناپدید؛ برآورد عنقاء خور بال زر؛ پدید آمد از آسمان ذال زر؛ برآمد غباری ز صحرای غم؛ فرو رفت
گیتی بدریای غم؛ برآمد غریو از سمک بر سماک؛ شب شرق بنشست بر روی خاک؛ نعمان بن مقرن قرین علم دولت اسلام
بر اسب ترکی سفید سوار قبای سفید پوشیده و طاقیهٔ سفید بر سر نهاده و او طاقهٔ سفید بر سر نشانه ساخته و از حضرت
عزت عز شانه عزت عرب و شوکت آن گروه منتخب بدعا و تضرع تمام درخواست و سعادت شهادت التماس نمود
و گرد کتایب اسلام برآمد و مسلمانان را بر محاربه با کفار فجار تحریض نموده گفت بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت
لوای اسلام را حرکت خواهم داد در بار اول باید که بتعهد اسپان خویش قیام نموده و در زیر زین کشیده و در بار دوم باید که
هر کس از شما محل وقوف و مضرب رمح و وجه مقابل خود بداند و در بار سیم تکبیر خواهم گفت باید که شما بموافقت تکبیر و اداء
آن چنان مرا قرین سازید اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند که کلام ترا شنودیم و وصیت ترا بجان و دل قبول نمودیم کدام
ساعت از روز باین امور اشتغال خواهی کرد تا در آن وقت معد و مهیا باشیم نعمان گفت آن عادت مبارک را منتظرم که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون با کفار مقاتله نمودی آن ساعت را ترقب نمودی یعنی نماز پیشین و میفرمود که آن
وقت هنگام نزول رحمت و تاییده ربانی و زمان هبوب ریاح نصرت و لشکر آسمانیست پس چون آفتاب از
وسط السماء زایل گشت رایت خویش را در حرکت در آورد قوم [illegible] چون خفقان علم را مشاهده نمودند عنان اسپان
خویش را طیار ساخته زین و لجام کردند و هر مردی از مسلمانان دوگانه برای خداوند یگانه گذاردند و چون نوبت دوم
رایت را مضطرب ساخت هر مردی بر اسپ خویش سوار شده بعضی تیرها را در میان دو گوش فرس راست داشته و
بعضی دیگر تیغها از غلاف بیرون کشیده بر دست راست و سپرها بر دست چپ گرفتند و رجاله پیش سوار ایستاده
هر سواری با پیاده که پیش او بود این خطاب میکرد که در شوای فلان تا در زیر دست و پای اسپ ناچیز نگردی
بدرستی که من بر نخواهم گشت یا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح بر وجوه اهل اسلام بگشاید شعر
بشرط آن فرو شد دل بکوشش؛ که تا جان بر نیاید بر نیاید؛ و چون نعمان بار سیم رایت را حرکت داد مسلمانان همه یکبار خروش
تکبیر بکرهٔ اثیر رسانیده باخود قرار دادند که دلاوران کفار یکبار حمله بر کفار برند و تا صورت دلکش فتح را در آیینهٔ وجود اعادی
معادی نه بینند باز پس ننگرند شعر جان ببازم و ز میان او بدارم دست باز؛ کین محب را به ز صد جان است یکموی حبیب
از هیبت صدای تکبیر ایشان حق تعالی رعبی و خوفی در دلهای آن بددلان ایجاد فرمود چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاد
اعوجاج معنوی آن گروه پرستوه در صورت کج معنی ایشان ظاهر شده پا پهای ایشان کج میگشت و بر روی در
می افتادند و دست و بازوی ایشان را چندان قوت نماند که کمانهای خود را زه توانند کرد پس مسلمانان اسب بروی
خویش تلاش کرده تکبیر گویان جمله چون باد خزان بر آتش پرستان حمله بردند و خاک در کاسهٔ سر گبران کردند و آتش
حرب بنوعی افروخته گشت که زبانهٔ او بآسمان رسید و دیدهٔ خفاش از غبار خاک میدان پرخاش در روز ستاره
رخشان بدید شعر سپاهی که صحرا و دریا و کوه؛ شد از نعل اسپان گردان ستوه؛ جهان گیتی از درع و ز جوشن آهنست
ستاره ز نوک سنان روشن است؛ فگندند بر یال اسپان عنان؛ بزهر آب دادند نوک سنان؛ چو بر کوه بر زین نهادند سر

خروش آمد

اهی بدل

خروش آمد و چاک چاک تبر؛ تو گفتی همین سنگ و آهن کنند؛ و یا آسمان بر زمین بر زنند؛ چو تاریک شد چشمهاشان ز گرد
بیارید سنگرف بر لاجورد؛ ز چشم سنان آتش آمد برون؛ زمین شد بکردار دریای خون؛ و گویند در آن روز نعمان در
صدمهٔ اول شربت شهادت چشیده بجنة الماوی خرامید و قولی آنکه بعد از آثار و علامات ظفر لشکر اسلام
در آخر محاربه رخت اقامت بدار السلام کشید و در اول روز این مطلوب را از خداوند تعالی بتضرع طلبیده و بموجب
تعیین وی حذیفه در سایهٔ رایت اسلام در آمد عاقبت الامر کسر بر لشکر عجم افتاد و فیروزان روی بهزیمت نهاد و قعقاع
چون باد دبور از عقب آن مدبر کفور می تاخت تا بوی رسید و بیک ضرب تیغ بدوزخش فرستاد و گویند مسلمانان
در آن حرب صد هزار مرد از لشکر عجم بکوی عدم روان کردند شعر چنان بر گرفتند لشکر ز جای؛ که پیدا نیامد همی سر ز پای
بکشتند چندان ز جنگ آوران؛ که شد خاک لعل از کران تا کران؛ فگنده چو فیلان بهر جای بر؛ چه با سر چه از تن جدا کرده سر
سایب بن اقرع بضبط اموال و غنایم مشغول شد و بعد از اخراج خمس بر قریب چهل هزار مرد قسمت کردند هر سواری را
شش هزار و هر پیاده را دو هزار رسید چون آوازهٔ واقعهٔ نهاوند بسمع یزدجرد رسید از غایت استیلاء غم و اندوه نزدیک
بود که هلاک گردد از خوف دلاوران حجاز و سرداران سپاه شریعت و طریقت حقیقةً نه مجاز دل از دیار عرب بیکبار
بر کنده و روی خود را از آن دیار مقلوب گردانیده آهنگ عراق عجم نمود و تحریر صفت بی برگ و نوای سپاهان آمد
بزرگ و کوچک آن دیار موکب او را چون نوروز تعظیم نموده مراسم استقبال بجای آوردند و در دو گاه صبح و شام
طریقهٔ ملازمتش مسلوک داشته در پنجگاه نوبت دولتش میزدند هوای آن گوشه مخالف مزاج کثیف آن سخیف آمده
غمهای گوناگون را میخورد و بمضمون این منظوم ترنم میکرد شعر منم امروز دلی زنده گیتی بدو نیم؛ بیم آنست هنوزم که بجان
باشد بیم؛ نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جا؛ نه مرا مونس و همدم نه مرا یار و ندیم؛ که گمان برد که افتم من حیران هرگز
در چنین رنج و مشقت ز چنان ناز و نعیم؛ چون ز زر یاد کنم چهره برافشاند زر؛ ور غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم؛ صیت
عذوبت آب و اعتدال هوای مرو شاه جان که شعرای ظرافت شعار بمقتضی لطافت آثار عمل نموده این قول
راست را در وصف آن شهر صفحهٔ روزگار نقش بسته اند که بلدة طیبة و ماء معین و ثری طیبة
یفوح العبیرا؛ واذا الملک ان دای السیر منه؛ فهو ینهاه باسمه ان یسیرا؛ شد خوش آب خوش و دلپذیر
خاک و رایحهٔ مشک و عبیر هر چه خواهد که کند رو گذر نی کند نام وطنش از سفر ز کولهٔ شوق در گردش انداخته
او را بران داشت که عشاق وار از راه کرمان و سیستان بخراسان در آید مایوس از ملک مانوس مخذول و مدبور
کما یئس الکفار من اصحاب القبور اوج دولت و بلندی از دست داده و بحضیض ذلت و پستی افتاده
در حصار مرو مقام داشت و ممالک فارس و عراق را بحسینی صفتان حسن کردار گذاشته از لوث وجود خویش
بپرداخت و گویند در وقتی که سایب بن اقرع بجمع و تقسیم غنایم مشغول بود دهقانی از دهاقین عجم نزد
وی آمده قرع سمع او نمود که اگر مرا و اهل بیت مرا بجان و مال امان دهی در زمان ترا دلالت کنم بر گنج معظم
و مالی نفیس جسیم از جواهر و لولوی لالا و حلی و زیور بسیار که مقومان ماهر و جوهریان مبصر از بیان قیمت آن
کما هو حقه عاجز آیند سایب ملتمس او را مبذول ساخته او وفا بوعده کرده سایب را بر سر گنج برد و آن

دو سفط بود مملو از اجناس حلی جلی و انواع جواهر زواهر و اصناف فصوص مخصوص با اهل خصوص که هر یک چون ستارهٔ
روشن میدرخشید و نظر در آنها نور باصره را قوت میبخشید بعد از آنکه سایب حق هر ذی حقی را از غنایم رسانیده باتصواب
حذیفه آن دو سفط را بجنس بمدینه آورده در مجلس سامی آن خلیفهٔ گرامی بگذرانید و چون دران ایام پیوسته خاطر خطیر
و ضمیر منیرش متوجه استکشاف حال و کار و بار و استخبار مآل روزکار لشکر نهاوند بود اول که نظر صایب وی بر چهرهٔ
سایب افتاد آب در دیده کردانیده فرمود و یحک ای سایب زود باز کوی که از چه کسانی از جملهٔ مبشران یا از
خیل منذران ای سایب مضمون این منظوم را بعرض رسانید که شعر بشریکم بشریکم الدهر مطواع لکم
ایام بکامت اختران فرمان بر و افلاک نهاده بر خط طاعت سر و کفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که حق جل
و علا مشرکان را شکست و هزیمت و مسلمانان را ظفر و غنیمت داد آنگاه جناب خلافت مآب از حال نعمان بن
مقرن پرسید سایب کفت عمر امیر المومنین دراز باد که بدرجهٔ سعادت شهادت رسید و مقارن حسنی و زیادت
شد عمر فاروق در فراق آن صدیق شفیق جوی اشک از عین عینین بر کلزار خدین و کشت زار وجنتین
جاری کرده بر فوت وی بسیار متحسر و متاسف و متفجع و متلهف شد و بروی دعا و ثنا و آفرین کفت بعد از آن
پرسید دیکر که جرعهٔ شهادت نوشید سایب چون غایت ضجرت و ملالت وی از فوت شهدا ملاحظه نمود کفت
بآن خدای که ترا بشرف خلافت مشرف کردانیده که بعد از وی شخصی معروف که بمعرفت تو موصوف باشد
مقتول نشده عمر فرمود که آن جماعت مستضعفین را که حضرت عزت عز شانه بعز شهادت عزیز کردانیده و بمرتبهٔ
کمال رسانیده باشد از عدم معرفت عمر چه نقصان آنگاه قصهٔ کنج دهقان را بعرض رسانید و آن دو سفط را
در نظر وی کذرانید عمر خطاب آن جواهر و درر آبدار و لآلی و یواقیت نامدار را که در بازار روزکار نظیر ندا
بدیدهٔ اعتبار ندید و بعد از لحظهٔ ملاحظه فرمود تا استدعاء حضور علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و جمعی
دیکر از اعیان صحابه نموده ایشانرا حاضر ساختند سایب کوید چون آن طایفهٔ ناجیه نزد او مجتمع شدند و دران امر
با ایشان آغاز مشورت کرد و مرا هیچ آرزو غیر از فرار از آن مجمع نماند خاطر را بران قرار داده در زمان از آن
مکان بیرون آمدم و براحلهٔ خویش سوار کشته بتعجیل تمام خود را بکوفه رسانیدم بخدا سوکند که هنوز عرق شتر من
خشک نکشته بود که قاصد امیر المومنین عمر رسید و نامهٔ وی بمن رسانید که ای سایب سوکند میدهم ترا که اکر در
حال قعود باشی بار دیکر قیام ننمای الا آنکه بسرعت سوی من آیی و اکر قایم باشی از پا ننشینی تا رحل
بر راحلهٔ خویش بندی و خود را بمن پیوندی امتثالا للامر فی الفور متوجه مدینه کشته خود را بملازمتش رسانیدم
چون چشمش از دور بر من افتاد فرمود ای سایب همان شب که تو از نزد من غیبت نمودی در مرایای منام نمودند
که جمعی از ملایکهٔ کرام ازین کنبد مینا فام یعنی سماء آسمی بدین عرصهٔ غبرا آمدند و این سنک پارها که تو آورده
بودی بجانب من رمی میکردند در حالی که بجمرات آتش منقلب کشته بجنب من ملصق میشد و بر دست ایشان
با خدای خویش عهد کردم که آن کنج را که موجب رنج من بود باهل آن جیش رسانم تا میان یکدیکر قسمت نمایند
اکنون آنها را بر کیر و بآنها رسان که متصرف حقوق خویش شوند پس آنها را برداشتم و بمسجد کوفه آوردم و بمشاهدت

حذیفه بمبلغ

حذیفه بمبلغ دو هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و او مجموع آنها را سرمایهٔ خویش ساخته برسم تجارت بسیار رنج برد
و بچهار هزار درهم بفروخت و بواسطهٔ آن مال حلال که ملک متعال روزی آن صاحب کمال کردانید چنان متمول
کشت که مال هیچ احدی از اهل کوفه بآن در کفهٔ کفایت نتوانست آمد و بسیاری از جاهلان و حاسدان کور باطن
و کوته اندیشان و شست همتان فاتحهٔ بروی حقده و حسد برده خود را در کورهٔ غم و اندوه میسوختند و در خزانهٔ مخیلهٔ مختلهٔ فاسدهٔ
حاسدهٔ خویش کیسها امید و ختند شعر ما رزق میخوریم و حسود از غم جهان روزی بقدر همت هر کس مقدر است
و سودای خام پخته و آرزوی صفرا و بیضا نموده میکفتند کاشکی ما بمثل آن سود بری آسوده ایم شعر کیمیا کر بغصه مرده و رنج
مفلس اندر خرابه یافته کنج و نمیدانستند که بجهت متابعت سنت محمدی و مطاوعت ملت احمدی و ملازمت غزا
و جهاد و صدق نیت و صفای اعتقاد و دعای آن سرور در شان وی ببرکت و خیر و انتظام دادن خود را در سلک
اهل سلوک و سیر بآن ربح فایز و آن جمعیت حایز کشته بود بیت تا برده رنج کنج میسر نمیشود مزد آن کرفت جان برادر
که کار کرد هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد نقلست که چون سبایاء نهاوند را
بمدینه آوردند ابو لولوه غلام مغیرهٔ شعبه بمصارف هیچ صغیری از صغار و یتیمی از یتامای کفار سبایاء نهاوند نشد الا آنکه
صدف وار او را در کنار کرفت و دست شفقت بر سرش کشیده بسیار کریست و کفت عمر خطاب جکر کباب مرا
خورد و حال آنکه وی در اصل از نهاوند بود و لشکر قیصر او را اسیر کرده و بر الشام بردند و از آن محلات مسلمانان او را بقید اساری
کشیده بمدینه آوردند مرویست که اهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیکر اجتماع معتد به نکشت
و بعد از آن سایر بلاد ایشان بتمام و کمال در حوزهٔ تصرف و حیطهٔ تسخیر اهل کمال در آمد الحمد لله علی ذلک و درین سال
امیر المومنین عمر بقصد کذاردن عمره بجانب مکهٔ مبارکه روان شد نافع بن عبد الحارث که از قبل وی عامل مکه بود
مراسم استقبال بتقدیم رسانید عمر پرسید که بر اهل وادی کرا والی کردانیدهٔ کفت ابن ابزی فرمود ابن ابزی کیست بعرض
رسانید که از جملهٔ موالی ماست فرمود که ایالت و حکومت سادات وادی بآزاد کردهٔ تفویض کردهٔ نافع بموقف آنها
رسانید که یا امیر المومنین وی قاری قرآن و عالم بفرایض شرایع پیغمبر آخر الزمانست فرمود که نیکو رفتهٔ بدرستی که
سمع من از آن شمع انجمن یعنی رسول ذو المنن صلی الله علیه و سلم ما سجع حمام علی فنن شنیده که فرموده ان الله یرفع
بهذا الکتاب اقواما و یضع به آخرین شعر مردمی که درین سرای قرآن خوانست در صدر سرای جنت او بر خوانست
امروز جمال مومن از قرآن است فردا ش امان فرقت از فرقان است و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار اسلام
بنام خداوند ذی الاکرام عزیز کردانیده سکه زدند بر بعضی این نقش کردند که لا اله الا الله و نقش بعضی الحمد لله
و در روایتی آنکه در بعضی از دنانیر و دراهم سورهٔ قل هو الله منقوش ساختند و آنها دنانیر و دراهم احدیه نام کردند و قولی
آنکه در زیر نام الله نام عمر نیز کندند و قبل ازین عام بنام کسری مضروب میساختند و درین سال عمرو بن عاص برقه و طرابلس را
بطریق صلح فتح کرد و عتبه بن رافع بن فهری را فرستاد تا زویله را مصالحةً فتح نمود و کویند اهل برقه دوازده هزار دینار زر
سرخ بدل صلح قبول نمودند و درین سال امیر المومنین عمر زید بن ثابت را در مدینه بخلافت مثبت کردانیده
بنیت کذاردن حج خانهٔ کعبه بیرون رفت و بعد از اتمام مناسک معاودت فرمود و درین سال عبد الله بن عباس را

بالشکر کثیر بصوب اصفهان روان ساخت واو با حاکم اصفهان رزمهای بلیغ کرد و آخر الامر باستیمان وی اهالی آن مملکت را
امان داد و جزیه قبول نمودند و درین سال حکیم بن عمر تغلبی را بجانب مکران و سهیل بن عدی را بصوب کرمان و عاصم بن
عمرو را بناحیه سیستان فرستاد و برابر هر یک از امراء مذکوره گروهی برسم کمک روان کرد و قولی آنکه ارسال این
جمع ببلاد مذکوره در سال هجدهم از هجرت واقع شده و اگر قولین مذکورین در درجهٔ صحت متقارب یا متساوی باشند
ترجیح احدی الروایتین باید نمود و یا توفیق بینهما بآن طریق تحقیق باید که گوییم جماعت مذکوره را نامزد آن بلاد در سال
هجدهم فرموده و ایشان بتهیه و ساختگی مهمات خویش قیام نموده متوجه ببلاد مذکوره گشته باشند و وصول آن دیار
درین سال تحقیق پذیرفته باشد و درین سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت بجناب خلافت مآب آوردند که وی
نماز را نیکو نمیگذارد و سنن و آداب و شرائط آن را کما هو حقه بجا نمی آرد عمار را از نسبت آن امر باو عار داشته چون
بار بر خود پیچیده و از آن امارت استعفا جست و امیر المؤمنین عمر وی را معاف فرموده در خاطر خود جبیر بن مطعم را بایالت
کوفه رقم کشیده و در خلوت باو بگفت ترا بایالت کوفه خواهم فرستاد باید که تجهیز آن سفر نموده این سخن را تا وقت
وصول بکوفه مخفی داری و با هیچ آفریده در میان نیاری و او خلاف کرده با زوجهٔ خویش اظهار نمود و زوجهٔ او با زن
مغیرة بن شعبه بگفت و مغیره از آن خبر دار گشت بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع در میان مردم شیوع یافت
شعر سخن کان گذشت از میان دو تن ٭ پراکنده شد بر سر انجمن و از عمر مغیره با امیر المؤمنین عمر رسیده خاطر مبارک
وی از جبیر رنجیده روی دل را از تفویض ایالت کوفه بدو متغیر گردانید و مغیرة بن شعبه را بجای وی تعیین فرمود
و بجانب کوفه روان ساخت و جبیر بواسطهٔ کشف سر از وسیلهٔ کسب خیر و برکهٔ مرتبهٔ امارت و ایالت بود محروم شد
لا تودع السر الا عند ذی کرم ٭ فالسر عند کرام الناس مکتوم ٭ شعر منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی ٭ چو بهمن بزابلستان خواست شد ٭ چپ آوازه افکند و از راست شد ٭
اگر جز تو داند که عزم تو چیست ٭ بران رای اندیشه باید گریست ٭ و درین سال معاویه بن ابی سفیان در حدود روم
درآمده بعضی از بلاد و قرای آن مملکت را مسخر ساخت ذکر وقایع سال بیست و دوم از هجرت و درین سال
بر دست مغیرة بن شعبه فتح آذربیجان بطریق مصالحه واقع شد و اهالی آنجا هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند
و درین سال نزد امیر المؤمنین عمر محقق شد که اهل همدان پیمان حذیفة بن الیمان را شکسته شیوهٔ تمرد پیش گرفته‌اند
نعیم بن مقرن را با لشکر جرار مقرر فرمود تا بر سر آن جمع رفته و سرداران ایشان را بدار البوار فرستاده همدان را
باز در حوزهٔ تسخیر اهل اسلام درآورند و برخی از لشکر عجم که در حدود همدان بود هزیمت نموده در اماری پیش گرفته
خود را آنجا متحصن ساختند نعیم از عقب ایشان رفت و چون بنواحی آن ولایت رسید مردی از رؤسای
رساتیق آنجا با وی متفق گشته فوجی از لشکر نصرت پیکر اسلام را بطریق بیراهه بشهر ری برد و ری را برای رزین
و تدبیر متین در قید تسخیر و تصرف درآوردند و بر اثر آن فتح قومس و دامغان باسهل وجوه میسر گشت و درین
سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب با لشکر بسیار از پیاده و سوار بخراسان درآمد
یزدجرد از هیبت آوازهٔ آن جیش فرار نموده از آب آمویه گذشته بخاقان ملک ترک پناه برده

وازنو در وقع لشکر عرب استمداد جسته بود خاقان را بروی رحم آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود همراه یزدجرد
بخراسان درآمد و احنف با بیست هزار مرد از لشکر بصره و کوفه و غیرهما در بلدهٔ مرو بود و چون خبر توجه خاقان
و یزدجرد شنید متهیٔ قتال آن گروه بد فعال شد و در اثناء راه لسپهر دگرگاه از قراول لشکر خاقان مصادف گشت
و آن شر الرفقا را برفاقت بمقر سقر روانه گردانید و چون این خبر بخاقان رسید بآن امر تطیر نموده خائف
و متحیر گشت و در زمان کالطیر بجانب ماوراء النهر سیر نمود و یزدجرد مخذولا از عقب او میراند تا خود را بهزار
حیل بدو رسانید و درین سال والی مازندران مال و خراج گرگان و دهستان و بلادی که در تحت تصرف او بود
قبول کرد و اهالی طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه سپردند و بدل صلح پانصد هزار درهم نقد به بیت المال سپردند
و ابو موسی اشعری تستر را فتح نمود ذکر وقایع سال بیست و سیم از هجرت و فتح فارس و اصطخر و فسا و داراب جرد
و مکران و سیستان و کرمان و عسقلان و بعضی از بلاد روم و درین سال عسقلان بدست معاویه بمصالحه فتح شد و بعضی از بلاد روم را مانند عموریه
و غیرها در تحت تصرف درآورد و کرمان بر دست سهیل بن عدی بمدد عبد الله بن عتبان و سیستان بر دست عاصم
بن عمرو تمیمی و ولایت مکران بر دست حکم بن عمیر تغلبی گشوده شد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم
فارس فارسیان بی قیاس جمع کرده بشهر توج که سرحد مملکت فارس است از جانب اهواز معسکر ساخته
امیر المؤمنین عمر جیوش متعدده آراسته فرموده باطراف فارس روان گردانید و هر یک از امراء اجناد دور و
بلاد را بحکومت شهری از شهرهای فارس نامزد کرد و فرمود چون بآن مملکت رسید معسکر شهرک را معطل نمایند
و قصد تسخیر بلاد نمایند تا تدبیر ایشان باطل شود پس سپاه دین پناه در عین شوکت و جاه روان شدند مجاشع بن
مسعود توج را در حوزهٔ اسلام درآورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه شیراز را در قید تسخیر کشیده بود قلعهٔ اصطخر را
که دار الملک سلیمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود در حیطهٔ تصرف درآورد و درین سال امیر المؤمنین عمر امر فرمود
تا ساریة بن زنیم با لشکر کثیر بجانب فسا و داراب جرد روان کرد و ساریه کذهاب الجادیة علی الماء او کجی المطر
من الهوی بر صوب داراب جرد روان شد کفار آن ناحیه را قوت مقاومت با مؤمنان نبود بالضروره در شهر
درآمده متحصن شدند و اهل اسلام مدت دو ماه بآن سکان که سکان آن مکان بودند جنگ حصاری می نمودند
آخر الامر آن مدابیر تدبیر کرده از اکراد فارس مدد خواسته و باستظهار ایشان از حصار برون آمدند و از طرفین
درهم آویختند شعر برآمد درخشیدن تیغ و خشت ٭ تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت ٭ بریده زهر سو تن سر گذار ٭
پراگنده خفتان همه دشت و غار ٭ و بسیاری از مسلمانان بشهد شهادت خرامیدند اتفاقا روز جمعه بود که محاربهٔ
آن دو جمع روی نموده محادیل کفار و ملاعین اشرار هجوم کرده کار بر مجاهدان دولت یار مضیق ساخته بودند و عمر
در مسجد مدینه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم با دای خطبه قیام می نمود حق جل و علا حال آن دو لشکر را بروی منکشف گردانید
چنانچه هر دو فریق را معاینه میدید که کفار لشکر اسلام را ببر حد احاطه رسانیده اند همگی همت و جملگی نهمت خود را
مصروف تقویت و امداد و اعانت و اسعاد آن لشکر گردانیده ندا کرد یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل
قادر بر کمال که شعر همه عالم صدای نغمهٔ اوست ٭ که شنید این چنین صدای دراز ٭ بمحض قدرت کاملهٔ خود

صورت آن صاحب صیت عدالت را بگوش هوش ساریه و لشکرش رسانید تا بموجب بشارت صوت خود را از صحرای
میدان بدامن کوه کشیدند و کوه را پس پشت کرده روی فتح و ظفر را در آن آدینه در آیینهٔ مقصود بدیدند مردان میدان کار
زار و مجاهدان و مبارزان نامدار پایدار از سماع آن آواز بپرواز آمده آتش حرب برافروختند و بآب تیغ درخشان
سرافشان باد پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون بردند و آن مخذولان بدنثار ادبار و شعار عار فرار متلبس و متوسل
شده رو بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد بعون و نصرت رب العباد میسر گشت **شعر** کار نه این کبند گردان کند
هر چه کند همت مردان کند و درین سال امیر المومنین عمر بقصد اقامت مناسک حج از مدینه بیرون رفت و از ازواج
مطهرات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بمقتضی خبر و الا انثر جهاد کن الحج المبرور
دستوری داد تا برای گذاردن حج همراه باشند و اسباب سفر و ما یحتاج ایشانرا فرمود تا از بیت المال مهیا
داشته شد و در سفر شرایط تعظیم و اکرام و توقیر و احترام ایشان باقصی الغایه مرعی داشت و در مقدم قطار شتر
هوادج ایشان عبد الرحمن بن عوف و در موخر آنها عثمان بن عفان را تعیین فرمود و چون بمکه رسید و مناسک
و اعمال حج بجای آورد و دست دراز بال استار کعبهٔ معظمه زده و باستار عیوب و غفار ذنوب از روی عجز و انکسار
و تضرع و افتقار مناجات نموده گفت اللهم قد کبرت سنی و دق عظمی و ضعفت قوتی و انتشرت
رعیتی و انا اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی الیک قبل ان ادی فی هذه الامة ما اکرهه
یعنی بار خدایا کلان سال شده ام و استخوان بنیان من که اساس ایوان بدنست رقیق و خفیف و قوای حیوانی
که قوت اجسام بوساطت قوت آنها حاصل میشود قوی ضعیف گشته و ضعف قوت یافته و رعیت من بجد کثرت
شتافته و می ترسم که در محافظت و حراست و رعایت و سیاست مردم قصوری و فتوری بدید آید الهی
روح مرا بجوار رحمت و رافت خود قبض فرمای پیش از انکه ببینم درین امت چیزی را که نتوانم دید **شعر**
کارها ندارم در جهان تا چند کل کاری کنم حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم من خاک تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ اخضر نیستم تا خرقه زنگاری کنم خورشید اوج قربتم تا کی بوم در زیر ابر سلطان جانم پس چرا چون بنده جان
داری کنم و هر چند این امر بحسب ظاهر از ان امیر مومنان مخالف حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
لا یتمنین احدکم الموت لضر نزل به یعنی باید که آرزو نبرد البته یکی از شما مرگ را از جهة ضرری که باو
رسد لیکن بحسب حقیقت مخالفت مرفوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی و ضرری
که عمر از ان متوهم بود دینی بود و انه مرویست از جبیر بن مطعم که گفت در ان حج در ملازمت عمر بموضع عرفه
جهة اقامت رکن وقوف واقف بودیم که ناگاه مردی آمد و گفت یا خلیفهٔ رسول الله مردی دیگر از حی لهب که
بطنی است از قبیلهٔ ازد و بعیافت و زجر طیره مشهور و معروف بود از عقب من گفت قطع الله لهجتک
بخدا سوگند که بعد ازین سال امیر المومنین را دیگر وقوف بعرفه میسر نگردد و هم از جبیر منقولست که بمرافقت
امیر المومنین عمر برمی جمرات مشغول بودیم ناگاه سنگی از جمار رمی بر محل صلع وی آمد و شجی در سر وی ظاهر شد
مردی از عقب من گفت قطع الله یدک گمان نمی برم امیر المومنین را الا انکه مقتول خواهد شد چون

باز نگرستم

باز نگرستم همان مرد لهبی بود **ذکر مقتل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه** نقلست که بعد از اقامت مراسم حج
چون بمدینه معاودت نمود روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند در اثناء خطبه گفت در خواب بمن
نمودند که گویا خروسی سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا منقار زد و گمان نمی برم تعبیر این واقعه را جز این که اجل نزدیک
من رسیده **شعر** باز انگشت بمستان سر پیمان دارد ساقیا چیست مگر رشته پیمانهٔ ما و در روایتی آنکه فرمود اگر
اجل با من رسد خلافت میان شش مرد شوری باشد عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و در روایتی
آنکه گفت ای گروه مردم تحقیق که برای شما تعیین فرائض و وظایف و تدوین دواوین و تمصیر امصار و تبیین سنن
و احکام نمودم و ترک میکنم شما را بر طریقهٔ واضحه و محجهٔ لایحه که مزیدی بران تصور نتوان کرد باید که بعد از من احدی
نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی بینم یکی حد شرب و دویم حد زنا بتحقیق که من در مجلس پر حضور حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر بودم که بر شارب خمر اجراء حد فرمود و در محفل موفور السرور آن سرور ناظر بودم که زانی را رجم فرمود و ما بعد
از وی رجم کردیم و والله اگر نه وهم آن بودی که مردم گویند عمر در کتاب الله چیزی زیاده گردانید حکم میکردم که تا آیهٔ رجم را در مصحف
قرآنی می نوشتند بدرستی که ما آیهٔ رجم را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواندیم که الشیخ و الشیخة اذا زنیا
فارجموهما نکالا من الله لیکن اکنون تلاوة آن آیه منسوخ گشته و حکمش باقیست و در روایتی آنکه واقعهٔ خود را با اسماء
بنت عمیس عرض کردم تعبیر فرمود که مردی ترا از اعاجم بقتل آورد و وجه دلالت بر آنکه اجل نزدیک شده در حاشیهٔ که
فقیر حقیر مؤلف کتاب روضة الاحباب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از آنجا طلب باید نمود آورده اند که چون از مکه
مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله بن زبیر داشت غلام مجوسی و بروایتی نصرانی که مملوک مغیرهٔ شعبه بود
ابو لؤلؤ کنیت فیروز نام آن سیه روز بد سر انجام بنزد وی رفت و گفت یا امیر المومنین خواجهٔ من مغیره مقاطعهٔ
هر روز از من دو درم و بروایتی هر روز چهار درم که ماهی صد و بیست درهم باشد و بروایتی آنکه هر ماهی صد درهم میطلبد و من
از ادای این جزیه عاجزم توقع من از کمال عدالت تو آنست که ویرا فرمای که چیزی از ین جزیه تنقیص نماید تا اثر مرحمت
و عدالت امیر المومنین شامل حال من نیز شده باشد **شعر** انصاف و عدل تو همه را میرسد چه شد کر پارهٔ بپارهٔ
این مبتلا رسد و عمر پرسید که چه حرفه میدانی گفت نجاری و حدادی و نقاشی جناب خلافت مآب گفت با وجود
این حرف متعدده حرف تنقیص از جزیهٔ مذکوره بر زبان می آری مقاطعهٔ تو در جنب این صنایع در غایت انصاف
و اعتدال واقع شده و در روایتی آنکه گفت من آسیا نیکو سازم و از حرف ساکت شد عمر فرمود این صنعت را این جزیه
خفیف است فیروز باطل را آن سخن حق بسیار ثقیل آمد و بغض امیر المومنین عمر را سکینهٔ سینهٔ پر کینه کرد اینه
بعد از ان عمر خطاب گفت بمن رسیده که تو گفته آسیا می توانم ساخت که بباد دایر گردد و خواهم آنچه دعوی کرده
برای ما از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه از ان محظوظ گردند فیروز جواب داد که چنان کنم برای تو طاحونه گردان
کنم که تا آسیا خانهٔ فلک دایر باشد بمشرق و مغرب ذکر آن در السنه و افواه سایر بود ابن زبیر گوید سخن آن
بید ولت در دل من عجب مؤثر افتاد و در روایتی آنکه امیر المومنین عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد و گوید
در روز دیگر کعب الاحبار که کعبهٔ اسرار و حرم اخبار اخیار بود در گوش آن خلیفهٔ بزرگوار گفت کارها که در دار دنیا داری

لبازکه از توریه چنان معلوم کرده ام که از عمر عزیزت سه روز دیگر بیش نمانده عمر را آن سخن بغایت مستبعد نمود چه در جسم مبارک
خویش که جوهر عدل بود هیچ باب نقص جنس عرض مرض را احساس نمیکرد القصه فیروز بدروز آن سخن عمر را در دل گرفته دشنهٔ
دوسرکه دسته آو در میان بود اتخاذ نمود و سرهای دشنه را تیز کرده و بزهر آب داده بخون عمر تشنه ساخت و در لوح مخیلهٔ
خویش صورت این معنی را نقش بست شعر قصد کشتنش خطر است و من بخواهم کردن یا روی بآن سرخ کنم یا کردن
و مترصد می بود تا فرصت یافته در وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت امامت نماز صبح بمسجد خرامید در حالی که
صحابهٔ کبار و مجاهدان کرار بقصد قلع و قمع لشکر دشمن نفس غدار که در لسان شارع جهاد اکبر موسوم گشته صفهای باصفا
کشیده بودند و دستور امیرالمؤمنین عمر آن بود که نماز در اول وقت بغلس گذاردی و اعوجاجی که در صفوف مشاهده کردی
باشارت درّه بحالت استقامت آوردی القصه چون بمحراب درآمد فرمود استووا رحمکم الله و تکبیر الاحرام گفت و بقرائت
مشغول شد و گویند بعد از فاتحه سورهٔ کریمهٔ یوسف آغاز کرد و میگویند که آن نیگون بخت کوته اندیش با کاردی
که وصفش مذکور شد در صف پیش جای گرفته بود پای از حد خویش بیرون نهاده دراز دستی نمود مصرع
بآن امید کزین ورطه بو که جان ببرم وی را بآن کارد بروایتی صحیح سه ضرب زد یکی بر شانه و یکی بر پهلو و دیگری بر تنهٔ وی یعنی
سیب ناف و در روایتی آنکه شش ضرب زد یکی از آنجمله بر زیر ناف وی آمد و سبب موت او آن بود نماز را قطع نموده
از پای درآمد و این آیه بر زبان مبارک راند وَکَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و گفت قتلنی الخبیث و بروایتی
دیگر آنکه گفت قتلنی الکلب و در روایتی آنکه گفت لا یفوتنکم فقد قتلنی و از غایت اهتمام بامر نماز مسلمانان
عبدالرحمن بن عوف را دران نماز خلیفهٔ خود کردانید تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و بواسطهٔ کثرت سیلان دم
از جراحات وی را غشی طاری گشت او را برداشته بخانه اش رسانیدند ابولؤلؤ هر کس را که بروی میگذشت
بهمان دشنه که در دست داشت زخم میزد تا دوازده مرد یا سیزده مرد را مجروح ساخت مردی از عراق طاقیهٔ بزرگ
بر سر داشت آن را بر روی آن روسیاه انداخت چنانکه بیفتاد و صاحب طاقیه بر سینهٔ او جست و محکمش بگرفت
بمرتبه که استطاعت خلاصی نداشت آن ملعون چون دید که بالقطع و جه کشته خواهد گشت همان سکین را بر حلق
خویش نهاد و نفس خبیث خود را بسجین فرستاد ع اندر سر آن روی که در سر داری و بواسطهٔ اشتغال باخذ
آن تیره روی خیره سر نزدیک بود که مردم نماز را از وقت برون برند مردی فریاد برآورد که الصلوة عباد الله
طلعت الشمس پس عبدالرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفف گذارد و در روایتی آنکه بعد از فاتحه سورة النصر
و سورة الکوثر قرائة نموده آنگاه بتعجیل بخانهٔ امیرالمؤمنین رفت و بعضی از اهل تاریخ آورده اند که چون آن حرکت
ناپسندیده از آن جاهل خیره دیده صادر گشت خود را از در مسجد برون انداخت عبیدالله بن عمر از عقب وی روان شد
و در بقیع بدو رسید بعقوبت تمام او را بقتل آورد در حالتی که با جفینهٔ نصرانی مسارّه می نمود والله اعلم بصحة القول
نقلست که جناب خلافت مآب بیهوش بود تا در وقت اسفار تا برای نماز تنبیه اش نمودند چون بهوش آمد
نظر در روی یاران کرد و گفت مردم نماز گذاردند گفتند آری فرمود الحمد لله لا اسلام لمن ترک الصلوة
بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گذارد در رکعت اولی بعد از فاتحه صورهٔ عصر و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواند

وچون ازنماز

مغیرهٔ
لالائی

و چون از نماز فارغ گشت با ابن عباس گفت معلوم کردی که این امر بر دست کدام شخص بظهور آمد گفت ابولؤلؤ
شعبه فرمود قاتله الله من او را بغیر از آنکه بمعروف دلالت کردم و از منکر نهی نمودم قولی دیگر که موجب این عمل باشد نگفتم
الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی ید رجل یدعی الاسلام و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی
اخاصم ذا السجدة بین یوم القیمة پیوسته با شما میگفتم که علوج عجم را در مدینه مگذارید و شما بر من غالب آمده در
میگذاشتید و در بعضی از روایات وارد شده که با ابن عباس گفت بعزّها تا در مدینه ندا کنند که ابولؤلؤه این کار را بوقوف
و استصواب شما کرده یا من عند نفسه برین امر جرأت نموده اهل مدینه بیکبار فغان برآوردند که معاذ الله که ما را ازین حرکت قبیحهٔ
شنیعه وقوف و شعور بوده بر خاطر ما خطور و عبور کرده باشد و بخدا سوگند که ما جمله راضی و خوشنودیم بآنکه خدای تعالی
از عمرهای ما کم نموده در عمر عمر افزاید مرویست که عبدالرحمن بن عوف چون بخانهٔ جناب خلافت مآب آمد فرمود نیکو آمدی
داعیهٔ آن دارم که امر خلافت و ایالت مسلمانان در قبضهٔ اقتدار و اختیار تو درآوردم عبدالرحمن گفت بخدا سوگند
که من تحمل این حمل ثقیل و تعهد این خطب جلیل نتوانم نمود شعر نه فرزانه مردم نه جنگی سوار مرا با سخنهای شاهان چه کار
گفت پس ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو در عهده جمعی کنم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایشان راضی بعالم بقا رحلت
فرموده آنگاه عثمان بن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را طلبیده و در آن ولا طلحه بن عبدالله بغایت
بعضی از مهمات خود بجایی رفته حاضر نبود و با ایشان گفت بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم شما را از رؤسا
و مقتدای مردم یافتم و سزاوار نیست که امر خلافت اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر از شما باشد باید
که بعد از وفات من سه روز انتظار حضور طلحه کشید اگر در مدت مذکوره آمد فیها و الا بتعیین خلیفه مشغول شوید
هر که رای و رویت جماعت مذکوره اقتضای خلافت او کند خلیفهٔ من باشد و در روایتی دیگر آنکه گفت که گمان من
اینست که والی مسلمانان نشود مگر یکی ازین دو مرد علی یا عثمان اگر بر عثمان مسلم شود بدرستی که وی مردیست که در وی
تساهل و لین جانبی هست و اگر امر بر علی قرار یابد وی مردیست که در وی دعابه و مطایبه هست و سزاوارترین مردم است
که ایشان را بر طریق قویم حق مستقیم دارد و در روایتی آنکه گفت اگر سعد را خلیفه گردانید اهل و محل آنست و الا امر بهر که
قرار گیرد باید که در دفع اعداء دین و قلع و قمع کفار پر کین بوی استعانت جسته سخنی که دران باب گوید بجان و دل پذیرید
و وی را حاکم و عامل ناحیه گردانید بدرستی که من او را از امارت کوفه نه از برای ظهور خیانتی و صدور جنایتی از وی عزل
کرده بودم با وی گفتند یا امیرالمؤمنین چون چنین است چرا وی را خود تعیین نمیفرمایی تا ختم مادهٔ نزاع و خلاف شود
فرمود که مکروه میدارم که متحمل این بار گران گردم هم در حال حیات و هم در حین ممات و در روایتی آنکه چون از وی طلب
تعیین خلیفه نمودند گفت اگر ابوعبیده در سلک احیا منتظم می بود خلافت با و تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من
سؤال کردی که وجه تخصیص او بخلافت چه بود گویم که از رسول تو صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که میفرمود انه امین
هذه الامة و اگر سالم مولی ابوحذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میگردانیدم و اگر پروردگار من از کمیت آن
سؤال کردی در عتبهٔ احدیت معروض میساختم که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنودم که ان سالما شدید الحب
فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود را عبدالله خلیفه نمیگردانی بدرستی که مردم او را بخلافت

خلیق و در امارت و حکومت عریق میدانند جناب خلافت مآب گفت قاتلك الله مقصود تو ازین گفتار تحصیل
رضای پروردگار نبود چگونه امر خلافت را بمردی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجهٔ خویش عاجز آید آل عمر را هیچ حاجت
بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد پس بست آل عمر را اینکه احدی از ایشان از امر
خلافت محاسب و مسئول شود آنگاه گفت هر کس که این شش مرد بر خلافت او اتفاق نمایند وی را خلیفه دانید
و اگر از کسی مخالفتی بظهور آید مخالف را بقتل رسانید و اگر بعضی ازین ستّه با بعضی دیگر خلاف ورزند اکثر را حکم کل دهید و اگر
فرق متخالفه مساوی باشند اگر بحکم عبد الله بن عمر راضی شوید او را حکم کنید والّا طرفی که عبد الرحمن بن عوف در آن بود ترجیح
و معتبر دانید و مخالف را مقتول گردانید بعد از آن گفت یا علی اگر مسند خلافت بوجود با جود تو تزیین و آیین یابد
باید که کمال شکر نعمت منعم حقیقی جلّ ذکره بجای آورده ایثار قرابت خویش بر سایر مردم نکنی و بنو هاشم را بر گردن
مردم ننشانی و ای عثمان اگر خلعت حکومت و ایالت بر قد قدر تو چست و درست آید اختیار اقارب خویش بر باقی
مردم ننمائی و بنو امیّه را بر رقاب مردم سوار نسازی و طریق میل با ایشان نه پیمائی و با هر یک از زبیر و عبد الرحمن
و سعد مثل این نصیحت بتقدیم رسانید و فرمود باید که تا زمان قرار امر خلافت برادر من صهیب بن سنان رومی
که اکنون مدّت مدیدست تا صهباء مواخاة و مصافات با یکدیگر نوشیده و در طریق مصادقت و مصاحبت بقدم
صدق کوشیده ایم در صلوة خمس امامت مردم نماید و ابو طلحهٔ انصاری را گفت باید که بعد از انتهاء سه روز انقضای
عمر من اصحاب شوری را در خانهٔ جمع نمائی تا یکی از ایشان امر خلافت را بر یکی قرار دهند و عبد الله پسر من در آن مجلس حاضر باشد
و لیکن با امر خلافت مدخل ننماید و مقداد بن اسود کندی را با ابو طلحه محصّل کرد تا بتعجیل امر مذکور را بفیصل رسانند
و روایتی آنکه جمعی از اعیان صحابه بعرض وی رسانیدند که اگر مردی را که امیر المؤمنین مناسب خلافت و امارت
داند تعیین فرماید انسب باشد فرمود که اگر درین کار طریقهٔ عدم تعیین مسلوک دارم و همچنین مبهم گذارم تحقیق
که آنکس که بهتر از من بوده یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعیین نفرموده و اگر بخصوصه بعهدهٔ شخصی معیّن کنم بدرستی که بهتر از من
یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه این طریقه را اختیار کرده و لیکن عمر چگونه متعهّد و متکفّل این امر خطیر گردد هم در حال حیوة
و هم در زمان ممات و جمعی دیگر بموقف انها رسانیدند که چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیگردانی چه همه مردم بدو رضا دادند
فرمود کفی لآل عمر ما علی عمر من وبال هذا الامر و در دفع این مهم از وجوه تقریر کرد آنگاه گفت بدانید
که من در اسلام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع ساخته و تدوین دواوین و تعیین وظایف کرده ام و بتوفیق الله
سبحانه و تعالی ایوان بنیان ایمان و اساس ارکان آن بنوعی مرفوع و شامخ و بمثابهٔ مرصوص و راسخ گشته که اگر
رعایت قواعد شریعت مطهرهٔ محمدیّه نمائید امیدوار چنانم که بعوارض تهدّم و لواحق تزلزل موضوع و مدروس
نگردد و چون من از میان شما بیرون روم خدای تعالی خلیفهٔ من است بر شما و زود باشد که شما را معلوم شود که من بر طریقهٔ
واضحه و سنن لایحه از شما مفارقت کرده ام و بدرستی که میترسم بر شما مگر از دو شخص یکی آنکه گمان وی این باشد
که او احق است بخلافت از صاحب خود و بنا بر آن با خلیفهٔ وقت مخالفت نموده مقاتله و محاربه کند و دوم آنکه کتاب الله را
بمدّعی خود تأویل نماید بغیر تأویل حقیقی و غیر معنی مراد آنگاه دوات و قلم طلبیده نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد

هو
اما بعد فمن عبد الله عمر الی الخلیفة بعده سلام علیك انی احمد الیك الله الذی لا اله الا
و بعد از آن وصیّت بتقوی و ترس از حضرت مولا جلّ و علا و بتعظیم حق مهاجرین اوّلین و تبجیل و تکریم شأن انصار نصرت
آیین و افاضهٔ معدلت با عامهٔ رعیّت و اشاعهٔ رأفت و مرحمت با کافهٔ بریّت و نصایح کافیه و مواعظ شافیه در آن
صحیفه ثابت فرمود و روایتی آنکه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت وی میرفتند اوّل اهالی مدینه بعد از آن
اهل شام پس اهل عراق و هر قومی که بروی در می آمدند بعد از تقدیم مراسم عیادت وی را مدح و ثنا میگفتند و بر وی
مفارقت اظهار تألّم و تفجّع می نمودند و در ندبه و زاری و گریه و سوگواری می افزودند شعر چون روان از نظر آن سرو خرامان
میشد ❊ خونم از دیدهٔ نم دیده بدامان میشد ❊ رفتم از دست چو او بار عزیمت می بست ❊ او روان میشد و گویی ز برم جان میشد ❊
دل زارم به پیش میشد و اشک از پی دل ❊ آهم از سینه و هوش از تن و نالان میشد ❊ دوستان بهر خدا عیب دل ما مکنید ❊
درد او دارد و از آن از پی درمان میشد ❊ در آن اثنا کعب الاحبار در آمد چون چشمش بروی افتاد این دو بیت را انشا فرمود
شعر فاوعدنی کعب ثلاثا اعدّها ❊ و لا شكّ ان القول ما قال لی کعب ❊ و ما بی حذار الموت
انی لمیّت ❊ و لکن حذار الذنب یتبعه الذنب ❊ و از جملهٔ وصایا که عمر خطاب در آن روز فرمود این بود
که هر بندهٔ از سبایای عرب که ادراك موت من نماید از مال الله و خیل احرار باشد و دیگر آنکه هر خلیفهٔ که در مسند خلافت
بجای وی نشیند باید که عمّال وی را یکسال بر عمل خود مقرّر دارد و تغییر ندهد و از جملهٔ وصایا که با پسر خویش عبد الله نمود
این بود که بر تو باد که ملازمت و مداومت نمائی بر خصال ایمان پرسید که یا امیر المؤمنین خصال ایمان چیست فرمود
روزه داشتن در شدّت حرارت صیف و مقاتله نمودن با اعداء دین بسنان رمح و ضرب سیف و صبر نمودن در مصائب
و اداء اسباغ وضو در ایّام شتا و تعجیل نمودن در اداء نماز در روز سحاب و ترك ردغة الخبال یعنی شرب شراب
که عصارهٔ اهل بئس المآب است و روایتی آنکه با عبد الله گفت از عهدهٔ حق ابوّت که در ذمّهٔ تو ثابت دارم وقتی بیرون
آئی که در زمان حساب دیون که مردم بر من دارند نمائی عبد الله فی الحال تقبّل نموده قیام نمود هشتاد و شش هزار درهم
بود فرمود اگر مال آل عمر وفا بدین او کند ادا نمای و ذمّهٔ او را از شین دین فارغ گردان و الّا از بنی عدی در اتمام ادای
دیون استعانت جوی اگر بانچه آن قوم اعانت نمایند تمام دین منقضی نگردد از قبایل قریش التماس مدد کن
و از قریش تجاوز مشو و روایتی آنکه عمر هشتاد هزار درهم از بیت المال قرض کرده بود چون عبد الله را وصیّت نمود
که در اداء دین تقصیر و تهاون جایز ندارد و در سر انجام آن بطریق مذکور قیام نماید عبد الرحمن بن عوف گفت یا امیر
المؤمنین از بیت المال آن را ادا میکنیم چه مقرّرست که امیر المؤمنین این اموال را در ما یحتاج فقرا و مساکین
و نفقهٔ ارامل و مؤن ابناء السبیل و طعام اضیاف و انعام و اکرام وفود و رسل که از جوانب و اطراف ورود نمودند
صرف نموده عمر گفت معاذ الله که این امر را قبول کنم نمیخواهم که تو و اصحاب تو بعد از فوت من گوئید از
ازبهر حصص و انصباء خود گذشتیم تا دین عمر مؤدّی شد و مرا بعد از انقضاء حیات بآن تعییر و تقریع نمائید و تبعت
و ربح اخروی بر من باشد پس با عبد الله گفت تا از ذات ثمان آن مبلغ را قبول کرد و اهل شوری و جماعت دیگر را از
وجوه و اعیان اصحاب بران اشهاد نمود و یك هفته بعد از دفن عمر عبد الله مال مذکور را سر انجام نموده بار کرد بمجلس خلافت

عثمان بن عفان برد و جمعی از ثقات و عدول را احضار کرده بر برائت و دفع مال گواه گرفت و بصحت پیوسته که عبدالله پسر خود را
به نزد عایشه صدیقه رضی الله عنها فرستاد و گفت چون بوی رسی بگوی عمر ترا اسلام میرساند و نگوئی امیرالمؤمنین چه امارت
من امروز از مسلمانان در حکم انقطاع است و از تو التماس می نماید که ویرا در حجرهٔ خود در جوار حضرت صلی الله علیه وسلم
پهلوی ابوبکر صدیق اجازت فرمایی تا دفن کنند چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رافت و حمایت و سایهٔ مرحمت
و عنایت حضرت حاضر باشم شعر گر تیغ اجل بر سرم آرد کاری در ره گذر دوست نهیدم باری تا از سر خاکم ار برود
خاری در دامن او دست زنم یکباری عایشه صدیقه ملتمس آن صدیق از سر صدق مبذول داشته گفت محل یک قبر بیش نمانده
و برای خود ذخیره ساخته بودم اکنون عمر را بر خویش ایثار کردم و چون عبدالله از نزد عایشه مراجعت نموده نسیم قبول آن
ملتمس بمشام جانش رسانید بسیار اظهار مسرت و ابتهاج فرموده حمد خدای یکتای بیهمتا بتقدیم رسانید و گفت هیچ مهم
نزد من اهم ازین نبود ولیکن با عبدالله گفت شاید که امروز برای خاطر من و ملاحظهٔ بعضی از امور تجویز نموده باشد
و فردا رای دیگرش روی نماید باید که چون مرا قضا رسد و از غسل و تجهیز من فارغ گشته در تابوتم بمانید و بر در حجرهٔ
مدفن حضرت برید و باز اذن مجدد طلبید اگر رخصت دهد درآرید و دفن کنید والا بمقابر مسلمانان برده مدفون سازید
ولنعم ما قیل شعر تابوت مرا بر گذر دوست بدارید بر عادت ماتم زدگان نعره برآرید فریادکنان بر سر آن کوی برید
هم بر سر آن کوی بخاکم بسپارید گر دوست کند پرسش ازان واقعهٔ من گوئید شهید تو شد و باک مدارید
من مات من العشق فقد مات شهیدا بر تربتم از خون جگر خط بنگارید و بثبوت پیوسته که جوانی از انصار
بروی درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین دل خوش باش که حق سبحانه و تعالی ترا موفق ساخت بر قدم و قدم در اسلام
و دولت ملازمت و مصاحبت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام و بعد ازان اقامت با قیمت را بخلعت خلافت
مسلمانان بیاراست و اعانت فرمود بر آنکه احیاء مراسم عدالت کردی و حق ایالت بجای آوردی و بعد ازین فضایل
فایز گشتی بسعادت شهادت فرمود ای پسر برادر من امیدواری من بامر خلافت بیش ازان نیست که من ازان بسر
بجهم نه بر من وبال و وزری ازان و نه مرا ثواب و نفعی ازان کار حاصل باشد و نعم ما قیل شعر طاعتنا قد من
موجب غفران نشود راضیم گر مدد علت عصیان نشود و در روایتی آنکه فرمود شما بخلافت و ایالت و امارت تزکیهٔ
نفس من میکنید و حال آنکه در صباح درآمده ام و از هیچ امر بر نفس خود چنان نمیترسم که ازین امارت شما ولیکن این
مقدار هست که مرا دولت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دست داده و آن سرور در حال رضا و خوشنودی از من
قدم ازین عالم بیرون نهاده و بعد ازان بشرف صحبت ابوبکر صدیق مشرف شده و تا زمان وفات او توفیق مطاوعت
و متابعتش یافته ام والحمد لله علی ذلک مرویست که چون خاطر مبارک از وصایا و مهمات خود جمع فرمود
گریه بروی غلبه و استیلا یافت اصحاب از وی سؤال کردند که چه امر ترا در گریه آورده گفت خوف آن دارم که مبادا
اقدام بر امری نموده باشم بظن آنکه سهل و آسان و هین است و حال آنکه در عتبهٔ جلال ملک متعال گناهی عظیم بود
و در چنین وقتی که باو واصل می باید شد موجب قطیعت من گردد ولنعم ما قال الناظم شعر خون میگریم و در توجه پنهان دارم
گر زهر چه این دو چشم گریان دارم هر چند دلی بوصل شادان دارم صد داغ بر و ز بیم هجران دارم نقلست که احباب

اما کشته

بربد

وی گفت مناسب آنست که طبیبی بر بالین وی آریم تا ملاحظه نماید که این زخم قابل علاج هست یا نه شعر دل بیمار من از دست رقیبان ببرید
تا طبیبش بسر آریم و دوای بکنیم طبیبی بیاوردند و آشامیدن نبیذش فرمود تا بآن شربت معلوم کند که ازان ضربت خلاصی دارد
یا نه چون آن شربت بیاشامید نبیذ مخلوط بریم و خون از جراحتش برون آمد و آنچه مدعی بود دیگ معلوم نشد طبیب گفت یا امیر
المؤمنین هیچ بیش بر تو نیست فرمود اگر قتل موجب بیش است من خود مقتولم و بآن خورسند و خوشنودم زیرا که این زخم موجب
شهادت و منتج دولت و سعادت است شعر مرهم ز چه سازیم که این زخم که ما راست دانیم که از درد توان جست دوا را
از تیغ بلا هر که بود روی نتابد جز من که بجان میطلبم تیغ بلا را و در روایتی آنکه طبیب دیگر آوردند فرمودند تا آن عالی قدر قدری
شیر در قدر جوف کشیده شیر آشامیده بعینه از ثلمهٔ تنه برون آمد طبیب گفت یا امیرالمؤمنین هر وصیتی که داری بتقدیم رسان
که غایت تاخیر در اجلست دو روز بیش نیست و در روایتی دیگر آنکه گفت وصیتی که داری بجای آر بدرستی که گمان من اینست
که شام را در نیابی فرمود من دل از کار و بار این جهان مهمان را پرداخته ام و علم توجه بآن عالم افراخته ام شعر بر طبیب صداع از سرم
که این دل ریش زهر درد خدا کرده است درمان را و در روایتی آنکه گفت اما این طبیب با من طریق صدق و راستی پیمود و هیچ پوشیده
نداشت و در روایتی آنکه ام کلثوم دختر علی مرتضی که حرم محترم فاروق بود چون سخن طبیب بوی رسید فریاد برآورد که وا عمراه و زنان
که با وی بودند بیکبار در گریه شدند و بنیاد ندبه و زاری کردند و اوصاف کمال آن حمیده خصال ستوده فعال را تعداد می نمودند
جناب خلافت مآب از استماع آن کلمات روی خود را درهم کشید و گفت بخدا سوگند که آنچه بر روی زمین است از
اموال اگر تمام مرا باشد هر آینه که آنرا فدا کنم از هول مطلع ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که من امیدوارم که تو دوزخ را
نه بینی الا آنمقدار که ازین آیه معلوم میشود که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا زیرا که امیر مؤمنان و امیر مسلمانان و مقتدای ایشان
بودی و بموجب کتاب الله حکم فرمودی و غنایم را بطریق راستی و سویت قسمت نمودی و اسلام تو سبب عزت دین و نصرت
مسلمانان بود و خلافت تو واسطهٔ فتح بلاد و امصار گشت و امارت تو تمام روی زمین را از امارت عدل و داد مملو گردانید
هیچ دو خصم پیش تو نیامدند الا بسخن تو آمده و بحکم تو راضی شدند عمر خطاب چون این خطاب از ابن عباس شنید گفت مرا
راست بنشانید و چون راست بنشست گفت چه شود که بار دگر این کلام را که موجب روح روح و آرام دل مجروح من است
اعاده نمایی شعر سخنی گفتی و بردی دل بیمار ز دست چه شود بار دگر گویی و جان هم ببری ابن عباس بموجب فرموده تمثل نمود
جناب خلافت مآب گفت فردای قیامت نزد حضرت عزت عز شانه توانی که بی توانی برای من این شهادت بموقف
اظهار رسانی ابن عباس از وی قبول کرد و عمر بغایت فرح و مسرور گشت و دست خویش بر کتف ابن عباس نهاد و ابواب
دعای خیر بر وجه امنیتش گشاد و در روایتی آنکه در وقت مخاطبهٔ عمر با ابن عباس علی مرتضی حاضر بود فرمود یا امیرالمؤمنین فردای
قیامت نزد خداوند سبحانه و تعالی من نیز بهمین طریق برای تو ادای شهادت خواهم نمود عمر خطاب امر باحضار دوات و
قلم فرمود و از علی التماس نمود تا وی شهادتین مذکورتین بدست مبارک خویش بر صفحهٔ کتابت کرد آنگاه عمر وصیت نمود
که این مکتوب را با من مدفون سازید تا آن را فردای قیامت نزد خداوند تعالی وسیلهٔ خلاص خویش سازم آورده اند که چون
محتضر شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار عبدالله بود فرمود سرم را بر زمین نه عبدالله گفت آیا کنار من و زمین مساوی نیست
فرمود لا ام لک سرم را بر زمین نه عبدالله بفرموده قیام نموده سر ویرا بر زمین بماند در ان حالت بتضرع و زاری تمام التجا

بذو الجلال والاکرام برده باین انشید بهضم نفس خویش فرموده که ظلوم لنفسی غیر انی مسلم اصلی صلاتی کلها واصوم
وروایتی آنکه سه نوبت فرمود ویل لامی ویل لامی ان لم یغفر الله لی **شعر** یا عمل سابقهٔ لطف ازل در کار است
من بد و یارم اکر او نبود یار چه سود عاشقی رهست نیاید بتکلف جانا کر سعادت نبود کوشش بسیار چه سود مقدام بن معدی
کرب روایت کند که چون عمر محتضر شد حفصه ندبه وزاری نموده ومیگفت ای یار ومصاحب وصهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وای امیر مومنان وای مقتدای مسلمانان وهمچنین عدهٔ شمایل وذکر مناقب وفضایل او میکرد با عبد الله گفت مرا راست
بنشان که برانچه میشنوم صبر ندارم عبد الله کوید و عمر را بر سینهٔ خویش تکیه دادم با حفصه گفت ای جان پدر بحقی که بر تو دارم که
دیگر بعد ازین ندبه ونوحه بر من نکنی وبنیان ایمان ودین خود را بمتین جزع وضرب حذور وشق جیوب خراب نکنی
ومداوای این مصیبت را بصبر وشکیبایی نمایی تا از اجر موفور وثواب نامحصور صابران محروم نمانی ودر زبان حال حفصه
مضمون این منظوم را در جواب پدر بزرکوار میگفت **شعر** شکیبایی نخواه از جان مجورکه بار از طاقت مسکین فزونست
سکون در آتش سوزنده هرکز نشاید کرد ودرمان هم سکونست وروایتی آنکه گفت زنهار که درین مصیبت امری که مخالف
شریعت مطهرهٔ محمدیه باشد از قول وفعل باید که از تو صادر نشود تا مستحق سخط ومقت خدای تعالی نکردی ولیکن چشمان ترا
مالک نیستم یعنی بکار را منع نمیکنم زیرا که در تحت اختیار وقدرت شخصی نیست **شعر** میان جمع چو یادم زناری می آید
ز دیده اشک روان درکنار می آید ز دیده آب روان هست هیچ ره بر ما مگیر راه که بی اختیار می آید وکویند صهیب رومی
بر وی عمر در آمد واورا در حال سکرات یافت در کریه افتاد وگفت واخاه واصفیاه واخلیلاه وتذکار خصال حمیده
وفعال پسندیدهٔ او میکرد وبر فوت او حسرت ودریغ میخورد **شعر** دریغ صحبت دیرین وحق دیده وشناخت که سنگ تفرقه
ایام در میان انداخت جناب خلافت مآب گفت یا اخی حق اخوت اقتضاء آن میکند که مرا بچنگال عقاب عتاب رب الارباب
نیفکنی که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود ان المیت لیعذب ببکاء الحی علیه نقلست که با عبد الله گفت
چون مهم من نزدیک بدم آخر رسد مرا بجانب قبله مضطجع ساز وزانوهای خود را در صلب من محکم کن ودست راست
بر چپ بر جبین من ودست چپ خویش را بر ذقن من بمان وچون قبض روح من واقع شود تغمیض عینینم بجای آر
وطریقهٔ اقتصار در تکفین من مسلوک دار چه اگر مرا خیر یا منزلتی نزد خداوند تعالی هست کفنی به از ان در من خواهد پوشانید
واگر حال بر غیر مرجو ومظنون من بود یقین بدان که زود باشد آن کفن را از من سلب کنند وباید که در حفر قبر نیز همین سبیل
مرعی داری چرا اگر مرا نزد خداوند تعالی خیریتی وقربی هست قبر مرا برای من بمقدار مد بصر من توسیع خواهد فرمود والا قبر را
بر من مضیق خواهد کردانید چنانچه استخوانهای پهلوی من در یکدیگر رود وباید که چون تابوت مرا از خانه بیرون برید
هیچ زن با تابوت من بیرون نیاید وتزکیهٔ نفس من ننمایید بامری که بآن متصف نباشم چه خداوند تعالی بحال من اعلم
است دیگری وروایتی دیگر آنکه گفت میت را زنده ندبه نکنه بچیزی که در او نباشد الا آنکه ملایکهٔ آسمان بروی مقت ولعنت
نمایند وباید که در بردن تابوت من طریق مسارعت بسپرید چه اگر مرا نزد خداوند تعالی قرب وعزتی هست زودتر مرا بآن برسانید
واگر حکم برعکس این بود شری که بر رقاب خود بر داشته باشید هر چند زودتر القا نمایید بهتر است از کعب الاحبار بثبوت
پیوسته که گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بوده که هر وقت ما سیرت وصف اورا مطالعه میکردیم عمر خطاب بخاطر ما میرسید

وچون سیر واوصاف

وچون سیر واوصاف عمر را مشاهده می نمودیم آن پادشاه در خاطر ما نیز خطور میکرد یعنی مشابهتی تامه وموافقتی کامله میان وآن پادشاه
در عدالت وسایر اخلاق رضیه وافعال مرضیه می یافتیم ودر جنب آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی وانبا می بوده که مرجع ومشار الیه
ومعتمد ومدار علیه او بوده نوبتی حق تعالی بآن پیغمبر وحی فرمود که این پادشاه را بنما که از عمرش سه روز زیاده باقی نیست تا وصیتی
که دارد بجای آرد آن پیغمبر بموجب وحی آسمانی ویرا از مدت زندگانی او آگاه کردانید وچون روز سیم که هنگام ارتحال وموعد انتقال بود
در آمد آن پادشاه از سریری که تکیه بران نموده بود بپاین رفته روی تضرع وابتهال بر خاک مسکنت وابتذال نهاد ودست نیاز بحضرت
دانای راز بر داشته گفت بار خدایا تو مطلع الاسرار والضمایری بر علم قدیم تو پوشیده نیست که من در احکام که میان تمام انام بتقدیم
رسانیدم طریق عدالت وراستی مسلوک داشته ام رعایت رعیت خویش نمودم وابواب میل ومحابا بهیچ وجه بر روی خویش مسدود
ودر حین سنوح وظهور امور مختلفه تحری وتتبع امری که موجب رضا وخوشنودی تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم ولطف عمیم تو
امید دارم که مدتی دیگر مهلتی در عمر من ارزانی فرمای تا طفل من از مرتبهٔ صبی تجاوز نموده بحد بلوغ رسد وجماعت من زیاده وبروایتی
تایب کردند خداوند سمیع علیم بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پادشاه در درگاه من تضرع ونیاز درویشانه نموده سخنان عرض کرد
که ویرا مصدق میداریم بتحقیق که پانزده سال در عمر او افزودیم چه درین مدت طفل او بالغ وجماعت او زاید یا تایب خواهند شد
عمر خطاب چون آن زخم یافت وبر بستر مرض تکیه کرد کعب الاحبار بعرض آن مقتدای ابرار وپیشوای اخیار رسانید که اگر امیر
المومنین از قادر بیکمال سوال کند که مدتی در عمر او افزاید امیدوارم که رقعهٔ نیاز او بتوقیع اجابت موشح کردد وجناب خلافت
مآب گفت بار خدایا روح مرا بسوی روح ورحمت خویش قبض کن پیش از انکه عاجز وملول شوم ونعم ما قیل **شعر**
عمری که بود بیتو نمی بایدم آن عمر نمی بایدم آن عمر دگر باره قضا کرد آورده اند که چون روح خلیفهٔ پاک را بعالم افلاک بردند بعد
از فراغ از مهم غسل وتجهیز وتکفین جنازه وی را بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند ومابین القبر ومنبر که در شان آن مواد
خلد آیین وارد شده که روضة من ریاض الجنة نهادند عثمان وعلی هر دو دست یکدیگر گرفته وروایتی آنکه هر دو بعبد الرحمن
بن عوف اشارت کردند تا نماز گذارد وی گفت این امر شما ونه بمن تعلق دارد ودیگری این کار از جانب او معین شده
وروایتی آنکه پیش آمدند برای نماز گذاردن درین حال شخصی ایشان را تنبیه نمود که بموجب وصیت صهیب رومی باین امر
تعیین یافته پس با وی خطاب کردند که ای ابو یحیی پیش رو وامضای وصیت نمای بموجب فرموده صهیب پیش رفت وبروی
نماز گذارد بچهار تکبیر یعنی کم وزیاده ننمود مرویست که عبد الله بن سلام که از کبار اصحاب واز احبار اخبار اهل کتاب بود
بعد از انکه نماز گذارده بودند رسید وگفت بخدا سوگند که اگر در نماز گذاردن بر من سبقت نمودید در مدح وثنای وی بر من
سابق نشوید پس نزد جنازهٔ وی بایستاد وگفت نیک برادری بودی مر اهل اسلام را ای عمر جواد بودی بحق بخیل بودی بباطل که در وقتی
که غضب بایستی کرد داد غضب میدادی ودر هنگام رضا ابواب مرحمت وعاطفت بر وجوه مردم میگشادی عفیف الطرف
لطیف العرف بودی واز کثرت مدح واغتیاب مسلمانان اجتناب میفرمودی وبر فقدان وجود باجود آن قدوهٔ
اهل سجود اظهار تحسر وتفجع نمود ونعم ما قال الناظم **شعر** ای دریغا آنکه عالم بود از و باآب وتاب وی دریغا
آنکه مجلس بود از ان با زیب وزین وی دریغا آنکه کس بر دفتر عمرش نیافت این دو حرف از بد وفطرت عین وعار وشین وین
بثبوت پیوسته از ابن عباس که گفت چون ویرا بر تخته خوابانیدند که غسل دهند وروایتی آنکه گفت چون بروی نماز گذاردند

وپیرامون جنازهٔ وی گرد آمدند که بردارند علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود باران رحمت بحساب از سحاب موهبت مهیمن
ومآب بر توای عمر خطاب ریزان باد نکند اشتی کسی را بعد از خود که احب از تو باشد نزد من بآنکه بمثل عمل او بخدا وند تعالی
ملاقی شوم والله که کمان می بردم ترا که این دولت روزی خواهد شد که در جنب صاحبین خود یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وابوبکر رضی الله عنه مدفون گردی زیرا که بسیار در مجلس سامی حضرت بودیم که فرمود رفتیم من وابوبکر وعمر وداخل شدیم
درخانه من وابوبکر وعمر واکنون مظنون من در شان تو بتحقیق پیوست آورده اند که چون جنازه اش بدر حجرهٔ عایشه
رسانیدند بموجب وصیت عمل نموده بتجدید اذن کردند انجاز وعدهٔ خویش فرموده گفت ادخلوه بسلام چون جنازهٔ
ویرا بر شفیر قبر ماندند پسروی عبد الله وبروایتی عثمان بن عفان وعلی مرتضی وعبد الرحمن بن عوف وسعد وعبد الله
ابن عمر وزید بن عمرو بن نفیل وصهیب بن سنان رومی وسعید بن زید رضی الله عنهم در قبروی درآمدند واورا بپهلوی ابوبکر
رضی الله عنه مدفون ساختند ودر صورت قبر مکرمهٔ ثلاثه اختلافست اکثر بر آنند که قبر صدیق در عقب قبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و قبر عمر رضی الله عنه در عقب قبر ابوبکر بدین هیات واقع شده

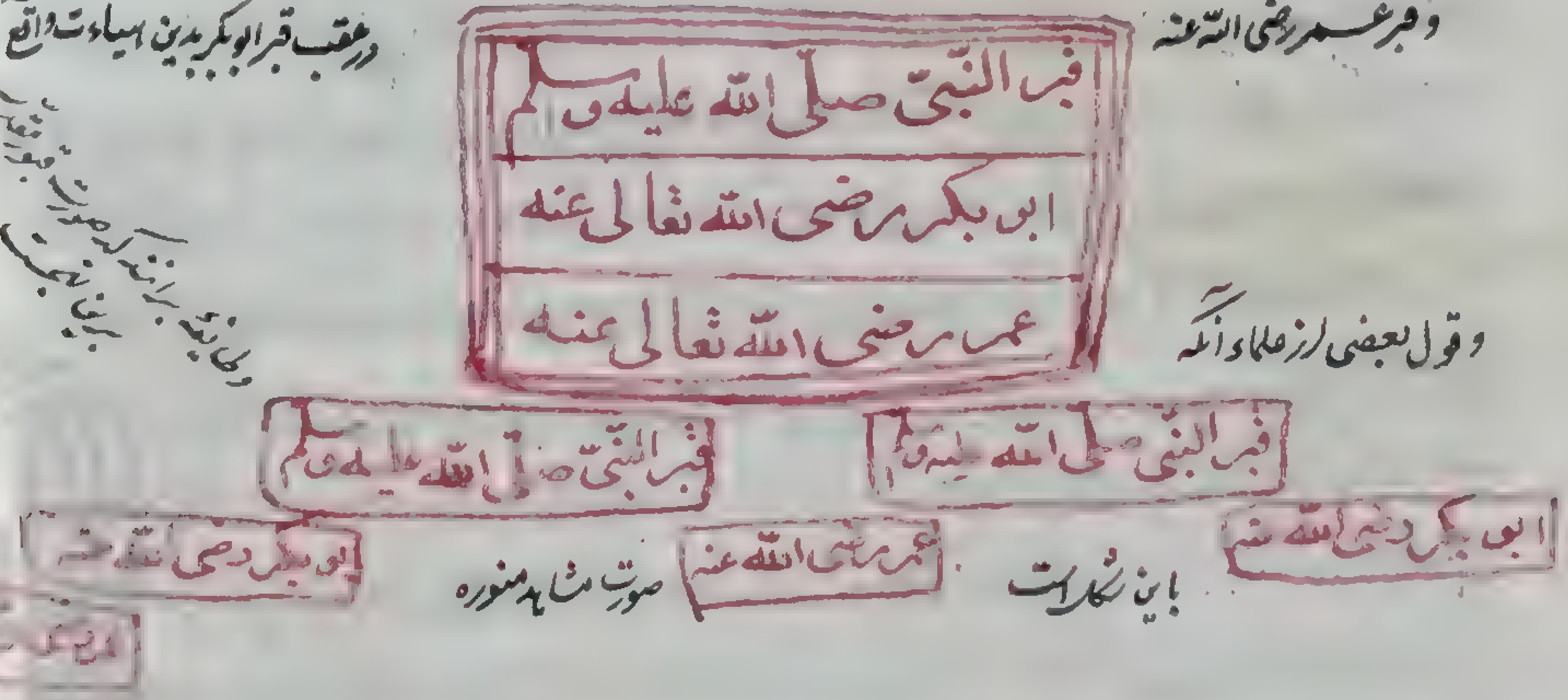

وگویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف قبور پر نور ثلثه این ابیات بر منصهٔ ظهور ثابت گردانید شعر
ثلثة برزوا بفضلهم ناکرهم ببننا وقد ذکروا عاشوا بلا فرقة فی حیوتهم واجتمعوا فی الممات اذ قبروا
رسول رب العلی وصاحبه صدیقه ثم بعد عمر نقلست که مغیره شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر
خطاب حاصل شده ومردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در خانهٔ خود توقف نتوانستم کرد بنزد علی مرتضی کرم الله وجهه
رفتم ومقصود من آن بود که در شان عمر خطاب از آن قدوهٔ اصحاب لبیاب کلمهٔ بشنوم از خانه برون آمد وحال آنکه غسل کرده بود
وموی سر ولحیهٔ خود را می فشاند ومیگفت رحمت خدای بر پسر خطاب باد خیر خلافت را بحسن ایالت ویمن عدالت
احراز نمود واز شر آن بوفور فطانت وکثر حصانت ورزانت احتراز کرد وحق تعالی ویرا نجات داد ودر آثار وارد شده
که جنیان از فوت او متفجع ومتالم بودند وبروی نیاحت وندبه نمودند واهل مدینه از هاتفی شنودند که این اشعار آبدار
در مرثیهٔ آن قدوهٔ ابرار میخواند علیك سلام من امیر وبارکت ید الله فی ذاك الادیم الممزق فمن یسع او یرکب
جناحی نعامة لیدرك ما قدمت بالامس یسبق قضیت امورا ثم غادرت بعدها بوایق فی اکمامها
لم تفتق وما کنت اخشی ان تکون وفاته بکفی سبنتی ازرق العین مطرق ابعد قتیل بالمدینة اظلمت

له الارض تهتز العضاه باسوق وروایتی آنکه در مکه هنوز باتمام مناسك حج مشغول بودند که شخصی آمد وشنید مذکور آواز
برکشید عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیده که منشد این ابیات بنیات کیست گفتند مزرد بن ضرار راوی این حکایت گوید
بعد از اتمام اعمال حج چون بمدینه معاودت نمودم خود را بمزرد رسانیدم وگفتمش آن ابیات که امسال در موسم حج میخواندی
برای من بازخوان تا از تو یاد گیرم سوگند یاد کرد که امسال در موسم حج حاضر نبوده ام ودر روایتی آنکه عایشه گفت چون آن ابیات
استماع نمودم گفتم در مجامع موسم قایل این ابیات را طلب کنید هر چند جستند از وی اثری نیافتند والله که ظن ما این بود
که وی از جن است واز عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل منقولست که در مرثیهٔ عمر این ابیات مانند در در رشتهٔ نظم وسلك
تحریر کشیده فجعنی فیروز لا در دره بابیض تال للکتاب منیب رؤف علی الادنی غلیظ علی العدی
اخی ثقة فی النایبات منیب متی ما یقل لا یکذب القول فعله سریع الی الخیرات غیر قطوب
از ابو طلحه انصاری مرویست که گفت هیچ اهل بیت از عرب خواه بدوی وخواه حضری نبود الا که از قبل قتل عمر نقصی
وقصوری باو متطرق شد ودر بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن قبلهٔ اهل شهود را شهید کردند از در ودیوار کعبهٔ معظمه
آواز گریه بگوش اهل هوش رسید ففی کل دار ماتم ومصیبة وفی کل قلب جمرة وتلهب شعر
این دود کز آتش غمش خاست ارزوزن هر دلی برآمد مرویست که ابو عبیدة بن الجراح میگفت چون عمر سپری شد
اسلام بغایت رقیق وضعیف گشته از قوت بری گردد وآن هنگام که وی در صف حیا نباشد دوست نمیدارم که بجهت
آفتاب بران تابد از آن من بود ومرا بقا باشد سائلی از وی جهت پرسید جواب داد که اگر شما حیات یابید وموت عمر را
مشاهده کنید صدق کلام من آن زمان بر شما ظاهر شود بدرستی که اگر والی شما بعد از عمر بسیرت وی مقتدی وبهدی وی
مهتدی گردد ومواخذهٔ مردم بآنچه وی مواخذه میکند نماید مردم اطاعت او ننمایند وآن تکلیفات را از وی تحمل وقبول
نکنند چه بواسطهٔ ظهور کمال حقانیت ووفور جلالت ومهابت وغزارت عدالت وصلابت تمشیهٔ آن امورات
می نماید ومردم از وی بجان ودل قبول می نمایند واگر والی شما ضعف وسستی ورزد وچنانچه حق است از عهدهٔ امر حکومت
وخلافت برون نتواند آمد اورا بالآخره مقتول سازند واختلال بسیار باحوال مسلمانان متطرق گردد وچنان بود که آن
امین باتمکین کمان برده بود ودر اخبار وارد است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل با من گفت لیبك الاسلام
علی موت عمر وقد در الناظم شعر چگونه غم نخورد در فراق او درویش که غم فزون شد واز سر برفت غمخوارش
امیدوار وجودی که از میان برود میان خلق بنیکی بماند آثارش نظر بحال چنین روز بود در همه عمر نیاز نیم شبان و
دعای اسحارش کانه مبرکه بتنهاست در خطیرهٔ خاك قرین گور وقیامت لبس است کردارش گرش ولایت
فرمان وگنج وملك نماند بماند رحمت پروردگار غفارش آورده اند که چون عمر بن الخطاب مقتول گشت مدینه در عون
اقاصی وادانی آنجا تاریك وظلمانی نمود بحیثیتی که چنان سراسیمه وحیران شدند که نه در خانه طاقت مقام ونه در برون
مجال قرار داشتند نفیر کبیر وصغیر باوج اثیر برآمد ضعف وانکسار در یمین ویسار اعیان مهاجر وانصار ظاهر شد جراحتی که از
وفات رسول دین پرور وموت صدیق اکبر روی نموده بود بفوت فاروق از سر تازه گشت هجوم لشکر غموم وهموم بر صحابه کالنجوم
بی اندازه شد امور یاران بی کار وبار وجمهور جهانیان در معرض خلل واختلال افتاد وموت آن خلیفهٔ زمان داغ حرمان بر جان پیر وجوان

وقوی وناتوان نهاد وما موتُ هذا موتُ شخصٍ معيّنٍ وما كان قيسٌ هلكُه هلكَ واحدٍ شعر
افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت وآفاق را سیاهی ظلمت لباس شد وروایتی آنکه دران روز آن بدر عظیم القدر
بحیلولهٔ کرهٔ خاک در منجنیق خسوف افتاد وآفتاب جهان تاب بطارم چارم افلاک در عقدهٔ کسوف آمد وزبان حال
هر فردی در مقام مخاطبه با دیگری باداء مضمون این منظوم مترنّم بود که شعر جهان تاریک می بینم ندانم سیه شد روز یا شب را
سحر نیست وروایتی آنکه مدینه چنان مظلم گشت که صبیان مرارت وشدت آن مصیبت را دریافته وبجانب مادران خود
شتافته میگفتند چه واقعه روی نموده آیا قیامت قائم شده شعر تزلزلت الدنيا على الخلق كلّهم
وكادت له صمّ الجبال تذوب وغابت نجوم واقشعرّت كواكب فهتّك استار وشقّ جيوب
اگرچه روز قیامت عظیم با خطر است ولی فراق عزیزان قیامت دگر است مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت
نصیب من ز قضا چون کنم همین قدر است عاقل خردمند وکیس ارجمند را وظیفه آنکه ببصیرت ثاقبهٔ خویش تأمل نماید
واز ضمن قضایای مذکوره حصهٔ خود برداشته بداند که این دنیای دنی فانی واین سرای مکدّر ظلمانی جای اقامت جاودانی
نیست عرض پر غرض او عرضهٔ زوال ومتاع وضیاع او در معرض تغییر وانتقال است از ارتفاع خرمن سپهر بد مهر برخورداری
نخوید که ناپایدار است واز نقد مزیّف او کیسهٔ تمتّع نه اندوزد که در محک اعتبار بسیار کم عیار است ودل در دکان
تجارت او ننهد که کالای او در معرض یزید بیع وشری کساد دارد وخاطر بر مبانی کامرانی واساس زندگانی او مطمئن
نسازد که رو بفساد دارد وسیم وزرش ذخیره نکند که آفت جوائح با ولیست بر حیاتش امید بقا ندارد که مخافت هلاک
وفضایح آن را در پی است شعر هی الدنيا تقول بملء فيها حذارِ حذارِ من بطشي وفتكي فلا
يغرركم طول ابتسامي فقولي مضحك والفعل مبكي جهان داند بسی خرمن چنین سوخت
مشعبد را نشاید بازی آموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین ربع را بینی ز بیخ
کز آن بقعه برون تازد نقیعی از آن سرو آمد این قصر دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز ذکر تاریخ ولادت
ووفات وبيان سنّ آن حميد صفات ومتعين مناصب ونائب وعمال ذو النورين
جمهور اهل تاریخ برانند که عمر خطاب بسیزده سال بعد از واقعهٔ فیل قدم در دایرهٔ وجود نهاد وشب یکشنبه اول ماه محرّم
سال بیست وسیم از هجرت بود که آن یگانهٔ روزگار وثاني ثاني اثنين في الغار وثالث ثلاثة مدارت شعار
ازین مربّع عناصر ومسدّس جهات بمیمنت جنّات عالیات خرامید وروایتی آنکه روز چهارشنبه بیست وهفتم ذی الحجه
سنه ثلث وعشرين شربت ضربت شهادت چشید وروز پنجشنبه رخت ازین مطمورهٔ مغاک بعالم افلاک کشید
وروایتی آنکه چهار روز از ماه ذی الحجه باقی بود که ازین دار غار غرور بسرای باقی با بقای پر سرور انتقال فرمود وبیعت با عثمان
بن عفان در سلخ ذی الحجه دست داد وغیر ازین نیز گفته اند واقوال مختلفه در سال آن ستوده احوال بنظر رسیده
جمهور بر آنند که شصت وسه بوده وقولی آنکه پنجاه وچهار وقولی آنکه پنجاه وپنج وقولی آنکه پنجاه وهشت بوده وطبرانی
در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده وقیل غیر ذلك والله اعلم وعامل وی بر مکه عتاب بن اسید در بعضی از احوال وبعد
از و نافع بن عبد الحارث وبر یمن یعلی بن امیه وبر بحرین عثمان بن ابی العاص وبر عمان حذیفه بن محصن وبر طائف
الحارث

سفیان

سفیان بن عبد الله ثقفی وبر دمشق ابو عبیده در اوایل ودر اثنا یزید بن ابی سفیان ودر اواخر برادر وی معاویه وبر حمص عمرو بن
سعد وبر اردن در اوایل شرحبیل ابن حسنه ودر اواخر عمرو بن عتبه وبر کوفه اول سعد بن ابی وقاص وبعد از و عمار بن یاسر
وبعد از و مغیره شعبه وبر بصره در اوایل مغیره وبعد از آن ابو موسی اشعری وحاجب وی مولای او یرفا نام وکاتب او
زید بن ثابت وگویند ربیعة بن مخزوم بوده ونقش نگین آن صاحب تمکین این که کفی بالموت واعظا یا عمر این بود احوال آن
خلیفه مرضی الفعال والمفعال که بین التفصیل والاجمال مرقوم قلم تحریر گشت وکلک بریده زبان از عهدهٔ بیان تفاصیل
مآثر وفضایل وشرح مفاخر وشمائل آن جناب معدلت مآب که کرد ملت دین را بعدل معاری کما ینبغی برون نتواند آمد
واز افضل فضایل وی آنکه در زمان خلافتش ممالک عرب وعجم اهل اسلام را مسلّم شد از طرف مشرق فرمان او تا آب جیحون روان
واز سوی شمال نسیم دولت او تا قریب بحد ود سد سکندر وزان بود واز ناحیهٔ مغرب تا اقصی مصر واسکندریه وتخوم روم
نجوم البت وعظمت او طالع واز جانب جنوب تا سرحد هند وسند برق عزت وشوکت او لامع گشت واعلام سپاه
دین پناه او سایهٔ حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت ورایت عدل وداد وانصاف وسداد در روی زمین تا اوج
آسمان برافراخت وگوییا شاعر از زبان آن عالی شان گفته که شعر انا المحرز بالاسياف مسلطة
ممالك الروم والعجم والعرب حتى يكون لنا الدنيا باجمعها محمية بين موروث ومكتسب
اکرم الله تعالى منقلبه ومآبه وعطّر بنسايم الرحمة والمغفرة ترابه فتاح ابواب [illegible]
[illegible] البر [illegible] جيش العشرة ابتغاء المرضات [illegible] المنان [illegible]
واطراف الافاق [illegible] الليل والنهار [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] نسب شریفش در کتب تواریخ باین طریقه ثابت گشته که هو عثمان بن عفان بن ابی العاص واسمه الحارث
بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی المکی المدنی وبواسطه عبد مناف عقد نسب ظاهرش با نسب
طاهر آن معدن الطاف ومنبع اعطاف یعنی نبی ستوده اوصاف با وصف وصاف شرف انتظام واتصال می یابد
کنیت او علی اشهر الاقوال ابو عمرو ویقال ابو لیلی ویقال ابو عبد الله وگویند در جاهلیت ابو عمرو بود ودر اسلام چون
از رقیه بنت رسول صلی الله علیه وسلم وی را پسری متولد شد ومسمی بعبد الله گشت او را ابو عبد الله مکنی ساختند مادر وی
اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس ابن عبد مناف بوده واز ابن عباس مرویست که اروی مادر عثمان
شرف اسلام دریافته وبالجمله عثمان از وجوه واعیان قریش ودر میان آن قبیله هنی العیش همیشه محبوب قلوب القوم
طروب وممدوح صدور وارباب ورود وصدور وبکرم معروف ومشهور واز بخل ولوم بغایت دور وذو مال کثیر وجاه کبیر
وذو علم وشرف واز جهل وخساست بر طرف واز سبّاق اسلام وعظمای کرام واز اصحاب آداب حسنه وارباب
اخلاق مستحسنه وهم در جاهلیت وهم در اسلام عفیف ومتعفف ودر تنعّمات غیر متکلف وصاحب الهجرتین ومصلی
القبلتین ومبشر بمحن وبلوی ومتحفظ در بلایا از قلق وشکوی ومتحرز از جزع بصبر ومتبرز در محن وفتن بشکر
وبانفاق مال در رضای خدای متعال وقادر بر کمال متوسل ومتوصل وببذل نفس در عبادت وریاضت مستقل
ودر حظ نفس اماره بغایت متقلل ودر ملبس ومطعم متقلل بود وبتلطف ولین جانب وتعطف با قارب واجانب المفترض

هند وسند

وحلم و تقوی و عبادت حضرت مولی اشتهار تمام داشت و روز بصیام و جود و شب بقیام و سجود میگذاشت
یراعی بنجوم اللیل وهی طالع الی ان یضیئ الفجر وهی افول چو چشم عاشقان هرگز نخفتی همه شب با ستاره
راز گفتی و غالب احوال او کرم و حیا و خوف و رجا بود و در جمیع مشاهد فاضله و محاضر کامله شرف حضور یافته الا غزوهٔ
بدر و جمع بیعة الرضوان که بفرمودهٔ حضرت بنا بر مصلحتی تخلف نموده و آن سرور وی را از اهل آن دو محفل شمرد
چنانچه شرح آن در مقصد اول سمت تحریر یافته و اشارتی بآن عنقریب نیز خواهد آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقدیم و تکریم
و تبجیل و تعظیم وی فرمود و او را بوصف امانت و حیا بستود و او یکی است از عشرهٔ مبشره بجنة برین و یکی است از
خلفاء راشدین مهتدین و یکی است از آنها که در اسلام سابقه اولی و در انفاق فی سبیل الله ید طولی داشته و در ایام
خلافت وی بسیار از بلاد و امصار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد مانند همدان و آذربیجان و افریقیه و اسکندریه
و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعهٔ سفید و سیرجان و مازندران و نیشاپور و طوس و بادغیس و هراة و بلخ و مصیصه
و قسطنطینیه و غیر آن و گویند در زمان او بواسطهٔ وفور فتوح و غنایم کثرت مال بمرتبهٔ انجامید که ثمن کنیزکی همسنگ او
زر بود و بهای اسپی صد هزار و قیمت نخله بهزار درهم رسید و از جمعی کثیر از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
که میگفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام عمر بود با زیادتی رفق و لین و مواساة با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر
و مبتلا بغوغای عام گشت **ذکر وجه تلقیب او بذوالنورین** مشهور اینست که او را بآن سبب ذوالنورین گفتند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو دختر خود را باو داد رقیه و ام کلثوم که هر یک شعبه از شجرهٔ مثمرهٔ منورهٔ نبوت
و رسالت بودند در حبالهٔ نکاح وی در آوردیم بعد از دیگری و نظر باین معنی در مدح او گفته اند **شعر** گزین خواجهٔ کونین بوده
بدامادیش ذوالنورین بوده و گویند در هیچ امتی هیچ احدی باحراز این فضیلت که سعادت عقد دو دختر پیغمبری باشد
فائز نگشته غیر از عثمان **شعر** جز او کس را نبوده است این تمامی ز پیغمبر دو فرزند گرامی و مرویست که چون ام کلثوم وفات
یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با زمرهٔ اصحاب خطاب فرمود که دختری در عقد نکاح عثمان در آرید و او را بی جفت مگذارید
بدرستی که اگر مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان میدادم و قولی آنکه بآن سبب وی را باین لقب خواندند که هم
در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد نهادش بنور سخاوت و ضیاء فتوت و سماحت منور بود یا آنکه بوسیلهٔ ضیاء صیام نهار
و نور قیام شبهای تار وقبهٔ سما و عرصهٔ غبرا نورانی و ازهر بود و درین باب گفته اند **شعر** عثمان دو لباس داشت از حلم و حیا
با روزه و با نماز و بی روی و ریا از طلعت او روی زمین نورانی و ز طاعت او بر آسمان بود ضیا یا آنکه چون قوسش سیده و
فعلش حمیده بود باین لقب ملقب گشت یا آنکه چو فردای قیامت در بهشت از منزلی بمنزلی تحول کنند دو برق
از دو جانب او هویدا گردد که منازل و مراحل بهشت نورانی شود و شاعری گوییا اشارتی باین وجه کرده که **شعر**
خواجهٔ جنت که نور مطلق است بل خدا و نه دو نور بر حق است مؤلف این کتاب عفی الله عنه گوید اگر گویند وی را
باین جهة ذوالنورین خوانند که از دو طرف سلسلهٔ قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم استحکام یافته هم از جانب آباء و هم از
قبل امهات از طباع سلیمه بعید نخواهد بود چه مادر وی اروی دختر بیضاء عمهٔ آن سرور است که با عبدالله پدر حضرت توأمان
بوده اند **بیان شیبی از مناقب عثمان بن عفان رضی الله عنه** منقولست از زید بن دومان که عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله
زمانکه پیغمبر

دران زمان که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شده و بسط و بساط دعوت فرموده برسم تجارت بجانب شام رفته بودند و چون
بعد از سرانجام مهام خویش بمکه معاودت نمودند بدلالت ابوبکر صدیق بدولت مثول در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مانتسبم
دیو و قبول شرف اختصاص قبول یافتند چون آن سرور اسلام را برایشان عرضه کرد و قران برایشان خواند و از حقوق اسلام
واقف گردانید و وعدهٔ کرامت از خداوند تعالی بایشان رسانید قاید توفیق ازلی بمحض الطف لم یزلی و عنایات ایشان را
بر سر خوان هدایت جای داد تا بصدق دل و خلوص اعتقاد تصدیق نبوت نمودند و وی کردند عثمان گفت یا رسول الله تجدید
از جوانب شام قدوم نموده ام و در اثناء راه شبی در منزلی میان زرقا و معان اخفان عینان من در میان ایام بعادت معهوده
منام بهم التقا و التیام نمودند و دران حال شنیدم که هاتفی میگفت ایها النیام ملقا فان محمدا خرج من مکة
یدعوا الی الاسلام والی دار السلام و لنعم ما قیل در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح
هبوا یا ایها السکارا چون بمکه رسیدم و صیت دعوی نبوت تو شنیدم کلام هاتف منام دلیل تمام بر صدق
مدعی و مرام تو دانسته بتعجیل خود را بدولت ملازمت رسانیدم و گویند عم وی حکم بن العاص چون از اسلام وی وقوف
یافت بوالحکمی نموده وی را مقید ساخت و علم ملامتش در میان اقاصی و ادانی برافراخت و گفت روا باشد که از
اباء و اجداد خود بر میگردی مکرر از متجر شام ما را این تحفه و ارمغان آوردی و انواع تهدید و اضافه تخویف و وعید نموده
گفت اگر از دین محمد تبرا ننمائی تا ابد در غل ذل و قید حبس بمانی عثمان سوگند یاد کرد که تا زنده باشد سر خود را از عتبهٔ
متابعت محمدیه بر ندارم و پای خویش را در مقام استقامت آن سرور بفشارد **شعر** خوبان هزار روزه همه مقصود من یکیست
صد پاره گر کنند بتیغم سخن یکیست حکم چون دید عثمان بر طریق دین داری بغایت و راسخ و ایوان بنیان ایمانش بسیار
عالی و شامخ است ترک او نموده دیگر معترض او نشد **ذکر تقریب جستن عثمان بخدا تعالی بانواع تقربات و اصناف
طاعات و عبادات از قرائت قران و صیام و ملکان دادن حج و لبعثا قعید و اماء و انفاق و غزاها و ابواب
این حضرت ایاله و توسعه مسجد و ابواب ۳ باغتسم و الامها** اما بیان کثرت نماز و آنکه بنبوت پیوسته که شبها دراز در مقام
ابراهیم نماز و نیاز بروز آوردی و گاه بودی که در یک رکعت نماز تمام قران را ختم کردی و چون صباح شدی مصحف را کشادی
و از نظر داد قرائت دادی باوی میگفتند شبها همه شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخوانی حکمت چیست
در جواب میفرمود قرآن منشوریست از پروردگار من بسوی من آمده و هر کس منشوری با انسانی فرستاد لابد است
آن آدمی را که هر روز یکدی آن منشور را نشر کرده بتجدید نظر دران کند و احتیاط نماید تا بچه چیز مامور و از چه چیز منهی شده پس
امتثال نموده بمامورات قیام نماید و از منهیات دوری جوید و لنعم ما قال الناظم للمحقق فی حقه **شعر**
همه عمرش نخفتی و نخوردی که تا در هر شبی ختمی نکردی چو شاهد بود قرآنش همیشه مدامش شد قران بود پیشه
شهید قرب شاهد گشت آخر ز قرآن یافت خونش طشت آخر چو قرآن بود معشوقش در آفاق شد آخر پیش قرآن
شمع عشاق و گویند هر نمازی را وضوی ساختی و با وجود این احتیاط از وی منقولست که گفت هرگز نمازی
نگذاردم الا که استغفار نمودم از تقصیری که دران نماز از من صادر گشته بود و اما بیان صوم او و آنکه بیشتر اوقات
روزه دار بودی و سال بود که تمام ایام آن عام روزه داشتی و مهدی انه کان یصوم الدهر و یقوم اللیل لا هجعة

من اقوله وابیان حج وعمره او انکه عدد عمره وحجات وی بعشره کامله رسیده بود بلکه ازان تجاوز نموده بود واما بیان انفاق واموال
او در راه رضای حق تعالی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من جهز جیش العسرة فله الجنة راوی میگوید فجهزها عثمان وشرح
ان قصه در مقصد اول از کتاب بتحریر پیوست واز جمله روایات مرویه درین قضیه که دران مقصد مذکور نشد انکه نهصد و
پنجاه شتر وبروایتی نهصد وپنجاه شتر وپنجاه اسپ دران جهاد امداد سید امجاد نمود ودر روایتی انکه هزار شتر وهفتاد
اسپ وهفتصد وقیه نقره دران غزوه انفاق نمود واز عبد الله بن مسعود مرویست که گفت رسول الله را صلی الله علیه وسلم
در روز تجهیز جیش عسره دیدم که می امد ومیرفت ومیفرمود اللهم اغفر لعثمان ما اقبل وما ادبر وما اخفی
وما اعلن وما اسر وما جهر واز ینجا در مدح او گفته اند شعر نکو لی با پیمبر بی عدد کرد نبی در ساعة العسرش
مدد کرد آورده اند که چون جماعت مهاجرین رخت اقامت در مدینه نهادند معاش ایشان از بی آبی بگرانی میگذشت
زیرا که اکثر میاه آبار ان ناحیه شور وآب عذب شیرین بغایت نایاب بود وان طایفه ناجیه را اهبت واستعداد
ان که آب از ابار وعیون عذب برای خویش بیارند نبود وقوت وقدرت اشتراء نیز نداشتند ومردی یهودی
از بنی غفار در مدینه چاهی اب شیرین داشت که ان را بیر رومیه میگفتند واهل مکنت روم سراغ ان چاه نموده اب
شیرین از صاحب او میخریدند ومعاش یهودی وعیالان وی از ثمن بهای ان اب جاری بود ومثلی آب بجدی طعام
فروختی حضرت رسالت مآب امر با حضار ان مرد فرموده با او گفت اگر بیر را برای رضای خدای تعالی امروز سبیل
سازی من ضامن میشوم که فردا بازای این برای تو در بهشت چشمه آب معین معین شود آنمرد از غایت ضعف
یقین چاه واب روی جاودانی از دست داده باب آنچاه فانی مضایقه کرد وگفت اسبابی معاش عیالان من
بر آب این چاه دایر است ومعمری دیگر ندارم عثمان بن عفان از صورت ماجری وقوف یافته روان بنزد صاحب چاه
رفت وان را بسی وپنج هزار درهم در سلک ملک خویش در اورده ورجاء لعین السبیل بر مسلمانان سبیل کرد وبنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم امد واز کیفیت واقعه اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانچه ویرا ضامن میشدی مرا نیز ضامن
هستی فرمود آری ودر روایتی انکه چون از یهودی خریداری کرد وی از فروختن تمام ان اباء وامتناع نموده نصف
متاع ان را بدوازده هزار درهم باو فروخت وامر بینهما بران نهج فیصل یافت که یکروز نصیب عثمان باشد ویکروز
نصیب یهودی وچون نوبت عثمان بن عفان میشد اهالی مدینه بنا بر انکه اب بلا ثمن بود هجوم نموده چندان اب از
چاه میکشیدند که دو روز ایشان را کفایت کردی ودر روز نوبت یهودی ایچکس التفات بخریدن اب نمودی حال
انمرد نظیر حال شاعر گشته که گوید شعر ما ایم وآب دیده که سقای کوی دوست صد مشک ازین متاع بیکجا نهاده ایم
القصه چون یهودی دید که بمقتضی قضیه ضروریه وای نعیم لا یکدره الدهر اب چاه بروی فاسد میشود بالضروره
به بیع نصف باقی راضی شده بعثمان فروخت واو در زمان ان با نصف اول در حکم منضم ساخته تکمیل صدقه خود
نمود وعیش اهل مدینه بسبب ان خیر لغایت هنی وشان عثمان بان جهت در میان مردم رفیع وسنی حال ان یهودی
در مدینه بسیار منخفض ودنی گشت ع چون کافر بدکیش نه دنیا ونه دین در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که
حضرت فرموده من حفر بیر رومة فله الجنة راوی گوید فحفرها عثمان وظاهر این عبارت مخالف انست

که سابقا دران

که سابقا دران باب تحریر یافت وتوفیق بینهما بان حاصل شود که گویند مراد از حفر درین روایت تجدید وتعمیر انست بعد از
خریدن یا چون ملک عثمان شده محتمل که در قرب ان حفر بیر دیگر نموده بنا بر انکه اب چاه اول کمی کرده وبواسطه قرب
جوار اب چاه خوشگوار نیز مسمی ببیر رومیه گشته باشد والله اعلم بثبوت پیوسته که اهالی مدینه در زمان خلافت
عثمان بن عفان از ضیق مسجد نبوی بتنگ آمده شکایت بنزد وی آوردند عثمان در باب توسیع مسجد بمقدار وسع خویش
سعی بلیغ نموده بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از ملاک ان بمبلغی ایشان از خالص مال خود خریده مخلصا لله تعالی داخل
مسجد گردانید وانواع تکلفات در تعمیر ان فرموده جدران ان را بگچ سفید کرده بود وگویند گچ دران بنزدیکی میسر نمیشد از موضع
بطن نخله که از انجا تا مدینه چند میل راه است می آوردند وگزراه ان را از سنگ تراشیده واعمده ان از احجار منحوته
منقوشه وسقف ان از چوب ساج ساخت وطول ان صد وشصت ذراع وعرض ان صد وپنجاه ذراع وفرش ان از
رضاض وابواب آنچنانچه در عهد عمر بود شش گردانیده ودر ایام عمارت بنفس نفیس خویش بر راحله سوار گرد آن عمارت میگردید
وایشان را دلداری داده بانعام واکرام والباس واطعام مخصوص وممتاز میساخت وترغیب بجد واجتهاد در عمل میفرمود
واز اکثر اوقات عمارت بساط قیلوله در مسجد نبوی می انداخت وربما که برای اظهار اهتمام واعتنا شب نیز در مسجد بیتوته می نمود
تا بسعی جمیل ان خلیفه نبیل ان خطیب جلیل تکمیل یافت وگویند در ایام خلافت ان قدوه انام اهالی مدینه چند روز
ببلاد غلا وقلت غلات مبتلا شدند ودر خلال ان حال خدم وعمال وی از جانب شام هزار وقیه حنطه برسم تجارت
آورده بودند تجار وبندر ان مدینه چون ازین امر وقوف یافتند در زمان بملازمتش شتافتند وخواستند که حنطه مذکوره
بوسیله شرا در حیطه تملک کشند فرمود قفیز را بچند خریداری میکنید جمعی گفتند بدیناری زر سرخ وبعضی گفتند بدو دینار وطایفه
دیگر مزاد کرده بسه دینار رسانیدند وکسی بدین مبلغ نیفزود عثمان گفت اینجا کسی هست که بسیاری برین مبلغ می افزاید
تجار حضار استبعاد نموده گفتند درین دیار غیر از ما متصدی بیع وشری نیست آیا انکس کیست فرمود شما زیاده بر سه
دینار نمیدهید وحق جل وعلا بموجب وعده صادقه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء در مقابل یکی ده وهفتصد وزیاده بران عطا میفرماید ودر زمان امر فرمود تا مجموع آنها را بر فقرا
ومساکین مدینه سکینه تصدق نمودند ولنعم ما قال المحقق الرومی قدس سره این تجارت کن درین بازار تو صد هزار
گل بر آر از خار تو از یکی دانه که کاری صد هزار دانه برگیری ز فضل کردگار خود شمار انجا بود کاخر بود بیشمار است ان
طرف کان بر تو بود ودر اخبار وارد شده که نوبتی خاطر عاطر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متوجه بتوسعه مسجد الحرام گشت
ودر جوار مسجد مردی از سکان ان مکان مبارک سرای داشت وان سرور از انمرد خریداری فرموده گفت میتوانی
که بوسیله بیع وشری این سرا از نعیم هر دو سرا محظوظ شوی چه درین جهان ثمنی کامل حاصل میکنی ودران عالم
ضامن میشوم که در ازاء این برای تو سرایی در بهشت مقرر شود شقاوت ازلی وقساوه جبلی ان نامقبول را بران داشت
که التماس حضرت را رد کرد عثمان چون از کیفیت واقعه خبردار شده در زمانی بنزد ان مرد رفت وحال انکه در جاهلیت
بینهما سلسله صداقت استحکام تمام داشت وزبان بملامت وتقریع اوگشود برفروختن ان سرا بان سرور بطریقه مذکوره

تحریص و ترغیب نمود بجایی رسید عثمان در بهای او می افزود تا به ده هزار دینار زر سرخ رسانید آن شخص همت بکثرت حطام دنیا
مایل گشته بمبلغ مذکور با عثمان بیع کرده و نعیم جاودانی بزر و سیم فانی از دست داد عثمان در زمان بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
من شنیده ام که سرای آن ناسره را خریداری فرموده با آنچه قیمت آن باشد با علاوهٔ تکفل ورزمان سرایی در بهشت واو
مضایقه کرده از احراز آن دولت محروم گشته و آن را اکنون حق تعالی ملک من کردانیده و غالباً که قلم تقدیر رقم آن سعادت
بنام من کشیده آن را از من خریدی بسرای در بهشت حضرت فرمود آری ولله در من قال من اهل الکمال **شعر**
محروم چه داند شرف محترمی را ٭ تشریف حبیبی نرسد هر عجمی را ٭ از کوکبهٔ عشق خود را خبری نیست ٭ از حشمت شاهی چه تمتع حشمی را
ای خواجه قضای قلمی چاره ندارد ٭ برخیز و میان بند قضای قلمی را ٭ و اما بیان کثرت اعتاق او و در شرح خواص آن حمیده
اخلاق عنقریب سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر زهد و تواضع و حیا و بکا و خوف و خشیت او**
از حضرت رب البریه آورده اند که عثمان در زمان خلافت اکثر ایام در مسجد سید انام علیه الصلوة والسلام بر روی
زمین قیلوله نمودی و چون مستیقظ گشتی اثر حصا در بدن او ظاهر بودی از عبدالله بن شداد بن الهام منقولست که گفت
عثمان را در خلافت دیدم که بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم خطبه میخواند و بروی ازاری عدنی غلیظ بود که زیاده از پنج درهم
نمی ارزید و گویند در مجلس خلافت مردم را از طعمهٔ لذیذه سیر میکردانید و خود بنان و سرکه میگذرانید و گاه در ایام
خلافت بر بغلهٔ سوار شدی و غلام خود را ردیف خویش ساختی و اما بیان کثرت حیاء او آنکه حضرت در شان او فرموده
اشدهم حیاءً عثمان چنانچه در مقدمهٔ این دفتر گذشت و عبدالله بن عمر از سید البشر صلی الله علیه و سلم روایت کند
که فرمود احیاء امتی و اکرمها عثمان و هم از ابن عمر منقولست که گفت سه مرد از قریش اصبحهم وجوهاً
واحسنهم اخلاقاً واشدهم حیاءً بوده اند صدیق و ذی النورین و ابو عبیده بن الجراح و از حسن
بصری مرویست که شدت حیاء عثمان بمرتبهٔ بود که در خانهٔ میرفت و باب او را بر خود مسدود و مغلق میساخت
تا غسل بجای آرد و جامه را از خود دور نمیکرد بلکه در پیراهن غسل میفرمود و لنعم ما قیل حیا بحریست کانرا پایان نیست ٭
ولی در وی بجز عثمان دگر بینت ٭ کسی در صحبت قران همیشه ٭ حیا چون بود دُش پیوسته پیشه ٭ و اما خوف و خشیت او
حق سبحانه و تعالی بمرتبهٔ غالب بود که میفرمود اگر در میان بهشت و دوزخ مرا واقف سازند و واقف نباشم که مصیر
من از منزلین کدام است نزد من خاکستر بودن از احتمال احبست و در آثار نبوت پیوسته که نوبتی بر سر قبری استاد
و از چشمهای چشم خود جویهای اشک گشاد چندانکه لحیهٔ وی مبلل شد رفقای وی سؤال کردند که از ذکر بهشت
و دوزخ این حال بر ذات شریفت عارض نمیشود سبب چیست که از وقوف بر سر قبر این قدر بکا میفرمائی
در جواب گفت از حضرت شنیده ام که فرمود بدرستی که قبر اول منزلیست از منازل آخرت اگر شخص مقبور
از آن منزل بسلامت نجاة یافت منازلی که بعد از آن است از آن آسان تر و بهتر خواهد گذشت **ذکر آیات**
قرآن در شان عثمان رضی الله عنه ٥ الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا
یتبعون ما انفقوا منّا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
کلبی مفسر گفته این آیت در شان عثمان فرود آمده و مرویست که چون در غزوهٔ تبوک آنمقدار زر و شتر

والبسه و غیرها

واسب و غیرها بطیب قلب و سماحت نفس انفاق نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکشب تا صباح دستهای مبارک برداشته
این دعا فرمود یا رب رضیت عن عثمان فارض عنه پس آیت مذکوره نازل شد یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا الایات عطاء بن رباح و عکرمه گفته اند این آیه در شان
عباس و عثمان نازل گشته که نوبتی ایشان از شخصی بطریق سلم مقداری از تمر خریده بودند و چون اوان جداد در آمد صاحب
تمر بجهت تمام از ایشان التماس نموده که نصف حق خود را حالا بستانید و نصف دیگر را در فلان میعاد مع الزیاده بی نقصان
ادا نمایم چه اگر اداء دین شما درین هنگام بتمام و کمال می نمایم چندان نمی ماند که عیالان مرا کافی باشد ایشان ملتمس آن مدیون را
مبذول داشتند و چون موعد در آمد طلب زیادتی موعده نمودند حضرت خبردار گشته ایشان را از آن امر نهی فرمود
و آیات مذکوره نازل شد ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بقول عکرمه مراد از شهداء عمر و عثمان است
واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم عطاء بن ابی رباح گوید عثمان از جماعت مضروب
مثلاً رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولیه اینما یوجهه لا یات
بخیر بقول ابن عباس مراد از من یامر بالعدل عثمان است که وی را مولای بود در نفقهٔ وی و آن مولی اسلام را
مکروه میداشت و عثمان را از تصدق و انفاق منع میکرد و بقول عطاء بن ابی رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است
و مراد از من یامر بالعدل حمزه بن عبدالمطلب است و عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون است محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بقول حسن بصری مراد از رحماء بینهم عثمان بن عفان است
افرایت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبا بما فی صحف موسی
وابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری از ابن عباس و سدی و کلبی و جمعی دیگر از مفسران منقولست
که این آیه در شان عثمان بن عفان نازل شده که نوبتی بسیاری از اموال خود را در راه رضای حق سبحانه و تعالی انفاق کرده بود
عبدالله ابن سعد ابن السرح که برادر رضاعی وی بود متاع خیر گشته وی را ملامت نمود و گفت زود باشد در دست تو
چیزی نماند و غنای تو بفقر مبدل شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل این اموال نه حصول کنوز و آمال دنیویست
بلکه نظر بر حسن مآل و رضای ملک متعال است ولله در من قال **شعر** توانگری نه بمال است نزد اهل کمال ٭
که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال ٭ عبدالله بن سعد بن ابی السرح گفت ناقهٔ خود را با رحلی که بر آنست بمن ارزانی دار
تا من حامل بار اوزار تو گردم عثمان از غایت صفاء لوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه نموده ناقه را تسلیم وی کرد و بر آن
امر جمعی از اخیار را گواه گرفت و آن نوع تصدق که قبل ازین واقع از وصدور می یافت ترک نموده آیات مذکوره
نازل شد وربک یخلق ما یشاء و یختار جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم
روایت کند که فرموده بدرستی که خدای تعالی اصحاب مرا از میان مردم اختیار فرموده و از میان اصحاب من از برای من چهار
مرد را برگزیده و عثمان را از الجمله برشمرد والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات
الی آخر سوره بعضی از مفسران بر آنند که مراد از وتواصوا بالحق عثمان است والذین امنوا بالله ورسله

اولئك هم الصدّيقون والشهداء عند ربهم ضحّاک مفسّر گوید عثمان ازین جمله است ان الذين سبقت لهم
منا الحسنى الآیه علی مرتضی کرّم الله وجهه گوید که عثمان ازان جمله است امّن هو قانت آناء الليل ساجدا
وقائما يحذر الآخرة ويرجوا رحمة ربّه ابن عمر و کثیری از ائمه تفسیر برانند که در شان عثمان ابن عفان نازل
گشته ذکر احادیثی که در فضیلت وی وارد شده بصحت پیوسته از عائشه صدّیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خانه من تکیه فرموده و پهلوی مبارک بر زمین نهاده و ران های آن سرور یا ساقهای وی مکشوف بود دران
حالت ابوبکر دستوری خواست تا در آید حضرت ویرا اذن فرمود و بران حالت که بود با وی ملاقات کرده تغییر هیات از
اضطجاع و کشف ساق ننمود و عمر دستوری خواست و ماذون گشت باز بهمان دستور تغییر اضطجاع و کشف ساق ننمود تا عثمان
هم دستوری خواست و ماذون گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم راست بنشست و ساق و ران خود را مستور ساخت
عائشه رضی الله عنها گوید که چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر و عمر در آمدند مبالات ننمودی و عثمان که در آمد هیات
خود را تغییر دادی و جامه با خود راست کردی حکمت چه بود فرمود چگونه شرم ندارم از مردی که ملائکه ازو شرم میدارند و در روایتی
آنکه فرمود بدرستی که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بدان هیات ببیند بواسطهٔ
وفور حیا حاجت خود عرض نکرده فورا بر گردد و از مرة بن کعب مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از
من در میان شما حوادث و فتن بظهور خواهد آمد درین حالت مردی قناع داد بر مجلس حضرت صلی الله علیه وسلم مرور نمود آن
سرور فرمود این مرد آن روز بر طریق هدایت مستقیم خواهد بود از مجلس برخاستم و بتعجیل بسوی او رفتم عثمان بن
عفّان بود روی او را بجانب حضرت گردانیده گفتم این مرد فرمود آری عبد الله عمر گوید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود فتنهٔ در میان شما واقع خواهد شد و اشارت بعثمان فرمود گفت این مرد دران فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد گشت
و در اخبار وارد شده که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آرزو دارم که یکی از اصحاب من آید که شکایتی
بعضی از امت خود دارم با او گویم با او گفتند صدّیق را بخوانیم فرمود نی و عمر و علی را ذکر کردند فرمود نه گفتند عثمان را بخوانیم
فرمود آری عثمان را بخواندند در ناحیه از خانه با وی بطریق تناجی و مشاره سخنان میگفت و عثمان متغیّر و متلوّن میگشت
و چون یوم الدار که اوباش قصد قتل او داشتند خدم و حشم او استجازه مقاتله و محاربه با ایشان نمودند گفت آن
سرور با من عهدی کرده و بطریق مشاره با من احادیث گفته پاس آن سخنان نگاه داشته برین باس و مکابره مصابرت
می نمایم و نقض عهد نمیکنم بقیامت برم آن عهد که بستم با او و مرویست که آنحضرت روزی نظر در روی عثمان کرد و گفتار
درد او قطرات اشک چون مشک از چشم نرگسین بر رخسارهٔ رنگین روان کرده فرمود ای عثمان بدرستی که زود باشد
که ترا مظلوما مقتول سازند و حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام شهدا عطا فرماید زنهار که دران روز مبتلی بلباس صبر شده
خلعتی را که دوازده سال کما بیش بر قد قدر تو راست آورده باشد بسخن مردم از خود خلع نکنی و در روایتی آنکه فرمود
زود باشد که خدای تعالی قمیصی در تو پوشاند و مردم خواهند که او را از خود خلع کنی بخدای که نفس من بید قدرت اوست
که اگر آن را خلع کنی در بهشت در نیائی تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل تعلیق بمحالست یعنی
هرگز در نیائی شعر نیست این راه راه رعنایان ٭ بر وای خواجه بند کی آموز ٭ جستجویش بگفتگو نشود ٭ خار از پا بکنی

دهن بردو

دهن بر روز ٭ بر سر آتشم نهد چو سپند ٭ باز فرمان دهد مرا که مسوز ٭ عثمان گفت طلب یاری از حضرت باری می نمایم و ازو
در میخواهم که دران روز مرا صبر کامل و شکیبای شامل کرامت فرماید و در حصول این مدّعی از حضرت استمداد کرد آن
سرور فرمود اصبر ما خيّرك الله ولنعم ما قيل شعر تردّ رداء الصبر عند النوائب ٭ تنل من جميل الصبر
حسن العواقب ٭ وكن صاحبا للحلم في كل مشهد ٭ فما الحلم الا خير خدن وصاحب ٭ بصبر رسانی تو آخر بگنج
نخستم صبوری ده آنگاه رنج ٭ زود باشد که ترا شهید سازند در روزی که روزه دار باشی و نزد ما افطار نمائی از ابو هریره منقولست
که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود بدرستی که بعد از من شما محل عروض و حدوث فتن خواهید شد قائلی از حضار
مجلس پرسید که دران فتن ما را چه امر میفرمائی فرمود علیکم بالامین واصحابه و اشارت بعثمان فرمود و در اخبار وارد شده
که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم تشریف بخانهٔ عثمان داده دید که رقیه دختر وی ترفیه عثمان نموده صلاح شان موی وی است
میکرد فرمود ای دختر ک من گرامی دار عثمان را بدرستی که وی اشبه اصحاب منست بمن از روی خلق و در روایتی آنکه حضرت فرمود
عثمان اشبهت در انبیا بابراهیم انما تشبه عثمان بانبیاء ابراهيم صلوات الله علیه مرویست که ام کلثوم بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد آن سرور آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است از زوج من آن سرور زمانی نیک ساکت شده
هیچ در جواب نگفت بعد از آن فرمود شوهر تو از آن جمله است که خدا و رسول ویرا دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست
میدارد و منزلی در بهشت برای وی مقرر است که هیچ احدی از امت فوق آن منزل ندارد و منقولست از ابو هریره که
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لكل نبي رفيق في الجنة ورفيقي فيها عثمان جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
که جنازهٔ نزد حضرت آوردند تا شرف نماز آن سرور دریابد فرمود شما بروی نماز گذارید که من بروی نماز نمیگذارم حضار مجلس
سبب آن پرسیدند فرمود انه كان يبغض عثمان ابغضه الله و بصحت پیوسته که مردی از اهل مصر بقصد زیارت
کعبهٔ معظمه بمکه قدوم نموده قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید که پیرامون خانه نشسته اند پرسید که این جمع از کدام قوم و قبیله اند
گفتند نسبت و نسب عالی ایشان بقریش درست میشود گفت آن پیر در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمر است مرد مصری
بنزد آن مصر جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سؤال دارم ملتمس آنکه سؤال مرا جواب شافی و کلام وافی بیان فرمای هیچ میدانی
که عثمان بن عفان در حرب احد از صفوف مؤمنان در حین جهاد با کفار فرار اختیار کرده سیّد ابرار یعنی احمد مختار را در میان
اعدا گذاشت ابن عمر گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ میدانی که از شرف حضور در بیعة الرضوان محروم مانده
بآن سعادت فائز نگشت گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور و تعجب از اقرار ابن عمر بران امور گفت تنها
الله اکبر و بینه آشت که امور مذکوره موجب نقص و خلل در حال آن صاحب کمال ستوده خصال میشود ابن عمر این معنی را از وی
تفرس نموده گفت جواب سؤالهای تو این بود که شنیدی ولیکن باید بدانی که من گواهی میدهم که فرار او در روز احد
خداوند تعالی از وی عفو فرموده و این سخن از ابن عمر اشارتست بمضمون آیه کریمه ولقد عفا الله عنهم که در شان فارّین از معرکهٔ
احد نازل شده و امّا تخلّف وی از غزوهٔ بدر بآن سبب واقع شد که رقیه بنت رسول در حبالهٔ نکاح او بود و دران ولا
وی را عرض مرض طاری گشت و باشارت رسول صلی الله علیه وسلم جهة تیمارداری وی در مدینه توقف نمود و آن سرور
با او وعده فرمود که ترا اجر مردی از حضّار بدر و سهم او خواهد بود و بوعدهٔ خویش وفا نموده سهم غنیمت غزوهٔ بدر دارد

واما تغیب او از بیعة الرضوان بجهة آن بود که در اثناء سفر حدیبیه خبر بحضرت رسید که مکیان در صدد صد و منع اهل اسلام
از زیارت خانه کعبه در آمده خود را مستعد مقاتله و محاربه ساخته اند و حضرت چون نه بعزم محاربه از مدینه بیرون آمده بود
بلکه قصد عمره داشت عثمان را بمکه فرستاد تا از قصه حضرت مکیان را اعلام کند و خبر صحیح از دواعیه ایشان معلوم کرده
بآن سرور رساند واگر احدی از صحابه در بطن مکه از وی اعز بودی هر آینه که او را فرستادی و بیعة الرضوان بعد از
ذهاب عثمان بوقوع پیوست پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که عثمان از شرف و فضیلت بیعة الرضوان که آیه کریمه
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و کریمه لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ الخ بآن ناطق است
محروم نماند اشارت بیمین بایمن و برکت خود فرموده و گفت این دست عثمان است و آن را بر یسار دیگر خویش نهاد و از
عثمان با خویش بیعت فرمود **شعر** چون نبود او تا کند بیعت قبول ٭ بد بجای دست او دست رسول ٭ بعد از آنکه ابن عمر
این کلمات تامات را تمام فرمود بآن مرد مصری گفت ببر این جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال با تو بیان کردم
و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود قدم عثمان در صلهٔ رحم از ما بیشتر و پیشتر است و وی از آن جمع است
که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا
وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و هم از جناب
خلافت مآب کرم الله وجهه منقولست که فرمود هر که تبرا کند از دین عثمان تحقیق که تبرا از ایمان نموده والله اعلم
ذکر بعضی از مزایا و خواص آن قدوه ابرار اخیار اتفاق است علما را بر آنکه هیچ احدی دو دختر هیچ پیغمبری را
در حبالهٔ نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان چنانچه سابقاً گذشت و اول که قرآن را در مصاحف جمع فرموده و بآفاق
عالم فرستاد وی بود و بثبوت پیوسته از وی که گفت ده خصلت ذخیرهٔ آخرت ساخته ام اول آنکه رابع رفقاء اربعه
از سباق اسلام بوده ام دویم آنکه هرگز تغنی نکرده ام سیم آنکه هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام چهارم آنکه از آن وقت باز
بدست راست خود برای مبایعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز آن دست را بر سوء تن خود ننهاده ام و از
جهة در مدح او گفته اند **شعر** چنین گفت او که در بیعت مرا دست ٭ چو با دست نبی الله پیوست ٭ ز بهر حرمت دستش
از آن گاه ٭ بفرج من نبود آن دست را راه ٭ پنجم آنکه از آن باز که بدولت اسلام فائز گشته ام هرگز هفته بر من نگذشته
الا که بنده آزاد کرده ام مگر آنکه در ملک من نبوده باشد و مع ذلک بعد از اقتدار بران تدارک نموده ام ششم آنکه
هرگز ذیل وجود خویش را بلوث زنا نیالوده ام نه در جاهلیت و نه در اسلام اما فی الجاهلیة فقد ترکها تکرما واما فی
الاسلام فقد ترکها تدیناً هفتم آنکه قباحت شرب آب با قباحت خمر را دریافته هرگز کام خود را بجامی از آن مبلول
نکردانیده ام و در کتب حدیث و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین تتمهٔ خصال عشره بنظر رسیده لیکن شرای مزیدی که از تفخه
مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود و تسبیل بئر رومه و تجهیز جیش عسره را صلاحیت آن هست که از جملهٔ خصال عشره
مذکوره شمرده و از عبدالرحمن ابن مهدی که از نقاد علماء حدیث است مرویست که گفت دو فضیلت عثمان را ثابت است
که ابوبکر و عمر را نیست اول نوشتن مصاحف و ارسال آن ببلدان و آفاق که موجب سد باب اختلاف در قرآن
گشته دویم مصابرت برگشته شدن و در راه حق بذل مهجهٔ خویش نمودن و گویند اول کسی که بنوشتن قرآن قیام نمود

وی بوده

وی بوده و از ابوسلمه بن عبدالرحمن مرویست که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر بر دست وی زدند گفت انها لاول
ید خطت المفصل **ذکر عدد مرویات وی** صد و چهل و شش حدیث در کتب معتبره از وی مرویست
از این جمله حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم است و جمعی کثیر از صحابه روایت حدیث از وی دارند
مانند زید بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و سائب بن یزید و ابوقتاده انصاری و ابوهریره دوسی
و انس بن مالک و عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت و مغیرة بن شعبه و عبدالله بن مغفل مزنی و سلمة بن الاکوع و عمران بن
الحصین و ابوامامه و طارق بن اشیم و عبدالله بن الحارث بن نوفل و عبدالله بن عامر بن کریز و مروان بن الحکم و محمود بن لبید
انصاری و عبدالله بن عدی بن الخیار و سعید بن العاص و از تابعین خلایق بسیار از و روایت دارند مثل پسران وی ابان
و عمرو سعید و دو مولای او زید بن داره و حمران و سعید بن المسیب و احنف بن قیس و طارق بن شهاب و ثمامة بن حزن
قشیری و ابورجاء عطاردی و غیرهم و از جملهٔ احادیث مرویهٔ عثمان اینست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حراست یکشب
در جهاد و غزا افضل است از هزار شبان و روز که روزهای آن بصیام و شبهای آن بقیام گذرد و دیگر آنکه گفت شنیدم
از آن سرور که فرمود هر کس نماز خفتن را بجماعت دریابد همچنانست که نصف شب نماز گذارده و هر کس نماز بامداد را
بجماعت دریابد همچنانست که تمام شب نماز گذارده و دیگر آنکه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من توضأ کما امر
وصلی کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امه و دیگر آنکه حضرت فرمود خیرکم من تعلم القرآن وعلمه و بصحت
پیوسته که گفت آن سرور فرمود من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة **ذکر بعضی از آثار
و مواعظ و حکم که از آن منبع کرم واقع شده** عثمان بن عفان رضی الله عنه فرمود تاجروا الله تربحوا یعنی بازرگانی کنید
با خداوند غنی بی نیاز یعنی بتلاوت قرآن و اداء نماز و انفاق اموال در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات تا با سود
دو جهانی و منفعت جاودانی برآسایید و ترقی بر مصاعد درجات جنان نمائید و بحقیقت آن تجارتیست که متضمن گنج ربح
فراوان و خالی از رنج خسران و نقصانست و مضمون آیه کریمه إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ
وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ دال است بران **شعر** چون ز دست
رست ایثار و زکوة ٭ گشت این دست آن طرف نخل نبات ٭ قرض ده زین دولت اندر اقرضوا ٭ تا که صد دولت
به بینی پیش رو ٭ دولتی رفته کجا قوت دهد ٭ دولت آینده خاصیت دهد ٭ و از کلام تام آن قدوهٔ کرام است
یکفیک من الحاسد انه یغتم بسرورک یعنی بس است ترا از حاسدان این قدر که **مصرع** چون شاد
شوی زغم بمیرد ٭ و از کلمات فصاحت آیات ویست العبودیة محافظة الحدود والوفاء بالعهود
والرضی بالموجود والصبر علی المفقود و از مواعظ مرغوبهٔ ویست بادروا آجالکم بخیر ما
تقدرون علیه یعنی مبادرت نمائید آجال خود را به بهترین اعمال که بران قادر باشید و لنعم ما قیل
شعر بکوش امروز تا کندم بپاشی ٭ که فردا بر جوی قادر نباشی ٭ تو خود بفرست برگ رفتن از پیش ٭
که خویشان را نباشد جز غم خویش ٭ و هم وی فرموده انما الدنیا طویت علی الغرور فلا یغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور بدانید و آگاه باشید که متاع پرنزاع دنیای دنی و کالای

غیر والای این سرای مانی و منی مطوی کشته بر غرور و فریب باید که فریفته نکرداند شما را دنیی یا زینت و زیب و فریفته نکرداند
شما را فریب دهنده یعنی شیطان پر وسوسه و آسیب و از کلمات با برکات آن مظهر خیرات است هم الدنیا
ظلمة فی القلب و هم الآخرة نور فیه یعنی غم دنیای دون و هم این سرای زبون موجب ظلمت و تاریکی خانه دل است
و غم آخرت بقیا و روشنائی آن کوشه متصل است و لنعم ما قال الناظم شعر تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حیف است
ز خوبی که بود عاشق زشتی و هم وی فرموده الهدیة من العامل اذا عزل کالهدیة منه اذا عمل دیکر فرموده
خیر الناس من عصم و اعتصم بکتاب الله بهترین مردم کسی است که از معاصی معصوم و با احکام و آداب
و اخلاق قرانی متمسک و بقبول آن موسوم بود شعر اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس
و از نصایح فصیحه و مواعظ بلیغهٔ ویست من علامات العارف ان یکون قلبه مع الخوف و الرجاء و لسانه
مع الحمد و الثناء و عیناه مع الحیاء و البکاء و ارادته مع الترک و الرضاء و هم وی فرموده من علامات
المتقی انه یری الناس قد نجوا و یری نفسه قد هلکت و نیز فرموده که از جملهٔ ضایع ترین اشیا اسپی است
که بران سواری نکنند یعنی غرض کلی از وجود فرس سواریست و چون این غرض بران مترتب نکردد وجود و عدمش مساوی بود
شعر اگر گنج و کانی چو نائی بدست بسی گنج ازین گونه در خاک هست و از کلمات جامعهٔ آن مظهر انوار ساطعه است
من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یتزود صاحبه لسفر الآخرة و فرموده بهترین مردم کسی است که پروردکار
خود را خوشنود کرداند قبل از وصول با و خانهٔ قبر خویش را معمور سازد پیش از دخول در ان شعر برک عیشی بکور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست و دیگر گفته بهترین مردم کسی است که ترک دنیا کند پیش از انکه دنیا ترک او کند شعر
دهان مرده بزیر زمین همیکوید اگرچه نیست بصورت زبان گفتارش که زینهار بدنیا و مال غره مشو چو خواهدت بضرورت گذاشت بگذارش
و از نتایج انفاس با استیناس ویست من کانت الدنیا سجنه فالقبر راحته و هم از نصایح بلاغت آثار ویست
لو طهرت قلوبکم ما شبعتم من کلام الله تعالی یعنی اگر دلهای شما از آلایش ذنوب و اوزار و از چرک عیوب
آرزوهای نفس غدار مطهر و مصفی کردد از تلاوت آیات بینات قرانی ملول و دلگیر نکردد و از حلاوت شهد معانی کلام
ربانی سیر نشود شعر سیری نبود از لب شیر تو کس را کس سیر ندید از شکر ناب مکس را ذکر حلیه و لباس آن قطب
النبی و لیتها قامت با قیمت عثمان بطول مایل و جمال صورتش بکمال سیرت قایل موی مشکبویش انبوه و دلپذیر و هیئت
با هیبتش پر شکوه و بی نظیر رنک رخسارش بسمرت قریب و لبشرهٔ با انوارش رقیق و نجیب بود و کان عظیم اللحیة
و فی روایة لحویلها بعید ما بین المنکبین عظیم الکرادیس اصفر اللون ادوج الرجلین اصلع
الراس و کویند و جبین کریمین او بندهٔ از نشانهای آبله داشت و در اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر علیه
الصلوة و السلام گفت اگر خواهی که نظر انورت برروی کسی افتد که در حسن و جمال مشابه یوسف علیه السلام
بود نظر در روی عثمان بن عفان کن شعر یوسف ثانی بقول مصطفی بحر معنی و حیا کان و فا و مروت است
که نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم بدست اسامه بن یزید برای رقیه دختر خویش که حرم محترم عثمان بن عفان بود
قصعهٔ آشی و قطعهٔ گوشت فرستاد اسامه کوید بخانهٔ ایشان رفتم و آن هدیه را بگذرانیدم کفوین کریمین پهلوی

یکدیگر نشسته بودند

یکدیگر نشسته بودند ندیدم هیچ دو زوج را احسن و اجمل از ایشان هردو و درین باب شعر ظاهر وی شده احسن ذو جین
دای النسان دقیه و ذو جها عثمان هرچه در روی تو کویند ز زیبائی هست از محمود بن لبید منقولست که گفت
عثمان را دیدم بر بغلهٔ سوار و گیسوی بافته گذاشته و دو جامهٔ زرد پوشیده و کویند کاهی خمیصهٔ سواد پوشیده ها و کاهی
لبس مطرف خز که ثمن آن دویست درهم بود اختیار فرموده و انگشترین در خنصر بسیار میکرد و محاسن مبارک را بورس
و زعفران خضاب میکرد ذکر ازواج و اولاد آن قدوهٔ امجاد وی را هفده فرزند هشت پسر و نه دختر بود عبدالله اکبر
و مادر وی فاخته بنت غزوان و عبدالله اصغر و والدهٔ وی رقیه بنت رسول صلی الله علیه و سلم و عمرو و ابان و خالد و مریم
و مادر ایشان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممه بن الحارث بن ازدیه و ولید و سعید و ام سعید و ام عثمان و مادر ایشان
فاطمه بنت الولید بن عبد شمس ابن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و عبد الملک و مادر وی ام البنین بنت عیینه
بن حصین بن بدر فزاری و عایشه و ام ابان و ام عمرو و مادر ایشان رمله بنت شیبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف
بن قصی و ام خالد و ارروی و ام ابان صغری و مادر ایشان نایله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة ابن الحارث
بوده و در روایتی غیر مشهور هست که دختر دیگر مدعوه بام البنین از بریه داشته و الله اعلم ذکر جمع نمودن عثمان
قران را در مصاحف اذ صحف و ارسال فرستادن او مصاحف ببلدان و آفاق بصحت پیوسته که حذیفه بن
الیمان در فتح ارمنیه و آذربیجان دید که جماعتی از صحابه و غیرهم در قرائت قرآن اختلاف فاحشی نمایند و میان ایشان
نزاع و جدال بمرتبهٔ ای انجامید که منجر بتکفیر یکدیگر میکرد و بمدینه تشریف قدوم نموده و کیفیت واقعهٔ مذکور را در مجلس
خلافت بموقف عرض رسانیده با عثمان گفت این امت را دریاب قبل از انکه در قران اختلاف نمایند مثل اختلاف
یهود و نصاری در توریة و انجیل و مودی بهلاک ایشان کردد چنانکه مودی بهلاک طائفتین سابقتین گشت لیس بنا
بر قضیهٔ مذکوره عثمان بعد از مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار و اجماع ایشان برانکه قران را از صحایف در
مصحف جمع بجا یه نمود بنزد حفصه فرستاد و التماس ارسال آن صحف که در زمان خلافت صدیق بدلالت و سعی
فاروق نوشته بودند نمود تا آنچه در آنجا مکتوب بود در مصاحف ثبت نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن صحف را بنزد
حفصه باز کردانند حفصه التماس عثمان را مبذول داشته صحف مذکوره تمام کمال فرستاد عثمان زید بن ثابت انصاری
و عبدالله زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام را امر فرمود تا آنچه در صحف ثبت بود در مصاحف
جمع نمایند و با رهط ثلاثهٔ قرشیین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتد آنچه موافق لغت
قریش باشد بنویسید چه انزال آن بلغت قریش واقع شده و در روایتی آنکه چند نفر دیگر را که در فصاحت مهارتی
و در کتابت بصارتی و در امانت و دیانت شهرتی داشتند ملحق باین رفقاء اربعه کردانید تا در ان امر امداد و معاونت
ایشان نمایند و کویند میان کاتبین کرام در کلمهٔ تابوت اختلاف افتاد که بتا یا بها نویسند قرشیین بر شق اول بودند
و زید را مدعی آنکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رفع کردند فرمود قاعدهٔ موافقت قریش را از دست منهید القصه
بسعی کثیر آن امیر کبیر آن امر خطیر سرانجام یافت و بعد از کفایت مهم صحف را بموجب وعده بحفصه باز کردانیدند بودند
و بهر افقی مصحفی فرستاد شعر هم بسعی او شد ایمان منتشر هم ز حکمش کشت قرآن منتشر و کویند هفت مصحف کتابت کرد

یکی بمکهٔ مبارکه و دیگری بیمن و یکی دیگر بشام و یکی به بحرین و یکی ببصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه داشت و امر کرد تا ما سوای
مصاحف را از صحف و اکتاف و قصب و لخاف هرجا که بود خرق یا حرق نمودند رعایةً لسدّ باب الاختلاف نقلست
که مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از قبل معاویه بنزد عبدالله بن عمر فرستاد و صحف را ازوی گرفت و فرمود
تا پاره کردند و در روایتی آنکه امر بغسل آنها نمود و در روایتی آنکه امر باحراق آنها کرد و توفیق بین الروایات المذکوره آنکه گوییم
مجموع امور مذکوره در شان آن صحف تحقیق پذیرفته باشد اوّل خرق بعد ازان غسل بعد ازان حرق بمبالغه لاعدام تلک
الصحف والله اعلم **ذکر قصّهٔ شوری** سابقاً سمت تحریر یافت که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دران زمان که از
زخم ابولؤلؤ بربستر مرض موت افتاد امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر بشوری ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد
بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و دران ولا طلحه از مدینه غایب بود و در روایات دیگر تصریح است بحضور طلحه در میان
اصحاب شوری پس طریق توفیق بینهما آنست که گوییم در حین وصیت غایب بوده و بعد از فوت عمر حاضر گشته باشد
والله اعلم بالقصه چون اهالی مدینه از سنت سنیّهٔ دفن امیرالمؤمنین و مراسم تعزیت فارغ گشتند ستّهٔ حضرت برای مشاورت
در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بتحقیق پذیرفت
و قولی ضعیف هست که مجمع خانهٔ فاطمه خواهر اشعث بن قیس بوده و علی اختلاف الاقوال عبدالرحمن بن عوف گفت
ای معشر اصحاب بدانید که من با شما در صدد مضایقه و منازعت نیستم و مرا در استقلال درین امر یعنی خلافت تنافس
و رغبتی نیست ولیکن اگر خواهید که امر خود را مفوّض برای من سازید تا از شما برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت
امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه گفت من کار خویش بعثمان بازگذاشتم
و سعد گفت من مهم خود را بعبدالرحمن موکول ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر رقم مبایعت بر خلافت
بر جبین مبین وی نکشته بخلافت عثمان راضیست و همچنین از عثمان استعلام نمود که اگر خیاط قضا خلعت خلافت
بر قدّ قدرت او ندوزد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان دائر گشت و گوئید با عثمان و علی گفت
هر کدام از شما که ازین امر تبرّا جوید و اعراض نماید اختیار تعیین خلافت را در قبضهٔ اقتدار او در آریم و خداوند جل
و علا بر او رقیب است که هر آینه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم رسانیده مردی را که در اعتقاد او افضل و ارجح باشد برای خلافت
اختیار نماید شیخین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب نیامدند عبدالرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض می نمایید
و خدای تعالی بر من رقیب که تعاون و تقصیر جائز ندارم و از افضل تجاوز ننمایم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزیده
بلا و نعم متصدّی جواب نگشت عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن جهة چیست که جواب مرا نگویی علی مرتضی فرمود شرط کن که
طریق میل و محابا مسلوک نداری و قرعهٔ این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت و ذی ارحام
خویش ننمایی و راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نپیمایی عبدالرحمن گفت اگر مرا درین امر میلی بودی بجانب خود خواهش بودی
و کلام خود را موکد به یمین ساخت که میل و جانب داری نکند پس این جمع برین اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند
و عبدالرحمن دران امر مرجع جمیع طوائف گشت و هر طائفه را آنچه بخاطر میگذشت بطریق مشاورت و مصلحت بروی
عرض میکردند و سه شبان و روز درین امر و رویت خویش کار فرمودند و در روایتی آنکه عبدالرحمن دران لیالی برای اعیان و اشراف

و اهالی و رؤسای مدینه

لخاف
[illegible]

و اهالی و رؤسای مدینه و حوالی را طواف می نمودند و از ایشان استفسار و استکشاف کرده میگفت امر خلافت دائر گشته میان
عثمان و علی مصلحت دید شما درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد مایل بکدام و مطمئن بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنا
بر حلم و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاشرت و مدارا و مساهله و مجامله که ازوی در امور معلوم داشتند و طایفه بنابر وفور علم
و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نهایت سماحت و زهادت و کرم و مروّت و جوانمردی
و فتوّت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند و گویند بعضی از بنی امیه
بنزد عمرو عاص رفته و بتدبیر و استعانت جسته گفتند این امر دائر شده میان عثمان و علی و هرچند اکثر بجانب عثمان اند
فاما خوف آن داریم که او بواسطهٔ تساهل و لین جانب ازین امر متجانف و متجانب گردد و علی بعلم و جلادتی که دارد ازوی
در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من اشب بلطایف الحیل و حسن تدبیر بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت
بر عثمان قرار گیرد و هم دران زمان بنزد امیرالمؤمنین علی رفت و از راه اظهار محبت و وفاق در آمده گفت همانا که بر ضمیر صغیر
و کبیر طریقهٔ مودّت و نیکخواهی من نسبت با جناب ولایت پناهی مخفی نخواهد بود و رعایةً لمصلحة عامة المسلمین میخواهم
که خلافت بر تو قرار گیرد و مرا دران باب امری بخاطر رسیده از روی نصیحت معروض رای انور میگردانم و فکر متین تو
اگر بمقتضی این عمل نمایی امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران بر سر آئی بدان و آگاه باش
که خلافت عامهٔ مسلمانان بر تو و عثمان منحصر شده و امشب عبدالرحمن برؤسا و اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل ارباب
فضایل گشته و از ایشان استفسار نموده که رای ایشان درین باب چیست بعضی بجانب تو میل نموده و جمعی عثمان را اختیار
کرده اند و عبدالرحمن مردیست قول او مطابق فعل او نیست و می من غلام آنکه دلش با زبان یکیست فردا البته
امر را بر تو عرض کرده خواهد گفت اگر تو امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که فرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم و روش روشن ابوبکر و عمر عمل نمای و طریقهٔ مرضیهٔ ایشان را متبع داری اگر
فی الحال قبول فرمای ایشان این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده یحتمل که
در تفویض این امر بتو توقف و تعلّل ورزند پس صواب آنست که بیکبار اجابت ننمای و این شروط بجا می توانم آورد
و لیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر آنست که چون بر عثمان عرض کنند او نیز رعایةً للامور المذکوره بیکبار
قبول نخواهد کرد و چون در مرّهٔ ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمای شرعاً و عقلاً قصوری ندارد و شاه ولایت پناه بنا
بر خبر معتبر المؤمن غرّ کریم کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت و اخلاص نموده فرمود حق نصیحت بجای آوردی
خدای تعالی ترا اجزای خیر دهاد عمرو چون خاطر از ممرّ امیر جمع کرد بنزد عثمان رفت و مقدمات موجبه
مودّت و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت فردا که عبدالرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که
بی تعلّل و توقف قبول کنی و هر شرط که الزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الّا
علی از تو خواهد ربود عثمان را در کار استوار ساخت از مسور بن مخرمه که خواهر زادهٔ عبدالرحمن بن عوف است
بصحت رسیده که گفت بعد از آنکه مقداری از شب سیم گذشته بود عبدالرحمن بخانهٔ من آمد و حال آنکه
من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب نمود چنانکه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این

مصراع گفت ع برخیز وهلا نه وقت خوابست بخدا سوگند که من درین سه شب اکتحال بنوم متعدد ننموده و بر بستر راحت
نغنوده ام و زبیر و سعد را برای من حاضر ساز و ایشان بمعاونت و مظاهرت من پرداز تا خاطر خویش ازین مهم جمع کنم بموجب
فرموده متمثل شده فی الحال بنزد هر دو رفتم و التماس حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیک نزد وی درنگ نموده
بطریق مساره با ایشان مشاورت کرده بازگشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند البته لایق است که این منصب را بعلی ابن
ابی طالب تفویض نمای چه وی بعلم و حلم و شجاعت و امانت و دیانت و حصافت و صیانت و مهارت در علم قضا و حکومت
و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت و بشرف اقربیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آراسته است و لنعم قال
فی العلم و الحلم لا یخفی بفضله هل اعادت لنا الایام طالوتا القصه چون حضرت زبیر و سعد بمنازل
خویش مراجعت نمودند گفت بنزد علی ابن ابی طالب رو و التماس حضور وی نمای برفتم و او را نیز بخواندم ملتمس را
بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و با مشاوره آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام
ایشان بر من مخفی نبود و جملهٔ آن مسموع من میگشت و گاهی طریق مخافت را مسلوک داشته چنان آهسته سخن راندند
که از مرکبات کلام ایشان مفردی مفهوم من نمیشد و باین طریقه تا نصف لیل جامهٔ مکالمه را بذیل رسانیده علی از نزد او
امیدوار برخواست و حال آنکه عبد الرحمن اندکی از علی خوف داشت یعنی ازان جهت که اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند
ربما که اطاعت ننماید پس عثمان را برای من بخوان او را نیز بخواندم و در روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که آیا
بنزد عبد الرحمن که بود گفت زبیر و سعد بود بعد ازان علی ابن ابی طالب پرسید که هیچ دانستی که سخن میان سعد و زبیر
و عبد الرحمن بر چه نهج گذشت گفت زبیر و سعد هر دو بر جانب علی بودند عثمان از سعد گران آمده خاطرش از وی
غبار آلوده گشت عثمان آمد و با عبد الرحمن بتناجی و مساره مشغول شدند تا زمانی که موذن آواز بامداد نداء صبح
برکشید و در روایتی از مسور آنکه گفت بامداد کردیم و کمان نمی برم الا آنکه با علی بیعت خواهد کرد یعنی از آنچه ظاهر
میساخت از قراین تقدیم و تلطف با وی چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن بحضری بطلب اشراف
مهاجر و اعیان انصار و امراء اخیار که در مدینه حاضر بودند فرستاد و التماس حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
نمود و در روایتی آنکه پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابی طالب گفت ای علی عهد کردی با من که اگر ترا برای خلافت اختیار
کنم بفرمودهٔ خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمای علی فرمود که جزم نتوانم گفت آری
و لیکن میکوشم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این سوال و جواب بطریق مذکور معاد شد و چون با عثمان
این خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و قید قبول نمود و تا کید اللام سوال و جواب واقع شد پس عبد الرحمن
دستار بر بسته و شمشیر بر میان بمسجد نبوی و بر منبر حضرت برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد گفت اما بعد ای علی بدرستی
که من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل جهد در تقدیم رسانیده و یافتم اکثر ایشان را مگر مائل بعثمان باید که دغدغهٔ
مخالفت بخاطر خود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور و در روایتی آنکه اول دست علی را
گرفته گفت ترا قرابت قریبه با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و مرتبهٔ فضل و تقدم در اسلام ثابت است چنانکه
میدانی پس خدا بر تو رقیب اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق عدالت و انصاف عدول ننمایی

واگر عثمان را

و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلافت نه پیمایی و بعد ازان با عثمان نیز همان سبیل مسلوک داشت و چون عهد و میثاق از هر یکی
بستد گفت یا عثمان دست خود را برآر تا با تو بیعت کنم و با او بیعت نمود مردم نیز بمبایعت وی با او متابعت نمودند منقولست
از ابو وایل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است که گفت از عبد الرحمن ابن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را
ترک نموده با عثمان بیعت نمودید او در جواب گفت جرم من نبود اول با علی گفتم مبایعت میکنم با تو بر آنکه متابعت سنت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیرت ابی بکر و عمر نمای گفت در آنچه توانم و چون بر عثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی از کتب
تواریخ بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با امیر المومنین عثمان بیعت نمود و حضار مجلس با او دران امر موافقت کردند
علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست گویید که در میان اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که آن سرور در وقتی که سلسلهٔ عقد مواخاة میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوة
بسته فرموده باشد اَنْتَ اَخِی فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ غیر از من جملهٔ حضار مجلس گفتند نی بعد ازان فرمود هیچکس در میان
شما هست که حضرت در شان او فرموده باشد مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا مَوْلَاهُ غیر از من همه گفتند نی آنگاه فرمود
هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور با او فرموده اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی
غیر از من جمیع حضار از صحابهٔ کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را
بر سورهٔ برائت موتمن علی الشان گردانیده باشد باین کلمهٔ کافیه و جملهٔ وافیه که لا یودی عنی الا انا او
رجل من عترتی غیر از من زمرهٔ حضار با جمعهم همه گفتند نی دیگر فرمود آیا نمیدانید که سید البشر و شفیع روز حشر
بر جمیع مهاجرین و کل انصار امر التعیین فرموده برسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت
امیر جیش نمودی من هرگز کسی را امیر نگردانید طایفهٔ حاضرین با جمعهم گفتند بلی همچنین بوده که میفرمایی دیگر گفت آیا
میدانید که معلم علت علم الاولین و الآخرین اعلاء اعلام علم من فرموده یاران را اعلام کرد باین طریقه که اَنَا
مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و در روایتی آنکه فرمود اَنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا گفتند آری میدانیم و باز فرمود
آیا نمیدانید که اصحاب رسول مکررا وی را در مقام مخاطره با اعداء دین گذاشته از معرکهٔ محاربه فرار نمودند هرگز در هیچ
موطن مخوف ازان سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایهٔ نفس النفس و جنهٔ جثهٔ اقدس آنحضرت کردم
گفتند بلی همچنین است و باز فرمود آیا نمیدانید که اول مردی که قدم در دایرهٔ ایمان و اسلام درآورده منم همه گفتند
بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یک از ما اقرب نسبت برسول صلی الله علیه و سلم از روی نسب جمله گفتند مرتبهٔ اقربیت ترا
ثابت و مسلم و قدم مزیت تو در راه قربت و قرابت با آن سرور بغایت راسخ و محکم است درین حال
عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن همه این فضائل را که برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب
بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لیکن اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جناب تو آنکه
با جمهور موافقت نمایی و بقدم قبول و اقبال پیش آیی شاه عرصهٔ ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که
احق بخلافت کیست و مع ذلک بمقتضی علم خود عمل نمی نمایید بنا بر ملاحظهٔ اغراض و مصالح دنیوی خود والله
که مسلم نمیداشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم منست و درین تسلیم

حنیف خاصه برمنت نه بر اسلام و برای مسلمانان ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للاجر المرجو ونیه و با عثمان بیعت فرمود
واین ابیات آبدار که ازان ابر گهربار و بحر مملو از در شاهوار کرم الله وجهه بر صفحهٔ روزگار یادگار مانده مناسب این مقاوله و گفتار است که

شعر قد تعلم الناس انا خیرهم نسبا ۞ و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا ۞ رهط النبی و هم ماوی کرامته
و ناصر الدین و المنصور من نصروا ۞ و الارض تعلم انا خیر ساکنها ۞ کما به یشهد البطحاء و المطر
و البیت ذی الستر و الا فکان لو سئلوا ۞ نادی بذلک رکن البیت و الحجر ۞ و مما ینا سبه

شعر کمال قدر تو هرکس کجا تواند دید ۞ بچشم سر فلک کی ارشود ز رقا ۞ فراز قدر تو قدر چنان باشد که وهم ازان سو کاکردون
کمان بر و صحرا ۞ اگر ز کوه بپرسد کسی بیانک بلند ۞ که در میانهٔ اولاد آدم و حوا ۞ کسی نظیر تو در حیز زمانه ندید ۞ بل انچه گفت کوه ای
دهد زبان صدا ۞ تنبیه اگر قایلی گوید چرا جناب خلافت پناه در قضیهٔ معویه باین دستور عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان در آن
واقعه نیز در تنزل والتسلیم وی بود جواب گوییم فرق بین الصورتین در غایت وضوح است چرا که امیر المومنین علی عثمان را
رضی الله عنه شایستهٔ خلافت میدانسته اما خود را احق میدانست اما بنا بر حصول مصلح اسلام و مسلمانان از حق خود
گذشت و اما معویه را شایستهٔ خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامهٔ مسلمانان نمیدانست چه غیر از امیر جمعی دیگر
در میان صحابه بخلافت احق از معویه بودند و با وجود شریف خود و آن جمع اگر رضا بخلافت معویه و ادای خلل و اختلال
در اسلام افتادی و التزام مداهنه در امر دین نموده بودی بالضروره بمحاربهٔ اهل بغی مشغول شد دفعا للحیف عن الاسلام
و المسلمین و دران کلام که درین قضیه فرمود لم یکن حیفا الا علی خاصة اشارتی باین معنی هست و ایضا چون
دران صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر بیعت با امیر اجتماع و اتفاق نموده بودند معویه بحکم حدیث صحیح اذا
بویع الخلیفتین بعدی فاقتلوا الاخیر منهما مستحق قتل و محاربه گشته بود و درین صورت چون اهل حل
و عقد بر خلافت عثمان مبایعت نموده بودند رعایة لسلامة المسلمین مخالفت نفرمود الحمد للملک المعبود

بیان انکه مدت خلافت امیر المؤمنین عثمان چند بوده و ذکر قضایا و حوادث

مدت خلافت عثمان بن عفان دوازده سال بوده و درین مدت قضایا و وقایع کلی روی نموده اول قضیه که در زمان امیر المومنین
عثمان منفصل یافت آن بود که عبد الله بن عمر را بمجلس خلافت آوردند و طلب قصاص کردند و شرح این واقعه انکه چون جناب
خلافت مآب عمر خطاب بزخم خنجر ابو لولوه مشرف بر هلاک شد عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق که صدیق شفیق و مصاحب
شفیق عبد الله عمر بود ویرا اخبار نمود که وی روز اتفاق مرور من بر جمعی واقع شد که مجتمع فیروز بدروز و جفینهٔ نصرانی و هرمزان
بود در حالی که با هم بطریق خفیه و مساره مکالمه داشته و چون مرا دیدند شرمنده و خجل و از متفرق گشته و از میان ایشان
خنجر دو سر که نصاب آن در وسط بود ساقط شد عبد الله چون خنجر را که از ابو لولوه در وقت اقدام بران حرکت
شنیع گرفته بود بآن صفت یافت وی را مظنه آن شد که انجمع در قتل پدرش شریک بوده اند بجرد این گمان
در زمان بخانهٔ هرمزان که در ایام خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت و او را بتیغ سیاست و انتقام در گذرانید
و از انجا بخانهٔ جفینه ترسا که از اهل ذمه و ظئر سعد بن ابی وقاص بود رفت و او را نیز بقتل رسانید و صبیهٔ صغیره
ابو لولوه را در سلک قتل کشید و داعیه داشت که هیچ علج از سبایای عجم را در قید حیات نگذارد در قبضهٔ او ثقل

مات درآورد

و تقریع
درآورد و کبایر مهاجر و انصار چون از داعیهٔ عبد الله وقوف یافته بلا توقف بنزد او رفته از روی نصیحت زبان بملامت و تعییر
و توبیخ و تهدید و تخویف او گشودند عبد الله در معرض جواب ایشان درآمده گفت اگر امیر المومنین مقتول خنجر ابو لولوه گردد من
بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمعی از مهاجران بتعرض متعرض شده و میانهٔ او و سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشاتمه بحدی
انجامید که بحرب و تناقض و مضاربه منجر گشت تا عاقبة الامر حضار آن مجمع در میان درآمده و هر یک از ایشان را بکنار کشیده جدا ساختند
و چون عثمان بر مسند خلافت متمکن گشت اعیان مهاجر و وجوه انصار را طلب فرموده گفت مشورت دهید مرا در قضیهٔ عبد الله
بن عمر که فتق دین محمدی نموده و ابواب فتنه بر وجوه امت مرحومهٔ احمدیه گشوده و مردی نمازگذار و دیگری که ذمه خدا و رسید ابرار بوده
و دختری را که از جهت صبی بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بی جرم و اوزار بمجرد گمانی بی دلیل و برهانی بقتل آورده و جمهور مهاجرین عثمان را بر قتل
عبد الله تحریص نموده و جمعی کثیر بر جانب عبد الله نیز بودند و مذمت جفینهٔ نصرانی و هرمزان و سب و لعن ایشان کرده میگفتند مردم را
داعیه آنست که عبد الله را از عقب پدر او هدر کرده از دار دنیا بعالم عقبی فرستند و اختلاف لغط و اختلاط اصوات و قول سقط
در محکمهٔ خلافت عثمان از جهت اعتدال تجاوز نمود عمرو عاص چون دید آتش فتنه بالا میگیرد در اطفاء نایرهٔ آن فتنه کوشیده و سعی
بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت و اوان حکومت تو بوقوع پیوسته انسب چنان می نماید
که حیاست عرض خویش باعراض ازین قضیه فرمائی و بیش ازین درین امر خوض ننمای عثمان را آن رای مستحسن افتاد و دیت آن دو مرد را
از خاصهٔ خود بداد والله اعلم بالصحة رسیده که جمعهٔ اول از ایام خلافت عثمان که در آمد بجهة ادای خطبه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم
بر آمد از غایت دهشت و هول آن مکان دران زمان زبانش در بیان ارکان و شرایط خطبتین عاجز شده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها
الناس سیجعل الله بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا و انکم الی امام فعال احوج منکم الی امام قوال اقول
قولی و استغفر الله لی و لکم و روایتی انکه گفت الحمد لله و راه کلام بروی بسته شد و روایتی انکه گفت ان اول
کل مرکب صعب و ان ابا بکر و عمر کانا یعدان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام
قائل و ان اعش فاتکم الخطبة علی وجهها و یعلم الله ان شاء الله تعالی درین سال بنا بر وصیت عمر خطاب
سعد بن ابی وقاص مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را بکف کفایت سعد انداخت و از
غبار و آزاری که از وی بر دل داشت تغافل ورزیده آن بنا بوده انگاشت و درین سال حرارت برا مزجه اهالی مدینه و اطراف
و حوالی آن بلدهٔ سکینه استیلا یافت بمرتبه که خون از بینی ایشان روان شد و هیچ احدی از بلیهٔ رعاف معاف نماند باین جهة
آن سال موسوم بسنة الرعاف شد و آن حادثه سه ماه در میان بود و درین سال بعد شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان
عهد و پیمان که با اهل ایمان بسته بودند نقض نموده یاغی شدند و بر دست مغیرة بن شعبه باز فتح آن بلده دست داد و اهل
ری مخالفت را اظهار نموده شیوهٔ اهل همدان ورزیدند و بسعی و اهتمام ابو موسی اشعری و براء بن عازب و قرظه بن کعب
آن ناحیه باز در حوزهٔ اسلام درآمد و درین سال عبد الرحمن بن عوف را امیر حاج کرد انید تا با مردم اقامت مناسک
حج نمود و قولی انکه بنفس خود متوجه مکهٔ مبارکه گشت مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد ساخت و سفرهٔ اطعام و اکرام
دران سفر جهت فقرا و مساکین کما یجب و ینبغی بینداخت

ذکر وقایع سال بیست و پنجم فتح اسکندریه و بعضی از فتوح دوم بشوابق قیون

درین سال اهل اسکندریه نقض عهد کرده حل و عقدی که با اهل اسلام بسته بودند

نسخ نمودند ثمره عاص با شارت امیرالمومنین عثمان با جمعی کثیر و جمی غفیر برسر آنقوم شریر رفته و مراسم غزاو جهاد و غایت جد
واجتهاد بتقدیم رسانیده بعون الله تعالی فتح آن دیار بر دست او میسر شد و ذراری ایشانرا سبی نموده بمدینه روان ساخت
ذو النورین حکم فرمود برد ذراری مسبیه وکفت نقض عهد از جاهت مقاتله بظهور پیوسته نه از ذراری و نقض مقاتله موجب
سبی ذراری نیست ایشان همچنان در زنهار خود بند و درین سال امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص را
از حکومت کوفه معزول کردانیده منشور ایالت آن ناحیه را بنام ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر اعیانی عثمان بود نوشت
و در سبب عزل سعد آورده اند که دران زمان بیت المال کوفه بدست عبدالله بن مسعود بود و سعد مبلغی برسم قرض
از بیت المال کرفته بود و در اداء آن وجه تعلل می نمود و میان سعد و ابن مسعود دران باب مقاوله بمرتبه تغیر در سب
و مشاتمه انجامید سعد دست بدعا بر داشت بداعیه آنکه بر ابن مسعود دعای بد کند و دران ساعت عبدالله بن مسعود را
دعای سرور اهل سعادت که در شان سعد فرموده اللهم سدد رمیته واجب دعوته یاد آمد ترسید که مبادا
تیر دعای سعد در شان او بهدف اجابت مقرون کردد چنانچه کفته اند شعر تیر باید خال اقبال از رخ مقبل بحکم
تیر آه مستمندان در دل شبهای تار در مقام نیازمندی درآمده با سعد کفت زبان خجسته بیان خود را بخیر جاری
کردانیده مرا عرضه لعن مساز سعد جواب داد که بدان و آگاه باش که اکر نه خشیت و خوف از حضرت حق سبحانه
و تعالی دامن کیر من شدی تیر از شست دعا در شان تو میکشودم که قطعا خطا نمیکشت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادر
زاده سعد حاضر بود زبان بملامت هر دو کشاده کفت روا باشد که شما دو مرد از اعیان مهاجر و اشراف اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم برای متاع قلیل الانتفاع دنیوی که نزد اهل بصیرت مقدار کاه برکی اعتبار ندارد که باهم جدال
و نزاع کنید و خاطر یکدیکر را آزرده دارید و لنعم ما قال الناظم رحمه الله شعر فان رضیت بداد لا بقاء لها
فقد رضیت بلاد الذل والضاد ترضی و تغضب للدنیا و انت بها عنها الی غیرها کالمعتد الساد
تغدی علی عاشق الدنیا فدینتها و انت عاشقها یا ایها الزادی شعر دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنک آسوده عارفان که کرفته ساحلی ابن مسعود
منزجر و منفعل کشته بسرعت تمام از مجلس سعد بیرون آمد و جمعی را بوساطت آنکه در استخلاص وجه بیت المال
استعانت بایشان جست و سعد نیز طایفه را در میان کرده مدتی انتظار را اهمال طلبید و فی الجمله تسکین یافته صورت مخاصمه
و مقاوله ایشان بعرض امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه رسید از سعد و ابن مسعود بغضب رفته مثال عزل سعد از
حکومت کوفه نوشت و عبدالله بن مسعود را بر عمل خویش مقرر داشت و رایت ایالت ولید دران ناحیه و توابع و لواحق
آن را برافراشت و حال آنکه وی درین وقت از قبل عمر خطاب عامل جزیره بود با شارت عثمان متوجه کوفه کشت
کوفیان چون براین امر وقوف یافتند ملایم طبع ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا و شجاع و کریم و نقاد و بزهد و صلاح
و اتیان بما یوجب النجاح والفلاح موصوف و معروف بود و بر آثار فسق و فجور که بر ناصیه ولید پدید بود اطلاع تمام
داشتند اما ولید چون بر مسند امارت کوفه متمکن کشت طریقه پسندیده و شیمه حمیده پیش کرفت و در مدت
پنج سال که بقطع و فصل مهمات اهالی آن دیار قیام می نمود در سرای که در بند اشت هیچ جای دربان مسکن ساخت

وبساط مباسلت

و بساط مباسلت و ملاطفت با وضیع و شریف و قوی و ضعیف بینداخت تا ارباب مهمات از هر بابی که میخواستند
حاجت خود را بر طبق عرض می نهادند و ابواب اسعاف و انجاح مقاصد و کامرانی بر وجوه آمال و آمانی خویش میکشادند
و دران مدت حکومت ولید برضا و خوشنودی اهالی کوفه مقرون بود شعر بکوش کعنی و دل زبه تا فتی زبیکانه خویشی
توان یافتن تا آن هنکام که حرکت شنیع که موجب انصراف قلوب بود از وی صادر کشت و ملامت بسیار از
ادانی و اقاصی و اوباش و نواصی بروی وارد شد چنانچه بعد ازین تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر فتح آذربیجان

بعد از نقض عهد ایشان و صلح با اهل ارمنیه و توابع آن و فرستادن سلمان بن ربیعه باهل بمعونت معاویه در دفع جیش روم و فتح بعضی از بلاد و قلاع

آورده اند که چون ذو النورین رضی الله عنه ولید بن عقبه را بر حکومت کوفه استقلال و استیلا داد عتبه این مرقد را از امارت آذربیجان
معزول کردانید اهالی آن مملکت نقض عهد مسلمانان نموده و شیوه تمرد پیش کرفتند ولید را از کوفه بغزو ایشان اشارت
فرمود و امتثالا للامر دران روز بجمع لشکر و تهیه اسباب و آلات محاربه مشغول شده باندک مدتی سپاهی آراسته
که از کثرت جبه و جوشن و فور اسلحه کوئیا کوه آهن بودند فراهم آورد و بر صوب آذربیجان روان شد شعر
بزد کوس و نای و سپه بر نشاند ز کوفه بکردار آتش براند دو منزل یکی کرد و آمد دمان همی جست برسان تیر از کمان و در اثناء
طریق چون بفریقی میرسید که رقبه خود را از ربقه اطاعت و انقیاد برون برده و سر از جیب طغیان و عناد برآورده بودند
غارت میکرد و فتح بعضی بلاد و قلاع و تسخیر برخی از دیار و رباع که بر طرف سمت طریق او بودند مانند موقان و غیره نموده
سبایا و غنایم بدست می آورد و چون بنواحی مملکت آذربیجان رسید اهالی آن کشور دانستند که اکر در مقام مقاتله
مقاومت آیند بهمه حال پیمان میکردند بالضروره از در مصالحه درآمدند و بهمان دستور که با حذیفة بن الیمان سلسله پیمان را
استحکام داده بودند بعقد مصالحه مراجعت نمودند و هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم کردند آنکاه ولید از لشکر خویش
سرایا و بعوث جدا ساخته باطراف ممالک آذربیجان فرستاد سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد کارزار
که بمعونت ایشان باعساکر بیشمار و جیوش ذوی الاقتدار معاودت توان نمود بجانب ارمنیه روان کرد تا چندی
از بلاد آن فتح نمود غنایم و اموال و سبایا بیحد و عد در قبضه تصرف درآورده و بادست ملأن و دل شادمان بمعسکر
ولید ملحق شد و ولید مظفراً منصوراً سالماً غانماً معموراً طریق معاودت از سمت موصل پیش کرفت و چون بآن
ناحیه و اصل کشت از جانب امیرالمومنین عثمان مثالی بوی رسید مضمونش آنکه معاویه بن ابی سفین مکتوبی
فرستاد که رومیان بجمع لشکر مشغول شده داعیه مقاتله و محاربه با اهل اسلام که در حدود شام اندازند و در دفع
ازین جانب مدد طلبیده و رای من قرار یافته که برای وی از لشکر کوفه مدد فرستاده شود و باید که از اجناد آن ولایت
مردی را که بنجدت و شجاعت و شدت بأس و مناعت معروف بود با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد
مکمل پسندیده جنک آزموده از هر منزل که مکان وصول مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام برسم
مدد معاویه روان کند والسلام ولید چون بر مضمون نامه امیرالمومنین عثمان واقف شد بلا توقف اعیان جیش
خویش را جمع نموده از فرمان عثمان خبردار کردانید و ایشان را بمحاربه رومیان ترغیب نموده و بر معاونت لشکر معاویه

تحریص نمود و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد مسلح آراسته بر صوب روم ارسال نموده برفته و بعد از وصول بآن مملکت
با دوازده هزار مرد خون آشام از جنود شام بحدود روم در آمدند و بسیاری از قلاع و حصار آن دیار در ربقهٔ تسخیر کشیدند
و در چه متحوا استند از غروض و خواسته یافته و بعد از حصول مرام بجانب شام معاودت نمودند و در بعضی از
کتب تواریخ مسطور است که باشارت امیر المؤمنین عثمان معاویه را از لشکر خویش حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار
مرد سوار نامدار و دو هزار پیادهٔ جرار بجانب ارمنیه فرستاد و حبیب چون در اثنای راه بشهر شمیاط رسید خبر یافت
که مردی از روساء روم مرزبان نام با هشتاد هزار مرد قصد او دارد و نامه بمعاویه نوشت و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن
ساخت و معاویه کیفیت آن امر را در ضمن مکتوب بعرض امیر مؤمنان عثمان رسانید عثمان بولید بن عقبه مثال فرستاده
او را امر فرمود تا از لشکر کوفه و توابع آن ده هزار مرد کاری انتخاب نموده و اختیار کند و سلمان بن ربیعهٔ باهلی را امیر ایشان
گردانیده بمدد حبیب بن مسلمه فرستد ولید فی الحال بمضمون مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را با ده هزار جابک سوار
سبک دست که بپای مردی صولت حمله منطقه از میان فلک البروج و معدل بگشودندی و بنوک ناوک و سنان درج مرار
نجوم را از زخم جرم ربودندی بر صوب شمیاط روان کرد و چون خبر وصول سلمان بحبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمودند
که اگر بعد از طلوع فوج سلمان بلشکر ما محاربه قایم گردد و بمدد ایشان فتح و ظفر میسر شود ایشان ظفر را بقدم خویش منسوب
سازند و کار ما را وقع و مقدار کردد اولی چنان می نماید که ما پیش از وصول ایشان بر لشکر دشمن شبیخون آریم و ان شاء الله
چهرهٔ دلگشای فتح در آینهٔ این تدبیر ببینیم پس بمقتضی این رای عمل نموده شبی مانند ریح عاصف بر لشکر دشمن بغتةً تاختن
آوردند شعر برفتند یکی گذشته ز شب * نه بانگ تبیره نه بوق حلب * سپاه اندر آمد بگرد سپاه * یکی بانگ
برخواست از رزمگاه * سر اسپه شد خفته از دار و گیر * بر آمد یکی ابر و باران تیر * بزیر سر سست بالین نرم *
ز بر تیغ و روبین و کوپال گرم * و کثیری از آن گروه سر بر عرضهٔ حسام انتقام کشتند و بقیة السیف مهزوم و منکسور و رایات
اسلام منصور گشت و مسلمانان مسرور شدند و تمام اموال آن لشکر غنیمت ایشان شد روز دیگر چون خواستند که بتقسیم غنایم
مشغول شوند که ناگاه گردی بشکافت و سلمان با لشکر کوفه برسید مدعای ایشان آنکه در آن غنایم سهیم و شریک لشکر
حبیب باشند گفتند بواسطهٔ صولت صیت و وصول شما ظفر توانستید یافت و الا قبل از آن بنیل این مقصود دست
نشتافت و سخنی حبیب آنکه بمقتضی آیهٔ کریمهٔ فَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى شما را در این امر هیچ نصیب
نیست بواعث منافرت و مناقشت که در طبیعت انسان مضمر است مستدعی آن شد که کار از مقاوله و محاربه
و مجادله بین الجنبتین بمقاتله و محاربه انجامید و تیغها بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری از جانبین تلف شدند
و چون لشکر کوفه بعدد و عدد اکثر و اقوی بودند غلبه یافته و اول عداوتی که میان شامیان و کوفیان حادث
گشته آن بود بعد از آن حبیب بن مسلمه بنا بر آنکه گفته اند للخضوع عند الحاجة دولة شعر
درشتی و تندی نیاید بکار * بنرمی برآید ز سوراخ مار * از روی صلح و نصح رسولی بنزد سلمان فرستاد و گفت ما را الحکم
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ رعایت ناموس و حفظ احوال یکدیگر باید کرد اکنون که در میان ولایت و مملکت دشمنان
دین باشیم روا باشد که برای حطام دنیای دون خود را بدنام و زبون سازیم ولنعم ما قیل شعر

بادوستان

با دوستان نزاع مورز از برای مال * جنگ از برای جیفهٔ دنیا سگان کنند * سلمان نگاه دار ادب کام دل بخواه * تو کیستی
که هر چه تو گوئی چنان کنند * مصلحت آنست که بجانب امیر المؤمنین عثمان کسی فرستیم و تفصیل قضیهٔ خویش معروض سریر
پایهٔ خلافت گردانیم و هر چه از آن جوانب امر عالی و فرمان رسد ممتثل شویم سلمان را آن مصلحت موافق افتاد دست
محاربه باز داشتند و چون کیفیت این واقعه بعرض امیر مؤمنان عثمان رسید در آن باب بحبیب بن مسلمه مثال عالی
فرستاد که چون لشکر کوفه بقصد مدد ایشان توجه نموده و قطع فیافی و طی مفاوز کرده و لغب و تعب راه کشیده اند
مروت تقاضای آن میکند که در اموال و غنایم حاصله شریک باشند خستگان را چه طلب باشد و قوت بنود *
گر تو افسوس کنی شرط فتوت بنود * ما جفا از تو نه بینیم و تو خود نپسندی * آنچه در مذهب ارباب مروت بنود * حبیب
بن مسلمه بموجب فرموده لشکر کوفه را از آن غنایم حصه داد و در آن حدود می بود و سلمان بن ربیعه از جانب امیر المؤمنین
عثمان مامور شد بآنکه با لشکری که از کوفه آورده بجانب ارمنیه و دربند تاخت آورد و همت بر فتح آن بلاد و دیار گمارد

ذکر ابتداء غزوهٔ افریقیه

و در این سال عمرو عاص با امر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبد الله بن
سعد را که از جملهٔ جنود مصر بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد وی بعد از دخول در آن حدود بواسطهٔ کثرت
اعادی زیاده تعرضی بایشان نتوانست کرد و بسلامت معاودت نمود

ذکر وقایع سال بیست و ششم از هجرت

و در این سال امیر المؤمنین عثمان بعزم عمره بمکهٔ مبارکه رفت و در شب بمسجد الحرام در آمده طواف و سعی فرمود و پیش
از طلوع صبح صادق حلال گشته از عمره فارغ شد و امر بتوسعهٔ مسجد الحرام نمود و بواسطهٔ انفاذ و اجرای این مصلحت سراها چند
که در جوار مسجد بود از ملاک آنها خریداری کرد بعضی بطیب خاطر فروختند و جمعی دیگر از مبایعه مضایقه نمودند ذو النورین
بر ایشان غضب کرده فرمود تا از اهل امتناع انتزاع کردند و مهدوم ساختند و اثمان آن را در بیت المال مضبوط
داشتند مردم فریاد و فغان بنزد عثمان آوردند فرمود تا آن جمع را محبوس کردند و گفت چون بود در زمان عمر وقتی
که مثل این واقعه از قوت بفعل می آورد غوغا نکردید آخر الامر بالتماس عبد الله بن خالد بن الولید امر باطلاق
محبوسان فرمود و در این سال امر بتجدید انصاب حرم کرد و بالتماس اهالی مکه حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت
تا تحویل ساحل بجده کردند و در این سال عثمان بن ابی العاص را امر فرمود تا فتح شاه بو الجنود بتقدیم رساند اهالی
آنجا بدل صلح سه هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون داخل مصالحهٔ ایشان بود پس عثمان بن ابی العاص
هرم بن حیان بقلعهٔ دیگر که در میان اهالی آن دیار بقلعة الشیوخ موسوم بود و در سفید نیز میگفتند فرستاد و آن
قلعهٔ بود که بنیان و جدران آن در رفعت با ایوان کیوان دم از مساوات میزد جوانان لشکر هرم بپای قلعه رسیدند
فی الحال از اطراف حصار جنگ انداختند و دلاوران جانباز گردن فراز بیکبار خروشان و جوشان و کوشان شدند
ع چنانچه باد صاحب غنچه بگشاید قلعهٔ بدین متانت و حصاری بدین حصانت بعون عنایت مفتح الابواب
فتح نمودند فلله الحمد و المنة و عنه الوقایة و الجنة و در این سال امیر مؤمنان عثمان علیه الرضوان من الله الکریم المنان
رقم عزل از عمل خراج مصر بر ناصیهٔ عمرو عاص کشیده عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب فرمود و زمام
این امر خطیر در قبضهٔ اقتدار وی نهاد و لیکن امارت جیوش و جنود آن ممالک بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت

وبمقتضی آنکه گفته اند لا یصلح سیفان فی غمد شعر جای دو شمشیر نیامی که دید بزم دو جمشید مقامی که دید بینهما
در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوسته و کسر و اختلال در امور یکدیگر بظهور می آوردند و هر یک
کلمهٔ مشتمل بر کلهٔ از دیگری معروض امیر المؤمنین عثمان میساختند تا آخر الامر منجر بان شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع
اعمال و اشغال مملکت مصر معزول و عبد الله بن سعد را در کل امور مصر و اسکندریه مطلق العنان کردانید عمرو بالضروره
متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی در بلدهٔ طیبه بینداخت و نقار و غباری از عثمان در دل داشت روز بروز نهال
کینه در زمین سینه بآب غیبت و عیب در عتبات عثمان پرورش میداد تا ثمرهٔ بغض و عداوت بار آورد و منجر
بفراق و طلاق خواهر عثمان که در حبالهٔ نکاح وی بود گشت و نصیحت ناصح مشفق که شعر درخت دوستی بنشان که
کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و بجان و دل قبول نکرد و متفرع شد بران آنچه متفرع شد چنانچه
شمهٔ ازان عنقریب در سلک تحریر سمت تقریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و درین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد
و تفصیل این اجمال آنکه در سنهٔ سابقه که هنوز عبد الله بن سعد جندی در مصر بود عثمان ویرا امر فرمود تا بغزوهٔ افریقیه
رفت و باو نوشته بود که در فتح افریقیه بمقدار طاقت و توان خویش سعی نمای و بذل مجهود بتقدیم رسانیده آن بلده را
بهر طریق که میسر شود بگشای از غنایم آن بلاد ترا خمس الخمس بطریق نفل مسلم بود و عبد الله بن نافع بن عبد قیس و عبد الله
بن نافع بن الحارث را امیر جمعی کردانیده اشارت فرمود تا باو ملحق شوند و باتفاق یکدیگر بر سر صاحب افریقیه
رفته دفع مضرت و قطع معرت او نمایند عبادلهٔ ثلثه بعد از اجتماع بموجب فرموده برفاقت متوجه افریقیه گشتند
و چون بحدود آن مملکت رسیدند بنا بر کثرت جیوش و جموع آن بلاد و شوکت و عظمت حکام و سلاطین آنجا بر
دخول افریقیه و توغل دران ناحیه اقدام ننموده و اقدام باز کشیده مراجعت کردند و درین سال عبد الله بن سعد
چون بر سریر حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن گشت بنزد امیر المؤمنین عثمان فرستاده دستوری خواست
تا لشکر بجانب افریقیه کشد و در سرانجام آن مرام التماس مدد نمود و کثرت عدد و وفور عدد اعادی آن دیار را معروض
دار الخلافه کردانید عثمان اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده دران باب با ایشان مشاورت فرمود اکثر صحابه بران اتفاق
کردند که عبد الله را بجهاد با اهل افریقیه اذن باید داد و ازین جوانب برای او مدد باید فرستاد و بنا بران امیر المؤمنان
عثمان لشکر انبوه با شوکت و شکوه ترتیب فرموده بمدد عبد الله بن سعد روان کردانید و طایفهٔ از اشراف صحابه
مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمرو و غیرهما دران لشکر بودند و بعد از لحوق بعبد الله بن سعد تمام آن فرق بصوب
افریقیه روان گشتند و در راه عقبة بن نافع نیز با جمعی از مسلمانان که دران نواحی بودند بایشان ملحق شد و بهیئت
اجتماعی بجانب دشمن شتافتند و چون ببلدهٔ طرابلس که قریب بحدود مغربست رسیدند فوجی از لشکر روم
دران تخوم بودند ایشان را نهب و غارت نموده بمملکت افریقیه در آمدند و سرایا و بعوث باطراف و جوانب
آن ممالک فرستادند و حاکم افریقیه دران زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود و از طرابلس تا حدود
طنجه در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج این بلاد را بپادشاه روم میفرستاد و چون خبر توجه مسلمانان
و دخول ایشان در ان ولایت بدو رسید در زمان بجمع سپاه دل سیاه خویش مشغول شد و باندک فرصتی

صد و بیست هزار

صد و بیست هزار سوار کارگذار خونخوار آورده مستقبل لشکر اسلام گشت و در موضعی که از آنجا تا شهر سبیطله یکشبان روز
راهست التقاء فریقین دست داد عبد الله بن سعد رسولی بنزد جرجیر فرستاد و او را باسلام یا قبول جزیه دعوت
کرد جرجیر از التزام هر دو شق اباء و امتناع نموده رقبهٔ تکبر خود را از ربقهٔ قبول حکم شرع محمدی مرتفع داشت بالضروره
قرار بر محاربه گرفت شعر دو لشکر چنین سرفرازی بجنگ همه نیزه و تیغ هندی بجنگ همه یکسر از جای برخواسته
لبان پلنگان برآراسته شد و مدت چهل روز در مقابله یکدیگر دران موضع اقامت نموده حروب متعدده بینهما واقع شد
و روز قتال از وقت ظهور آفتاب بر دایرهٔ افق تا زمان وصول بخط استوا بساط محاربه و سماط مقاتله را بسط داده
صولات مرد افکن و حملات صف شکن می نمودند و بعد از آن چون ایشان را مجال محاربه و مطارده نمی ماند از محاربه
پهلو تهی ساخته بمعسکر خویش مراجعت می نمودند و خبر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد عبد الله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد آن
جیش فرستاد ابن زبیر بتعجیل تمام در سلوک و سیر در آمدند باندک مدتی بلشکر عبد الله بن سعد رسیده و اتفاقا در اخلال
حال قتال ویرا بلشکر اسلام اتصال دست داد مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و سروری تمام بسروران اهل اسلام
روی نمود جرجیریان معیوب و منکوب گشتند بیت دوستان را صبح دولت از فلک بنمود روی دشمنان را شام
نکبت از جهان برکرد سر عبد الله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبد الله بن سعد را ندید از حال وی تفحص نمود گفتند
شنیده است که جرجیر در لشکر خویش آوازه انداخته که هر کس سر ابن سرح را بنزد وی برد او را برسم انعام صد هزار
دینار زر سرخ بدهد و دختر خویش را در حبالهٔ نکاح او در آورد وی بدین واسطه خود را از معرکه محاربه مخفی میدارد ابن زبیر بنزد عبد الله
بن سعد رفته وی را دلداری داد و گفت تدارک این امر آن حاصل شود که تو نیز منادی را فرمای تا در میان میدان ندا
کنند که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار از غنایم این لشکر برسم نفل بر دو دختر جرجیر بنده و بردهٔ وی باشد و حکومت
مملکت او بوی مفوض بود ابن ابی السرح و حواشی وی این شرح را بغایت متین شمرده بآن دستور عمل نمود جرجیر از آن
ندا تاثر و تزلزلی عظیم یافت و خوف و ترس بروی مستولی گشته در ایام هنگام مقاتله در عقب لشکر خویش بغایت دور
از ایشان سواره توقف میکرد تا اگر صورت کسر لشکر خویش روی نماید وی آیهٔ فرار برخود خوانده طریق هزیمت بپیماید
بعد از آن عبد الله بن الزبیر بنا بر خبر و الحرب خدعة تدبیری دیگر انگیخته با ابن السرح گفت امر شما با این لشکر دور و
دراز کشیده و دشمنان در میان مملکت خویش فارغ البال و مرفه الحال اند و هر روز مدد مجدد بدیشان می پیوندد و در
محاربه بجد و دلیر میکردند و ما بغایت از مسلمانان دوریم و مدد ایشان بما دیر میرسد مصلحت چنان می بینم که فردا جماعتی
از ابطال رجال و اهل نجدت و قتال لشکر خویش را فرمائی تا در خیام خود متهیئ محاربه و مقاتله و مترصد مجاذبه و مجادله
معد و آماده باشند و ما با سایر مسلمانان در مقابلهٔ دشمن بقتال قیام نمائیم تا ایشان در غایت کلال و ملال بمعسکر
خویش معاودت نموده در حال انسلاخ سلاح باستراحت مشغول گردند دلیران اهل اسلام و شیران خون آشام
که در قباب و خیام خویش مستعد کارزار باشند بیکبار سوار شوند و بغتة بر سر ایشان ریزند شاید که این تدبیر
موافق تقدیر آید و حق تعالی بتاییدات آسمانی مدد فرموده فتح و ظفر حاصل شود ابن ابی سرح با جماعتی از اعیان
صحابه که در لشکر وی مجتمع بودند دران باب مشاوره کرد جمله تصویب آن رای نموده با عبد الله بن الزبیر موافقت کردند

روز دیگر اکثر شجعان لشکر و فرسان عسکر را فرمود تا مکمّل و مسلّح در خیمهای خویش نشسته و خیول ایشان را بر ابواب قباب بداشته و خود با سایر لشکر بمحاربهٔ دشمن مشغول شدند شعر بلشکر بفرمود تا تیغ تیز کشیدند و جوشید چون رستخیز جهان پر خروش و هوا پر ز گرد یکی با نبرد و یکی بی نبرد و هنگام آثار طلوع آفتاب انوار تا حین وصول بدایرهٔ نصف النهار با رومیان محاربهٔ عظیم کردند و گویند این جنگ را بعبادله موسوم کردانیدند برای آنکه منصب امارت آن جیش بعبدالله بن سعد بن ابی السرح متعلق و قلب لشکر با و معمور و میمنهٔ آن بحیای انور عبدالله بن عمر منصوب و میسره بعبدالله بن زبیر جاری گردانید رومیان برعادت معهوده عزم معاودت نمودند مسلمانان ایشان را فرصت مراجعت نداده بجدّ تمام در محاربه بآن گروه بدسرانجام افزودند تا زمانی که آن جماعت را مجال مبارزت نماند آنگاه طبل بازگشتن کوفته فریقین بمقام و خیام خویش قرار و آرام یافته و اعادی سلاح از خود دور کرده بر بستر راحت و استراحت مشغول شدند پس فارسان تازه زور و غازیان پرشور مانند ملخ و مور از لشکرگاه اسلام با سیاف هایله و رماح بر غایله بیرون تاختند و در معسکر جرجیر ریختند شعر یکی حمله کردند برسان شیر سواران و گردان سران دلیر خروش آمد و نالهٔ کرّه نای ها بی کوه را دل برآمد زجای کفار ضلال را مجال لبس سلاح و حرب کفاح نبود بالضروره راه هزیمت را غنیمت دانسته پیش گرفتند و مسلمانان از عقب آن مخاذیل مدابیر کاللیث المصعود اعقاب الحمیر روان شدند و هر که میرسیدند سرش را بزخم حسام انتقام مانند گوی بر کرهٔ خاک دوان میکردانیدند شعر همی روی هامون پر از کشته شد ز خون خاک چون ارغوان پشته شد گریزان برفتند یکسر سپاه ز پور زبیران یل نامخواه و اهل اسلام را ظفر حاصل شده و جرجیر بر دست ابن زبیر مقتول گشت و با سفل السافلین واصل شد و عبدالله بن ابی السرح بر در مدینه سبیطله نزول کرده اهالی آن بلده را محاصره داد و او را بعون عنایت الهی بگشاد و در آن شهر چندان مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه از روم نیافته و کثرت غنایم آن لشکر بمرتبهٔ بود که سهم فارسی سه هزار دینار و سهم راجلی را هزار دینار زر سرخ افتاد و اهالی افریقیه پیش آمدند و بدل صلح دو هزار هزار و پانصد دینار تسلیم نمودند ابن ابی السرح بموجب وعدهٔ دختر جرجیر را برسم نفل بعبدالله بن الزبیر مسلم داشت و خمس غنایم آن لشکر را بار کرده مع اخبار الفتوح مصحوب وی بخدمت امیرالمؤمنین عثمان فرستاد نقلست که خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آن را بپانصد هزار دینار خرید و عثمان از آن جمله صد هزار دینار بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب و طعن کردند آورده اند که عبدالله بن سعد بن ابی السرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد و بعد از آن بامر امیرالمؤمنین عثمان حکومت افریقیه را بعبدالله بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود ذکر وقایع سال بیست و هفتم از هجرت آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلام درآمد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن نافع بن الحصین و عبدالله بن نافع بن عبد قیس را امارت فرمود تا بجانب مغرب زمین لشکر کشند ایشان بموجب فرموده تهیهٔ اسباب حرب و تجهیز جیش نمودند و زیاده از ده هزار سوار که سرآمد روزگار و پیش وایان روزکار بودند شعر همه کوه کوهان و فولادخای شده غرق آهن ز سر تا بپای فراهم آورده از طریق بحر لشهر بر برآمدند و باتفاق ایشان بر سر اهل اندلس رفته با اهالی آن دیار اصطلاء نایرهٔ حرب نمودند و از جانبین کشش و کوشش بسیار واقع شده و عاقبة الامر شکست بر کفار آمده و نهب و غارت و قتل مفرط

بان لشکر را یافت

بآن لشکر راه یافت و بعون القدیر آن مملکت را در قید تسخیر درآوردند و بسلطنت مملکت و شوکت مسلمانان افزود و اموال و سبایاء وافره بدست اهل اسلام افتاد و شارق ایمان از مشرق تیغهای یمانی مبارزان جنگی در بلاد مغرب بدید آمد و سعی مجاهدان نامدار فتح آن دیار را کلید آمد و خبر فتح مع خمس الغنایم بمدینه فرستادند و از جانب امیرالمؤمنین عثمان ایالت اندلس بعبدالله ابن نافع الحصین مفوض شد و درین سال بدستور معهود مناسک حج بتقدیم رسانید ذکر وقایع سال بیست هشتم درین سال و بقولی در سال بیست و یکم از هجرت فتح قبرس بر دست معاویه میسّر شد و گویند معاویه بن ابی سفیان بامیرالمؤمنین عثمان نوشت که بر ساحل بحر قری و امصار متصله است و وصول بآن بلاد و دخول در آن از طریق دریا ممکن تواند شد اگر اجازت امیرالمؤمنین حاصل شود از راه بحر بر سر آن مردم لشکر برم و حال آنکه در خلافت فاروق از روی مکرر استجازه نموده و بواسطهٔ خطری که در سفر دریا متصور است چنانکه گفته اند شعر هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید بنا شد خردمند مرد مجاز و مرخص نگشته بود القصه ذوالنورین بعد از تامل بسیار و تدبیر بیشمار رخصت داده باو نوشت که باید که درین سفر مردم را با شتاب نکنی و قرعه نیز نیندازی بلکه ایشان را مخیر سازی هر که بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببری و بآنچه مقدور و میسور بود اسعاد و امداد نمایی معاویه چون مرخص گشت لشکر گران ترتیب نموده شعر سپاهی چو مور و ملخ بیشمار دلیران جنگی و مردان کار با شروتی تمام و شوکتی مالا کلام بجانب بلاد روم توجه نمود و ابوذر غفاری و عباده بن الصامت و زوجهٔ او ام حرام بنت ملحان و غیرهم در آن لشکر بودند بنام خداوند ذوالجلال والاکرام در دریا در آمده روان شدند و در وسط بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف و نفایس اموال و ظروفی که از جانب حاکم جزیرهٔ قبرس نزد قسطنطین بن هرقل میرفت ملاقی شدند معاویه اشارت کرد تا تمام آنها را گرفته مضبوط نگاه داشتند القصه مسلمانان در آن غزوه با رومیان در بحر و بر نیز نبرد معرکه محاربه از پیش بردند و سبایا بیحد و عد بدست اهل اسلام افتاد و با اهل قبرس مبلغی کثیر که هر ساله به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و معاویه جماعتی را فرستاد تا در آن دریا مسجدی بنا کردند و چون از دریا بمصاحب امن و سلامت و مقارن سبایا و اموال غنیمت بیرون آمدند و بعرض غنایم مشغول شدند زیاده از هشت هزار غلام و کنیزک که اکثر صاحب حسن بودند در تحت عدد و ضبط در آمد و از آنجمله هفتصد دختر دوشیزه بوده و بعد از فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ رودس مفتوح شد و غنایم و سبایای این جزیره با جزیرهٔ سابقه دم از مساوات میزد پس تمام آنها را بین الغانمین بعد اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار فتوح مع الاخماس بامیرالمؤمنین عثمان فرستادند و درین سال نایله بنت فرافصه را در حبالهٔ نکاح خود درآورد و برعادت معهوده بمکهٔ مبارکه رفته و بدولت ادای مناسک حج فایز گشته بطیبهٔ طیبه معاودت نمود و درین سال امر بنای عالی در مدینه فرمود و بعد از اتمام آن دار موسوم بزوراگشت وقایع سال بیست و نهم از هجرت درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ مردم بصره از ابوموسی اشعری شکایت بدار الخلافه آوردند امیرالمؤمنین عثمان او را از حکومت آن مملکت معزول ساخت و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس را که پسر خالهٔ عثمان بود بجای وی نصب نمود و بقول بعضی این عزل و نصب در سال بیست و چهارم واقع شده والله اعلم و گویند روزی که ایالت بصره بعبدالله بن عامر تفویض یافت در سن بیست و پنج سالگی بود عثمان رضی الله عنه فرمود که جدّ ابی موسی و جدّ عثمان بن عاص

رودس صح
جزیره ایست در بحر ابیض

بنی عبد مناف

نقض از عمان و بحرین محکوم و متابع عبد الله بن عامر باشند و درین سال خبر با میر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید که اهل فارس نقض
عهد و پیمان نموده بر عبد الله بن معمر که والی آنجا بود خروج کرده و او را بقتل آورده و جنود اسلام که در حدود فارس بود فرار نموده
و لشکر فارس بنواحی اصطخر معسکر ساخته اند پس عبد الله بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمان را در هم کشیده
متوجه فارس شد و در حدود اصطخر تصادم و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بر میمنه لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و بر میسره معقل
بن یسار و بر خیل عمران بن حصین بود و رجال ثلثه بشرف صحبت و خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در یافته بودند
و از طرفین **شعر** علم بر کشیدند و در تاختند • بمیدان کین سر بر افراختند • بر آمد قیامت ز آوای نای • که صور بود آن نفس نای نای
ز گرد سواران پر خشم و تاب • شده ابناشته چشمه آفتاب • و بین الفریقین قتال شدید و خرابی عظیم واقع شد چنانکه در
گرمی نیم روز بسیاری از سرهای سروران چون امور بی سر و سامان در پای افتاد **شعر** چکاچاک تیر و شفاشاف تیغ •
زده آتش سهم در جان میغ • فاصله آورده همچون پلنگ • اجل باز کرده دهان چون نهنگ • ز سهم دلیران فولاد چنگ •
شکسته دل شیر و پشت پلنگ • پر از کاسه سر همه صحن خاک • طبقهای گردون پر از جان پاک • و بفیض فضل متفضل
علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر جیش فرس هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمه حسام انتقام اهل
اسلام گشته و بقیة السیف ذلیل و مخذول در قید اسار مسلسل و مغلول شدند و قلعه اصطخر مفتوح گشت و عبد الله
بن عامر از آن مکان بشوکت و مکنتی در غایت امعان بدار الجرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد نموده و در
عصیان و تمرد فزوده بودند باسهل وجوه فتح آن ولایت نیز میسر شد و از آنجا بشهر جور که گویند مراد از آن فیروز آباد
شیراز است و طایفه بر آنند که مراد بعضی از اعمال کرمانست توجه نمود و بعد از محاصره و مقاتله فتح دست داد
و در خلال توجه بولایت جور خبر بدو رسید که اهل اصطخر باز طریقه ردیه نقض عهد را مسلوک داشته چون قریب بدید
جور رسیده بود عنان عزیمت را از آن صوب منعطف نگردانید و بعد از فتح ولایت جور بجانب اصطخر معاودت نمود
و اهالی آن را حصار داده نصب مجانیق کردند و بعد از قتال شدید بعون خداوند مجید آن بلده را عنوة فتح نمود و بسیاری
از روسا و اشراف فرس را که در تمرد اسراف ورزیده بودند بتیغ سیاست گذرانیده و بی سر ساخت و اکثر مواضع
فارس را طوعا او کرها در حیطه تصرف و حوزه تسخیر در آورد بنوعی که خوار و ذلیل اهل اسلام گشته و اخبار این
فتوح را مع سرایا و اخماس الغنایم با میر المومنین عثمان فرستاد و از دار الخلافه مامور شد با آنکه هرم بن حیان یشکری
و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و ترجان جهمی را در بلاد فارس عامل گرداند و درین سال توسعه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود و شرح آن سابقا سمت تحریر یافت و درین سال بنیت حج خانه کعبه از مدینه بیرون آمد و جمعی از اعیان اهل البیت
و فوجی از اکابر مهاجر و زمره از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار کردند و چون بمنزل منا نزول نمود فرمود
تا در فضای منا سراپرده برای وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را در آن سراپرده جمع فرموده باطعام و اکرام و احسان
و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک برافراخت و این صنع
نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت می شمردند و از اوان
بعثت تا آن زمان کسی از اهل دین برین امر اقدام ننموده بود از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیمه برای حضرت تو

در ساحه مناصب کنیم

در ساحه مناصب کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق و ایضا در آن منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی را که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و ابو بکر و عمر فاروق رضی الله عنهما همیشه در آن موضع در ایام حج قصر فرموده دو رکعت میگذارده اند و خود نیز تا آن هنگام
آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل منا و عرفات که عرفاء انام و معارف ایام بودند آن امر غیر معروف را
از وی منکر شمرده گفتند که امیر المومنین عثمان ارتکاب خلاف سنت مستمره محمدیه بی ضرورت باعث نمود و تمام
اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او دانسته مذمت کردند و گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله
وجهه و عبد الرحمن بن عوف بنزد وی رفته جهت پرسیدند وی قصه نصب سراپرده را از میان رفع کرده کلام را بجواب
منجر ساخت و قضیه اتمام را چنین جواب گفت که بمن رسانیدند که حجاج یمن میگویند نماز مقیم دو رکعت پیش نبوده
زیرا که امیر المومنین عثمان دو رکعت نماز میگذارد و حال آنکه وی در مکه اتخاذ نموده و در طائف اموال دارد و همچنین اهل بیت
که ایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که القا فرمودی ترا هیچ متمسکی واضح نیست اما آنچه گفتی در مکه
متاهلم اهل خود را هر وقت خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبوی نباید کرد و اما آنچه گفتی که اموال
در طائف دارم میان تو و طائف مسیره سه شبان و روز راهست و قول غلط حجاج یمن موجب تغییر طریقه مرضیه محمدیه و سیرت
حمیده شیخین نیست عثمان گفت این رائیست که مرا روی نموده عبد الرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش
مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب
شر و فتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن گفت من با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد
بعد ازین دفعا للفتنه چهار رکعت گذارم و بالجمله اول طعنی معتد به که طاغیان در شان عثمان کردند از جهت این دو امر
بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی صادر شده و درین سال از قبیله جهینه زنی زانیه را بنزد امیر المومنین
عثمان آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه فرزند آورده بود عثمان حکم فرمود برجم او علی مرتضی بعد
از وقوف بر آن حکم بمجلس خلافت وی رفت و گفت یا امیر المومنین اگر تامل درین حکم رفتی انسب و اولی بودی
چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی این آیت مسوقست در بیان مدت
فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه کریمه وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ
دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنای این زن بتعیین نپیوسته عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات
شخصی از عقب فرستاد که در رجم این ضعیفه تعجیل نکنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود **شعر**
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند • نه بهر فایده گر همه تریاک بود • **ذکر وقایع سال سی ام از هجرت**
درین سال امیر المومنین عثمان ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول ساخته سعد بن عاص را بامارت آن
ناحیه اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که صیت اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد
و بمقتضی آنکه گفته اند **ع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت • بین الناس شایع و ذایع گشت و ارکان مملکت
دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که **شعر** دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما • ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون • رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

پس بنا بران ذو النورین ولید را بمدینه طلبید وتفتیش وتفحص آن کار فرمود بعد ازانکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر المؤمنین
عثمان شد در اجراء حد بروی تأنی وتوقفی ورزید تا از مرتبهٔ ظن بدرجهٔ جزم ویقین رسید ومردم این توقف را از عثمان بر مسامحه
ومساهله حمل نموده زبان عیب وطعن در شان وی کشیدند وسخنان غیبت آمیز در باب وی گفتند عاقبة الامر عثمان
آن مردم را ابدار الحکومهٔ خود طلب کرد وازیشان پرسید که شما بچشم خود دیدی که ولید ازین آب پلید خورد گفتند ما
خوردن خمر او ندیدیم ولیکن آب انگور را از ترشحات تارهای شعور لحیهٔ وی معصور ساختیم در حالتی که بی شعور افتاده وخمر
قی نموده بود پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بروی کند شاهزاده امیر المؤمنین حسن در مجلس حاضر بود
امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم را کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار گفت وَلِّ حَارَّهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَّهَا
جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد وبعضی از اهل تاریخ برانند که روزی ولید بن
عقبه بی عاقبتی نموده جرعهٔ چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود شعر حافظ خلوت
نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت باسر پیمانه شد ولله در الشاعر مَنْ يَشْرَبِ الرَّاحَ فِي الدُّنْيَا
فقد داها فالخمر تصحیفه من منهج الرشد فیما یشرب الرحا ففی تقرب شرب الخمر مهلکة
ففی تجنبه شاهدت ابناها فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه یقلب الراح منه القلب
ما ادتاحا فالشر فی منزل ابوابها غلقت والخمر کان لباب الشر مفتاحا وقت نماز بامداد
از خانهٔ خود سرخوشان ودامن کشان بیرون آمد ودر محراب امامت بانگ نماز بامداد ونفیهٔ فجر قیام نمود ونماز صبح چهار رکعت
گذارد ورو بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود
گفت امروز از اول روز تا اکنون ما با تو در زیادتی بودیم واهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمد وزبان بملامت
وی بمضمون این نشید که شعر روی در کعبه ودل ساکن خمارچه سود خرقه بردوش وگلرسته بزنارچه سود هر که او سجده برد
پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازارچه سود جماعتی از کوفه بمدینه رفته وصورت این حادثه را
معروض امیر المؤمنین عثمان گردانیدند بعد از ثبوت محدود ومعزول ومطرود ومخذول گشت واز سریر حکومت
بر خاک مذلت نشست وذو النورین منصب اورا بسعید بن العاص تفویض نموده مضمون این مصراع بر ولید خواند
ع گر دور بدیده می نگر جان میده وحطیهٔ شاعر درین باب گفته شعر شهد الحطیئة یوم یلقی ربه
ان الولید احق بالغدر نادی وقد تمت صلوتهم اانیدکم سکرا وما یدری
فالوا ابا وهب ولو اذنوا لقرنت بین الشفع والوتر کفوا عنانك اذ جریت ولو
ترکوا عنانك لم تزل تجری ودرین سال بامر امیر المؤمنین عثمان سعید بن العاص با جیش کثیر
بجانب طبرستان رفت ودران غزوه امیر المؤمنین حسن وحسین وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر
وعبد الله بن الزبیر وعبد الله بن عمرو بن العاص وحذیفة الیمان وجمعی دیگر از اعیان صحابه حاضر بودند
وجرجان را مصالحه فتح نمودند وبیمن اقدام وحسن اهتمام آن اقدام فتوح دیگر بلاد دست داد واهالی جرجان
بدل صلح دویست هزار دینار نقد تسلیم کردند ودرین سال میان معاویه بن ابی سفیان وابوذر غفاری

در معنی آیه

در معنی آیه کریمه الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
مخالفت واقع شد ابوذر میگفت عموم لفظ قرآنی مقتضی آنست که مؤمنان درین تهدید داخل باشند ومدعی معاویه
آنکه آیه مخصوص باهل کتابست ونیز پیوسته ابوذر طریق امر معروف ونهی از منکر مسلوک داشت وبموجب قل
الحق وان کان مرا عمل نموده معاویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام بمینه نیست منع می نمود وازرسانیدن کلمهٔ
حق هیچ محابا نمیکرد وی ازین معنی بتنگ آمده از ابوذر غفاری شکایت بامیر المؤمنین عثمان نوشت ذو النورین بعد
از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر در شام ندید وی را بمدینه طلبیده معاتب ساخت وبعد از
رد وبدل بسیار وقال وقیل بیشمار ابوذر را از افتا منع کرد وحکم باخراج نمود ابوذر گفت مرا دستوری ده تا بولایت شام روم
گفت اگر بشام میبایستی بود چرا ازانجا میطلبیدم صبح اشتهار تو دیگر از افق شام طلوع نشود گفت بگذار تا بعراق روم
فرمود میخواهی که در عراق عرق فتنه را متحرک گردانیده واهل آن مملکت را در اغراء بر من غریق سازی ابوذر
گفت پس بهر جا فرمای بروم امیر المؤمنین عثمان فرمود نواحی حجاز کدام موضع بتو البغض است گفت زبده و نه
موضعی است در بادیه که ازانجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع می باید رفت ابوذر گفت که خوش
باشد اما باید آنکه اگر شمشیر تیز بر رقبهٔ من نهید من ربقهٔ خود را از امر معروف ونهی منکر ورسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید وکلمهٔ حق را هر جا باشم خواهم رسانید ولقد احسن من قال شعر
گر ز دیباچهٔ شهرت برود نام رهی شاه گو منصب این شهر بمشهوران ده ما بهر شهر وبهر کشور وهر ده که رویم خرم آن شهر
خوش آن کشور ومعمور آن ده وروایتی آنکه ابوذر گفت مرا رخصت ده تا ازین بلده بیرون روم چه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که فرمود هر وقت که ابنیه وعمارات اهالی مدینه بکوه سلع رسد دران جا ساکن مباش شعر
کنون نیست این جای جای درنگ جهان گشت بر مرد بیدار تنگ واذن خروج یافت وبجانب زبده شتافت ودر
آنجا رخت اقامت انداخت وگاه گاه بمدینه می آمد تا نگویند که دار هجرت خود را بالکلیه مهجور ساخته وداخل متعربان شده
وتفصیل این قصه در ترجمهٔ ابوذر غفاری سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله ودرین سال حادثهٔ عظیمه روی نموده خاتم
خاتم پیغمبران که از ان سرور بدست عائشهٔ صدیقه افتاده بود چون ابوبکر صدیق خلیفه گشت بحکم آیه کریمه اِنَّ
اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا عائشه آن را تسلیم پدر بزرگوار کرد ومناشیر وامثله ومکاتیب را
بر سبیل تیمن وتبرک بآن ختم کرده مزین میساختند وبعد از وی بعمر رسید وآن نیز آن طریقه را مرعی میداشت وچون عمر
امر خلافت شوری کرد دانیه آن را بحفصه سپرده فرمود بعد از من هر کس بر مسند خلافت متمکن گردد بوی سپار وچون
امر بر عثمان قرار یافت حفصه بموجب وصیت آن را بعثمان داد از دست عثمان وبروایتی از دست معیقیب مولای
او در بئر اریس که ازان موضع تا شهر مدینه دو میل راه است افتاد هر چند آب از چاه کشیدند وسعی وجد در طلبش نمودند
بدست نیامد وازان روز ابواب فتن وحوادث بر عثمان مفتوح گشت وخاطر اصحاب بروی متغیر وامر خلافت
بروی منغص شد وملال بسیار وحزن بیشمار از فقدان انگشتری بخاطر ذو النورین راه یافت شعر
چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش پیش آورد گاه زهر وچون عثمان از وجدان خاتم مایوس شد خاتمی بر همان

هیات و نقش اتخاذ نموده ولیکن مشابهت صوری فایده ندارد و مدافعت منی و آشوب را منتج نیفتاد و لله در من قال شعر
ز هر دو شبه سبز هر دو یکرنگند ولیک ازین به نکین وان کشته و آن بجوال و درین سال در روز جمعه بنا بر آنکه کثرت
اهالی مدینه بمرتبهٔ رسیده بود که بیک بانگ نماز اعلام تمام مردم حاصل نمیشد فرمود تا مؤذنان بر موضع زورا که مقامی مرتفع
بود بر آمده ندائی که ثالث در حدوث اول بود بمقام ادا رسانیدند و تا امروز آن طریقه مستحسنه باقی است ذکر وقایع

سال سی و یکم از هجرت

و درین سال بقول بعضی از اهل سیر فتح ارمنیه بر دست حبیب بن مسلمهٔ فهری واقع شد
و شرح آن واقعه تقدم ذکر یافته و درین سال عبدالله بن عامر بولایت خراسان در آمد و سبب آن قضیه آن بود که چون
ابن عامر بولایت خراسان مملکت فارس را مفتوح ساخت حبیب بن اوس نزد او رفته گفت ایها الامیر اهالی خراسان
بعد از وفات امیرالمؤمنین عمر نقض عهدی که با مؤمنان داشتند نموده شیوهٔ شنیعهٔ عذر را پیش گرفته اند اگر بجانب
ایشان نهضت نمائی امید که بعون و نصرت الهی ترا فتح آن دیار بآسانی میسر گشته با فتوح و غنایم باز آئی و قولی آنکه
ابن عامر چون خاطر از تسخیر ممالک فارس فارغ ساخت شریک بن نیرهٔ اعور حارثی را باصطخر والی گردانیده
بجانب بصره معاودت نمود احنف بن قیس نزد وی رفته بعرض رسانید که عدو تو از تو هارب و هایب و خراسان مملکتی
بغایت فسیح و وسیع و مستقر بسیار عجایب و غرایب است بر صوب آن دیار توجه نمائی که رای صواب اینست پس
عبدالله بن عامر بعد از استجازه از امیرالمؤمنین عثمان تجهیز لشکر گران نموده از راه کرمان عزم خراسان کرد و چون
بنواحی کرمان رسید بنا بر آنکه اهل آن دیار نیز در مقام نقض عهد در آمده بودند مجاشع بن مسعود را با هزار سوار جرار در آن
مملکت گذاشت و حکومت آن ناحیه را بدو تفویض فرمود و گفت بمحاصرهٔ بلدهٔ کرمان مشغول باش تا زمانی
که فتح دست دهد و ربیع بن زیاد حارثی را بولایت سجستان که سکان آن دیار در مضمار نقض عهد با اهل خراسان
و کرمان همعنان گشته بودند فرستاده و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمهٔ او احنف بن قیس بود پس بر طبسین
که حصار متین و حصن حصین بود نزول کرد و با اهالی آن بلده مصالحه اتفاق افتاد و از آنجا بجانب قهستان میل
نموده با آن مردم مقاتله کرد و ایشان را مضطر و ملجأ ساخت تا بجبال و قلاع خویش در آمدند و آخر الامر در
مصالحه کوفته و برای بدل صلح ششصد هزار درهم در هم کشیده تسلیم نمودند و همچنین بر ناحیهٔ از نواحی خراسان مثل جوین
و بهرآباد و بیهق و باخرز و خاف و اسفراین و ارغیان و نسا و ابیورد لشکر میفرستاد تا بعضی را بعنوه و برخی را بصلح
فتح می نمودند و مرزبان طوس مبادرت جسته خود نزد عبدالله رفت و بوکالت اهالی آن دیار ششصد هزار درهم
التزام نموده بران مبلغ مصالحه واقع شد بعد از آن بجانب نیشاپور رفت و یکماه و بقولی دو ماه در محاذات
شهر نیشاپور اهالی آن بلده را حصار داده مرزبان طوس عبدالله را بر مدخل آب شهر دلالت نمود و آن جوئی بود
در زیر زمین در مسافت سه فرسنگ کلو نشانده و مرخص ساخته عبدالله در زمان آب آن ندا از اهل شهر ببست
چنانچه از آن عطش تاب مقاومت ایشان نرفت بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و دو هزار هزار درهم در بدل
صلح تسلیم کردند و قولی آنکه عبدالله بآن صلح مزوری راضی نشد و شهر نیشاپور را عنوة فتح نمود و بسیاری از صنادید
آن ناحیه را بتیغ سیاست گذرانید تا عاقبة الامر بشفاعت مرزبان طوس از مقام انتقام گذشته

بکمال لطف و اکرام

بکمال لطف و اکرام آمد و بواسطهٔ عذوبت آب و لطافت هوای دلگشای آن بلدهٔ روح افزای که در وصف آن دیار نزاهت آثار
این ابیات آبدار در سلک نظم کشیده اند شعر ای دل از جنت سواد نور بین چشم بگشا خاک نیشاپور بین گر در شرح سوادش انتخاب
چار فصل او ز جنت هشت باب اقامت از آنجا اختیار کرده و لشکر تجهیز کرده بجانب سرخس روان گردانید تا با اهالی آن دیار
مقاتله نمودند و بعد از آنکه از مقاومت عاجز شدند طلب کردند مصالحه کردند مشروط بر آنکه صد مرد از ایشان را از قتل امان
دهند و چون مایهٔ مشروط معین و مسمی شد مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع نساخت بنا بر آنکه گفت امان من بدلالت
عقل لازم می آید احتیاج بتعیین و تصریح نیست و بعد از قرار مهم صلح بر نهج مذکور مسلمانان ببلدهٔ سرخس در آمدند و چون مرزبان داخل
مایهٔ معدوده نبود وی را حکم سایر ناس داده بقتل آوردند و ابن عامر لشکر دیگر ترتیب ساخت و عبدالله بن خازم را امیر آن
لشکر گردانیده بجانب هراة فرستاد و آن خبر چون بمرزبان هراة رسید قبل از وصول جیش بهراة خود را مستعجلا بعبدالله عامر
رسانیده طرح باب مصالحه نموده از هراة و بادغیس و فوشنج و توابع هزار هزار درهم بدل صلح قبول کرد و قولی آنکه عبدالله عامر
خود متوجه هراة شد و اهالی آنجا اولا با وی در مقام مقاتله در آمدند و آخر الامر بر مبلغ مذکور صلح واقع شد و بعد از آنکه عبدالله
بر بلاد مذکوره استیلا یافت ماهویه ابن اذرمهر که مرزبان مرو بود نزد او فرستاده امان طلبید و بر مبلغ دو هزار هزار درهم
و دویست هزار درهم نقد مصالحه کرد و اهل مرو التزام نمودند که هر سال سیصد هزار درهم به بیت المال مسلمین فرود آورند
و قولی آنکه عبدالله بن عامر حاتم بن نعمان باهلی را با قطعهٔ از لشکر فرستاد تا مرو رود و تمام بلاد و قری مرو را مصالحة فتح نمود
الا قریهٔ شنج که فتح آن بطریق عنوه میسر گشت بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم بجانب
طخارستان فرستاد تا فتح جوزجان و طالقان و فاریاب نمود و بعد از آن متوجه بلخ گشته با اهالی آن بلده مصالحه کرد
و چهار صد هزار درهم نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر ساله مبلغ صد هزار درهم و مقدار معین از غله بملازمان
دهند آنگاه از بلخ متوجه خوارزم گشته مدتی بمحاصرهٔ شهر خوارزم مشغول بود و فتح میسر نمیشد و امراء جیش بشدت و خشونت
عیش انجامید احنف چون حال بران منوال دید با اعیان لشکر خویش مشاورت نمود حصین بن المنذر که یکی از رؤسای
جیش او بود گفت عمرو بن معدی کرب بیتی بغایت خوب گفته که از مضمون آن آنچه مصلحت این لشکر باشد مهتدی
میتوان شد و آن بیت اینست که اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع و سایر رؤسای آن
مصلحت را مستحسن شمرده و قضیة العود احمد را متمسک ساخته بجانب بلخ معاودت نمودند آورده اند که چون فتح
فارس و کرمان و سجستان و خراسان عبدالله عامر را دست داد قاطبهٔ مردم زبان به ثنا و تحسین و تهنیت و آفرین
او گشوده گفتند این فتوح که ترا باندک مدتی میسر گشت هیچ احدی را میسر نشده یعنی که شعر در خور این موهبت و این کرم
شکر الهی باید و شکرانه هم پس وی شکرا لتلک النعم العظمی نذر کرده که از بلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور احرام بعمره یا حج
بندد و قیس بن هیثم را در خراسان خلیفهٔ خود گردانید و قولی آنکه وی از نیشاپور و احنف بن قیس را بمرورود و طالقان
و بروایتی احنف بن قیس را بر نیشاپور و خالد بن عبدالله را بر هراة و بادغیس و ولایت غور و غرجستان والی گردانید
و خود متوجه حجاز شد و چون بمدینه رسید امیرالمؤمنان عثمان بعد از وقوف بر کیفیت نذر وی را ملامت نمود که
متحمل چندین مشقت چرا شدی بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو آسان بر گذشتی و درین سال یزدجرد

که آخر ملوک عجم از آل دارا بود کشته شد و مدت سلطنت او بیست سال بوده چهار سال در رفاهیت و عیش حکومت کرد و شانزده
سال بمحاربهٔ اهل اسلام گرفتار بود و بتفتیش و تشویش بسیار کشید آخر الامر در ولایت مرو در خانهٔ طحانی با قبح وجوه مقتول گشت
و آتش سلطنت آل دارا که بمدت دویست و پنجاه سال و بقولی چهارصد سال در بسیط خاک ارتفاع یافته بود بمعونت تیغ
آبدار صحابهٔ کبار و مجاهدان نامدار بر باد هوا رفت و مورخان در سبب و کیفیت قتل او اقوال ایراد کرده اند و اصح آنست که چون
از حرب نهاوند فرار نموده بخراسان آمد و چنانچه سابقاً تحریر پیوست رخت اقامت در بلدهٔ طیبهٔ مرو گشاد و چهار هزار مرد
از هر بیتان عجم نزد او مجتمع شدند و بساط فسق و فجور و سماع چنگ و طنبور و سایر اقسام لهو و لعب بینداخت و رایت
عیش و طرب باقصی الغایه برافراخت و چون اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود دخل بخرج وفا نکرد بالضروره
جور و ظلم با فسق و فجور که سبب هلاکت ملک کیان منضم گشت و ماهویه را که یکی از زردشتیان و گزیدهٔ خراسان بوده در حبس چند ساله
کشید و حال آنکه قبل از وصول او بمرو ماهویه بنا بر آنکه این امور را از یزدجرد تفرس نموده بود حزم را رعایت کرده خود را
بخاقان چین متعلق ساخته بود و درین ولا از کیفیت معاش او با رعیت خراسان خاقان را خفیةً اعلام داده معروض
داشت که اگر لشکری از آن جانب می آید ما بمدد اهالی این دیار شر یزدجرد را از مردم دفع میکنیم خاقان هفت هزار
سوار نامدار با مکنتی تمام بمعاونت ماهویه فرستاد و چون خبر صیت لشکر خاقان بسمع یزدجرد رسید از ماهویه استفسار نمود
که آمدن لشکر ترک را سبب چیست گفت غالبا که خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه دارند این لشکر را جهت امداد
و اسعاد تو فرستاده یزدجرد مدبور بآن دم فریب مغرور شده در طرب و عیش افزود شب هنگام لشکر خاقان بارشاد
ماهویه ابواب قصر یزدجرد را یکبار بنوعی فرو کوفتند که طریق خروج از راه باب بیرون با ممکن نبود وی بعد از وقوف
بر حقیقت حال بعضی از خدم را فرمود تا او را بکمند از بام قصر بزمین رسانیدند و بطریق خفیه از میان قوم کناره
جسته دو چرخش میدوانید تا بخانهٔ آسیابان رسانید و پناه بانجا برد طحان دیدهٔ طمع بر کمر مرصع و تاج ملمعش دوخته — اسم آسیابان خسرو است
او را بتملق تمام در خواب خرگوش کرد بعد از آن یک زخم تبر بر تارک سرش چنان زد که ترک تاج حیات کرده
بدرک اسفل شتافت و زبان زمان بمضمون کریمهٔ وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ در شان آن لعین بر زمرهٔ غافلین
خواند ماهویه خواست که آسوده و شادان بر تخت حکومت خراسان نشیند خداوند منتقم جبار آن فعل ناپسندیده را
که از آن خاین غدار سر زد بنسبت با منعم خویش صادر گشته بود نپسندیده و بمال تمتع از خراسان نیافت و احنف بن
قیس با لشکر اسلام آن کافر بدنام را از آن مقام ازعاج و اخراج کرده وی چون مقری دیگر نداشت بالضروره روان
از آب جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او نیز وقع و مقداری و رونق و اعتباری نیافت
شعر: با ولی نعمت ار برون آیی — گر سپهری که سرنگون آیی
و درین سال بقول جمهور یا در سی و دو سال یا در سی و چهار
سال علی اختلاف الاقوال غزوهٔ صواری و گویند ذات الصوار از ناحیهٔ روم واقع شد و سبب این واقعه
آن بود که چون فرق اسلامیه را فتح افریقیه دست داد بسیاری از مردم آن ناحیه بقتل رسیدند و جمعی کثیر برده
و اسیر اهل اسلام گشتند قسطنطین پسر هرقل لشکر بسیار و جیش بیشمار جمع نموده از مملکت خویش با شوکت
و مکنتی تمام بیرون آمد و دریا بقصد یا ششصد کشتی نشسته از راه دریا متوجه محاربهٔ اهل اسلام شد و بداعیهٔ آنکه

ممالک مصر و اسکندریه

ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه که در تحت تصرفش بود و بیرون رفته بود باز در قبضهٔ تسخیر درآورد و زبان وقت از شان آن
مستحق عقب و مقت میگفت ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ع و این معنی بر آینهٔ ضمیرش روشن شده بود
که از رفته باز نتوان رفت و برای مدافعه و ممانعهٔ آن مخاذیل معاویه از مملکت شام و عبدالله بن سعد بن ابی السرح از مصر و اسکندریه
با لشکر انبوه و عسکر پر شکوه مانند سد سکندر بیرون آمدند و مقدمهٔ لشکر اسلام عبدالله بن سعد با سپاه جلادت پناه خود در کشتی
نشسته روان شدند و در میان دریا بموضعی که آن را ذات الصوار خوانند التقاء فریقین اتفاق افتاد و چون عبدالله مشاهدهٔ کثرت
و عدت و شوکت دشمن و ملاحظهٔ هبوب ریاح عاصفه که اتفاقا بر جانب مراکب اهل اسلام بود نمود بفرمود تا لنگر کشتیها را انداخته
امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح و چون نقاب ظلام بر وجوه عرایس ایام فرو کشیدند جماعت مسلمانان بقرائت قران و نماز
و دعاء و تضرع و نیاز مشغول شدند و مناجیس روم بضرب نواقیس که متعارف آن قوم بود قیام نمودند و از جانبین کشتیها را
بسلاسل و اطناب مضبوط و مربوط ساخته و روز دیگر چون آفتاب جهان تاب بزخم تیغ نور زنگ ظلام شب دیجور از صفایح
این زمان بزدود و مومنان بمقتضی کریمهٔ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ توکل تمام بر خداوند ذو الجلال والاکرام کرده
حمله بر کفار بردند و بواسطهٔ غایت قرب یکدیگر تیر و نیزه را مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف و خناجر و اخذ جیوب و حناجر
بهم بر آمیختند و مقاتلهٔ عظیمه بینهما واقع شد بحیثیتی که دماء قتلاء فریقین بسواحل رسیده و موج دریا جثهٔ مقتولان را یکبار بجری می انداخت
تا بحدی که از کشتیها پشتها مانند کوه در سواحل حاصل شد و کثیری از کفار فجار از قباب آب بمآب آتش رسیدند و جمعی از مسلمانان
نیز لباس شهادت در پوشیدند و بجوار رحمت مولی و جنة المأوی خرامیدند عاقبة الامر کشتی دولت کفار در غرقاب
نکبت و شکست افتاد و جاریهٔ شوکت و رایت محمدیان موحد بر جودی نصرت و ظفر مستولی گشت و قسطنطین یعنی بالمنین تا
و انین تحسر و تلهف روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکر روم مقتول و باسفل السافلین موصول یا ماسور و مسلسل و مغلول گشته
قسطنطین چون بدار الملک خویش مراجعت نمود میان او و جماعت نصاری نقار و غبار واقع شد و در شان او
حیلهٔ انگیخته بمقر سقر بیش فرستادند و مسلمانان بعد از اخذ سبایا و غنایم بمنازل خویش معاودت نمودند گویند در آن غزوه
محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و متابعان ایشان در باب مصلحت حرب و جهاد سخنی میگفتند که موافق مزاج عبدالله بن سعد
نبود گفت شما را با مصلحت محاربه چه کار محمد بن ابی بکر جواب عنیف گفت و منجر بان شد که زبان طعن در شان امیر المومنین عثمان
گشوده شود و سخنان بی ادبانه میگفت و آنچه مخالف سنت سنیهٔ نبویه و منافی سیرت شیخین بود بین الناس اذاعه و اشاعه
نموده میگفتند عبدالله بن سعد بن ابی السرح را که رسول صلی الله علیه وسلم از وی چنان متاذی گشته بود که در حل و حرم دم او را
مباح گردانیده و قران بکفر او نازل شده والی ممالک اسلام ساخته و رایت تقویت بنو امیه را در بلاد و دیار اسلامیه
بنوعی افراخته که هر چند صیت ظلم و فسق ایشان بسمع او میرسد خود را با او نمی آورد و دست تسلط و استیلاء ایشان بر رعایا
از ماسبق اقوی میدارد و هر یک را چیزی از اموال و فی و غنایم چندان انعام و عطیه میدهد که زیاده از مرتبهٔ ایشانست
و قومی را که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از نزد خود مطرود و مردود گردانیده بود وی در میان مهمات خویش مثابه
مطلق العنان ساخته که او را از آن زبان فرا دانسته و کلمات ایشان چون بسمع عبدالله بن سعد رسید بر ایشان قدح
و غضب بسیار کرده از کشتی خویش مخرج ساخت **ذکر وقایع سال سی و دویم** و درین سال بفرمان

بلده
امیرالمؤمنین عثمان عبدالرحمن ابن ربیعه بحروب الخزر رفت و آن بلده را محاصره کرد و نصب منجنیق بران نمود و آخر الامر اهل آن
باتفاق آن ترک خزر بر سر اهل اسلام ریختند و عبدالرحمن و بسیاری از مسلمانان را شهید ساختند و بقیهٔ مؤمنان بحکم قضیهٔ
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین راه تنگ ساحت فرار نمودند بعضی بجانب دربند افتادند و درانجا با سلیمان بن ربیعه باهلی
که سعید بن العاص بامر عثمان رضی الله عنه بمدد مسلمانان فرستاده بود ملاقی شدند و فرقهٔ دیگر بطرف جیلان و جرجان سر برآوردند
و درین سال قارن که یکی از جبابرهٔ عجم بود چنان دید که میدان خراسان از فارسان فارس و شجعان با شدت و باس اهل اسلام
که در رکاب عبدالله بن عامر عازم زیارت بیت الله شده بودند خالیست خیال سلطنت و هوس حکومت بر دماغ پندار او
دمیده جمعی کثیر از ناحیهٔ طبسین و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده بر مسلمانان خروج کرد و با چهل هزار مرد متوجه بلدهٔ
نیشابور که مستقر حکومت قیس بن الهیثم سلمی بود گشت قیس بعد از وقوف بر داعیهٔ قارن با عبدالله بن حازم که یکی از رؤسای
لشکر خراسان بود مشورت نموده گفت مصلحت چیست ابن حازم گفت ما را قوت مقاومت با این لشکر که متوجه اند نیست
مناسب چنان می نماید که خود بنزد عبدالله بن عامر روی و از کثرت لشکر دشمن وی را خبردار کنی و از وی مدد طلبیده لشکری آراسته
با خود مستعجلا بیاری و مرا بنیابت خویش درین دیار بگذاری که تا رسیدن تو نگاه دارم قیس بآن سخن تأمل نانموده متوجه بصره شد
و چون خبر خروج او از حدود خراسان نزد خازم بن عبدالله محقق گشت در زمان از عبدالله بن عامر مثالی اظهار کرد که چون
قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبدالله بن خازم متعلق باشد بالضروره رعایاء قیس اطاعت و انقیاد نمودند
و چون حکومت آن مملکت برو قرار یافت لشکری تجهیز کرد و با چهار هزار مرد جرار متوجه معسکر قارن گشت و فرمود
تا چربی بسیار بار کردند و چون نزدیک بلشکر قارن رسیدند فرمود تا هر نیزه داری که همراه بود بر سنان رمح خود خرقه درج
کند و آن را بچربی که همراه داشتند مدهون ساختند و آخر روز بجانب لشکر قارن روان شدند و چون شب در آمد
ششصد مرد را مقدمهٔ لشکر گردانیده از پیش فرستاد و خود از عقب سوار شد و فرمود تا اسنهٔ مدهنه را برافروختند و چون
ستمائة مقدم بلشکر قارن رسیدند ایشان را غافل و لا یعقل یافته شمشیر در ایشان نهادند و داد خونریزی دادند و ابن
خازم با مشاعل رماح متعاقب رسید لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار گشتند از یمین
و یسار خود بغیر از دار و گیر جسم با دار و خود ضرب تیغ و تیر نمی شنیدند و نمی دیدند و ملاحظهٔ نیران هایله که از اطراف
اربعهٔ لشکر متقدم و متاخر و منخفض و مترفع میشد موجب ازدیاد خوف و حیرت ایشان گشته چارهٔ غیر از فرار و مفر و
جز ادبار نیافتند **شعر** شب تیره نیزه رخشان شده * زمین همچو لعل بدخشان شده * دلیران بهر گوشه شتافتند
بکشتند هر هر کرا یافتند قارن با جمعی انبوه طعمهٔ تیغ و گرز دلاوران پرشکوه لشکر اسلام شد و بسیاری از لشکر ش
بغل ذل و قید اسار صید و باقی منهزم باز گشتند و اموال کثیره و اغنام و جمال بی نظیر و اسلحه و امتعهٔ مرغوبه و دواب
و نعم محبوبه بدست اهل اسلام در آمد و ابن خازم نامهٔ بعبدالله بن عامر نوشت و خبر فتح مع خمس الغنایم بدو رسانید
و باشارت امیرالمؤمنین عثمان حکومت خراسان بر عبدالله بن خازم قرار یافت و در بعضی از کتب تواریخ آورده اند
که چون بقایاء عجم در خراسان از رفتن عبدالله بقصد زیارت بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد در آمده
از بلدهٔ بلخ و توابع آن و جوزجان و طالقان و جبال غور و غرجستان سی هزار مرد جان ستان بقصد لشکر اسلام که در بلاد

خراسان متفرق بودند

که در بلاد خراسان متفرق بودند نهضت نمودند و چون حکومت آن مملکت برو قرار گرفت لشکری تجهیز کرد و با چهار هزار مرد
جرار متوجه معسکر قارن گشت. و چون این خبر باحنف بن قیس رسید او نیز بتقویت ملت حنیفهٔ محمدیه مستقبل
آن طایفهٔ باغیه شد و در فضاء واسع الارجاء بل در غول بان غولان بیابانی ملاقات افتاد شبی احنف متنکروار گرد
لشکر خویش میگشت و تحقیق احوال جندیان می نمود اتفاقا مرورا بر خیمهٔ واقع شد که غلامی باسیه میگفت اگر امارت
این لشکر بمن متعلق می بود فلان منزل را معسکر میساختیم که یکطرف آب و دیگر جوانب که هست تا پشت لشکر
اسلام بکوه مستند گشته از تعرض دشمن مصون و محفوظ بودی احنف را بفرمود لا تنظر الی من قال و انظر
الی ما قال این سخن ملایم طبع احنف افتاد چون خسرو سیاره نظارگیان ستاره را بزخم سنان اشعهٔ نور
از بام سپهر لاجوردی دور کرده بفرمود تا معسکر ظفر مخبر را بآن موضع نقل کردند و چون لشکر عجم با سی هزار مرد جرار
نمودار شدند نزدیک بود که پای لشکر احنف از ملاحظهٔ کثرت اعدا و قلت احبا از موقف ثبات تزلزل
یابد احنف لشکر خویش را دلداری داده و قدم مصابرت در مقام استقامت بفشرد و توکل بر قادر معیف الکل کرده
یک حمله بر زمرهٔ اعادی آورد که از شدت صولت و صدمهٔ آن کوه آهن چون آب مذاب گشتی سابقهٔ الطاف
ربانی و رشان حامیان ملت پیغمبر آخر الزمانی بظهور آمده بیکساعت علم الجماعت اشرار نگونسار شد و سی هزار نامرد
باطل از پیش چهار هزار مرد مسلمان کامل فرار نموده پشت دادند و دلاوران حجازی بر اسپان تازی سوار از عقب
آن بی عاقبتان می تاختند و هر کس را میرسیدند بضرب جراز سرانداز از مرکب حیات بر خاک ممات می انداختند
و عمال جبال زبان مقال بصلح گشوده راه تیغ آبدار آتش کردار را بر گلوی خویش بآن حیله بسته و مال بسیار و نقود بیشمار
در بدل مصالحه و مسالمه تسلیم نمودند و رایت نصرت آیت اسلام و علم عالی احکام شریعت خیر الانام دران دیار بسعی و اهتمام
بی حنف و حیف احنف بن قیس افراشته و خاک ادبار بر عیون اعیان اعادی و معادی اهل جبال و بوادی آن
بلاد انباشته شد والحمد لله علی ذلک **ذکر وقایع سال سی و سیم از هجرت** درین سال بقول
از اهل تاریخ معاویه بولایت روم در آمد و در ناحیهٔ ملطیه با اهل حصن مراه غزا کرد و بقولی طایفهٔ از مورخان انکه
فتح افریقیه بر دست عبدالله بن ابی السرح و فتح مروین از ولایت خراسان بر دست احنف میسر و عبدالله بن عامر
بجانب نیشاپور و فتح آن بلده بر دست وی و فتح قبرس درین سال واقع شده و شرح آن وقایع قبل ازین تحریر یافت
و درین سال سعید بن العاص و بعضی از اشراف و رؤسای کوفه با امیرالمؤمنین عثمان بن عفان نامهٔ نوشته که
جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی المشتهر باشتر و ثابت بن قیس المقفع و صعصعه بن صوحان
و برادر وی زید بن صوحان و عروة بن الجعد و عمرو بن الجموع حراشی و عامر بن قیس ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد
و عمیر بن ضابی و غیرهم زبان طعن در شان او کشیده و عار العیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در
باب امیرالمؤمنان عثمان بن عفان سخنان که زیاده از حد ایشانست میگویند مناسب چنان می نماید
که امیرالمؤمنان فکر کلی درباره این جماعت فرماید تا اطفاء نایرهٔ فتنهٔ ایشان شود والا بجایی خواهد انجامید
که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد **شعر** امروز بکش چو میتوان کشتن * کاتش چو بلند شد جهان سوخت *

مگذار که زه کند کمان را دشمن که بتیر میتوان دوخت و امیر المؤمنان عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ
اطاعت او برون نهادی او را بابتلای جلا مبتلا ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشارت بجلاء آن جماعت فرموده
حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه فرستند و اسامی ایشان را از جریدهٔ ارزاق کوفه بدفتر علوفات اهل شام
نقل کرد و نامه بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه فتنه جوی و هرزه گوئی می نمودند و در اثارهٔ غبار فتن و در
اثارهٔ شرار بغی و طعن در امام زمن میکوشیدند بنزد تو فرستادم اگر بمصقل نصیحت تو زنگ کینه از آینهٔ
سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها و الا اعلام من نمای تا فکری بر اصل درشان ایشان نمایم چون آن طائفه بدمشق
رسیدند معاویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوائز و انعام فراخور داد و اکثر
اوقات غذا و عشا با ایشان تناول میکرد و هرچند آن قوم را نصیحت نمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه
شیوهٔ خشونت پیش گرفته زبان طعن درشان وی دراز کردند پس معاویه با میر المؤمنان عثمان بن عفان
نوشت که طایفهٔ بر من قدوم نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلی دین عاری و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند
و طریقهٔ قبیحهٔ انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان
جز نتیجهٔ فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلای مبتلا فرماید و بعد از آن
رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ حاشیهٔ ایشان کشیده و باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامهٔ معاویه با میر المؤمنان رسید
اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبد الرحمن بن خالد بن الولید فرستند تا وی بمقرعهٔ تجبّر و تکبّر و عدم التفات
کردن امتناع ایشان را نرم گرداند من لا یُصلحه الخیر یُصلحه الشّر شعر سر سفله را گر بمالش منه سر مردم آزار
بر سنگ نه پس معاویه بموجب فرموده آن طایفه را بحمص فرستاد عبد الرحمن مدّتی ایشان را انتظار داده
بار نداد و بعد از ملاقات بمجلس شان ننشاند و گفت لا مَرحَباً بکُم و لا اَهلاً حق جل و علا عبد الرحمن را خایب و خاسر
گرداند اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب و بوتهٔ تقریع و تثریب گداخته نگرداند و آن جماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی
ایشان را نشاندی و چون سوار شدی پیاده در رکاب خود دوانیدی تا عاقبة الامر وسائل انگیخته رخصت مراجعت
بکوفه یافتند و در روایتی آنکه طایفهٔ از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامهٔ بمالک اشتر
نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تواند و انتظار مقدم شریف تو کشیده بمضمون
این منظوم مترنّم اند شعر گر ترا صبر هست ما را نیست ورترا مهر نیست ما را هست باید که معاودت را بر همه مقدم
داشته زود خود را بما بدین جا رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تو حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم حرکات
و شنیعهٔ سعید بفغان آمده داعیهٔ صدّ و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه باز گشت
و با آن جمع اتفاق نموده با لشکر آراسته از کوفه بیرون رفته بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که
بکوفه در آید مانع شوند و باشارت اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت
و تاراج بردند و چون سعید از امیر المؤمنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع
جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عودهٔ العود احمد بر خود خوانده

بمدینه معاودت نمود

بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تأمل و تدبر تمام سعید را از
امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای او نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامهٔ باهل آن
ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدّعی شما عزل سعید و نصب ابو موسی اشعری بجای وی بود
آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از اطاعت و متابعت او بیرون
نروید و چون صیت قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال
بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی بعد از وصول بشهر کوفه اوّل بمسجد جامع رفته بر منبر آمد
و خطبهٔ خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بر حق از جملهٔ واجبات است و هر که در اثارهٔ غبار فتنه و اثارهٔ شعلات نیران
اختلاف و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر الانام علیه الصلوة و السلام که الفتنةُ نائمةٌ لعن الله
مَنْ اَیقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذی الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقاله ابو موسی را بگوش هوش
اصغا و استماع نموده و بجان و دل قبول نموده گفتند ما مطیع و منقاد عثمان و در ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر
فرود آمده در منزلی که برای وی مهیا کرده بودند رفت و نامهٔ مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد کوفیان با میر المؤمنین
عثمان نوشت

ذکر ابتداء قتل عثمان و بیان سبب آن

در این سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان امیر المؤمنین عثمان و مذمّت افعال او که بر خلاف
سنّت سنیهٔ نبویه صلی الله علیه و سلم و اعمال عمّال وی که در اکناف و اطراف بر اراذل و اشراف هر ناحیه مرتکب
بر طبق عرض نهاده مشاهده می نمودند آخر رای ایشان بران قرار گرفت که بنزد علی مرتضی کرم الله وجهه بر فتنه و حکایات
و شکایت که داشتند بعرض آنحضرت رسانیده التماس نمودند که نزد امیر المؤمنان عثمان رود و باب نصایح
وافیه و مواعظ شافیهٔ خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه می تواند غبار تغافل و تساهلی که بر صفایح احوال او
نشسته بشوید بنا بر ملتمس آن جماعت حضرت ولایت منقبت کرّم الله وجهه نزد امیر المؤمنان عثمان بن عفان رفت و گفت
مردم از دست عمّال تو باستغاثه آمده اند و دائما نقل مثالب و معایب ایشان را نقل مجلس و محافل گردانیده اند
بر تو مواخذه ها دارند و می گویند که بکرّات مردم از شان شکایت معروض پایهٔ خلافت گردانیده قطعا نشنیده
این عمّال ظلمه را از سر عجزهٔ رعایا دفع نمی کنی اکنون حال از دو بدر نیست آن جماعت که این سخنان میگویند یا دوست
خود میدانی ایشان را یا دشمن اگر بدوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری و الله در من
قال شعر نصیحتی که کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه
فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان منمای شعر تو پاک باش و مدار ای برادر
از کس باک زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ و اگر مطابق واقع است المنة لله که از ایشان
منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغییر نمای و بمقتضی کن فی الحرص علی عیوبک
کعدوّک عمل فرمای و لنعم ما قال الشاعر شعر عداتی لهم فضلٌ علیّ و منّةٌ فلا یسلب الرحمن عنّی
اعادیا وهم بحثوا عن زلّتی فاجتنبتها وهم نافسونی فاکتسبت المعالیا

شعر ز دشمن شنو سیرت خود که دوست • هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست • ترش روی بهتر کند سرزنش • که یاران خوش
طبع شیرین منش • و بالست دادن برنجور قند • که داروی تلخش بود سودمند • بحمد الله شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم
ترا دست داده و ایادی افکار صایبهٔ تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی آیات بینات قرآنی گشاده و بسعادت
قرب و قربت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام وی را شنیده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق
و عمر فاروق میدانسته تو نیز میدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبهٔ دامادی و اقربیت از روی نسب
باآنحضرت میسر گشته که ایشان را نبوده و قدم ایشان بسا لما نکاح بنت نبی نه پیموده بدرستی که طریق دین بغایت
واضح و مبین و بنیان شریعت وی بغایت محکم و متیقن است و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است
که مائده همت او بتاج هدایت و اهتدا مزین و آراسته و قامت باقیمت او برواج اقامت و احیای سنت
معلومه و اماتت و اخفای بدعت منکره مقسوم و پیراسته باشد آری شعر شاه باید که برده بار بود •
در سخن صاحب وقار بود • هر چه در باب مهر و کین گوید • همه بر وفق عقل و دین گوید • ای بسا کز دمش دمد یک حرف
که بسوزد هزار جان شگرف • بدرستی که هر یک از سنن و بدع از یکدیگر متمیز و مفصل و هر یک اعلام و سمات متصل است
و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه جابر ظالم است که اماتهٔ سنت معلومه و احیاء بدعت منکره نماید و ابواب
محدثات بر وجوه خلایق بگشاید تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید و الیم
و از عقاب او که جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که خلیفهٔ از اهل فتنه و خلاف بر سریر
خلافت بقتل آرند و بعد از آن در ان فتح باب فتن و قتال شود که تا قیام قیامت اطفاء نائرهٔ آن بلیه نتوان
کرد نگران باش که تا آن خلیفه تو نباشی شعر بشنو بارادت سخن پیر کهن • تا کار جهان را تو بدانی سر و بن •
خواهی که کسی را نبود بر تو سخن • تا خود نگری تا چه نه نیکوست مکن • باید که بستهٔ باب اموری که داعی و باعث بر خلاف
و اختلافست باین جمع باحسن وجهی بفرمائی تا عاقبة الامر طریق ندامت باقدام وخامت نه پیمائی و خلایق
از مضایق فتنه و وحشت بمعاهد حسن انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد
امام بحق برنتابند و لنعم ما قیل شعر حکیم دهر ندارد عماد معذورت • که شهد نوشی و فکر حرارتی نکنی • و بالجمله فصل
مشبع در تحریص بر عدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب از اشفاق و ترحم بر عجزهٔ رعایا و زیر
دستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود و بعد از انکه جناب ولایت پناه شرایط نصیحت و مراسم
موعظت کما یجب و ینبغی تمام گردانید و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذو النورین آغاز تکلم فرموده گفت
یا علی آنچه از مخدرات ابکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود بر منصهٔ بیان جلوه دادی شنیده و دانسته
بخدا سوگند که اگر بجای من بودی من هرگز ترا بر صلهٔ رحم و احسان با اقارب و سد خلهٔ محتاجان از عشایر و اجانب
تعنیف و عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا که نمیدانی مغیرهٔ شعبه از اعمال من در سیرت بهتر نیست و حال
آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از آنکه متهم بان امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کس را
یارای ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی اگر چنانچه عبد الله بن عامر و غیره را از روی صلهٔ رحم

واحسان براقربا که در شریعت مطهر محمدیه صلی الله علیه وسلم امری مندوب الیه است والی گردانیدم جناب ولایت مآب
فرمود اگر عمر جمعی را ولایت و امارت داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان طایفه احق و اولی بان
بودند لیکن صماخ ایشان را بسیخ توبیخ و تهدید و حدیدهٔ تادیب و وعید مملو داشت که از وهم و هراس مجال انس
و استیناس بمتلذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند
و لنعم ما قال الناظم شعر حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود • گرگ را هر چند دندان تیزتر خونریزتر • اگر از
احدی از عمال وی امری غیر لایق بسمع او رسیدی فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات
رسانیدی و تو برخلاف این سلوک می نمائی و در اجراء حدود و تعازیر بغایت اهمال و امهال جایز میداری و هر چند
از عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بآن نمی آری و رفق و الطاف و عطایا پیمد باقارب خویش نموده
کبار اصحاب رسول را محروم میگذاری و لهذا جاد من افاد شعر زشت است در ولایت شاه • گرگ تو
بر تخت و یوسف اندر چاه • بد شود تن چو دل تباه بود • جور لشکر ز ضعف شاه بود • عثمان گفت یا علی اقارب من اقارب
هم هستند فرمود آری قرابت با من هم دارند و لیکن فضل در غیر ایشان است الحق آیهٔ کریمه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ
أَتْقَاكُمْ • و حدیث شریف من لم یبطأ به عمله لم یسرع به نسبه گواهی ده که چنانست فلا ینفع القرب من هاشم
اذا کانت النفس من باهله شعر ای بسا مهتر بچه کز شور پشت شد ز فعل زشت خود ننگ پدر • کار تقوی
دارد و دین و صلاح • که از و باشد بدو عالم فلاح • عثمان گفت یا علی تو میدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت شام داد
من آن را نیز بروی مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا که نمیدانی که بیم و هراس معاویه از قدو باس عمر زیاده از
بیم و هراس یرفا بود از وی یرفا غلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معاویه
عظایم امور و قبایح افعال بعند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده بنفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر المؤمنین
عثمانست و تو میدانی که چنان نیست و بروی متغیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست
و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المؤمنین عثمان بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل برین معانی که زبان عیب و طعن
در ولایت امام در نیام کام همچاید کشیده و آفت و عاهت این امت در مذمت ولاة ایشان می باید دانست
بتحقیق که شما اشیاها را بر من عیب میگیرید و مانند آن بر عمر مقرر داشته اید این قدر بود که آن والا قدر بمقرعهٔ تهدید شما را
سرکوفته میداشت و بدرهٔ وعید تعزیر و تادیب مینمود و بمتین تقریع و توبیخ بیخ شجرهٔ فتنه که در ساحت سینهٔ شما
نابت و ثابت گشته بود مقلوع میساخت و طوعا او کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق
بشما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از کشیده میدارم و زبان این
طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین برمن جری و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر فوضع الندی فی موضع
السیف بالعلی مضر • کوضع السیف فی موضع الندی • شعر گرا سر که دارد بود بر جگر • شود ز انگبین درد او
بیشتر • بخدا سوگند که اعزم از روی نفرت و اقربم از روی نصرت و اکثرم از روی عدة آیا حق شما را باز گرفته و برای
خود تصرف کرده ام من از بیت المال دانگی برای معیشت خویش صرف ننموده ام و ابوبکر وجه معیشت خاصه

واهل وعیال خود از بیت المال میگرفت واگر گویند عطیات وافره وانعامات متکاثره از بیت المال باقارب خود
دادی رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام است مرا پیش ازین بگفتار میازارید وحال بر خود شوریده مدارید
درین حال مروان بر پای خاست وبا مردم فظاظت وغلظت نمود عثمان ویرا زجر ومنع فرموده اسکات کرد واز منبر فرود
آمد ودرین سال بدستور معهود بحج رفت وبعد از اقامت مراسم مناسک معاودت نمود ذکر وقایع سال سی وپنج
از هجرت وذکر جماعتی اوباش که در صدد قلع وقتل عثمان در آمده بی تحاشی وایباش
نمودند وبجانب مدینه توجه کرده ابواب فتن بروجوه امة محمدیه گشودند وذکر مذهب
وجهة که در خلافت امیر المؤمنین عثمان بدید آمد وما یتعلق بهذا الکلام آورده اند که درین سال جماعتی از مردم
از کوفه ومصر وبصره بقصد قلع امیر المؤمنان عثمان بن عفان از امر خلافت متوجه مدینه شدند وتفصیل این اجمال آنکه
عبد الله بن سبا که مردی یهودی بود از صنعاء یمن وقرائت توریة وانجیل نموده وانواع علوم حاصل کرده ومصداق
این آیهٔ کریمه مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا گشته ودر زمان خلافت
ذو النورین متکلم بکلمهٔ اسلام شده وبواسطهٔ آنکه در شان آن باطل حکمی بحق از امیر المؤمنین عثمان بروی واقع گشته بود
عداوت ذو النورین را در دل گرفته از یمن بحجاز آمد واز آنجا ببصره واز بصره بکوفه واز کوفه بشام رفت وآن ضال مضل
میخواست که فتنهٔ در دین محمدی احداث نموده مسلمانان را از طریق حق وراه صدق وصواب منحرف ساز ودر وادی
ضلالت وجهالت اندازد واهالی شام بمعونت پرتو نور صبح هدایت وتوفیق بر ظلمت وتیرگی عقیدهٔ فاسد آن شقی حال
واقف شده ویرا از آن مقام ازعاج واخراج کردند بمصر آمد ودر آنجا رخت اقامت نهاد وطایفه از سکان مصر را
قابل یافته رایت آثارهٔ فتنه بر می افراخت وآتش اضلال در کانون بواطن جهال بر می افراخت واین معنی را در نظر
حزان مصری تزیین میداد که مرا عجب می آید از شخصی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا میکند وتجویز باز آمدن محمد
باین جهان نمی نماید وداخل زمرهٔ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ گشته برین مدعی باطل استدلال بآیهٔ کریمهٔ إِنَّ
الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ می نمود وگروهی از اهالی مصر بواسطهٔ مناسبت جبلی وملایمت
طبیعی مصاحبت ومخالطت با او اختیار کردند واین عقیدهٔ خبیثه از وفرا گرفته لا تصحب الکسلان فی
حاجاته کم صالح بفساد آخر یفسد عدو البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد
با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند چشمهٔ آفتاب رخشان را ذرهٔ ابر ناپدید کند وبعد از آن
ابن سبا این امر را در خاطر فاتر آنجماعت ثابت وراسخ گردانیده گفت هر پیغمبر را وصیتی وقایم مقامی هست
ووصیی محمد علی است وعثمان خلافت را بغیر حق گرفته وآغاز طعن وعیب در امرا وعمال او کرده اظهار معروف
ونهی منکر می نمود ودلهای مردم را بجانب خود مایل میساخت ومیگفت من اگرچه عمال عثمان را از عمل معزول
نمی توانم ساخت اما ایشان را بمعروف امر واز منکر نهی میتوانم کرد شعر مثل زنند که گمراه یکی بر سیده بود
که توجه نامی گمراه گفت من رهبرم ومردم چون از عمال وحکام عثمان خصوصا اهالی مصر از عبد الله بن ابی السرح ازرده
درین معنی با وی متفق شدند پس ابن سبا راعات خود را منتشر ساخت وابواب مراسلت ومکاتبت با فوجی

رهت نسخه

از طلغیان

ازطلغیان وغیابان عثمان که در کوفه وبصره بودند مفتوح گردانید وبران اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از هر ناحیهٔ
گروهی بمدینه روند واز عثمان طلب خلع خلافت نمایند ودیگری را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که سزاوار خلافت
وشایستهٔ امامت عامهٔ مسلمانان دانند بجای وی بردارند وچون میقات موعود رسید طایفه از رؤساء مصر
مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی وکنانة ابن بشیر لیثی وسودان بن حمران سکونی با ششصد یا پانصد وبقولی هزار نفر امیر ایشان
غافقی بن حرب عکی وزمرهٔ از اهل کوفه مانند زید بن صوحان وزیاد بن نضر حارثی وعبد الله بن اصم عامری ویزید بن قیس
نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی وگروهی از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی وذریح
بن عباد وبشر بن شریح قیسی وابن محرش با عددی قریب باعداد اهالی بصره مقدم ایشان حرقوص بن زهیر جمله از اوطان
ودیار خویش در شوال سنه خمس وثلثین از هجرت با دماغ پر بخار فتنها برون آمدند سخن ایشان آنکه مقصد ومقصود
ما حج خانهٔ کعبه است ومصریان طالب علی بن ابی طالب وبصریان قاصد طلحه بن عبید الله وکوفیان خواهان زبیر بن العوام
بودند بصریان بموضع ذی خشب وکوفیان بموضع اعوص ومصریان بمکان ذی مروه فرود آمدند واز هر قومی جمعی نزد
مطلوب خود رفتند تا از ایشان استخراج مقصودی واستخراج معهودی وطلوگی نمایند مصریان چون بمجلس عالی علی ابن ابی طالب
در آمدند بعد از تقدیم سنت سلام والتزام مراسم تعظیم واحترام کلام خود را منجر بآن ساختند که ما از مسکن مألوف بداعیهٔ
خلع عثمان از خلافت وبیعت با تو برون آمده ایم اگر مدعی ما مقرون بقبول وتقویت جناب تو گردد امید که بجای
تو تا آنیم رسانید حضرت امیر بانگ بران مفتنان شریر زده فرمود صلحاء صحابه میدانند که جیش ذی خشب وذی مروه
واعوص بر لسان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جا جا شده که اینها ملعونانند وسزاوار خیبت ومستحق حرمانند واهل
بصره وکوفه از طلحه وزبیر نظیر این سخن با لطف امیر شنیدند پس بمنازل خویش خایب وخاسر باز گشتند ودر اثنای آنکه چون
خبر آمدن آن زمره بسمع امیر المؤمنان عثمان رسید وداعیهٔ ایشان را معلوم کرد شب بنزد علی مرتضی رفت وبجانب وی
استعانت جسته بمضمون این منظوم مترنم شد شعر ای فکرت تو مشکل امروز دیدهٔ دی وی همت تو حاصل
امسال دادهٔ پار وفرمود یا ابا الحسن مرا حق قرابت با تو ثابت است واین مردم بقصد من آمده اند ومقصود ایشان
ایقاظ فتنه است وآنکه کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق وطیب اعراق تو آنست که ایشان را بهر نوع که
دانی وتوانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذو النورین گفت بآنکه هرچه مصلحت
تو بنا شد وبآن اشارت نمایی من بعد عمل بکنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشاورت که با من کردی وطریق
صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار نمودی وبقول مروان وسعید ومعاویه وعبد الله بن سعد بن ابی السرح عمل
نمودی ورای ایشان را بر رای من ترجیح دادی وبواسطهٔ خوشنودی خواطر آنها ابواب مخاطره وفتنه بر خویش گشادی
شعر چه سود وعدهٔ عهدی که میکنی با من تو عهد میکنی اما بجا نمی آری اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم
نه دوستیست که با دشمنان کنی یاری امیر المؤمنین عثمان فرمود مضی ما مضی بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم
گردانیده ام از صلاح دید تو تجاوز نمی نمایم علی مرتضی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت
فردا ان شاء الله بنزد آنجماعت روم وآن جمع را متفرق باز گردانم وروز دیگر با طایفهٔ از اشراف مهاجر

واعیان انصار بجانب آنقوم رفت وعثمان مروان وسعید بن العاص را نیز همراه کردانید ودر روایتی آنکه عثمان محمد بن مسلمه را
با پنجاه مرد از انصار برسم رسالت بسوی آنگروه روان ساخت وبا او گفت بهر نوع که میسر شود شر ایشان را از من مصروف
سازد وآنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف الروایتین یا هر دو علی تقدیر الجمع بنزد آنقوم رفته
وسخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان عثمان بآن فرقه تقریر کردند وکلمات رفق آمیز
ونصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگدلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت وطریق مراجعت
با وطان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه از عثمان باید که من بعد اموری که موجب تنفیر خواطر اهل اسلام گردد واقع
نشود واز رای صواب دید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور مزین داده اند بیرون نرود ها وسایر صحابه بمدینه عود نمودند
وخبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر ولطف تقریر آن جمع شریر را تسکین داده باز کردانید وچون خاطرها از ان ممر
جمع شد مروان باز حیلهٔ انگیخته بنزد عثمان رفت وگفت اهالی مدینه را زعم آنست که تو بزاری ودرخواست تمام
این گروه را باز کردانیدهٔ اگر هیچ نگویی این زعم ایشان نزد مردم محقق شود وموجب جسارت وجرئت دیگران گردد مصلحت چنان
اقتضا میکند که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع آمده بودند میخواستند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جهال
کنند وچون بطلان امر خویش دانسته دیدند که مبتغی ومدعای ایشان متمشی نمیگردد لاجرم متلاشی ومتفرق شده
از راهی که آمده بودند باز گشتند وچندان وسوسه والحاح نمود وتزیین این کلمات مموهه نزد عثمان کرد که وی باز
بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد وبر منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمده خطبه خواند مشتمل برین
معنی که این فرق مجتمعه دانستند که آنچه اعداد اضداد ما بدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده وداعیه که داشتند
نتوانستند از قوت بفعل آورد بالضروره پشیمان ونادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن جمع حاضر بود فریاد برآورد
که ای عثمان بترس از خدای تبارک وتعالی واز افعال قبیحه که مرتکب آن گشتهٔ توبه وانابت نمای ودست طغیان طلحه
بنوامیه را از جیب ودامان مظلومان کوتاه کردان تا کار بر تو دور ودراز نشود که این مردم را بدر خواست تمام وحسن
تدبیر ولطف کلام باز کردانیده اند عثمان بانگ بروی زد که ای پسر نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام
توبه باین مقاوله نمائی وانابت فرمائی ای ابن العاص تو از معاصی ایمن شدهٔ که مرا بتوبه دلالت نمائی وتقویت
وتائید اهل بغی وضلالت کنی ولنعم ما قیل شعر مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه
کمتر میکنند این همه تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شدهٔ ومیخواهی که چون تو فرومایه را بپایهٔ عمل
باز آرم عمرو در معرض جواب در آمده گفت من در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم وصدیق وفاروق که هر دو
بمراتب بر تو مزیت ورجحان داشتند صاحب عمل بودم وقفل مشکلات ومعضلات را بمفتاح افکار صایبه
وتدابیر ثاقبه میگشودم وتو از خدای بترس وغبار وازار که بر صفحهٔ روزگار تو پیدا شده بآب توبه وانابت
بشوی وپیش ازین در طریق مخالفت سنت سنیهٔ نبویه مپوی واز هر گوشهٔ دیگر آواز برآمد که ای عثمان
نادم وتائب شو باز نگر لیست تا به بیند که کیست از اطراف ونواحی مسجد فریاد وفغان برآمد که یا عثمان
اتق الله وتب الیه ودران روز هیچکس اورا بامیر المؤمنین ندا نکرد عثمان متحیر گشته دست برآورد

وگفت

وگفت اللهم انی اتوب الیك فانی اول تائب واز منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت
بخدا سوگند که من بعد با هر شخصی که ملاقات کنم ویرا بر عثمان تحریص واغرا نمایم آری شعر من امروز کاری کنم در جهان
که با نامداران بسر آید زمان ونزد علی وطلحه وزبیر آمد وایشان را بخلع عثمان ترغیب نمود وسهلات بن روح گفت
ای معشر قریش میان شما وفئه سایر عرب بابی مسدود بود وآن باب را بدست خویش ویران وخراب خواهید کرد
عمرو گفت نی بلکه میخواهیم که اخراج حق از غاصبه باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفاء حقوق مساوی باشند ودر روایتی
آنکه چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد مصریان مراجعت فرمود بنزد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رفت وگفت مناسب
آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم از استماع آن آهسته وارو سرفه الی طرو مطمئن القلوب گشته بدانند
که تو از افعال عمال خود بیزاری واز اموری که منسوب بتو میکنند ومرضی ایشان نیست تائب ونادم شدهٔ وباز بر
امثال آن اقدام نخواهی نمود تا آوازه باطراف واکناف رود واهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از
قدوم بر تو متقاعد شوند والا ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل داعیهٔ مصریان متوجه تو گردند وگویی یا علی بجانب ایشان رو وباز
کردان اگر نروم گویی که علی قطع رحم واستخفاف بحق من میکند پس عثمان بمسجد تشریف داده بر منبر برآمد وبعد از
حمد وثنای باری تعالی ودرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست ومن از جملهٔ بشرم
ودعوی عصمت نمیکنم ووعدهٔ صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس که گناهی
کرده باشد واز آن پشیمان گشته در عتبه الوهیت تائب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود نیامده باشد
بدانید واگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ وپند پذیر گردد منم وانابت مینمایم از امور غیر لایقه که آن از من بوقوع
پیوسته وتوبه از من که پیر شده وعمر باخر رسانیده ام انسب واولی واحق واحری است ولله در من قال شعر
الا که اندر کهنت عمر بهفتاد آمد توبه کن زانکه ترا توبه بفریاد آمد بر سرت لرزه فتادست اجل میگوید خانهٔ عمر ترا سستی بنیاد آمد
وچون بسرای خویش روم باید که اشراف شما نزد من آیند ورای خود را بر صوالح امور بر من عرض کنند اگر بندهٔ از بندگان مملوک
مرا در طریق صاحب سیر وسلوک کرداند همراه او بسخن او عمل خواهم کرد وآنچه موجب رضا وخوشنودی شما باشد ارتکاب خواهم
نمود ومروان واتباع اورا که قلوب شما از اقوال وافعال ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور ومهجور خواهم
ساخت والحق که سزاوار جمال وکمال اصحاب جاه وجلال او بود زیرا که شعر صحبت ابلهان چو دیگ تهیست
که درون خالی از برون سیهیست وخطبهٔ خود را برین سخن ختم فرمود که بعد از امروز در سرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس
حاجتی که داشته باشد بسهولت بمن تواند نمود ومن در اسعاف وانجاح آن بذل مجهود وتقدیم خواهیم رسانید مردم چونکه
چون استماع خطبه نمودند از کلام رفق آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکا دامن خود را سیراب گردانیدند
وعثمان رضی الله عنه رقت بسیار نموده آنگاه از منبر فرود آمده بخانهٔ خویشتن رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
برین مرد پیش ازین نبود که اظهار نمود خدای تعالی بر ثبات واستقامت بر آنچه گفت توفیقش دهاد اشراف مدینه
از عثمان امیدوار گشته بدر خانهٔ او رفتند مروان وسعید وجمعی از بنی امیه که در حین خطبهٔ وی حاضر نبودند بنزد
عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا امیر المؤمنین سخن گویم یا خاموش باشم نایله بنت فرافصه

که حرم محترم عثمان و ارزا عقل زنان زمان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم چه خواهی گفت میخواهی که امیر المؤمنین را
در خطبهٔ امروز ملامت کنی یقین بدانکه که اگر این مقاله را امروز ادا نمیکرد ویرا مقتول و فرزندان ویرا یتیم و ملول کرده
بودند والله که متکلم بکلامی شده که ویرا نجات و زازان مصلحت بنیست مروان گفت ای نائله ترا باین سخن چه کار بخدا
که پدر تو وفات نمود و حال آنکه وضو ساختن نیکو نمیدانست نائله گفت ای مروان آهسته باش و دیگر از عبارت
در میدان طعن و عیب موتی با کاذیب باطله مران بدرستی که پدر تو بر پدر من مزیت و رجحانی نداشت اگر مر تو
مرتبهٔ عمومت با میر المؤمنین نمیداشت ترا از حقیقت حال خبردار کردانیدمی بچیزها که دروغ بنودی بدرستی
که از حلیهٔ علم و عقل بغایت دوری و امیر المؤمنین را واجب است از تو دوری شعر هر آنکس که دانش نیابی برش
ملق تا زیده کذر بر درش مروان از جواب وی اعراض نموده اعادهٔ کلام خود نمود که یا امیر المؤمنین سخن
کویم یا نکویم عثمان ویرا رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع
نشده بدرستی که آب روی خویش بردی و حرف وقار از لوح اعتبار خود ستردی پیرا و طالب را مطلوب این بود
که ترا پیش مردم فضیحت خواسته بجرایم معترف کرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست
که این مردم را که مثال جبال که بر در خانهٔ تو خود را برکشیده اند بار نهی تا در زیر بار ادبار مانده باز کردند مبادا
سخنی کستاخانه در روی امیر المؤمنین کویند و موجب فتنه کردد امیر المؤمنین عثمان فرمود برو ایشان را باز
کردان که من خود شرم میدارم که با ایشان سخن کویم مروان برون آمد و با مردم این خطاب نمود که چه امر باعث
بر اجتماع شما کشته بر در این دار را آورده است بآن مانند که بنهب و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمائید
نمائید و سخنان درشت وحشت آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم کفته ایشان محروم و محزون و ملول از در سرای عثمان
باز کشتند و جمعی از ایشان بنزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان کشته بود بعرض وی رسانیدند علی از
عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت آری فرمود در مقاولهٔ مروان نیز
حاضر بودی برین نهج است که این جمع تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب کرم الله وجهه بر آشفت و گفت ای
کروه مسلمانان و بندکان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجب افتاده اگر در خانهٔ خود بنشینم
و دامن از مهمات او در چینم میکوید قطع صلهٔ رحم میکنی و حق قرابت بجا نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری
و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی می نماید بعد از شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم و وصول مراتب
امور فضل و افضال و کمال حال و سال مروان با وی ملاعبه می نماید و او مهار خویش بدست وی داده تا هر جا
خاطرش میخواهد میدواند والله در من قال شعر خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود بهر درش که بخوانند بیخبر نرود
و در غایت غضب از منزل خویش برون آمد بنزد عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی بر خاطر خطیرت
پوشیده شود که مروان از تو راضی نیست مکر بآنکه ترا از جادهٔ دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر کجاوه هر کجا خواهد
کشاند بخدا سوکند که وی از خدا و بندان رای و رویت نیست ولنعم ما قال الناظم شعر بشنو ز من نصیحتی ای مرد کاردان
کر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش.

وفرمود بدرستی

فرمود بدرستی که من می بینم او را که ترا با آب خورد تا برد و باز نیاورد یعنی ترا بمقتضی آنکه کفته اند من یمشی مع الغراب یسیر مع
الی الخراب در مهالک افکند و از آنجا برون نتواند آورد شعر اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل
الهالکینا هر کرا راه بر اغراب بود بیکمان منزلش خراب بود شرف خود را بهیچ بر آوردی و برای خاطر مروان خود را
مطعون مردم کردی من باری خود را از مهم تو معاف داشته دیگر در این باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمد و شد را با تو
مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخاسته بمنزل خویش باز آمد و بمضمون این منظوم عمل فرمود شعر آنکس که کوش
سوی حدیثت نمیکند زنهار از نصیحت او در کشی زبان گر در را چو کفتی خرما نخورد بخورد بر تو چه جرم باشد اگر دار در کشی
زبان و چون شاه ولایت پناه برخواست زوجه او نائله نزد او آمده گفت قول راست علی را شنودم بتحقیق
که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو برخواست چنانکه دیگر مشکل که برای تو آید چرا متابعت رای مروان بدین
مرتبه باید نمود که هر کار که او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خاطر اکابر آل و اصحاب کردد عثمان گفت اکنون
چه تدبیر کنم نائله بعرض رسانید تدبیر تو ترس خدای عز و جل و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم و اقتفاء سیرت
شیخین و عزل ظلمهٔ عمال از حکومت و ترک اقتفای مروان است شعر بفرداست کار امروز را بر تخت ملک شاهان
بدآموز را مزن رای جز با خردمند مرد ز آئین شاهان پیشین مگرد همه کوش دل سوی درویش دار ز غم کار او چون
غم خویش دار القصه نائله باعث شد عثمان را بر آنکه برای علی رود و استرضای خاطر او نماید عثمان بعد از تأمل دانست
که رای صواب آنست که او میکوید شبانگاه بخانهٔ علی رفت و هر چند التماس مظاهرت و معاونت نمود بجایی نرسید
و علی من بعد قدم از دار عثمان و دم از مهم کار او کشیده میداشت تا آن دم که غوغاییان وی را در دار محصور ساختند
و منع آب عذب از جناب او می نمودند بنفس نفیس خویش تشریف داده بر در دار عثمان بایستاد و دوایای آب
شیرین برای وی روان کرد و در روایتی آنکه علی مرتضی در ان ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود جماعتی از اوباش و اهل فتنه
و پرخاش بر طلحه بن عبد الله مجتمع شده باستصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب می نمودند تا جناب ولایت
مآب چون از ناحیهٔ خیبر مراجعت فرموده امیر المؤمنین عثمان بخانهٔ او رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تعقد گفت
مرا بر تو حق اخوت ایمانی و حق مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر زمانی ثابت است و بر تقدیریکه هیچکدام از این
امور متحقق نبودی ما بر بنی عبد مناف عاری نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان انتزاع کند و از طلحه
شکایت بسیار کرد علی ویرا دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و خواهی شنید که من در امداد و اسعاد
تو جد خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانهٔ طلحه رفت و سرای او را مملو از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود
این چه امر است که در ان افتادهٔ و زبان بملامت و تقریع و نصیحت و تعییر او کشود و طلحه گفت یا علی کار از دست رفته
از این سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر نیست از نزد او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزینهٔ بیت المال
بکشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب فرمود و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن بر مردم شتافت چون
صیت قسمت زر و سیم منتشر شده بمقتضی آنکه کفته اند شعر این دغل دوستان که می بینی مکسانند کرد شیرینی
مردم در زمان متوجه خدمت شاه عرصهٔ ولایت کشته طلحه را فرد و وحید کذاشته و عثمان از علی ممنون

ومنصور و فرحان و مسرور کشت طلحه بالضروره بنزد عثمان رفت و اعتذار نموده کفت یا امیرالمؤمنین امری پیش کرفته بودم اراده
قدیه حق تعالی حایل و مانع من شد عثمان کفت بخدا سوکند که تو اکنون نیز تایب و نادم نیامدهٔ بلکه چون مغلوب
و مخذول کشتی چارهٔ دیکر نیافتی اَللّٰهُ حَسْبُكَ یا طلحه یعنی بخدا باز کذارم که جزایت بدهد بثبوت پیوسته از محمد
بن شهاب زهری که کفت از سعید بن المسیب سؤال کردم که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول کردند و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بچه سبب وی را نصرت ننموده مخذول ساخته اند و میان او و مردم کدام امر در میان آمد که
باعث بر خروج ایشان شد بروی سعید در جواب کفت عثمان بظلم مقتول شد و بیشک قاتل او ظالم بود و صحابه در
ترک نصرت وی عذری واضح و متمسکی لایح داشتند و شرح آن قضیه آنکه چون امیرالمؤمنان عثمان رضی الله عنه
سریر خلافت را مزین کردانید در سنین اوایل خلافت معاشی بغایت پسندیده نمود که دران مدت انکشت
کسی بر حرف او نرسید بعد ازان تغییر اوضاع خویش نمود فَاِذَا تَغَیَّرَ السُّلْطَانُ تَغَیَّرَ الزَّمَانُ و بواسطهٔ فرط
محبت که با قارب خویش داشت ایثار و ترجیح ایشان بر کبار صحابه نموده ابنا و اعمام خود را ایالت و حکومت بعضی از
ممالک اسلامیه داد و از انجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک شام در کف معاویه ابن ابی سفیان در آورد
و ولایت بصره را از ابو موسی اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه را بعبدالله بن عامر بن کریز تفویض نمود و مغیره بن شعبه را
از امارت کوفه معاف داشته حکومت آن دیار را بولید بن عقبه و بعد ازو بسعید بن عاص داد و با وجود کبار اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم ایالت ولایت اسلامیه را بجوانان بنی امیه میداد مردم را بغایت مستبعد مینمود و فی الحقیقه
سبب پریشانی امور عثمان همان بود از بوزرجمهر پرسیدند که امور ملوک بنی ساسان از برای چه مضطرب و بی سامان کشت
و حال آنکه مانند بوزرجمهر حکیمی در میان ایشان بود جواب داد که ایشان عظایم امور را تفویض باصغار و ادانی میکردند
بانجهت سرانجام احوال ایشان رسید بآنچه رسید ولله در القایل بخوردان مفرمای کار بزرک که ناید ز روباه
پیکار کرک اکر چنک منقار رویین کند کبوتر کجا کار شاهین کند نتابد چو خورشید جرم سُها بناشد چو کل
زنکوله کیا القصه سعید کوید که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان بمدینه می آمد و خواطر اصحاب از انجهت
ملول میکشت و با او بطریق شفقت و نصیحت میکفتند که سزاوار بجال و کمال تو آنست که این عمال را از اعمال
که متصدی آنند معزول کردانی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت و رزانت موصوف و معروف اند
بجای ایشان نشانی و مروان را از نیابت و ندیمی خویش برانی و وخامت عاقبت کار خود بر مشورت و صوابدید
او دانی چه وی بواسطهٔ شرارت که در نهاد او مضمر است نیک خواه تو نیک خواه مسلمانان نیست شعر
هر انکس که باشد بدو بد سکال نباید که باشند شه را همال کز ایشان شود شاه بیداد کر جهان زان شود
جمله زیر و زبر هر چند ازین سخنان بعرض امیرالمؤمنین عثمان میرسانیدند نتیجه نمیداد و از انجمله عبدالله بن سعد بن
ابی السرح را والی مصر کردانید و او دران ناحیه طریق عدوان و جور و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک
میداشت وَالْمُلْکُ لَا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ قاعدهٔ مقرره است بالضروره جماعتی از سکنهٔ آن دیار شکایت
ازو در پایهٔ سریر خلافت معروض داشتند و ازوی تظلم نمودند و قبل ازین واقعه از عثمان بنسبت با عبدالله

بن مسعود

بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر امور غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبیله هذیل و بنو زهره از جهه ابن مسعود
و دلهای بنی مخزوم از قبل عمار بن یاسر و افئدهٔ بنی غفار و احلفای ایشان برای ابوذر با عثمان صاف نبودند فی الجمله چون
ذوالنورین بر کیفیت امر ابن السرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید اکید و تخفیف بلیغ شدید باو نوشت و اورا
باسترضای جماعت متظلمه و حسن معاش و نهی از جور و ظلم پنهان و فاش امر فرمود و مضمون این منظوم نامه ختم نمود
که شعر درختی که پروردی آمد ببار به بینی هم اکنون برش در کنار اکر بار خار است خود کشتهٔ و کر پرنیانست خود رشته
اما سودای سود و سروری سویدای دل او را چنان احاطه کرده بود که غل ادبار و فتنه انکیزی را مجال خروج محال می نمود
و لقد اجاد من افاد شعر وحتی ظن ان الغش یحیی فخالنی کانی قلت هجرا شعر نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بکوش مردم نادان چو آب در غربال بنا بران ابن ابی السرح از نصایح عثمانیه تغافل و تجاهل نموده در کار خود انهماک
تمام میورزید و بعضی از متظلمه را که شکایت ازو بعثمان برده بودند ضرب و حبس نمود و یکی از ایشان را بقتل آورد
آری شعر جاهل نکند کار بکفت عاقل هرکز نشود بحیله مدبر مقبل پس بقصد صد مرد از اهل مصر بمدینه آمدند و ظلمها که ازوی
نسبت با مردم مصر واقع شده بود باکابر مهاجرین و اشراف انصار رفع کردند و مقصود ایشان عزل وی و قصاص
آن مقتول مظلوم بود بالتماس مصریان علی بن ابی طالب بنزد ذوالنورین رفت و کفت مدعی این مردم عزل عبدالله
بن سعد از حکومت مصر و قصاص آن مقتول است مناسب آن می نماید که بغور ایشان کما هو حقه برسی و اکر حقی بر کسی
ثابت کنند داد ایشان از آن کس بستانی تا آتش فتنهٔ ایشان فی الجمله تسکین یابد و نعم ما قال الشاعر شعر
پرکار وار کرد سر کار خویش کرد تا بر جهان محیط شوی همچو دایره خواهی که مشتعل نشود آتش فضول مشغول شو
نخست باطفاء نایره و طلحه بن عبدالله و عایشه صدیقه رضی الله عنها مانند این کلام بمشافهه و پیغام با میرمؤمنان
رسانیدند ذوالنورین فرمود شمارا ای حود را برهر دی قرار دهید تا ایالت ولایت مصر به و تفویض کنم جملهٔ اصحاب
کفتند محمد بن ابی بکر از روی نسب و حسب شایسته و سزاوار این امر است و اهل مصر نیز خواهان امارت او بودند
بنابران مثال حکومت مصر بنام وی نوشته اورا بآن طرف روانه ساخت و جمعی از مهاجرین و انصار را با و رفیق
کردانید تا بوقوف ایشان مهماتی که در میان عبدالله بن سعد بن ابی السرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده
بر مقتضای عدالت بمقطع رسانند پس ایشان بصوب مصر توجه نمودند و چون سه شبان روز مسافت قطع کردند
غلامی سیاه را دیدند بر شتری سوار که سراسیمه وار شتر را در رفتار آورده بود و سیر می نمود که کوییا طالب شخصی
یا هارب از شخصی است بتفتیش احوال او مشغول شدند کفت من غلام امیرالمؤمنین عثمانم مرا بجانب عامل مصر
بمهمی ضروری فرستاده و مرهٔ ثانیه ازو تفحص نمودند کفت من غلام مروانم کفتند عامل مصر اینک با ماست
جواب داد که مقصود من از عامل مصر عبدالله بن سعد است و شتر خویش را براند محمد بن ابی بکر را ازین امر
خبردار ساختند جمعی را از عقب وی فرستاد تا اورا باز کردانیدند و خود ازو استفسار نمود غلام همان جواب داد
محمد بن ابی بکر ازوی پرسید که هیچ مکتوب با تو هست کفت نه تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوبی در میان
متاعش نیافتند مطهرهٔ یابسه با وی بود و چیزی در جوف آن تقلقل می نمود تحریک مطهره کردند تا آنچه در جوف آن باشد

بیرون آید میسر نشد مطهره را بشکافتند مکتوبی چسپانیده سربمهر بیرون آمد که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان الی ابن ابی السرح
محمد ابن ابی بکر مهاجرین و انصار را که دران طریق رفیق او بودند جمع کردانید و نامه را در حضور خاصه و عامه رفقا بشکافت
مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طایفه بآن دیار رسیدند باید که برای قتل ایشان حیله انگیزی و نشانی که بیارند
در ابطال آن سعی بلیغ نمایی و بر عمل خویش بقرار سابق مستمر باشی و جماعتی متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند محبوس
کردانی تا رای من در باب الحال در شان ایشان بتو رسد و در روایتی آنکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که نعبثه اکنون
بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند مقصود ایشان منقضی نشده بمنازل خویش مراجعت نمودند تو ایشان را ای
شناسی چنان کن که سرهای ایشان را در کنار ایشان کرده مقتول یا مقطوع الاطراف سازی تا دیگر کس را هوس مثل
این اجتماع نشود و در روایتی آنکه عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة ابن البیاع را در زندان و بعد از حلق لحیه
محبوس کردانی و جماعتی دیگر را نام برده که سلب کنی چون رفقا و محمد بن ابی بکر نامه را خواندند بغایت فزع و مضطرب
گشته محمد نامه را بمهر جمعی از اعیان رفقا مهر کرد و بمعتمدی سپرد و بمدینه مراجعت نمود و اکابر صحابه را مانند علی
و زبیر و طلحه و سعد و سعید و غیرهم جمع کردانید مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساخت و از قضیهٔ غلام و کیفیت
رفتن او بمصر اعلام کرد و حضار آن مجمع بغایت بی حضور مهموم و مغموم و متعجب شدند علی و زبیر و سعد مکتوب را
گرفته و با عثمان ملاقات نموده گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تو است عثمان گفت آری گفتند پس این مکتوب را
تو نوشته باشی ذو النورین گفت حاشا که این مکتوب را من نوشته باشم و مدعی خود را بایمان غلاظ و شداد موکد
ساخت که این مکتوب را وی ننوشته و کسی را امر بنوشتن آن نکرده و خبر ازین مکتوب ندارد و این غلام را
بسوی مصر روانه نساخته پس آن جماعت را محقق شد که این امر از عثمان صدور نیافته و وی را دران ایمان
مصدق داشته جزم نمودند که آن امر از منبع شنیع مروان است بنابران گفتند مروان را بما تسلیم نمای تا از وی
تفتیش قضیهٔ مکتوب کنیم و حال آنکه مروان در سرای عثمان بود از تسلیم ابا و امتناع نموده گفت نتوانم که بمجرد این
سخن مروان را بشما بسپارم تا وی را بقتل آرید شاید که این خط دیگری بدشمنی نوشته و مهر مرا بی وقوف من
برانگیخته و این غلام را فریب داده برین شتر نشانده باشد و مروان را سخن آنکه اگر من خواستمی که مکتوب بعبد الله
بن سعد نویسم میتوانستم که از راه دریابد و فرستم تا زودتر به وی رسیدی و غلام و شتر عثمان را بر سپاه ایشان
بنالستی گذشت این امر لیست که اعدا در میان بلکه کرساخته و پرداخته اند اصحاب از نزد عثمان بیرون آمدند
و دیگر در سهام او کم دخل مینمودند چه از ابای تسلیم مروان در قلوب سلیم ایشان خدشهٔ کلی پیدا شده گفتند نمینمودند
دلهای ما هرگز با عثمان صاف نخواهد شد مگر آنکه مروان را بما تسلیم نماید تا کیفیت امر این نامه را از وی تحقیق
نماییم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده باشد وی را از خلافت عزل کنیم چگونه تجویز قتل مردی از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بلا جهة شرعیة نماید اگر مروان از زبان عثمان بی وقوف او نوشته باشد چنین مردی را
چرا در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع و دوری و سزاوار اجتناب و بعد
و مهجوری است و لنعم ما قال الناظم شعر مکن تا توانی بناجنس میل ٭ منه خانه بنیاد بر راه سیل ٭ بود صحبت ناسزا

فی المثل

فی المثل ٭ چو دستی که افعی نهد در بغل القصه در میان اهل اسلام آن امر شایع و ذایع گشت و هیچ احدی از اهل مدینه نبود الا
که دران مهم عثمان را عیب و طعن نمود و این خبر چون بمفتنان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و قبایل بنو زهره
و بنو مخزوم و هذیل که برای عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از عثمان رنجیده خاطر بودند در معادات
افزودند و محمد بن ابی بکر از قوم بنی تمیم نصرت خواسته جمعی بمعاونت او برخواستند و طایفه از اهل مدینه ممد او گشتند و منجر
بآن شد که جمعی کثیر اتفاق نموده چهل شبانروز یا چهل و نه روز یا دو ماه و هشت روز یا شش ماه علی اختلاف الاقاویل
عثمان را در سرای او محصور ساخته نمیگذاشتند که برای امامت صلوة خمس بمسجد نبوی صلی الله علیه وسلم تشریف فرماید
و مردم را منع میکردند از آنکه آب شیرین برای وی برند تا وی تنگ آمده خود را از امر خلافت خلع کند
یا مروان را تسلیم ایشان نماید و وی بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه وسلم از امر اول و بنا بر دو فور رحم و شفقت که در
بارهٔ مروان داشت از امر ثانی ابا و امتناع می نمود علی مرتضی کرم الله وجهه اهل فتنه را از آن امر شنیع نهی کرده فرمود
این کار که شما متصدی آن گشته اید نه عادت مسلمانان و نه شیمهٔ کافران است چه کفار روم اگر مردی را در قید اسر
در می آرند اطعام و اسقاء او از مروات می شمارند و هرچند مبالغه و الحاح نمود تا باشد که ترک آن طریقهٔ غیر مرضیه
نمایند بجایی نرسید علی مرتضی کرم الله وجهه چون دید که آن گروه در رای فاسد خویش بغایت مستبدند بمقتضی کریمه
ذَرْهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ عمل فرموده بدولتخانهٔ خویش باز گشت و شاهزاده امیر المؤمنین حسن را با جمعی
از خدم فرستاد تا بر در سرای ذو النورین استاده مردم را از دخول در دار مانع شوند و در مدت محاصره چون مؤذن
در سرای وی میرفت و میگفت الصلوة یا امیر المؤمنین گاه امامت را بعهدهٔ ابو هریره و حیانا با ابن عباس حواله
میفرمود و اهل فتنه مؤذن را از اطلاق امیر المؤمنین بروی منع و زجری نمودند چنانکه مؤذن در اواخر حال چون
بدروازه آمدی بگفتن الصلوة الصلوة اکتفا کردی تا قصه بجایی انجامید که غافق بن حرب از رؤسای مصریان
امامت مسلمانان می نمود منقولست که در ایام محاصره روزی امیر المؤمنین عثمان بر سطح بام برآمده خود را بر اهل
فتنه ظاهر ساخت غوغاییان با یکدیگر گفتند هیچ به از آن نیست که وسیلهٔ بقتل او بجوییم تا ازین دغدغه خلاص شوم
چون عثمان از آن مفتنان این سخن را شنید گفت والله که حق عز شانه و رسول صلی الله علیه وسلم قتل مرا مباح نداشته اند
و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچکس بجواب سلام او متعرض نشد آنگاه گفت
آیا در میان قوم طلحه بن عبد الله است طلحه گفت آری عثمان فرمود انا لله و انا الیه راجعون سلامی من بر قومی
واقع شود که دعوی اسلام کنند و طلحه که یکی از عشرهٔ مبشره بوده دران قوم باشد و سلام مرا جواب نگویند
یعنی این مصیبتی است از مصایب که در مقابل آن بکلمهٔ استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رد سلام کرده ام
فرمود سنت رد سلام چنین می باشد که من استماع تو نمایم و تو استماع من نکنی و لنعم ما قال الناظم شعر چه خوش بود
که کمان ابروان کمین نکنند ٭ و کردلی بربایند قصد دین نکنند ٭ شنیده ام که بخونم نوشته محضر ٭ مکن مکن که نکو محضران
چنین نکنند ٭ برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست ٭ که ترک صحبت یاران همنشین نکنند القصه عثمان گفت ای
طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده که حلال نیست اراقهٔ دم

هیچ مسلمان الا از ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت را کفری بعد از ایمان و زنا بعد از احصان و ریختن خون برادر مسلمان
بغیر حق و بحمد الله و المنة من هیچکدام ازین امور اقدام ننموده ام و در بعضی از روایات وارد شده که مفتنان برای
مدعای باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال برون آورده گفتند که حدیث مذکور یا مؤول یا مقید بود زیرا
که نص قرآنی باباحت قتل غیر ثلثهٔ مذکور ناطق است و آن قتل ساعی فساد است و قتل باغی که اصرار ورزیده مقاتله
نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و در روایتی آنکه گفت از شما سخنی سؤال میکنم بخدا و حقوق اسلام
که جواب صواب بگوئید و از طریق انصاف و راستی عدول بجوئید آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه
تشریف داد و آب شیرین در بلدهٔ طیبه نبود الا بئر رومه و مسلمانان و فقراء مهاجرین از بی آبی شکایت
بآن سرور بردند و فرمود که کیست که چاه رومه را از خالص مال خود بخرد و دلو خود با دلاء مسلمانان چاه مساوی
سازد یعنی در راه رضای خداوند تعالی بر عامهٔ مسلمانان وقف کرداند و او را بازای آن چاهی در بهشت باشد من آن را
روان از مال طلق خود خریدم و بر مسلمانان وقف کردم امروز شما مرا از آشامیدن آن آب منع میکنید تا بضرورت
آب شور دریا بایدم نوشید و لقد اجاد من افاد شعر در دست منی دست نیارم بتو برد دردا که در آب تشنه
می باید مرد جماعت حضار انکار نتوانسته نمود و او را درین سخن تصدیق داشته باز پرسید که آیا میدانید
که مسجد آن سرور گنجای جماعتیان نداشت حضرت فرمود کیست که بقعهٔ آن فلان را اشتری نماید و آن را
بازمین مسجد منضم سازد و او را بقعهٔ بهتر از آن در بهشت معد و آماده باشد من آن را از صلب مال خود خریدم و اضافهٔ
مسجد نبوی کردم تا فضای آن وسیع و فسیح شد و اکنون شما مانع نماز گذاردن من در آن مسجد میشوید و قوم تصدیق
حدیث نمودند دیگر گفت آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جبل ثبیر مکه واقف بود و من بمرافقت شیخین
رضی الله عنهم در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه در تحریک و تزلزل آمد چنانکه بعضی از احجار آن از اوج جبل
بحضیض آن رسید آن سرور پای مبارک خود بر کوه ثبیر زد و فرمود اسکن ثبیر فانما علیك نبی و صدیق
و شهیدان القوم گفتند آری عثمان گفت الله اکبر بخدای کعبه که گواهی بشهادت من دادند و سه نوبت
مکرر این کلمه فرمود و چون این کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار نمود فرمود تا سه راویهٔ مملو از آب شیرین مهیا
ساخته مصحوب جمعی از خدم بدار عثمان روان کردانید و اوباش در صدد سد و منع در آمده نمی گذاشتند که آن
آب را بدار در آرند و لنعم ما قال الناظم شعر صد شربت شیرین ز لبت خسته دلان را نزدیک لب آرند و
چشیدن نگذارند فی الجمله در آن روز بامداد و اسعاد جمعی از بنی هاشم و بنی امیه آن آب بدار عثمان در آوردند
و گویند ذو النورین بعد از تمادی ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده با او فرمود مطلوب این مردم از من چیست
مالک گفت یکی از سه امر اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا ایشان هر که خواهند تفویض کنند دوم آنکه
خود حکم بقصاص خود کنی و اگر ازین دو امر ابا و امتناع نمائی بدانکه ترا البته قتل خواهند آورد امیر المؤمنان عثمان
رضی الله عنه گفت خلعتی که حق عز اسمه مرا بآن عزیز کردانیده و در من پوشانیده باشد چگونه آنرا خلع کنم
و حال آنکه سید اصفیا صلی الله علیه و سلم مرا بعدم خلع بروجه تاکید شدید وصیت فرموده و بر خلع

تهدید و وعید نموده

ازانکه

تهدید و وعید نموده باشد والله اگر پیش نشانند و رقبهٔ مرا از رقبهٔ حیات بتیغ ظلم و عدوان جدا کنند حب است نزد من
از آنکه خود را از امر امامت مرحومهٔ محمدیه خلع نمایم و آنچه گفتی از امر قصاص بخدا سوگند که از من امری صادر نشده که مقتضی قصاص
باشد و آنچه گفتی که ترا البته قتل خواهند رسانید من معاینه میدانم که داعیهٔ ایشان اینست اما بدانکه اگر برین امر اقدام
نمایند و به سفک دم من مبادرت کنند دیگر باهم دوستی نخواهند کرد و اختلاف در میان ایشان حادث خواهد شد
و ایشان را دیگر مقاتله و محاربه با اعداء دین محمدی بطریق اجماع میسر نخواهد گشت و آیهٔ کریمه ویا قوم لا یجرمنکم
شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح وما قوم لوط منکم ببعید
برخواند بعد از آن گفت عنقریب خواهد بود که ما و این قوم آثیم در پای عرش خداوند کریم حضرت جلال احدیت
جل و علا بجودی خود براستی میان ما حکم کند هر فریقی را بجزا و سزای خود برساند و لنعم ما قیل شعر هر چه با ما میکنی
امروز بر ما بگذرد دلبرا رحمی بکن ما را غمی فردای تست زود باشد که بعد از من مشاهدهٔ امری کنند که بر ایشان
بغایت صعب و شاق بود و آرزو برم که من در میان ایشان ضعف حیات خود زیستمی والله که من رغبتی
بامارت ایشان ندارم و اگر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم در گوش من نبودی که فرمود ای عثمان خدای
تعالی ترا قمیصی الباس خواهد فرمود و مردم خواهان آن خواهند بود که تو آن را از خود خلع کنی زنهار که بر مدعای
ایشان نروی و آن را از خود دور نکنی و در بلیهٔ که در آن قضیه بتو لاحق شود صبر و شکیبائی نمائی هر آینه که در خانهٔ
خود می نشستم و ایشان را ترک مینمودم والله که عنقریب کشته شوم بتیغ ظلم و سیلاب موت بنیان عمر مرا ویران
خواهد ساخت چه سن من بنهایت رسیده و عظام بدن من دقیق و جلد بشره ام بغایت ضعیف و رقیق گشته و از
اسنان اهل بیت خود تجاوز نموده ام پس بهر حال چون شربت مرگ چشیدنی است از دست فجار خونخوار تر
و چون بضرورت ودیعت حیات باز سپردنیست عاجلا و آجلا بتیغ اهل بغی و اشرار سزاوارتر زیرا که در آن ضمن
دولت فوز بشهادت مضمر و موجب نیل سعادت رضوان و خوشنودی خدای اکبر است آری شعر
چون سر از دست من بی سر و پا خواهد رفت نه همان به که فدای کف پای تو بود و با وجود که حال و سال من برین
منوال انجامیده این جماعت قصد قتل و قتال من دارند بارخدایا امر ایشان را پریشان و کلمهٔ ایشان را متفرق
گردان و انتقام مرا از ایشان بکش و برای من طالب حثیث بر سر این مفسدان خبیث بگمار تا دمار از ایشان بر آرد
و از مفتنان و باغیان یکی را زنده مگذار و راوی گوید بخدا سوگند که اکثر دعای آن بزرگوار در حق آن فوج بدکردار مستجاب
شد منقولست که از عبد الله بن عیاش بن ربیعه که گفت در بعضی از ایام محاصرهٔ عثمان مرافق او بودم روزی دست
مرا گرفته فرمود بیا تا اصغا نمائیم که این قوم دغا بر در سرا چه میگویند جمعی میگفتند چرا این مرد را در میدان امهال مجال میدهیم
و زمرهٔ میگفتند او را مهلت می باید داد شاید که ازین اصرار و استبداد برگردد درین اثنا طلحه را مرور بر اهل
شرور واقع شده گفت ابن عدیس کجاست در زمان ابن عدیس نزد او رفت و ساعتی باهم بر سبیل مساره
مکالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت من بعد هیچ فرد را مگذارید که بدار عثمان در آید و از دار او
نیز هیچ احدی را برون مگذارید تا کار بر او دشوار شود عثمان گفت این صنیع نتیجهٔ ارشاد طلحه است خدایا شر

طلحه را از من کفایت کن که این گروه را او بر من دلیر کردانیده و آرزوی خلافت که در دل او رسوخ یافته امید دارم بکرم تو که ویرا بان نرسانی و خوف او را در طلب این امر بخواری بریزانی عبد الله بن عیاش گوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجیان مانع شدند عاقبة الامر محمد بن ابی بکر مرا حمایت کرده بسعی بلیغ بیرون آورد و نقلست که عبد الله بن عمر با کروه او باش گفت از عثمان در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم در حرب گناهی بزرگ واقع شد و حق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود چنانچه آیهٔ کریمه وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ دلالت بر آن میکند و اکنون شما ویرا بصغیره میخواهید که مقتول سازید و مرویست که جماعتی از اهل مدینه بطریق خفیه فرستادند بنزد او که ما را اذن فرمای تا از قبل تو باین قوم مقاتله کنیم دستوری نداد و در روایتی آنکه زید بن ثابت بنزد وی رفت و گفت انصار ترا سلام رسانیده میگویند اگر رخصت مقاتله میفرمایی ما دوباره انصار الله شویم ذو النورین در شان ایشان دعای خیر بتقدیم رسانیده بمضمون این منظوم متکلم گشت شعر مرا وفای شما در دو کون سود دهد سعادت دو جهانی نه دیر زود دهد در جواب فرمود نصرت شما بر من نعمتی عظیم و منتی جسیم است ولیکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا که نمیخواهم که بواسطهٔ من دماء و اموال مسلمانان در معرض تلف و هلاک واقع شود و گویند با وی در دار هفتصد مرد بودند و حسن بن علی و عبد الله زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابه و اشراف مدینه از عاج و اخراج میکردند هرچند الحاح و مبالغه نمودند رخصت مقاتله نداد و فرمود سوگند میدهم جمعی را که در اطاعت و فرمان من اند که از قبل من قتل و قتال ننمایند و مرا بحال خود بگذارند تا حق تعالی در شان ایشان آنچه تقدیر فرموده بامضا رسانند ولله در من قال الحکم لله ان الامر لیس لنا وما یفید سوی التسلیم للقدر صبری کنیم تا کرم او چه میکند با این دل شکسته غمی او چه میکند

منقولست از عبد الله بن سلام که در ایام محاصرهٔ عثمان با اهل مدینه گفت ای زمرهٔ اسلام زنهار که در صدد قتل عثمان در میایید و ابواب فتنه بر وجوه خویش مگشایید بخدا سوگند که شمشیر فتنه از شما در غلاف شریعتست و قصد قتل امام زمان خلاف طریقتست و بدرستی که ملائکهٔ کرام بقول سید انام علیه الصلوة والسلام بر انقاب مدینه ایستاده حراست آن بلدهٔ طیبه از دخول فتن می نمایند شما ملائکه را بقتل این مرد که خلیفهٔ وقتست از خود مرنجانید و ایشان را از دیار خود با فعال غیر مرضیه مرانید و بواسطهٔ خلاف شمشیر فتنه را از غلاف بیرون مکشید و زهر اختلاف از جام تفریق جماعت مسلمانان مچشید و در روایتی آنکه گفت در امم سابقه سنت الله بران نمط جاری بوده که هر امتی که پیغمبر خود را بقتل می آورده اند در ازاء آن هفتاد هزار مرد مقاتل در مقابل آن ریخته میشد شما در ریختن خون این مرد مبادرت منمایید که ابواب فتن بر شما مفتوح و دماء شما بخواری تمام مسفوح خواهد شد بخدای که نفس من بید قدرت اوست هر مرد از شما که در قتل او شریک بشود روز قیامت مقطوعة الید بحضرت عزت شانه ملاقی گردد بدانید که حقوق این شیخ یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در ذمهٔ شما مانند حقوق پدرانست بر شما آن را بالعقوق مقابل مسازید و بمحافظت تقویت شریعت محمدیه پردازید جماعت او باش چون این کلام مشتمل بر تهدید و وعید

خون سی و پنج هزار مرد مقاتل ... در مقابل ... خلیفه و پیغمبر ...

تمام استماع نمودند

تمام استماع نمودند زبان شتم و ایذاء او کشوده گفتند دروغ میگویی و طریق یهودیت و نفاق بقدم شقاق می پویی عبد الله در جواب گفت شما در سبیل کذب و بهتان سلوک می نمایید و ابواب عصیان و مخالفت بدست هوا و هوس بر وجوه امام بحق میگشایید من یهودی و منافق نیستم بلکه مؤمن و مخلص موحد خدا و رسول برین قضیه گواهند و جملهٔ مؤمنان کامل ازین معنی با خبر و آگاهند و حق سبحانه و تعالی شان مرا بانزال این چند آیه از آیات کلام حمید مجید خویش رفیع و منیع ساخته و در ایات فضیلت مرا بین الناس بنوعی افراخته که بر اداء اقاصی و اذناب و نواصی مخفی نیست در آیتی میفرماید قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ آنان که از اهل تفسیر و تاویل و تنزیلند میدانند که مراد از بنی اسرائیل شاهد منم و در آیتی دیگر میفرماید قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ از جملهٔ این اصحاب بپرسید که مراد از وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ کیست القصه این همه نصایح شافیه و مواعظ کافیه در فرقهٔ باغیه هیچ تاثیر نکرد و عاقبة خود را در دار انداختند و دین خود را در باختند و نضح الودی عند المجتبین باطل یبدو نه دد الشهادة بالجرح از ابو حبیبه جد موسی بن عقبه مرویست که گفت در ایام محاصره عثمان زبیر بن العوام مرا بنزد وی فرستاد و چون در دار وی در آمدم حسن بن علی و ابو هریره و عبد الله بن عمر و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام با وی نشسته بودند گفتم مرا زبیر بسوی تو فرستاده و سلام و تحیت رسانیده میگوید در محبت و اطاعت تو ثابت قدم و تغییر و تبدیل بمبایعتی که با تو نموده ام راه نیافته آری مرا پیوند تو پیوند جانست دگر پیوندها بر من زیانست اگر فرمایی بحضرت تو آیم و اگر خواهی هم اینجا که هستم بخدمت قیام نمایم بدرستی که بنی عمرو و بنی عوف با من وعده نموده اند که علی الصباح با جمعهم بر در سرای من حاضر باشند تا بهرچه اشارت شود بتقدیم رسانند ولنعم ما قال الناظم شعر برای تو دارم تن و جان و مال ترا خواهم از خالق ذو الجلال امیر مؤمنان عثمان از غایت فرح تکبیر گفته فرمود شکر و سپاس مر آن خدای را که برادر مرا در موقف عصمت ثبات قدم داده از خلاف و شقاق که این مردم بآن گرفتارند نگاه داشت سلام من باو رسان و بگو نزد من آن خوشتر است که وی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر در روی کسی که دعوی اسلام میکند برای من نکشد و امید وارم که حق سبحانه و تعالی رفع این بلیه از من نماید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد الا موت اذا اعترفت و بالله لا بالا قربین المدافع شعر تو با خدای خود انداز کار و خوش دل باش که رحم اگر نکنی مدعی خدا بکند ابو هریره از میان انجمع برخاست و گفت ای یاران خبر کنم شما را از انجمله که گوشهای من از رسول صلی الله علیه وسلم استماع نموده گفتند بگو یا ابا هریره گفت قسم بذات پاک رب البریات که از آن سرور شنیدم که میفرمود بعد از من فتن و امور منکره و حوادث مکروهه در میان امت من پیدا شود و صحابه کبار بعرض سید ابرار رسانیدند که نجات از آن بلیات بچه امر میسر گردد فرمود که باید که مرجع و مصیر شما این مرد امین و زمرهٔ تابعین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود طایفهٔ حضار بموقف انهار رسانیدند که بخبر ابو هریره ما را حقیقت و حقیقت امر تو کالمعاینه شد اذن فرمای تا با این گروه باطل مقاتله کنیم عثمان بن عفان ایشان را سوگند داد که با این جماعت در صدد قتال میایید و مراد اهل طایفه مکر داینه که تیغ در روی

مدعی اسلامی کشد مرا صبر نمودن درین بلیه و محافظت وصیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین قضیه اولی و انسب
مینماید و لقد اجاد من افاد شعر شرطست احتمال جفاهای دشمنان چون دل نمیدهد که دل از دوست بر کنم
نقلست که در ایام محاصره عثمان سعید بن العاص بنزد وی رفت گفت یا امیر المؤمنین راه‌ها بر تو مسدود است
مقتضی آنست که احرام حج خانه کعبه بسته از دار تکبیر گویان بیرون آئی امیدوارم که چون به بینند که قصد زیارت
بیت الله داری گزندی بتو نتوانند رسانید و چون در مکه درآئی سکنی دران دیار اختیار فرمائی که بمقتضی آیه کریمه
و من دخله کان آمنا دران حرم امن و امان هیچکس بتو تعرض نتواند کرد چه من بعد مقام نمودن درین بلده
مستجلب ابتذال و امتهان است و لنعم ما قال الشاعر ان ضاق مسرح نا فتی فی بلدة فنهامها
بید ی و ما ضاق الفضا بهر دیار که بر چشم خلق خوار شدی گرانه کن تو از انجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه زخم اره کشیدی و نه جفای تبر فرمود که والله از عقل بسیار دور
می‌نماید که این قوم خون مرا مباح شمرند و مرا از حج خانه کعبه منع نکنند و چگونه بردار الهجرت خویش و جوار سید
ابرار اقامت در جای دگر اختیار کنم و لقد احسن ما قال شعر از جور رقیبان زدرش دور نگردم تا خلق
نگویند که از دست جفا رفت و در روایتی آنکه چون اوباش بر حصار او استیلای تمام یافتند کار بروی تضییق شد
بعلی مرتضی نوشت که قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین و آخر مکتوب را باین بیت
ختم کرد که فان کنت مأکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی و لما امزق گنونم آب حیاتی بحلق
تشنه فرو کن ده نه آنکه بمیرم با آب دیده بشوئی بعد ازان التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرمود و حال
آنکه تمام ایشان مسلح گشته و شمشیرها کشیده داعیه داشتند که با اوباش بکارزار پرخاش نمایند فرمود که هر کدام
از شما که سلاح از خود دور گردانیده است ترک داعیه مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی آزاد باشد
و نظر باین قضیه شیخ فرید الدین عطار در مدح وی فرموده شعر دران غوغا غلامانش بیکبار سلاح آورده اند از بهر پیکار
بدیشان گفت هر بنده که امروز سلاح انداخت آزاد است و فیروز و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود
راست کرده عزیمت بر محاربه مصمم گردانیده بودند ایشان را نیز سوگند داد و بمبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود
دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر مسلمانان درانست جماعتی از اوباش از عقب دار بر وی احجار مشغول شدند
عثمان آواز بر داشت که سنگ انداختن چیست یکی از ان جمع گفت ما ویرا سنگ باران نمیکنیم و لیکن
خداوند تعالی ویرا بر سرای احجار غضب میفرماید عثمان گفت دروغ میگوئید اگر نعوذ بالله بر سرای احجار غضب
او متوجه بمن شود در می او در گرفت او لی از من خطا نکرد پس آن بی عاقبتان بیکبار هجوم نموده از عقب دار
و طرف دیوار خود را در سرای او انداختند عثمان چون اقتحام و ازدحام ایشان مشاهده نمود گفت حق
سبحانه و تعالی مرا امری مقدر و مقرر فرموده و لا محاله ملاقی آن خواهم شد و بآن راضی و خوشنودم و لنعم
ما قیل پیوسته رضای دوست میدارم دوست گر جان طلبد ز من چه تقصیر کنم من جان ز برای دوست
میدارم دوست پس بمقتضی آنکه گفته اند شعر ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد مصحف بگرفت و بر کنار نهاد

و بقرائت قرآن

و بقرائت قرآن مشغول شد از نائله بنت فرافصه که حرم محترم او بود مرویست چون اوباش وی را در دار محصور ساختند
دران ایام اکثر اوقات روزه داری بود و راه آب عذب بروی بسته بودند بنوعی که کس نمیتوانست که برای وی
قدری آب شیرین روان کند روز پنجشنبه که روز دیگر خواست مقتول شد بر عادت معهوده صایم بود و برای افطار
مقدار آب عذب ازان بی مروتان طلبیدم بر سبیل استهزا گفتند در دار چاه آبی داری و حال آنکه آب آن را
از غایت ملوحت نمیتوان آشامید افطار ناکرده در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانه
یکی از همسایه‌ها رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده برای وی آوردم در خواب بود ویرا آگاه ساختم تا قدری آب بیاشامد
در مطلع صبح نظر کرده فرمود فجر طالع شده و من نیت روزه کرده‌ام ازین آب چگونه آشامم آری شعر همین خود دارد این
چرخ جفاکش که ندهد کام دل کس را در آغوش نباید تشنگان شربت از جامش ولی در خاک ریزد گاه آشامد کسی کوزاد
در صحرای عالم نخورد آب خوش از دریای عالم و در روایتی از نائله آنکه گفتم چون شب طعام و شراب اتفاق نیفتاد
چگونه روزه خواهی داشت فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر من ظاهر شد و با وی دلوی آب شیرین بود
فرمود اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب کرد و من می آشامیدم تا بر وجه کمال سیراب شدم بعد ازان
فرمود ای عثمان فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمائی حضرت عزت شانه ترا بر ایشان ظفر
و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله نموده بران بلیه صبر کنی فردا شب نزد ما افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کردم
و لنعم ما قال الناظم شعر هزار سال پس از مرگ زنده شاید بود ببوی آب حیاتی گران دهان بحلقه معلق است
دل من بطاعت تو چنان که گر بحویش اشارت کنی روان بحلقه پس با نائله وداع کرده مضمون این منظوم را بموقف اداء
رسانید شعر ما سیلی روزکار خوردیم و شدیم خود تا بکجا رسد سرانجام شما نبوت پیوسته که صباح جمعه بسمع
مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار ملول و محزون
گشته بسبب وشتم الجماعت مشغول شد و در زمان امر فرمود تا ریحانتین خواجه عالم بمرافقت غلام خود قنبر
سلاح پوشیده و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بدر سرای عثمان رسانند و منع الجمع نموده نگذارند که در دار وی
درآیند و از او التماس نمایند که مروان را تسلیم ایشان نماید شاید که این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و طایفه دیگر از صحابه
چون شنیدند که علی مرتضی جگرگوشه‌های خویش بامداد و اسعاد ذوالنورین فرستاد و ایشان نیز بآنجناب اقتدا
نموده ابناء خود را بملازمت شهزادها روان کردند تا دران امر با ایشان موافقت نمایند اوباش چون دیدند که اینها
زنهره بمدد عثمان رسیدند پای خود را در مقام لجاج و عناد فشرده دست بر سهام و قذف احجار برآورده بیکبار
هجوم نمودند دران غوغا روی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خون آلود شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت
و قنبر را سر شکست جماعت اوباش چون روی خون آلود حسن را دیدند بترسیدند که مبادا این خبر بسایر
بنوهاشم رسد و بر متهم اتفاق نموده بمدد او آیند و سعی باطل ایشان مضمحل گردد ساعتی از ان امر
اعراض نمودند و در روایتی آنکه آتش در در سرای او زدند تا مردم از پیرامون در دور شوند پس درین حالت
فرصت یافته خود را از بام در سرای انداختند و گویند از خانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود دیوار

اورا رخنه کرده درآمدند عثمان بنماز مشغول بود وسورهٔ کریمه طه دران نماز قرائت میفرمود واین همه غوغا وازدحام
اورا از امر نماز شاغل نشد وچون از نماز فارغ کشت مصحف درکنار نهاد وبرکشاد این آیه برآمد الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ
النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
واین آیت را از نظر تکراری نمود وروایتی آنکه مردم دار همه متوجه درسرای بودند که درین فرصت اوباش از عقب
دار دیوار را شکافته وجمعی خودرا دران خانه انداختند که عثمان با زوجهٔ خود نائله آنجا بود ومصحف درکنار داشت وقران
میخواند یکی ازان مدابیر ضربی برسر آن سرور زد چنانچه سرش بشکست وقطرات خون برآیه فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ
چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیر بروی حواله کرد تا کارش تمام کند نائله خودرا حایل ساخت بدست برهنهٔ خویش
بمضمون این بیت کار کرد که شعر وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز وبنان وواسطه انامل ش
مقطوع کشت وگویند محمد بن ابی بکر بروی درآمد ودر دست وی مشقصی یا مشقاصی بود وبآنها اوداج اورا قطع
نموده بجروحش ساحته بیرون آمد واز اوداج عثمان خون روان شد وشخصی دیگر خشتی بر روی وی زد وروی دیجوی
آنجناب شکسته کشت باز سودان بیک ضرب شمشیر کار اورا تمام ساخت وقولی آنکه اول مردی که درخانهٔ عثمان
درآمد محمد بن ابی بکر بود ولحیهٔ ویرا کرفت عثمان برفق ونرمی با وی کفت ای پسر برادر من بکذار لحیه مرا اکنون بد اسوکند
که اکر پدر بزرکوار تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر نافرجام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود
محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی دردل بدید آمده شرمنده وخجل باز کشت بعد ازان مردی قصیر ازرق
رومان ابن سرحان نام با خنجری کشیده قصد حجرهٔ او کرد وکفت یا نعثل بر چه دینی عثمان در زمان کفت من نعثل نیستم
بلکه عثمان بن عفانم وبر ملت حنیف ابراهیم خلیل ودین حمیدهٔ محمد عربی پیغمبر آخر الزمان واز جملهٔ مشرکان نیم بلکه از
زمرهٔ موحدان ومخلصانم آن بدبخت کفت دروغ میکوی وبآن خنجر ویرا بدرجهٔ شهادت رسانید وآن صاحب کمال برین
حال صبر نموده جان عزیز نثار سخن صاحب تمیز کردانید وهیچ نوع درصدد مقاتلت ومما نعت در نیامد ونظر باین
معنی در مدح او کفته اند شعر بشنو حیا وسیرت عثمان که برنکرد در پیش روی دشمن قاتل سر از حیا این شرط
مهربانی وتحقیق دوستی است کز بهر دوستان بلا از دشمنان جفا خاصان حق همیشه بلیت کشیده اند هم بیشتر
عنایت وهم بیشتر عنا وکویند درین حالت مردی دیکر از مصریان با سیفی مسلول درخانه درآمد وکفت واللّه لنقطعن
اورا مقطوع سازم وخواست تا آنجناب را مثله کند نائله خودرا درمیان شوهر وشمشیر آن مرد حایل کردانیده بانگ
بر غلامی از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت نمای رباح شمشیر کشیده متوجه مصری شد ونائله آن را لعنف
تمام از خانه برون انداخت غلام بدو رسیده سرش را از تن جدا ساخت وقولی بعضی از مورخان آنکه قاتل
عثمان کنانة بن یحیی بوده واین واقعه روز جمعه سیزدهم ذی حجه در سال سی وپنج از هجرت روی نموده نقلست بحیی بوده
که نائله بربام خانه برآمد وفریاد برآورد که بدانید وآگاه باشید که عثمان مقتول شد وآغاز ندبه وزاری کرد
وبزبان حال فهو اصدق من لسان المقال بمضمون منظوم نشید برکشید که شعر بیش که از درد کنم
سینه چاک خاک بفرق افکنم از دست خاک حال کرا کویم وهمدرد کو همنفس یار من آن سرو کو

خاک شد

خاک شد آن صورت زیبای او ای سر من خاک کف پای او همنفسی نیست درین بوستان تا که توان کفت غم دوستان
سخت ولی باشد از اندیشه دور کز چنین درد بماند صبور کل که نه در مجلس یاران بود کل نتوان کفت که خار آن بود
شهر پر از خلق وجهان پر زیار جان خرابم نه پذیرد قرار مرویست که امیران مومنان حسن وحسین وجماعتی از
ابناء صحابه بعد از استماع این خبر باندرون سرای وی دویدند عثمان را مذبوح وکشته دیدند وران واقعهٔ دهیا وحادثه
صما رجوع بکلمهٔ استرجاع نموده رقت بسیار کردند وبا دیدهٔ پر آب ودلی بر آتش غم کباب بیرون رفتند شعر برآمد ناله‌ها
آتش آلود زمردکان خلق خون دیده پالود ز هر چشم انجمن را خون برآمد نفیر از انجم کردون برآمد نه تنها مخلصان ونیکخواهان
که غمکین شد همه کوه وبیابان القصه خبر قتل عثمان در مدینه فاش شد عایشه صدیقه رضی الله عنها از خانهٔ خویش
بیرون آمد وکفت عثمان مظلوم مقتول شد وتحسر وتاسف بسیار نمود واین خبر موحش چون بعلی مرتضی وطلحه وزبیر
وسعد وسایر صحابه که در مدینه بودند رسید همه از خانهای خویش بیرون دویدند بتعجیل تمام میرفتند تا بخانهٔ عثمان رسیدند
ویرا بآنحال دیدند علی مرتضی بغایت برآشفت وحسن وحسین را در خطاب وعتاب کشیده فرمود روا باشد که
مانند عثمان مردی باین طریقه مقتول شود وشما بر در سرای او باشید ونتوانید که مردم را ازین امر شنیع منع کنید
ولطمه بر روی حسن ومشتی بر سینهٔ حسین زد ومحمد بن طلحه وعبد الله بن زبیر را سب وشتم وزجر وتقریع نمود ودر
غایت غضب وقهر استرجاع کرده ومنزل شریف مراجعت فرمود وکان آنجناب آن بود که طلحه دران باب اهانتی
کرده باشد وی باآنحضرت ملاقات نموده کفت یا ابا الحسن اینهمه غضب وقهر برای چه میفرمای وحسن وحسین را به
جرم وجنایت چه آزردی فرمود چکونه غضب وقهر نکنم وحال آنکه عثمان که سعادت مصاحبت باسید پیغمبران وشرف
قرابت قریبه ودولت مصاهرت بآن سرور دریافته باشد بی اثبات واقامت بینه مظلوما مقتول کردد طلحه کفت
اکر مروان را تسلیم آنجماعت می نمود متهم او بانیجامی انجامید جناب ولایت مآب فرمود اکر مروان را بدیشان
می سپرد پیش از آنکه بروی امری ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهست بود پس علی بغایت ملول ومحزون شد
وادای کلمهٔ استرجاع نموده فرمود بارخدایا از قاتل عثمان بیزارم وکشندهٔ اورا مستحق غضب وقهر تو میشمارم وکویند
مردم بنهب وغارت سرای عثمان مشغول شدند ودار ابو هریره را با چند دار دیکر بعلت قرب جوار در غارت
غارت وتاراج درآوردند واموال وامتعهٔ آن را بر ورجته وبرانداخته ساختند ویک غراره وبقولی دو غراره
درهم از بیت المال غارت کردند ودر خزینهٔ خانهٔ عثمان صندوقچهٔ مقفل یافتند کفتند آنچه از بیت المال خیانت
کرده اینجا خواهد بود آنرا بشکستند حقهٔ درآنجا بود ظن ایشان این شد که دران حقه جوهر مکنون خواهد بود
که موازی خراج چند مملکت خواهد بود حقه را نیز بشکستند ورقهٔ بیرون آمد که برآنجا نوشته بود عثمان یشهد ان
لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمدا عبده ورسوله وأن الساعة آتية
لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور عليه يحيى وعليه يموت وبر ظهر ورقه این
دو بیت مکتوب بود على النفس يغني النفس حتى يكفها وان مسها حتى يضر بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها بكائنة الا ومن بعدها يسر وکویند آن روز وبقولی

سه روز عثمان بآن حال مطروح بود که کسی را مجال برداشتن وی نبود و بعد ازان دوازده مرد و علیشه دختر عثمان در شب
جسد وی را بر تختهٔ دری نهادند و تا بقیع غرقدی بردند و در راه سر مبارک او بران تخته طق طق میکرد در روایتی آنکه
هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید وی را و بر وی نماز مگذارید فَاِنَّ اللهَ تَعَالٰی قَدْ صَلّٰی عَلَیْهِ و در روایتی آنکه
حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم یا زبیر بن العوام بروی نماز گذارد و در روایتی آنکه وصیت
فرموده بود که زبیر بر من نماز گذارد و مرا دفن کنه و علی اختلاف الروایات والاقاویل میخواستند که
وی را در مقبرهٔ بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر وی را درین مقبره دفن کنید
من جماعت اوباش را خبر دهم تا وی را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند بالضرور جنازهٔ او را برداشته
بموضعی که معروف بحش کوکب بود آوردند و جسم عثمان را در انموضع مدفون ساختند و لقد اجاد من افاد
شعر لئن غیبوا اجسامه لم یغیبوا مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر و گویند قبل از واقعه بمدتی
مدید روزی بحش کوکب میگذشت فرمود زود باشد که درین بستان مردی نیکوکار را دفن کنند آورده اند
که چون روح پاک آن صفاوهٔ صفوت و حیا و نقاوهٔ تقوی و نکار از زین خاکدان سفلی بعالم اعلی بردند
از چهار طرف خانه چهار ندا شنیدند اول آنکه شعر یَا ابْنَ عَفَّانَ اَبْشِرْ بِجِنَانٍ ذَاتِ الْوَانٍ
دوم آنکه یَا ابْنَ عَفَّانَ اَبْشِرْ بِرَوْحٍ وَرَیْحَانٍ سیم آنکه یَا ابْنَ عَفَّانَ اَبْشِرْ بِنَعِیمٍ غَیْرِ
فَانٍ چهارم آنکه یَا ابْنَ عَفَّانَ اَبْشِرْ بِرَبٍّ غَیْرِ غَضْبَانٍ و گویند نائله زوجهٔ وی پیراهن
خون آلود او را با اصابع خود که با آستین آن پیراهن متعلق ساخته نزد معاویه فرستاد معاویه آن را
بر بالای منبر برده و با اهالی شام نمود و تعزیت عثمان بداشت و بعد از بکا و رقت بسیار جمعی از اشراف
و خواص شام را سوگند داد که بزنان خویش نزدیکی نکنیه و بر فراش خواب تکیه ننمائید تا زمانیکه قتلهٔ عثمان را
بقصاص رسانید و یکسال پیراهن قمیص میگریستند نقلست پیوسته که سعید بن زید که از جملهٔ عشرهٔ مبشره است
قتلهٔ عثمان را تقریع و توبیخ نموده گفت والله که اگر کوه احد از آنچه شما با عثمان کرده اید منقض شود هر آینه
که سزاوار باشد بانقضاض از ابوبکر مرویست که گفت والله که اگر از آسمان ساقط شوم و جسد من
قطعه قطعه کرده جب تراست نزد من از آنکه در قتل عثمان شریک باشم و منقولست از ابن عباس
که گفت اگر مردم در صدد مطالبهٔ خون عثمان نباشند هر آینه از آسمان سنگ بارد و لنعم ما قال
الشاعر شعر لَوْ اَنَّ عَلَی الْاَفْلَاکِ مَا فِی قُلُوبِنَا لَهَا فَتَنَا الْاَفْلَاکُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ
زان چنان سنگدلیها که از انقوم آمد گر نبارد ز فلک سنگ زهی سنگری گویند هر شخص که در خون
عثمان سعی کرده بود حق تعالی نازلهٔ پیش او آورده باقبح وجوه سرش از تن جدا ساختند یا دستش
خشک شد یا محروق یا مجنون یا مبتلا ببلای عظیم گشت و از جملهٔ اشعار که در مرثیهٔ عثمان گفته اند
اینست که ابعد عثمان ترجوا الخیر امته قد کان افضل من یمشی علی ساق
خلیفة الله اعطاهم وخولهم ما کان من ذهب حلو واوراق فلا تکذب

بوعد الله

بوعد الله وانعمه ولا تکونن علی شیء باشفاق ولا تقولن لشیء سوف افعله قد قدر الله ما کل
امرئ لاق و حسان بن ثابت رضی الله عنه در مرثیهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرموده و ترکتموا غزوا الذین
وجئتموا لقتال قوم عند قبر محمد فلبئس هدی الصالحین هدیتم ولبئس فعل العابد المتهجد

با تمام رسید سیر حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم و ذکر خلفاء راشدین
المهدیین رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ یَا رَبِّ لَبَّیْکَ لَکَ الْحَمْدُ وَفِّقْنَا بِحَقِّ عِبَادِکَ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ وَالْاِکْرَامُ وَالثَّنَاءُ کلام در بیعت انام با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه بر امر خلافت و حکومت خواص و عوام و بیان تخلف بعضی از اعیان انام و شرح برخی
از وقایع و حوادث که در سنین خلافت آنجناب بظهور آمده بین الاجمال والتفصیل والله یهدی الی
سواء السبیل ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون واقعهٔ قتل حضرت عثمان رضی الله عنه بوقوع
پیوست جناب ولایت مآب و صایت نصاب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در خانهٔ خود نشسته در اختلاط را
با مردم بالکلیه دربسته بود رؤسای مصر و علمای عصر از بی بیعت علیه و سدهٔ سنیهٔ علویهٔ وی آوردند تا مهم بیعت با وی استحکام
دهند آن روز اجابت نفرمود و در روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعهٔ عثمان رضی الله عنه مصریان با اهالی مدینهٔ مشرفه
گفتند نزد علی باید رفت و ازان حضرت التماس قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق باستان فیض نشان
وی شتافتند و گفتند عالم را چاره نیست از رهنمائی و پیشوائی و خلیفه و مقتدائی میدانیم که امروز درین روزگار تو باین
کار احق و اولائی آنجناب در جواب فرمود مرا با این کار میل نیست بهر که شما اتفاق میکنید من با شما وفاق نموده
ببایعت و متابعت میکنم ایشان مضمون این منظوم بعرض رسانیدند شعر مرتضی اندر میان وانگه کسی گوید که عقل
آفتاب اندر سما وانکه کسی جوید سهای یعنی تا تو در میان حیا باشی کرا یارای دم زدن و یارای آن تواند بود که متصدی
خلافت و پادشاهی خاص و عام شود و گفتند اگر چنانچه ملتمس این فقیران درجهٔ قبول نیابد تیغ خلافت لولا باب
السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا مسلول امور مردم بغایت پریشان و مختل شود و جناب ولایت
در جواب آن طالبان صواب فرمود شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کاریست که تعلق برای
و رویت اهل غزوهٔ بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب عالیشان و رفیع القدر ندارد و هر مرد را که ایشان بخلافت
و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین مبین امیر المؤمنین را بشرح و بسط چون بآن طائفهٔ جلیل القدر

بنی البدر رسانیدند جمهور ایشان که در مدینه مشرفه بودند بدر سرای آنجناب آمدند و استدعای مبایعت نمودند

شرح بیعت انام با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه چون هجوم مهاجر و انصار بدین مثابه دید از خانه بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده و بر منبر رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بر آمده خطبه فصیح بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ای گروه مؤمنان راضی هستید باین که من امیر شما باشم همه گفتند آری و اول شخصی که برخواست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبید الله بود و حال آنکه دست او شلی عارض داشت از زخمی که از کفار در حرب احد باو رسیده بود در زمانی که آن دست وقایه و سپر ساخته بود رسول خدا را صلی الله علیه وسلم جناب ولایت مآب نظر نمود بآن در خاطرش خطور کرد این دست شایسته و سزاوار نقض و نکث بیعت است و با خود گفت ید شلاء و امر شل و در روایتی آنکه حبیب بن ابی ذویب گفت اول کسی که با وی بیعت کرد صاحب دست شل است هرگز این بیعت باتمام نرسد ید شلاء و بیعة لا تتم بعد از آن حضرت زبیر بیعت فرمود پس اعیان بقیه مهاجرین و انصار پس سائر مردم در روز جمعه که حضرت عثمان رضی الله عنه کشته شده بود تحقیق یافته و اقرب بصواب آنست که گویند بیعت امیرالمؤمنین علی بعد از قتل عثمان رضی الله عنه بیک هفته اتفاق افتاده و در مستقصی روایتی نقل کرده که حاصل معنی آن آنست که در روایت ابن حمل آمده که اهل مدینه مشرفه عرض بیعت کردند بر سعد بن ابی وقاص یعنی با وگفتند دست بگشا تا با تو بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم وی ابا و امتناع فرموده قبول نکرد و بر هر یک از سعد بن زید و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم عرض کردند ایشان نیز قبول ننمودند و علی کرم الله وجهه خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده میکرد تا روز پنجشنبه از قتل حضرت عثمان رضی الله عنه در آمد و او در روز جمعه بدرجه شهادت رسیده بود این جماعت که در قصد تعیین خلیفه بودند یکیک از اعیان اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم طواف میکردند و میگفتند اینست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در میان اهل مدینه مشرفه حاضر است بنزد او رفتیم و میخواستیم که محرک سلسله بیعت با او شویم ابا و امتناع نمود و خلافت را قبول نفرموده و جمعه حاضر میشود و مردم را هیچ امامی نیست که باین فرض موکد قیام نماید رای شما درین باب چیست همه گفتند ما احق و اولی از وی باین امر نیستیم الجماعت گفتند پس با ما مساعی مرافقت و موافقت اختیار نمائید تا برویم و با وی مبایعت نموده بخلافتش برداریم اهل بدر بسوی علی اعلاقدر شتافتند و برای قرار بیعت برو مجتمع گشتند الا طلحه و زبیر رضی الله عنهما امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که طلحه و زبیر کجایند گفتند ایشان چنان و چنین میگویند فرمودند درین خطب جلیل از حضور ایشان هردو لابد است پس مالک بن اشتر و حکیم بن جبله بنزد هردو رفتند و گفتند ما عرض کردیم خلافت را بر هر یک از شما بیعت مینمودیم شما ازین امر ابا و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیگری را که شایسته و سزاوار این کار است

اختیار کرده اند

اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و سرباز میزنید یعنی از تاکید ید الله علی الجماعة و تهدید و وعید شیده و من شذ شذ فی النار دنمی اندیشید پس شما ناچار اهل اسلام نیستید یا بیعت نمائید با هر که مسلمانان بران اتفاق کرده اند تا در دایره ما راه المؤمنون حسنا فهو عند الله حسن در آمده باشید و اگر ربقه خود را از ربقت جماعت مسلمانان برون می برید بحکم نص صریح والنادلک لدینه المفارق للجماعة او فقه خون شما مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شایسته عذاب و اثم و وبال از خدای ذو الجلال است ایشان چون دیدند که اگر اصرار بر امتناع کنند ملحق بعثمان رضی الله عنه خواهند شد هردو بنزد امیرالمؤمنین آمدند آنجناب با ایشان فرمود هر از رغبتی باین امر هر کدام از شما که رغبت داشته باشید باید که دست بگشاید تا من با وی بیعت کنم ایشان هردو گفتند تو باین امر احق و اولی و انسب و احری پس اول طلحه و بعد از آن زبیر رضی الله عنهما بیعت کردند این قضیه روز پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بوقوع پیوست در مستقصی بدین کیفیت آورده و از بعضی ثقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقق پذیرفته که شاه سیاره یعنی آفتاب ببرج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت و وراثت در منزل خلافت قرار گرفت القصه چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت کردند پس حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه خطبه بخواند و با جماعت صحابه نماز گذارد و بعد از فراغت از امور مذکوره فرمود تا مروان را و چند نفری دیگر از بنی امیه و بنی معیط طلب نماید بعد از تفتیش و تحقق تمام از آن جماعت خبری و اثری از قاتل آن مظلوم زمان امیر عثمان رضی الله عنه نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان نائله استفسار نمود که قاتل حضرت عثمان که بود در جواب گفت دو مرد در سرای در آمدند محمد بن ابی بکر با ایشان بود و آن دو مرد وی را بقتل آوردند و روبهای ایشان را دیدم فاما نشناختم امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را طلبیده کیفیت واقعه را از وی پرسید او بموقف اظهار رسانید که والله در سرای عثمان در آمدم و قصد قتل وی داشتم پدرم ابو بکر را یاد کرد من از آن یاد متاثر شدم و دست از وی برداشتم و حال آنکه از کار پشیمان و تائب بودم و سوگند بخدا یاد کرد که من او را نکشتم و او را نگاه داشتم که دیگری او را بقتل آورد زوجه عثمان نائله وی را در جمیع این سخنان تصدیق کرد مؤلف کتاب فقیر حقیر جمال الدین المحدث الحسینی عفی الله عنه گوید این قضیه را بتفصیل که سابقاً مذکور شد صاحب مستقصی در کتاب خود ایراد نموده بعنوان و فی روایة ابن حمدان فاما آنچه درین روایت مذکور است که طلحه و زبیر اول بار ابا و امتناع نمودند از بیعت با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و سخنان در آن باب گفتند و آخر الامر مالک بن اشتر و حکیم بن جبله ایشان را تهدید و وعید بقتل داده باکراه و اجبار آوردند تا بیعت کردند ظاهرا منافات دارد با آنچه بثبوت پیوسته که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که بمعاویه در حرب جمل با طلحه و زبیر فرمود که شما با من بیعت کردید بطوع و رغبت خود بی آنکه شما را اجبار و اکراه کنند و در بعضی از مکاتب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که بمعاویه بن ابی سفیان فرستاده تصریح باین معنی فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین درین کتاب در اثنای حرب جمل و صفین مذکور شود ان شاء الله تعالی و ایضا در بعضی کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون سخن امیرالمؤمنین را که فرمود که امر خلافت و حکومت عامه مسلمانان تعلق باختیار اهل بدر دارد بسمع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جماعتی از مهاجر و انصار نزد امیرالمؤمنین آمدند

وکفتند مسلمانان را از امام چاره نیست و احدی باین کار از تو انسب نی امیر در جواب فرمود لاحاجة فی امرکم فمن اخترتم
رضیت به ایشان کفتند اختیار ما ترست مکرراً مبالغه نموده التماس را اداکردند که قبای زیبای خلافت بر قد
هیچ مردی جز تو چست و درست نمی آید که خلاصهٔ قوم قریش و مقدم طایفهٔ هاشمیه و افضل و اکمل خلایق و اقرب
مردمان بهادی سبیل و طرائق یعنی رسول حضرت خالق علیه و آله افضل الصلوة من الله الرزاق توی امیر فرمود
من میل این کار ندارم بکذارید تا من نیز یکی از شما باشم و هرکرا شما والی سازید ویرا وزیر و مطیع و مشیر شوم
چه وزارت مرا به از امارتست ایشان در التماس و استدعا الحاح بیشتر نمودند و چون مبالغه از حد کذشت
امیر المؤمنین فرمود اکر با من بیعت میکنید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا از من واقع نخواهد شد
و فیصل امور بمشاورهٔ جمهور خواهد بود و یکدرم از بیت المال برای خود صرف نکنم و میان شما ترجیح ننهم بلکه
هریک را بنظر رحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله و مقتضای سنت
رسول علیه الصلوة والسلام امضا و اجرا کنم آنکاه فرمود بمسجد روید که این امر بخفیه بقطع نشود اندر سانید
پس بمسجد رفتند و اول کسی که با حضرت علی کرم الله وجهه بیعت فرمود حضرت طلحه بود بعد از آن
زبیر السعادت دریافت آنکاه اهل مصر یکبار بیعت کردند بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه بشرف
کروه کروه شرف بیعت بآن حضرت دریافتند پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز جمعه بر منبر
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم برآمد و خطبهٔ در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و کویند اول آن
خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه بعد از فراغ از خطبه خزیمة بن ثابت
الانصاری که از نزد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ~~برآمد و خطبهٔ در غایت بلاغت و فصاحت~~
ملقب بود بذو الشهادتین برخواست و در مقابل منبر بایستاد و این ابیات بینات را از جمله بنات حسان
و ابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصهٔ بیان جلوه داد که شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا
ابو حسن مما نخاف من الفتن و ما فی قریش من بشق عبادة اذا ماجری یوما من الطعن
والاجن و فیه الذی فیهم من الخیر کله و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن و ما قل من صلی
من الناس واحد سوی خیرة النسوان والله ذو المنن و صاحب جیش القوم فی کل وقعة
تکون بها نفس الجبان لدی الذقن فذاک الذی یثنی الخناجر باسمه امام لنا حتی
نغیب فی الکفن نقلست که حضرت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب
نزد امیر المؤمنین رفتند و کفتند قاتلان عثمان را رضی الله عنه چکونه قصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر
متهمند همه را بکواه و بینه نتوان کشت و اکر یکی را بیقین بتعیین میدانید که این کار کرده من در قصاص
جستن عثمان رضی الله عنه با شما متفقم صبری کنید تا صاحب قصاص بیاید و بران معین دعوی کند و شما
کواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که اکثر بنی امیه از مدینهٔ مشرفه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکهٔ مبارکه
و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند و کویند نعمان بن بشیر انصاری با این جمع انکشت بریدهٔ نائله زوجهٔ حضرت

عثمان را با پیراهن

عثمان را با پیراهن خون آلود او نزد معاویه برد و شرذمهٔ قلیله هم در مدینهٔ مشرفه مختفی کشتند خایف و ترسان و بهنکام فرصت
خود را در مکهٔ مبارکه بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه با دراک بیعت با امیر المؤمنین
موفق نکشت این کار دولتست کنون تا کرا رسد والله الموفق والملهم للرشد نقلست که روز دوم از بیعت جناب
ولایت مآب امر فرمود تا در خزانهٔ بیت المال کشودند و اموالی که در خزانه مضبوط بود ببرون آوردند و بر مردم قسمت
فرمود صاحب مستقصی آورده که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود تا سلاحی که در سرای عثمان رضی الله عنه بود
که از اشتران فرا کرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان رضی الله عنه فرمود در میان ورثهٔ او قسمت
نمودند و کویند جمعی سعد و دار از آن بیعت تخلف و تخلف ورزیدند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد
بن مسلمه انصاری و اسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنهم حضرت امیر کرم الله وجهه بنزد ایشان فرستاد و ایشان را طلبید
و فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و ما بتجهیز لشکر مشغولیم که اکر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب
از شما آنکه تخلف منمائید و ابواب مرافقت و موافقت مسلمانان بروجوه امنیت خویش بکشائید سعد رضی الله عنه
فرمود من با تو بلشکر نیایم تا زمانی که شمشیری بمن دهی که مؤمن از کافر بشناسد و بمن نماید یعنی من تیغ در روی
اهل اسلام نخواهم کشید و عبد الله بن عمر رضی الله عنه فرمود سوکند بخدا میدهم ترا که مرا براه تکلیف نفرمائی
که حقیقت آن را شناسا نباشم و محمد بن مسلمه رضی الله عنه فرمود رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با من
فرمود که چون اصحاب با یکدیکر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود تو در میان ایشان
مباش و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانهٔ خویش بنشین تا زمانی که از دست خطای موت
و فنای بتو رسد و اما اسامة بن زید رضی الله عنه فرمود اکر بیعت بقبول خلافت خود از من میطلبی در بیعت توام
فاما در امر قتال با اهل اسلام متوقفم که چند بار رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دران امر فرمود که مقاتله نکنم چون
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این سخنان از آن جمع استماع فرمود کفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و برای
خود هرکرا خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نکفتند و از مجلس برخواستند و در مستقصی آورده
که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب
بن عجره و قدامة بن مظعون نیز از بیعت امیر کرم الله وجهه تخلف نمودند تنبیه پوشیده نماند که جناب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مختلفان از سیما سعد و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم الزام توانست نمودن بایهٔ کریمه و ان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا
التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب
المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیه فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا
بالجهت تواند بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که اعظم دانسته از فساد تخلف ایشان باشد والله اعلم کویند
روز شنبه دوم از قرار خلافت بر حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مغیرة بن شعبه که شرف صحبت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دریافته بود و در میان عرب بکمال عقل و ذکا و نهایت بلی مشهور و از سماحت

رای و تدبیر بغایت بعید و دور بود بخدمت امیر شتافت و بعرض رسانید که خداوند تعالی ترا بر امت مرحومهٔ محمدیه والی
و حاکم گردانیده و ما را بدولت مبایعه و متابعت تو رسانیده پس ما را لابد و ضروری باشد که نسبت با جناب تو اخلاص
و دولتخواهی و اختصاص و هواداری و نیکوخواهی بتقدیم رسانیم اکنون مرا بجهت صلاح مهم تو امری در خاطر خطور کرده اگر رخصت
فرمایی بموقف اظهار رسانم هرکدام که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر کبیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت مآب او را
دستوری سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعضی مردم درین امر که متعهدی آنست تکاهل و تثاقلی فهم میکنم
علاج آن یکی از سه امر است اول آنست که کشتی خویش رفتار بدست آری بران شتر سواری و اعراض نموده
ازین مردم فرار اختیار فرمایی چون ایشان برای این مهم شایسته تر از تو دیگری نیابند همه باتفاق از عقب تو
بیایند و در خواست و التماس تمام مهم خلافت را بر تو قرار دهند و اگر این امر پسند خاطر تو نباشد عمال عثمان را
رضی الله عنه بر اعمالی که دارند امسال مقرر داری تا تو در امر خلافت بلا خلاف مستقل و متمکن گردی زیرا که من
ایمن نیستم از خلاف بعضی از ایشان با تو و روایتی آنکه گفت صواب آن می نماید که مکتوبی بمعاویه بن ابی سفیان
رضی الله عنهما نویسی و ایالت و حکومت مملکت شام چنانکه سابق بوده و سالها استمرار یافته بروی مقرر و مسلم
داری و او را دران مکتوب از خود دل گرم و مستمال و مطمئن و فارغ البال گردانی و تشرف او را و شرف اسلام
او را دران کتاب مسطور سازی و اعلام فرمایی او را که نسبت با او بهتر سلوک خواهم کرد از سلوک عمر و عثمان رضی الله
عنهما و عمرو عاص را بتفویض حکومت مملکت مصر بنوازی و استمالت نامه با او بنویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم
بر اکفا و اقران و امتیاز او از امثال و اشراف و اعیان چه او در بنه ناموس و نام بغایت زیرک و با فراست
و کیاست و طالب حکومت و ریاست هست و من از اختلاف و بغی ایشان با تو بسیار متوهمم و چون باذعان
و انقیاد این دو شخص مهم ترا استحکام و ثباتی پدید آید و امسال بدین طریق بگذرد و بعد از ان ایشان را بواسطهٔ
اخبار از احوال عمال بنزد خود طلب فرموده توقیف فرمای و هر کرا خاطرت خواهد بجای ایشان نصب فرمای
و اگر ازین بلده بیرون رای رخت اقامت و توطن بجای دگر بری خوبتر باشد که اینجا جای سلاح و کراع و لشکر
کشی نیست حضرت علی کرم الله وجهه در جواب او فرمود که این رای تو مرا صواب نمی نماید اما آنچه گفتی از مردم
فرار نمایم چگونه این امر را ارتکاب کنم و حال آنکه در بیعت من در آمده باشند و اما امر عمال عثمان رضی الله
عنه گذاشتن بر اعمال خودشان سیما معاویه و عمرو عاص رضی الله عنهما خدای تعالی از من میپرسد مقرر داشتن
ایشان را بر حکومت و ایالت ایشان یکساعت در زمان خلافت و حال آنکه پیوسته من لیلاً و نهاراً
سراً و جهراً نهی میکردم عثمان را از گذاشتن عمال او بر اعمال ایشان و او سخن مرا درین باب بهیچ
وجه نشنید تا رسید باو آنچه رسید و دید آنچه بنا لیست دید اکنون چگونه دست ایشان را قوی دارم
و اما بیرون رفتن ازین بلده و اقامت و توطن در جای دیگر درین باب تأمل کنم و ببینم که چه روی مینماید
یعنی تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون روز دیگر باز مغیره بن شعبه بمجلس سامی و محفل گرامی حضرت
علی کرم الله وجهه رفت و حال آنکه در خاطر خویش عزیمت را بر رفتن شام و پیوستن بمعاویه مصمم ساخته بود

درزمان

در زمان بزبان حال و هو اصدق من لسان المقال مضمون این مصراع را بروی میخواند شعر ببین که از که بریدی و
با که پیوستی مغیره بعرض رسانید که دیروز سخنی در باب عمال عثمان یعنی معاویه و عمرو عاص بموقف اظهار رسانیده
بودم و مرضی ضمیر منیر نیفتاد و امروز غیر آن میگویم یعنی بمقتضای قضیهٔ مشهوره الانسان الواحد ینافق
فعله فی وقتین از ان برگشتم رای مبین متین و فکر رزین و حین آن بود که ایشان را از مقام ایالت و
حکومت ایشان ازعاج و اخراج کنند تا موافق از منافق و دوست از دشمن ظاهر و هویدا و قوت و قدرت
و نصرت از ضعف ممیز و پیدا گردد این بگفت و از مجلس بیرون رفت اتفاقاً درین روز عبدالله بن عباس
در راه در وقت آمدن بمجلس ملاقی مغیره شد و از هم بگذشتند چون ابن عباس بمجلس امیر کرم الله وجهه در آمد
بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم قادم و خادم و مقدوم علیه و مخدوم میباشد ابن عباس
پرسید که شان مغیره چیست و اینجا چه کار آمده بود جناب خلافت مآب فرمود که دیروز مصلحتی می نمود
و امروز مناقض و مخالف آن گفت و با ابن عباس این سخن اول و آخر او باز راند ابن عباس فرمود صدق فی
بالاول و کذب بالثانی و شاه ولایت پناه فرمود که رای تو چیست ابن عباس فرمود رای و تدبیر و تأمل
و تفکر قبل از امروز خوب و مرغوب بود و نتیجه میداد فاما امروز نتیجه نمیدهد امیرالمؤمنین کرم الله وجهه با ابن عباس
فرمود باز بیار آن رای که ترا بخاطر گذشته تا در ان ملاحظه کنم ابن عباس فرمود رای صواب آن بود که پیش از آنکه
مردم طالب و راغب آن شوند که با تو بیعت کنند از مدینه مشرفه بجانب مکه مبارکه روان شوی و در ان بقعهٔ مبارکه
بسرای درآی و در آن سرای بر روی مردم دربندی چون چنین کردی قریش و سایر انام از خاص و عام همه بر مرکب
شتاب سوار گشته و زمینهای درشت در نوشته برای احراز مثوبت عقبی از عقب تو می آمدند زیرا که دیگری را
از تو اولی و الیق و احری از تو برای تعهدی مهم خلافت و تکفل امر حکومت مسلمانان نمی یافتند فاما امروز بنی امیه
طالب خون عثمان و ترا ببعضی از ان متهم میدانند چندان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تاریخ آورده اند که حضرت
کرم الله وجهه با ابن عباس فرمود که از ناصیهٔ تو چنین تفرس مینمایم که رضا نداری بر عزل معاویه رضی الله عنه از
ولایت شام سبب آن چیست جواب فرمود که معاویه و اصحاب و امثال و اقران او از اهل دنیا اند و بمقتضای
آیهٔ کریمه مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ اگر چون ایشان را
از مسند حکومت و ایالت که سبب لذت و فراغت ایشان همانست برخیزانی سر از جیب نفاق و شقاق
و خلاف و دست از آستین کذب و بهتان و گزاف بیرون آرند و ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند علی
مرتضی کرم الله وجهه بزور تغلب خلافت بدست آورد و اکنون میخواهد که اقربا و احبای او را بالکلیه محروم سازد
و بیخ و بنیاد ایشان بیکبارگی براندازد و بنابر قضیهٔ مشهوره من یسمع یخل بسبب این امور بتزویر دلهای
مردم از تو بگردانند و ایشان را بدبختیه بجانب خود کشانند و عقاید اهالی ممالک شام و عراق و حجاز در شان
تو فاسد و بعین حاسد رونق بازار تو کاسد گردانند و علاوهٔ این امور تو هم نقض عهد طلحه و زبیر است اگر
درین ولا که این افساد بهت متصور هست ایالت مملکت شام را بمعاویه رضی الله عنه گذاری من متحمل آن

میشوم که بعد ازین بتایید و حکمت ویرا چون موی از خمیر برون آرم امیرالمومنین در جواب ابن عباس همان سخنی که با مغیره رضی الله عنه گفته بود میگفت چنانچه مذکور شد پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما فرمود تو بر قوة بازوی خود اعتماد کرده و در سر انجام مهام دنیوی که تو در پیش داری تدبیر تام و مدارای لا کلام ضروری و ناچار است ولله در من قال
شعر آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا و در روایتی آنکه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود ای ابن عباس هرگاه که در صلاح مهمات با تو مشاورت نمایم آنچه بخاطر تو رسد بمن میگوی و اگر در بعضی از آنها بر خلاف قول تو عمل کنم ترا راه موافقت و اطاعت من می پوی ابن عباس رضی الله عنهما فرمود آسان ترین آنچه ترا بر نزد منست فرمان برداری تست

کلام در رسیدن قتل حضرت عثمان بعایشه رضی الله عنها

در حین مراجعت از حج مکه مبارکه بمدینه سکینه و ابتدای مخالفت طلحه و زبیر با امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و اثارهٔ آثار فتنه و بغض و کینه نقلست که حضرت عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از ادای حج از مکه مبارکه معاودت بمدینهٔ مشرفه نموده که در اثناء راه خبر کشته شدن عثمان و جلوس علی کرم الله وجهه بر مسند خلافت باو رسیده در زمان از راه برگشته بمکه مبارکه معاودت فرمود ابن عباس رضی الله عنهما در راه او را پیش آمد و حال آنکه نیز از گذاردن حج فارغ شده و بمدینه مشرفه میرفت فرمود یا ام المومنین چه حال داری و چرا از راه مدینهٔ منوره برگشتی و بطریق مکه مبارکه میروی فرمود خبر قتل عثمان و خلافت علی بمن رسیده مدینه مشرفه دیگر جای توطن من نمیتواند بود و دل عایشه از حضرت علی غباری داشت برای آنکه در قصهٔ افک با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته بود والنساء سواها کثیرة والله اعلم آورده اند که هریک از طلحه و زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیهٔ از ممالک و بلادی که در تحت تصرف امیرالمومنین بود نمودند طلحه ایالت بصره و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در سوانح مهمات کلیه بصواب دید و مشاوره با شما احتیاج دارم چون شما هریک بگوشهٔ رفتید من با که مشاورت نمایم ایشان هردو ازین امتناع کوفته خاطر شدند و گفتند حضرت علی کرم الله وجهه هیچ بیعت بر ما ندارد چه با اکراه و اجبار با او بیعت کرده ایم و چون این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش شد و خبر مراجعت عایشه رضی الله عنها بمکه مبارکه و تخلف بعضی از صحابه رضی الله عنهم که سابقا مذکور شد از بیعت حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه شهرت یافت اختلاف و اضطرابی از میان مردم بدید آمد هریک سخنی میگفتند بعضی را سخن این بود که چه بوده است که امیرالمومنین که در اقامت حد بر قاتلان حضرت عثمان رضی الله تسویف و تاخیر مینماید و جمعی دیگر میگفتند مناسب این بود که جماعتی که متهمند باین امر نزد خود راه ندادی امیرالمومنین چون برین سخنان مطلع شد بر منبر برآمد و خطبه خواند و ایشان را وعده داد که اقامت حد بر قتلهٔ عثمان خواهم گرفت وقتی که صاحب دم پیدا شود و بمحکمهٔ شریعت آید و اثبات مدعای خود به بینهٔ عادله نماید فی الجمله مردم را ازین تسکین حاصل شد و بعد از آن ازین مقوله سخنان کمتر گفتند

کلام در مصمم ساختن خلیفهٔ انام علی عزیمت بر تسخیر ممالک شام است

آورده اند که چون سی و ششم از هجرت در آمده شاه ولایت پناه کرم الله وجهه تهیهٔ اسباب حرب و آلات

وادوات مقاتله

وادوات مقاتله مشغول شده عزم جزم بر تسخیر ممالک شام گماشته ابو ایوب انصاری بنزد او رفت و گفت یا امیرالمومنین اگر درین بلده طیبه اقامت فرمای بهتر باشد زیرا که هجرتگاه رسول صلی الله علیه وسلم و قبر تر نور و منبر اطهر او اینجاست اگر عرب در جادهٔ استقامت در متابعت تو ثبات قدم ورزند درین مقام چون کسانی که پیش از تو بوده اند تو نیز متمکن باشی و اگر طلباء و مضطر گردی یا بمکه مبارکه یا بجای دیگر نهضت فرمای بحکم الفر مما لا یطاق من سنن المرسلین و آن زمان معذور باشی امیرالمومنین کرم الله وجهه برای ابو ایوب میل فرمود و ترک آن عزم نمودند

تنجن بدله

کلام در بیان حال عبد الله بن عامر کریز که عامل بصره بود از قبل عثمان و بیرون رفتن او از بصره بجهت انجمامدینیا

اهل تواریخ آورده اند که چون خبر بیعت مردم با حضرت علی کرم الله وجهه و استقرار آنجناب بر مسند خلافت بعبد الله بن عامر که پسر خالهٔ عثمان بود رسیده دانست بعلم الیقین که ولایت بصره از او خواهند گرفت خواست که معلوم کند که اهالی آن مملکت در چه مقامند خاص و عام آن بلده را جمع نمود بر خواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا گفت ای ای گروه مردم بدانید که خلیفهٔ شما عثمان بظلم کشته شده و بیعت او هنوز در گردن شماست و اعانت و نصرت او همچنان که در حیات وی بر شما واجب بود در حال ممات هم واجب و لازم است و من همچنان که دیروز امیر شما بودم امروز امیر شمایم و میشنوم که مردم با علی بیعت کرده اند اکنون طالبان خون عثمانیم پس اعداد آلات نمایید تا خون خلیفه خود را باز خواهیم جاریه بن قدامه سعدی که از اکابر و اشراف بصره بود چون خطبهٔ وی را شنید گفت ای پسر عامر تو حاکم ما نگشتی مگر بزور و اکراه و ما از روی مشورة ترا والی خویش نساخته بودیم بلکه بواسطهٔ آنکه طاعت حضرت عثمان کردن رضی الله عنه بر ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالا بحضور مهاجر و انصار مقتول گشته و امر خلافت مسلمانان بر حضرت علی کرم الله وجهه قرار یافته اگر او ترا بر عملی که داری مقرر دارد ما جز از طاعت تو چارهٔ نداریم و اگر عزل فرماید عصیان و نافرمانی واجب و لازم شماریم عبد الله بن عامر چون سخن جاریه را جواب نداشت ساکت شد و از منبر فرود آمد و فرمود تا مرکب و دواب او را مهیا کردند و احمال و اثقال خویش آنچه توانست بار کرد و مردی را از حضرموت که بر بعضی از اعمال بصره ساخته بود فرمود تا در بصره چندان توقف نماید که وی بمدینه مشرفه رسد و کیفیت حال مدنیان معلوم کند و چون شب در آمد در جوف لیل کالبرق والسیل بجانب مدینه شتافت و اهل بصره چون صباح شد کان لیشان این بود که ابن عامر در میان ایشانست و وی چون بمدینه مشرفه رسید طلحه و زبیر بنا بر آنکه از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ترسان و هراسان بودند با وی بخفیه ملاقات کردند و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا با تو ملحق شویم وی کیفیت مقالهٔ جاریه بن قدامه را با ایشان تقریر کرد و در روایتی آنکه ابن عامر با طلحه و زبیر گفت چون شما ازین مقام دم میزنید اعانت نمودن شما را بصد هزار شمشیر و آنچه خواهید از اموال بر من واجب و لازم است

کلام در تعیین امیرالمؤمنین عمال و اختصاص دادن آنحضرت بعضی از خواص و ابناء اعمام خود بن بحکم اندیاد و بقاع اسلام و ملاطفت و تملق با خاص و عام

آورده اند که جناب ولایت مآب علی کرم الله وجهه در اوایل سال سی و ششم از هجرت عمال بعضی ممالک از خواص و یاران خویش نمودند حکومت مملکت یمن را بعین مقدم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما زیب و زینت فرمود

و ایالت ولایت بحرین بعبد الله بن عباس بتاج امارت تهامه بیاراسته و ریاست و پیشوائی اهل یمامه بعون بن عباس
رضی الله عنهما تفویض فرمود و منصب سقایه حرم و محافظت چاه زمزم را بکف کفایت قثم بن عباس رضی الله عنهما
درآورد و قیس بن عباده را بحکومت مصر مقرر کردانید و عثمان بن حنیف را بناحیه بصره فرستاد و عماره بن شهاب را
بامارت کوفه مخصوص فرمود و بعضی از مورخان عماره بن حسان کفته اند و داعیه آن داشت که حبر این امت یعنی
عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما بامارت ممالک شام تعیین سازد وی چون ازین امر وقوف یافت در مقام
استعفا و استعذار در آمده بعرض رسانید قریب حضرت عثمان و کماشته او بران ممالک هست و مدتی مدید
و عهدی بعید دران ناحیه مطلق العنانست و فارغ الجنان بعیش و تنعم کذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت
و مکنت و کثرت عدد و عدة و مدد بروجه اتم دارد و خزاین و دفاین بسیار درین مدت فراهم آورده از ان
میترسم که چون آینه عزل خود بشنود حدیث قتل مرا بشنوانند و اکر از سر خون من بکذرد باهانت و اذلال و حبس
و سلاسل و اغلال مرا تعرض رساند و اهانت من مستلزم اهانت امیر المؤمنین هست علی کرم الله وجهه عذر
او را بسمع رضا و قبول اصغا فرمود و او را معاف داشت سهل بن حنیفه را بولایت شام فرستاد سهل
در سیر و سلوک سهل و خرامان زمین در آمده تا بموضع بتوک رسید جماعتی از سواران آن دیار باو رسیدند
ازو پرسیدند که حال و شان تو چیست و باین مملکت بچه کار آمده جواب داد که امیری از امراء علی ابن
ابیطالبم کرم الله وجهه که خلیفه وقت و صاحب الزمانست سواران کفتند بر کدام ناحیه ترا امیر ساخته
سهل کفت بر ممالک شام کفتند بشهر خویش باز کرد که ما نه امارت ترا و نه خلافت وی را قبول داریم و خون
عثمان را رضی الله عنه از وی طلب کاریم سهل کفت هیچ احدی از اهالی این دیار با شما سواران درین
سخن متفق هست یا کلامیست که از پیش خویش میرانید و پیاده ایست که شما سواران درین عرصه
بسر خود میدوانید کفتند اهالی این مملکت باجمعهم متفق اللفظ و المعنی قاصد سلوک طریق مخالفت
با علی و اتباع و اشیاع اویند و خون عثمان مقتول مظلوم را از ایشان خواهند جست سهل بضرورت
براهی که رفته بود باز کشت و کیفیت مهام را بعرض امیر المؤمنین رسانید و اما عثمان بن حنیف چون ببصره
رسید عبد الله بن عامر شهر بصره را کذاشته و بجانب مدینه مشرفه فرار نموده بود اهالی آن ناحیه مقدم او را
غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کردند و اما عبد الله بن عباس چون بجانب یمن روان شد و خبر
توجه او بآن صوب بیعلی بن امیه که سابق والی و امیر آن دیار بود رسید هر چه در بیت المال مسلمین بود
از نقد و جنس و دواب بر داشت با ثروت و مکنت تمام روی بحرم مکه مبارکه آورد و اما عماره بن
هشام چون بنواحی کوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو در راه اتفاقا باوی ملاقی شدند
کفتند اصلح آنست که باز کردی چه اهل کوفه بامارت غیر ابو موسی اشعری که از قبل عثمان عامل آنجا بود
راضی نیستند و اما قیس بن سعد چون قریب بنواحی مصر رسید شهر بهم بر آمد عبد الله بن سعد بن ابی سرح
که برادر رضاعی حضرت عثمان رضی الله عنه بود و سابقا والی آن مملکت بود از قبل او کریخته و بجانب شام

رفته بود در مواضع

بود در مواضع ایله طالع اهالی مصر باو مصادف و ملاقی شدند و از وی استفسار نمودند که تو کیستی و از کجا می آیی و بجا
و درین دیار بچه کار آمده جواب داد که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سرکردان و حیرانم کفته بدر جا
خاطرت میخواهد برو پس قیس بمملکت در آمد و مردم آن ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بحکومت و امارت این دیار آمده ام اهالی مصر سه فرقه کشته بعضی از ایشان به بیعت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در آمدند و جمعی دیکر خود را از بیعت کشیده داشته عزلت کرفته و طایفه کفتند اکر علی کرم الله وجهه قتله عثمان را
بقصاص میرساند ما جمله در بیعت او در می آییم و الا درین امر توقف می نماییم قیس چون احوال مصریان را بر سبیل
مذکور ملاحظه نمود بالضروره با ایشان مدارا و مواسات میکرد و کیفیت حالات اهالی آن دیار را بتفصیل بواسطه
کتابت و رسالت بعرض جناب و حیات نصاب رسانید آنجناب چون اوضاع ممالک را باین خلاف
و اختلاف دید بغایت ملول و محزون شد و با خواص اصحاب خویش کفت آنچه من شما را از ان تحذیر مینمودم
بوقوع پیوست بدرستی که فتنه بر مثال آتش است که هر چند آن را بر می افروزند افروخته میشود و من تا قوت
و قدرت وفا کند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در روی هیچ احدی که دعوی اسلام کند نخواهم کشید اما چون
چاره دیکر نیابم آخر الدواء الکی و الله العاصم کلام در بیان ... طلحه و زبیر ... از مدینه ...
کذارده میجب ظاهر ولفاق ایشا برامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بحسب باطن و قصد خاطر آورده اند که چون طلحه و زبیر
رضی الله عنهما از ایالت بصره و کوفه مایوس شدند بملازمت جناب ولایت مآب شتافته و استیذان
کذاردن عمره نمودند و رخصت یافته و در روایتی آنکه آنجناب با ایشان فرمود بدرستی که مقصود کلی و مبتغی اصلی
شما زیارت خانه و تقبیل آن آستانه نیست و من در اول الامر میدانستم که از شما کاری غریب و شانی عجیب
ظاهر خواهد شد لاجرم خود را ازین امر کشیده میداشتم و میکفتم دیکری اختیار کنید که من تابع شمایم سخن مرا
نشنیدید و بطوع و رغبت خود التزام بیعت با من نمودید و اکنون بفتنه انکیزی میروید دستوری دادم شما را هر جا
میخواهید بروید یعنی بیت چه عهد کردی و از روی جهل شکستی چه حاصل از تو و عهد بسته شکسته تو پس بجانب
مکه مبارکه روان کشتند و عبد الله بن عامر کریز دران سفر با ایشان مرافقت نمود و کفت بشارت باد شما را که بجانب خود
موصول و امارت بصره و کوفه نارسیده از ان معزول شدید و الله که بصد هزار شمشیر شما را امداد و بآنچه میسر شود
از اموال اعانت و اسعاد خواهم نمود پس بتعجیل تمام بمکه مبارکه آمدند و حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها
در مکه مبارکه بود چه پیش از واقعه حضرت عثمان رضی الله عنه دران حینی که در دار او را محاصره ساخته بودند
با جمعی دیکر از ازواج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعزم ادای حج و عمره بمکه مبارکه رفته بود و در روایتی آنکه
مردم شکایت بسیار از عثمان رضی الله عنه بنزد عایشه صدیقه رضی الله عنها آوردند که وی سنتهای نبویه
محمدیه صلی الله علیه و سلم زود ترک فرمود و امور محمدیه را که در زمان حیات آن سرور بود از منع حقوق مسلمانان
و ایثار و ترجیح بنی امیه و قوی داشتن دست تسلط و تعدای آن قوم بر مردم و احتمال ناهمواری کج
رفتاری و اغماض از معایب ناهمواری ایشان و ایذای بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم

بغایت مستبعد نمود و آنکه حکم بن العاص را که عم حضرت عثمان رضی الله عنه و پدر مروانست بواسطهٔ آنکه آثار نفاق و شقاق
و دغل و سوء ادب نسبت با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و حرکات شنیعه قبیحه و امور خبیثه ازو بظهور می آمد
و بنیمعانی ازو نزد رسول اکرم صلی الله علیه و سلم متحقق شده او را از مدینه مشرفه بیرون کرده مطرود و مبعود ساخت
و تا زمان وفات آنحضرت در ناحیهٔ طایف بسر میبرد و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه مشرفه گردد
و در زمان ابوبکر و عمر نیز بهمان طریق بود تا زمان حضرت عثمان رضی الله عنه در آمد و او را رخصت دخول و اقامت
در مدینه مشرفه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه و سلم در شان وی بحدیث ما
ظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق و لا اوفی من ابی ذر ناطق گشته
برای خاطر معاویه از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه مشرفه توطن و اقامت کند و او را از مدینهٔ
منوره بربذه که نزد ابی ذر آن ابغض مواضع بود فرستاد تا بسر برد بآن اکتفا نکرده و او را از جواب فتوای مسلمانان
منع نمود و بالجمله بعضی ازین امور مذکوره حامل و باعث شد مر حضرت عایشهٔ صدیقه که در شان عثمان
رضی الله عنه گفت لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا چنانچه در بعضی کتب تواریخ هست که چون
عایشه را رضی الله عنها از کشته شدن عثمان و جلوس حضرت علی رضی الله عنه بر مسند خلافت اخبار کردند
سوگند بخورد که وی بظلم مقتول شده و من در صدد آنم که قاتلان او را بقتل رسانم عبید بن مسلمه که از اقربای
حضرت علی کرم الله وجهه بود در حالتی که وی این سخنان میگفت با عایشه رضی الله عنها گفت تعجب میکنم
از تو اول کسی که زبان بطعن و سب حضرت عثمان گشود تو بودی و او را بوصف نعثل میستودی و میگفتی
اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و چون عبید بن مسلمه بر عایشه رضی الله عنها باین سخنان اعتراض نمود عایشه
رضی الله عنها جواب فرمود آنم که او را نعثل گفتم و مردم را بقتل او خواندم اموری که مناسب حال او نبود ازو
صادر میشد و این زمان طلب خون برای آن میکنم که از آنها توبه کرده پشیمان گشته بود و آنم او را بالیست کشت
نکشتند و این هنگام که تایب شده بود مقتولش ساختند و این هر دو قول قول منست و لیکن هر یکی در وقتی
و زمانیست گویند عبید بن مسلمه درین باب گفته در مخاطبه با حضرت عایشه رضی الله عنها که بیت فمنک البداء
و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا
من امر گویند بزبان حال با عایشه رضی الله عنها میگفت شعر ای درد مرا از تو و درمان از تو دشوار مرا
از تو و آسان از تو القصه حضرت عایشه رضی الله عنها تا در مدینه منوره بود در شان عثمان رضی الله عنه میگفت
قتل الله نعثلا لعن الله نعثلا و برین حال بود تا وقتی که از مدینه منوره بعزم گذاردن حج بمکه
رفت و بعد از اتمام ارکان مناسک حج بمدینه منوره معاودت مینمود که در راه بموضع سرف خبر
کشته شدن عثمان رضی الله عنه و جلوس حضرت علی کرم الله وجهه بر مسند خلافت بدو رسیده در
زمان بمکهٔ مبارکه بازگشت چنانچه سابقا گذشت و در مکهٔ مبارکه میبود که خبر قدوم طلحه و زبیر بدو آوردند
بغایت فرحان و مسرور و شادمان و پر حضور شد و بر آنچه در خاطر داشت عزیمت جزم نمود پس طلحه و زبیر

رضی الله عنهما

رضی الله عنهما و بنی امیه که در مکهٔ مبارکه بودند حضرت عایشه رضی الله عنها تحریض و ترغیب نمودند بطلب خون عثمان رضی الله عنه
و نزد وی اظهار ما فی الضمیر خویش کردند از مخالفت با علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و وجه مخالفت را باین نوع بیان
نمودند که وی جا داده نزد خود قاتلان عثمان را و حد خدای خود عز و جل بر ایشان اجرا نمیکند پس او ماخوذ است
بدم عثمان تو مادر مومنانی و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و سلم با ما یکجهت و متفق باش تا با وی مقاتله نماییم
عایشه رضی الله عنها گفت این کار که شما مرا بآن کار میخواهید کار زنان نیست و شما داناتر و بیناترید بکار خود ایشان
هر دو با عایشه رضی الله عنها گفتند اگر تو با ما موافقت نمایی درین امر در نظر مردم عظیم تری نماید و ازان اعتباری دیگر
میگیرند و مهم ما استحکام شدید و انتظام سدیدی یابد و عبد الله بن زبیر که خواهرزادهٔ عایشه یعنی پسر اسما بنت ابی بکر
رضی الله عنه بود و عایشه او را بغایت دوست میداشت و بفرزند خود خوانده بود و بر او بآن سبب کنیت ام عبد الله
میگفتند چندان مبالغه و الحاح نمود که عایشه را رضی الله عنها جز موافقت با ایشان چاره نماند و صیت این اجتماع
و اتفاق شهرت یافت و ولید بن عقبهٔ بی عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نمود و ابیات در مذمت
بنی هاشم گفت و بمدینهٔ منوره فرستاد که بیت بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم و لا تنهبوه لا تحل
مناهبه فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلاه و سالبه بنی هاشم انا و ما کان بیننا
و سیف ابن اروی عندکم کان داخله عدیتم بعثمان بن عفان ضرة کما غدرت یوما بکسری
مرازبه فاقسمت لا انسی ابن اختی و قتله و هل ینسین الماء ما عاش شاربه راوی گوید فضل بن عباس
رضی الله عنهما ابیات ولید را جواب پر عتاب گفته بروی ارسال فرمود و بعضی از ان ابیات اینست شعر
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرائبه و لا تسئلونا سیفه این سیفه
اضیع و القاه لدی الباب حاجبه و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی و ما ذم جانبه راوی گوید طلحه و زبیر بعد از ان که از عزم
عایشه رضی الله عنها خاطر جمع کردند نزد عبد الله بن عمر رضی الله عنه آمدند و حال آنکه دران روز در مکهٔ مبارکه بود چه از
امیر المومنین علی کرم الله وجهه دستوری خواسته بود که در مکهٔ مبارکه توطن نماید و بعبادت مشغول و آنحضرت
ولایت منقبت او را رخصت داده بود طلحه رضی الله عنه اول سخن آغاز کرد و فرمود ای ابو عبد الرحمن عایشه عزم را
جزم کرده بر آنکه بجانب بصره نهضت و برای صلاح مسلمانان فتنهٔ که مجددا در میان ایشان پیدا شده تسکین دهد
التماس از تو داریم که با ما موافقت و مرافقت فرمایی و راه مخالفت و مضارت نه پیمایی و تو احق باین امر
از دیگر مردم بعد از ان زبیر رضی الله عنه بتکلم در آمد و گفت ای ابو عبد الرحمن باید که نظر نفرمایی بآنچه از ما واقع شده
از مساهله در امر عثمان رضی الله عنه و متابعت با حضرت علی کرم الله وجهه و لیکن نظر بر آخر کار ما انداز بدرستی
که ما را جز صلاح مسلمانان مقصود دیگر نیست و ام المومنین عایشه رضی الله عنها متصدی این خطب جلیل
و مساعی اظهار این ذکر جمیل است و او را از تو گزیری و مانند تو درین مهم او را معینی و مشیری نیست عبد الله رضی الله
عنه با ایشان فرمود شما دو مرد آمده اید و میخواهید که مرا اخداع و فریب دهید و از گوشهٔ خانه مرا بیرون آرید

چنانکه ارنب را از سوراخ و ماوای خویش برون آرند و بعد ازان مرا در کام حضرت علی کرم الله وجهه اندازید بدرستی
که مردم منیفر بیند مگر بغلام و کنیزک و درهم و دینار و من ازان قبیل نیم که بدینها فریفته شوم بتحقیق که من ترک این امر
کردم و حال آنکه مرا بآن میخوانند مترقب از شما انست که مرا بحال خود بگذارید و برای حصول مدعای خود دیگری را
بدست آرید زبیر رضی الله عنه فرمود خدا تعالی ما را از تو بی نیاز کرداناد و راوی گوید یعلی بن امیه از جانب یمن بایشان
ملحق شد و چهار صد شتر همراه داشت و مردم را صلا زد که برین شتران سوار شوید بارکینه زبیر باو گفت سخن از
شتران برزبان مران و اگر نقدها در کیسه داری در نظر ما بنا عیان تا ما در تجهیز لشکر و اعداد آلات و ادوات
مقاتله صرف نمایم و ابواب فتح و نصرت بر وجوه امنیت خویش بگشائیم پس یعلی شصت هزار درهم زر
سرخ بانفرغبا بایشان داد و ایشان مبلغ مذکور بلشکریان قسمت نمودند و بآن زر مستعد مقاتله و محاربه
گشتند و در بعضی کتب احادیث و سیر و تواریخ هست که یعلی بن امیه از جانب یمن با ششصد هزار درهم
و سیصد شتر بار بمکه مبارکه رسید و با طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم بیعت کرد و گویند جملی عظیم الهیکل
که بچهار صد درهم و بقولی بدویست درهم و بقولی صد دینار زر سرخ و بقولی هشتاد دینار خریده بود به پیشکش
حضرت عایشه رضی الله عنها کرد و غیر ازین اقوال دگر هست و نام آن شتر عسکر بود و آن روز یوم ذی الجمل
و آن حرب را حرب الجمل گفتندی برای آنکه عایشه رضی الله عنها در ان روز در ان جنگ در هودج نشسته
بران جمل سوار بود و شرح و بسط آن واقعه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گویند عبد الله بن عامر
از بصره هزار هزار درهم آورده بود طلحه و زبیر آن مالها را نیز از و ستدند و در تجهیز آن لشکر صرف نمودند و عبد الله
بن حضرمی که امیر مکه مبارکه بود و سپاه مکه مبارکه را جمع آورده از بنی امیه با جمعی کثیر بدیشان ملحق شدند بالجمله
طوائف مختلفه و فرق متنوعه بر مخالفت و عصیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اجماع و اتفاق کردند زبان
حال آن قدوه ارباب کمال بآن بغی و اختلال میگفت شعر اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند راوی قصه گوید بعد ازان با یکدگر مشاورت نمودند که بکدام ناحیه و بر
کدام صوب توجه نمودن صواب است زبیر رضی الله عنه فرمود صواب آنست که بر سمت بلاد شام متوجه شویم
بعد ازان در ممالک مروان بزد و نقود از سفید و زرد بسیار و طالبان خون عثمان رضی الله عنه بیشمار و معاویه
در ان جانب دشمن علی کرم الله وجهه ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت رای بغایت ضعیف و باطل است
و از جاده صحت و استقامت منحرف و مایل است ترسم که بعد از سلوک این راه خطیر هیچ چیز ازان
ممالک بدست شما نیاید نه از قلیل و نه از کثیر چه در ان زمان که حضرت عثمان رضی الله عنه محصور در دار
و محبوس غوغاییان غدار بی مدار و محتاج بمعونت معاویه خویشتن دار بود و استعانت و استغاثت
با و برد تا که وی را نصرت نماید و از صفحه دل او غبار آن آزار بردارد و با وجود قوت و قدرت بران اهمال
نمود و تساهل و اهمال و تعلل کرد تا که او مظلوم و مقتول شد بملاحظه آنکه صبح دولت او در شام
طلوع کند و آن بلاد مر او را خالص و بی فتور ماند و طمع کردن در دگر ممالک تواند ای زبیر تو این طمع

مدارکه مسفت

مدار که مفت و رایگان ممالک شام را بشما مسلم دارد و خود را از زمره موافقان و متابعان شما شمارد و راوی گوید
خبر بمعاویه رضی الله عنه رسید که طلحه و زبیر و عایشه با علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مخالفت کرده و طایفه از مردم پراکنده
بر ایشان جمع شده اند و داعیه دارند که بشام آیند و در ان ناحیه چند وقتی بیاسایند معاویه ازین خبر مغموم و مهموم
و در فکر و ترتیب مقدمات و اسباب انصراف و داعیه ایشان ازان مرز و بوم شد بیتی چند بر ذم این داعیه
و ذم معاویه و اظهار آنکه چند نوبت عثمان رضی الله عنه با و استغاثه فرموده او بفریادش نرسیده و اشارت آنکه اگر
بشام آیند غیر از ضرب گرز و شمشیر و طعن نیزه و وقوع تیر چیزهای دیگر واقع نخواهد شد و امثال این معانی که مشعر و مشیر
بتنفیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما از ممالک شام شود نه از زبان خود بلکه از زبان غیری بر ایشان نوشته و فرستاد و آن ابیات
اینست قل لابن الزبير على ما كان عنده والمرء طلحة قولا غير ذي اود ان المشورة عندي
ليس نافعكم مثل الشراب جرى في صحيح من جود خلوا معاوية المحشي جانبه فالشام لا تدخلوا
بمسيه الاسد ان تدخلوا الشام ملغو دجودي غير ما يزيل بين الروح والجسد
كم قد طلب هذين الامرين رجل صعب اليد بهذا وعلمان في كبد وكم كتاب اليه
يستغيث به لو مده لم تخف عثمان من احد لولا المدينة والا فقاد غالبه وافى
المدينة قبل الميل في العدد لله در ابيه ايما رجل ما زال يعرف فينا جهة البلد
گویند چون ابیات مذکوره بطلحه و زبیر رسید و ایشان بامعان نظر ملاحظه و مطالعه نمودند زبیر فرمود والله که
نیست این ابیات مگر از قول معاویه و عمل او و لیکن آن را از لسان غیر گردانیده و عذر شما خواسته
و روی شما را از طریق شام باین طریق گردانیده کلام در مکالمه نمودن عایشه با ام سلمه رضی الله عنهما
والتماس کردن مرافقت وی را در رفتن بصره بانواع تلطفات و منع فرمودن ام
سلمه او را ازان داعیه باصناف دلائل و اشارات بینه ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که حضرت عایشه از مکه مبارکه بخانه ام سلمه رضی الله عنها رفت وی از مدینه مشرفه بعزم گذاردن حج بمکه مبارکه رفته بود
و هنوز بمدینه مراجعت ننموده و بعد از تقدیم مراسم تسلیم و تحیت باوی فرمود ای دختر ابو امیه بدرستی که تو اول
ضعیفه طیبه که مهاجرت در راه خدا و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کردی و بواسطه شرف فراش حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عظیم الشان و رفیع القدری و از میان امهات مؤمنین بخواص و مزایا ممتازی
و پوشیده نباشد بر تو له جماعتی از غوغاییان و مردم هر جای بدار حضرت عثمان رضی الله عنه هجوم آورده اند و او را
و او را مقتول ساخته اند اکنون جمعی از هواداران و یاران خلیفه مقتول مظلوم در صدد آن در آمده اند که
از قاتلان انتقام کشند و ایشان را بقصاص رسانند و مرا اخبار کردند که عبد الله بن عامر در بصره صد هزار
شمشیر زن معدود و مهیا دارد که همه ایشان برای واقعه عثمان رضی الله عنه غضبناک اند و جمله طالب خون
او بی باک گشته اند و من میترسم که میان مسلمانان بر سر این قضیه محاربه و مقاتله واقع شود و بعضی از اهل
اسلام بعضی دیگر را بقتل آرند چه شود اگر در سیر بجانب بصره با ما موافقت فرمایی شاید که خداوند بسبب ما بگشاید

راوی گوید ام سلمه رضی الله عنها بسخن درآمد و گفت ای دختر ابو بکر بخون عثمان رضی الله عنه باز خواست میکنی و بخدا سوگند که
از شته مردمان بودی از روی قهر و غضب و اعتراض بروی و او را بهیچ نام نمیخواندی مگر بنعثل و میگفتی لعن الله
نعثلا و قتل الله نعثلا و روایتی آنکه ام سلمه رضی الله عنها چون مقدمات مذکوره از عایشه رضی الله عنها
شنید از روی تعجب و استبعاد آواز بلند برداشت چنانکه آواز بهرچه دران نواحی بود درسید و گفت تو طلب
خون عثمان رضی الله عنه میکنی دیروز بود که او را سب و شتم میکردی و بکفر منسوب میساختی و امروز او را امیر
المومنین و خلیفه مظلوم میگویی و خود را در قضیه او بصورت اهل تعزیت و مصیبت مینمایی و موافقت با جماعتی
میکنی که بر علی کرم الله وجهه خروج میکنند چه مناسبت با تو دارد طلب خون عثمان و حال آنکه وی مرویست از
بنی عبد مناف و تو ضعیفه از بنی تیم بن مره و دیگر ای عایشه متفق میشوی با طایفه که در مقام خروج اند
با علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سلسله اخوت و مصاهرت
مستحکم و پسر عم رسول صلی الله علیه وسلم و زوج بتول و مرتبه ریاست و خلافت وی درست در میان اهل
روزگار وی را مسلم است و حال آنکه جمهور مهاجر و انصار از حضار اصحاب مدینه منوره با او بیعت نموده و بخلافت
و حکومت عامه اهل اسلام او را قبول فرموده در استاد و فصلی مشبع از فضایل و کمالات و خصایل و حالات
علی کرم الله وجهه بر عایشه رضی الله عنها خواند عبد الله بن زبیر بر در سرای ام سلمه رضی الله عنه استاده بود و جمله سخنان
او را که با عایشه رضی الله عنها میگفت بتفصیل میشنود و از برون سرای بانگ بر ام سلمه رضی الله عنها زد که ای دختر
ابو امیه ما شناخته بودیم عداوت ترا با آل زبیر کاشش مادر ما عایشه رضی الله عنها استدعا مینمود و مرافقت ترا
درین سلوک و سیر ام سلمه رضی الله عنها از اندرون سرای بجواب عبد الله بن زبیر مشغول گشته فرمود تو
و پدر تو او را می برید بر لب آب بعد ازان باز خواهید آورد وی را بلب آب و تاب کان میبری مهاجر و انصار را
که راضی و خوشنود کردند به پدر تو زبیر و مصاحب او طلحه و علی کرم الله وجهه در سلک حیا منتظم باشد و حال
آنکه وی بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولی هر مومن و مومنه بود عبد الله فرمود که ما این حدیث را هیچ
ساعت ازان سرور نشنیده ایم ام سلمه رضی الله عنها فرمود اگر تو نشنیده خاله تو عایشه است شنیده
و اینک خاله ات حاضر است بپرس که شنیده یا نه و بتحقیق که من شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود علی کرم الله وجهه خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی و من عصاه فقد عصانی
عایشه گواهی میدهی که ازان سرور صلی الله علیه وسلم چنین شنیده عایشه رضی الله عنها فرمود آری آنگاه
ام سلمه از روی نصیحت و نیکخواهی گفت ای عایشه بترس از خدای در نفس خود و از امری که ترا رسول
صلی الله علیه وسلم ازان ترسانیده و مباش صاحبه سگان حواب و روایتی آنکه عایشه را رضی الله عنها
گفت سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشنیده ی که فرمود کسی نگذرد از شبها
و روزها که سگان آب حواب بر یکی از ازواج من صیاح کنند و آن زن که این واقعه او را پیش آید
در میان اهل بغی و فساد و فتنه و عناد باشد و دران زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

اخبار این

اخبار این معنی میفرمود و من انائی در دست داشتم از غایت اضطراب و قلق که مرا دست داد از دست من بیفتاد
و آن سرور صلی الله علیه وسلم بجانب من نظر التفاتی فرمود و موجب آن اضطراب و سبب افتادن آن از من
پرسید گفتم ترسیدم که آن زن من باشم آن سرور صلی الله علیه وسلم تبسمی فرموده بجانب تو نگاهی کرده فرمود
گمان می برم که آن زن تو باشی ای حمیرا و عایشه ام سلمه را رضی الله عنها در روایت این حدیث تصدیق فرمود
آنگاه ام سلمه با عایشه رضی الله عنها فرمود باید که فریب نیابی از طلحه و زبیر رضی الله عنهما و گمان نبری که اگر
وبال و نکال بر ارتکاب این افعال از خداوند ذو الجلال بتو متوجه گردد ایشان در دفع آن نفعی بتو توانند
رسانید پس عایشه رضی الله عنها بسیار ملول و متحضور شد و ازان داعیه واهیه پشیمان و با فتور از مجلس
ام سلمه برخواست و از نفس خود در فسخ آن عذری می جست و بهانه میخواست عبد الله بن زبیر چون این فتور
و قصور از عایشه رضی الله عنها مشاهده نمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو با این لشکر بجانب بصره توجه نفرمایی
من خود را مقتول و از صف حیا معزول و بزمره اموات موصول میسازم یا آنکه سر در بیابان و صحرا می نهم
و سراسیمه و سرگردان دیوانه وار خود را در میان سباع و بهایم می اندازم مردم در میان آمدند و بشفاعت
و التماس بسیار عایشه را تسکین دادند و از فرط محبتی که با عبد الله داشت باز بر حرف اول رفت
و از تصدی آن مهم متقاعد نشد و شخصی بنزد حفصه که دختر عمر رضی الله عنه و زوجه حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بود فرستاد و استدعای مرافقت در سفر بصره نمود اولا قبول کرده گفت رای من
تابع رای عایشه است چون خاطرش این میخواهد برای خاطر او می آیم و این خبر چون بسمع برادرش عبد الله رسید
با خواهر ملاقات نمود و نصایح واعظانه نمود و با یمان شداد و غلاظ او را ازان مقام گذرانید حفصه بنزد
عایشه رضی الله عنها فرستاد که برادر من مانع شد از مرافقت شما درین سفر و مخالفت او بر من متعذر
و مرا معذور دارید یعنی بیت ضرورتست وگرنه خدا همی داند که ترک صحبت یاران نه اختیاریست عایشه
رضی الله عنها فرمود یغفر الله لابن عمر پس فرمود تا منادی ندا کرد که عزیمت بجانب بصره مصمم شد
و باستعداد و اهبت تمام بسوی بصره روان شدند و گویند لشکر ایشان قریب بسه هزار مرد بودند
و روایتی آنکه دران لشکر هزار سوار بود ششصد بر شتر سوار و چهارصد سوار بر اسب آورده اند که مغیره
بن شعبه دران ولا در مکه مبارکه بود طلحه و زبیر رضی الله عنهما او را بتکلیف تمام با خود برون آوردند چون بمنزل
بیامد در خلوت از طلحه استفسار نمود که اگر درین حرب که در پیش دارید غالب شوید متصدی
و متعهد منصب خلافت خواهد بود طلحه فرمود من یا زبیر هر کدام مسلمانان اختیار کنند مغیره رضی الله عنه فرمود
این رای صواب نیست که یکی ازین دو را اگر دانید چه مدعای شما آنست که خلیفه بناحق کشته و شما
طالب دم اویید بایستی که ملاحظه آن کردی تا نزد مردم مجهول نگشتی بر آنکه شما برای تلاش منصب خلافت
مرتکب این امر شده اید پس این کار سزاوار او را تمام نیست و در مستقصی آورده که سعید بن العاص بن ابی
احیحه که از کبرای مکه مبارکه بود و از مهاجر اولین بود بر شتری سوار بمیان لشکر طلحه و زبیر و عایشه درآمد

تا که مشرف شد بر مردم بعد از آن از شتر فرود آمد و متکی بود بر کمانی که در دست داشت تا بعایشه رضی الله عنها رسید
در جواب فرمود که به بصره سعید پرسید که چکار خواهی ساخت در بصره عایشه رضی الله عنها فرمود میروم تا میان
مسلمانان اصلاح نمایم و نظر کنم در قاتلان عثمان رضی الله عنه و ایشان را بقصاص رسانم سعید گفت این جماعت
که با تو برصده و مطایا و اعجاز آنها سوار تند کشندگان عثمان ایشانند و ایشان دو مرد یعنی طلحه و زبیر باعث
و ساعی شدند بر قتل عثمان رضی الله عنه و خواهان خلافت و امارت بودند برای خود و چون داعیه ایشان بحصول
نه پیوست اکنون میگویند خون او میجوئیم راوی گوید که مغیره رضی الله عنه نیز در میان لشکر بایستاد
و گفت ای مردمان اگر چنانچه شما با مادر خویش از مقام و منزل برون آمده اید و بمتابعت او قدم در این
راه نهاده اید باز گردید که هم شما را و هم او را بهتر است و اگر بیرون آمدن شما برای اجرای غضب و قهرا
بر قتله عثمان رضی الله عنه و کشیدن انتقام از ایشان بدانید که کشندگان عثمان رضی الله عنه نیستند
مگر رؤسای و پیشوایان شما و اگر شما مکروه میدارید علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را و سر باز میزنید ازو و نمیخواهید
خلافت او را بیان کنید که سبب اباء و امتناع شما از وی چیست سوگند میدهم شما را که در دو فتنه در میایید در
یکسال پس سعید و مغیره هر دو از راه برگشتند و بطرف طایف رفتند در حرب جمل و صفین هیچکدام
حاضر نشدند آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خبر توجه طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنها و لشکر
ایشان شنید سهل بن حنیف را در مدینه منوره خلیفه خود ساخت و بتعجیل از مدینه برون رفت تا سر راه بر دشمنان
گیرد چون بموضع زبده رسید خبر یافت که ایشان چند روز است سبقت گرفته و بجانب بصره رفته اند
از عقب ایشان نرفت زیرا که با ایشان نخواست رسید الا در بصره و با آن لشکر که در آن زمان همراه داشت
مقاومت با لشکر اعدا متعسر بل متعذر مینمود نخواست که بمدینه مشرفه مراجعت نماید برای آنکه از اهالی مدینه
کوفته خاطر بود و بسبب در وقت برون رفتن تزلزل در حال مدینیان پیدا شده بود و اراجیف بسیار در
میان انداخته و در مرافقت آنجناب در آن سفر تعلل و تساهل میورزیدند و جمعی از ایشان سخنان پریشان
میگفتند و از آن ملال بخاطر عاطر آنجناب راه می یافت عزم جزم فرمود بر آنکه من بعد رخت توطن و اقامت را
بکوفه مبارکه یا بکوفه کشد پس بنابرین بموضع ذی قار نهضت فرمود و در آن موضع توقف فرمود تا لشکر جمع نماید

کلام در فرستادن مکتوب ام سلمه رضی الله عنها بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اخبار نمودن از آمدن عایشه و طلحه و زبیر

و آنکه ایشان سلوک میکنند از سلوک این سفر الا نصیحت مسلمانان و اراده خیر منقولست که ام المؤمنین
ام سلمه رضی الله عنها بامیر المؤمنین مکتوبی نوشت باین طریقه که بنده خدای علی کرم الله وجهه
نوشته میشود از جانب ام سلمه بنت ابی امیه سلام علیک اما بعد بدرستی که طلحه و زبیر و پسران ایشان
از مکه برون آمدند و عبد الله بن عامر بن ضرار با ایشان رفیق و یار است و سخن این جماعت بحسب ظاهر
آنکه عثمان رضی الله عنه بظلم کشته شده و ایشان بطلب خون وی برخواسته و در حقیقت طالب

خلاف

و حکومت اند و بخدا سوگند که اگر خدای تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم نهی فرموده بودی از بیرون آمدن زنان از خانهای
خویش و آنچه وصیت فرموده همدم می بودم ولیکن قرة العین و روایتی آنکه گوش و چشم خود و دوسترین مردم خود را
که در ولا و محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و وداد و مودت حیدر صفدر در درجه کمال و پایه بی خلل و اختلال دارد
و شرف تربیت و نظر عاطفت و رافت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم یافته و آفتاب عنایت و مرحمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر در و دیوار قابلیتش تافته بسوی تو فرستادم تا ملازم رکاب دولت مآب تو باشد
و بذل مجهود در جهاد با اعدای تو بتقدیم رساند و راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پیوست و خود را بر فتراک دولت آنجناب بست و مکتوب ام سلمه رضی الله عنها و اخبار و احوال که ام
المؤمنین بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نوشته بود و گفته رسانید امیر المؤمنین مقدم او را گرامی داشت
و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرمود وی را عامل بحرین کردانید و مر او را علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت
و طیب طینت و صفای صورت و سیرت و نقاد سریرت و حسن خصال و یمن فعال و شعری در غایت
فصاحت و نشری در کمال ملاحت بود و الحمد لله علی ذلک راوی گوید مردی از شیعه امیر المؤمنین از نساء
بن عبد المطلب هر یک ابیات غرا در مدح ام سلمه رضی الله عنها و حسن صنیع او بنسبت امیر المؤمنین و تحسین
فرستادن ولد گرامی خود بمجلس سامی خلیفه انامی و ذکر عایشه رضی الله عنها و احوال که از وی در آن امر بظهور
آمده بود و اظهار مخالفت با جناب ولایت مآب و حمایت نصاب بر منصه بیان جلوه داد و در اشاعت
و اذاعت آن کوشیده باطراف و جوانب فرستاد کلام در فرستادن مکتوب ام الفضل بنت
الحارث بجانب امیر المؤمنین کرم الله وجهه و اعلام نمودن از اتفاق جماعت مخالفین
آورده اند که ام الفضل لبابه بنت الحارث که خواهر میمونه زوجه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و زوجه
عم آنحضرت عباس رضی الله عنه بن عبد المطلب بود و هم از مکه مبارکه مکتوبی نوشته بامیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بعبارتی که مفید این معنی بود بسم الله الرحمن الرحیم نوشته میشود به بنده خدای علی کرم الله وجهه که مقتدا
و رهنمای مسلمانانست از ام الفضل دختر حارث اما بعد که بدرستی طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم از مکه
مبارکه برون آمدند بقصد تسخیر بصره و نفیر عام در دادند و مردم را بر محاربه و مقاتله با تو تحریص و ترغیب نموده
ابواب فتنه و فساد را بر روی جماعت مسلمانان گشادند و با ایشان کسی برون نرفت مگر آنکه در روی مرض
و مقصود و مبتغی او غرض عرض بود و دست قدرت حق تعالی بالای قدرت ایشانست و السلام راوی قصه گوید
ام الفضل مکتوب خود را بمردی از قبیله جهینه داد که مر او را عقلی و لسانی و کلک او را فصاحت و بلاغت
و شانی و بیانی بود و از نوادرات اتفاقات حسنه نام آن مرد ظفر و بغالیت خجسته پیکر و لطیف منظر بود
ام الفضل باو بگفت بگیر این کتاب را و بتعجیل تمام و جهد بالنظام روان شو که اگر در هر مرحله از غایت شدت
سیر شتری هلاک شود بهای آن بر منست و این صد دینار زر سرخ حالا عجالة الوقت برسم جعالة بتو
ارزانی داشتم جدی در رفتار پیش آر تا زود برسی و مکتوب برسانی بصاحب ذو الفقار یعنی امیر المؤمنین

حیدر کرار کرم الله وجهه وخیار خالی او را از داعیه و آهنگ این طایفه آگاه گردانید جهنی مکتوب را گرفت و بشتر عنیف شدید رفتار
درآمد تا باصحاب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و حال آنکه ایشان خبر نهضت و حرکت لشکر عائشه و طلحه
و زبیر رضی الله عنهم بجانب بصره شنیده و ایشان نیز بعزیمت توجه بآنجانب اجتماع نموده بودند چون نظر
اصحاب امیرالمؤمنین بر جهنی افتاد از هر جانبی آواز برکشیدند که ایها الراکب بالخیر یعنی بیت
مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام جهنی را چون چشم بر لشکر نصرت اثر
گرامی افتاد و آن اجتماع را مشاهده نمود زبان حال بمضمون این منظوم برگشاد که شعر یارب این قافله را
لطف ازل بدرقه باد که ازو خصم بدام آمد و معشوقه بکام گل ز خد برد تنعم بکرم رخ بنمای سرو بنازد و
خوش بنشیند خدایا بخرام القصه اصول جهنی در استاد و کیفیت خروج طلحه و زبیر بقصد تسخیر بصره و شرح
لشکر کشیدن ایشان و بیان آنکه یعلی بن امیه مر آن لشکر را معاون و متفق و عائشه با ایشان متفق و
مرافق است باواز بلند و بطریق نظم ادا کرد و بملازمت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسید آنجناب چون
مکتوب را دید و ابیات او را شنید محمد بن ابی بکر را رضی الله عنهما طلبید و گفت ببین که خواهرت چه
کارها پیش کرده خدای تعالی امر فرموده که در خانه خویش بیاساید و از آنجا بیرون نیاید و خود را بمردم ننماید خلاف
امر خدا و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کرده بیرون آمده و با جمعی از اهل شقاق اتفاق نموده برافتراق
جماعت من یک کلمه گشته بهانه طلب خون حضرت عثمان رضی الله عنه با من میخواهد محاربه و مقاتله نماید
محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بعرض رسانید که هیچ ضرری و آسیبی از اتفاق ایشان بتو نخواهد رسید بدرستی که خدای
تعالی با تست و آیه چنانست که خذلان تو نکند و ترا فرو گذاشت ننماید یعنی بیت یار با ما و چه حاجت که
زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس و بعد ذلک التوفیق والاعانة منه ابانکه در ایان
والسلام علی الشان و در سلوک سبیل حق راسخ الارکان و شامخ البنیان اند یار و معاون و ناصر و
معاضد تواند والحق یعلو ولا یعلی و در مستقصی آورده که چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در موضع ذی قار
قرار گرفت حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و در مقابل وی گریه کنان بایستاد و فرمود ای پدر بدرستی
که من از روی اخلاص و دولتخواهی و نصیحت و نیکخواهی سخنی چند که صلاح مهم تو در آن میدانستم بعرض رسانیدم
هیچکدام از آنها درجه قبول نیافت تا اکنون کار بجایی رسید که در مهلکه افتاده ایم که از جوع و عطش ما را
بیم هلاک است امیرالمؤمنین گفت یا بنی تکلم بکلام مردان شو و گریه مکن مانند زنان بچه امر دلالت
کردی ما را از تو قبول نکردیم حسن فرمود آن زمان که حضرت عثمان را رضی الله عنه در دار او محبوس
و محصور ساختند بموقف آنها رسانیدم ما را بردار از این دیار بیرون بر که اگر در اینجا درین فتنه و غوغا باشی
بعضی از مردم ترا بقتل متهم خواهند داشت التفات باین سخن نفرمودی و بعد از آنکه او مقتول
گشت گفتم در خانه خود بنشین و تا جمیع مردم بر بیعت تو اجتماع و اتفاق ننمایند بیرون میای و خود را
با ایشان منمای این سخن را نیز بسمع رضا نشنودی و درین حین که این مردم بناحیه بصره متوجه شدند

گفتم بگذار

گفتم بگذار ایشان را تا هر که از قتله عثمان را رضی الله عنه که در آن ناحیه یابند بقتل آرند قبول ننمودی امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه در جواب حسن فرمود اما بیرون رفتن من از مدینه مشرفه در زمان محاصره حضرت عثمان رضی الله عنه
بجهت آن بود که در آن زمان گمان می بردم مردم را که بگذارند مرا بگوشه بدر روم و مانع من نشوند و اما بیعت من
از اتفاق جمهور صحابه که در مدینه مشرفه حاضر بودند وقوع یافت اگر جمعی بنابر اغراض اعراض ورزند و در مقام
نقض عهد در آیند بسبب آن بسرحد اعتراض برین بنا نه شتافت و اما آنچه گفتی بگذار ایشان را که طلب خون حضرت عثمان
کنند چون ایشان ازین گفتگو و جستجو و تکاپوی مطالبه و مواخذه منت باین امر چگونه گذارم ایشان را و حال
آنکه من ازین کار بوها بیزارم ای پسر وای مرا بمنزله سمع و بصر باید که بدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین دار
فنا بعالم بقا رحلت فرمود هیچ احدی را باین امر از خود احق و احری نمیدانستم چون مردم بر ابوبکر رضی الله عنه اتفاق
نموده بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم وی در حین وفات خود تفویض امر خلافت
بعمر رضی الله عنه فرمود و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت بآن راضی شدم و با او بیعت کردم و چون عمر
خلافت را شوری گردانید و مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند و من هم دفعاً للفتنة واحترازاً عن الوقوع
الخلاف والفساد بیعت کردم چون وی مقتول گشت از سرای خویش بیرون نیامدم تا مردم طالب
من شدند و در طلب بیعت از من مبالغه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این
خطب خطیر را قبول کردم فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ
فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ولنعم ما قیل بیت پیش یار آنها که جان آرند بیشک جان برند صدق پیش آر
که اینجا هر چه آرند آن برند راوی قصه گوید که چون امیرالمؤمنین را بر مکتوب ام الفضل بنت الحارث
و اخبار جهنی احاطه حاصل شد منادی را امر فرمود تا اصحاب او را جمع کردند بعد از اجتماع ایشان فرمود ای
گروه مردمان بدرستی که خدای تعالی فرستاد بمردم پیغمبر صادق القول را که میخواند کتاب ناطق و قرآن حادق را
که سر باز نزنند از آن کتاب و هلاک نشود از آن هیچ باب مگر مردی بجهت معنی مرده و هلاک یا در ازل رقم
اهلاک بر وی کشیده باشند و امور مبتدعه نو پیدا گرده درون و در شبه اندازنده و منحرف سازنده از طریق
استقامت و یقین مردی و مهلک شخصی است مگر کسی را که حق تعالی حافظ و عاصم او باشد ولله در من قال
من اهل الحال بیت هر دمش دیو بغارت ببرد نقد وجود هر کرا حفظ خداوند نگهبان نشود و عصمت شما
در سلطان خدا و حکم اوست پس مر را طاعت و فرمان برداری او کشیده و متهیی و آماده باشید قتال اهل
فرقت را که اراده تفرقه جماعت شما دارند شاید که ایزد تبارک و تعالی بصلاح آرد بشما آنچه اهل شقاق
بفساد آورده اند بدانید و آگاه باشید که طلحه و زبیر از من برگشته و نقض و نکث نموده در بیدای حیرت
و جهالت سرگشته شده اند و از جهة سخط و حسد بر امارت من مردم را بمعادات و مخالفت من میخوانند
و من بر سر ایشان خواهم رفت و با ایشان معامله خواهم کرد تا وقتی که خداوند تعالی میان من و ایشان حکم کند
مردم همه بیکبار آواز برداشتند و مضمون این منظوم معروض داشتند که شعر ما جگر سوختگان داغ تو داریم همه

مرهمی بخش که مجروح و فگاریم همه مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ چون تو داریم بمعنی همه داریم همه بود عهد اینکه دگر بی تو
نداریم قرار همچنان بر سر عهدیم و قراریم همه سر و جان خواستی ای جان بگرامی زکمال همه سهلست بیا تا بسپاریم همه
تکبیر
و چون حضرت عایشه رضی الله عنها خبر دار شد که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مدینه برون آمده و میخواهد
که سر راه بر ایشان بگیرد فرمود تا دلیلی گرفته و از طریق مستقیم عدول و انحراف نموده بطریق بی راه سلوک اختیار
کنند پس عایشه در هودج نشسته و هودج را بر شتر محکم نام که یعلی بن امیه پیش کش کرده بود دلبسته بودند
پیش پیش لشکر میرفتند تا رسیدند قریب بطلوع صباح بر سر چشمه آب که آن را حوأب میگفتند چون شتر
عایشه در گذر آمد سگان آن موضع جمع گشته مانند حباب بر سر آن آب بجوش و خروش آمدند و نباح و صیاح
در آن اصباح آغاز کردند عایشه شنید که شخصی از دیگری پرسید یا اینکه خود پرسید که این چه آبست مسئول عنه
گفت این آب حوأب است عایشه رضی الله عنها فرمود باز گردانید مرا از وی سبب آن امر را پرسیدند
که این برگشتن را سبب چیست و مانع تو از رفتن باین راه کیست جواب سایل چنین گفت که من شنیده ام
از رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود گوییا که می بینم از زنان خود را که سگان حوأب بانگ کنند بروی ای حمیرا
ترسان باش از خدای از آنکه تو باشی مانع من از رفتن باین راه حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از
مضمون آن معلوم میشود باعث بر داعیه رجوع است پس در آن منزل فرود آمدند و چون آفتاب
بر آمد عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سکان آن موضع آورد تا نزد عایشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست
و لشکر از آب حوأب در دل شب بگذشته و گویند که این گواهی اول شهادت زوری بود که
در اسلام بوقوع پیوست و آتش اضطراب عایشه رضی الله عنها در مراجعت از آن طریق بگواهی آن
فریق فرو نشست و همچنان در صدد رجوع بود و جزع و اضطراب مینمود تا عبد الله بن زبیر از اخریات لشکر آواز
در انداخت که حضرت علی کرم الله وجهه با لشکر کثیر در عقب رسید خوف بر عایشه رضی الله عنها استیلا یافت
و روی از طریق مراجعت تافت و دلیل را طلبید که از وی استفسار نماید طلحه گفت دلیل از شر مندگی خطا
و غلطی که در تسمیه این آب کرده بود فرار نمود و گویند دلیل بر راه راست برگشت و در آن راه بهادی
طریق تحقیق یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و آنجناب از دلیل پرسید که از کدام راه می آئی
در جواب گفت از راه بصره فرمود که لشکر او اتباع و اشیاع او رسیده و از احوال و اخبار ایشان چه خبر داری
و شنیده دلیل حدیث ایشان را و حکایت سگان حوأب مفصلاً مشروحاً بعرض رسانید و گفت ایشان
از راه کج ببصره رفتند جناب خلافت مآب علی کرم الله وجهه از استماع آن خبر شادان و مسرور شد
چه خوف آن داشت که مبادا بکوفه روند کوفیان را از متابعت وی منع شوند راوی گوید ایشان چون
از آب حوأب حرکت کرده ببصره رسیدند عثمان بن حنیف انصاری که از قبل علی بجای عبد الله بن عامر
رضی الله عنها عامل بود با جمعی کثیر از محبان برون آمده و در اول حال بعزم محاربه ایشان و در آخر الامر
از آن متقاعد و متوقف گشت و مردم در میان در آمده بین الفریقین مصالحه و مسالمه بر آن وجه بوقوع پیوست

که اموال بیت المال

که اموال بیت المال و دار الاماره در تحت تصرف عثمان بن حنیف باشد تا رسیدن علی مرتضی کرم الله وجهه و با استصواب
یکدیگر صلحنامه درین باب نوشته و لشکر بغایت در موضعی که آن را حربیه میگفتند منزل گرفته تا در مصلحت کار خود اندیشه
کنند

کلام در بیان مراسله مبشرین بالجنة یعنی طلحه و زبیر و عایشه صدیقه رضی الله عنهم

و مشورت نمودن با احنف بن قیس رحمه الله که از اکابر تابعین مخضرمین بود و از اشراف و اعیان بصره بود و خواستند که او موافقت
نمودن او از طلب خون امام مظلوم بفنون ملایمت و ملاطفت نقلست که شخصی نزد احنف بن قیس فرستادند که
از متعینان اهالی مملکت بصره و از جمله صلحا و فحول حکما و عقلا و تابعین مخضرم تویی و خواستند حضور او
در آن لشکر نمودند و بعد از آنکه وی با ایشان ملحق شد گفتند ای ابو الحر که کنیت احنف بن قیس است ما از تو توقع
آن داریم که ما را اعانت و نصرت نمایی در طلب خون امیر مقتول بظلم و عدوان احنف بعایشه صدیقه رضی الله عنها
متوجه شد و گفت یا ام المؤمنین با تو نگفتم که اگر وی یعنی حضرت عثمان رضی الله عنه درین غوغا کشته شود کرا
بخلافت برداریم و برین امر با که بیعت نماییم و ارشاد از که جوییم تو مرا فرمودی که بیشک و شبه با علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بیعت کن عایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود آری آن روز چنین گفتم اما اینجا امور یست که ما با آنها
از تو دانا تریم احنف گفت لا والله که من با علی هرگز مقاتله نکنم و حال آنکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم در میان
اهل بیت و اصحاب خود در روز عقد مواخات او را باخوة با خود مخصوص و ممتاز ساخته و علم اعزاز و اکرام و تعظیم
و احترام او علی ملاء الناس باین امتیاز بر افراخته و پسر عم او و مزیل کرب و غم او و شوهر دختر نیکو اختر او و پدر
دو سبط مانند دو گوهر او بوده باشد خصوصاً که مهاجر و انصار سید الابرار وی را بدین مرتبه انسب و اولی و احق
و احری دانسته باشند یعنی ع این نمی آید از و کار دگر فرمایش احنف این سخن بگفت و از مجلس بجست و بقبیله
خویش بنی تمیم بپیوست و در آن قوم و قبیله ندای اجتماع و صدای ارتداع در داد چهار هزار مرد برو جمع شدند
و به دو فرسنگی دور از بصره منزل ساختند اظهار استظهار لوای امیر المؤمنین علی و تبرا از اعدای امام المتقین ابو الحسنین نمودند

کلام در فرستادن حسن و عمار یاسر رضی الله عنهما بناحیه کوفه و رسیدن اصحاب

و رسیدن اصحاب و برون آمدن لشکر کوفه بر رکاب خلافت مآب آورده اند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در
موضع ذی قار قرار گرفت حسن را با عمار بن یاسر و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم بکوفه فرستاد و از اهالی آن دیار
طلب لشکر فرمود و در روایتی آنکه هنوز از مدینه برون نیامده بود که ارسال حسن و عمار بکوفه جهة خبر لشکر بعسکر ظفر پیکر
بظهور پیوست و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از آنکه حسن و عمار بکوفه روند امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را رضی الله عنهم بآنجا فرستاد و مکتوبی با بو موسی که از قبل عثمان رضی الله عنه
عامل و حاکم کوفه بود نوشت که ابو موسی باید که سپاه کوفه را جمع سازد و بسوی ما فرستد و مکتوبی دیگر باهالی کوفه
نوشت که از بنده خدای علی کرم الله وجهه که امیر مسلمانانست نوشته میشود بدانید ای اهل کوفه من از جمله
جهانیان شما را اختیار کرده ام و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد
و هر که از شما قوت و قدرت نصرت ما داشته باشد و دم از محبت و وداد و مودت و اتحاد ما زند باید

که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المؤمنین چنان از اهل مدینهٔ مشرفه آزرده خاطر بود قصد آن داشت که من بعد در مکهٔ مبارکه
ویا در کوفه اقامت نماید چون در ذی قار بجهة جمعیت لشکر توقف فرمود فرستاد تا هرچه در مدینهٔ مشرفه داشت
از احمال و اثقال و متاع و اموال از انجا بموضع ذی قار آورند القصه چون محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه رسیدند
ابو موسی رضی الله عنه مردم را جمع نموده نامهٔ امیر را بر ایشان خواند اهالی کوفه گفتند امیر و حاکم ما توی رای تو درین
باب و جواب این کتاب چیست ابو موسی رضی الله عنه فرمود اگر بجای میرفتند وقتی میبایست رفت که حضرت
عثمان مقتول نگشته بود آن زمان از شما طلب نصرت مینمودم و شما را قوت و قدرت رفتن و اعانت وی بود
تقصیر کردید و نرفتید اکنون که حربی باید کرد اول با کشندگان او و انگاه بجای دیگر باید رفت محمد بن ابی بکر رضی الله
عنهما فرمود با عبد الله بن قیس شرم نداری که مردم را از نصرت و اعانت امیر المؤمنین باز میداری و حق بیعت
با او بجا نمی آری ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن تو نبود که او را کشتی محمد بن ابی بکر اعراض نموده متعرض
جواب وی نشد و بخدمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مراجعت فرمود و کیفیت مهم کوفیان را معروض
داشت بعد از آن علی کرم الله وجهه فرزند گرامی خود را یعنی حسن رضی الله عنه با عمار یاسر بکوفه فرستاد و چون
بدانجا رسیدند پیغام امیر المؤمنین را گذرانیده و طلب لشکر کردند ابو موسی که امیر کوفه بود اظهار مخالفت نموده
گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای نفس خود را قتل مسازید حق میفرماید وَلَا تَقْتُلُوا
أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا و در آیتی دیگر فرموده وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ
جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا مُهِينًا عمار بن یاسر چون
از ابو موسی این حرکات مخالفات دید و این آیات و کلمات را شنید از سر قهر و غضب بر سر او جست
و او را ساکت گردانید بکلمات عنیفه سورت و حدت او را در هم شکست مردی از اهالی کوفه از بنی تمیم بنیاد
تعرض و تعریض و تصریح بعمار یاسر نموده گفت ای بنده بنی برید ترا که دیروز با غوغائیان مصر و واقعه عثمان حاضر
بودی میرسد که امروز علی ملاء الناس اسکات امیر و حاکم ما کنی پس زید بن صوحان با اتباع و انصار خود که در
ناحیهٔ کوفه بودند همه شمشیرها کشیدند گفتند که هر کس سر از طاعت و فرمان برداری امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پیچد او را از ما هیچ نخواهد بود مگر شمشیر ابو موسی رضی الله عنه چون این صورت مشاهده کرد گفت خاموش باشید
و یک لحظه تسکین گیرید تا سخن مرا توانید شنید اینک مکتوب ام المؤمنین عائشه با منست که نوشته
و مرا امر کرده که اهالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت دارم تا زمانی که ایشان را خبری آید که خواهان
دوست داران آن باشد از صلاح عامهٔ مسلمانان عمار بن یاسر فرمود ای ابو موسی ام المؤمنین مامور است بامره
و ما مامور گشته ایم بغیر آن او از نزد خدای تعالی مامور بان است که در خانهٔ خود که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
او را در ان خانه نشانده قرار و ثبات گیرد و از انجا بیرون نیاید چنانچه حق جل و علا فرموده وَقَرْنَ فِي
بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى و ما ماموریم بانکه مقاتله نماییم تا فتنه تسکین یابد
چنانکه آیهٔ کریمه وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ اشارة بان مینماید ای ابو موسی تو ما را منع میکنی

از امری

از امری که ما مأموریم بآن زید بن صوحان عبدی برخواست و این آیت را بر مردم خواند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ای گروه مردمان بیرون روید و سیر نمائید
بجانب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بحق و صدق برسید در حالتی که از جملهٔ راشدین باشید و در روایتی آمده که چون
امام حسن با عمار بن یاسر رضی الله عنهما بجانب کوفه روان شدند علی کرم الله وجهه متامل و متفکر بود بجهة آنکه اهالی
کوفه در ارسال لشکر اهمال و امهال میکردند مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین تا صولت ابو موسی که حاکم کوفه است
شکسته نشود مهم لشکر کوفه سر انجام نخواهد یافت مرا بفرست که امر او را عیب سازم و دل او را از امارت
و حکومت آن ناحیه بپردازم او را اجازه داد از عقب عمار و امام حسن رضی الله عنهما بان دیار رفت و ایشان
بکوفه رسیده بودند و بسرای ابو موسی التفات ننموده اول بمسجد جامع رفته بودند خبر در شهر دادند که حسن بن علی
رضی الله عنهما بمسجد جامع رفته اهالی کوفه از رعیت و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
که دران ناحیه حاضر بودند و جمعی از تابعین و علما و فقرای آن بلده بملازمت وی مشرف شدند و چون کلام
حسن استماع و اصغا نمودند اول کسی که سخن گفت مسروق بن اجدع بود که شاگرد عبد الله بن مسعود و فقیه
بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشار الیه شهر بود متوجه عمار رضی الله عنه شد و ازو پرسید که آنجماعت که قاتلان
حضرت عثمان رضی الله عنه بودند بچه سبب خون او را مباح داشتند و برین امر اقدام نمودند عمار بن یاسر رضی الله عنه
فرمود برای آنکه بعضی از اصحاب رسول اکرم را صلی الله علیه وسلم سخط گفتی و ایذا نمودی و بیت المال را بغیر مستحق
دادی و بنو امیه را دران حال بر سایر مسلمانان ترجیح نهادی و ایشان را غنا و توانگر داشتی و برخی از سنتهای سنیه
و طریقهٔ مسلوک شیخین متقدمین را یعنی ابو بکر و عمر رضی الله عنهما مخالفت کردی با آنکه روز قرار خلافت و التزام
ایشان بآن نموده و بآن شرط خلافت را قبول فرموده بود و هرچند شکایت از ظلمهٔ عمال او بوی رفع میکردند
از ان تغافل می نمود و دفع شر ایشان از مسلمانان نمیکرد و دست ایشان را قوی میداشت و همچنان ایشان را
بر سر اعمال میگذاشت ابو موسی با عمار رضی الله عنهما فرمود پس عثمان را رضی الله عنه تو کشته عمار فرمود من او را
نکشتم ولیکن چون بکشتندش تغافل نمودم و دخل نکردم چنانکه اکثر اعیان صحابه که در مدینه بودند حسن بن علی
رضی الله عنه با ابو موسی فرمود ما را نصرت نکنی و مع ذلک مردم را از نصرت مانع میشوی ابو موسی گفت منع
نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکخواهی ایشان بجای آوردم حق مشورت با ایشان گفتم
چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ یعنی آنکس که طلب مشورت ازو میکنند امین
گردانیده شده است یعنی چون امین داشته اند باید که آنچه حق امانت است بجای آرد و آنچه او را
دران باب صواب نماید بگوید و لنعم ما قال الناظم المحقق شعر مشورت را زنده باید نکو که ترا زنده کند
آن زنده گو هم ابو موسی گفت رسول صلی الله علیه وسلم این فتنه را فتنه گر خوانده چه اگر دور باشید از ان بهتر بود
و نشستن دران فتنه به بود از ایستادن عمار گفت آری این فتنه ایست که ایستادن دران به از نشستن است

وحق پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون حق را از باطل ندانی و دران متحیّر بمانی نشستن دران بهتر است عمار گفت
حق درین فتنه ظاهر است و باطل بغایت روشن و باهر ولیکن مانع از امتیاز آن از یکدیگر ضعف بصیرت و
ابصار است ولله درّ من قال من اهل الحال شعر ای برادر چون به بینی قصر او * چونکه در چشم و لبت رستست مو
چشم و دل از موی علّت پاک دار * وانگهان دیدار قصرش چشم دار * هر کرا هست از هوسها جان پاک *
زود بیند حضرت و ایوان پاک * چون محمّد پاک بود زین نار و دود * هر کجا رو کرد وجه الله بود * هر کرا باشد ز سینه فتح باب *
بیند او بر چرخ دل صد آفتاب * حق بدید است از میان دیگران * همچو ماه اندر میان اختران * دو سر انگشت بر دو چشم نه *
هیچ بینی از جهان انصاف ده * ور نبینی این جهان معدوم نیست * عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست * تو ز چشم
انگشت را بر دار هین * وانگهی تو هرچه میخواهی ببین * نوح را گفتند امّت کو ثواب * گفت او زان سوی واستغشوا
ثیاب * رو و سر در جامها پیچیده اید * لاجرم با دیده و نادیده اید * آدمی دیدست باقی پوست است * دید آنست
آنکه دید دوست است * القصّه مردی بود از بنی تمیم بهواداری ابوموسی برخواست و با عمار گفت ای مولای
سیاه ترا حدّ آن هست که با امیر ما چنین سخن گویی که او را چون تو ده مولا هست حسن رضی الله عنه بانگ
بروی زد گفت اسکت قطع الله لسانك پس جمعی از محبّان امیرالمؤمنین بودند از قبل عمار و طایفهٔ
از قبل ابوموسی سخن گفتند نزدیک بود که فتنهٔ عظیم فیما بین واقع شود ابوموسی مردم را بدست اشارت کرد
و بنشاند و خود بر منبر رفت و خطبه خواند و همان سخنان سابق که با محمّد بن ابوبکر و محمّد بن جعفر رضی الله عنهم گفته بود
آغاز کرد حسن مجتبی رضی الله عنه بانگ بروی زد و فرمود که امروز منصب خلافت با امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه
تعلّق دارد و منبر از آن اوست فرود آی که تو بی بیعت او باین منبر چه کار داری زید بن صوحان با ابوموسی گفت
یا اباعبدالله نیست مردم بر نصرت و اعانت علی کرّم الله وجهه تصمیم ساخته اند و دل از غیر او بکلّی پرداخته
و متوجّه بارگاه او گشته اند و تو ازین امر ایشان را منع نتوانی کرد و باز نتوانی کرد این بیهوده زحمت مکش
و دیگران از رؤسای کوفه بدین طریق سخن کردند و از اطراف و جوانب مردم را حثّ و ترغیب و تحریص
نمودند بر بیرون رفتن بجانب امیرالمؤمنین آنگاه حسن بر سر منبر آمد و خطبهٔ بلیغهٔ فصیحه انشا کرد و بدلایل واضحه
و شواهد لایحه وجوه اطاعت امیرالمؤمنین بر جملهٔ مسلمین بیان فرمود گفت ای اعیان و اشراف کوفه لشکر
این ناحیه را مکمّل و مسلّح بخدمت امیری باید برد و خود را بجان و دل بآن درگاه عالم پناه سپرد همه گفتند سمعا
و طاعةً از سر قدم میسازیم و در قدم مخدوم او جان را باخلاص و محبّت میبازیم و بدین دولت عظما و سعادت
کبرا نازان و سرافرازیم ولله درّ من قال شعر چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست * خوش دمی
باشد که ما را کشته زین میدان برند * ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و خبر یافت که مردم
در ملازمت حسن رضی الله عنه در مسجد جامع اند مالک همچنان از راه بقصر الاماره که منزل ابوموسی بود
رفت و غلامان او را بزخم گرز سر و روی شکست و همه را از آنجا برون دوانید و از اوج عزّت
و حکومت بحضیض خواری رسانید ایشان سر و روی شکسته بمسجد جامع نزد خواجهٔ خویش دویدند و اورا

از کیفیت واقعه اعلام نمودند و مالک اشتر خواست تا اموال ابوموسی که دران قصر داشت تا همه را برون اندازد و حال
آنکه وی مال بسیار داشت اسپ و سلاح و امتعه و اقمشه ابوموسی چون غلامان خویش بدین حال دید و خبر اتلاف اموال
شنید در زمان بجانب قصر الاماره خود دوید و خود را در اندرون انداخت و مردم بسیار بر او جمع شدند
مالک چون ابوموسی را دید گفت تو درین سراچه چه میکنی چه این سرای سلطان است و تعلّق با امیرالمؤمنین دارد
و تو شرف بیعت او نیافته درین سراچه کار داری ابوموسی ازان سورة که داشت تنزّل نموده بتواضع
و درخواست در آمد گفت سه روز مرا مهلت ده تا این سرا را خالی کنیم بجای دیگر انتقال نماییم مالک گفت لا والله
یکساعت ترا نگذارم دیگر درین خانه باشی و بفرمود تا جمله متاع او را ازان سرا برون انداختند و اهالی کوفه چون
خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر اموال ابوموسی بتاراج
و غارت رفت و بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابوموسی تا شب از مالک اشتر مهلت طلبیدند تا سرای
دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقی مانده از اموال بآنجا انتقال نماید و چون قصر الاماره خالی شد حسن مجتبی با مالک اشتر
و عمار یاسر رضی الله عنهم بدولت و سعادت بآن قصر در آمدند و قرار یافتند روز دیگر حسن با اهالی کوفه فرمود من
خود علی الصّباح بصوب بصره روان میشوم هر که بر ظهر مراکب سوار است و از راه بر می آید اختیار دارد و هر که
از راه دریا بکشتی میرود مختار و مرخّص است پس بعضی مردم از طریق برّ و بعضی از راه بحر بعتبهٔ علیّهٔ علویّه روان
شدند و هزار و دویست مرد مقاتل و مکمّل آراسته در موضع ذی قار بدولت ملازمت حیدر کرّار علیه رضوان
الله الملک الغفّار شتافتند و سعادت بساط بوسی و شرف ملاقات با صاحب ذوالفقار دریافتند
آنجناب ایشان را تعظیم و احترام و تکریم مالا کلام فرمود برسم استقبال و ترحیب و بانواع الطاف و اعطاف
و مکرمت سرافراز ساخت و بصنوف اشفاق و مرحمت بین الاکفاء و الاقران بنواخت و بعد ازان در مقام
مخاطبه با ایشان در آمد فرمود ای اهل کوفه بدرستی که حق تعالی شما را در ممالک پادشاهان عجم والی و حاکم گردانیده
و از حضیض فقر و اختلال باوج کمال و غنی و استقلال رسانیده و قدرت آن داد تا شوکت اعاجم و صولت
اکاسره را در هم شکستید و ممالک و خزاین و اموال فاخرهٔ ایشان بدست آورده دست ایشان را بر هم بستید
و اعانت مسلمانان بر اعدای اسلام بتقدیم رسانیدید و ایشان را بتیغ قهر و سیاست خویش گذرانیدید
و اکنون من شما را خوانده ام که با من حاضر و مرا معین و ناصر باشید بر جماعتی که بر امام بر حق برون آمده و راه
مخالفت و عناد پیمایند تا ایشان بترسند و بر سر راه راست باز آیند مطلوب ما از ایشان جز این نیست
و اگر اباء و امتناع نمایند از تلیین و شدّت با ایشان بمضمون این منظوم عمل خواهیم نمود ع جای گل گل باشد و
جای خار خار * ولله درّ القائل شعر ملایمش چو خار حربه بر دوش * تا خرمن گل کشی در آغوش * و فرمود
ازین مهم که مرا پیش آمده هیچ امر را که صلاح مسلمانان دران باشد فروگذاشت نخواهم کرد بلکه اختیار و ایثار
آن خواهم کرد و از آنچه افساد مسلمانان باشد مهما امکن اجتناب و احتراز خواهم ورزید ان شاء الله تعالی و لا
حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم [illegible]

وبیعت نمودن آنجناب بآن حضرت با وقار علیه رضوان الله الغفار و موافقت و مرافقت وی دران دیار مرویست از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما که فرمود چون در خدمت امیر المؤمنین بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه و توابع و لواحق آن
مملکت رو بدرگاه آنجناب آوردند فرمود امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند این سخن در خاطر
من مستبعد بود وی این معنی را بغرابت از من دریافت امر فرمود که دران صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی
از آحاد که بعسکر ظفر پیکر ملحق شود از میان این دو نیزه گذرد و مردی را فرمود که ایشان را از سر تحقیق و احتیاط تمام
دقیق بعد در احصای آحاد و افراد کتایب بجانب لاحقین مشغول شود چون روز قریب بغروب رسید از
آنچه امر فرموده یکی کم آمد کمیت افراد کتایب را بعرض مظهر العجایب والغرایب رسانیدند فرمود آنست که
بعد ازین پاید وعده موعود تمام نماید ناگاه مردی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که می آید و در صدد
تحقق درآمد دید که پیاده بود زاد راه بر پشت بسته و کوزه در گردن انداخته ضعیف و نحیف زنگ زرد و بر گرد
می آید شعر زاد راه عاشقان در دست روی زرد و آه راه ازین گونه است بسم الله که دارد عزم راه چون
از گرد راه برسید او را بحضرت امیر آوردند بعد از ادای سنت و تحیت و سلام و جواب یافتن بتعظیم و تکریم
و احترام از جانب خلیفة الانام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین
دست بگشای تا با تو بیعت کنم امر فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را
شمع سان بگدازم و سر در قدمت چون گوی بیندازم یعنی شعر چون سر از دست من بی سر و پا خواهد رفت
نه همان به که فدای کف پای تو بود پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بمبارکی و دولت با جمیع هواداران از
موضع ذی قار متوجه جانب اصحاب بغی و خسار شد نامه نوشتن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بطلحه
و زبیر رضی الله عنهما و ارشاد نمودن ایشان را بسلوک طریق ثواب و خیر ارباب سیر و تواریخ آورده اند که امیر المؤمنین
در حین توجه ببصره نامه بطلحه و زبیر رضی الله عنهما نوشت حاصل مضمون آن اینکه نزد شما محقق است که من اراده
مردم ننموده ام تا ایشان مرا نخواستند و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت نکردم تا الزام کردند مرا که با ایشان
بیعت کنم و شما ای طلحه و زبیر از انجمله بودید که با من بیعت کردید و از شما این امر بوقوع نه پیوست بر سلطان
غایب یا غرض حاضر اکنون اگر شما در حین بیعت با من تابع بودید نقض و نکث از عهد چرا میکنید بلا حجت
و ارتکاب شناعت و بشاعت و وقاحت و قباحت این امر غافل و ذاهل و بوخامت آخرت جاهل آئید
بدانید که این امر خصلتی است مذمومه ناپسندیده و صفتی است غیر حمیده بغایت نکوهیده ع
نقض عهد از خصال مذموم است و لله در القایل شعر مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاکست پیمان شکن را
کفن پس ازین امر شنیع و قبیح برگردید و بخدای خود باز گشت نمائید و آن کاری که پیش گرفته اید بکینه
و دست گزان باز دارید که بجای نتواند رسانید شعر شروع در غرض کان بآخر نرسد هزار بار
به از کردنست نا کردن و اگر در حین بیعت تابع و راغب نبودید و بکراهیت با من بیعت کردید اعتراض
بر شما وارد است که چه ضرورت بود شما را که اظهار اطاعت من کنید و کتمان نمائید تو ای زبیر فارس شجاع

قریشی و تو ای طلحه

قریشی و تو ای طلحه از مشایخ مهاجری یعنی هستی که امری چنین از دو بزرگ صاحب قدر رفیع الشان واقع نشدی و دفع کردن
این امر از خود قبل شروع دران نمائید و بعد ازان برای اغراض فاسده خروج نمودن و در مقام نقض و نکث
عهد فساد و افساد بودن است و اما آنچه اسناد بمن میکنید از امر قتل عثمان یا رضای من بدان افترای عظیم و بهتان
جسیم است و اهل مدینه بران مطلع و صاحب وقوفند و اگر مقصد شما ازین مهم که پیش دارید طلب خون عثمان است
فرزندان او موجودند تا آنکه صاحب حق اند بیایند و التزام بیعت و اطاعت من نمایند آنگاه بر خصم خود دعوی کنند
و گواه بگذرانند تا بموجب شرع شریف محمدی حکم کرده شود و شما را طلب خون عثمان و قصاص جستن از قتله
او چندان مناسبتی نیست شما دو مردید یکی از بنی تیم بن مره و دیگری از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه است برای این
غرض نقض عهد من نمودید و بآن اکتفا نکردید و مادر مؤمنان که عایشه صدیقه که حرم رسول اکرم است و مامور است
که در خانه بنشیند و از آنجا بیرون نیاید آن را نیز تحریص کردید تا همراه شما گرد هر دیار و بلا میگردد و زنان خود را
در پرده عفت و عصمت داشته و این امور مذکوره را مستقبح نمیشمرید این طریقت از شرع و عقل بغایت
بعید خدای عز و جل بس است شما را جزا دادن بر سلوک این سبیل غیر سدید بیان نوشتن مکتوب امیر
با عایشه رضی الله عنها نقلست که امیر المؤمنین مکتوبی نوشت
بام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها که بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
اعلام ام المؤمنین آنکه بیرون آمده تو از منزل خود در حال عصیان و نافرمانی خدا و رسول و طلب متعدی امری
گشته که از تو آن را برداشته و هیچگونه مناسبتی بتو ندارد و مع ذلک گمان تو آنکه اصلاح حال مسلمانان میکنی و حال
آنکه این عین فساد است خبر ده مرا که زنان من عند الله و عند الرسول با آنکه مامور باشند در خانهای خود بنشینند ترا
با لشکرکشی چه کار است نه این امر متضمن حصول وشنار و عار و نتیجه سخط و غضب خدای جبار است
زعم تو این که من طالب خون عثمانم رضی الله عنه و حال آنکه وی مردیست از بنی امیه و تو ضعیفه از زنان بنی تیم
بن مره آیا واقف نیستی که آنچه باعث گشت بدین امر و ترا عرضه فتنه میسازند و وبال و جرم آن امر عظیم است
از آنهم گناه آن قاتل حضرت عثمان رضی الله عنه ای عایشه بترس از خدای عز و جل و بخانه خویش باز گرد و در آنجا
قرار گیر و ستر و پرده خود بر در آنخانه فرو گذار والسلام گویند طلحه و زبیر در جواب نامه امیر کتابتی ننوشتند لیکن
بسوی آنجناب پیغام فرستادند که ای ابو الحسن تو متوجه شده بامری و ازان برنخواهی گشت و از ما راضی و
خوشنود نخواهی شد تا در اهل طاعت فرمان تو درآئیم و دران زمره نخواهیم داخل شد فاقض ما انت
قاض والسلام و اما صدیقه کبرای عایشه حمیرا رضی الله عنها این پیغام فرستاد که یا ابن طالب قد جعل
الامر علی العتاب والسلام راوی گوید که عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما برخواست و در مجمع مردم گفت
ایها الناس بدرستی که علی بن ابی طالب آنست که کشت خلیفه شما را یعنی عثمان رضی الله عنه اکنون
آمده متاع و سلاح شما را نیز در باید از شما پس غضب کنید برای دم خلیفه خویش و حمایت حریم خود نمائید
تا انتقام از قبیله او بکشید از میان مردم مردی از بنی ناجیه برخواست و گفت ای جوان رحمت بر تو باد

بدرستی که ما شنیدیم سخن ترا و ما برآنیم که پدر و خال تو یعنی طلحه و زبیر رضی الله عنهما برانند و زود باشد که بینی از مراد چیزی
که چشمان تو روشن گردد بآن ان شاء الله تعالی **کلام در بیان خطبهٔ حسن رضی الله عنه در مقابل**
خطبهٔ عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما آورده اند که در مجلس سامی خلیفة الانامی مذکور شد که عبدالله بن زبیر علی الناس
خطبهٔ خواند مشتمل بر اموری که آنفاً مسطور شد و آن اینست که عبدالله در مجمع مردم فرمود ایها الناس بدرستی که
علی کرم الله وجهه آنست که کشت خلیفهٔ شما را یعنی حضرت عثمان امیر فرمود ای مردم بدانید بدرستی زبیر اسناد
قتل حضرت عثمان بمن داده است و شتم نموده گفته که علی کرم الله وجهه را داعیهٔ تبرا از امور مردم است آنگاه خطاب بفرزند
ارجمند خود حسن فرمود که برخیز و خطبهٔ موجز مختصر بخوان و سب و شتم هیچ احدی منما حسن بموجب فرموده برخاست
و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بدرستی
که بار سیده مقال پر خلل و اختلال عبدالله بن زبیر اما زعم او آنکه علی قاتل عثمان رضی الله عنه بوده بتحقیق دانسته اند
جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن عوام پیوسته جویای عیوب و گویای ذنوب عثمان رضی الله عنه بود و در زمان
حیات او را منسوب میساخت بمعایب قبیحه و مثالب و قبحه و طلحه بن عبدالله را اگر از آیت خویش بود بر بیت المال
عثمان پیش از آنکه او کشته شود اشتهار تبرا از آن میکرد و خدا تعالی فرصتش نداد و اما سب و شتم علی را کرم الله وجهه
نباشد که سب و شتم امر لیست مردم را که حلقوم بآن شکی نمی کند کسی اگه خواهد آن را و اگر خواهیم ما که سب و شتم
مردم کنیم و ذم و غیبت مردمان بر زبان رانیم و بر شماریم هر آینه که میتوانیم **شعر** کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد
ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم جامهٔ خود سیه و دلق خود ازرق نکنیم حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو ور بحق گفت جدل
با سخن حق نکنیم و اما آنکه گفته علی را داعیهٔ تبرا از امور مردم است بدرستی که این قول او اعظم حجت است بر پدر او زبیر
زیرا که زعم او اینست که مبایعت بدست او کرده نه بدل بهر حال باری اقرار به بیعت نمود این اسناد تبرا از است
برو و اگر سبب رفتن آنجناب است بر سر اهل بصره هیچ عجب نیست از اهل حق بر سر باطل روند و لعمری ما
مقاتله با انصار عثمان نمیکنیم **کلام در شبیخون بردن طلحه و زبیر بر سر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او را**
و او را مثله کردن در شان وی بجا آوردن و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که چون عثمان بن حنیف که از قبل جناب
ولایت مآب کرم الله وجهه امیر بصره بود از آمدن لشکر طلحه و زبیر رضی الله عنهما واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد
که موجب آمدن شما بدین دیار چیست و مقصد و مقصود شما ازین سیر و سلوک کیست **شعر** چه میخواهید ازین
منزل بریدن چه میجوئید ازین محمل کشیدن عائشه رضی الله عنها فرمود جمعی از سفهای بلاد و بقاع اطراف
و اکناف و رباع اجتماع کرده اراقهٔ خون عثمان بن عفان بیگناه نموده اند و من مادر مؤمنانم و این سپاه جمع
آورده ام تا از ان جمع انتقام کشم فرستادهٔ عثمان بن حنیف خبر باز رساند طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکری
آراسته در رکاب حضرت عائشه رضی الله عنها متوجه و جنگ را آماده در موضعی که آنرا مربد میگفتند بر ظاهر
بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند دم از ولا و داد امیر میزدند جمع آورده
بداعیهٔ محاربه و مقاتله در مقابل ایشان باستاد پس طلحه رضی الله عنه در آمد و خطبه انشا کرد و مردم بر طلب خون عثمان

بن عفان

بن عفان رضی الله عنه تحریض و اغرا نمود و مرغبات و مقویات این مدعی و فضایل و مناقب عثمان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر
نیز مانند این خطبه خوانده این معنی را بر طبق بیان نهاد اما اهالی بصره خطبه و مقالات این دو شخص نمودند دو فرقه شدند
طایفه بتصویب رای ایشان گروه در امداد و اسعاد ایشان فزودند و زمرهٔ دیگر گمان آنکه مراد آنها ازین حکایت
و اشارت علی است لاجرم در مقام تعریف و تعرض بطلحه و زبیر رضی الله عنهما آمده گفتند چون حال بدین منوال بود چرا در اول
الامر بیعت کردید و اکنون بهانهٔ خون عثمان در تلاش منصب خلافت است این خلافات در میان می آورید
و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند باواز بلند گفتند بخدا سوگند کشته شدن حضرت عثمان جنت
مکان بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اهون است از آنکه حرم او را در مثل این مکان حاضر سازید و اشارت بهودج
حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها کردند و گفتند اگر تو خود آمده ما را بتو محاربه باید نمود تا بجدر نبوت و پردهٔ عصمت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر برای خدعه فریب و باطل را در صورت حق زیب
و زینت داده آورده اند جنگ ما با آنانست که چنین کرده اند و مثل این امر از مسلمانان جایز شمرده که زنان
خود را در پردهٔ عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در صدد مخالفت و معاندت
بر خلیفهٔ برحق در آورند و گر لشکرها برارند حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر ایشان حمله برد و تا قریب
لشام از جانبین آسیای ضرب و طعن رمح و حسام و زخم گرز و ری سهام دایر گشت و چون شب در آمد هر یک
از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو
لشکر مانده گشته و دست از جنگ برداشتند ام المؤمنین رضی الله عنها بصدق تمام فرمود ما برای تسکین فتنه
و حصن دماء مسلمانان آمده ایم نه برای ریختن خون ایشان و انگیختن فتنه برای ایشان آمده ایم صلاح در آنست
که ما با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت
خلیفهٔ برحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد مردم آرام گرفتند و تسکین یافتند طلحه و زبیر بر سر عثمان بن حنیف
شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل آوردند و او را دستگیر کرده قصه قتل وی نیز داشتند بجهت ملاحظهٔ کثرت اقارب
و عشایر و در مدینهٔ مشرفه از کشتن او اجتناب و احتراز نمودند و لیکن موی لحیه و روی اشفار عینین و شعور شاربین
و حاجبین او را نتف نموده سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و بالحال بجانب مدینهٔ مشرفه
متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده و با و سلام کرد آنجناب او را نشناخته وی گفت
منم عثمان بن حنیف امیر فرمود سبحان الله حوادث ایام اطفال پیر میگرداند چگونه است که ترا از حال پیری
بمقام طفولیت باز آرد و عثمان بن حنیف گفت که از کف ستم و عنف اعادی که در دولت تواند بر من این حیف
رفت امام المسلمین از هیبت و صولت و شدت این واقعه کیفیت داعیه و اهیهٔ ایشان را معلوم فرمود
بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت نمود نقلست که ام المؤمنین عائشه صدیقه و طلحه و زبیر چون ببصره رسیدند
اهالی آن مملکت که دم از متابعت ایشان میزدند گفتند که جهان و جهانیان را ناچار است از امام و سروری
جهاندار که مردم را اگر مشکلی روی نماید و معضلی پیش آید میان ایشان حکم نماید و در نماز اقتدا او در سایر امور

شریعت رجوع بدو کنند هر مقتدای ما که خواهد بود محمّد بن طلحه گفت پدرم و عبد الله بن زبیر گفت پدرم سخن ایشان بسمع
ام المؤمنین رسانیدند فرمود تا مهمّ خلافت عامّهٔ مسلمانان بمشورهٔ حلّ و عقد بر شخصی قرار گیرد چاره نیست از نبردی
که صلوة خمسه را امامت کند پس عبد الرحمن بن اسید را و بروایتی عبد الله بن زبیر را تعیین نمودند و در روایتی آنکه یکروز
محمّد بن طلحه و یکروز عبد الله بن زبیر با غازی این و نمازی آن بهردم میگذاردند و هو الملهم للرّشاد فرستادن بهر قعقاع
بن عمرو با بصره بسم رسالت و اداء پیغامات بابل آورده اند که امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه پیش از وصول بنواحی
بصره قعقاع بن عمرو را برسم رسالت ببصره فرستاد تا از طلحه و زبیر سبب جمع ساختن این مجموع متفرقه استفسار نماید
سخنان صلح آمیز و مقدّمات نصح آنگیز راه تعصّب و ستیز ایشانرا مسدود ساخته طریق صلح بر ایشان بگشاید
و قعقاع بموجب فرموده ببصره رفت و از ایشان سبب جمعیّت لشکر پرسید گفتند برای صلح و صلاح مسلمانان
و طلب خون عثمان رضی الله عنه قعقاع گفت اوّل کلام شما مناقض و منافی آخر آنست زیرا که صلاح مسلمانان
با طلب خون خلیفهٔ جنّت مکان عثمان باین طریق که شما پیش گرفته اید منافات تمام و مباینتی مالا کلام دارد
و ملاحظه نمائید که از آن زور باز متصدّی این امر گشته اید چه مقدار اراقهٔ دماء ایشان واقع شده و از این
سبب چند هزار دشمن که اقارب مقتولانند برای خویش پیدا کرده اید پس ناچار این امر که در صدد
انفاد و امضای آن در آمده اید مقتضی فساد و افساد اهل اسلام باشد ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها
فرمود ای قعقاع اکنون تدبیر چیست گفت قرع باب صلح باید کرد تا این قارعهٔ مهلکه تسکین یابد و هر چند
این طریقه بیشتر مسلوک دارید فساد بیشتر پیدا شود وظیفه آنست که در اطفاء نائرهٔ این حرب کوشیده
تا در عافیت بر وجوه مسلمانان گشاده گردد و الّا از آن ترسم که آتش چنان بالا گیرد که هیچ احدی گرد
آن نتواند گردید شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست عائشه رضی الله عنها فرمود
اگر حضرت علی کرّم الله وجهه عنان مساعده باین صلاح معطوف نماید این عقده باسهل وجوه انحلال یابد
ع گره از کار فرو بستهٔ ما بگشاید قعقاع چون این سخن ملایم بشنید فی الفور مراجعت نمود آنچه گفته و شنیده
بود معروض خلیفه گردانید و چون مزاج آنحضرت را ملایم دید سخنانی که مؤدّی بتسکین فتنه و قهر با صلاح
ذات البین باشد در نظر مهر بالطف وجهی بیان کرد و چون این صنع موافق مضمون آیهٔ کریمه فَإِنْ فَاءَتْ
فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ بنزد علی کرّم الله وجهه بغایت
مستحسن مینمود و قعقاع را برایقاع این امر از روی تحسین بلیغ فرمود و جمعی از رؤسا و اکابر بصره بنابر نصایح
و ملاطفات قعقاع بعضی از اعیان مملکت خویش را برسم رسالت بملازمت مرکز دایرهٔ خلافت و
جلالت فرستادند تا استکشاف ما فی الضّمیر منیر امیر کبیر نمایند چون شرف بساط بوسی مجلس علی آن
آن سلطان عالیشان دریافتند مقصود و مدّعا و مراد و مبتغای خویش بعرض رسانیدند آنجناب از طلحه
و زبیر رضی الله عنهما بسیار ملال خاطر بود و از شکستن بیعت ایشان شکایت بیشمار کرد و فرمود من
آمده ام تا ایشان را بسر عهد باز آرم و در شناعت نقض عهد تنبیه نمایم و مادر مؤمنان عائشه صدّیقه را

رضی الله عنها

رضی الله عنها و رهو وج احترام بمامن خویش که مدینه سکینه است چنانچه حضرت صلّی الله علیه و سلّم بمن وصیّت فرموده
باز فرستم و در خاطر من اینست که تا ایشان با من در محاربه و مقاتله نشوند من بدفع الصّایل مشغول نگردم و مهما امکن
در شان ایشان مرحمت و احسان و الطاف و اعطاف بیکران بظهور رسانم پس رسولان اهالی بصره ببشارت تامهٔ
کامله و بصیرت عامّهٔ شامله در حوزهٔ متابعت و مبایعت امیر المؤمنین طایعا و راغبا در آمدند و مفرّح و مسرور بجانب
بصره باز گشتند و آنچه دیده و شنیده بودند با اهل لشکر تقریر کردند و گفتند ما از حضرت علی کرّم الله وجهه سخنانی شنیده ایم
که مانند حدیث انبیا و رسل است تنبیه پوشیده نماناد که آنچه علی فرمود که حضرت عائشه را رضی الله عنها بمامن خویش
که مدینه است باز فرستم چنانچه رسول صلّی الله علیه و سلّم وصیّت بمن فرموده است بمضمون حدیثی که بعضی از مهرهٔ
فنّ اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل و بزّار بسندی که نقّاد حدیث آنرا توصیف کرده اند که رسول
صلّی الله علیه و سلّم با علی کرّم الله وجهه وصیّت فرموده است که زود باشد که میان تو و عائشه رضی الله عنها امری عجیب واقع
شود پس علی کرّم الله وجهه فرمود یا رسول الله از من دو که فرمودی من اشقی خواهم بود حضرت فرمود نه و لکن چون این
روی نماید او را بمامن خود باز گردان و در روایتی آنکه رسولان بصره که برای استفسار ما فی الضمیر حیدر کرّار کرّم الله وجهه
آمده بودند گفتند احسن از این کلام رسم بمیان شود ای فرمود چون سخن من شما را صواب نمود چرا در بیعت توقّف
دارید در میان آن طایفه رسل مهتری نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم و لیکن ما رسولانیم جواب باز رسانیم
و بعد از آن بیائیم امیر المؤمنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت شمار و بیعت کن اگر دیگران را تنبیه کردی
و بحق خواندی قبول نمایند فبها و الّا تو باری سالک طریق حق شده باشی تعلّل و تسویف را جهت چیست یعنی
شعر هردم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست رفقای عاصم بن کلیب باوی
گفتند اوّل بیعت کن تا ما نیز متابعت نمائیم پس عاصم از طریق عصیان خود را معصوم ساخته بشرف بیعت
مشرّف شد و رفقا نیز اتّباع او کرده بدان دولت فائز گشتند امیر المؤمنین بغایت فرحان و مسرور گردید
و مبتهج و پر حضور شد غالبا متذکّر گشت قول پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم که در روز فتح خیبر با و فرمود که اُدْعُهُمْ
إِلَى الْإِسْلَامِ فَوَاللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ
حُمْرُ النَّعَمِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ آورده اند که رسولان اهالی بصره چون ببصره مراجعت نمودند روز دیگر حضرت
علی کرّم الله وجهه نیز از عقب نیک عاقبتان با لشکر ظفر پیکر خویش روان شد تا ببصره رسیده و بظاهر
شهر بمکانی وسیع الارجای فسیح الفضا منزل ساخت و سه روز متّصل آنجماعت را بمصالحه و مسالمه دعوت
میکرد و از مقدّمات صلحیه که قعقاع با امّ المؤمنین عائشه رضی الله عنها ترتیب داده بود اثری معتدّ به ظاهر
نگشت روز چهارم گرزنیان لشکر خجسته منظر خویش بیرون آمد و با ایشان نزدیک شد پس علی کرّم الله وجهه
فرمود که فردای قیامت که حضرت حقّ عزّ شانه که یکی از صفات جلال با کمال او اینست که از مضمون این
آیه معلوم میشود فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ از شما حجّت این محاربه پرسد
در جواب چه خواهید گفت من باری از قبل شما هیچ حجّت نمی یابم و لنعم ما قال النّاظم شعر

هرچه با ما میکنی امروز بر ما بگذرد دلبرا فکری بکن ما را غم فردای تست همان گیرید که میان ما و شما علاقهٔ حق بیعت نیست
آخر رابطهٔ اخوت اسلامی و ایمان و مصاحبت پیغمبر آخر الزمان میان من و شما محقق است چه بوده است شما را که حقوق را
بانواع عقوق مقابله و با من محاربه و مقاتله میکنید ایشان گفتند غوغای قتل عثمان رضی الله عنه مقرون برضا بلکه مشحون
بتحریص و اغرای تو بوده جناب وصایت مآب ازین سخن بر آشفت و از سر جد و جهد تمام گفت بیایید که دست
نیاز بسوی قبهٔ سما که قبلهٔ دعاست برداریم و بطریق مباهله بر زبان آریم که هر کدام از ما که بریختن خون عثمان رضی الله عنه
که روح او طایر جنانست رضا داده یا باب ترغیب و اغرا بروجوه اهل غوغا درین باب گشاده باشد عرصهٔ
غضب الهی و لعنت سخط نامتناهی گردد تا عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیهٔ کدام یک از ما کشیده
خواهد شد ایشان از جواب این مباهله تغافل نمودند بلا و نعم متعرض نشدند و روایتی آنکه چون امیر المومنین
علی با لشکر خویش بر ظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبد الله با اصحاب خود گفت ایها الناس بدانید که علی
و یاران او را مشقت سفر و کوفت راه یافته ما فرصتی به ازین نخواهیم یافت بیایید تا امشب بر سر ایشان
شبیخون بریم و شمشیر در ایشان بندیم مروان بن الحکم گفت یا ابا محمد والله که مترقب ظهور این سخن از تو
بودیم و با خود می اندیشیدیم که دیر این مدعا بر زبان می آرد رای زرین و فکر رصین اینست که بخاطر تو خطور کرده زبیر
رضی الله عنه چون این کلمات مزخرفه از ایشان شنید بران سخنان بخندید و گفت شما از علی فرصت شبیخون
میجویید و حال آنکه بتحقیق شناخته اید او را که مردیست که هیچ جهدی هرگز در صدد محاربه و مقاتلهٔ او در نیامده
الا آنکه ما دران خود را اکم کرده پس طلحه از سخن زبیر متاثر شده خاموش گشت و سخن باز بر زبیر باز نگردانید مردی از
اصحاب زبیر که او را ابو الجرما کنیت بود با زبیر گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند نزد من جز این نیست که شبیخون
بر سر این مرد یعنی علی کرم الله وجهه ببرید زیرا که طریقه ایست که اهل حرب آن را از بجدت و دلاوری شمرده اند
زبیر گفت یا ابو الجرما بدرستی که ما از امور متعلقه بحرب چیزی چند شناخته و دانسته ایم که بسیاری از مردم
ندانسته و نشناخته اند یعنی تاختن و شبیخون بر سر دشمن بردن و خدعه کردن و دست و برد نمودن را خوب دانیم
و تا نیکی ما درین امر برای آنست ایشان از اهل دعوت و ملت ما اند و ما و ایشان در دایرهٔ اسلامیم و این
اول واقعه ایست که در اسلام واقع شده که پیش ازین امروز روی ننموده و از زمان رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
ننموده و از آن حضرت قولی بما نرسیده درین باب و بعد ذلک این مرد که غنیم ماست علی کرم الله وجهه با او مثل
این امور که شما تصور میکنید از پیش نبرود و ما امیدوار هستیم بصلح اگر ایشان درین مقام باشند والا فان آخر
الدواء الکی راوی قصه گوید احنف بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویش بملازمت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه آمد و بعرض رسانید که اهل بصره میگویند که اگر تو ظفر یابی بر ایشان مردان
ایشان را بشمشیر قهر و غضب سیاست خواهی نمود و نساء و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت
جناب خلافت دستگاه فرمود ای ابو بکر بدرستی که من از آن قبل نیستم که این کار در شان من تواند بود
زیرا که این امریست که اجرای آن روا نیست مگر با کسی که از دین برگشته و کافر باشد و اهل بصره قومی اند

مسلمان چگونه باین امور که تو گفتی با ایشان عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکویها خواهم کرد
ولیکن تو مرا از حال خویش خبر ده که تو با مایی یا با ایشان احنف بموقف آنها رسانید که یا امیر المومنین یکی از
دو خصلت اختیار فرمای اگر خواهی با دویست مرد از قوم خود بملازمت تو آییم و بلشکر تو ملحق شویم و اگر خواهی
در توقف باشیم و چهار هزار شمشیر را از لشکر تو باز داریم امیر المومنین شق دویم را اختیار فرموده او را
رخصت مراجعت بقوم فرمود راوی گوید طلحه و زبیر رضی الله عنهما از بصره برون آمدند و موضعی را معسکر خویش
ساختند که آن را از بوقه میگفتند و عرض لشکر خود کردند سی هزار کس بشمار در آمد و چون خبر معسکر و عدد لشکر
بسمع امیر المومنین رسید در میان اصحاب خویش برخواست و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و درود حضرت خیر البرایا
بخواند و بعد از آن گفت بدرستی که من بسه خصلت از جانب دشمنان مبتلا گشته ام که مرجع ضرر آن بر بندگان
از کتاب الله معلوم میشود و آن بغی و نکث و مکر است حق عز شانه در باب بغی میفرماید یا ایها الناس
اِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ مَتَاعَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا و در بیان نقض و نکث میفرماید اِنَّمَا یَنْکُثُ عَلیٰ
نَفْسِهِ و در اظهار قباحت مکر و خباثت صاحب آن میفرماید وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ و ایضا
مبتلا شده ام بچهار شخصی که مبتلا نشده هیچ شخص بمثل ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکی باشجع مردمان
یعنی زبیر بن العوام و با اخدع مردمان طلحه بن عبد الله و با اطوع الناس عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها و بشخصی که
اعانت دشمنان من میکند بر من و دنانیر را به پیمانه بهر عداوت من بر مردم میباشد یعنی یعلی بن امیه گفت
والله که من اگر بدو دست یابم دانم من که با او باید چه کرد پس خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین که از
جمله خواص علی کرم الله وجهه بود برخواست و گفت یا امیر المومنین که ازین جماعت بغی و نکث و مکری که نسبت
بتو واقع شده جزا و سزای ایشان حق عز شانه چنانچه در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد رسانید
و هر آینه زبیر رضی الله عنه بتحقیق میدانند که او را شجاعت و دلاوری و بجدت مثل تو نیست و طلحه رضی الله عنه
در علم و دانش مثل تو نیست و صدیقه رضی الله عنها را فرمان برداران و مطیعان مانند فرمان برداران تو نیست
و مال و خزانهٔ خداوند تعالی یقینکه بیش از مال یعلی بن امیه است و مقرر است که مال را بطریق ظلم جمع نموده و از جهل
و نادانی در غیر محل صرف کرده یعنی شعر ظلم را عاقبت وخیم بود ظالمان را سزا جحیم بود و در بیان این معانی
شعری بدیع در بدیهه انشا کرد پس امیر المومنین کرم الله وجهه بعرض اعوان و انصار لشکر جرار ظفر آثار خویش مشغول شد
زیاده از بیست هزار کس مقاتل در شمار آمد بودن اقعد ن کعب بن سور جهة خروج بر امیر
المومنین علی کرم الله وجهه نقلست که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنچه محاربه و مقاتله نمایند
و صاحب اختیار بود و معتقد به مردم آن دیار در فضل و کمال چون این فتنه را مشاهده نمود در خانهٔ خود رفت و عزلت
و انزوا اختیار نمود و در سرای خود را برای احدی نگشودی و او را کعب بن سور ازدی گفتندی و مردم قبیله
جمعی کثیر و جمی غفیر تمام ایشان تابع وی گشتند در لحوق بلشکر طلحه و زبیر رضی الله عنهما اول بنزد او فرستادند
و استدعای حضور او کرده تا دران باب با وی سخن گویند قبول نکرد و اجابت ننمود ام المومنین را برای

داشته شد تا خود بسرای او رفت و هر چند قرع باب نمود هیچ باب درش نگشود و صدیقه رضی الله عنها بانگ بروی زد
ای کعب آیا من مادر تو نیستم مادر چون فرزند را بخواند بروی جواب مادر واجب بود والا در دایرهٔ اهل عقوق
درآمده باشد و بالحاح و مبالغهٔ تمام و ایراد مقدمات مالا کلام کعب را از خانه برون آورد باوی گفت مرا در جمع
ساختن این لشکر هیچ غرض نیست غیر از صلاح میان اهل اسلام از تو توقع آن دارم که درین امر خیر ممد و معاون
ما باشی و چندان سعی نمود که کعب از خانه برون و مصحف گشوده را بر دست و بروایتی بر سر نهاد و در حینی
که هر دو صف مقابل شده و آتش حرب افروخته گشته بهر یک از صفین رفت و ایشان را بکتاب الله
میخواند ناگاه از صف لشکر کوفه تیری بر وا انداخته شد و مقتولش ساختند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ قصهٔ
کعب بن سور برین وجه مذکور شد لیکن در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که چون این هر دو لشکر بهم نزدیک شدند
صبیان اهل بصره بصبیان اهل کوفه و عبید انجمع بسوی ارقای این طایفه برون رفتند کعب بن سور نزد ام
المومنین صدیقه رفت گفت درباب این دو زمره که خود را برای قتال راست کرده در آئی در میان مردم
سخنی چند بگوی و زنگ جنگ و کدورت عداوت را از صفایح قلوب ایشان بآب نصایح بشوی شاید
که بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذیرد و آتش فتنه که اشتعال یافته تسکین گیرد پس ام المومنین عایشه
رضی الله عنها در هودج نشسته بر جمل عسکر نام خود سوار گشته و خلقی کثیر از عقب هودج سواره و پیاده باوی
روان شدند تا بمیان لشکر چون بر صفین مشرف شد و نظر بر آن همه خلایق انداخت ناگاه چشمش بر علی
کرم الله وجهه افتاد که مردم را از مقاتله و محاربه منع میکرد پس وی با جمع خود باز گشت روز دیگر زید بن صوحان
با معدودی چند بعایشه فرستاد که بروید و با وی بگوئید که آیا امر نفرموده خدای تعالی ترا که در خانهٔ خود باشی
و از آنجا برون نیائی پس باز گرد و توبه کن بدرستی که او قبول میکند از بندگان که کار و پشیمان شعر
دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار و زانچه با دل ما کردهٔ پشیمان باش پس زید بن صوحان با رفقا بسوی
مادر مومنان رفتند و پیغامهای علی کرم الله وجهه رسانیدند ام المومنین رضی الله عنها فرمود من هیچ جواب
ندارم چراکه از حجتهای علی عاجزم باز گردید و این خبر بدو رسانید راوی گوید چون هر دو لشکر نمایان شد
رای عالم آرای شاه خلافت پناه تقاضای آن کرد که قوم را بر تصمیم قتال خود با جماعت باغیان اعلام فرماید
پس رؤسا و اعیان لشکر خویش را جمع کرده فرمود بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم
تأمل و تأنی ورزیدم و مراقب آن میبودم که بنصایح و مواعظ و مناشدات و منابذات من از این
مکابرات و معاندات بر گردند و آنچه صلاح مسلمانان باشد پیش گیرند چون خدای تعالی نخواسته بود
قبول ننمودند و در اصرار و عناد افزودند شعر لا یشرح الواعظ صدر امرئ لم یعزم الله
علی رشده شعر محل قایل و آنکه نصیحت قایل چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
و علاوهٔ این امور آنکه پیغام بمن میفرستند که منتظر شو مبارزت و حرب را آماده شو طعن و ضرب
و حال آنکه یقین میدانند که سابقاً مرا هیچ احدی تهدید بحرب نتوانست داد و زبان خود را بسته‌ای

محاربه از من

محاربه از من و مقاتله با من نگشاد و من بطوع و رغبت ابتغاء لوجه الله مصاف میکردم و هیچ یک از شجعان و فرسان روزگار
مرا حریف نبودند و بحمد الله تعالی که اگر برق خود مینماید یا رعد خروش بمن میشنوانند و مرا نیکو میدانند و نکایت و شجاعت
و جلادت و مناعت مرا عارف و از وفور مهارت من در امور حرب واقفند من ابو الحسنم که شدت و حدت
و شوکت و صولت ایشان را پست کرده و درهم شکسته ام و جماعت ایشان را متفرق نموده و از هم گسسته ام پس
با آن دل و جگر با دشمنان بی‌الصبر ملاقی و از آن شربت ایشان را ساقی خواهم شد یعنی شعر مرا تا سر بود بر جای همت
بسر کوبی دشمنم پای هست و من ثابت و راسخم بر بینه و دلیل از پروردگار خود خواجهٔ کائنات مرا وعدهٔ فتح و ظفر
و امداد و نصرت و اعانت و سعادت داده چنانچه هیچ شک و شبه نمانده که مقصود و تمنای مرا در کنار نهاده
و فرمود بدانید و آگاه باشید که از مرگ جان نمی‌برد هیچ آدمی زنده و عاجز نمیگرداند او را هیچ گریزنده یعنی شعر
ما همه از بهر مردن زاده ایم جان بباید داد و دل بنهاده ایم هر که در راه حق شهید نگردد عاقبت روی مرگ او را
در خواهد یافت پس کشته شدن درین راه بهتر و بخدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که هزار ضربت
که صد هزار شمشیر در طریق رضای خدا آسان تر است بر او از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستها بجانب
آسمان بر آورد و فرمود بار خدایا بدرستی که طلحه بن عبد الله صفقهٔ یمین خود را بمن داده یعنی بیعت و عهد و پیمان
کرده با من در حالی که طالب و راغب بوده و هیچکس او را اکراهی برین امر ننموده پس با من در مقام خروج و نقض
عهد در آمده بلا وقوع سببی و جهتی از من خدایا زود او را دریاب و مهلتش مده هیچ باب و بدرستی که زبیر
بن العوام قطع قرابت خویشی نمود و عذر در حق ما جایز داشت و مظاهرت و مصادقت با دشمن من بجای آورد
و لوای حرب با من بر افراشت و حال آنکه او میداند درین امر ظالم و ستمکار است خدایا از شر او را از من کفایت
کن هر جا و هر چون که خواهی یعنی ع بخدا باز سپارم که جزایش بدهد کلام در فرستادن امیر المومنین
عبد الله بن عباس را بسوی طلحه و زبیر رضی الله عنهم بمصالحه و در بعضی از کتب سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون
هر دو صف لشکر کوفه و بصره متقابل شدند حضرت علی عبد الله بن عباس را بنزد طلحه و زبیر فرستاد و رسالت رفق
آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استمالت قلوب و قرع باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال
فرمود پس عبد الله بن عباس در میان دو صف لشکر در آمد مدعیات و معانی پیغامهای امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بحسن عبارت و لطف اشارت بنوعی بدیع بر منصهٔ بیان عیان نمود که مرضی طبع و مقبول ذهن مستقیم ابو الحسن افتاد
و از آن خوشوقت شد و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست و دشمن او را
بتوصیف این کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس
مر او را مثل ابن عباس رضی الله عنهما پسر عمی باشد بتحقیق روشن گرداند خدای تعالی چشمهای او را و گویند ابن عباس
در آن معرکه غیظی در دل زبیر القا کرده باو گفت یاد تو می‌آید که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم از سفری بمدینهٔ
منوره مراجعت فرموده و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیدیم و حضرت بر ناقهٔ خویش سوار بود
و مرا و فضل را سوار ساخت من و فضل هر دو بر یک شتر سوار بمدینه مشرفه در آمدیم و ترا ترک نموده و پیاده گذاشت

وبالجمله چندان گفتگوی آمد و شد درمیان آمد که از طرفین قرار یافت که فردا علی الصباح چون از ادای فریضهٔ صبح فارغ گردند
بعد از قضاء الله در حضور اکابر و اشراف هر دو لشکر سلسلهٔ مصالحه و مسالمه را استحکام دهند پس طرفین دل بر مصالحه نهادند
و ابواب مخالطت و آمیزش بایکدیگر گشادند بعضی را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاد و جمعی را موجب پریشانی خاطر
گشت و در برخی از روایات وارد شده که امیر المؤمنین کرم الله وجهه بنابر التماس زمرهٔ از مصالحان فرمود تا ندا
در لشکر ظفر سیما در دادند که هر شخصی که در وقت فتنه و غوغای قتل حضرت عثمان جنت مکان در میان غوغا بوده باشد
باید که از لشکر ما کناره جوید و من الجمع را نیکو شناسم ولیکن در روی ایشان نگویم و حال در میان لشکر قریب
بپانصد مرد بودند که بین العرب مرتبهٔ ریاست و پیشوایی قبیله مشهور داشتند همه امتثالاً للامر از لشکر بیرون رفتند
و بیکجای جمع شدند و بایکدیگر بر سبیل تدبیر و مشاوره گفتند که ما ازین اتفاق و صلح استشمام روایح افتراق و پریشانی
جمعیت خویش میکنیم چه فردا بدل این صلح اراقهٔ دماء ما خواهد بود پس بعد از تأمل و تدبیر تمام در موضعی از لشکرگاه بغایت
دور منزل گرفتند و سه فرقه گشتند و بر میمنه و میسره و قلب لشکر طلحه و زبیر شبیخون بردند و ایشان را بعد از وقوف بران
مظنه شد که این حرکت باستصواب علی کرم الله وجهه بوده پس بر سر حرف اول رفته در زمان بتعبیهٔ ساز لشکر
خویش مشغول گشتند مکمل و مسلح شده بعضی غنیم جماعت شبیخون آورده گشتند و باقی خود را بر لشکر کوفه زدند
و کان ایشان اینکه شیر بیشهٔ شجاعت در بستر فراغت و خواب غفلت و استراحت باشد وی خود در مقام
بهاد اکر ایستاده بنماز تهجد قیام مینمود و چون صهیل اسپان و قعقعهٔ اسلحهٔ فرسان و صدای سم ستوران از دور
شنید نماز را مخفف گردانید مکمل و مسلح شد و فرمان داد که سپاه نصرت پناه هر سواره و پیادهٔ آمادهٔ حرب
شدند و فرمود این حرکت شنیعه هم از احداث طلحه و زبیر رضی الله عنهما خواهد بود عایشه رضی الله عنها امر فرمود
تا هودج عظیم المنظر او را که از چوب ساج ساخته بودند و بچرم شتر پوشیده و بمسمارهای آهنین مضبوط ساخته
بودند و جامهای نیکو بران پوشیده و در زره و صفایح معمول از حدید گرفته بودند در غایت رصانت و نهایت
متانت و زرانت بر شتر عسکر نام که وصفش از پیش گذشت بستند و پیادهای جرار و سواران شمشیر گذار
گرداگرد هودج بایستادند و آن جمل بمنزلهٔ لوائی بود در لشکر بصره کلام در تعبیه نمودن امیر المؤمنین
ابی الحسن لشکر خود را هر طایفه و اغنیم جمعی خاص و تعلیم فرمودن یاران را دران حرب طریق مطاعنه و مضاربه
و مسالمه آورده اند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در روز حرب جمل ترتیب و تعبیه ساز لشکر خود برین وجه نمود
که بر خیل میمنه لشکر عمار بن یاسر رضی الله عنه و بر پیادهای آن شریح بن هانی رضی الله عنه و بر خیل میسره سعد بن
قیس همدانی رضی الله عنه و بر پیادهای آن رفاعة بن شداد بجلی رضی الله عنه و بر خیل قلب لشکر محمد بن ابی بکر
رضی الله عنهما و بر پیادهای آن عدی بن حاتم طائی رضی الله عنه امیر ساخته و هر قبیلهٔ از قبایل عرب بمشورت
و صواب دید او عمل نمایند راوی گوید چون سواران [illegible] با یکدیگر بایستادند و جوانان و پهلوانان لشکر در مقابل
بیکدیگر نزدیک شدند جناب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از صف لشکر بیرون آمد در حالتی که پیراهن
در بر و دستار بر سر نداشت و بر استر نوبی رسول اکرم صلی الله علیه و سلم دلدل نام سوار بود بین الفریقین

توقف فرمود

توقف فرمود و باعلی صوت خود ندا فرمود که زبیر بن العوام کجاست باید که از صف لشکر بیرون آید که با او سخنی دارم
خواص وی گفتند یا امیر بجانب صف دشمن میروی و زبیر را رضی الله عنه میخوانی بی درع و بی سلاح و ادوات و حال
آنکه زبیر رضی الله عنه از سر تا فوق غرق آهنست فرمود مرا از وی باکی نیست و ضرر نخواهد بود شما دست کشیده
دارید و بزبان تعرض او را میازارید زبیر در آمدن توقف و تعلل مینمود بار دویم باواز بلند ندا کرد که زبیر باید که از
صف بیرون آید که با وی سؤالی دارم پس از صف لشکر جدا گشته بسوی امیر المؤمنین رضی الله عنه روان شد
حضرت صدیقه رضی الله عنها درین حال از اندرون هودج چشمش بر زبیر رضی الله عنه افتاد که بجانب شاه مردان
رفت فرمود که وای شکستک اسما باوی گفتند بر زبیر از علی رضی الله عنها هیچ ضرری نیست دل فارغ دار که
حضرت علی کرم الله وجهه سلاح نپوشیده است همانا با وی سخنی دارد راوی قصه گوید زبیر روان می آمد تا نزدیک
بعلی کرم الله وجهه رسیده و در مقابل یکدیگر بایستادند امیر المؤمنین بسخن در آمد فرمود یا اباعبدالله چه امر ترا باعث
و حامل شد بدین صنیع که با من کردی زبیر رضی الله عنه گفت باعث طلب خون عثمان رضی الله عنه بود حضرت
علی کرم الله وجهه فرمود تو و یاران تو او را بقتل آوردید و واجب بر شماست که از نفس خود طلب قصاص کنید یا اباعبدالله
سوگند میدهیم ترا بخدای که قرآن را بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاد یاد داری آن روزی که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای زبیر علی را دوست میداری در جواب فرمودی یا رسول الله
چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خال منست آن سرور فرمود روزی آید که این دوستی را برکناره
کرده با وی بجنگ بیرون آیی و ابواب فتنه و تحریض و ستم بر روی وی بگشایی زبیر رضی الله عنه گفت آری چنین بود
که ذکر فرمودی ولیکن فراموش کرده بودم بیاد من آوردی و باری دگر حضرت علی کرم الله وجهه بطریق مذکور او را
سوگند داد که بخاطر نداری که رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در فلان محله از محلات بنی هاشم با تو فرمود من بنور
نبوت و فراست رسالت میدانم و می بینم که شیوهٔ ستم را پیشهٔ خود ساخته بسبب حکومت و امارت و خاطر
خواهی بعضی از ارباب تسلط و خطارت خود را در مقام معادات و منازعت و خصومت با علی در آری
زبیر رضی الله عنه ساعتی تأمل فرمود و سر در پیش انداخت و بعد از آن فرمود یا علی از عهد قدیم بخاطر من
آوردی که اگر پیش ازین ساعت را متذکر می بودم هرگز باین معرکه حاضر نمیشدم و سوگند یاد فرمود که دگر با تو
محاربه ننمایم و اسب در دیده گردانیده و روی از محاربه بگردانید در بعضی از کتب و شرح نهج البلاغه هست
که جناب خلافت مآب که دران ایام که در بصره در مقابلهٔ لشکر بغایت ایستاده منزل گرفته بود یکروز
انس بن مالک را رضی الله عنها بنزد طلحه و زبیر فرستاد تا ایشان را نصیحت نماید و حدیثی از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیده باشد که دال بود بر منع و ردع ایشان از کاری که با علی در پیش گیرند بدیشان رساند انس بن
مالک رضی الله عنها بموجب فرموده بنزد ایشان [illegible] رفت و خود را بآن حدیث که امیر المؤمنین علی ۷ فرموده بنزد
کرم الله وجهه بآن اشارت کرده بود نیاورد و چون از نزد ایشان بملازمت آنجناب مراجعت فرمود
از وی پرسید که هیچ حدیثی که مشعر باین قصه من و ایشان باشد بر ایشان خواندی جواب داد که از خاطر

من بیرون رفت حضرت ولایت نصرت فرمود اِنْ کُنْتَ کَاذِبًا فَضَرَبَکَ اللّٰهُ بِهَا لَا مِعَةً لَا تُوَارِیهَا
العِمَامَةُ یعنی اگر باشی تو دروغ گوی درین که گفتی از خاطر من رفت خدای تعالی ترا بآن علت و زحمت یعنی موصوف
بوصفی نعوذ بالله منها گرفتار کند بنوعی که ظاهر و پیدا و نمایان و هویدا باشد چنانکه دستار آن را استتار ننمود راوی گوید
نیز دعای امیر در شان انس رضی الله عنه بر هدف اجابت آمد و آن مرض بصفتی که وی بد عا خواسته بود در روی
ابن مالک ظاهر شد بمثابه که بعد از آن روی وی را هیچ احدی ندید مگر برقع فرو گذاشته و گویند آن حدیث
که انس رضی الله عنه از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شنیده بود و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بآن اشارة فرموده بود
اینست که آنسرور صلی الله علیه وسلم با زبیر و طلحه رضی الله عنهما فرمود اِنَّکُمَا سَتُقَاتِلَانِ عَلِیًّا وَ اَنْتُمَا لَهُ ظَالِمُونَ
یعنی بدرستی که شما ای طلحه و زبیر زود باشد با علی کرم الله وجهه مقاتله نمایید و حال آنکه شما مر او را در آن مقاتله
ستمکارانید القصه راوی گوید زبیر نزد ام المومنین عایشه رضی الله باز گشت و حال آنکه در هودج خود منتظر بود
مگر وی باز آید و کیفیت ماجرای میان خود و علی باز نماید چون چشمش بر وافتاد پرسید که یا ابا عبد الله در عقب
چه داری جواب فرمود که آن دارم که بخدا سوگند میخورم که در هیچ موقفی نه ایستاده ام هرگز نه در شرک
و نه در اسلام مگر آنکه متوقف و مشهد بصیرت و بصارت بود و میدانستم که چه کار میکنم و قدم را کجا می نهم
و امروز که متصدی آن گشته چنان پر شک و شبه ام از کار خود نزدیک نیستم با آنکه بینم موضع قدم خود را
صدیقه فرمود چنین نیست بلکه ترسیده از شمشیر پسر ابو طالب بدان و آگاه باش که آنها طوال و جداد
و حامل آنها سواعد انجاد است یعنی آن شمشیر دراز و تیز در دست جماعتیست دلیر و خون ریز و با ستیز و جای آن دارد
که از آنها ترسی بتحقیق که مردان و دلیران که قبل ازین بوده اند از آنها نترسیده و از آن ضربتها چشیده
و جامهای مالامال از آنها در بر کشیده اند راوی گوید بعد از آنکه ام المومنین سخن را با زبیر تمام فرمود
پسرش عبد الله روی با پدر آورد و بمثل آن سخنان که صدیقه با وی راند فرمود و الله که چنین نیست که میگوی
و لیکن جبن و بددلی تو باعث تست بر آنکه گفتی و بران گفتار طریق فرار از معرکه میجویی چه موت احمر را
در زیر رایت پسر ابو طالب دیدی و از ما دل بر کندی و برگردیدی حضرت زبیر با پسرش فرمود از آن زمان
باز که ترا شناختم البته میشومی عبد الله با پدر گفت من میشوم نیستم و لیکن تو در میان قبایل عرب مرا فضیحت
ساختی چنانچه ما سرهای خود را از او و ساخ این فضیحت بهیچ آب و بهیچ باب هرگز نمی توانیم شست راوی گوید
حضرت زبیر ازین سخنان بسیار در غضب شد و بانگ بر داشته و پاشنه بر اسپ خود زد و حمله شد و تیز
بر اصحاب امیر المومنین آورد آنجناب با یاران خویش فرمود صفوف بشکافید و برای او راه دهید و او
غالبا میخواهد بیرون رود و یاران امتثالا لامر العلی راه بر وی بر گشاده داشتند پس صفوف را شق کرده
از حد ود صفوف بیرون رفت و باز گردید و صفوف را باز شکافت و درین کر و فر هیچ طعن رمح
و ضرب سیف بر هیچ احدی از و واقع نشد و به پیش و پس آمد فرمود یا بنی این حمله که دیدی حمله جبان
و مردان بیدل بود یا صولت و صدمه مردان پر دل بود پسرش گفت اگر درین قول صادقی باید که در معرکه

معرکهٔ چنین

معرکهٔ چنین که صفین متلاقی و از دحام رمح انتقام و حسام خون آشام شراب خام بر یکدیگر ساقی اند روی از ما گردانی و ما را
درین حال بدینمنوال تنها نمانی زبیر گفت ای پسر بخدا که من ازین معرکه بیرون میروم و برای ملاحظهٔ خبری که
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با من گفته و مرا تنبیه فرموده بود از یاد من بیرون رفته بود علی کرم الله وجهه آن را بیاد من داد
و بشناختم آن را بعد از آن از لشکر جدا شد نادم و تایب و محزون و خایب و شعری فرمود در بیان وصف الحال
خویش مشتمل بر توبه و انابت خود و پشیمانی و ندامت از ارتکاب اموری غیر لایقه و مدح امیر المومنین و بیان آنکه
من اختیار عار بر نار پر شرار دار البوار نمودم چه بنیهٔ مخلوق از تب و کهر و طاقت آن عذاب پایدار مسکن ندارد
و روایتی آنکه چون زبیر رضی الله عنه از ملاقات با ام المومنین عایشه فارغ شد از لشکر جدا گشت و پسرش عبد الله
با جماعتی از عقب پدر رفت و بزاری و بدل مقالات بدل خواست بسیار التماس از وی نمودند که ام المومنین را درین
معرکه گذاشتن و رایت بیوفایی برافراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت دور و اصحاب را خواطر
بدین جهت ملول و رنجور است و الحاح و لابه و زاری و ناله و سوگواری بحدی رسانیدند که دل حضرت زبیر قدری
نرم شد فرمود ای پسر چون باز گردم و با لشکر علی مصاف نمایم که در حضور او سوگند خورده ام که دیگر هرگز بجنگ
نروم عبد الله گفت علاج این امر بکفارت حاصل میشود خاطر مادر مومنان و یاران بآن صلاح پذیرد و عرفا چنین
آورده اند که آزردن دل دوستان جهلست و کفارت یمین سهلست و چندان ازین نوع مبالغه کردند و حکایت
کنند که زبیر یکی از بندگان مکحول نام جهت کفارت آن سوگند آزاد کرد اینه و بمعسکر باز گشت و شعرای زمان چون
ازین قصه واقف شدند هر یکی شعری درین باب گفتند یکی ازین رجز گفت شعر لَمْ اَرَ کَالْیَوْمِ اَخًا اِخْوَانِ
اَعْجَبَ مِنْ مُکَفِّرِ الْاَیْمَانِ یَعْتِقُ مَکْحُولًا لِصَوْنِ دِینِهِ کَفَّارَةً لِلّٰهِ عَنْ یَمِینِهِ وَ النَّکْثُ قَدْ
لَاحَ مِنْ جَبِینِهِ لیکن این روایت ضعیف می نماید چه بروایت صحیح در کتب معتبره بثبوت پیوسته که زبیر
از لشکر بیرون رفت تا بوادی السباع و عمرو بن جرموز او را در وقتی که بخواب رفته بود شهید ساخته بفرادیس جنان
خرامید چنانچه عنقریب شرح آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی هر چند احتمال دارد که بنا بر مبالغهٔ پسر و یاران
برای تسکین خاطر ایشان حانث گشته و کفارت یمین داده و بلشکر عود نموده لیکن جنگ ناکرده بوادی السباع رفته
باشد راوی گوید که امیر المومنین علی در روز جمل بوقتی که تعبیه و سازش لشکر خود میکرد اصحاب خویش را وصایا و نصایح
مینمود و میگفت چشمها خود را بپوشید و دندانهای تو اجد خویش بیفشارید و غیر از یاد حق تا سخن بسیار مگویید چه
ارتکاب سخن گفتن بسیار درین محل دالست بر جبن و فشل و حضرت عایشه رضی الله عنها این افعال و اقوال را
در هودج خود میدید و میشنید و با نزدیکان خود میفرمود نظر کنید بسوی او که فعلش امروز مشابهت تام دارد
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم در روز بدر بدانید و آگاه باشید که فرصت و انتظار مینماید شما را مگر آنکه
آفتاب از وسط السما میل بجانب غروب کند و وقت نماز پیشین در آید الساعت وقت نزول
رحمت الهی و هنگام هبوب نسایم الطاف نا متناهی است و گویند در آن روز امیر المومنین علی با علی صوت
خود با ام المومنین عایشه خطاب کرد که عَمَّا قَلِیلٍ لَیُصْبِحُنَّ نَادِمِینَ هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوش

بسیار بخاید سر انگشت ندامت و از جملهٔ نصایح و وصایای که دران روز باصحاب فرمود این بود که مثل این حرب در زمان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق نیفتاده و بر احکام و آداب آن مردم مطلع نیستند باید که درین محاربه احتیاط
نمایند و نیت شما در گذاردن شمشیر و طعن نیزه و وقع تیر دفع دشمن باشد از خود نه قلع ایشان و تا ایشان ابتدا
بحرب ننمایند شما پیش دستی مکنید و هر کدام از خصوم و عنیمان شما از معرکهٔ محاربه فرار بر قرار اختیار کنند شما در عقب او
مروید و حریص بقتل مشوید و سلب مقتول سلخ منمائید و هر که القای سلاح کند التفات بسلاح او منمائید
و او را بقتل میارید دلاوران لشکر ظفر آئین نصرت قرین و مبارزان و تهمتنان کامل الیقین در مقام اظهار
اخلاص و انقیاد و اختصاص و اعتقاد در آمده همه گفتند که نفوس و نفایس انفاس عمر خویش را در وداد و محبت
و خدمت تو و اولاد امجاد و اتباع کثیر الانتفاع تو تا رمقی باقی مانده باشد در تن ما صرف خواهیم نمود شعر
سر ارادت ما آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست راوی گوید اهل بصره در
ایستادند و بر اصحاب علی تیرها انداختند اصحاب وی فریاد و فغان بر آوردند که سهام این گروه ما را مجروح ساختند
چند مانع ما میشوی و نگذاری ما نیز کاری سازیم پس آنجناب فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعْذَرْتُ وَاَنْذَرْتُ
فَکُنْ لِیْ شَاهِدًا اِلَیْهِمْ و عیبهٔ سلاح خود را طلبیده و زره پوشید شمشیر حمایل فرمود و دستار خود
تارک مبارک نهاد بر استر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شد و یاران را اجازهٔ محاربه فرمود و مقدمات تعلیمه را
بر سبیل تاکید بعد تاکید باز اعاده نمود کلام در خبر جوانی که با شایهٔ امیر مصحف مجید از دست
حق پرست وی ستاند و اصحاب جمل را از طریق اضرای غبار فساد
برای صلاح و سداد و سبیل فلاح و رشاد خواند آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در روز حرب جمل
تصمیم عزیمت بر قتال و محاربه مصحف مجید طلب فرمود و بیمین با تمکین یمن آئین خویش گرفت فرمود کیست که این مصحف را
از من بگیرد و اصحاب لجاجت را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصحت بر وجوه ایشان بگشاید جوانی
نیکو فام از بنی مجاشع مسلم نام که بین الاکفاء و الاقران در شجاعت و مناعت مسلم و در طریق نجدت و دلیری
و مردی و دل آوری بغایت متین و محکم بود دست پیش برد که مصحف را بگیرد علی کرم الله وجهه فرمود از پیشگاه
غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم میشود که هر آن مرد مردانه و فرد یگانه فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست
راست او را بتیغ تیز قلم کنند وی بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد آن را نیز بدین دستور جدا
کنند بعد از آن تیز سر در سر این کار کنند آنجوان از امیر با تدبیر این امر خطیر را شنیده از بیم سر و جان ترک گرفتن
قرآن فرقان گرفت گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه آن کلام خجسته فرجام را که در آغاز ابراز کرده بود و جوان گران تر سیده بود
در ثانی الحال تکرار و تذکار فرمود چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام آمده بود مضمون این کلام تمام را
بعرض رسانید شعر باز میگردم و سر در قدمت میفگنم شاه بخشنده توی بنده شرمنده منم و در روایتی آنکه
گفت لا علیك یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ درد و غمی و کربی و المی بتوای امیر مؤمنان

مرساد هیچ دردی

مرساد هیچ دردی بتوای مایهٔ درمان مرساد هیچ گردی بتوای چشمهٔ حیوان مرساد و آنچه فرموده بودی که بمن خواهد رسید کمست
و در راه رضای خداوند جلیل بغایت قلیل شعر دلی را که عشقش گریبان گرفت ملامت مکن گر بیابان گرفت
از آن بر من این کار دشوار نیست که عشقش همه رنج آسان گرفت القصه جوان برغبت صادق و همت لایق
مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زند روی بصف اصحاب جمل آورده
روان گشت و چون نزدیک بایشان شد گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایدهٔ رحمت الهی و حادثهٔ نعم نامتناهی
میخوانم دعوت را بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا از اهل رستگاری و شایستهٔ رحمت باری گردید
طلحه از آن طرف متعرض آن جوان شده گفت دروغ می گوئی و این آثار مکر و عذر پسر ابی طالب است که دیروز
با ما طرح صلح انداخت و شب علم جنگ و شبیخون افراخت و اشارت بیکی از لشکریان خویش کرد تا یمین حامل
مصحف را بتیغ تیز بیدریغ مقطوع ساخت جوان شکسته دستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ را
نیز حکم دست راست داد و جوان بعد بازوان مانند حفاظ مصحف را بر سینه مضبوط ساخت و آخر الامر درجهٔ شهادت
یافت مادر پیری داشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشته روی سوی آسمان کرده این رجز خواند
یَا رَبِّ اِنَّ مُسْلِمًا اَتَاهُمْ بِمُحْکَمِ التَّنْزِیْلِ اِذْ دَعَاهُمْ یَتْلُوْا کِتَابَ اللّٰهِ لَا یَخْشَاهُمْ فَخَضَبُوْا مِنْ دَمِهٖ
لِحَاهُمْ وَاُمُّهٗ وَاقِفَةٌ تَرَاهُمْ یَاْمُرُهُمْ اَلْبَغْیَ فَلَا یَنْهَاهُمْ فِیْ کَفِّهِ الْمُصْحَفُ اِذْ نَادَاهُمْ بِمُصْحَفٍ
اَرْسَلَهٗ اَوْلَاهُمْ یَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ الَّذِیْ فَدَاهُمْ وَسُنَّةِ الْمُرْسَلِ اِذْ هَدَاهُمْ فَمَا
دَرُوْهُ قَطْعًا اَدَاهُمْ پس آتش حرب شعله را باوج اثیر رسانید و قوت بازوی قضا پیر و برنا را بتیغ
اجل بگذرانید نقلست که بعد از آنکه جوان حامل مصحف شهید شد حیدر کرار لوای ظفر سمای خود را بدست امام
قرة العین محمد بن حنیفه که سرو جویبار نجدت و شجاعت و گل بهار شوکت و مناعت بود داد باوی فرمود تقدم
پسر نامدار بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظهٔ پیش برد آنگاه در اثنای راه متوقف شد و در تقدم
تامل و تانی میکرد و تاخیر و تعلل می نمود و در روایتی آنکه گفت هذه والله الفتنة العمیاء پس امیر المؤمنین بانگ
بروی زد که افتحم لا ام لك اتکون فتنة ابوك قائدها وسائقها اطعن بها طعن ابیك تحمد
لا خیر فی الحرب اذا لم توقدا پس محمد لوا بدست حمله بجانب دشمن برد چنانچه دوست و دشمن مر او را تحسین
و آفرین گفتند و شاه ولایت پناه در روی نگاه کرد و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت مید ید و مضمون الشبل
فی المخبر الاسد در محیای انورش مشاهده کرده بشگفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنیفه بطعن سنان و نیزهٔ جان ستان
جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف برکشید و در میدان محاربه و مبارزت داد مردی و دلاوری بداد و بسیار از مبارزان
اصحاب جمل را بضرب جراز سر انداز و حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت
آنگاه امیر المؤمنین اسد الله الغالب دست بدستهٔ شمشیر داد و از نیام آرام برون آورد و بنفس نفیس خویش
مانند شیر غران بشیر دلان اصحاب جمل رسانید و از یمین و یسار بسیاری را از ایشان به بیدای ممات و فضای
اموات دوانید آنگاه بصف خویش باز گشت و حال آنکه از کثرت و شدت ضرب در شمشیر انحنای

اعوجاج و انحنا بدید آمده بود آن را بران راست خود نهاده راست و مستقیم و هموار و استوار ساخت اصحاب و خدم قدم پیش نهاده
میگفتند یا امیر المؤمنین چه احتیاج که حاصل خود را باین مشغول داری ما برای تو کفایت اینکار میکنیم بهیچ احدی از یاران
دران مهم استعانت نجست و سوگند یاد کرد که با این ضرب و طعن و این کرّ و فرّ نخواهم جز سرای آخرت و رضای
جلالت احدیّت را یعنی پس در کارهای چنین بمعنی خلاص غیر را مدخل نباید داد و هو الموفق للسداد ٥

کلام در مقتل طلحة بن عبد الله و بیان قتل او

آورده اند که در خلال این احوال مذکوره ناگاه چشم
مروان بن الحکم از لشکر بغات بر طلحة بن عبد الله افتاد و حال آنکه مروان دران روز از حزب طلحه و داخل کتیبهٔ او بود
غلام خود را گفت دیدی او را که روز کشته شدن حضرت عثمان چه مقدار تحریص و تحریش غوغائیان بر قتل
وی نمود و امروز هیچ شرم ندارد که خود را از اهل تعزیت گرفته و طلب خون او میکند آری خود کشته یاران را
خود تعزیه میداری و جمعی از علمای اسماء رجال گفته بعضی از اهل علم را زعم آنست که علی بن ابی طالب او را
از صف لشکر بخواند و چیزها بیاد آورد و او را مواعظ و نصایح فرمود چنانچه بازبیر بتقدیم رسانیده بود و طلحه
از آنها متاثر گشت و دست از قتال کشیده داشت و در بعضی از صفوف کتیبهٔ خویش اعتزال جسته
سوار و متفکر وار ایستاده بود که مروان بن الحکم غلام خود را گفت جامهٔ در من کش چنانکه مرا نشناسد تا کار
او را بیک تیر تدبیر کنم و تو از مال آزاد باش غلام بموجب فرمودهٔ خواجه متمثل شده و مروان تیر زهرآلود
از کمان و کین بجانب طلحه بکشود تیر مروان بر طلحه آمده چنانکه او را بر پهلوی اسپش بر دوخت طلحه تجلّد نموده بی توقف
بتکلیف تیر از ساق خود بیرون کشیده و خون از آن روان گشت و در روایتی آنکه تیر بر غودهٔ سینه اش آمد بمقتضای
این شعر یَجلد للشامتین اُریهم انّی لریب الدهر لا اتضعضع مضاربت نمود و آخر سخت سست
گشت و غلام را گفت تا او را بعد از خرابی بصره ببصره رساند و بواسطهٔ کمال ضعف در راه پیش از آنکه ببصره رساند
غلام او را در خرابهٔ خوابانید جغد خوش آواز روحش از خرابهٔ تن تنگ آمده بعالم معموره پرواز کرد و در بعضی
از کتب اهل تواریخ آورده اند که قبل از مفارقت روح او سواری در گذر آمد و درین حال چشم طلحه بران
سوار افتاد او را بنزد خود طلبید و از وی پرسید که از کدام لشکری گفت زمرهٔ اصحاب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
طلحه گفت دست پیش آر تا بدست تو بیعت علی را تازه کنم و خود را شایستهٔ رحمت بی اندازه سازم و چه مناسب
این محلست این شعر سر موی ما دلت سفید نشده هیچ موی بر تنت سیاه نماند ای زهی توبه آن زمان کردی
که ترا قوت گناه نماند سوار مسئول طلحه را مبذول داشت بعد از آن سوارهٔ روحش از مرکب تن پیاده شد در زمانی
بجانب جهان جاودان روان گشت سوار بملازمت امیر رسید و کیفیت ممر حال او را بعرض درگاه رسانید فرمود
که خدای تعالی نخواست طلحه را که در حال اصرار بر نقض بیعت من ببهشت در آید

کلام در سر انجام حال زبیر و چگونگی قتل او بوادی سباع

پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ و اسماء رجال سرانجام حال زبیر
و کیفیت قتل او بروایات مختلفه مروی گشته روایت اول آنکه چون در معرکهٔ قتال در واقعهٔ حرب جمل برون
رفت مروار بوادی السباع واقع شد ابن جرموز که نام او عبد الله یا عمرو بود و مشهور نزد اصحاب تواریخ عمرو است

از عقب او رفت و در کمین قتل او بود فرصت می یافت که بر و دست و بردی نماید زبیر اگرچه از هنجار رفته بود اما از مکر او
واقف شده و بنا بر آنکه گفته اند رقیب را که بر فساد مینهد دل را بدفع کوش که تا مار اژدها نشود رو بدر آورد تا بدفع
السایه مشغول شود ابن جرموز چون دید که مرد بیدار است و نمیشود بلابه و زاری در آمده گفت اذکرک الله یعنی خدا را بیاد تو
که از سر خون من در گذری زبیر دست از قتل او برداشت و این صورت چند نوبت مکرر از و تحقیق یافت تا عاقبة
الامر ابن جرموز او را غافل ساخت فرصت یافت و بقتل آورد و سر او را جدا کرده بعد از انقضاء حرب جمل بپایهٔ
سریر خلافت امیر رسانید و شرح واقعه را بیکی از خواص آنحضرت گفت و بوسیلهٔ او اذن دخولش نداد و با مستاذن
گفت بشّره بالنار ابن جرموز چون این سخن شنید برآشفت و این ابیات در وصف الحال خویش گفت شعر
اتیت علیّا برأس الزبیر و ارجو لدیه به الزلفة فبشّر بالنار اذ جئته فبئس البشارة
والتحفة و بیان ما قتل الزبیر و ضرطة عیر بذی الجحفة و در روایتی دیگر قصهٔ قتل زبیر آنکه چون وی
از معرکهٔ حرب جمل روی برتافت بجانب مدینه توجه نمود و در راه بموضع صفوان رسید و او موضعیست که نسبت
آن ببصره چون قادسیه است بکوفه مردی از بنی هاشم مجاشع نام مصاف داد گشت و بینهما رابطهٔ محبت و صداقت بود
گفت ای حواری رسول خدا یعنی خاصه یار و معاون و اعمادوی کجا میروی و از کیفیت حالش معلوم کرد گفت از
من در امان بیا تا ترا بجائی برم که هیچ آسیبی بتو نرسد و از ورطهٔ مخاطره بگذرانم مردی بنزد احنف بن قیس رفت
و گفت زبیر بموضع صفوان با مردی دیگر بتعجیل تمام میرفت احنف گفت ما شاء الله کان لشکرها در هم کشیده
و فراهم آورد تا مسلمانان تیغ در روی یکدیگر کشیدند و مقاتله با هم نمودند اکنون می خواهد که بسلامت باولاد و اهل خود
ملحق شود پس عمرو بن جرموز و فضالة بن حابس فنیضع و جماعتی دیگر از غوات بنی تمیم چون این سخن از احنف بن قیس شنیدند
بقصد زبیر مسلح و روان شدند و او را یافتند که بمرافقت نعز میرفت عمیره خود را پیشتر بزبیر رسانید و از عقب او در آمد
و طعن نیزه بر زبیر زد و زبیر طعنهٔ خفیفه بدو آورد و شمشیر بدو حواله کرد و کان زبیر آنکه او را المقتول ساخته عمیره فریاد برآورد
که یا منیع فضاله و رفقای خویش را بخواند جمله حمله کردند و روان حضرت زبیر را الجنت روان ساختند و بعضی از علمای فنون اسمای
رجال گفته اند که این روایت اصح است والله اعلم و در روایت دیگر حضرت زبیر رضی الله عنه در حال انصراف از معرکه
جمل در راه بوادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول کرد عمرو بن جرموز مجاشعی بسوی او رفت و گفت یا
اباعبد الله چگونه ترک کردی و بر چه کیفیت بگذاشتی این دو لشکر را حضرت جواب فرمود ایشان را در حالتی گذاشتم
که عازم و جازم بودند بر کشش و کوشش و ضرب و حرب و خون ریزش و لاشک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته
و بمضاربه و مطاعنه و مصارعه مشغول باشند ابن جرموز خاموش گشت و فرمود تا طعامی برای او کردند و مقداری
از شربت ترتیب نمودند بعد از اکل و شرب آن شیر دلیر در محاربه نفس شریر برخواست و نماز گذارد و ساعتی پهلوی
استراحت بر زمین راحت نهاد و بخواب رفت ابن جرموز چندان صبر کرد که نزد وی یقین شد که خواب بر دماغ
زبیر استیلا یافته برجست و شمشیر کشیده ضربتی برامّ الدماغ وی زد که مغزش شکافته شد و در روایتی آنکه بنماز مشغول بود
ابن جرموز بیک ضرب شمشیر او را بقتل آورد آنگاه اسپ و سلاح و انگشتری و شمشیر او را برداشته مع الرأس المقطوع اورد

و بنزد امیر المؤمنین بر زمین نهاد و آنچه با زبیر کرده بود خبر داد امیر المؤمنین چون چشمش بشمشیر زبیر افتاد بر داشت و از نیام
بیرون آورد و از روی بر روی میکردانید و میفرمود این شمشیریست که بسیار کرب و اندوه از روی رسول صلی الله
علیه وسلم برداشته و اعدای دین را بر زمین اذلال و ادبار انگاشته ولیکن حکم قضا چنین رفته بود که باین طریق
از یار و رفیق جدا شود و بعد از آن روی بجانب عمرو بن جرموز کرد و پرسید که چون او را بقتل آوردی گفت
در خواب گشتم او را کان معنی این بود که این قتل از جملهٔ اموری باشد که رضا و خوشنودی تو بران مربوط بود و اگر نه این
ملاحظه بودی هرگز باین امر اقدام نمی نمودم امیر فرمود ویحک که بدرستی که شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که گفت بشارت دهید کشندهٔ زبیر را بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن را از آن والا تبار شنید بر جست
در مقابله و گفت لا حول و لا قوة الا بالله ما نمیدانیم که با تو چه نوع معامله کنیم با تو یار باشیم و با دشمنان تو مقاتله
نمائیم ما با ایشان یار باشیم و با تو مقاتله کنیم و شعری درین باب گفت و در روایتی آنکه چون ابن جرموز از امیر کبیر بشارهٔ
مذکوره شنید در مقام مخاطبه بآنجناب گفت عجب کاری ما را پیش آمده با تو می گفت با تو موجب دخول نار است
و در روایتی آنکه گفت ما دشمنان شما را بقتل آریم و شما ما را بآتش دوزخ بشارت میدهید و از این غم و غصه بهمان
شمشیر که حضرت زبیر را رضی الله عنه کشته بود خود را بقتل آورد آورده اند که چون عایشه را رضی الله عنها تحقق شد
که طلحه و زبیر رضی الله عنهما بآن طریق از لشکر جدا گشتند فرمود تا شتر او را پیش صف بردند و دوازده هزار
سوار و پیاده جز آز از سر جد و جهد تمام و صدق و اخلاص بالا کلام برای وقایهٔ محمل و حمایت جمل وی از
چپ و راست هودج وی بایستادند و زبان بصدای نداء حدای شعر ان بنی ضبة اصحاب الجمل
ننازل الموت اذا الموت نزل برگشادند و از جانب بصره بصریان بی بصر و بصیرت دست از جان
بداشته جان بازی و سر اندازی نمودند و از جانب شیر خدا شاه سریر هل اتی کماة کوفه یکیک در میدان
می آمدند و رجزهای آبدار و ملیح و قطعهای غرا و فصیح در مقابل ابیات بی ثبات بصریان بغات انشا مینمودند
تا مقاتله و محاربه بحدی انجامید که سرهای دلیران و شجاعان از جانبین بتیغ بیدریغ بران و جویهای خون در صحرا
و هامون روان و بدنهای مردان کانهم اعجاز نخل خاویة رقصان و اطراف هودج از کثرت
مواقع سهام چار پر لبسان نیستان یا مانند خار پشت بیابان شد ام المؤمنین را از هول آن جنگ در آن
روز و آن واقعهٔ غم اندوز تحیر عظیم و خوف جسیم دست داد و دران حالت مهار جمل او در دست کعب بن
سور که شرح حال او سابقا مذکور شد افتاده صدیقه با او گفت مهار شتر مرا بگذار و مصحف مجید را در دست گیر
و بصف سپاه علی رو و ایشان را بکتاب الله بخوان کعب چون قدم خود را بآن نیت پیش نهاد خبر بمالک
اشتر بردند که کعب میرود که مردم کوفه را بکتاب الله دعوت میکند از وهم آنکه مبادا این سخن بسمع امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رسد و از آنجا که کمال لطف و مرحمت اوست قبول فرماید و کسر دشمنان و فتح دوستان
که بصدد جز تعجیل قریب الوقوع شده در عقدهٔ تعویق افتد مالک اشتر سر راه بکعب گرفت و قبل از وصول
او بصف لشکر خود را باو رسانید و او را بضرب شمشیر از عقب قتلای اهل بصره بطریق عقبی روان کردانید

گوینده امیر المؤمنین

گوینده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون تیره باران یاران را بجانب هودج بان مثابه دید خوف آن داشت که مبادا اثر
الم بجرم محترم سیدهٔ عالم صلی الله علیه وسلم رسد ارشادا مالک را اشارت کرد تا مهار شتر از دست اهل بصره منفرق بستاند
مالک اشتر شمشیر برکشیده و حمله بر شیندکان مهار جمل برد و بعد از کشته شدن کعب بن سور مهار شتر در دست برادر کعب بود
مالک دست وی را از مرفق بینداخت دگری آمد مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا هفتاد تن بدستور مذکور
دستهای خود را در پای جمل برای مهار شتر در باختند و کرد مردم رسیدند و گرد آن کار نگردیدند آنگاه مالک اشتر
یکی را از لشکر کوفه گفت مهار شتر بگیر و بکش و هر چند جهد نمود شتر از جای نجنبید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حمد نمود
دست بر پای راست شتر گیرید و عبد الله بن حرد تو جنره بموجب فرموده پای شتر را بتیغ قلم کرد شتر بر سه پای
ایستاد و پای دیگر را نیز عقر کردند شتر بر سینه و دو پای بر زمین بایستاد و عمار یاسر بتعجیل رسیده و نوارهای هودج
ببرید محمل بر زمین افتاد سپاه بصره چون دست و پای شتر را بدان منوال دیدند آیت فرار بر خود خوانده
راه فرار اختیار کردند و بنا امید از معرکه بیرون رفتند جناب خلافت مآب خود بایستاده هیچ آفریده را
نگذاشت که از عقب هزیمتان برود محمد بن ابی بکر را فرمود باید جز تو کسی پیرامون هودج نگردد و محمد بن ابی بکر
رضی الله عنهما نزدیک رفت و دست باندرون هودج برد که تا به بیند که آسیب بخواهر رسیده صدیقه فرمود
کیست که دست بجای میخواهد برساند که جز حق پرست رسول صلی الله علیه وسلم بآن نرسیده محمد گفت منم
برادر تو تو ای خواهر چه بود که کردی و حرمت حرم نبوت را شکستی آخر چرا مطهرات در پردهٔ عصمت خود ننشستی
و درین حال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پیش هودج را بکوفت و فرمود یا ام المؤمنین اهکذا امرك
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تفعلی چنین امر فرمود رسول خدای که چنین بکنی عایشه رضی الله عنها از
اندرون هودج فرمود یا علی ملکت فاسجح یعنی مالک امر شدی مسامحه و مساهله پیش آر و دوستان عهد نبوی را
میازار و جانب ایشان نگاه داشته فرو مگذار و در روایتی آنکه فرمود قد ظفرت فاحسن بدرستی که ظفر و
نصرت و فیروزی یافتی نیکوئی و احسان نمای آنگاه شاه ولایت پناه اشارت فرمود تا محمد بن ابی بکر رضی الله
عنهما خواهر را که مادر مؤمنانست رضی الله عنها بسرای عبد الله بن عبد بن خلف خزاعی که یکی از رؤسا و اشراف
بصره بود و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها وی آنجا فرود آورده بود برد و بعد از آن صدیقه رضی الله عنها گفت یا محمد
برادر خود پسر خالهٔ خود را یعنی عبد الله بن زبیر را رضی الله عنهما در معرکه برای من پیدا کن محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما
فرمود چه میخواهی او را که هر بلا ناموسی بتو رسید از ممر او بود و مع ذلک امتثال امر صدیقه نموده بمعرکهٔ قتال
رفت و بعد از جستجوی بسیار او را در میان قتلی و جرحی بکام دشمنان دید که افتاده فرمود بنشین ای مشوم
بر اهل بیت خویش که خدایتعالی بنشاند ترا عبد الله بنشست و محمد او را بر دابهٔ خود سوار ساخت و خود در
ردیف او کردانید از ضعف و جراحت بمثابه بود که خود را نگاه نمیتوانست داشت محمد او را مضبوط
نگاه داشت بحضور ام المؤمنین حضرت عایشه رضی الله عنها رسانید چون چشمش بروی افتاد او را
بدان حال دید آب از چشم فشانید و گریه و رقت بسیار نمود و با محمد گفت از حضرت علی برای من او را

خواه محمد گفت لا أبا دك الله لك فيه پس بمجلس سامی نامی خلیفة الانام رفت و از زبان ام المومنین عایشه رضی الله عنها
امان عبد الله بن زبیر رضی الله عنها طلبید امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را و جمیع لشکر را امان داد یعنی **شعر**
آنها که بجای ما بدیها کردند گر دست دهد بجز نکوئی نکنیم، و گویند آنشب فارس میدان لا فتی از پشت زین قدم بر زمین
ننهاد تا هیچ کس حرکت ناپسندیده نتواند کرد و اگر بر سبیل ندرت از بی باکی وقوع یافتی او را از زجر و تادیب نمودی
و چون روز شد عنان بغله خود را بصوب بصره معطوف گردانید و بدار السلطنه آن بلده نزول اجلال فرمود
و رؤسا و اکابر و اشراف از جوانب و اطراف آن مملکت و از اکناف قبایل و شعوب و فضائل
آن نواحی بملازمت عتبه علیه و سده سدره سینه عالیه علویه شتافتند و شرف دست بوس و سعادت بیعت
و می دریافتند و جمله شرایط تهنیت و مبارکبادی بتقدیم رسانیدند و مضمون این منظوم بر زبان گذرانیدند که
نور الهدی فی وجه امرك بادی ٭ و بذاك عدلك ما یزال ینادی ٭ والدین مسرور
ببیعك التی ایامها بمثابة الاعیادی ٭ عید من آن مست که قربان او شوم ٭ مجموع آنکه پریشان او شوم
بعد از آن آنجناب خلیفه رابع امر فرمود تا کشتگان را دفن کنند و سلب و سلاح و مراکب و اموال ایشان را
در جامع بصره جمع نمودند و اشارة علیه صادر شد بآنکه منادی ندا کنند که هر کس که متاع خود بشناسد و
ثابت کند در حیطه تملک خود در آرد و مدعای مبارزان و ابطال و شجعان لشکر ظفر مآل آنکه چون جان بازیها
و سر اندازی نمودیم آن اموال غنیمت ما باشد و بر ما قسمت باید امیر المومنین بعد از وقوف بر مدعا
و اطلاع بر مبتغی و تمنای ایشان فرمود که آن اموال شما را نشاید کشید چون نیست که خون ایشان ما را مباح
و مال ایشان ما را حرام و موجب اثم و جناحست وی گفت قتال با ایشان بحکم آیه با هدایت فَإِنْ بَغَتْ
إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ بر ما واجب باشد و اباحت دم
لازم آیه یعنی زیرا که در میان حرب نان و حلوای چرب بخش میکنند اما اموال ایشان در امان ایمان است
و ایضا اگر قسمت اموال ایشان میان مقاتلان جایز بودی زنان ایشان را اسیر و برده توانستی ساخت
و کدام مومن رضا بآن دهد که مادر مومنان را که حرم محترم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم است
نام اسیری و بردگی بروی افتد و بدلایل واضحه و امارت و بینات لایحه بر اهل لشکر نصرت پیکر ظاهر
و هویدا ساخت که جمله رقبه خود را در ربقه الطاعت و انقیاد در آوردند و سر از جیب ندامت و استغفار
عن صمیم القلب بر آوردند کلام در بیان آنچه میان عبد الله بن عباس و ام المومنین عایشه
رضی الله عنها واقع شد از خطاب عتاب آمیز در حین رسالت گذاردن از جناب خلافت علی کرم الله وجهه
نقلست که بعد از انقضای حرب جمل امیر المومنین علی خیر الناس معدن انس و استیناس را یعنی خیر الامة
عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما بخدمت با برکت ام المومنین صدیقه کبری رضی الله عنها فرستاد تا بعرض
رساند که آن مطهره چنانچه بسرای بصره آمده بجانب مدینه منوره ارتحال فرماید و دیگر درین دیار آرام نگیرد
و پیش ازین بپاید و سابق ذکر کرده شده که منزل آن صدیقه در بصره سرای عبد الله بن خلف خزاعی بود

که او را از آنجا

که او را از آنجا فزود آورده بود و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما باشارة امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را بهمانجا برده بود
ابن عباس رضی الله عنهما بدر آن سرا رفت و استیذان نمود تا در آید اذن نیافت ابن عباس بضرورت ادای
رسالت امیر المومنین بی اذن در آمد و از یمین و یسار نگاه کرد چشمش بر بار راحله افتاد که بر آن بار وسایدی بود
و از آنجمله وساده بر داشت و بگسترانید بعد از تحیت و سلام بروی آن وساده بنشست حضرت صدیقه فرمود
ای ابن عباس بر خلاف سنت عمل کردی بی اذن در منزلم در آمدی و بر بالای وساده من بنشستی ابن عباس
اگر در منزل و خانه خود که ترا رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در آنجا گذاشته و امر فرموده بود که در آنجا بیرون نیامدی
بودی من هرگز بی اذن و اجازت تو در آن خانه و منزل نمی آمدم و آن منزلیست که خدای تعالی امر فرموده ترا در آنجا
باشی و آرام گیری چنانکه بر سبیل عموم خطاب بازواج سید اکرم صلی الله علیه و سلم میفرماید وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ
وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ چون تو خلاف امر خدای عز و جل و خلاف فرموده رسول اکرم صلی الله
علیه و سلم نمودی اگر من با تو بخلاف سنت عمل نمایم کس را مجال اعتراض بر من نباشد بعد از آن ابن عباس رضی الله
عنهما باداء رسالت امیر المومنین در آمد گفت امیر المومنین میفرماید که روی توجه بمدینه آور و در بصره هیچ وجه
توقف جایز مدار حضرت صدیقه در جواب فرمود رحمت خدای بر امیر المومنین عمر باد ابن عباس گفت
وی مرتبه امارت و حکومت مومنان در زمان خود داشت و حال این امیر که من از نزد او پیغام بتو میرسانم
امیر المومنین علیست و اگر چه بعضی را خوش نمی آید از شنیدن آن و پریشان و بحضور ملشوند و چاره ندارند
و بالجمله میان ام المومنین عایشه و ابن عباس رضی الله عنهما سخنان وحشت آمیز واقع شد و منجر بآن گشت
که صدیقه کبری بگریه در آمد و گفت آری بخدا سوگند که من از شما رحلت خواهم کرد و بجایی خواهم رفت که شما
ای بنو هاشم در آن دیار نباشید ابن عباس گفت نعمت و حسن ولای ترا بسبب بنی هاشم حاصل شده
و مقتضی آن نیست که مثل این کلام پریشان بدیشان القا کنی حضرت عایشه رضی الله عنها گفت حسن ولای
که مرا بسبب شما هست کدام است ابن عباس گفت ما ترا ام المومنین گردانیدیم و حال آنکه قبل از آنکه بشرف
فراش سید المرسلین در یابی دختر ام رومان بودی اکنون مادر مومنان گشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم لقب صدیق یافت و پیش از آن پدرت را ابی قحافه میخواندند و تو بسبب ما ام المومنین
گشتی نه بسبب تیم و عدی صدیقه رضی الله عنها فرمود شما بر من منتها می نهید برسول خدای ابن عباس فرمود
چه بوده ما را که برسول خدای منت نکنیم و حال آنکه اگر بمقدار سر موی یا ناخنی از آن حضرت بر تو بودی هر آینه
که بر ما منت و بر جمیع مردم می نمودی و هر شرف که حالا تراست بواسطه آنست که یکی از زوجات
مطهرات آنحضرتی و نسبتی از روی حل و از راه شرف و حسب و از جهت عرق و نسب احسن و اکرم از ایشان
و میخواهی که سخن گویی و عصیان تو ورزند و امر فرمای خلاف امر تو نکنند و ما بمنزله لحم و دم رسول صلی
الله علیه و سلم و وارث علم او باشیم ام المومنین فرمود با وجود حضرت علی کرم الله وجهه ترا نرسد که
ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین فعال میزنی و من مقر و معترفم بحقوق او

وبانکه وی احق واولی واقرب واجری است بآنحضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آن سرور است و زوج دختر
پاکیزه گوهر و پدر دو سبط نیک پیکر مسمی بشبیر و شبر و باب مدینهٔ علم و مشابه بسجیهٔ جود و حلم و کشایندهٔ پردهای
کرب و اندوه و غم زدایندهٔ غبار ملال و آزار و اهم از صفحهٔ دل با حاصل آنحضرت وی بوده است این فرمود و از
نزد ام المؤمنین رضی الله عنها برخواست و بپیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد و حکایات ما جری بینهما
مشروحا و مفصلا بعرض رسانید

کلام در کیفیت ملاقات نمودن امیر المؤمنین علی با ام المؤمنین رضی الله عنها و تحریص نمودن او بر رفتن مدینه سکینه بر موجب کتاب مبین و وصیت خاتم المرسلین و النبیین علیهم الصلوة و افضل السلام

آورده آند که بعد از واقعهٔ جمل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خود بمنزل ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها
تشریف ارزانی فرمود بعد از استیذان در آمدن ماذون گشت در آمد ام المؤمنین با بعضی از زنان اهل
بصره نشسته بودند و میگریستند امیر المؤمنین بعد از تحیت و احترام سید الانام صلی الله علیه وسلم برفق و نرمی
کتاب خطاب عتاب آمیز خواندن گرفت و فرمود خطاب حضرت رب الارباب در شان زنان حضرت
پیغمبر مصحف و کتاب اینست که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ تو متمسک شدی بشبهه خطائی که ترا روی نمود و مرتکب
اموری گشتی که مناسبت حال تو نبود و با وجود که نسبت قربت و قرابت مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میدانستی و از آن سرور مکررا شنیده بودی که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَمَوْلَاهُ عَلِيٌّ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ
وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ طریق معادات را این سلوک داشتی و با معاندان من علم مرافقت و موافقت افراشتی
و چون مرتبهٔ امومت مؤمنان در دین یافتی چرا خویش را در پردهٔ عصمت فَاَسْكِنُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
بر تافتی و مجمل کلام آنکه مضی ما مضی اکنون صواب آنست که بر خطای خویش اصرار ننمایی و بصوب مدینه
مشرفه در زمان روان گردی و بمنزلی که حضرت مقدسهٔ نبویه ترا بجا گذاشته بود روی تا اجل تو در آن
خانه بتو رسد این بگفت و از نزد او برخواست و در فتوح اعثم کوفی آورده که پیش از آن که امیر المؤمنین
علی با ام المؤمنین رضی الله عنها فرماید صفیه بنت الحارث ثقفی که زوجهٔ عبد الله بن خلف خزاعی بود
فریاد بر آورد و نوحه کرد و سایر زنان مصیبت زده با جمعهن گفتند یا قاتل الاحبة یا مفرق الجمع
یعنی ای کشندهٔ دوستان ما و پریشان و جدا سازندهٔ جمعیت مردان ما و یا وه گفتن آغاز کردند
و زوجهٔ عبد الله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزند خلف را خدای تعالی فرزندان ترا یتیم گرداند امیر المؤمنین
کرم الله وجهه بجانب او نگاه کرد و بشناخت او را و فرمود بدان و آگاه باش ای ضعیفه ترا ملامت
نمیکنم از آنکه مرا دشمن گیری و بد گویی که زیرا که جد ترا در روز بدر و عم ترا در روز احد و زوج ترا در روز جمل
بقتل آوردم و اگر من کشندهٔ احبهٔ شما میبودم چنانکه ترا زعم است که هر آینه میکشتم هر کسی را که درین
سرا ایست بجانب ام المؤمنین اقبال نمود و فرمود من قصد آن کردم که در این خانه را بگشایم و در این خانه
هر کسی بام بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بخانه کرد که عبد الله بن زبیر و جمعی دیگر از بقیة السیف

حرب جمل

حرب جمل در آن مختفی بودند ولیکن من عافیت و سلامت مسلمانان را میخواهم صدیقه رضی الله عنها و سایر زنان مصیبت زده
از هیبت این خطاب ترک گریه و سخنان عنیف کردند و خاموش شدند بعد از آن که نصایح و حکایات که گذشته
با ام المؤمنین رضی الله عنها تمام کرده برخواست و روان شد نقلست که روزی دیگر غنچهٔ نبوت و رسالت
و سرو بستان جلالت و بسالت یعنی حسن پسر خود را برسم رسالت بخانهٔ ام المؤمنین رضی الله عنها فرستاد
و حسن رضی الله عنه بعتبهٔ وی آمد و معروض داشت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید بدان خدای
که بشکافت دانه را و بیافرید آدم فرزانه را که اگر در زمان بتجهیز سفر مدینه نپردازی پیغامی بتو فرستم و ترا تنبیه کنم
بر امری که کیفیت آن را تو نیک دانی راوی گوید ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها در آن وقت سر خود را
شانه میکرد و جانب راست بافته بود و جانب چپ را میخواست که ببافد چون امام حسن رضی الله عنه این پیغام را
رسانید عایشه رضی الله عنها شق الیسر را موی نابافته گذاشته در زمان برخواست و بسبکباری بار سازی مدینهٔ مشرفه
پرداخت و فرمود که هیچ چاره جز رفتن مدینه ندارم و کمال اضطراب در بشرهٔ وی ظاهر شد زنی از نسای رؤسای بصره
از بنی المهلب با ام المؤمنین گفت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بنزد تو آمد و همین پیغام رسانید تو سخن با او
بلند گردانیدی که تا ما همه آواز ترا در حین مقاوله و مجادله و مجاوبه با او شنیدیم چنانکه وی بغضب برخواست
و از خانه برون رفت و پدر این جوان یعنی علی کرم الله وجهه خود آمد و با تو از این مقوله راند هیچ التفات و اقبال
بقول او ننمودی اکنون چه افتاد که بقول پسر او اینهمه اضطراب داری وی در جواب فرمود این سبط بتول فرزند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و نور دیدهٔ اهل قبول است و هر کس که دوست میدارد که نظر بر هر دو چشم
خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم اندازد باید که نظر بچشمان این فرزند او کند و تحقیق که من دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
که او را می بوسید و می بوئید و بسینهٔ اطهر خود ملصق میگردانید و پدرش بدست او پیغامی فرستاده و مرا
بر امری اطلاع داده که بجز طریق مدینه پیمودن راه دیگر ندارم شعر حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت
بمیخانه و خوش بنشینم آن زن از کیفیت آن امر استفسار نمود ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها فرمود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم را روزی مالی از غنایم نفعی رسیده بود و میان ذو القربی و یاران خود قسمت میفرمود ما نیز یعنی
زوجات مطهرات آن حضرت از آن نصاب حصه و نصیب طلبیدیم و بر آن طلب الحاح و مبالغه از حد
اعتدال گذرانیدیم حضرت علی کرم الله وجهه زبان بملامت ما گشود و گفت بس است که مبالغه کردید و الحاح
از حد گذرانیدید حضرت را صلی الله علیه وسلم ملول و بحضور ساختید ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد ما نیز تحکم
نمودیم برو و او را سخنان خشونت آمیز گفتیم وی این آیت را بر ما خواند که عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ
أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ یعنی شاید بود که اگر او دست از شما بر دارد و شما را در حوزهٔ مطلقات
در آورد پروردگار او زنان بهتر و سره تر از شما عوض و بدل دهد او را ما نیز در خشونت و درشتی افزودیم
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از درشتی و غلظت قول ما که با حضرت علی نمودیم در غضب شد
و نظر بجانب علی کرم الله وجهه کرد و فرمود ای علی من طلاق ایشان را در قبضهٔ اختیار تو آوردم و برای تو

مفوّض ساختم وترا وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان را که تو از قبل من طلاق دهی او از دفتر یا نساء النبی
محو باشد وآن حضرت صلی الله علیه وسلم امر طلاق ما را اطلاق فرموده فرق در میان حیات وممات ننمود
ومرا حضرت علی کرم الله وجهه براین معنی تنبیه میکند ومن از فراق کلّی اندیشم مبادا که بر زبان او چیزی رود
که تدارک آن تصور نتوان کرد میترسم از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم باین شوم ودران جهان از دولت ملاقات
وسعادت خدمت او محروم مانم شعر لکل شیء عدمته خلف * وما لفقد الحبیب من خلف
برخواستن از جان وجهان مشکل نیست * مشکل ز سر کوی تو برخواستن است *

کلام در بیان رفتن ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها از بصره بمدینه سکینه [illegible]

نقلست که چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها عازم وجازم شد بر سفر مدینه منوره وخبر داعیه او بسمع امیر
المؤمنین علی رسید عبد الله بن جعفر را رضی الله عنهما فرمود تا از بیت المال مسلمین دوازده هزار درهم نزد
عایشه رضی الله عنها برد تا در کارسازی سفر مدینه صرف کند وهر کس از یاران آنچه تواند از خاصه خود امداد
واسعاد نماید عبد الله بن جعفر آن دوازده هزار را از مال خود به پنجاه هزار رسانیده بنظر فیض منظر حضرت عایشه
رضی الله عنها رسانید ومالک اشتر اشتری بهفت هزار درهم خرید ودر قطار اشتران ام المؤمنین کشید امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه هفتاد تن را از زنان بصره بخواند وایشان را امر فرمود تا در سفر مدینه مشرفه رفیق
وملازم آن باشند وخود را مترین بلباس زینت ساخته معجر وسلاح ومکمّل باین شغل اقدام نمایند ومحمد
بن ابی بکر را رضی الله عنهما امر فرمود تا دران سفر ملازم خواهر باشد وامیر المؤمنین علیه الرضوان برسم
مشایعت حرم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از بصره بیرون آمد واو را بعزت واحترام تمام بر صوب مدینه
مشرفه روان ساخت آری شعر هر که حرمت آرد او حرمت بود * هر که آرد قند حلوا او خورد * طیبات از
بهر که للطیبین * یار را خوش کن مرنجان وببین * وچون اکابر واشراف بصره تعظیم وتکریم امیر المؤمنین را
کرم الله وجهه نسبت با مادر مؤمنان باین مثابه مشاهده نمودند زنان خود را فرمودند تا همراه ام المؤمنین
سه منزل برسم مشایعت برفتند وفرزندان وخواص امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چندی مرافقت نمودند
آورده اند که چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها بطرف مدینه روان شد ودید که جماعتی از رجال دران طریق
رفیق او ساختند فرمود حضرت علی کرم الله وجهه هر چه خواست با ما بجای آورد واکنون مردان را همراه کرده
مرا بمدینه میفرستد زنی از آن زنان شنید که صدیقه این سخن فرمود شتر خود را پیش جمازه وی راند وبطریق
خفیه با وی گفت ویحک یا عایشه بس نبود ترا آنچه نسبت با علی کرم الله وجهه کردی از معاندات ومخالفات
ومعادات که اکنون این سخن را علاوه آنها میگردانی وبعد از آن سایر زنان رفقا پرده خفا از روی کار
خویش برداشته کیفیت حال را اعلام ومعروض ام المؤمنین گردانیدند وی متکلم بکلمه استرجاع شد
انا لله وانا الیه راجعون واز آن گمان استغفار نمود ودر بعضی کتب تواریخ هست که چون ام
المؤمنین عایشه را رضی الله عنها عزیمت رفتن بمدینه مشرفه جزم شد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

صد و شصت

صد و شصت جاریه را از مهالیه اختیار فرمود وهمه را امر کرد لباس مردانه وسلاح پوشیدند وبا وی همراه باشند
ایشان جوق جوق می آمدند وپیرامون هودج ام المؤمنین رضی الله عنها جمع میشدند تا وقت کوچ شد صدیقه رضی الله عنها
نمیدانست که ایشان زنانند از آن صورت ملول وغمناک شد تا عمار بن یاسر رفت که مادر مومنان را وداع کند
سلام کرد وگفت سلام علیک یا ام المؤمنین وی فرمود کدام پسر منی گفت من عمار یاسرم صدیقه رضی الله عنها
فرمود شکایت بتو میکنم از علی که حرمت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در شان من محافظت ننمود عمار
رضی الله عنه گفت یا اماه آنکه ما را منع کرد نگذاشت که سبی غنیمت از اهل بصره بگیریم بواسطه حرمت داری تو بود
صدیقه رضی الله عنها فرمود برای او یک نصیحت ونیکخواهی دارم ومیخواهم که خود بمشافهه بگویم اگر توانی او را
برای من بفرست تا آن نصیحت را در حق او بتقدیم رسانم عمار نزد امیر آمد وبعرض رسانید که ام المؤمنین رضی الله عنها
برای تو نیکخواهی دارد واستدعای حضور تو کرده که خود با تو بگوید آن جناب گفت چه نصیحت ونیکخواهی برای من دارد
حال آنکه قصد قتل من وپسران من داشت واز آنجا که کمال لطف وحلم وصفح او بود امتثال امر را واجب شمرده
رفت وگفت السلام علیک یا بنت ابی بکر وی گفت یا علی ما حفظت فی رسول الله علی فرمود بلی نگاه داشته ام
وآن بیحرمتی که از من نسبت بتو صادر شده کدام است صدیقه فرمود نمی بینی این مردان را که پیرامون هودج من چگونه
هجوم واجتماع دارند امیر گفت ایشان مردان نیستند بلکه زنانند مثل تو فرموده ام که لباس مردانه وسلاح در خود
پوشند تا اعراب بادیه نشین پنداشته باشند که اینها مردانند مسلح ومکمّل وجنگ را آماده اند تا بر سر راه تو
نیایند وقطع طریق بر تو نکنند تو نصیحتی که برای من داری بیار تا ببینم که چیست ام المؤمنین فرمود بدرستی که
معاویه در شام است وداعیه خروج بر تو دارد وجماعتی از اخفاف واجلاف ممالک شام برو جمع شده اند وقصد
اثاره وافساد واثاره آتش حرب وعناد دارند وترا بالضرورت بر سر ایشان میباید رفت مرا با خود ببر تا آن مملکت که
چون آن دیار مرا با تو ببینند گویند ام المؤمنین است با امیر المؤمنین بجنگ معاویه میرود باین سبب از و برگشته
بجانب تو آیند وهزیمت برو واقع شود امیر المؤمنین فرمود من چگونه مرتکب این امر شوم وحال آنکه من با طلحه
وزبیر رضی الله عنهما این عتاب میکردم که زنان خود را در پرده عصمت وعفت ومحافظت مینشانند وحرم رسول
اکرم صلی الله علیه وسلم را گرد لشکر بر می آرند ومحافظت حرمت او نمیکنند اکنون کاری کنم که همان اعتراض
بر من وارد گردد ومضحکه مردم شوم ترا هیچ به از آن نیست که بمدینه روی وبر سر روضه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
خوش بنشینی وبعبادت وطاعت مشغول باشی که تا زمانی خدای تعالی میان ما حکم کند بهر چه خواهد القصه ام
المؤمنین عایشه رضی الله عنها چون ببلده طیبه مدینه سکینه رسید بمنزل خویش درآمد ودر آنجا قرار گرفت وپیوسته
اظهار ندامت وپشیمانی از آنچه مناسب حال او نبود واز و بظهور آمده بود میکرد وگویند گاهی که یاد روز جمل
میکرد چندان میگریست که آب چشمانش بمعجر میرسید ومقنعه تر میگشت کاش پیش از حرب جمل بیست
سال ازین عالم انتقال کرده بودمی تا از تبعات ومتفرعات اندران جهان بری آسوده می ومیگفت
اگر من در حرب جمل حاضر نمیشدمی هر آینه که مرا بهتر می بود از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم ده پسر داشتمی

که هریک فارس میدان مردی و مردانگی بودی درراه خدای تعالی جهاد نمودندی **کلام در بیان تعداد اعداد**

مقتولان از طرفین در حرب جمل در فتوح اعثم کوفی نقل کرده از ابو یعقوب اسحاق بن یوسف فرازی

که گفت سؤال کردم از ابو المنذر هشام بن محمد بن سایب که عدد مقتولان لشکر علی کرّم الله وجهه و عایشه رضی الله عنها

در واقعه جمل چند بوده باشند گفت اما لشکر علی بیست هزار مردم بودند از انجمله یکهزار و هفتاد مرد درجه شهادت

یافتند و اما لشکر صدیقه از سی هزار مرد زیاده تر بودند چهار هزار از قبیله ازد و از قبیله بنی ضبه دو هزار

مرد و از بنی ناجیه دو هزار مرد و چهار صد از بنی بکر و ائل و نود از سایر مردم اختلاط الناس نه هزار مرد جمعاً

هزار و پانصد و چهل و نه مرد مقتول شدند و گویند مردی از بنی تیم بن مره بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد

تنوخی رسید و از وی پرسید که شتر ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها دران روز تو پی کردی جواب داد که آری

اگر پی نمیکردم از اصحاب صدیقه یک متنفس جز بنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود

والتوفیق من الله المعبود **کلام در بیان خطبه که امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه در بصره انشا فرمود**

مشتمل بر ذکر فتن و حوادث عظام و از مغیبات و کلمات غریبه عجیبه ان زمان الی قیام القیامه

در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که راوی قصه گوید که امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه بعد از حرب جمل روزی اندک

در بصره اقامت فرمود چون عزم بیرون رفتن بجانب کوفه کرد امر فرمود تا منبری بیاورند و در معسکر ظفر اثر او نصب کردند

و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر روضه مطهره منوره حضرت بهترین کائنات و خلاصه

موجودات سرور انبیا و شفیع روز جزا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلّم و آنچه یاد کرد از امر قوم و معاندان خود

منذر بن جارود عبدی در آن مجمع برخواست و سؤالی کرد از وی از فتن و غیره فتن امیر منقبان علی کرّم الله وجهه

در ایستاد و اخبار نمود او را از امور واقعه و عجایب و غرایب حادثه از انشای خطبه تا قیام قیامت که در شهری

چه فتنه روی نماید و چگونه خراب گردد و متصدی تخریب آن که باشد و چند واقعه واقع شود و بر که واقع گردد

و در مشرق و مغرب مصنّف کتاب فتوح ابو محمد اعثم کوفی گوید ما آن خطبه طویل را ترک کردیم تا موجب ملال

مستمعان و مطالعان نگردد و بعد از ان شاه ولایت با منذر بن جارود عبدی فرمود بدان و آگاه باش که

قیامت قایم نگردد الا بر شرار خلایق و آن روز جمعه باشد اول ماه محرّم و الله عزّ و جلّ ولی الاحسان

و هو العواد علینا بزواید الامتنان آنگاه خطبه خود را باین دعا و صلوات ختم فرمود

اللهم صلّ علی محمّد الکریم فی الحسب الرّفیع فی النّسب التّقی

المنتجب المنتخب الزّکی المقرّب سیّد العرب و العجم صلی الله علیه و سلّم

پس از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفه روان شدند و الله اعلم

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا

ان هدانا الله و صلی الله علی سیّدنا خاتم الزّمان

و علی آله و خلفائه علیهم الرحمة و الرضوان

در یوم چهارشنبه بیست و پنجم [illegible] هزار و دو صد و

هفتاد و چهار باتمام رسید نسخه جلد دوم روضة الاحباب

[illegible] قیده کاهی [illegible] ابراهیم [illegible]

ادام الله ایام عمره و [illegible] الی مدة الزمان [illegible]

[illegible] الانس و الجان اللهم اغفر لکاتبه

و لوالدیهما و لسایر المسلمین اجمعین

[illegible]

[illegible]